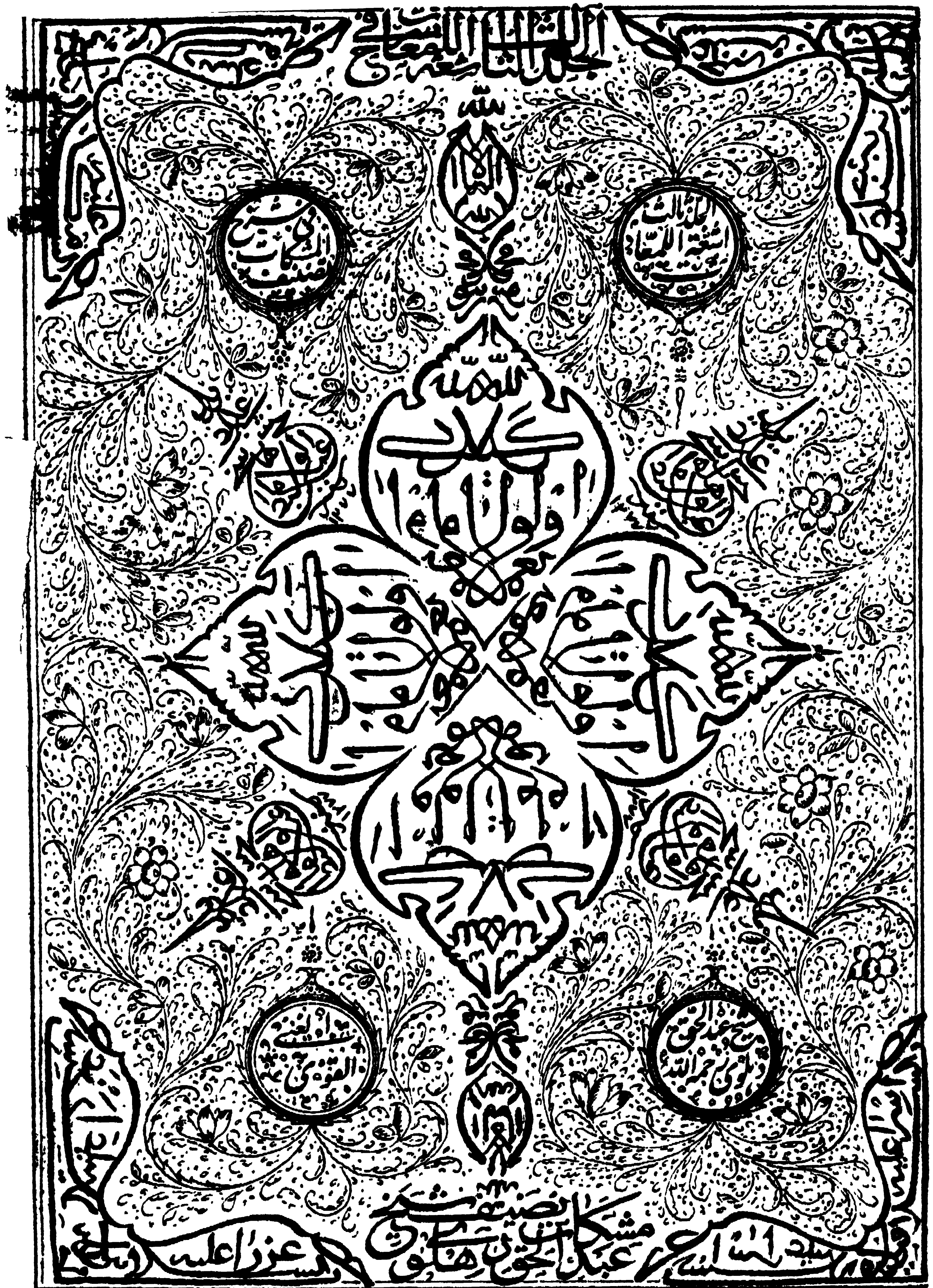


اشعة اللمعات
شیخ عبد الحق دہلوی رحمہ اللہ

كتاب البيوع

بسم الله الرحمن الرحيم

بیع گاهی بمعنی عقد آید که اثر آن بر آمدن مال است از ملک یکی و در آمدن در ملک دیگری که مبادلهٔ مال بمال عبارت
از انست و بیشتر اطلاق بیع بر جزو اول اوست که بر آمدن مال است از ملک که آنرا فروختن گویند و بر جزو
ثانی نیز آمده که خریدن است و شری بر عکس این است بیشتر اطلاق او بر خریدن آید و بمعنی فروختن نیز آید
و اشتقاق بیع از باع است بمعنی ارش و دست که هر یک از بایع و مشتری دست بگرفتن مال دراز میکنند و عادت
مؤلف آن بود که بعد از هر کتابی می آورد بر فصل مضاف الیه آن و چون در فصل بیع و شرا احادیث وارد
نشده و مگر باعتبار سببیت او کسب و طلب حلال را پس بابی برای آن عقد کرد و گفت باب الکسب
و طلب الحلال کسب بمعنی جستن رزق و دویدن در طلب آن فی الصراح کسب ورزیدن و گرد آوردن
و در اصل بمعنی جمع است الفصل الاول عن المقدام بن معدیکرب بکسر را صحابیست نزول کرد حمص
را و وفات یافت بشام سنه سبع و ثمانین و عمر وی نود و یک سال بود قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم ما اکل احد طعاما قط خیرا من ان یاکل من عمل یده فرمود آن حضرت نخورد
هیچ یکی طعامی را بهتر از آنکه بخورد و از کار کرد دست خود یعنی از کسب و مشقت وان نبی الله
داود علیه السلام کان یاکل من عمل یده و بدرستیکه پیغمبر خدا داود است بود که میخورد از کسب
دست خود یعنی کسب از سنن انبیا و مرسلین است علیهم السلام داود علیه السلام می بافت زره
را برای قوت خود و درین اشارتست بانکه کسب حلال برای اکل و قوت اهم و

اقدم است واکر کسب برای جمیع طرق معاش خود از اکل طیب مکوب کند لابد اتم واکمل خواهد بود واکر مراد باکل تصرف در وجوه معیشت باشد
مطلقا نیز وجهی دارد چنانکه میکویند که فلان از مزد بازوی خود میخورد یعنی از کسب خود معیشت میکند رواه البخاری وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله طیب لا یقبل الا طیبا بدرستیکه خدای تعالی پاکست قبول نمیکند مکر پاکرا یعنی حلال را بدانکه طیب
ضد خبیث است بمعنی طاهر نظیف وکاهی باشد از طیب نفس که در معنی سماحت بی کراهت وکاهی از طیب رائحه آید وبمعنی حلال آید که نفس آنرا
من حیث الشرع خوش دارد وحرام را مکروه پندارد وطیب از آدمیان کسی که پاک باشد از نجاست وخباثت جهل وفسق ومتحلی کردد بعلم وحسن عمل
ووصف کرده میشود بدان باریتعالی وتقدس بمعنی منزه از عیب ونقصان ومعنی حدیث آنست که چون وی تعالی پاکست ورزق حلال
بجهت پاک بودن او از چرک حرمت چون بجناب قدس او منتسبی هست قابل آنست که بوی تقرب بجناب عزت او توان کرد وحرام که ضد اوست
قابل آن نبود وان الله امر المؤمنین بما امر به المرسلین وبدرستیکه خدای تعالی امر کرد مسلمانان را بچیزیکه امر کرد بدان پیغمبرانرا که آن اکل حلال
طیب است فقال پس کفت وی تعالی در امر رسل یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا ای هر کدامی رسل بخورید از رزقهای
حلال وبکنید عملهای نیک را که متولد میشوند از اکل طیبات چنانکه کفته اند که لقمه تخم عمل است وقال وکفت وی تعالی در امر مؤمنین یا ایها الذین
امنوا کلوا من الطیبات ما رزقناکم ای هر کدامی مؤمنان بخورید از طعامهای پاک وحلال آنچه داده ایم شمارا ثم ذکر الرجل پس یاد کرد آن
حضرت مردیرا که یطیل السفر دراز میکند سفر را برای حج یا غیر آن از عبادات ومیکشد ریاضت ومشقت که محل ومظنه اجابت دعاست
ودر اخبار آمده است که دعای مسافر مستجابست اشعث اغبر ژولیده موی کردآلوده یمد یدیه الی السماء دراز میکرداند وبر میدارد
هر دو دست خود را بسوی آسمان وفریاد میکند ومیخواند پروردکار تعالی را ومیکوید یا رب یا رب ای پروردکار چنین کن وای پروردکار چنان
ساز ومطعمه حرام ومشربه حرام وحال آنکه خوردنی او حرام است ونوشیدنی او حرامست وملبسه حرام وپوشش او حرامست وغذی
بالحرام وپرورش کرده شده است بحرام یعنی از اول بحرام پرورش یافته آمده است اکرچه بالفعل حلال میخورد فایده ندارد یارب مکر توبه صحیح نصوح از
آنچه کذشت دست داده باشد فانی یستجاب لذلک پس از کجا وچکونه قبول کرده شود دعای او را رواه مسلم وعنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم یاتی علی الناس زمان لا یبالی المرء ما اخذ منه خواهد آمد بر مردم زمانیکه باک نمیدارد مرد وتمیز نمیکند که چه چیز
کرفته وخورده است از مال امن الحلال ام من الحرام یا از حلال کرفته یا از حرام یعنی تمیز نمیکند میان حلال وحرام بیت هرچه آمد بدیشان خورد نه
وآنچه آمد بر ایشان کشتند رواه البخاری وعن نعمان بن بشیر بروزن جبیر انصاریست وصحابی صغیر است زائیده شد بعد از چهارده ماه از هجرت
ووی اول مولودیست که زائیده شد در انصار بعد از هجرت چنانکه عبد الله بن الزبیر در مهاجرین ودر وقت رحلت آن حضرت هشت ساله وهشت
ماه بوده است اهل مدینه برآنند که وی از آن حضرت سماع ندارد واهل عراق تصحیح میکنند سماع او را ساکن شد کوفه را ووالی بود برآن در زمان معاویة بن ابی
سفیان ومقرر کردانید او را یزید بن معاویه بعد از وی وچون امام حسین رض مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاد ونعمان بن بشیر حاکم بود برآن از جانب یزید پس
تعرض نکرد مسلم را وتساهل نمود در کار وی وچون این خبر بیزید رسید عزل کرد او را وعبید الله بن زیاد را بجای او فرستاد پس واقع شد آنچه واقع شد وچون
سر مبارک امام شهید را بشام فرستادند خدمت کرد نعمان بن بشیر اهل بیت طاهرات را خدمات جمیله جزیله رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم الحلال بین والحرام بین آنچه حلال است پیدا وهویداست وآنچه حرام است نیز پیدا وهویدا وبینهما مشتبهات
ومیان حلال وحرام چیزهاست که مانند اند بیکدیکر ومشتبه میشود که حرام اند یا حلال از جهت تعارض دلایل واختلاف اقوال ومانند آن لا یعلمهن
کثیر من الناس نمی شناسند آن چیزها را بسیاری از مردم بجهت عدم علم وتمییز فمن اتقی الشبهات استبرأ لدینه وعرضه پس کسیکه پرهیز کند شبهات
را ونیفتد در محل اشتباه طلب برائت کرده واحتیاط نموده در دین خود وازذم شرعی ونکاهداشت آبروی خود را از طعنه کنندکان وعیبکیرندکان برائت

بیزار شدن از عیب و معرض تحریر عیبی حسب مردم ومن وقع فی الشبهات وقع فی الحرام وکسی که بیفتد در شبهات می افتد یعنی نزدیک است که بیفتد در حرام کالراعی یرعی حول الحمی مانند چرانندۀ که می چراند گرد حمی
یوشک ان یرتع فیه نزدیک است که بچرد در حمی آن راعی بفتح تحتیه و چرانیدن و حمی بکسر حاء و فتح میم مقصور چراگاه که نگاه میدارد آنرا امام و منع میکند مردم را از آن رتع بفتحتین چریدن و چرانیدن تشبیه کرد
محارم الهی که منع کرده شده است از افتادن در آن و واجب است اجتناب از آن تشبیه کرد افتادن را در شبهات بچرانیدن گرد حمی یعنی چرانندۀ را باید که از حمی دور رود و بچراند تا در حمی نیفتد واگر گرد
حمی آید و نزدیک بوی بچراند احتمال دارد که در حمی بیفتد هم چنین مرد باید که از شبهات دور باشد تا در محرمات نیفتد بعد از آن از برای بیان تشبیه مذکور میفرماید الا وان لکل ملک حمی آگاه باش
که هر پادشاه را حمی است الا وان حمی الله محارمه آگاه باشید که حمی خدا محارم اوست تنبیه بدانکه شیخ امام اجل اکرم اورع از برای بیان مراتب اعمال جدولی نهاده اند باین ترتیب
ضروری مباح مکروه حرام کفر بیان کرده که چون بنده التفات بقدر ضرورت کند که بدان بقای او شود و سلامت ماند و چون از حد ضرورت گذشت و در مباح افتاد در آن توسع کرد
در مکروهات افتاد و از مکروهات در ارتکاب محرمات افتاد والمحرمات تجر نعوذ بالله من ذلک الی کفر این در باب تنزل است و این ضعیف در باب ترقی جدولی نهاده بدین ترتیب فرض واجب سنت مستحب
آداب که چون فرائض ادا کرد و با وجود آن ادای واجبات نمود و بعد از واجبات احراز سنن و از سنن مستحبات و بعد از آن آداب بمرتبۀ کمال رسید و از خواص بلکه از خواص خواص عباد گشت رزقنا الله الا وان
فی الجسد مضغة آگاه باشید و بدانید که در تن آدمی گوشت پاره ایست اذا صلحت وقتی که نیک شود از میل بمعاصی و شهوات و تورع در شبهات پاک کرده و سلامت شد صلح الجسد
کله نیک شود همه تن در روش کردن بطاعت و عبادت و صلاح کار و اذا فسدت فسد الجسد کله و چون تباه شود آن مضغه بمیل کردن بمعاصی و افتادن در حرام و شهوات تباه شود تن همه الا وهی القلب
و آن آگاه باشید که آن مضغه عبارت از دل است یعنی مظهر و متعلق او است و حقیقت دل لطیفه ربانیه است که مدرک است چنانکه صورت چشم نسبت بقوت باصره بیت دل اگر این جثه آب و گل است خرم از اقبال لطفا
دل است بکه مغرور باین دل شوی کش پسر و کربه چو غافل شوی متفق علیه و عن رافع بن خدیج بفتح خاء معجمه و کسر دال و سکون تحتانیه و در آخر جیم صحابی انصاری است حاضر نشد بدر را از جهت صغر سن و حاضر شد احد و خندق و دیگر مشاهد
را و رسید او را تیری روز احد پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم من گواهی میدهم ترا روز قیامت و شکست جراحت او در زمان عبد الملک پس در سنه ثلث و اربع و سبعین در مدینه و وی هشتاد و شش ساله بود قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم ثمن الکلب خبیث بهای سگ پلید است ومهر البغی خبیث و مهر زن زناکار پلید است مراد اجرت زنا است و بغی بفتح با و کسر غین و تشدید یا زانیه از بغی بکسر باء زنا وکسب الحجام خبیث
و کسب حجام پلید است یعنی اجرت او که بکسب حجامت حاصل کند پلید است برین هر سه چیز حکم کرد که خبیث است و خبیث ضد طیب است و طیب را کاهی اطلاق میکنند بر مطلق حلال پس خبیث بمعنی حرام باشد و کاهی اطلاق
می کنند بر اخص از حلال که پاک بی شبهه و بی کراهت بود و پس خبیث آنکه در مرتبه ادنی از حلال باشد و شامل مکروه نیز باشد اگرچه کراهت تنزیهی بود و پس مراد بمعنی اول
باشد از جهت بودن وی حرام قطعی و در اجرت حجام معنی ثانی از جهت بودن آن حلال و مرتبه ادنی از جهت دناءت و خستی که در کسب او است و ثمن کلب مختلف فیه است پس امام ابوحنیفه و لا
محمد و بعضی ائمه دیگر تجویز کرده اند بیع کلب و بیع فهد و سایر درندگان که در وی منفعت است معلم باشد یا غیر معلم و نزد امام ابی یوسف و دیگر ائمه جایز نیست بیع کلب عقور پس کسیکه حرام دارد حمل
بمعنی اول میکند و کسیکه تجویز میکند حمل میکند بر ثانی از جهت وجود دنائت و این تقدیر رواه مسلم وعن ابی مسعود الانصاری صحابی مشهور است حاضر شد عقبه ثانیه را و بود
خردترین کسی که حاضر شد آنرا و اورا بدری نیز میگویند جمهور بر آنند که نسبت او ببدر بجهت سکونت او است ببدر نه بجهت حضور او در غزوه و بعضی گفته اند که حاضر شده آنرا و حاضر شده احد
و مشاهد را که بعد از آن است و ساکن شد کوفه را در خلافت علی بن ابی طالب رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن ثمن الکلب ومهر البغی روایت میکند که آنحضرت
منع کرد از بهای سگ و مهر زانیه وحلوان الکاهن و از اجرت کاهن یعنی مزدی که بکاهن دهند بر کهانت او و حلوان بضم حای مهمله و سکون لام مشتق از حلاوت بمعنی شیرینی و بر اجرت کاهن
و مهر مرأت و نذر و رشوت نیز اطلاق می یابد بجهت شیرینی و حصول آن بی رنج و مشقت و در صراح گفته حلو و حلوان بضم مزد و چیزی دادن مزدور را بجز مزد آمد کار وی و کاهن کسیکه خبر دهد
از آنچه باید در مستقبل و دعوی میکند معرفت اسرار و عراف و منجم در حکم او است و نزد ایشان آمدن و خبر پرسیدن و تصدیق کردن حرام است باجماع مسلمین و تحقیق و تفصیل این باید در باب
السحر والکهانة انشاء الله تعالی متفق علیه وعن ابی جحیفة بضم جیم و فتح حای مهمله و بفا از صغار صحابه است و در وقت رحلت آنحضرت بحد بلوغ نرسیده بود و لیکن از آنحضرت سماع دارد
و روایت کرده نزول کرد کوفه را و بنا کرد در وی داری و گردانید او را علی ابن ابی طالب بر بیت المال کوفه و حاضر شد با وی مشاهد او را و وفات یافت سنه اربع و سبعین ان النبی روایت میکند آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نهی عن ثمن الدم منع کرد از بهای خون یعنی انگور و غیر خون زیرا که وی نجس است و منع بیع وی درست نیست و بعضی این را حمل بر اجرت حجام کرده اند و حکم آن معلوم شد
وثمن الکلب و نهی کرد از بهای سگ حکم آن نیز معلوم شد وکسب البغی یعنی مهر البغی ولعن آکل الربوا و لعنت کرد آنحضرت خورنده ربوا را که ربا است و ربوا را می ستاند وموکله
بضم میم و سکون واو و کسر کاف و لعنت کرد خوراننده او را که مشتری باشد و ربا میدهد و باعث بر معصیت میشود و شریک است در فعل اثم و هر دو عاصی اند غایت آنکه یکی میخورد و دیگری
میخوراند و عاصی مستحق لعنت و بعید از مقام قرب و ضلالت است والواشمة و لعنت کرد آنحضرت واشمه را والمستوشمة و لعنت کرد مستوشمه را و وشم خلانیدن سوزن در پوست و پر کردن آن بنیل
یا سرمه و نقش کردن چنانکه بعضی زنان میسازند پس واشمه آن که این عمل را بدیگری میکند و مستوشمه آنکه این عمل را بخود میکنانند همچنین مفهوم میکرد از کلام ایشان و ظاهر مفهوم واشمه آنست که این فعل میکند بخود یا بدیگری
و مستوشمه آنکه طلب میکند از دیگری که بوی بکند و همچنین گفته است در صحاح والمصور و لعنت کرده است آنحضرت مصور را که صورتهای جانداران می سازد و کلام درین در باب التصاویر
بیاید رواه البخاری وعن جابر انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول عام الفتح وهو بمکة روایت است از جابر رضی الله عنه که شنید آنحضرت صلی الله علیه وسلم
را میگفت سال فتح و حال آنکه آنحضرت در مکه بود و در بعضی نسخ یوم الفتح و برین تقدیر قول وی وهو بمکة تاکید است ذکر کرده برای تحقیق سماع ان الله ورسوله حرم بیع الخمر والمیتة و
الخنزیر والاصنام میگفت آنحضرت که خدا و رسول خدا حرام گردانیده است بیع خمر را و مردار و خوک و بتان را و گفته اند که در حکم آنست آلات ملاهی و معازف و ضمان نیست بالاتلاف

آنحضرت

آن فضیل پس گفته شد و پرسیده شد آنحضرت یا رسول الله ارایت شحوم المیتة چربیهای مردار که مردم آنرا استعمال میکنند فانها تطلی بها السفن پس بدرستیکه طلی کرده می شود بآن کشتیها و یدهن بها الجلود و روغن زده میشود و چرب کرده میشود بآن پوستها و یستصبح بها الناس و چراغ می افروزند بآن مردم فقال لا هو حرام پس گفت آنحضرت نه فروشید آنرا که وی حرام است یا مراد آنست که انتفاع نگیرید بدان بهیچ وجه که آن حرام است و نزد جمهور شافعیه جائز است انتفاع بآن بجز از خارج و ابو حنیفه و اصحاب وی جائز میدارند بیع زیت نجس وقتی که بیان کند بائع که نجس است کذا نقل الطیبی و افروختن چراغ به تیل نجس مکروه داشته اند خصوصا در مسجد ثم قال عند ذلک پس گفت آنحضرت نزد این کلام قاتل الله الیهود بکشد خدا تعالی و هلاک کند یهود را ان الله لما حرم شحومها بدرستیکه خدا تعالی هنگامی که حرام گردانید خوردن پیههای چارپایها را بر ایشان بجهت تشدید و تضییق بر ایشان اجملوه گداختند شحم را ثم باعوه بعد از آن فروختند آنرا فاکلوا اثمانه پس خوردند بهای آنرا یعنی حیله کردند که نهی از خوردن شحم کرده اند و ما آنرا نخورده ایم بلکه ثمن آنرا خورده ایم و گداختن آن بقصد تغییر و تبدیل است گویا حقیقت دیگر شده و درین حدیث دلیل است بر بطلان هر حیله که رسیده شود بوی بسوی حرام و بر بودن ثمن شئ در حکم آن شئ متفق علیه وعن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال قاتل الله الیهود حرمت علیهم الشحوم فجملوها فباعوها گفت امیر المؤمنین عمر که گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بکشد خدا تعالی یهود را حرام گردانیده شد بر ایشان شحوم پس گداختند آنرا پس فروختند آنرا یعنی خوردند ثمن آنرا جمل و اجمال و اجتمال گداختن پیه متفق علیه وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن ثمن الکلب والسنور آن حضرت نهی کرد از بهای سگ و گربه سنور بکسر سین و فتح نون مشدده و طیبی گفته است که نهی از بیع سنور نهی تنزیهی است و بیع و هبه و اعارت وی جائز است نزد جمهور بخلاف آنچه روایت کرده شده از ابی هریره و از جماعه از تابعین و احتجاج کرده اند بظاهر این حدیث رواه مسلم وعن انس رض قال حجم ابو طیبة رسول الله صلی الله علیه وسلم حجامت کرد ابو طیبه بفتح طای مهمله و سکون تحتانیه آنحضرت را فامر له بصاع من تمر پس امر کرد آنحضرت مر او را بدادن پیمانه از خرما و امر اهله ان یخففوا عنه من خراجه و امر کرد کسان ابو طیبه را یعنی خواجهای ورا که وی مملوک ایشان بود که سبک گردانند از وی بار از خراج وی بروی یعنی از وظیفه وی که نهاده بودند بر وی هر روز چنانکه عادت عرب است که بر غلامان و داهان چیزی وظیفه می نهند که هر روز با ایشان می آورده باشند و برای خود کاری و کسبی کرده باشند و چون ابو طیبه خدمت آن حضرت کرد عنایتی بحال وی برگماشت اجرت هم داد و بخواجهای وی فرمود که چیزی از وظیفه وی کم کنند و این حدیث دلیل است بر حلت کسب حجام و دادن اجرت بدان متفق علیه الفصل الثانی عن عائشة رضی الله عنها قالت قال النبی صلی الله علیه وسلم ان اطیب ما اکلتم من کسبکم بدرستیکه خوشتر و حلال ترین چیزی که میخورید شما از کسب شما وان اولادکم من کسبکم و بدرستیکه اولاد شما از کسب شما اند پس آنچه انفاق کنند بر شما اولاد شما نیز حلال طیب است و در حکم اکل از کسب بداست رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة وفی روایة ابی داؤد والدارمی و در روایت ابی داؤد و دارمی باین لفظ آمده است که ان اطیب ما اکل الرجل من کسبه وان ولده من کسبه معنی یکی است وعن عبد الله بن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یکسب عبد مال حرام فیتصدق منه فیقبل منه گفت آنحضرت کسب نکند هیچ بنده مال حرام را پس تصدق کند از آن پس قبول کرده شود آن تصدق از آن بنده یعنی از مال حرام تصدق کردن چیزی نیست و ثوابی ندارد و لیکن گفته اند که اگر مال شبه ناک کسی بود تصدق کند و بر خود صرف نکند ولا ینفق منه فیبارک له فیه و نفقه نکند از مال حرام یعنی بر نفس خود پس برکت کرده شود او را در آن مال یا در آن انفاق ولا یترکه خلف ظهره الا کان زاده الی النار و نگذارد مال حرام را پس پشت خود مگر [illegible] توشه وی بسوی آتش دوزخ ان الله لا یمحو السیئ بالسیئ بدرستیکه خدا تعالی نمی سترد و دور نمیکند بد را ببد ولکن یمحو السیئ بالحسن و لیکن محو میکند بد را [illegible] از کسب حرام حاصل شده ان الخبیث لا یمحو الخبیث بدرستی که پلید محو نمیکند خبیث را تکریر و تاکید ما سبق است رواه احمد و کذا فی شرح السنة وعن جابر رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة لحم نبت من السحت در نمی آید بهشت را گوشتی که روئیده است از طعام حرام سحت بضم سین و سکون حای مهملتین حرام و اصل سحت هلاک کردن و از بیخ بر کندن وکل لحم نبت من الحرام فالنار اولی به و هر گوشتی که روئیده از حرام پس آتش سزاوارتر و نزدیکتر است بوی رواه احمد والدارمی والبیهقی فی شعب الایمان وعن حسن بن علی رضی الله عنهما قال حفظت من رسول الله گفت امام حسن یاد گرفتم من از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم دع ما یریبک الی ما لا یریبک بفتح یا و ضم آن هر دو روایت رابه و ارابه بمعنی در شک انداخت و رامیفزا یدعان چیزیرا که در شک می اندازد ترا و میل کن و انتقال کن بسوی چیزیکه در شک نمی اندازد ترا مقصود اجتناب از وقوع در شبهات و اتقا از آنست و بعضی گفته اند که معنی این کلام آنست که چون بیابی قلب خود را شک کننده در چیزی بگذار آن چیز را و انتقال بکن بچیزیکه شک نمی کنی در آن چه ارتیاب در چیزی علامت بطلان او است و اطمینان علامت حقیت آنست پس این ضابطه است برای معرفت حسن و قبح و حل و حرمت شئ ولیکن این متحقق نمیشود مگر در نفوس زکیه طاهره محلی بحقیقت تقوی و عدالت و بیان این در شرح حدیث آئیده و باید فان الصدق طمانینة زیرا که صدق و یقین موجب طمانینت و آرام دل است وان الکذب ریبة بکسر را و سکون یا و بدرستیکه دروغ و باطل موجب شک و تردد است بهمه معنی که ذکر کرده شد جمع میکرد فاهم رواه روایت کرد تمام این حدیث را احمد والترمذی والنسائی وروی الدارمی الفصل الاول و روایت کرد دارمی فصل اول را یعنی قول او را دع ما یریبک الی ما لا یریبک نه قول او را فان الصدق الی آخره وعن وابصة بکسر موحده و فتح صاد مهمله بن معبد بفتح میم و سکون عین و کسر موحده مراو را صحبت است در سال نهم از هجرت رسیده صالح بود و گریان رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت کرد که آنحضرت گفت

یا وابصة جئت تسأل عن البر والاثم گفت آن حضرت ای وابصه آمده تو که بپرسی نیکی کدام است که دروی ثواب است وبدی کدام که دروی بزه است کشف کرد آنحضرت از چیزی که در ضمیر وابصه بود. قال نعم گفت وابصه آری آمده ام تا بپرسم از بر و اثم قال فجمع اصابعه فضرب بها صدره گفت وابصه پس جمع کرد آنحضرت انگشتان خود را پس زد با انگشتان سینه وابصه را یا سینه مبارک خود را واشارت کرد بجانب دل قال استفت نفسك استفت قلبك طلب فتوی کن نفس خود را و طلب فتوی کن دل خود را مراد بنفس اینجا ذات است وتکریر برای تاکید است ثلثا سه بار گفت این کلمه را بعد از ان بیان کرد نشان معرفت بر و اثم را وفرمود البر ما اطمانت الیه النفس نیکی چیزی ست که قرار گیرد و آرام یابد و مایل گردد بسوی وی نفس واطمأن الیه القلب و آرام گیرد بسوی وی دل والاثم ما حاك فی النفس و بزه چیزی است که تاثیر کند و کار گر افتد در دل حیك کار کردن سخن بر دل وشمشیر در زخمگاه و تردد فی الصدر و بگردد و آمد و رفت کند در سینه و در روایتی حك بتشدید کاف وما حاك بتشدید نیز آمده است یعنی خلجان کند و بکاود و بخراشد دل را و سینه را وان افتاك الناس و ان افتوك و اگر چه فتوی دهند ترا مردم و مراد آنست که اگر تاثیر کند در دل و قرار نگیرد و بخلد در دل این گناهست و مکروه واری که آگاه شوند مردم از آن چنانکه حدیث فالم تستحی فاصنع ما شئت دال بر آن حمل کرده اند این نشان آن است که در این فعل بدی و ناخوشی هست اگر آرام گیرد دل و قرار یابد و هیچ خدشه و خراشش نکند آن نشان خوبی آن فعل و راستی اوست واین مخصوص بنفوس زکیه و قلوب سلیمه صافیه از کدر طبع و هوی و محل تحقیق تقوی و عدالت است چنانکه معلوم شد زیرا که این نفوس و قلوب مائل و راغب اند بخیر و نفور و معرض از شر چنانکه شئی منجذب می باشد بجنس خود و متنفر از ضد استفت قلبك که گفته اند درین طور قلب گفته اند و الا دلهای گرفتار هوا و طبیعت بسا که از امر خیر تنفر نمایند و شرم دارند و در شر و رغبت کنند و وقاحت ورزند و می باید دانست که استفتای قلب در جائی است که دلیل شرعی نباشد پس چون متعارض شود کتاب واجب است عدول بسنت و نزد تعارض سنن واجب گردد که عدول کرده شود باقوال علما و اگر اقوال علما متعارض گردد در رجوع آید بتحری قلب و استفتای آن و اختیار کرده شود از اقوال ایشان چیزیکه فتوی دهد بدان قلب صحیح سلیم و آرام گیرد و انشراح پذیرد و تورع و احتیاط و اینچنین می باید فهمید این مقام را و بالله التوفیق ومنه الهدایة رواه احمد والدارمی وعن عطیة السعدی عطیه بن عروه سعدی بفتح سین و سکون عین صحابی است نزول کرده بشام قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبلغ العبد ان یکون من المتقین نمی رسد بنده بمرتبه که باشد از متقیان حتی یدع ما لا باس به حذرا لما به باس تا آنکه بگذارد و ترک دهد چیزیرا که نیست باک در وی از جهت ترسیدن از چیزی که در وی باک است فی الصراح باس عذاب و سختی و مثال آن چنانکه ترک کرد بعضی زن سیری و طیب را از جهت ترس غلبه شهوت و وقوع در حرام و این غایت تقوی است بعد از اجتناب از محرمات و مکروهات و مشتبهات و این نظر بتحقیق داخل مشتبهات است مرویست از عمر بن الخطاب که گفت بودیم ما که ترک میکردیم نه حصه از ده حصه از حلال جهت ترس وقوع در حرام رواه الترمذی وابن ماجة وعن انس رضی قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الخمر عشرة گفت انس لعنت کرده است آن حضرت در می ده کس را عاصرها فشرنده آن که بگیرد شیره از انگور برای خود و این را گاهی برای خود میکند و گاهی برای غیر و آنکه برای خود میکند او را معتصر میگویند و مراد بقول وی ومعتصرها او است وشاربها و لعنت کرد نوشنده می را وحاملها و لعنت کرده بردارنده او را که ظرف او را برداشته آورده است والمحمولة الیه و شخصی را که برداشته آورده شده است می بسوی وی وساقیها و نوشاننده او را وبائعها و فروشنده او را وآکل ثمنها و خورنده بهای او واین عام تر است از بائع که شخصی دیگر غیر بائع اگر ثمن آن را بخورد نیز ملعون است وبائع نیز تواند که وکیل شخصی باشد در بیع آن و آن شخص ثمن آن را بخورد والمشتری لها و لعنت کرد است کسی را که خرنده است مر آن را اگرچه خود نخورد آن را والمشتری له و شخصی را که خریده شده است برای وی اگرچه خود نخورد رواه الترمذی وابن ماجة وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعن الله الخمر لعنت کرده است خدا تعالی ذات خمر را وشاربها و نوشنده او را وساقیها و نوشاننده او را وبائعها و فروشنده او را ومبتاعها و خرنده او را وعاصرها ومعتصرها و فشرنده او را برای خود و برای غیر خود وحاملها والمحمولة الیه رواه ابو داؤد وابن ماجة وعن محیصة بضم میم و فتح حا و کسر تحتانیه مشدده و صاد مهمله بن مسعود انصاریست حاضر شد احد را و خندق و مشاهد دیگر را که بعد از آنست و برادر او حویصة بن مسعود است بضم حا و فتح واو و کسر یای مشدده و صاد او نیز صحابی است و حویصه بزرگ تر از محیصه است ولیکن مسلمان بعد از وی شد و سبب اسلام او آن بود که آن حضرت یکوقتی امر کرده بود که هر کرا از شما مردی از یهود را دریابد بکشد پس محیصه رفت و مردی را از ایشان کشت پس حویصه بمحیصه گفت ولی بر تو مردی را کشتی که رنگ پیه شکم تو از مال او ست محیصه گفت چه میگوئی مرا او را بحکم کسی کشته ام که اگر فرماید ترا بکشم میکشم حویصه گفت سبحان الله دینی که ترا باین سر حد از محبت و اخلاص رسانیده است عجب دین است پس حویصه نیز مسلمان شد انه استاذن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی اجرة الحجام روایت میکند که وی طلب اذن کرد از آن حضرت در مزد حجام که خوردن آن حلال است یا نه ظاهرا غلام حجام بوده است که برای او از اجرت میداد یا خود حجامی میکرد یا بدیگر نوعی ابتلای بآن داشت فنهاه پس نهی کرد آن حضرت او را و منع کرد که نخورد از آن فلم یزل یستاذنه پس همیشه طلب اذن میکرد محیصه از آن حضرت درین باب حتی قال اعلفه ناضحك تا آنکه رخصت داد و اذن کرد آنحضرت این مقدار که گفت علف کردان اجرت حجام را شتر آبکش خود را واطعمه رقیقك و بخوران آن را مملوک خود را واز اینجا معلوم شد که نهی از آن تنزیهی بود والا مولی را نمی رسد که غلام را طعام حرام بخوراند و بتحقیق ثابت شده است که آن حضرت به حجام اجرت داده است چنانکه در باب الحجامة بیاید رواه مالك والترمذی وابو داؤد وابن ماجة وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ثمن الكلب وکسب الزمارة نهی کرد آن حضرت بهای سگ و از کسب زاره

بفتح زای وتشدید میم زن مغنیه وزمر بمعنی غنا است ومزمار آلت غنا وبعضی گفته اند که مراد بزماره زن زانیه خوش شکل است وزمیر غلام جمیل میگویند وزمیر بمعنی حسن
جمیل آمده است یا زمار از آن جهت گفته اند که زانیات اکثر مغنیات می باشند وبعضی گفته اند لفظ حدیث رمازه است بتقدیم را بر زای از رمز بمعنی اشارت بچشم وابرو که زانیات
مردانرا بغمزه وکرشمه عشوه میدهند واز جا میبرند رواه فی شرح السنة وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تبیعوا القینات ولا تشتروهن
ولا تعلموهن نفروشید داهان مغنیه را ونخرید ایشان را ونیاموزانید داهانرا یعنی غنا یا خط وکتابت چنانکه نهی از تعلیم زنان خط وکتابت آمده است وقینات جمع قینه
است بفتح قاف وسکون یا داه مغنیه وبمعنی مطلق داه نیز آمده است از تقیین بمعنی تزیین زیرا که داهان سبب تزیین واصلاح خانه میشوند ومراد اینجا مغنیات است ونهی از بیع صحیح
نیست در فساد آن چه تواند که از جهت اعانت وتوسل بجرم باشد ومغنیات اکثر زانیات می باشند ودر شنیدن غنا از جاریه خود رخصتی هست وثمنهن حرام وخوردن
بهای قینات حرامست وفی مثل هذا نزلت ودر مانند این فرود آمده است کریمه ومن الناس من یشتری لهو الحدیث یعنی بعضی از مردم کسی است که میخرد لهو
حدیث را که غناست وشک نیست که مفهوم لهو الحدیث عامتر است ولیکن نزول او در شرای مغنیاتست وبعضی گفته اند که نزول وی در شرای قصص اعاجم است که آنها را
انشا نموده بازی گری ومعرکه گری میکردند والله اعلم رواه احمد والترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعلی بن یزید الراوی
یضعف فی الحدیث وائمه کبار از اهل حدیث مثل امام احمد ویحیی وابو زرعه ونسائی وغیر ایشان او را طعن کرده تضعیف نموده اند پس معلوم شد که این حدیث که عمده
است در حرمت تغنی ضعیف است نزد محدثان وخود محدثان میگویند که هیچ حدیثی در حرمت غنا صحیح نشده است والله اعلم وسنذکر حدیث جابر وسر
انجام است که ذکر کنیم حدیث جابر را که نهی عن اکل الهر است فی باب ما یحل اکله ان شاء الله تعالی الفصل الثالث عن عبد الله قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم طلب کسب الحلال فریضة بعد الفریضة گفت آنحضرت طلب کردن کسبی را که بوی رزق حلال بهم رسد فرض است یعنی کسب رزق حلال فرض
است وزیادت لفظ طلب تنبیه است برآنکه واجب است بر بنده که طلب کند وبذل مجهود کند در آن تا دریابد درجه متقیان را یا مراد کسب کتب است ومراد بقول
وی فریضة بعد الفریضة لا اله الا الله است یعنی طلب حلال فرض است بعد از ایمان ودرین مبالغه است یا مراد هر فریضه است که معلوم است در دین یا مراد
فریضه متعاقبه است یعنی فرض دائمی مستمر است مدت عمر را رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عباس انه سئل عن اجرة کتابة المصحف روایت
از ابن عباس که وی پرسیده شد از مزد کتابت مصحف یعنی کسیکه مصحف بنویسد وبمزد شد چه حکم دارد فقال لا بأس پس گفت ابن عباس باکی نیست انما هم مصورون
نیستند ایشان یعنی مصحف نویسان مگر صورت گر یعنی نقش میکنند صور الفاظ را گویا که سائل استبعاد کرد اخذ اجرت را بر کتابت قرآن وحال آنکه امریست دینی لایق نیست
اخذ اجرت برآن پس جواب داد که ایشان نقش میکنند صور الفاظ را وعمل میکنند در آن عملی ومیگیرند اجرت بر عمل خود قطع نظر از آنکه قرآن باشد یا غیر قرآن چنانکه فرمود وانهم انما
یاکلون من عمل ایدیهم وبدرستیکه ایشان نمیخورند مگر از عمل دستهای خود ودر تعلیم قرآن باجرت اختلافست ومتاخران رخصت در آن کرده اند رواه رزین وعن
رافع بن خدیج قال قیل گفت ابو رافع بن خدیج بفتح خای معجمه وکسر دال که صحابی مشهور است گفته شد وپرسیده شد از آنحضرت که یا رسول الله ای الکسب اطیب کدام
کسب خوشتر وپاکیزه تر است قال عمل الرجل بیده فرمود کسب اطیب عمل مرد است بدست خود یعنی عمل کردن بنفس خود نه بولد وعبد اگرچه آن هم کسب او است چنانکه گذشت
وکل بیع مبرور وهر خرید وفروخت صحیح مقبول است در شرع یعنی اگر بدست خود کسبی وکاری کند وتجارتی کند که در آن دیانت وامانت ورزد این نیز کسب طیب است
وحاصل بدان رزقی حلال طیب رواه احمد وعن ابی بکر بن ابی مریم از تابعین است قال کان لمقدام ابن معد یکرب گفت بود مر مقدام بن معدیکرب را که اصحابی
است جاریة تبیع اللبن داهی که میفروخت شیر را که حاصل میشد در خانه ایشان ویقبض المقدام ثمنه ومیگرفت مقدام ثمن آنرا فقیل له پس گفته شد مر مقدام را سبحان الله
اتبیع اللبن وتقبض آیا میفروشی وراضی میشوی تو بفروختن شیر یا آیا میفروشد داه تو شیر را ومیگیری تو ثمن آن را وحال آنکه شیر برای تصدق ومواسات فقرا وبرای صرف کردن
بر احباب واصحاب ومتعلقانست فروختن آن وراضی شدن بدان وگرفتن ثمن آن مناسب بحال امثال تو نیست فقال نعم پس گفت مقدام آری میفروشم ومیگیرم ثمن آنرا
ومرا احتیاج است بدان وما بأس بذلک ونیست باکی بدان وامثال آن سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت لیأتین
علی الناس زمان لا ینفع فیه الا الدینار والدرهم هر آینه می آید بر مردم زمانی که سود نمیکند در آن زمان مگر دینار ودرهم ونگاه میدارد ایشان را از وقوع در حرام وطمع
در اموال مردم رواه احمد وعن نافع قال کنت اجهز الی الشام والی مصر روایتست از نافع مولای ابن عمر گفت بودم من که تجهیز میکردم یعنی میفرستادم وکالای خود
مال واسباب بتجارت بسوی شام ومصر تجهیز ساختن اسباب عروس ومسافر ومرده فجهزت الی العراق پس تجهیز کردم بسوی عراق فاتیت ام المؤمنین عائشة فقلت
پس آمدم نزد عائشه رضی الله عنها پس گفتم یا ام المؤمنین کنت اجهز الی الشام فجهزت الی العراق ای مادر مسلمانان بودم من که تجهیز میکردم من هر بار بسوی شام پس تجهیز
کردم این بار بسوی عراق وذکر نکرد مصر را اکتفا بجهت شرف شام یا کثرت آن فقالت لا تفعل پس گفت عائشه تجهیز مکن بسوی عراق وترک مده عادت خود را ما لک
ولمتجرك بفتح میم وسکون تا وفتح جیم بمعنی تجارت یعنی چه میکنی تو با تجارت خود که ترک میکنی آنرا وحال آنکه بود در وی برکت وسود فانی سمعت رسول الله پس بدرستی
من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت اذا سبب الله لاحدکم رزقا من وجه وقتیکه سبب گرداند خدا تعالی مر یکی از شما را رزقی بوجهی

از وجوه فلا بد عه پس باید که ترک ندهد از احتی یتغیر له او یتنکر له او برای شک است و تواند که برای تنویع باشد و مراد بتغیر عدم ربح باشد و بتنکر زیان در راس المال
کذا قال الطیبی و ظاهر آنست که مراد عدم تیسر ادای حقوق و انسداد باب توفیق باشد و این اشارتست بقاعدهٔ کلیه در باب توکل و تفویض که مدار آن بر ترک تدبیر و اختیار نفس است
و قیام در محل اقامت حق که از واجبات سلوک طریقهٔ عبودیت واست و علامت اقامت حق بنده را در مقامی آنست که میسر گردد ادای حقوق و مفتوح باشد ابواب توفیق خواه
در تجرید باشد یا در اسباب و تحقیق و تفصیل آن در کتاب التنویر فی اسقاط التدبیر شیخ ابن عطاء الله اسکندریست و برین است مدار سلوک مشائخ شاذلیه قدس الله ارواحهم
و تحقیق فصل کرده ایم ما در بعضی رسائل فارسیه چیزی که واضح میگردد بدان مقصود رواه احمد و ابن ماجة وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان لابی بکر غلام یخرج له
الخراج گفت عائشه بود مر ابوبکر را غلامی که بیرون می آورد برای وی خراج را و وظیفه که بر گردن او نهاده بود چنانکه عادت عرب است وکان ابوبکر یاکل من خراجه و بود
ابوبکر که میخورد از خراج آن غلام فجاء یوما بشیء پس آورد آن غلام روزی چیزی را از جنس طعام فاکل منه ابوبکر پس خورد ابوبکر از آن چیز فقال له الغلام پس گفت مر ابی بکر را
غلام تدری ما هذا در می یابی و میدانی که چیست این طعام که آورده ام من و از کجاست و بچه وجه حاصل کرده ام ازا فقال ابوبکر پس گفت ابوبکر وما هو وچه چیز است آن و
از کجا آورده قال کنت تکهنت لانسان فی الجاهلیة گفت غلام بودم من که کهانت کرده بودم مر یک آدمی را در جاهلیت وما احسن الکهانة و نیک نمیدانستم
من کهانت را الا انی خدعته لیکن من فریب داده بودم او را و معنی کهانت در فصل اول در حدیث ابومسعود معلوم شد و تحقیق آن در بابش باید فلقینی پس ملاقات
کرد مرا آن مرد که کهانت کرده بودم او را و فریب داده بودم فاعطانی بذلک پس داد مرا وی بسبب آن کهانت و در بدل وی فهذا الذی اکلت منه پس این آن چیز است
که خوردی تو از آن قالت گفت عائشه فادخل ابوبکر یده پس درآورد ابوبکر دست خود را یعنی در حلق خود فقاء کل شیء فی بطنه پس قی کرد و بیرون انداخت هر چیزی
که در شکم وی بود از جهت بودن او حلوان کاهن یا بضمیمه خداع رواه البخاری وعن ابی بکر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یدخل الجنة جسد
غذی بالحرام روایتست از ابی بکر صدیق رضی الله عنه که آن حضرت فرمود در نمی آید بهشت تنی که خورش داده شده و پرورش داده شده است بحرام رواه البیهقی فی
شعب الایمان وان زید بن اسلم انه قال شرب عمر ابن الخطاب لبنا فاعجبه روایتست از زید بن اسلم که مولای عمر ابن الخطاب و از اکابر تابعین است و امام زین
العابدین نزد او میرفت و در مجلس او می نشست و حدیث از وی می شنید که نوشید عمر رضی الله عنه شیر را پس خوش آمد او را آن شیر قال للذی سقاه من این لک
هذا اللبن گفت عمر کسی را که نوشانید او را آن شیر از کجا حاصل شده است ترا این شیر فاخبره انه ورد علی ماء قد سماه پس خبر داد آنکس که وی آمد بر جوی که نام برد
آنرا فاذا نعم من نعم الصدقة پس ناگاه شتران از شتران زکوة آنجا حاضر بودند و دوشیده میشدند وهم یسقون و آن جماعه که آنجا بودند می نوشانیدند شیر مردم را فحلبوا
لی من البانها پس دوشیدند مردم برای من از شیر های آن شتران فجعلته فی سقائی پس گردانیدم من آن شیر را در مشک خود وهو هذا و آن این شیر است که خوردی
تو فادخل عمر یده فاستقاء پس درآورد عمر دست خود را یعنی در حلق خود و قی کرد رواه البیهقی فی شعب الایمان روایت کرد این دو حدیث را بیهقی در
شعب الایمان و در اکثر نسخ این حدیث عمر موجود نیست از کلام طیبی این چنین معلوم میشود پس در آخر حدیث سابق رواه البیهقی و بر تقدیری که موجود است رواهما البیهقی
است در آخر هر دو وعن ابن عمر من اشتری ثوبا بعشرة دراهم کسی که بخرد جامه را بده درم وفیه درهم حرام و در آن مثن که ده درم است یکدرم حرام است
لم یقبل الله تعالی صلوة ما دام علیه قبول نکند خدایتعالی مر او را هیچ نمازی تا آنکه باشد آن جامه بر بدن او ثم ادخل اصبعیه فی اذنیه [illegible] در آورد دو انگشت
خود را در هر دو گوش خود و قال و گفت صمتا ان لم یکن النبی صلی الله علیه وسلم سمعته یقوله گویا این دو گوش من اگر نشنیده باشم آن حضرت [illegible]
[illegible] میگفت آنرا و در این تاکید و تقریر است مر سماع وی این حدیث را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم وصمتا بفتح صاد و تشدید میم از صم یصم از علم [illegible] بضم صاد
[illegible] روایت است رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وقال اسناده ضعیف و گفت بیهقی اسناد این حدیث ضعیف است

باب المساهلة فی المعاملة

سهل در اصل نام زمین نرم است پس از آن اطلاق کرده شد بر هر چیز مائل بنرمی و مراد اینجا مسامحت و نرمی و آسانی کردن است در معاملات و مضایقه نکردن و تنگ نگرفتن
در آن

الفصل الاول

عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رحم الله رجلا سمحا بفتح سین و سکون میم و حای مهمله رحمت کند خدایتعالی
مردی را که آسانی کننده و سهل گیرنده و جوانمردی نماینده است اذا باع واذا اشتری وقتیکه بفروشد و وقتیکه بخرد واذا اقتضی و وقتیکه بگذارد وام را و طلب کند قضای
حق را هیچو دین و مانند آن رواه البخاری وعن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان رجلا کان فیمن کان قبلکم روایت است از حذیفه بن الیمان
که از مشاهیر صحابه و اجلای ایشان است و او را صاحب سر رسول الله گویند گفت گفت آنحضرت که مردی بود در میان آن کسانیکه بودند پیش از شما یعنی در امم سابقه اتاه
الملک لیقبض روحه آمد او را فرشته مرگ تا بگیرد جان او را فقیل له هل عملت من خیر پس گفته شد مر او را و پرسیده شد از وی آیا کرده تو هیچ عمل نیک که نفع کند بخلق و این
گفتن و پرسیدن یا در قبر است وقتی که تنازع کردند در وی فرشتهای رحمت و عذاب یا در قیامت است قال ما اعلم گفت آن مرد در جواب این سوال نمیدانم و در نمی یابم
در خود که کار خیر کرده باشم قیل له انظر گفته شد مر آن مرد را ببین و نیک نگاه بکن و در رو در خود که نیکی کرده باشی قال ما اعلم شیئا غیر انی کنت ابایع الناس فی الدنیا
گفت نمیدانم و نمی یابم چیزی را از نیکی در خود جز آنکه بودم من که خرید و فروخت میکردم مردم را در دنیا واجازیهم و تقاضا میکردم ایشانرا یعنی طلب میکردم حقی که بر ایشان

در اشتم فانظر الموسر پس مهلت میدادم مر توانگر را تا وقتیکه گنجایش دارد و خواهد بدهد و اتجاوز عن المعسر و درمیگذراندم از فقیری که ثمنی نمیداشت و می بخشیدم او را انظر بضم همزه و سکون نون و کسر ظا از انظار بکسر همزه تاخیر کردن و زمان دادن فادخل الله الجنة پس درآورد آن مرد را خدا تعالی در بهشت و جزا داد او را مثل که چون وی بر دم مسامحت میکرد و عفو مینمود وی تعالی نیز با وی مسامحت نمود و عفو کرد و اگر این معامله در قبر است مراد حکم و وعده است بدرآمدن بهشت و اگر در قیامت است محمول بر ظاهر است متفق علیه و فی روایة لمسلم نحوه و در روایتی دیگر مر مسلم را ابتدا این آمده است که در معنی یکی است و در لفظ اختلافی دارد عن عقبة بن عامر و ابی مسعود الانصاری از این دو صحابی و در حدیث متفق علیه از حذیفه است و در آن روایت مسلم این چنین است فقال الله انا احق بذا منك پس گفت خدا و خطاب کرد با مرد منکه کریم و عفوم عفو سزاوارترم بعفو و تجاوز از تو تجاوزوا عن عبدی یعنی گفت خدا تعالی بفرشتگان درگذرید از بنده من و عن ابی قتادة صحابی مشهور است عقبی بدری احدی است و حاضر شده تمامی مشاهد را افتاد چشم او در بدر یا در احد در دست وی از زخمی که بوی رسیده و پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم گرفت چشم او را و بجای او نشاند و بهترین چشمان او شد و وی برادر ابو سعید خدری است از یک مادر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ایاکم و کثرة الحلف فی البیع دور دارید خود را از بسیار سوگند خوردن در بیع چنانکه عادت اهل بازار است فانه ینفق ثم یمحق زیرا که سوگند خوردن رواج میدهد در حال بیع تری کالا را و باطل میگرداند برکت را یعنی اگر چه بالفعل بزور سوگندهای دروغ بازی میدهد و کار از پیش میبرد اما در مآل موجب ذهاب خیر و برکت میگردد و ینفق بضم یا و سکون میم و فتح حا است رواه مسلم و عن ابی هریرة رض قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول الحلف منفقة للسلعة ممحقة للبرکة سوگند محل رواج و مظنه اوست مر کالا را و سکون لام متاع ممحقه نیز بر وزن منفقه متفق علیه و عن ابی ذر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ثلثة لا یکلمهم الله یوم القیامة گفت آنحضرت سه کس اند که کلام نمیکند ایشان را خدا تعالی روز قیامت کنایت است از دور انداختن از مقام قرب و عدم مبالات با ایشان و لا ینظر الیهم و نظر رحمت نمیکند و نمی نگرد بچشم عنایت بسوی ایشان و لا یزکیهم و پاک نمیگرداند از ذنوب و عیوب ایشان را و لهم عذاب الیم و مر ایشان را عذاب دردناك یا دردرسنده است قال ابو ذر خابوا و خسروا گفت ابو ذر نومید شدند و زیانکار شدند ایشان من هم کیستند این سه کس یا رسول الله قال المسبل گفت یکی از آنها ارسال کننده و دراز کننده ازار است بطریق ناز و تکبر و حد آن بیاید در کتاب اللباس و اسبال مشهور در ازار است و لیکن در حرمت و کراهت در تمامه ثیاب میرود که موجب تکبر و اسراف است و المنان دوم شخصی است که منت می نهد بعد از عطا از من بمعنی نقص از حق و خیانت در آن چنانکه در قول وی تعالی اجر غیر ممنون نیز مراد داشته اند و المنفق سلعته بالحلف الکاذب سوم شخصی که تنفیق میکند و ترویج میدهد متاع خود را بسوگند دروغ رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم التاجر الصدوق الامین بازرگان راست گوی امانت دار مع النبیین و الصدیقین و الشهداء محشور میشود در روز قیامت با پیغمبران و صدیقان و شهداء و در بعضی نسخ و الصالحین هم هست و صحیح در ترك عدم اوست و صدوق و امین صیغه مبالغه اند پس اشارتست بآن که باید که در این دو صفت کامل و بالغ باشد تا این درجه رفیعه منیعه را دریابد رواه الترمذی و الدارمی و الدارقطنی و رواه ابن ماجة عن ابن عمر و قال الترمذی هذا حدیث غریب و عن قیس بفتح قاف و سکون تحتانیه ابن ابی غرزه بغین معجمه و راء مفتوحات صحابی است معدود است در اهل کوفه او را حدیث واحد است در صدقه کذا قال ابن عبد البر قال کنا نسمی فی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم السماسرة گفت بودیم ما یعنی جماعه بازرگان که نامیده میشدیم در زمان آن حضرت سماسره بفتح سین مهمله اولی و کسر ثانیه جمع سمسار بکسر آنکه در میان باشد میان بایع و میان مشتری که از او مقوم و مقیم میگویند فمر بنا رسول الله پس گذشت بما پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فسمانا باسم هو احسن منه پس نام کرد آنحضرت ما را بنامی که آن نام بهتر است از اول و آن تجار است و وجه احسنیت آنست که حق تعالی ذکر نموده است تجارت را در قرآن مجید بمقام مدح و نیز آنکه در میان بایع و مشتری میباشد تابع است ایشان را و گاهی مایل باشد بیکجانب پس دور بود از دیانت و امانت فقال پس گفت آن حضرت یا معشر التجار ان البیع یحضره اللغو و الحلف ای گروه بازرگان بدرستیکه بیع و شرا حاضر میشود آن را بیهوده گفتن و سوگند خوردن و لغو بمعنی فحش نیز آید فشوبوه بالصدقة پس بیامیزید او را بصدقه یعنی تصدق کنید چیزی را تا کفارت کرده مر آن را زیرا که لغو و حلف موجب سخط پروردگار اند و صدقه فرو نشاند غضب رب را رواه ابو داود و الترمذی و النسائی و ابن ماجة و عن عبید بضم عین و فتح با ابن رفاعة بکسر را و فا تابعی است و بعضی گفته اند که مر او را صحبت است عن ابیه روایت میکند از پدر خود که رفاعه بن رافع صحابی انصاری است عن النبی بدری روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم قال التجار یحشرون یوم القیامة فجارا گفت آن حضرت تجار حشر کرده میشوند روز قیامت فجار جمع فاجر فجور دروغ گفتن و بفرمانی و تباهی کردن الا من اتقی و بر و صدق مگر کسی که پرهیزکاری کند از حرام و سوگند دروغ نخورد و راست گوید در قیمت کالا رواه الترمذی و ابن ماجه و الدارمی و روی البیهقی فی شعب الایمان عن البراء و قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح

باب الخیار

اسم است از اختیار بمعنی برگزیدن و خیار در بیع اقسام است خیار شرط و خیار عیب و خیار رؤیة و خیار تعیین و تحقیق معلوم شده است در کتب فقه معانی مع احکام آنها و اختلافی که در آنها است و اینجا قسمی دیگر است که آن را خیار مجلس میگویند یعنی آنکه چون عقد تمام شود بوجود ایجاب و قبول هر کدام از بایع و مشتری را اختیار است تا آنکه نشسته اند در مجلس و چون برخاستند خیار بر طرف شد و در اختیار اختلاف است امام شافعی و بعضی ائمه قائل اند بدان و امام ابو حنیفه و بعضی دیگر قائل نیستند و میگویند که چون ایجاب و قبول تمام شد دیگر اختیار نماند مگر آنکه بشرط کرده باشند

و تشدید فا است و یمحق بفتح یا [illegible]

الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المتبایعان خیار را که آنرا خیار شرط گویند و آن تا سه روز باشد و زیاده بر آن نه
کل واحد منهما بالخیار علی صاحبه بیع و شری کنندگان هر یکی از آن دو اختیار دارد بر صاحب خود که ثابت دارد بیع را یا فسخ کند مالم یتفرقا ما دام که در مجلس اند و جدا
نشده اند از یکدیگر و چون جدا شدند و برخاستند هر دو یا یکی اختیار بر طرف شد ظاهر این حدیث مثبت خیار مجلس است ولیکن آنها که قایل نیستند بخیار مجلس میگویند که مراد جدا
شدن باقوال است یعنی تا مجتمع اند در قول ایجاب و قبول تمام نشده است اختیار دارند و چون ایجاب و قبول تمام شد فارغ شدند از عقد خیار نماند چنانچه در قول خدای تعالی
وان یتفرقا یغن الله کلا من سعته مراد تفرق زن و مرد است بطلاق اگرچه بدن متفرق نیستند الا بیع الخیار مگر بیعی که شرط کرده شده است در وی خیار که با وجود تفرق
در وی خیار باقی است پس این استثنا است از مفهوم مالم یتفرقا و بعضی گفته اند که مراد به بیع خیار بیعی است که تخایر رفته که یکی گفته اختیار کردی بیع را و دیگری گوید اختیار کردم
و برین تقدیر استثنا است از اصل حکم یعنی قول او که متبایعان هر یکی بخیار است بر صاحب خود وفا فهم متفق علیه وفی روایة المسلم و در روایتی مر مسلم را اینچنین آمده است
اذا تبایع المتبایعان فکل واحد منهما بالخیار من بیعه مالم یتفرقا وقتی که خرید و فروخت کردند خرید و فروخت کنندگان پس هر یکی از آن دو اختیار دار دار
بیع خود ما دام که جدا نشده اند در مکان یا در قول او یکون بیعهما عن خیار یا باشد بیع ایشان بشرط خیار پس تحقیق واجب شد خیار این قول بیان او یکون بیعهما عن خیار است
یا تحقیق واجب شد بیع زیرا که در شرط خیار اصل بیع لازم میگردد یا مراد از بیع بخیار تخایر است که در روایت اولی گفته شد وفی روایة للترمذی البیعان بفتح با و تشدید
یا تحتانیه بالخیار مالم یتفرقا او یختارا بایع و مشتری بخیار اند ما دام که متفرق نشوند یا ما دام که اختیار نکنند چنانکه یکی گوید اختیار کردی دیگری گوید اختیار کردم وفی متفق علیه
و در روایت متفق علیه آمده است او یقول احدهما لصاحبه اختر یا گوید یکی از آن دو مر صاحب خود را اختیار کن و صاحب او گوید اختیار کردم بدل او یختارا
این عبارت در بدل او یختارا واقع شده است وعن حکیم بن حزام بکسر حای مهمله و زای برادرزاده ام المؤمنین خدیجه است تولد او در کعبه بود پیش از عام الفیل بسیزده
سال و از اشراف قریش و پیران او بود در جاهلیت و اسلام و متاخر شد اسلام او تا عام الفتح اسلام او ر و او و پسران او عبدالله و خالد و یحیی و هشام و همه از اصحاب اند و عمر حکیم
صد و بیست سال بود شصت در جاهلیت و شصت در اسلام کذا قالوا و عاقل و سردار و فاضل و تقی بود اگرچه در اول از مؤلفة القلوب بود ولیکن بحسن اسلام متصف شده
و صاحب ثروت و غنا و مال و منال بود و در جاهلیت صد رقبه آزاد کرده و بروایتی دو صد و در اسلام بر صد شتر سواری کرد و حج کرد و با وی صد بدنه بود که جل ساخته
بود آنها را بحبره که نوعی از جامه نفیس است و وقف کرد بعرفه صد و چند بنده که در گردن آنها اطواق فضه بود و نقش کرده بود در آن این کلمه که عتقاء الله عن حکیم بن حزام و لیکن
سرای بشصت هزار درهم بدست معاویه فروخت و همه را در راه خدا تصدق کرد و در روز بدر همراه مشرکان بود و نجات یافت و اگر سوگند میخورد میگفت سوگند
بخدائیکه نجات داد مرا روز بدر مات بالمدینه سنه خمسین وقیل اربع وخمسین وقیل ثمان وخمسین روایت کرده اند از وی عروة بن زبیر و سعید بن المسیب و ابن سیرین رضی الله
عنه وعنهم اجمعین قال گفت حکیم بن حزام قال رسول الله صلی الله علیه وسلم البیعان بالخیار مالم یتفرقا بایع و مشتری بخیار اند ما دام که متفرق نشده اند
فان صدقا وبینا بورک لهما فی بیعهما پس اگر راست گویند و بیان کنند عیب سلعه و ثمن و امثال آنرا برکت کرده شود در بیع ایشان وان کتما وکذبا و اگر بپوشند
و دروغ گویند محقت برکة بیعهما کاهیده شود و برده شود برکت بیع ایشان متفق علیه وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رجل للنبی صلی الله علیه
وسلم انی اخدع فی البیوع گفت مردی مر آنحضرت را بدرستیکه من فریب داده میشوم در بیعها فقال اذا بایعت فقل لا خلابة پس گفت آنحضرت وقتیکه بیع و شرا
کنی تو پس بگو نیست خداع و فریب فکان الرجل یقوله پس بود آن مرد که میگفت این سخن را متفق علیه بدانکه اختلاف کرده اند در مقصود ازین قول بعضی گفته اند که آن
حضرت صلی الله علیه وسلم امر کرد آن مرد را که بگوید نزد بیع این سخن را تا بدانانند و بیاگاهانند صاحبش را که من از اهل بصیرت نیستم در بیع باید که فریب ندهی مرا و زیان نزده نکنی مرا و مردم
در آن وقت اهل دیانت و نصیحت بوده اند دوست میداشتند برادران خود را آنچه دوست میداشتند مر نفس خود را خصوصا نزد تنبیه و تعریض و بعضی گفته اند که امر کرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم او را بشرط خیار و مقصود باین کلمه برای بیان باعث بر اشتراط است و در روایتی آمده است که بگو فریب نیست و شرط میکنم خیار سه روز را و بعضی گفته
اند که مقصود رد است نزد ظهور غبن و علما را اختلافست در رد بغبن اگرچه بیع فاسد نمیگردد و اکثر علما برین اند و بعضی میگویند که اگر مشتری صاحب بصیرت نباشد خیار دارد
و بعضی گفته اند اگر این کلمه را گفته است ثابت میشود مر او را خیار و بعضی گفته اند که اگر غبن فاحش است که مانند آن واقع نمیشود فاسد میشود بیع و این اقوال مذکور است در کتب فقه
و حق آنست که حدیث خالی است از دلالت بر آنکه غبن فاسد میگرداند بیع را یا ثابت میگرداند خیار را الا تنبیه میکرد بر آن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و امر میکرد آنمرد را بشرط
و طیبی گفته که وجه بیان اول است و موافق است از اقول وی در حدیث سابق فان صدقا وبینا الخ والله اعلم الفصل الثانی عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عمرو
بن شعیب بن محمد بن عبدالله بن عمرو بن العاص از ثقات است و حجت است و بعضی خلاف دارند در حال وی و بر تقدیر حدیث او باین اسناد مدخول است زیرا که اگر ضمیر جده بعمرو
رود چنانکه ضمیر ابیه جد وی محمد بن عبدالله است و وی از تابعین است پس حدیث مرسل باشد و اگر بابیه رود جد پدر شعیب عبدالله بن عمرو بن العاص صحابی است لیکن
عمرو وی را در نیافته است پس حدیث منقطع است لهذا و صحیحین حدیث وی باین اسناد تخریج نیافته و عمرو بن شعیب حدیث میکند از پدر شعیب و از ابن مسیب و از ربیع بنت
مسعود و از زینب بنت ابی سلمه روایت دارد و روایت میکنند از وی ایوب و حسین معلم و اوزاعی و یحیی بن سعید القطان گفته است وقتی که روایت کنند از وی

ثابت پس آن حجت است و با لجمله وی محل اختلاف است واللہ اعلم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال روایت کرد عمرو بن شعیب که آنحضرت گفت البیعان
بالخیار ما لم یتفرقا الا ان یکون صفقۃ خیار بایع ومشتری بخیار اند مادام که متفرق نشوند مگر آنکه باشد بیع خیار شرح این کلام معلوم شد وصفقه دست برهم زدن
که آواز آید و دست بر دست کسی دیگر زدن در بیع وبیعت ولا یحل له ان یفارق صاحبه و روا نیست مر بایع یا مشتری را که مفارقت کند صاحب خود را و جدا گردد
از وی و برخیزد خشیۃ ان یستقیله از جهت ترس آنکه براند از صاحب خود بیع را و فسخ کند آنرا یعنی باید که توقف کند در مجلس و شتابی نکند در برخاستن از جهت رعایت
جانب برادر مسلمان شاید که اقاله کند بیع را و این قول بظاهر دلالت دارد بر ثبوت خیار مجلس مگر آنکه گفته شود که این نهی بجهت آن باشد که شاید مطلع گردد بر عیب پس اقاله کند
واللہ اعلم رواه الترمذی وابو داؤد والنسائی وعن ابی هریرة رضی اللہ عنه عن النبی صلی اللہ علیه وسلم قال لا یتفرقن اثنان الا عن تراض
باید که جدا نشوند بایع ومشتری مگر برضای یکدیگر رواه ابو داؤد　**الفصل الثالث** عن جابر رضی اللہ عنه ان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم خیّر اعرابیا بعد البیع
روایتست از جابر رضی اللہ عنه که آنحضرت مخیر گردانید یک اعرابی را بعد از بیع و تمام شدن عقد این از برای بیان خیار مجلس یا بسبب دیگر که مانند دعای غبن یا پشیمانی از بیع
ولکین این را بارضای جانب دیگر کرده باشد واللہ اعلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث صحیح غریب　**باب الربوا** ربوا در لغت بمعنی زیادت است
و هر جا که این حروف است معنی زیادت پیداست و در شرع عبارتست از زیادتی که خالی باشد از عوض و شرط کرده شود در صلب عقد و کتابت او بواو
و یا و الف هر سه آمده است　**الفصل الاول** عن جابر رضی اللہ عنه لعن رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم آکل الربوا لعنت کرده است آنحضرت خورنده
ربا را که ربا می ستاند وموکله بضم میم وسکون واو وکسر کاف مخففه و لعنت کرده است آنحضرت خوراننده ربا را که ربا میدهد و بوسیله آن قرض میگیرد و
کاتبه و لعنت کرده است نویسنده را که خط آنرا مینویسد و شاهدیه و گواهان آنرا که برین قضیه گواه میشوند از جهت اعانت و امداد ایشان امر نامشروع را
وقال هم سواء و گفته است آنحضرت اینها یعنی آکل و موکل و کاتب و شاهد برابرند در ورود لعنت و ارتکاب معصیت و لعن راندن و دور کردن از نیکی رواه
مسلم وعن عبادة بضم عین وتخفیف با ابن الصامت صحابی مشهور است از نقبای انصار که احوال او مکرر نوشته شده است قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه
وسلم الذهب بالذهب فروخته شود یا بفروشند طلا بطلا والفضة بالفضة ونقره بنقره والبر بالبر وگندم بگندم والشعیر بالشعیر وجو بجو والتمر بالتمر
وخرما بخرما والملح بالملح ونمک بنمک مثلا بمثل مانند بمانند یعنی برابر در مقدار سواء بسواء تاکید و بیان مثلا بمثل است یدا بید دست بدست ونکی
نسیه و دیگر نقد نباشد فاذا اختلف هذه الاصناف پس اگر مختلف شوند این اشیا چنانچه ذهب بفضه و جو بگندم مثلا فبیعوا کیف شئتم پس بفروشید بهر طور که خواهید برابر
یا زیاده اذا کان یدا بید وقتی که باشد دست بدست و نسیه جایز نیست اگرچه غیر جنس باشد بدانکه در حدیث این شش چیز بخصوص واقع شده و مجتهدان جز این شش را
نیز بر آن قیاس کرده اند چنانکه آهن وچونه و انواع حبوب و هر یکی علتی استنباط کرده الا اصحاب الظواهر که قیاس را منکرند ربا را در همین شش چیز اثبات میکنند نه
در غیر آن و تفصیل آن و مسائل متفرعه بر آن در کتب فقه مذکور است رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم
الذهب بالذهب والفضة بالفضة والبر بالبر والشعیر بالشعیر والتمر بالتمر والملح بالملح مثلا بمثل یدا بید درین حدیث سواء بسواء
نیست زیرا که آن تاکید مثل بمثل بود و این عبارت زیاده است که گفته فمن زاد او استزاد فقد اربی پس کسیکه زیاده کرد یا طلب زیاده کرد پس تحقیق ربا کرد
الآخذ والمعطی فیه سواء گیرنده و دهنده در وی برابر اند در اثم و ارتکاب گناه حرام رواه مسلم وعنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه
وسلم لا تبیعوا الذهب بالذهب الا مثلا بمثل مفروشید زر را بزر مگر برابر ولا تشفوا بضم تا وکسر شین معجمه وتشدید فا بعضها علی بعض وافزونی مکنید
بعضی را بر بعضی شف فزونی و سود کردن و اشفاف بعضی را بر بعضی برگزیدن و افزودن ولا تبیعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی
بعض ورق بفتح واو وکسر را و سکون آن سیم نقره ولا تبیعوا منها غائبا بناجز و نقره و شید از وی غایب را بحاضر یعنی نسیه را بنقد و ناجز بنون وجیم مکسوره و زای
نقد و آماده متفق علیه وفی روایة لا تبیعوا الذهب بالذهب ولا الورق بالورق الا وزنا بوزن یعنی مثلا بمثل وعن معمر بفتح میمین وسکون عین
درمیان آنها ابن عبد اللہ قرشی عدوی صحابی قدیم الاسلام است هجرت کرد بحبشه و تاخیر یافت هجرت او بمدینه و بعد از آن بمدینه آمد و سکونت کرد در آن و زندگانی
دراز یافت قال کنت اسمع رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم یقول الطعام بالطعام مثلا بمثل گفت معمر بودم من که می شنیدم آنحضرت را که میفرمود
فروخته شود طعام بطعام که گندم و جو باشد برابر درین حدیث طعام بخصوص ذکر کرد بجهت تقریبی که در ذکر آن شده باشد والا حکم شامل اشیای سته است چنانکه
در احادیث دیگر مذکور است رواه مسلم وعن عمر رضی اللہ عنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم الذهب بالذهب ربوا الا هاء
وهاء والورق بالورق ربوا الا هاء وهاء والبر بالبر ربوا الا هاء وهاء والشعیر بالشعیر ربوا الا هاء وهاء والتمر بالتمر ربوا الا
هاء وهاء درین حدیث ملح مذکور نشده و هاء بمد و بهمزه نیز آمده صوتی بمعنی خذ بگیر بگیر یعنی هر یکی از بایع و مشتری گوید بگیر یعنی دست بدست بفروشند و نقد به
نسیه نکنند متفق علیه وعن ابی سعید وابی هریرة رضی اللہ عنهما ان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم استعمل رجلا علی خیبر روایت کرده

دو کس یعنی

اندابن دو صحابی که آنحضرت عامل گردانید مردی را بر خیبر فجاءه بتمر جنیب پس آورد آن مرد یعنی نزد آن حضرت خرمای نیک سره جیده و جنیب بجیم و نون و یا نوعی
اجود از تمر فقال اکل تمر خیبر هکذا پس گفت آنحضرت آیا همه خرمای خیبر همچنین است قال گفت آنمرد لا والله یا رسول الله نیست هر تمر خیبر همچنین انا لنأخذ الصاع من هذا
بالصاعین بدرستیکه ما میگیریم گاهی یک پیمانه را ازین بد و پیمانه از تمر دیگر والصاعین بالثلثة و میگیریم گاهی دو پیمانه را به سه پیمانه فقال لا تفعل پس گفت آن حضرت مکن چنین
که ربا میشود بع الجمع بالدراهم بفروش تمر مجموع را که مختلط به نیک و بد و جنیب در وی است بدراهم ثم ابتع بالدراهم جنیبا پستر بخر بدراهم تمر جنیب را تا ربوا لازم
نیاید وقال فی المیزان کذلک و گفت آن حضرت در ترازو و مانند این یعنی تمر و مانند آن از مکیلات است که به پیمانه میفروشند و در موزونات که بترازو می کشند چنانکه ذهب و
فضه میفروشند نیز همین حکم است که جید را بردی بزیادتی نفروشند بلکه ردی را بدراهم بفروشند و بآن دراهم جید را بخرند و گندم و جو در عرف شرع نیز مکیل اند اگرچه در این دیار
بوزن میفروشند ردی و جید در باب ربوا برابر است متفق علیه وعن ابی سعید قال جاء بلال الی النبی صلی الله علیه وسلم بتمر برنی
گفت ابوسعید خدری آورد بلال رضی الله عنه تمر برنی را نزد آن حضرت و برنی بفتح موحده و سکون را و نون بر صیغه نسبت لفظی مثل کرسی قسمی مشهور است از
خرما که نیک میباشد و در قاموس گفته که معرب برنیک است فقال له النبی پس گفت مر بلال را پیغمبر صلی الله علیه وسلم من این هذا از کجا آورده این را یعنی خریده
یا کسی بتو داده و جز آن گویا آن حضرت را استشعاری شد بآنکه مبادا بطریق ربوا خریده باشد قال کان عندنا تمر ردی گفت بلال بود نزد ما یعنی اهل خانه من خرمای زبون
ردائت بهمزه تباه و فاسد شدن فبعت منه صاعین بصاع پس فروختم من دو پیمانه را بیک پیمانه این تمر برنی فقال اوه عین الربوا عین الربوا پس گفت آن حضرت اه ازین فعل
عین ربواست مکرر فرمود یعنی ربای محض است بیشک لا تفعل مکن یعنی این بیع را ولکن اذا اردت ان تشتری ولیکن چون خواهی که بخری تمر جید نیک را به تمر ردی بد یعنی
خواهی که تمر نیک را بخری بسبب آن فبع التمر ببیع آخر پس بفروش تمر ردی را به بیع دیگر بدراهم یا بطعام ثم اشتره پس تر بخر تمر جید را بآن دراهم چنانکه در حدیث سابق
گذشت و اوه بفتح همزه و تشدید واو مفتوحه و سکون ها کلمه ایست که گفته میشود نزد گله کردن و دردمندی و رنجوری نمودن و در اصل بسکون واو و کسر هاست و
گاهی واو را با الف بدل کنند و گاهی تشدید دهند بفتح و کسر ها را ساکن گردانند و گاهی ها را حذف نیز کنند و ضم و فتح و کسر نیز دهند متفق علیه وعن جابر قال جاء عبد
فبایع النبی صلی الله علیه وسلم علی الهجرة گفت جابر آمد غلامی پس بیعت اسلام کرد آنحضرت را بر قصد هجرت یعنی عهد کرد که از دیار خود برآمده ملازمت شریف
باید ولم یشعر انه عبد و در نیافت آن حضرت که او غلام کسی است فجاء سیده یریده پس آمد خواجه وی در حالی که میطلبید او را فقال له النبی صلی الله علیه
وسلم بعنیه بفروش بدست من او را فاشتراه بعبدین اسودین پس خرید آنحضرت او را بدو غلام سیاه ثم لم یبایع احدا بعده حتی یسأله اعبد هو و بیعت نکرد
آنحضرت پس از وی هیچ یکی را تا آنکه می پرسید او را که بنده است وی یا آزاد و ازین حدیث معلوم میشود که یک غلام را بدو غلام میتوان خرید و ازینجا حکم کرده اند که
یک حیوان را بدو حیوان میتوان خرید خواه از یک جنس باشد یا دو جنس و اما نسیه منع کرده اند آنرا جماعتی از صحابه رضی الله عنهم و قول عطاء ابن ابی رباح و قول ابی حنیفه
و اصحاب وی همین است و روایت کرده شده است که آنحضرت نهی کرده است از بیع حیوان بحیوان به نسیه چنانکه بیاید کذا قال الطیبی رواه مسلم وعنه قال نهی
رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الصبرة من التمر لا یعلم مکیلها وهم از جابر است که نهی کرد آنحضرت از فروختن توده از خرما که دانسته نمیشود و پیموده نشده
یعنی معلوم نیست که چه مقدار است و چند است بالکیل المسمی من التمر بکیل معین از خرما یعنی یکطرف توده از تمر باشد و طرف دیگر چند کیل معین باشد نیابت مثلا
زیرا که چون معلوم نیست که آن توده از خرما چند کیل است شاید که زیاده تر ازین کیلها باشد یا کمتر ازان پس ربوا لازم آید رواه مسلم وعن فضالة بفتح فا و ضاد معجمه
ابن عبید بضم عین صحابی انصاری اول مشاهد او احد است بعد از آن حاضر شد مشاهد دیگر را که بعد از اوست و بیعت کرد تحت شجره و حاضر شده خیبر را بعد از
آن انتقال کرده بسوی شام و ساکن شد دمشق را و متولی قضای دمشق شد از جانب معاویه در زمان خروج وی بصفین و وفات یافت بدمشق سنه ثلث و خمسین قال
اشتریت یوم خیبر قلادة باثنی عشر دینارا گفت فضاله خریدم من روز خیبر قلاده را بکسر قاف گلوبند بدوازده دینار فیها ذهب وخرز در ان قلاده طلا
بود و مهره با خرز بفتح خای معجمه و فتح را و بزای مهره های جواهر ففصلتها پس جدا جدا کردم آن قلاده را یعنی طلا را از مهره ها جدا کردم فصلتها بالتشدید صاد تصحیح کرده
اند فوجدت فیها اکثر من اثنی عشر دینارا پس یافتم من در آن قلاده طلا بیشتر از دوازده دینار فذکرت ذلک للنبی پس ذکر کردم آنرا برای پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فقال لا تباع حتی تفصل پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فروخته نشود قلاده تا جدا جدا کرده شود و در روایتی حتی تمیز یعنی تا جدا کرده شود طلای او از
مهرهای و از جهت آنکه ربوا لازم نیاید رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی هریرة رض عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیاتین علی الناس زمان
گفت آنحضرت هر آینه می آید بر مردم زمانی که لا یبقی احد الا آکل الربوا باقی نمی ماند هیچ یکی مگر خورنده ربوا بجهت عدم احتیاط در شرایط عقد بروجه مشروع خاص
از ربوا گویا که در کلام مبالغه است و لهذا فرمود فان لم یاکل اصابه من بخاره پس اگر نخورد ربوا را میرسد او را از تف آن و اثر آن چنانکه موکل آن یا شاهد و کاتب آن باشد
یا ساعی در آن و درمیان آن باشد یا معامله کند با ربوا خوار و خلط شود مال او بمال او و یروی و روایت کرده میشود بجای من بخاره من غباره یعنی میرسد او را از گرد
وی رواه احمد وابوداود والنسائی وابن ماجه وعن عبادة بن الصامت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تبیعوا الذهب بالذهب

مفروشید

بجای خرمای تر خرمای خشک

نقره وشید طلا را بطلا و الورق بالورق و نه نقره را بنقره ولا البر بالبر ولا الشعیر بالشعیر ولا التمر بالتمر ولا الملح بالملح الا سواء بسواء کر برابر عینا
بعین حاضر و نقد ید ابید دست بدست تاکید عینا بعین است ولکن بیعوا الذهب بالورق والورق بالذهب ولیکن بفروشید زر را بنقره و نقره را بزر والبر
بالشعیر والشعیر بالبر و بفروشید گندم را بجو وجو را بگندم والتمر بالملح والملح بالتمر و خرما را بنمک و نمک را بخرما یعنی جنس را بخلاف جنس یدا بید نقدا بنسیه
کیف شئتم هر چگونه خواهید یعنی برابر و زیاده و کم رواه الشافعی وعن سعد بن ابی وقاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم سئل
عن شراء التمر بالرطب گفت شنیدم آنحضرت را و حال آنکه پرسیده شد از خریدن خرمای خشک را میگویند و رطب بضم را و فتح طا خرمای تر و رطب بفتح را وسکون طا جمع
باشد میوه و جنس آن فقال أینقص الرطب اذا یبس پس گفت آنحضرت آیا نقصان میپذیرد و کم میشود خرمای تر وقتی که خشک میگردد فقالوا نعم پس گفت سائل آری کم میشود فنهاه
عن ذلک پس نهی کرد آنحضرت از خریدن تمر برطب ازجهت لزوم ربوا و اکثر علما هم برین رفته اند و شافعی و ابو یوسف هم برین اند اما امام ابوحنیفه جائز میدارد بیع رطب را به تمر
برابر زیراکه رطوبت و یبوست بمنزلهٔ صفت جودت و رداءت است و ثابت شده است که جید و ردی برابر است و حدیث مذکور ضعیف است والله اعلم رواه
مالک والترمذی وابوداود والنسائی وابن ماجة وعن سعید بن المسیب روایت است از سعید بن مسیب که از کبار تابعین و قدمای ایشان و از
فقهای سبعهٔ مدینه است مرسلا بطریق ارسال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع اللحم بالحیوان که آنحضرت نهی کرده است از فروختن گوشت بحیوان
امام شافعی بظاهر این حدیث رفته و گفته جایز نیست بیع لحم بحیوان خواه لحم از جنس آن حیوان باشد یا از غیر جنس و امام محمد گوید که اگر از جنس باشد جایز نیست مگر آنکه لحم جدا بیشتر از لحمی
باشد که در حیوان است تا در مقابلهٔ اجزای دیگر باشد که در حیوان است والا متحقق میشود ربوا چنانکه روغن کنجد بکنجد و جایز است نزد ابی حنیفه و ابی یوسف و احمد در قول مختار و دلیل ایشان
آنست که این بیع موزون است بغیر موزون و حیوان موزون نیست عادة و ممکن نیست معرفت او بوزن زیراکه گاهی خفیف میکرداند نفس خود را و گاهی ثقیل میسازد وقال
سعید گفت سعید بن المسیب کان من میسر اهل الجاهلیة بود فروختن لحم حیوان بحیوان از قمار اهل جاهلیت و میسر گویند یا از یسر یعنی آسانی که مال بوی باسانی میشود
یا از یسار که معنی غنی که قمار سبب غناست رواه فی شرح السنة وعن سمرة بن جندب صحابی مشهور است حافظ کثیر الحدیث ان رسول الله صلی
الله علیه وسلم نهی عن بیع الحیوان بالحیوان نسیئة روایت کرده است که آنحضرت نهی کرده است از بیع حیوان بحیوان بطریق نسیه اما بقا معلوم شد که
صحابه و تابعین را درین اختلاف است و نسیه بکسر نون و فتح آن باسکون سین و گاهی فتح داده میشود نون را و کسره داده میشود سین را و بعد از وی یا و بعد از یا همزه رواه
الترمذی والنسائی وابوداود وابن ماجة والدارمی وعن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبی صلی الله علیه وسلم امره ان یجهز جیشا
روایت است از عبدالله بن عمرو که آنحضرت امر کرد که ساختگی کند اسباب لشکر را فنفدت الابل پس تمام شدند شتران فامره ان یأخذ علی قلائص الصدقة
پس امر کرد آنحضرت او را که بگیرد شتران را بعوض آنها از ابل شتران ماده های زکوة قلوص ناقه جوان قلاص و قلص جمع و قلائص جمع الجمع یعنی چون شتران صدقه باید بدهد
فکان یأخذ البعیر بالبعیرین پس بود عبدالله بن عمرو یا آنحضرت که میگرفت یک شتر را بدو شتر الی ابل الصدقة تا وقت آمدن شتران صدقه پس ازین حدیث معلوم
جواز بیع حیوان بحیوان نسیه و اصحاب ما منع کرده اند از جهت حدیث سابق در نهی و توربشتی گفته که حدیث عبدالله بن عمرو ضعیف است و حدیث سمرة بن جندب
اثبت و اقوی است یا این پیش از نهی از ربوا بود انتهی والله اعلم و مشکل دیگر در حدیث آنست که وقت آمدن صدقات معلوم نبود و توقیت و تعیین اجل شرط است
مگر آنکه گویند که وقت آمدن آن ابل صدقه در آن وقت معلوم بود یا آن منسوخ است والله اعلم رواه ابوداود الفصل الثالث عن اسامة بن زید
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الربوا فی النسیئة اسامه بن زید که محبوب آنحضرت بود و مناقب او مشهور و معروف است و در آخر کتاب در باب
مناقب اهل بیت بیاید روایت میکند که آنحضرت گفت ربوا در نسیه است یعنی ربوا متحقق میشود در وی اگرچه باختلاف جنس باشد و اگر مساوات باشد مثلا
فروختن گندم بجو تر یا دتی درست است اگر دست بدست باشد اما اگر نسیه باشد درست نیست وفی روایة قال و در روایتی گفت لا ربوا فیما کان یدا
بید نیست ربوا در چیزی که باشد دست بدست یا با تساوی در یک جنس و با تفاضل نیز در خلاف جنس متفق علیه وعن عبد الله بن حنظلة غسیل الملئکة
روایت است از عبدالله پسر حنظله که او غسیل الملائکه میگویند و غسیل الملائکه صفت حنظله است و قصهٔ او مشهور است و در بعضی مواضع کرده شده باشد عبدالله پسر او
صحابی است و تولد کرده شد در زمان حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود در وقت رحلت آنحضرت هفت ساله بود و آنحضرت را دیده و عابد و شنیده
خیر فاضل مقدم در انصار بود و مبایعت کردند مردم او را بر خلع بیعت یزید بن معاویه و کشته شد در روز حره با هفت پسرش رضی الله عنهم اجمعین قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم درهم ربوا یأکله الرجل وهو یعلم گفت آنحضرت یکدرم ربوا که بخورد آنرا مرد و حال آنکه وی میداند که ربوا
است اشد من ستة وثلثین زنیة سخت تر است از سی و شش زنا و این غایت تشدید و توبیخ است بر آکل ربوا و در توجیه این گفته اند که آکل ربوا محاربت
میکند با خدا و رسول خدا چنانکه مدلول قرآن عظیم است و محاربت با خدا سخت تر است از زنا اما سر در حد مخصوص بهمو کول بعلم شارع که جزوی کسی نداند حکم
و امثال آن و زنیة بکسر زای و سکون نون و تحتانیه زنا کردن رواه احمد والدارقطنی وروی البیهقی فی شعب الایمان عن ابن عباس وزاد و زیاد

کرده است بیهقی از ابن عباس این عبارت را که وقال وگفت آنحضرت من نبت لحمه من السحت فالنار اولی به کسی که بروید گوشت وی از حرام پس آتش دوزخ
سزاوارتر وقریب تر است بوی سحت بضم سین وسکون حای حطی حرام ودر اصل بمعنی استیصال است یعنی از بیخ برکندن وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الربوا سبعون جزءا ربا خوردن هفتاد پاره است ایسرها ان ینکح الرجل امه آسانترین هفتاد پاره اینست که وطی کند مرد مادر
خود را واین شدت تشدید است درین باب وچون مردم دران زمان بغایت مبتلا بودند بربوا وافتاده بودند در ورطه ابتلا بود آن از باب دنیا وخست نفس سخت کرد
تهدید وتشدید در آن نعوذ بالله من ذلک وعن ابن مسعود رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الربوا وان کثر بدرستیکه ربوا یعنی
مالی که حاصل شده باشد بربوا اگرچه بسیار باشد فان عاقبته تصیر الی قل پس بدرستیکه پایان وی باز میگردد بسوی کمی قل بضم قاف بمعنی قلت بکسر قاف چنانکه
ذل وذلت بمعنی خواریست رواهما روایت کرده اند این دو حدیث را ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان وروی احمد الاخیر وروایت کرده است
احمد حدیث اخیر را وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتیت لیلة اسری بی علی قوم آمدم یا آورده شدم
در شب معراج بر گروهی که بطونهم کالبیوت شکمهای ایشان مانند خانها است فیها الحیات در آن مارهاست تری من خارج بطونهم دیده میشوند آن
مارها از بیرون شکمهای ایشان فقلت من هؤلاء پس گفتم من کیستند این گروه قال جبرئیل هؤلاء اکلة الربوا گفت جبرئیل اینها خورندگان ربا اند اکلة بفتحات جمع
آکل چنانکه طلبه جمع طالب رواه احمد وابن ماجة وعن علی رضی الله عنه انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم لعن آکل الربوا وموکله روایت
است از امیر المؤمنین علی که وی شنید آنحضرت را که لعنت کرد خورنده ربوا را وخوراننده آنرا وکاتبه ونویسنده آنرا ومانع الصدقة ولعنت کرد منع کننده زکوة را
ونه دهنده آنرا وکان ینهی عن النوح وبود آنحضرت که نهی میکرد از نوحه کردن ظاهر اسلوب کلام آن بود که گوید والنائحة ولعنت کرد نائحه را وتخصیص آن
ازجهت آنکه نوحه کردن در اثم در مرتبه ربوا ومنع صدقه نیست ونیست هر منهی عنه که ارتکاب آن موجب لعن باشد شاید که نهی برای تنزیه باشد واگر برای تحریم نیز باشد
حرامها همه در یک رتبه نباشند یا این را اراده کردن آنحضرت مستمر ودائم بود در لعن ازجهت وقوع آن در اوقات وبودن آن از اشنع خصال جاهلیت پس لعن بودی
اشد واکثر باشد تاکیدا ومبالغة والله اعلم رواه النسائی وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان آخر ما نزلت آیة الربوا روایت است از امیر المؤمنین عمر
که آخر چیزی که فرود آمده آیت ربواست وان رسول الله صلی الله علیه وسلم قبض ولم یفسرها لنا وبدرستیکه آنحضرت قبض کرده شده وتفسیر
وبیان نکرد آیت ربوا را برای ما فدعوا الربوا والریبة پس ترک کنید ربوا را وچیزی را که در وی شک وشبهه باشد مقصود آنکه این آیت ثابت ومحکم وغیر منسوخ است
ولیکن آنحضرت تفسیر نکرد برای ما بطوری که محیط گردد بجمیع جزئیات ومراد آن بلکه بیان کرد در چند چیز وگذاشت ما ورای آن چیزها را بر قیاس واجتهاد پس باید که ترک
کنید ربای صریح را وآنچه در وی شبهه است ازجهت تورع واحتیاط اینست آنچه مفهوم میگردد از ظاهر سوق عبارت فافهم وطیبی گفته که مقصود آنست که این آیت غیر منسوخ وغیر
متشابه است ازینجهت تفسیر نکرد آنحضرت آنرا پس اجرا کنید آنرا بر آنچه هست وشک وریب نکنید در آن وترک کنید حیله را در حل ربوا اینست مراد بقول فدعوا الربوا
والریبة فافهم رواه ابن ماجة والدارمی وعن انس رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اقرض احدکم قرضا چون بدهد یکی از شما دیگری را
وام فاهدی الیه پس هدیه فرستد آن دیگر که قرض گرفته است بسوی آن یکی که قرض داده است او حمله علی الدابة یا بردارد یعنی سوار گرداند آن دیگر او را بر مرکب
فلا یرکب پس باید که سوار نشود آن مرکوب را ولا یقبلها وباید که قبول نکند آن هدیه را تا بانشود زیرا که هر قرضی که بکشد سود را پس آن ربواست الا ان یکون جری
بینه وبینه قبل ذلک مگر آنکه روان گشته وعادت شده است بداد وستد میان این وآن پیش از اقراض واقراض بر آن باعث نیست رواه ابن ماجة والبیهقی فی
شعب الایمان وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اقرض الرجل الرجل فلا یاخذ هدیة وچون وام دهد مردی پس باید که نگیرد از کسیکه او را
وام داده است هدیه چنانکه در حدیث سابق گذشت رواه البخاری فی تاریخه روایت کرده است این حدیث را بخاری در تاریخ خود هکذا فی المنتقی
همچنین است در منتقی بضم میم وسکون نون وفتح مثناة وقاف نام کتابی است که بعضی از اهل مذهب امام احمد تصنیف کرده اند در احادیث بر ترتیب فقه ودر وی گفته
است که این حدیث روایت کرده است بخاری در تاریخش وعن ابی بردة بضم با وسکون را ودال مهمله بن ابی موسی کوفی تابعی ثقه است قاضی کوفه بود وروایت
دارد از پدر خود واز علی وزبیر واز نبلای علما بود قال قدمت المدینة فلقیت عبد الله بن سلام گفت ابو برده قدوم آوردم مدینه را پس ملاقات کردم عبد الله
بن سلام را که از کبار صحابه واحبار یهود بود فقال انک بارض فیها الربوا فاش پس گفت عبد الله بن سلام بدرستی که تو بزمینی هستی که در وی ربوا آشکار است و
فشو در اصل بمعنی پراکنده شدن خبر فاذا کان لک علی رجل حق پس چون باشد مر ترا بر مردی حقی یعنی وامی فاهدی الیک حمل تبن پس بفرستد بتو بار
پشتواره کاهی او حمل شعیر یا پشتواره جوی بکسر حا بار پشت وسر او حمل قت یا فرستد بار علفی حبل بفتح حا وموحده بار برسن بسته ودر بعضی نسخ حبل قت بسکون
میم است وقت بفتح قاف وتشدید فوقانیه مشدده نوعی از علف است که آنرا رطبه گویند ودر حواشی نوشته اند که مگر آنرا بسوم گویند وبعضی گفته اند که وی اسپست
که در قرآن در سوره عبس واقع شده است فلا تاخذه پس مگیر آنرا فانه الربوا پس بدرستیکه آن حکم ربوا دارد رواه البخاری باب المنهی عنها من البیوع

باب در بیان بیعهای که نهی کرده شده است از آن و در بعضی نسخ المنهی عنہ بدانکہ نهی از بیع گاهی برای حرمت میباشد چنانکه فاسد بمنزلهٔ نمازی که بعضی ارکان وی مفقود شده و گاهی برای کراهت مثل بیع نزد اذان جمعه و مانند نمازی که در زمین مغصوب کرده شده و بیع حرام نزد ابوحنیفه دو قسم است فاسد و باطل و بیان این در کتب فقه است الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن المزابنة بضم میم و بزای و فتح موحده و نون مشتق از زبن بمعنی دفع ان یبیع ثمر حائطه بیع مزابنه آنست که بفروشد میوهٔ بستان خود را ان کان نخلا بتمر کیلا اگر باشد بستان درختان خرما بفروشد میوهٔ آن که بر درختان است بخرمای خشک که در خانه است بطریق پیمودن یعنی ده پیمانه را که بر درخت اندازه کرده شده است بده پیمانه که در خانه است بفروشد وان کان کرما ان یبیعه بزبیب کیلا و اگر باشد بستان درختان رز بفروشد بانگور خشک که در خانه است بطریق کیل حاصل آنکه بفروشد میوهٔ تر را که بر درختانست بمیوهٔ خشک که در خانه است او کان یا باشد حائط و عنده مسلم و نزد مسلم و ان کان زرعا و اگر باشد حائط کشت و اطلاق حائط در زرع بمجاز و مشاکلت است ان یبیعه بکیل طعام بفروشد به پیمانه گندم یا جو و جز آن یعنی بفروشد گندم و جو را که در کشت است بآنچه در خانه است نهی عن ذلك كله نهی کرد آنحضرت از آن همه که مذکور شد چه خرما و انگور بر درخت و چه غله در کشت و مزابنه بجهت آن گویند که زبن در لغت دفع است و چون بنای این بیع بر قیاس و اندازه است و زیادت و نقصان احتمال دارد جای آنست که در مشتری و بایع نزاع افتد و هر یک دفع دیگری کند متفق علیه وفی روایة لهما و در روایتی مر بخاری و مسلم را همچنین آمده است نهی عن المزابنة نهی کرد آنحضرت از مزابنه قال گفت آنحضرت یا راوی والمزابنة ان یباع ما فی رؤس النخل بتمر بکیل مسمی و مزابنه فروختن میوه است که بر سر درختان خرما است بخرمای خشک به پیمانهٔ معین ان زاد فلی و ان نقص فعلی اگر زیاده آید برای من و سود من و اگر کم آید بر من و زیان من و این قول مشتری است اگر مراد زیادت و نقصان میوه است که بر درخت است و قول بایع است اگر مراد بیان تمر است که بر زمین است و فرق میان این دو روایت آنست که در روایت اول تمر مذکور است بمثلثه و در ثانیه بفوقانیه و مقصود عام است و تخصیص بطریق تمثیل است و عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن المخابرة بخای معجمه و بای موحده والمحاقلة بحای مهمله و قاف والمزابنة بزای و موحده و نون والمحاقلة ان یبیع الرجل الزرع بمائة فرق حنطة محاقله آنست که بفروشد مرد کشت را بصد فرق پیمانهٔ گندم فرق بفتحتین پیمانهٔ معروف است بمدینه که در وی شانزده رطل می گنجد و فرق بسکون را صد و بیست رطل میباشد کذا فی النهایة و ذکر مائة فرق بطریق تمثیل است مقصود بیع زرع است در خوشه بگندم چنانکه در بیان مزابنه گذشت لیکن مزابنه عام است در ثمر میباشد و در زرع هم و گاهی تخصیص میکنند مزابنه را بثمر و محاقله را بزرع و حقل در لغت بمعنی زرع می آید ما دام که سبز است والمزابنة ان یبیع الثمر فی رؤس النخل بمائة فرق و مزابنه فروختن تمر است در سرهای درخت خرما بصد فرق چنانکه گذشت و این موافق روایت دیگر است و در متفق علیه بیع ثمر بمثلثه بود والمخابرة کراء الارض بالثلث والربع و مخابره بکرا دادن زمین است بر حصهٔ معین چنانکه ثلث و ربع و مخابرت را مزارعت نیز گویند و لیکن تخم در مخابرت از عامل است و در مزارعت از مالک و خبر بکسر و فتح بمعنی نصیب است و بعضی گفته اند که اصل وی از خیبر است که آنحضرت نخیل اهل خیبر را در دست ایشان گذاشت و حصهٔ معین را بر ایشان نهاد و چون نزاع کردند نهی کرد از آن بعد از آن اجازت کرد و در صحت مخابرت اختلافست بعضی خبار زمین نرم را میگویند رواه مسلم وعنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم و هم از جابر است که آنحضرت نهی کرد عن المحاقلة والمزابنة والمخابرة والمعاومة نهی کرد از معاومه بعین مهمله و واو و آن فروختن میوهٔ درخت است یکسال یا دو سال پیش از ظهور میوه و بعضی گفته اند کرای زمین دو سال است وعن الثنیا و نهی کرد از ثنیا بضم مثلثه و سکون نون و تحتانیه بر وزن دنیا و آن استثنا کردن چیزی مجهول از بیع ورخص فی العرایا و رخصت کرد آنحضرت در بیع عرایا بعین مهمله و را و یای تحتانیه جمع عریه بتشدید یا بمعنی عطیه عاریت و عریه همان مزابنه است که بحکم ضرورت برای اهل احتیاج رخصت کردند که نخل ندارند که از آن رطب خورند و زر نقد ندارند که بدان رطب بخرند و چیزی از تمر از قوت ایشان فاضل میماند که بدان از صاحب نخل از ثمرهٔ نخل بتمر میخرند روایت کرده شده است که محتاجان از اهل مدینه آمدند و شکایت بحضرت بردند که شما ازین بیع نهی کردید و ما رطب میل داریم و در دست ما سیم و زر نیست که بدان بخریم پس رخصت کرد آنحضرت برای ایشان بشروطی که در کتب فقه مذکور است و بعضی گفته اند که مردی بود که او را چند نخل در بستان کسی میبود بهبه کردن این کس از آن آمد یا بملک اصل پس صاحب بستان در بستان خود با اهل و عیال چنانکه رسم اهل مدینه است می نشست و آمد در نخلهای خود می در آمد و صاحب بستان از آن ایذا میکشید پس رخصت کرده شد مر صاحب بستان را که مقداری از تمر باندازهٔ تمر نخل بوی بدهد و تمر نخل را بخرد رواه مسلم وعن سهل بن ابی حثمة بفتح حای مهمله و سکون مثلثه صحابی انصاریست بعضی میگویند که ولادت او در سال سوم از هجرت است و وی در وقت وفات آن حضرت هشت ساله بود و آنحضرت را دیده و حدیث از وی شنیده است لیکن ابن ابی حاتم گفته که وی بیعت کرده تحت الشجره و دلیل آنحضرت بود در شب احد و حاضر شد همه مشاهد را الا بدر را والله اعلم قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الثمر بالتمر نهی کرد آنحضرت از فروختن میوه بر درخت بخرمای خشک الا انه رخص فی العریة مگر آنکه شان اینست که رخصت کرد در عریه ان تباع بخرصها تمرا که فروخته شود آنچه بر درخت باندازه کردن آن عریه یا نخله یعنی ثمر وی بخرمای خشک و اطلاق عریه بر نخله نیز آمده است چنانکه بر بیع آمده یعنی اندازه کنند که آن بعد از خشک شدن چه مقدار خواهد شد یاکلها اهلها رطبا بخورند آن عریه را یا نخله را کسان وی که مشتریان و محتاجان باشند خرمای تر را چنانکه مذکور شد از قصهٔ اهل احتیاج متفق علیه

وعن ابی هریرة رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رخص فی بیع العرایا روایت است از ابی هریره که آنحضرت رخصت کرد در بیع عرایا بخرصها
من التمر باندازه کردن آن از خرمای خشک فیما دون خمسة اوسق در چیزیکه فرود پنج وسق و کمتر از آن باشد زیرا که رخصت آن بحکم ضرورت و احتیاج وی بود
واین مقدار بس است و وسق شصت صاع است پس پنج وسق سیصد صاع باشد او فی خمسة اوسق یا در پنج وسق و زیاده بر آن نه شک راویست شک داؤد
بن الحصین شک کرده است داؤد بن الحصین که راوی حدیث است و مولای عمرو بن عثمان بن عفان است ثقه است نزد ابن معین و غیر وی و این است و بعضی چون ابو
حاتم گفته که اگر مالک از وی روایت نمیکرد حدیث وی متروک میبود و ابو داؤد گفته که احادیثی که وی از عکرمه روایت کرده مناکیر است و در شرح شیخ دیگر مستقیم ... کمتر
از پنج وسق جایز است باتفاق و در زیادت غیر جایز و در پنج اختلاف است اصح عدم جواز و نیز اختلاف است که رخصت مخصوص بفقرا است یا اغنیا را نیز شامل است متفق
علیه وعن عبد الله بن عمر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الثمار گفت ابن عمر رضی الله عنه که نهی کرد آنحضرت از فروختن میوه‌ها حتی یبدو
صلاحها تا آنکه پیدا گردد نیکی آن میوه‌ها یعنی پخته شوند و بکمال برسند و از خطره تباه شدن ایمن شوند نهی البائع والمشتری نهی کرد فروشنده را و خرنده را اما فروشنده را تا
مال مشتری را رایگان نگیرد و اما مشتری را تا تضییع مال خود نکند از جهت وجود مخاطره متفق علیه وفی روایة لمسلم نهی عن بیع النخل حتی تزهو نهی کرد از فروختن نخل
یعنی میوه او تا آنکه سرخ و زرد شود و زهو برای حسن منظره های دنیا زینت وی وفی الصراح زهو رنگ گرفتن غوره خرما و دیدار نماینده خوب وعن السنبل حتی
یبیض و نهی کرد از فروختن خوشه زرع تا آنکه سفید شود ویامن العاهة و ایمن گردد از آفت مقصود اینست و این رنگها علامت است وعن انس قال نهی رسول الله
صلی الله علیه وسلم عن بیع الثمار حتی تزهی گفت انس نهی کرد آنحضرت از فروختن میوه‌ها تا آنکه رنگ گیرد و تمام شود و بکمال رسد تزهی بضم تا و سکون زای و کسر
ها بمعنی تزهو که در حدیث سابق مذکور شد زهی یزهی و ازهی یزهی هر دو آمده قیل وما تزهی گفته شد و پرسیده شد از آن حضرت و چیست معنی تزهی قال حتی
تحمر گفت آنحضرت تا آنکه سرخ شود و طیبی گفته است تا زرد شود وقال و گفت آن حضرت ارأیت اذا منع الله الثمرة بم یاخذ احدکم مال اخیه
خبر دهید چون منع کند خدا تعالی میوه را از رسیدن و بکمال خود بچه سبب بگیرد یکی از شما مال برادر خود را یعنی پیش از زهو محل خطر است شاید که آفت زده شود پس
مالی که بایع بگیرد از مشتری مفت گرفته باشد پس باید که تا بکمال و تمام رسیدن صبر کنند متفق علیه وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و
سلم عن بیع السنین نهی کرد آنحضرت از فروختن سالها که آن بیع المعاومة است که سابقا مذکور شد وامر بوضع الجوائح و امر کرد آنحضرت بنهادن و کم
کردن آفتها یعنی اگر یکی میوه خرید مثلا و آنرا آفت رسید بایع را باید که چیزی از ثمن کم کند یا مشتری باز دهد اگرچه بیع تمام شده است و این امر برای استحباب است
وجوائح جمع جائحه و جوح بمعنی ناگاه هلاک کردن و از بیخ برکندن و جائحه مشتق از وست رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لو بعت من اخیک ثمرا فاصابته جائحة اگر بفروشی تو برادر خود میوه پس رسید او را آفتی که هلاک ساخت آنرا فلا یحل لک ان تاخذ منه شیئا
پس حلال نیست مر ترا که بگیری از وی چیزی را از ثمن این بر تقدیر مطلق هلاک شدن است و اگر آفتی رسد که ناقص گرداند وضع و حط باید کرد چنانکه در حدیث
سابق فرمود بم تاخذ مال اخیک بغیر حق بچه سبب میگیری مال برادر خود را بی حق رواه مسلم وعن ابن عمر قال کانوا یبتاعون الطعام
بودند صحابه که میخریدند طعام را یعنی گندم و جو را مثلا یبتاعون بتقدیم فوقانیه بر موحده و در بعضی نسخ یبتاعون بتقدیم موحده بر فوقانیه فی اعلی السوق
میخریدند در مکانیکه بالاتر بود از بازار فیبیعونه فی مکانه پس میفروختند متصل مکان خریدن آن در جای خود یعنی پیش از قبض و استیفا فنهاهم رسول الله
پس نهی کرد ایشانرا پیغمبر خدا عن بیعه فی مکانه حتی ینقلوه از فروختن آن در جای خریدن تا آنکه نقل کنند آنرا یعنی قبض کنند و استیفا نمایند ظاهر عبارت حدیث
آنست که بعد از خریدن در همانجا نباید فروخت بلکه جای دیگر باید برد و فروخت اما گفته اند که مراد بنقل قبض است اول قبض باید کرد بعد از آن باید فروخت و
پیش از قبض نباید فروخت و اگر بعد از قبض در همان مکان که خریده است بفروشد باکی نیست چنانکه در حدیث آینده میآید رواه ابو داؤد ولم اجده فی
الصحیحین روایت کرد این حدیث را ابو داؤد و نیافتم این حدیث را در صحیحین این اعتراض است بر صاحب مصابیح که این حدیث را در فصل اول ذکر کرده و در بعضی
حواشی نوشته اند که اخراج کرده این حدیث را بخاری در باب نهی المتلقی از کتاب البیوع فی تعادت حرفی و گویا که تتبع مؤلف در اینجا قاصر و ناتمام است و نیز
نوشته که شیخ جزری گفته است که این حدیث متفق علیه است و ابو داؤد و نسائی و بیهقی نیز روایت کرده اند وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من ابتاع طعاما فلا یبیعه حتی یستوفیه کسیکه بخرد طعامی پس باید که نفروشد آنرا تا آنکه استیفا کند آنرا یعنی قبض کند و بیع قبل القبض جائز نیست
نزد شافعی و محمد مطلقا خواه منقول باشد یا عقار و نزد امام مالک جائز نیست در طعام و در ماسوای آن جائز است و مذهب امام احمد نیز همین است و نزد
ابی حنیفه و ابی یوسف جائز است در عقار و ظاهر مذهب احمد نیز همین است زیرا که هلاک در عقار نادر است وفی روایة ابن عباس حتی یکتاله یعنی بگیرد
طعام را تا آنکه به پیمانه آنرا بکیل متفق علیه وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال اما الذی نهی عنه النبی صلی الله علیه وسلم فهو الطعام
ان یباع حتی یقبض گفت ابن عباس اما آنچیزی که نهی کرده است از آن آنحضرت پس آن طعام است که نهی کرده است از فروختن آن تا آنکه قبض کرده

الاشلة ۳

شود قال ابن عباس ولا احسب کل شیٔ الا مثله گفت ابن عباس وگمان میبرم من هر چیزی را چه طعام و چه غیر طعام مگر مانند طعام که فروخته نشود پیش از قبض و این اجتهاد ابن عباس است که قیاس کرد غیر طعام را بر طعام متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تلقوا بفتح تا و تشدید قاف مفتوحه الرکبان لبیع باید که پیش نیاید سواران را برای بیع چنانکه قافله از طعام آمده است پیش از آنکه بشهر برسد و در بازار برند و جماعهٔ پیشتر روند و بخرند و نگذارند قافله را که بشهر درآید و در بازار بفروشد ولا یبیع بعضکم علی بیع بعض و باید که بیع کند بعضی از شما بر بیع بعضی بیع اینجا بمعنی خریدن است یعنی بخرد و بایع و مشتری بر چیزی راضی شده اند و دیگری بیاید و عقد ایشان را براندازد و خود بخرد و این بد است و اگر قصد خریدن ندارد بلکه مقصود محض رد عقد ایشان دارد بدتر خواهد بود ولا تناجشوا نجش در لغت برانگیختن شکار است و در شرع آنکه موافقت کنی مردی را که اراده بیع میکند پس مدح کنی مبیع را یا خریداری کنی به بهای بسیار تا دیگری بشنود و بفتید در خریدن آن ولا یبیع حاضر لباد و باید که بیع کند شهری برای روستائی چنانکه روستائی طعامی بسوی شهر کشد تا بنرخ امروز بفروشد پس شهری از وی بگیرد و نگاه دارد و تدریج به تنگی و بهای گران تر از آن بفروشد و نگذارد روستائی را که بالفعل بفروشد و مساهله و فراخی نماید ولا تصروا الابل والغنم بفتح تا و ضم صاد و بعکس نیز روایت است و تصریه نادوشیدن شتر و گوسفند تا از بعد تصریه فهو بخیر النظرین بعد ان یحلبها پس او بهترین دو نظر است یعنی مخیر است بعد از آنکه بدوشد آن را و کم شیر یابد وبیان نظرین این است که ان رضیها امسکها اگر راضی گردد بدان و خوش دارد آن را نگاه دارد وان سخطها ردها واگر راضی نگردد و خوش ندارد باز گرداند وصاعا من تمر و بدهد پیمانه را از خرما در بدل شیری که دوشیده و نزد بعضی صاعی از طعام دهد تمر باشد یا نه و میگویند که ذکر تمر در حدیث بطریق تمثیل است و چون تمر تصریح در بعض مذکور شده است اظهر تعیین اوست متفق علیه وفی روایة لمسلم من اشتری شاة مصراة فهو بالخیار ثلثة ایام کسی که بخرد گوسفند مصراة را پس وی را اختیار است تا سه روز فان ردها رد معها صاعا من طعام پس اگر رد کند آن را رد کند با وی پیمانه را از طعام لا سمراء نه گندم ظاهر این روایت آنست که واجب رد صاع است از طعام غیر حنطه پس گفته اند که معنی آنست که متعین است جائز نیست غیر از حنطه و جز آن تخصیص نفی بحنطه از جهت بودن او اعرف در اطلاق طعام و تعیین تمر از جهت آنست که وی غالب طعام عرب است و بعضی گفته که مراد آنست که واجب رصاعی از طعام است هر طعام که باشد و حنطه واجب نیست علی التعیین و جائز است که رد کند صاعی از تمر یا شعیر یا جز آن فافهم و درین مسئله خلافی است که مذکور است در فقه و تحقیق کرده شده است در اصول فقه فتدبر وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تلقوا الجلب و پیش نیائید جلب را بفتح جیم و لام طعامی که کشیده میشود از شهری بشهری و تلقی جلب آنست که برود یکی از شهریان نزد جماعت که طعام آورده اند با بیع و بخرد از ایشان چنانکه در تلقی رکبان معلوم شد و گفته اند که این بر تقدیری منع است که زیان کند باهل شهر و اگر ضرر نکند لا باس به است و نیز بر تقدیریست که تلبیس نکند نرخ را بر اجانب و اگر تلبیس کند و فریب دهد ممنوع است باتفاق فمن تلقاه فاشتری منه پس کسیکه تلقی کرد جلب را و بخرید چیزی از آن فاذا اتی سیده السوق پس چون آمد صاحب جلب بازار را فهو بالخیار پس وی را اختیار دارد که آن بیع را نافذ دارد یا فسخ کند اگر این خریده است بارزان تر از نرخ شهر و بعضی گفته اند که بهر نرخ که خریده است اختیار دارد از جهت اطلاق حدیث رواه مسلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تلقوا السلع حتی یهبط بها الی السوق پیش نیائید کالاها را جلب بود تا آنکه فرود آورده شود او را بسوی بازار چنانکه در حدیث سابق گذشت متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبیع الرجل علی بیع اخیه باید که بیع نکند مرد بر بیع برادر خود ولا یخطب علی خطبة اخیه و خواستگاری نکند زنی را بر خواستگاری برادر خود بعد از آنکه قرار یافته باشد الا ان یاذن له مگر آنکه اذن کند برادر وی و بگوید من نخواهم شما بخرید و من گذشتم از خواستگاری این زن تو خواستگاری کن رواه مسلم وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یسم الرجل علی سوم اخیه المسلم باید که طلب خریداری نکند مرد در طلب خریداری برادر مسلمان و ذمی حکم مسلمانیست رواه مسلم وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبیع حاضر لباد نفروشد شهری برای روستائی چنانکه گذشت دعوا الناس بگذارید مردمان را یرزق الله بعضهم من بعض روزی دهد خدای تعالی بعضی از ایشان را از بعضی یعنی بگذارید روستائیان را که طعام از بیرون بیارند و در شهر بنرخ ارزان بفروشند و باعث توسعه رزق گردد برمردم شهر چنانکه عادتست رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری قال نهی رسول الله نهی کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن لبستین از دو پوشش وعن بیعتین و از دو بیع نهی عن الملامسة والمنابذة فی البیع نهی کرد از ملامسه و منابذه در بیع یعنی دو بیعی که نهی کرد از آن این دو بیعت یکی بیع ملامسه و دیگر بیع منابذه بذال معجمه و این هر دو بیع در جاهلیت بوده اند و در تفسیر وی اقوالست یکی بیع ملامسه که لمس مراد است جامه دیگری را بدست خود یعنی بگوید چون لمس کنی تو جامه مرا یا لمس کنم من جامهٔ ترا لازم گردد بیع هر دو جامه و بعضی گفته اند ملامسه عبارت است از لمس متاع از پس جامه یا در تاریکی و نظر نکردن در آن و ایقاع عقد بیع بر آن ناگشاده و نادیده و بعضی گفته اند گردانیدن لمس است قاطع خیار و این عبارات ظاهر در آنست که مراد ثوب مبیع است و مؤلف گفته والملامسة لمس الرجل ثوب الاخر بیده ملامسه لمس مرد است جامهٔ دیگری را بدست خود باللیل او بالنهار در شب یا در روز ولا یقلبه الا بذلک و میگرداند و نمی گشاید ثوب را مگر بلمس یعنی حق آن بود که میگرداند و میگشاد جامه را و میدید آن را و وی نگشاد و ندید مگر لمس و بلمس گشادن و دیدن حاصل میشود و وی نکرد مگر همین لمس را و این تفسیر جامع این هر سه تفسیر است فافهم والمنابذة ان ینبذ الرجل الی الرجل ثوبه بیع منابذه آنست که بیندازد مرد بسوی مرد جامهٔ خود را

وینبذ الآخر ثوبه و بیندازد مرد دیگر جامهٔ خود را و یکون ذلک بیعهما من غیر نظر و لا تراض و باشد همین انداختن جامه بسوی یکدیگر بیع هر دو ثوب یا بیع هر دو مرد بی نظر
و بی دیدن مبیع را و بی رضای یکدیگر پس در بیع ملامسه لمس جامهٔ یکدیگر بود و در بیع منابذه انداختن جامه بسوی یکدیگر و بعضی گفته اند که بیع منابذه آنست که بگوید چون بیندازم بسوی تو سنگریزه
لازم گردد بیع این بیان بیعتین شد که نهی کرده اند از آن واللبستین و در بعضی نسخه واللبسان و دو پوشش که نهی کرده اند از آن یکی اشتمال الصماء پوشیدن جامه و فراز گرفتن
آنست بطریق هیئت صما بفتح صاد و تشدید میم ممدود والصماء ان یجعل ثوبه علی احد عاتقیه وهیئت صما آنست که بگرداند جامهٔ خود را بیکی از دو دوش خود ویبدو احد شقیه
لیس علیه ثوب پس ظاهر و برهنه گردد یکی از دو جانب وی که نیست بروی جامه اما آنچه مشهور است در تفسیر صما آنست که بپیچد در یک جامه از سر تا پای خود بدن خود را تا آنکه نماند منفذی
و دستها هم درون ماند اشتمال گویند بجهت فراز گرفتن او بدن را و صما بجهت عدم منفذ چنانکه صخرهٔ صما گویند سنگ سخت را که در روی مجال سوراخ و شگاف نیست و صمام قاروره
چیزیرا گویند که بوی سر او را بربندند و نهی از جهت احتمال کشف عورت در حالت رکوع و سجود و از جهت تستر یدین و سنت کشف آنها است در وقت تحریمه و طیبی گفته است که اشتمال صما
نزد فقها آنست که بپوشد بدن را بیک جامه و بردارد از جانب دیگر و بنهد آنرا بر دوشهای خود پس منکشف گردد عورت و عبارت مؤلف ناظر بمعنی است فافهم واللبسة الا
خری احتباؤه بثوبه و پوشش دیگر که نهی کرده از آن احتبا کردن مرد است بجامهٔ خود وهو جالس و حال آنکه وی نشسته است لیس علی فرجه منه شیء نیست بر عورت
وی چیزی احتبا دستها گرد زانو حلقه کرده نشستن بر سرین و گاهی بردامی شود و برین تقدیر اگر جامه دیگر ندارد موجب کشف عورت میگردد و اما احتبا بدست سنت است در
جلوس آنحضرت و صحن کعبه باین هیئت نشسته و بجامه نیز مشروع است اگر موجب کشف عورت نگردد متفق علیه وعن ابی هریرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه
وسلم عن بیع الحصاة حصا سنگریزه و حصاة یکی از آن گفت ابوهریره نهی کرد آنحضرت از بیع حصا صورتش آنست که خریداری میکردند چون سنگریزه بر آن می انداختند واجب
میشد بیع و بعضی گفته خریداری کردند چیزیرا از چند چیز باین شرط که بر هر چیز از آن که سنگ ریزه افتاد مبیع همانست یا تا منتهای حصاة همه مبیع است وعن بیع الغرر و نهی کرد
آنحضرت از بیع غرر بفتح غین معجمه و راء از غرور بمعنی فریب و بیع الغرر اصل جامع است که شامل فروع کثیره و صور مختلفه است و هرچه مذکور شد از بیع ملامسه و منابذه و حصاة و مانند
آن هم از انواع اوست و جدا ذکر کردن آنها بجهت بودن آنهاست از بیعهای مشهوره جاهلیت و غرر می باشد بجهت جهل بمبیع یا بثمن یا بسلامت آن یا با جل آن یا بجهت عجز
از اداء او تسلیم آن چنانکه بیع بندهٔ گریخته و بیع پرنده در هوا و گاهی ضرر قلیل و جهل یسیر معفو و متحمل نیز میباشد زیرا که اجماع است در آمدن بحمام باجرت و حال آنکه عادت آدمیان در
ریختن آب و قدر مکث در آن مختلف است و بر جواز شرب از سقا با جهالت قدر مشروب و اختلاف عادت شاربان و مانند آن بجهت حاجت و تعذر احتراز از آن
الا بمشقت رواه مسلم وعن ابن عمر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع حبل الحبلة حبل و حبله بفتحتین بار شکم و در مشارق گفته که بفتح حا
و بائه دو و در اول سکون با نیز روایتست و فتح اظهر و اصح است تفسیرش بیع چیزیکه بزاید از آنچه یکه در شکم است پس این بیع نتاج به نتاج است و این بیع معدوم است
که هنوز پیدا نشده و اگر آنچه در شکم است بفروشد نیز همین حکم دارد چه جای آنکه وی بزاید و ذکر حبل الحبله بنا بر جریان عادت و وقوع اوست در جاهلیت و بعضی گفته
اند که مراد به بیع حبل الحبلة آنست که بیع کند تا اجل یعنی تا آنکه باردار شود آنچه در شکم ناقه است چنانچه ابن عمر خود تفسیر کرد در حدیث و گفت وکان بیعا یتبایعه
اهل الجاهلیة و بود این بیعی که میکردند اهل جاهلیت کان الرجل یبتاع الجزور و بود مرد که میخرید شتر را جزور بفتح جیم و ضم زای شتر کشتنی ذکر باشد یا انثی
اما لفظا مونث است الی ان تنتج الناقة تا آنکه زایانیده شود ناقه ثم تنتج التی فی بطنها پستر زایانیده شود آنچه در شکم اوست و این نیز از جمله بیع الغرر است متفق
علیه وعنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن عسب الفحل و هم از ابن عمر است که گفت نهی کرد آنحضرت از کرا دادن نر اسپ یا شتر یا جز آن
فی الصراح عسب بفتح عین و سکون سین مهملتین کرا دادن فحل بجهت کشی و بر جستن نر بر ماده و آبکشی را نیز گویند و بالجمله مراد هست که کرا دادن آن و گرفتن ثمن بر آن
منهی عنه است در وی جهالت است زیرا که نر گاهی میجهد و گاهی نمی جهد و ماده گاهی بار میگیرد و گاهی نمیگیرد و اکثر صحابه و فقها بتحریم آن رفته اند و بعضی رخصت داده اند
از جهت خوف انقطاع نسل و این بعاریت دادن حاصل میشود و عاریت دادن آن مندوب است و بعد از عاریت دادن اگر چیزی عطا کند درست است قبول کردن
آن چنانکه باید رواه البخاری وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع ضراب الجمل مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق است و
مراد به بیع کرا است و ضراب بکسر ضاد بر جستن نر بر ماده نمایش درین حدیث بتخصیص ذکر شتر کرده و در حدیث سابق فحل گفته شامل شتر و جز آن چنانکه معلوم شد وعن
بیع الماء والارض لتحرث و نهی کرد از فروختن آب و زمین تا کشت کار کرده شود و این محمول بر مخابره است که کرای ارض است به ثلث و ربع و در صحت مخابره
اختلافست چنانکه در اول فصل مذکور شد رواه مسلم وعنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع فضل الماء و هم از جابر است که گفت نهی کرد
آنحضرت از فروختن زیادتی آب اگر کسی است که آبی دارد زیاده بر حاجت خود و مردم محتاجند بدان جایز نیست او را منع کردن ایشان از آن و فروختن آن بدست
ایشان و همین است حکم کلا که منع نباید کرد مگر آنکه والی کرد کرده باشد که آنرا حمی خوانند رواه مسلم وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم لا یباع فضل الماء لیباع به الکلاء فروخته نشود زیادتی آب تا فروخته شود بسبب آن گیاه یعنی لازم می آید از فروختن آب فروختن گیاه زیرا
که کسی که میخواهد که بچراند گرد آب وی و وی منع کند از ورود بر آب مگر بعوض مضطر میشود بخریدن آن پس بیع آب بیع کلا میشود و فروختن گیاه منهی عنه است و اختلاف

کرد

کرده اند که این نهی تحریمی است یا تنزیهی متفق علیه وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مر علی صبرة طعام و هم از ابی هریره است که آنحضرت
گذشت بر توده طعامی صبره بضم صاد مهمله و سکون با آنچه جمع کرده شده از گندم یا جز آن مانند آن بی کیل و وزن فادخل یده فیها پس در آورد آنحضرت دست خود را در آن صبره
فنالت اصابعه بللا پس یافت انگشتان آنحضرت تری را فقال ما هذا یا صاحب الطعام پس گفت چیست این تری ای صاحب طعام یعنی از کجاست جدا کرده از آن قال اصابته
السماء گفت صاحب طعام رسیده است آنرا باران یا رسول الله یعنی من تر نساخته ام باران رسید و تر شد قال افلا جعلته فوق الطعام گفت آنحضرت آیا پس چرا
نگردانیدی تری را بالای طعام حتی یراه الناس تا آنکه ببینند او را مردم من غش فلیس منی کسی که خیانت کند و ترک نصیحت و خیرخواهی کند مسلمانان را پس نیست از من
و بر طریقه من رواه مسلم الفصل الثانی عن جابر قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الثنیا بضم مثلثه و سکون نون گفت جابر که آنحضرت
نهی کرد از استثنا کردن و بیرون آوردن بعض مال از مبیع چنانکه گوید فروختم این شئ را مگر بعض او را از جهت جهالت مبیع الا ان یعلم مگر آنکه دانسته شود که چه مقدار مستثنی
است چنانکه ثلث و ربع یا ده کیل و بیست کیل رواه الترمذی وعن انس قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع العنب حتی یسود نهی
کرد آنحضرت از بیع انگور تا آنکه سیاه شود کنایت است از ظهور صلاح آن چنانکه در میوه های دیگر سرخ و زرد شدن است وعن بیع الحب حتی یشتد و نهی کرد از فروختن دانه
تا آنکه سخت گردد و این نیز کنایت از ظهور صلاح است هکذا رواه الترمذی وابوداؤد عن انس والزیادة التی فی المصابیح وهی قوله و زیادتی که در مصابیح
است آن قول اوست نهی عن بیع الثمر و در نسخه بیع التمر بمثلثه حتی تزهو تا آنکه خوب شود و صالح گردد چنانکه در فصل اول در حدیث خامس معلوم شد انما ثبتت
فی روایتهما عن ابن عمر این زیادتی ثابت نشده است در روایت ترمذی و ابوداؤد مگر از ابن عمر نه از انس باین لفظ که قال نهی عن بیع النخل حتی تزهو بذکر نخل
مکان تمر و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الکالئ بالکالئ روایت است از ابن عمر
که آنحضرت نهی کرد از بیع نسیه بنسیه یعنی دین بدین کالی بهمزه و بی همزه نیز آمده از کلا بمعنی تاخر و تفسیر کالی بکالی باین کرده اند که بخرد مرد چیزی را تا اجل معلوم و چون آمد اجل نیابت
ثمن را که ادا کند پس بگوید بایع را بفروش این را بمن با اجل دیگر بزیادت چیزی پس بفروشد از بی تقابض و اصل این نهی از بیع ما لم یقبض است و بعضی گفته اند صورتش آنست
که باشد مر زید را بر عمرو ثوبی موصوف و مر بکر را بر عمرو نیز ده درم است پس گفت زید مر بکر را فروختم بدست تو جامه را که بر عمرو است بآن دراهم عشره که ترا بر عمرو است
پس گفت زید مر بکر را قبول کردم این بیع نیز جایز نباشد از جهت همین معنی که بیع ما لم یقبض است فافهم رواه الدارقطنی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده
قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع العربان بضم عین مهمله و سکون را و موحده و بیع العربون بضم با نیز گویند تفسیرش آن کرده اند که کالای
را بخرد و پاره از ثمن بدهد و بگوید برو و فکر کن اگر خواستی تو بیع آن اتفاق دادی ثمن را نیز میدهم و اگر پشیمان شدی از بیع آن باز گردانیده میدهم مبیع را و آنچه داده ام با
تو میدهم یا کان مقصود تاکید بیع است تا کسی دیگر نخرد و این بیع جایز نیست بجهت آنچه در اوست از شرط و غرور طیبی میگوید امام احمد این بیع را تجویز کرده و از ابن
عمر نیز تجویز آن آمده است رواه مالک وابوداؤد وابن ماجة وعن علی رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع المضطر
نهی کرد آنحضرت از بیع مضطر که بی اختیار خود با اکراه فروخته طیبی گفته که مراد آنست که نمی باید چیزی خریده شود از مکره و عقد صحیح است با کراهت و بعضی گفته اند که
تواند که مراد مضطر محتاج باشد که مضطر شده به بیع بجهت وامی که بر گردن وی نشسته یا مؤنتی که بر وی افتاده و میفروشد چیزی را از اموال خود ارزان بحکم ضرورت پس
مروت آنست که از وی نخرند و بوی امداد و اعانت نمایند بهبه و قرض مثلا وعن بیع الغرر و نهی کرده است از بیع که در وی فریب و جهالت و تعذر تسلیم باشد و
این انواع کثیر است چنانکه گذشت وعن بیع الثمرة قبل ان تدرک و نهی کرد از بیع میوه پیش از آنکه برسد و پخته شود رواه ابوداؤد وعن انس ان رجلا من
کلاب سال رسول الله روایت است از انس که مردی از قبیله که نام او کلاب است بکسر کاف پرسید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم عن عسب الفحل از
کرا دادن فحل بجهت کشی فنهاه پس نهی کرد آنحضرت آن مرد را فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله انا نطرق الفحل ما بعاریت میدهیم فحل را و کرامت میدهیم فی
الطراق اطراق فحل بعاریت دادن بجهت کشی فنکرم پس اکرام کرده میشویم یعنی از روی کرم و مروت چیزی بما میدهند از روی اجرت که شرط کرده شده
فرخص فی الکرامة پس رخصت کرد آنحضرت در گرفتن آنچه از روی کرم داده شود رواه الترمذی وعن حکیم بن حزام بکسر حای مهمله و زای صحابی
مشهور است برادرزاده ام المؤمنین خدیجه و از اشراف عرب بود و احوال او در اول باب الخیار گذشت قال نهانی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ان ابیع
ما لیس عندی گفت نهی حکیم کرد مرا آنحضرت که بفروشم چیزی که نیست نزد من یعنی قبض نکرده ام یا ملک شده است از من و گریخته یا مال غیر است و این در غیر صورت سلم
است که آن جایز است باتفاق بشرائط معلومه و نیز جایز است بیع مال غیر و بیع موقوف میماند بر اذن وی نزد ائمه ثلثه الا الامام الشافعی رواه الترمذی وفی روایة له
ولابی داؤد والنسائی قال گفت حکیم قلت گفتم من یا رسول الله یاتینی الرجل فیرید منی البیع می آید مرا مردی پس میخواهد از من بیع چیزی را ولیس عندی
و نیست نزد من آنچیز که او میخواهد بیع آن افابتاع له من السوق پس بفروشم بدست وی و میخرم برای وی از بازار و میدهم بوی قال لا تبع ما لیس عندک گفت
آنحضرت مفروش چیزی را که نیست نزد تو وعن ابی هریرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیعتین فی بیعة گفت ابوهریره نهی کرد آنحضرت

از دو بیع در یک بیع ایراد و تفسیر کرده اند یکی آنکه گوید فروختم ترا این چیز را نقد بده و نسیه به بیست دوم آنکه گوید فروختم ترا غلام خود را بهزار بشرط آنکه بفروشی تو مرا خود را بصد از جهت
جهالت ثمن در هر دو صورت اما اول ظاهر است و اما ثانی زیرا که وی فایده بیع جاریه لازم نمیشود و باین شرط ثمن متعین نمیشود ثمن رواه مالک والترمذی و
ابوداود والنسائی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیعتین فی صفقة واحدة
نهی کرد آنحضرت از دو بیع در یک صفقه یعنی در یک بیع و یک عقد صفق دست بر دست کسی زدن و مراد بیع است که عادت جاریست در آن دست
بر دست زدن تفسیر این همانست که گفته شد رواه فی شرح السنة وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل سلف وبیع حلال
نیست قرض و بیع چنانکه قرض دهد بکسی و بفروشد بدست وی چیزی باکثر از قیمت آن زیرا که هر قرضی که جر کند نفع را حرام است ولا شرطان فی بیع و حلال نیست
دو شرط در یک بیع بعضی این را تفسیر کرده اند به بیعتین فی بیعة چنانکه گذشت و بعضی تفسیر کرده اند اینکه بفروشد بدست کسی ثوبی را بدو شرط چنانکه قصارت و خیاطت
کند آنرا و گفته اند که تقیید بدو شرط اتفاقی واقع شده و بشرط واحد نیز جایز نیست از جهت ورود نهی از بیع و شرط ولا ربح ما لم یضمن و نه حلال است سود
چیزی که ضمانت کرده نشده است آنرا و نه در آمده است در قبض و ضمانت و مراد بیع ما لم یقبض است و آن جایز نیست از جهت عدم دخول آن در ضمان مشتری چنانکه
گذشت ولا بیع ما لیس عندک و نه حلال است بیع چیزی که نیست نزد تو رواه الترمذی وابوداود والنسائی وقال الترمذی هذا حدیث صحیح
وعن ابن عمر قال کنت ابیع الابل بالنقیع بالدنانیر گفت ابن عمر بودم من که میفروختم شتران را در نقیع بدینارها نقیع بنون و قاف بر وزن رفیع نام موضعی
است قریب بمدینه مطهره و آنجا بازاری بود و بعضی ببا خوانده اند که نام موضعی مشهور است که مقبره مدینه است و آنجا پیش از آن که آنرا مقبره کنند بازاری
بود والله اعلم فآخذ مکانها الدراهم پس میگرفتم بجای دنانیر دراهم را وابیع بالدراهم فآخذ مکانها الدنانیر و میفروختم بدراهم پس میگرفتم بجای دراهم دنانیر را
فاتیت النبی پس آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلک له پس ذکر کردم آن را مر آنحضرت را فقال لا باس ان تأخذها بسعر یومها پس گفت
آنحضرت باکی نیست اینکه بگیری تو دراهم و دنانیر را در بدل یکدیگر بنرخ آن روز و این بطریق استحباب است والا بهر نرخ که بگیرند جائز است ما لم تفترقا وبینکما
شیء مادام که جدا نشوید شما از یکدیگر بشرطی جائز است که در مجلس تقابض کنند تا بیع نقد به نسیه لازم نیاید و روا نگردد و شیخ ما در مکه معظمه چون خادمی را بصرف بازار
میفرستاد وصیت میکردند که هشیار باش معامله دست بدست کنی و درین میان فرجه در تقابض واقع نشود رواه الترمذی وابوداود والنسائی والدارمی
وعن العداء بفتح عین و تشدید دال مهمله بن خالد بن هوذة بفتح ها و سکون واو و ذال معجمه مراو را صحبت است اسلام آورد بعد از فتح و بعد حنین و در بادیه
سکونت میکرد و حدیث او نزد اهل بصره است روایت کرده از آنحضرت و حدیث او در کتاب البیوع است که همین حدیث باشد که اخرج لنا ما بیرون آورد
وی خطی را که وی این نوشته بود هذا ما اشتری العداء بن خالد بن هوذة من محمد رسول الله این کتاب خریدن عداء بن خالد بن هوذه است از
محمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اشتری منه عبدا او امة خرید از آنحضرت صلی الله علیه وسلم غلامی یا داهی را شک است از بعضی رواة لا داء نیست
در وی دردی و داء در اصل بمعنی درد است و مراد اینجا عیبی است که موجب خیار باشد ولا غائلة و نیست در وی حادثه که هلاک کننده است یعنی عیبی که موجب
هلاک مال مشتری باشد مثل بودن غلام سارق یا آبق و بعضی گفته اند که مراد باین غش و خیانت است در حق مشتری ولا خبثة و نیست خبثه بضم خا و کسر آن و سکون موحده
و مثلثه در قاموس گفته که خبثه در برده آنست که طیب نباشد چنانکه بنده کرده شده باشد از قومی که حلال نیست بنده کردن ایشان بیع المسلم المسلم خریدن مسلمی
مسلمانی از مسلمان اشارتست برعایت مناصحت و حقوق اسلام درین بیع از طرفین رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و گفته است که این
حدیث غریب است و نمی شناسیم این حدیث را مگر از حدیث عباد بن لیث و عباد ضعیف است ولیس بشئ گفته اند زیرا که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد
هجرت بیع واقع نشده است الا در اوائل هجرت بیع و شرا هر دو بوده وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم باع حلسا وقدحا وابتیاعها
انس که آنحضرت فروخت حلسی بالکسر حا و سکون لام گلیم سطبر که زیر فرشهای فاخر افکنند و فروخت قدحی را و این هر دو از آنحضرت نبودند بلکه از یک صحابی فقیر
بودند که آنحضرت برای وی بطریق وکالت فروخته تدبیر معیشت وی کرد چنانکه در حدیث دیگر آمده فقال من یشتری هذا الحلس والقدح پس گفت آنحضرت کیست
که بخرد این حلس و قدح را فقال رجل آخذهما بدرهم پس گفت مردی که میگیرم و میخرم این هر دو را بیک درهم فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
من یزید علی درهم کیست که زیاده کند بر یک درهم فاعطاه رجل درهمین پس داد او را مردی دو درهم فباعهما منه پس فروخت آنحضرت آن حلس و قدح را
بدست آنمرد و درین حدیث دلیل است بر شرعیت بیع من یزید و این غیر سوم بر سوم برادر است زیرا که آن بعد از تقرر بیع است رواه الترمذی وابوداود
وابن ماجه و در بعضی از روات این حدیث سخن است الفصل الثالث عن واثلة بکسر مثلثه بن الاسقع بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح قاف صحابی است
که اسلام آورد در وقتی که تجهیز میکرد آنحضرت غزوه تبوک را و بعضی گفته اند که وی خدمت کرد آنحضرت را سه سال و بود از اهل صفه و مرد به بیت المقدس
و بود عمر او صد سال و بعضی گفته اند که بدمشق وفات یافت نود و هشت ساله و وی آخر صحابی است که مرد بدمشق قال سمعت رسول الله صلی الله

علیه وسلم یقول من باع عیبا لم یبنه گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که بفروشد عیب را یعنی چیزی عیب دار را که نا گاهانید یعنی بیان عیب و در بعضی نسخ لم یبینه یعنی بیان نکرد عیب را لم یزل فی مقت الله همیشه است آنکس در غضب خدا ولم تزل الملئکة تلعنه وهمیشه اند فرشتگان که لعنت میکنند او را و در نسخ مصحح او بجای واو برای شک راویست رواه ابن ماجة باب در بیان تتمات و لواحق آنچه گذشت از بیان بعضی بیوع منهی عنها الفصل الاول عن ابن عمر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ابتاع نخلا بعد ان تؤبر کسیکه بخرد درخت خرما را بعد از تابیر و تابیر اصلاح نخل و تلقیح اوست یعنی گشنی دادن خرما را و بنهادن چیزی از شکوفه نر در شکوفه ماده چنانکه در اول کتاب الاعتصام بالکتاب والسنة گذشت و مراد بآن در این حدیث ظهور آنست زیرا که این لازم تابیر است تا آنکه اگر تابیر کرده شد و ثمره ظاهر نشد حکم اینست که گفت فثمرتها للبائع پس میوه نخل مر فروشنده راست یعنی اگر درخت خریده که میوه او ظاهر شده و رسیده است پس میوه از آن بایع است و تابع درخت نیست و بمشتری نمیرسد الا ان یشترط المبتاع مگر آنکه شرط کند خریدار و راضی کردد بدان فروشنده و این حکم مختلف فیه است میان علما بعضی میگویند که ثمر تابع اصل است بهر حال رسیده یا نارسیده و بعضی گفته اند که تابع نیست مطلقا اول مذهب ابو حنیفه است ومن ابتاع عبدا وله مال فماله للبائع وکسی که بخرد غلامی را و مر آن غلام را مالی است یعنی بحسب ظاهر که در دست وی است والا عبد مالک نمیباشد پس مال او برای بایع است الا ان یشترط المبتاع مگر آنکه شرط کند مشتری و اختلاف کرده اند در جامهای وی که پوشیده است و ظاهر حدیث آنست که در بیع داخل نیست و بعضی گفته اند که مقدار آنچه ستر عورت کند می درآید و زیاده بر آن نه رواه مسلم وروی البخاری المعنی الاول وحده روایت کرد این حدیث را بتمام مسلم و روایت کرده است بخاری معنی اول را تنها که مسئله ثمره است نه مال غلام را و گفته اند که این ذهول است از مؤلف زیرا که بخاری روایت کرده است حدیث را بتمام در آخر کتاب الشرب نعم در کتاب البیوع و در کتاب الشروط قصه نخل را روایت کرده و مؤلف همینجا نظر کرده نه در کتاب الشرب کذا فی بعض الحواشی وعن جابر انه کان یسیر علی جمل له قد اعیی روایت است از جابر که وی بود که سیر میکرد بر شتری که مر او را بود که بتحقیق مانده شده بود و راه نمیتوانست رفت و این در سفری بود که بمدینه می آمدند فمر النبی صلی الله علیه وسلم به پس گذشت آنحضرت بجابر یا بشتر وی و دید که این حال دارد فضربه پس زد آنحضرت شتر را بچوبی یا تازیانه که در دست شریف داشت فسار سیرا لیس یسیر مثله پس سیر کرد و روان شد شتر سیری که سیر نمیکرد و راه نمیرفت مانند این سیر یعنی تیز شد چنانکه هرگز این تیزی نداشت ببرکت دست مبارک آنحضرت و توجه و تصرف وی صلی الله علیه وسلم که ضعیف را قوی گرداند و لاشئ را شئ سازد بیت تو مرا دل ده و دلیری بین رو به خویش خوان و شیری بین ثم قال بعنیه بوقیة پس گفت آنحضرت بجابر بفروش بدست من این شتر را بوقیه و وقیه بضم واو و کسر قاف و فتح تحتانیه مشدده و بفتح واو نیز لغت است و اکثر آنچه جاریست بر زبانها بفتح است و اوقیه بضم همزه و سکون واو نیز میگویند نام وزن اربعین درهم است قال فبعته جابر میگوید پس فروختم من آن شتر را فاستثنیت حملانه الی اهلی پس استثنا کردم سواری شتر را تا اهل خود یعنی شرط کردم که فروختم اما تا رسیدن بمدینه بر آن سوار باشم حملان بضم حا سوار کردن و در قاموس گفته حملان بضم آنچه بار کرده شود بر وی از دواب بهبه خاصة واین حدیث دلالت دارد بر جواز بیع دابه بشرط کردن بایع رکوب او را و مذهب امام احمد اینست و نزد امام مالک جایز است اگر مسافت نزدیک باشد چنانکه اینجا هم چنین بود و امام ابو حنیفه و امام شافعی جایز ندارند بیع بشرطی که در وی نفع باشد احد المتعاقدین را ازا بعید باشد یا قریب که در نهی از بیع و شرط آمده است و جواب میدهند که شاید اینجا شرط در صلب عقد نبود و در حدیث دیگر آمده است که آنحضرت فرمود که گرفتم من از تو آن را بوقیه سوار شو پس این سوار شدن بعاریت بود نه باشتراط و تواند که شرط سابق بود بر عقد پس تاثیر نکند در فساد آن فلما قدمت المدینة اتیته بالجمل پس وقتیکه رسیدم بمدینه آوردم نزد آنحضرت شتر را ونقدنی ثمنه و نقد کرد و داد مرا ثمن آن را وفی روایة فاعطانی ثمنه ورده علی و در روایتی چنین آمده است که گفت جابر پس داد مرا آنحضرت ثمن شتر را و باز گردانید شتر را بر من یعنی ثمن هم داد و شتر هم بخشید متفق علیه وفی روایة للبخاری انه قال لبلال اقضه وزده و در روایتی مر بخاری را آمده که آنحضرت گفت مر بلال را بده وام او را و زیاده بده چیزی فاعطاه وزاده قیراطا پس داد بلال آن را و زیاده کرد دانگی را که سدس دینار یا درهم باشد و محتمل که مراد سدس ثمن باشد یا قیراط بمعنی سدس است از هر چیزی که باشد والله اعلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت جاءت بریرة با موحده و رائین بر وزن سریره نام مولاة عائشه است و در اول وی ملک یهودی بود که او را مکاتب ساخته بود پس آمد نزد عائشه فقالت انی کاتبت علی تسع اواق پس گفت مکاتبت کرده ام من بر نه اوقیه که سیصد و شصت درهم باشد و کتابت آزاد کردن بنده بشرط مال که بر گردن او کنند تا کاه کاه چیزی از آن میرسانیده باشد چنانکه گفت فی کل عام وقیة در هر سال یک وقیه است فاعینینی پس اعانت کن و مدد کن ای عائشه مرا و چیزی بده که در بدل کتابت خود دا دهم و مکاتب یکی از مصارف زکوة و محال خیرات است و در قرآن مجید وفی الرقاب که گفته است مراد مکاتب است فقالت عائشة ان احب اهلک ان اعدها لهم عدة واحدة پس گفت عائشه یعنی بریره را اگر دوست دارند کسان تو یعنی صاحبان تو که بشمارم این نه اوقیه را برای ایشان بیکبار شمار کردن یعنی بدهم بایشان در بهای تو و بخرم ترا از ایشان نه آنکه مکاتب تقدیر عجز از ادای بدل کتابت جایز است واعتقک فعلت و آزاد کنم ترا و سکیم اینرا ویکون ولاؤک لی و باشد ولای تو مرا و لا بفتح واو قرابتی و حقی که حاصل میشود آزاد کننده را بر غلامی که آزاد کرده است و او میرسد میراث آن غلام وی فذهبت الی اهلها فابوا پس رفت بریره بسوی صاحبان خود پس ابا آوردند از بودن ولا بایع اینه بعقوا که مردم نداز از گفتند که نمی فروشیم الا ان یکون الولاء لهم مگر آنکه باشد ولاء مر ایشان را و این اشتراط جهل و مکابره بود از یهود و نا مشروع بود که عایشه آزاد کند

مسئله اصلا و بعضی میگویند تابع است اگر نرسیده است و فقط سر نشده و اگر رسیده و ظاهر شد و تابع نیست

ص

و ولا نیز از آن باشد ولا مر کسی راست که آزاد کرد پس عایشه این سخن یهود را بحضرت گفت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم خذیها واعتقیها پس گفت
آنحضرت بگیر و بخر تو ای عایشه و آزاد کن بریره را و ولاء از آن تست و آنچه یهود شرط میکنند یا و تمیگویند و نامشروع میگویند اعتبار ندارد ثم قام رسول الله پس خطبه
ایستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی الناس در مردم فحمد الله واثنی علیه پس حمد گفت خدا را وثنا گفت بر وی تعالی ثم قال اما بعد فما بال رجال
یشترطون شروطا لیست فی کتاب الله پس گفت آنحضرت اما بعد از حمد وثنا پس چیست حال مردانی که شرط میکنند شرطها را که نیست آن شرطها در دین خدا در آنچه
نوشته وفرض کرده است از احکام بر بندگان یعنی نامشروع است ما کان من شرط لیس فی کتاب الله فهو باطل چیزیکه باشد از شرطی که نیست در کتاب
خدا پس آن شرط باطل است وان کان مائة شرط یعنی اگرچه صد شرط نامشروع باشد قضاء الله احق پس حکم خدا ثابت تر و سزاوار تر است که عمل کرده شود بآن
و شرط الله اوثق و شرط خدا محکم تر و معتمد تر است وانما الولاء لمن اعتق و نیست ولا مر کسی را که آزاد کرد متفق علیه وعن ابن عمر قال نهی رسول الله صلی الله
علیه وسلم عن بیع الولاء وعن هبته نهی کرد آنحضرت از بیع ولاء و هبه وی یعنی شخصی بمعتق خود ولای دارد پس بفروشد یا ببخشد آنحق را بدیگری این جایز نیست
زیرا که ولا مال نیست که بفروشد یا ببخشد جمهور علما از سلف و خلف بعدم جواز آن رفته اند و بعضی تجویز کرده اند نووی گفته که شاید بحدیث این بعض نرسیده است والا با وجود
حدیث حکم بخلاف آن چون میکردند متفق علیه الفصل الثانی عن مخلد بفتح میم وسکون خای معجمه بن خفاف بضم خای معجمه وتخفیف فا و فای دیگر و آخر پدر او را
کنخفاف است و جد او را که ایما است بفتح همزه وسکون تحتانیه صحبت است و وی تابعی است که غیر این یک حدیث شناخته نشده است از وی و اسناد این بیسر حجت
نیست و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است قال ابتعت غلاما گفت خریدم غلامی را فاستغللته پس گرفتم اجرت او را و غله دخلی که حاصل میشود از زراعت
و میوه و شیر و اجاره و نتاج و مانند آن فی اصطلاح غله در آمد هر چیزی از حبوب و نقود و جز آن ثم ظهرت منه علی عیب پس مطلع شدم من از دنیا بر عیب فخاصمت
فیه الی عمر بن عبد العزیز پس خصومت کردم در آن غلام بسوی عمر بن عبد العزیز که خلیفه وقت بود و خواستم که باز گردانیده بدهم او را بسبب عیب فقضی
لی برده پس حکم کرد عمر برای من باز گردانیدن من او را و قضی علی برد غلته وحکم کرد بر من باز گردانیدن اجرت وی که گرفته بودم بابایع فاتیت عروة پس آمدم من
عروة بن الزبیر را که از تابعین است و از فقهای سبعه بود فاخبرته پس خبر دادم عروه را بآنچه حکم کرده بود عمر بن عبد العزیز فقال اروح الیه العشیة پس گفت
عروه میروم بر عمر بن عبد العزیز شبانگاه فاخبره ان عائشة قالت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم پس خبر میدهم او را که عایشه گفت که آنحضرت
قضی فی مثل هذا حکم کرد در مانند این قضیه ان الخراج بالضمان که خراج بسبب ضمانست یعنی غلهٔ آنغلام که خریده بود وی ملک تو میشود بسبب درآمدن
آن در ضمانت تو زیرا که مبیع بقبض در ضمانت مشتری می در آید پس آنچه حاصل شود از وی ملک او باشد فراح الیه عروة پس رفت بسوی عمر عروه وگفت بوی
آنچه شنیده بود از عایشه فقضی لی ان اخذ الخراج من الذی قضی علی به له پس حکم کرد عمر بن عبد العزیز برای من که بگیرم خراج را از آن کسی که حکم کرده بود
بآن خراج بر من مر آنکس را که بایع عبد باشد رواه فی شرح السنة وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اختلف
البیعان فالقول قول البائع بیعان بفتح با و تشدید یای مکسوره بمعنی متبایعان است میفرماید چون اختلاف کنند بایع و مشتری در قدر ثمن یا شرط خیار یا اجل
یا جز آن از شروط پس سخن سخن بایع است بیمین سوگند داده شود که تو نفروخته بچنین وچنین والمبتاع بالخیار و مشتری مختار است اگر خواهد راضی گردد بچیزیکه
سوگند خورده است بآن بایع و اگر خواهد سوگند خورد که من نخریده ام مگر بچنین پس اگر هر دو سوگند خورده پس اگر راضی گشت یکی از ایشان بقول دیگری فبها واگر راضی
نشود فسخ کند قاضی عقد را خواه مبیع باقی باشد یا نه رواه الترمذی وفی روایة ابن ماجة والدارمی قال البیعان اذا اختلفا والمبیع قائم بعینه ولیس
بینهما بینة بایع و مشتری چون اختلاف کنند و مبیع باقی باشد بعینه و نباشد میان ایشان گواه فالقول ما قال البائع پس قول قول بایع است او یترادان
البیع یا رد کنند هر دو بیع را و در مذهب ما اگر اختلاف در ثمن است و مبیع باقی است هر دو را سوگند میدهند و فسخ میکنند بیع را اگر هیچکدام را بینه نباشد و اگر یکی را بینه ثابت باشد خیر و اگر هر دو بینه
دارند بینهٔ کسی که مثبت زیادت است اولی است و اگر اختلاف در ثمن و مبیع هر دو باشد پس بینهٔ بایع اولی است در ثمن و بینهٔ مشتری در مبیع نظر بزیادت اثبات و نیست تحالف در مدت و اجل و شرط خیار
و قبض بعضی ثمن کذا فی الهدایة واحادیثی که مرویست درین باب همین سخن است پس مدار بر حدیث مشهور باید نهاد که البینة علی المدعی والیمین علی من انکر وعن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقال مسلما اقاله الله عثرته یوم القیمة کسی که اقاله کند مسلمانی را اقاله کند او را خدا تعالی لغزیدن او را روز قیامت
اقاله بر انداختن بیع و مراد با قاله خدا خلاص کردن وی است از آنچه مکروه اید او را وعثرت بمثلثه لغزیدن رواه ابو داود وابن ماجه وفی شرح السنة بلفظ
المصابیح و در شرح السنة این حدیث مذکور است بلفظی که در مصابیح است عن شریح الشامی از شریح شامی که از تابعین است مرسلا بطریق ارسال ولفظ مصابیح
اینست من اقال مسلما صفقة کرهها کسیکه اقاله کند مسلمانی را به بیعی که ناخوش دارد وی آنرا اقال الله عثرته یوم القیامة الفصل الثالث عن ابی هریرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم اشتری رجل من رجل عقارا من کان قبلکم خرید مردی از مردی از آنکسانیکه پیش از شما بودند از امم سالفه زمینی را از مردی فوجد الذی
اشتری العقار فی عقاره جرة فیها ذهب پس یافت آنکسی که خرید زمین را در زمین خود یا در زمین آنکه فروخت زمین را سبوئی را که در وی زر است جره

بفتح جیم و تشدید را سبو جمع جرو و جرار فقال له الذی اشتری العقار خذ ذهبک عنی پس گفت آنکه زمین را که فروخته بود آن کس که خرید زمین را بگیر زر خود را من انما اشتریت
العقار خریده ام من زمین را ولم ابتع منک الذهب نخریده ام من از تو زر را فقال بائع الارض انما بعتک الارض وما فیها پس گفت فروشنده زمین فروختم من بتو زمین را
و هرچه در زمین است فتحاکما الی رجل پس رفتند بایع و مشتری بسوی مردی که حکم کند میان ایشان فقال الذی تحاکما الیه الکما ولد پس گفت آنکسی که رفتند بسوی او
آیا هست شما را فرزندی فقال احدهما لی غلام پس گفت یکی از آن دو مرا پسری هست وقال الآخر لی جاریة وگفت دیگری مرا دختری هست فقال
انکحوا الغلام الجاریة پس گفت آن مرد حکم نکاح کنید با غلام الجاریه را وانفقوا علیهما منه خرج کنید آن زر را بر این پسر و دختر تا نفع آن زر بهر دو شما برسد وتصدقوا و تصدق
هم بکنید از آنچه فاضل آید از حاجت هر دو و تواند که تصدقوا بیان تفسیر انفقوا باشد کذا قیل متفق علیه باب السلم والرهن سلم بفتحتین اسم است از تسلیم و در عرف
فقها عبارتست از فروختن چیزی بر آن وجه که دین باشد بر بایع بشرائطی که معتبر اند در شرع و مبین اند در کتب فقه نام کرده شد او را سلم از جهت تسلیم ثمن بسوی بایع
پیش از تسلیم وی مبیع را چنانکه متعارفست و گاهی سلف نیز میگویند و سلف قرض را نیز میگویند و سلم جایز است باجماع اگرچه بیع نسیه است بنقد و قول حق تعالی یا
ایها الذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه محمول بر آنست و رهن در اصل بمعنی حبس است و بمرهون حبس کرده شده بچیزی رهین اوست چنانکه
در قرآن مجید است کل نفس بما کسبت رهینة اما کتاب قول وی سبحانه و تعالی وان کنتم علی سفر فرهان مقبوضة و تقیید بسفر اتفاقی است
و اما سنت آنچه در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خرید از یهودی طعامی را و رهن نهاد زره خود را الفصل الاول عن ابن عباس قال قدم
رسول الله صلی الله علیه وسلم المدینة وهم یسلفون فی الثمار گفت ابن عباس قدوم آورد آنحضرت مدینه را و حال آنکه اهل مدینه اسلاف یعنی سلم
میکردند در میوه‌ها السنة والسنتین والثلث بمدت یکسال و دو سال و سه سال یعنی زر میدادند و شرط میکردند که بعد از یکسال مثلا خواهی رسانید مثلا فقال من سلف
فی شیء فلیسلف فی کیل معلوم کسیکه سلف کند در آنچه فروخته میشود بکیل پس باید که سلف کند در کیل معلوم چنانکه ده کیل یا بیست کیل ووزن معلوم و کسیکه
سلف کند در چیزیکه فروخته میشود بوزن چنانکه زر و نقره باید که سلف کند در وزن معلوم الی اجل معلوم تا مدت معلوم چنانکه تا یکماه و یکسال و مانند این ظاهر حدیث
اشتراط اجل است و اینست مذهب ابی حنیفه و مالک و صحیح از مذهب احمد و شافعی میگوید اجل شرط نیست و مراد بحدیث آنست که اگر اجل معلوم کنند متفق علیه وعن
عائشة رضی الله عنها قالت اشتری رسول الله صلی الله علیه وسلم طعاما من یهودی الی اجل گفت عایشه خرید آنحضرت طعامی را از یهودی
تا مدتی معلوم ورهنه درعا من حدید و گرو نهاد آنحضرت نزد وی زرهی را که بود مر آنحضرت را از آهن طیبی گفته که در این دلیل است بر جواز معامله با اهل ذمه اگرچه
اموال ایشان خالی نیست از ربوا و ثمن خمر انتهی و چون کفار غیر مکلف اند بشرایع متحقق نمیشود در اموال ایشان حرمت متفق علیه وعنها قالت توفی رسول
الله صلی الله علیه وسلم ودرعه مرهونة عند یهودی بثلثین صاعا من شعیر وفات یافت آنحضرت و حال آنکه زره وی گرو نهاده شده بود نزد
یهودی بسی پیمانه از جو رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الظهر یرکب بنفقته اذا کان مرهونا پشت
یعنی مرکب سواری کرده میشود در بدل نفقه وی وقتی که باشد گرو نهاده شده و در نهایه گفته که ظهر شتری که بار کرده شود و سواری کرده شود بر آن ولبن الدر یشرب
بنفقته اذا کان مرهونا و شیر حیوان شیردار نوشیده میشود بنفقه وی وقتیکه باشد مرهون وعلی الذی یرکب ویشرب النفقة و بر کسی که سوار میشود و
شیر میخورد نفقه است راهن باشد یا مرتهن یعنی اگر مرتهن نفقه میکند او سوار شود و شیر خورد و اگر راهن نفقه کند مر او راست رکوب و شرب پس این حدیث دلالت
میکند بر آنکه میرسد مرتهن را که نفع گیرد در رهن و انفاق کند بر آن و جمهور علما برخلاف آنند و در هدایه گفته است که نیست مر مرتهن را که منتفع گردد برهن و نفقه رهن
بر راهن است زیرا که هر قرضی که جر کند نفع را حرام است و گفته اند که این حدیث منسوخ است بحدیث آینده رواه البخاری الفصل الثانی عن سعید بن
المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایتست از سعید بن المسیب که از کبار تابعین و مشاهیر ایشان است که آنحضرت گفت لا یغلق
الرهن عن صاحبه الذی رهنه منع نمیکند رهن نهادن شیء مرهون را از صاحب وی که رهن نهاده است آن را پس رهن اول بمعنی مصدر است
و ثانی بمعنی مرهون یعنی رهن نهادن راهن را از رهن منع نمیکند از ملک و احکام ملک بیرون نمی آرد له غنمه و مر او راست غنم وی بضم غین و سکون نون بمعنی غنیمت
یعنی فایده وی و زیادتی که از وی حاصل شود وعلیه غرمه و بر اوست غرم او بضم غین و سکون را یعنی تاوان او یعنی آنچه حاصل شود از مرهون از منافع و زوائد
راهن است اگر هلاک شود در دست مرتهن تاوان او بر اوست و از حق مرتهن چیزی ساقط نمیگردد رواه الشافعی مرسلا روایت کرد این حدیث را ❊
شافعی از سعید بن المسیب بطریق ارسال و نزد امام شافعی رح مراسیل سعید بن المسیب مقبول اند و حکم مسانید دارند وروی مثله و روایت کرده شده است
مثل این حدیث یعنی موافق در لفظ و معنی او ومثل معناه یا مثل معنی آن یعنی موافق در معنی و مخالف در لفظ چنانکه نحو میگویند لا مخالفه که مخالف نیست از آن
معنی عنه عن ابی هریرة از سعید بن المسیب که روایت کرده است از ابی هریرة متصلا بطریق اتصال از جهت ذکر صحابی که ابو هریره است و لفظ
روی معلوم نیز تجویز کرده اند و ضمیر مر شافعی راست و لفظ مثله و مثل هر بنوجه منصوب خواهند بود وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال المکیال

۲ و در شرح کرده که خبری محبوس شد مرهون است استیفا آن از وی چنانکه دین و این ثابت است بکتاب و سنت صح

۳ اجل کنند باید له حم

مكيال اهل المدينة والميزان ميزان اهل مكة پيمانه پيمانهٔ اهل مدينه است وترازو ترازوی اهل مکه است يعنی حقوق شرعيه مثل زکوة وصدقهٔ فطر زيرا که اهل مدينه اهل زراعت
اند پس ايشان دانا تر اند باحوال كائيل واهل مكه اهل تجارت اند پس ايشان شناساتر اند باحوال موازين كذا قيل رواه ابو داؤد والنسائي وعن ابن عباس قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم لاصحاب الكيل والميزان گفت آنحضرت مر اهل كيل وميزان را كه براي مردم مي پيمايند ومي سنجند انكم قد وليتم امرين بدرستی كه شما
تحقيق متولی وحاكم گردانيده شده ايد در دو چيز را يعنی كيل ووزن را هلكت فيهما الامم السابقة قبلكم اينچنين دو امری كه هلاك شده اند در آن دو امر امتهای گذشته
پيش از شما ودر بعض نسخ السالفة رواه الترمذي الفصل الثالث عن ابي سعيد الخدري قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اسلف
في شيء فلا يصرفه الى غيره قبل ان يقبضه كسيكه سلم كرد در چيزی پس صرف نكند آنرا بسوی غير خود يعنی بفروشد آنرا بدست غير پيش از قبض يا صرف نكند بسوی
غير آن چيز يعنی تبديل نكند مبيع را بغير آن يعنی تصرف نكند در وی پيش از قبض رواه ابو داؤد وابن ماجة باب الاحتكار حكر در اصل بمعنی ظلم وبد صحبتی است ودر
عرف غله نگاه داشتن تا گرانی بفروشد ودر شرع عبارتست از حبس اقوات بانتظار گرانی باين طريق كه بخرد در وقت گرانی ونگاه دارد تا گران تر از آن شود اگر از ده وی آمده
باشد ويا در وقت ارزانی خريده است ونگاه داشته ودر وقت گرانی بفروشد پس اين احتكار محرم نيست وهمچنين حرام نيست احتكار در غير اقوات الفصل الاول
عن معمر بفتح ميمين ودرميان آنها عين مهمله ساكن معمر بسيار اند يكی از ايشان صحابی است واين معمر بن عبد الله قرشی عدوی است وبعضی ورا معمر بن ابی معمر گويند قديم
الاسلام هجرت كرده بحبشه پس هجرت آورد بمدينه وسكونت كرد در وی وعمر طويل يافت وديگر تابعين وتبع تابعين اند ومشهور ايشان معمر بن راشد است كه از وی ثوری و
ابن عيينه وابن المبارك وعبد الرزاق حديث دارند ودر احاديث عبد الرزاق عن معمر بسيار است وآنچه مولف ذكر كرده باصحابيت پس حديث مرفوع است ومعمر
تابعی است پس مرسل است قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من احتكر فهو خاطئ كسيكه احتكار كند پس وی عاصی وآثم است رواه مسلم وسنذكر
حديث عمر رضي الله عنه وسر انجام است كه ذكر كنيم حديث عمر را كه در اول وی اينست كانت اموال بني النضير بر وزن بصير قبيله ايست از يهود في باب
الفيء در باب الفيء كه از ابواب كتاب الجهاد است ودر وی ذكر احتكار است وصاحب مصابيح آنرا درين باب ذكر كرده است ان شاء الله تعالى الفصل الثاني عن
عمر رضي الله عن النبي صلى الله عليه وسلم قال الجالب مرزوق گفت كشنده ارزاق واقوات بشهر تا بفروشد بنرخ حال برخلاف محتكر رزق داده شده
است وبركت كرده شده است در رزق وی والمحتكر ملعون ونگاه دارنده آن تا بنرخ گران بفروشد لعنت كرده شده ودور انداخته شده از درگاه قرب ورضا
حق است رواه ابن ماجة والدارمي وعن انس قال غلا السعر على عهد رسول الله گفت انس گران شد نرخ در زمان پيغمبر خدا صلى الله عليه و
سلم فقالوا پس گفتند صحابه يا رسول الله سعر لنا نرخ بنه برای ما وتعيين كن وحكم كن مردم را كه باين نرخ بفروشند غله را فقال النبي پس گفت پيغمبر صلى الله
عليه وسلم ان الله هو المسعر القابض الباسط الرازق بدرستيكه خدا تعالى است نرخ نهنده تنگ گيرنده فراخ كننده رزق دهنده يعنی نرخ بدست
قدرت الهی است عز وجل كه بدان روزی بر مردم تنگ وفراخ ميگرداند نرخ اسمائيست كه گويند بهمين معنی دارد واني لارجو ان القى ربي وليس احد منكم يطلبني
بمظلمة بدم ومال وبدرستيكه من هر آينه اميد ميدارم كه پيش آيم پروردگار خود را در حالی كه نيست هيچ يكی از شما كه طلب ميكند از من هيچ ظلمی كه بخون است يا بمال مظلمه آنچه طلب
كنی از ظالم آنچه گرفته است از تو بناحق بكسر لام وبفتح وضم لام نيز آمده وكسر افصح واشهر است ودرين نهی است از نرخ نهادن كه آن تصرف است در اموال مردم
بی اذن ايشان وظلم كردن است در حق ايشان وگاهی ميكشد بامتناع از بيع واين موذی ميگردد بقحط مراد آنست كه تكليف كرده نشوند مردم بتسعير وتعيين والزام كرده نشوند
بدان وليكن امر كرده شوند بانصاف وشفقت بر خلق ونصيحت بخلق رواه الترمذي وابو داؤد وابن ماجة والدارمي الفصل الثالث عن عمر بن الخطاب
رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من احتكر على المسلمين طعامهم گفت عمر رضي الله عنه شنيدم آنحضرت را كه
ميگفت كسی كه احتكار كند بر ضرر مسلمانان طعام ايشان را ضربه الله بالجذام والافلاس بزند او را خدا تعالی بجذام كه مرضی مشهور است وبافلاس يعنی مبتلا گرداند
ببلا در بدن ومال به تباه گردانيدن آنها ودور گردانيدن بركت از آنها رواه ابن ماجة والبيهقي في شعب الايمان ورزين في كتابه وروايت كرده است رزين
بتقديم را بر زای وفتح را وكسر زای در كتاب خود كه نامش تجريد است در جمع بين الصحاح فوت وی در پانصد وبيست بوده وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى
الله عليه وسلم من احتكر طعاما اربعين يوما كسی كه احتكار كند ونگاه دارد طعامی را چهل روز يريد به الغلاء در حالی كه ميخواهد آنكس باحتكار گرانی غله را بر مردم
فقد برئ من الله پس تحقيق بيزار شد آنكس از خدا وشكست عهد او را كه در امتثال احكام ورعايت شفقت بر خلق بسته است وبرئ الله منه وبيزار شد
خدا از وی وبرداشت پردهٔ حفظ وعصمت خود را از وی رواه رزين وعن معاذ قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول بئس العبد
المحتكر گفت معاذ بن جبل رضي الله عنه شنيدم آنحضرت را كه ميگفت بد بنده ايست احتكار كننده ان ارخص الله الاسعار حزن اگر ارزان گرداند خدا تعالی نرخها
اندوهگين گردد وان اغلاها فرح واگر گران گرداند خدا تعالى نرخها را شادمان گردد رواه البيهقي في شعب الايمان ورزين في كتابه وعن ابي
امامة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال روايت از ابو امامه باهلی كه صحابی مشهور است كه آنحضرت گفت من احتكر طعاما اربعين يوما كسی

کہ احتکار کند طعام را چہل روز ثم تصدق بہ پس تصدق کرد بآن طعام و داد بفقرا لم یکن لہ کفارۃ نمیباشد آن تصدق کردن مراو را پوشندہ گناہ وی یعنی اگرچہ تصدق ہم کند
فائدہ ندارد و احتکار چہل روز را این حکم و این جزاست و اگر کمتر کند آنرا نیز ہم جزاست ولیکن کمتر ازین و اگر بیشتر کند بیشتر ازین خواہد بود و ظاہر آنست کہ مراد آن باشد کہ حد احتکار تا چہل
روز باشد و دیگر کمتر از آن آثم نبود و بجہت قلت مدت مغفور بود واللہ اعلم رواہ رزین باب الافلاس والانظار فلس بفتحتین فلوس جمع افلاس بکسر ہمزہ و سکون فا بی چیز
شدن یعنی بجای رسد کہ گویند فلسی ندارد یا بآن معنی کہ بجای رسید کہ مال او فلوس شد بعد از آنکہ دراہم و دنانیر بود و انظار بکسر ہمزہ و سکون نون و ظای معجمہ تاخیر کردن و زمان
دادن یعنی اگر بر کسی حقی دارد و او مفلس شد و بالفعل نمیتواند ادا کرد او را مہلت دہد و در طلب حق تاخیر کند چنانکہ در قرآن مجید میفرماید وان کان ذو عسرۃ فنظرۃ الی
میسرۃ الفصل الاول عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ایما رجل افلس ہر مردیکہ مفلس شد فادرک رجل مالہ بعینہ پس دریافت
مردی نزد او مال خود را بعینہ فہو احق بہ من غیرہ پس آن مرد سزاوار تر است بآن مال از غیر خود مثلا خرید مردی چیزی را بثمنی و مفلس شد بحکم قاضی بتفلیس وی و یافت بائع عین
مبیع را نزد او میرسد او را کہ فسخ کند بیع را و بگیرد عین مال خود را کہ مبیع است و اگر بعض ثمن گرفتہ است و بعضی بر مشتریست پس مفلس شد بگیرد عین مال خود را بقدر آنچہ باقی ماندہ است
از ثمن متفق علیہ وعن ابی سعید قال اصیب رجل فی عہد النبی گفت ابو سعید خدری آفت رسیدہ و زیان زدہ شدہ مردی در زمان پیغمبر صلی اللہ
علیہ وسلم فی ثمار ابتاعہا در میوہای کہ خرید فکثر دینہ پس بسیار شد وام بر وی فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم تصدقوا علیہ تصدق کنید
بر وی و مدد کنید او را بمالی کہ ادا کند بدان وام را فتصدق الناس علیہ پس تصدق کردند مردم بر وی فلم یبلغ ذلک وفاء دینہ پس نرسید آن مالی کہ تصدق کردند مردم بر وی
بگذاردن حق او را بتمام فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لغرمائہ پس گفت آنحضرت مر وامداران او را خذوا ما وجدتم بگیرید چیزیکہ بیابید و لیس لکم الا ذلک
و نیست مر شما را مگر آنچہ بیابید نزد وی یعنی نیست مر شما را از زجر و حبس وی از جہت ظہور افلاس پس واجب است انظار وی تا وقتی کہ چیزی دیگر بدست وی بیاید نہ آنکہ حق بائع از ذمہ
مشتری ساقط میگردد رواہ مسلم وعن ابی ہریرۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال کان رجل یداین الناس بود مردی کہ معاملہ میکرد مردم را بوام فکان یقول
لفتاہ پس بود آنمرد کہ میگفت مر غلام خود را فتی جوان و غلام را فتی گویند اگرچہ پیر بود و بجہت نگاہداشتن حرمت پیری در وی ہمچنین گفتہ اند و میتوان گفت از جہت چابکی وی در خدمت
و تردد وی در آن مثل جوانان اگرچہ پیر بود و ہمچنین داہ را فتاۃ گویند بہمین وجہ پس میگفت بغلام خود کہ در معاملہٴ او داخل بود میگفت اذا اتیت معسرا فتجاوز عنہ وقتی کہ بیائی
تو فقیر را کہ دشوار است بر وی ادای حق در گذر از وی و بیاز وی وام را لعل اللہ ان یتجاوز عنا باشد اگر شاید خدا در گذرد از ما و نگیرد ما را بگناہان ما قال فلقی اللہ گفت
آنحضرت پس پیش آمد آنمرد خدا را و رسید بدرگاہ او بمردن یا در روز جزا فتجاوز عنہ پس درگذشت وی تعالی از آنمرد و نگرفت او را بگناہان او متفق علیہ وعن ابی قتادۃ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من سرہ ان ینجیہ اللہ من کرب یوم القیمۃ کسی کہ شاد میکرداند و خوش می آید او را کہ رستگار کرداند او را خدا تعالی از
اندوہہا و سختیہای روز قیامت ینجیہ بضم یا و سکون نون و کسر جیم مخففہ و بفتح نون و تشدید جیم ہر دو روایتست و کرب بضم کاف و فتح را جمع کربت بمعنی اندوہ کہ دم گیرد فلینفس
عن معسر پس باید کہ تنفیس کند و تاخیر کند طلب وام را از فقیر تنگ روزی تنفیس آسایش دادن و رہایش نمودن او یضع عنہ یا بخشد وام را از وی بعض یا کل رواہ مسلم
وعنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من انظر معسرا او وضع عنہ وہم از ابی قتادہ است کہ گفت شنیدم آنحضرت را کہ میگفت کسی کہ انظار کند
معسری را و مہلت دہد او را و ببخشد وام از وی انجاہ اللہ من کرب یوم القیمۃ رستگاری دہد او را خدا تعالی از اندوہہای روز قیامت رواہ مسلم وعن ابی الیسر بیای
تحتانیہ و سین مہملہ مفتوحتین صحابی مشہور است نام او کعب بن عمرو الانصاری حاضر شدہ عقبہ را و بدر را و اوست کہ اسیر کرد عباس بن عبد المطلب را روز بدر توفی بالمدینۃ سنۃ
خمس وخمسین قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من انظر معسرا او وضع عنہ اظلہ اللہ فی ظلہ کسی کہ مہلت دہد معسری را یا ببخشد وام او را اگر دان
وی جای دہد او را خدا تعالی در سایہٴ عنایت خود یعنی نگہدارد از گرمی روز قیامت و آسان کرداند بر وی شدت آن رواہ مسلم وعن ابی رافع روایت است از ابی رافع
مولای رسول خداست قال استسلف رسول اللہ گفت ابو رافع قرض گرفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم بکرا شتری جوان بکر بفتح با و سکون کاف شتر جوانہ بکرۃ مونث
صدیق اکبر را کہ ابو بکر کنیت است بجہت ہمین است کہ یک وقتی شتر جوانہ در زیر ایشان بود و ابو بکرہ کہ دیگر صحابی مشہور است بکرہ آنجا بمعنی چرخ چاہ است و وجہ تسمیہ در مواضع
متعددہ گفتہ شدہ است و این حدیث دلالت دارد بر آنکہ استقراض حیوان جائز است و نزد امام ابی حنیفہ جائز نیست و میگویند کہ این حدیث منسوخ است فجاءتہ ابل من الصدقۃ
پس آمد آنحضرت را شتران از زکوۃ قال ابو رافع فامرنی ان اقضی الرجل بکرہ گفت ابو رافع پس امر کرد آنحضرت مرا کہ بدہم آنمرد را مثل شتری را کہ قرض کردہ بود آنحضرت از وی
فقلت لا اجد الا جملا خیارا رباعیا پس گفتم من نمی یابم من مگر شتران بزرگ برگزیدہ کہ انداختہ است دندانہا را رباعی بفتح را و تخفیف یا شتریکہ انداختہ است رباعیہ را و رباعیہ
بروزن ثمانیہ دندانہا کہ در میان ثنیہ و ناب است و این در سال ہفتم میباشد یعنی شتر او جوانہ بود بجای وی شتر رباعی چگونہ بدہم فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم اعطہ ایاہ بدہ او را شتر رباعی را اگرچہ شتر او خورد تر و کمتر از آن بود فان خیر الناس احسنہم قضاء زیرا کہ بہترین مردم بہترین ایشانست در گذاردن
وام و از اینجا معلوم میشود کہ دادن چیز بہتر از مکارم اخلاق است و شتر از اموال ربویہ نیست و نیز شرط کردہ نشدہ در صلب عقد رواہ مسلم وعن ابی ہریرۃ ان رجلا تقاضی
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم روایت است از ابی ہریرہ کہ مردی طلب کرد از آنحضرت دینی کہ وی بر آنحضرت داشت فاغلظ لہ پس سخت گفت و درشتی کرد آنمرد

آنحضرت را در طلب گفته اند که مراد سخنی تند در مطالبه است بی آنکه مدح و ذم باشد معاذ الله و تواند که متقاضی کافری بود از یهود یا غیر ایشان و این قول ظاهر تر است فهم اصحابه
پس قصد کردند یعنی ایذا و زجر آن مرد را یاران آنحضرت فقال دعوه پس گفت آنحضرت بگذارید آن مرد را و متعرض نشوید بوی فان لصاحب الحق مقالا زیرا که بدرستیکه مر صاحب
حق را جای گفتار هست یعنی اگر سخنی سخت گوید میتوان گفت واشتروا له بعیرا فاعطوه اياه و فرمود بخرید برای او شتری پس بدهید او را آن شتر قالوا لا نجد الا افضل من
سنه گفتند اصحاب نمی یابیم مگر زیاده تر از سال شتر وی قال اشتروه فاعطوه اياه گفت آنحضرت بخرید آن را یعنی همان شتر را که می یابید اگرچه افضل از سن وی باشد پس بدهید
او را آن شتر و مضایقه نکنید فان خيركم احسنكم قضاء زیرا که بهترین شما نیک ترین شما اند در قضاء دین متفق علیه وعنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال مطل الغني ظلم دیر داشتن توانگر وام را و تاخیر کردن در قضای آن ظلم است و گفته اند که فسق است و رد کرده میشود بدان شهادت اگرچه یکبار باشد و بعضی گفته اند اگر مکرر
شود و عادت کند فاذا اتبع احدكم على ملئ پس چون در پی فرستاده شود یکی از شما بر توانگر یعنی حواله کرده شود وام بر وی فليتبع پس باید که در پی رود و قبول کند حواله
اتبع بلفظ مجهول بضم همزه و سکون فوقانیه و ملی بر وزن کریم بهمزه و بیای مشدده بر وزن غنی نیز آمده و فلیتبع بفتح یا و سکون تا بلفظ معلوم مخفف و تشدید تای مفتوحه نیز آمده و امر برای
ندب است و بعضی گفته اند برای وجوب متفق علیه وعن كعب بن مالك صحابی مشهور یکی از سه تن که تخلف کردند از تبوک انه تقاضى ابن ابي حدرد دينا روایت است از کعب بن
مالک که وی طلب کرد از ابن ابی حدرد بفتح حای مهمله و سکون دال اولی و فتح را که صحابی است و اول مشاهد او حدیبیه است پس از آن خیبر و نام او عبد الله است و کنیت او
ابو محمد دينا له عليه وامی که بود مر کعب را بر وی في عهد رسول الله طلب کرد در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم في المسجد فارتفعت اصواتهما پس بلند
شد آوازهای این هر دو در گفت و گو و رد و بدل حتى سمعها رسول الله تا آنکه شنید آوازها را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وهو في بيته و حال آنکه آنحضرت در خانه
خود بود فخرج اليهما رسول الله صلى الله عليه وسلم پس خواست که بیرون آید آنحضرت از درون خانه بسوی این دو مرد حتى كشف سجف حجرته تا آنکه بگشاد پرده حجره
خود را سجف بکسر سین مهمله و سکون جیم و فا پرده ونادى كعب بن مالك و آواز داد آنحضرت کعب بن مالک را که مبالغه میکرد در تقاضای دین قال گفت آنحضرت يا
كعب قال گفت کعب لبيك يا رسول الله فاشار بيده ان ضع الشطر من دينك پس اشارت کرد آنحضرت بدست خود که بنه و کم کن نیمه را از وام خود قال كعب
قد فعلت گفت کعب تحقیق کردم آنچه فرمودی یا رسول الله قال گفت آنحضرت با ابن ابی حدرد قم فاقضه خیز پس بگذار دین او را در این حدیث تنبیه است بر آنکه در تقاضای
حق دین مضایقه و مبالغه نباید نمود و مسامحت باید کرد و چیزی باید گذاشت و بر آنکه بعد از مصالحه و مسامحه از جانب داین مدیون را باید که به تعطل و تاخیر کند متفق
عليه وعن سلمة بن الاكوع بفتح همزه و سکون کاف صحابی مشهور است سخت ترین مردم و شجاع ترین ایشان در جنگ پیاده میرفت اما پیش میکشید سوار را از او و ست
که تکلم کرده بود با وی گرگ قال كنا جلوسا عند النبي گفت بودیم نشسته نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذ اتي بجنازة ناگاه آورده شد جنازه فقالوا صل عليها
پس گفتند اهل جنازه نماز بگذار بر این جنازه فقال هل عليه دين پس گفت آیا هست بر وی وامی فقالوا لا پس گفتند نیست بر وی وام فصلى عليها پس نماز گذارد آنحضرت
بر آن جنازه ثم اتي بجنازة اخرى پس آورده شد جنازه دیگر فقال هل عليه دين پس گفت آنحضرت آیا هست بر وی دین قيل نعم گفته شد آری هست بر وی دین قال
هل ترك شيئا گفت آنحضرت پس آیا گذاشته است چیزی از مال که به آن وام میتوان گذارد قالوا ثلاثة دنانير گفتند گذاشته است سه دینار فصلى عليه پس بگذارد
نماز بر وی ظاهرا وام بر وی همین سه دینار بود یا مسامحت کردند در ادای بعض دین و باقی ماندن بعض آن والله اعلم ثم اتي بالثالثة فقال هل عليه دين پس آورده
شد جنازه سوم پس گفت آیا هست بر وی وام قالوا ثلاثة دنانير گفتند سه دینار قال هل ترك شيئا گفت آیا گذاشته است چیزی را قالوا لا گفتند نگذاشته است قال
صلوا على صاحبكم گفت بگذارید شما نماز بر یار خود و من نمیگذارم و در این کمال زجر و تشدید است بر وجود دین و نگذاشتن مر ادای آن را چیزی قال ابو قتادة صل
عليه گفت ابو قتاده بگذار نماز بر وی يا رسول الله وعلى دينه و بر من است ادای وام وی که من ادا میکنم دین او را فصلى عليه پس نماز گذارد آنحضرت
بر وی رواه البخاري وعن ابي هريرة رض عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من اخذ اموال الناس يريد اداءها کسیکه بگیرد مالهای مردم بوام در حالی که میخواهد
و نیت دارد ادای آن و رسانیدن آن بحق دار و لا بد این چنین شخص بی ضرورت وام نخواهد گرفت ادى الله عنه ادا میکند خدای تعالی و توفیق میدهد و میسر میکرداند از جانب
آنکس بر حسب نیت وی ومن اخذ يريد اتلافها اتلفه الله عليه و کسیکه بگیرد در حالی که میخواهد هلاک کردن مال مردم را هلاک میکند او را خدای تعالی بر وی یعنی اعانت نمیکند
و توفیق نمیدهد او را بادای مال مردم رواه البخاري وعن ابي قتادة رض قال قال رجل گفت گفت مردی يا رسول الله ارايت ان قتلت في سبيل الله خبر
ده که اگر کشته شوم در راه خدا صابرا محتسبا صبر کننده امید ثواب دارنده مقبلا غير مدبر رو آرنده پشت نه دهنده يكفر الله عني خطاياي آیا می پوشد خدای تعالی
از من گناهان مرا و می بخشد فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نعم آری می پوشد گناهان ترا و می بخشد فلما ادبر ناداه پس چون پشت داد آن مرد و خواست
که برود آواز داد آنحضرت او را فقال نعم الا الدين پس گفت آنحضرت آری می بخشد همه گناهان را مگر وام را كذلك قال جبرئيل همچنین گفت جبرئیل و وحی آورد و در این کمال
مضایقه و تشدید است در حقوق عباد رواه مسلم وعن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يغفر للشهيد كل ذنب الا الدين گفت
آنحضرت آمرزیده میشود مر شهید را هر گناه مگر وام رواه مسلم وعن ابي هريرة قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يؤتى بالرجل المتوفى عليه الدين

بود آنحضرت که آورده میشد نزد وی مردی را که مرده و حال آنکه بر وی وام است فيسئال هل ترك لدينه قضاء پس میپرسید آنحضرت آیا گذاشته است وی برای ادای
وام خود یعنی چیزی را که گذارده شود بوی دین فان حدث انه ترك وفاء صلى عليه پس اگر خبر داده میشد آنحضرت که وی گذاشته است وفا را میگذارد آنحضرت نماز بر وی
والا قال للمسلمين صلوا على صاحبكم و اگر نمیگذاشت وفا میگفت آنحضرت مر مسلمانان را شما بگذارید نماز بر یار خود که من نمیگذارم فلما فتح الله عليه الفتوح پس چون
بگشاد خدای تعالی بر آنحضرت گشایشها را یعنی غنایم را قام ایستاد آنحضرت تا خطبه خواند فقال انا اولى بالمؤمنين من انفسهم پس گفت من قریب ترم و سزاوارترم مسلمانان
از ذاتهای ایشان فمن توفي من المؤمنين فترك دينا پس کسیکه میرانیده شود از مسلمانان پس ترک کند دین را فعلي قضاؤه پس بر من است گذاردن آن دین ومن ترك
مالا فهو لورثته و کسیکه بگذارد مالی را پس آن مال مر وارثان او راست و این کرمی و احسانی بود از آنحضرت در حق امت خود صلی الله علیه وسلم متفق عليه الفصل الثاني
عن ابي خلدة بفتح خای معجمه و سکون لام و فتح نیز گفته اند و اهمال دال الزرقي بضم زا و فتح را و قاف نسبت بعامر بن زریق تیمی نام او خالد بن دینار خیاط تابعی است ثقه
روایت دارد از انس و از ابی العالیه و حسن بصری قال جئنا ابا هريرة في صاحب لنا قد افلس گفت ابوخلده آمدیم ما ابوهریره را در شان یاری که ما را بود که بتحقیق مفلس
شده بود یعنی و امها از مردم بر وی بود بعد از آن مفلس شد حکم او چیست فقال هذا الذي قضى فيه رسول الله پس گفت ابوهریره اینست آنکسی که حکم کرده است در
شان وی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم هذا الذي اشارت با مرد شانی بود که آنحضرت حکم کرد در آن بقول خود ايما رجل مات او افلس هر مردی که مرد یا مفلس شد
فصاحب المتاع احق بمتاعه پس صاحب متاع سزاوارتر است بمتاع خود اذا وجده بعينه وقتی که یافت متاع خود در اجناس نزد وی رواه الشافعي وابن ماجة وعن
ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نفس المؤمن معلقة بدينه ذات مسلمان آویخته شده است بوام وی که بر خود دارد یعنی نمی
در آید در بهشت و نمیرسد بزمرهٔ بندگان صالح حتى يقضى عنه تا آنکه گذارده شود دین از وی و ساقط کرده شود از ذمهٔ وی رواه الشافعي واحمد والترمذي
وابن ماجة والدارمي وعن البراء بن عازب صحابی انصاری است اول مشاهد وی خندق است و پیش از وی صغیر بود حاضر شد با علی مرتضی رضی الله عنه در جمل و صفین و
نهروان مات بالكوفة في ايام مصعب بن الزبير قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم صاحب الدين ماسور بدينه خداوند دین محبوس و اسیر است بدین خود يشكوا
الى ربه الوحدة يوم القيمة گله میکند بسوی پروردگار خود تنهایی و وحشت و بند و زندان را و در افتادن از صحبت صالحان و شفیعان با توحش در آتش دوزخ مراد است
روز قیامت رواه في شرح السنة وروي ان معاذا كان يدان و روایت کرده شده است که معاذ بن جبل بود که قرض دار میشد و می نشست بر وی یدان بفتح یا و تشدید
دال فعل مضارع است از باب افتعال و تحقیق وی در علم صرف است فاتى غرماؤه الى النبي پس آمدند و آورده شدند قرض خواهان او بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فباع النبي صلى الله عليه وسلم ماله كله في دينه پس فروخت آنحضرت مال او را همه در وام وی حتى قام معاذ بغير شيء تا آنکه برخاست معاذ بی چیزی مرسل نجد
مرسل است که تابعی آنرا روایت کرده اما اسم تابعی را ذکر نکرده هذا لفظ المصابيح ولم اجده في الاصول الا في المنتقى مؤلف میگوید این لفظ مصابیح است و همین لفظ در
مصابیح آورده و من نیافتم آنرا در کتب اصول مگر در منتقی که تصنیف ابن التیمی است باین لفظ که گفت وعن عبد الله بن كعب بن مالك قال كان معاذ بن جبل شابا
بود معاذ رضی الله عنه جوانی سخی سی و چند ساله بود که از عالم رفت وكان لا يمسك شيئا و بود وی رضی الله عنه که نگاه نمیداشت چیزی را از مال فلم يزل يدان حتى اغرق ماله
كله في الدين تا آنکه فرا گرفت وی مال خود را همه در وام فاتى النبي پس آمد معاذ پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فكلمه ليكلم غرماءه پس سخن گفت معاذ آنحضرت را تا سخن گوید
آنحضرت قرض خواهان او را که بگذارند وام برای وی کل یا بعض پس سخن گفت آنحضرت و نگذاشتند فلو تركوا لاحد لتركوا لمعاذ پس اگر می گذاشتند مر کسی را هر آینه میگذاشتند
مر معاذ را لاجل رسول الله از بهر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فباع رسول الله صلى الله عليه وسلم لهم ماله پس فروخت آنحضرت برای غرما مال معاذ را حتى
قام معاذ بغير شيء رواه سعيد في سننه مرسلا این عبارت منتقی است و مؤلف باعتماد وی آورد که اگر در اصول ثابت نبود صاحب منتقی چون می آورد والله
اعلم وعن الشريد بشین معجمه بر وزن رشید صحابی است مشهور ثقفی نام او مالک است و آنحضرت او را شرید نام نهاده زیرا که وی از قوم خود کسی را کشته بمکه آمد و مسلمان شد
و شرد و شراد بمعنی رمیدن است و گریختن او است قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لي الواجد کردن کشیدن و سر پیچیدن یابنده یعنی کسیکه چیزی می یابد
که بدان وام بگذارد یعنی غنا تا گذاردن وام و دلیری کردن در آن از کسیکه چیزی دارد يحل عرضه وعقوبته حلال و مباح میگرداند ریختن آبروی او را و سزا دادن او را يحل بضم
یا و کسر حا و عرض بکسر عین پس این حدیث در معنی حدیث مطل الغني ظلم باشد چنانکه گذشت قال ابن المبارك يحل عرضه يغلظ له گفت عبد الله بن المبارك در تفسیر يحل عرضه
یعنی درشتی کرده شود و سخن سخت گفته شود بوی وعقوبته يحبس له و گفت که عقوبت وی اینست که حبس و بند کرده شود و منع کرده شود از بیرون آمدن رواه ابو داود
والنسائي وعن ابي سعيد الخدري قال اتي النبي صلى الله عليه وسلم بجنازة آورده شد آنحضرت را جنازه یعنی جنازه نزد آنحضرت آوردند ليصلي عليها
تا بگذارد نماز بر وی فقال پس گفت آنحضرت هل على صاحبكم دين آیا هست بر یار شما وامی قالوا نعم گفتند آری هست قال هل ترك له من وفاء گفت آنحضرت
آیا گذاشته است مر دین را چیزیکه وفا کند باداء آن قالوا لا گفتند نگذاشته است قال فصلوا على صاحبكم گفت آنحضرت پس نماز بگذارید شما بر صاحب خود قال علي بن
ابي طالب رضي الله عنه علي دينه گفت امیر المؤمنین علی بر من است وام وی و من میگذارم آنرا یا رسول الله فتقدم فصلى عليه پس پیش آمد آنحضرت پس گذارد

نماز بروی وفی روایة معناه و در روایتی دیگر معنی این حدیث آمده نه بلفظ مذکور و این قدر زیاده آمده که وقال وگفت آنحضرت لعلی فک الله رهانک من النار خلاص کرداند خدای تعالی
نفس ترا از آتش کما فککت رهان اخیک المسلم چنانکه خلاص کردی نفس برادر مسلمان خود را فک جدا کردن دو چیز بهم شده از یکدیگر و خلاص کردن و وا کردن و بیرون کردن گروی را و رهان بکسر جمع
رهن بمعنی مرهون و در قرآن مجید میفرماید کل نفس بما کسبت رهینة هر نفس بسبب چیزی که کسب کرده است گرو کرده میشود و نهاده میشود در بند عذاب پس ادا کردن دین از وی خلاص
کردن است از گرو ولیس من عبد مسلم یقضی عن اخیه دینه نیست هیچ بنده مسلمان که بگذارد از جانب برادر خود وام او را الا فک الله رهانه یوم القیمة مگر آنکه خلاص کرداند خدای تعالی
گروهای او را روز قیامت و جمع آوردن رهان یا باعتبار تعدد اکتساب اوست یا بجهت آنکه هر عضو او رهین و گرفتار است رواه فی شرح السنة وعن ثوبان قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ثوبان که مولای آنحضرت بود و در سفر و حضر و گاه و بیگاه در خدمت و ملازم درگاه بود گفت که گفت آنحضرت من مات وهو بریء من الکبر والغلول والدین
کسیکه بمیرد و حال آنکه وی پاک و بیزار است از کبر و بزرگ پنداشتن نفس خود را و از خیانت کردن در غنیمت غلول بضم غین معجمه خیانت کردن در غنیمت یا مطلق خیانت و از دین دخل الجنة می آید
بهشت را یعنی وجود یکی ازین سه چیز مانع است از در آمدن بهشت و این هر سه چیز مشترک اند در ایذای مردم یا از جهت عرض یا از جهت مال عموما یا خصوصا رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی
وعن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان اعظم الذنوب عند الله ان یلقاه بها عبد ابو موسی اشعری روایت میکند از آنحضرت که گفت بدرستیکه بزرگترین گناهان
نزد خدا آنست که پیش آید خدا را با آن گناهان بنده بعد الکبائر التی نهی الله عنها بعد از گناهان کبیره که نهی کرده است خدای تعالی از آن ان یموت رجل وعلیه دین اینست که بمیرد بنده
و حال آنکه بر وی دین است لا یدع له قضاء دینه که نگذارد بنده برای وی چیزی که ادا توان کرد بدان دین او و بعد الکبائر بجهت آن گفت که نفس دین از کبائر نیست و احادیثی که وارد شده است
از قبیل زجر و مبالغه و تشدید اند کذا قیل رواه احمد وابو داود وعن عمرو بن عوف المزنی بضم میم و فتح زا و نون عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الصلح جائز بین المسلمین
آشتی کردن رواست میان مسلمانان الا صلحا حرم حلالا او احل حراما مگر آشتی که حرام کرداند حلال را یا حلال کرداند حرام را والمسلمون علی شروطهم و مسلمانان بر شرطهای خود اند
یعنی شرطهائیکه میان خود کرده اند در صلح و جنگ و جز آن لازم است رعایت آنها الا شرطا حرم حلالا او احل حراما مگر شرطی که حرام کرداند حلال را یا حلال کرداند حرام را پوشیده نماند که مناسبت
این حدیث بعنوان باب چندان ظاهر نیست مگر باعتبار آنکه صلح در بیع و شرا نزد افلاس میباشد والله اعلم رواه الترمذی وابن ماجة وابو داود وانتهت روایته عند قوله علی شروطهم
و تمام شده است روایت ابو داود نزد قول وی علی شروطهم و ذکر نکرده در روی الا شرطا الخ الفصل الثالث عن سوید بضم سین مهمله و فتح واو بن قیس صحابی است معدود در کوفیین
مر او را همین یک حدیث است که قال جلبت انا ومخرفة العبدی کشیدم و آوردم من و مخرفه بفتح میم و سکون خای معجمه و فا و بعضی بمیم گفته بجای فا و عبدی بفتح عین و سکون موحده منسوب متن
بعبد القیس جلب کشیدن متاعی بجهت فروختن از شهری بشهری پس سوید میگوید کشیدم من و مخرفه بزا من هجر جامها از هجر بفتحتین شهریست از یمن و نام تمام زمین بحرین است و موضعی است قریب
بمدینه بز جامه و بائع آن را بزاز گویند و حرفت آن را بزازت فاتینا به مکة پس آوردیم آن را در مکه فجاءنا رسول الله پس آمد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یمشی در حالی که بر پا میرود نه سوار
فساومنا بسراویل پس خریداری کرد ما را بخریدن شلوار فبعناه پس فروختیم ما سراویل او را وثم رجل یزن بالاجر و آنجا مردی بود که بر میکشید ثمنها را بمزد یعنی بر وزن کردن مزدی میگرفت
و ابو یعلی در مسند خود از ابی هریره آورده است که آنحضرت سراویل بچهار درهم خرید و قوم را وزانی بود که وزن میکرد فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم زن وارجح بکش و
چرب بکش وارجح بفتح همزه و کسر جیم ازین حدیث معلوم شد خریدن آنحضرت سراویل را و ثابت نشده است پوشیدن وی صلی الله علیه وسلم سراویل را و تحقیق این در کتاب اللباس بیاید انشاء الله تعالی
و مناسبت این حدیث نیز ظاهر نیست مگر آنکه گویند ارجاح بجهت افلاس بائع است و در حکم انظار است رواه احمد وابو داود والترمذی وابن ماجة والدارمی وقال الترمذی
هذا حدیث حسن صحیح وعن جابر قال کان لی علی النبی صلی الله علیه وسلم دین گفت جابر بود مرا بر آنحضرت وام و آن بهای ثمن اشتر است که آنحضرت از وی در سفری که بمدینه می آمد
خریده بود چنانکه در باب بی ترجمه گذشت فقضانی وزادنی پس بگذارد آنحضرت آن دین مرا و زیاده داد مرا و چیزی دیگر هم انعام کرد رواه ابو داود وعن عبد الله بن ابی ربیعة
صحابی است مخزومی از اشراف قریش و از خوش رویان مردم و پدرش ابو ربیعه نیز صحابی است قال استقرض منی النبی صلی الله علیه وسلم اربعین الفا گفت قرض گرفت از من آنحضرت
چهل هزار فجاءه مال فدفعه الی پس آمد آنحضرت را مالی پس دفع کرد آن چهل هزار را بسوی من فقال بارک الله تعالی فی اهلک ومالک پس گفت برکت کناد خدای تعالی در اهل
و عیال تو و در مال تو انما جزاء السلف الحمد والاداء نیست پاداش قرض مگر حمد و شکر و ادای آن رواه النسائی وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من کان له علی رجل حق گفت آنحضرت کسی که باشد مر او را بر مردی حق فمن اخره پس کسیکه تاخیر کرد آن را از کسی که بر وی حق است و کلمه من ابتدائیه است برای تاکید کان له بکل یوم صدقة
باشد مر آن کس را بهر روز صدقه رواه احمد وعن سعید بن الاطول همچنین است در نسخ مشکوة و صواب سعد است بی یا چنانکه در کتب اسماء الرجال است جز آنکه در جامع الاصول اصلا ذکر
نکرده نه سعد و نه سعید و در بعضی نسخ مشکوة تغییر داده شده سعید بسعد صحابی است روایت کرده از آنحضرت مات سنة اربع وستین قال مات اخی وترک ثلثمائة دینار گفت مرد
برادر من و گذاشت سه صد دینار وترک ولدا صغارا و گذاشت اولاد خرد ولد بضم واو و سکون لام جمع ولد و بفتحتین نیز واقع میشود بر واحد و کثیر هر دو روایت وارد است فاردت ان انفق علیهم
و خواستم من که خرج کنم آن دینارها را بر اولاد وی یعنی دانستم دین او را فقال لی رسول الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اخاک محبوس بدینه بدرستیکه برادر تو
محبوس و ممنوع است در عالم برزخ از وصول نعمت و لحوق بصالحین بسبب دین فاقض عنه پس بگذار دین را از وی قال فذهبت فقضیت عنه گفت سعید پس رفتم پس قضا کردم دین را
از وی ثم جئت فقلت پس آمدم پس گفتم یا رسول الله قد قضیت عنه بتحقیق قضا کردم من دین او را برادر و لم یبق الا امرأة تدعی دینارین ولیست لها بینة و باقی نمانده مگر زنی

کہ دعوی میکند دو دینار دیست مرو یرا گواہ قال اعطہا ایاہا صادقۃ گفت آنحضرت بدہ آن زن را زیرا کہ بدرستی کہ وی است میگوید شاید کہ بوحی دانست صدق وی یا میدانست پیش ازین واحتمال دارد کہ بطریق احتیاط فرمودہ باشد یعنی بدہ او را نیز و داست گو انکار و اللہ اعلم و ازین حدیث معلوم شد کہ دین بر میراث مقدم است رواہ احمد وعن محمد بن عبد اللہ بن جحش بفتح جیم وسکون حای مہملہ از صغار صحابہ است کنیت وی ابو عبد اللہ است وولادت او در سنہ خامس از ہجرت است و والد وی از صحابہ کبار است و برادر ام المؤمنین زینب بنت جحش قال کنا جلوسا بفناء المسجد گفت بودیم ما یعنی صحابہ نشستہ در صحن مسجد حیث توضع الجنائز آنجا کہ نہادہ میشود جنازہا ورسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جالس بین ظہرینا وحال آنکہ نشستہ بود آنحضرت میان ما فرفع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بصرہ قبل السماء پس برداشت آنحضرت بینائی خود را بجانب آسمان قبل بکسر قاف وفتح با سوی فنظر پس نگاہ کرد ثم طأطأ بصرہ پس پست کرد بصر خود را ووضع یدہ علی جبہتہ ونہاد دست خود را بر پیشانی خود فقال گفت سبحان اللہ سبحان اللہ کرر دو بار ماذا انزل من التشدید چہ چیز فرود آمد از سخت گرفتن قال گفت محمد ابن عبد اللہ فسکتنا یومنا ولیلتنا پس خاموش بودیم ما درین روز و شب ونپرسیدیم از آنحضرت کہ آن تشدید چیست فلم نرالا خیرا پس ندیدیم مگر نیکی را یعنی شدتی وعذابی ندیدیم گویا خیال کردہ بودند کہ مراد بتشدید عذابی است کہ بالفعل نازل شدنیست حتی اصبحنا تا آنکہ صبح کردیم ما قال محمد فسألت رسول اللہ گفت محمد پس پرسیدم من پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم ما التشدید الذی نزل چیست آن تشدید کہ فرود آمد وخبر دادی تو بدان قال فی الدین گفت آنحضرت آن تشدید نازل در وام است والذی نفس محمد بیدہ سوگند بخدای کہ نفس محمد در دست قدرت او است لو ان رجلا قتل فی سبیل اللہ اگر ثابت شدی کہ مردی کشتہ شد در راہ خدا ثم عاش پس زندہ شد ثم قتل فی سبیل اللہ باز کشتہ شد در راہ خدا ثم عاش وعلیہ دین پس زندہ شد وحال آنکہ بروی وام است ما دخل الجنۃ حتی یقضی دینہ در نمی آید بہشت را تا آنکہ گذاردہ شود وام وی وقتل فی سبیل اللہ با وجود تکرر وتعدد وی کفارہ نمیشود از دین رواہ احمد وفی شرح السنۃ نحوہ روایت کرد این را با این لفظ کہ مذکور شد امام احمد ودر شرح السنۃ مانند این روایت کرد در معنی متحد ودر لفظ مختلف باب الشرکۃ والوکالۃ شرک وشرکت انباز شدن شریک انباز تشریک انباز گردانیدن ووکالت بفتح وکسر نیز جائز است گذاشتن کار بر دیگری واعتماد کردن بروی الفصل الاول عن زہرۃ بضم زای وسکون ہا ابن معبد بفتح میم وسکون عین وفتح با قرشی مصری تابعی ثقہ است ذہبی در کاشف گفتہ کہ از اولیاء بود وعبد اللہ بن الرحمن الدارمی گفتہ کہ از ابدال بود سماع دارد از جد خود عبد اللہ بن ہشام کہ از صحابہ است واز عبد اللہ بن عمرو بن العاص واز ابن الزبیر انہ کان یخرج بہ جدہ عبد اللہ بن ہشام الی السوق روایت میکند کہ بدرستی کہ بود وی کہ بیرون میبرد او را جد وی کہ عبد اللہ بن ہشام صحابی است بسوی بازار فیشتری الطعام پس میخرید جد وی غلہ را فیلقاہ پس ملاقات میکردند او را ابن عمر وابن الزبیر فیقولا لہ پس میگفتند ابن عمر وابن الزبیر مر او را اشرکنا شریک گردان ما را فان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قد دعا لک بالبرکۃ زیرا کہ بدرستیکہ آنحضرت بتحقیق دعا کردہ است مر ترا ببرکت وافزونی در مال وتجارت فیشرکہم پس شریک میکردانید جد من ایشان را فربما اصاب الراحلۃ پس بسا کہ مییافت جد من سود مقدار بار شتر کما ہی بی نقصان وراحلہ شتر قوی توانا برا اسفار واحمال فیبعث بہا الی المنزل پس میفرستاد آن راحلہ بار دار را بخانہ وکان عبد اللہ بن ہشام ذہبت بہ امہ الی النبی وبود عبد اللہ بن ہشام کہ بردہ بود او را کہ زینب بنت حمید بود در صغر سن بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فمسح راسہ پس گذرانیدہ بود آنحضرت دست مبارک خود بر سر او ودعا لہ بالبرکۃ ودعا کردہ بود مر او را ببرکت وافزونی در مال ورزق ودر ہر خیر رواہ البخاری وعن ابی ہریرۃ قال قالت الانصار للنبی گفت ابو ہریرہ گفتند انصار مر پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم اقسم بیننا وبین اخواننا النخیل بخش کن میان ما وبرادران ما یعنی مہاجران درختان خرما را کہ ما داریم وخود انصار ہمہ چیزہا با مہاجران قسمت کردہ وشریک ساختہ بودند حتی کہ اگر مردی از ایشان میبود کہ زنان متعدد داشت یکی را طلاق میداد وبہ برادر خود از مہاجران میداد وآنحضرت میان مہاجر وانصار برادری نیز دادہ بود فقال لا گفت آنحضرت قسمت مکنیم نخیل را میان شما ومیان مہاجران تکفوننا المؤنۃ کفایت کنید شما ما را مشقت را از آب دادن وکشی کردن وجز آن وبرین وجہ لا متعلق بما لا است برای آنچہ التماس کردہ بودند از قسمت ولا تکفوننا بحذف حرف استفہام نیز داشتہ اند یعنی آیا کفایت نمیکنید شما ما را مشقت را وبرین تقدیر لا داخل بر تکفوننا است کفایت کار گذاری کردن ومؤنت بار وگرانی فنشرککم فی الثمرۃ بفتح نون وسکون شین وفتح را از شرک وبضم نون وکسر را از اشراک پس شریک میشویم ما با شما یا شریک میگردانیم شما را در میوہ درختان یعنی درختان شما ہم بشما باشد ودر ملک شما باشد کہ در ینجا تخفیف است ہم بر ما وہم بر شما ومیوہ کہ حاصل شود از ان مشترک باشد میان ما وشما یعنی ما ہم خوریم وشما ہم خورید یا حصہ معین باشد چنانکہ نصف یا ثلث یا ربع قالوا سمعنا واطعنا گفتند انصار قبول کردیم آنچہ فرمودی وفرمان برداری کردیم یعنی ہر طوریکہ حکم شود وہر چہ راضی باشید ہمان کنیم رواہ البخاری وعن عروۃ بن ابی الجعد بفتح جیم وسکون عین مہملہ البارقی بموحدہ وکسر را وکاف منسوب ببارق بن عوف بن عدی صحابیست عامل گردانید او را عمر رضی اللہ عنہ بر قضاء کوفہ ووی معدود است در اہل کوفہ وحدیث وی در ایشانست واختلاف کردہ اند کہ وی عروۃ بن الجعد است یا ابن ابی الجعد بزیادت ابی صحیح اینست کہ ابن مدنی گفتہ کہ ہر کہ ابن الجعد گفتہ خطا کردہ وی عروۃ بن ابی الجعد است ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعطاہ دینارا لیشتری لہ شاۃ روایت میکند کہ آنحضرت داد او را یکدینار تا بخرد برای او گوسفندی فاشتری لہ شاتین پس بخرید عروہ برای آنحضرت دو گوسفند فباع احدہما بدینار پس بفروخت یکی از ان دو گوسفند را بیکدینار فاتاہ بشاۃ ودینار وآورد نزد آنحضرت گوسفند را ودینار را

کہ بقیۃ

ما قدلہ

چون وی وکیل مطلق بود هر تصرف که کند درست است و نیز بیع مال غیر بی اذن موقوف بر اجازت اوست و هر گاه که اجازت کرد نفذ صحیح شد فدعا له رسول الله صلی الله علیه
وسلم فی بیعه بالبرکة پس دعا کرد مر عروه را آنحضرت در بیع و شرای او ببرکت فکان لو اشتری ترابا لربح فیه پس بود عروه باین صفت که اگر میخرید خاک را هر آینه سود میکرد
در آن این عبارت برای مبالغه در ربح است و میتواند که محمول بر حقیقت باشد زیرا که بعضی انواع تراب است که خریده و فروخته میشود رواه البخاری الفصل الثانی عن ابی
هریرة رضی الله عنه رفعه روایت است از ابی هریره که رفع کرد این حدیث را بحضرت و معنی حدیث مرفوع در مقدمه معلوم شد قال گفت آنحضرت ان الله عز وجل یقول انا
ثالث الشریکین من سیوم کسی ام میان دو شریک که اعانت میکنم هر یک را بخیر و برکت ما لم یخن احدهما صاحبه ما دام که خیانت نکند یکی از آن دو یار خود را فی الصراح خیانت نا
راستی فاذا خانه خرجت من بینهما پس چون خیانت کند یکی دیگر را بیرون می آیم من از میان آن هر دو رواه ابو داؤد و زاد رزین و زیادت کرده است رزین این لفظ را
که وجاء الشیطان و می آید در میان آن هر دو شیطان و وجود او سبب شر و نقصان میکرد و عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ادّ الامانة الی من ائتمنك ادا
کن امانت را بسوی کسیکه امانت کند ترا ولا تخن من خانك و خیانت مکن کسی را که خیانت کند ترا تنبیه است بر رعایت مکارم اخلاق و احسان کردن است بکسی که بد کند و ترک جزای سیئه بسیئه
بیت بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا رواه الترمذی و ابو داؤد والدارمی وعن جابر رضی الله عنه قال اردت الخروج الی خیبر
گفت جابر خواستم من بیرون آمدن را بسوی خیبر فاتیت النبی صلی الله علیه وسلم پس آمدم آنحضرت را فسلمت علیه پس سلام کردم بروی و قلت انی اردت الخروج
الی خیبر و گفتم من میخواهم بر آمدن را بسوی خیبر فقال اذا اتیت وکیلی فخذ منه خمسة عشر وسقا پس گفت آنحضرت وقتی که بیائی تو وکیل مرا پس بگیر از وی پانزده وسق
بفتح واو و سکون سین مهمله شصت یا هفتاد صاع فان ابتغی منك آیة فضع یدك علی ترقوته پس اگر طلب کند آن وکیل از تو نشان پس بنه دست خود را بر ترقوه وی بفتح فوقا
و سکون را و ضم قاف استخوان چنبر گردن رواه ابو داؤد الفصل الثالث عن صهیب بضم صاد و فتح ها و سکون یا صحابی مشهور است رومی اسلام آورد و آنحضرت در دار ارقم
بود بعد از سی و چند نفر اسلام آورده و وی از مستضعفین است که عذاب کرده شد در دین خدا حاضر شد بمکه بعد از آن هجرت کرد بمدینه و وی از سابقین اولین است مناقب
او بسیار است و بس است این حدیث که آنحضرت فرمود انا سابق العرب و صهیب سابق الروم و سلمان سابق الفرس و بلال سابق الحبشة حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر که بعد از دست
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث فیهن البرکة سه چیز اند که در آنها برکت است البیع الی اجل یکی فروختن تا مدتی که در اینجا تیسیر و تسهیل و تحصیل
ثمر است والمقارضة و قرض دادن بیکدیگر که سبب معاونت و امداد است و گفته اند که مراد بمقارضه اینجا مضاربت است دفع کردن مال است بکسی تا تجارت کند و سود حاصل
شود مشترک باشد بر وجهی که شرط کرده اند و اخلاط البر بالشعیر و آمیختن گندم بجو ولکن للبیت برای خانه تا برکت شود در طعام لا للبیع نه برای فروختن که آن گناه است رواه
ابن ماجة وعن حکیم بن حزام بکسر حای مهمله و زای صحابیست برادر زادهٔ ام المؤمنین خدیجه صد و بیست سال عمر داشت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث معه
بدینار روایت میکند که آنحضرت فرستاد با وی بدیناری گویا کسی را که با وی همراه کرد ند با دینار لیشتری له به اضحیة تا بخرد برای آنحضرت باین دینار قربانی را فاشتری
کبشا بدینار پس خرید وی قچقاری را بدیناری و باعه بدینارین و فروخت آن کبش را بدو دینار فرجع پس باز گشت بخانه با زر گشت از آن خریدن و شروع در معامله دیگر نمود
فاشتری اضحیة بدینار پس خرید قربانی را بیک دینار فجاء بها و بالدینار الذی استفضل من الاخری پس آورد آن اضحیه را و دیناری را که زیاده کرد اینرا از ضحیهٔ
دیگر فتصدق رسول الله پس تصدق کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بالدینار آن دینار زائد فدعا له ان یبارك له فی تجارته پس دعا کرد آنحضرت مر او را که
برکت کرده شود در سوداگری وی رواه الترمذی و ابو داؤد باب الغصب والعاریة غصب بستم ستدن مال کسی را بی سرقه و عاریت بتخفیف یا و تشدید آن در صحاح
گفت که گویا بتشدید منسوب بعار است زیرا که طلب وی عیب و عار است و عارت نیز بمعنی عاریت آمده است و بعضی گفته اند عاریت مشتق از تعاور است بمعنی نوبت بنوبت بدست
گرفتن گاهی بدست غیر می آید و گاهی بدست مالک الفصل الاول عن سعید بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اخذ شبرا من الارض ظلما
روایت کرده است سعید بن زید که از عشره مبشره است و زوج اخت امیر المؤمنین عمر است کسیکه بگیرد یک بدست زمین بستم فانه یطوقه یوم القیمة من سبع ارضین
پس بدرستیکه طوق گردانیده میشود آن زمین در گردن او از هفت زمین یعنی آن قطعه از زمین تا نهایت هفت زمین گرفته در گردن او می اندازند و بعضی گفته اند یطوق بآن معنی است
که تکلیف کرده میشود بر داشتن آن از اشتق از طاقت متفق علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحلبن احد ماشیة امرئ بغیر
اذنه باید که نه دوشد هیچ یکی گاو و گوسفند و ناقه فردی را بی دستوری وی ایحب احدکم ان یؤتی مشربته آیا دوست میدارد یکی از شما که آمده شود یعنی بیاید کسی
مشربه او را و مشربه بفتح میم و سکون شین معجمه و ضم را موحده بالاخانه که نهاده میشود در آنجا متاع فتکسر خزانته پس شکسته شود خزانهٔ او بکسر خا گنجینه فینتقل طعامه
پس از جای بجای دیگر برده شود طعام وی و در بعضی روایات فینتثل بثای مثلثه بجای قاف بمعنی نقل است وانما تخزن لهم ضروع مواشیهم اطعماتهم و جز این نیست
نگاه میدارد برای ایشان پستانهای مواشی ایشان که طعامهای ایشان است تخزن بضم زا و اطعمات جمع اطعمه جمع طعام و ایراد صیغهٔ جمع الجمع برای مبالغه است رواه مسلم و بعضی
گفته اند که این حدیث متفق علیه است مسلم در کتاب غصب روایت کرده و بخاری در کتاب اللقطة و مؤلف آن را نیافت و بدانکه اکثر اهل علم بر آنند که جائز نیست
دوشیدن ماشیهٔ غیر بی اذن وی مگر در حالت مخمصه و با وجود مخمصه ضامن میشود و بعضی میگویند ضامن نمیشود و امام محمد و اسحق رفته اند بجواز آن بی مخمصه و بعضی

آنحضرت

رخصت کرده اند برای مسافر اکل از ثمار غیر و روایت کرده شده است از ابن عمر باسناد غریب که آنحضرت گفت کسی که در آید ببستانی را بخورد از ثمرات او و نگیرد از ان چیزی زیاده
بر اکل و نزد اکثر جائز نیست مگر از جهت گرسنگی کذا قال الطیبی وعن انس قال کان النبی صلی الله علیه وسلم عند بعض نسائه بود آنحضرت نزد بعضی از زنان خود
مراد عایشه است چنانکه در روایتی دیگر آمده است و عدم تصریح راوی باسم عایشه یا بجهت عدم علم وی باشد یا بجهت تحاشی از اسناد فعل مذکور خواهد شد بوی فارسلت
احدی امهات المؤمنین پس فرستاد یکی از زنان آنحضرت مراد زینب بنت جحش یا ام سلمه یا صفیه است بصحفة فیها طعام بکاسه که در وی طعام است فی الصراح صحفه
بتقدیم حا بر فا کاسه بزرگ که جماعت فضربت التی النبی صلی الله علیه وسلم فی بیتها ید الخادم پس زد آن زنی که آنحضرت در خانه او بود دست خادم را که طعام
آورده بود و خادم برده و غلام هر دو واقع میشود فسقطت الصحفة پس افتاد کاسه بر زمین فانفلقت پس شکست کاسه فجمع النبی پس گرد آورد پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فلق الصحفة پاره های کاسه را فلق شکافتن فلقه پاره چیزی و فلق بکسر فا و فتح لام جمع ثم جعل یجمع فیها الطعام الذی کان فی الصحفة پس برگشت آنحضرت که
جمع میکند در وی طعامی را که بود در کاسه و یقول و میگوید غارت امکم غیرت کرد و رشک برد مادر شما یعنی این بی تابی و سبکی از جهت غیرت کرد این اعتذار است از
وقوع این فعل از عایشه که این به جهت غیرت کرد که مجبول است آدمی زاد بران ثم حبس الخادم پس نگاه داشت آنحضرت خادم را حتی اتی بصحفة من عند التی هو
فی بیتها تا آنکه آورده شد کاسه از نزد آن زنی که آنحضرت در خانهٔ او بود فدفع الصحفة الصحیحة الی التی کسرت صحفتها پس داد و فرستاد آنحضرت کاسه درست
بسوی آن زنی که شکسته شد کاسه او وامسک المکسورة فی بیت التی کسرت و نگاه داشت کاسهٔ شکسته را در خانهٔ آن زنی که شکست کاسه را و آوردن این حدیث درین
باب بجهت تشبیه شکستن کاسه بغصب است و اولی آنست که این حدیث را در باب ضمان متلفات می‌آورد رواه البخاری وعن عبد الله بن یزید صحابی انصاریست صحابی
شده حدیبیه را و حال آنکه وی هفده ساله بود و امیر کوفه بود در عهد ابن الزبیر و شعبی کاتب او بود عن النبی صلی الله علیه وسلم انه نهی عن النهبة والمثلة روایت میکند از
آنحضرت که نهی کرد از نهبه بضم نون و سکون ها یعنی غارت کردن مال مسلمانان را و از مثله بضم میم و سکون مثلثه عقوبت کردن ببریدن بینی و گوش و مانند آن و این حرام است مگر بر وجه
قصاص رواه البخاری وعن جابر قال انکسفت الشمس فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم مات ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت جابر گرفت آفتاب در زمان آنحضرت روز مردن ابراهیم پسر آنحضرت فصلی بالناس ست رکعات باربع سجدات پس نماز گذارد آنحضرت بمردم دو رکعت
بشش رکوع بچهار سجده که در هر رکعت سه رکوع کردند با ما سجده دو کرد چنانکه متعارف است فانصرف وقد آضت الشمس پس برگشت آنحضرت از نماز و حال آنکه بتحقیق رجوع کرد
آفتاب بحالت اصلی خود وقال ما من شیء توعدونه وگفت آنحضرت نیست هیچ چیزی که خبر داده میشوید شما بدان چیز الا قد رأیته فی صلوتی هذه مگر بتحقیق دیدم آنرا
در نماز خود که این است لقد جیء بالنار بتحقیق آورده شد آتش دوزخ را و ذلک حین رأیتمونی تأخرت و آن هنگام دیدن شما است مرا که پس رفتم و کشیدم خود را بجانب پس
مخافة ان یصیبنی من لفحها از جهت ترس اینکه این برسد مرا از گرمی آتش و سوزانی وی حتی رأیت فیها صاحب المحجن تا آنکه دیدم در آتش خداوند محجن را بکسر میم و
سکون حا و فتح جیم چوبی دراز که بر سر وی آهنی است که در روی کجی است مانند چوگان و محجن یعنی چوگان نیز آید یجر قصبه فی النار در حالی که میکشد روده خود را در آتش
دوزخ قصب بضم قاف و سکون صاد مهمله روده و بعضی گفته روده که در زیر شکم است جمعه اقصاب و نام وی عمرو بن لحی بود بضم لام و فتح حاء مهمله و تشدید یا مردی بود در
جاهلیت وکان یسرق الحاج بمحجنه و بود آن مرد که می دزدید یعنی می ربود جامهای حاجیان را بمحجن خود فان فطن له پس اگر دانسته و دریافته شود مرا و را که ربوده است
قال انما تعلق بمحجنی گوید که جامهٔ آن آویخت بمحجن من خود بخود نه باختیار من وان غفل عنه ذهب به و اگر غفلت کرده شود و دانسته نشود میبرد آنرا حتی رأیت صاحبة
الهرة التی ربطتها تا آنکه دیدم در آتش دوزخ زن صاحب گربه را که بسته بود گربه را فلم تطعمها پس نخورانید آن گربه را چیزی ولم تدعها تأکل من خشاش الارض
و نگذاشت و سر نداد آن گربه را که بخورد از جانوران زمین حتی ماتت جوعا تا آنکه مرد گربه بجهت گرسنگی و خشاش بکسر خای معجمه و فتح آن و بضم نیز گفته اند و بشین معجمتین حشرات
زمین و پرندگان ضعیف و بعضی بجای مهمله گویند و مراد گاه خشک است ثم جیء بالجنة پس آورده شد بهشت را وذلک حین رأیتمونی تقدمت و آن هنگام دیدن شما است
مرا که پیش رفتم من و قصد جانب پیش کردم حتی قمت فی مقامی تا آنکه ایستادم در جای ایستادن خود ولقد مددت یدی وانا ارید ان اتناول من ثمرها
و هر آینه بتحقیق دراز کردم من دست خود را و حال آنکه من میخواهم بگیرم از میوهٔ بهشت لتنظروا الیه تا نظر کنید شما بسوی آن ثمر ثم بدا لی ان لا افعل پس ظاهر شد مرا و قرار گرفت رای
من بر آنکه نکنم این تا ایمان شما بغیب باشد رواه مسلم وعن قتادة قال سمعت انسا یقول کان فزع بالمدینة گفت قتاده که از مشاهیر تابعین است شنیدم انس را که
میگفت بود ترسی و هولی در مدینه چنانکه دزدی یا غارتگری آمده افتاده بود فاستعار النبی صلی الله علیه وسلم فرسا من ابی طلحة پس بعاریت طلبید آنحضرت
اسپی را از ابی طلحه انصاری یقال له المندوب گفته میشد و نام کرده میشد آن اسپ را مندوب از ندب بمعنی طلب و مندوب مرد سبک رو در حاجت فرکب پس سوار
شد آنحضرت و رفته بدنبال آن فزع فلما رجع قال ما رأینا من شیء پس چون برگشت آنحضرت گفت ندیدم ما هیچ چیز از آنچه بترسید از آن وان وجدناه لبحرا وگفت
بتحقیق یافتیم ما آن اسپ را دریا فراخ رو و آن اسپ پیش از آن بسیار کم گام و بد راه بود و در نهایه گفته است که مندوب نام فرس آنحضرت بود و شاید که آن اسپی دیگر
بود از ان وی صلی الله علیه وسلم یا همین بجهت سوار شدن آنحضرت بروی اضافت بآنحضرت کردند یا بعد از سواری پیشکش کردند بآنحضرت و بعد از ان داخل اسپان

شریف شد والله اعلم متفق علیه الفصل الثانی عن سعید بن زید عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال من احیی ارضا میتة فهی له سعید بن زید که از عشرهٔ مبشره است روایت میکند از آنحضرت که گفت کسیکه زنده گرداند زمین مرده را پس آن زمین مر او راست احیای زمین که میگویند امینست و نزد ابی حنیفه اذن سلطان شرط است و نزد شافعی شرط نیست و تفصیلات دیگر نیز دارد که در فقه مذکور است ولیس لعرق ظالم حق و نیست مر رگ ظالم را حق یعنی هرکه درخت نشاند یا زراعت کند در ملک غیر نرسد او را که باقی دارد آن درختان را و زراعت را و مر صاحب ملک را میرسد که برکند آنرا و بعضی میگویند که مراد آنست که هرکه زراعت کند یا درخت نشاند در زمین احیای دیگری مستحق نمیشود مر آنرا و اینمعنی موافق تر است بسیاق رواه احمد والترمذی وابو داؤد ورواه مالک عن عروة مرسلا و روایت کرده است آنرا مالک از عروه بطریق ارسال وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن ابی حرة بضم حای مهمله و رای مشدده الرقاشی بفتح را و تخفیف قاف تابعی است حدیث وی در بصریین است ثقه است و بعضی او را تضعیف کرده اند عن عمه روایت میکند از عم خود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا لا تظلموا آگاه باشید ظلم نکنید الا لا یحل مال امرئ الا بطیب نفس منه وآگاه باشید حلال نیست مال مردی مگر بخوشی نفس از وی و رضای وی رواه البیهقی فی شعب الایمان والدارقطنی فی المجتبی وعن عمران بن حصین بضم حا و فتح صاد صحابی مشهور است احوال شریف وی در بعضی مواضع نوشته شده است عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال روایت میکند از آنحضرت که گفت لا جلب ولا جنب نیست جلب و نه جنب بفتح جیم و لام و نون هردو در سباق میباشد و در صدقه و در سباق آنکه سپاهیان اسپان میدوانند تا که سبقت کند و در گذرد و جلب در وی آنست که مردی را در پس اسپ خود دارد که اسپ را بزند و بانگ زند بر اسپ و براند و جنب آنکه اسپی دیگر همراه دارد که اگر آن اسپ که بر وی سوار است مانده شود بر آن سوار شود و پیش رود و در صدقه آنست که مصدق بگرفتن صدقات و زکوة میرود و در جای فرود آید و بر صاحب اموال کسان فرستد که از جاهای خود همین جا بیایند و زکوة اموال بدهند یا صاحب اموال از جای خود بجای دیگر رود و مصدق را تکلیف کند که همین جا بیاید و بگیرد چنانکه در کتاب الصدقات گذشت ولا شغار فی الاسلام و نیست شغار در اسلام بکسر شین و غین معجمه و شغار آنست که تزویج کند و بزنی بدهد مردی دیگر را دختر خود را مثلا در بدل آنکه تزویج کند آن مرد دختر خود را باین مرد و مهر نباشد و این عقد فاسد است نزد اکثر علما الا امام ابوحنیفه و سفیان ثوری میگویند که صحیح است و مهر مثل واجب میگردد ومن انتهب نهبة فلیس منا و کسی که غارت کند مال کسی را پس نیست آنکس از ما و بر کیش ما نهب غارت کردن و نهبه بضم نون و سکون ها اسم است از آن بمعنی غارت رواه الترمذی وعن السائب بن یزید عن ابیه عن النبی صلی الله علیه وسلم سایب بن یزید صحابی صغیر است حلیف بنی امیه یا بنی عبد شمس ولادت او در سنه ثانیه از هجرت است حاضر شد حجة الوداع را همراه پدرش در هفت سالگی گردانیده بود او را عمر رضی الله عنه عامل بر بازار مدینه و مرد بمدینه سنه ثمانین و بعضی گفته اند سنه ست و ثمانین و وی آخر کسی است که وفات یافت از صحابه بمدینه بقولی روایت میکند از پدرش که صحابی کبیر است و روایت کرد پدر وی از آنحضرت قال لا یاخذ احدکم عصا اخیه لاعبا جادا باید که نگیرد یکی از شما عصای برادر خود را در حالی که بازی و هزل و جد کننده است یعنی در گرفتن هم هزل کننده است و هم جد نماینده گفته اند که معنیش آنست بر سبیل هزل و مزاح گرفت بعد از آن نگاهداشت و نداد پس جاد شده و بعضی گفته اند که مراد آنست که مال یکی را بطریق سرقه گرفت و مقصود وی نه سرقه است بلکه رنجانیدن و کاهانیدن پس وی هازل شد در سرقه و جاد شد در کاهانیدن فمن اخذ عصا اخیه پس کسیکه بگیرد عصای برادر خود را فلیردها الیه پس باید که باز گرداند بسوی وی و بدهد و ذکر عصا برای مبالغه است یعنی از این شیء حقیر نهی است در فوق آن بطریق اولی و عصا در عرف ما آن چوب است که پیران و ضعیفان بدست میگیرند بفهم می در آید ولیکن عربان عصا چوبکی را میگویند که در دست میگیرند و خرکت و اسپ و شتر را بدان میزنند و چوب متعارف را نیز میگویند و در تحت عموم مفهوم آن داخل است رواه الترمذی وابو داؤد ورواه الی قوله جادا و روایت ابی داؤد تا قول او است جادا فمن اخذ الخ در روایت وی نیست وعن سمرة عن النبی صلی الله علیه وسلم روایت است از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است من وجد عین ماله عند رجل فهو احق به کسیکه یابد عین مال خود را نزد مردی پس آنکس سزاوار تر است بآن مال ویتبع البیع من باعه و پیروی کند خرنده کسی را که فروخته است آنرا یتبع بسکون فوقانیه و فتح موحده و تشدید آن و کسر این هردو صحیح است و بیع بفتح با و تشدید یاء مکسوره بمعنی مشتری و بائع هردو آید چنانکه در بیعان در باب الخیار گذشت و حاصل معنی حدیث آنکه اگر یکی غصب کرد یا دزدید مال کسی را یا ضائع شد مال یکی و بدست دیگری افتاد و از وی کسی دیگر خرید آنکس که مال خود را در دست خرنده بیابد بگیرد و این خرنده دنبال آن فروشنده گیرد و زر خود از وی بستاند رواه احمد وابو داؤد والنسائی و عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال علی الید ما اخذت حتی تؤدی و هم از سمره است از آنحضرت که گفت آن حضرت بر دست یعنی بر صاحب ید همان چیزی که گرفته است تا آنکه ادا کند چیزی را که گرفته است حاصل آنکه کسی که گرفت مال کسی را بغصب یا بعاریت یا ودیعت لازم است بر وی رد آن رواه الترمذی وابو داؤد وابن ماجة وعن حرام بروزن ضد حلال بن سعد بن محیصة بضم میم و فتح حا و کسر تحتانیه مشدده و صاد مهمله تابعی ثقه است روایت میکند از پدر خود و از براء بن عازب مات سنة ثلث عشر ومائة ان ناقة

للبراء بن عازب دخلت حائطا روایت میکند که ناقه براء بن عازب را که صحابی مشهور است در آمد ببستانی فافسدت پس تباه کردانید آن ناقه بستان او را و پایمال کرد
و شکست و ریخت فقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان علی اهل الحوائط حفظها بالنهار پس حکم کرد آنحضرت که بدرستی که واجب است بر خداوندان بستانها
محافظت و نگاه داشتن آنها در روز وان ما افسدت المواشی باللیل ضامن علی اهلها و حکم کرد که بدرستیکه چیزیکه تباه کردانیده است چارپایها در شب ضمان آن
بر خداوندان مواشی است حاصل آنکه اگر دابه تلف کرد بستان کسی را در روز ضامن نمیشود صاحب دابه زیرا که در روز محافظت بستان بر صاحب بستان است پس تقصیر از
جانب او است و حفظ حق او است و اگر بشب تلف کرد پس ضمان بر صاحب دابه است از جهت تقصیر وی در حق چه در شب محافظت دابه بر او است و این بر تقدیریکه
مالک دابه همراه دابه نباشد و اگر همراه باشد در روز هم ضامن میگردد و این مذهب مالک و شافعی است و مذهب اصحاب ابو حنیفه آنست که اگر صاحب دابه همراه دابه نباشد
ضمان نیست بروی شب باشد یا روز کذا قال الطیبی رواه مالک و ابو داؤد و ابن ماجة وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الرجل
جبار روایت است از ابی هریره که آنحضرت گفت رجل بکسر را آنچه پایمال کند آن را دابه و بزند آنرا بپای خود در راه هدر است یعنی باطل است و ضمانی بر آن لازم نمی آید یعنی
وقال وگفت النار جبار آتش یعنی آنچه بسوزد آتش آنرا که کسی در ملک خود بیفروزد بی قصد ظلم و آزار ناگاه باد آنرا بپراند و در ملک دیگری انداخت و بسوخت این
نیز هدر و باطل است و چیزی بر آتش فروزنده لازم نمی آید و این بر تقدیریکه در وقت سکون ریح افروخت بعد از آن باد وزید و اما اگر در وقت وزیدن باد بفروخت
ضامن گردد و جبار بضم جیم و تخفیف موحده رواه ابو داؤد وعن الحسن عن سمرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اتی احدکم علی ماشیة روایت
از حسن بصری از سمرة بن جندب که آنحضرت گفت وقتیکه بیاید یکی از شما بر دابه فان کان فیها صاحبها فلیستاذنه پس اگر باشد در آن ماشیه صاحب دابه پس باید که
طلب اذن کند از مالک وان لم یکن فیها فلیصوت ثلثا و اگر نباشد در آن صاحب ماشیه پس باید که آواز کند سه بار فان اجابه احد فلیستاذنه پس اگر
جواب دهد او را یکی پس باید که طلب اذن کند از وی وان لم یجبه احد فلیحتلب ولیشرب و اگر جواب ندهد او را هیچ یکی پس باید که بدوشد و بنوشد شیر او را ولا
یحمل و برندارد یعنی همان مقدار بدوشد که کفایت کند و زیاده بر آن نگیرد و گفته اند که این بر تقدیریست که مضطر باشد و بحالت مخمصه رسد رواه ابو داؤد در
حدیث صحیح بخاری آمده است که در آن هنگام که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هجرت میرفت در بن کوهی در سایه سنگی بار امید چوپانی در آنجا گوسفند میچرانید ابوبکر صدیق گوسفند
او را بدوشید و نزد آنحضرت آورد و آنحضرت بنوشید و بجواب رفت میگویند که آن گوسفند یکی از آشنایان ابوبکر صدیق بود که در رمه بود و بعضی میگویند که عادت اهل
مکه بود که غلامان خود را که گوسفندان ایشان میچرانیدند اذن میدادند که اگر در راهی گرسنه باشد و شیر طلبد بدهید و احتمال دارد که چیزی بآن چوپان داده شیر خریده باشد
اما در حدیث مذکور نیست و نیز رضای مالک شرط است و توجیهش آنست که گفته شد والله اعلم وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من دخل حائطا فلیاکل
کسیکه در آید ببستانی پس باید که بخورد از آن ولا یتخذ خبنة و نگیرد از وی له و خبنة بضم خای معجمه و سکون موحده و بنون آنچه زیر کش گرفته شود فی الصراح خبن در نوشتن دامن
و خرآن و پنهان کردن و نهادن طعام روز سختی رواه الترمذی و ابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن امیة بن صفوان تابعی است عن
ابیه روایت میکند از پدر خود که صفوان بن عبدالله الجمحی المکی است ان النبی صلی الله علیه وسلم استعار منه ادراعه یوم حنین آنحضرت بعاریت گرفت
زرههای صفوان را روز حنین فقال اغصبا یا محمد پس گفت بطریق غصب میگیری زرههای مرا ای محمد قال بل عاریة مضمونة گفت آنحضرت بلکه بعاریت
میگیرم که رد کرده میشود مراد بضمان اینجا رد است و بعضی بر ظاهر حمل کرده اند و قائل شده اند در عاریت ضمان است اول مذهب امام ابی حنیفه است و کسانیکه موافق اویند
و ثانی مذهب امام شافعی و احمد و ابن صفوان در آن روز کافر بود و بعد از آن اسلام آورد و از مولفة القلوب بود و آنحضرت او را از غنائم بسیار داد پس وی گفت والله
بنداد این چنین جود را مگر نفس پیغمبر پس مسلمان شد و نیکو شد اسلام وی رواه ابو داؤد وعن ابی امامة روایت است از ابو امامه باهلی که از صحابه است قال سمعت
رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول العاریة مؤداة عاریت ادا کرده شده است یعنی واجب است بر مستعیر ادای او و رسانیدن
او را بمعیر و این بهر دو مذهب جمع میشود و لیکن بر مذهب ضمان ادا کرده میشود عین او حال قیام و قیمت او حال تلف والمنحة مردودة و منحه رد کرده میشود
و منحه بکسر میم در اصل بمعنی عطیه و هبه است و اکثر اطلاق آن بر ناقه است یا بقری و شاتی که بکسی میدهد تا او را بپرورد و شیر او را بخورد و از صوف او و اولاد او نیز
منتفع و متمتع گردد بلکه در زمین زراعت و درختان باغ نیز میرود تا زراعت کند زمین او را و بپرورد درختان را و متمتع گردد بدان و آنرا منیحه نیز میگویند و
بر تقدیر منحه تملیک منفعت است نه تملیک عین پس واجب است رد آن والدین مقضی و وام گذارده شدنی است و واجب است ادای آن والزعیم غارم و کفیل که
ضامن شده است نفس یا مال را تاوان زده است یعنی گرفته میشود بآنچه لازم کرده است از احضار نفس یا مال رواه الترمذی و ابو داؤد وعن رافع بن
عمرو الغفاری بکسر مین و تخفیف فا صحابی است معدود است در بصریین قال کنت غلاما ارمی نخل الانصار گفت بودم من کودک که سنگ می انداختم در نخل
خرمای انصار را فاتی بی النبی پس آورده شد مرا نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال و گفت آنحضرت یا غلام لم ترمی النخل ای کودک برای چه سنگ می اندازی
نخل را قال اکل گفتم میخورم خرما را قال فلا ترم وکل مما سقط فی اسفلها گفت آنحضرت پس اگر قصد خوردن خرما داری سنگ میانداز و بخور از آنچه

افاده است در ته درختان و گفته اند که این نزد اضطرار است پوشیده نماند که نزد اضطرار رمی نیز درست است کذا قال الطیبی ثم مسح رأسه پس دست مبارک کشید
بر سر من فقال پس گفت و دعا کرد اللهم اشبع بطنه خداوندا سیر گردان شکم او را رواه الترمذی وابوداؤد وابن ماجة وسنذکر حدیث عمرو بن شعیب
فی باب اللقطة ان شاء الله تعالی الفصل الثالث عن سالم عن ابیه روایت از سالم بن عبد الله بن عمر از پدرش قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من اخذ من الارض شبرا بغیر حقه کسیکه بگیرد از زمین کسی یک بدست بی حق شرعی خسف به یوم القیمة الی سبع ارضین فرو برده شود او را روز قیامت
تا هفت زمین رواه البخاری وعن یعلی بن مرة بضم میم و تشدید رای مفتوحه مر او را صحبت است و معدود است در کوفیین و بعضی گفته اند در بصریین حاضر شده حدیبیه
و خیبر و فتح حنین و طائف را قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت من اخذ ارضا بغیر حقها کسیکه بگیرد زمینی را
بی حقی که در وی دارد کلف ان یحمل ترابها المحشر تکلیف کرده شود که بردارد بر سر خاک او را در حشرگاه در فصل اول گفت که طوق گردانیده میشود در گردن وی
و اینجا خسف و حمل تراب گفت و این انواع عذابست بعضی را آن کنند و بعضی را این رواه احمد والطبرانی وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول ایما رجل ظلم شبرا من الارض هر مردی که بظلم بگیرد یک شبر را از زمین کلفه الله تکلیف کند او را خدای عز وجل ان یحفره حتی یبلغ اخر سبع
ارضین که بکند آن شبر زمین را تا آنکه برسد آخر هفت زمین را ثم یطوقه پس طوق گردانیده شود آن زمین او را الی یوم القیمة تا آخر روز قیامت حتی یقضی بین
الناس تا آنکه تمام کرده شود حکم میان مردم و یقضی بلفظ معلوم نیز تصحیح کرده اند تا آنکه حکم کند خدای عز وجل و تمام شود حکم او رواه احمد باب الشفعة بضم
شین مشتق است از شفع بمعنی ضم کردن و جفت ساختن تسمیه کرده شده بآن زیرا که در وی ضم کردن زمین خریده شده است بزمین شفیع و شفعه ثابت میشود شریک را نزد ائمه ثلثه
و ثابت میشود جار را و نزد امام ابی حنیفه و در روایتی صحیح از احمد ثابت میشود جار را آنچه احادیث در شفعه جوار آمده و بصحت رسیده است [illegible] تکلم کرده است الفصل بی جهت تکلم کرده
الاول عن جابر قال قضی النبی صلی الله علیه وسلم بالشفعة فی کل ما لم یقسم گفت جابر حکم کرد آنحضرت بثبوت شفعه در هر چیزیکه قسمت کرده نشده است و باقی
است بر شرکت فاذا وقعت الحدود وصرفت الطرق فلا شفعة پس هرگاه که واقع شد حدها و گردانیده شد راهها جدا جدا پس نیست [illegible] از جهت عدم بقای
شرکت این حدیث دلالت میکند بر آنکه جار را شفعه نیست و متمسک ائمه ثلثه این حدیث است رواه البخاری وعنه قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم بالشفعة
فی کل شرکة لم تقسم حکم کرد آنحضرت بشفعه در هر زمین مشترک که قسمت کرده نشده است ربعة آن امر مشترک که منزل باشد او حائط یا بستان باشد ربعة بفتح را و
سکون با و تا برای وحدة است و ربع سرای و منزل و محله و موضع و این حدیث دلالت میکند بر آنکه شفعه در غیر زمین نیست و این متفق علیه است میان ائمه اربعه لا یحل له
ان یبیع حتی یؤذن شریکه حلال نیست مر صاحب زمین را که بفروشد تا آنکه اعلام کند شریک خود را فان شاء اخذ وان شاء ترك پس اگر خواهد بگیرد شریک
وی و اگر خواهد بگذارد فاذا باع ولم یؤذنه فهو احق به پس اگر فروخت و خبر و اعلام نکرد شریک را پس شریک سزاوارتر است بآن رواه مسلم وعن ابی
رافع قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الجار احق بسقبه همسایه سزاوارتر است بقرب خود سقب بفتح سین و قاف و صاد لغتی است در ان قرب
یعنی همسایه سزاوارتر است بشفعه و شفعه بوی میرسد وقتیکه نزدیکتر باشد و ملاصق و متصل و این حدیث دلالت دارد بر ثبوت شفعه مر جار را رواه البخاری و
عن ابی هریرة رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یمنع جار جاره ان یغرز خشبة فی جداره باید که منع نکند همسایه همسایه خود را از
خلانیدن چوبی در دیوار وی و گفته اند اگر ضرر نکند امر ایجابست مذهب احمد و اصحاب حدیث اینست و بعضی گفته اند که امر ندب است و ابوحنیفه و شافعی باین رفته اند
و از مالک دو قول آمده اصح ندب است متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اختلفتم فی الطریق جعل عرضه سبعة اذرع وقتیکه
اختلاف و نزاع کنید شما در راه خانه گردانیده شود پهنای آن هفت گز یعنی چون باشد میان زمین قومی راهی و خواهند که عمارت کنند آن را اگر اتفاق کنند بر مقداری
پس خیر و اگر اختلاف کنند در مقدار آن گردانیده شود هفت ذراع مراد از حدیث اینست اگر باشد راهی مسلوک بیشتر از هفت ذرع روا نیست مر هیچ یکی را که بگیرد چیزی
از ان و گوید که راه هفت گز بس است رواه مسلم الفصل الثانی عن سعید بن حریث بضم حا و فتح را و سکون یا صحابی است حاضر شد فتح مکه را با آنحضرت
و وی یازده ساله بود و بعد از ان نزول کرد در کوفه و غزا کرد خراسان را و وفات یافت بکوفه و قرار او در آنجاست و بعضی گفته بجزیره قال سمعت رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقول من باع منکم دارا او عقارا قمن له ان لا یبارك له گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که بفروشد از شما سرائی را
یا زمینی را سزاوار است که برکت کرده نشود مر او را در ثمن آن قمن بفتح قاف و کسر میم خلیق جدیر یعنی سزاوار و قمین بر وزن فعیل نیز آمده الا ان یجعله
فی مثله مگر آنکه بگرداند و صرف کند ثمن را در مانند آن یعنی در خریدن زمین یا عمارت زمینی دیگر و مرمت آن و ازین حدیث معلوم شد که بیع سرای و زمین
صرف ثمن آن بمنقولات مستحسن نیست از جهت کثرت منافع آن و قلت تطرق آفات بدان رواه ابن ماجه والدارمی وعن جابر قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الجار احق بشفعته همسایه سزاوارتر است بشفعه خود ینتظر بها انتظار برده شود او را بشفعه وان کان غائبا و اگرچه غائب باشد
و در بعضی اصول انتظار بی واو است اذا کان طریقهما واحدا وقتیکه باشد راه هر دو یکی و شریک باشند در راه رواه احمد والترمذی

وابوداؤد وابن ماجة والدارمی وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الشریك شفیع گفت آنحضرت شریک در زمینی که فروخته
میشود شفیع است والشفعة فی کل شیء وشفعه در هر چیز است از خانه ومنزل وبستان ومانند آن غیر از منقولات واتفاق دارند که در غیر عقار نیست از
حیوانات وثیاب ومانند آن رواه الترمذی قال گفت ترمذی وقد روی عن ابی ملیکة عن النبی صلی الله علیه وسلم مرسلا بتحقیق روایت
کرده شده است این حدیث از عبدالله ابن ابی ملیکه که از مشاهیر تابعین وثقات ایشانست از آنحضرت بطریق ارسال وهو اصح واین حدیث مرسل صحیح تر است از
روی اسناد وعن عبدالله بن حبیش بضم حا وفتح با وسکون یا وشین معجمه در آخر ودر بعضی نسخ بن حبشی بضم حا وسکون با وکسر شین معجمه وتشدید یا وگفته‌اند
صواب همین است صحابی ست معدود در اهل حجاز قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قطع سدرة صوب الله رأسه فی النار کسیکه برد
درخت کنار را واژگون کرداند خدای تعالی سر او را در آتش در نسخ سدره بکسر سین وسکون دال شجر نبق بکسر نون وسکون با ونبق نام بر است که بهندی آنرا بیر گویند
رواه ابو داؤد وقال هذا الحدیث مختصر وگفته است ابی داود که این حدیث اختصار کرده شده است یعنی میخواهد ابو داؤد از تمام این حدیث که اختصار
کرده شده است از روی این را که من قطع سدرة فی فلاة یستظل بها ابن السبیل والبهائم کسیکه برد سدره را که در دشتی است وپناه میجوید بسایه او
مسافر وحیوانات عبثا وظلما بیهوده وبستم وناحق عبثا بفتح عین وسکون شین معجمتین ظلم وذکر ظلم بعد از وی تاکیداست چنانکه قول وی بغیر حق بغیر حق یکون
له فیها بغیر حقی که باشد مر آنکس را در ان سدره صوب الله رأسه فی النار سر نگون کرداند او را ی خدایتعالی در آتش بعضی میگویند مراد سدره
مکه است که حرام است وبعضی گویند سدره مدینه نهی از آن کردند که در وجود آن انس وسایه است مر کسی را که هجرت کند بسوی او وبعضی گفته‌اند مراد سدره
دشت است که مسافران وحیوانات بسایه آن پناه جویند چنانکه لفظ حدیث مبین آنست وبعضی گویند که سدره است مملوک کسی که دیگری آنرا بظلم قطع میکند والله و بیابان
اعلم الفصل الثالث عن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال اذا وقعت الحدود فی الارض فلا شفعة فیها وقتیکه واقع شوند حدها در زمین
پس نیست شفعه در ان زمین ولا شفعة فی بئر ونیست شفعه در چاه ولا فی فحل النخل ونه در نر درخت خرما زیرا که در شفعه در زمینی است که احتمال قسمت دارد
وبیر احتمال قسمت ندارد ونر درخت زمین نیست وتخصیص وی بذکر بجهت آنست که قوم وارث میشدند درختان خرما را وقسمت میکردند ودر میان آن نری میبود که بآن
بار دار میکردانید پس چون میفروخت یکی از ایشان نصیب خود را از ان درختان بحقوق آن از فحل وجز آن پس شفعه نمیرسد مر شرکا را در آن فحل از جهت نا بودن او
عقار ونا بودن شفعه در بیر مذهب شافعی است وسبب وجوب شفعه نزد ایشان دفع مونت قسمت است واین متحقق نمیشود در انچه احتمال قسمت ندارد ونزد ما
شفعه ثابت است اگرچه احتمال قسمت ندارد چنانکه حمام وآسیا ودلیل ما قول آنحضرت است الشفعة فی کل شیء واین شامل است همه را واز جهت آنکه سبب شفعه نزد ما اتصال در ملک قسمت
ودفع ضرر سوء جوار است واین شامل هر دو قسم است کذا فی الهدایة رواه مالك باب المساقاة والمزارعة مساقات سپردن مر دوست درختان خود را
بر دیگری تا کار کند در ان واصلاح کند آنرا باب دادن وتربیت نمودن بر حصه معین چنانکه نصف یا ثلث یا ربع ومزارعت عقد است بر زمین بر همین نهج که مذکور
شد حاصل آنکه مساقات در درخت میباشد ومزارعت در زمین وحکم هر دو یکی است ومساقات ومزارعت فاسد اند نزد امام ابی حنیفه ونزد صاحبین وائمه ثلثه جائز
وگفته‌اند که هیچ یکی از اهل سلم را نمیدانم که منع آن کرده باشد مگر ابو حنیفه وبعضی گویند که زفر با او است ودلیل امام آنست که این استیجار است باجر مجهول
ومعدوم پس درست نباشد ونیز در حدیث نهی از مخابرت واقع شده وفتوی بر قول صاحبین است الفصل الاول عن عبدالله بن عمر ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم دفع الی یهود خیبر نخل خیبر وارضها روایت است از ابن عمر که آنحضرت سپرد بیهود خیبر نخل خیبر را وزمین خیبر را علی ان یعملوها
من اموالهم برین شرط که کار کنند در ان از مالهای خود ودر بعضی نسخ یعتملوا بزیادت تا میان عین ومیم واعتمال عمل بنفس خود کردن کذا فی القاموس و
لرسول الله صلی الله علیه وسلم شطر ثمرها وباشد مر آنحضرت را نصف میوه آن رواه مسلم روایت کرد این حدیث را مسلم وفی روایة البخاری
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ودر روایت بخاری این است که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اعطی خیبر الیهود داد درختان وزراعت خیبر را
بیهود وسلم داشت بر ایشان ان یعملوها ویزرعوها بشرط آنکه عمل کنند در ان وزراعت کنند در ان ولهم شطر ما یخرج منها وباشد مر ایشان را نصف
آنچه بیرون آید از ان وحاصل معنی هر دو روایت یکی است ودر روایت اولی نصف مر آنحضرت را گفت ودر ثانیه مر یهود را ودر اولی بذکر ثمر اکتفا کرد که مخصوص
نخل است ودر ثانیه ما یخرج منها گفت که شامل میوه وغله هر دو است واین دلیل ائمه است در جواز مساقات ومزارعت وامام ابو حنیفه گفت که این نه از
قبیل است زیرا که نخل وارض از آنحضرت بود که با ایشان بطریق مساقات ومزارعت داد بلکه نخل وارض ایشانرا بر ایشان مسلم داشت وبر ایشان خراج نهاد و
خراج دو قسم است خراج موظف وخراج مقاسمت واین خراج مقاسمت است وخراج موظف آنکه امام هر سالی مالی بر سر ایشان بنهد چنانکه بر اهل نجران
بر سال یکهزار دو لیست حله کرد وخراج مقاسمت آنکه قسمت کند از زمین آنچه از زمین بر آید چنانکه بر اهل خیبر کرد وعنه قال کنا نخابر ولا نری بذلك بأسا
وهم از ابن عمر آمده که گفت بودیم که مخابرت میکردیم ونمیدیدیم در وی باکی حتی زعم رافع ابن خدیج ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عنها تا آنکه گفت

رافع بن خدیج که صحابی است که آنحضرت نهی کرده از آن فترکنا ها من اجل ذلك پس گذاشتیم مخابرت را از بهر آن و معنی مخابرت همان مزارعت است بر وجهی که مذکور شد و این دلیل
امام ابوحنیفه است رواه مسلم و عن حنظلة بن قیس از تابعین اہل مدینه و ثقات ایشان است روایت میکند عن رافع بن خدیج قال اخبرنی عمای انهم کانوا یکرون
الارض علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم گفت حنظله خبر دادند مرا دو عم من که ایشان یعنی صحابه کرامی دادند زمین را در زمان آنحضرت بما ینبت علی الاربعاء
به چیزیکه بروید بر جدولها و نهرهای صغیر که بدان آب میدهند زراعتها را و اربعاء بکسر با جمع ربیع بمعنی جدول صغیر او شیء یستثنیه صاحب الارض یا بچیزیکه جدا
کند او را صاحب زمین یعنی قطعهٔ معین از زمین یعنی ایشان کرامی دادند زمین را بدین شرط که زراعت کند عامل بتخم خود و آنچه براطراف جدول بروید برای مکری باشد
اجرت زمین وی و ما وراء آن برای مکتری که عامل است با آنچه بروید در قطعهٔ معین برای مکری بود و آنچه در غیر آن قطعه بروید برای مکتری فنهانا النبی صلی الله
علیه وسلم عن ذلك پس نهی کرد ما را آنحضرت از آن زیرا که در وی خطر و غرر است و شاید که در انجا چیزی نروید و این صورت محمل نهی است نزد مجوزین مزارعت
بدانکه احادیث در باب مزارعت مختلف آمده و باب تاویل از جانبین مفتوح است و جمهور ائمه بر جواز اند و فتوی در مذهب ما نیز بر جواز است از جهت دفع حاجت قلت
لرافع فکیف هی بالدراهم والدنانیر فقال لیس بها باس پس گفت رافع نیست در
مخابره بدراهم و دنانیر باکی و کان الذی نهی عن ذلك ما لو نظر فیه ذووا الفهم بالحلال والحرام لم یجیزوه و بود آنچه نهی کرده شده است از ان چیزی که اگر نظر
کنند دران خداوندان فهم بحلال و حرام اجازت ندهند بدان و روا ندارند آن را چنانکه صورتیکه مذکور شد لما فیه من المخاطرة از جهت چیزیکه در انست از مخاطره که
شود یا نشود چنانکه گفتیم متفق علیه و عن رافع بن خدیج قال کنا اکثر اهل المدینة حقلا گفت بودیم ما بیشتر اہل مدینه از روی زراعت فی الصراح حقل بجای مهمله
و بقاف کشت برگ بیرون آورده و هنوز سطبر نا شده و محاقله بیع زراعت پیش از ظهور صلاح آن و فروختن آن در خوشه و مزارعت بثلث و ربع را نیز گویند و کان احدنا
یکری ارضه و بود یکی از ما که بکرامی داد زمین خود را فیقول هذه القطعة لی و هذه لك پس میگفت این پارهٔ زمین یعنی آنچه بروید در آن مراست و این پارهٔ
دیگر برای تو فربما اخرجت ذه ولم تخرج ذه پس بسا که بیرون آرد و بروید این قطعه که برای یکی از مکری و مکتری تعیین یافته و نروید این قطعهٔ دیگر که برای دیگری قرار
داده شده و ذه بکسر ذال و سکون ها اسم اشارهٔ مؤنث است چنانکه تلك فنهاهم النبی پس نهی کرد ایشان را پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازین معامله از جهت مخاطره متفق
علیه و عن عمرو قال قلت لطاؤس روایت است از عمرو بن دینار که از مشاهیر علما و ثقات تابعین است گفت گفتم مر طاؤس بن کیسان یمانی را که از ائمهٔ دین و اعلام تابعین
و خیار صالحین است مستجاب الدعوة بود و چهل حج گذارده و در صحبت ابن عباس میبود لو ترکت المخابرة اگر ترک کنی تو مخابرت را یعنی مزارعت را و مخابره را از ان
گویند که بران معامله با اہل خیبر کرده بودند فانهم یزعمون ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عنه زیرا که ایشان یعنی علما میگویند که آنحضرت نهی کرده است از ان
قال ای عمرو انی اعطیهم واغنیهم گفت طاؤس ای عمرو بدرستی که من میدهم ایشان را و یاری میکنم ایشان را وان اعلمهم اخبرنی و بدرستیکه داناترین ایشان یعنی ابن عباس
خبر داد مرا ان النبی صلی الله علیه وسلم لم ینه عنه که آنحضرت نهی نکرده است از ان ولکن قال ولیکن گفته است آنحضرت ان یمنح احدکم اخاه خیر له من ان یاخذ
علیه خرجا معلوما اگر عطا و احسان نماید یکی از شما برادر خود را بهتر است مراورا از این که بگیرد بر وی خرج و اجر معلوم یعنی مخابره معامله ایست که چیزی میدهد و چیزی میگیرد
اما اگر احسان کند و بی چیزی و بلاشی دهد آن بهتر و فاضلتر است و منح از منحه بمعنی عطا و سابقا معلوم شد که منحه در زمین نیز میرود چنانکه در ناقه و شاة و ان یمنح بکسر همزه حرف شرط و جزم
یمنح و بفتح همزه و نصب یمنح هر دو روایت است متفق علیه و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کانت له ارض فلیزرعها کسیکه باشد
مراورا زمین پس باید که کشتکاری کند آن را او لیمنحها اخاه یا عطا کند آن زمین را برادر خود را که کار کند در وی فان ابی فلیمسك ارضه پس اگر اباء آرد برادر او و نگیرد پس
باید که نگاه دارد زمین خود را یا اگر اباء می آرد آنکس از زراعت نگاه دارد و گفته اند که درین توبیخ است بر ترک آن دو امر که زراعت و منحه است و اختیار مخابرت و توبیخ است
بر کسیکه بمال نه خود منتفع گردد و نه بغیر خود نفع رساند متفق علیه و عن ابی امامة و رای سکة و شیئا من آلة الحرث روایت است از ابی امامهٔ باهلی و حال آنکه دیده وی
قلبه را و چیزی از آلات زراعت را و سکه بکسر سین و تشدید کاف آهنی که بوی کشاورزی کنند و زمین رانند فقال پس گفت ابوامامه سمعت النبی شنیدم پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم یقول که میگفت لا یدخل هذا بیت قوم الا ادخله الله الذل در نیاید این آلات و اسباب خانهٔ قومی را مگر آنکه در آورد
او را خدای تعالی خواری را و در بعضی روایات بخاری اسم جلاله نیست پس ضمیر ادخل تواند که راجع بشیء از آلات حرث یا بحرث باشد و درینجا ترغیب و
تحریص است بر غزا و جهاد و حکمت در وضع خراج برین قوم هم باین سبب است که ایشان رغبت کردند در زراعت و عمارت دنیا و مشغول شدند بدان و
روی گردانیدند از جهاد و قتال در راه خدا اما اگر از برای کسب قوت حلال زراعتی کنند ظاهر آنست که داخل این وعید نخواهد بود رواه البخاری الفصل الثانی
عن رافع بن خدیج عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من زرع فی ارض قوم بغیر اذنهم کسیکه زراعت کند در زمین قومی بی اذن آن قوم فلیس له من الزرع
شیء پس نیست مراورا از زراعت چیزی یعنی حصه وله نفقته و مراوراست اجر عمل او رواه الترمذی وابو داؤد وقال الترمذی هذا حدیث غریب الفصل
الثالث عن قیس بن مسلم ثقه است و گویند مذهب ارجا داشت عن ابی جعفر روایت میکند از امام محمد باقر سلام الله علیه و علی سائر اہل بیت النبوة قال ما بالمدینة اہل بیت هجرة الا یزرعون

على الثلث والربع نیست بمدینه اهل بیت هجرت یعنی مهاجران مگر آنکه زراعت میکنند بر ثلث و ربع و زارع علی وسعد بن مالك یعنی سعد بن ابی وقاص و مالک نام
ابو وقاص است وعبدالله بن مسعود وعمر بن عبد العزیز والقاسم یعنی قاسم بن محمد بن ابی بکر وعروة وآل ابی بکر وآل عمر وآل علی وابن سیرین وقال و
گفته است عبد الرحمن بن الاسود که تابعی مشهور است و زمان شریف نبوت را دریافته اما رؤیتی و روایتی مراورا صحیح نشده کنت اشارك بودم من که شریک میشدم عبد
الرحمن بن یزید را که نیز از تابعین است فی الزرع در مزارعت وعامل عمر الناس و معامله کرد عمر رضی الله عنه مردم را علی ان بکسر همزه جاء عمر بالبذر من عنده
برین شرط که اگر بیارد عمر تخم را از نزد خود فله الشطر پس مراورا است نصف وان جاؤا بالبذر فلهم كذا و اگر بیارند مردم تخم را پس مر ایشان راست چنین یعنی
ثلث یا ربع آنچه شرط میکردند رواه البخاری روایت کرد این حدیث را که مشتمل است برین آثار بخاری بطریق تعلیق پس اولی آن بود که میگفت مؤلف رواه
البخاری تعلیقا چنانکه دأب او است باب الاجارة اجاره بکرا دادن چیزی را اجرت مزد اجیر مزدور و اجاره در شرع تملیک منفعت است و قیاس تقاضا میکند
عدم جواز اجاره از جهت بودن منفعت معدوم ولیکن تجویز کرده اند بجهت احتیاج مردم و دلالت کرده بران اخبار و آثار الفصل الاول عن عبد الله بن مغفل
بضم میم و فتح معجمه و تشدید فا این چنین است در نسخ مشکوة و وی صحابی مشهور است از اهل بیعت الرضوان ساکن شد بمدینه بعد از ان تحول کرده ببصره و وفات هم در
وی یافت سنه ستین حسن بصری گفته که نزول نکرد ببصره شریف تر از وی و در حاشیه بعلامت نسخه معقل بفتح میم و سکون مهمله و کسر قاف نوشته و گفته کذا فی نسخ
مسلم و وی تابعی کوفی است از طبقه ثانیه ثقه از خیار تابعین است قال زعم ثابت بن الضحاك گفت عبد الله گفت ثابت بن ضحاک انصاری صحابی که حاضر شد بیعت الرضوان
در صغر و بعضی گفته اند که ولادت وی در سنه ثالث از هجرت بود ی است که نزول کرد بصره را و وفات یافت در سنه سبعین در فتنه ابن زبیر ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم نهى عن المزارعة که آنحضرت نهی کرد از مزارعت وامر بالمواجرة وامر کرد بمواجرت باجاره در همین صورت مضارعت یا مطلق وقال لا
باس بها و گفت هیچ باک نیست بمواجره و ازینجا شرعیت اجاره معلوم شد و مواجرت بواو است در جمیع نسخ و قیاس بهمزه است رواه مسلم وعن ابن عباس
ان النبی صلی الله علیه وسلم احتجم فاعطی الحجام اجره روایت است از ابن عباس که آنحضرت خون کم کرد پس داد حجام را مزد وی ازینجا صحت اجاره و حل
عمل حجام معلوم شد واستعط وآنحضرت استعمال کرد سعوط را بفتح دوائیکه ریخته شود در بینی و ازینجا جواز مداوات ثابت شد متفق علیه وعن ابی هریرة رضی الله
عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ما بعث الله نبیا الا رعی الغنم گفت آنحضرت نفرستاد هیچ پیغمبر را مگر آنکه چرانید گوسپندان را اگر چه یکدو بار باشد خدا تعالی
فقال اصحابه وانت پس گفت یاران آنحضرت و تو نیز چرانیده گوسفندان را فقال نعم پس گفت آنحضرت آری من نیز چرانیده ام کنت ارعی علی قراریط لاهل
مكة بودم که من میچرانیدم گوسفندان را باجرت چند قیراط مر اهل مکه را و قیراط نصف عشر دینار یا جزو بست و چهارم از دینار و بعضی گفته اند قراریط نام جایی است بمکه
وآنحضرت گوسپندان خود و اهل خود میچرانید بی اجرت و گفته اند که حکمت در گوسپند چرانی حضرات انبیا علیهم الصلوة والسلام حصول سیاست امت وشفقت
برایشان و صبر بر مشقت رعی و حصول خلوت است و نسبت سلطان با رعیت مشابه حال چوپان است بگوسفندان و بعضی گفته اند که برای آنست که تا بشناسد نعمت
خدا را که بران منت نهاد برایشان و برگزید ایشان را و رسانید بعد از این حال بمراتب علیه که از حد وعد و حصر بیرون است خطابی گفته نهاد خدای تعالی
نبوت را در ابنای دنیا و ملوک و امراء ولیکن نهاد در رعاة غنم و اهل تواضع از اصحاب حرف و بود ایوب خیاط و زکریا نجار علیهم السلام کذا نقل الکرمانی
رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی ثلثة انا خصمهم یوم القیمة گفت خدای تعالی سه کس اند که من
پیکار کننده ایشانم روز قیامت رجل اعطی بی ثم غدر یکی از ان مردیست که داده است عهد و پیمان بنام من و سوگند من پس تر بیوفائی کرد و شکست عهد را
ورجل باع حرا فاکل ثمنه و دیگر مردیست که فروخت آزادی را پس خورد بهای آنرا این تاکید است برای زیاده تشنیع و تشدید نه تقیید است تا
فروختن بی اکل ثمن حرام نباشد ورجل استاجر اجیرا فاستوفی منه ولم یعطه اجره سیم مردیست که بگرفت مزدوری را پس استیفا کرد از وی
یعنی عمل را یعنی کاری که بران اجیر گرفته تمام کرد بید و نداد او را مزد او رواه البخاری وعن ابن عباس ان نفرا من اصحاب النبی صلی الله علیه و
سلم مروا بماء روایت است از ابن عباس که جماعتی از اصحاب آنحضرت گذشتند بآبی که در آنجا قومی ساکن بودند فیهم لدیغ او سلیم در میان آن قوم
بود لدیغ یا سلیم شک راویست در لفظ لدیغ و سلیم و هر دو بیک معنی است و تسمیه بسلیم گفته اند که برای تفاؤل است بسلامت و طیبی نقل کرده که اکثر اطلاق
لدیغ در کژدم گزیده است و سلیم در مار گزیده و برین تقدیر شک راویست در معنی و فی الصراح لدغ گزیدن مار و کژدم و لدیغ مار گزیده و در مار سلیم گفته
سلیم مارگزیده کانهم تفاؤلوا بالسلامة فتعرض لهم رجل من اهل الماء پس پیش آمد مر اصحاب را مردی از اهل آب و ساکنان آن موضع فقال هل فیکم من
راق پس گفت آیا هست در میان شما هیچ افسونگری ان فی الماء رجلا لدیغا او سلیما بدرستیکه در آب یعنی درین موضع مردیست لدیغ یا سلیم فانطلق
رجل منهم پس رفت مردی از اصحاب فقرا بفاتحة الکتاب پس خواند سوره فاتحة الکتاب را علی شاء بر شرط گوسفندان یعنی شرط کرد که اگر چند گوسفند
باجرت بمن بدهید میخوانم فبرأ پس بشد آن لدیغ یا سلیم پس داد ایشان گوسفندان را که شرط کرده بودند فجاء بالشاء الی اصحابه پس آورد آن مرد که فاتحة الکتاب

خواند و اجرت گرفت گوسفندان بسوی یاران خود فکرهوا ذلك پس کروه پنداشتند اصحاب این گوسفندان گرفتن را در بدل فاتحه خواندن بر ان مار گزیده و گرفتن اجرت
بر قرآن و قالوا فقد اخذت علی کتاب الله اجرا و گفتند بتحقیق گرفتی تو بر خواندن کتاب خدا مزدی را حتی قدموا المدینة تا آنکه باز آمدند از سفر مدینه قالوا گفتند
صحابه بطریق شکایت از آن صحابی که گوسفندان گرفت یا رسول الله اخذ علی کتاب الله اجرا گرفت این مرد بر خواندن کتاب خدای مزدی را فقال رسول الله پس
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان احق ما اخذتم علیه اجرا کتاب الله بدرستیکه سزاوارترین چیزیکه بگیرید شما بر آن چیز مزد کتاب خدا است که بطریق تعظیم و تکریم
آنرا بخوانید و گرفتاری را از بلا خلاص کردانید رواه البخاری وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده که فرمود آنحضرت اصبتم کاری راست و درست کردید که
اجرت گرفتید اقسموا ابخش کنید گوسفندان را در میان خود و اسناد اخذ بجماعه کرد از جهت وقوع آن در ایشان گویا فعل یکی فعل همه بود یا اشارت کرد بآنچه وی کرد
اگر شما هم خواهید بکنید فافهم واضربوا لی معکم سهما و بگردانید برای من با شما نصیبی مقصود خوش کردن دلهای ایشانست و بیان آنکه بی شک و شبهه حلال است
اگر من هم از آن بگیرم درست است و درین حدیث دلیل است بر جواز رقیه بقرآن و اخذ اجرت بر آن و متاخرین بتعلیم و کتابت آنرا بر آن نیز قیاس کرده اند و قومی بر آن
رفته اند که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن حرام است و متاخرین آنرا تجویز کرده اند الفصل الثانی عن خارجة بن الصلت تابعی است روایت میکند از ابن مسعود و از
عم خود و این حدیث را روایت میکند عن عمه از عم خود که صحابی است قال اقبلنا من عند رسول الله گفت عم وی روی آوردیم یعنی بوطن خود از نزد رسول خدا
صلی الله علیه وسلم فاتینا علی حی من العرب پس آمدیم بر محله از عرب فقالوا انا انبئنا انکم قد جئتم من عند هذا الرجل بخیر پس گفتند اهل آن محله بدرستیکه
ما آگاهانیده و دانانیده شده ایم که شما بتحقیق آورده اید از نزد این مرد اشارت بذات شریف آنحضرت میکنند خیر کثیر را خیر دنیا و آخرت فهل عندکم من دواء
او رقیة پس آیا هست نزد شما هیچ داروئی یا افسون رقیه بضم را و سکون قاف افسون رقی جمع بضم را فان عندنا معتوها فی القیود پس بدرستیکه نزد ما دیوانه ایست
در بندها فی الصراح معتوه دل شده و بیعقل و در رفقه گفته اند که معتوه کسی که گاهی دیوانه میشود و گاهی هشیار فقلنا نعم پس گفتیم ما آری هست نزد ما رقیه فجاؤا
بمعتوه فی القیود پس آوردند دیوانه را در بندها فقرأت علیه بفاتحة الکتاب پس خواندم بر آن دیوانه فاتحة الکتاب را ثلثة ایام سه روز غدوة و
عشیة پگاه و بیگاه اجمع بزاقی ثم اتفل بضم فا در حالی که جمع میکنم آب دهن خود را پستر بیرون می افکنم آنرا از دهن بر وی قال فکانما انشط من عقال گفت
عم من پس به شد آن دیوانه و خلاص شد از دیوانگی گویا که گشاده شد از پای بند انشاط گشاده دادن شتر عقال بکسر پای بند شتر فاعطونی جعلا بضم
جیم و سکون عین پس دادند ایشان مرا مزد فقلت لا حتی اسال النبی پس گفتم من نمیگیرم این مزد را تا آنکه می پرسم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم پس پرسیدم فقال
کل فلعمری پس گفت آنحضرت بخور پس بزندگانی من یعنی سوگند من است لمن اکل برقیة باطل لقد اکلت برقیة حق هر آینه کسی که میخورد بافسون که بدروغ میخوانند
میکنند و تواند و یکین مباش زیرا که میخوری بافسونی که بحق میخوانی و رقیه در هر دو جا مضاف است رواه احمد و ابو داؤد وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم اعطوا الاجیر اجره بدهید مزدور را مزد او قبل ان یجف عرقه پیش از آنکه خشک کرد دخوی او کنایت است از شتاب دادن
مزد بعد از عمل و دیر نکردن در آن رواه ابن ماجة وعن الحسین بن علی رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للسائل حق و
ان جاء علی فرس مر خواهنده راحق است اگرچه بیاید بر اسپ گویا این اجرت سؤال اوست و باین مناسبت این حدیث را در باب اجاره آورده رواه احمد و ابو داؤد
و در اسناد این حدیث سخن است که بعضی نقاد کرده اند امام احمد گفته که اصلی ندارد و گفته است که این دو حدیث در بازار میگردند یکی این حدیث دیگر یوم نحرکم
یوم صومکم و ابو داؤد از آن سکوت کرده پس نزد وی صالح احتجاج است وفی المصابیح مرسل و در مصابیح گفته که این حدیث مرسل است و تحقیق آنست که
مسند است و در بعضی نسخ مصابیح این لفظ نیست الفصل الثالث عن عتبة بضم عین و سکون فوقانیه بن الندر بضم نون و فتح دال مهمله مشدده و در بعضی
نسخ عقبه بقاف بن المنذر بضم میم و سکون نون و کسر ذال معجمه و بعضی او را عتبه بن عبد سلمی گفته اند و مولف نیز در کتاب الجهاد همچنین آورده و اینجا عتبة بن الندر
گفته والله اعلم قال کنا عند رسول الله گفت بودیم ما نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقرأ طسم پس خواند آنحضرت سوره قصص که در اول وی طسم است
حتی بلغ قصة موسی تا آنکه رسید قصه موسی را که در وی رسیدن اوست بمدین نزد شعیب علیه السلام و خواستن دختر شعیب و باجاره دادن خود را تا ده سال
قال گفت آنحضرت ان موسی آجر نفسه ثمان سنین او عشرا بدرستیکه موسی بکرایه داد نفس خود را هشت سال یا ده سال بر سبیل تخییر که خدمت کند علی عفة فرجه
بر پارسای فرج او که مراد بدان نکاح است عفت پارسائی و ایستادن از حرام وطعام بطنه و بر خورش شکم او و مهر هم همین بود گویا در شریعت ایشان درست
بود که خدمت را مهر سازند یا مهر دیگر بود و این خدمت علاوه او بود بطریق تبرع رواه احمد وابن ماجة وعن عبادة بضم عین و تخفیف با از کبار صحابه است
بن الصامت قال قلت گفت گفتم یا رسول الله رجل اهدی الی قوسا مردی پیشکش فرستاده است بسوی من کمانی را ممن کنت علمه الکتاب والقرآن
آن مرد از جمله کسانی است که بودم من که تعلیم میکردم او را کتاب و قرآن ولیست بمال و نیست قوس مال یعنی در عرف آنرا از جمله اموال نمیدارند که آنرا اجرت شمارند
گویا مذهب عبادة بن الصامت رضی الله عنه منع از اخذ اجرت بود بر تعلیم قرآن پس استفسار کرد از آنحضرت که آیا این قوس را بگیرم وارمی علیها فی سبیل الله

پس تیر میندازم روی در راه خدا این برای اعتذار از گرفتن گفت یا برای تاکید ناگرفتن فاتم قال ان کنت تحب ان تطوق طوقا من نار فاقبلها گفت
آنحضرت اگر هستی تو که دوست میداری و میخواهی که طوق در گردن انداخته شوی از آتش دوزخ پس قبول کن آنرا ظاهر کلام آنست که این داخل اجرتست و می باید گفت
یا مراد آنست که اگرچه داخل اجرت نباشد اما اولی ناگرفتن است اگر گفته شود که سابقا گذشت که سزاوارترین چیزی که اجرت گرفته شود بر ان کتاب خداست جواب
آنست که عبادت و تعلیم حسبة لله کرده بود پس مکروه پنداشت که ضایع شود اخلاص او و فوت شود عمل بعزیمت و آنچه بالا گذشت بیان رخصت بود رواه ابو داود
وابن ماجة باب احياء الموات والشرب باب در ذکر احادیث احیاء ارض موات و موات بفتح میم زمینی که مالکی نیست مراد را کذا فی القاموس و در نهایه
گفته که موات زمینی که زراعت کرده نشده و تعمیر نموده نشده و مالک نشده او را هیچ کس و احیای آن عبارت است از مباشرت عمارت آن و در هدایه گفته که موات
آنچه نفع گرفته نشده بوی از اراضی از جهت انقطاع آب از وی یا غلبه بسبب آب بر وی و جز آن از انچه مانند که منع میکند زراعت را پس آنچه عادی است یعنی قدیم است
که مالک نیست او را یا مملوک است در اسلام که شناخته نمیشود مراد او را مالک و دور است از قریه چنانکه اگر بایستد آدمی از نهایت عمارت و بانگ زند شنیده نشود آواز او
موات است و شرب بکسر شین نصیب آب و مردم راحق است در آب که منع شان نمیتوان کرد از ان و درینجا تفصیل است میان آب بحار و انهار و اودیه و آبی که گرد کرده شده
و گرفته شده در ظروف و اوانی و احکام آن مذکور است در فقه و مذهب نزد ما آنست که در آب دریا تمام مردم راحق است در شرب و آب دادن زمین و کندن جوها
از ان زمینها و نفع گرفتن بآب دریا مانند نفع گرفتن بآفتاب و ماه و هوا است که خصوصیت بهیچ کس ندارد و همه در آنجا شریک اند اما اودیه بزرگ مثل جیحون و سیحون
و دجله و فرات حکم اینها نیز حکم آب دریا است که اگر ضرر نکند باین طریق که بگرداند بجانبی و غرق کرده دیها و زمینها و اما چاهها و جویها آنجا نیز عامه را حق ثابت است
زیرا که آن موضوع برای احراز و گرد آوردن نیستند و مباح بی احراز مملوک نشود چنانکه آهو در زمین یکی آید و خوابگاه خود سازد و آدمی همه جا آب را همراه خود
نمیتواند گرفت و وی محتاج است بآب برای خود و برای مرکب خود و اما اگر یکی خواهد که بآن زمین احیا کند اهل نهر منع از ان میتوانند کرد زیان کند باشان یا نکند
زیرا که در روی حق خالص و خاص با یشان است و اما آب که گرد کرده شده در ظروف مملوک میگردد و حق غیر از وی منقطع میشود چنانکه صیدی که کسی گرفت و
اگر چاه و چشمه و جوی در ملک یکی باشد میرسد او را منع غیر از دخول در ملک او وقتی که بیابد آب دیگر نزدیک این آب در غیر ملک کسی و اگر نیابد گفته شود مر صاحب نهر را
یا خود آب آورده میدهی یا میگذاری او را تا درآید و آب گیرد بشرطیکه صفه چاه را نشکند و این بر تقدیریست که کنده است چاه را در زمین مملوک خود اما اگر
کنده است در عرض موات منع از آب نمیرسد و چنانکه زمین ملک آدمی گردد آب ملک میگردد و اگر منع کند این شخص را که میترسد بر هلاک نفس خود و بر مرکب خود
میرسد او را که قتال کند بسلاح و آب در چاه مباح است غیر مملوک بخلاف آب گرد کرده شده در ظروف که اگر بترسد هلاک را قتال کند اما بی سلاح و همچنین
طعام نزد حالت مخمصه و بعضی گفته اند که اولی آنست که در چاه نیز قتال بی صلاح کند زیرا که وی ارتکاب معصیت کرده و این قائم مقام تعزیر است اینهمه مذکور
است در هدایه الفصل الاول عن عائشة رضي الله عنها عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من عمر ارضا ليست لاحد فهو احق بها گفت آنحضرت
کسیکه آبادان کرداند و مزروع سازد زمینی را که نیست ملک هیچ کس را پس آنکس سزاوارتر است بآن زمین قال عروة قضى به عمر في خلافته گفت عروه
حکم کرد باین عمر رضی الله عنه در خلافت خود و امام ابو حنیفه شرط کرده در ان اذن امام را و نزد شافعی و ابو یوسف و محمد شرط نیست اذن امام رواه البخاري
وعن ابن عباس ان الصعب بفتح صاد و سکون عین مهملتین بن جثامه بفتح جیم و تشدید مثلثه صحابیست حدیث وی در حجاز یافت روایت کرده است از
وی ابن عباس وفات یافت در خلافت ابی بکر صدیق رض قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت لا حمى
الا لله ورسوله نیست حمی مگر خدا را و رسول خدا را حمی بکسر حا نام زمینی است که گرد کرده میشود از برای مواشی صدقه و جز آن تا از ان بچرند و در جاهلیت عادت
بود که رؤسا و اغنیای عرب گرد میکردند مکان خصیب را یعنی آنکه آب و گیاه دارد از برای مواشی خود میگویند که چون فرود می آمدند در این چنین مکانی در
بانگ می آوردند سگی را پس گرد میکردند تا آنجا که آواز سگ میرسید پس آنحضرت منع کرد از آن و فرمود نیست گرد کردن زمین را مگر برای اسپان و شتران
که جهاد کرده شود و سواری کرده شود در راه خدا بر ان و چرانیده شود در ان مواشی صدقه و اضافت بخدا و برسول خدا بجهت تشریف است و نیست هیچ یکی از
ائمه را بعد از ان حضرت که گرد کند آنرا برای نفس خود و اختلاف کرده اند در گرد کردن آن برای مصالح عامه پس بعضی گفته اند درست است چنانکه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم کرد و بعضی گفته اند که درست نیست و هر چه که باعث گردد بر تنگی اهل بلد رواه البخاري وعن عروة روایت است از عروه بن الزبير بن العوام که از کبار
تابعین و ثقات ایشانست و یکی از فقهای سبعه مدینه است و مادر او اسما بنت ابو بکر صدیق است و زبیر ابن عمه رسول خدا است صلی الله علیه وسلم که نام وی صفیه است
رضی الله عنها قال خاصم الزبير رجلا من الانصار گفت پیکار کرد زبیر مردی را از انصار في شراج من الحرة در مسیلهای آب از سنگستان شرج آبراه از
سنگستان بزمین نرم شراج و شروج جماعة و حره بفتح حای مهمله و تشدید را سنگستان و مدینه منوره در حره تین آبادانست فقال النبي صلى الله عليه و ۳ زمین
سلم اسق يا زبير ثم ارسل الماء الى جارك آب بده ای زبیر یعنی زراعت خود را پس بفرست آب را بسوی زراعت همسایه فقال الانصاري ان كان خود

ابن عمک پس گفت انصاری از جهت آن حکم یعنی زبیر را که پسر عمهٔ تست فتلون وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم پس رنگین شد روی مبارک آنحضرت یعنی
سرخ شد از غضب ثم قال پس گفت آنحضرت اسق یا زبیر ثم احبس الماء آب ده ای زبیر پس باز دار آب را یعنی مگذار آب بر زراعت وی برسد حتی یرجع الی
الجدر تا آنکه باز گردد آب بسوی دیوار یعنی برسد آب تمام زمین را و اندازه کرده اند آنرا برسیدن آب تا پاشنهٔ آدمی فاستوعی النبی صلی الله علیه وسلم
پس نگاه داشت و تمام داد آنحضرت مر زبیر را حق او را فی صریح الحکم در صریح حکم یعنی بصریح حکم کرد که زبیر تمامهٔ حق خود را بگیرد حین احفظه الانصاری در
هنگامی که در غضب آورد آنحضرت را انصاری حفیظا و حفاظا بکسر یعنی غضب آمده است وکان اشار علیهما بامر لهما فیه سعة و بود آنحضرت که اشاره کرده
بود بر وی و بر زبیر بحکمی که مر ایشان را در آن فراخی و آسانی بود یعنی آنحضرت حکم کرد زبیر را بمسامحت و حسن جوار و ترک بعضی حق خود بی آنکه واجب باشد بر وی چون
انصاری جهل کرد و قبول نکرد امر کرد زبیر را باستیفای حق خود و مانند آنکه گستاخی انصاری بحضرت وی صلی الله علیه وسلم از چه عالم بود بعضی گفته اند که منافق بود
وانصاری گفتن او را بجهت آنکه از قبیلهٔ ایشان بود و در بعضی قبائل انصار بعضی بودند که متصف بنفاق بودند مثل عبد الله بن ابی و غیر او یا از جهت ضلت و
ضلالت وی بود نزد استیلای غضب و اما عدم قتل وی یا از جهت تالیف وی بود یا از جهت صبر آنحضرت بر ایذای منافقان تا نگویند که محمد میکشد اصحاب
خود را والله اعلم متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تمنعوا فضل الماء لتمنعوا به فضل الکلاء منع نکنید زیادت
آب را تا منع نکنید زیادت گیاه را یعنی آب را که منع میکنید گیاه را منع میکنید و منع گیاه خود ممنوع است از جهت احتیاج مواشی بدان پس منع آب نیز ممنوع باشد
و منع گیاه خشک و تر آن ممنوع است مگر آنکه گرد آورد و احراز نموده باشد چنانکه آب متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة
لا یکلمهم الله یوم القیمة سه کس اند که کلام نمیکند ایشان را خدای تعالی روز قیامت ولا ینظر الیهم و نظر نمیکند بسوی ایشان نظر عنایت رجل حلف علی سلعة
لقد اعطی بها اکثر مما اعطی یکی از آن سه مردی است که سوگند خورده بر کالای که بتحقیق داده شده است باین کالا بیشتر از آنچه داده شد یعنی کالای میفروشد
وخریدار ثمن میدهد و بائع سوگند میخورد که مرا زیاده برین میدادند وهو کاذب و حال آنکه وی دروغگو است درین سوگند و رجل حلف علی یمین کاذبة بعد
دوم مردیست که سوگند خورد بر سوگند دروغ بعد العصر بعد از وقت عصر تخصیص بوقت عصر بجهت آنست که این وقت شریف است و یمین در وی غلیظ تر است که وقت
اجتماع مردم و ملائکهٔ لیل و نهار است چنانکه در کریمهٔ تحبسونهما من بعد الصلوة تفسیر کرده اند لیقتطع بها مال رجل مسلم تا پاره کند و جدا کرد اند بوی مال مردی
مسلمان را و رجل منع فضل ماء سوم مردیست که منع کند زیادت آب را فیقول الله الیوم امنعک فضلی پس میگوید خدای تعالی یعنی روز قیامت امروز
منع میکنم ترا افزونی کرم خود را کما منعت فضل ماء چنانکه منع کردی تو فزونی آب را لم تعمل یداک آبی که عمل نکرده و نساخته است هر دو دست تو یعنی قدرت تو بلکه
بمحض قدرت من پیدا شده اگرچه چاه و جوی بعمل آدمی شده و لیکن بر آمدن آب و پیدا شدن آن در آن بقدرت الهی است عملی که بنده کرده کندن زمین است و بس متفق علیه
و ذکر حدیث جابر و ذکر کرده شد حدیث جابر که در وی نهی است از بیع فضل ماء و در مصابیح اینجا مذکور است فی باب المنهی عنها من البیوع الفصل الثانی
عن الحسن عن سمرة روایت است از حسن بصری که روایت میکند از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است و حسن بصری از وی بسیار روایت میکند عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال من احاط حائطا علی الارض فهو له کسی که گرد گیرد دیواری را بر زمین پس آن زمین که گرد گرفته شده است برای آنکس است ظاهر این حدیث دلالت دارد که
دیوار کشیدن کافی است در تملک زمین و این مذهب امام احمد است در اشهر روایات و نزد ائمه احیا شرط است و مراد در حدیث تحجیر برای سکونت است رواه
ابوداؤد وعن اسماء بنت ابی بکر رضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطع للزبیر نخیلا اسماء بنت ابی بکر که زوجهٔ زبیر بن العوام است روایت میکند که
آنحضرت اقطاع کرد مر زبیر بن العوام را درختان خرما و اقطاع تعیین امام است قطعهٔ از زمین بعضی از لشکریان خود را و احتمال دارد که این از جملهٔ خمس باشد که حق
اوست یا زمین موات بود که احیا کرد آنرا رواه ابوداؤد وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطع للزبیر حضر فرسه روایت میکند ابن عمر که
آنحضرت اقطاع کرد مر زبیر را مقدار دویدن اسپ وی یعنی آن مقدار زمین که منتهی دویدن اسپ باشد فاجری فرسه حتی قام پس روان کرد زبیر اسپ خود را تا
آنکه ایستاد اسپ فی الصراح حضر بضم حای مهمله و سکون ضاد معجمه دویدن اسپ ثم رمی بسوطه پس انداخت زبیر تازیانهٔ خود را فقال اعطوه من حیث بلغ
السوط پس گفت آنحضرت بدهید او را از آنجا که رسید تازیانهٔ او رواه ابوداؤد وعن علقمة بفتح عین و سکون لام و فتح قاف بن وائل حضرمی کوفی تابعی است
عن ابیه روایت میکند از پدرش وائل بن حجر که صحابی حضرمی مشهور است ان النبی صلی الله علیه وسلم اقطعه ارضا بحضرموت که آنحضرت اقطاع کرد او را
زمینی بحضرموت بسکون ضاد و فتح را و میم که نام شهری مشهور است و وائل از آنجا بود قال فارسل معی معاویة پس فرستاد آنحضرت با من معاویه را تا پیموده دهد آن
زمین را بوی قال اعطها ایاه گفت آنحضرت بده آن زمین او را رواه الترمذی والدارمی وعن ابیض بروزن ضد اسود بن حمال بفتح حای مهمله و تشدید میم
و گویند نام وی اسود بود آنحضرت ابیض نام کرد المأربی بفتح میم و سکون همزه و کسر رای و موحده نسبت بمأرب نام شهریست از یمن که در وی نمکسار هست صحابیست
قلیل الحدیث انه وفد علی رسول الله روایت میکند که وی برسولی آمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاستقطعه الملح الذی بمأرب پس طلب کرد که عطا

تنبیه

کند

کمند آنحضرت او را نمکی یعنی نمکساری که در مأرب بود فاقطعه ایاه پس اقطاع کرد و داد آنحضرت آن نمکسار را او و در بعضی نسخ فاقطعها باعتبار ارض فلما ولی قال رجل
پس چون پشت داد و برگشت ابیض بن حمال گفت مردی یا رسول الله انما اقطعت له الماء العد اقطاع کردی او را مگر آب مهیا کثیر دائم که انقطاع ندارد ماده او و فی
الصراح عد بکسر آبی که سپری نشود و چون چشمه و مانند آن و بسیار از هر چیز و ظاهر آنست که مراد اینجا معنی کثرت باشد چنانکه در روایت دیگر آمده است قال فرجعه منه گفت
پس باز داشت آنحضرت او را از آن ملح یا ملح را از وی و نداد و گفته اند که آنحضرت کان بردا ولا که آن قطعه در رنگ کانی است که حاصل میشود نمک بعمل و کد و مشقت در
رنگ کان و چون دانست که وی امریست مهیا و طیار که بی کد و عمل حاصل دارد مانند آب و گیاه باز گردانید و نداد از جهت تعلق عامه ناس بوی پس صلاح کار در عادت
حق در باز گردانیدن دید قال وسأله ماذا یحمی من الاراک گفت راوی و پرسید ابیض آنحضرت را چه چیز کرد آورده میشود از درخت اراک که نام درخت مشهور است
یعنی اراک را حمی میسازند چنانکه گاه را حمی میسازند چه چیز را از وی سازند قال گفت آنحضرت ما لم تنله اخفاف الابل چیزی که نمیرسد و را پایهای شتران یعنی دور باشد
از شهر و آبادانی از جهت احتیاج اهل شهر بدان و بعضی از شارحان گفته اند که مراد بحمی اینجا احیا است و احیای موات مشروط است بآنکه دور باشد از آبادانی و باعث حمل
حمی بر احیا آنست که حمی درست نیست مر هر کس را مگر خدا و رسول چنانکه گذشت رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی وعن ابن عباس قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم المسلمون شرکاء فی ثلث مسلمانان شریک اند در سه چیز فی الماء در آب که مخصوص بکسی نیست بر آن وجهی که در شرح ترجمه گذشت والکلأ
و دوم در گیاه که در جنگل است و حکم آن نیز گذشت والنار سوم در آتش اگر یکی آتشی دارد او را نمیرسد که دیگری را منع کند از آتش گرفتن و چراغ افروختن و
در روشنائی وی نشستن و مانند آن مگر آنکه او را ضرر کند و بعضی گفته اند که مراد بآتش سنگ چقماق است رواه ابو داؤد وابن ماجة وعن اسمر بروزن احمر بن
مضرس بضم میم و فتح ضاد معجمه و کسر رای مشدده و در آخر سین مهمله صحابی طائی است معدود است در اهل بصره روایت میکند از وی دختر او که عقیله نام دارد بفتح عین
و کسر قاف قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم فبایعته گفت آمدم آنحضرت را پس مبایعت کردم او را و دست بر دست او نهادم برای اسلام قال من سبق
الی ماء لم یسبقه مسلم الیه گفت آنحضرت کسی که پیشی کند بسوی آبی که پیشی نکرده است او را هیچ مسلمانی و برسد بآن و بدست آرد آنرا فهو له پس آن آب
مر او راست و ملک او میگردد بر آن تفصیلی که گذشت و از قید مسلم مفهوم میگردد که اگر کافر سبقت بکند منع میکند از ملک و مراد کافر حربی خواهد بود کذا قیل والله
اعلم رواه ابو داؤد وعن طاؤس مرسلا و روایت است از طاوس یمانی که از کبار تابعین است بطریق ارسال ان رسول الله که پیغمبر خدا صلی الله علیه و
سلم قال گفته است من احیا مواتا من الارض فهو له کسی که زنده کرداند زمین مرده را پس آن موات ملک اوست وعادی الارض و زمین عادی نیز یعنی
زمین قدیم که ملک کسی نیست منسوب بعاد و ثمود که امم سابقه اند لله ورسوله مر خدا راست و رسول خدا را ثم هی لکم منی پس آن زمین مر شما راست از من یعنی
من تصرف میکنم در آن بهر وجه که میخواهم و می بخشم هر کرا که میخواهم و ظاهر آن بود که گفته شود منی و من الله زیرا که همه از خداست و خدا در همه جا پیغمبر خود را تصرف داده
است رواه الشافعی وروی فی شرح السنة ان النبی صلی الله علیه وسلم اقطع لعبد الله بن مسعود روایت کرده شده است در شرح السنة که
آنحضرت اقطاع کرد و داد ابن مسعود را الدور بالمدینة سراها و خانها را در مدینه مراد زمینی است که در آن خانه و منزل بسازد و در اینجا دلیل است بر اقطاع موات
میان عمارات و دوری از شهر شرط نیست و بعضی گفته اند که مراد اعارت است نه تملیک وهی بین ظهرانی عمارة الانصار و این جا در میان عمارت انصار بود من
المنازل والنخل از منزلهای انصار و درختان خرما که مر ایشان را بود پس این انصار تنگ داشتند از آنکه عبد الله بن مسعود را خانه و منزل باشد در میان خانها و منزلهای
ایشان فقال بنو عبد ابن زهرة پس گفتند پسران عبد بن زهره که مسعود پدر عبد الله حلیف ایشان بود در جاهلیت و ام عبد مادر وی از خادمان و تابعان ایشان بود
نکب عنا ابن ام عبد دور دار و یکسو دار از ما ابن ام عبد را ام عبد مادر عبد الله بن مسعود است نکب بفتح نون و کسر کاف مشدده و جزم موحده امر است از تنکیب
بیکسو شدن از راه و تنکیب یکسو گردانیدن و درین عبارت اهانت و سبک داشتن امر ابن مسعود است فقال لهم رسول الله پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فلم ابتعثنی الله اذا پس برای چه برانگیخته و فرستاده است مرا خدای تعالی آنگاه یعنی هرگاه که من تقویت ضعیفان و اعانت مسکینان نکنم پس بعث من برای چه خواهد
بود و حکمت در فرستادن من چه باشد ان الله لا یقدس امة لا یوخذ للضعیف فیهم حقه بدرستیکه خدا پاک نمیکرداند از گناهان گروهی را که گرفته نمیشود مر ضعیف را
در ایشان حق وی یعنی ابن مسعود ضعیف است در میان شما و مرا لازم است که تقویت او کنم وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و
سلم قضی فی السیل المهزور و یا چنین است در بعضی نسخ مصابیح و در بعضی سیل المهزور و این روایت ظاهرتر است که مهزور نام وادی است در بنی قریظه که از آنجا سیل
می آید و بمزارع و بساتین مردم میرسد پس حکم کرد آنحضرت در سیل ان یمسک حتی یبلغ الکعبین که نگاه داشته شود آب وی در مواضع که بالا تر اند آن قدر که برسد آب تا
بکعبها ثم یرسل الاعلی علی الاسفل پس ترفرستد بالا تر بر پایان تر چنانکه در فصل اول از حدیث عروه گذشت و همچنین است حکم در نهرهای که جاری میشود بطور خود
بی عمل و مؤنت آنچه در جانب بالا است تا رسیدن آب بپاشنه نگاه دارد و چون آب باین مقدار رسید بگذارد تا آنچه بجانب پایان است برسد رواه ابو داؤد وابن
ماجة وعن سمرة بن جندب انه کانت له عضد من نخل روایت است از سمره که بود مر او را چند رسته از درخت خرما و عضد بفتح عین و ضم ضاد معجمه خرمای که درست

بوی رسد فی حائط رجل من الانصار در بستان مردی از انصار ومع الرجل اهله وبا آن مرد از انصار که صاحب بستان بود اهل وعیال همراه میبود فکان سمرة
یدخل علیه پس بود سمره که می در آمد بر عضد خود یا بر آن مرد که صاحب بستان بود فیتاذی به پس ایذا میکشید آن مرد فاتی النبی پس آمد پیغمبر را صلی الله علیه
وسلم فذکر ذلک له پس ذکر کرد آن مرد آنرا برای آنحضرت فطلب الیه النبی پس طلب کرد وکس فرستاد بسوی سمره پیغمبر صلی الله علیه وسلم لیبیعه تا فروشد
سمره آن عضد خود را بدست صاحب بستان که از آمد و رفت وی ایذا میکشید فابی پس ابا آورد سمره از فروختن فطلب ان یناقله پس طلب کرد آنحضرت که مبادلت
کند این درختان را که در بستان آن مرد داشت بدرختان دیگر که آن مرد در جای دیگر داشت فابی پس ابا آورد سمرة ازین نیز قال فهبه له پس گفت آنحضرت پس
ببخش آنرا مر این مرد را ولک کذا ومر ترا چنین باشد یعنی در بهشت امرا رغبه فیه وگفت آنحضرت امری را که ترغیب کرد سمره را در آن یعنی ثواب بران ذکر کرد
فابی پس ابا آورد سمرة فقال انت مضار پس گفت آنحضرت سمره تو ضرر رساننده باین مرد و هر که ضرر رساند بکسی واجب بود دفع ضرر از وی و ضرر و اضرار
در مسلمانی منع است فقال للانصاری اذهب فاقطع نخله پس گفت آنحضرت مر انصاری را برو پس ببر درختان او را سخن در آنست که چون سمره اینهمه سرکشی
و بیفرمانی کرد از امر آنحضرت میگویند که امر ایجابی نبود بلکه بطریق شفاعت و استعطاف بود نه ایجاب و الزام و لهذا ترغیب کرد والا چگونه متصور میبود از سمره توقف
در امتثال امر آنحضرت صلی الله علیه وسلم اما پوشیده نماند که توقف در امر استحبابی آنحضرت با وجود این مبالغه و تاکید و ترغیب نیز خالی از غلظت قلب و انسداد
حجاب نیست وحق آنست که تهذیب اخلاق صحابه و تزکیه نفوس ایشان رفته رفته بتاثیر صحبت شریف و تصریف آنحضرت شده نه که از اول همه مهذب و مزکی بودند و
این را نظایر درین باب بسیار است پس شاید که صفت نفسانیه شدت وغلظت در سمره در آن وقت باقی و غالب بود و بعد از ان رفته رفته کم شده باشد والله اعلم رواه
ابو داؤد وذکر وذکر کرده شد حدیث جابر که در اول اواین است من احیا ارضا فی باب الغصب بروایة سعید بن زید وسنذکر وسر
انجام است که ذکر کنیم حدیث ابی صرمه بکسر صاد مهمله و سکون را که اولش اینست من ضار اضر الله به فی باب ما ینهی من التهاجر و این هر دو حدیث را
صاحب مصابیح درینجا ذکر کرده است و مؤلف ذکر آنها را در آنجا مناسب دید الفصل الثالث عن عائشة انها قالت روایت است از عائشه که گفت یا رسول
الله ما الشیء الذی لا یحل منعه چه چیز است آنچیز که حلال نیست و روا نیست منع کردن و ندادن آنرا بکسی قال الماء والملح والنار گفت آنحضرت
سه چیز است که روا نیست منع آن آب و نمک و آتش قالت قلت گفت عائشه گفتم یا رسول الله هذا الماء قد عرفناه این آب بتحقیق شناختیم حال آنرا و احتیاج
مردم و حیوانات بدان و زیان ایشان بمنع کردن ازان فما بال الملح والنار پس چیست حال نمک و آتش و اینها امری اند در غایت حقارت منع و اعطای آن
چه اعتبار دارد قال گفت آنحضرت یا حمیراء تانیث احمر و لقب ام المؤمنین عائشه است بجهت سرخی که در رنگ وی بود مانند گل سرخ و این لفظ را بزبان هندی معنی
است که محبان ذوق آنرا در می یابند دریاب ومن اعطی نارا فکانما تصدق بجمیع ما انضجت تلک النار وکسی که بدهد آتش را پس گویا که وی تصدق کرد
بهمه آنچه پخته است آن آتش ومن اعطی ملحا وکسی که بدهد نمکی را فکانما تصدق بجمیع ما طیب تلک الملح پس گویا که وی تصدق کرد بهمه آنچه خوش ساخته و اصلاح
نموده است آن نمک بعد ازان ثواب آب را هم ذکر کرد و گفت ومن سقی مسلما شربة من ماء وکسی که بنوشاند مسلمانی را یک نوشیدنی از آب حیث یوجد
الماء آنجا که یافته میشود آب فکانما اعتق رقبة پس گویا که آزاد کرد یک برده را ومن سقی مسلما شربة ماء حیث لا یوجد الماء وکسی که بنوشاند مسلمانی را
یک نوشیدنی از آب در جائی که یافته نمیشود آب فکانما احیاها پس گویا که زنده کرد او را و حیات نو در قالب وی ریخت رواه ابن ماجة باب
العطایا عطایا جمع عطیه بمعنی بخشش و دهش و درین باب انواع عطایا بیان کرده چنانکه وقف و هبه و عمری و رقبی بضم عین و را و صاحب مصابیح اینهمه ابواب آتیه و سابقه
تا کتاب النکاح همه را در کتاب البیوع آورده و مؤلف طبیعت وی کرده و وجه گردانیدن آن داخل کتاب البیوع ظاهر نیست خصوصا ابواب آتیه مگر بتکلف
بوجوه بعیده و در کتب فقهیه اینها را کتابهای مستقل ساخته اند فتدبر الفصل الاول عن ابن عمر ان عمر رضی الله عنهما اصاب ارضا بخیبر روایت است از
ابن عمر که عمر رضی الله عنهما یافت زمینی را در خیبر فاتی النبی پس آمد عمر رضی الله عنه نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت یا رسول الله انی اصبت
ارضا بخیبر بدرستیکه من یافته ام زمینی را در خیبر لم اصب مالا قط انفس عندی منه نیافته ام مالی هرگز گران مایه تر نزد من ازان فما تامرنی به پس چه میفرمائی مرا
دران مال و چکنم من بآن مال یا رسول الله بخشم بکسی در راه خدا یا نگاه دارم نزد خود و بدهم حاصل آنرا بمسلمانان قال ان شئت حبست اصلها وتصدقت بها
گفت آنحضرت اگر میخواهی وقف میکنی اصل زمین را و تصدق میکنی بآنچه حاصل شود ازان و حبست بتشدید با تصحیح کرده اند در نسخ و در مجمع البحار از کرمانی نقل کرده
که بتشدید بمعنی وقف است و بتخفیف بمعنی منع و بمعنی وقف نیز گفته اند فتصدق بها عمر پس تصدق کرد بآن زمین عمر رضی الله عنه بهمین وجهی که حضرت فرموده انه
لا یباع اصلها بعین وجه که فروخته نشود اصل آن زمین ولا یوهب ولا یورث وبخشیده نشود و میراث ساخته نشود اصل آن زمین وتصدق بها فی الفقراء
و تصدق کرد بحاصل آن زمین در میان فقرا وفی القربی و در میان خویشان و نزدیکان وفی الرقاب و در آزاد کردن بردها چنانکه زکوة بمکاتبان میدهند
تا بدل کتابت را داده آزاد شوند وفی سبیل الله و در راه خدا که مراد بدان غازیان و حاجیان اند وابن السبیل و در مسافران که از وطنهای خود دور

افتاده اند

افاده اند اگرچه در خانها اموال داشته باشند والضیف و در مهمانان که بیایند لا جناح علی من ولیها ان یاکل منها نیست گناه بر کسی که متولی شود بران زمین و تدبیر کنند آنرا و برساند درین مصارف که بخورد از ان بالمعروف بر وجه مشروع و انصاف و اعتدال او یطعم یا بخوراند کسی را از متعلقان خود که مالدار نباشد یعنی بخورد و بخوراند اما بقدر ضرورت و کفاف غیر متمول در حالیکه مالدار نشونده است و جمع نکننده است مال را از حاصل آن قال گفت ابن سیرین در بیان معنی غیر متمول غیر متاثل مالا در حالیکه جمع کننده است مال را و فی الصراح تاثل گرفتن در اصل مال و در ردصی تیم وارد شده است که بخورد از مال وی غیر متاثل و هر چیزی که او را اصل قدیم باشد و استوار آنرا موثل میخوانند چنانکه مجد موثل میگویند متفق علیه وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال العمری جائزة روایت کرد ابوهریره از آنحضرت که فرمود عمری جایز است و عمری بضم عین و سکون میم و الف مقصوره بر وزن حبلی آنست که بگوید مالک بدیگری که این سرای یا این خانه مر تراست تا تو زنده این جایز است و تا آن شخص زنده است بدر نتوان کرد آیا بعد از وی با اولاد او میراث نیز میرسد یا نه درین خلاف است و تفصیل مقام که این گفتن بر سه وجه است یکی آنکه مالک گوید این خانه و این سرای مر تراست و ترا دادم تا تو زنده و اگر بمیری برای وارثان تو و اولاد تو بود و همه علما اتفاق دارند که این هبه است و بیرون می آید از ملک مالک و مالک میگردد آن شخص سرا و خانه را و میباشد بعد از وی وارثان او را و اگر وارث ندارد داخل بیت المال بود دوم آنکه مطلق بگوید که این خانه و این سرا مر تراست مدت عمر تو جمهور بر آنند که حکم این حکم اول است و بعد از وی بوارثان او میرسد و مذهب ما نیز همین است و اصح آنست که قول شافعی نیز همین است و نزد بعضی علما درینصورت وارثان را نمیرسد و بردن او بمالک باز میگردد سیوم آنکه بگوید که این مر تراست مدت عمر تو و اگر بمیری از ان من و وارثان من باشد صحیح آنست که این نیز حکم اول دارد نزد ما و این شرط فاسد است و هبه بشرط فاسد فاسد نگردد و اصح در قول شافعی نیز همین است و اعتماد کرده اند درین بر ظاهر احادیث که یکی از ان جمله این حدیث است و نزد امام احمد عمری باین وجه فاسد است از جهت شرط فاسد و در مذهب امام مالک عمری تملیک منافع است نه رقبه بر جمیع تقادیر متفق علیه وعن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان العمری میراث لاهلها گفت آنحضرت که عمری میراث است مر اهل عمری را یعنی ملک او میشود و بعد از وی میراث اولاد او میشود و ظاهر این حدیث نیز مؤید مذهب جمهور است رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما رجل اعمر عمری له ولعقبه هر مردی که کرده شد عمری مر او را و مرکسان او را که پس از وی بمانند که اولاد او یند فانها للذی اعطیها پس بدرستی که آن عمری مرکسی راست که داده شد عمری مر او را یعنی ملک او میشود لا ترجع الی الذی اعطاها رجوع نمیکند و باز نمیگردد بسوی کسیکه داده است عمری را یعنی مالک لانه اعطی اعطاء وقعت فیه المواریث زیرا که وی داده است دادنی که واقع میشود در وی مواریث یعنی هبه صحیح است مع القبض پس رجوع نکند چنانکه در وجه اول از وجوه ثلثه گذشت متفق علیه وعنه قال انما العمری التی اجاز رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یقول هی لك ولعقبك و هم از جابر است که گفت نیست عمری که روا داشته است آنرا آنحضرت مگر اینکه بگوید مالک که این عمری مر تراست و مر اولاد ترا فاما اذا قال هی لك ما عشت اما وقتی که مطلق بگوید که این مر تراست تا آنکه زنده باشی تو فانها ترجع الی صاحبها پس بدرستیکه این عمری رجوع میکند بسوی صاحب و مالک خود این حدیث دلیل بر خلاف مذهب جمهور است و ایشان میگویند که این قول جابر است برای اجتهاد وی نه حدیث مرفوع است والله اعلم متفق علیه الفصل الثانی عن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا ترقبوا بضم تا و سکون را و کسر قاف ولا تعمروا و نیز همچنین یعنی رقبی نکنید و عمری نکنید رقبی بضم را و سکون قاف آنست که بگوید گردانیدم این سرا را برای تو باین شرط که اگر بمیرم من پیش از تو سرا مر ترا باشد و اگر تو بمیری پیش از من برگردد بسوی من زیرا که هر یکی مراقب موت دیگری است فمن ارقب شیئا او اعمر پس کسی که رقبی کرده شد یا عمری کرده شد چیزی را یعنی زمینی را فهی لورثته پس آنچیز مر وارثان او راست رواه ابوداؤد پس درین حدیث نهی کرد از رقبی و عمری و تعلیل کرد آنرا با آنکه آن برای کسی میشود که رقبی و عمری کرده شده است برای وی و می بر آید از ملک شما و میگردد برای وارثان او پس ضایع نکنید اموال خود را و بیرون نیارید از املاک خود برقبی و عمری پس این نهی پیش از تجویز باشد یا مراد آنست که مخالف مصلحت است و لیکن بعد از آنکه کردند صحیح میگردد و میباشد برای آنکس و وارثان او پس حاجت نیست که قائل بنسخ شوند وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال العمری جائزة لاهلها گفت آنحضرت عمری جائز است مر اهل عمری را والرقبی جائزة لاهلها و رقبی جائز است مر اهل رقبی را و مراد باهل آنکسی است که کرده شد عمری و رقبی برای او و داده شد خانه و سرا مر او را و در هدایه گفته است که رقبی جائز است نزد امام ابی حنیفه و محمد رح و نزد ابی یوسف جائز نیست و ذکر کرده است حدیثی را که آنحضرت جائز داشته عمری را و رد کرده است رقبی را رواه احمد والترمذی وابو داؤد الفصل الثالث عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم امسکوا اموالکم علیکم نگاه دارید مالهای خود را بر خود ولا تفسدوها تباه نگردانید مالها را فانه من اعمر عمری فهی للذی اعمرها حیا ومیتا ولعقبه پس بدرستیکه شان اینست کسی که کرد عمری پس آن عمری یعنی زمینی که کرده شده است در وی عمری مر کسی راست که عمری کرده شده است برای وی زنده و مرده و مر اولاد او راست تاویل این حدیث همانست که در فصل ثانی کرده شد رواه مسلم باب در تتمات و لواحق ماسبق الفصل الاول عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من عرض علیه ریحان فلا یرده کسی که عرض کرده شد بر وی ریحان پس باید که قبول کند و رد نکند و باز نگرداند آنرا فانه خفیف المحمل زیرا که ریحان سبک است بار آن یعنی اندک است

منت آن طيب الريح خوش است بوی آن ريحان نام گياهی خوشبو يا هر گياهی که خوشبو باشد يا اطراف آن يا برگ آن كذا في القاموس و في الصراح ريحان شاه سپرغم و بر

قياس كرده اند هر هديه که قليل باشد و نافع تا منت ادا نکرد و آنکس که هديه آورده است رواه مسلم وعن انس ان النبي صلى الله عليه وسلم كان لا يرد الطيب

بود آنحضرت که رد نميکرد طيب را رواه البخاري وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم العائد في هبته كالكلب يعود في

قيئه باز کرد نده در هبه خود يعنی باز ستاننده آنچيز را که بخشيده است بکسی مانند سگ است که باز ميگردد در قی خود و ميخورد آنرا ليس لنا مثل السوء سزاوار نيست

ما را حال و قصه بدی اين تا کيد است مر نهی را يعنی ما گروه مسلمانان را نمی بايد که ارتکاب اين چنين شنيعت کنيم بدانکه رجوع از هبه و صدقه بعد از قبض جائز است نزد ما

مگر باشيا ئيکه ذکر کرده شده اند در فقه از آنجمله تعويض است و قرابت محرميت و حديثی درين باب آورده اند و حديث عائد در هبه از برای بيان کراهت است

و عدم مروت و نزد ائمه ثلثه جائز نيست رجوع از جهت همين حديث که ايشان آنرا بر حرمت حمل کرده اند و نزد شافعي و در روايتی از احمد جائز است رجوع والد

از چيزيکه هبه کرده است ولد خود را زيراکه ولد و مال او برای والد است و احاديث بدان ناطق اند و نزد امام ابی حنيفه معنی رجوع والد از هبه ولد بمعنی اخذ او است

و صرف او است در نفقه خود نزد حاجت چنانکه در سائر اموال او وعن النعمان بن بشير بضم نون و فتح با صحابيست ولادت او بر سر چهارده ماه است از هجرت

و وی اول مولودی است که در خانه انصار بعد از هجرت بوجود آمده و والدين او نيز صحابی اند ان اباه اتى به الى رسول الله روايت ميکند که پدر او

آورد او را نزد پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم فقال اني نحلت ابني هذا غلاما پس گفت پدر او بدرستيکه من عطا کرده ام و بخشيده ام پسر خود را که اين است يعنی نعمان

غلامی را فقال پس گفت آنحضرت اكل ولدك نحلت مثله آيا همه اولاد خود را بخشيده مانند اين غلام قال لا گفت پدر من نبخشيده ام هر پسر را مانند اين غلام قال

فارجعه گفت آنحضرت پس باز گردان آن را وفي رواية انه قال و در روايتی چنين آمده است که آنحضرت گفت ايسرك ان يكونوا اليك في البر سواء آيا

شاد ميکرد اند ترا که باشند ايشان يعنی پسران تو بسوی تو در نيکی کردن برابر يعنی ميخواهی که همه بتو نيکی کنند و استعمال بر اکثر در نيکی کردن بر والدين آيد قال بلى گفت

آری شاد ميکرد اند مرا برابر بودن ايشان در نيکی قال فلا اذن گفت آنحضرت پس مکن تفريق و تخصيص ميان اولاد خود در عطيه نگاه خواه ذکور باشند يا اناث و بعضی

گفته اند که رواست ذکور را که دو چند اناث بخشد چنانکه در ميراث و بر هر تقدير اين بيان افضل و اعدل است و جمهور بر جواز هبه اند و بعضی گفته اند حرام است والله

اعلم وفي رواية و در روايتی چنين آمده است که انه نعمان بن بشير قال اعطاني ابي عطية گفت که داد مرا پدر من بخششی را و ذکر خصوص غلام نيست فقالت

عمرة بنت رواحة پس گفت مادر او که عمره بفتح عين و سکون ميم بنت رواحه بفتح را خواهر عبد الله بن رواحه که صحابی مشهور است لا ارضى حتى تشهد رسول الله

خورسند نشوم من تا آنکه گواه ميگيری تو پيغمبر خدا را صلى الله عليه وسلم برين هبه فاتى رسول الله پس آمد پدر من پيغمبر خدا را صلى الله عليه وسلم فقال اني اعطيت

ابني من عمرة بنت رواحة پس گفت پدر من بدرستيکه من داده ام پسر خود را که از عمره بنت رواحه است عطية بخششی را فامرتني ان اشهدك پس امر کرد عمره مرا که گواه گيرم ترا

يا رسول الله قال اعطيت سائر ولدك مثل هذا گفت آنحضرت آيا داده تو باقی اولاد خود را مانند اين عطيه قال لا گفت نداده ام قال فاتقوا الله واعدلوا بين اولادكم

گفت بترسيد خدا را و پرهيز کنيد بفرمانی او و راه عدالت کنيد و برابری کنيد ميان فرزندان خود قال گفت نعمان فرجع پس بازگشت پدر من از آن عطيه فرد عطيته و بازگردانيد بخشش

خود را وفي رواية انه قال و در روايتی اين است که آنحضرت گفت لا اشهد على جور گواه نميشوم من بر ستمی جور ميل کردن از راستی راه و ستم کردن بر کسی متفق عليه الفصل

الثاني عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يرجع احد في هبته رجوع نکند هيچ يکی در هبه خود الا الوالد من ولده مگر والد از

فرزندان خود و اين متمسک شافعی است در جواز رجوع از هبه اولاد و تاويل آن نزد ابو حنيفه گذشت رواه النسائي وابن ماجة وعن ابن عمر وابن عباس رضي الله

عنهما ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لا يحل للرجل ان يعطي عطية ثم يرجع فيها الا الوالد فيما يعطي ولده مگر والد در آنچه ميدهد فرزند خود را ومثل الذي يعطي

العطية ثم يرجع فيها كمثل الكلب اكل قصه و حال آنکسی که ميدهد چيزی را از هبه و صدقه و هديه پس رجوع ميکند در آن و داده را باز ميستاند همچو قصه و حال سگ است

که خورد چيزی را حتى اذا شبع قاء تا آنکه چون سير شد قی کرد ثم عاد في قيئه پس باز گشت در قی خود و آنرا خوردن گرفت رواه روايت کرد اين حديث را

ابو داود والترمذي والنسائي وابن ماجة وصححه الترمذي و تصحيح کرده است آنرا ترمذی وعن ابي هريرة ان اعرابيا اهدى لرسول الله صلى الله

عليه وسلم بكرة روايت است از ابی هريره که باديه نشينی تحفه آورد برای آنحضرت شتر جوانه را بکر بفتح با و سکون کاف شتر جوانه فعوضه منها ست بكرات پس عوض کرد آنرا

آنحضرت آن اعرابی را از آن بکره شش بکره فتسخط پس ناراضی گشت آن اعرابی و کم شمرد آن شش بکره را فبلغ ذلك النبي پس رسيد آن تسخط وی پيغمبر را صلى الله عليه وسلم

يعنی شنيد آنحضرت که وی تسخط ميکند و انعام شريف را کم ميشمرد فحمد الله واثنى عليه پس حمد گفت آنحضرت خدا را و ثنا گفت بر خدای تعالی چنانکه عادت شريف بود در اول

خطبه و کلام ثم قال ان فلانا اهدى الي ناقة پس گفت آنحضرت که فلانی تحفه فرستاد بسوی من ماده شتری را فعوضته منها ست بكرات پس دادم من او را عوض آن

شش ماده فظل ساخطا پس گشت آن فلان ناراضی و کم شمرنده لقد هممت ان لا اقبل هدية الا من قرشي او انصاري هر آينه بتحقيق قصد کردم که قبول نکنم تحفه مگر از قريشی

يا انصاری او ثقفي او دوسي يا از ثقفی يا دوسی بفتح دال و سکون واو نام دو قبيله ايست تخصيص اين قبائل از جهت کرم و علو همت و سخاوت نفوس ايشان است رواه

الترمذی وابوداؤد والنسائی وعن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اعطی عطاء فوجد فلیجز به کسی که داده شد دهشی یعنی کسی چیزی بوی و
پس یافت آنکس مالی پس باید که پاداش دهد بآن عطا یعنی در بدل آن عطا یا بآن مال ومن لم یجد فلیثن وکسی که نیابد چیزی از مال که بدان پاداش کند پس باید که ثنا
کند دهنده را وظاهر سازد عطای او را فان من اثنی فقد شکر زیرا که کسی ثنا گوید محسن خود را پس تحقیق شکر او کرد چه مدح وثنا از افراد شکر است وشکر محبت
داشتن بدل میباشد وثنا کردن بزبان وخدمت کردن بدست وپا ومن کتم فقد کفر وکسی که بپوشد انعام واحسان کسی را پس تحقیق کفران نعمت کرد ومن تحلی
بما لم یعط وکسی که بیاراید خود را بچیزی که داده نشده وروزی کرده نشده است از احوال وصفات وکمالات کان کلابس ثوبی زور میباشد آنکس همچو پوشنده
دو جامه دروغ مراد بآن کسی است که لباس زهاد واهل صلاح بپوشد ودر واقع نباشد وبعضی گفته اند که پیراهنی بپوشد ووصل کند بوی دو آستین دیگر تا چنان
در نظر آید که گویا دو پیراهن پوشیده است وگویند در عرب مردی بود که دو جامه نفیس میپوشید تا او را در مردم عزتی وشرفی باشد وگواهیهای دروغ میداد
رواه الترمذی وابوداؤد وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صنع الیه معروف فقال لفاعله کسیکه کرده شد
بسوی وی احسانی پس گفت مر احسان کننده را جزاک الله خیرا پاداش دهد ترا خدای تعالی نیکی فقد ابلغ فی الثناء علیه پس بتحقیق مبالغه کرد وبنهایت رسانید
ثنا را بروی زیرا که اعتراف کرد بقصور خود وتفویض کرد امر را بخدا ودر حدیث سابق که امر بثنا کرد نیز رعایت اعتدال دران شرط است شیخ اجل اکرم عبد
عبد الوهاب متقی مکی رحمه الله میگفت که صوفی را میباید در عطا ومنع خلق از دائره استقامت بدر نرود وقدم از طریق حق بیرون نزند وچون از کسی عطای بیند که فاسق
ونا اهل بود چندان ثنا نکند که او را صالح وولی گوید وفسق او را در صورت صلاح نماید بلکه گوید خدا اشس خیر دهد جزاه الله خیرا واگر از مردی صلاح وخیر آزاری بیند نفی صلاح
او نکند ودشنام ندهد وتشنیع نکند بلکه غفر الله لنا گوید بروش اهل استقامت امنیت حاصل آنکه از دائره حق بیرون نیفتد وسنت از دست ندهد رواه الترمذی
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لم یشکر الناس لم یشکر الله کسی که شکر نگوید مردم را در احسان وانعامی که بوی بند بوساطت
ایشان شکر نگوید خدا را از جهت عدم رعایت حق وساطت وحال آنکه امر کرده است بدان خدای تعالی یا مراد آنست که کسیکه شکر نگوید مردم را واعتراف نکند
بنعمت ایشان شکر نگوید خدای تعالی را از جهت اعتیاد وی بکفران نعمت وبودن او مجبول بر آن رواه احمد والترمذی وعن انس قال لما قدم رسول الله
صلی الله علیه وسلم بالمدینة گفت انس چون قدوم آورد آنحضرت مدینه را بهجرت اتاه المهاجرون فقالوا آمدند او را مهاجران پس گفتند یا رسول
الله ما راینا قوما ابذل من کثیر ندیدیم ما گروهی را بذل کننده تر از مال بسیار بذل بذال معجمه در باختن ونگاه داشتن چیزی را ولا احسن مواساة من قلیل
ونه نیکوتر از روی مدد ومعاونت کردن از مال اندک من قوم نزلنا بین اظهرهم ازین گروهی که فرود آمده ایم میان ایشان ومراد قوم انصار اند که از قلیل
وکثیر هرچه داشتند بر مهاجرین بذل کردند وبا ایشان مواساة نمودند چنانچه میفرماید لقد کفونا المؤنة هر آئینه بتحقیق کفایت کردند ما را مشقت را که همه مشقتها
از جانب ما میکشند وغمخواریهای ما میکنند واشرکونا فی المهناء وشریک گردانیدند ما را در چیزیکه حاصل شود بدان کفایت معیشت وصلاح معاش کذا قال
الطیبی ودر قاموس گفته که مهناء آنچه بیاید ترا بی مشقت یعنی مشقت خود میکشند وبر ما روا ندارند ودر راحت وآسایش ما را شریک میگردانند حتی لقد
خفنا ان یذهبوا بالاجر کله تا آنکه بتحقیق ترسیدیم ما که ببرند ایشان اجر وثواب را همه فقال لا گفت آنحضرت نمیبرند اجر وثواب را همه ما دعوتم الله
لهم مادام که دعا میکنید شما خدا را برای ایشان واثنیتم علیهم وما دام که ثنا میگوئید شما بر ایشان یعنی شکر انعمت وامتنان احسان ایشان میکنید وچون دعا وثنا
میکنید شما را نیز ثواب است ومکافات احسان ایشان میکنید رواه الترمذی وصححه وعن عائشة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
تهادوا روایت میکند عائشه از آنحضرت که گفت هدیه فرستید بیکدیگر فان الهدیة تذهب الضغائن زیرا که هدیه دور میکند کینها را ودشمنیها را ضغائن بضاد و
غین معجمتین جمع ضغینه بمعنی دشمنی وکینه رواه الترمذی وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال تهادوا هدیه فرستید بیکدیگر فان
الهدیة تذهب وحر الصدر زیرا که هدیه دور میکند وحر سینه را وحر بواو مفتوحه وبحای مهمله مفتوحه غش ووساوس وبعضی گفته اند کینه ودشمنی وبغض وخشم سخت
ولا تحقرن جارة لجارتها وباید که خوار وخرد نپندارد هیچ زن همسایه برای زنی که همسایه اوست آنچه بفرستد بخانه او از هدیه ولو شق فرسن شاة اگرچه بفرستد
نیمه سم گوسفند را فرسن بکسر فا وسین وراء ساکن درمیان رواه الترمذی وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث لا ترد سه چیز است
که رد کرده نشود الوسائد یکی بالینها والدهن دوم روغن که بسر واندام مالیده شود واللبن سوم شیر را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب قیل
اراد بالدهن الطیب گفته شده است که مراد داشته است آنحضرت بدهن طیب را وعن ابی عثمان النهدی بفتح نون وسکون ها منسوب بنهد که یکی از اجداد اوست
تابعی کبیر است که دریافته است جاهلیت واسلام را وگفته اند که وی زندگانی در جاهلیت بیشتر از شصت سال کرده ودر اسلام مثل آن قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا اعطی احدکم الریحان فلا یرده چون داده شود یکی از شما را ریحان پس باید که رد نکند آن را فانه خرج من الجنة پس بدرستیکه ریحان بیرون
آمده است از بهشت رواه الترمذی مرسلا الفصل الثالث عن جابر قال قالت امراة بشیر گفت جابر که گفت زن بشیر که پدر نعمان بود که نعمان بن بشیر است

بہ بشیر انحل ابنی غلامک بخش مر غلام خود را واشہد لی رسول اللہ وگواہ گیر برای من پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم چون نفع پسر اخیر بود و نسبت بخود کرد فاتی
رسول اللہ پس آمد بشیر پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فقال پس گفت بشیر ان ابنۃ فلان بدرستیکہ دختر فلان مراد زن خود را داشتہ کہ عمرۃ بن رواحہ است خواہر
عبداللہ بن رواحہ چنانکہ در فصل اول گذشت سالتنی ان انحل ابنہا غلامی سوال کرد مرا کہ بخشم پسر او را غلام خود را وقالت اشہد لی رسول اللہ وگفت
گواہ گیر برای ما پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فقال الہ اخوۃ پس گفت آنحضرت آیا مر پسر او را برادران ہستند قال نعم گفت بشیر آری ہستند او را برادران قال
گفت آنحضرت افکلہم اعطیتہم پس آیا ہمہ ایشان را دادہ تو مثل ما اعطیتہ مانند آنچہ دادی پسر او را قال لا گفت ندادہ ام قال فلیس یصلح ہذا گفت پس
نیست کہ نیک باشد این فی الصراح صلاح نیکی ضد فساد وانی لا اشہد الا علی حق و بدرستیکہ من گواہ نمیشوم مگر بر حق رواہ مسلم وعن ابی ہریرۃ قال اتی رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اتی بباکورۃ الفاکہۃ گفت ابوہریرہ دیدم آنحضرت را وقتی کہ آوردہ میشد نزد وی نوبادۂ میوہ وضعہا علی عینیہ وعلی
شفتیہ می نہاد آنرا بر ہر دو چشم مبارک خود و بر ہر دو لب شیرین خود بجہت تعظیم نعمت تازۂ الٰہی و تکریم وجہت آن و بودن آن نو رسیدہ از درگاہ حق وقریب العہد
از جناب قدس وی تعالی شانہ وقال اللہم کما اریتنا اولہ فارنا آخرہ ومیگفت آنحضرت خداوندا چنانکہ نمودی ما را اول آنرا پس بنما ما را آخر آنرا برای طلب
بقا و تمتع بنعمت وی تعالی ثم یعطیہا من یکون عندہ من الصبیان پس میداد آن باکورہ را کسی را کہ میبود نزد وی از کودکان از جہت مناسبت ظاہر میان باکورہ
و صبیان در قرب عہد بدرگاہ الٰہی تعالی و شادی کودکان بدان رواہ البیہقی فی الدعوات الکبیر باب اللقطۃ لقط والتقاط از زمین برگرفتن چیزیرا
ولقطہ بضم لام و سکون قاف و فتح آن نیز آمدہ وگفتہ اند این فصیح تر است مالی کہ بردارند آنرا از زمین و از خلیل حکایت کردہ اند کہ بفتح قاف نام شخص بردارندہ است
و بسکون قاف مال برداشتہ شدہ و اکثر برانند کہ بفتح قاف نیز نام مال است الفصل الاول عن زید بن خالد از مشاہیر صحابہ است مات بالکوفۃ سنۃ ثمان وسبعین زمن
عبدالملک وبعضی گفتہ اند در آخر زمان معاویہ وہو ابن خمس وسبعین قال جاء رجل الی رسول اللہ گفت زید بن خالد آمد مردی بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم
فسألہ عن اللقطۃ پس سوال کرد آمدہ آنحضرت را از حکم لقطہ فقال پس گفت آنحضرت اعرف عفاصہا بشناس عفاص لقطہ را بکسر عین و بفا ظرف کہ در وی لقطہ است از چرم
یا پارچہ وفی الصراح عفاص بکسر پوست پارہ کہ سر خود روی بندند ووکاءہا و بشناس وکاء لقطہ را و وکاء بکسر واو بند سر مشک جز آن کذا فی القاموس وفی النہایۃ
وکاء رشتہ کہ بستہ میشود بآن ہمیان و کیسہ و مشک و جز آن ثم عرفہا سنۃ پس شناسان لقطہ را سالی در ہمانجای کہ یافتہ شدہ است و در بازارہا و مسجدہا و جاہای
دیگر کہ محل اجتماع مردم ہست و طریق تعریف آنست کہ فریاد کند کہ ہر کرا چیزی گم شدہ و ضائع شدہ باشد بیاید و صفت آنرا ذکر بکند و تقدیر بسال قول محمد و شافعی
و مالک و احمد است از جہت ظاہر این حدیث و صحیح تر نزد ابی حنیفہ و ابی یوسف آنست کہ مقید بمدتی معین نیست و ذکر سنہ در حدیث بر سبیل اتفاق واقع شدہ
باعتبار غالب و در ہدایہ گفتہ کہ اگر کم از دہ درم باشد تعریف کند چندروز و اگر دہ باشد ماہی و اگر صد یا بیشتر باشد سالی و این روایت از ابی حنیفہ است
وبعضی گفتہ اند صحیح آنست کہ ہیچ یکی ازین تعادیر لازم نیست و مفوض است برای ملتقط پس تعریف کند تا غالب شود در ظن او کہ کسی نمی آید و طلب نمیکند بعد
ازین مدت و تعریف در اطعمہ و فواکہ تا آنجاست کہ فاسد نشوند فان جاء صاحبہا پس اگر آمد صاحب و مالک آن لقطہ خود میدہی و میرسانی توی و نزد
ما واجب است رد آن اگر بگذارند گواہان و واجب نیست بی گواہ گذرانیدن و اگر بہ بیان علامت نیز بدہد درست است و جبر کردہ نشود بران نزد ما و قول شافعی
و مالک نیز ہمین است چنانکہ ذکر کردہ است در ہدایہ والا فشانک بہا و اگر نیاید صاحب آن پس لازم بگیر کار خود را بلقطہ یعنی نفع بگیر از آن و ازینجا معلوم
میشود کہ لقطہ را بعد از تعریف مالک میشود غنی باشد یا فقیر و مذہب اکثر صحابہ اینست و شافعی و احمد باین قائل شدہ اند و بعضی صحابہ بران رفتہ اند کہ
کہ غنی تصدق کند و مالک نمیشود و قول ابن عباس و سفیان ثوری و ابن المبارک و اصحاب ابی حنیفہ اینست و در ہدایہ گفتہ است کہ اگر صاحب آن نیاید تصدق کند
از جہت رسانیدن حق بمستحق کہ واجب است بقدر امکان و آن برسانیدن عین است نزد یافتن صاحب و برسانیدن ثواب نزد گم شدن صاحب و این اطلاق
دلالت میکند کہ فقیر نیز تصدق کند و گفتہ اند کہ جائز است کہ تصدق کند بر اصل و فرع و عروس خود بعد از ان اگر بیاید صاحب و اجازت کند اجر و ثواب آن مر او را باشد
و اگر نہ ضامن کرداند او را و در بعضی حواشی شرح وقایہ نقل از نہایہ کردہ کہ تصدق بعد از تعریف رخصت است و عزیمت حفظ است قال فضالۃ الغنم گفت زید بن
خالد پس گم شدہ گوسفند کہ کسی آنرا بردارد چہ حکم دارد قال گفت آنحضرت ہی لک آن ضالہ غنم مر تراست اگر تعریف کنی و صاحب آنرا نیابی منتفع میشوی بآن اولا
خیک یا مر برادر تراست یعنی صاحب آن اگر آید میگیرد آنرا اگر نرسیدہی تو آنرا و نیابد صاحب آن اتفاقا یا دیگر التقاط میکند او للذئب یا برای گرگ است اگر ہیچ
یکی ازین صور تہا یافتہ نشود مقصود تنبیہ است بر جواز التقاط و انتفاع بدان تا ضائع نگردد و گرگ نخورد و این حکم عام است در ہر حیوانی کہ ضائع گردد و بچرانندہ
قال فضالۃ الابل گفت زید بن خالد پس حکم گم شدہ شتر چہ حال دارد قال مالک ولہا گفت آنحضرت چہ کار است مر ترا و مر شتر را چہ کار داری تو با وی یعنی
التقاط مکن شتر را و بگذار آنرا کہ احتیاج ندارد بالتقاط و ضائع نمیشود معہا سقاؤہا با شتر مشک اوست کنایت از درون شکم و رودہای اوست کہ در ان
رطوبتی کہ ہست کفایت میکند روزہای بسیار را و شتر میتواند برداشت تشنگی چندروز را کہ دیگر حیوانات نمیتوانند برداشت تا گفتہ اند کہ تا پانزدہ روز میتوانند

برداشت وحذاوها وبا اوست حذای او بکسر حای مهمله و ذال معجمه ممدود ه في الصراح حذا بالكسر نعل وسم شتر وسم اسب وجز آن یعنی قویست کف پای او بر مشی و راه رفتن وقصد
آب وعلف واحتراز وامتناع از درنده ها تشبیه کرد او را بمسافری که استعداد وسامان سفر با خود دارد ترد الماء وتاکل الشجر فرود می آید آب را ومیخورد درختان را
حتی یلقاها ربها تا آنکه پیش آید او را مالک او گفته اند که در حکم ابل است هر حیوانی که ضایع نمیکرد د بی چرانده چنانکه اسپ وگاو وخر باین حدیث تمسک کرد مالک وشافعی در
عدم التقاط شتر وگاو در صحرا وترک التقاط آن افضل است نزد ایشان باین حدیث واز جهت آنکه اصل در اخذ مال غیر حرمت است واباحت از جهت خوف ضیاع است
وچون اینجا خوف ضیاع نیست حاجت نباشد بالتقاط ولیکن توهم ضیاع باقی است پس التقاط مکروه باشد وترک آن مستحب ونزد ما جائز است التقاط در همه از جهت توهم ضیاع پس
مستحب باشد التقاط وتعریف از جهت صیانت اموال مردم وواجب نیست التقاط در هیچ مال وحدیث ابل دلالت ندارد مگر بر جواز ترک نه وجوب واستحباب آن متفق
علیه وفي رواية لمسلم ودر روایتی مر مسلم را اینچنین آمده است فقال عرفها سنة پس گفت آنحضرت تعریف کن لقطه را یکسال ثم اعرف وکاءها وعفاصها
پستر شناس بند آنرا وظرف آنرا ثم استنفق بها پستر طلب کن انفاق آنرا فان جاء ربها فادها اليه پس اگر بیاید مالک او پس برسان او را بسوی او وعنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم من آوى ضالة فهو ضال کسی که جای دهد گم شده را پس وی گمراه است ما لم يعرفها مادام که تعریف نکند آنرا یعنی باید
که آنرا تعریف کند وبی تعریف نگاه ندارد که درین خیانت وگمراهی است رواه مسلم وعن عبد الرحمن بن عثمان التيمي برادرزاده طلحه بن عبید الله رضی الله عنه صحابیست
اسلام آورده بعد از بیعت رضوان وبعضی گفته اند روز فتح وبعضی گفته با عبد الله بن الزبیر در یک روز ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن لقطة الحاج
روایت کرده که آنحضرت نهی کرده از لقطه حاج ودر باب حرم مکه گذشت که نیست در لقطه حرم مگر تعریف نه تملک آن وانتفاع بدان وتصدق کردن آن واین مذهب
شافعی است پس اینجا که پیغمبر باید که نهی کرد از لقطه حاج بهمین معنی است باعتبار آنکه غالب آنست که لقطه حاج در حرم میباشد یا مراد از نهی لقطه حاج است مطلقا خواه
در حرم باشد یا در غیر حرم که در وی جز تعریف نیست لیکن تعریف در حرم خواهد بود که محل اجتماع است والله اعلم رواه مسلم الفصل الثاني عن عمرو بن شعيب عن ابيه
عن جده عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه سئل عن الثمر المعلق روایت کرد عمرو بن شعیب که آنحضرت پرسیده شد از حکم میوه آویخته شده مراد آویختن خوشهاست
از برای خشک شدن چنانکه عادت است یا آویخته بر درخت پیش از بریدن فقال پس گفت آنحضرت من اصاب منه من ذي حاجة کسی که برسد چیزی را از آن میوه از اهل
حاجت یعنی گرسنه اگرچه بحد مخمصه نرسد غير متخذ خبنة در حالی که نگیرنده است زله را وخبن بخای معجمه وبای موحده پنهان کردن ونهادن طعام در زیر بغل وخبنه بضم خاء
معجمه آنچه برداری در کنار خود از طعام فلا شئ عليه پس نیست هیچ چیزی بر وی یعنی حلال است وضمانتی ندارد ومن خرج بشئ منه وکسیکه بیرون آرد چیزی را از آن میوه
یعنی بخورد وزله بندد فعليه غرامة مثليه پس بر وست تاوان دو مانند آن بجهت مبالغه در زجر وبعضی گفته اند که این ثابت بود در ابتدای اسلام پس از آن منسوخ
شد والعقوبة وبر واست عذاب یعنی تعزیر وقطع ید نشد زیرا که بستانها در آن زمان محفوظ ومحرز نبود ومن سرق منه شيئا بعد ان يؤويه الجرين
وکسیکه بدزدید از آن ثمر چیزی را بعد از جای دادن خرمن آنرا یعنی بعد از افتادن آن در خرمن وجرین بجیم وراء بروزن حزین جای خشک کردن خرما فبلغ ثمن المجن
پس برسد آن ثمر دزدیده شده بهای سپر را که سه درهم است وبعضی گفته اند چهار درهم واین نصاب سرقه است نزد شافعی ونزد ما ده درهم است وثمن گفته که
قیمت مجن در آن زمان ده درهم بود وتحقیق این در باب حدیث سرقه بیاید فعليه القطع پس بر واست دست بریدن چنانکه حد سرقه است وذكر في ضالة
الابل والغنم وذکر کرده عمرو بن شعیب در گم شده شتر وگوسفند كما ذكر غيره چنانکه ذکر کرده غیر او از راویان حدیث قال گفت عمرو بن شعیب وسئل عن اللقطة
وسوال کرده شد آنحضرت از حکم لقطه یعنی مالی که در راه افتاده یابند فقال پس گفت آنحضرت ما كان منها في الطريق الميتاء بکسر میم وسکون یا چیزی که باشد
از آن لقطه در راه مسلوک آباد آن یعنی راهی که می آیند آنرا مردم وسلوک مینمایند ومیتاء مفعال است از اتی یاتی والقرية الجامعة وباشد در ده آبادان که
مردم آنجا جمع اند فعرفها سنة پس تعریف کن وشناسان آنرا یک سال فان جاء صاحبها فادفعها اليه پس اگر بیاید مالک آن پس دفع کن آنرا بسوی او وبده او را
وان لم يات فهو لك واگر نیاید مالک پس آن برای تست که منتفع میشوی بدان چنانکه بیان کرده شد وما كان في الخراب العادي وچیزیکه باشد در زمین ویران
قدیم ففيه وفي الركاز الخمس پس در وی ودر مال پنهانی گور کرده شده که از زمین بر آید واجب خمس است رواه النسائي وروى ابو داؤد عنه وروایت
کرده است ابو داؤد از عمرو بن شعیب من قوله از قول وی وسئل عن اللقطة الى آخره تا آخر آن وسابق از آن که بیان ثمر معلق وضالة الابل والغنم است روایت نکرده ۳
وعن ابي سعيد الخدري عن علي بن ابي طالب رضي الله عنهما وجد دينارا روایت است از ابی سعید خدری که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه یافت دیناری را
بطریق التقاط فاتى به فاطمة پس آورد علی آن دینار را نزد فاطمه رضی الله عنها فسأل عنه رسول الله پس سوال کرد وی رضی الله عنه پیغمبر خدا را صلی الله علیه و
سلم که چه حکم دارد آنرا صرف کنند یا نکنند فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هذا رزق الله پس گفت آنحضرت این رزقی است که خدا تعالی بتو داده وبر تو
فرستاده فاكل منه رسول الله پس خورد از آن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم واكل علي وفاطمة وخوردند علی وفاطمه رضی الله عنهما فلما كان بعد ذلك
اتت امرأة تنشد الدينار پس چون شد بعد از آن آمد زنی که میجوید دینار را که گم شده بود از وی تنشد بفتح تا وضم شین فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا

صلی الله علیه وسلم ادا الذ یناد یا علی اداکن وبده باین زن دینار را آن زن علامتی گفته باشد یا آنحضرت را معلوم شد که ازان اوست وظاهرش دلالت
دارد بر آنکه تعریف نکرد واین مذهب بعضی علما است که تعریف واجب نیست در قلیل و دینار را زجنس قلیل است وطیبی گفته که او نیز دلالت دارد بر آنکه
غنی تملک میکند چنانکه فقیر پوشیده نماند که غنای علی رضی الله عنه ثابت نشده درانوقت رواه ابوداؤد وعن الجارود بجیم صحابیست قدوم آورد بر آنحضرت
در سال نهم واسلام آورد همراه وفد بن عبد القیس بعد ازان ساکن شد بصره را وبعضی گفته اند بارض فارس وفات یافت در خلافت عمر سنة احدی وعشرین قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ضالة المسلم حرق النار گم شدهٔ مسلمان زبانهٔ آتش است اگر رعایت نکند ملتقط شرائط وآداب آنرا فی الصراح حرق بفتحتین
آتش وبسکون راسوختن رواه الدارمی وعن عیاض بکسر عین مهمله وبضاد معجمه بن حمار بکسر حای مهمله صحابی است معدود در بصریین دوست آنحضرت بود وقیل
روایت کرده ازوی حسن بصری وغیروی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من وجد لقطة فلیشهد ذا عدل کسی که بیابد لقطه را پس باید که گواه گرد
بران مردی را که خداوند عدل وصلاح باشد او ذوی عدل یا دو خداوندان عدل که نصاب شهادت است گواه گیرد که این چنین چیزی یافتم تا ناتی
الحال تهمت نکنند ودعوی زیادتی نکنند ونیز حکمت دران دفع طمع نفس است وتا بموت ناگهانی وارثان آنرا داخل ترکهٔ او نگردانند واین امر با تشهاد بعضی میگویند
بطریق ندب است وبعضی میگویند بطریق وجوب ولا یکتم وباید که نپوشد بترک تعریف ولا یغیب تشدید وغائب نگرداند لقطه را بعدم احضار فان وجد
صاحبها فلیردها علیه پس اگر بیابد مالک او را پس باید که رد کند آنرا بروی وبدهد بوی والا فهو مال الله واگر نیابد صاحب را پس آن مال خداست یؤتیه
من یشاء میدهد هرکسی را که میخواهد یعنی تملک کند آنرا ومنتفع گردد بدان که خدا از غیب بوی رسانیده است وثانی الحال اگر پیدا شود بدهد چنانکه گفته شد رواه احمد والبوداؤد
والدارمی وعن جابر قال رخص لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العصاء والسوط والحبل گفت جابر رخصت کرد آنحضرت ما را در چوبی که در دست
گیرند ودر تازیانه که کسی بیابد ودر رسن واشباهه وماننده‌های این چیزها از آنچه در عرف آنرا قلیل میشمرند وقدری نمی‌نهند یلتقطه الرجل که برمیدارد آنرا مرد
ینتفع به سود مند میگردد بدان واختلاف کرده اند در قلیل وبعضی گفته اند که کمتر از ده درم قلیل است وبعضی گفته اند که دینار وکمتر ازان قلیل است رواه
ابوداؤد وذکر حدیث المقدام بن معد یکرب الا لا یحل فی باب الاعتصام وذکر کرده شده است حدیث مقدام که در وی ذکر لقطه است در باب الاعتصام
بالکتاب والسنة که در اول کتاب در کتاب الایمان گذشت باب الفرائض جمع فریضه از فرض بمعنی تقدیر واندازه کردن ومراد حصه‌ها است که اندازه کرده شد و
تعیین نموده شده است در کتاب خدا در مواریث بعد ازان نام کرده شد علم متعلق بمواریث را علم فرائض الفصل الاول عن ابی هریرة رضی الله عنه
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال انا اولی بالمؤمنین من انفسهم گفت آنحضرت من نزدیک‌تر وسزاوارترم بمسلمانان از ذاتهای ایشان در مهربانی
وخیرخواهی وخیراندیشی فمن مات وعلیه دین پس کسیکه بمیرد از مسلمانان وبروی وام است ولم یترک وفاء ونگذارد آنکس مالی را که بدان بسر توان برد
وادا توان کرد وام وی را فعلی قضاؤه پس بر من است گذاردن آن وام تا بدان ماخوذ ومحجوب نگردد از رحمت حق وثواب وی ومن ترک مالا فلورثته
وکسیکه بگذارد مالی را پس برای وارثان اوست وفی روایة ودر روایتی چنین آمده است ومن ترک دینا او ضیاعا وکسیکه گذاشت دوامی یا عیالی را ضیا
بفتح ضاد معجمه عیال را گویند زیرا که اگر تعهد کرده نشود ضایع میگردد وبکسر ضاد نیز روایت کرده اند جمع ضاع مثل جایع وجائع فلیأتنی پس باید که بیاید
آنکس یعنی بیاید وکیل او ووصی او فانا مولاه پس من متولی امراویم ودوست او میگذارم وام اورا وغمخواری میکنم عیال او را وفی روایة ودر روایتی دیگر
اینچنین آمده است من ترک مالا فلورثته کسی که بگذارد مالی را پس برای وارثان اوست ومن ترک کلا فالینا وکسیکه بگذارد عیال ودینی را پس آن راجع
بجانب ما است وکل بفتح کاف وتشدید لام ثقل وآن شامل دین وعیال است در ابتدا عادت شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن بود که اگر کسی میمرد وبر
وی دینی می‌بود وچیزی نمیگذاشت بروی نماز نمیکرد ودر آخر چنان کرد که دین را برخود میگرفت ونماز میکرد واین از کمال شفقت ورحمت آنحضرت بود بر امت
صلی الله علیه وسلم متفق علیه وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الحقوا الفرائض باهلها برسانید سهام میراث را که در
کتاب الله تعیین وتقدیر یافته است ورسانید آنها را باهل آن فما بقی فهو لاولی رجل ذکر پس چیزیکه باقی ماند بعد از ادای فرائض پس آن مر قریب‌تر مردی
راست بیت که ذکر است که آنرا عصبه گویند وحکم آنست که هرچه از فرائض باقی ماند عصبه راست واز عصبه هرکه قریب‌تر مقدم‌تر وقول وی ذکر برای تاکید وبیان
سبب عصوبت است والا رجل البته ذکر است وعصبه پسران وخویشان نرینه از جانب پدر مشتق از عصب بمعنی قوت وسختی واز سخت عصب گویند پی را متفق
علیه وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یرث المسلم الکافر وارث نمیگردد مسلمان کافر را ولا الکافر المسلم
ونه وارث شود کافر مسلمان را پس اختلاف دین مانع میراث است ونزد بعضی صحابه وتابعین مسلمان وارث شود کافر را اما کافر وارث نشود مسلمان را وامام مالک
نیز باین رفته متفق علیه وعن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال مولی القوم من انفسهم گفت آنحضرت که آزاد کرده شدهٔ هر قوم ازان قوم است
وانچه است که بر ... بنی هاشم صدقه حرام است چنانکه بر بنی هاشم ودرینجا این مراد است که معتق بکسر تا بمعنی آزاد کننده وارث میکرد معتق را بفتح تا بمعنی آزاد

کرده

شده اگر او را هیچ وارث نسبی نباشد اما معتق بفتح وارث میشود از معتق بکسر کذا قیل رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابن اخت
القوم منهم خواهرزاده قوم هم از قوم است که وارث میشود و وی از اولی الارحام است وارث میشود نزد امام ابوحنیفه و امام احمد حنبل و در وارث اولی الارحام
اختلاف است میان علما وارث میشود نزد امام ابوحنیفه و امام احمد بن حنبل و ذکر و ذکر کرده شد حدیث عایشه که در روی اینست که انما الولاء فی باب قبل باب السلم
در بابی که پیش از باب سلم است و سند کو حدیث البراء و سر انجام است که ذکر کنیم حدیث براء بن عازب را که در روی اینست که الخالة بمنزلة الام فی باب
بلوغ الصغیر وحضانته که از ابواب کتاب النکاح است ان شاء الله تعالی الفصل الثانی عن عبدالله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لا یتوارث اهل ملتین شتی وارث نشوند از یکدیگر اهل دو دین مختلف چنانکه وارث نشود یهودی و نصرانی و مجوسی از یکدیگر رواه ابوداؤد وابن
ماجة ورواه الترمذی عن جابر وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم القاتل لا یرث کشنده مورث وارث نمیشود و امام ابو
حنیفه گفته که قتل صبی منع نمیکند میراث را و امام مالک گفته که قتل خطا منع نمیکند رواه الترمذی وابن ماجة وعن بریدة روایت است از بریده اسلمی که
صحابی مشهور است ان النبی صلی الله علیه وسلم جعل للجدة السدس آنحضرت گردانید مر جده را ششم حصه اذا لم یکن دونها ام وقتیکه نباشد پیش وی
مادر و اگر باشد مادر حاجب میکرد جده را رواه ابوداؤد وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا استهل الصبی صلی علیه وورث
چون آواز کند کودک یعنی در وقت زائیدن و بمیرد نماز جنازه گذارده شود بر وی و وارث گردانیده شود از جهت بودن استهلال دلیل حیات و اگر دلیل دیگر جز آواز بر
حیات یافته شود نیز همین حکم دارد پس اگر مرد شخصی و وارث او در شکم است موقوف داشته شود از جهت او میراث اگر زنده بر آید وارث کرده از وی بوارثان
وی انتقال یابد و اگر نه برای باقی ورثه باشد رواه ابن ماجة والدارمی وعن کثیر بمثلثه بن عبدالله عن ابیه عن جده کثیر ضعیف الحدیث و متروک است
وعبدالله پدر او تابعی است وجد او عمرو بن عوف مزنی صحابیست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مولی القوم منهم مولای هر قوم از آن قوم است چنانکه
گذشت وحلیف القوم منهم وحلیف قوم نیز از آن قوم است در عرب عادت بود که میان خود بیسکدیگر سوگند میخوردند و میگفتند که خون تو خون من است و صلح تو صلح
من و جنگ تو جنگ من و وارث تو وارث من پس از آن منسوخ شد این حکم بآیت مواریث وابن اخت القوم منهم و پسر خواهر قوم نیز از ایشان است چنانکه گذشت
رواه الدارمی وعن المقدام قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از مقدام بن معدیکرب که صحابیست و معدود است در اهل شام گفت
گفت آنحضرت انا اولی بکل مؤمن من نفسه من قریب ترم و سزاوار ترم بهر مسلمان از ذات وی فمن ترک دینا او ضیعة فالینا پس کسیکه گذاشت وامی یا عیال
پس بسوی ماست رجوع او ومن ترک مالا فلورثته و کسیکه گذاشت مال پس برای وارثان اوست وانا مولی من لا مولی له و من متولی کسی ام که نیست متولی مر او را و متولی
آنکه کار کسی را بر خود گیرد وارث ماله و وارث میشوم مال او را یعنی میگیرم او را در بیت المال و الا انبیا وارث نمیشوند از کسی و نه کسی از ایشان وافک عانه
وخلاص میکردانم اسیر او را بفدیه دادن و اصل عان عانی است بحذف یا تخفیف و عانی بمعنی اسیر است والخال وارث من لا وارث له و برادر مادر وارث
کسی است که نیست وارث مر او را از اصحاب فرائض و عصبات وخال و خاله از ذوی الارحام اند یرث ماله وارث میشود مال آنکس را که نیست وارث مر او را
ویفک عانه وخلاص میکرداند اسیر او را وفی روایة و در روایتی این چنین آمده است وانا وارث من لا وارث له و من وارث کسی ام که نیست وارث
مر او را اعقل عنه خون بها میدهم از جانب او وارثه و وارث میشوم مر او را بهمین معنی که معلوم شد والخال وارث من لا وارث له یعقل عنه ویرثه
وخال وارث کسی است که نیست وارث مر او را خون بها میدهد از جانب او و وارث میشود مر او را رواه ابوداؤد وعن واثلة بکسر مثلثه بن الاسقع بسین
مهمله و قاف صحابیست از اهل صفه خدمت کرد آنحضرت را سه سال قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تحوز المرأة ثلث مواریث گرد می آرد وی سه
زن سه میراث را عتیقها یکی میراث آزاد کرده شده خود را و این خود باتفاق است چنانکه مرد ولقیطها و دوم میراث آنکه برداشته است زن آن را از راه و پرورش
و تربیت کرده باینمعنی که مال او برای بیت المال است و این زن اولی و احق است بآنکه صرف کرده شود بر وی آنچه گذاشته است از مال از دیگر مسلمانان وولدها الذی
لاعنت عنه سوم میراث فرزندی که لعان کرده است آن زن از آن ولد و لعان تهمت کردن مرد زن را بزنا و نفی کردن ولدی که زائیده است و لعنت
کردن مرد و زن یکدیگر را چنانچه در باب اللعان بیاید ان شاء الله تعالی و ولدی که نفی کرده است او را مرد بلعان هیچ یکی از دیگری وارث نمیشود و اما نسب
او بام ثابت است و وارث میشوند از یکدیگر و حکم ولد الزنا نیز همین است نسب او بپدر ثابت نیست و بمادر ثابت است رواه الترمذی وابوداؤد وابن ماجة
وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ایما رجل عاهر بحرة او امة گفت آنحضرت هر مردی که زنا کرد بزن
آزاد یا با کنیز فالولد ولد زنا پس فرزندی که بیاید از وی ولد زنا است لا یرث ولا یورث وارث نمیگردد وی و نه وارث گرفته میشود از وی یعنی از پدر اما
از مادر وارث گیرد وی و مادر از وی چنانکه گفته شد رواه الترمذی وعن عائشة رضی الله عنها ان مولی لرسول الله صلی الله علیه وسلم
مات وترک شیئا روایت است از عایشه که مولای از موالی آنحضرت مرد و گذاشت چیزی از مال ولم یدع حمیما ولا ولدا و نگذاشت هیچ خویشی را که وارث

شود ونه فرزندی را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اعطوا میراثه رجلا من اهل قریته بدهید میراث او را مردی را از اهل دهی که او
در آنجا میبود چون وارث نگذاشت مال او داخل بیت المال بود و مصرف مصالح مسلمانان بود پس آنحضرت در میان اهل قریه او نهادن مصلحت دید یا اهل قریه او را
از میان مسلمانان احق و اولی دید رواه ابو داؤد والترمذی وعن بریدة قال مات رجل من خزاعة گفت بریده اسلمی که مرد مردی از خزاعه که نام
قبیله ایست فاتی النبی صلی الله علیه وسلم بمیراثه پس آورده شد نزد آنحضرت میراث او فقال التمسوا له وارثا پس گفت آنحضرت طلب کنید برای او وارثی
یعنی از اصحاب فرائض یا عصبات و ذا رحم یا خداوند رحم را فلم یجدوا له وارثا ولا ذا رحم پس نیافتند برای آن میت نه وارثی را و نه ذی رحم را فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اعطوه الکبر من خزاعة پس گفت آنحضرت بدهید میراث او را شخصی را از خزاعه که نزدیکتر باشد بجد اعلای این میت اگرچه از وارثان
نیست و کبر بضم کاف و سکون با ترتیب ترین قوم بجد اعلی که نسبت کرده میشوند بوی واین مثل حدیث اول است در اعطای میراث مردی از اهل قریه غایتش اینجا
باکبر قوم تخصیص کرده شده و تاویلش همانست که این ترکه وی داخل بیت المال گردانیده شد وبعضی از مسلمانان را احق و اولی بدان ساخت رواه ابو داؤد و
فی روایة له و در روایتی مر ابی داؤد را اینچنین واقع شده که قال انظروا الی اکبر رجل من خزاعة گفت آنحضرت نظر کنید بسوی بزرگترین مردی از خزاعه
و بدهید بوی وعن علی رضی الله عنه قال انکم تقرؤن هذه الایة روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گفت شما میخوانید این آیت را که من
بعد وصیة توصون بها او دین وان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی بالدین قبل الوصیة و بدرستیکه آنحضرت حکم کرد بدین پیش از وصیت
حاصلش آنکه میراث بعد از اجرای وصیت است لیکن کرده و بعد از قضای دین که بر ذمه او ثابت شده یعنی در آیت کریمه وصیت بر دین مقدم واقع شده یا آنکه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم ادای دین را مقدم بر اجرای وصیت داشته و گمان نبرند که میان آیت و فعل آنحضرت منافات است و بدانکه دین مقدم است در حکم
اگرچه مؤخر است در ذکر و تاخیر در ذکر از جهت اعتنا بشان وصیت است از جهت بودن آن شاق بر نفوس ورثه وان اعیان بنی الام یتوارثون دون
بنی العلات وحکم کرد آنحضرت که اعیان پسران ام که برادران از یک پدر و مادر اند وارث میشوند نه پسران علات بفتح عین و تشدید لام که برادران از یک
پدر اند یعنی اگر برادران اعیانی با برادران علاتی جمع شوند پس میراث برای برادران اعیانی است پس در وهم نیفتد از شمار ذکر اخوة در قرآن در تسویه ما
برادران اخیافی که از یک مادر باشند از اصحاب فرائض اند سخن در عصبات است الرجل یرث اخاه لابیه وامه دون اخیه لابیه مرد وارث میشود برادر
خود را که از پدر و مادر است نه برادر خود را که از یک پدر است این تفسیر کلام سابق است و تاکید اوست رواه الترمذی وابن ماجة وفی روایة الدارمی
و در روایت دارمی اینچنین آمده است که قال گفت علی رضی الله عنه الاخوة من الام یتوارثون دون بنی العلات برادران از مادر که پدر هم یکی باشد
وارث میشوند نه برادران از پدر که مادر یکی نباشد و تواند که مراد از اخوة از ام برادران اعیانی باشند که بفرضیت وارث میشوند نه اخوة علاتی و بر این تقدیر
قول وی الرجل یرث اخاه لابیه الخ تفسیر سابق نمیشود چنانکه در روایت اولی بود فتأمل الی آخره تا آخر حدیث که مذکور شد وعن جابر قال جاءت امرأة
سعد بن الربیع بابنتیها من سعد الربیع گفت جابر آورد زن سعد بن الربیع دو دختر خود را که از سعد بن الربیع بود الی رسول الله نزد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم سعد بن الربیع صحابی انصاری بدری است حاضر شد عقبه اولی و ثانیه را کشته شد روز احد و دفن کرده شد با خارجة بن زید در یک قبر و لحد و مواخاة
کرده بود آنحضرت او را با عبد الرحمن بن عوف پس زن او آمد در ملازمت آنحضرت و دو دختر او را نیز با خود آورد فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله هاتان
ابنتا سعد بن الربیع این دو دختر سعد بن الربیع اند قتل ابوهما معک یوم احد شهیدا کشته شد پدر ایشان که همراه تو بود در غزوه احد بطریق شهادت
وان عمهما اخذ مالهما و بدرستیکه عم این دختران گرفت مال ایشان را یعنی مالی که بایشان میرسید از پدر سعد گرفته ولم یدع لهما مالا و نگذاشت مر ایشان را مالی
ولا تنکحان الا ولهما مال و نکاح کرده نمیشوند این دختران مگر آنکه باشد ایشان را مالی قال یقضی الله فی ذلک گفت آنحضرت حکم میکند خدای تعالی در آن
مال یعنی صبر کن تا وحی آید و حکمی از پروردگار تعالی شود فنزلت آیة المواریث پس فرود آمد آیتی که در وی بیان میراثها است فبعث رسول الله پس فرستاد
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کسی الی عمهما بسوی عم آن دو دختر که مال سعد بن الربیع گرفته بود فقال اعط لابنتی سعد الثلثین بده مر هر دو دختران
سعد بن الربیع را دو ثلث واعط امهما الثمن و بده مادر این دو دختران را ثمن چون مرد بمیرد و فرزندان گذارد زنش را ثمن میرسد و اگر فرزندان
نگذارد ربع وما بقی فهو لک و چیزیکه باقی ماند پس مر تراست رواه احمد والترمذی وابو داؤد وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث
حسن غریب وعن هزیل بضم ها و فتح زای و سکون یا ابن شرحبیل بضم شین و فتح را و سکون حا و کسر موحده و سکون تحتانیه تابعی ثقه و ذکر کرده است او را ابن
حبان در ثقات قال گفت سئل ابو موسی پرسیده شد ابو موسی اشعری عن ابنة وبنت ابن واخت یعنی مردی وفات یافت و دختر و دختر پسر و خواهر گذاشت
بهر کدام چه میرسد فقال للبنت النصف پس گفت ابو موسی که دختر را نصف است وللاخت النصف و مر خواهر را نصف و دختر پسر را هیچ نمیرسد وأت ابن مسعود
وگفت ابو موسی بیا ابن مسعود را و بپرس از وی فسیتابعنی پس سرانجام است که موافقت کند ابن مسعود مرا و هم این طور جواب دهد که من داده ام فسئل ابن

مسعود پس پرسیده شد ابن مسعود واخبر بقول ابی موسی وخبر داده شد بگفتهٔ ابی موسی که فتوی داده بود وگفته که وی نیز موافقت میکند مرا فقال پس گفت ابن مسعود
لقد ضللت اذا گفت ابن مسعود رضی الله عنه اگر فتوی دهم من اینچنین وموافقت کنم او را هر آینه بتحقیق گمراه شدم وما انا من المهتدین ونیستم من از راه راست یا
بندگان اقضی فیها بما قضی النبی صلعم حکم کنم من در این قضیه بچیزیکه حکم کرده است پیغمبر صلی الله علیه وسلم وآن حکم اینست که للبنت النصف مر دختر را نصف است
ولابنة الابن السدس ومر دختر پسر را سدس تکملة الثلثین از جهت کمال وتمام گردانیدن دو ثلث یعنی حق بنتین دو ثلث بود چون بنت نصف یافت
سدس دیگر برای بنت ابن باشد وما بقی فللاخت وچیزیکه باقی ماند که ثلث است برای خواهر است از جهت حدیثی که آمده است که بگردانید اخوات را با بنات عصبه
جمهور علما برین اند فاتینا ابا موسی پس آمدیم با ابو موسی اشعری را فاخبرناه پس خبر دادیم او را بقول ابن مسعود فقال پس گفت لا تسئلونی ما دام هذا
الحبر فیکم نپرسید مرا تا وقتی که این دانشمند یعنی ابن مسعود در میان شما است وحبر بفتح حا وکسر آن بمعنی دانشمند از حبر بمعنی سیاهی یعنی مینویسد علم را یا از تحبیر بمعنی آراستن
یعنی می آراید کلام را ونیک میکند آنرا رواه البخاری وعن عمران بن حصین صحابی مشهور است که احوال او در مواضع متعدده نوشته شده است قال جاء رجل
الی رسول الله گفت مردی آمد بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال ان ابنی مات پس گفت آن مرد بدرستی پسر من مرد فمالی من میراثه پس چه
میرسد مرا از میراث وی قال لک السدس گفت آنحضرت مر تراست سدس فلما ولی دعاه پس چون پشت داد آمرد وبرگشت خواند آنحضرت او را وقال لک
سدس آخر وگفت آنحضرت مر تراست سدس دیگر فلما ولی دعاه پس چون برگشت آمرد باز خواند آنحضرت او را فقال ان السدس الآخر لک طعمة گفت بدرستیکه
سدس دیگر خورش است مر ترا کنایت از تعصیب کرد زیرا که وی زائد است بر اصحاب فریضه که متغیر میشود وصورت این مسئله چنین کرده اند که مردی دو دختر گذاشت واین
سائل را گذاشت که جد است پس دو دختر را دو ثلث رسید باقی ماند ثلث پس دفع کرد بسوی او سدس بفرض وسدس دیگر از جهت تعصیب ویکبارگی ثلث را بوی
نداد تا توهم کرده نشود که فرض او ثلث است رواه احمد والترمذی وابو داؤد وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وعن قبیصة بفتح قاف
وکسر با وسکون یا ابن ذویب بضم ذال معجمه وفتح واو ابن عبد البر او را در کتاب خود از صحابه نوشته ودیگران اثبات صحبت وی نکرده او را در طبقه
ثانیه از تابعین شام داشته اند وبعضی گفته اند که ولادت او در سال اول هجرت است وبعضی گفته اند که در عام الفتح وگفته اند که او را در آورده اند بر آنحضرت
پس دعا کرده بود از خدا وندان علم وفقه ورفعت واز عظمای فقهای مدینه مات سنة ست وثمانین قال جاءت الجدة الی ابی بکر رضی الله عنه گفت
قبیصه آمد جده نزد ابو بکر تسأله میراثها در حالیکه سوال میکند از میراث خود فقال لها پس گفت ابوبکر مر او را مالک فی کتاب الله شیء نیست ترا در کتاب خدا
چیزی ومالک فی سنة رسول الله ونیست ترا در سنت رسول خدا صلی الله علیه وسلم شیء چیزی فارجعی حتی اسأل الناس پس برگرد وبرو تا آنکه
بپرسم از مردم یعنی از علمای صحابه شاید که نزد ایشان علمی باشد بآن وحاکم باشند بحکم آن فسأل پس پرسید ابو بکر مردم را فقال المغیرة بن شعبة حضرت
رسول الله حاضر شدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم اعطاها السدس داد جده را سدس فقال ابو بکر رضی الله عنه هل معک غیرک پس گفت ابو بکر
بمغیره آیا هست با تو کسی غیر تو دیگر تو که این را شنیده یا دیده باشد از آنحضرت فقال پس گفت محمد بن مسلمه بفتح میم وسکون سین وفتح لام از مشاهیر صحابه است مثل ما
قال المغیرة مانند آنچه گفت مغیره فانفذه لها ابو بکر پس نافذ گردانید حکم سدس برای جده ابو بکر رضی الله عنه ثم جاءت الجدة الاخری الی عمر پس آمد جده
دیگر از همین میت پدری یا مادری اگر اول از جانب پدر بود واین از جهت مادر یا بالعکس نزد عمر رضی الله عنه تسأله میراثها در حالیکه میپرسد آن جده عمر را از میراث
خود فقال هو ذلک السدس گفت عمر میراث جده همان سدس است فان اجتمعتما فهو بینکما پس اگر جمع شوید شما هر دو پس آن سدس مشترک است میان شما
وایتکما خلت به فهو لها وهر کدام یکی از شما که تنها باشد بآن سدس پس آن سدس مر او راست یعنی میراث جده سدس است خواه یکی باشد یا متعدد پس صدیق
رضی الله عنه حکم کرد برای وی تنها زیرا که واقف نشد بر دیگری وفاروق چون واقف شد بر اجتماع حکم کرد باشتراک رواه مالک واحمد والترمذی وابو داؤد
والدارمی وابن ماجة وعن ابن مسعود قال فی الجدة مع ابنها گفت ابن مسعود در میراث جده با پسر خود که پدر میت باشد یعنی شخصی پدری که ابشت
یکی باشد یا متعدد پس صدیق رضی الله عنه حکم کرد بروی تنها زیرا که واقف نشد بر دیگری وفاروق چون واقف شد بر اجتماع حکم کرد باشتراک رواه مالک و
احمد والترمذی وابو داؤد والدارمی وابن ماجة وعن ابن مسعود قال فی الجدة مع ابنها گفت ابن مسعود در میراث جده با پسر خود که پدر میت
باشد یعنی شخصی پدری گذاشت وجده انها اول جدة اطعمها رسول الله صلی الله علیه وسلم سدسا مع ابنها گفت ابن مسعود که این نخست جده است
که خورانیده وداده است او را آنحضرت سدس را با پسرش وابنها حی وحال آنکه پسر او که پدر میت است زنده است واین حدیث دلالت دارد بر آنکه ام اب
وارث میشود با وجود اب همین است مذهب بعضی اصحاب وتابعین ودیگران میگویند که جده را با وجود پدر میراثی نبود وآنچه حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم داده طعمه بود که خورانید او را نه بطریق میراث والله اعلم رواه الترمذی والدارمی والترمذی ضعفه وترمذی ضعیف گردانیده است
این حدیث را وعن الضحاک بن سفیان صحابی است والی کردانیده بود او را آنحضرت بر قوم وشجاع بود که او را برابر صد سوار میداشتند وشمشیر گرفته بر سر مبارک آنحضرت

ایستاده نبود و روایت کرده اند از وی ابن المسیب و حسن بصری و جز ایشان ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کتب الیه روایت میکند ضحاک که آنحضرت نوشت بجانب
وی ان ورث امرأة اشیم الضبابی من دیة زوجها که وارث کرد آن زن اشیم ضبابی را از دیت شوهر وی و اشیم بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح تحتانیه و ضبابی
بکسر ضاد معجمه و تخفیف موحده اولی منسوب بضباب بن کلاب و وی کشته شد در حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخطا و آورده اند که امیر المؤمنین عمر میگفت که وارث نمیشود زن
از دیت شوهر پس خبر داد او را ضحاک بن سفیان باین حدیث کذا فی اصل الغایة رواه الترمذی و ابو داؤد و قال الترمذی هذا حدیث صحیح و عن تمیم الداری
صحابی مشهور است نصرانی بود پس اسلام آورد در سال از نهم از اصحاب اللیل بود در شب در یک رکعت ختم قرآن کردی و گاهی یک آیت را در تمام شب تا صبح تکرار
کردی محمد بن المنکدر گفت که فوت شد از تمیم داری یک شب تهجد پس کفارت داد آنرا بترک خواب تا یکسال کامل و گویند وی جامه جفت خرید بهزار تا در نماز پوشد
و وی اول کسی است که چراغ در مسجد افروخت و آنحضرت در قصه دجال و جساسه از وی در خطبه روایت کرد چنانکه در باب ذکر الدجال بیاید و داری منسوب است بدار
بن هانی که یکی از اجداد او بود رضی الله عنه قال سألت رسول الله صلی الله علیه وسلم ما السنة فی الرجل من اهل الشرک گفت تمیم داری پرسیدم آنحضرت را
چیست سنت و حکم در مردی از اهل شرک یسلم علی یدی رجل من المسلمین که اسلام آرد بر دو دست مردی از مسلمانان فقال هو اولی الناس بمحیاه و مماته پس
گفت آنحضرت آن مسلمان قریب تر و سزاوارترین مردم است بزیستن آن مشرک که مسلمان شده است بر دست وی و بمردن او یعنی مولای اوست و گفته اند که موالی که وارث بودند
می شدند در ابتدای اسلام پس از آن منسوخ شد و بعضی گفته اند که مراد آنست که اولی است بنصرت او در حال حیات و بنماز گذاردن بر وی بعد از ممات رواه الترمذی
و ابن ماجة و الدارمی و عن ابن عباس ان رجلا مات روایت است از ابن عباس که مردی مرد و لم یدع وارثا الا غلاما و نگذاشت هیچ وارثی را مگر غلام
کان اعتقه که آزاد کرده بود این مرد آن غلام را فقال النبی صلی الله علیه وسلم هل له احد پس گفت آنحضرت آیا هست مر او را هیچ یکی از وارثان قالوا الا غلاما
له کان اعتقه گفتند هیچ کس نیست مگر غلامی مر او را که آزاد کرده بود او را فجعل النبی صلی الله علیه وسلم میراثه له پس گردانید آنحضرت میراث آن مرد مر آن
غلام را این حدیث دلیل است مر کسی را که قائل است بوارث گردانیدن معتق بفتح تا از معتق بکسر چنانکه در عکس این صورت باتفاق است و جمهور میگویند که این برای آن طریق
است که گردانید میراث مردی مر اهل قریه او را چنانکه گذشت رواه ابو داؤد و الترمذی و ابن ماجة و عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال یرث الولاء من یرث المال گفت آنحضرت وارث میشود ولا را کسی که وارث میشود مال را چنانکه مردی عتیق پدر یا عتیق وی
وارث میشود پسر وی این ولا را و این مخصوص بعصبات است و زن وارث نمیشود مگر از کسی که آزاد کرده است آن زن آنکس را یا آزاد کرده آنکه آزاد کرده زن آنکس را
رواه الترمذی و قال هذا حدیث اسناده لیس بالقوی روایت کرده است این حدیث را ترمذی و گفته است که این حدیثی است که اسناد او قوی نیست الفصل
الثالث عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما کان من میراث قسم فی الجاهلیة فهو علی قسمة الجاهلیة روایت است
از ابن عمر که آنحضرت فرمود چیزیکه بود از میراث که قسمت کرده شد در جاهلیت پس آن میراث هم بر قسمت جاهلیت است و ما کان من میراث ادرکه الاسلام فهو علی
قسمة الاسلام و چیزیکه هست از میراث که دریافته است آنرا حکم اسلام پس آن میراث بر قسمت اسلام است قسمت میراث بر حکم اسلام خود معلوم است اما قسمت جاهلیت
بیان نکرده اند که چه طور بود رواه ابن ماجة و عن محمد بن ابی بکر بن حزم بفتح حای مهمله و سکون زای از ثقات است و پدر او ابو بکر از تابعین است روایت میکند
انه سمع اباه کثیرا یقول که وی شنید پدر خود را که بسیار میگفت کان عمر بن الخطاب یقول عجبا للعمة تورث و لا ترث عجب از وی عمه مر خواهر پدر را که
ارث گرفته میشود یعنی ارث میگیرد از وی برادرزاده او و وارث نمی شود وی برادرزاده خود را این مبنی است بر عدم میراث ذوی الارحام و الاعمات و اعمام از جهت
ام و اخوال و خالات مطلقا از ذوی الارحام اند و وارث میشوند نزد کسی که وارث میگرداند ذوی الارحام را بر تفصیلی که ذکر کرده شده است در علم فرائض
رواه مالک و عن عمر رضی الله عنه قال تعلموا الفرائض گفت عمر بیاموزید احکام فرائض را و زاد ابن مسعود و زیاده کرده است ابن مسعود این را که
و الطلاق و الحج و بیاموزید احکام طلاق و حج را قالا گفت عمر و ابن مسعود فانه من دینکم زیرا که این مذکور از مهمات دین شما است و مردم در تعلیم آن تقصیر دارند
رواه الترمذی باب الوصایا جمع وصیة چنانچه خطایا جمع خطیة و وصیت در اصل بمعنی عهد است که غالب آمده در عهد کردن بعد از موت و فی الصراح وصیت
اندرز کردن و وصیت مستحب است نه واجب و جمعی از اهل ظواهر بوجوب آن رفته و پیش از نزول میراث واجب بود و چون میراث واجب شد وجوب وصیت منسوخ
گشت و لهذا وصیت برای وارث درست نبود و گفته اند که اگر بر یکی دینی بود یا ودیعتی لازم است وصیت کردن و آنرا نوشتن و بر آن گواه گرفتن الفصل الاول عن
ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما حق امرئ مسلم له شیء یوصی فیه نیست حق مردی مسلمانی که مر او را چیزیست که صلاحیت آن دارد
که وصیت کرده شود در وی از مال و معامله با مردم یبیت لیلتین نگذراند دو شب را الا و وصیته مکتوبة عنده مگر آنکه وصیت وی نوشته شده است
نزد وی یعنی باید که دو شب بر وی نگذرد که وصیت نامه خود را ننویسد و ذکر دو شب قید نیست مقصود زمان قلیل است لیکن در وی اشارت است که اگر یک شب بگذرد
باکی نیست باید که زیاده بران نگذرد و غفلت نورزد و این تاکید و مبالغه است در استحباب و استعجال وصیت نه الزام و ایجاب آن چنانکه بعضی بران رفته اند

علیه وعن سعد بن ابی وقاص قال مرضت عام الفتح کفت سعد بن ابی وقاص بیمار شدم در سال فتح مرضا اشفیت علی الموت بیماری که مشرف شدم برک
ونزدیک رسیدم بآن فاتانی رسول الله پس آمد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعودنی درحالیکه عیادت میکند مرا فقلت پس کفتم من یا رسول الله ان لی
مالا کثیرا بدرستی که مرا مالی بسیار است ولیس یرثنی الا ابنتی ونیست که وارث شود مرا مکر دختر من یعنی از جملهٔ اهل فرائض یا از جمله کسی که بترسم بروی که ضایع کرده
بود وهی را رضی الله عنه ورثه وعصبه بسیار فاوصی بمالی کله آیا پس وصیت کنم بمال خود همه قال لا کفت آنحضرت مکن وصیت بهمه مال قلت فثلثی مالی کفتم من پس
وصیت کنم بدو ثلث مال خود قال لا کفت آنحضرت مکن وصیت بدو ثلث مال قلت فالشطر کفتم پس وصیت کنم بنصف قال لا کفت مکن قلت فالثلث کفتم پس بثلث
وصیت کنم قال الثلث کفت ثلث بکن والثلث کثیر وثلث بسیار است برای وصیت کردن خصوصا ازین مال کثیر که تو داری انک ان تذر ورثتک اغنیاء خیر من
ان تذرهم عالة بدرستی که اکر تو بمیری وبکذاری وارثان خود را توانکران بهتر است ازین که بکذاری ایشانرا درویشان وان بفتح همزه نیز روایت است یتکففون
الناس درحالیکه دراز میکنند دست پیش مردم برای سوال بکفف دست پیش کسی داشتن یا آن معنی دارد که کف کف طعام از مردم بطلبند وانک لن تنفق نفقة
تبتغی بها وجه الله بدرستی که تو اکر بزنی هرکز خرج میکنی مالی را که طلب میکنی بآن خرج ذات خدا و رضای او را الا اجرت بها مکر آنکه مزد وثواب داده میشوی
حتی اللقمة ترفعها الی فی امرأتک تا لقمه که بر میداری بسوی دهن زن خود متفق علیه الفصل الثانی عن سعد بن ابی وقاص قال عادنی رسول الله
صلی الله علیه وسلم وانا مریض کفت سعد عیادت کرد مرا آنحضرت وحال آنکه من بیمار بودم فقال اوصیت پس کفت آنحضرت آیا وصیت کرده بچیزی قلت نعم
کفتم آری کرده ام یعنی قصد دارم که بکنم قال بکم کفت بچند وبچه مقدار از مال وصیت کرده قلت بمالی کله فی سبیل الله کفتم وصیت کرده ام بمال خود همه در راه خدا
قال فما ترکت لولدک کفت آنحضرت پس چه کذاشتی برای اولاد خود قلت هم اغنیاء بخیر کفتم حاجت نیست که بایشان چیزی بکذارم زیرا که ایشان توانکرانند بمال
بسیار قال اوص بالعشر کفت آنحضرت وصیت کن بده یک از مال خود فما زلت اناقصه پس همیشه بودم من که کم میشمردم چیزی را که میکفت آنحضرت از مقدار اعداد و
مراجعت میکردم با آنحضرت وانا قصه بصاد مهمله نیز روایت است یعنی سخن بنقص آنحضرت میکفتم حتی قال اوص بالثلث والثلث کثیر تا آنکه کفت آنحضرت وصیت کن
بثلث وثلث بسیار است رواه الترمذی وعن ابی امامة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول فی خطبة عام حجة الوداع ابوامامه
باهلی که از مشاهیر صحابه است که میکفت شنیدم آنحضرت را که میکفت در خطبه خود در سال حجة الوداع ان الله قد اعطی کل ذی حق حقه بدرستی خدای تعالی بتحقیق
داده هر خداوند حق را حق او از میراث که هریک را نصیبی تعیین کرد فلا وصیة لوارث پس نیست وصیت مر وارث را وصیت مر اقارب را پیش از نزول آیت مواریث
واجب بود چنانکه منطوق قرآن مجید است وچون آیت مواریث نازل شد وجوب آن منسوخ کشت رواه ابوداود وابن ماجة وزاد الترمذی وزیاده کرده
است ترمذی این کلام را که الولد للفراش وللعاهر الحجر که فرزند مر زن راست که زیر شوهر خود است یعنی صاحب فراش است زوج باشد یا سید ومر زانی راست سنگ
است از حرمان از ثبوت نسب چنانکه عرب میکویند فلان را خاک است یا مراد بدان رجم است که سنگسار میکنند او را وحسابهم علی الله وحساب مردم بر خداست که هر کنایت است
یکی را بر کردار او جزا خواهد داد واین عبارت بمعنی دوم ظاهر ومناسب تر است یعنی اقامت حد بر زانیان میکنیم وحساب ایشان بر خداست اکر خواهد بکیرد واکر خواهد ببخشد
وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا وصیة لوارث نیست وصیت مر وارث را الا ان یشاء الورثة مکر آنکه بخواهند باقی وارثان و
راضی شوند بآن زیرا که ایشان شرکا اند منقطع این حدیث منقطع است اسناد این حدیث متصل نیست وحدیث منقطع آنکه راوی از اسناد آن ساقط شده باشد چنانکه در
مقدمه کذشت هذا لفظ المصابیح این لفظ است که در مصابیح مذکور است وفی روایة الدارقطنی ودر روایت دارقطنی باین لفظ آمده است که قال لا
تجوز وصیة للوارث کفت روا نیست وصیت مر وارث را واین روایت صریح حکم کرده بعدم جواز ودر روایت اولی احتمال دارد که مراد نفی اولویت بود فافهم
الا ان یشاء الورثة مکر آنکه بخواهند وارثان وعن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الرجل لیعمل کفت آنحضرت بدرستیکه مرد هرآینه عمل
میکند والمرأة وزن عمل میکند بطاعة الله بطاعت خدا ستین سنة شصت سال ثم یحضرهما الموت پس حاضر میشود آن زن ومرد را مرگ فیضاران فی
الوصیة پس زیان میرسانند شخصی را در وصیت که کسی برای کسی کرده بعدم امضای آن یا بنقصان در آن یا وصیت کردن مر غیر اهل آنرا ومانند آن فتجب لهما النار
پس ثابت میکردد مرآن مرد وزن را آتش دوزخ ثم قرأ ابوهریرة پس خواند ابوهریره برای تأیید این حدیث وبیان آن این آیت را که من بعد وصیة یوصی بها
اودین غیر مضار میراث میکیرند بعد از وصیتی که وصیت کرده میشود بآن وصیت یا بعد از دین درحالیکه ضرر رساننده است وارثان را بزیادت از ثلث یا بقصد ضرر
رسانیدن بوصیت نه بقصد تقرب الی الله واقرار کردن بدینی که لازم نیست بروی الی قوله وذلک الفوز العظیم خواند این آیت را تا این قول رواه احمد والترمذی
وابوداود وابن ماجة الفصل الثالث عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من مات علی وصیة کسی که مرد بر وصیت یعنی در وقت
مردن وصیتی کرد بپاره از مال برای قرابات مات علی سبیل وسنة مرد بر راه دین وبر سنت ومات علی تقی وشهادة ومرد بر تقوی وشهادت یعنی داخل متقیان
وشهیدان شد ومات مغفورا له ومرد درحالیکه آمرزیده شده است مر او را رواه ابن ماجة وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان العاص بن

وائل عاص بن وائل سهمی پدر عمرو بن العاص که پدر عبد الله بن عمرو بن العاص مشهور است و عاص مسلمان نیست اوصی ان یعتق عنه مائة رقبة وصیت کرد که آزاد کرده شود از
جانب وی صد برده فاعتق ابنه هشام خمسین رقبة پس آزاد کرد پسر او که هشام است پنجاه رقبه فاراد ابنه عمرو ان یعتق عنه الخمسین الباقیة پس خواست
پسر او که عمرو بن العاص است که آزاد کند از وی پنجاه رقبهٔ باقی را که تتمهٔ صد است عاص ابن وائل را دو پسر بود یکی عمرو بن العاص که صحابی مشهور است دیگر هشام بن العاص که برادر
عمرو بن العاص است و وی نیز صحابی قدیم الاسلام است اسلام آورد بمکه و هجرت کرد بحبشه پستر آمد بمکه بعد از شنیدن مهاجرت آنحضرت پس حبس کردند او را پدر او و قوم
او بمکه تا آنکه قدوم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از غزوهٔ خندق بمدینه و وی خردتر بود از عمرو و خیر و فاضل بود و کشته شد باجنادین و بعضی گفته اند بیرموک سال سیزدهم
یا پانزدهم از هجرت فقال حتی اسال رسول الله پس گفت عمرو بن العاص آزاد نمیکنم تا آنکه بپرسم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که آزاد کردن رقبه از وی روا
و سود مند است فاتی النبی پس آمد عمرو پیغمبر را صلی الله علیه وسلم تا بپرسد فقال پس گفت عمرو یا رسول الله ان ابی اوصی ان یعتق عنه مائة رقبة بدرستیکه
پدر من وصیت کرد که آزاد کرده شود از جانب وی صد رقبه وان هشاما اعتق عنه خمسین رقبة و بدرستیکه هشام که برادر من است آزاد کرد از وی پنجاه رقبه
وبقیت علیه خمسون رقبة و باقی ماند بر وی بحکم وصیت پنجاه رقبه افاعتق عنه آیا پس آزاد کنم من از وی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم انه لو کان مسلما بدرستیکه عاص اگر میبود مسلمان فاعتقتم عنه اوتصدقتم عنه اوحججتم عنه پس آزاد میکردید از وی یا تصدق میکردید از وی
یا حج میکردید بلغه ذلك میرسید او را ثواب این اعمال ازین حدیث مفهوم شد که صدقه سود ندارد کافر را و رستگاری نمی بخشد از عذاب و نیز معلوم شد که بمسلمان
میرسد ثواب عبادت مالی و بدنی هر دو رواه ابو داؤد وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قطع میراث وارثه کسیکه قطع کند
میراث وارث خود را و محروم گرداند او را از ارث قطع الله میراثه من الجنة قطع کند خدای تعالی میراث او را از بهشت که بحکم نص یرثون الفردوس وعده
بدان کرده اند رواه ابن ماجة وروی البیهقی فی شعب الایمان عن ابی هریرة تمام شد کتاب البیوع بعون الهی و حسن توفیق وی و تالی میشود آنرا کتاب
النکاح نکاح در اصل بمعنی ضم و جمع است و اطلاق آن بر وطی و عقد نیز آمده که در آن نیز معنی ضم و جمع موجود است و نکاح نزد ما سنت است و نزد توقان یعنی میل
و آرزومندی زنان واجب اگر یافته شود مؤنت آن و قول امام احمد نیز بروایتی همین است و در روایتی واجب است اگر خوف زنا باشد و نزد توقان سنت است و
در روایتی دیگر بی توقان بسبب کبر و مرض و جز آن مباح است و در روایتی مستحب و بر تقدیر وجوب آیا تسری مندفع میکرد یا نه دو رنجا دو وجه است و نزد
شافعی مستحب است نزد وجود توقان و مؤنت و مکروه است نزد عدم مؤنت باتفاق و نکاح افضل است نزد ما از تجرد و تخلی برای عبادت و نزد ائمه دیگر تجرد
و تخلی برای عبادت افضل است از نکاح و خلاف در غیر صورت وجوب است الفصل الاول عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم یامعشر الشباب ای گروه جوانان شباب بفتح شین و تخفیف با بر وزن سحاب جمع شاب است و شبان بضم شین و تشدید با و نون در آخر نیز جمع اوست
و حد جوانی تا چهل سال است و نزد شافعی تا سی سال من استطاع منکم الباءة فلیتزوج کسی که توانائی دارد از شما جماع را پس باید که نکاح کند و باءة در وی
چهار لغت است یکی باءت بتا و مد چنانکه لفظ حدیث است دوم باءة بتا سوم باهت بها و چهارم باه بها بی تا و باءت بمعنی منزل است و هر که زن کند لابد او را
منزل باید گرفت فانه اغض للبصر پس بدرستی که نکاح کردن پوشنده تر است مر نظر را که بر زن بیگانه نیفتد غض بغین و ضاد معجمتین فرو خوابانیدن چشم را و
احصن للفرج و نگاهدارنده تر است آلت زنا شوئی را احصن بکسر جای پناه فرج یکون را عورت ومن لم یستطع فعلیه بالصوم و کسی که نمیتواند
نکاح کرد و قدرت ندارد بران پس بر وی باد که روزه دار باشد فانه له وجاء پس بدرستی که روزه داشتن مر آنکس را اخصی کردن است وجیٔ بفتح واو و سکون
جیم خصی کردن و وجاء بکسر واو و مد کوفتن خصیه را بسنگ متفق علیه وعن سعد بن ابی وقاص قال رد رسول الله صلی الله علیه وسلم علی عثمان
بن مظعون التبتل رد کرد آنحضرت بر عثمان بن مظعون بطای معجمه که از عظمای مهاجرین است تبتل را یعنی تنها بودن و گوشه گرفتن از زنان بترک نکاح و اصل تبتل
بمعنی بریدن و جدا کردن است و تبتیل و بتول زن منقطع از مردان و این نام مریم بنت عمران است از جهت انقطاع وی از مردان و فاطمهٔ زهرا را رضی الله عنها را نیز بتول گویند
از جهت انقطاع او از دنیا و مافیها بسوی خدای عز وجل و بعضی گویند از جهت جدا و ممتاز بودن از زنان عالم در فضل و دین و کمال و جمال ولو اذن له لاختصینا
و اگر اذن میکرد عثمان بن مظعون را به تبتل و انفراد از زنان هر آینه خصی میشدیم ما یعنی مبالغه میکردیم در تبتل و انقطاع تا نزدیک بودی که خصی شویم یا کنایت از آنست بود که
خصی شدن جائز است متفق علیه وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تنکح المرأة لاربع نکاح کرده میشود زن
چنانکه عرف و عادت است از جهت چهار خصلت و صفت لمالها یکی از جهت مال او که زنی مالدار است مال خود را بر شوهر صرف خواهد کرد ولحسبها و دیگر از جهت بزرگی
و شرف در ذات او و در قوم او که زنی است از قوم اشراف که در نسب فرزندان از وی شرفی پیدا خواهد شد و بعضی گفته اند که مراد بحسب اینجا نیک کرداری
نیک نهادی او است ولجمالها و دیگر بسبب خوبی و جمال و حسن صورت او که حظ نفس و فراغ خاطر و شکر نعمت از وی کامل و وافر خواهد بود ولدینها و دیگر
از جهت دین و صلاح و عفت و عصمت او که معاون بر تقوی و ممد و معین بر دین داری خواهد شد فاظفر بذات الدین پس پیروز شو تو بزنی که خداوند دین است

وطلب کن آنرا تربت یداک خاک آلوده باد بهره و دست تو واین دعاست بذل و هلاک واینجا حقیقت آن مراد نیست بلکه مراد انکار و تعجب و عتاب برانگیختن بر کاری است
متفق علیه وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الدنیا کلها متاع دنیا همه نفع گرفتن و آسایش یافتن و بهره مند شدن است
از لذات وشهوات و برخورداری از آنست مقصود تقلیل و تحقیر اوست وخیر متاع الدنیا المرأة الصالحة وبهترین متاع دنیا و بهره مندی و آسایش
آن زن نیکوکار که موافق مصلحت و موجب صلاح کار افتد رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر نساء رکبن الابل
بهترین زنان که سوار شوند شتران را مراد زنان عرب اند که غالب عادت سواری ایشان بر شتر است میفرماید که بهترین زنان عرب صالح نساء قریش زنان
صالح از قریش اند که قبیلهٔ خاص است وافضل قبائل احناه علی ولد فی صغره مشفق و مهربان ترین صنف اند بر فرزند در خردی وی هر ولد که باشد
خواه ولد خودش که باشد یا ولد زوج از غیر وی وارعاه علی زوج فی ذات یده و رعایت کننده تر و نگاه دارنده تر بر شوهر را اموال وی و مال را
ذات الید خوانند که در دست وی باشد متفق علیه وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما ترکت بعدی فتنة اضر علی
الرجال من النساء نگذاشته ام من از پس خود ابتلای و آزمایش را زیان کننده تر بر مردان از زنان که سبب وقوع در معصیت و محنت اند و درین حدیث
اشارت است بآنکه فتنه گری زنان بر مردان در زمان آنحضرت نبود از جهت غلبهٔ سطوت حق دران زمان بلکه بعد از زمان اوست از جهت غلبهٔ باطل متفق علیه
و چون صفات زنان صالحه و منافع ایشان بیان کرد شروع در بیان خلاف آن میکند وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و
سلم الدنیا حلوة خضرة دنیا شیرین است در ذوق لهذا که لذت آن در مذاق طبیعت شیرین آید و سبز است در دیدها که منظر آن در دیدها زیبا نماید وان الله
مستخلفکم فیها و بدرستیکه خدای تعالی خلیفه سازنده است شما را در دنیا بعد از قومی که پیش شما بودند فینظر کیف تعملون پس نظر میکند که چگونه عمل میکنید شما
فاتقوا الدنیا پس بپرهیزید دنیا را و شر آن را واتقوا النساء و بپرهیزید زنان را و فتنهای ایشان را فان اول فتنة بنی اسرائیل کانت فی النساء پس بدرستیکه
نخست فتنهٔ بنی اسرائیل بود از جهت زنان آورده اند که مردی از ایشان خواستگاری کرد دختر عم خود را پس تزویج نکرد بوی پس کشت آن مرد عم خود را پس امر شد
بذبح بقره الی آخر القصه رواه مسلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الشوم فی المرأة والدار والفرس بد فالی در سه چیز
میباشد زن و سرا و اسپ متفق علیه وفی روایة و در روایتی این چنین آمده است که الشوم فی الثلثة فی المرأة والمسکن والدابة مآل معنی هر دو
روایت یکی است ولیکن مسکن عامتر است از دار و دابه از فرس تا آنکه بعضی گفته اند که شوم بمعنی بدفالی است که آنرا طیره گویند باطل است بحکم احادیث و اثبات آن درین سه
چیز بسبیل فرض و تقدیر است یعنی اگر میبود تا درین سه چیز میبود چنانکه واقع شده است که چشم زخم سبقت میکند قدر را یعنی اگر چیزی سبقت میکرد قدر را این می
بود از جهت شدت تاثیر و قوت آن و بعضی گفته اند که ممکن است که مخصوص گردانیده باشد حق تعالی این سه چیز را بشوم از میان اشیا و اینها را این خاصیت داده
باشد چنانکه بعضی در تخصیص جرب و جذام از عموم لا عدوی گفته اند و بعضی گفته اند که شوم زن آنست که نزاید و بدخلق باشد و شوم دار آنست که تنگ بود
و همسایه بد داشته باشد و موافق مصلحت نیفتد و شوم فرس آنست که بدخلق و بدجلو و حرون بود و غزا کرده نشود بران و بالجمله مراد بشوم اینجا عدم تضمن مصالح مطلوبه است
ازان و وجه تخصیص این اشیا بذکر از جهت بودن آنها است اهم اشیای که مطلوبست منافع و مصالح آن والله اعلم وعن جابر قال کنا مع النبی صلی الله علیه و
سلم فی غزوة گفت جابر بودیم ما با آنحضرت در جنگ کا قوان فلما قفلنا کنا قریبا من المدینة پس وقتیکه بازگشتیم بودیم نزدیک از مدینه قلت گفتم من یا رسول
الله انی حدیث عهد بعرس بدرستی من نو نامم بنکاح یعنی نو کدخدا ام اگر حکم شود پیشتر بروم بخانه قال گفت آنحضرت فتزوجت آیا زن کردی تو قلت
نعم گفتم آری زن کرده ام قال ابکرا ام ثیبا گفت آنحضرت آیا دوشیزه است زنی که کردهٔ تو یا بیوه قلت بل ثیبا گفتم من بکر نیست بلکه ثیب است فقال هلا
بکرا تلاعبها و تلاعبک پس گفت آنحضرت چرا تزوج نکردی بکر را بازی میکردی تو بوی و بازی میکرد وی بتو کنایت است از کمال الفت و عدم تکلف در صحبت و
مخالطت و محبت زیرا که ثیب گاهی میباشد خاطر وی متعلق بزوج اول و تکلف میکند در صحبت و مخالطت اگر نمی یابد زوج ثانی را مثل اول فلما قدمنا ذهبنا
لندخل پس چون رسیدیم بمدینه رفتیم تا درآئیم خانها را فقال امهلوا حتی ندخل لیلا پس گفت آنحضرت درنگ کنید و آهسته باشید تا درآئیم بخانها در شب
لکی تمتشط الشعثة برای آنکه شانه کند زنی که ژولیده مویست شعث بفتحتین ژولیده موی شدن و شعث بفتح شین و کسر عین ژولیده موی و تستحد المغیبة
وبحند موی خود را زنی که غائب است شوهر وی مغیبة بضم میم و کسر غین معجمه و استحداد بمعنی استعمال حدید است و ستردن موی تاهن و مراد اینجا نتف شعر است
چنانکه عادت زنانست نه استحداد یعنی صبر کنید که زنان و وزانه خود را بیارایند و مستعد صحبت شما شوند اگر گفته شود که در حدیث دیگر نهی واقع شده است
از درآمدن خانه در شب از سفر جوابش آنست که نهی بر تقدیریست که خبر ناکرده یکبارگی درآیند اما اگر خبر شده باشد منهی نیست و بعضی گفته اند که مراد از لیل عشیت است
یعنی شبانگاه و آن نام بعد از زوال است و در حاشیه بعد از لیلا بعلامت نسخه نوشته اندای عشیا و این تفسیر است از راوی متفق علیه الفصل الثانی عن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة حق علی الله عونهم سه مرد اند که ثابت است بر خدا یاری دادن ایشان و مدد کردن وی تعالی

ایشان را المکاتب الذی یرید الاداء یعنی مکاتب که میخواهد ادای بدل کتابت را تا آزاد شود والناکح الذی یرید العفاف و نکاح کننده که میخواهد پارسائی را یعنی نیت
او در نکاح سلامت از آفت نظر و وقوع در زنا است والمجاهد فی سبیل الله و کسیکه کارزار میکند در راه خدا رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة وعـ
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا خطب الیکم من ترضون دینه وخلقه خطاب است باولیای زن که وقتی که خواستگاری کند و رغبت نماید
و بیاید بسوی شما برای تزوج کسیکه راضی هستید شما و خوش دارید دین او را فزوجوه پس تزویج کنید او را و بدهید دختر بوی ان لا تفعلوه اگر نکنید شما تزویج را بوی و رغبت وخوی او را
نکنید در کسیکه راضی اید از دین و خلق وی که موجب صلاح است و رغبت کنید در مجرد حسب و مال که موجب فساد و طغیان است تکن فتنة فی الارض پیدا میشود آن فتنه
و بلا در زمین وفساد عریض و پیدا میکرد تباهی و خرابی پهنا و بسیار یا مراد آنست که اگر تزویج نکنید با رباب دین و اخلاق بلکه نظر کنید بمال و جاه چنانکه شیمه و عادت اهل دنیا است
میماند اکثر زنان بی شوهر و اکثر مردان بی زن پس بسیار میشود زنا و لاحق میکردد عار باولیا و هلاک میکنند کسی را که نسبت میکنند عار را بایشان پس واقع میشود فتنه و
جنگ و جدل رواه الترمذی وعن معقل بفتح میم و سکون عین و فتح قاف بن یسار بفتح یا و تخفیف سین مهمله صحابیست بیعت کرده تحت شجره و ساکن شده بصره را و نهر معقل که
در بصره است بوی منسوب است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تزوجوا الودود الولود نکاح کنید زن دوست دارنده شوهر را والولود و بسیار زاینده را
و این دو صفت در بکر از خویشان او میتوان دریافت زیرا که غالب آنست که طبائع اقارب بیکدیگر سرایت میکند و در عادت و خوی شریک یکدیگر میباشند فانی مکاثر
بکم الامم زیرا که من غالب آینده ام بسبب شما امتها را یعنی میخواهم که امت من بیشتر از امتهای پیغمبران دیگر باشد پس زنان بسیار زاینده را بخواهید و صفت دوست داشتن
نیز دخل در ولادت دارد که دوست داشتن باعث بر میلان و شهوت کردد و موجب حمل و ولادت شود رواه ابوداود والنسائی وعن عبدالرحمن بن سالم
بن عتبة بضم عین و سکون فوقانیه بن عویم بضم عین مهمله و فتح واو و سکون تحتانیه بن ساعدة الانصاری سالم و عتبه تابعی اند و عویم صحابی است عن ابیه عن جده روایت
میکند از پدرش و پدرش از جدش قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بالابکار بر شما باد که نکاح کنید بکران را فانهن اعذب افواها زیرا که بکران شیرین
تراست دهنهای ایشان یعنی آب دهن ایشان شیرین و خوش آینده است و بعضی گفته اند که مراد شیرین الفاظ و حکایات ایشانست که فحش و بدگوئی در ایشان نباشد وانتق
ارحاما و حمل گیرنده تراست رحمهای ایشان نتق بنقاف بسیار بچه شدن زن رحم زهدان که بچه در وی پیدا میشود وارضی بالیسیر و خوشنود شونده تراست باندک
و آسان از اموال وارفاق و جماع رواه ابن ماجة مرسلا الفصل الثالث عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لم نر للمتحابین مثل
النکاح نمی بینی تو ای مخاطب برای دو کس که دوست میدارند یکدیگر را در تحصیل زیادتی محبت و بقای آن هیچ چیز مانند وصله نکاح بدلیل آنکه اگر در میان قومی دشمنی بود
چون در میان ایشان وصله نکاح شود مبدل بمحبت میکردد لاجرم چون محبت بود بنکاح زیاده خواهد شد و بعضی گفته اند که اگر مردی دوست دارد زنی را و عاشق وی بود
الذ و اتم باشد در حصول الفت و التیام یا مراد آنست که نکاح بعد از محبت الذ و ارغب است وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اراد ان یلقی
الله طاهرا مطهرا کسیکه میخواهد که پیش آید درگاه حق را پاک و پاک کرده شده یعنی حکم کرده شده بطهارت وی فلیتزوج الحرائر پس باید که نکاح کند زنان اصیل و آزاد
نه داماء زیرا که حرائر طاهر و مطهر اند نسبت با اما پس لا بد سرایت میکند طهارت از صحبت و مخالطت ایشان و این باعتبار غالب و اکثر است وعن ابی امامة عن النبی صلی الله
علیه وسلم انه یقول روایت میکند ابو امامه رضی الله عنه از آنحضرت که وی میگفت ما استفاد المؤمن بعد تقوی الله خیرا له من زوجة صالحة حاصل
نکرد مسلمان بعد از تقوی خدای تعالی هیچ چیز بهتر مر او را از زن نیک خوی و خوب روی ان امرها اطاعته آنچنان زنی که اگر بفرماید آن زن را کاری فرمان برداری کند
آن زن آن مرد را وان نظر الیها سرته و اگر نگاه کند بسوی آن زن شاد کرداند او را وان اقسم علیها ابرته و اگر سوگند خورد مرد بر آن زن که اینچنین خواهد کرد راست
کرداند او را و بکند آن فعل را وان غاب عنها نصحته فی نفسها وماله و اگر غائب گردد مرد از آن زن خیرخواهی کند مرد را در نفس خود که نگاه دارد از وصمت زنا
و فسق و خیرخواهی کند در مال مرد که خیانتی در آن نورزد و ضایع نکند مال و ملک او را روی ابن ماجة الاحادیث الثلثة روایت کرد ابن ماجه این هر سه حدیث را
وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا تزوج العبد فقد استکمل نصف الدین وقتی که نکاح کند بنده پس بتحقیق کامل میکرداند نصف
دین را فلیتق الله فی النصف الباقی پس باید که بپرهیزد خدا را در نصف باقی توجیه این حدیث آنست که غالب در افساد دین فرج و بطن است پس چون نکاح کرد از فساد
فرج خلاص یافت باید که در دفع فساد بطن تقوی کند تا صلاح دین بتمام حاصل کردد کذا قالوا وعن عایشة رضی الله عنها قالت قال النبی صلی الله علیه و
سلم ان اعظم النکاح برکة ایسره مؤنة بدرستیکه بزرگترین آن از روی برکت آسان ترین آنانست از روی بار و گرانی و تعب و مشقت در تهیه اسباب آن حاصل معنی آنست که نکاح
بهترین زنان راضی ترین ایشانست بچیزی اندک رواهما البیهقی فی شعب الایمان باب النظر الی المخطوبة وبیان العورات مخطوبه زن خواستگاری کرده شده
از خطبه بکسر و اصل او از خطاب است که بمعنی روی کردانیدن کلام است بسوی غیر زیرا که مرد خطاب میکند زن را و اولیای او را بتزوج کردن و فاعل آنرا خاطب گویند و
زن را مخطوبه و خطبه بضم نیز از خطاب است و فاعل آنرا خطیب خوانند و جائز نیست نظر کردن بسوی مخطوبه پیش از تزوج نزد ما و نزد شافعی و احمد و اکثر علما جائز است
نزد مالک باذن زن و در روایتی از وی ممنوع است مطلقا و اگر زنی را که ماهر باشد و امین بفرستد بهتر باشد و عورت اندام و شرم مردم و هرچه از مرد و زن دیدن

آن شرم

آن شرم آید عورات جمع آن بسکون واو و فتح آن الفصل الاول عن ابی هریرة قال جاء رجل الی النبی گفت ابوهریره مردی آمد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و قال انی تزوجت امرأة من الانصار و گفت آمد که من تزوج کرده ام یعنی اراده کرده ام که تزوج کنم زنی را از قبیلهٔ انصار قال فانظر الیها گفت آنحضرت پس نظر کن بسوی آن زن فان فی اعین الانصار شیئا زیرا که در چشمهای قبایل انصار چیزی هست از کبودی یا زردی طیبی گفته که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در چشم مردان ایشان دیده قیاس کرد زنان را بر ایشان یا از مردم شنید که در چشم زنان ایشان این صفت است و بعضی میگویند که آنحضرت حکم پدر دارد و نسبت ابوت پس اگر بروی زنان دیده باشد و بچشم ایشان نگاه کرده باشد چه مانع است ولیکن تصریح کرده اند که اثبات ابوت بجهت شفقت و نصیحت و وجوب توقیر و تعظیم و طاعت است چنانکه بیضاوی در تفسیر کریمه ما کان محمد ابا احد تصریح کرده است و علمای حدیث در خلوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ببعضی نسا توجیه کرده اند که آنها خاله رضاعیه آنحضرت بوده اند و این در بعضی مواضع کتاب ذکر کرده شده است قدر بر اما پوشیده نماند که روی زن عورت نیست و نظر با آن بحکم ضرورت جائز داشته اند چنانکه در فقه مذکور است پس اگر نظر بر چشم افتاده باشد جائز باشد رواه مسلم و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تباشر المرأة المرأة اختلاط نکند و صحبت ندارد زن زنی را فتنعتها لزوجها پس وصف کند او را برای شوهر خود کانه ینظر الیها پس چنان شود که گویا نظر میکند شوهر وی بسوی وی متفق علیه و عن ابی سعید قال قال رسول الله روایت است از ابی سعید خدری که گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا ینظر الرجل الی عورة الرجل نظر نکند مرد بسوی عورت مرد ولا المرأة الی عورة المرأة و نظر نکند زن بعورت زن یعنی نه که نهی مخصوص است بنظر مرد بعورت زن و نظر زن بعورت مرد بلکه شامل است نظر مرد را بمرد و زن را بزن نیز و عورت مرد از ناف تا زانو است و همچنین عورت زن در حق زن اما در حق مرد تمام عورت است مگر روی و کفهای دست و لهذا زن را عورت میگویند که تمام او عورت است و اصح آنست که امرد صبیح حکم زن دارد و نظر زن بیگانه حرام است خواه بشهوت بود یا بی شهوت و بعضی گفته اند که بی شهوت مکروه است و از بعضی روایات مفهوم میشود که حرمت نظر با مرد مشروط بشهوت است و تفصیل این مسائل در فقه باید طلبید ولا یفضی الرجل الی الرجل فی ثوب واحد و نرسد مرد بسوی مرد و نیامیزد بوی در یک جامه یعنی در نیایند برهنه در تحت یک لحاف ولا تفضی المرأة الی المرأة فی ثوب واحد و همچنین در نیاید زن بسوی زن در یک جامه یعنی اگرچه این دو قسم بحسب عادت نه محل آفت اند اما با وجود آن حرام و مکروه است رواه مسلم و عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا لا یبیتن رجل عند امرأة ثیب آگاه باشید شب نکند مردی نزد زنی که ثیب است الا ان یکون ناکحا او ذا محرم مگر آنکه باشد آن مرد نکاح کننده یعنی شوهر او باشد یا محرم او باشد و محرم آنکه نکاح بوی درست نباشد همیشه و تخصیص ثیب بجهت آنست که بکر عاصی و خائف میباشد پس خوف فتنه در اینجا کمتر خواهد بود کذا قیل و بعضی گفته اند که مراد به ثیب زنی بی شوهر است و اظهر آنست که مراد بآن زن جوان دارند رواه مسلم و عن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاکم والدخول علی النساء گفت آنحضرت دور دارید خود را از درآمدن بر زنان بیگانه فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله ارایت الحمو خبر ده ما را از حال حمو که درآمدن او بر زنان جائز است یا نه و حمو بفتح حای حطی و سکون میم و فتح آن خویش زن از جانب مرد مثل برادر و برادرزاده که نسبت بزن مرد محرم نیستند بخلاف پدر و پسر شوهر قال الحمو الموت گفت آنحضرت حمو مرگ است یعنی فتنه در حمو بیشتر است از جهت مساهلت مردم در آن و کثرت دخول و مخالطت و قرب وصول و قدرت آن و این کلمه ایست که عرب در بیان شدت و فظاعت و تخویف و تحذیر میگویند چنانکه گویند شیر مرگ است و سلطان آتش و خوف در اقارب اکثر و فتنه در ایشان واقع است متفق علیه و عن جابر ان ام سلمة استاذنت رسول الله روایت است از جابر که ام سلمه دستوری خواست از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی الحجامة در خون کشیدن یعنی اذن خواست تا خون کشد فامر ابا طیبة ان یحجمها بضم جیم پس فرمود آنحضرت ابوطیبه حجام را که حجامت کند ام سلمه را قال گفت جابر حسبت انه کان اخاها من الرضاعة گمان دارم که ابوطیبه بود برادر ام سلمه از شیر او غلاما لم یحتلم یا بود ابوطیبه کودک که بحد بلوغ نرسیده و بعضی گفته اند که جائز است مر طبیب را نظر از جهت معالجت رواه مسلم و عن جریر بن عبد الله صحابی مشهور است از اشراف و فضلای صحابه و در جای دیگر از احوال وی نوشته شده است قال سألت رسول الله صلی الله علیه وسلم عن نظر الفجاءة گفت جریر پرسیدم آنحضرت را از نظر ناگهانی که یکبارگی بر زن بیگانه افتد فجاة بفتح و سکون جیم و فجاءة بضم فا و فتح جیم و مد هر دو لغت است فامرنی ان اصرف بصری پس امر کرد مرا که بگردانم بینایی خود را یعنی نظر ناگهانی اتفاقی معذور است باید که آن نظر را ادامت نکند و نظر دیگر تابع آن نگرداند که در آنجا معذور نبود رواه مسلم و عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المرأة تقبل فی صورة شیطان بدرستیکه زن اقبال میکند و پیش می آید در صورت شیطان و تدبر فی صورة شیطان و ادبار میکند و پس میرود در صورت شیطان اذا احدکم اعجبته المرأة و هنگامیکه یکی از شما خوش آید او را زنی فوقعت فی قلبه پس افتاد آن زن و جای کرد در دل وی فلیعمد الی امرأته پس باید که قصد کند آمد بسوی زن خود فلیواقعها پس باید که جماع کند زن خود را فان ذلک یرد ما فی نفسه پس بدرستیکه آن جماع کردن با زن خود دور میکند چیزی را که واقع شده است در نفس وی از میلان و شهوت با اجنبیه رواه مسلم

الفصل الثانی عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا خطب احدکم المرأة چون خواهد یکی از شما که خواستگاری کند زنی را فان استطاع ان ینظر الی ما یدعوه الی نکاحها پس اگر میتواند که نظر کند بسوی چیزی که باعث میشود او را بسوی نکاح فلیفعل پس باید که بکند نظر در آن و مراد بباعث بر نکاح آنچه معتاد و متعارف است رعایت آن در نسا از مال و حسب و جمال و دین و عفت یا غایت اهتمام در رعایت امر دین یا آنچه باعث است او را

بخصوص مثل نقص بصر وکفایت از امور معیشت وجز آن و بهره و وجه نظر معنی مشکر و تامل است واگر مراد نظر مخطوبه دارند چنانکه عقد باب برای آنست نیز صورت دارد اگرچه از
ظاهر عبارت دور است رواه ابو داؤد وعن المغیرة بن شعبة قال خطبت امرأة فقال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت مغیره خواستگاری کردم
من زنی را پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم هل نظرت الیها آیا نظر کرده تو بسوی آن زن و دیده او را قلت لا گفتم نظر نکرده ام بسوی او قال فانظر الیها
گفت آنحضرت اگر میخواهی که تزوج کنی پس نظر کن بسوی او فانه احری ان یؤدم بینکما پس بدرستی که نظر کردن بسوی او سزاوارتر است بوقوع الفت واتفاق میان شما و
ایدام موافقت وسازواری کردن وادام بمعنی نان خورش نیز از همین وادی است رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجة والدارمی وعن ابن مسعود
قال رأی رسول الله صلی الله علیه وسلم امرأة فاعجبته دید آنحضرت زنی را پس خوش آمد بمقتضای طبیعت واین در رنگ نظر اولی است که باکی نیست در وی
وبعضی از علمای شافعیه در خصائص آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشته اند که مرغوبهٔ آنحضرت حرام میشد بر زوج وی پس آنحضرت را شانی است که هیچ یکی از امت را نیست
وفعل وی صلی الله علیه وسلم سبب میشد مر حکم شرعی وورود سنت را فاتی سودة وبعد از آن که آن زن را آنحضرت دید وخوش آمد پس آمد آنحضرت نزد سوده که از
ازواج مطهرات است وهی تصنع طیبا وسوده میساخت خوشبوی را وعندها نساء ونزد سوده زنان بودند فاخلینه پس خلوت کردند آنحضرت را وبیرون
رفتند فقضی حاجته پس گذارد آنحضرت حاجت خود را از سوده وفارغ شد ثم قال پس فرمود ایما رجل رأی امرأة تعجبه هر مردی که می بیند زنی را که خوش آید
آن زن او را فلیعمد الی اهله پس باید که باستد وبیاید آن مرد بسوی زن خود وجماع کند با وی فان معها مثل الذی معها زیرا که با زن او ست مانند آنچه با آن زن است
پس با زن خود صحبت دارد تا آن میل وشهوت که با آن زن حادث شده اینجا مصروف گردد وآن خیال از خاطر بدر آورد وغریب است که بعضی از علمای شافعیه گفته اند که
جماع با زن خود بخیال آن زن کند تا مطلقا از آن خیال خالی گردد رواه الدارمی وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المرأة عورة زن عورت است که حق وی
آنست که مستور ومحجوب باشد ومعنی عورت معلوم شد فاذا خرجت استشرفها الشیطان پس چون بیرون می آید زن می نگرد او را شیطان وطالب او میگردد
تا از راه برد او را واز راه برد وی مرد آن را استشراف چشم برداشتن با در چیزی نگرد ودست بر بالای چشم داشتن چنانکه عادت نگرندگان است رواه الترمذی وعن
بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه یا علی لا تتبع النظرة النظرة تابع مکردان یک نظر را بنظر دیگر واتباع بکسر
همزه وسکون تا در پی فرستادن واتباع بتشدید در پی رفتن یعنی یک نظر که ناگهان افتاد نظر دیگر در پی آن مکن فان لک الاولی زیرا که مر ترا رسنی جائز هست ترا نظر نخستین و
لیست لک الآخرة وجائز نیست مر ترا نظر پسین رواه احمد والترمذی وابو داؤد والدارمی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال اذا زوج احدکم عبده امته گفت آنحضرت وقتی که زن دهد یکی از شما بغلام خود داه خود را فلا ینظرن الی عورتها پس باید که نظر نکند بسوی عورت
آن داه یعنی عورت آن داه نسبت بوی حکم داه بیگانه پیدا کرد وعورت داه بیگانه از ناف تا زانو است چنانکه بیان کرد آن را بقول خود وفی روایة فلا ینظرن الی ما دون
السرة وفوق الرکبة پس باید که نظر نکند بسوی چیزی که زیر ناف است وبالای زانو است از این عبارت معلوم میشود که سره ورکبه عورت نیست رواه ابو داؤد وعن جرهد
بفتح جیم صحابی است از اهل صفه بروزن جعفر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اما علمت ان الفخذ عورة روایت میکند که گفت آنحضرت آیا ندانستی تو که ران عورت
است ودر اسد الغابة می آرد که گذشت آنحضرت بجرهد در مسجد وران او برهنه بود پس گفت بپوش فخذ خود را که فخذ عورت است ودرین حدیث حجت است بر مالک که میگوید
ران عورت نیست رواه الترمذی وابو داؤد وعن علی رض ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له روایت است از علی رضی الله عنه که آنحضرت گفت
مر او را یا علی لا تبرز فخذک ای علی بیرون میار وظاهر مکن ران خود را ولا تنظر الی فخذ حی ولا میت ونگاه مکن بسوی ران زنده ونه مرده ازین حدیث معلوم میشود
که مرده وزنده برابر اند در حکم عورت رواه ابو داؤد وابن ماجة وعن محمد بن جحش بفتح جیم وسکون حای مهمله ذکر وی درین کتب که در نظر آمده نیافتم و
ظاهر عبارت حدیث آنست که صحابی است والله اعلم قال مر رسول الله صلی الله علیه وسلم علی معمر گفت گذشت آنحضرت بر معمر بفتح میمین وسکون عین مهمله صحابی است
قدیم الاسلام وفخذاه مکشوفتان درحالی که هر دو ران او برهنه بود فقال گفت آنحضرت یا معمر غط فخذیک بپوش هر دو ران خود را فان الفخذین عورة
زیرا که رانها عورت اند غط بفتح غین معجمه وتشدید طای مکسوره رواه فی شرح السنة وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاکم و
التعری دور دارید خود را از برهنگی وکشف عورت یعنی اگرچه تنها در خلوت باشید فان معکم من لا یفارقکم زیرا که با شما کسی است که جدا نمیشود از شما الا عند
الغائط مگر نزد قضای حاجت وغائط در اصل بمعنی زمین پست مغاک وقضای حاجت انسانی از آن مراد دارند وحین یفضی الرجل الی اهله وگاهی که میرسد
مرد بسوی اهل خود وجماع میکند فاستحیوهم واکرموهم پس شرم دارید از ایشان وگرامی دارید مراد کرام الکاتبین وحفظه اند از ملائکه که همیشه با آدمی همراه اند مگر درین دو وقت
وبعضی گفته اند که حفظه اند وکرام الکاتبین جدا نمیشوند از آدمی به هیچ حال رواه الترمذی وعن ام سلمة انها کانت عند رسول الله صلی الله علیه و
سلم روایت است از ام المؤمنین ام سلمه که وی بود نزد آنحضرت ومیمونه که وی نیز از امهات المؤمنین است نیز بود نزد آنحضرت اذ اقبل ناگاه روی آورد ابن ام مکتوم
که صحابی مشهور است واعمی بود فدخل علیه پس در آمد ابن ام مکتوم بر آنحضرت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم احتجبا منه در پرده

شوید

شوید از وی فقلت ام سلمه میگوید پس گفتم من یا رسول الله الیس هو اعمی لا یبصرنا آیا نیست وی کور که نمی بیند ما را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
یعنی با ام سلمه و میمونه افعمیاوان انتما آیا پس کور دید شما الستما تبصرانه آیا نیستید شما که می بینید او را یعنی اگر او کور است شما خود کور نیستید رواه احمد والترمذی وابو داؤد
و از اینجا معلوم میشود که همچنان نظر مرد بیگانه بر زن بیگانه حرام است عکس نیز همین حال دارد و عزیمت این است و حدیث لعب حبشه محمول بر رخصت است و نیز عایشه رضی الله عنها در آن وقت
صغیره بود و مختار جواز نظر زن است فوق سره و تحت رکبه و استدلال کرده شده است بر آن بحضور زنان نماز را و لابد نظر ایشان بر مردان می افتاده باشد و این همه بر تقدیریست
که نظر بشهوت نباشد وعن بهز بفتح موحده و سکون ها و زای بن حکیم ابی ثقه است روایت دارند از وی ثوری و ابن المبارک و غیر ایشان و بعضی خلاف دارند در وی عن
ابیه عن جده روایت میکند از پدر از جد وجد وی که معاویه بن حیده بفتح حا و سکون یا صحابیست نزول کرد ببصره و وفات یافت بخراسان قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم احفظ عورتک نگاه دار و بپوش اندام شرم خود را الا من زوجتک مگر از زن خود او ماملکت یمینک یا از آنچه مالک است او را دست راست
تو کنیز که به بیع و شرا حاصل شود و ملک یمین از آنجهت گویند که در بیع دست میزنند و بدست راست میدهند فقلت گفتم یا رسول الله افرایت اذا کان الرجل خالیا خبرده مرا
هنگامی که باشد مرد تنها در خلوت که با او کسی نباشد آنجا هم بپوشد قال فالله احق ان یستحیی منه گفت آنحضرت پس خدا سزاوارتر است که شرم داشته شود از وی یعنی اگرچه
کسی آنجا نباشد حقتعالی می بیند و درین غایت رعایت ادب واستحیاست رواه الترمذی وابوداؤد وابن ماجة وعن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال لا یخلون رجل بامرأة الا کان ثالثهما الشیطان خلوت نکند هیچ مردی بزنی مگر آنکه باشد سوم آنها شیطان رواه الترمذی وعن جابر عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال لا تلجوا علی المغیبات در نیایید بر زنانیکه غایب اند مردان ایشان از ایشان مغیبه بضم میم و کسر غین معجمه و سکون یا زنیکه غایب است مرد از وی و تخصیص
مغیبه بجهت آنست که اشتیاق آنها بجماع بیشتر است فان الشیطان یجری من احدکم مجری الدم زیرا که شیطان روان میگردد از یکی از شما بجای روان شدن خون و سرایت
دارد و تصرف و وسواس وی در تمام رگ و پوست آدمی قلنا ومنک گفتیم و از تو نیز یا رسول الله قال ومنی گفت آنحضرت و از من نیز ولکن الله اعاننی علیه
فاسلم ولیکن خدای تعالی یاری داد مرا بر شیطان پس مسلمان شد شیطان من و منقاد و مطیع من شد و سلامت ماندم از تصرف او و اسلم برفع نیز روایت است یعنی پس سالم
میمانم من از شر وی و شرح این حدیث در اول کتاب و در باب الوسوسه گذشت رواه الترمذی وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی فاطمة روایت است از انس
که آنحضرت آمد فاطمه را بعبد قد وهبه لها در حالیکه بفاطمه غلامی بود که بتحقیق بخشیده بود آنحضرت آن غلام را مر فاطمه را وعلی فاطمة ثوب اذا قنعت به رأسها لم یبلغ
رجلیها و حال آنکه بر فاطمه جامه بود که چون میپوشید آن جامه سر خود را نمیرسید بهر دو پای او و در الصراح مقنع و مقنعه بکسر سرافکند زنان واذا غطت به رجلیها لم تبلغ
رأسها و چون میپوشید آن جامه هر دو پای خود را نمیرسید مر او را فلما رای رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تلقی پس هرگاه که دید آنحضرت چیزی را که می بیند و می یابد فاطمه
از مشقت در پوشیدن بدن شریف خود قال انه لیس علیک باس گفت آنحضرت بدرستیکه شان اینست که نیست بر تو باکی انما هو ابوک وغلامک نیست آنکه شرم میداری تو
از وی مگر پدر تو و غلام تو از اینجا معلوم شد که مملوک زن محرم اوست و ما ملکت ایمانهن که در قرآن مجید واقع است شامل اما و غلام هر دو است و بعضی گفته اند که مراد بدان
اماست و غلام زن حکم اجنبی دارد و نزد ابی حنیفه جایز نیست مملوک را که نظر کند بر سیده خود مگر بهمان مقدار که جایز است بر اجنبی را نظر بسوی او رواه ابو داؤد الفصل
الثالث عن ام سلمة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم کان عندها وفی البیت مخنث روایت است از ام سلمه که آنحضرت بود نزد وی و حال آنکه
در خانه مخنثی بود و مخنث بفتح نون مشدده و بکسر آن نیز آمده مردی که تشبیه میکند بزنان در اخلاق و کلام و حرکات و سکنات و التخاث و اصل معنی سست و دوتا شدن
و این گاهی خلقی میباشد و بآن لاحق نمیشود ذم و اثم و عقوبت و گاهی بتکلف و تعمل میباشد و این موجب ذم و لعن است و در حدیث آمده است که لعنت کند خدای تعالی
مردان متشبه بزنان و زنان متشبه بمردان را و نام این مخنث ماتع بود بمیم و طای مهمله و بعضی گفته اند هیت بکسر ها و سکون تحتانیه و فوقانیه و بعضی گفته اند بها و نون و موحده فقال لعبد الله
بن ابی امیة اخی ام سلمة پس گفت این مخنث مر عبدالله بن ابی امیه را که برادر ام سلمه است و وی مولای ابن عبدالله بود یا عبدالله ان فتح الله لکم غدا الطائف ای عبدالله
اگر فتح کند خدای تعالی برای شما فردا طائف را فانی ادلک علی ابنة غیلان پس بدرستی که من راه نمایم ترا بر دختر غیلان بفتح غین معجمه و سکون تحتانیه نام مردیست و نام
دختر او بادیه تزوج کرد او را عبدالرحمن بن عوف فانها تقبل باربع وتدبر بثمان پس بدرستیکه آن دختر غیلان پیش می آید بچهار و پس میرود بهشت مراد بیان فربهی اوست
که فربهی زاد در شکم بچهار میباشد که در جانب پیش چهار است و در جانب پس هشت که اطراف آن باشد از دو پهلو و آنها را عکن میگویند بضم جمع عکنه فی الصراح عکنه نوردشکم
از فربهی و عرب را میل بالطبع بزنان فربه بسیار میباشد فقال النبی صلی الله علیه وسلم پس چون شنید آنحضرت صلی الله علیه وسلم این سخن را از آن مخنث گفت لا یدخلن
هؤلاء علیکم باید که در نیاید این مخنث و امثال او بر شما و مخنث که این مخنث بر امهات المؤمنین می در آمد و از آن ممنوع نبود از جهت اعتقاد آنکه او را حاجتی و میلانی و رغبتی
در زنان نیست و از قسم غیر اولی الاربه است که در قرآن مجید در پرده شدن زنان از آنها واجب نیست چنانکه پیران از هم رفته و آنها که ذکر و خصیه آنها بریده شده و بعضی
ابلهان که از کار و بار زنان صلاحیه ندارند و گرد مردم خیر برای فضل طعام و لقمه میگردند و چون اکنون معلوم شد که از آن قبیل است منع کردند مر او را از آمدن که
باید در میان شما در نیاید و درین حدیث نهی است از در آمدن مخنثان بر زنان و حکم خصی و مجبوب نیز همین است و بیضاوی گفته که در مجبوب و خصی خلاف است متفق

علیه وعن المسور بکسر میم وسکون سین بن مخرمة بفتح میم وسکون خای معجمه وفتح راء صحابی صغیر است تولد او در سال دوم از هجرت است وخواهرزادهٔ عبد الرحمن بن عوف است
رضی الله عنهما قال حملت حجرا ثقیلا گفت برداشتم سنگ گران فبینا انا امشی پس در اثنای آنکه من رو به میروم سقط عنی ثوبی افتاد از بدن من جامهٔ من فلم استطع اخذه
پس نتوانستم گرفتن وبرداشتن جامه را از زمین فرآنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لی پس دید مرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت خذ علیك ثوبك بگیر بر خود
جامهٔ خود را این خطاب بسوی او کرد پس از آن علی العموم فرمود ولا تمشوا عراة ورو به مروید برهنه تن رواه مسلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت ما نظرت گفت عائشه
نگاه نکردم او ما رأیت یا گفت ندیدم شک راوی است در لفظ که ما نظرت گفت یا ما رأیت گفت ومعنی یکی است وشاید که فرق در میان دو روایت آن باشد که نظر کردن بقصد
باشد ورویت عام تر از آن یعنی ندیدم من نه بقصد ونه بی قصد فرج رسول الله اندام شرم پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قط هرگز ودر روایتی دیگر آمده است که ندید وی از
من و ندیدم من از وی واز این هر دو حدیث معلوم میشود که اداب است که زن و مرد عضوهای نهانی یکدیگر نگاه نکنند وبعضی فقها گفته اند که نظر بر آن باعث قوت شهوت است که
موجب مزید استیفای نعمت است وآن موجب مزید شکر است وگفته اند که باین قصد دیدن آن مستحب است رواه ابن ماجة وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال ما من مسلم ینظر الی محاسن امرأة اول مرة گفت آنحضرت نیست هیچ مسلمانی که نظر کند بسوی خوبیهای زنی اول بار یعنی نظر اول یکبار که بران افتد ثم یغض بصره
پس فرو خواباند چشم خود را الا احدث الله له عبادة مگر آنکه نو پیدا کرداند خدای تعالی برای آنکس عبادتی را که یجد حلاوتها بیابد شیرینی آن عبادت واین حلاوت جزای
مرارتی است که در صبر کشیده است رواه احمد وعن الحسن مرسلا قال روایت است از حسن بصری بطریق ارسال گفت بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال گفت رسیده است مرا که آنحضرت فرموده است لعن الله الناظر والمنظور الیه لعنت کند خدای تعالی نظر کننده را بسوی عورت غیر وکسی که نظر کرده شده است
بسوی او اگر بقصد ورغبت باشد رواه البیهقی فی شعب الایمان باب الولی فی النکاح واستیذان المرأة ولی آنکه متولی امر کسی گردد وکار او را بر خود گیرد ومراد اینجا
کسی است که متولی امر نکاح است چنانکه پدر وجد وغیر ایشان ودرین باب احادیث می آرد که وارد شده در آنکه آیا واجب است وجود ولی در نکاح وآیا واجب است طلب اذن کردن
از زن دران الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تنکح الایم حتی تستامر نکاح کرده نشود ثیب تا آنکه طلب کرده شود امر
او ومشورت کرده شود بوی وایم بفتح همزه وکسر تحتانیه مشدده زنی که شوهر ندارد خواه بکر باشد یا ثیب ومراد اینجا ثیب است بقرینه مقابله وی به بکر ولا تنکح البکر حتی تستاذن
ونکاح کرده نشود بکر تا آنکه طلب اذن کرده شود ودر ثیب تستامر گفت بمعنی طلب امر واستشارت ودر بکر تستاذن گفت بمعنی طلب اذن ورضا زیرا که ثیب امر میکند واشارت میکند
صریحا وشرم ندارد دران بخلاف بکر که وی شرم دارد از تصریح بلکه اذن میکند وراضی میگردد اگرچه بسکوت بود قالوا گفتند صحابه یا رسول الله وکیف اذنها وچگونه میباشد
اذن بکر قال ان تسکت گفت آنحضرت اذن او سکوت اوست یعنی اگرچه سکوت کند متفق علیه واین حدیث افاده میکند بظاهر خود که جائز نیست نکاح بی امر واذن امرأة ولیکن
فقها را درینجا تفصیل است ومجموع اقسام چهار است اول ثیب بالغه ودروی اتفاق دارند که جائز نیست تزویج وی بی اذن وی بشرط آنکه عاقله باشد دوم بکر صغیره ودرینجا
نیز اتفاق است که حاجت بی اذن وی نیست وولی بی اذن تزویجش تواند کرد سیوم ثیب صغیره ودرینجا نزد حنفیه جائز است تزویج وی بی اذن وی نه نزد شافعیه چهارم بکر بالغه
ودرین قسم نزد ما جائز نیست ونزد شافعی جائز است پس مبنای ولایت وعدم آن نزد ما بلوغ وصغر است ونزد شافعی ثیابت وبکارت پس حدیث محمول است نزد ما بر بالغه
خواه ثیب باشد یا بکر وقول آنحضرت لا تنکح البکر حتی تستاذن حجت است بر شافعی کما لا یخفی وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الایم احق بنفسها من
ولیها ثیب سزاوارتر است بنفس خود از ولی خود والبکر تستاذن فی نفسها وبکر طلب اذن کرده شود در نفس وی واذنها صماتها واذن وی خاموشی اوست صمات
بضم صاد خاموش بودن وفی روایة قال الثیب احق بنفسها من ولیها والبکر تستامر واذنها سکوتها وفی روایة قال الثیب احق بنفسها من ولیها والبکر
تستاذن ابوها فی نفسها واذنها صماتها وهمه این روایات نزدیک اند در معنی وترجمه ظاهر است رواه مسلم وعن خنساء بفتح خای معجمه وسکون
نون بنت خذام بکسر خا وبذال معجمتین صحابیه انصاریه است ان اباها زوجها وهی ثیب روایت میکند که پدر وی بزنی داد او را وحال آنکه وی ثیب بود
فکرهت ذلك پس ناخوش داشت وی آنرا فاتت رسول الله صلی الله علیه وسلم پس آمد وی نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم وعرض کرد حال خود را
فرد نکاحه پس رد کرد آنحضرت نکاح پدر او را ودر نسخ مصابیح نکاحها یعنی نکاح آن زن را رواه البخاری وفی روایة ابن ماجة نکاح ابیها ودر روایت
ابن ماجه نکاح ابیها واقع شده یعنی رد کرد آنحضرت نکاحی را که پدر او کرده بود ومآل همه روایات بیک معنی است وعن عائشة رضی الله عنها ان النبی
صلی الله علیه وسلم تزوجها وهی بنت سبع سنین روایت است از عائشه که آنحضرت تزوج کرد او را وحال آنکه وی دختر هفت ساله بود وزفت الیه وزفاف
کرده شد وی بسوی آنحضرت وهی بنت تسع سنین وحال آنکه وی دختر نه ساله بود وزفاف بکسر زای عروس بخانه شوی فرستادن ولعبها معها ولعبتهای عائشه
با وی بود ولعب بضم لام وفتح عین جمع لعبت است بضم وسکون آنچه بوی بازی کنند دختران ومات عنها ووفات یافت آنحضرت وجدا شد از عائشه وهی
بنت ثمانی عشرة وحال آنکه عائشه بود هیزده ساله رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا نکاح الا بولی گفت
آنحضرت نیست نکاح مگر بولی شافعیه معنی این حدیث را آن میگویند که نیست نکاح مگر بعقد کردن وی ومنعقد نمیگردد نکاح بعبارت زنان وظاهر معنی او آنست که نیست

ظاهر

نکاح مکر باذن ولی وآن نیز نزد ما در غیر بالغه است یا محمول است بر نفی کمال او و نیز در صحت این حدیث سخن است و بسیاری از ائمه حدیث آنرا صحیح نمیدارند والله اعلم رواه احمد و
الترمذی وابو داؤد وابن ماجة والدارمی وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما امرأة نکحت بغیر اذن ولیها
گفت آن حضرت هر زنی که نکاح کند بی اذن ولی خود فنکاحها باطل فنکاحها باطل فنکاحها باطل پس نکاح آن زن باطل است سه بار تکرار فرمود و در صحت این حدیث سخن است
از امام احمد پرسیدند که نکاح بغیر ولی چیزی ثابت شده است فرمود چیزی ثابت نشده است نزد من درین باب از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بر تقدیر صحت مراد غیر بالغه است
و این عام مخصوص است بدلایل دیگر فان دخل بها فلها المهر پس اگر دخول کرده است زوج باین زن که نکاح کرد بی اذن ولی پس مر او راست مهر مسمی یا مهر مثل بما استحل
من فرجها بسبب آنچه استحلال کرده و تصرف نموده مرد از فرج آن زن فان اشتجروا پس اگر اختلاف کنند اولیا در میان خود اشتجار بشین معجمه و جیم خلاف و نزاع
کردن با یکدیگر فالسلطان ولی من لا ولی له پس پادشاه ولی کسی است که نیست ولی مر او را و این اولیا بجهت تنازع حکم عدم دارند پس ولی سلطان باشد رواه
احمد والترمذی وابن ماجة والدارمی وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال البغایا اللاتی ینکحن انفسهن بغیر بینة زنان زانیه آنانند
که نکاح میکنند نفسهای خود را بی گواهان و از اینجا معلوم میشود که نکاح بی شهود باطل است و همین است مذهب ائمه و همین است منقول از صحابه و تابعین و آنچه از بعضی متأخرین
خلاف آن آمده غیر صحیح است و بعضی گفته اند که مراد به بینه اینجا ولی است زیرا که بوی مبین میگردد نکاح و برین تقدیر تسمیه بزنا مبالغه است زیرا که در وی شبهه است از جهت
وجود محل خلاف والاصح انه موقوف علی ابن عباس واصح آنست که این قول ابن عباس است و بعضی مرفوع نیز روایت کرده اند رواه الترمذی وعن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الیتیمة تستأمر فی نفسها زنی که یتیم است طلب امر کرده شود از وی در نفس وی یعنی در نکاح وی
و مراد یتیمه بکر بالغه داشته و او را یتیم گفتن باعتبار حال سابق است فان صمتت فهو اذنها پس اگر خاموش باشد یتیمه پس این خاموشی اذن وست وان ابت فلا جواز
علیها اگر ابا آرد و سرکشی کند پس نیست اکراه بروی و بزور نباید کرد از جهت بلوغ وی رواه الترمذی وابو داؤد والنسائی ورواه الدارمی عن ابی
موسی وعن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ایما عبد تزوج بغیر اذن سیده فهو عاهر گفت آنحضرت هر غلامی که نکاح کند بی اذن خواجه خود پس
وی زانی است یعنی نکاح مملوک بی اذن مالک صحیح نیست پس اگر وطی کند بآن نکاح حرام کرده باشد و زانی بود و مذهب امام ابوحنیفه آنست که نکاح غلام بی اذن مولی روا است
و نفوذ او موقوف است بر اذن مولی و چون وی اذن کند نافذ گردد چنانکه نکاح فضولی رواه الترمذی وابو داؤد والدارمی الفصل الثالث عن ابن عباس
قال ان جاریة بکرا اتت رسول الله گفت ابن عباس دختری بکر آمد نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فذکرت ان اباها زوجها وهی کارهة پس ذکر کرد آن
جاریه که پدر وی بزنی داده است او را و حال آنکه وی راضی نیست بدان و خوش ندارد آنرا فخیرها النبی صلی الله علیه وسلم پس مخیر گردانید او را پیغمبر خدا
صلعم آن زن بالغه بود یا مراد خیار بلوغ است چنانکه مذهب ماست لیکن در آن کراهت شرط نیست مگر آنکه ذکر آن اتفاقی باشد رواه ابو داؤد وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تزوج المرأة المرأة تزویج نکند زن زن را یعنی زن را ولایت نباشد ولا تزوج المرأة نفسها و تزویج نکند زن
نفس خود را فان الزانیة هی التی تزوج نفسها زیرا که زانیه همان است که تزویج کند نفس خود را مراد غیر بالغه است رواه ابن ماجة وعن ابی سعید وابن
عباس قالا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ولد له ولد فلیحسن اسمه کسیکه زائیده شود مر او را فرزندی پس باید که نیک نهد نام او را زیرا که نام
نیک علیه جمال و مایه کمال مرد است تا آنکه بعضی گمان برده اند که اسم را تاثیری است در مسمی و این حکایت را در شرح سفر السعاده بتمام و کمال واضح کرده ایم وادبه و نیک
کند ادب فرزند را و تعلیم آداب و احکام شریعت و معیشت را که در دنیا و آخرت سود کند واذا بلغ فلیزوجه و چون فرزند برسد بحد بلوغ برسد نکاح کند او را و از اینجا
معلوم شد که اولی و افضل آنست که نکاح بعد از بلوغ کند فان بلغ ولم یزوجه پس اگر بالغ شود فرزند و تزویج نکند پدر او را فاصاب اثما پس برسد آن فرزند بزه و گناه
فانما اثمه علی ابیه پس نیست بزه او مگر بر پدر او از جهت تقصیر او در آن و سببیت او مر آن را و مبالغه و حصر برای تشدید است وعن عمر بن الخطاب وانس بن
مالک رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی التورية مکتوب گفت آنحضرت که در توریت نوشته شده است من بلغ ابنته اثنتا
عشرة سنة کسی که برسد دختر او دوازده سال را ولم یزوجها و نکاح نکند آنکس آن دختر را فاصابت اثما پس برسد آن دختر بزه را فاثم ذلک علیه پس بزه آن
بر آنکس است رواهما البیهقی فی شعب الایمان باب اعلان النکاح والخطبة والشرط اعلان آشکارا کردن و اعلان نکاح مستحب است و وارد شده است
که اعلان کنند نکاح اگر چه بدف زدن باشد و در ضرب دف اختلاف است بعضی گفته اند حرام است یا مکروه است مطلقا و نزد بعضی مباح است مطلقا
و صحیح آنست که مباح است در بعضی احیان چنانکه عید و قدوم و نکاح و حرام است در غیر آن و بعضی گفته اند مستحب است در نکاح و خطبه بکسر خا و ضم هر دو
تصحیح کرده اند بکسر بمعنی خواستگاری و بضم خطبه که در نکاح میخوانند و ظاهر آنست که بضم باشد وفی القاموس خطبة کلام منثور مسجع مشتمل بر حمد و ثنا و صلوة و وعظ
و تذکیر و خطبه سنت است در نکاح و نزد شافعی در هر عقد مثل بیع و شری و جز آن و مراد بشرط شرطی که ذکر کرده شود در نکاح فاسد یا صحیح الفصل الاول
عن الربیع بضم را و فتح موحده و کسر تحتانیه مشدده بنت معوذ بضم میم و فتح عین و کسر واو مشدده و در آخر ذال معجمه بن عفراء بفتح عین مهمله و سکون

فاصابه انصاریست از مبایعات تحت الشجرة و قدر عظیم و پایهٔ رفیع دارد و عمر دراز یافته قالت جاء النبی گفت آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فدخل حین بنی علی پس
درآمد آنحضرت در هنگامی که بنا کرده شده بر من یعنی زفاف کرده شد و سپرده شد مرا بخانه شوهر فجلس علی فراشی پس نشست آنحضرت بر فراش من که گسترده بود کمجلسک
منی مانند نشستن تو نسبت بمن یعنی همچنانکه تو بر فراش من نشسته خطاب بکسی میکند که حدیث با وی روایت میکند فجعلت جویریات لنا یضربن بالدف پس شروع کردند
دختر کان پاره اهکان که مارا بودند که میزدند دف را دف بضم دال و تشدید فاء ویندبن من قتل من اباءی یوم بدر و ندبه میکنند کسی را که کشته شدند از پدران من روز بدر
معوذ بن عفراء که پدر راوی است از شهدای بدر است و کشندهٔ او ابوجهل لعین است و برادران معوذ معاذ و عوف نیز در بدر کشته شده اند و بعضی گفته اند که معاذ بعد از بدر زندگی باقی
مانده قالله اعلم و ندبه ستودن خصال و اوصاف میت است و یندبن بضم دال است اذ قالت احداهن ناگاه گفت یکی ازین زنان و فینا نبی یعلم ما فی غد و در میان ما
پیغمبر است که میداند چیزیرا که در فرداست فقال دعی هذه پس گفت آنحضرت مر آن زن را که بگذار این را و قولی بالذی کنت تقولین و بگو همان چیزی را که میگفتی و
گفته اند که منع آنحضرت ازین قول بجهت آنست که در وی اسناد علم غیب است بآنحضرت پس آنحضرت را ناخوش آمد و بعضی گویند بجهت آنست که ذکر شریف وی در اثنای لهو
مناسب نباشد و این حدیث دلالت دارد برآنکه ضرب دف و انشاد اشعار جایز است و ظاهر آنست که بغنا بود در امثال این مقام مباح است و آنحضرت آن دختران را
ازان منع نکرد بلکه فرمود بگو همان را که میگفتی فتدبر رواه البخاری و ترمذی نیز این حدیث را روایت کرده است و گفته هذا حدیث حسن صحیح وعن عائشة رضی الله
عنها قالت زفت امراة الی رجل من الانصار فرستاده شد زنی که نوعروس بود بسوی مردی از انصار و زفاف عروس را بشوهر فرستادن فقال نبی الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما کان معکم لهو آیا نیست همراه شما لهو فان الانصار یعجبهم اللهو زیرا که بدرستی که انصار خوش می آید ایشان را لهو مراد بلهو
سرود است و لهو در اصل بمعنی بازی است ازینجا نیز اباحت سرود در عروسی و زفاف معلوم میشود و زیاده برین آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوش داشتن انصار
مسلم و مقرر داشت و از ظاهر عبارت مفهوم میشود که خوش داشتن ایشان آنرا دائمی بوده و عادت بوده و در فصل ثانی نیز احادیث از عائشه درین باب بیاید فافهم رواه
البخاری وعنها قالت تزوجنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی شوال وهم از عائشه آمده است که گفت نکاح کرد مرا آنحضرت در ماه شوال و بنی بی فی شوال
و زفاف کرد مرا آنحضرت در شوال فای نساء رسول الله پس کدام از زنان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کان احظی عنده منی بود بهره مندتر نزد آنحضرت
از من فی الصراح حظوه بالضم والکسر بهره مند و دولتی شدن زن از شوی و درین حدیث استحباب تزوج و بناست در شهر شوال برخلاف عادت اهل جاهلیت
که آنرا شوم داشتند بجهت آنچه در معنی شوال است از رفع و دور داشتن و کشیدن برزمین و اکسال کردن کذا قیل رواه مسلم وعن عقبة بن عامر قال قال رسول
صلی الله علیه وسلم احق الشروط ان توفوا به سزاوارترین شرطهای که باید وفا کنید شما بآن شرطها ما استحللتم به الفروج شرطی است که حلال کرده اید
شما بآن شرط فرجها را و تصرف کرده اید در ان تصرف خاص و مراد بآن شرط مهر است یا هر حقی که مستحق است آنرا زن بمقتضای زوجیت و چون التزام کرده است
آنرا مرد گویا که شرط کرده است و بعضی گفته اند مراد هر شرطی است که بکند آنرا مرد برای ترغیب کردن زن را بر نکاح مادام امری که حرام و مکروه نباشد متفق علیه
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یخطب الرجل علی خطبة اخیه خواستگاری نکند مرد بر خواستگاری برادر خود حتی ینکح
او یترک تا آنکه نکاح کند برادر وی یا بگذارد اگر نکاح کرد خود خطبه متصور نیست و اگر ترک کرد خطبه بکند متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا تسأل المرأة طلاق اختها سوال نکند زن طلاق خواهر خود را مراد باخت زنی است که زوج وی دارد و اخت باعتبار دین است چنانکه برادر
مسلمان میگویند و مراد آنست که مثلا مردی زنی دارد و زنی دیگر را خواستگاری میکند آن زن میگوید آن زن را که داری طلاق ده یا هر دو در تحت یک مرد اند
یکی بجهت محبتی و توجهی که شوی بوی دارد طلاق دیگری را بخواهد لتستفرغ صحفتها تا خالی کند کاسهٔ او را کنایت است از مخصوص گردانیدن خود را بحظ زوج
استفراغ و تفریغ خالی کردن ظرف از انچه در وی باشد صحفه بفتح صاد و سکون حاء کاسهٔ بزرگ این باعتبار معنی ثانی است ولتنکح و تا نکاح کرده شود آنزن
این باعتبار معنی اول است و اگر نکاح بمعنی جماع آرند هر دو باعتبار ثانی میشود فافهم فان لها ما قدر لها پس بدرستیکه مر ان زن راست چیزی که تقدیر کرده
شده است برای او نصیب او ست متفق علیه وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الشغار روایت است از ابن عمر که آنحضرت نهی کرد
است از شغار بکسر شین و غین معجمتین والشغار ان یزوج الرجل ابنته و شغار آنست که بزنی دهد مرد دختر خود را مثلا بمردی علی ان یزوجه الاخر ابنته
در بدل آنکه بدهد آن مرد دیگر دختر خود را و لیس بینهما صداق و حال آنکه نباشد میان هر دو مرد مهر و همین مبادله مهر باشد و این نوع نکاح در عهد جاهلیت
بود پس در اسلام ممنوع شد و شغر و شغار در لغت بمعنی برداشتن سگ پای وقت کمیزیدن و بمعنی خالی ماندن شهر از مردم و بیرون کردن کسی را از جای و
دور شدن آب خور و دور شدن در بیابان متفق علیه وفی روایة لمسلم قال لا شغار فی الاسلام نیست شغار در اسلام و باین لفظ در باب غصب و عاریت
گذشت وعن علی رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن متعة النساء یوم خیبر روایت است از امیر المومنین علی که آنحضرت نهی کرد از نکاح
متعهٔ زنان روز جنگ خیبر و متعه نکاح کردن تا مدتی معین و نفع گرفتن بزن تا آمدن مدت و این در ابتدای اسلام مباح بود بعد ازان حرام شد و تحقیق آنست

کہ حل و حرمت متعہ دو بار واقع شدہ نخست حلال بود و پیش از خیبر پس حرام شد در روز خیبر باز مباح شد در روز فتح مکہ بعد از ان حرام شد تا ابد و نووی در شرح
مسلم درین باب کلام مشبع آوردہ وعن اکل لحوم الحمر الانسیۃ و نہی کرد آنحضرت از خوردن گوشتہای خران کہ در خانہ میباشند نہ خران وحشی کہ آنرا گورخر گویند
آوردہ اند کہ گوشتہای خر در روز خیبر در دیگہا می جوشیدند پس وحی نازل شد بحرمت آن پس ریختند آن ہمہ گوشتہا را بر خاک و انسیہ مشہور در روایت بکسر ہمزہ و سکون
نون نسبت است بانس بمعنی انسان کہ مردم مختلط میباشند و بضم ہمزہ نیز روایت است از انس بمعنی الفت و آرام و انسیہ بفتحتین نیز آمدہ کہ نیز بمعنی انس بضم است
متفق علیہ وعن سلمۃ بن الاکوع بفتح ہمزہ و سکون کاف صحابی مشہور است از شجاعان و تیر اندازان نامور کہ پیادہ در لشکر سواران ہمیشہ حاضر شدی
رضی اللہ عنہ قال رخص رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عام اوطاس فی المتعۃ ثلثا رخصت کرد آنحضرت در سال اوطاس در نکاح متعہ سہ روز و اوطاس
بفتح ہمزہ و سکون واو نام وادی است از دیار ہوازن کہ قسمت کرد آنحضرت در وی غنائم حنین را و این بعد از فتح مکہ است متصل و باین اعتبار این رخصت را
نسبت دادہ بروز فتح مکہ چنانکہ در کلام نووی واقع شدہ ثم نہی عنہا پس نہی کرد از ان رواہ مسلم الفصل الثانی عن عبد اللہ بن مسعود قال علمنا
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم التشہد فی الصلوۃ تعلیم کرد ما را آنحضرت تشہد در نماز والتشہد فی الحاجۃ و تعلیم کرد تشہد در حاجت مثل نکاح و
غیرہ چنانکہ در آخر حدیث بیاید و نزد شافعی خطبہ سنت است در تمام عقود و مثل بیع و شرا و نکاح و جز آن و حاجت اشارہ بآنست قال التشہد فی الصلوۃ
گفت آنحضرت تشہد در نماز این است التحیات للہ والصلوات والطیبات السلام علیک ایہا النبی ورحمۃ اللہ وبرکاتہ السلام علینا وعلی عباد اللہ
الصالحین اشہد ان لا الہ الا اللہ واشہد ان محمدا عبدہ ورسولہ شرح این در کتاب الصلوۃ گذشت والتشہد فی الحاجۃ و تشہد در حاجت
این است ان الحمد للہ نستعینہ ونستغفرہ ونعوذ باللہ من شرور انفسنا من یہدی اللہ فلا مضل لہ ومن یضلل فلا ہادی لہ اشہد ان
لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ واشہد ان محمدا عبدہ ورسولہ شرح این کلمات نیز در خطبہ کتاب گذشتہ است و یقرأ ثلث آیات و بخواند
بعد ازین سہ آیتی را یکی این آیۃ یا ایہا الذین آمنوا اتقوا اللہ حق تقاتہ ولا تموتن الا وانتم مسلمون دوم این آیۃ الذی تساءلون بہ والارحام ان اللہ
کان علیکم رقیبا و در بعضی نسخ یا ایہا الذین آمنوا اتقوا اللہ الذی تساءلون بہ الآیۃ و گفتہ اند کہ شاید این در مصحف ابن مسعود است یا راوی نقل بالمعنی
کردہ و این وجہ اخیر بعید است و نص قرآن مجید اینست یا ایہا الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدۃ وخلق منہا زوجہا وبث منہما
رجالا کثیرا ونساء سیوم این آیۃ یا ایہا الذین آمنوا اتقوا اللہ وقولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم ویغفر لکم ذنوبکم ومن یطع اللہ ورسولہ
فقد فاز فوزا عظیما رواہ احمد والترمذی وابو داؤد والنسائی والدارمی وفی جامع الترمذی و در جامع ترمذی این عبارت مذکور است
کہ فسر الآیات الثلث سفیان الثوری یعنی ذکر کردہ این سہ آیت را سفیان ثوری وزاد ابن ماجۃ بعد قولہ و زیادہ کردہ است ابن ماجہ بعد از قول وی
ان الحمد للہ این کلمہ را کہ نحمدہ و لا بد بر سر نستعینہ واو نیز زیادہ کردہ باشد و بعد قولہ و زیادہ کردہ است بعد از قول وی من شرور انفسنا
این کلمہ را ومن سیئات اعمالنا والدارمی بعد قولہ و زیادہ کردہ است دارمی بعد از قول وی عظیما کہ منتہای آیات است این لفظ را کہ ثم تتکلم بحاجتہ
پس تکلم کند بحاجت خود یعنی ذکر عقد می کند کہ آنرا می بندد و روی فی شرح السنۃ عن ابن مسعود فی خطبۃ الحاجۃ و روایت کردہ شدہ است
در شرح السنۃ از ابن مسعود در خطبہ حاجت برای بیان حاجت این لفظ را کہ من النکاح وغیرہ چنانکہ در اول حدیث در ترجمہ گفتیم وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کل خطبۃ لیس فیہا تشہد فہی کالید الجذماء ہر خطبہ کہ نیست در وی تشہد پس آن خطبہ مانند دستی است کہ جذام دارد در مرض
مشہور یعنی مقطوع و بی فایدہ است رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کل امر ذی
بال ہر امر شریف کہ باک داشتہ و اہتمام نمودہ شود بوی و بال بمعنی دل است یعنی امری کہ متوجہ کردانیدہ شود بسوی وی دل کذا قال السیوطی و بعضی گفتہ اند
امر را ذی بال خواندہ باعتبار آنکہ چون دل را مشغول بخود کردانید گویا مالک و خداوند دل شدہ و دل گرفتار او باشد و بعضی گفتہ اند کہ بال بمعنی حال و شان آمدہ
یعنی ہر آن امر کہ حالی خاص و شانی مخصوص دارد و بعضی گفتہ اند یعنی او را دلی است و امری عظیم است و مرجع و مآل ہمہ معانی بمعنی شرف و اہتمام و
احتفال است بر ہر تقدیر مراد آن است کہ ہر امری شریف عظیم کہ لا یبدأ فیہ بالحمد للہ کہ آغاز کردہ نشود وی بحمد گفتن مر خدا را و در روایتی بحمد اللہ
و در روایتی لا یبدأ فیہ بذکر اللہ و در روایتی ببسم اللہ الرحمن الرحیم فہو اقطع پس آن امر بریدہ شدہ و ناتمام است و در روایتی فہو اجذم رواہ ابن ماجۃ
و نووی در شرح صحیح مسلم گفتہ کہ باین ہمہ این روایت کردہ شدہ ایم او در کتاب اربعین حافظ عبد القادر رہاوی را روایت کردہ شدہ است از کعب بن
مالک کہ صحابی مشہور است بروایت ابو ہریرۃ و این حدیث حسن است روایت کردہ اند ابو داؤد و ابن ماجہ و در سنن خود و روایت کردہ نسائی در کتاب عمل الیوم
واللیلۃ و معنی اقطع قلیل البرکۃ است و معنی اجذم نیز ہمین است انتہی کلام النووی وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم اعلنوا ہذا النکاح آشکار کنید این عقد شرعی را کہ نکاح است واجعلوہ فی المساجد و بکردانید آنرا در مسجدہا واضربوا علیہ

بالدفوف و بزنيد بران دف را رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب و گفته که عيسى بن ميمون انصاري که راوي اين حديث است ضعيف کرداينده ميشود در حديث
وعن محمد بن حاطب بجا وكسر طاي مهملتين الجمحي بضم جيم و فتح ميم و حاي مهمله صحابي صغير است که در صغر سن خود آنحضرت را ديده و عم او را که خطاب است صحبت است
وگويند که وي اول کسي است که ناميده شد بنام آنحضرت ولادت يافت بارض حبشه و وفات يافت بمکه سنه اربع وسبعين عن النبي روايت ميکند از پيغمبر صلى الله عليه
وسلم قال گفت آنحضرت فصل ما بين الحلال والحرام الصوت والدف فرق که ميان حلال و حرام است آواز کردن و دف زدن است و مراد بآواز ذکر
وتشهير است ميان مردم و مناسب تقريب دف تغني است که مباح است در نکاح مثل دف رواه احمد والترمذي والنسائي وابن ماجة وعن عائشة رضي الله
عنها قالت كانت عندي جارية من الانصار زوجتها بود نزد من دختري از انصار که تزويج کردم و بزني دادم او را فقال رسول الله پس گفت پيغمبر خدا
صلى الله عليه وسلم يا عائشة الا تغنين اي عائشه آيا سرود نميکني يعني نمي فرمائي که سرود کنند فان هذا الحي من الانصار يحبون الغناء زيرا که اين
محله از انصار دوست ميدارند سرود را رواه ابن حبان في صحيحه روايت کرده اين حديث را ابن حبان بکسر حاي مهمله و تشديد موحده که از ائمه حديث است در
صحيح خود و در اصل اينجا بياض است و اين عبارت را در حاشيه اش نوشته اند وعن ابن عباس قال انكحت عائشة ذات قرابة لها من الانصار گفت ابن عباس
نکاح کرد عائشه زني را که خدا وند قرابت بود مر او را از قبيله انصار فجاء رسول الله پس آمد پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم فقال اهديتم الفتاة پس گفت آيا
فرستاديد شما آن زن جوانه را نزد شوهر وي يعني عروس و اهداي او بزفاف فرستادن او نزد زوج قالوا نعم گفتند آري فرستاديم قال ارسلتم معها من يغني گفت آيا فرستاديد
همراه وي کسي را که سرود گويد قالت لا گفت عائشه نفرستاديم فقال رسول الله پس گفت پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم ان الانصار قوم فيهم غزل بدرستيکه انصار
گروهي اند که در ميان ايشان غزل است يعني ميل است بمغازله و مغازله زنان محادثه ايشانست و في الصراح مغازله سخن گفتن با زنان و عشق بازي کردن والاسم الغزل بفتحتين
مراد سرود گفتن و غزل خواني کردن است فلو بعثتم معها من يقول پس اگر ميفرستاديد شما با وي کسي را که ميگويد ع اتيناكم اتيناكم فحيانا وحياكم اين غزلي است که در
عروسيها ميخوانند و در حاشيه نوشته اند که آخر وي اينست که ولولا الحنطة السمراء لم تسمن عذاراكم رواه ابن ماجة وعن سمرة بفتح سين وضم ميم ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال روايت است از سمرة بن جندب که آنحضرت گفت ايما امرأة زوجها وليان هر زني که تزويج کنند او را دو ولي فهي للاول منهما پس آن زن مر ولي نخست
راست از آن دو ولي يعني مردي را که ولي اول نکاح کرده است بوي و اين بتقدير ي خواهد بود که هر دو ولي در يک مرتبه باشند والا ولي اقرب مقدم است ومن باع بيعا من
رجلين وکسي که فروخت فروختني را بدست دو مرد فهو للاول منهما پس آن مر اول را از ان دو راست رواه الترمذي وابو داؤد والنسائي والدارمي الفصل
الثالث عن ابن مسعود قال كنا نغزو مع رسول الله گفت ابن مسعود بوديم ما که غزا ميکرديم همراه پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم ليس معنا نساء و حال آنکه نبود با ما زنان
يعني زوجات فقلنا الا نختصي پس گفتيم ما آيا خصي نميشويم فنهانا عن ذلك پس باز داشت ما را آنحضرت از خصي کردن ثم رخص لنا ان نستمتع پس رخصت کرد آنحضرت
براي ما که طلب متعه کنيم و نکاح کنيم زنان را بمدتي معين فكان احدنا ينكح المرأة بالثوب الى اجل پس بود يکي از ما که نکاح ميکرد زن را در بدل جامه تا مدتي معين و اين دلالت دارد
بر آنکه ده درم در مهر شرط نيست و اين را تاويل است نزد ما که در باب المهر بيايد و شايد که در وقتيکه متعه مباح بود در مهر هم توسعه کرده باشند پس از ان منسوخ گشت ثم قرأ عبد الله
پس خواند عبد الله بن مسعود اين آيت را که يا ايها الذين آمنوا لا تحرموا طيبات ما احل الله لكم اي آنکسانيکه ايمان آورده ايد حرام مکردانيد چيزهاي پاک را از آنچه
حلال کردانيده است خدا تعالى مر شما را متفق عليه وعن ابن عباس قال انما كانت المتعة في اول الاسلام گفت ابن عباس بود متعه در اول اسلام كان الرجل
يقدم البلدة بود مردي که قدوم مي آورد در شهري ليس له بها معرفة که نيست مر او را در ان بلده آشنائي فيتزوج المرأة بقدر ما يرى انه يقيم پس نکاح ميکرد
زني را مقدار مدتي که ميدانست که ميماند در آن شهر فتحفظ له متاعه پس نگاه ميداشت زن براي مرد اسباب و متاع او را وتصلح له شيئه و اصلاح ميکرد و نيک ميساخت
براي وي طعام وي و اين لفظ در نسخ مشکوة همچنين واقع شده است بفتح شين و تشديد تحتانيه بمعني مشوي يعني بريان کرده شده يعني طعام او را اما هيچ يکي از شراح مشکل
حديث آنرا ضبط نکرده و بدان تعرض ننموده و ظاهر آنست که اين لفظ شيئه باشد يعني اشياي او را از آنچه از ضرورات و حاجات او بود و در نسخه قديم صحيح بخط عرب
از جامع ترمذي اينچنين ديده شد والله اعلم حتى اذا نزلت الاية تا آنکه چون فرود آمد اين آيت الا على ازواجهم او ما ملكت ايمانهم و آنکسانيکه نگاه دارنده اند
فرجهاي خود را مگر بر ازواج خود يا بر اماء خود و متمتعه زوج نيست از جهت عدم توارث اجماعا قال ابن عباس فكل فرج سواهما فهو حرام گفت ابن عباس هر فرجي که جز ازواج و ما ملکت
ايمانهم است حرام است رواه الترمذي وعن عامر بن سعد روايت است از عامر بن سعد بن ابي وقاص که از مشاهير تابعين است قال دخلت گفت در آمدم على قرظة بقاف
و راو ظاي معجمه همه مفتوح بن كعب صحابي است انصاري وابي مسعود الانصاري و بر ابو مسعود صحابي که از مشاهير صحابه است في عرس در مجلس در آمدم در مجلس عرس و عرس بمعني
طعام وليمه نيز مي آيد واذا جوار يغنين و ناگاه دختر کان يا داماني سرود ميگويند فقلت اي صاحبي رسول الله پس گفتم من اي دو يار پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم اي بفتح همزه و سکون يا
حرف نداست بمعني يا واهل بدر و دو اهل بدر و اين دو صحابي هر دو از اهل بدر بودند غايتش آنکه در ابو مسعود انصاري اختلاف است بعضي گويند که او بدري است و بعضي گويند که ساکن بود
در بدر نه آنکه حاضر بود در غزوه بدر يفعل هذا عندكم آيا کرده شود اين فعل که تغني جواري است نزد شما فقالا اجلس ان شئت پس گفتند آن دو صحابي بنشين اگر ميخواهي فاسمع معنا پس

بشنویا با وان شئت فاذهب واگر میخواهی برو فانه قد رخص لنا فی اللهو عند العرس زیرا که بدرستی تحقیق رخصت کرده شده است برای ما در تغنی نزد عرس و اینجا
مفهوم میشود که متعارف و مشهور دران زمان حرمت و کراهت او بود و تخصیص عید یا عرس و امثال آن بعضی را معلوم بود و بعضی را معلوم بود و الله اعلم رواه النسائی ع
باب المحرمات باب در بیان زنانیکه حرام کرده شده است نکاح با ایشان بدانکه محرمات بر دو قسم اند قسمی از نسب چنانکه امهات و بنات و اخوات و عمات و خالات و بنات
اخ و بنات اخت و حرمت اینها مؤبد است که هرگز حلال نگردد و قسم ثانی از مصاهرت که حرمت او بسبب تزوج است و بعضی ازین قسم حرمت مؤبد دارند چنانکه مادر
زن و زن پسر و پسر پسر تا پایان و زن پدر و زن پدر پدر تا بالا و دختر زنی که دخول کرده بدان و بعضی غیر مؤبد چنانکه خواهر زن و عمه و خالهٔ وی و حرام اینجا در حقیقت
جمع است و ذوات حرام نه قسم ثالث از رضاع بتفصیلیکه در احادیث دفعه مذکور است الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجمع
بین المرأة وعمتها جمع کرده نشود در نکاح میان زن و عمهٔ وی ولا بین المرأة وخالتها و جمع کرده نشود میان زن و خالهٔ وی مراد بعمه و خاله شامل علیا و سفلی است
علیا چنانکه اخت جد و اخت جده و تخصیص بعمه و خاله اتفاقی است زیرا که سوال ازان واقع شده یا آنکه جمع بین الاختین نیز حرام است یا آن چون در نص قرآن واقع است
تعرض بان واقع نشد متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یحرم من الرضاعة ما یحرم من الولادة حرام
میشود از شیر خوردن چیزیکه حرام میشود از زائیدن و ازین کلیه چند صورت است که مستثنی است چنانکه مادر خواهر و خواهر پسر و زن پدر و زن پسر و جز آن و تفصیل آن
در کتب فقه است رواه البخاری وعنها قالت جاءت عمی من الرضاعة و هم از عائشه است که گفت آمد عم من از شیر نام او افلح برادر ابو القعیس بضم قاف و فتح عین و سکون عنها
تحتانیه و در آخر سین و این ابو القعیس پدر رضاعی عائشه است شوهر زنی که عائشه را شیر داده و بعضی ابو القعیس را عم عائشه گفته اند و بعضی گفته اند افلح پسر ابو القعیس است
و بعضی گفته افلح نام ابو القعیس است بر هر تقدیر عائشه میگوید آمد بر من عم رضاعی من فاستاذن علی پس طلب اذن کرد تا در آید بر من فابیت ان آذن له پس ابا کردم از اذن
کردن مرا و را حتی اسال رسول الله تا آنکه بپرسیم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که در آمدن وی بر من درست است یا نه فجاء رسول الله پس آمد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فسألته پس پرسیدم او را فقال انه عمک پس گفت آنحضرت بدرستیکه وی عم تست فاذنی له پس اذن کن مر او را که در آید قالت فقلت گفت
عائشه پس گفتم من یا رسول الله انما ارضعتنی المرأة ولم یرضعنی الرجل شیر داده است مرا که زن و شیر نداده است مرا مرد فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم انه عمک فلیلج علیک بدرستی که وی عم تست و مردی که شیر زن ازوست پدر رضاعی است و برادر وی عم رضاعی پس گو که در آید بر تو و ذلک بعد ما
ضرب علینا الحجاب وان در آمدن وی بعد ازان است که زده باشد بر ما حجاب متفق علیه وعن علی رضی الله عنه انه قال روایت است از امیر المؤمنین علی
که وی گفت یا رسول الله هل لک فی بنت عمک حمزة آیا هست ترا رغبت در دختر عم تو که حمزه است فانها اجمل فتاة فی قریش پس بدرستیکه دختر حمزه خوبترین
زن جوان است از زنان در قبیلهٔ قریش فقال له اما علمت ان حمزة اخی من الرضاعة گفت آنحضرت مر علی را آیا نمی دانی تو که حمزه برادر من است از شیر خوردن وان الله
حرم من الرضاعة ما حرم من النسب و بدرستیکه خدای تعالی حرام گردانیده است از شیر خوردن چیزیکه حرام گردانیده است از نسب و رضاعهٔ حمزه با آنحضرت آنچنان است
که ثویبه که داه ابی لهب بود آنحضرت را و حمزه را شیر داده بود و نخست حمزه را داد و بعد از وی بچار سال آنحضرت را داد صلی الله علیه وسلم رواه مسلم وعن ام الفضل
زوجهٔ عباس است و والدهٔ عبد الله بن عباس و فضل بن عباس نام او لبابه بنت الحارث خواهر ام المؤمنین[7] بنت الحارث قالت ان نبی الله صلی الله علیه وسلم قال ۷ میمونه
لا تحرم الرضعة او الرضعتان و در بعضی نسخ ولا الرضعتان و در بعضی والرضعتان یعنی حرام نمیگرداند یک شیر خوردن و دو شیر خوردن یعنی یک مکیدن و دو
مکیدن چنانکه گفت وفی روایة عائشة قال لا تحرم المصة والمصتان مص مکیدن وفی الاخری لام الفضل و در روایت دیگر مر ام الفضل را چنین آمده
قال لا تحرم الاملاجة والاملاجتان ملج لب گرفتن کودک پستان و املاج در آوردن مادر پستان را در دهن کودک هذه روایات لمسلم این روایتها
مر مسلم را و از ظاهر این روایات مفهوم میگردد که سه مکیدن حرام میکرداند و بعضی علما باین رفته اند و بعضی پنج و بعضی ده گفته اند و نزد ما و اکثر علما از صحابه و تابعین
و غیر ایشان قلیل و کثیر برابر است و یک مکیدن نیز حرام میکرد از جهت اطلاق قول وی سبحانه وامهاتکم اللاتی ارضعنکم واخواتکم من الرضاعة وعن
عائشة رضی الله عنها قالت کان انزل فیما من القرآن بود در چیزیکه فرو فرستاده شده است از قرآن این کلام عشر رضعات معلومات یحرمن ده رضعه
که بیقین معلوم شده باشد وجود آن حرام میکردانند ثم نسخن بخمس معلومات پس منسوخ کرده شدند ده رضعات به پنج رضعات معلومه یعنی این فقره و آمده بخمس
رضعات معلومات یحرمن فتوفی رسول الله پس وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وهی فیما یقرأ من القرآن و حال آنکه این کلام که خمس رضعات
معلومات یحرمن ثابت بود در چیزیکه خوانده میشد از قرآن یعنی حکم خمس رضعات تا آخر عهد آنحضرت بود بعد از آن منسوخ شد تلاوت و حکم او باقی است شافعی
و اسحاق برانند و جمهور برآنند که این هم منسوخ شد با طلاق آیت و مراد بقاء قراءت نزد کسی است که نرسیده او را نسخ والا اگر قراءت تا آخر زمان وفات آنحضرت
میبود چگونه متروک میگشت و حال آنکه نسخ بعد از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمی باشد فتدبر والله اعلم رواه مسلم وعنها ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل
علیها وعندها رجل و هم از عائشه روایت است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمد بر وی و حال آنکه بود نزد عائشه مردی بیگانه فکانه کره ذلک پس گویا

آنحضرت مکروه پنداشت و ناخوش داشت آنرا فقالت انه اخی پس گفت عایشه بدرستیکه این مرد برادر منست یعنی از رضاعت فقال پس گفت آنحضرت خطاب با همه زنان کرده
انظرن من اخوانکن نگاه کنید و به بینید که کیستند برادران شما فانما الرضاعة من المجاعة زیراکه حکم رضاعت که حرام کردانیدنیست مگر از گرسنگی که بدان رضیع را سیری حاصل کرده
واین در خوردی میباشد پس از تمامی دو سال نزد اکثر و دو نیم سال نزد ابی حنیفه و در یمدت سیری طفل بطعام نمیباشد حاصل آنکه رضاع ثابت نمیکرد و در کبر سن و آن مردی که نزد عایشه
بود و دعوی کرد عایشه برادری او را در کبر سن شیر خورده بود و میگویند که مذهب عایشه آنست که حرمت رضاع در کبر سن نیز حاصل و ثابت میشود متفق علیه وعن
عقبة بن الحارث صحابی است از اولاد نوفل بن عبد مناف اسلام آورده روز فتح مکه و داست در اهل مکه انه تزوج ابنة لابی اهاب بن عزیز روایت میکند که وی
نکاح کرد دختری را که مر ابو اهاب را بود بکسر همزه بن عزیز بفتح عین مهمله و زای و تحتانیه در میان ضد ذلیل فاتت امرأة پس آمد زنی فقالت قد ارضعت عقبة پس گفت آن زن
بتحقیق شیر داده ام من عقبة ابن الحارث را والتی تزوج بها و آن زنی را که نکاح کرده است عقبه با آن زن که دختر ابو اهاب باشد پس این زن خواهر عقبه باشد از رضاع و نکاح
میان ایشان باطل باشد فقال لها عقبة ما اعلم انک ارضعتنی نمیدانم من که تو مرا شیر داده و لا اخبرتنی و هرگز خبر نداده تو مرا و نشنیده ام من آنرا فارسل
الی آل ابی اهاب پس فرستاد عقبه کسی بسوی آل ابی اهاب و قوم وی فسألهم پس پرسید ایشانرا که دختر شما را این زن شیر داده است فقالوا ما علمنا ارضعت صاحبتنا
پس گفتند آل ابی اهاب نمیدانیم ما که شیر داده باشد این زن دختر ما را فرکب الی النبی صلی الله علیه وسلم بالمدینة پس سوار شد عقبه و آمد نزد آنحضرت بمدینه فسأله
پس پرسید عقبه آنحضرت را از حکم این مسئله فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کیف وقد قیل چگونه زن میکنی او را و حال آنکه گفته شد که در میان تو و آن زن رضاع است
یعنی اثر رضاع ثابت نشد به بینه مروت و تورع و احتیاط مقتضی آنست که اجتناب کنی از وی و جدا کنی او را از خود و نزد اکثر علما این قضیه محمول بر اینست و میگویند که رضاع
ثابت نمیشود مگر بگواهی دو زن و نزد بعضی بگواهی چهار زن و نزد احمد ثابت میشود بگواهی مرضعه و معنی حدیث نزد وی عدم جواز است نه رعایت تورع و ظاهر مفهوم
حدیث آنست که جمهور بر آنند والله اعلم ففارقها عقبة پس جدا کرد آن زن را از خود عقبه ونکحت زوجا غیره و نکاح کرد آن زن شوهر دیگر جز وی رواه البخاری وعن
ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم حنین بعث جیشا الی اوطاس روایت کرد ابو سعید که آنحضرت روز حنین فرستاد لشکری را بسوی
اوطاس که نام وادیست از دیار هوازن فلقوا عدوا پس پیش آمدند دشمنانرا یعنی کافرانرا فقاتلوهم پس قتال کردند دشمنانرا فظهروا علیهم پس غالب آمدند ایشان
بران دشمنان واصابوا لهم سبایا و رسیدند و یافتند برای خود بردها که بند کردند فکان ناسا من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم تحرجوا من غشیانهن پس گویا که
بعضی مردمان از اصحاب آنحضرت تجنب کردند از زده از جماع کردن این زنان که بند کردند من اجل ازواجهن من المشرکین از جهت شوهران این زنان که مشرکان بودند
یعنی با وجود شوهران زنان چگونه جماع توان کرد فانزل الله فی ذلک پس فرو فرستاد خدای تعالی در این باب این آیت را والمحصنات من النساء و حرام
کردانیده شده است بر شما زنان شوهردار و اینها را از محصنات بجهت آن گویند که مردان نگاه میدارند فروج زنان را و محصنات بکسر صاد نیز قراءت است که این
زنان نگاه میدارند فروج را برای مردان الا ما ملکت ایمانکم مگر آن محصنات که مالک شد ید شما ایشانرا به بند کردن ای فهن لهم حلال یعنی پس این زنان مر این
غازیانرا حلال اند اگرچه شوهران ایشان قائم اند اذا انقضت عدتهن وقتیکه بگذرد عدت این زنان یعنی باستبرا یا بوضع حمل یا بدیدن یک حیض رواه مسلم
الفصل الثانی عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان تنکح المرأة علی عمتها روایت کرد ابو هریره که آنحضرت نهی کرد از آنکه نکاح کرده
شود زن بر عمه خود والعمة علی بنت اخیها و نهی کرد از آنکه نکاح کرده شود عمه بر دختر برادر خود والمرأة علی خالتها و از آنکه نکاح کرده شود زن بر خاله خود والخالة
علی بنت اختها یا نکاح کرده شود خاله بر دختر خواهر خود یعنی جمع کردن میان این زنان حرام است لا تنکح الصغری علی الکبری ولا الکبری علی الصغری
نکاح کرده نشود زن خورد تر بر زن بزرگتر و نه بزرگتر بر خورد تر این تاکید است مر حکم سابق را و مراد بنت اخ و بنت اخت و بکبری عمه و خاله رواه الترمذی و
ابو داؤد والدارمی والنسائی و روایته الی قوله بنت اختها و روایت نسائی تا قول اوست بنت اختها و قول او لا تنکح الصغری الخ در روایت وی نیست
وعن البراء بن عازب که صحابی مشهور است و احوال او مکرر نوشته شده است قال مر بی خالی ابو بردة گفت گذشت بر خال من که ابو برده است بضم با بن نیار
بکسر نون و تحتانیه است ومعه لواء و حال آنکه با وی علمی بود که آنحضرت همراه او کرده بود تا علامت باشد بر آنکه او را بکاری فرستاده چنانکه همراه سردار لشکر
میکنند فقلت این تذهب پس گفتم من کجا میروی قال بعثنی النبی صلی الله علیه وسلم الی رجل تزوج امرأة ابیه گفت بر انگیخته و فرستاده است مرا آن
حضرت بسوی مردی که نکاح کرده است زن پدر خود را آتیه برأسه بیارم نزد آنحضرت سر او را رواه الترمذی و ابو داؤد وفی روایة له و در
روایتی مر ابی داؤد را والنسائی و ابن ماجة و مر نسائی و ابن ماجه را اینچنین آمده که فامرنی ان اضرب عنقه پس امر کرد آنحضرت مرا که بزنم گردن آن مرد را و آخذ
ماله و بگیرم مال او را وفی هذه الروایة قال عمی بدل خالی و درین روایت گفته است عمی بجای خالی پس اختلاف شد که ابو برده بن نیار خال براء بن عازب است
یا عم اوست که از کبار صحابه است حاضر شد عقبه ثانیه را با هفتاد و حاضر شد بدر و همه مشاهد را و حاضر شد با امیر المؤمنین علی در حروب او چنانکه براء بن عازب نیز بود
پوشیده نماند که ظاهر حدیث دلالت کند که این قتل و اخذ مال آن مرد جزای همین فعل بود که تزوج زن پدر است و این مگر بطریق سیاست باشد و گفته اند که آن مرد

اعتقاد حل آن زن کرد و حکم شریعت را انکار نمود پس کافر شد از جهت فرمود بقتل واخذ مال وی والله اعلم وعن ام سلمة قالت قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لا یحرم من الرضاع الا ما فتق الامعاء فی الثدی حرام نمیکرداند از رضاع هیچ قسم او مگر آن قسم که کشاد و شکافت رودهای صبی را مثل طعام و واقع
شد در روی موقع غذا واین نمیباشد مگر در زمان رضاع که دو سال یا دو نیم سال است یعنی حکم رضاع ذکر برش ثابت میشود وذکر قول او فی الثدی مقصود از ان بیان
واقع و تصویر صورت رضاع است بذکر محل رضاع و شرط نیست در ثبوت حرمت رضاع که ارضاع از ثدی باشد ولهذا گفت من الثدی وکان قبل الفطام و باشد
ارتضاع پیش از زمان فطام بکسر فا یعنی در مدت رضاع باشد این تاکید و بیان کلام سابق است و فطم و فطام از شیر باز کردن کودک را رواه الترمذی وعن حجاج بن
حجاج الاسلمی تابعی است از ثقات و امام احمد گفته لا باس به است روایت میکند از پدرش که حجاج اسلمی است و صحابی است مات سنة احدی وثلثین ومائة در دولت مروان الحمار
عن ابیه روایت میکند از پدرش انه قال که پدر او گفت یا رسول الله ما یذهب عنی مذمة الرضاع چه چیز میبرد از من حق رضاع را که اگر ادا کنم حق مرضعه را ادا
کرده باشم و ساقط کرده از ذمه من حق آن مذمة بفتح میم و کسر ذال معجمه و تشدید میم آنچه ثابت کرده در ذمه و مذمت کرده شود بر ترک رعایت آن و بفتح بمعنی ذم نیز می آید مذمت
و در عرب مستحسن میداشتند که بعد از فطام و فصال چیزی بمرضعه دهند ورای اجرت فقال غرة پس گفت آنحضرت آنچیز که میبرد رضاع را غرة است عبد او امة غره کدام است
غلامی باداهی وغره سفیدی که در جبهه اسپ میباشد بزرگتر از درهم و بمعنی امر شریف نیز آید و بمعنی عبد و امت نیز می آید زیرا که چون انسان مملوک بهترین و شریف ترین مالیک
است تسمیه کردند بدان و چون مرضعه بنفس خود را خادم گرداند جزا داده شد بمثل فعل وی و داده شد او را مملوکی که خدمت کند او را رواه الترمذی والنسائی و
الدارمی وعن ابی الطفیل الغنوی بفتح غین معجمه و نون منسوب بغنی ابن اعصر که یکی از اجداد او است نام او عامر بن واثله است صحابی صغیر است دریافت از عمر شریف آنحضرت
هشت سال و وی آخر صحابه است در موت و صحبت داشت با مرتضی علی و حاضر شد تمامه مشاهد او را قال کنت جالسا مع النبی صلی الله علیه وسلم اذ اقبلت امرأة
گفت بودم من نشسته با آنحضرت ناگاه پیش آمد زنی فبسط النبی پس گسترانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم رداءه چادر خود را حتی قعدت علیه تا نشست آن زن بر
ردا فلما ذهبت قیل هذه ارضعت النبی پس چون رفت آن زن گفته شد این زن شیر داده است پیغمبر را صلی الله علیه وسلم رواه ابوداؤد وعن ابن عمر ان
غیلان بفتح غین معجمه و سکون تحتیه بن سلمة بفتح لام الثقفی اسلم مسلمان شد وله عشر نسوة فی الجاهلیة و مر او را ده زن بود در جاهلیت فاسلمن معه پس
مسلمان شدند آن همه زنان با وی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم امسک اربعا نگاهدار چهار زن را وفارق سائرهن و جدا کن باقی این زنان را
ازین حدیث معلوم میشد که نکاحهای کافران صحیح است چون مسلمان شوند وامر کرده نشوند با عادت نکاح مگر آنکه در نکاح ایشان کسی باشد که جائز نیست نکاح وی کذا
قالوا ولیکن احتمال دارد که مراد اختیار چهار زن باشد برای نکاح فافهم و نیز دلالت دارد بر آن که اسلام یکی از مرد و زن موجب تفریق نیست مثل ارتداد چنانکه مذهب حنفیه
است فافهم مگر آنکه گویند همه معا در یک آن اسلام آوردند و این بعید است یا مراد با مساک نکاح است چنانکه اشارت کردیم والله اعلم رواه احمد والترمذی وابن
ماجة وعن نوفل بن معاویة صحابی است اول مشاهد او فتح مکه است و اسلام او پیش از آن بود و گفته اند که عمر او در جاهلیت شصت سال بود و در اسلام نیز شصت
سال و بعضی گفته اند بلکه صد سال نزیست مات فی زمن یزید بن معاویه قال اسلمت وتحتی خمس نسوة گفت مسلمان شدم من و حال آنکه در زیر من پنج زن بود فسألت
النبی پس سوال کردم من پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال فارق واحدة وامسک اربعا پس گفت آنحضرت جدا کن یکی را و نگاه دار چهار را فعمدت الی
اقدمهن صحبة عندی عاقر پس قصد کردم من بسوی دیرینه ترین از زنان از روی صحبت نزد من که نازائیده بود مکثت فیها ستین سنة مدت شصت سال ففارقتها
پس مفارقت کردم آنرا رواه فی شرح السنة وعن الضحاک بن فیروز بفتح فا و سکون یا الدیلمی تابعی است حدیث او در بصریین است ذکر کرده است
او را ابن حبان در ثقات عن ابیه روایت کرده از پدر خود که فیروز دیلمی است و وی صحابی است و خواهرزاده نجاشی است و قاتل عیسی کذاب که دعوی نبوت
کرده بود در یمن قال قلت گفت پدر او گفتم یا رسول الله انی اسلمت وتحتی اختان بدرستیکه من اسلام آوردم و حال آنکه در زیر من دو خواهر اند قال گفت آنحضرت
اختر ایتهما شئت اختیار کن هر کدام از این دو را که میخواهی خواه آنرا که نخست نکاح کرده یا آنرا که آخر کرده و برین اند ائمه ثلثه و امام ابوحنیفه گفته اگر
تزوج کرده است آنها را متعاقب یعنی یکی را بعد از دیگری اختیار نکند مگر نخستین را از جهت عدم صحت نکاح پسین را نوقت رواه الترمذی وابوداؤد
وابن ماجة وعن ابن عباس قال اسلمت امرأة فتزوجت گفت ابن عباس اسلام آورد زنی پس نکاح کرد یعنی مردی فجاء زوجها الی النبی پس آمد شوهر
او که نخست بود بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت زوج وی یا رسول الله انی قد اسلمت بدرستیکه من اسلام آوردم وعلمت باسلامی
و دانستی تو اسلام مرا واین تاکید اسلام و تحقیق اوست یعنی بی شبهه و در بعضی نسخ علمت بجزم تا بلفظ غائبه یعنی دانست آن زن اسلام مرا فانتزعها رسول
الله پس برکشید آن زن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من زوجها الآخر از شوهر پسین او وردها الی زوجها الاول و باز گردانید او را بسوی
شوهر نخستین وفی روایة انه قال انها اسلمت معی و در روایتی آنست که آن شوهر نخستین او گفت که آن زن اسلام آورد با من فردها علیه پس باز گردانید آنحضرت
آن زن را بر آن شوهر رواه ابوداؤد وروی فی شرح السنة ان جماعة من النساء روایت کرده است در شرح السنة که جماعتی از زنان

رد هن النبی باز گردانید ایشان را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بالنکاح الاول علی ازواجهن بنکاح اول بر شوهران ایشان عند اجتماع الاسلامین نزد جمع شدن
هر دو اسلام یعنی اسلام مرد و زن بعد اختلاف الدین والدار بعد از اختلاف دین و دار یعنی اگرچه مختلف شد دین باسلام یکی نه دیگری و اگرچه مختلف شود دار
که یکی در دار الاسلام باشد و دیگری در دار کفر و اختلاف دار موجب فرقت است اما اگر اسلام هر دو جمع گردد فرقت واقع نشود و نکاح سابق ثابت ماند منهن بنت
الولید بن مغیرة از جملهٔ آن زنان یکیست دختر ولید بن مغیره کانت تحت صفوان بن امیة بود آن دختر ولید زیر صفوان بن امیه قرشی که کشته شد در روز بدر پدر او کافر
بود و اسلام آورد وی بعد از فتح مکه و در حنین و طائف کافر بود فاسلمت یوم الفتح پس اسلام آورد زن وی روز فتح مکه پیش از شوهر خود بیک ماه وهرب زوجها من
الاسلام و گریخت شوهر او از اسلام فبعث الیه ابن عمه وهب بن عمیر پس فرستاد آنحضرت بسوی او پسر عم او را که وهب بن عمیر است بضم عین و فتح میم بردا‌ء رسول
الله بارداء شریف خود صلی الله علیه وسلم امانا لصفوان از جهت امان دادن مر صفوان را فلما قدم پس چون قدوم آورد صفوان جعل له رسول الله صلی
الله علیه وسلم تسییر اربعة اشهر گردانید آنحضرت مر او را در سیر آوردن او را چهار ماه چنانکه اهل مکه را حکم کرده بودند که چهار ماه بروند و سیاحت کنند بر روی
زمین هر جا که خواهند تا پریشان و حیران و سرگردان شوند چنانکه منطوق قرآن است بعد از آن بیایند و پشیمان شوند و اسلام آرند حتی اسلم تا اسلام آورد صفوان بعد از
یک ماه فاستقرت عنده پس قرار یافت آن زوجهٔ او که بنت الولید باشد نزد وی واسلمت ام حکیم بنت الحارث بن هشام و از جملهٔ آن زنان ام حکیم است
که دختر حارث بن هشام است برادر ابوجهل بن هشام از مادر که صحابیست معدود در اهل حجاز قرشی شریف صاحب مکارم در جاهلیت و در اسلام و اسلام آورد بعد از
فتح و نیکو شد اسلام او وامرأة عکرمة بن ابی جهل این ام حکیم زن عکرمه بن ابی جهل است یوم الفتح بمکة اسلام آورد ام حکیم روز فتح مکه وهرب زوجها من الاسلام
و گریخت شوهر او عکرمه بن ابی جهل از اسلام حتی قدم الیمن تا آنکه رفت بیمن فارتحلت ام حکیم پس کوچ کرد ام حکیم و برآمد در طلب شوهر با مر آنحضرت حتی قدمت
علیه الیمن تا آنکه قدوم آورد بر شوهر خود بیمن فدعته الی الاسلام پس خواند شوهر را بسوی اسلام فاسلم پس مسلمان شد عکرمه پس آمد نزد آنحضرت و چون دید
آنحضرت او را گفت مرحبا بالراکب المهاجر و در روایتی برخاست آنحضرت و در کنار گرفت او را و نیک شد اسلام او و مناقب او بسیار است فثبتا علی نکاحهما
پس ثابت ماندند ام حکیم و عکرمه بر نکاح خود رواه مالک عن ابن شهاب مرسلا روایت کرد این حدیث را مالک از ابن شهاب زهری بطریق ارسال و این حدیث دلیل
مر حنفیه را در قول ایشان بعدم وقوع فرقت باسلام احد الزوجین چنانکه شافعیه میگویند الفصل الثالث عن ابن عباس قال حرم من النسب سبع گفت ابن عباس
حرام گردانیده شدند از نسب هفت زن ومن الصهر سبع و حرام گردانیده شدند از خسر هفت زن مصاهره خویشی که از نکاح حاصل گردد ثم قرأ بعد از آن خواند ابن عباس
برای اثبات دعوی این آیت را حرمت علیکم امهاتکم الآیة تا آخر آیت از جهت اشتمال این آیت بر تمام اقسام آنچه حرام است بنسب و اکثر آنچه حرام است بمصاهرت
و در شرح ترجمهٔ باب ذکر کرده شد رواه البخاری وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما رجل نکح امرأة
گفت آنحضرت هر مردی که نکاح کند زنی را فدخل بها پس دخول کرد بآن زن فلا یحل له نکاح ابنتها پس حلال نیست مر آن مرد را نکاح دختر آن زن وان لم
یدخل بها و اگر دخول نکرده است بآن زن فلینکح ابنتها پس گو که نکاح کند دختر او را اگر خواهد یا بعد از تفریق از آن زن و جمع مادر و دختر درست نیست وایما
رجل نکح امرأة فلا یحل له ان ینکح امها پس حلال نمیشود مر او را که نکاح کند مادر آن زن را دخل بها او لم یدخل دخول کرده است بآن زن یا نکرده است
پس در نکاح دختر زن دخول شرط است و در مادر زن شرط نیست و این هر دو حکم در قرآن مجید مذکور است رواه الترمذی وقال هذا
حدیث لا یصح من قبل اسناده و گفته است ترمذی که این حدیثی است که صحیح نیست از جانب اسناد وی انما رواه ابن لهیعة روایت نکرده است این
حدیث را مگر ابن لهیعه بفتح لام و کسر ها والمثنی بن الصباح عن عمرو بن شعیب وهما یضعفان فی الحدیث و این هر دو شخص که ابن لهیعه و مثنی بن الصباح اند
ضعیف داشته میشوند در حدیث باب المباشرة اصل مباشرت از بشره است و بشره بمعنی ظاهر پوست آدمی برهنه از موی و بهمین جهت آدمی را بشر
گویند که پوست وی از موی عاریست بخلاف سایر حیوانات پس مباشرت رسیدن بشره با یکدیگر و آنرا کنایت از جماع دارند که بشرهٔ زن و
بشرهٔ مرد ملاقی بیکدیگر میشوند الفصل الاول عن جابر قال کانت الیهود تقول روایت است از جابر گفت بودند یهود که میگفتند اذا اتی
الرجل امرأته من دبرها فی قبلها وقتی که می آید مرد زن خود را و جماع میکند از جانب پس وی در پیش وی یعنی جماع در پیش میکند چنانکه
عادت است ولیکن از جانب پس ادخال میکند کان الولد احول میباشد فرزند کاژ چشم فنزلت پس فرود آمد این آیت نساءکم
حرث لکم زنان شما کشت زار شما اند که از آنجا نتیجه حاصل شود فأتوا حرثکم انی شئتم پس بیائید کشت زار خود بهر کیف که خواهید و بهر
وضع که خواهید بعد از آنکه آمدن در موضع حرث باشد که از آنجا بار و نتیجه پیدا میکنید متفق علیه وعنه قال کنا نعزل و هم از جابر است
گفت بودیم ما که عزل میکردیم عزل بمهمله و زای دور کردن نطفه را تا در رحم نیفتد والقرآن ینزل و حال آنکه قرآن فرود می آید یعنی در بعین
زمان آنحضرت که وحی می آمد از عزل که ما میکردیم نهی نیامد متفق علیه وزاد مسلم و زیاده کرده است مسلم این عبارت را که فبلغ ذلک

النبی

النبي پس رسید خبر آن یعنی عزل کردن ما پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فلم ینهنا پس نهی نکرد آنحضرت ما را یعنی نه کتاب نهی از آن کرد و نه سنت و از ین حدیث اباحت عزل معلوم میشود وعنه قال ان رجلا اتی رسول الله وهم از جابر است که مردی آمد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فقال ان لی جاریة هی خادمنا پس گفت آمرد که مرا واهی است که وی خدمتگار ما است وانا اطوف علیها وحال آنکه من طواف میکردم بر وی طوف وطواف گرد چیزی گشتن یعنی وطی میکنم او را واکره ان تحمل و ناخوش میدارم که بار کرد وی فقال اعزل عنها ان شئت پس گفت آنحضرت عزل کن از آن جاریه اگر میخواهی که حمل نگیرد اما فائده ندارد در آن فانه سیأتیها ما قدر لها پس بدرستی که شان اینست که سرانجام است که می آید آن جاریه را چیزی که تقدیر کرده شده است مراد او را از ولد فلبث الرجل ثم اتاه فقال پس درنگ کرد آمرد مدتی پس آمد آنحضرت را پس گفت ان الجاریة قد حبلت بکسر موحده بدرستی که آن جاریه حامله شد فقال قد اخبرتك انه سیأتیها ما قدر لها پس گفت آنحضرت بتحقیق خبر کرده بودم من ترا که سرانجام که بیاید او را آنچه تقدیر کرده شده است مراو را این حدیث نیز دلالت دارد بر اباحت عزل ولیکن در وی اشارت است بکراهیت آن بجهت عدم نفع آن رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة گفت ابو سعید بیرون آمدیم ما با آنحضرت در غزوه بنی المصطلق بضم میم وسکون صاد وفتح طای مهملتین وبکسر لام و فتح نیز آمده و در آخر قاف نام قبیله است فاصبنا سبیا من سبی العرب پس یافتیم ما برده از برده های عرب فاشتهینا النساء پس خواستیم وصل کردیم زنان را واشتدت علینا العزبة وسخت شد بر ما بی زنی عزبه بضم عین وسکون زای وموحده بی زنی و بی شوئی عزب بفتحتین مرد بی زن واحببنا العزل و دوست داشتیم ما عزل را فاردنا ان نعزل پس خواستیم ما اینکه عزل کنیم وقلنا انعزل ورسول الله وگفتیم ما بطریق انکار واستبعاد آیا عزل کنیم وحال آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بین اظهرنا درمیان ما باشد قبل ان نسأله پیش از آنکه پرسیم آنحضرت را فسألناه عن ذلك پس پرسیدیم آنحضرت را از آن فقال ما علیکم ودر روایتی لا علیکم الا تفعلوا نیست باک ونزه در شما برین که نکنید عزل را ولا تفعلوا زایده است وان بکسر همزه نیز روایت است یعنی نیست گناه بر شما اگر بکنید عزل را قسطلانی گفته که معنی آنست که نیست واجب بر شما که نکنید عزل را پس لا زائد و نباشد ما من نسمة کائنة الی یوم القیمة نیست هیچ نفسی که پیدا و هست شونده است تا روز قیامت الا وهی کائنة مگر آنکه آن نسمه پیدا شونده است چنانکه در حدیث سابق فرمود فانه سیأتیها ما قدر لها ونسمه بفتحتین دم ومردم متفق علیه وعنه قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن العزل پرسیده شد آنحضرت از حکم عزل که جائز است یا نه فقال ما من کل الماء یکون الولد پس گفت آنحضرت نه از هر آب منی میباشد فرزند واذا اراد الله خلق شیء لم یمنعه شیء وچون میخواهد خدا تعالی پیدا کردن چیزی را منع نمیکند و بازنمیدارد او را هیچ چیزی یعنی شما خیال کرده اید که ریختن و انداختن آب منی در رحم سبب پیدا شدن فرزند است وعزل سبب ناپیدا شدن است اینچنین نیست که شما توهم کرده اید بلکه آن بارادهٔ پروردگار تعالی است بسا که آب منی در رحم بریزند و فرزند نشود وبسا که عزل کنند و فرزند پیدا شود ونعم فرزند از نطفه مکون میشود و تواند که در صورت عزل بی اختیار چیزی از نطفه در رحم افتد و ولد مکون گردد اگر تقدیر الهی به پیدا شدن او رفته است و بی نطفه هم میتواند پیدا کرد و آنکه نطفه در رحم افتد و ولد متکون نگردد خود بسیار است فافهم رواه مسلم از ین احادیث رخصتی در عزل مفهوم شد با اشارتی بکراهت ارتکاب آن و مذهب ما واکثر علما آنست که عزل در حره جائز نیست مگر برضای وی و در است جائز است خواه منکوحه باشد یا مملوکه و بعضی گفته اند که در منکوحه رضای مالك او معتبر است وعن سعد بن ابی وقاص ان رجلا جاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انی اعزل عن امرأتی مردی آمد نزد آنحضرت پس گفت که من عزل میکنم از زن خود واین زن فرزندی هم داشته است که شیر میدا داو را فقال له رسول الله پس گفت مرا و را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لم تفعل ذلك برای چه میکنی آن را فقال الرجل اشفق علی ولدها پس گفت آمرد میترسم بر فرزند آن زن که ضرر نکند آن فرزند را اشفاق بکسر همزه ترسیدن بر کسی از چیزی از مهربانی بر وی شفق وشفیق از واست وخوف ضرر بفرزند بجهت آنست که اعتقاد قوم آن بود که جماع کردن زن را در حالت ارضاع وحمل گرفتن زن درین حالت زیان میکند بفرزندی که شیر میدهد او را بجهت فساد شیر و نیز شیر رقت دوحمل کم میشود وخشک میکرد و نه چنین که متکون میگردد در شکم واین شیر زیان میکند و آن را غیله میگویند بکسر غین معجمه و فتح آن وبعضی گویند جائز نیست فتح مگر بحذف تا وصحیح آنست که تا نیز بکسر و فتح هر دو جائز است وغیله بمعنی قتل وهلاك آید چنانکه در حدیث آینده بیاید فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو کان ذلك ضارا ضر فارس والروم اگر میبود زیان کننده زیان میکرد فارس و روم را که عادت ایشان بود که میکردند این را وهیچ ضرر نمیکند بایشان پس عزل مکن بجهت خوف حامله شدن زن و در ینجا مبالغه است در نهی از عزل رواه مسلم وعن جدامة بضم جیم وتخفیف دال معجمه بنت وهب بفتح واو وسکون ها از مهاجرات است اسلام آورد بمکه ومهاجرت کرد با قوم خود وگویند که وی دختر خواهر عکاشه است انها قالت حضرت رسول الله گفت جدامه حاضر شدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فی اناس در میان مردمان بضم همزه وانس بکسر مردمان وهو یقول وحال آنکه آنحضرت میگفت لقد هممت ان انهی عن الغیلة بتحقیق قصد کردم من که نهی کنم از غیله نظر متعارف قوم فنظرت فی الروم وفارس پس نظر کردم وتامل نمودم در حال فارس و روم فاذا هم یغیلون اولادهم پس ناگهان دیدم که ایشان غیله میکنند فرزندان خود را و شیر میدهند در زمان حمل فلا یضر اولادهم ذلك شیئا پس زیان نمیکند اولاد ایشان را غیله چیزی ظاهر آنست که نهی و ترك نهی هر دو باجتهاد بود والله

لم یمنعه شیء

اعلم ثم سألوه عن العزل بعد از ان سؤال کردند آنحضرت را از حکم عزل فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ذلک الوأد الخفی آن یعنی عزل وأد پنهانی است وأد بمعنی زنده
بگور کردن مولود را و پنهان بجهت آن گفت که ظاهر نیست وحقیقت وأد نیست زیرا که در وی ازهاق روح نیست بلکه در حکم او و مشابه باوست پس مکروه باشد وهی واذا الموؤدة
سئلت و این خصلت قبیح و فعل شنیع داخل مضمون این آیه کریمه است رواه مسلم وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اعظم الامانة
عند الله یوم القیمة بدرستیکه بزرگترین امانت نزد خدا تعالی که خیانت کند در وی مرد و پرسیده شود از ان روز قیامت وفی روایة ان من اشر الناس عند الله منزلة
یوم القیمة و در روایتی چنین آمده است که بدترین مردم نزد خدا در مرتبه روز قیامت الرجل یفضی الی امرأته مردی است که برسد بسوی زن خود و مباشرت و مجامعت
کند با وی وتفضی الیه و برسد زن بسوی او ثم ینشر سرها پس پراکنده کند راز پنهانی آن زن را چنانکه عادت اراذل و اسافل است و سر بمعنی جماع نیز می آید و ظاهر
آنست که مراد بعضی عیبهای زن باشد یا از آنچه در آن وقت میان مرد و زن میگذرد و افشای آن از بی شرمی است رواه مسلم الفصل الثانی عن ابن عباس قال
اوحی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ابن عباس وحی فرستاده شد بسوی آنحضرت این آیت نساءکم حرث لکم فأتوا حرثکم الایة اقبل وادبر این تفسیر
و بیان قول اوست فأتوا حرثکم یعنی بیا از جانب پیش و از جانب پس برخلاف یهود که از ان باز منع میکردند چنانکه در فصل اول گذشت واتق الدبر والحیضة و
پرهیز کن وطی کردن زن را در دبر و در حالت حیض رواه الترمذی وعن خزیمة بضم خای معجمه و فتح زای بن ثابت صحابی انصاری است حاضر شد بدر را و مابعد آنرا
و روز فتح لوای قوم او بدست او بود و در روز صفین با امیر المؤمنین علی بود و چون عمار بن یاسر کشته شد شمشیر کشید و قتال کرد تا کشته شد رضی الله عنه و ذو الشهادتین لقب
اوست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله لا یستحیی من الحق حق تعالی شرم نمیدارد از حق و در ین زیادت تاکید است و تنبیه است بر شدت حرمت
یعنی این سخنی است که مکروه است ذکر او و بر زبان نمیتوان آورد اگرچه بطریق منع و نهی باشد ولیکن چاره نیست از ذکر حکم شرعی لا تأتوا النساء فی ادبارهن
نیائید زنان را یعنی وطی نکنید در دبرهای ایشان رواه احمد والترمذی وابن ماجة والدارمی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ملعون من اتی امرأته فی دبرها لعنت کرده شده و رانده شده است از درگاه قرب و رضای حق کسیکه بیاید زن خود را در دبرش و در نسخه امرأة
یعنی زنی را و ظاهر است که اتیان در دبر زن بیگانه اشد و اغلظ خواهد بود در حرمت و معصیت رواه احمد وابو داؤد وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان الذی یأتی امرأته فی دبرها لا ینظر الله الیه بدرستیکه کسیکه بیاید زن خود را در دبرش نظر نکند خدا تعالی برضا و عنایت بسوی وی رواه
فی شرح السنة وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ینظر الله الی رجل اتی رجلا او امرأة فی الدبر نظر نمیکند خدای
تعالی بسوی مردی که بیاید مردی یا زنی را در دبر و شک نیست که اول اغلظ و اشد و اشنع است و لهذا تقدیم کرد آنرا اگرچه هر دو حرام است و نقل میکنند از
امام مالک که در زن روا داشته در روایتی هست والله اعلم رواه الترمذی وعن اسماء بنت یزید صحابیه انصاریه از ذوات عقل بود حاضر شد یرموک را و
کشت نه کافر را بچوب ستون قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت لا تقتلوا اولادکم سرا مکشید اولاد
خود را پنهانی کنایت است از غیله که گذشت که در حکم قتل است فان الغیل یدرک الفارس پس بدرستیکه غیل در می یابد اهل فارس را فیدعثره عن فرسه
پس می اندازد او را از اسب او و هلاک میکند او را یعنی باقی میماند اثر غیل در رضا و مزاج و ضعف قوی تا رسیدن بوقت بلوغ و مردی پس چون مقاومت کند
در جنگ سست میگردد و می افتد از پشت اسب و شکست میخورد و این حدیث اثبات اثر غیل میکند و در احادیث سابقه نفی کرد طیبی گفته که نفی برای موثریت
حقیقی است چنانکه اعتقاد اهل جاهلیت بود و این حدیث برای اثبات سبب عادی فی الجملة است انتهی و ظاهر آنست که نهی و ترک نهی هر دو باجتهاد بود و اول
نهی کرد بدلیلیکه روی داد بعد از ان با معان نظر حال فارس و روم و عدم تضرر ایشان ترک نهی کردند چنانکه مضمون حدیث جذامة دلالت دارد بران فتدبر
والله اعلم رواه ابو داؤد الفصل الثالث عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یعزل عن الحرة
گفت امیر المؤمنین عمر که نهی کرد پیغمبر خدا از این که عزل کرده شود از زن آزاد الا باذنها مگر باذن وی و ازین مفهوم میشود که از جاریه میتوان کرد بی اذن وی چنانچه
مذهب ما است رواه ابن ماجة باب در لواحق و متممات ما سبق الفصل الاول عن عروة عن عائشة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
لها فی بریرة روایت کرد عروه بن الزبیر که از کبار تابعین و خواهرزاده عائشه است از عائشه که آنحضرت گفت مر عائشه را در شان بریره بفتح با و کسر را ای ولی
که مولاة عائشه بود و نخست در ملک یهود بود پس خرید او را از ایشان عائشه و قصه آن در کتاب البیوع گذشته است پس گفت آنحضرت بعائشه خذیها فاعتقیها
بگیر تو او را پس آزاد کن او را پس آزاد کرد عائشه او را وکان زوجها عبدا و بود شوهر بریره بنده فخیرها رسول الله صلی الله علیه وسلم پس مخیر گردانید
آنحضرت بریره را بعد از آزادی که در تحت شوهر باشد یا نباشد و این را خیار عتق میگویند که چون جاریه در نکاح مردی باشد و آن جاریه آزاد شود مخیر است
که آن مرد را اختیار کند یا نه چنانکه خیار بلوغ میباشد فاختارت نفسها پس اختیار کرد بریره نفس خود را نه شوهر و جدا گشت از وی ولو کان حرا لم یخیرها
و اگر میبود شوهر او آزاد مخیر نمیگردانید آنحضرت بریره را و این قول ائمه ثلثة است که میگویند اختیار که زن را ثابت میشود بعد از عتق بر تقدیری است که زوج

وی عبد باشد از برای دفع عار که حره در تحت عبد چون باشد و نزد امام ابی حنیفه اختیار ثابت است اگرچه زوج حر نیز باشد و علت تخییر نزد امام امتناع از زیادت
ملک است زیرا که حره مالک است بر وی زوج سه طلاق را و بر امته دو طلاق قلو یا که این زیادت یعنی قول او و لو کان حرا لم یخیرها نزد ایشان بعد رحدیث ثابت
نشده یا حدیث مدرج است و این قول راوی است بنا بر مذهب و اعتقاد خود و تحقیق این در اصول فقه است و اگر هردو معا آزاد کرده شدند ثابت نمیشود اختیار
باتفاق و اگر زوج آزاد کرده شد خیار نیست مر او را خواه زن وی حره بود یا امت متفق علیه وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال کان زوج
بریرة عبدا اسود گفت ابن عباس بود شوهر بریره غلام سیاه یقال له مغیث گفته میشد مر او را مغیث بضم میم و کسر غین معجمه کانی انظر الیه گویا که من می بینم او را
یطوف خلفها فی سکک المدینة میگردد در پس بریره در کوچهای مدینه سکک بکسر سین و فتح کاف اولی جمع سکه یبکی در حالیکه میگرید از فراق بریره ودموعه
تسیل علی لحیته و اشکهای او روان میرود بر ریش وی فقال النبی صلی الله علیه وسلم للعباس پس گفت آنحضرت مر عباس را یا عباس الا تعجب من حب
مغیث بریرة شگفت نداری از دوستی مغیث بریره را ومن بغض بریرة مغیثا و از دشمن داشتن بریره مغیث را بیت میل من سوی وصال و قصد وی سوی فراق ٧ ای عباس
ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست فقال النبی صلی الله علیه وسلم لو راجعته پس گفت آنحضرت یعنی بریره را اگر مراجعت کنی مغیث را و شوهر کنی او را بهتر
باشد فقالت پس گفت بریره یا رسول الله تأمرنی آیا امر میکنی که البته رجوع کنم پس چه چاره است قال انما اشفع گفت آنحضرت امر نمیکنم مگر شفاعت و درخواست میکنم
و اختیار تو باقی است قالت لا حاجة لی فیه گفت بریره نیست حاجت مرا در مغیث رواه البخاری الفصل الثانی عن عائشة رضی الله عنها انها ارادت
ان تعتق روایت است از عائشه که وی خواست که آزاد کند مملوکین لها زوج دو مملوک را که مر آن عائشه را بود که میان ایشان زوجیت بود و زوج بمعنی جفت است
پس هردو را زوج میتوان گفت و در اکثر نسخ مصابیح زوجین واقع شده و در بعضی نسخ مملوکة لها زوج و ضمیر لها برای مملوکه است و ازین هردو نسخه اظهر است
فسالت النبی پس پرسید عائشه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم که کدام یکی را نخست آزاد کنم مرد را یا زن را فامرها ان تبدأ بالرجل قبل المرأة پس امر کرد آنحضرت
عائشه را که ابتدا کند در اعتاق بمرد پیش از زن تا منفسخ نشود نکاح اگر ابتدا بزوجه کند باختیار کردن وی نفس خود را و اگر هردو را معا آزاد میکرد هم باقی میماند
نکاح چنانکه معلوم شد رواه ابو داؤد والنسائی وعنها ان بریرة عتقت وهی عند مغیث وهم از عائشه روایت است که بریره آزاد شد و حال
آنکه وی نزد مغیث بود و در نکاح وی بود فخیرها رسول الله پس مخیر گردانید بریره را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وقال لها ان قربک و گفت آنحضرت
مر بریره را اگر نزدیکی کند یعنی اگر جماع کند شوهر تو ترا و قرب بکسر را است از باب سمع یسمع فلا خیار لک پس نیست اختیار مر ترا از جهت حصول رضا بزوجیت
وی و در خیار بلوغ خود بمجرد سکوت رضا حاصل میشود رواه ابو داؤد و درین باب فصل ثالث نیست باب الصداق بفتح صاد و کسر آن و صدقه بفتح صاد و
ضم دال نیز آمده کابین جمع صدق چنانکه سحب و سحاب و کتب و کتاب و اقل مهر نزد ما ده درم است و نزد مالک ربع دینار و آن بهای سر است که نصاب سرقه
نزد ایشان است و نزد شافعی و احمد هرچه صلاحیت ثمنیت داشته باشد بیش یا کم و شرط کرده شده است در روایتی از بعضی اصحاب احمد که چیزی باشد که مر آن را نصف است
پس جائز نباشد بر فلس و مانند آن و استدلال کرده است در هدایه بحدیث جابر و ابن عمر لا مهر اقل من عشرة الفصل الاول عن سهل بن سعد ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم جاءته امرأة سهل بن سعد ساعدی انصاری که از مشاهیر صحابه است و آخر من مات من الصحابة بالمدینه است روایت میکند که آمد آنحضرت را
زنی فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله انی وهبت نفسی لک بدرستیکه من بخشیدم نفس خود را برای تو و این شریعت بود که اگر زنی بخشد نفس خود را
بپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم حلال بود بی نکاح و بی مهر و این از خصائص آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم چنانکه منطوق قرآن است فقامت طویلا پس بایستاد آن زن
زمانی دراز و آنحضرت ساکت ماند و هیچ جوابا بقبول ورد نداد فقام رجل فقال پس بایستاد مردی پس گفت آن مرد یا رسول الله زوجنیها
ان لم تکن لک بها حاجة تزویج کن مرا او را اگر نیست مر ترا حاجت در وی یعنی امر کن او را و راضی گردان بآن یا بجهت آنکه هر کرا ولی نیست امام ولی او است
فقال هل عندک من شیء تصدقها پس گفت آنحضرت آیا هست نزد تو چیزی که مهر گردانی برای او اصداق بکسر همزه مهر نامیدن قال ما عندی
الا ازاری هذا گفت آن مرد نیست نزد من مگر این ازار من که در ته خود بسته ام و در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود از ازار چه کار میاید اگر تو
میپوشی او برهنه می ماند و اگر او میپوشد تو برهنه میمانی قال گفت آنحضرت فالتمس ولو خاتما من حدید پس طلب کن و بهم رسان چیزی و اگرچه باشد
انگشتری از آهن فالتمس فلم یجد شیئا پس بجست آن مرد پس نیافت هیچ چیز را درین حدیث دلیل است مر آنها را که قایل اند بآنکه در تمهر مقداری
معین نیست هرچه صلاحیت ثمنیت دارد مهر میتواند شد و اصحاب ما میگویند که مثل این محمول است بر معجل زیرا که عادت ایشان جاری بود بر تعجیل
بعض مهر پیش از دخول فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل معک من القرآن شیء پس گفت آیا هست با تو ای مرد از قرآن چیزی قال
نعم سورة کذا و سورة کذا گفت آری هست با من سوره چنین و سوره چنین فقال قد زوجتکها پس گفت آنحضرت بتحقیق تزویج کردم ترا آن را
بما معک من القرآن بچیزیکه با تست از قرآن ظاهر آنست که مهر وی همین تعلیم قرآن را ساختند و نزد بعضی ائمه جائز است چنانکه موسی علیه السلام

خدمت شعیب و گوسفند چرانی او را مهر کردانیده و حنفیه میگویند که واجب درین صورت مهر مثل است چنانکه در صورت عدم تسمیهٔ مهر و کلمهٔ با اینجا برای مقابلت نیست ملکه برای سببیت است
یعنی تزویج کردم بسبب آنچه با تست از قرآن و سبب اجتماع تو با وی وجود قرآن است چنانکه بیاید از تزوج ابی طلحه ام سلیم را باسلام و نیز شاید که آن زن بخشید مهر خود را بآن مرد
والله اعلم وفی روایة قال و در روایتی گفت آنحضرت انطلق فقد زوجتکها برخیز و برو پس تحقیق تزویج کردم ترا او را فعلمها من القرآن پس تعلیم کن او را از قرآن
متفق علیه وعن ابی سلمة قال سألت عائشة رضی الله عنها کم کان صداق النبی صلی الله علیه وسلم گفت ابو سلمه پرسیدم عائشه را که چند بود مهر
آنحضرت قالت کان صداقه لازواجه ثنتی عشرة اوقیة گفت عائشه بود مهر آنحضرت مر ازواج او را دوازده اوقیه اوقیه بضم همزه و سکون واو و کسر قاف و تشدید
تحتیه چهل درم سنگ را گویند و نش و بود با آن دوازده اوقیه نش بفتح نون و تشدید شین معجمه قالت اتدری ما النش گفت عائشه آیا درمی یابی چه چیز است نش
قلت لا گفت درنمی یابم قالت نصف اوقیة گفت عائشه نش نصف اوقیه است فی الصراح نش بیست درم سنگ که نصف اوقیه باشد و نش نصف هر چیز را گویند
تا آنکه نش رغیف نصف رغیف فتلک خمسمائة درهم رواه مسلم پس این مجموع پانصد درهم باشد و نش بالرفع فی شرح السنة و لفظ نش مرفوع است در
نسخهای شرح سنة وفی جمیع الاصول و در همه اصلها و در اکثر نسخ مصابیح نیز همچنین است و تقدیر کلام و معها نش یا نزد او نش و در بعضی نسخ مصابیح و نشا بنصب عطف
بر ثنتی عشرة و این اگرچه بحسب لفظ و عبارت ظاهر است لیکن موافق روایت نیست والله اعلم الفصل الثانی عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال الا لا تغالوا
بضم تا صدقة النساء گفت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه دانا و آگاه باشید که ایشان نکنید[2] مهر زنان را فانها لو کانت مکرمة بفتح میم و ضم را فی الدنیا پس
بدرستیکه آن مغالات مهر اگر میبود سبب بزرگی در دنیا و تقوی عند الله و میبود موجب تقوی نزد خدا لکان اولاکم بها نبی الله هر آینه میبود سزاوارترین
شما را بمغالات پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما علمت رسول الله صلی الله علیه وسلم نکح شیئا من نسائه نمیدانم آنحضرت را که نکاح کرده باشد چیزی
از زنان خود را ولا انکح شیئا من بناته و نه بنکاح داده باشد چیزی از دختران خود را علی اکثر من ثنتی عشرة اوقیة بر بیشتر از دوازده اوقیه و مهر فاطمه زهرا
رض خود ازین کمتر بود که چهار صد درهم بود که از دوازده اوقیه چیزکی کمتر است و اما نکاح ام حبیبه که چهار هزار درهم یا چهار صد دینار گفته اند آن از جانب نجاشی ملک
حبشه که او را از حبشه بحضرت صلی الله علیه وسلم نکاح بست بجهت تعظیم و تکریم آنحضرت این قدر مهر کرد و این بیان عزیمت افضل و اولی است که امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه فرموده والا در جواز و رخصت اگر از آن سخن نیست رواه احمد والترمذی وابو داؤد والنسائی وابن ماجة والدارمی وعن جابر ان النبی صلی
الله علیه وسلم قال من اعطی فی صداق امرأته گفت هر که بدهد در مهر زن خود ملأ کفیه سویقا او تمرا پری هر دو کف
دست خود سویق یا تمر فقد استحل پس بتحقیق حلال کردانید آن زن را فی الصراح استحلال حلال شمردن این حدیث نیز ناظر در مذهب ایشانست و تاویل و توجیه آن نزد
ما همانست که مذکور شد رواه ابو داؤد وعن عامر بن ربیعة صحابیست قدیم الاسلام هجرت کرد هر دو هجرت حاضر شد بدر را و همه مشاهد را ان امرأة
من بنی فزارة روایت میکند عامر که زنی از بنی فزاره بفتح فا و زای و را نام قبیله ایست تزوجت علی نعلین نکاح کرد بر دو نعل فقال لها رسول الله پس
گفت مر آن زن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ارضیت من نفسک ومالک بنعلین آیا راضی شدی تو ای زن از نفس خود و مال خود بدو نعل یعنی نفس
خود را در بدل این دو نعل دادی و راضی شدی بدان قالت نعم گفت آن زن آری راضی شدم فاجازه پس روا داشت آنحضرت آن را این نیز محمول است بر مهر
معجل رواه الترمذی وعن علقمة تابعی معتبر کبیر است در زمان آنحضرت ولادت یافته و از یاران بزرگ ابن مسعود است عن ابن مسعود روایت میکند
از ابن مسعود انه سئل عن رجل تزوج امرأة که ابن مسعود پرسیده شد از حکم مردی که نکاح کرد زنی را ولم یفرض لها شیئا و تسمیه و تعیین نکرد برای آن زن
چیزی را از مهر ولم یدخل بها و دخول نکرد آن مرد بآن زن حتی مات تا آنکه مرد آن مرد و اگر طلاق میداد درینصورت متعه واجب میشد فقال ابن
مسعود پس گفت ابن مسعود بعد از آنکه اجتهاد کرد تا یکماه لها مثل صداق نسائها مر آن زن راست مانند مهر زنان که از قوم آن زنند از اخوات و عمات و بنات
ایشان که مشارک اند او را در مال و جمال و ثیابت و بکارت لا وکس نیست نقصان و تنقیص وکس بفتح واو و سکون کاف و سین مهمله در آخر کم شدن و کم کردن ولا
شطط بفتح شین معجمه و طای مهمله و نیست زیادت یعنی مهر مثل واجب است بی زیادت و نقصان وعلیها العدة و بر زن است عدة اگرچه دخول نکرده ولها
المیراث و مر آن زن راست میراث آن مرد و چون حکم کرد ابن مسعود گفت اگر صواب باشد آنچه گفتم من پس از خداست و اگر خطا است از من و از شیطان و خدا و رسول مبرا و منزه اند از آن فقام
معقل پس استاد معقل بفتح میم و سکون عین مهمله و کسر قاف بن سنان بکسر سین مهمله الاشجعی صحابیست حاضر شده فتح مکه را و لوای قوم او در دست او بود و کشته شد یوم الحرة
باسر فقال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بروع پس گفت معقل حکم کرد آنحضرت در شان بروع بکسر موحده و بفتح نیز آمده و سکون را ابنت واشق امرأة
منا بکسر شین معجمه و قاف زنی بود از قبیلهٔ ما یعنی از بنی اشجع صحابیه است بمثل ما قضیت حکم کرد مانند آنچه تو حکم کردی ای ابن مسعود ففرح بها ابن مسعود پس شاد شد
باین کلمهٔ معقل بن سنان یا باین فتوی و موافقت بحکم آنحضرت ابن مسعود بشکرانه دریافت صواب و گفت شاد نشدم من بعد از مسلمانی خود مانند شادی موافقت
قضای من قضای رسول خدا را و مذهب علی رضی الله عنه و جماعتی از صحابه درین مسئله آنست که مهر نیست این زن را از جهت عدم دخول و بروایت عدت و مراو راست

مهران

وبسیار نکنید[2]

میراث وشافعی برادر بیجاد و قول است یکی موافق قول علی رض دیگر موافق قول ابن مسعود و مذهب ما مذهب ابن مسعود است رضی الله عنهما رواه الترمذی وابو داؤد والنسائی
والدارمی **الفصل الثالث** عن ام حبیبة از امهات المؤمنین است دختر ابوسفیان خواهر معاویه انها کانت تحت روایت میکند که وی بود زیر عبدالله بن جحش بتقدیم
جیم بر حای مهمله وشین معجمه صحابی است مشهور برادر زینب بنت جحش که از امهات المؤمنین است و در نسخ مشکوٰة اینچنین واقع است وصواب عبیدالله بن جحش است بیای تصغیر چنانچه
در سنن ابی داؤد و جامع الاصول وجز آن است زیرا که این عبیدالله اسلام آورد و بحبشه رفت و آنجا نصرانی شد و از دین اسلام مرتد گشت فمات بارض الحبشة
پس مرد عبیدالله بن جحش بزمین حبشه وثابت ماند ام حبیبه بر دین اسلام فزوجها النجاشی النبی پس تزویج کرد ام حبیبه را نجاشی به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وامهرها
عنه اربعة آلاف و مهر کرد نجاشی ام حبیبه را چهار هزار درهم آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد عمرو بن امیه ضمری را نزد نجاشی تا خواستگاری کند ام
حبیبه را وفی روایة اربعة آلاف درهم که ذکر درهم بصریح در روی واقع شده وبعث بها الی رسول الله و فرستاد نجاشی ام حبیبه را بسوی آنحضرت صلی الله
علیه وسلم مع شرحبیل بضم شین وفتح را و سکون حای مهمله و کسر موحده و سکون تحتیه بن حسنة بفتحات و وی از مهاجران حبشه بود و معدود بود در
وجوه قریش رواه ابو داؤد والنسائی وعن انس قال تزوج ابو طلحة ام سلیم گفت انس که نکاح کرد ابو طلحه انصاری ام سلیم را که مادر انس است
و وی رضی الله عنه ربیب ابو طلحه است وپیش ازین ام سلیم در تحت مالک بود که پدر انس است فکان صداق ما بینهما الاسلام پس بود مهر میان ایشان اسلام اسلمت
ام سلیم قبل ابی طلحة اسلام آورد ام سلیم پیش از ابو طلحه فخطبها پس خواستگاری کرد ابو طلحه ام سلیم را فقالت انی قد اسلمت پس گفت ام سلیم بدرستیکه من
اینجا مسلمان شده ام فان اسلمت نکحتک پس اگر مسلمان شوی نکاح میکنم ترا فاسلم پس مسلمان شد ابو طلحه فکان صداق ما بینهما پس بود اسلام مهر میان ایشان
مخفی است که اسلام سبب استحقاق واستیهال ابو طلحه شد ام سلیم را نه که مهر همین بود وعلمای حنفیه اینچنین میگویند وائمه دیگر حمل برظاهر میکنند والله اعلم رواه النسائی
باب الولیمة در نهایه گفته ولیمه طعامی که ساخته میشود نزد عرس وفی قاموس گفته ولیمه طعام عرس یا هر طعام و وجه تسمیه بولیمه از جهت اجتماع زوجین است از التیام واکثر آنند
که ولیمه سنت است وبعضی گفته اند مستحب است وبعضی آن رفته اند که واجب است و وقت ولیمه بعد از دخول است یا وقت عقد یا هر دو وقت واختلاف کرده اند در
تکرار آن زیاده بر دو روز طائفه مکروه میدارند ومستحب داشته امام مالک تا هفته و در مجمع البحار گفته که ضیافت بر هشت نوع است ولیمه برای عرس وخرس بضم خای
معجمه برای ولادت واعذار برای ختان و وکیره برای بنا ونقیعه برای قدوم مسافر سازد آنرا یا دیگران برای او بسازند مشتق از نقع بمعنی غبار ووضیمه بضاد معجمه
برای مصیبت وعقیقه برای تسمیه ولد ومأدبه بهمزه وضم دال مهمله وبای موحده طعامی که ساخته شود برای ضیافت بی سبب واین همه اقسام مستحب است مگر ولیمه که نزد قومی
واجب است وبغوی گفته که مستحب است مر عروس را که احداث کند شکر را وقتیکه احداث کند خدا تعالی نعمت را **الفصل الاول** عن انس ان النبی صلی الله علیه و
سلم رای علی عبد الرحمن بن عوف اثر صفرة روایت کرد انس که آنحضرت دید بر عبد الرحمن بن عوف اثر زردی که چسپیده بود ببدن وی یا بجامه وی از طیب
عروس زعفران یا غیر آن وبقول بعضی جائز است متزوج را استعمال زعفران فقال ما هذا پس پرسید آنحضرت چه چیز است این اثر زردی یعنی سبب آن چیست واز کجا
آیا از جهت عروسی یا جز آن قال انی تزوجت امرأة گفت عبد الرحمن بدرستیکه من نکاح کرده ام زنی را علی وزن نواة من ذهب بر وزن دانه خرما از طلا و در
اصطلاح اهل حساب نواة وزن پنج درم را گویند که سه ونیم ماشه میشود فقال بارک الله لک گفت آنحضرت برکت دهد خدا تعالی مر ترا اولم ولو بشاة ولیکن اگرچه
بگوسفندی هم باشد این عبارت برای بیان تقلیل هم می آید و برای تکثیر هم می آید وگفته اند که مراد اینجا تکثیر است یعنی اگرچه بیشتر هم خرج شود بکن زیرا که بودن شاة در آن
زمان قلیل بعید است وعبد الرحمن بن عوف در آن زمان بحد غنا هم نرسیده بود چنانکه از احادیث معلوم میشود و ولیمه میکرد بسویق و حیس و امثال آن چنانکه بیاید متفق
علیه وعنه قال ما اولم رسول الله صلی الله علیه وسلم علی احد من نسائه ما اولم علی زینب گفت انس ولیمه نکرد آنحضرت بر هیچ یکی از زنان
خود مقدار آنچه ولیمه کرد بر زینب اولم بشاة ولیمه کرد بگوسفندی از نجا معلوم میشود که ولیمه بگوسفند کثیر است متفق علیه وعنه قال اولم رسول الله
صلی الله علیه وسلم حین بنی بزینب بنت جحش ولیمه کرد آنحضرت هنگامیکه زفاف کرده شد بزینب بنت جحش فاشبع الناس خبزا ولحما پس
سیر گردانید مردم را بنان وگوشت رواه البخاری وعنه قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتق صفیة وتزوجها وهم از انس است که آنحضرت آزاد
کرد صفیه را که در جنگ خیبر بدست آمده بود و بعد از آزاد کردن تزوج کرد او را وجعل عتقها صداقها وگردانید آزادی او را مهر او واین از خواص آنحضرت است زیرا که این
بحقیقت نکاح بی مهر است و یا در معنی هبه است واولم علیها بحیس و ولیمه کرد بروی بحیس بفتح حای مهمله وسکون تحتانیه طعامی است که ساخته میشود از خرما و تلقان و روغن
و گاهی بجای تلقان قروت می اندازند مثل حلوا چیزی میشود متفق علیه وعنه قال اقام النبی صلی الله علیه وسلم بین الخیبر والمدینة ثلث لیال اقامت
کرد آنحضرت میان خیبر و مدینه سه شب یبنی علیه بصفیة بنا کرده میشد بر آنحضرت بصفیه فدعوت المسلمین الی ولیمته پس خواندم مسلمانان را بسوی ولیمه آنحضرت
وما کان فیها من خبز ولا لحم ونبود در آن ولیمه از نان و گوشت وما کان فیها الا ان امر بالانطاع ونبود در آن ولیمه مگر آنکه امر کرد آنحضرت بگستردن سفره های
چرمی والانطاع جمع نطع بکسر وفتح نون وسکون و بحرکه یک طا چهار لغت است فبسطت پس گسترانیده شد انطاع فالقی علیها پس انداخته شد بر آن انطاع التمر

والاقط والسمن مترجم اقط بفتح همزه و کسر قاف قروت و سمن بفتح سین و سکون میم روغن و در حدیث سابق حیس گفت که از ینها میسازند شاید هر دو باشد و در باب معجزات
گذشت که ام سلیم برای آنحضرت حیس فرستاد تا ولیمه صفیه کنند رواه البخاری وعن صفیة بنت شیبة بفتح شین و سکون تحتیه و موحده و در صفیه بنت شیبه بن عثمان
بن ابی طلحه حجبی اختلاف است در رویت او مر آنحضرت را دارقطنی گفته که صحیح نشده است رویت وی و ابن حبان او را در کتاب ثقات از تابعین شمرده تا زمان ولید باقی
بود قالت اولم النبی صلی الله علیه وسلم علی بعض نسائه گفت صفیه ولیمه کرد آنحضرت بر بعضی از زنان خود بمدین من شعیر بدو مد از جو که نصف
صاع باشد سیوطی گفته که مراد ببعض نساء ام سلمه است رواه البخاری وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا دعی احدکم الی
الولیمة فلیأتها چون خوانده شود یکی از شما بسوی ولیمه پس باید که آنرا بیاید و اجابت دعوت همیشه سنت و مستحب است غالبا در ولیمه استحباب او کد است و بعضی گفته‌اند
اجابت ولیمه واجب است و بعضی فرض کفایه گفته‌اند و ساقط میشود وجوب بچند چیز بودن طعام از شبهه و تخصیص اغنیاء و وجود هم نشینان بد یا دعوت کند بسبب جاه
خود یا برای تعاون بر باطل یا وجود منکرات و مکروه است اجابت ذمی متفق علیه وفی روایة لمسلم فلیجب عرسا کان او نحوه پس باید که اجابت کند عرس
باشد یا مانند آن چنانکه برای عقیقه گویا مراد بولیمه درین روایت مطلق طعام است وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دعی احدکم الی
طعام فلیجب چون خوانده شود یکی از شما بسوی طعامی پس باید که اجابت کند و حاضر شود برای نگاهداشت خاطر مسلمانی و در طعام خوردن اختیار دارد فان شاء
طعم وان شاء ترک پس اگر خواهد بخورد و اگر خواهد نخورد پس سنت یا واجب حضور است نه اکل و اگر صائم باشد مستحب است اکل رواه مسلم وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم شر الطعام طعام الولیمة بدترین طعامها طعام ولیمه است یدعی له الاغنیاء خوانده میشوند برای آن توانگران
ویترک الفقراء و گذاشته میشوند درویشان ومن ترک الدعوة فقد عصی الله ورسوله و کسی که ترک کند اجابت دعوت را پس بتحقیق بیفرمانی کند خدا و رسول خدا را
ظاهر در وجوب است یا مبنی بر تاکد سنیت و استحباب است و این بر تقدیر عدم وجود موانع است چنانکه ذکر کرده شد متفق علیه وعن ابی مسعود الانصاری قال
کان رجل من الانصار یکنی ابا شعیب بود مردی از انصار که کنیت کرده میشد ابو شعیب کان له غلام لحام بود مر او را غلامی فروشنده گوشت فقال
اصنع لی طعاما یکفی خمسة پس گفت آن مرد غلام را بساز برای من طعامی که بسنده کند پنج مرد را لعلی ادعو النبی شاید که من بخوانم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم خامس
خمسة در حالیکه آنحضرت پنجم پنج کس باشد یعنی چهار نفر دیگر باشند و پنجم آنحضرت باشد فصنع له طعیما پس ساخت آن غلام برای آن مرد طعامکی را ثم اتاه پس آمد آن مرد نزد آن
حضرت فدعاه پس خواند آنحضرت را فتبعهم رجل پس تابع شد ایشانرا مردی و دنبال ایشان گرفت فقال النبی صلی الله علیه وسلم یا ابا شعیب ان رجلا تبعنا
پس گفت آنحضرت ای ابا شعیب بدرستیکه مردی تابع شده است ما را فان شئت اذنت له وان شئت ترکته پس اگر میخواهی اذن میکنی او را و اگر میخواهی میمانی و
نمیخوانی او را قال لا بل اذنت له گفت ترک نمیکنم بلکه اذن کردم او را ازینجا معلوم میشود که اگر یکی جماعت مخصوص را بخواند و دیگری ناخوانده بیاید از میزبان استیذان
باید کرد و میزبان را باید که اذن کند برای خاطر عزیزان متفق علیه الفصل الثانی عن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم اولم علی صفیة بسویق وتمر
روایتست که آنحضرت ولیمه کرد بر صفیه بسویق و تمر جدا جدا یا در ضمن حیس مرکب از آن رواه احمد والترمذی وابو داود وابن ماجة وعن سفینة مولی
آنحضرت بود از جهت آنکه در سفر بار بسیار از مردم بر میداشت او را سفینه نام کردند که بمعنی کشتی است ان رجلا ضاف علی بن ابی طالب روایت میکند
که مردی مهمان شد امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه فصنع له طعاما پس ساخت علی مر آن مرد را طعامی فقالت فاطمة لو دعونا رسول الله پس گفت فاطمه
زهرا رضی الله عنها اگر دعوت میکردیم ما آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فاکل معنا پس میخورد آنحضرت با ما بهتر میبود فدعوه پس دعوت کردند آنحضرت را
فجاء پس آمد آنحضرت فوضع یدیه علی عضادتی الباب پس نهاد هر دو دست مبارک خود بر دو بازوی در فرای القرام قد ضرب فی ناحیة البیت
پس دید آنحضرت پرده را که زده شده و برپا کرده شده است در گوشه خانه قرام بکسر قاف پرده باریک منقش و بعضی گفته‌اند که منقش نبود و لیکن پوشیده بودند
بوی دیوار را مثل حجله عروس و این عادت جبابره است فرجع پس برگشت آنحضرت و در نیامد در خانه قالت فاطمة فتبعته فقلت پس گفت فاطمه رض
پس رفتم در پی آنحضرت پس گفتم یا رسول الله ما ردک چه چیز باز گردانید ترا و چرا بازگشتی و نه در آمدی قال انه لیس لی ان ادخل بیتا مزوقا گفت
آنحضرت بدرستیکه شان این است که روا نیست مر هیچ پیغمبر را که در آید خانه را که مزین و منقش است و تزویق تزیین و تقاش آراستن و نقش کردن رواه احمد وابن ماجه
وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من دعی فلم یجب فقد عصی الله ورسوله کسیکه خوانده شد بطعامی پس اجابت نکرد
و حاضر نشد پس بتحقیق بیفرمانی کرد خدا را و رسول او را ومن دخل علی غیر دعوة و کسیکه در آید ناخوانده دخل سارقا در آمد گویا که دزد دزدی کننده است
از جهت در آمدن وی بی اذن صاحب خانه پس گویا پنهانی در آمد چنانکه دزد در می آید وخرج مغیرا و بیرون آمد گویا که غارت کننده است اگر خورد و
برداشت با خود چیزی را چون بی اذن مالک است گویا که غصب و غارت کرد رواه ابو داود وعن رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
روایتست از مردی از اصحاب آنحضرت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا اجتمع الداعیان فاجب اقربهما بابا وقتیکه جمع شوند دو داعی

یعنی

یعنی دو کس دعوت کنند پس اجابت کن آنرا که نزدیکتر است از وی از در تو و در همسایگی قرب باب معتبر است نه قرب منزل وان سبق احدهما فاجب الذی سبق
و اگر پیشی کند یکی از آن دو کس پس اجابت کن آنکسی را که پیشی کرده است در دعوت و ظاهر این در وقتی است که جمع نمیتوان کرد از جهت اتحاد وقت و مانند آن
و اگر جمع میتوان کرد هر دو را اجابت باید کرد و این حکم در جواز است اما اهل شهر را ترجیح در انجا بامور دیگر خواهد بود مثل معرفت و صلاح و صحبت و حقوق دیگر
والله اعلم رواه احمد و ابوداؤد وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طعام اول یوم حق طعام روز اول در ولیمه
و ضیافت حق است یعنی واجب است یا سنت مؤکده چنانکه اختلاف است وطعام یوم الثانی و در بعضی نسخ الیوم الثانی بالف و لام سنة وطعام روز دوم سنت
است و مستحب از برای جبر نقصان که در روز اول واقع شده باشد و تکمیل آن وطعام یوم الثالث و در بعضی نسخ الیوم الثالث سمعة و طعام روز سیوم سمعة است
بضم سین و سکون میم یعنی برای آنست تا مردم بشنوند و مدح کنند میگویند که فلانکس این کار برای سمعه و ریا میکند یعنی تا مردم ببینند و بشنوند ومن سمع سمع الله
به هر دو بفتح سین و تشدید میم از تسمیع یعنی هر که بشنواند مردم را و مشهور کرداند نفس خود را بکرم و عطا و سخاوت برای فخر و ریا مشهور کرداند او را خدایتعالی
روز قیامت میان اهل عرصات که مرائی و مفتری و کذاب است یا در دنیا فضیحت کند و جزای سمعه و ریا دهد مقصود آنست که خدایتعالی هرگاه نعمتی بر بندهٔ خود احداث ۳ مرضی حق نیست
نمود و افاضه کرد بنده را باید که در برابر آن شکر کند و اظهار نماید و بر مردم احسان کند ولیکن از حد اعتدال تجاوز ننماید تا بحد اسراف و سمعه و ریا نکشد که آن
رواه الترمذی وعن عکرمة مولی ابن عباس است و از فضلای تابعین کبار است و اصل او از بربر است عن ابن عباس روایت میکند از ابن عباس ان النبی صلی
الله علیه وسلم نهی عن طعام المتبارین ان یؤکل آنحضرت نهی کرد از طعام متبارین که خورده شود و متباریان آن دو شخص که معارضه کنند در طعام و
خواهند که بر ضد یکدیگر تکثیر کنند در طعام تا غالب آیند بر یکدیگر یعنی طعام اگر برای فخر و سمعه و ریا پزند و دعوت کنند دعوت ایشان قبول نباید کرد
وطعام ایشان نخورد و سلف اجابت دعوت مباراة نمیکردند و طعام مباهات نمیخوردند رواه ابوداؤد وقال محی السنة والصحیح انه عن عکرمة
عن النبی صلی الله علیه وسلم مرسلا و در شرح السنة گفته که این حدیث مرسل است عکرمه بی ذکر ابن عباس یا از صحابی دیگر روایت کرده وعن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المتباریان لا یجابان ولا یؤکل طعامهما متباریان اجابت کرده نشود دعوت ایشان و
خورده نشود طعام ایشان قال الامام احمد گفت امام احمد در تفسیر متباریان یعنی المتعارضین بالضیافة هر دو شخصی که معارضه میکنند و در برابر
یکدیگر می افتند و بر ضد یکدیگر میروند فخر او ریاء از جهت تازیدن و نمودن وعن عمران بن حصین صحابی مشهور است که احوال او مکرر نوشته شده است قال
نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اجابة دعاء الفاسقین گفت نهی کرد آنحضرت از اجابت دعوت فاسقان زیرا که غالب آمده است
که فاسق احتیاط نمیکند در طعام و میخورد حرام و نیز کاهی ظالم هم میباشد و طعام ظالم که اموال مردم بظلم میستاند باتفاق حرام است و نیز در اجابت
دعوت او تکریم و ترویج واست وعن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا دخل احدکم علی اخیه المسلم فلیاکل من طعامه
چون در آید یکی از شما بر برادر مسلمان پس باید که بخورد از خوردنی وی ولا یسال و نپرسد که از کجا است و چگونه است ولیشرب من شرابه ولا
یسال و بنوشد از نوشیدنی او و نپرسد که از کجا است و چگونه است از برای تحسین ظن و تالیف قلب او مگر آنکه معلوم باشد که از وجه حرام است و اگر
شخصی که غالب طعام او حرام است نیز نخورد و اگر داند که طعام از هر دو وجه میباشد هم حلال و هم حرام باحتمال حل میتوان خورد تا حال آن شخص
داند که چیست که تمیز میکند یا نمیکند روی الاحادیث الثلثة البیهقی روایت کرد این سه حدیث را بیهقی فی شعب الایمان وقال هذا ان صح
فلان الظاهر ان المسلم لا یطعمه ولا یسقیه الا ما هو حلال عنده و گفت بیهقی این حدیث اخیر اگر صحیح است پس از جهت آنست که مسلمان
نمیخوراند او را و نمی نوشاند او را مگر آنچه حلال است نزد وی والله اعلم باب القسم هذا بفتح بخش کردن و از ینجا است قسم یعنی نوبت میان زنان نگاه
داشتن و بکسر بخش و بهره و بفتحتین سوگند و قسم واجب است میان دو زن و زیاده و اگر ترک کند واجب است قضای او مر مظلومه را و در نوبت شب
یکی در خانهٔ دیگری گذرانیدن روا نیست و نه جمع کردن میان در یک شب مگر باذن وارادت ایشان و طواف آنحضرت بر نسای خود در یک شب پیش از وجوب قسم بود صلی الله علیه وسلم
یا باذن ایشان بود و مذهب حنفیه آنست که قسم بر آنحضرت واجب نبود و رعایت آن از آنحضرت محض کرم و تفضل بود والله اعلم و قرعه واجب است و نزد ما مستحب است
نزد سفر و واجب نیست قضای ایام سفر و اگر یکی بی قرعه برآید واجب است قضا مر دیگر را و عماد قسم در حق مقیم شب است و روز تابع است و اگر مردی است که در شب
کار دارد پس عماد قسم در حق او روز است و باقی احکام و مسائل مذکور است در فقه الفصل الاول عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قبض عن تسع نسوة روایت است از ابن عباس که آنحضرت قبض کرده شد از نه زن اگرچه آنحضرت را زنان بسیار بودند از نه بیشتر چنانچه در جای خود بیان کرده اند یعنی
و در شرح سفر السعادة مجملا آنرا بیان کرده ایم اما در وقت وفات آنحضرت نه زن موجود بودند عایشه حفصه ام حبیبه سوده ام سلمه صفیه میمونه زینب بنت جحش جویریه
رضی الله عنهن وکان یقسم منهن لثمان و بود آنحضرت که قسم میکرد از میان ایشان برای هشت و سوده را نمیکرد زیرا که وی بخشیده بود نوبت خود را بعایشه رضی الله

عنها چنانکه در حدیث آینده بیاید متفق علیه وعن عائشة ان سودة لما کبرت روایت است از عائشه که سوده وقتی که بزرگ سال شد کبرت بکسر با است از باب سمع
در سن و بضم با در قدر قالت گفت سوده یا رسول الله قد جعلت یومی منك لعائشة تحقیق کردانیدم من روز خود را یعنی نوبت خود را که از تو داشتم برای عائشه
فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقسم لعائشة یومین پس بود آنحضرت که نوبت میکرد مر عائشه را دو روز یومها و یوم سودة یکی روز خودش و دیگر
یوم سوده و نکاح سوده در مکه بود بعد از خدیجه پیش از عائشه و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواست که طلاق دهد سوده را پس سوده گفت یا رسول الله
بگذار مرا که داخل ازواج تو باشم تا محشور شوم در میان زنان تو و نوبت خود را بعائشه بخشیدم متفق علیه وعنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان
یسأل فی مرضه الذی مات فیه و هم از عائشه است که آنحضرت بود که سوال میکرد در بیماری وی که وفات یافت در وی این انا غدا این انا غدا کجا خواهم
بود من فردا کجا خواهم بود من فردا یعنی هر روز می پرسید از زنان یرید یوم عائشة در حالیکه میخواست نوبت عائشه را واذن میطلبید از ایشان که باشد نزد
عائشه فاذن له ازواجه ان یکون حیث شاء پس اذن کردند مر آنحضرت را زنان او که باشد هر جا که خواهد و درین عبارت غایت امتثال و استرضا است
والا ظاهر آن بود که گویند که باشد در بیت عائشه و چون آنحضرت مبهم گفتند بی تصریح به بیت عائشه ایشان نیز در جواب مبهم گفتند بی تعیین فاذن بفتح همزه
وکسر ذال و تخفیف نون بصیغهٔ واحد واذن بتشدید نون نیز روایت است بلفظ جمع وکان فی بیت عائشة حتی مات عندها و بود آنحضرت در خانهٔ
عائشه تا وفات یافت نزد عائشه رواه البخاری وعنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اراد سفرا بود آنحضرت چون میخواست سفر را اقرع
بین نسائه قرعه می انداخت میان زنان خود فایتهن خرج سهمها خرج بها پس هر کدام ازین زنان که بیرون می آمد بهرهٔ او بیرون می آمد آنحضرت با آن
زن و همراه میبرد او را در سفر قرعه قال زدن و سهم بهره متفق علیه وعن ابی قلابة بکسر قاف بصری است تابعی از ثقات تابعین است از فضلا کریخت و در وادی
از وادیها ساکن شد عن انس روایت میکند از انس قال من السنة اذا تزوج الرجل البکر علی الثیب از جملهٔ سنت است وقتیکه نکاح کند مرد بکر را بر ثیب
اقام عندها سبعا اقامت کند مرد نزدیک بکر هفت شب و هشتم وقسمت کند بعد از وی میان قدیمه و حدیثه واذا تزوج الثیب اقام عندها ثلثا و چون
تزوج کند مرد ثیب را اقامت کند نزد وی سه شب ثم قسم پس قسمت کند قال ابو قلابة ولو شئت لقلت ان انسا رفعه واگر میخواستم میگفتم که انس رفع
کرد این حدیث را الی النبی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم زیرا که قول صحابی من السنة کذا در حکم مرفوع است چنانکه قول مختار است متفق علیه وعن ابی
بکر بن عبد الرحمن نبیره برادر ابوجهل بن هشام است و وی ابوبکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام مخزومی تابعی است ان رسول الله صلی الله علیه و
سلم حین تزوج ام سلمة روایت میکند که آنحضرت وقتی که تزوج کرد ام سلمه را واصبحت عنده قال لها وصبح کرد ام سلمه نزد وی گفت مر ام سلمه را لیس
بك علی اهلك هوان نیست بسبب تو بر اهل تو خواری بسبب اقتصار من بر سه شب زیرا که آن نه از جهت بی رغبتی در مصاحبت تست بلکه از جهت آنکه حکم شرع
این چنین است و این تمهید عذر است در اقتصار بر ثلث ان شئت سبعت عندك اگر خواهی تو هفت شب باشم نزد تو چنانکه حکم زن بکر است وسبعت
عندهن ولیکن هفت شب باشم نزد همه زنان دیگر وان شئت ثلثت عندك و اگر خواهی تو سه شب باشم نزد تو چنانکه حکم ثیب است و در رسته کردم و طواف
کنم گرد ایشان و شب کنم چنانکه عادت است قالت ثلث گفت ام سلمه سه شب کن نزد من حاجت هفت شب بود و نیست مانند آنکه سه شب حق ثیب خالص برای او باشد
باید که بکرد و بر زنان دیگر چهار چهار شب نه هفت هفت شب جواب داده اند باینکه طلب اکثر از حق اسقاط میکند اختصاص او را بچیزی که حق او بود مخصوص
بوی وفی روایة انه قال لها و در روایتی آمده است که آنحضرت گفت مر ام سلمه را للبکر سبع مر بکر را هفت شب است وللثیب ثلث و مر ثیب را سه شب
رواه مسلم الفصل الثانی عن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یقسم بین نسائه فیعدل روایت است از عائشه که آنحضرت
بود که قسم میکرد میان زنان خود پس عدل و مساوات میکرد ویقول اللهم هذا قسمی فیما املك و میگفت خداوندا این قسم من است در آنچه مالکم من از بیتوتت و رعایت
ظاهر فلا تلمنی فیما تملك ولا املك پس ملامت مکن مرا در چیزی که مالک هستی تو و مالک نیستم من از میل و محبت باطن در قسم عدالت و تسویه در جماع شرط نیست
رواه الترمذی وابو داؤد والنسائی وابن ماجة والدارمی وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا کانت عند الرجل
امرأتان گفت آنحضرت وقتی که باشند نزد مرد دو زن فلم یعدل بینهما پس عدل نکند میان آن دو زن جاء یوم القیمة وشقه ساقط می آید روز قیامت
و حال آنکه نصف بدن وی افتاده خمیده و مایل است رواه الترمذی وابو داؤد والنسائی وابن ماجة والدارمی الفصل الثالث عن عطاء عطا نام
چند کس است و مراد تابعین اند و ظاهر آنست که این عطاء بن ابی رباح است که از ابن عباس روایت دارد قال حضرنا مع ابن عباس جنازة میمونة بسرف گفت عطا
حاضر شدیم با ابن عباس جنازهٔ میمونه را که یکی از امهات المؤمنین است و خالهٔ ابن عباس بود بسرف بفتح سین و کسر را نام موضعی است بر یک مرحله از مکه که قبر میمونه رض آنجا است و نکاح وی نیز در آنجا
بوده و زفاف هم در آنجا شده و موت وی بعد از آنحضرت در سنهٔ احدی و خمسین از هجرت و بعضی گفته اند احدی و ستین و قول اول مشهورتر است نیز همدرین موضع واقع شده فقال
هذه زوجة رسول الله پس گفت ابن عباس این یعنی میمونه جفت پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم فاذا رفعتم نعشها چون بردارید جنازهٔ او را النعش بفتح نون و سکون

یعنی

عین جنازه با مرده و بمرده ٔ اسیر خوانند فلانزعزعوها پس مجنبانید او را بزور و لا تزلزلوها نیز بهمین معنی است گویا تاکیداوست زعزعه جنبانیدن بعنف کذا فی القاموس
و در صراح گفته زلزله نیک جنبانیدن گویا اول در برداشتن از زمین و ثانی در بردن بر سر مقصود تعظیم شان اوست به برداشتن جنازه وی بتأنی و تأدب گویا
از بردارندگان نوعی از بی قیدی و بی ادبی مشاهده کرد پس فرمود بسیار نجنبانید وارفقوا بها درمی کشید بوی فانه کان عند رسول الله صلی الله علیه
وسلم تسع نسوة زیرا که بدرستی بود نزد آنحضرت نه زن کان یقسم منهن لثمان بود آنحضرت که قسم میکرد برای هشت زن از آن زن و لا یقسم لواحدة و قسم
نمیکرد برای یکی و میمونه از آن هشت بود که برای ایشان قسم میکرد و اهتمام شان ایشان مینمود و تسویه میکرد میان ایشان قال عطاء التی کان رسول الله گفت
عطاء که راوی حدیث است که آن زنی که بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا یقسم لها قسم نمیکرد برای وی بلغنا انها صفیة رسیده است ما را که آن زن
صفیه است وکانت آخرهن موتا و بود صفیه پسترین زنان آنحضرت که در سنه اثنین و خمسین یا خمس و خمسین مرد و مانت بالمدینة مرد صفیه بمدینه متفق علیه و درموت
قال رزین قال غیر عطاء هی سودة و گفت رزین که از ائمه حدیث است که گفت غیر عطاء آن زن که قسم نمیکرد آنحضرت برای وی سوده است و هو اصح و این قول
غیر عطاء صحیح تر است و مشهور همین قول است و خطابی گفته است که قول آنکه آن صفیه است وهم است که از بعضی رواة واقع شده وی سوده است که وهبت یومها
لعائشة بخشیده بود سوده روز نوبت خود را مر عائشه را حین اراد رسول الله صلی الله علیه وسلم طلاقها هنگامی که اراده کرد آنحضرت طلاق سوده را
فقالت له امسکنی وقد وهبت یومی لعائشة پس گفت سوده مر آنحضرت را نگاه دار مرا در میان نساء خود و بتحقیق بخشیدم روز خود را مر عائشه را لعلی
ان اکون من نسائك فی الجنة بامید آنکه من باشم از جمله زنان تو در بهشت و درین عبارت اشارت است که آنحضرت سوده را طلاق نداد اراده طلاق وی
کرده بود و چون وی این التماس و الحاح کرد باز آمد از طلاق وی و نگاه داشت او را و بعضی گفته اند که طلاق کرد وی و چون این حرف گفت رجعت کرد و قول اول
صحیح تر است والله اعلم و قاضی عیاض روایت میکند آن زن که قسم نمیکرد صفیه است توجیه و تصحیح کرده است در شرح آن را نقل کرده ایم باب عشرة النساء وما
لکل واحدة من الحقوق باب در احادیثی که آن وارد شده اند در صحبت و مخالطت با زنان و آنچه هر یکی راست از زنان از حقها و گویا در آوردن کل باعتبار
اراده اقسام زنان است از بکر و ثیب و خوش خلق و غنیه و فقیره و الاظاهر آنست که گفته شود و ما لهن من الحقوق و عشرة و معاشرت مخالطت و عاشره و خالطه
و عشیره قبیله و تبار مردم عشائر جمع آن و عشیر اطلاق کرده میشود بر شوهر و بر هر معاشر قال الله تعالی لبئس المولی و لبئس العشیر الفصل الاول عن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم استوصوا بالنساء خیرا وصیت کنید زنان نیکی را یا قبول کنید وصیت مرا که در حق ایشان
میکنم یا طلب کنید وصیت را از نفسهای خود وصیت عهد و ایصا و توصیت و استیصاء عهد کردن و فی الصراح وصیت اندرز و ایصا و توصیت اندرز کردن
فانهن خلقن من ضلع زیرا که بدرستی زنان پیدا کرده شده اند از استخوان پهلو که کج است ضلع بکسر ضاد معجمه و فتح لام و بفتحتین استخوان پهلو و فی الصراح ضلع
بتحریک کژ شدن و در خلقت اشارت است بخلق حوا که اصل و اول در همه زنان است از ضلع اعلای آدم و ان اعوج شیء فی الضلع اعلاه و بدرستیکه کج ترین
چیزی در استخوان پهلو جانب بالای اوست فان ذهبت تقیمه کسرته پس اگر بروی تو و شروع کنی در آنکه راست کردانی آن را می شکنی تو آن را و ان ترکته
لم یزل اعوج و اگر بگذاری تو ضلع را بحال خود همیشه بیاشد کج همچنین زنان که در اصل خلقت کجی در اعمال و اخلاق دارند اگر خواهند مردان که راست و
مستقیم و درست کردانند ایشان را میسر نباشد مدا این بشکست ایشان که مراد بآن طلاق است چنانکه در حدیث آینده بیاید پس ممکن نیست انتفاع بزنان مگر بگذاشتن
ایشان را با عوجاج ما دام که در وی گناهی و اثمی و معصیتی و خلاف صلاح حال نبود که در اینجا مسامحه و تغافل جائز و مناسب نباشد فاستوصوا بالنساء
پس اندرز کنید بر زنان یعنی نیکی را تکرار برای تاکید است متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المرأة خلقت من ضلع لن تستقیم
لك علی طریقة بدرستیکه زن پیدا کرده شده است از ضلع هرگز راست نیرود زن بر راه و روش نیک فان استمتعت بها استمتعت بها وبها عوج پس اگر خواهی که بهره و ولها
ور بهره مند شوی و نفع گیری بزن بهره و نفع گیری بوی و حال آنکه در وی کجی است عوج بکسر عین و فتح آن کجی و کسر ارجح است و بعضی گفته اند که فتح در صور است و کسر در معانی
وان ذهبت تقیمها کسرتها و اگر میروی و میخواهی که راست کنی او را می شکنی او را و کسرها طلاقها و مراد بشکستن زن طلاق اوست رواه مسلم و عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یفرك مؤمن مؤمنة باید که دشمن ندارد مرد مسلمان زن مسلمان را ان کره منها خلقا رضی منها آخر اگر ناخوش
دارد از زن خوی و فعلی را خوش خواهد داشت از وی خوی و فعل دیگر را زیرا که آدمی را جمیع اخلاق و اعمال او بد نمی باشد اگر بعضی از آن بد است بعضی دیگر نیک خواهد
بود و نظر بر همان خیر نیک باید انداخت و راضی بود و صبر کند مقصود ترغیب و مبالغه است در حسن معاشرت و صحبت و صبر بر ایذای زنان و فرک بکسر فا و فتح آن
بغض و عداوت است عام یا مخصوص بزوجین کذا فی القاموس و در صحاح گفته است که شنیده نشده است این حرف در غیر زوجین و در صراح گفته فرک دشمن
داشتن شوی زن را رواه مسلم و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لولا بنی اسرائیل لم یخنز اللحم اگر نمی بودند بنی اسرائیل یعنی پسران یعقوب
علیه السلام نام یعقوب پیغمبر است و قوم بنی اسرائیل همه اولاد او بند میفرماید اگر نمی بود قوم بنی اسرائیل گنده نمیشد گوشت چه بنا نهاده تعالی برایشان در تیه من و سلوی

فرستاد و امر کرد که قوت را بقدر کفایت بردارید و ذخیره ننهید و ایشان از غایت حرص نگاه میداشتند تا متغیر میگشت و گندیده میشد پس این گندیده شدن گوشت عقوبتی است که
بنی اسرائیل کرده شد بر فعل قبیح ایشان که ادخار است و ناشی است از حرص و عدم ثقت و توکل بر خدا بعد از آن مستمر شد گندیده شدن لحم و لولا حواء لم تخن انثی زوجها
الدهر و اگر نبودی حوا خیانت نمیکردی هیچ زنی شوهر خود را همیشه گفته اند حوا چشیده شجره را پیش از آدم و حال آنکه آدم نهی کرده او را از چشیدن شجره پس بیراه کرد او را
تا وی نیز خورد از آن فی الصراح خیانت و خون و مخانت نا راستی و این از کجی بود که در خلقت حوا بود متفق علیه وعن عبد الله بن زمعة بفتح زای و فتح میم و سکون
آن برادر ام المؤمنین سوده است و زمعه نام والد اوست رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجلد احدکم امرأته جلد العبد باید که تازیانه
نزند یکی از شما زن خود را مانند تازیانه زدن بنده را ثم یجامعها فی آخر الیوم پس روی جماع میکند آن زن را در آخر روز آن زدن وفی روایة و در روایتی چنین
آمده است یعمد احدکم فیجلد امرأته جلد العبد قصد میکند یکی از شما پس تازیانه میزند زن خود را همچو تازیانه زدن غلام باید که این چنین نکند فلعله یضاجعها
فی آخر یومه پس شاید که همخوابی کند آن زن را در آخر روز آن زدن یعنی چه مناسب است که با کسیکه این چنین معامله کنند آنچنان سلوک نمائید اگرچه بر تقدیر نشوز و ناسازگاری
زن آمده است اما نه اینچنین و در حدیث اشارتست بجواز ضرب داده و غلام اگر تادیب نشوند بکلام ولفظ ثم وعظهم فی ضحکهم من الضرطة پند داد آنحضرت مردم
در خنده کردن ایشان از تیز زدن فقال لم یضحک احدکم مما یفعل پس گفت آنحضرت برای چه میخندد یکی از شما از آنچه خود میکند متفق علیه وعن عائشة رضی الله
عنها قالت کنت العب بالبنات گفت عائشه بودم من که بازی میکردم بدختران مراد لعبتها است که دختران بآن بازی میکنند و از جامه میسازند عند النبی نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم وکان لی صواحب یلعبن معی و بودند مرا دختران صاحب که بازی میکردند با من فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دخل یتقمعن
منه پس بود آنحضرت وقتی که می درآمد پنهان میشدند آن دختران از وی انقماع ستر و اختفا فیسربهن الی پس میفرستاد آنحضرت این دختران را بسوی من تسریب راه فرستادن
سرب راه فیلعبن معی پس بازی میکردند با من متفق علیه وعنها قالت والله لقد رأیت النبی صلی الله علیه وسلم یقوم علی باب حجرتی گفت عائشه بخدا
سوگند بتحقیق دیدم من آنحضرت را که می ایستاده بر در حجره من والحبشة یلعبون بالحراب فی المسجد و حال آنکه حبشیان بازی میکردند بحربها و حربه بفتح و سکون نیزه
خرد و در مسجد یعنی در رحبه مسجد که جائی بود متصل مسجد یا در نفس مسجد زیرا که میگویند این بازی ایشان بحراب و رسم حرب با عدای دین و ساز آن بود و در حکم تیراندازی پس در حکم
عبادت بود و مباح بود در مثل ایام عید و روز عید بود و عمر بن الخطاب آمد و منع کرد پس آنحضرت فرمود که امروز روز عید است منع مکن و عائشه رضی الله عنها صغیره بود رسول
الله صلی الله علیه وسلم یسترنی بردائه میگوید عائشه میپوشید آنحضرت مرا بردای خود لانظر الی لعبهم تا نظر کنم من بسوی آن لعب حبشه بین اذنه وعاتقه
میان گوش آنحضرت و دوش او ثم یقوم من اجلی پس می ایستاد آنحضرت از بهر من حتی اکون انا التی انصرف تا آنکه میبودم من آنکه برمیگشتم یعنی آنحضرت بجدی صبر میکرد و می
ایستاد که تا من برمیگشتم و بس میکردم و برمیگشت فاقدروا قدر الجاریة الحدیثة السن الحریصة علی اللهو پس اندازه کنید اندازه زمان مقدار ایستادن دختری
نو سال آرزومند بر بازی یعنی خیال کنید که دختران خرد سال چه حریص میباشند بر دیدن بازیها آنقدر ایستادم من و آنحضرت نیز برای خاطر من می ایستاد و درین غایت
خلق و حسن معاشرت آنحضرت و محبت و عنایت اوست بعائشه متفق علیه وعنها قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لاعلم اذا کنت عنی راضیة
و هم از عائشه است که گفت گفت مرا آنحضرت بدرستیکه من میدانم وقتیکه میباشی تو از من راضی و خرسند واذا کنت علی غضبی و میدانم من وقتیکه میباشی تو بر من خشم
گین غضبی بر وزن سلمی زن خشمگین فقلت من این تعرف ذلک پس گفتم من از کجا می شناسی تو آنرا فقال اذا کنت عنی راضیة پس گفت آنحضرت وقتیکه میباشی تو از من
راضی فانک تقولین لا ورب محمد پس بدرستیکه تو میگوئی نیست اینچنین سوگند بپروردگار محمد یعنی سوگند بخدا میخوری مضاف بنام من واذا کنت علی غضبی قلت لا ورب
ابراهیم و وقتیکه میباشی تو بر من خشمگین میگوئی نیست اینچنین سوگند به پروردگار ابراهیم یعنی نام مرا نمی بری و پروردگار ابراهیم میگوئی قالت قلت اجل گفت عائشه گفتم من
آری همچنین است والله بخدا سوگند یا رسول الله ما اهجر الا اسمک ترک نمیدهم مگر نام ترا یعنی هجران من در حالت غضب که اختیار در وی مسلوب و مغلوب
میگردد نیست مگر نام ترا نه ذات شریف ترا و دل من مستغرق است در محبت تو و مشغوف است بذات تو و طیبی گفته ذکر لفظ هجر اشارتست که وی متألم
و متأذی است بترک اسم شریف چنانکه متألم میشود محب بهجران محبوب بی اختیار متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا دعی الرجل امرأته الی فراشه گفت آنحضرت چون بخواند و طلبد مرد زن خود را بسوی جامهٔ خواب خود فابت پس ابا آرد آن زن و سرکشی کند و
نیاید بسوی او فبات غضبان پس شب کند مرد خشمگین لعنتها الملائکة لعنت میکنند آن زن را فرشتگان حتی تصبح تا آنکه صبح کند زن یعنی تمام شب لعنت
میفرستند متفق علیه وفی روایة لهما و در روایتی مر بخاری و مسلم را آمده قال والذی نفسی بیده که گفت آنحضرت سوگند بخدای که بقای ذات من در دست
قدرت اوست ما من رجل یدعو امرأته الی فراشه نیست هیچ مردی که بخواند زن خود را بسوی فراش خود فتابی علیه پس ابا آرد و سرکشی کند زن بر آن
مرد الا کان الذی فی السماء ساخطا علیها مگر آنکه باشد آنکس که در آسمانست یعنی فرشتگان چنانکه در روایت سابقه تصریح کرده بدان خشم کننده و ناراضی
شونده بر آن زن حتی یرضی عنها تا آنکه خشنود گردد مرد بر زن و تواند که مراد بالذی فی السماء ذات مقدس الهی باشد باعتبار امر و کمال قدرت وی سبحانه

ودرآن وطیبی گفته چون تعبیر کرده میشود از رحمت وغضب الٰهی تعالی وقرب نزول وی بر خلق تخصیص کرده میشود آسمان بذکر ودر حقیقت این از متشابهات وحکم آن
معلوم است وعن اسماء ان امرأة قالت روایتست از اسماء بنت ابی بکر صدیق رضی الله عنها که زنی گفت یا رسول الله انّ لی ضرة بدرستی مرا انباغی است ضرتان دو
زن در زیر یکمرد هر یکی ضرهٔ دیگر است فهل علیّ جناح ان تشبعت من زوجی پس آیا است بر من گناهی اگر ظاهر کنم یعنی بدروغ از شوهر خود یعنی بضره خود غیر الذی
یعطینی جز آنچه که میدهد مرا شوهر یعنی بیشتر از آنچه میدهد او را تا او را در خشم آرم واندوهگین کردانم واصل تشبع ظاهر کردن سیری وتشبع بسیر آوردن با وجود
آنکه سیری نیست فقال المتشبع بما لم یعط پس گفت آنحضرت ظاهر کننده ونماینده خود را بچیزی که داده نشده است از نعمت ومال ومنال بقصد تکبر وتفاخر
کلابس ثوبی زور مانند پوشندهٔ دو جامه دروغ است که رداو ازار است چنانکه جامه های عاریتی بپوشد وچنان مینماید که در ملک وی اند یا جامه های زهد بپوشد
تا متبرک نما کنند یا جامه های نفیس بپوشد تا گواهی بدروغ دهد یا جامه بر کمی بپوشد وآستینهای جامه برنگ دیگر میکند تا بداند که دو جامه پوشیده است متفق
علیه وعن انس قال آلی رسول الله صلی الله علیه وسلم من نسائه شهرا ایلا کرد آنحضرت از زنان خود یکماه یعنی سوگند خورد که نه در آید برایشان
تا یکماه وایلا بابی مشهور است در فقه از کتاب طلاق وکانت انفکت رجله وبود که از هم جدا شده بود بند پای شریف وی سبب افتادن آنحضرت از پشت
اسب بر زمین از بعضی روایات مفهوم میکرد که خراشی در پای مبارک واقع شده بود وتحقیق آنست که بند پای گشاده بود وانفکاک جدا شدن اجزای قدم از یکدیگر
فاقام فی مشربة پس اقامت کرد آنحضرت در غرفه اقامت آرام کردن بجایی ومشربه بفتح میم وسکون شین معجمه وضم را وفتح آن وموحد بالای خانه ودر خانهای
آنحضرت که از خشت خام برآورده وبچوب وپوست خرما پوشیده بودند بالاخانه نیز بود تسعا وعشرین لیلة اقامت کرد بیست ونه شب ودرون خانه در حجرات نسا
رفت ثم نزل پس فرود آمد بعد از بیست ونه روز از مشربه ودر آمد بر اهل خانه فقالوا پس گفتند مردم یا رسول الله الیت شهرا سوگند یکماه خورده بودی وماه
سی روز میباشد ودر بیست ونه روز چون فرود آمدی فقال ان الشهر یکون تسعا وعشرین پس گفت آنحضرت بدرستیکه ماه میباشد بیست ونه روز از احادیث
صحیح معلوم میشود که ماهی که آنحضرت درون نشسته بود بیست ونه روز بر آمده بود فافهم رواه البخاری وعن جابر قال دخل ابوبکر رضی الله عنه یستاذن
علی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت جابر در آمد ابوبکر در حالیکه طلب اذن میکند آنحضرت را که در آید بر آنحضرت فوجد الناس جلوسا ببابه پس یافت ابوبکر را
مردم را نشسته بر در آنحضرت یعنی در مسجد لم یؤذن لاحد منهم اذن کرده نشده بر هیچ کس را از مردم بدرون آمدن فاذن لابی بکر پس اذن کرده شد مر ابی
بکر را فدخل پس در آمد ابوبکر ثم اقبل عمر پس پیش آمد عمر رضی الله عنه فاستاذن پس طلب اذن کرد عمر فاذن له پس اذن کرده شد مر عمر را فوجد النبی صلی الله
علیه وسلم جالسا حوله نساؤه پس یافت عمر آنحضرت را در حالیکه نشسته اند گرد آنحضرت زنان وی واجما ساکنا اندوهگین خاموش وجم وجوم خاموش شدن
از اندوه وخشم ودر نهایه گفته واجم ترش روی سر فرو دافکنده از سختی اندوه فقال پس گفت عمر در بعض نسخ فقلت پس گفتم من بدل یا بزبان لاقولن شیئا
اضحک النبی صلی الله علیه وسلم میگویم من چیزی را یعنی سخنی را که بخنداند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت عمر یا رسول الله لو رایت بنت خارجة اگر میدیدی تو
دختر خارجه را مراد زوجهٔ خود را میدارد سألتنی النفقة سؤال کرد وطلبید از من نفقه را فقمت الیها پس ایستادم من بسوی دختر خارجه فوجأت عنقها پس زدم
ومالیدم بدست کردن او را یعنی اگر زن من از من نفقه طلبید بر نرم مشتی بر گردن او که باز آید از طلب کردن فضحک رسول الله پس بخندید پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم وقال هن حولی کما تری یسالننی النفقة وگفت این زنانیکه گرد من نشسته اند چنانکه می بینی می طلبند از من نفقه فقام ابوبکر الی عائشة پس ایستاد
ابوبکر بسوی عایشه یجأ عنقها در حالیکه میزند بر گردن عایشه وقام عمر الی حفصة یجأ عنقها وایستاد عمر بسوی حفصه در حالیکه میزند بر گردن او کلاهما یقول
تسألن رسول الله صلی الله علیه وسلم در حالیکه ابوبکر وعمر هر دو میگویند بعایشه وحفصه طلب میکنید شما از آنحضرت ما لیس عنده چیزی که نیست نزد وی
از نفقه فقلن پس گفتند عایشه وحفصه والله لا نسأل رسول الله سوگند بخدا نمی طلبیم از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم شیئا ابدا لیس عنده چیزی که نیست پیش
نزد وی ثم اعتزلهن شهرا پس دور کرد زنان را وگوشه گرفت از ایشان آنحضرت یکماه او تسعا وعشرین یا بیست ونه روز شک راوی است بجهت کوفتی واندوهی
که از ایشان بخاطر شریف وی رسیده ثم نزلت هذه الایة پس فرود آمد این آیت که یا ایها النبی قل لازواجک حتی بلغ تا آنکه رسید این کلمه اکه للمحسنات
منکن اجرا عظیما حاصل معنی آیه اینست که امر شد از جانب پروردگار تعالی بآنحضرت صلی الله علیه وسلم که بگو بزنان خود اگر میخواهید شما دنیا را بیائید تا بهره شما را
بسر دهم وبگذارم واگر خدا ورسول خدا را میخواهید آماده کردانیده است وی تعالی مر نیکو کاران را از شما ثوابی بزرگ قال فبدأ بعائشة گفت جابر پس آغاز کرد
آنحضرت در گفتن این قول بعائشه یعنی اول از عائشه شروع کرد که محبوب تر بود از دیگران بوی فقال یا عائشة انی ارید ان اعرض علیک امرا پس گفت آنحضرت
ای عایشه بدرستیکه من میخواهم که اظهار کنم وبگویم تو سخنی را که احب ان لا تعجلی فیه دوست میدارم که شتابی نکنی تو در جواب آن سخن حتی تستشیری ابویک تا آنکه
کنکاش کنی تو پدر ومادر خود را قالت وما هو گفت عایشه وچیست آن سخن یا رسول الله فتلا علیها الایة پس خواند آنحضرت بر عایشه این آیت را که فرود
آمده قالت افیک یا رسول الله استشیر ابوی گفت عایشه آیا در حق تو ودر اراده تو طلب مشورت میکنم پدر ومادر خود را بل اختار الله ورسوله

بلکه اختیار میکنیم و میگزینیم خدا و رسول خدا را والدار الآخرة و اختیار میکنیم سرای آخرت را و چون عایشه آنحضرت را راضی ساخت گفت واسألك ان لاتخبر امرأة من
نسائك وسوال میکنم ترا که خبر نکنی زنی را از زنان خود بالذی قلت بآنچه گفتم من مقصود عایشه رضی الله عنها آنست که زنی دیگر نداند که من خدا و رسول خدا را اختیار
کرده ام تا امر او محتمل و متردد باشد و شاید که یکی از ایشان دنیا را اختیار کند و از حبالهٔ عقد آنحضرت بیرون رود و این از غایت محبت و غیرت عایشه رضی الله عنها با آن
حضرت است صلی الله علیه وسلم قال لاتسألنی امرأة منهن الا اخبرتها گفت آنحضرت نمی پرسد مرا زنی از زنان قول ترا مگر آنکه خبر میدهم او را بآنچه گفتی یعنی تا آنکه از خود
نگویم اما بعد از پرسیدن اگر نگویم بیمهری و بی شفقتی کرده باشم برایشان و حق تعالی مرا مظهر شفقت و نصیحت و رحمت مر عالمیان را آفریده ان الله لم یبعثنی بدرستیکه خدای تعالی
نه برانگیخته است مرا معنتا در عنت اندازنده کسی را ولا متعنتا و نه در عنت افتاده و عنت بحرکت فساد و اثم و هلاک و مشقت و شدت ولکن بعثنی معلما
میسرا ولیکن برانگیخته است مرا تعلیم کننده احکام دین او طریق رشد و هدایت مر مردم و آسان کننده کار را برایشان و این از نهایت قوت استقامت آنحضرت در دین و
نصیحت و شفقت وی بود بر امت که با وجود محبت که با عایشه داشت برای خاطر وی ترک حق نکرد صلی الله علیه وسلم رواه مسلم وعن عائشة رضی الله عنها
قالت کنت اغار علی اللاتی وهبن انفسهن لرسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عایشه بودم که غیرت میکردم بر آن زنانی که بخشیدند نفسهای خود را مر رسول
خدا را صلی الله علیه وسلم و گفته اند غیرت اینجا بمعنی عنت است که لازم اوست فقد بر فقلت اتهب المرأة نفسها پس میگفتم آیا می بخشد زن نفس خود را فلما انزل الله تعالی
پس هنگامی که فرستاد خدای تعالی این آیت را ترجی من تشاء منهن وتؤوی الیك من تشاء تاخیر میکنی و پس می اندازی هر کرا میخواهی از زنان و جای میدهی هر کرا میخواهی
ومن ابتغیت ممن عزلت و هر کرا طلبی از آنکه پس کرده و رانده زنی فلاجناح علیك پس نیست گناه بر تو پس معلوم شد که اگر زنی هبه کند نفس خود را لازم نمی افتد قبول آن بر
آنحضرت اگر خواهد قبول کند و اگر خواهد رد کند قلت عایشه میگوید گفتم من ما اری ربك الا یسارع فی هواك نمی بینیم پروردگار ترا مگر آنکه شتابی میکند در رضای تو و
خواهش تو و هر چه تو میخواهی و میل داری همان میکند متفق علیه وحدیث جابر و حدیث جابر که در ادای حقوق زنان واقع شده اول او اینست اتقوا الله فی النساء
ذکر فی قصة حجة الوداع ذکر کرده شد در قصه حجة الوداع الفصل الثانی عن عائشة رضی الله عنها انها کانت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی سفر روایتست از عایشه که وی بود با آنحضرت در سفری قالت فسابقته گفت عایشه پس مسابقت کردم با آنحضرت و مسابقت با یکدیگر کردن و بدان بقصد پیشی کردن
فسبقته پس سبقت کردم آنحضرت را و پیشی کردم او را علی رجلی بر هر دو پای خود و درین کلمه تاکید مقصود است که بیان ملاعبت است چنانکه میگویند کتبته بیدی وابصرته
بعینی فلما حملت اللحم پس وقتی که برداشتم من گوشت را یعنی تنومند شدم سابقته فسبقنی مسابقت کردم من آنحضرت را پس سبقت کرد آنحضرت مرا قال هذه
بتلك السبقة گفت آنحضرت این سبقت من ترا در بدل آن سبقت است که تو کرده بودی مر مقصود دربیان حسن معاشرت و حسن صحبت و اختلاط آنحضرت است با نسای
خود خصوصا با عایشه صدیقه که احب نساء وی بود رضی الله عنها رواه ابوداؤد وعنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیرکم خیرکم
لاهله بهترین شما از خلق خدا بهترین شما است مر اهل خود را وانا خیرکم لاهلی و من بهترین شما ام مر اهل خود را واذا مات صاحبکم فدعوه و چون بمیرد
یار شما یعنی کسی از شما که در میان شما بوده است پس ترک دهید او را یعنی ترک دهید ذکر عیوب و قبایح او را و مراد نهی از غیبت مرده ها است چنانکه آمده است اذکروا
موتاکم بالخیر و بعضی گفته که ترک دهید مصیبت و بکا و نالیدن را بر مرده و بعضی گفته اند که آنحضرت مراد بصاحب نفس شریف خود داشته است یعنی چون من از میان
شما بگذرم و از عالم بروم تحسر و تلهف بر من مکشید که مر خدا را خلفا است از هر غایت و بوعدهٔ الهی امر بخیر و صلاح خواهد بود و فهم این معنی از لفظ خالی از بعدی نیست
اما مناسبت او بکلام سابق ظاهر تر است فافهم رواه الترمذی والدارمی ورواه ابن ماجة عن ابن عباس الی قوله لاهلی روایت کرد این حدیث
تمام ترمذی و دارمی و روایت کرد آنرا ابن ماجه تا قول لاهلی واذا مات صاحبکم الی آخره در روایت او مذکور نیست وعن انس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم المرأة اذا صلت خمسها زن چون بگذارد نماز پنج وقت را که فرض است بروی وصامت شهرها و روزه دارد ماه رمضان او احصنت
فرجها و نگاه دارد عورت خود را واطاعت بعلها و فرمان برداری کند شوهر خود را در آنچه متعلق بحق نکاح است از وطی و جز آن فلتدخل من ای ابواب
الجنة پس گو که در آید آن زن از هر دری از درهای بهشت رواه ابونعیم فی الحلیة روایت کرده است او را ابونعیم بضم نون در حلیة الاولیا که نام کتابی است
در علم حدیث و در وی ذکر بعضی از مشاهیر اولیا نیز کرده وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو کنت آمرا احدا ان یسجد لاحد
اگر میبودم من که امر میکردم یکی را که سجده کند مر یکی را لامرت المرأة ان تسجد لزوجها هر آینه امر میکردم زن را که سجده کند برای شوهر خود درین مبالغه و بیان امر کمال
وجوب طاعت زوج است بر زن رواه الترمذی وعن ام سلمة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما امرأة ماتت وزوجها عنها راض
هر زنی که بمیرد و حال آنکه شوهر آن زن از وی راضی است دخلت الجنة در می آید آن زن بهشت را رواه الترمذی وعن طلق بفتح طای مهمله و قاف بن علی صحابی است از
جماعهٔ ایلچیان که از یمامه بر آنحضرت آمدند قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دعا الرجل زوجته لحاجته گفت آنحضرت وقتی که مرد بخواند زن خود را برای حاجت
خود فلتأته پس باید که بیاید آن زن شوهر خود را وان کانت علی التنور و اگرچه باشد آن زن بر تنور یعنی اگرچه مشغول باشد بشغل ضروری و احتمال ضایع شدن مال نیز باشد چنانکه نان در

دستور رتبه باشد و شوهر طلبد و گفته‌اند که این بر تقدیریست که باشد نان مزوج دار زیرا که وی چون خواند او را و رانیجالت راضی شد با تلاف مال خود و احتمال دارد که مراد آن
کشد اگرچه باشد در شدت و مکانی که ممکن نیست در وی قضای حاجت و درین مبالغه است در رنگ تعلیق بمحال رواه الترمذی وعن معاذ رضی الله عنه عن
النبی صلی الله علیه وسلم قال لاتؤذی امرأة زوجها فی الدنیا الا قالت زوجته من الحور العین ایذا نکند هیچ زنی شوهر خود را در دنیا مگر آنکه میگوید
زوجه آمده که از حور عین است و عین بکسر عین جمع عیناء زن بزرگ چشم لاتؤذیه قاتلک الله ایذا مکن شوهر خود را بکشد ترا خدای تعالی دعای بد است برای آن زن
فانما هو عندک دخیل زیرا که آن مرد نیست نزد تو مگر غریب و نیست او را نزد تو بقا مگر روزی چند دخیل کسی را گویند که در قومی درآید و از ایشان نبود و شک
ان یفارقک الینا نزدیک است که جدائی میکند وی ترا و می آید بسوی ما یعنی می درآید وی در بهشت و تو در دوزخ میرسد رائی و یو شک برای آن گفت که جزم
نیست بودن وی از اهل بهشت رواه الترمذی وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن حکیم بن معویة القشیری بضم قاف وفتح
شین معجمه منسوب بقشیر بن کعب تابعی است نسائی گفته که لا باس به و در جامع الاصول گفته اعرابی حسن الحدیث عن ابیه روایت میکند از پدرش که معاویه بن حیده بفتح حای مهمله
و سکون تحتانیه و بدال مهمله قال گفت پدر وی قلت گفتم یا رسول الله ما حق زوجة احدنا علیه چیست حق زن یکی از ما بروی قال ان تطعمها اذا طعمت
گفت آنحضرت حق زوجه آنست که بخورانی تو او را وقتی که بخوری تو وتکسوها اذا اکتسیت و بپوشانی تو او را وقتی که بپوشی تو و در بعضی روایات ما طعمت وما اکتسیت یعنی
بخورانی او را از آنچه میخوری تو و بپوشانی از آنچه میپوشی. تو یعنی در طعام و کسوت مساوی خود داری و از روایات اولی این معنی معلوم نمیشود گویا مراد وی ادای نفقه واجب است
ولا تضرب الوجه و اینکه نزنی تو روی او را ازینجا مفهوم میشود که اگر بر غیر روی زند بر تقدیر ظهور فاحشه یا ترک فرائض یا برای مصلحت تادیب روا باشد و زدن
بروی منهی عنه است مطلقا بهرحال ولا تقبح و نسبت بقبح و بدی مکنی افعال و اقوال او را یا دشنام ندهی بقول قبحک الله یا حق ولا تهجر الا فی البیت و اینکه هجران مکنی او را
و جدائی مکنی از وی مگر در خانه یعنی اگر مصلحتی در هجران او باشد هجران مکنی مگر در خوابگاه و در خانه دیگر بیتوتت مکنی و قاعده درین باب نص قرآن است که فرموده واللاتی
تخافون نشوزهن فعظوهن واهجروهن فی المضاجع واضربوهن رواه احمد وابوداود وابن ماجه وعن لقیط بفتح لام و کسر قاف و سکون تحتانیه
در آخر طای مهمله بن صبرة بفتح صاد مهمله و کسر بای موحده در صحابی مشهور است معدود در اهل طائف قال قلت گفت گفتم یا رسول الله ان لی امرأة فی لسانها
شیء بدرستیکه مرا زنی است که در زبان او چیزی است یعنی البذاء میخواهد وی از شیء بذا را بفتح موحده و ذال معجمه ممدود و بمعنی فحش و بدزبانی و بیهوده گوئی قال طلقها
گفت آنحضرت طلاق ده آن زن را قلت ان لی منها ولدا گفتم چگونه طلاق دهم که از آن زن فرزندانند ولد واحد و متعدد هر دو واقع میشود ولها صحبة مراد صحبت است با من
که راضیم از آن قال فمرها گفت آنحضرت پس امر کن آن زن را یقول عظها میگوید آنحضرت پند کن او را و این قول راوی است از برای بیان مراد بقول آنحضرت مرها فان یک فیها خیر فستقبل
پس اگر باشد در آن زن نیکی پس زود باشد که قبول کند پند ترا و باز آید از فحش ولا تضرب ظعینتک و مزن تو زن اصیل خود را ضربک امیتک مانند زدن تو کنیز خود را
ظعینه بظای معجمه بر وزن سکینه زن در هودج از ظعن بمعنی سفر و ارتحال و گاهی زن بی هودج را نیز گویند و گاهی هودج بی زن را هم گویند و گویا مراد اینجا رفیقه و صاحبه است
که زن حره را بان وصف توان کرد وامیه بضم همزه و تشدید یا تصغیر امت است رواه ابوداود وعن ایاس بکسر همزه و تخفیف یا بن عبدالله قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا تضربوا اماء الله گفت ایاس گفت آنحضرت نزنید داهان خدا را مراد زوجات اند زیرا که مردان غلامان خدا اند و زنان داهان فجاء عمر
الی رسول الله پس آمد عمر رض بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت عمر ذئرن النساء علی ازواجهن دلیر شدند زنان بر مردان خود و
بدخوئی کردند برایشان بشنیدن این سخن ذار بذال معجمه و همزه و را دلیری کردن فرخص فی ضربهن پس رخصت کرد آنحضرت در زدن زنان فاطاف
بآل رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گرد گشتند و فرود آمدند باهل بیت آنحضرت اطاف اینجا بهمزه تصحیح کرده اند و در ثانی بی همزه هر دو بیک معنی می آید
در نسخ مصابیح هر دو جا بهمزه است نساء کثیر زنان بسیار یشکون ازواجهن در حالیکه گله میکنند مردان خود را بجهت زدن ایشان ایشان را فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لقد طاف بآل محمد صلی الله علیه وسلم نساء کثیر یشکون ازواجهن لیس اولئک بخیارکم نیستند آن مردان که میزنند زنان خود را نیکان شما
یعنی نیک نیکنند که میزنند زنان را رواه ابوداود وابن ماجه والدارمی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس منا
من خبب امرأة علی زوجها نیست از ما و بر طریقه ما کسیکه بد راه کند زنی را بر شوهر وی او عبدا علی سیده یا بد راه کند غلامی را بر خواجه وی یعنی بدبهای زن بر
مرد و بدبهای غلام بر خواجه گوید تخبیب بخای معجمه و موحدتین فریفتن و خداع دادن و فاسد گردانیدن رواه ابوداود وعن عائشة رضی الله عنها قالت
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من اکمل المؤمنین ایمانا بدرستیکه از کاملترین مسلمانان از روی ایمان احسنهم خلقا والطفهم باهله نیکوترین مسلمانان است
از روی خلق و نرمی کننده ترین ایشانست باهل و عیال خود زیرا که آزار و محنت از جانب ایشان بسیار میرسد و با وجود آن خوش خلقی و نرم خوئی کردن از کمال ایمان
و زیادتی صبر است رواه الترمذی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اکمل المؤمنین ایمانا احسنهم خلقا کاملترین مسلمانان
از روی ایمان نیکوترین ایشانست از روی خلق وخیارکم خیارکم لنسائهم و بهتران شما بهتران شما اند مر زنان خود را رواه الترمذی وقال هذا حدیث

حدیث حسن صحیح رواه روایت کرد آنرا ابو داود الی قوله تا قول وی خلقا وعن عائشة قال قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم من
غزوة تبوك گفت عائشه قدوم آورد آنحضرت از جنگ تبوک بتقدیم مثناة بر موحده موضعی مشهور از شام و آخر غزوات آنحضرت این غزوه است که در سنه تاسع واقع
شد او حنین یا قدوم آورد از غزوه حنین شک راویست وحنین بضم حا و فتح نون اولی نام جائی است بر چند مرحله از مکه و این غزوه متصل فتح مکه است که در سنه ثامنه بود
وفی سهوتها ستر و در صفه خانه عائشه پرده بود و سهوه بفتح سین مهمله و سکون ها مانند صفه و خانه خورد مشابه مخدع و خزانه یا طاق که نهاده میشود در وی چیزی
وستر بکسر سین و سکون فوقیه پرده فهبت ریح پس وزید بادی فکشفت ناحیة الستر عن بنات لعائشة لعب پس بکشاد باد در هر جانب پرده از دختر کان
که مر عائشه را بود که بازی میکرد عائشه بدان لعب بیان بنات است بضم لام و فتح عین جمع لعبه آنچه دختران بآن بازی میکنند و از خرقها و پارچها میسازند فقال ما
هذا یا عائشة پس گفت آنحضرت چیست این لعبهای عائشه قالت بناتی گفت عائشه این دختران منند ورای بینهن فرسا له جناحان و دید آنحضرت میان
لعبتها صورت اسپی را که مر او را دو بازو است من رقاع بکسر را از رقعها و رقعه بمعنی خرقه و قرطاس فقال ما هذا الذی اری وسطهن پس گفت آنحضرت
چیست این چیزی که می بینم در میان این لعبتها قالت فرس گفت عائشه این اسپ است و مثال او است قال وما هذا الذی علیه گفت آنحضرت و چیست این چیزی که بروی است
قالت جناحان گفت عائشه این دو بازوی اسپ است قال له جناحان گفت آنحضرت بطریق تعجب اسپی که مر او را دو بازو است قالت ما سمعت ان فوس
لسلیمان خیلا لها اجنحة گفت عائشه بحضرت آیا نشنیده تو که سلیمان را اسپان بود که مر آن اسپان را بازوها بود که میپریدند و تخت و را بهوا میبردند قالت
فضحك حتی بدت نواجذه گفت عائشه پس بخندید آنحضرت تا آنکه ظاهر شد دندانهای درونی وی مانند آنکه انیاب میگویند آنحضرت چون تجویز کرد بازی کردن
عائشه را باین لعبتها و صورتها جواب میدهند که مر آن لعبتها را صورتهای مشخص نبود چنانکه تصاویر را که حرام است و بعضی میگویند که وقوع این قبل از تحریم تصاویر است
یا از جهت آنکه لعب صغار مظنه استخفاف است والله اعلم رواه ابو داود الفصل الثالث عن قیس بن سعد صحابی است انصاری خزرجی مدنی است صحبت
داشت با آنحضرت ده سال مردی بود سطبر بلند بسیار قامت سید جواد خداوند عقل و رای صاحب شرط آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و والد او سعد بن عباده نیز
از کبار صحابه است قال اتیت الحیرة گفت قیس بن سعد آمدم حیره را بکسر حای مهمله و سکون تحتانیه بعد وی را شهری معروف قدیم است نزدیک کوفه فرأیتهم یسجدون
لمرزبان لهم پس دیدم من اهل حیره را که سجده میکنند مرزبان را که مر ایشانرا بود و مرزبان بفتح میم و سکون را و ضم زای فارسی شجاع مقدم بر قوم فقلت لرسول الله
پس گفتم من مر این پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم احق ان یسجد له سزاوارتر است که سجده کرده میشود مر او را فاتیت رسول الله پس آمدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم فقلت انی اتیت الحیرة پس گفتم بدرستیکه آمدم من حیره را فرأیتهم یسجدون لمرزبان پس دیدم مر ایشانرا که سجده میکنند مرزبانی را که مر ایشانرا بود فانت
احق بان یسجد لك پس تو سزاوارتری تا که سجده کرده شود مر ترا فقال لی پس گفت آنحضرت مرا ارأیت لو مررت بقبری خبر ده مرا اگر بگذری تو بقبر من
اکنت تسجد له آیا هستی تو که سجده میکنی قبر مرا فقلت لا پس گفتم نی کنم فقال لا تفعلوا پس گفت آنحضرت مکنید سجده مرا یعنی مرا که سجده میکنید الان جهت اکرام و اجلال
و هیبت و جلال من میکنید و چون من ازین عالم بروم و در پرده شوم سجده مکنید پس سجده برای زنده باید کرد که هرگز نمیرد و ملک او زائل نگردد لو کنت امر احدا ان یسجد
لاحد اگر میبودم که امر میکردم یکی را که سجده کند یکی را لامرت النساء ان یسجدن لازواجهن هر اینه امر میکردم زنانرا که سجده کنند مر شوهران خود را لما
جعل الله علیهن من حق از جهت آنچه گردانیده است خدایتعالی مردانرا بر زنان از حق رواه ابو داود رواه احمد عن معاذ بن جبل وعن عمر رضی الله
عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یسأل الرجل فیما ضرب امرأته علیه گفت آنحضرت سوال کرده نمیشود مرد در دنیا و آخرت در چیزی که زد
زن خود را بر آنچیز و لیکن اگر رعایت کند حد و شرائط آنرا و از حد تجاوز نکند و جور ننماید رواه ابو داود وابن ماجة وعن ابی سعید الخدری قال جاءت
امرأة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم ونحن عنده گفت ابو سعید خدری آمد زنی نزد آنحضرت و حال آنکه ما نزد آنحضرت بودیم فقالت زوجی پس
گفت آن زن شوهر من صفوان بن المعطل بضم میم و عین مهمله و تشدید طای مفتوحه صحابی است که در افک عائشه بوی نسبت میکردند آن شنیعه را یضربنی اذا صلیت
میزند مرا وقتی که نماز میگذارم ویفطرنی اذا صمت و میکشاید روزه مرا وقتی که روزه میدارم ولا یصلی الفجر حتی تطلع الشمس و نمیگذارد نماز بامداد را
تا آنکه بر می آید آفتاب قال گفت ابو سعید وصفوان عنده و صفوان نزد آنحضرت بود که زن وی این شکایت کرد قال گفت ابو سعید فسأله عما قالت پس پرسید آنحضرت صفوان را
از چیزی که گفت زن او فقال پس گفت صفوان یا رسول الله اما قولها یضربنی اذا صلیت اما گفتن این زن که میزند مرا شوهر من وقتی که نماز میکنم فانها تقرأ بسورتین
پس بدرستیکه این زن میخواند در نماز دو سوره را یعنی دراز میکند قرائت را وقد نهیتها و بتحقیق منع کرده ام من او را قال فقال رسول الله گفت ابو سعید پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم لو کانت سورة واحدة لکفت الناس اگر میبود قرائت یک سوره هر اینه بسند گی میکرد مردم را قال گفت صفوان واما قولها یفطرنی اذا صمت اما
قول این زن که روزه میکشاید مرا وقتی که روزه میدارم فانها تنطلق فتصوم پس بدرستی وی میرود که روزه میدارد یعنی دائم و مستمر است بر روزه داشتن وانا
رجل شاب و من مردی جوانم لا اصبر شکیبائی نمیتوانم کرد از جماع فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تصوم امرأة الا باذن زوجها روزه ندارد پس گفت پیغمبر خدا

پس گفت پیغمبر خدا

بیح زنی کہ باذن شوہر خود و رضای او و اما قولها انی لا اصلی حتی تطلع الشمس و اما قول این زن کہ من نماز نمیگذارم تا آنکہ می برآید آفتاب فانا اهل بیت قد عرف
لنا ذاك سببش آنست کہ ما اہل بیتیم کہ بتحقیق شناختہ شدہ است برای ما آن یعنی عادت قوم ما اینچنین واقع شدہ است لا نكاد نستيقظ حتى تطلع الشمس نزدیک نیست کہ
بیدار شویم ما تا آنکہ می برآید آفتاب و این سبب آنست کہ شبہا در آب دادن زراعت و باغ بیدار میباشیم و در شب خواب میسر نمیشود ما را پس بضرورت تا برآمدن آفتاب در خواب میباشیم قال
گفت آنحضرت فاذا استيقظت يا صفوان فصل پس وقتی کہ بیدار کردی ای صفوان بگذار نماز را و در قبول عذر او بآوخود تقصیر تنبیہ و مبالغہ است در رعایت ثبوت حق
رجال ربنا رواه ابو داؤد وابن ماجة و در بعضی نسخ ذکر ابن ماجہ نیست وعن عائشة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان في نفر من
المهاجرين والانصار روایت است از عائشہ کہ آنحضرت بود در جماعت از مہاجرین وانصار فجاء بعير فسجد له پس آمد شتری پس سجدہ کرد مر آنحضرت را فقال
اصحابه پس گفتند یاران آنحضرت يا رسول الله تسجد لك البهائم والشجر سجدہ میکنند ترا چارپایان و درختان فنحن احق ان نسجد لك پس ما سزاوارتریم بآنکہ سجدہ
کنیم مر ترا فقال اعبدوا ربكم پس گفت آنحضرت عبادت کنید پروردگار خود را واكرموا اخاكم و گرامی و عزیز دارید برادر خود را عبارت از ذات شریف خود داشت
ولو كنت امر احدا ان يسجد لاحد و اگر میبودم کہ امر میکردم من هیچ کسی را کہ سجدہ کند یکی را لامرت المرأة ان تسجد لزوجها ہر آئینہ امر میکردم زن را کہ سجدہ کند مر
شوہر خود را ولو امرها ان تنقل من جبل اصفر الى جبل اسود و اگر امر میکرد مرد زن را کہ ببرد سنگ را از کوہ زرد بسوی کوہ سیاہ ومن جبل اسود الى جبل ابیض
و ببرد سنگ را از کوہ سیاہ بسوی کوہ سفید كان ينبغي لها ان تفعله بود سزاوار مر او را کہ بکند این کار را و در ذکر الوان مر جبال را مبالغہ است در بعد این جبال از یکدیگر برا
زیرا کہ یافتہ نمیشوند این جبال باین صفت نزدیک یکدیگر رواه احمد وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلثة لا يقبل لهم صلوة سہ کس اند کہ پذیرفتہ
نمیشود برای ایشان هیچ نمازی یعنی تمام نمیشود و برای ایشان ثواب آن اگرچہ صحیح باشد شرعا و حاصل میکرد د بدان ابرای ذمہ ولا يصعد لهم حسنة و بالا نمیرود برای آن سہ
کس نیکی العبد الآبق یکی از آن بندہ گریختہ حتى يرجع الى مواليه تا آنکہ باز آید بسوی صاحبان خود فيضع يده في ايديهم پس بنهد آن بندہ دست خود را در دستهای
ایشان و می درآید در تصرف و خدمت ایشان ذکر موالی بلفظ جمع گویا اشارت است بمولی و اولاد او یعنی با تمامہ ایشان وفاداری کند والمرأة ساخط عليها زوجها
دوم زنی کہ خشم کنندہ است بر آن زن شوہر وی والسكران حتى يصحو سیوم مست تا آنکہ ہشیار گردد رواه البيهقي في شعب الايمان وعن ابي هريرة قال قيل
لرسول الله صلى الله عليه وسلم اى النساء خير گفت ابو ہریرہ گفتہ شد مر آنحضرت را کدام یکی از زنان بہتر است قال التي تسره اذا نظر گفت آنحضرت
بہترین زنان آن زنی است کہ شاد و خوش گرداند مرد را چون نگاہ کند بروی وتطيعه اذا امر و فرمان برداری کند مرد را چون امر کند مر او را و بفرماید او را کاری ولا تخالفه
في نفسها و مخالفت نکند آن زن مرد را در ذات خود ولا في مالها و نہ در مال خود یعنی مالیکہ در دست و تصرف اوست یا مالی کہ در ملک اوست و مرد فقیر باشد پس صرف
کند بروی بما یکره مخالفت کند بچیزی کہ مکروہ و ناخوش دارد مرد را رواه النسائي والبيهقي في شعب الايمان وعن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه و
سلم قال اربع من اعطيهن گفت آنحضرت چار خصلت اند کہ ہر کرا دادہ شوند آن چہار خصلت فقد اعطي خير الدنيا والآخرة پس تحقیق دادہ شد او را نیکی ہر دو
جہان قلب شاكر دلی شکر گویندہ مر منعم را بر نعمتہای وی و دوست دارندہ او را و دانندہ کہ ہرچہ ہست از نعمت از اوست ولسان ذاكر و زبان ذکر کنندہ
مر خدا را غراسمہ و بدن على البلاء صابر و تنی بر بلا صبر کنندہ و شکیبائی نمایندہ و جزع و اضطراب ننمایندہ و زوجة لا تبغيه خونا و زنی کہ طلب نمیکند مرد را خیانت
في نفسها ولا في ماله در نفس خود و نہ خیانت کنندہ در مال مرد در حدیث سابق في مالها بود و درینجا في ماله فافهم رواه البيهقي في شعب الايمان باب
الخلع والطلاق خلع بضم اسم ہست از خلع بفتح بمعنی کشیدن و بیرون آوردن و اکثر اطلاق آن در نزع ملبوس از بدن است مثل جامہ و موزہ و نعل و در شرع
عبارتست از بازخریدن زن نفس خود را از مرد بکابین و جز آن و بمعنی مطلق طلاق نیز آمدہ است و طلاق در لغت کشادن و رہا کردن و طلیق اسیری کہ رہا کردہ
شد و طلیق الوجہ و طلیق اللسان کشادہ رو و کشادہ زبان و در شرع رہا کردن و گذاشتن زن مرکو را از قید نکاح الفصل الاول عن ابن عباس ان امرأة ثابت
بن قيس اتت النبي صلى الله عليه وسلم روایت است از ابن عباس کہ زن ثابت بن قیس کہ از انصار بود نزد آمد آنحضرت فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله
ثابت بن قيس ما اعتب عليه في خلق ولا دين ثابت بن قیس عتاب نمیکنم و خشم نمیگیرم من بروی در خوی و عادت وی و نہ در دین وی یعنی مفارقت نمیکنم و جدائی
نمیخواہم از وی از جہت آنکہ بدخلق است و در دین وی نقصانی ہست ولیکن بالطبع نزد من مکروہ است و میترسم کہ از من نسبت بوی چیزی واقع شود کہ خلاف حکم اسلام است
در صحت نکاح از ناسازکاری و کفران نعمت زوج و اینست مراد قول وی ولكني اكره الكفر في الاسلام ولیکن من مکروہ میدارم کفر را در اسلام و میگویند
کہ وی رضی اللہ عنہ بسیار بدرو و قصیر القامت بود و امرأة او بسیار جمیلہ بود و نام او نیز جمیلہ بود و دختر عبد اللہ بن ابی بود و بعضی گفتہ اند کہ حبیبہ بنت سہل
الانصاری بود فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اتردين عليه حديقته پس گفت آنحضرت آیا باز گردانیدہ میدہی بر ثابت بن قیس باغچہ او را
کہ در مہر تو دادہ في الصراح حديقة مرغزار با درخت قالت نعم گفت آری میدہم حدیقہ را کہ دادہ است بمن قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اقبل
الحديقة گفت آنحضرت ثابت بن قیس قبول کن حدیقہ را وطلقها تطليقة و طلاق بدہ او را یک طلاق و در فقہ ثابت شدہ کہ خلع طلاق بائن است رواه

البخاری وعن عبد الله بن عمر انه طلق امرأة له وهی حائض روایت است از ابن عمر که وی طلاق داد زنی را که مر او را بود و حال آنکه آن زن حائض بود فذکر
عمر لرسول الله پس ذکر کرد عمر رضی الله عنه مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یعنی رفته با آنحضرت گفت که این کار کرده است فتغیظ فیه رسول الله پس خشمگین
شد از جهت این کار پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثم قال لیراجعها پس گفت آنحضرت باید که رجعت کند ابن عمر با آن زن ثم یمسکها پس باید که نگاه دارد آن زن را
نزد خود حتی تطهر تا آنکه پاک شود از حیض ثم تحیض پس تا بحیض آرد فتطهر پس پاک شود از حیض دوم فان بدا له ان یطلقها پس اگر ظاهر شود و خوش آید او را
که طلاق دهد او را فلیطلقها طاهرا پس گو که طلاق دهد او را در حالی که پاک است آن زن قبل ان یمسها پیش از آنکه مساس کند او را و جماع کند با وی فتلک العدة التی
امر الله ان تطلق لها النساء پس آن مذکور که طلاق دادن است در حالت مذکوره عدتی است که امر کرده است خدای تعالی که طلاق کرده شوند در آن عدت زنان
وفی روایة و در روایتی چنین آمده است که گفت آنحضرت بعمر رضی الله عنه مره امر کن ابن عمر را برجعت فلیراجعها پس باید که مراجعت کند ابن عمر آن زن را ثم لیطلقها
طاهرا او حاملا پس تر باید که طلاق دهد او را در حالیکه طاهر است اگر غیر حامل باشد او حاملا یا در هر حالیکه حامل است متفق علیه و درین حدیث دلیل است بر حرام بودن طلاق
در حال حیض بجهت آنکه مبادا طلاق از جهت کراهت طبع و نفرت آن داده باشد نه برای مصلحتی که دیده است در آن در حالت طهر این احتمال منتفی است و با وجود آن
اگر طلاق دهد واقع میشود و لهذا فرمود فلیراجعها و رجعت بعد از طلاق میباشد ماند آنکه گفته اند فایده تاخیر تا طهر ثانی چیست چرا در طهر اول طلاق نگوید جواب از این
سؤال بچند وجه گفته اند یکی آنکه تا رجعت برای غرض طلاق نشود پس باید که نگاه دارد تا یک مدتی که حلال است در وی طلاق دوم آنکه این عقوبت است وی را بمعصیت
او که طلاق داده است در حالت حیض سوم آنکه طهر اول با حیضی که طلاق داده است در وی در حکم یک چیز است پس اگر طلاق دهد در طهر اول حکم آن دارد که گو
در حیض داده است چهارم آنکه نهی کرده شد از طلاق در طهر تا دراز شود مدت اقامت آن زن با مرد شاید که مجامعت کند او را پس بدر رود آنچه در نفس اوست
از سبب طلاق و ازین وجوه معلوم میشود که امساک تا طهر ثانی واجب نباشد بلکه اولی و احب باشد والله اعلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت خیرنا رسول
الله صلی الله علیه وسلم گفت عائشه مخیر گردانید ما را آنحضرت که اگر دنیا و زینت دنیا خواهید بیایید تا همه شما را سر دهم و بگذارم و اگر خدا و رسول خدا را خواهید
شما را نزد خدا اجری عظیم است فاخترنا الله ورسوله پس اختیار کردیم ما خدا و رسول خدا را فلم یعد ذلک علینا شیئا پس شمار نکرد آنحضرت آن را چیزی از طلاق
نه سه نه یکی نه باینه و نه رجعی متفق علیه و ازین حدیث معلوم میشود که اگر شوهر گوید مر زن خود را اختیار کن نفس خود را یا مرا پس اختیار کرد مرد را واقع نمیشود چیزی و باین
قائل است ابو حنیفه و شافعی و منقول است از جماع صحابه و از امیر المؤمنین علی رض نقل کرده اند که واقع میشود یکی رجعی بمجرد تخییر زوج زوجه را و اگر اختیار کرد زوج را
و نزد زید بن ثابت واقع میشود یکی باین و بعرض عائشه رد است بر قول ایشان و اگر اختیار کند نفس خود را واقع میشود طلاق رجعی نزد شافعی و احمد و باین نزد ابی حنیفه
و سه طلاق نزد مالک وعن ابن عباس قال فی الحرام یکفر گفت ابن عباس در حرام کفارت میدهد یعنی حرام گرداند چیزی را بر نفس خود در زوجه یا غیر آن بر وی کفارت
یمین است و آن شیء حرام نمیگردد و این مذهب ابن عباس است و مذهب ما نیز همین است و نزد شافعی کفارت نیست و بعضی گفته اند که اگر گوید حلال خدا بر من حرام است
طلاق واقع میشود و این خلاف مذهب جمهور است آری اگر زن را گوید تو بر من حرام یا حرام گردانیدم ترا بر خود و نیت طلاق کند طلاق واقع میشود و اگر نیت طلاق نکند
کفارت دهد بعد از آن خواند ابن عباس برای تقویت مذهب خود این آیت را که لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة هر آینه بتحقیق است مر شما را در پیغمبر خدا
متابعت و پیروی نیکو اشارت است بقصه حرام گردانیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم عسل را و نازل شدن قول حق سبحانه و تعالی قد فرض الله لکم تحلة
ایمانکم چنانکه در حدیث آینده بیاید متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یمکث روایت است از عائشه رض
که آنحضرت بود که درنگ میکرد و می نشست بعد از تمام نوبت عند زینب نزد زینب بنت جحش بتقدیم جیم مفتوحه بر حای مهمله ساکنه ویشرب عندها عسلا
و خورد آنحضرت نزد زینب شهد را فتواصیت انا وحفصة پس شرط کردم و اقرار دادم من و حفصه که دختر عمر بن الخطاب است و میان وی و عائشه اتفاق و اتحاد
بود چنانکه میان پدران ایشان ان اینتا دخل علیها النبی اتفاق این کردند که هر کدام از ما که در آید بروی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فلیقل پس باید که بگوید هر یک
از ما بآنحضرت انی اجد منک ریح مغافیر بدرستیکه من می یابم از تو بوی مغافیر را اکلت مغافیر آیا خورده تو مغافیر و مغافیر بغین معجمه و فا بر وزن مصابیح
و اقسنده است در کتاب مسلم مغافر بر وزن مساجد نام میوه درختی است مشابه صمغ در وی حلاوتی است و بوی وی بد است و بوی وی یک گونه مشابهتی
ببوی عسل دارد فدخل علی احدیهما پس در آمد آنحضرت بر یکی از این دو که عائشه باشد یا حفصه ظاهرا راوی را یاد نمانده است که هر کدام یکی در آمد فقالت له
ذلک پس گفت آن یکی که آنحضرت بروی در آمد آن حرف را فقال لا بأس پس گفت آنحضرت نیست باکی شربت عسلا خورده ام عسل را عند زینب
بنت جحش فلن اعود له پس البته عود نکنم شربت عسل را و نخورم آنرا وقد حلفت و بتحقیق سوگند خورده ام که نخورم عسل را پس حرام
گردانید آنحضرت عسل را بر خود لا تخبری بذلک احدا خبر مده بآن هیچ یکی را تا ندانند از ازواج مطهره او که خورد آنحضرت
چیزی بدبوی را یبتغی مرضات ازواجه گفت آنحضرت این سخن را در حالیکه میخواهد رضای زنان خود را فنزلت

پس فرود آمد این آیت یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک ای پیغمبر برای چه حرام گردانیدی چیزی را که حلال گردانیده است خدای تعالی برای تو تبتغی مرضات ازواجک
طلب میکنی رضای زنان خود را و مرضات بفتح میم و سکون را مصدر است بمعنی رضا و این حدیث صریح است که نزول این آیت در تحریم عسل است و در بعضی روایات آمده است
که در تحریم ماریه است و در قصه اختلاف است در موضع خود ذکر کرده شد و تطبیق نموده الفصل الثانی عن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما متفق علیه
ثوبان که مولای آنحضرت است و در سفر و حضر خدمت میکرد گفت آنحضرت ایما امرأة سألت زوجها طلاقا هر زنی که سوال کند شوهر خود را طلاق فی غیر ما باس در غیر
حالت شدت و ضرورت که داعی باشد و ملجا و مضطر گرداند او را بمفارقت و باس در اصل شدت حرب است اکنون فحرام علیها رائحة الجنة پس حرام است بر این زن
بوی بهشت یعنی در هنگامی که می یابند مقربان و محسنان در موقف رواه احمد والترمذی وابو داؤد وابن ماجة والدارمی وعن ابن عمر ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال ابغض الحلال الی الله الطلاق دشمن ترین حلال بسوی خدا طلاق است یعنی اگرچه طلاق حلال و مباح است اما نزد خدا مبغوض و
مکروه است و بسا چیزی که مباح و روا باشد و مکروه بود چنانکه ادای صلوة در بیوت بی عذر و صلوة در زمین مغصوبة رواه ابو داؤد وعن علی رضی الله عنه عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال لا طلاق قبل نکاح نیست طلاق دادن قبل از نکاح ولا عتاق الا بعد ملک و نیست آزاد کردن مگر بعد از ملک زیرا که طلاق
فرع نکاح است و عتاق است ازاله ملک ملک متعین پیش از وجود وی صورت ندارد و جائز داشته است امام ابو حنیفه و زهری که از ائمه تابعین است تعلیق طلاق با نکاح چنانکه
گوید مر زنی را که اگر نکاح کنم او را طلاق باد زنی معین یا گوید اگر نکاح کنم زنی را طلاق پس واقع میشود طلاق نزد نکاح و نزد جمهور این جائز نیست و تحقیق این در اصول فقه ذکر
کرده شده است و همچنین است کلام در عتاق ولا وصال فی صیام و نیست وصال در روزه داشتن یعنی صوم وصال داشتن که شب افطار نکند جائز نیست و این از خصائص
جناب نبوت است چنانکه در کتاب الصوم معلوم شد ولا یتم بعد احتلام و نیست یتیمی بعد از بلوغ یتم بضم تحتانیه و سکون فوقانیه یتیم شدن ولا رضاع بعد فطام
و نیست شیرخوارگی پس از مدت از شیر باز داشتن که دو سال یا دو و نیم سال است رضاع بفتح را و فطام بکسر فا ولا صمت یوم الی اللیل و جائز نیست خاموشی روز تا
شب و هیچ ثوابی و فضیلتی ندارد اگرچه در بعضی امم سابقه بوده داخل روزه بوده و لیکن در این امت منهی عنه است و صمت بفتح صاد خاموش بودن رواه فی شرح
السنة وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نذر لابن آدم فیما لا یملک نیست نذر فرزند آدم را
در چیزی که مالک نیست چنانکه گوید مر خدا راست بر من که آزاد کنم این بنده را و این بنده در آن وقت در ملک او نباشد و اگر بعد از آن در ملک او درآید آزاد نشود ولا
عتق فیما لا یملک ولا طلاق فیما لا یملک و نیست آزاد کردن در آن چیزی که در ملک او نباشد و نیست طلاق در آن چیزی که در ملک او نباشد رواه الترمذی
وزاد ابو داؤد ولا بیع الا فیما یملک و نیست بیع مگر در چیزی که مالک است وعن رکانة بضم را و تخفیف کاف بن عبد یزید صحابی قرشی مطلبی است حدیث او
در حجاز است از مسلمه فتح است و از شجاعان عرب بود انه طلق امرأته روایت کرد که وی طلاق داد زن خود را سهیمة بضم سین مهمله و فتح ها و سکون تحتانیه
البتة یعنی گفت انت طالق البتة و بت بمعنی قطع است یعنی طلاقی که هیچ پیوند نگذارد و مطلق جدائی اندازد فاخبر بذلک النبی پس خبر داده شد بآن پیغمبر صلی الله
علیه وسلم و گفته شد حضرت وی که رکانه همچنین طلاق داده است و آخر بلفظ معلوم نیز گفته اند یعنی خبر داد رکانه آنحضرت را وقال والله ما اردت الا
واحدة و گفت رکانه بخدا سوگند نخواسته ام و نیت نکرده ام مگر یک تطلیقه را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم والله ما اردت الا واحدة پس
گفت رکانه و خورد سوگند بار دیگر که نخواسته ام مگر یک تطلیقه را فردها الیه رسول الله پس رد کرد آن زن را بسوی رکانه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی امر
کرد برجعت و ظاهر این مؤید قول شافعی است و طلاق نزد وی واحد رجعی است و نزد ابی حنیفه واحد بائن و نزد مالک سه و شاید که رد آنحضرت او را بوی نکاح باشد
و گفته باشد که برو و نکاح کن پس مراد برد تجدید نکاح باشد بهر تقدیر این حدیث نافی قول مالک است فطلقها الثانیة فی زمان عمر پس طلاق کرد آن زن را
کرت دوم در عهد خلافت عمر رضی الله عنه والثالثة فی زمان عثمان و کرت سوم در زمان عثمان رضی الله عنه رواه ابو داؤد والترمذی وابن ماجة
والدارمی الا انهم لم یذکروا الثانیة والثالثة مگر آنست که ترمذی و ابن ماجه و دارمی ذکر نکرده اند ثانیه و ثالثه را وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال ثلث جدهن جد وهزلهن جد سه چیز است که جد آنها جد است و هزل آنها هم جد است یعنی اگر این سه چیز بجد گوید واقع و ثابت میشوند و
معنی جد درستی و کوشیدن در کاری و مراد اینجا آنست که معنی لفظ که موضوع است برای آن مراد دارد چنانکه بگوید طلقت گوید و معنی آن مراد دارد و هزل آنکه
بگوید و معنی آن مراد ندارد و این سه چیز خواه معنی آن مراد دارد یا ندارد واقع و ثابت میشوند و آن سه چیز کدام اند النکاح والطلاق والرجعة پس اگر نکاح کرد بهزل
و بازی یا طلاق داد همچنین یا رجعت کرد و زن بعد از طلاق همچنین ثابت میشود آن نکاح و طلاق و رجعت بخلاف دیگر چیزها مانند بیع و شرا مثلا ثابت نمیشوند رواه
الترمذی وابو داؤد وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه و
سلم یقول گفت عائشه شنیدم آنحضرت را که میگفت لا طلاق ولا عتاق فی اغلاق بکسر همزه و غین معجمه نیست طلاق و نه اعتاق در اکراه یعنی طلاق و اعتاق
مکره واقع نمیشود رواه ابو داؤد وابن ماجة قیل معنی الاغلاق الاکراه گفته شده است که معنی اغلاق اکراه است گویا مکره می بندد در را بر مکره

و در امر وی تنگ بیاز و بروی اختیار او را و باین حدیث است متمسک ائمه ثلثه در عدم وقوع طلاق و عتاق از مکره و نزد امام ابی حنیفه واقع میشود از جهت قیاس بر
ہزل و اصل نزد ما آنست که ہر عقد که احتمال فسخ ندارد منع نمیکند اکراه نفاذ او را و ہرچه نافذ میکرد و بہزل نافذ میکرد و باکراه و در اصول فقه تحقیق این کرده شده است
وعن ابی ھریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کل طلاق جائز الا طلاق المعتوہ ہر طلاق جائز و واقع است مگر طلاق معتوہ و باین فقه است
امام ابی حنیفه و مراد معتوه مجنون است که در عقل او نقصان و اختلال است کاہی غائب میکردد و کاہی بہوش می آید در قاموس گفته معتوه بمعنی نقصان عقل و ہش گشته و در
صراح گفته معتوه دل شده و بیعقل و در کتب فقه نیز ہمین معنی تفسیر کرده اند پس قول او والمغلوب علی عقلہ عطف تفسیری باشد و مؤید است آنکه المغلوب بی واو نیز روایت
است و چون طلاق معتوه با نیمعنی واقع نشود و طلاق مجنون مطلق که اصلا شعور ندارد بطریق اولی واقع نشود رواہ الترمذی وقال ھذا حدیث غریب
وعطاء بن عجلان الراوی ضعیف وعطا ابن عجلان بفتح عین و کسر آن که راوی این حدیث است ضعیف است ذاہب الحدیث سہو کننده است در حدیث
و ائمه دیگر نیز تضعیف و انکار او کرده اند و اگرچه این حدیث ضعیف است اما آینده حدیث قوی است وعن علی رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم رفع القلم عن ثلثۃ برداشته شده است قلم تکلیف و نوشته میشوند اعمال ایشان تا مواخذه کنند بران آن سه کس اند عن النائم حتی یستیقظ
یکی آنکه در خواب است تا آنکه بیدار کردد وعن الصبی حتی یبلغ دوم از کودک تا آنکه بالغ کردد وعن المعتوہ حتی یعقل سیوم از معتوه تا آنکه عاقل کردد رواہ
الترمذی وابوداؤد روایت کرد این حدیث را ترمذی و ابوداؤد از علی رضی اللہ عنہ ورواہ الدارمی عن عائشۃ و روایت کرد آنرا دارمی از عائشه
وابن ماجہ عنہما و روایت کرد ابن ماجه از ہرد و علی و عائشه وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال طلاق الامۃ
تطلیقتان طلاق داده وطلاق است یعنی بد و طلاق حرام میشود چنانکه حره بسه طلاق[7] و در داده حکم سه طلاق دارد وعدتھا حیضتان و عدت وی دو حیض دو طلاق[7]
است چنانکه عدت حره سه حیض است باین حدیث گفته است امام ابوحنیفه که طلاق متعلق است بزن و نزد شافعی متعلق است بمرد و نیز معلوم میشود که عدت بحیض است
نه بطهر رواہ الترمذی وابوداؤد وابن ماجۃ والدارمی الفصل الثالث عن ابی ھریرۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال المنتزعات بکسر زای تا آنچه
میکشند نفس خود را از شوہران خود و ناسازکاری و بیفرمانی میکنند ایشان زنا و المختلعات بکسر لام زنانیکه خلع می طلبند از شوہران ھن المنافقات آنها اند
منافقات و در این تشدید و تغلیظ است و گویا اطلاق نفاق برین زنان بجہت آن است که ظاہر از دواج و اختلاط مقتضی آنست که در باطن عداوت و خلاف مضمر
ندارند رواہ النسائی وعن نافع عن مولاۃ لصفیۃ بنت ابی عبید روایت است از نافع مولای ابن عمر از جاریه که مولاة است مر صفیه بنت ابی عبید
ثقفیه که خواہر مختار بن ابی عبید ثقفی است تابعیه ثقه است و احوال مختار در موضعی نوشته شده است انھا اختلعت من زوجھا که آن صفیه خلع پذیرفت از شوہر خود
بکل شئی لھا بہرچیز که مر صفیه را بود از مال فلم ینکر ذلک پس انکار نکرد آنرا عبد اللہ بن عمر از جہت جواز خلع اگرچه باین صفت بود اگرچه مکروه است رواہ
مالک وعن محمود بن لبید مولود شده در زمان آنحضرت و تحدیث کرد از آنحضرت چند حدیث و بخاری قائل است بصحبت او و مسلم منکر است آنرا و او را
در تابعین از طبقه ثانیه ذکر کرده و ابن عبد البر گفته که صواب قول بخاری است قال گفت محمود اخبر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن رجل طلق امرأتہ
ثلث تطلیقات جمیعا خبر کرده شد آنحضرت از مردی که طلاق داد زن خود را سه طلاق یکبارگی فقام غضبان پس برخاست آنحضرت خشمناک ثم قال ایلعب
بکتاب اللہ عزوجل وانا بین اظہرکم پس گفت آنحضرت آیا بازی کرده میشود بکتاب خدا و حال آنکه من در میان شما ام و یلعب بلفظ معلوم نیز روایت آمده
و مراد بکتاب اللہ قول وی سبحانه است الطلاق مرتان که مراد بدان تفریق تطلیقات است و نزد امام ابوحنیفه سه طلاق دادن حرام و بدعت است و نزد
شافعی خلاف اولی و افضل و با وجود آن واقع میشود حتی قام رجل تا آنکه ایستاد مردی فقال پس گفت یا رسول اللہ الا اقتلہ آیا نمی کشم او را زیرا که لعب
بکتاب خدا کفر است و در نیافت آن مرد که مراد آنحضرت زجر و توبیخ است حقیقت کلام مراد نیست رواہ النسائی وعن مالک بلغہ ان رجلا قال لعبد اللہ
بن عباس روایت است از مالک رسیده است او را که مردی گفت مر عبد اللہ بن عباس را انی طلقت امرأتی مائۃ تطلیقۃ بدرستیکه من طلاق داده ام زن خود را
صد طلاق فماذا تری علی پس چه چیز می بینی تو و چه حکم میکنی تو بر من فقال ابن عباس طلقت منک بثلث طلاق شد آن زن از تو بسه طلاق یعنی سه طلاق واقع
شد وسبع وتسعون اتخذت بھا ایات اللہ ھزوا و نود و ہفت طلاق که باقی است از صد بعد از سه گرفتی تو بآن آیات کلام خدا را بازی و مسخرگی و ہزوا بضم
ها و سکون زای و ضم آن و ہمزه و بواو و قوس کردن و خنده کردن و اشارت است بقول وی تعالی بعد از قول وی الطلاق مرتان الی آخره ولا تتخذوا ایات اللہ ھزوا
رواہ فی الموطا وعن معاذ بن جبل قال قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا معاذ ما خلق اللہ شیئا علی وجہ الارض گفت آنحضرت ای
معاذ پیدا نکرده است خدایتعالی چیزی را بر روی زمین احب الیہ من العتاق دوستر داشته شده بسوی خدا از عتاق ولا خلق اللہ تعالی شیئا علی وجہ الارض
و پیدا نکرده است خدایتعالی چیزی را بر روی زمین ابغض الیہ من الطلاق دشمن داشته شده تر بسوی خدا از طلاق رواہ الدارقطنی باب المطلقۃ
ثلثا و در بعضی نسخ زیاده کرده این لفظ را وفیہ ذکر الظہار والایلاء و ظہار تشبیه دادن مرد زن خود را بعضوی که حرام است چنانچه انت علی کظہر امی

بر پشت مثل پشت مادر منی مقصود تشبیه امرأة است بام ولفظ ظهر مقحم است و این از سوگندهای جاهلیت بود و پس شرع آنرا مقرر داشت و نقل کرد حکم آن را بتحریم موقت بکفارت غیر مزیل مر نکاح را پس جائز نباشد مرد را وطی و دواعی آن تا سبب دون بیارد کفارت وایلا سوگند خوردن مرد که تا چهار ماه بزن جماع نکند و حکم ظهار وایلاء را احادیث بیاید الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها قالت جاءت امرأة رفاعة آمد زن رفاعه بکسر را و بفا روی است از اصحاب قال ام المؤمنین صفیه القرظی بضم قاف وفتح را و ظای معجمه از بنی قریظه که قبیله ایست از یهود الی النبی نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فقالت انی کنت عند رفاعة پس گفت آن زن بدرستیکه من بودم نزد رفاعه یعنی در نکاح او فطلقنی پس طلاق داد مرا رفاعه فبت طلاقی پس قطع و جزم کرد طلاق مرا یعنی سه طلاق داده شد که چیزی ازان باقی نماند فتزوجت بعده پس نکاح کردم بعد از رفاعه عبد الرحمن بن الزبیر بفتح زای و کسر بای موحده بروزن امیر صحابی است ذکر کرده است او را در قاموس وما معه الا مثل هدبة الثوب ونیست با عبد الرحمن مگر مانند گوشه جامه فی الصراح هدبه بضم ها و سکون دال مهمله وضم آن و بای موحده ریشه و پرزه جامه مقصود بیان سستی آلت مردی اوست که دخول نمیتواند کرد فقال اتریدین ان ترجعی الی رفاعة پس گفت آنحضرت آیا میخواهی تو که بازگردی بسوی رفاعه قالت نعم پس گفت آن زن آری میخواهم که بازگردم بسوی وی قال لا گفت آنحضرت رجوع ممکن و جائز نیست رجوع تو بوی حتی تذوقی عسیلته تا آنکه بچشی تو شهد که عبد الرحمن را ویذوق عسیلتک وبچشد عبد الرحمن شهد که ترا کنایت است از لذت جماع یعنی تا زوج ثانی جماع نکند رجوع بزوج اول جائز نبود و این حدیث مشهور است دلالت دارد بر آنکه در تحلیل تزویج کافی نیست بلکه لابد است از وطی و با وجود آن مجرد دخول کافی است و انزال شرط نیست متفق علیه الفصل الثانی عن عبد الله بن مسعود قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم المحلل بکسر لام مشدده والمحلل له بفتح آن گفت ابن مسعود لعنت کرده است آنحضرت تحلیل کننده را یعنی زوج ثانی را که حلال گردانیده است زن را بزوج اول و لعنت کرد محلل له را یعنی زوج اول که برای وی حلال گردانیده شد اما لعن محلل که زوج ثانی است از جهت آنکه وی نکاح کرد بر قصد فراق و شرعیت نکاح برای دوام والتیام است پس در حکم بز شد که او را استعاره میکنند چنانکه در حدیث واقع شده است و لعن محلل له که زوج اول است بسبب آنکه وی باعث شد بر مثل این نکاح قبیح و مراد اظهار خساست هر دو است که طبع سلیم آبی است ازین فعل نه حقیقت لعن و بعضی گفته اند که مکروه اشتراط تزوج است بتحلیل در قول نه در نیت بلکه گفته اند که وی ماجور است در نیت آن بقصد اصلاح و بالجمله شنیع است این فعل که بخواهد خود را در تحت دیگری ببیند و آن دیگر منکوحه خود را بدیگری بدهد و تشریع تحلیل برای زجر و عقاب است تا ارتکاب بطلاق نکند رواه الدارمی ورواه ابن ماجة عن علی وابن عباس وعقبة بن عامر رضی الله عنهم اجمعین و عن سلیمان بن یسار مولای میمونه بود که از ازواج مطهره است از کبار تابعین و از فقهای سبعه مدینه است فقیه فاضل ثقه عابد ورع حجت و گفته اند که وی افهم است از سعید بن المسیب قال گفت ادرکت بضعة عشر من اصحاب رسول الله دریافتم ده و اند از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم کلهم یقول هر یکی از ان اصحاب میگفت یوقف المولی حبس کرده شود ایلا کننده تا آنکه رجوع کند بزن و وطی کند یا او طلاق دهد رواه فی شرح السنة بدانکه ایلا سوگند خوردن مرد است بر زن که نزدیکی نکند بوی چهار ماه پس اگر وطی کرد در چهار ماه حانث میگردد در سوگند خود و لازم شود بر وی کفاره یمین و ساقط میگردد ایلا زیرا که یمین برطرف میشود بحنث و اگر وطی نکرد و چهار ماه گذشت جدا میگردد زن از وی بطلاق بائن این مذهب ما است و مذهب جماعه دیگر از علما و ائمه ثلثه آن است که واقع نمیشود طلاق بمجرد گذشتن چهار ماه بلکه مرد را حبس کنند و موقوف دارند تا آنکه رجوع کند و کفارت دهد یا طلاق دهد و اگر ابا آرد طلاق دهد حاکم زیرا که وی منع کرد حق زن را در جماع پس نائب گردد قاضی از وی چنانکه در عنین و دلیل آنست که وی منع کرد حق زن را پس جزا داد او را شرع بزوال نعمت نکاح نزد گذشتن این مدت و این قول ماثور است از عثمان و علی و عبادله ثلثه و زید بن ثابت رضی الله عنهم و بالجمله اختلاف بود میان صحابه درین باب والله اعلم وعن ابی سلمة صحابی مشهور است که زوج ام سلمه بود پیش از آنحضرت ان سلمان بن صخر روایت کرد که سلمان بن صخر بفتح صاد مهمله و سکون خای معجمه و یقال له سلمة بن صخر و این صحیح تر است البیاضی منسوب به بیاضه بن عامر صحابی است یکی از گریه کنندگان از جهت عدم وجود سواری و افتاد کار بر زن بعد از ظهار چنانکه درین حدیث مذکور است جعل امرأته علیه کظهر امه گردانید سلمان زن خود را برخود یعنی مثل پشت مادر خود یعنی گفت انت علی کظهر امی حتی یمضی رمضان تا آنکه بگذرد رمضان یعنی گفت تا گذشتن ماه رمضان تو بر من حرام فلما مضی نصف من رمضان پس چون گذشت نیمی از ماه رمضان وقع علیها لیلا افتاد سلمان بر زنش شبی و جماع کرد بوی فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکر ذلک له پس آمد سلمان آنحضرت را پس ذکر کرد آن امر آنحضرت را فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اعتق رقبة آزاد کن بنده را قال لا اجدها گفت نمی یابم رقبه را قال فصم شهرین متتابعین گفت آنحضرت پس روزه دار دو ماه پیاپی قال لا استطیع گفت نمیتوانم داشت قال اطعم ستین مسکینا گفت طعام ده شصت مسکین را قال لا اجد گفت نمی یابم طعام شصت مسکین را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لفروة بفتح فا و سکون را بن عمرو و پس گفت آنحضرت فروة بن عمرو را که صحابی بود و طیبی گفت در بعضی نسخ عروة بن عمرو واقع شده و آن تصحیف است اعطه ذلک العرق بده او را آن عرق را از مر که کسی آورده بود و عرق بفتحتین زنبیل از برگ خرما بافته وهو و آن مکتل یاخذ خمسة عشر صاعا عرق زنبیلی است که میگرد و میگنجاند پانزده

پیمانه را او ستة عشر صاعا یا شانزده پیمانه را فاطعم ستين مسكينا تا بخوراند شصت مسکین را و این حدیث دلالت دارد بر عدم وجوب نصف صاع بهر مسکینی او در احادیث
دیگر نصف صاع و در کتب فقه نیز همین را اعتبار کرده اند چنانکه در صدقه فطر و شاید آنچه درین حدیث واقع شده پیش از وجوب نصف صاع است یا این مخصوص باین مرد آمده
بوده است بسبب احتیاج او چنانکه در تجویز تضحیه بجذعه معز مرا بی برده را چنانکه در باب التضحیه گذشت رواه الترمذي وروى ابو داؤد وابن ماجة والدارمي
عن سليمان بن يسار عن سلمة بن صخر نحوه قال كنت امرءا اصيب من النساء ما لا يصيب غيري گفت بودم من مردی که میرسیدم از زنان چیزی را که نمیرسید
غیر من یعنی ذوق و لذت من از جماع و حرص و شهوت من بیشتر از دیگران بود با تجنب بی صبری کردم و افتادم در زن وفي روايتهما و در روایت این دو کس یعنی
ابا داؤد و الدارمي اینچنین آمده است گفت آنحضرت فاطعم وسقا من تمر پس بخوران وسق را از خرما و قسمت کن آنرا بين ستين مسكينا میان شصت مسکین و وسق بسکون
سین شصت پیمانه در این روایت هر مسکینی را صاعی نشست وعن سليمان بن يسار عن سلمة بن صخر عن النبي صلى الله عليه وسلم في المظاهر يواقع قبل ان
يكفر روایت کرد سلیمان از سلمه از آنحضرت در حق مرد ظهار کننده که جماع کند پیش از آنکه کفارت دهد و قاع و مواقعت کنایت است از جماع قال كفارة واحدة
فرمود در یا او است یک کفارت و همین اند جمهور ائمه و بعضی گفته اند چون مواقعت کند پیش از کفارت واجب میکرد بر وی دو کفارت رواه الترمذي وابن
ماجة الفصل الثالث عن عكرمة عن ابن عباس ان رجلا ظاهر من امرأته روایت کرد عکرمه از ابن عباس که بدرستی مردی ظهار کرد از زن خود فغشيها
قبل ان يكفر پس جماع کرد با وی پیش از آنکه کفارت دهد غشی در اصل پوشیدن و في الصراح غشيان بالكسر مجامعت فرو گرفتن فاتى النبي پس آمد آن مرد پیغمبر را صلى الله
عليه وسلم فذكر ذلك له پس ذکر کرد آنرا برای آنحضرت فقال ما حملك على ذلك پس گفت آن حضرت چه برداشت ترا و باعث شد که پیش از کفارت جماع
کردی قال گفت آن مرد يا رسول الله رأيت بياض حجليها في القمر دیدم سفیدی هر دو خلخال او را در مهتاب حجل بکسر حای مهمله و فتح آن و سکون جیم خلخال
و قيد فلم املك نفسي ان وقعت عليها پس مالک نتوانستم شد نفس خود را و صبر کرد از آنکه افتادم بروی بیت خسرو زرخ خوب در تو بهی زد ناگاه بدید
آن رخ زیبا نگران شد فضحك رسول الله پس خندید رسول خدا پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم وامره ان لا يقربها حتى يكفر و امر کرد آن مرد را که نزدیک نشود
و جماع نکند او را بار دیگر تا آنکه کفارت دهد و درینجا تنبیه است بر ضبط حال و صبر از نافرموده شرع و حفظ نفس و صیانت وی از محل فتنه و ابتلاء که شیطان در پی
میان است رواه ابن ماجة وروى الترمذي نحوه و روایت کرد ترمذی مانند آن وقال هذا حديث حسن صحيح غريب وروى ابو داؤد والنسائي
نحوه مسندا و مرسلا بطریق اسناد و ارسال وقال النسائي المرسل اولى بالصواب من المسند و گفت نسائی مرسل نزدیکتر است بصحت از مسند و باب در
بعضی احکام متعلق بما سبق عن معاوية بن الحكم قال اتيت رسول الله روایت است از معاویه بن الحکم بفتحتین صحابی است روایت میکند از وی ابو سلمه و عطاء بن
یسار گفت آمدم پیغمبر خدا را صلى الله عليه وسلم فقلت پس گفتم يا رسول الله ان جارية كانت لي ترعى غنما لي بدرستی که داهی بود مرا که میچرانید
گوسفندان را که مرا بود فجئتها پس آمدم من آن جاریه را وقد فقدت شاة من الغنم و حال آنکه گم کرده و نیافتم من گوسفندی را از گوسفندان فسالتها عنها پس
سوال کردم و پرسیدم آن جاریه را از آن شاة که چه شد فقالت اكلها الذئب پس گفت جاریه خورد آن شاة را گرگ فاسفت پس غضب کردم من بر آن
جاریه یا اندوه خوردم بر آن شاة اسف بفتحتین بمعنی خشمناک شدن و اندوه گین شدن هر دو معنی می آید و اسف بکسر سین ماضی آن از باب سمع و بر معنی اول ضمیر
علیها راجع بجاریه باشد و بر معنی ثانی بشاة وكنت من بني آدم و بودم من از قسم زندان آدم که بحکم بشریت در غضب می آید و از جای میرود فلطمت
وجهها پس طپانچه زدم روی جاریه را وعلي رقبة و واجب است بر من آزاد کردن برده از کفارت ظهار یا یمین یا جز آن افاعتقها آیا پس آزاد کنم او را
از کفارت تا ادای ذمه خود کنم و از پشیمانی که از زدن طپانچه بر روی وی دارم و از شرمندگی آن خلاص شوم و چون در بعضی کفارات ایمان رقبه شرط است
فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم پس گفت آنحضرت مر آن جاریه را از برای امتحان ایمان وی اين الله کجاست خدا و در روایتی این یک کجاست
پروردگار تو فقالت في السماء پس گفت در آسمان است مقصود سوال از مکان جستجو نیست تعالی الله عن ذلک بلکه مقصود آنحضرت آن بود که بداند که وی
مشرک است یا موحد پس قناعت کرد آنحضرت از وی بنفی آلهه ارضیه و برات از آن و علم آنکه مر او را پروردگاری است که تدبیر میکند از آسمان امر را بر زمین و مطلع
بخدا او را به تنزیه صرف و علم بآنچه واجب است اعتقاد بدان از صفات حق تعالی و تقدس و گاهی اکتفا کرده میشود باین قدر در امثال این مقام کذا قالوا تا آنکه در اشتراط
ایمان در غیر کفارت قتل اختلاف است میان علما و گویا حق نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عدم اشتراط ایمان بود چنانکه مذهب ابو حنیفه است یا آنکه اولی و افضل
آن است که مؤمن باشد و کفایت میکند در ان اینقدر از ایمان والله اعلم فقال من انا بعد از پرسیدن توحید گفت آنحضرت من از کیستم من فقالت پس گفت آن جاریه
انت رسول الله تو پیغمبر خدائی فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتقها پس گفت آنحضرت آزاد کن او را رواه مالك وفي رواية مسلم
قال گفت معاوية بن الحكم كانت لي جارية ترعى غنما لي قبل احد بود مرا جاریه که میچرانید گوسفندان که مرا بود در جانب کوه احد والجوانية بفتح جیم و تشدید واو و
بعد از وی الف و نون و بعد از وی یای تحتانیه مشدده اینچنین ضبط کرده اند محققان و بعضی تخفیف یا نیز گفته اند نام موضعی است قریب جبل احد در شمالی مدینه مطهره فاطلعت

آمده

بجیش

دار

ذات یوم پس مطلع شدم من یکروزی فاذا الذئب قد ذهب بشاة من غنمنا پس ناگاه گرگ تحقیق برده است گوسفندی را از گوسفندان ما وانا رجل من بنی آدم اسف ومن مردی ام از فرزندان آدم خشمگین میشوم واندوهگین میشوم فرزندان آدم پس خواستم که بزنم او را زدنی سخت چنانکه مقتضای غضب وحزن است لکن صککتها صکة لیکن کوفتم زدم او را زدنی فی الصراح صک لوفتیدن بزدن فاتیت رسول الله پس آمدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فعظم ذلک علی پس عظیم پنداشت وبزرگ کرد این آزار من وگفت گناهی عظیم کردی تو فقلت پس گفتم من یا رسول الله افلا اعتقها آیا پس آزاد نکنم او را قال ائتنی بها گفت آنحضرت بیار نزد من او را فاتیته بها پس آوردم نزد آنحضرت او را فقال لها این الله پس گفت آنحضرت مر جاریه را کجا است خدای تعالی قالت فی السماء گفت آن جاریه خدا در آسمان است قال من انا قالت انت رسول الله قال اعتقها فانها مؤمنة گفت آنحضرت آزاد کن او را زیراکه بدرستی که وی مسلمان است باب اللعان لعان وملاعنت یکدیگر را لعنت کردن وچون مرد زن خود را قذف کند بزنا واثبات نکند آن را بچهار گواه حکم آنست که مرد چهار بار شهادت دهد که وی از صادقانست پنجم بار گوید لعنت خدا بر وی اگر باشد از دروغ گویان بعد از ان چهار بار زن شهادت دهد وسوگند خورد که این مرد از کاذبانست وبار پنجم گوید که غضب خدا بر آن زن اگر باشد این مرد از راست گویان وچون ملاعنت کردند مرد وزن تفریق کند حاکم میان ایشان اینست مذهب حنفیه ونزد جمهور فرقت واقع میشود بی تفریق قاضی وحرام میگردد آن بروی بتحریم مؤبد چنانکه در کتب فقه مذکور است **الفصل الاول** عن سهل بن سعد الساعدی صحابی مشهور است از انصار وآخر کسی که مرد در مدینه از صحابه قال ان عویمرا بضم عین و فتح واو وسکون تحتانیه وکسر میم ورا در آخر العجلانی بفتح عین وسکون جیم نسبت به بنی عجلان که بطنی است از انصار قال یا رسول الله ارأیت رجلا وجد مع امرأته خبر ده که آیا یافت مردی را با زن خود ایقتله آیا بکشد این مرد صاحب زن آن مرد را که یافت او را با زن خود فیقتلونه پس بکشند این مرد قاتل را کسان مقتول ودر بعضی نسخ فتقتلون بتای الخطاب وخطاب مر آنحضرت واصحاب آنحضرت است کذا قیل ام کیف یفعل یا چگونه کند این مرد وعلما اختلاف کرده اند در حکم کسی که کشت مردی را که یافت او را با زن خود که زنا میکند جمهور بر آنند که کشته شود او را مگر آنکه چهار گواه بگذرانند بر زنا ویا اقرار کنند بدان وارثان قتیل واما فیما بینه وبین الله بر وی چیزی نیست اگر صادق باشد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد انزل فیک وفی صاحبتک پس گفت آنحضرت در جواب عویمر بتحقیق وحی فرستاده شد در قضیه تو وزن تو مراد آیت لعانست که در کتاب الله مذکور است فاذهب فأت بها پس برو پس بیار زن خود را قال سهل فتلاعنا فی المسجد گفت سهل که راوی حدیث است پس لعان کردند عویمر وزن او در مسجد وانا مع الناس عند رسول الله ومن با مردم دیگر بودم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فلما فرغا قال عویمر پس چون فارغ شد مرد وزن از تلاعن گفت عویمر کذبت علیها دروغ گفته باشم من بر آن زن یا رسول الله ان امسکتها اگر نگاه دارم من او را این کلامی است توطئه تطلیق او به طلاق یعنی اگر نگاه دارم من این زن را در نکاح خود وطلاق ندهم او را لازم آید کذب من در قذف وی که کرده ام زیراکه امساک منافی است زنا کردن او را وامساک من او را دلالت دارد بر آنکه گویا من دروغ گفته باشم ووی عفیفه است زنا نکرده فطلقها ثلثا پس طلاق کرد عویمر آن زن را سه طلاق برای تصدیق قول خود واین بنا بر ظن او است که لعان حرام نمیگرداند زن را بر مرد وآنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز بالفعل تفریق نکرد میان ایشان پس این مؤید قول کسی است که میگوید فرقت بلعان حاصل نمیشود مگر بقضای قاضی بعد از تلاعن چنانکه در حدیث آینده بیاید واین بر تقدیریکه عویمر عالم باشد بحکم مسئله وجمهور بر آنند که واقع میشود فرقت بنفس لعان وحرام است بر مرد نکاح آن زن بسبیل تابید ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انظروا پس تر گفت آنحضرت نگاه کنید فان جاءت به اسحم پس اگر آن زن بیارد ولد را سیاه رنگ ادعج العینین سخت سیاه دو چشم عظیم الالیتین بزرگ سرینها فی الصراح الیه بفتح وسکون خدلج الساقین سطبر و پر گوشت هر دو ساق خدلج بفتح خای معجمه ودال مهمله ولام مشدده فلا احسب عویمرا الا قد صدق علیها پس گمان نمیبرم عویمر را مگر آنکه بتحقیق راست گفته است بر آن زن ظاهرا آن مردی که نسبت کرده شده بزنا باین صفت بوده است وان جاءت به احیمر واگر آورد آن زن فرزند را سرخ واحیمر تصغیر احمر است کانه وحرة گویا آن فرزند وحره است بواو وحای مهمله هر دو مفتوح کرکی سرخ در زمین چسپیده مثل قطاة وعویمر همچنین بوده است فلا احسب عویمرا الا قد کذب علیها پس گمان نمیبرم عویمر را مگر آنکه بتحقیق دروغ گفته است بر وی فجاءت به علی النعت الذی نعت رسول الله صلی الله علیه وسلم من تصدیق عویمر پس آورد آن زن آن فرزند را بر صفتی که وصف کرده بود آنحضرت از تصدیق عویمر یعنی بر شکل وصورت آن مرد زانی زائیده فکان بعد ینسب الی امه پس بود آن فرزند بعد از ان نسبت کرده میشد بسوی مادر وی چنانکه حکم ولد از زنا است ودرین حدیث جواز استدلال است بمشابهت اما دلالت نمیکند بر حکم بقیافه چنانکه بیاید متفق علیه وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم لاعن بین رجل وامرأته روایت است از ابن عمر رضی الله عنهما که آنحضرت ملاعنه کردانید یعنی امر کرد بملاعنه میان مردی وزن آن مرد فانتفی من ولدها پس منتفی گشت ودور شد آن مرد از ولد آن زن ولاحق گردانیدن ونسبت کردن او را بخود بسبب ملاعنت ففرق بینهما پس تفریق کرد آنحضرت میان مرد وزن والحق الولد بالمرأة والحاق کرد ومنسوب گردانید ولد را بزن متفق علیه وفی حدیثه لهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم وعظه وذکره ودر حدیث ابن عمر مر بخاری ومسلم را آمده است که آنحضرت پند کرد آن مرد را وتذکیر کرد و یاد داد او را عذاب آخرت را تا دروغ نگوید وافترا نکند بر زن واخبره ان عذاب الدنیا اهون من عذاب الآخرة وخبر داد او را که عذاب دنیا

آسانتر است از عذاب آخرت ثم دعاها پس خواند وطلبید زن را فوعظها وذکرها پس وعظ گفت وتذکیر کرد او را واخبرها ان عذاب الدنیا اهون من
عذاب الآخرة وخبر داد او را که عذاب دنیا آسانتر است از عذاب آخرت ومراد بعذاب دنیا اقامت حد است بر مرد که قذف زن کرده است وترس بروی آنکه
اقامت حد کنند بشهادت زور واثبات آن کند یا زن زنا کرده است واز خوف اقامت حد اقرار بدان نکند پس ملاعنه کنند وعنه ان النبی صلی الله علیه
وسلم قال للمتلاعنین وهم از ابن عمر است که آنحضرت گفت مر مرد وزن را که میخواستند ملاعنه کنند حسابکما علی الله حساب شما بر خداست احدکما
کاذب یکی از شما دروغگو است بی شبه باز مرد گفت لا سبیل لک علیها نیست سبب وپیوند مر ترا برین زن وحرام شد بر تو این زن همیشه قال گفت آن مرد مالی
مال من چه حال دارد یعنی وی خود حرام شد بر من مهر که بوی داده ام بسر و آن چه حکم دارد قال لا مال لک گفت آنحضرت نیست مال مر ترا ان کنت صدقت
علیها فهو بما استحللت من فرجها اگر هستی تو که راست گفته بروی بر تو گناهی نیست ولیکن آن مال رفت در بدل چیزی که حلال کردی تو از فرج آن زن و تصرف
کردی در آن وان کذبت علیها واگر دروغ بسته بروی ومتهم گردانیدی او را بدان فذاک ابعد وابعد لک منها پس آن یعنی رجوع مال وباز گردانیدن
مهر بسوی تو دورتر ودورتر است مر ترا از آن زن یعنی یکی خود استحلال فرج کردی دیگر متهم ومتوحش گردانیدی او را دیگر طمع مهر چه داری واین بعد از دخول باتفاق
است واما پیش از دخول پس نزد ابوحنیفه وشافعی ومالک مر او را نصف مهر است وروایات از احمد مختلف است متفق علیه وعن ابن عباس ان هلال
بن امیة صحابی انصاری است یکی از آن سه تن که تخلف کردند از غزوه تبوک وتوبه کرد حق سبحانه بر ایشان قذف امرأته عند النبی دشنام داد زن خود را ونسبت
کرد او را بزنا نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشریک بفتح شین وکسر راء ابن سحماء بفتح سین وسکون حای مهملتین ممدود یعنی گفت که این شخص زنا کرده است ووی
نیز صحابی است حلیف انصار است وسحماء نام مادر اوست مشهور شده بوی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم البینة او حد فی ظهرک
بگذران گواه را یا قبول کن حد قذف زدن را در پشت خود که هشتاد تازیانه است فقال پس گفت هلال یا رسول الله اذا رای احدنا علی امرأته رجلا
ینطلق یلتمس البینة وقتیکه ببیند یکی از ما بر زن خود مردی را برود که طلب کند گواهان این چه جای گواهان است وکی فرصت آن است فجعل النبی صلی الله
علیه وسلم یقول البینة والا حد فی ظهرک پس در ایستاد آنحضرت که میگوید که گواهان بیار واگرنه ثابت است حد در پشت تو فقال هلال والذی
بعثک بالحق پس گفت هلال سوگند بآن خدای که فرستاده است ترا براستی انی لصادق بدرستیکه من راست گویم فلینزلن الله ما یبرئ ظهری البته فرو آرد
من الحد پس والله هر آینه فرو می آرد خدا تعالی حکمی را که پاک وبیزار میکرداند پشت مرا از حد فنزل جبرئیل وانزل علیه پس فرود آمد جبرئیل وفرود
آورده بر آنحضرت این آیات را که در آن بیان لعان است والذین یرمون ازواجهم فقرأ پس خواند هلال این آیت را حتی بلغ تا آنکه رسید این کلمه ان کان
من الصادقین وازینجا معلوم میشود که نزول آیت در هلال بن امیه است وآنکه در حدیث سابق در عویمر فرمود که تحقیق فرو فرستاده شد در شان تو یا عقیب
آنست که این حکم شامل است همه را واحتمال دارد تکرار نزول را والله اعلم فجاء هلال فشهد پس آمد هلال وگواهی داد یعنی لعان کرد که در وی پنج گواهی است
والنبی صلی الله علیه وسلم یقول وحال آنکه آنحضرت میگوید ان الله یعلم ان احدکما کاذب خدا میداند که یکی از شما دروغگو است فهل منکما تائب پس آیا
یکی هست از شما توبه کننده ثم قامت فشهدت پس ایستاد آن زن در حالیکه بتحقیق گواهی میدهد ولعان میکند فلما کانت عند الخامسة پس هرگاه که شد
آن زن نزد شهادت پنجم وقفوها ایستاده کردند مردم آن زن را ومنع کردند وباز داشتند از آن وقالوا انها موجبة وگفتند مردم که این شهادت پنجم
واجب ولازم کرداننده است مر تفریق را میان شما یا موجب است مر عذاب را اگر دروغ میگوئی قال ابن عباس فتلکأت ونکصت گفت ابن عباس پس توقف
کرد ودرنگ کرد وباز گشت وپس آمد یعنی تردد کرد که مفهوم شد از حال وی که شهادت خامسه نخواهد کرد حتی ظننا انها ترجع تا آنکه گمان بردیم که از آن رجوع آن ابن
میکند از شهادت ثم قالت لا افضح قومی سائر الیوم پس گفت رسوا نکردانم قوم خود را تمام روز یعنی مدت عمر و یا باقی ایام وسایر بمعنی جمیع وباقی هر دو
می آید اگرچه بعضی از علمای لغت آمدن او را بمعنی جمیع انکار کرده اند فمضت پس گذشت آن زن وتمام کرد شهادت را وملاعنه را پس حکم بتفریق کرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در میان ایشان وقال النبی صلی الله علیه وسلم ابصروها فان جاءت به اکحل العینین وگفت آنحضرت ببینید این زن را اگر
آورد فرزند را سرمه گون در چشم سابغ الالیتین بزرگ وتمام سرینها سابغ موحده وغین معجمه تمام ووافی خدلج الساقین سطبر دو ساق فهو لشریک
ابن سحماء پس آن فرزند مر شریک بن سحماء است که وی نیز بهمین صفت بوده است فجاءت به کذلک پس آورد آن زن فرزند را همچنین بهمین صورت
فقال النبی صلی الله علیه وسلم لولا ما مضی من کتاب الله لکان لی ولها شان پس گفت آنحضرت اگر نمی بود آنچه گذشت از کتاب خدا
وحکم او که اقامت حد وتعزیر بر متلاعنین نیست هر آینه می بود مرا ومر آن زن را کاری ومیکردم بوی آنچه میکردم از عذاب رواه البخاری
درین حدیث دلالت است بر آنچه حاکم را مظنه وامارات وقرائن التفات نباید کرد وحکم نکند مگر بظاهر آنچه تقاضا میکند آنرا حجج ودلائل ونیز مفهوم میگردد
ازین که شبه وقیافه حجت نیست ومثبت آن مگر امارت ومظنه پس حکم کرده نشود بدان چنانکه ما است مذهب فلیفهم وعن ابی هریرة قال قال سعد بن

عبادة روایت است از ابی هریره گفت گفت سعد بن عبادة بن الصامت که صحابی مشهور است از انصار بطریق استفهام از آنحضرت لو وجدت مع اهلی رجلا اگر یابم من
با زن خود مردی را لم امسه حتی اتی باربعة شهداء آیا مساس نکنم او را تا آنکه بیارم چهار گواه را قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نعم آری مساس
مکن تا آنکه بیاری چهار گواه را چنانکه در ثبوت زنا معتبر است قال کلا گفت سعد نه چنین است و نمیکنم اینچنین والذی بعثك بالحق سوگند بخدای که فرستاده است ترا بحق ان
کنت لاعاجله بالسیف بتحقیق هستم من که هر آینه شتاب میکنم او را عذاب بشمشیر قبل ذلك پیش از آوردن گواهان و این رد نیست قول آنحضرت را و مخالفت امر وی و معنی
این خبر دادن است از حال نفس خود یعنی حال من این است غیرت و غضب من بدین مقام درین مرتبه است چکار کنم حکم شرع همین است که فرموده‌اید و از ینجاست قال رسول الله
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اسمعوا الی ما یقول سیدکم بشنوید و گوش نهید بسوی سخنی که میگوید مهتر شما انه لغیور بدرستیکه وی رشک‌ناک است و
انا اغیر منه و من غیرت‌ناکترم از وی والله اغیر منی و خدای تعالی غیرت‌ناکتر است از من مقصود آنحضرت مدح این صفت است و اشارت بآنکه این از صفات کرام
و عادات سادات است اگرچه حکم شرع درینجا دیگر است و قول سعد ناشی از این است و درین اعتذار است از سعد و رای قول از وی نه آنکه تقریر و اثبات او است و غیرت
صادر میگردد از آدمی از رؤیت چیزی که مکروه است بروی و بر اهل وی و آنچه تعلق دارد بوی و غیرت خدای تعالی زجر و منع بندگان است از معاصی و محرمات تا
از جناب قرب او دور نیفتند بجهت محبتی و عنایتی که وی جل و علا بایشان دارد چنانکه در حدیث آینده بیاید رواه مسلم و عن المغیرة قال سعد بن عبادة روایت
است از مغیرة بن شعبه صحابی مشهور که گفت سعد بن عبادة لو رأیت رجلا مع امرأتی لضربته بالسیف اگر ببینم مردی را با زن خود هر آینه میزدم او را بشمشیر
غیر مصفح غیر زننده بطرف شمشیر و عرض وی بلکه بتیزی او و صفح جانب هر چیز و صفح انسان پهلوی او و صفح سیف عرض وی و بفتح و ضم صفحه شمشیر پهنا و را اصفاح پهن گردانیدن
و زدن به پهنای شمشیر و مصفح بکسر فا و فتح هر دو روایت است و بکسر صفت و حال شمشیر زننده است و بفتح حال شمشیر و تشدید فا نیز واقع شده است فبلغ ذلك رسول
الله پس رسید این سخن سعد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال اتعجبون من غیرة سعد پس گفت آنحضرت آیا عجب دارید شما از غیرت سعد والله لانا اغیر
منه بخدا سوگند هر آینه من غیرت‌ناکترم از وی والله اغیر منی و خدای تعالی غیرت‌ناکتر است از من و من اجل غیرة الله و از بهر غیرت خدا حرم الله الفواحش حرام
گردانیده است خدای تعالی گناهان را ما ظهر منها و ما بطن هرچه ظاهر است از گناهان و پنهان است فحش بضم از حد گذشتن بدی و فاحش هر بدی که از حد گذرد و فاحشه بمعنی
زنا نیز آمده و مراد اینجا مطلق معاصی است پس حرام گردانیدن وی تعالی معاصی را و مترتب و متعلق ساختن عقوبت بر آن در دنیا و آخرت بجهت غیرت اوست تا بندگان
آفتی و مکروهی نرسد و از حضرت قرب و رحمت وی دور نیفتند و لا احد احب الیه العذر من الله و نیست هیچ یکی که دوست‌تر داشته باشد بسوی او عذر را از خدا من
اجل ذلك بعث المنذرین والمبشرین از بهر آن برانگیخت و فرستاد خدای تعالی پیغمبران را که ترسانندگان اند از عذاب خدا و خبرخوش رسانندگان اند از ثواب
وی تعالی فی الصراح عذر بهانه و معذره رد اشتن و گفته اند که مراد بعذر اینجا اعذار است بکسر همزه بمعنی ازالهٔ عذر و قبول نکردن آن یعنی خدای تعالی پیغمبران را
برای آن فرستاد تا بندگان را جای عذر نماند چنانکه در قرآن مجید میفرماید لِئَلَّا يَكُونَ عَلَى اللّٰهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ و لا احد احب الیه المدحة من الله
و نیست هیچ یکی که محبوب‌تر است بسوی وی ثنا و ستایش کردن از خدا و من اجل ذلك وعد الله الجنة و از بهر آن وعده کرده است خدای تعالی بهشت را تا وفا
کند بوعدهٔ خود و شکر گویند بندگان بر آن و مدح گویند او را یا از جهت آنکه چون وعده کرد بندگان را بهشت و ترغیب نمود در آن بسیار میشود سوال بندگان و ثنای ایشان
مر او را سبحانه متفق علیه و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یغار بدرستیکه خدای تعالی غیرت میکند و ان المؤمن
یغار و بدرستیکه مسلمان غیرت میکند یعنی غیرت صفت الٰهی است که بندهٔ مسلمان نیز آن صفت دارد و غیرة الله ان لا یاتی المؤمن ما حرم الله و غیرت خدا برای
آنست که نیاید و نکند چیز را مؤمن که حرام گردانیده است خدای تعالی متفق علیه و عنه ان اعرابیا اتی رسول الله روایت است از ابی هریره که بادیه‌نشینی
آمد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فقال ان امرأتی ولدت غلاما اسود بدرستیکه زن من زائیده است کودکی سیاه را و انی انکرته و بدرستیکه من انکار کرده‌ام
آن را که از من باشد بجهت عدم مشابهت او بمن فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم هل لك من ابل پس گفت آنحضرت مر آن اعرابی را آیا هست مر ترا چیزی
از شتران قال نعم گفت آری هستند شتران قال فما الوانها گفت آنحضرت پس چیست رنگهای آن شتران قال حمر گفت اعرابی شتران من سرخ اند حمر بسکون میم جمع
احمر و اما بضم میم جمع حمار است قال هل فیها من اورق گفت آنحضرت آیا هست در آن هیچ شتری سیاه فام و ورقه سیاهی است در رنگ دیگر خاکسترگون و در
شتران و کبوتران میباشد و لهذا کبوتر را ورقا میگویند قال ان فیها لورقا گفت اعرابی بدرستی در آن شتران شتران خاکسترگونه اند و رق بضم واو و سکون را جمع
اورق چنانکه حمر جمع احمر قال فانی تری ذلك جاءها گفت آنحضرت پس از کجا میدانی و گمان میبری تو آن خاکسترگونی را که آمد آن شتران را با وجود آنکه شتران
که آنها از ان زاده اند و پیدا شده همه سرخ اند قال عرق نزعها گفت اعرابی این رگی است که کشیده است این شتران را یعنی در اصل آنها شتری بوده است که
باین رنگ بوده و اینها باصل خود راجع شده و مشابه گشته اند قال فلعل هذا عرق نزعه گفت آنحضرت پس شاید که این ولد و بودن او سیاه رنگ بسبب رگی
باشد که کشیده است او را و مشابه گردانیده است بجد خود فلم یرخص له فی الانتفاء منه پس رخصت نکرد آنحضرت مر آن اعرابی را در دور شدن از آن ولد

و راضی نشد. بدان متفق علیه **وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان عتبة بن ابی وقاص عهد الی اخیه سعد بن ابی وقاص** گفت عایشه بود
عتبه بن ابی وقاص که عهد کرده و وصیت نموده بود بسوی برادر خود سعد بن ابی وقاص که از عشره مبشره است و این عتبه بعضی گفته اند که صحابی است و اوست
که شکسته بود سر مبارک و دندان شریف آنحضرت را در روز احد و ابونعیم گفته که بعضی متاخرین او را در صحابه ذکر کرده اند و نمیدانم من او را اسلام و ذکر نکرده است
او را هیچ یکی از متقدمین در صحابه کذا فی اسد الغابة و بر هر تقدیر عهد کرده بود عتبه برادر خود را **ان ابن ولیدة زمعة منی** که پسر داه زمعه بفتح زای و سکون
میم و فتح آن که پدر ام المؤمنین سوده است از من است زیرا که وی وطی کرده بود باین جاریه بزنا و زائیده بود وی پسر را پس گمان برد عتبه که نسب ولد الزنا ثابت میشود
از زانی و قتیکه دعوی کند چنانکه عادت جاهلیت بود و پس وصیت کرد در وقت مردن خود که این پسر از من است **فاقبضه الیک** پس بدست آر او را و بکش بسوی
خود **فلما کان عام الفتح اخذه سعد** پس چون شد سال فتح مکه گرفت آن پسر را سعد بن ابی وقاص بوصیت برادر خود که کرده بود **فقال انه ابن اخی** پس گفت
سعد که وی پسر برادر من است **وقال عبد بن زمعة اخی** و گفت عبد بن زمعه که وی برادر من است از داه **فلنا و قالی رسول الله** پس رفتند و مرافعه
کردند سعد و عبد بسوی پیغمبر خدا **صلی الله علیه وسلم فقال سعد** پس گفت سعد بن ابی وقاص **یا رسول الله ان اخی کان عهد الی فیه** بدرستی برادر من
عتبه عهد کرده بود بسوی من در حق وی و گرفتن وی **وقال عبد بن زمعة اخی وابن ولیدة ابی** و گفت عبد بن زمعه وی برادر من و پسر جاریه پدر من است
ولد علی فراشه زائیده شده است بر جامه خواب وی **فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هو لک یا عبد بن زمعة** پس گفت آنحضرت این پسر
مر تراست و برادر تست ای عبد بن زمعه **الولد للفراش** فرزند مر فراش راست یعنی مر کسی راست که از آن فراش اوست **وللعاهر الحجر** و مر زانی را سنگ است
که عبارت از رجم است یا کنایت است از حرمان **ثم قال لسودة بنت زمعة احتجبی منه** پس گفت آنحضرت مر سوده را که زوجه مطهره اوست در پرده باش از این
پسر و پیش او میا اگرچه بحکم شرع برادر تو شده **لما رای من شبهه بعتبة** از جهت آنچه دید آنحضرت از مشابهت آن پسر بعتبه و اگرچه مشابهت و قیافت در حکم
شرع معتبر نیست ولکن بورع و احتیاط در آن است که پرهیز کنی و پیش او نیائی فافهم **فما راها حتی لقی الله** پس ندید آن پسر سوده را تا آنکه مرد آن پسر و فی روایة
و در روایتی اینچنین آمده است که **قال** گفت آنحضرت **هو اخوک** وی برادر تست **یا عبد بن زمعة من اجل انه ولد علی فراش ابیه** از جهت آنکه وی زائیده
متفق علیه شد بر فراش پدر وی ظاهر آنست که این کلام راوی است یعنی آنحضرت که گفت این را و حکم کرد برای عبد بن زمعه از جهت آنکه آن پسر زائیده شد بر فراش پدر وی
وعنها قالت دخل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات یوم و هم از عایشه است که گفت در آمد بر من آنحضرت روزی **وهو مسرور** و حال آنکه
آنحضرت خوش و شادمان است **فقال ای عائشة الم تری ان مجززا المدلجی** پس گفت آنحضرت ای عایشه نمی بینی که مجزز بضم میم و فتح جیم و کسر زای اولی مشدد
و مدلجی بضم میم و سکون دال و کسر لام و بجیم منسوب بمدلج نام قبیله ایست بنام مردی که در علم قیافت یگانه روزگار بوده و از صورت شخصی استدلال بر صفات و
احوال وی میکرد **دخل** در آمد **فلما رای اسامة و زیدا** پس چون دید اسامه و زید را **وعلیهما قطیفة** و بود بر اسامه و زید قطیفه **قد غطیا رؤسهما** تحقیق
پوشیده بودند اسامه و زید سرهای خود را در قطیفه و خواب کرده بودند در مسجد **وبدت اقدامهما** و ظاهر و پیدا بود پایهای ایشان از قطیفه فی الصراح قطیفه چادر
پیچیده و قطیفه آن جامه را گویند که پرزها داشته باشد **فقال ان هذه الاقدام بعضها من بعض** پس گفت مجزز که این پایهای بعضی وی جزو است از بعضی
یعنی میان صاحب این دو پا نسبت جزئیت و کلیت پدری و پسری است حاصل کلام آن است که زید بن حارثه که پسر خوانده آنحضرت بود سفید فام و خوبصورت
بود و اسامه که پسر وی بود سیاه رنگ بود و مادر خود ام ایمن که جاریه سودا بود مشابه واقع شده پس منافقان در نسب اسامه طعن میکردند که از اینچنین پدر اینچنین
پسر چون آید و چون این قائف دید و حکم کرد که این دو شخص میباید که پدر و پسر باشند آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوشحال شد زیرا که قول قائف نزد عرب معتبر بود پس
الزام ایشان را داد و از اینجا لازم نیاید که قول قائف معتبر باشد در احکام شرع و اثبات نسب و اینست مذهب نزد ما ولیکن شافعی و بعضی ائمه دیگر معتبر میدارند تا آنکه
حتی اگر جاریه مشترک در میان دو شریک فرزندی آورد و هر دو دعوی نسب میکنند نزد شافعی رجوع بقول قائف میکنند و نزد ما ولد هر دو میدارند در حکم شرع
اگرچه در واقع از یکی خواهد بود متفق علیه **وعن سعد بن ابی وقاص وابی بکرة رضی الله عنهما قالا** گفتند هر دو **قال رسول الله** گفت پیغمبر خدا **صلی الله
علیه وسلم من ادعی الی غیر ابیه** کسیکه نسبت کند خود را بسوی غیر پدر خود **وهو یعلم** و حال آنکه وی میداند که آن نه پدر اوست **فالجنة علیه حرام** پس بهشت بر وی حرام است
این جزو تشدید است یا محمول بر استحلال است یا مراد عدم دخول جنت است با مقربان و سابقان متفق علیه **وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا ترغبوا عن آبائکم** اعراض نکنید از پدران خود و ترک نسبت با ایشان **فمن رغب عن ابیه فقد کفر** پس کسیکه اعراض کند از پدر خود و ترک کند نسبت خود را با وی پس بتحقیق کفران نعمت کرد
و چه نعمت که اصل همه نعمتها است متفق علیه **وقد ذکر** و بتحقیق ذکر کرده شد **حدیث عائشة** حدیث عایشه که اول آن اینست **ما من احد اغیر من الله فی باب صلوة الخسوف**
الفصل الثانی عن ابی هریرة انه سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول لما نزلت آیة الملاعنة روایت است از ابی هریره که وی شنید آنحضرت را که میگفت در آن
هنگام که فرود آمد آیت ملاعنت **ایما امرأة ادخلت علی قوم** هر زنیکه در آرد بر قومی **من لیس منهم** کسی را که نیست آنکس از آن قوم یعنی زنا کند و از وی فرزندی آید که داخل قوم وی

کرده فلیست من الله فی شیء پس نیست آن زن داخل در چیزی از دین خدا و رحمت خدا و این تغلیظ و تشدید است بر آن زن در ارتکاب او . این شنیعه را ولن
یدخلها الله جنته و البته در نمی آرد آن زن را خدایتعالی بهشت خود را یعنی با مقربان و سابقان و نیکوکاران و این وعید و انذار است مر او را و ایما رجل
جحد ولده و هر مردیکه منکر شود فرزند خود را که زاید زن او و گوید که این فرزند از من نیست و زن را تهمت بزنا کند وهو ینظر الیه و حال آنکه آن مرد
می بیند بسوی آن فرزند و میداند که از وی آمده و بر فراش او زائیده احتجب الله منه در پرده میشود خدایتعالی و نمی نماید دیدار خود را بوی در جزای
آنکه فرزند را دیده و دانسته منکر شود وفضحه علی رؤس الخلائق و رسوا میکند خدایتعالی او را بر سرهای خلائق و در حضور ایشان فی الاولین و
الاخرین در روز محشر و عرصات قیامت که تمام خلق از پیشینیان و پسینیان در انجا حاضر می آیند و جمع شوند و این وعید و انذار است مرد را چنانکه نخست انذار
کرده مر زن را یعنی نباید که بدکاری کند و مرد را هم باید که ستاری نماید رواه ابو داؤد والنسائی والدارمی وعن ابن عباس قال جاء رجل الی
النبی گفت ابن عباس که آمد مردی نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فقال ان لی امرأة لا ترد ید لامس پس گفت آن مرد که مرا زنی است که باز نمیگرداند
دست کسی را که لمس کند و دست رساند او را یعنی منع نمیکند نفس خود را از کسی که قصد جماع کند بوی لمس بودن و جماع کردن ملامست مجامعت فقال النبی
پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم طلقها طلاق ده آن زن را قال انی احبها گفت من دوست میدارم آن زن را بجهت حسنی و جمالی و موافقتی که بوجهی بعض
طبیعت من دارد قال فامسکها اذن گفت آنحضرت پس نگاهدار و محافظت کن او را اکنون که این حال داری و بی اختیاری در محبت وی و مبادا بیفتی از مفارقت
او در فتنه ولیکن نگاهبانی کن او را و منع کن او را از زنا و وقوع در فاحشه و بعضی گفته اند که مراد بعدم رد دست لامس آن است که رد نمیکند دست کسی را که میگیرد
آنچه در خانه است از طعام و جز آن و ترجیح و تائید میکند این معنی را آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر نمیکند بنگاهداشتن فاجره ولیکن تبادر از عبارت لا ترد ید لامس
همان معنی اول است والله اعلم فافهم رواه ابو داؤد والنسائی وقال النسائی رفعه احد الرواة الی ابن عباس و گفت نسائی رسانیده است
این حدیث را یکی از راویان بسوی ابن عباس و وصل کرده است آنرا واحدهم لم یرفعه و یکی از ایشان رفع نکرده و وصل ننموده قال وهذا الحدیث لیس
بثابت گفت نسائی و این حدیث نیست ثابت یعنی وصل او بلکه منقطع است وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم
قضی ان کل مستلحق استلحق بعد ابیه حکم کرد آنحضرت که هر فرزندیکه لاحق گردانیده شده بعد از مردن پدر وی و اضافت پدر بوی باعتبار ادعاء استلحاق
لحوق بهم شدن دو چیز و بیشتر استلحاق خواندن با هم شوند یعنی طلب کردند و خواندند او را وارثان تا لاحق گردانند او را بخود و وارث گردانند همچو خود چنانکه
فرمود الذی یدعی له آن پدر که خوانده شد این مستلحق مر او را ادعاه ورثته یعنی دعوی کردند او را وارثان پدر وی فقضی ان من کان من امة
یملکها یوم اصابها پس حکم کرد آنحضرت که هر فرزند که باشد از داهی که مالک میشود پدر وی آن داه را در روزیکه جماع کرد او را یعنی این جماع بر وجه
حلال واقعشده و اگر از حره باشد که فراش او است بطریق اولی فقد لحق بمن استلحقه پس بتحقیق لاحق میشود بکسی که لاحق گردانیده است او را که ورثه باشند
و وارث میگردد در حق او و اگر همه استلحاق کرده اند در حق همه وارث میشود و شریک میگردد و اگر بعضی کرده در حق همان بعض میشود ولیس له مما
قسم قبله من المیراث و نیست مر او را نصیب از آنچه قسمت کرده شده است پیش از وی یعنی پیش از استلحاق وی از میراث وما ادرك من میراث لم
یقسم و چیزیکه دریافته است این شخص مستلحق از میراث که قسمت کرده نشده است فله نصیبه پس مر او راست نصیب او از میراث ولا یلحق اذا کان
ابوه الذی یدعی له انکره و لاحق گردانیده نمیشود آن شخص وقتیکه باشد پدر وی که دعوی کرده میشود برای وی که انکار کرده بود او را در حیات خود و
چون وی انکار کرد وارث نمیشود و فائده نمیکند استلحاق ویلحق بلفظ معلوم نیز روایت است فان کان من امة لم یملکها پس اگر باشد از داهی که مالک
نیست او را بلکه از داه غیر است که زنا کرده بوی او من حرة عاهر بها یا از حره که زنا کرد بوی فانه لا یلحق پس بدرستیکه لاحق گردانیده نمیشود و جائز
نیست الحاق وی بمیت یلحق نیز درینجا بلفظ معلوم روایت است ولا یرث و وارث نمیشود آن فرزند وان کان الذی یدعی له هو الذی
ادعاه فهو ولد زنیة من حرة او امة و اگرچه باشد آنکسیکه دعوی کرده میشود برای وی که پدر باشد خود دعوی کند او را و این تاکید است مر حکم
سابق را که عدم جواز الحاق است در صورت زنا یعنی در صورت بودن ولد زنا اگر زانی خود دعوی کند در حالت حیات خود وارث نمیشود و چه جای آنکه وارثان
او الحاق کنند زیرا که ولد زنا است ثابت نمیشود نسب وی از زانی خواه از حره باشد یا از امت و از اینجا ظاهر شود که اگر از حره باشد نکاح ثابت میگردد و وارث
میشود بی شبهه چنانکه بدان اشارت کردیم و ازینجهت ذکر نکرد آنرا طیبی رواه ابو داؤد وعن جابر بن عتیك بروزن عتیق صحابی است انصاری مدنی
حاضر شد بدر را و تمامه مشاهد را و در تقریب گفته صحابی جلیل است اختلاف کرده اند در شهود بدر او وفات یافت در سنه احدی وستین و عمر او نود و یک
سال بود ان النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت میکند که آنحضرت گفت من الغیرة ما یحب الله یعنی قسمی از غیرت است که دوست میدارد خدای تعالی
ومنها ما یبغض الله و قسمی از غیرت است که دشمن میدارد خدای تعالی فاما التی یحبها الله فالغیرة فی الریبة فاما آن غیرتی که دوست میدارد آنرا

خدای تعالی غیرتی است در مقام شک و شبهه چنانکه زن وی یا داه وی پیش بیگانه می آید یا بیگانه بروی می درآیند و مزاح و انبساط مینمایند و مانند آن واما التی یبغضها
الله فالغیرة فی غیر ریبة واما آن غیرتی که دشمن میدارد خدای تعالی آن را پس غیرت در مقام شک و شبهه است چنانکه در خاطر او بدگمانی افتد بی قرینه و بی تقریب
ریب بفتح را شک و ریبت بکسر آنچه بشک افکند و تهمت کذا فی الصراح وان من الخیلاء ما یبغض الله ومنها ما یحب الله و بدرستی بعضی از ناز و تکبر است که
دشمن میدارد خدای تعالی و بعضی از انها است که دوست میدارد خدای تعالی فاما الخیلاء التی یحب الله فاما تکبر که دوست میدارد خدای تعالی فاختیال
الرجل عند القتال پس تکبر کردن و نازیدن وخرامیدن مرد است نزد قتال و کارزار کردن بکافران برای اظهار جلادت و استخفاف و استهانت
با عدا کردن واختیاله عند الصدقة و نازیدن و خوشحال بودن وی نزد تصدق کردن و بفقرا انبساط نمودن و سبکی رعنائی نمودن واما التی یبغض الله
فاختیاله فی الفخر واما خیلاء که دشمن میدارد خدای تعالی پس نازیدن و تکبر کردن مرد است در فخر و مباهات نمودن ببزرگی نفس خود و پدران و امثال
آن وفی روایة وفی البغی و در روایتی بجای فی الفخر فی البغی آمده و بغی بمعنی ظلم کردن و ستم نمودن رواه احمد و ابوداؤد والنسائی الفصل
الثالث عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قام رجل فقال گفت عمرو بن شعیب ایستاد مردی پس گفت یا رسول الله ان فلانا ابنی بدرستیکه
فلان شخص پسر من است عاهرت بامه فی الجاهلیة بسبب آنکه زنا کردم بمادر وی در زمان جاهلیت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم لادعوة فی الاسلام جایز نیست دعوی کردن ولد بسبب زنا در اسلام ذهب امر الجاهلیة رفت کار جاهلیت که در وی دعوی ولد
میکردند بسبب زنا الولد للفراش وللعاهر الحجر ولد مر فراش راست که زن باشد یا داه و زانی را سنگ است یعنی حرمان یا رجم و دعوة بکسر دال خواندن
ولد و دعوی کردن آن و بفتح دال خواندن باسلام و اما خواندن بطعام بفتح و ضم هردو آمده و فتح اکثر و اشهر است رواه ابوداؤد وعنه ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال و هم از عمرو بن شعیب است که آنحضرت گفت اربع من النساء لا ملاعنة بینهن چهار قسم زنانند که نیست ملاعنت میان ایشان یعنی میان
ایشان و میان شوهران ایشان و در بعضی نسخ در حاشیه بخط شیخ عفیف الدین بعلامت صح نوشته و بینن ازواجهن النصرانیة تحت المسلم زن نصرانیه که زیر مسلمان
باشد والیهودیة تحت المسلم و زن یهودیه که زیر مسلمان باشد والحرة تحت المملوك و زن آزاد که زیر غلام کسی باشد والمملوکة تحت الحر و زن داه
که زیر مرد آزاد باشد و اصل درین مسئله آن است که لعان شهادت است پس لابد است که مرد و زن هردو از اهل شهادت باشند و مملوک و کافر از اهل شهادت
نیستند لیکن متصور نیست در دو صورت اول عکس که زن مسلمان تحت نصرانی یا یهودی باشد و متصور است در مملوک هردو صورت چنانکه ذکر کرده رواه ابن ماجه
وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم امر رجلا حین امر المتلاعنین ان یتلاعنا روایت است از ابن عباس که آنحضرت امر کرد مرد را هنگامیکه امر
کرد مرد و زن را که ملاعنت کنند ان یضع یده عند الخامسة علی فیه که بنهد دست او را نزد شهادت خامسه بر دهن او که نگوید شهادت را و تمام نکند عدد
آن را و در شهادت امر دیگر نکرد باحتمال آنکه شاید خود عود کند و سکوت ورزد و چون در خامسه تمام میشد عدد امر کرد بنهادن دست بر دهن که تمام نکند و قال انها
موجبة و گفت آنحضرت که این شهادت واجب کردانندہ است یعنی تفریق را یا اثم را اگر کاذب باشد مقصود ترسانیدن او است تا باز آید رواه النسائی
وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج من عندها لیلا روایت است از عائشه که آنحضرت بیرون آمد از نزد وی
شبی که نوبت وی بود و این قصه در شب پانزدهم شعبان است چنانکه در احادیث آمده است و در باب الاعتکاف گذشت قالت فغرت علیه گفت عائشه پس غیرت
کردم بر آنحضرت که نزد ازواج دیگر برود فجاء فرأی ما اصنع پس آمد آنحضرت آنجا که تعصد آن بر آمد پس دید آنچه من میکنم که مشی است در عقب آنحضرت یا آمد نزد من
از آنجا که رفته بود و پس دید نفس من بحیث مشی که در دنبال آنحضرت رفته بودم تنک شده است چنانکه در حدیث قصه شب پانزدهم شعبان آمده است فقال پس گفت
آنحضرت مالك یا عائشة چه شده است ترا و چه میکنی ای عائشه اغرت آیا غیرت کردی تو که از پیش تو رفتم و خیال کردی که در حجره دیگر در آیم فقالت ومالی
لا یغار مثلی علی مثلك پس گفت عائشه و چیست مرا که غیرت نکنم و چگونه غیرت نکند مانند من و کسیکه بر صفت من است از غایت ولع و شغف و محبت و مراد و اضطرار تا نشد
بر کسیکه مانند تو و بر صفت تست از جمال و کمال و نبوت و صفوت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد جاءك شیطانك پس گفت آنحضرت که هر آینه
بتحقیق آمد ترا شیطان تو که برین خیال داشت و درین ورطه افکند و اگر نه جای آن نیست که تو وهم کنی که نوبت تو بر تو حیف کنم قالت گفت عائشه یا رسول الله امعی شیطان
آیا با من شیطان است قال نعم گفت آنحضرت آری با تو شیطان است قلت ومعك گفتم و با تو نیز شیطان است یا رسول الله قال نعم گفت آنحضرت
آری با من نیز شیطان است ولکن اعاننی الله علیه ولیکن یاری داده است خدای تعالی و غالب کردانیده است مرا بر شیطان من حتی اسلم تا آنکه سلامت میمانم
از وی یا او منقاد شده است مرا یا مسلمان شده است مقصود بیان عصمت است و سخن درین معنی در اول کتاب در باب الوسوسه گذشته است رواه مسلم باب العدة
مشتق از عدات بمعنی شمردن و عدت اسم چیزیست که میشمرد آن را زن از ایام اقراء یا ایام حمل یا غیر آن و در آیات قرآنی اقسام و انواع آن مذکور است و احادیث
نیز وارد شده و اجماع نیز بر آن منعقد گشته است الفصل الاول عن ابی سلمة روایت میکند ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف که از اکابر تابعین و اعلام ایشان

و از فقهای سبعه مدینه است کثیر الحدیث واسع الروایة عن فاطمة بنت قیس از فاطمه بنت قیس فهریه قرشیه که از مهاجرات اول بود و خداوند جمال و عقل و کمال بود
ان ابا عمرو بن حفص طلقها البتة روایت این است که ابو عمرو بن حفص بن مغیره که از صحابی است و شوهر او بود طلاق داد او را البتة طلاق قطعی که قطع کرد علاقه نکاح را
البته بمعنی قطع است و مراد سه طلاق است وهو غائب و حال آنکه ابو عمرو مذکور غائب بود فارسل الیها وکیله الشعیر پس فرستاد بسوی فاطمه وکیل ابو عمرو
جو را تا نفقه خود سازد در ایام عدت فسخطته پس در خشم آمد و ناراض شد فاطمه و کم پنداشت آن جو را سخط خشم گرفتن و ناراضی شدن و کم شمردن عطیه کسی را
و در بعضی نسخ فتسخطته فقال والله مالک علینا من شیء پس گفت وکیل ابو عمرو بفاطمه بخدا سوگند نیست مر ترا واجب بر ما هیچ چیز از نفقه زیرا که طلاق تو بالقطع
است این هم که تو میدهیم از روی تبرع و احسان است فجاءت الی رسول الله پس آمد فاطمه بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلک له
پس ذکر کرد فاطمه آن را مر آنحضرت را فقال لیس لک نفقة پس گفت آنحضرت نیست مر ترا نفقه فامرها ان تعتد فی بیت ام شریک پس امر کرد آنحضرت فاطمه را
که بکشد عدت در خانه ام شریک بفتح شین که زنی بود صحابیه غنیه و نام او خوله بنت حکیم است ثم قال تلک امرأة یغشاها اصحابی پس گفت آنحضرت آن یعنی ام
شریک زنی است که میرسند او را و می درآیند و هجوم میکنند بروی اصحاب و اقارب من و ضیافت میکند وی ایشان را و خانهٔ وی صلاحیت عدت ندارد و قابل آن
نیست زیرا که وی زنی غنیه و صالحه و فاضله بود و زیارت میکردند او را مردم و ضیافت میکرد وی ایشان را اعتدی عند ابن ام مکتوم عدت بکش نزد ابن ام مکتوم که کریمه
صحابی مشهور است فانه رجل اعمی زیرا که وی مردی نابینا است تضعین ثیابک می اندازی تو جامه‌های خود را یعنی میندازی جامه‌های زینت را و میپوشی آنها را
در ایام عدت کذا قیل و احتمال دارد که معنی آن باشد که میتوانی نهاد از خود جامه‌های خود و بطور خود بهر وضع برهنه یا پوشیده میتوانی بود زیرا که آنجا کسی نیست که از
نظر وی ملاحظه داشته باشی والله اعلم و استدلال کرده اند باین حدیث بعضی مردم بر جواز نظر امرأة بر اجنبی اگر وی نمی بیند او را و قول صحیح که جمهور بر آنند آن است
که حرام است از جهت قول حق سبحانه قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ و از جهت حدیث ام سلمه افعمیاوان انتما و از این حدیث فاطمه بنت قیس نیز معلوم
میگردد جواز نظر وی با ابن ام مکتوم مقصود آن است که تو ایمنی نزد ابن ام مکتوم از نظر غیر بسوی تو زیرا که مردم در خانه او آمد و رفت ندارند چنانکه در خانه ام شریک
دارند اما غض بصر تو از وی بحال خود است چنانکه نص قرآن و حدیث ام سلمه بر آن دلالت دارد کذا قیل فاذا حللت فآذنینی پس وقتیکه حلال شوی و برآئی
از عدت پس خبر کن مرا تا در کار تزویج تو فکر کنم قالت فلما حللت گفت فاطمه بنت قیس پس وقتیکه حلال شدم من ذکرت له ان معاویة بن ابی سفیان
و ابا جهم خطبانی ذکر کردم مر آنحضرت را که معاویه و ابو جهم بفتح جیم و سکون ها صحابی قرشی عدوی خواستگاری کرده اند مرا حکم چیست فقال اما ابو الجهم
فلا یضع عصاه عن عاتقه پس گفت آنحضرت اما ابو جهم پس نمی نهد چوب خود را از دوش خود یعنی مردی درشت خواست که زنان را میزند و اما معاویة
فصعلوک لا مال له و اما معاویه پس مردی درویش و فقیر است که هیچ مال مر او را نیست زیرا که پدر وی ابو سفیان بخیل بود و اهل و عیال را به تنگ میداشت صعلوک بضم صاد درویش
صعلک درویشی این دو کس خود قابل تزویج نیستند و از اینجا معلوم میشود که مستشار مؤتمن باید و نیز معلوم میشود که ذکر عیب مرد یا زن نزد خواستگاری میتوان کرد تا
در ضرر و مشقت نیفتد و فرمود آنحضرت انکحی اسامة بن زید نکاح کن اسامه بن زید را که مولا زادهٔ آنحضرت بود فکرهته فاطمه بنت قیس میگوید پس مکروه پنداشتم من
اسامه را زیرا که وی غلام بچه سیاه بود و این فاطمه قرشیه بود و صاحب جمال و لیکن اسامه محبوب آنحضرت بود و مقرب درگاه عزت وی ثم قال انکحی اسامة پس باز گفت آن
حضرت نکاح کن اسامه را فنکحته پس قبول کردم حکم آنحضرت را و نکاح کردم اسامه را فجعل الله فیه خیرا پس گردانید خدای تعالی در اسامه یا در این نکاح نیکی و
اغتبطت به و رشک برده شدم من بوی یعنی چنان شدم که مردم رشک بردند بر من وفی روایة عنها و در روایتی از فاطمه اینچنین آمده است که قال گفت آن
حضرت اما ابو جهم فرجل ضراب للنساء فاما ابو جهم پس مردی است بسیار زننده است مر زنان را رواه مسلم وفی روایة و در روایتی از مسلم اینچنین آمده است
ان زوجها طلقها ثلثا که شوهر او طلاق داد او را سه طلاق فاتت النبی صلی الله علیه وسلم پس آمد وی نزد آنحضرت فقال لا نفقة لک پس گفت آنحضرت
نیست نفقه مر ترا الا ان تکونی حاملا مگر آنکه باشی تو حامله و بدانکه این حدیث فاطمه بنت قیس دلالت دارد که نیست نفقه و نه سکنی مر معتدهٔ ثلاث را نفی نفقه خود صریح
است و اما نفی سکنی بجهت آنکه آن در خانه خود شوهر نباشد نه در خانه مردم و بهمین رفته است امام احمد و همین است مذهب ابن عباس رضی الله عنهما و امام مالک و شافعی
برآنند که سکنی هست از جهت قول حق سبحانه و تعالی أَسْكِنُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ و نفقه نیست باین حدیث و امام ابو حنیفه و بعضی ائمه دیگر موافق قول امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
میگویند که هم نفقه است و هم سکنی و گفت عمر رضی الله عنه ترک نمیدهیم کتاب الله را بقول زنی که نمیدانیم که یاد دارد یا فراموش کرده و شاید که مراد بقول آنحضرت صلی الله علیه وسلم
لیس لک نفقة نفقه ایست که فاطمه میطلبید نه مطلق نفقه و اختیار سکنی او در خانه مردم شاید که سببی باشد و حدیث دلالت بر نفی سکنی ندارد چنانچه در حدیث آینده بیاید و الله
اعلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت ان فاطمة کانت فی مکان وحش گفت عائشه که فاطمه بنت قیس بود در جای خالی که هیچکس در آنجا ساکن نبود وحش
بفتح واو و سکون حا جای خالی و وحش و وحوش که جانوران دشتی را گویند از اینجا است و وحشت بمعنی پریشانی و اندوه نیز آمده فخیف علی ناحیتها پس ترسیده
شد بر جانب وی یعنی بر وی فلذلک رخص لها النبی صلی الله علیه وسلم پس از این جهت رخصت کرده مر فاطمه را آنحضرت تعنی فی النقلة میخواهد عائشه از رخصت

یعنی رخصت کرد فاطمه را از جای خود بجای دیگر رفتن که خانه ابن ام مکتوم باشد یعنی اصل وجوب سکنی در خانه خویش بود و رخصت در انتقال از جهت خوف مذکور بود ونقله بضم نون
وسکون قاف اسم است از انتقال وفی روایة قالت مالفاطمة الاتتقی الله و در روایتی چنین آمده است که گفت عائشه چیست فاطمه را آیا پرهیز نمیکند خدای را و نمی‌ترسد
از عذاب وی یعنی فی قولها لاسکنی ولانفقة یعنی در گفتن فاطمه که در عدت وی سکنی نبود ونفقه نبود یعنی این سخن از وی دروغ وخلاف واقع است از خدا
نمیترسد که همچنین میگوید و این انکار است از عائشه حدیث او را چنانکه از عمر رضی الله عنه آمده و این مثبت مذهب امام ابوحنیفه است که معتدۀ ثلاث را سکنی ونفقه هست رواه
البخاری وعن سعید بن المسیب قال انما نقلت فاطمة لطول لسانها علی احمائها گفت سعید بن المسیب نقل کرده نشد فاطمه بنت قیس در عدت از جای
خود بجای دیگر مگر از جهت زبان درازی وی بر خویشان شوهر وی و این سببی دیگر است برای انتقال وی و رای وحشت و احما خویشان زن از جانب زوج رواه فی
شرح السنة وعن جابر قال طلقت خالتی ثلثا گفت جابر رضی الله عنه طلاق داده شد خاله من سه طلاق یعنی نشست برای عدت فارادت ان تجد نخلها
وخواست که بیرون آید از جای خود و ببرد میوه درختان خرمای خود را تجد بفتح تا وضم جیم وتشدید دال از جداد بفتح وکسر بریدن خرما از نخل مثل صرام بصاد مهمله و
قطاف بقاف و در زراعت حصاد میگویند فزجرها رجل ان تخرج پس منع کرد خاله مرا مردی از برآمدن بجهت عدم علم وی بآنکه برآمدن از مکان عدت جائز باشد
فاتت النبی پس آمد خاله من نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم که من در عدت نشسته‌ام وضرورت دارم در برآمدن برای جداد حکم چیست آیا برآیم یا نه فقال بلی پس گفت
آنحضرت بلی بیرون آی فجدی نخلک پس ببر خرمای خود را فانه عسی ان تصدقی او تفعلی معروفا پس بدرستی شان این است که نزدیک است که تصدق
کنی بخرما که میبری اگر بحد نصاب رسد یا بکنی احسانی را الکلی اگر کمتر از آن باشد پس مراد بتصدق فرض باشد که زکوة است وبمعروف تطوع و تواند که مراد بتصدق دادن
بفقرا وبمعروف هدیه فرستادن بغیر فقرا یا کلها و برای شک است و این حدیث دلالت دارد بر خروج معتده برای حاجت خصوصا که امر خیر باشد رواه مسلم وعن المسور بن
مخرمة صحابی صغیر است خواهرزاده عبد الرحمن بن عوف زائیده شد بمکه بعد از هجرت بدو سال و قدوم آورد مدینه را سال هشتم ان سبیعة بضم سین وفتح موحده
وسکون تحتانیة الاسلمیة صحابیه است روایت دارد از آنحضرت و روایت میکند از وی ابن عمر وغیر وی نفست بعد وفاة زوجها زائید بعد از مردن شوهر خود
که سعد بن خوله بود بفتح خاء معجمه وسکون واو بلیال بعد از چند شب ونفست بضم نون وفتح آن وکسر فا هر دو روایت است فجاءت النبی پس آمد سبیعه نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فاستأذنته ان تنکح پس اذن خواست از آنحضرت که نکاح کند بشوهر دیگر فاذن لها فنکحت پس اذن کرد آنحضرت او را پس نکاح کرد وی زیرا که عدت
حامل وضع حمل است خواه وفات کند زوج او و یا مطلقه باشد و این مذهب ابن مسعود است رضی الله عنه و مذهب امام ابوحنیفه نیز همین است و نزد شافعی اگر حامل متوفی
عنها زوجها باشد عدت او بابعد الاجلین است و این قول علی است رضی الله عنه و این بحث در کتب اصول فقه تحقیق یافته است رواه البخاری وعن ام سلمة قالت
جاءت امرأة الی النبی صلی الله علیه وسلم فقالت گفت ام سلمه آمد زنی بسوی آنحضرت پس گفت یا رسول الله ان ابنتی توفی عنها زوجها بدرستیکه دختر من
وفات یافته است شوهر وی وقد اشتکت عینها وحال آن است که تحقیق بدرد آمده است چشم او افنکحلها آیا پس سرمه کنیم چشم او را وتکحلها بفوقانیه نیز روایت آمده
یعنی آیا سرمه کند آن دختر چشم خود را وتکحل بضم حا وفتح آن از باب نصر ومنع فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا پس گفت آنحضرت سرمه نکند مرتین او ثلثا دو
یا سه بار سوال کرد آن زن یا سه بار کل ذلک یقول لا هر بار میگفت آنحضرت در جواب آن لا سرمه نکند و این سرمه ناکردن برای نگاهداشت سوگ است بعد از مردن شوهر ترک
طیب وزینت واکتحال و در اکتحال اختلاف است نزد شافعی جائز است از جهت رمد در شب و در روز مسح کند و نزد احمد جائز نیست اصلا و نزد ما جائز است از جهت عذر
در شب و در روز و ظاهر این حدیث موافق مذهب امام احمد است ثم قال پس گفت آنحضرت انما هی اربعة اشهر وعشر نیست آن یعنی عدت مگر چهار ماه و ده روز
پس تا این مدت صبر باید کرد از آن و درگذر از آن نباید گذشت یا مراد آن است که مدت آن بسیار هم نیست چهار ماه و ده روز بیش نیست اضطراب چیست فافهم ولفظ عشر
مرفوع است چنانکه مقتضی ظاهر عبارت است و در اصول بنصب است بر حکایت لفظ قرآن بعد از آن اشارت کرد که در جاهلیت عدت تا سال کامل بود با چیزهای دیگر عجیب
مضحک وفرمود وقد کانت احداکن فی الجاهلیة ترمی بالبعرة وتحقیق بود یکی از شما ای زنان در جاهلیت که می‌انداخت در وقت بیرون آمدن از عدت
بعره را بفتح با وسکون عین پشک شتر و گوسفند علی رأس الحول در وقت تمام شدن سال آورده اند که چون میمرد شوهر زن در خانه تنگ می‌درآمد و بدترین جامه‌ها
خود را میپوشید ومساس نمیکرد طیب را و نمیکرد آنچه در وی زینت باشد تا سال تمام میگذشت بعد از آن خری یا گوسفندی می‌آورد و فرج را بآن مسح میکرد و از خانه
بیرون می‌آمد و چند پشک را در دست وی میدادند و آنها را می‌انداخت و بیرون می‌آمد بدان از عدت متفق علیه وعن ام حبیبة وزینب بنت جحش رضی الله
عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ام حبیبه بنت ابوسفیان و زینب بنت جحش که از ازواج مطهره اند روایت میکنند از آنحضرت که گفت لا یحل لامرأة
تؤمن بالله والیوم الآخر ان تحد علی میت حلال نیست مر زنی را که ایمان می‌آرد بخدا و روز آخرت که سوگ دارد بر مرده فوق ثلث لیال بالای سه شب و
زیاده بر آن الا علی زوج اربعة اشهر وعشرا مگر بر شوهر چهار ماه و ده روز وتحد بضم تا وکسر حا روایت است و در لغت فتح تا وضم آن نیز آمده است وحد تنبیه
وحداد بکسر حا جامه‌های سوگ سیاه و کبود و جامه سوگ پوشیدن متفق علیه وعن ام عطیة از کبار صحابیات است غزوه میکرد همراه آنحضرت ومجروحان را

مداوات میکرد و بیمار را از ایمار داری میکرد و قدوم آورده و بصره راه حاصل شد حدیث او نیز نزد ایشان نام او نبیشه بضم نون و فتح سین مهمله و سکون تحتانیه و موحده وان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال لا تحد امرأة علی میت فوق ثلث الا علی زوج اربعة اشهر وعشرا ولا تلبس ثوبا مصبوغا و نپوشد جامه رنگین را الا ثوب
عصب مگر جامه عصب را بفتح عین و سکون صاد مهملتین جامه که رنگ کرده شود در رشته او پیش از آنکه بافته شود و این را داخل زینت میدارند و در روایت فقهی در جواز پوشیدن
آن سر و ارا نیز آمده است ولا تکتحل و سرمه نکشد ولا تمس طیبا و مساس نکند خوشبوئی را الا اذا طهرت مگر وقتیکه پاک شود از حیض نبذة من قسط مساس کند
اندکی از قسط بضم قاف و سکون سین مهمله چوبی است خوشبو که در هند میباشد و در عرب نیز میباشد و در دارو به نیز می اندازند و بجای قاف کاف و بجای طا تا نیز آمده او من
اظفار یا مساس کند اندکی از اظفار جمع ظفر این نیز نوعی است از طیب که بخور کرده میشود بآن و مشابه میباشد بناخن آدمی را که استعمال میکنند آنرا زنان متفق علیه و
زاد ابو داود و زیاد کرد ابو داود این کلمه را که ولا تختضب و رنگین نکند یعنی موی یار او دستها را بحنا و حکمت در سوگواری زن بر شوهر اظهار تاسف است بر وفات وی
بخلاف مطلقه که متوحش گردانیده است او را شوهر بطلاق و تخصیص عدد چهار ماه و ده روز جز شارع کسی نداند چنانچه همه جا حکم اعداد است الفصل الثانی عن زینب
بنت کعب ما بعیه انصاریه است از بنی سالم بن عوف ان الفریعة بضم فا و فتح را و سکون یا بنت مالک بن سنان وهی اخت ابی سعید الخدری فریعه خواهر
ابو سعید خدری است و مالک بن سنان پدر ایشان است رضی الله عنهما صحابیه است از اهل بیعة رضوان حدیث وی نزد اهل مدینه است اخبرتها انها جاءت عند
رسول الله زینب میگوید که فریعه خبر داد او را که وی آمد نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تسأله ان ترجع الی اهلها فی بنی خدرة در حالیکه سؤال میکند
فریعه آنحضرت را که باز گردد بسوی کسان خود و اهل و قبیله خود که در بنی خدره بودند که ابو سعید خدری منسوب بآن قبیله است فان زوجها خرج فی طلب اعبد له ابقوا
زیرا که شوهر وی بیرون آمد در جستن چند بنده که مر او را گریخته بودند فقتلوه پس کشتند آن بندگان یا کشتند مردم قطاع الطریق او را و مرا عدت وفات وی باید داشت
قالت گفت فریعه فسألت رسول الله پس پرسیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ان ارجع الی اهلی که رجوع کنم بسوی اهل خود فان زوجی لم یترکنی
فی منزل یملکه زیرا که شوهر من نگذاشت و سکونت نداد مرا در منزلی که مالک باشد وی آن منزل را ولا نفقة و نیست نفقه مرا همچنین درین منزل بی نفقه مر اکذا شته
رفت و کشته شد فقالت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم پس گفت فریعه گفت آنحضرت آری رجوع کن بسوی اهل خود فانصرفت پس گشتم من از نزد آنحضرت
حتی اذا کنت فی الحجرة تا آنکه وقتیکه بودم در صحن خانه فی الصراح حجره ناحیه سرای او فی المسجد یا بودم در مسجد شک راوی است که فی الحجرة گفت یا فی المسجد دعانی
خواند آنحضرت و طلبید مرا نزد خود فقال امکثی فی بیتک پس گفت آنحضرت درنگ کن در همین خانه که میباشی و شوهر تو آنرا گذاشته رفته است اگرچه ملک شوهر تو نیست حتی
یبلغ الکتاب اجله تا آنکه برسد کتاب مدت خود را یعنی تا آنکه بگذرد مدت و این عبارت کنایت از رسیدن وقت و مدت میباشد و عدت را کتاب گفت یعنی مکتوب
زیرا که وی فرض کرده شده است چنانکه کتب علیکم الصیام ای فرض قالت فاعتدت فیه اربعة اشهر وعشرا گفت فریعه پس عدت کشیدم من درین خانه
چهار ماه و ده روز و از اینجا معلوم شده است که ل معتده از جای بجای درست نیست بی ضرورت و احتیاج رواه مالک والترمذی وابو داود انتها
والنسائی وابن ماجة والدارمی وعن ام سلمة قالت دخل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم حین توفی ابو سلمة گفت ام سلمه در آمد
بر من آنحضرت هنگامیکه وفات یافت شوهر من ابو سلمه وقد جعلت علی صبرا و حال آنکه تحقیق گردانیده بودم بر خود صبر را بفتح صاد و کسر با و سکون آن و آن دوای تلخ مشهور و بعضی
کسر صاد نیز نقل کرده اند و شاید که مراد بگردانیدن صبر بر وی طلا کردن روی است بدان چنانکه از سیاق حدیث ظاهر میشود فقال ما هذا یا ام سلمة پس گفت آنحضرت
بطریق استفهام انکاری چیست این ای ام سلمه فقلت انما هو صبر لیس فیه طیب گفتم من نیست این بالیده شده بر روی مگر صبر نیست در وی بوی خوش که ممنوع است
در حداد فقال انه یشب الوجه بضم شین پس گفت آنحضرت بدرستیکه مالیدن صبر می افروزد روی را و زینت میدهد برنگ آنرا و شب بفتح شین و شبوب بضم
آن بر افروختن آتش و شبوب بفتح شین آنچه بوی آتش افروزند و شباب یعنی جوانی نیز از همین باب است که حرارت غریزی بوی تیز و افروخته میباشد فلا تجعلیه
الا باللیل پس مکن این صبر را مگر بشب و تنزعیه بالنهار و بکش و برکن آنرا بروز ولا تمتشطی بالطیب و شانه مکن ببوی خوش یعنی بشانه مطیب ولا بالحناء
و شانه مکن بحنا فانه خضاب زیرا که حنا داخل خضاب است و خضاب در حداد ممنوع است و نیز حنا بوی خوش دارد قلت بای شیء امتشط گفتم بچه چیز شانه
کنم یا رسول الله و عادت خود شانه کردن بطیب و حنا است قال بالسدر گفت شانه کن بدرخت کنار یعنی ببرگهای وی تغلفین به راسک در حالیکه
آلائی و میپوشی بعد رسر خود را یعنی بسیار بنه از آن برموهای خود تا آنکه بپوشد موی ترا چنانکه غلاف میپوشد و تغلفین بفتح تا و لام و اصلش تتغلفین و بضم تا
و کسر لام نیز گفته اند رواه ابو داود والنسائی وعنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المتوفی عنها زوجها لا تلبس المعصفر من الثیاب وهم
از ام سلمه است که آنحضرت گفت زنیکه میرانیده شده است ازوی شوهر وی نپوشد جامهای معصفر را یعنی رنگ کرده شده بعصفر فی الصراح عصفر رنگ سرخ و
لا الممشقة بضم میم اولی و فتح ثانیه و فتح شین معجمه مشدده و قاف و نپوشد جامهای رنگ کرده شده بمشق بکسر میم و سکون شین گل سرخ ولا الحلی و نپوشد
پیرایه را بفتح و بضم حا و کسر لام و تشدید یا جمع حلی بفتح حا و سکون لام پیرایه مثل ثدی ثدی ولا تختضب و رنگ نکند مو و دست را و خضب و اختضاب

رنگ کردن و خضاب رنگ و خضب دست رنگین ولا تکتحل و سرمه نکند رواه ابوداؤد والنسائی الفصل الثالث عن سلیمان بن یسار از کبار تابعین است
و از فقهای سبعه مولی میمونه که از ازواج مطهره است فقیه فاضل ثقه عابد ورع بجه ان الاحوص روایت است که احوص بفتح و سکون حاء مهمله که تابعی است احمصی هلک بالشام
مرد شام حین دخلت امرأته فی الدم من الحیضة الثالثة هنگامیکه درآمد زن او در خون از حیض سیم وقد کان طلقها و بتحقیق بود احوص که طلاق داده بود آن
زن را و عدت میکشید وی به حیض چنانکه حکم عدت طلاق است والآن که شوهر مرد عدت موت بچهار ماه و ده روز تا تأکید چه کار کند و نیز وارث کرد او را یا نه فکتب معاویة
بن ابی سفیان الی زید بن ثابت پس نوشت معاویه بجانب زید بن ثابت که از اجله فقهای صحابه است یسأله عن ذلک در حالیکه میپرسد معاویه زید را از آن فکتب
الیه زید انها اذا دخلت فی الدم من الحیضة الثالثة پس جواب نوشت زید بجانب معاویه که آن زن وقتیکه درآمد در خون از حیض سیوم فقد برئت منه
پس تحقیق بیزار شد این زن و پاک و خلاص شد از قید آن مرد بمجرد دیدن خون حیض سیوم و برئ منها و بیزار شد آن مرد از آن زن یعنی عدت طلاق تمام شد با علیاً
مضی اگر عدت یا درآمدن در ثالث فقد بر و عدت وفات بمجرد دیدن خون حیض سیوم ساقط گشت لا یرثها ولا ترثه وارث نکرد و آن مرد آن زن را اگر زنده میبود
و زن بمیرد و وارث نکرد آن زن آن مرد را اگر مرد بمیرد چنانکه در صورت مذکوره است و از سوق حدیث معلوم میشود که مقصود سؤال از میراث بود در این صورت و احتمال
دارد که سؤال از عدت بود که عدت طلاق کشد یا عدت وفات فافهم رواه مالک وعن سعید بن المسیب قال قال عمر بن الخطاب سعید بن المسیب که از مشاهیر
تابعین و اکابر ایشان است گفت گفت عمر بن الخطاب ایما امرأة طلقت فحاضت حیضة او حیضتین هر زنیکه طلاق داده شد پس حیض کرد یک حیض یا دو حیض ثم رفعتها
حیضتها پس برداشته شد از آن زن حیض وی و منقطع گشت و این انقطاع حیض احتمال دارد که از جهت یأس و ناامیدی از حیض باشد و عدت آیسه با شهر است و احتمال دارد
که از جهت حمل باشد و عدت حامله بوضع حمل است فانها تنتظر تسعة اشهر پس بدرستی این زن مذکوره انتظار کشد نه ماه را فان بان بها حمل پس اگر ظاهر
شد با آن زن حمل فذلک پس حکم آن ظاهر است که بوضع حمل عدت وی تمام خواهد شد والا اعتدت بعد التسعة الاشهر ثلثة اشهر و اگر ظاهر نشد بوی حمل
عدت کشد بعد از نه ماه سه ماه زیرا که از جمله آن زنان بود که نومید اند از حیض ثم حلت پس حلال میشود و می برآید از عدت رواه مالک باب الاستبراء استبرا در لغت
طلب برائت و پاکی کردن و در شرع طلب برائت رحم جاریه از حمل و هر که مالک گردد داهی ابشرا یا بوصیت یا بهبه یا بارث حرام است بروی وطی او و دواعی وطی
از لمس و قبله و مباشرت تا آنکه استبرا کند بدیدن حیض اگر آن داه حایض است یا بگذاشتن یکماه اگر حایض نیست و بوضع حمل گر حامل است و استبرا واجب است اگرچه جاریه بکر باشد
یا از زنی خریده باشد یا از محرم یا از مال صبی باشد و قیاس آن است که استبرا درین صور واجب نباشد زیرا که حکمت در استبرا تعرف برائت رحم است برای صیانت وی از اختلاط
نطفه و این در جای شغل رحم بمای محترم است ولیکن ایشان ترک کرده اند قیاس را ابعض و آن قول رسول خدا است صلی الله علیه وسلم در برده های اوطاس که فرموده آگاه باشید که وطی
کرده نشود حامل تا وضع حمل و غیر حامل تا نه بیند حیض را ولابد در آن میان بکر و بند کرده شده از زنی و امثال آن خواهد بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون حکم عام کرده تخصیص
آن بقیاس درست نباشد و حکم دایر در وقوع میباشد نه در هر فرد فرد ضابطه شرع درین است چنانکه علت در تحریم خمر ایقاع شیطان است عداوت را میان مردم و باز داشتن
ایشان از نماز چنانکه در نص قرآنی واقع است اینجا ممکن نیست که یکی گوید من خمر میخورم و در بروی خود می بندم و با کسی عداوت نمی ورزم و از نماز باز نمی آیم و در تخصیص بی ضبطی و خلط
و خسارت ناس است و بالجمله این امر تعبدی است ثابت شده است بحکم شرع علی الاطلاق والعموم تقیید و تخصیص در آن جائز نباشد الفصل الاول عن ابی الدرداء قال
مر النبی صلی الله علیه وسلم بامرأة مجح گفت ابو درداء گذشت آنحضرت بزنی حامل که نزدیک شده بود زمان ولادت وی و مجح بضم میم و کسر جیم و حاء مهمله مشدده زن حامل
نزدیک شده ولادت وی و بزرگ شده شکم او و اکثر استعمال آن در سباع است و فی الصراح اجحاج آبستن شدن فسأل عنها پس سؤال کرد آنحضرت از حال آن زن که این
کیست فقالوا امة لفلان پس گفتند این داهی است مر فلان کس را او نو برده بود فقال ایلم بها گفت آنحضرت آیا فرود می آید آن فلان بوی یعنی جماع میکند او را الالمام فرود آمدن
قالوا نعم گفتند آری میکند جماع با وی قال لقد هممت ان العنه لعنا یدخل معه فی قبره گفت آنحضرت هر آینه بتحقیق قصد کردم من که لعنت کنم او را لعنت کردنی که در آید با وی
در قبر وی یعنی لعنتی دایم مستمر که اثر آن تا بعد از مرگ وی باقی ماند و این قصد لعن بجهت آن بود که ترک استبرا کرده بود و بعد از اشارت کرد بمعنی که مقتضی لعن است در ترک استبرا و فرمود
خدمت ۳
کیف یستخدمه وهو لا یحل له چگونه خدمت میفرماید ولد خود را و حال آنکه فرمودن ولد را و بنده ساختن او را حلال نیست مرا و را ام کیف یورثه وهو لا یحل له آیا چگونه
وارث میکرداند ولد غیر را و حال آنکه وارث کردن ولد غیر حلال نیست مر او را حاصل معنی حدیث آن است که چون وطی میکند داه را بی استبرا و پیدا می آید ولد در زمانی که احتمال
دارد که از شوهر وی باشد چنانکه در شش ماه آورد پس اگر اقرار میکند این واطی به نسب وارث میکرد او را پس لازم می آید توریث ولد غیر و این حرام است و احتمال دارد که از
واطی باشد پس اگر اقرار نمیکند غلام میماند و لازم می آید استخدام ولد و قطع نسب و این نیز حرام است پس واجب است بروی که وطی نکند از جهت تحرز از یکی ازین دو فساد که لازم می آید
از اختلاط ما تا متحقق و مبین گردد حال فافهم رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی سعید الخدری رفعه الی النبی روایت است از ابی سعید خدری که رفع کرد آن را بسوی
پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال فی سبایا اوطاس گفت آنحضرت در برده های اوطاس که بند کرده آورده اند و اوطاس نام موضعی است که غزوه وی بعد از فتح مکه شد
لا توطأ حامل حتی تضع وطی کرده نشود زنی بار شکم دار تا آنکه بنهد بار را و بزاید ولا غیر ذات حمل حتی تحیض حیضة و نه وطی کرده شود زنی غیر خداوند حمل

تا آنکه حیض آید یک حیض و اگر یک حیض نمی آرد از جهت صغر یا کبر پس استبرا حاصل میشود بگذشتن یک ماه و این قسم مذکور نشد از جهت قلت و ندرت وجود آن و این حدیث دلالت دارد بر آنکه
به بند کردن بر طرف میکرد نکاح سابق و ظاهر این مطلق است که زوج با وی باشد یا نه و باین رفته مالک و شافعی و نزد ما اگر هر دو معا بند کرده شوند باقی میماند نکاح اول رواه
احمد و ابو داؤد والدارمی وعن رویفع بضم را و فتح واو و سکون تحتانیه و بکسر فا ابن ثابت الانصاری صحابی انصاریست معدود است در مصریان امیر
گردانید معاویه او را بر طرابلس در سنه ست و اربعین پس غزا کرد افریقیه را در سنه سبع و اربعین و وفات یافت برقه بکسر را و تخفیف قاف و بعضی گفته اند بشام در سنه ست و خمسین
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم حنین گفت آنحضرت روز حنین که نام غزوه مشهور است بعد از فتح لا یحل لامرئ یؤمن بالله والیوم الآخر
ان یسقی ماءه زرع غیره حلال نیست مر مردی را که ایمان دارد بخدا و روز آخرت که بدهد آب خود را کشت غیر خود را یعنی انزال المجامع میخواهد آنحضرت از آب دادن
زراعت غیر را آمدن زنان شکم دار را و وطی کردن با ایشان ولا یحل لامرئ یؤمن بالله والیوم الآخر ان یقع علی امرأة من السبی وحلال نیست مردی را که
ایمان می آرد بخدا و روز آخرت که بیفتد بر زنی از بند و وطی کند او را حتی یستبرئها تا آنکه استبرا کند او را ولا یحل لامرئ یؤمن بالله والیوم الآخر ان یبیع مغنما
وحلال نیست مردی را که ایمان می آرد بخدا و روز آخرت که بفروشد مال غنیمت را حتی یقسم تا آنکه قسمت کرده شود نهی است از تصرف کردن در غنیمت و خیانت کردن در آن رواه
ابو داؤد ورواه الترمذی الی قوله و روایت کرده است ترمذی تا قول وی زرع غیره الفصل الثالث عن مالک قال بلغنی ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم کان یامر باستبراء الاماء بحیضة روایت است از مالک که گفت رسیده است مرا که آنحضرت بود که امر کرد باستبراء اماء بیک حیض ان کانت ممن تحیض
اگر هست آن زن از جمله آن زنانیکه حیض می آرند وثلثة اشهر ان کانت ممن لا تحیض و باستبرای سه ماه اگر هست آن زن از آن زنانیکه حائض نمیشوند مذهب جمهور بر آن قرار یافته
که حاصل میشود استبرا بیک شهر و قومی بر آن رفته که بسه ماه میشود از جهت این حدیث وینهی عن سقی ماء الغیر و بود آنحضرت که نهی میکرد از آب دادن آب غیر را یعنی وطی کردن زنان
شکم دار را وعن ابن عمر انه قال اذا وهبت الولیدة التی توطأ گفت ابن عمر وقتیکه بخشیده شود جاریه که وطی کرده میشود یعنی بالغه است او بیعت یا فروخته شود او
او اعتقت یا آزاد کرده شود فلتستبرئ رحمها بحیضة پس استبرا کند رحم خود را بیک حیض ولا تستبرئ العذراء و استبرا نکند جاریه بکر را اخذ کرده است باین حدیث
ابن شریح و گفته که واجب نیست استبرای بکر و جمهور بر خلاف آنند از جهت عموم حدیث سبایای اوطاس چنانکه در شرح ترجمه گفته شد والله اعلم رواهما رزین باب النفقات
وحق المملوك در اصل ماده انفاق بمعنی فنا و نفاذ و ذهاب و خروج آمده است و نفقه اسم است مر چیزی را که خرج کرده شود و جمع آن باعتبار انواع او است چنانکه
نفقه ازواج و اولاد و والدین و اقارب مثلا و ظاهر آن است که مراد اینجا عام تر است از نفقه واجب و غیر واجب و مراد بحق مملوک طعام و لباس او است و عدم تکلیف بآنچه طاقت
ندارد چنانکه دلالت دارند بر آن احادیث الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها ان هندا بنت عتبة قالت روایت میکند که هند دختر عتبه بضم عین و سکون
تا ابن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف و عتبه از سرداران مشرکان مکه بود و این هند زن ابو سفیان و مادر معاویه است اسلام آورد در سال فتح بعد از اسلام زوج خود و
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر نکاح سابق ایشان را مقرر داشت و داستان حالت کفر وی معلوم است و در صحیح البخاری می آرد که چون هند بنت عتبه اسلام آورد گفت یا رسول الله
بود در نزد من هیچ خیمه از خیام مبغوض تر از خیمهای تو و اصحاب تو و اکنون چنان شدم که محبوب ترین خیام نزد من خیام شما است آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
وایضا شارحان حدیث این کلمه را دو معنی میگویند یکی آنکه چون ایمان در دل تو جای خواهد گرفت محبت زیاده برین نیز پیدا خواهد شد دوم آنکه من نیز در حق تو همچنین می یابم محبت شما نزد من
مبغوض بود و بدل آن محبوب شد وفات او در زمان عمر بن الخطاب است در روزی که ابو قحافه والد ابو بکر صدیق رضی الله عنهما وفات یافت و عائشه روایت میکند که هند
بنت عتبه گفت یا رسول الله ان ابا سفیان رجل شحیح مدرستی ابو سفیان مردی بخیل است در غایت بخل حریص ولیس یعطینی ما یکفینی و نیست که بدهد مرا چیزی که
بسنده کند مرا معیشت من و ولدی و کفایت کند فرزندان مرا الا ما اخذت منه وهو لا یعلم مگر چیزی که بگیرم از وی و حال آنکه وی نمیداند یعنی دزدیده بگیرم
و او را خبر نکنم فقال خذی ما یکفیك وولدك پس گفت آنحضرت بگیر تو آنچه کفایت کند ترا و ولد ترا بالمعروف بر وجه مشروع که شناخته میشود در شرع و امر میکند
شرع بدان یعنی بقدر حاجت متفق علیه وعن جابر بن سمرة بفتح سین و ضم میم صحابی مشهور است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اعطی الله
احدکم خیرا چون بدهد خدای تعالی یکی را از شما مال کثیر فلیبدأ بنفسه واهل بیته پس باید که آغاز کند در انفاق بنفس خود و اهل بیت خود یعنی نخست بر خود خرج کند و بر
اهل و عیال خود کند زیاده بر نفقه واجب ایشان رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للمملوك طعامه وکسوته واجب است
بر مالک برای مملوک نان و جامه وی بقدر حاجت و متعارف بلد و مناسب حال ولا یکلف من العمل الا ما یطیق و تکلیف نکند از عمل مگر آنچه طاقت دارد و این امر وجوب است
و تکلیف نه باندازه طاقت کار فرمودن کسی را چون مالک علی الاطلاق جل شانه که مالک حقیقی است مر بندگان را تکلیف نمیکند مگر آنچه در وسع و طاقت ایشان است بندگان را که جز
مجازا مالک نیستند نیز بر مملوکان خود که هیچو ایشان و از جنس ایشانند باید که همین طریقه سلوک نمایند رواه مسلم وعن ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اخوانکم مملوکان شما برادران شما اند همه امثال شما اند هم از جهت دین و هم از جهت خلقت جعلهم الله تحت ایدیکم گردانیده است خدای تعالی ایشان را زیر دستهای
شما فمن جعل الله اخاه تحت یدیه پس کسیکه بگرداند خدای تعالی برادر آنکس را زیر دست وی و خدمتکار وی فلیطعمه مما یاکل پس باید که بخوراند او را از آنکه

خود میخورد و لیلبسه مما یلبس و باید که بپوشاند او را از آنچه خود میپوشد و این امر مستحب است و واجب بمانقدر است که متعارف اهل بلد است کذا قالوا لا یکلفه من العمل ما
یغلبه و تکلیف نکند او را از عمل چیزی که چیره گردد بر وی و از وسع طاقت او بیرون باشد فان کلفه ما یغلبه پس اگر تکلیف کند او را چیزی که غالب و چیره آید او را فلیعنه
علیه پس باید که یاری دهد او را بران عمل از بعضی صلحا آورده اند که دانه را در آسیا کردن اعانت میکردند و شریک میشدند با آنها متفق علیه وعن عبد الله بن عمرو
جاءه قهرمان له روایت است از عبد الله بن عمرو بن العاص که آمد او را کارفرمای او و قهرمان بفتح قاف و سکون ها و فتح را لفظ معرب است بمعنی خزینه دار و نگاهبان مال و کارفرمای
و وکیل مرد فقال له اعطیت الرقیق قوتهم پس گفت عبد الله مر قهرمان خود را آیا دادی غلامان را قوت ایشان قال لا گفت قهرمان نداده ام قال فانطلق فاعطهم گفت
عبد الله پس برو و بده ایشان را قوت فان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال پس بدرستی آنحضرت گفته است که کفی بالرجل اثما ان یحبس عمن یملک قوته بس است
مرد را از روی گناه که نگاه دارد و باز دارد از کسی که مالک است او را قوت او را وفی روایة و در روایتی باین عبارت آمده که کفی بالرجل اثما ان یضیع من یقوت بس است
مرد را از روی بزه که هلاک گرداند کسی را که لازم است او را قوت او و نفقه او و درین دلالت است بران که تصدق نکند مگر بچیزی که زیاده آید از قوت اهل و عیال رواه مسلم
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا صنع لاحدکم خادمه طعامه چون تیار سازد برای یکی از شما خدمتکار او طعام او را ثم جاء به پس
بیارد نزد او طعام را وقد ولی حره و دخانه و حال آنکه تحقیق والی شده و نزدیک شده است گرمی آتش و دود آن را که در پختن طعام کشیده فلیقعده معه پس باید که بنشاند
او را با خود فلیاکل پس باید که بخورد یعنی باوی طعام و این امر برای استحباب است فان کان الطعام مشفوها قلیلا پس اگر باشد طعام قلیل فلیضع فی یده منه اکلة
او اکلتین پس باید که بنهد در دست خادم از آن یک لقمه یا دو لقمه و مشفوه از شفه است بمعنی لب و کنایت است از قلت یعنی خورده شود به لب و بدندان احتیاج نیفتد از جهت
قلت و در اصل مشفوه آبی را گویند که بسیار گرد بر آن لبها تا کم کرده پس مشفوه باین قیاس طعامی که بسیار گردند بر وی خورندگان بر هر تقدیر قلیلا تفسیر او است و در بعضی نسخ قلیلا
حاشیه است برای تفسیر مشفوها و در اکثر نسخ صحیحه در اصل متن واقع است و اکله بضم بمعنی لقمه و بفتح یکبار خوردن و روایت بضم است رواه مسلم وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال ان العبد اذا نصح لسیده گفت آنحضرت که بنده چون اخلاص کند و خیرخواهی و حق شناسی ورزد برای خواجه خود واحسن عبادة الله و نیکو کند
پرستش خدا را فله اجره مرتین پس مر آن بنده راست مزد او دو بار و دو چندان یکی بجهت خدمت خواجه دیگر بجهت عبادت خدا و ازینجا معلوم میشود که نصیحت او خواجه را نیز عبادت
است که بر آن اجر است و در حقیقت عبادت خدا است که فرموده او است چنانکه خدمت والدین و امتثال امر ایشان و بعضی تاویل میکنند این را با آنکه او را در هر عمل دو اجر است
متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعما للمملوک ان یتوفاه الله یحسن عبادة ربه نیکو چیزیست مملوک را این که بمیراند او را خدا تعالی
به نیک کردن عبادت پروردگارش وطاعة سیده و به نیک کردن فرمانبرداری خواجه اش یعنی هم عبادت پروردگار نیک کند و هم خدمت صاحب خود را خوب بجا
آرد نعما له نیکو چیزیست مر او را این حال تکریر برای تاکید و تقریر است متفق علیه وعن جریر بفتح جیم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ابق العبد لم
یقبل له صلوة روایت است از جریر بن عبد الله که صحابی مشهور است که نهایت جمال و حسن سیرت داشت گفت گفت آنحضرت وقتیکه بگریزد بنده پذیرفته نمیشود نماز
او هیچ نمازی وفی روایة عنه و در روایت دیگر از جریر آمده که قال ایما عبد ابق فقد برئت منه الذمة هر بنده که بگریزد پس تحقیق بیزار شود از وی ذمه اسلام و امان
و زنهار و عهد آن یعنی کافر میگردد و خون و مال او مباح میگردد وفی روایة عنه قال ایما عبد ابق من موالیه فقد کفر هر بنده که بگریزد از صاحبان خود پس تحقیق کافر شد
حتی یرجع الیهم تا آنکه باز گردد و بیاید سوی ایشان و این غایت تشدید و تغلیظ و مبالغه است و بعضی گفته اند که این بر تقدیریست که بگریزد و ملحق بدار حرب
گردد پس جائز است قتل وی یا استحلال کند اباق را که معصیت است و بعضی گفته اند مراد آن است که لازم نیست بر سید وی در حال اباق ارش جنایت وی
و واجب نیست بر وی نفقه او یا مراد بکفر کفران نعمت است رواه مسلم وعن ابی هریرة قال سمعت ابا القاسم صلی الله علیه وسلم یقول من قذف
مملوکه وهو بری مما قال گفت آنحضرت کسیکه دشنام کند مملوک خود را و حال آنکه آن مملوک بیزار و پاک است از آنچه گفته و دشنام کرده است جلد یوم القیمة
تازیانه زده میشود در روز قیامت الا ان یکون کما قال مگر آنکه باشد آن مملوک چنانکه گفته است یعنی اگرچه بقذف مملوک در دنیا حد نمیزنند اما در آخرت تلافی آن
خواهند کرد و حد خواهند زد حاصل کلام ثبوت اثم است بقذف غلامان و زجر و منع از آن چنانچه عادت است متفق علیه وعن ابن عمر قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول من ضرب غلاما له حدا لم یاته گفت ابن عمر شنیدم آنحضرت را که میگفت کسیکه بزند غلامی را که مر او راست حدی که نکرده است
موجب آن را یعنی بیگناه بزند او را اولطمه بلکه اگر طپانچه زند او را فان کفارته ان یعتقه پس کفارت وی آن است که آزاد کند او را و طپانچه زدن حرام است مگر باشد
رواه مسلم وعن ابی مسعود الانصاری صحابی مشهور است بعضی او را از اهل بدر داشته اند و تحقیق آن است که نسبت او به بدر بجهت سکونت است نه بسبب
حضور آن مشهد اما احد را و مشاهدی را که بعد از او است حاضر شده قال گفت ابو مسعود کنت اضرب غلاما لی بودم من که میزدم غلامی را که مرا بود فسمعت من خلفی
صوتا پس شنیدم من از پس خود آوازی را که اعلم ابا مسعود لله اقدر علیک منک علیه بدان ای ابا مسعود هر آینه خدا توانا تر است بر تو از توانائی تو برین غلام
فالتفت پس باز نگریستم فاذا هو رسول الله پس ناگاه آن آوازکننده پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم التفات بازگشته نگریستن بلعت بیشتر از آن است

ففلت پس گفتم من یا رسول الله هو حر لوجه الله این غلام آزاد کردم او را برای ذات خدا و رضای او فقال اما لو لم تفعل للفحتك النار پس گفت آنحضرت آگاه باش اگر نمی
کردی تو او را آزاد هر آئینه میسوخت ترا آتش دوزخ لفح سوختن گرما و آتش و سموم او لمستك النار یا فرمود هر آئینه مساس میکرد و میسوخت ترا آتش رواه مسلم الفصل الثانی
عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رجلا اتی النبی صلی الله علیه وسلم فقال ان لی مالا روایت است از عمرو بن شعیب که مردی آمد آنحضرت را پس گفت
بدرستی مرا مالی است وان والدی یحتاج الی مالی و بدرستی پدر من محتاج میشود بسوی مال من قال انت ومالك لوالدك گفت آنحضرت تو و مال تو مر والد ترا است
یعنی واجب است بر تو که اتفاق کنی بروی و برداری احتیاج او را و جائز نیست مر او را که تصرف کند در مال تو ان اولادکم من اطیب کسبکم بدرستی اولاد شما از حلال تر و
پاک تر کسب شما است فکلوا من کسب اولادکم بخورید از کسب اولاد خود یعنی اولاد شما مکتسب شما اند که حاصل شده اند بسبب وجود شما و توسط سعی شما و فعل شما پس اکتساب
اولاد شما هم از اکتساب شما باشد یا مراد آن است که اکتساب اولاد شما از اکتساب شما است پس بخورید از اکتساب ایشان و لهذا پدر را اگر در جاریه پسر تصرف کند حد واجب نمیشود
و ملک او میگردد و فرزند یکه باید از آدمی گردد بعیت مقصود مبالغه است در وجوب نفقه والد بر ولد رواه ابوداؤد وابن ماجه وعنه عن ابیه عن جده ان رجلا
اتی النبی صلی الله علیه وسلم فقال انی فقیر روایت میکند که مردی آمد نزد آنحضرت پس گفت بدرستی من فقیرم لیس لی شیء نیست مرا چیزی از مال ولی یتیم و مرا
یتیمی ایست نزد من یتیمی است که پدر او مرده است و وی در حوزه کفالت من است و من پرورش وی میکنم چنانچه عادت عربان است آیا بخورم از مال او فقال کل من مال یتیمك
پس گفت آنحضرت بخور از مال یتیم خود غیر مسرف در حالیکه اسراف نکننده و از حد نگذرانیده ولا مبادر و نه شتابی کننده در گرفتن از مال وی پیش از وجود حاجت بدار
بکسر با و دال مهمله شتافتن بسوی چیزی و شتابی کردن ولا متاثل و اصل نگیرنده مال را و جمع کننده آن را و از ینجا معلوم میشود که کافل یتیم را جائز است که بخورد از مال یتیم اگر فقیر
باشد بخلاف غنی و فقیر نیز بمعروف بخورد نه باسراف و این است منطوق قرآن مجید رواه ابوداؤد والنسائی وابن ماجه وعن ام سلمة رضی الله عنها عن النبی صلی
الله علیه وسلم انه کان یقول فی مرضه روایت میکند ام سلمه از آنحضرت که بود وی که میگفت در مرض موت خود و آخر وقت خود الصلوة نگاهدارید نماز را و مواظبت
نمائید بر آن وما ملکت ایمانکم و خبر یا که مالک شده است آن دستهای راست شما یعنی مملوکان و غلامان و رعایت کرده حقوق ایشان از دادن نفقه و خدمت و احسان کردن بایشان
یعنی وصیت آنحضرت در وقت آخر این دو چیز بود محافظت بر نماز و رعایت حقوق ممالیک رواه البیهقی فی شعب الایمان وروی احمد و ابوداؤد عن علی رضی الله
عنه نحوه وعن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یدخل الجنة سیء الملکة در نمی آید بهشت را بد صحبت با مملوکان و ملکه
بفتحتین بمعنی ملک است و میگویند فلان حسن الملکة نیکی کننده است با مملوکان سیء الملکة بدی کننده با ایشان رواه الترمذی وابن ماجه وعن رافع بن مکیث بفتح میم یعنی
و کسر کاف و مثلثه در آخر صحابی است از اهل حدیبیه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت میکند که آنحضرت گفت حسن الملکة یمن نیکی کردن و خوش خلقی نمودن
مملوکان موجب برکت و زیادت در خیر است وسوء الخلق شوم و بد خلقی با مملوکان سبب بی برکتی و نقصان است و یمن بضم یا و سکون میم برکت و نیک فالی و شوم
بضم شین و سکون همزه بد فالی ضد یمن رواه ابوداؤد ولم ار فی غیر المصابیح ما زاد علیه من قوله و ندیدم در غیر مصابیح چیزی را که زیاده کرده است
صاحب مصابیح بر آنچه ذکر کرده شد از قول وی والصدقة تمنع میتة السوء و صدقه دادن و خیر کردن بفقرا باز میدارد بد مردگی را میتة بکسر میم و سکون یا هیئتی و
حالتی که آدمی بر آن بمیرد و آن حالت گاهی بد میباشد و گاهی نیک چنانکه مرگ ناگهانی مردن یا بی صبری جان دادن و بغفلت از توحید و یاد حق گذشتن نعوذ بالله من ذلک
و سوء بضم سین و فتح آن بدی والبر زیادة فی العمر و نیکی کردن و احسان نمودن سبب زیادتی عمر و برکت و بقای آثار است در این بکسر با نیکی و غالب اطلاق آن در نیکی کردن بوالدین است ضد
عقوق وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ضرب احدکم خادمه فذکر الله وقتیکه بزند یکی از شما خدمتکار خود را پس یاد کند وی خدا را یعنی
در خواهد و فریاد کند و طلب عفو کند بنام خدا فارفعوا ایدیکم پس بردارید دستهای خود را و بگذارید زدن او را از جهت تعظیم نام حق جل و علا و این بر تقدیر است که ضرب از حقوق
شرع نباشد رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان ولکن عنده فلیمسك بدل فارفعوا ایدیکم و لیکن نزد بیهقی لفظ فلیمسك است بجای عبارت فارفعوا ایدیکم
و مودای هر دو عبارت یکی است وعن ابی ایوب قال گفت ابو ایوب انصاری که از مشاهیر صحابه است و آنحضرت بعد از قدوم مدینه منزل او را بسکونت و اقامت مشرف کرد
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول شنیدم آنحضرت را که میگفت من فرق بین والدة و ولدها کسیکه تفریق کند و جدائی افکند میان مادر و فرزند وی به
بیع و هبه و جز آن مثلا مادر را بفروشد و پسر را نگاهدارد یا پسر را بفروشد و مادر را نگاهدارد یا یکی را بدست کسی بفروشد و دیگر را بدست کسی دیگر فرق الله بینه و بین احبته
یوم القیمة جدائی افکند خدای تعالی میان وی و میان دوستان وی روز قیامت و گفته اند تخصیص ذکر والده و ولد از جهت وفور شفقت مادر است بر فرزند یا وقوع
قضیه در روی اتفاقا و پدر و جد و جده و برادر و خواهر همین حکم دارد و مذهب ما کراهت تفریق صغیر است از ذی رحم محرم و تقیید بصغیر برون میبرد کبیر را و حد کبیر نزد شافعی
هفت سال یا هشت سال است و نزد ما بلوغ و نزد امام احمد تفریق کرده نشود میان والده و ولد اگرچه کبیر باشد و بالغ بود و کراهت مذهب امام ابو حنیفه و محمد است و نزد
ابی یوسف اگر قرابت ولاد باشد جائز نیست بیع بتفریق و بروایتی از وی جائز نیست در کل رواه الترمذی والدارمی وعن علی رضی الله عنه قال وهب لی
رسول الله صلی الله علیه وسلم غلامین اخوین روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گفت بخشید مرا آنحضرت دو کودک که برادر یکدیگر بودند فبعت احدهما

پس فروختم من یکی از آن دو را فقال لی رسول الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا علی ما فعل غلامك ای علی چه کرد غلام تو وچه شد آن غلام فاخبرته
پس خبر دادم من آنحضرت را بفروختن من آن غلام را فقال رده رده پس گفت آنحضرت کرر باز گردان او را یعنی بیع را فسخ کن واو را بگیر تا مفارقت میان دو برادر واقع نشود
ودر روایتی ادرکه ادرکه دریاب دریاب این خطا را وازین حدیث معلوم میگردد که حکم مخصوص بوالده وولد نیست رواه الترمذی وابن ماجة وعنه
انه فرق بین جاریة وولدها وهم از علی است که وی رضی الله عنه تفریق کرد میان داهی وولد وی به بیع یا جز آن فنهاه النبی صلی الله علیه وسلم عن ذلك
پس نهی کرد وباز داشت علی را پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن فرد البیع پس رد کرد بیع را وفسخ کرد آن را وابو یوسف تمسک میکند باین دو حدیث بر عدم جواز بیع فافهم رواه
ابو داؤد منقطعا روایت کرد این حدیث را ابو داؤد بطریق انقطاع که از اسناد وی بعضی از رواة افتاده اند وعن جابر عن النبی صلی الله علیه و
سلم قال ثلث من کن فیه یسر الله حتفه گفت آنحضرت سه خصلت است که هرکه باشد آن سه خصلت در وی آسان میگرداند خدایتعالی مرگ او را وسکرات موت او را
حتف بفتح حا وسکون فوقانیه وفا موت وادخله جنته ودر می آرد او را با سابقان ومقربان در بهشت خاص خود آن سه خصلت کدام اند رفق بالضعیف نرمی کردن
با ناتوانان ومسکینان وشفقة علی الوالدین ومهربانی ونیکی کردن بر مادر وپدر وترسیدن از آزار ایشان اشفاق ترسیدن بر کسی یا چیزی از مهربانی واحسان الی
المملوك ونیکی کردن وخوش خلقی ورزیدن بر مملوک بحسن انفاق وعدم تکلیف بالا یطاق رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابی امامة ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم وهب لعلی رضی الله عنه غلاما روایت است از ابی امامه باهلی که صحابی است که بخشید آنحضرت مر علی را رضی الله عنه غلامی فقال
لاتضربه پس گفت آنحضرت ووصیت نمود بعلی مزن این غلام را بی حق شرعی فانی نهیت عن ضرب اهل الصلوة پس بدرستی من نهی کرده شده ام از زدن نماز گذارندگان
وقد رأیته یصلی وبتحقیق دیدم من او را که نماز میگذارد ونهی از زدن اهل صلوة از جهت شرف وکرامت ایشان است نزد خدا ورعایت اکرام وتوقیر ایشان نزد مردم
طیبی گفته رحمه الله وچون خدایتعالی برداشت ضرب را از مصلیان در دنیا امید میداریم از لطف وکرم وی تعالی که رسوا نکند ایشان را در آخرت بعذاب انتهی
تعالی هذا لفظ المصابیح این که مذکور شد لفظی است که در مصابیح است وفی المجتبی للدارقطنی ودر کتاب مجتبی که تصنیف دارقطنی است ان عمر بن الخطاب
قال این است که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفته است نهانا رسول الله نهی کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن ضرب المصلین از زدن نماز
گذارندگان واهانت کردن ورسوا ساختن ایشان اگرچه غلامان وخدمتکاران باشند وعن عبد الله بن عمر قال جاء رجل الی النبی گفت ابن عمر آمد
مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آمرد یا رسول الله کم نعفو عن الخادم چند بار درگذریم از تقصیرات خدمتکار فسکت پس خاموش ماند
آنحضرت وهیچ جواب نگفت ثم اعاد علیه الکلام پس باز گردانید آمرد بر آنحضرت این سخن را یعنی باز پرسید چند بار عفو کنیم از خادم فصمت پس خاموش بود
آنحضرت وهیچ جواب نگفت فی الصراح سکوت خاموش شدن وصموت خاموش بودن فلما کانت الثالثة پس چون بود بار سیم از سؤال آن مرد قال گفت
آنحضرت اعفوا عنه کل یوم سبعین مرة عفو کنید از خادم هر روز هفتاد بار مقصود مبالغه وتکثیر است نه تعیین وتحدید چنانکه متعارف است در این عدد
وگویا که سکوت وصموت آنحضرت از جهت رکاکت این سؤال بود چه عفو مندوب ومستحسن است مطلقا مقید بعددی معین نیست وتواند که خاموشی از جهت
انتظار وحی باشد والله اعلم رواه ابو داؤد ورواه الترمذی عن عبد الله بن عمرو وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لاءمکم
من مملوکیکم کسیکه ملایمت وموافقت وطاعت واطاعت کند شما را از مملوکان شما یعنی موافق مزاج شما افتد وخدمت کند شما را چنانکه میخواهید وراضی باشید فاطعموه
مما تاکلون پس بخورانید او را از آنچه میخورید شما واکسوه مما تکسون وبپوشانید او را از آنچه میپوشید یعنی شما نیز در تفقد حال ورعایت جانب او کوشید چنانچه وی
در خدمت شما می کوشد ودر رضای شما میباشد ومن لا یلائمکم منهم فبیعوه وکسیکه موافقت نمیکند ومساعدت نمینماید شما را از مملوکان پس بفروشید او را
ولا تعذبوا خلق الله وعذاب مکنید خلق الله را یعنی چون وی خدمت شما موافق مزاج شما نمیکند وشما او را زدو رنج وتکلیف کنید ودر خدمت خود دارید عذاب
میکشد وآزار می بیند از ملک خود او را بدر آرید تا عذاب نکشد وشما نیز خلاص میشوید از وی رواه احمد وابو داؤد وعن سهل بن الحنظلیة صحابی انصاری
است وحنظلیه مادر جد او است وبعضی گفته اند مادر او است از اهل بیعت شجره است فاضل عابد گوشه گیر بود از خلق کثیر الصلوة والذکر ساکن شد شام را ومرد
بدمشق در اول ایام معاویه قال مر رسول الله صلی الله علیه وسلم ببعیر قد لحق ظهره ببطنه گذشت آنحضرت بشتری که بتحقیق چسپیده بود پشت او بشکم او
از غایت گرسنگی وتشنگی وبسیاری سواری فقال اتقوا الله فی هذه البهائم المعجمة پس گفت آنحضرت بپرهیزید خدا را در رعایت حق این چهارپایهای بی زبان
که نمیتوانند نطق کرد وحال خود را گفت فارکبوها صالحة پس سوار شوید آنها را در حالی که صالح وقابل اند برای سواری واترکوها صالحة وترک کنید
آنها را در حالیکه صالح اند وماند نشده اند مقصود ترغیب است بتعهد آنها بعلف تا صالح ومهیا باشند برای سواری وهمیشه سواری کنید تا فربه وصالح شوند برای
تحصیل منافع رواه ابو داؤد الفصل الثالث عن ابن عباس قال لما نزل قوله تعالی گفت ابن عباس چون نازل شد قول خدایتعالی که این است ولا
تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن ونزدیک نشوید مال یتیم را مگر بخصلتی وحالتی که آن نیکوتر است که دیانت وامانت باشد وقوله تعالی و نازل

شد این قول حق تعالی که ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما آن کسانیکه میخورند مالهای یتیمان را بظلم الآیة تا آخر آنکه میفرماید انما یاکلون فی بطونهم نارا میخورند در
شکمهای خود که آتش را انطلق من کان عنده یتیم رفت هر کسیکه نزد وی یتیم بود که کفالت و وصایت وی میکرد فعزل طعامه من طعامه پس جدا کرد خوردنی خود را
از خوردنی یتیم وشرابه من شرابه و جدا کرد نوشیدنی خود را از نوشیدنی یتیم بترس آنکه مبادا انجلط اکل مال یتیم لازم آید فاذا فضل من طعام الیتیم وشرابه شیء پس
چون زیاده میماند از طعام یتیم وشراب وی چیزی جعل یحبس له حتی یاکله بازمیداشت برای یتیم تا آنکه میخورد در وقت دیگر او یفسد یا تباه میشد طعام و گنده
میگشت و ضایع میشد و خود نمیخورد فاشتد ذلک علیهم پس سخت شد آن کار و گران آمد بر ایشان فذکروا ذلک لرسول الله پس ذکر کردند آنرا برای پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم فانزل الله پس فرو فرستاد خدای تعالی این آیت را ویسئلونک عن الیتامی و سوال میکنند ترا ای محمد از یتیمان قل اصلاح لهم
خیر بگو نیکی کردن برای یتیمان بهتر است یعنی بهتر آنست که همیشه در مقام اصلاح و نیکی کردن با ایشان باشید وان تخالطوهم فاخوانکم و اگر مخالطت کنید و خلط نمائید
طعام ایشانرا بطعام خود پس برادران شما اند یتیمان و باکی نیست که برادران طعام خود را بیکدیگر خلط کنند و اگر چیزی از یکی بجانب دیگر بیاید باکی نخواهد بود فخلطوا
طعامهم بطعامهم و چون تسلی کرد شارع و رخصت داد ایشانرا پس خلط کردند طعام یتیمانرا بطعام خود و شرابهم بشرابهم رواه ابوداؤد والنسائی و
وعن ابی موسی قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم من فرق بین الوالد وولده لعن کرد آنحضرت کسی را که تفریق کند و جدائی کند میان والد
و ولد و بین الاخ و بین اخیه و جدائی کند میان برادر و برادر روی رواه ابن ماجة والدارقطنی وعن عبدالله بن مسعود قال کان النبی
صلی الله علیه وسلم اذا اتی بالسبی بود آنحضرت وقتیکه آورده میشد برده یا سبی برده و برده کردن اعطی اهل البیت جمیعا میداد یکی از اهل بیت
سبی را همه کراهیة ان یفرق بینهم از جهت مکروه داشتن آنکه تفریق کند میان ایشان رواه ابن ماجة وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال الا انبئکم بشرارکم گفت آنحضرت آیا نیا گاهانم شما را به بدترین شما یعنی بدانانم شما را که بدترین شما کدام فریق اند الذی یاکل وحده آنکسی که میخورد تنها
ویجلد عبده و تازیانه میزند غلام خود را ویمنع رفده و بازمیدارد عطای خود را یعنی نمیدهد بکسی چیزی یعنی بدترین مردم بدنفس بدخلق بخیل طبع است واین
مبالغه است یا مراد بشرار اینجا بد است نه بدتر فی الصراح شر بدی و بد و بدتر رواه رزین وعن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا یدخل الجنة سیئ الملکة گفت آنحضرت در نمی آید در بهشت بدخلق با مملوک سر این قدر از حدیث در فصل ثانی از صدیق رضی الله عنه گذشت
واینجا این زیادتی است که گفت قالوا گفتند صحابه یا رسول الله الیس اخبرتنا ان هذه الامة اکثر الامم مملوکین و یتامی آیا نیست که خبر داده تو ما را که این امت
تو بیشترین امتهاست سابق است از روی مملوکان و خدمتکاران و یتیمان و با این کثرت گنجایش ندارد که با همه کس خوش خلقی ورزند و سوء خلق بوجود بیاید و ذکر یتامی در
حدیث بطریق استطراد است چون خبر داده بود که یتیمان این امت بیشتر خواهند بود مقصود راوی ذکر ممالیک است قال نعم گفت آنحضرت آری مملوکان این امت بیشتر
خواهند بود و حسن خلق با وجود کثرت صعوبتی دارد ولیکن احسان کنید با ایشان و در چیزهای دیگر که تلافی سوء خلق خواهد کرد فاکرموهم ککرامة اولادکم پس گرامی دارید ایشانرا
در شفقت و مهربانی بچو گرامی داشتن فرزندان خود واطعموهم مما تاکلون و بخورانید ایشانرا از آنچه میخورید قالوا سوال دیگر کردند صحابه و گفتند فما ینفعنا الدنیا
پس چه چیز نفع میکند ما را دنیا یعنی از دنیا و در دنیا قال فرس ترتبطه گفت آنحضرت نفع میکند شما را در دنیا اسپی که بربندی تو ای مخاطب آنرا تقاتل علیه فی سبیل الله
که قتال کنی بر آن اسپ در راه خدا ومملوک یکفیک و غلامی که بسندگی کند در کار تو و خدمت تو فاذا صلی فهو اخوک پس وقتیکه نماز گذارد آن غلام پس وی
حکم برادر تو دارد و چنان سلوک کن بوی که کسی ببرادر و مساوی خود کند رواه ابن ماجة باب بلوغ الصغیر وحضانته فی الصغر باب در بیان بلوغ صغیر
و بیان حد آن وحضن بکسر حاء وسکون ضاد معجمه کنار و حضانت بکسر در کنار گرفتن یا در بچه را و زیر بال گرفتن مرغ بیان چوزه را و بیضه را و بمعنی تربیت نیز آمده و حاضنه زنیکه تربیت
میکند طفل را و حق حضانت ثابت است مادر را مطلقه باشد یا غیر مطلقه بی جبر کردن مر او را بر آن و بعد از وی مادر مادر را هر چند بالا رود و بعد از آن مادر پدر را و بعد
از آن خواهر ولد را که از یک پدر و مادر باشد بیشتر خواهر را که از یک پدر بود و بعد از وی خاله و عمه و حد حضانت تا آنجا است که بخورد و بنوشد و جامه بپوشد و استنجا
کند و تقدیر کرده اند آنرا بهفت سال و دختر را تا آنکه حیض کند و تفصیل این در کتب فقه مذکور است الفصل الاول عن ابن عمر قال عرضت علی رسول
الله صلی الله علیه وسلم عام احد روایت است از عبدالله بن عمر گفت عرض کرده شدم بر آنحضرت سال غزوه احد برای رفتن بغزا وانا ابن اربع عشرة سنة
و حال آنکه من پسر چهارده ساله بودم فردنی پس رد کرد مرا و نبرد بغزا از جهت صغر سن ثم عرضت علیه عام الخندق پس تر عرض کرده شدم من بر آنحضرت
در سال غزوه خندق وانا ابن خمس عشرة سنة و حال آنکه من پسر پانزده ساله بودم فاجازنی پس اجازت کرد مرا در رفتن بغزوه زیرا که پانزده سال حد بلوغ است
فقال عمر بن عبدالعزیز هذا فرق ما بین المقاتلة والذریة پس گفت عمر بن عبدالعزیز این سن و سال فارق است میان جماعه که با تعاند و آنها را مقاتله
خوانند یعنی مردان که قتال کنند با کافران و نوشته میشود نام ایشان در دیوان مردان و مقاتلان و میان ذریت که خورد اند بحد بلوغ نرسیده و نوشته
میشود نام ایشان در دیوان ذریت فرزندان را گویند از ذر بمعنی پراکنده شدن واز اینجا معلوم شد که حد بلوغ پانزده سال است و گفته اند که اعتبار این

سن در حد بلوغ بر تقدیریست که علامت بلوغ که احتلام است نه بیند و اگر این علامت پیش از آن ببیند بالغ است بعد از استکمال نه سال متفق علیه وعن البراء
بن عازب قال صالح النبی صلی الله علیه وسلم یوم الحدیبیة علی ثلثة اشیاء گفت براء بن عازب که صحابی مشهور است و احوال او مکرر نوشته
شده است مصالحه کرد آنحضرت روز حدیبیه که آنحضرت به نیت عمره آمده بود و مشرکان نگذاشتند که بمکه در آید پس مصالحه واقع شد چنانکه در کتاب الجهاد
بیاید بر سه چیز علی من اتاه من المشرکین رده الیهم یکی آنکه کسی بیاید آنحضرت را از مشرکان باز گرداند او را و نفرستند او را بسوی ایشان و
من اتاهم من المسلمین لم یردوه و کسیکه بیاید مشرکان را از مسلمانان باز نگردانند او را وعلی ان یدخلها من قابل وصلح کردند برین شرط که آمدن
آنحضرت بر گردد و در آید مکه را در سال آینده و عمره بگذارد و یقیم بها ثلثة ایام و اقامت کند بمکه سه روز فلما دخلها ومضی الاجل خرج
پس چون سال آینده در آمد مکه را و گذشت مدت اقامت که سه روز بود بیرون آمد آنحضرت از مکه فتبعته ابنة ابن حمزة پس پس وی کرد و همراه
شد آنحضرت را دختر حمزه بن عبد المطلب و نام او عماره است بضم عین و تخفیف میم و حمزه را بنام او کنیت کرده شد که ابو عماره میگویند تنادی
در حالیکه آواز میداد و میخواند آنحضرت را و میگوید یا عم یا عم مکرر و عم خواندن او آنحضرت را با وجود آنکه ابن عم او است باعتبار آنست که حمزه
رضی الله عنه برادر رضاعی آنحضرت است و نیز عرب مرد بزرگ را بعم ندا کنند فتناولها پس گرفت آن بنت حمزه را علی رضی الله عنه فاخذ بیدها
پس گرفت دست او را تا با خود ببرد فاختصم فیها علی و زید و جعفر رضی الله عنهم پس بکار کردند در بنت حمزه علی و زید بن حارثه که مولی
و مقرب آنحضرت بود و جعفر بن ابی طالب که برادر علی است و بزرگ تر بود به نسبت از وی و هر یک ایشان خواست که او را نگه دارد فقال علی انا اخذتها
پس گفت علی رضی الله عنه من گرفتم او را نخست و سبقت کردم پس احق و اولی باشم بوی وهی بنت عمی حال آنکه وی دختر عم من است این علت اگرچه مشترک است
میان وی و جعفر و لیکن سبقت مبادرت را مرجح ساخت و قال جعفر بنت عمی وخالتها تحتی و گفت جعفر وی دختر عم من است و خاله وی که
اسماء بنت عمیس زن من است و منکوحه من است و قال زید بنت اخی و گفت زید بن حارثه دختر برادر من است باعتبار آنکه آنحضرت برادری داده بود زید را
بحمزه در وقتیکه صحابه را بهمدیگر برادری داده بود و بعضی گویند اخ رضاعی حمزه بود والله اعلم فقضی بها النبی صلی الله علیه وسلم لخالتها
پس حکم کرد آنحضرت بوی مر خاله وی را که تحت جعفر بود و قال الخالة بمنزلة الام و گفت آنحضرت که خاله بجای مادر است و از اینجا معلوم شود
که حضانت حق خاله است بعد از فوت مادر و تقدیم اقسام دیگر بر خاله چنانکه فقها حکم کرده اند باحادیث دیگر و دلائل دیگر معلوم شده است بعد
از آن هر یک را تسلی داد و خوشدل کرد و عنایت فرمود تا آزرده نشده باشند و قال لعلی و گفت مر علی را انت منی وانا منک تو از منی و
من از تو کنایت است از غایت اتحاد و اخلاص و قال لجعفر اشبهت خلقی وخلقی و گفت مر جعفر را مانندی تو صورت مرا و سیرت مرا
متفق علیه فال لزید انت اخونا ومولانا و گفت مر زید را تو برادر مائی در اسلام و مولا و محبوب مائی الفصل الثانی عن عمرو بن شعیب عن
ابیه عن جده عبد الله بن عمرو روایت است از عمرو بن شعیب از پدرش که شعیب است و پدرش از جد خود که عبد الله بن عمرو بن
العاص است ان امرأة قالت که زنی گفت یا رسول الله ان ابنی هذا کان بطنی له وعاء بدرستیکه این پسر من بود شکم من مر او را ظرف
که می بود در وی وثدیی له سقاء و بود پستان من مر او را مشک که شیر میخورد از وی وحجری له حواء و بود کنار من مر او را جائی که
گرد می آورد و جمع میکرد او را فی الصراح حواء بکسر جای مجمع خانهای مردم بریکجا ئی از خیمه گاه وجز آن وان اباه طلقنی و بدرستیکه پدر
وی طلاق داده است مرا و اراد ان ینزعه منی و میخواهد که کشیده گیرد او را از من فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انت
احق به ما لم تنکحی پس گفت آنحضرت تو سزاوار تری بوی مادام که نکاح نکرده و شوهر دیگر نخواسته این حدیث مطلق است و تقیید اند علما بنکاح
غیر محرم و اگر بمحرم کند چنانکه عم ولد را خواهر ساقط نمیکرد در حق حضانت از جهت قیام شفقت رواه احمد وابو داؤد وعن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر غلاما بین ابیه وامه روایت کرد ابو هریره که آنحضرت مخیر کرد اند کودکی را میان پدر
او و مادر او و گفته اند شاید که این صبی در سن تمییز بود پس مخیر کرد اند او را و این از باب حضانت نبود و آنکه در حدیث سابق گذشت بسیار صغیر
بود و تمییز نداشت و این از باب حضانت بود پس تقدیم کرد ام او در حضانت صبی تخییر نمیباشد نزد ما خلاف مر شافعی را رواه الترمذی وعنه
قال جاءت امرأة الی رسول الله گفت ابو هریره آمد زنی بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقالت ان زوجی یرید ان
یذهب بابنی پس گفت آن زن که شوهر من میخواهد که ببرد پسر مرا وقد سقانی ونفعنی و حال آنکه بتحقیق آب داده است آن پسر مرا و سود
کرده است مرا یعنی بحدی رسیده است که منتفع میشوم از خدمت وی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم هذا ابوك وهذه امك
این پدر تست و این مادر تست فخذ بید ایهما شئت پس بگیر دست هر کدام یکی ازین دو را که میخواهی فاخذ بید امه پس گرفت آن پسر دست

مادر خود را فانطلقت به پس برد مادر او را این حدیث نیز دلالت دارد بر تخییر صبی و تاویل همان است که مذکور شد رواه ابو داؤد والنسائی والدارمی الفصل
الثالث عن هلال بن اسامة روایت است از هلال بن اسامه که از ثقات است عن ابی میمونة سلیمان از تابعی است و روایت میکند از ابی هریره و غیر وی مولی
لاهل المدینة این سلیمان مولی است مر بعضی از اهل مدینه را و بعضی گفته اند صواب سلمان است بی یا و بعضی سلیم گفته اند و بعضی سلمی و بعضی اسامه قال بینما انا
جالس مع ابی هریرة گفت ابو میمونه در اثنای آنکه من نشسته ام با ابو هریره جاءته امرأة فارسیة آمد ابو هریره را زنی فارسی معها ابن لها با آن
زن پسری بود مر آن زن را وقد طلقها زوجها و حال آنکه بتحقیق طلاق داده است آن زن را شوهر وی فادعیاه پس دعوی کردند آن هر دو یعنی زن
و شوهر وی آن پسر را فرطنت له پس تکلم کرد بفارسی آن زن مر ابو هریره را و رطانت تکلم بکلام عجمی بکلامی که مفهوم نگردد چون کلام عجمی نزد عرب مفهوم نمیگردد آنرا
رطانت نام کرد فی الصراح رطانت جز بزبان عربی سخن گفتن تقول در حالیکه میگوید آن زن یا ابا هریرة زوجی یرید ان یذهب بابنی
ای ابو هریره شوهر من میخواهد که ببرد پسر مرا فقال ابو هریرة استهما علیه پس گفت ابو هریره قرعه بیندازید شما هر دو برین پسر تا بنام که براید
ورطن لها بذلك تکلم کرد ابو هریرة بفارسی مر آن زن را بآن کلام ظاهر صحابه باختلاط عجم آن مقدار سخن فارسی آموخته بودند فجاء زوجها پس آمد
شوهر آن زن وقال من یحاقنی فی ابنی گفت کیست که نزاع میکند در پسر من یحاقنی بضم تحتانیه و حاء مهمله و تشدید قاف یعنی با زمن حقاق بکسر حاء و محاقت
خصومت کردن فقال ابو هریرة اللهم انی لا اقول هذا پس گفت ابو هریره بار خدایا بدرستیکه من نمیگویم این سخن را و حکم میکنم بدان الا انی کنت قاعدا
مع رسول الله مگر بجهت آنکه من بودم نشسته با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاتته امرأة پس آمد آنحضرت را زنی فقالت پس گفت آن زن یا
رسول الله ان زوجی یرید ان یذهب بابنی بدرستی شوهر من میخواهد که ببرد پسر مرا وقد نفعنی و حال آنکه بتحقیق نفع کرده است آن پسر مرا
وسقانی من بئر ابی عنبة و آب داده است مرا از چاه ابی عنبه بکسر عین و فتح نون و باء موحده تا در آخر نام چاهی است وعند النسائی من
عذب الماء و نزد نسائی این چنین واقع شده است که آب داده است مرا از آب شیرین که بیرون شهر بود و در ریبود فقال رسول الله صلی
الله علیه وسلم استهما علیه فقال زوجها من یحاقنی فی ولدی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هذا ابوک وهذه
امک فخذ بید ایهما شئت فاخذ بید امه ترجمه این کرده شد رواه ابو داؤد والنسائی والدارمی تم کتاب النکاح بعونه وکرمه
ویتلوه کتاب العتق عتق معانی متعدده دارد کرم و جمال و نجابت و حریت و مراد اینجا معنی حریت است که بفعل مولی حاصل شده است الفصل
الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اعتق رقبة مسلمة کسیکه آزاد کند برده مسلمان را اعتق الله بکل
عضو منه عضوا من النار آزاد کند خدایتعالی در مقابله هر اندامی از آن برده اندامی را از آن کس از آتش دوزخ حتی فرجه بفرجه تا آنکه
آزاد میکند عورت او را بعورت وی و گفته اند که درین قول مبالغه است زیرا که فرج محل زنا است که از افحش کبائر است یا از جهت حقارت
این عضو نسبت با عضای دیگر و بعضی گفته اند که ازینجا مفهوم میشود که عبد معتق میباید که خصی و مجبوب نباشد متفق علیه وعن ابی ذر قال سالت
النبی صلی الله علیه وسلم ای العمل افضل گفت ابو ذر پرسیدم آنحضرت را که کدام عمل فاضلتر است و زیاده تر است در ثواب قال
ایمان بالله وجهاد فی سبیله گفت آنحضرت فاضلترین عملها دو چیز است یکی ایمان که اصل تمامه عملها است و بی آن هیچ عملی مقبول نیست و عمل
قلب است که خلاصه وجود آدمی است و اگر ایمان کامل گیرند خود شامل تمامه اعمال و کل کمال است دیگر کارزار کردن در راه خدا با اعدای دین
که سبب قوت دین مسلمانی و غلبه مسلمان است ازین حیثیت جهاد افضل اعمال است اگرچه نماز و روزه بوجوه دیگر افضل اند و اگر مراد بجهاد تعب
دیدن و مشقت کشیدن در سلوک طریق دین علی الاطلاق دارند و با ایمان تصدیق حاصل جواب آن شود که بهترین اعمال ایمان آوردن و
عمل کردن بمقتضای او است چنانکه فرموده اند قل آمنت بالله ثم استقم فافهم قال قلت فای الرقاب افضل گفت ابو ذر گفتم پس کدام از برده ها
فاضلتر است یعنی برای آزاد کردن قال اغلاها ثمنا گفت آنحضرت بهترین بنده برای آزاد کردن گران ترین بنده ها است از روی بها فی الصراح غلا
گران کردن نرخ را و گران شدن بدن چیز را وانفسها عند اهلها و نفیس ترین بنده نزد کسان وی و صاحبان وی نفیس گرانمایه و انفس گرانمایه
ترین مال و نفاست یعنی رغبت پیش آید و آن از جهت گرانی نرخ و بها نیز بود قلت فان لم افعل ابو ذر میگوید گفتم پس اگر نکنم این کار را یعنی آزاد
کردن برده خصوصا برده اغلا و انفس از دست من نیاید قال تعین صانعا گفت آنحضرت اگر این کار از دست تو نیاید یاری دهی کارگیر را
در کار و حرفت او و صنعت کار و پیشه کردن و مراد اینجا آنچه تمام کرد بوی معاش مرد شامل حرفت و تجارت و جز آن است یعنی صانعی را
که تمام نمیکرد کسب او مر عیال را یاری دهی و مدد نمائی تا تمام کرد کار وی و مهم معاش وی و در بعضی نسخ بجای صانعا ضایعا واقع شده
بضاد معجمه و تحتانیه از ضیاع بمعنی هلاک شدن و ضایع شدن یعنی مدد کنی کسی را که تعهد میتواند کرد بجهت فقر یا عیال او تصنع لاخرق

یا کار و پیشه کنی برای کسیکه کار و پیشه نمیتواند کرد و اخرق بجای معجمه و قاف کسیکه از دست وی صنعتی نیاید که با و کسب تواند کرد ضد صانع فی الصراح خرق کول شدن و خرق التمر
کولی قلت فان لم افعل گفتم پس اگر این را نیز نتوانم کرد قال فدع الناس من الشر گفت آنحضرت ترک میدهی و منمائی مردم را از شر و باز میداری نفس خود را از بد
رسانیدن فانها صدقة تصدق بها علی نفسك پس بدرستیکه این خصلت که ترک بدیست خیریست که خیر میکنی با آن بر نفس خود یعنی همین که بد نرسانی نیز خیر کردن
است خصوصا نزد قدرت بر بدی ع مرا ز خیر تو امید نیست بد مرسان و ظاهر عبارت آن بود که میگفت این نیز صدقه است که تصدق میکنی با آن بر مردم و
چون تصدق کردن بر مردم در حقیقت تصدق کردن است بر ذات خود فرمود تصدق بها علی نفسك فافهم متفق علیه الفصل الثانی عن البراء بن عازب
قال جاء اعرابی الی النبی صلی الله علیه وسلم گفت براء بن عازب که از مشاهیر صحابه است و احوال او مکرر نوشته شده است آمد بادیه نشینی نزد آنحضرت فقال
علمنی عملا یدخلنی الجنة پس گفت آن بادیه نشین بیاموزان مرا کاری که درآرد مرا در بهشت قال لئن کنت اقصرت الخطبة گفت آنحضرت والله
اگر کوتاه کردی تو خطبه را یعنی این کلام را که خطاب کردی تو مرا بدان لقد اعرضت المسئلة هر آینه پهن ساختی سؤال را یعنی اگرچه عبارت کوتاه آوردی
ولیکن سؤال و طلب عریض و طویل کردی و از امر عظیم پرسیدی که درآمدن بهشت است بعد از آن تعلیم کرد او را آن عمل را و فرمود اعتق النسمة آزاد
کن نفس را یعنی غلامی را او نسمه و نسم بفتحتین دم و تنسم نفس زدن در قاموس گفته نسم دم روح چنانکه نسیم دم ریح وفك الرقبة و خلاص کن برده را باعانت
در ثمن او چنانکه اعانت مکاتب در بدل کتابت وی که این نیز حکم اعتاق دارد و فک بضم فا و فتح کاف مشدده امر است از فک و فک خلاص کردن و جدا
کردن دو چیز بهم در رشده از یکدیگر قال اولیسا واحدا گفت اعرابی چون نفهمید مراد آیا نیستند عتق نسمه و فک رقبه یکی قال لا گفت آنحضرت یکی نیستند عتق
النسمة ان تفرد بعتقها عتق نسمه آنست که تنها و مستقل باشی تو بآزاد کردن آن و لا بد این از مالک خواهد بود وفك الرقبة ان تعین فی ثمنها و فک
رقبه آنست که اعانت کنی در بهای وی که عتق را معلق بآن ساخته و این از غیر مالک خواهد بود والمنحة الوکوف و بده منحه شیردار را و منحه بکسر میم و سکون نون
در اصل بمعنی عطیه است و غالب استعمال او در ناقه یا شاة آید که بمحتاج دهند تا از شیر وی و پشم او منتفع گردد و کوف بفتح واو بسیار شیردار و گفته در اصل
چکیدن سقف خانه از باران والفیئ علی ذی الرحم الظالم و بکن رجوع برحمت و احسان بر ذی رحم اگرچه ظالم و قاطع رحم باشد و رعایت حقوق آن
کند فان لم تطق ذلك پس اگر نتوانی کرد آنرا فاطعم الجائع واسق الظمآن پس اگر طاقت و توانائی نداری آنرا که مذکور شد پس بخوران چیزی گرسنه را
و بنوشان تشنه را که نسبت بآنها آسانتر و معتبرتر است وامر بالمعروف وانه عن المنکر و امر کن بنیکی و نهی کن از بدی فان لم تطق ذلك پس اگر
نتوانی کرد آنرا فکف لسانك الا من خیر پس باز دار و نگاهدار زبان را مگر از خیر و مراد بخیر آنچه در وی ثواب و سود باشد یا آنچه در آن عقاب
و زیان نبود رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن عمرو بن عبسة بعین مهمله و موحده و سین مهمله مفتوحات صحابی است ثالث در اسلام
احوال وی مکرر نوشته شده است ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من بنی مسجدا لیذکر الله فیه کسی که بنا کند مسجدی را تا یاد کرده شود خدا
در وی و پرستیده شود نه برای نام و آوازه و فخر و سمعه و ریا برآوردن خانه بنی له بیت فی الجنة برآورده شود برای وی خانه در بهشت
ومن اعتق نفسا مسلمة کانت فدیه من جهنم و کسی که آزاد کند نفس مسلمانرا باشد آن نفس سربهائی او از دوزخ ومن شاب شیبة فی
سبیل الله و کسی که پیر شد پیر شدنی در راه خدا یعنی در راه جهاد و حج یا طلب علم با مشقت و اجتهاد در سلوک طریق حق و طلب مولی تعالی کانت
له نورا یوم القیمة میباشد آن شیبت مراو را نور قیامت رواه فی شرح السنة الفصل الثالث عن الغریف بفتح غین معجمه و کسر را
و سکون تحتانیه فا در آخر بن الدیلمی غریف بن العیاش تحتانیه و معجمه بن فیروز الدیلمی و گاهی نسبت بجد نیز کرده میشود تابعی ثقه مقبول است از طبقه خامس
روایت دارد از جد خود و از واثله بن الاسقع قال کنت غریف اتینا واثلة بکسر مثلثه بن الاسقع بفتح همزه و بسکون سین مهمله و فتح قاف گفت آمدیم
ما واثله بن الاسقع را که صحابی است از اصحاب صفه اسلام آورده در وقتیکه تجهیز میکرد آنحضرت تبوک را فقلنا حدثنا حدیثا لیس فیه زیادة ولا
نقصان پس گفتیم ما بگو ما را حدیثی که نیست در آن زیاده و کم فغضب پس در خشم آمد واثله و قال ان احدکم لیقرأ و گفت بدرستی یکی از شما هر آینه میخواند
مصحف را یعنی کتاب را و مصحفه معلق فی بیته و حال آنکه مصحف وی آویخته شده است در خانه وی یعنی میخواند شب و روز که غائب نمیشود مصحف
از وی یکساعت فیزید و ینقص پس بیش میکند و کم میکند بسهو و غلط پس وجود زیادت و نقصان ضروریست که واقع میشود با وجود ضبط و تکرار فقلنا
انما اردنا حدیثا سمعته من النبی پس گفتیم ما نخواستیم مگر آنکه تحدیث کنی حدیثی را که شنیده تو از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اثله رضی الله عنه چنان فهمید
که مراد ایشان روایت بلفظ است بعینه پس گفتند ایشان که مراد آن است که روایت کنی حدیث آنحضرت را بی آنکه متغیر شود معنی او با رعایت احتیاط در روایت
اگر در لفظ زیادت و نقصان واقع شود بی آنکه متغیر معنی گردد زیان ندارد فقال پس گفت واثله و تحدیث کرد اتینا رسول الله آمدیم با پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم فی صاحب لنا بجهت یاری که بود ما را و مرد اوجب واجب گردانید بر نفس خود یعنی النار آتش را بالقتل بکشتن نفس

خود یا بقتل عمر خود بعبد فقال اعتقوا عنه پس گفت آنحضرت آزاد کنید بندهٔ را از جانب وی یعتق الله بکل عضو منه عضوا من النار آزاد میکند خدا تعالی بهر
اندامی از آن بندهٔ آزاد کرده شده اندامی را از آن قتل کننده از آتش رواه ابو داؤد و در بعضی نسخ والنسائی نیز زیادت کرده وعن سمرة بفتح سین و
ضم میم بن جندب بضم جیم وضم دال و فتح دال صحابی مشهور است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الصدقة الشفاعة التی
فاضلترین صدقه شفاعت کردن است بها تفک الرقبة که بآن شفاعت خلاص کرده میشود برده از قتل یا عذاب یا از بندگی رواه البیهقی فی شعب
الایمان باب اعتاق العبد المشترک وشری القریب والعتق فی المرض باب در بیان آزاد کردن بنده که مشترک است در میان دو کس
که اگر یکی از شرکا حصه خود را آزاد کند دیگری چه کار کند واختلاف شده است میان امام ابوحنیفه وصاحبیه که اعتاق متجزی میشود چنانکه نیم آزاد باشد و نیم
بنده ماند یا نه امام میگوید میشود وصاحبیه میگویند نمیشود و متفرع میگردد بر این اختلاف احکامیکه باید ذکر آن در احادیث و در بیان شری قریب که بمجرد خریدن
آزاد میگردد وی اگرچه تجدید آزاد کند ولیکن اختلاف است که مراد بقریب کدام است مخصوص بولاد است یا شامل است تمامهٔ اولی الارحام را چنانکه بیان کنیم و سابقا
نیز اشارتی بآن گذشت و در بیان آزاد کردن در مرض و مراد بآن مرض ساختن است وحکم آن بیاید الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من اعتق شرکا له فی عبد کسیکه آزاد کند حصهٔ که مر او را است در بندهٔ شرک بکسر شین یعنی نصیب وحصه آید وکان
له مال یبلغ ثمن العبد و باشد مراو را مالی که میرسد بهای بنده را یعنی موسر وغنی باشد قوم العبد علیه قیمت کرده شود بنده بر وی قیمت عدل
قیمت راست و درست و برابر بی زیادت و نقصان فاعطی شرکاءه حصصهم پس داده میشود شریکان او را حصهای ایشان وعتق علیه العبد
و آزاد میگردد بر وی بنده والا و اگر نباشد مراو را مالیکه برسد بهای عبد را یعنی معسر وفقیر باشد فقد عتق منه ما اعتق پس بتحقیق آزاد میگردد از وی
همان حصه که آزاد کرده است وحصهٔ شریکان هنوز بنده است متفق علیه ظاهر این حدیث دلالت دارد بر آنکه اگر معتق موسر باشد ضامن میگردد مر شریک را
و آزاد میگردد بر وی و اگر معسر باشد آنچه آزاد شد آزاد و آنچه آزاد نشد بنده است و آزادی و بندگی متجزی میگردد و تکلیف کرده نمیشود شریک باعتاق
حصهٔ وی و استسعا نموده نمیشود عبد و این مذهب امام شافعی است و مذهب امام ابوحنیفه با وجود آنکه قائل اند بتجزی آزادی و بندگی آن است که اگر معتق
موسر باشد ضامن میشود یا استسعا میکند شریک عبد را یا اعتاق میکند و اگر معسر باشد ضامن نمیگردد ولیکن شریک یا استسعا میکند یا آزاد میکند و ولا
مر هر دو راست وصاحبیه میگویند در غنا ضمان است و در فقر سعایت و ولا مر معتق راست از جهت عدم تجزی اعتاق و معنی استسعا آن است که عبد تکلیف
کرده میشود باکتساب مال و تحصیل قیمت برای شریک و بعضی گفته اند که خدمت میکند عبد شریک را بقدر آنچه مراو را است در وی از ملک و گفته اند که
معنی استسعا این است وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اعتق شقصا من عبد کسیکه آزاد کند حصه و نصیب را از بنده شقص بکسر
شین معجمه و سکون قاف وصاد مهمله پارهٔ از زمین و از هر چیز اعتق کله آزاد کردانیده میشود بر وی و یا آزاد کردانید بر خود همه آن بنده را واعتق بلفظ مجهول
و معلوم هر دو صحیح است ان کان له مال اگر باشد مراو را مالی یعنی ضامن میگردد شریک را فان لم یکن له مال استسعی العبد پس اگر نباشد
مراو را مالی طلب سعایت کرده میشود بنده را غیر مشقوق علیه در حالیکه تکلیف کرده نمیشود بنده را بآنچه در مشقت افتد بگردانیدن ثمن بر وی کم
آن بر تقدیری است که معنی استسعا طلب باشد ثمن و تکلیف خدمتی که طاقت ندارد آنرا اگر معنی استسعا طلب خدمت باشد چنانکه قول بعضی است متفق علیه
وعن عمران بن حصین صحابی مشهور است احوال وی مکرر نوشته شده است ان رجلا اعتق ستة مملوکین له روایت میکند که مردی آزاد کرد شش نفر را
که مملوک بودند مراو را عند موته نزد موت خود یعنی در وقت مردن گفت این همه شش نفر آزاد ولم یکن له مال غیرهم و نبود مراو را مالی جز این شش
غلام فدعاهم رسول الله پس خواند ایشان را وطلبید نزد خود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فجزاهم اثلاثا پس قسمت کرد ایشان را سه حصه ثم اقرع
بینهم پس قرعه انداخت میان ایشان فاعتق اثنین وارق اربعة پس آزاد کرد یعنی حکم کرد بآزادی دو غلام و بنده کردانید چهار را یعنی حکم کرد به بندگی ایشان
و از اینجا معلوم میشود که اعتاق در مرض موت نافذ میگردد از ثلث از جهت تعلق حق ورثه بمال وی و همچنین وصیت و تصدق و هبه و مانند آن نافذ است از ثلث
مال چنانکه معهود است وقال له قولا شدیدا و گفت آنحضرت مر آن مرد را سخنی سخت از جهت کراهت فعل وی و تغلیظ و تشدید بر وی که چرا همه بندگان را
آزاد کرد و جانب ورثه را رعایت ننمود و از این جهت نافذ کردانید آزادی از ثلث از جهت شفقت و رحم بر ایشان و از اینجا معلوم میشود که میت را بر فعل نامشروع و
ظلم بد میتوان گفت و اذکروا موتاکم بالخیر در غیر این صورت است رواه مسلم ورواه النسائی عنه و روایت کرد آنرا نسائی از عمران بن حصین و ذکر
و ذکر کرد در بیان تغلیظ تشدید این عبارت را لقد هممت ان لا اصلی علیه هر آئینه بتحقیق قصد کردم که نماز جنازه نگذارم بر وی بدل ذکر کردن نسائی این را
بجای این عبارت که در روایت مسلم است وقال له قولا شدیدا وفی روایة ابی داؤد قال و در روایت ابی داؤد چنین آمده است که گفت آنحضرت
لو شهدته قبل ان یدفن اگر حاضر شدمی او را پیش از آنکه گور کرده شود لم یدفن فی مقابر المسلمین دفن کرده نمیشد وی در مقبرهای مسلمانان فذوری بعضی

نخ لم یغنی فی مقابر المسلمین وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یجزی ولد والدہ یا داشن نمید ہیچ فرزندی والد
خود را پاداش کامل تمام الا ان یجدہ مملوکا کہ در یں صورت کہ بیابد او را مملوک کسی فیشتریہ پس بخرد والد را فیعتقہ پس آزاد کرد اند او را ظاہر
حدیث در ان است کہ بمجرد خریدن آزاد میکردد و برین اند اصحاب ظواہر وجمہور بر آنند کہ بمجرد تملک آزاد میکردد. واجماع کردہ اند بر آن وحدیثی کہ
در اول از فصل ثالث بیاید صریح است درین واین حدیث نیز ہمین معنی است فافہم رواہ مسلم وعن جابر ان رجلا من الانصار دبر مملوکا
و در روایت است از جابر کہ مردی از انصار مدبر کردانید غلامی را تدبیر آزاد کردن بندہ بعد از موت وگفتن کہ چون من بمیرم این بندہ آزاد ولم
یکن لہ مال غیرہ ونبود مر آن مرد را مالی جز این مملوک فبلغ النبی پس رسید این خبر پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم فقال من یشتریہ منی
پس گفت آنحضرت کیست کہ بخرد او را از دست من فاشتراہ نعیم پس خرید آن را نعیم بضم نون بن النحام بفتح نون وبضم نیز گفتہ اند وتشدید حای
مہملہ بثمان مائۃ درہم بہشت صد درم ونعیم صحابی است از بنی عدی وگفتہ اند کہ صواب اسقاط لفظ ابن است ووی نعیم بن عبداللہ نحام است ووی را
نحام از آن جہت گفتہ شد کہ آنحضرت گفت کہ شنیدم نحمہ او را در بہشت شب اسرا ونحمہ بمعنی سعال است وگفتہ اند کہ اسلام او پیش از اسلام عمر است رضی اللہ
عنہ وہجرت او عام حدیبیہ یا عام خیبر است واز این حدیث معلوم میشود کہ بیع مدبر جائز است وباین رفتہ است شافعی واحمد ورفتہ است ابوحنیفہ ومالک
بآنکہ جائز نیست وتاویل کردہ اند این حدیث را بآنکہ مراد مدبر مقید است کہ گفت اگر بمیرم درین مرض یا درین ماہ تو آزاد واین قسم مدبر آزاد نمیشود بخلاف مدبر مطلق کہ گفت
ہرگاہ بمیرم تو آزاد واحادیث دیگر دلالت دارند برین متفق علیہ وفی روایۃ لمسلم ودر روایتی مر مسلم را اینچنین آمدہ کہ فاشتراہ نعیم بن عبداللہ
العدوی پس بخرید او را نعیم بن عبداللہ کہ از قبیلہ بنی عدی است کہ عمر بن الخطاب از آن قبیلہ است بثمان مائۃ درہم بہشت صد درہم فجاء بہا الی النبی
پس آورد نعیم آن ہشت صد درہم را بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فدفعہا الیہ پس دفع کرد آنحضرت آن دراہم را بسوی آن مرد وداد او را ولی اللفظ
دفع بکسی چیزی دادن ثم قال پس گفت آنحضرت ابدا بنفسک فتصدق علیہا آغاز کن بنفس خود پس انفاق کن بر نفس خود فان فضل شیء فلاہلک پس
اگر زیادہ ماند چیزی از نفس تو پس مر اہل وعیال تراست فان فضل عن اہلک شیء پس اگر زیادہ ماند از اہل وعیال تو چیزی فلذی قرابتک پس مر خداوندان
قرابت ترا وخویشان ترا است از اہل ارحام فان فضل عن قرابتک شیء پس اگر فاضل ماند از اہل قرابت تو چیزی فہکذا وہکذا پس چنین وچنین یقول
در حالیکہ اشارہ میکند بقول خود فہکذا وہکذا ومیماید این معنی را کہ فبین یدیک وعن یمینک وعن شمالک پس پیش نہان کن وخرج کن پیش خود از راست
خود واز چپ خود یعنی سایلان کہ کرد تو آیند از پیش وچپ وراست وچون آمدن سائلان از پیش غالب است تقدیم کرد آن را واز ظاہر این عبارت توہم میشود
کہ سہ بار گوید ہکذا ہکذا ودو بار نیز کافی است فافہم الفصل الثانی عن الحسن عن سمرۃ روایت است از حسن بصری کہ روایت میکند از سمرۃ بن جندب
وحسن از سمرۃ بسیار روایت میکند کہ آمدہ در بصرہ سکونت کردہ بود وعن رسول اللہ سمرۃ روایت میکند از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قال من ملک ذا
رحم محرم کسیکہ مالک کردد خداوند رحم محرم را بشرا یا جز آن پس آن ذی رحم محرم آزاد میکردد وذی رحم کسیکہ قرابت ولادت دارد کہ بوساطت رحم است
واین شامل است ولد را والد را وبرادر را وعم را وخال را وجز ایشان را ومحرم آنکہ نکاح وی جائز نباشد پس ابن عم وامثال آن بیرون رفتند واین مذہب امام ابوحنیفہ است
کہ این حکم تمام اولی الارحام را شامل است ومخصوص بقرابت ولاد نیست چنانچہ ائمہ دیگر گویند رواہ الترمذی وابوداؤد وابن ماجہ وعن ابن
عباس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا ولدت امۃ الرجل منہ چون بزاید داہ مردی از آن مرد فہی معتقۃ عن دبر منہ پس آن داہ
آزاد کردہ شدہ است از پس آن مرد او بعدہ شک راوی است کہ عن دبر گفت یا بعدہ گفت معنی ہر دو عبارت یکی است واین حدیث دلالت کرد بر آنکہ
بیع ام ولد جائز نیست وبرین است اجماع وہرچہ برخلاف آن آمدہ است منسوخ است وتفصیل این در حدیث آیندہ بیاید رواہ الدارمی وعن جابر قال بعنا
امہات الاولاد علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم روایت است از جابر گفت فروختیم ما ام ولد را در زمان آنحضرت وابی بکر ودر زمان
ابوبکر رضی اللہ عنہ فلما کان عمر نہانا عنہ پس وقتیکہ شد زمان عمر رضی اللہ عنہ نہی کرد ما را از آن فانتہینا پس باز ماندیم رواہ ابوداؤد اشکال در آن است
کہ چون با وجود آنکہ در زمان آنحضرت وابوبکر میفروختند عمر رضی اللہ عنہ نہی از آن کرد وجواب میگویند احتمال دارد کہ آنحضرت آگاہ نشدہ باشند بیع امہات اولاد را
پس حجت نباشد مگر وقتیکہ بدانند آنحضرت وتقریر کنند مر آن واحتمال دارد کہ آن در اول امر باشد پس از آن نہی کردہ باشند وابوبکر رضی اللہ عنہ نیز بجہت قصر
خلافت وی واشتغال بمہمات مسلمانان بدان مطلع نشدہ پس از آن نہی کرد از آن عمر بجہت آنچہ رسید او را نہی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم از آن چنانکہ در حدیث جابر در متعہ
آمدہ است کہ گفت بودیم کہ استمتاع میکردیم بقبضہ از تمر ودقیق در عہد آن حضرت بعد از آن نہی کرد عمر رضی اللہ عنہ از آن وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم من اعتق عبدا ولہ مال کسیکہ آزاد کند بندہ را وحال آنکہ مر آن بندہ را مالی است فمال العبد لہ پس مال آن بندہ مر خواجہ او راست کہ آزاد
کرد بندہ را مال چہ باشد بندہ را ملکی نمیباشد مراد آنست کہ در دست او مالی کہ بکسب وتجارت وی کہ مولی بان اذن کردہ حاصل شدہ است آن مال

مولی است چه بنده و هرچه در دست اوست ملک مولی است یعنی توهم نکند و گمان نبرد که چون مال در دست بنده است و وی آزاد شده و مستحق مالکیت گشته مال از آن او باشد
پس میفرماید که مال ملک مولی است و بنده را از آن نصیبی الا ان یشترط السید مگر آنکه بیان کند در وقت آزاد کردن خواجه که مال از آن بنده است پس مال عطیه و تصدق
و هبه باشد از سید بر عبد بعد از اعتاق رواه ابوداؤد وابن ماجة وعن ابی الملیح بفتح میم وکسر لام نام او عامر بن اسامه و بعضی گفته اند زید بن اسامة هذلی بصری تابعی ثقة
از طبقه ثالثه از بسیاری از صحابه شنیده عن ابیه روایت میکند از پدر خود اسامه بن عمیر صحابی است و متفرد است بروایت از وی پسرش ابوالملیح مذکور ان رجلا اعتق
شقصا من غلام بدرستی مردی آزاد کرده پاره و حصه را از غلام فذکر ذلک للنبی صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرده شد آن مرد آنحضرت را فقال لیس لله شریک
پس گفت آنحضرت نیست خدا را شریک یعنی در کاری که برای خدا کنند و از جنس عبادت باشد نصف خود را شریک نباید ساخت پس اعتاق بعض عبد و رق بعضی وی مناسب
نباشد فاجاز عتقه پس اجازت کرد و در گذرانید آنحضرت عتق آن غلام را باتمام یعنی حکم کرد بعتق کل وی و این بظاهر دلالت دارد بر عدم تجزی اعتاق و نزد امام
ابی حنیفه معنی وی آن است که حکم کرد و ترغیب نمود آن مرد را بآزاد کردن کل رواه ابوداؤد وعن سفینة روایت است از سفینه که مولای آنحضرت بود قال کنت
مملوکا لام سلمة گفت سفینه بودم من غلام ام سلمه فقالت اعتقک پس گفت ام سلمه یعنی بسفینه آزاد میکنم ترا واشترط علیک ان تخدم رسول الله وشرط
میکنم بر تو که خدمت کنی پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ما عشت تا آنکه زنده باشی فقلت ان لم تشترطی علی ما فارقت رسول الله صلی الله علیه وسلم
ما عشت سفینه میگوید پس گفتم من اگر شرط نکنی تو بر من جدائی نمیکنم من از آنحضرت تا زنده ام یعنی شرط کردن تو چه حاجت است من خود خدمت آنحضرت را سعادت میدانم
فاعتقنی واشترطت علی پس آزاد کرد ام سلمه مرا و شرط کرد بر من خدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم را پس سفینه خدمت آنحضرت میکرد و خدمت یاران آنحضرت نیز میکرد
و در غزوات بارهای مردم بر میداشت و هر کرا باری می بود بر پشت وی می نهاد و سفینه از آن لقب وی شد که معنی کشتی است و نام او مهران یا رومان یا رباح است
و کنیت او ابوعبدالرحمن یا ابوالبختری بفتح موحده و سکون معجمه و فتح فوقانیه یکباری در لشکری بود در دریا بانی افتاد و راه گم کرد پس شیری پیدا شد و پیش آمد سفینه گفت یا ابا
الحارث انا سفینة مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس شیر بوی چاپلوسی کرد و پیش پیش وی میرفت تا بمنزل رسانید رواه ابوداؤد وابن ماجة وعن عمرو بن
شعیب عن ابیه عن جده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المکاتب عبد ما بقی علیه من مکاتبته درهم گفت آنحضرت مکاتب بنده است تا
آنکه باقی است بروی از بدل کتابت وی یک درهم مکاتب غلامی را گویند که صاحب وی وی را آزاد کرده و زر روی برکردن وی نهاده قرار کرده و نوشته داده
که هر ماه از آن این مقدار میرسانیده باشد پس میفرماید که تا یک درهم بروی باقی است بنده است تا زر باقی نکند آزاد نمیشود آنچنان نیست که بحساب مبلغی که رسانیده است
بعضی وی آزاد شود و این عبارت حدیث صوفیه قدس الله اسرارهم در اینجا صرف مینمایند که بنده تا ذره از وجود وی و تعلق او بما سوی باقی است روی حریت صوفیه
و فانی نبیند قال غوث الثقلین رضی الله عنه رواه ابوداؤد وعن ام سلمة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان عند مکاتب احدکن
روایت است از ام سلمه که گفت آنحضرت خطاب بازنان کرده وقتی که باشد نزد مکاتب یکی از شما و خداوند مالی که تواند بدل کتابت را تمام بوی ادا کرد فلتحتجب منه
پس باید که در پرده شود یکی از شما از آن مکاتب اگرچه مکاتب هنوز بالفعل ادا نکرده است بدل کتابت را بنده است و محرم است ستر از وی لازم نیست ولیکن اگر مالی دارد که قدرت
بر ادای بدل کتابت دارد احتجاب باید کرد و این تورع و احتیاط است گویا چون قدرت دارد بالفعل ادا کرده است و بعضی گفته اند که معنی آن است که مستعد و متهی
حجاب کرد و که نزدیک رسیده است وقت آن آورده اند که ام سلمه گفت بمکاتب خود ادا کن آنچه باقی است بر تو دیگر ترا نیابد خدا است این گفت و پرده بر روی افکند رواه
الترمذی وابوداؤد وابن ماجة وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کاتب عبده علی مائة
اوقیة کسی که مکاتب کرداند بنده خود را بر صد اوقیه بضم همزه و سکون واو و کسر قاف و تشدید تحتانیه نام چهل درهم است و وقیه بی همزه نیز آمده است جمع اواق بفتح همزه
فاداها الا عشر اواق پس ادا کرد همه را مگر ده اوقیه را و در بعضی نسخ عشرة اینجا با تا است و صحیح بی تا است او قال عشرة دنانیر یا گفت بجای عشر اواق عشرة
دنانیر شک راوی است و عشرة اینجا با تا است لیکن مقصود آنست که بعضی بدل کتابت را ادا کرد ثم عجز پس عاجز آمد از ادای باقی فهو رقیق پس آن مکاتب
بنده است مضمون این حدیث مضمون همان حدیث است که سابق گذشت و هو المکاتب عبد ما بقی علیه من مکاتبته درهم رواه الترمذی وابوداؤد وابن
ماجة وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اصاب المکاتب حدا او میراثا یافت مکاتب حد را یعنی دیت او میراثا یا یافت میراث
ورث بحساب ما عتق منه وارث میشود یعنی مالک میشود دیت را و میراث را بحساب آنچه آزاد شده است از وی رواه ابوداؤد والترمذی وفی
روایة له قال و در روایتی مر ترمذی را آمده است که گفت آنحضرت یودی المکاتب بلفظ مجهول به تخفیف دال یعنی دیت داده میشود مکاتب بحصة ما
ادی دیة حر بحصه چیزی که ادا کرده است از بدل کتابت دیت آزاد و ما بقی دیة عبد و دیت داده میشود بحصه چیزی که باقی مانده است از بدل کتابت دیت
بنده قصور کرده اند این را بآنکه چون مکاتب ادا کرد نصف بدل کتابت را پس از آن کشته شد پس قاتل دفع میکند نصف دیت حر را بورثه او و نصف قیمت عبد را بمولی او
مثلا کتابت کرد بر هزار درهم و قیمت وی صد است پس ادا کرد پانصد را بعد از آن کشته شد پس وارثان عبد را پانصد باشد که نصف دیت حر است و مولی را

پنجاه است که نصف قیمت وی است کذا قالوا و ازین حدیث معلوم میشود که مکاتب بعتق نیست بقدر آنچه ادا کرده و از احادیث دیگر معلوم میشود که وی عبد است تا آنکه باقی است
بر وی چیزی پس حکم او در دیت و ارث حکم عبد خواهد بود که بهره و برای وی نشد خواهد بود و ضعفه و نسبت بضعف کرده است ترمذی این حدیث را با وجود ضعف
معارض است احادیث صحیحه را و این حدیث معلول است نزد هیچ یکی از ائمه فقه مگر نزد نخعی والله اعلم الفصل الثالث عن عبد الرحمن بن ابی عمرة بفتح عین و سکون
میم الانصاری قاضی مدینه بود و از ثقات تابعین مشهور الحدیث نزد اهل مدینه روایت دارد از پدر خود و از ابو هریره و عثمان و پدر او ابو عمره نام او عمرو بن محصن است
و بعضی گفته اند ثعلبه بن عمرو بن محصن صحابی است ان امه ارادت ان تعتق روایت میکند که مادر او خواست که آزاد کند یعنی رقبه را فاخرت ذلك پس تاخیر کرد آزاد
کردن را و توفیق نیافت بدان الی ان تصبح تا آنکه صبح کند فماتت پس مرد پیش از آنکه آزاد کند قال عبد الرحمن فقلت للقاسم بن محمد گفت عبد الرحمن پس گفتم
مر قاسم بن محمد بن ابو بکر صدیق را که از کبار علما و از فقهای سبعه مدینه بود و جلیل القدر بود اینفعها ان اعتق عنها آیا سود میکند مادر مرا اینکه اعتاق کنم از جانب وی فقال
القاسم پس گفت قاسم اتی سعد بن عبادة رسول الله آمد سعد بن عباده بضم عین و تخفیف با که از مشاهیر صحابه است پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال
ان امی هلکت پس گفت سعد بن عباده که مادر من مرده است هل ینفعها ان اعتق عنها پس آیا هست که سود میکند آزاد کردن من از جانب مادر فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم آری سود میکند و میرسد ثواب آن بوی و در حدیث دیگر آمده که سعد پرسید کدام صدقه بهتر است که از جانب مادر خود دهم آنحضرت فرمود که
آب دهد که بهترین صدقات است پس سعد بفرمود آنحضرت چاهی کند و گفت که این چاه برای مادر سعد است و بالجمله در عبادات مالی باتفاق صحیح است و میرسد ثواب
آن بمیت و در عبادات بدنی خلافی است و صحیح وصول اوست رواه مالك وعن یحیی بن سعید از تابعین است و امام مالك و هشام بن عروه و ثوری از وی
روایت دارند و وی یحیی بن سعید انصاری است و یحیی بن سعید القطان از کبار ائمه حدیث است که از مالک و ثوری و اعمش روایت میکند و ظاهر آن است که مراد اینجا یحیی بن سعید
انصاری است قال توفی عبد الرحمن بن ابی بكر گفت یحیی بن سعید وفات یافت عبد الرحمن بن ابی بکر که از صحابه است و اسلام آورده در سال حدیبیه نام او در جاهلیت
عبد الکعبه بود و بعضی گفته اند عبد العزی پس آنحضرت تغییر داد و عبد الرحمن نام نهاد و اسن اولاد ابو بکر بود و وفات یافت وی فی نوم نامه در خوابی که کرده بود
آنرا یعنی بمرگ ناگهانی فاعتقت عنه عائشة اخته پس آزاد کرد از جانب او عائشه که خواهر او بود از یک مادر که نام او ام رومان است تلادا کثیرة بردگان
بسیار را از جهت آنکه بروی اعتاق بود و فرصت وصیت نیافت پس عائشه از جانب او اعتاق کرد یا بجهت آنکه چون در موت فجاه چیزی است عائشه محزون شده اعتاق کرد
بسیار کذا قال الطیبی و احتمال ثانی ظاهر تر است والله اعلم رواه مالك وعن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من
اشتری عبدا کسیکه بخرد غلامی را فلم یشترط ماله پس شرط نکند مال او را که در دست اوست فلا شیء له پس نیست هیچ چیزی مر مشتری را از برای که مال او مال بایع
است و اگر شرط کند در حکم هبه و عطا است رواه الدارمی باب الایمان والنذور ایمان جمع یمین بمعنی سوگند و گفته اند که سوگند را یمین بجهت آن گویند که عرب
در وقت سوگند خوردن دست راست میگرفتند دستهای یکدیگر را و سوگند میخوردند پس اصل یمین است بمعنی دست راست و جائز است که اعتبار کرده شود اصل یمین بمعنی برکت
و قوت زیرا که یمین تقویت خبر است که بذکر خدا و تبرک است بنام وی تعالی و نذور جمع نذر است بفتح نون و ضم آن و سکون ذال و معنی نذر واجب گردانیدن انسان است
بر نفس خود و التزام و جلا که در اکثر امور این است که شفای مریض و قدوم مسافر کذا قالوا و ظاهر الاشتراط سبب با اعتبار غالب عرف و عادت است والا نذر بی سبب نیز
جائز و واقع است و اشتراط طاعت نزد شافعی است و نزد ما نذر در مباح است طاعت باشد یا نه اما معصیت باید که نباشد الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما
قال ما اکثر کان النبی صلی الله علیه وسلم یحلف بیشتر آنچه بود آنحضرت که سوگند میخورد این کلمه بود لا ومقلب القلوب نیست این چنین سوگند یکدیگر داننده
دلها از حالی بحالی و لا نفی کلام سابق است چنانکه میگویند لا والله رواه البخاری وعنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله ینهاکم
ان تحلفوا بآبائکم گفت آنحضرت که خدای تعالی نهی میکند شما را از سوگند خوردن شما به پدران خود ومن کان حالفا فلیحلف بالله کسیکه هست سوگند خورنده پس باید
که سوگند خورد بخدا او لیصمت یا باید که خاموش باشد و نه که بغیر خدا کند و تحقیق حکم کرده اند بعضی فقها بکفر کسی که سوگند خورد به پدر و شاید که آن بر تقدیری باشد
که اعتقاد کند تعظیم آبا را و شریک گرداند بتعظیم خدا او الا حرمت و کراهت باقی است والله اعلم متفق علیه وعن عبد الرحمن بن سمرة صحابی است از اولاد عبد
شمس بن عبد مناف کنیت او ابو سعید شمسی نسبت بعبد شمس نام او عبد الکعبه بود و آنحضرت او را عبد الرحمن نام کرد اسلام آورد روز فتح مکه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا تحلفوا بالطواغی سوگند نخورید به بتان جمع طاغیه تسمیه کرده شدند بتان اصنام بجهت بودن آنها سبب طغیان ولا بآبائکم و نه سوگند خورید به پدران
خود گویا که نهی از سوگند خوردن بطواغی بجهت آن است که تا سبقت نکند بآن زبان ایشان و جاری نگردد بعادت جاهلیت والا سوگند خوردن بطواغی از مسلمانان
کجا متصور است تا نهی کرده شوند از آن رواه مسلم وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من حلف فقال فی حلفه کسیکه سوگند خورد پس بگوید در
سوگند خود باللات والعزی سوگند میخورم بلات و عزی که نامهای بتان است فلیقل لا اله الا الله پس باید که توبه کند و تدارک نماید بکلمه توحید اگر این سوگند خوردن
بلات و عزی بطریق سبقت لسان و عادت جاهلیت است پس تدارک بکلمه توحید بجهت بودن اوست صورت کفر و امری مستحسن است و ظاهر آن است که مراد همین است والا

گفت

اگر بقصد تعظیم بود کفر و ارتداد صریح است و واجب است بوی که از آن بدر آمدن بدر اسلام ومن قال لصاحبه تعال اقامرك وکسیکه گوید مر یار خود را بیا قمار بازم با تو فلیتصدق
پس باید که تصدق کند یعنی مالی که بدان قمار خواهد باخت یا تصدق کند تا کفارت این قول کرده قمار و مقاربت بکرد چیزی باختن و نرد کردن با هم بکره متفق علیه وعن ثابت بن
الضحاك صحابی انصاری خزرجی است کنیت او ابو زید است ردیف آنحضرت بود در روز خندق بیعت کرد تحت شجره در حالی که صغیر بود مدنی است نزول کرد بصره را
و وفات یافت در فتنهٔ ابن زبیر سنه سبعین قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من حلف علی ملة غیر الاسلام کسیکه سوگند خورد بر دینی که جز اسلام است
چنانکه گوید اگر این کار کنم یهودی باشم یا نصرانی شوم یا بیزارم از دین اسلام یا از پیغمبر یا از قرآن کاذبا در حالیکه بدروغ خورنده است این سوگند را چنانکه کند این کار را زیرا که این
سوگند برای منع فعل است که نکند پس صدق وی آن است که نکند اگر بکند کاذب باشد فهو کما قال پس آنکس همچنان است که گفت یعنی یهودی و نصرانی و بری از دین اسلام
ظاهر حدیث آن است که قائل این حدیث کافر میگردد بمجرد حلف یا بعد از حنث از جهت اسقاط حرمت اسلام و رضا بکفر و بعضی گفته اند که مراد تهدید و مبالغه در وعید
و حکم بکشتن او یهودی نصرانی و بری از اسلام و نزد ما کافر نمیشود باین قول خواه تعلیق کرد بفعل ماضی یا مستقبل و نزد مشائخ بعضی اگر تعلیق بفعل ماضی کرد کافر میشود و صحیح
آن است که کافر نگردد مطلقا زیرا که کافر باعتقاد میشود و مقصود از مین جز نفس و تهدید او است از فعل بتعلیق آن بچیزی که آن مکروه است و محذور نزد وی و در ذرح
بیان این کلام تفصیل کرده شده است ولیس علی ابن آدم نذر فیما لا یملك و لازم نمیگردد بر فرزند آدم نذر در چیزی که مالک نیست چنانکه گوید اگر شفا یابد بیمار من فلان
غلام آزاد کنم و آن غلام در ملک او نیست آزاد نمیشود اگرچه در آید بعد از آن در ملک وی لازم نمیگردد و ضابطه آزاد میگردد آن غلام بخلاف آنکه تعلیق کند عتق را بملک که گوید
اگر بخرم یا مالک شوم او را وی آزاد میگردد غلام بعد از خریدن و مالک شدن ومن قتل نفسه بشیء فی الدنیا عذب به یوم القیمة وکسیکه بکشد خود را بچیزی
در دنیا عذاب کرده شود بآن چیز روز قیامت چنانکه کشت خود را بکارد مثلا عقاب کرده میشود او را در قیامت بآنکه داده میشود در دست او کارد و میکشد بدان خود را
همیشه تا آنکه میخواهد خدای تعالی چنانکه در حدیث دیگر در قاتل نفس آمده است ومن لعن مؤمنا فهو کقتله وکسیکه لعنت کند مسلمانرا پس آن لعنت کردن مانند کشتن او است
در حکم آن است در اثم و حرمت و عقاب و این از باب الحاق ناقص است بکامل بجهت تشدید و تغلیظ و مبالغه کذا قیل و این بر تقدیری که مراد از لعنت کفر نباشد و اگر مراد از لعنت
کفر است پس وی در حکم قذف بکفر است چنانکه گفت قذف مؤمنا بکفر فهو کقتله وکسیکه دشنام کند مسلمانی را بکفر پس آوردن آن مانند قتل او است و این تشبیه ظاهرتر است
زیرا که کفر از اسباب قتل است پس قذف وی بکفر همچو قتل او است ومن ادعی دعوی کاذبة لیستکثر بها وکسیکه دعوی کند دعوی بدروغ تا حاصل شود بدان مال کثیر
و در بعضی نسخ لیتکثر و از باب استفعال و این اشارت است بعلت دعوی و در غالب و تقیید نیست که جزا مرتب نشود بر آن فی قصد تکثیر لم یزده الله الا قلة نیفزاید او را
خدای تعالی مگر کمی مال را بنقیض دعوی و قصد وی و این معنی در دعوی احوال و فضائل و کمالات بقصد تکثیر جاه و مرتبه نزد مردم چنانکه بعضی مشایخ متصفان بطریقت کنند
نیز جاریست اعاذنا الله من ذلك متفق علیه وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی والله ان شاء الله گفت آنحضرت بدرستیکه من
بخدا سوگند اگر خواسته است خدا لا احلف علی یمین سوگند نمیخورم بر یمین مراد بیمین اینجا آن چیز است که سوگند خورده میشود بر آن یا مجاز است فاری غیرها خیرا منها
پس می بینم غیر آنرا که سوگند خورده ام بر آن بهتر از آن الا کفرت عن یمینی مگر آنکه کفاره میدهم از یمین خود واتیت الذی هو خیر و می آیم یعنی میکنم آن چیز را که آن بهتر است
حاصل آنکه اگر سوگند خورم بر کاری که نکنم آنرا و حال آنکه کردن آن کار بهتر است و مرضی حق است حانث میکنم خود را و میکنم آن کار را و از یمین کفارت میدهم و آنحضرت سوگند
میخورد و عهد میکند برین بجهت تاکید و تنبیه امت برین که اگر کار مرضی حق باشد بر سوگند خود نایستند که ما سوگند خورده ایم که این کار نکنیم بلکه چون کنیم کار مرضی حق باید کرد
که کار یمین سهل است بکفارت دادن آسان میکرد و صورتش آن است مثلا شخصی سوگند خورد که بوالدین سخن نگویم لهذا باید که بوالدین سخن بگوید که بعقوق نکشد و از یمین
کفارت دهد چنانکه گفته اند که آزردن دل دوستان جهل است و کفارت یمین سهل است متفق علیه وعن عبد الرحمن بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم گفت آنحضرت یا عبد الرحمن بن سمرة لا تسأل الامارة طلب مکن امیری و حکومت را که ترا جای امیر کنند و حاکم سازند فانك ان اوتیتها عن مسئلة پس بدرستی
تو اگر داده میشود ترا امارت بعد از سوال و طلب وکلت الیها واگذاشته میشوی تو بسوی امارت و گذاشته میشوی بحول و قوت تو و رای تو و تدبیر تو بی امداد
و اعانت حق و از بیجا شر و فساد می خیزد وان اوتیتها من غیر مسئلة اعنت علیها و اگر داده میشوی آنرا بی طلب و سوال یاری داده میشوی بر آن و لطف حق و تدبیر
وی مدد و معاون تو میگردد و بهمه خیر و صلاح می آید واذا حلفت علی یمین فرایت غیرها خیرا منها و هرگاه سوگند خوری بر یمین پس ببینی تو جز آنرا بهتر از آن یمین فکفر عن یمینك
پس کفارت ده از یمین خود وأت الذی هو خیر و بیا چیزی را که آن چیز بهتر است پس کفارت بده از یمین خود و تفاوتی که درین روایت و روایت سابق است آن است که درین روایت
تاخیر تکفیر از حنث مفهوم میشود و از روایت اول تقدیم و ائمهٔ ثلثه جائز میدارند تقدیم کفارت را بر حنث لیکن شافعی تخصیص میکند آنرا بکفارت مالی و نزد ما جائز نیست تقدیم و حق آن است
که احادیث خالی اند از دلالت بر تقدیم و تاخیر و در شرح آنرا بیان کرده ایم متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف علی یمین فرأی
غیرها خیرا منها فلیکفر عن یمینه ولیفعل مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق است رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والله لان
یلج احدکم بیمینه فی اهله و هم از ابی هریره است گفت گفت آنحضرت بخدا سوگند هر آینه لجاج و اصرار و مصر بودن و ایستادن یکی از شما بیمین خود در حق اهل خود یعنی در یمینی

ومن [illegible]

که متعلق بحق اہل بود و اصرار بر یمین موجب فوات آن حق است آثم له عند الله در بزه افکننده تر است مراورا نزد خدا من ان یعطی کفارته التی افترض الله علیه از آنکه
گردانیدن او خود را و دادن او کفارت را که فرض کرد انیده است خدای تعالی آنرا یعنی اگرچه در حنث نیز با عتبار ظاهر ہتک حرمت نام خداست و در کار خالف نیز و آن
بزه است اما در اصرار بر یمین که مستلزم فوات حق اہل و عیال است بزه بیشتر است حاصل مضمون این حدیث نیز مضمون احادیث سابق است که بر تقدیر بودن خیریت در خلاف یمین
حنث و کفارت لازم است و یلج بفتح یا و لام و کسر آن و تشدید جیم از لجاج بجیمین در اصل معنی ستیهیدن و کرهلیدن سخن در دہان است و مراد اینجا معنی لزوم و ثبوت و چسپیدن و
ایستادن بر آن است متفق علیه وعنه و ہم از ابوہریره است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یمینک علی ما یصدقک علیه صاحبک
سوگند تو واقع و محمول است بر چیزی که تصدیق میکند و راست گو میدارد ترا صاحب تو که سوگند میدہد ترا یعنی معتبر در صدق یمین نیت آنکس است که سوگند میدہد ترا و قصد او
وی و معتبر نیست در وی نیت حالف و توریت وی و این بر تقدیر یست که صاحب حق باشد که باطل میکرد حق وی بتوریت چنانکه در صورت استحلاف قاضی و نایب وتأویل
وی مدعا علیه او اگر این چنین نباشد یا درینجا تعلقی نباشد یا که نیت در توریت خصوصاً که در وی نفع کی باشد چنانکه در گفتن خلیل الرحمن علیه السلام ساره را که خواہر
من است بارادهٔ اخوت اسلام تا از دست آن ظالم خلاصش کرد اند و مانند آن قدر رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الیمین علی نیة
المستحلف و ہم از وی است که گفت گفت آنحضرت سوگند بر نیت سوگند دہنده است که مراد است بصاحب در حدیث سابق چنانکه تقریر کرده شد رواه مسلم وعن
عائشة رضی الله عنها قالت انزلت هذه الایة گفت عائشه فرو فرستاده شده است این آیت که لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم میگیرد و عقاب میکند شما را
خدای تعالی بلغو کردن شما در سوگندہای شما فی قول الرجل در شان گفتن مرد این کلمه را لا والله و بلی والله عادت عرب آن است که در محاورات و مکالمات خود بسیار میگویند
لا والله و بلی والله و قصد سوگند ندارند و این اعتبار ندارد و بدان یمین منعقد نمیگردد و این را یمین لغو میگویند لغو در لغت سخن بیهوده گفتن و در کتب فقه تفسیر یمین لغو بآن
نیز کرده اند که سوگند خورد بر چیزی بگمان آنکه حق است و در واقع نه چنین است رواه البخاری فی شرح السنة ولفظ المصابیح و در شرح سنه روایت کرده شده است
بلفظ مصابیح و آن اینست که قالت لغو الیمین قول الانسان لا والله و بلی والله قال و گفته است در شرح السنة رفعه بعضهم عن عائشة رفع کرده و نسبت داده
است این حدیث را بعضی و اسناد از عائشه و بخاری موقوف بر عائشه کرد انیده و معنی مرفوع و موقوف در مقدمه معلوم شد الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تحلفوا بآبائکم ولا بامهاتکم سوگند نخورید به پدران خود و نه مادران خود ولا بالانداد و نه سوگند خورید به شرکا یعنی به
بتان یعنی سوگند نخورید به بتان و آنها را شریک نگردانید بخدای رب العزة در تعظیم و اعزاز یا آنها را انداد گفتن باعتقاد مشرکان است یعنی آنها را که شرکا و انداد و
شرکای خدا میدانند شما بآنها سوگند نخورید فانهم انداد جمع ند است بکسر همزه و مانند ولا تحلفوا بالله الا وانتم صادقون و سوگند نخورید بخدا مگر آنکه شما راست گو
هستید در ماضی یا مستقبل رواه ابوداؤد والنسائی وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من حلف
بغیر الله کسیکه سوگند خورد بغیر خدا باعتقاد تعظیم آن غیر فقد اشرك پس بتحقیق شریک گردانید آن غیر را بخدا در تعظیم و بعضی از فقها بکفر قائل شده اند چنانکه گذشت
رواه الترمذی وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من حلف بالامانة فلیس منا روایت است از بریده اسلمی بضم با که صحابی مشهور است
و احوال وی نوشته شده است که گفت گفت آنحضرت کسیکه سوگند خورد بامانت پس نیست آن کس از ما و بر طریقهٔ ما بلکه از متشبهین بغیر ما است زیرا که آن از عادت اہل
کتابست و از جهت نابودن او از اسما و صفات الٰهی تعالی و گفته اند که مراد بامانت فرائض اند یعنی سوگند نخورید بصلوة و صوم و حج و جز آن و کفارت نیست در حلف
و توریشتی گفته که چون سوگند خورد بامانت الله اختلاف دارند علما در آن مشهور از امام ابوحنیفه آنست که یمین وی منعقد میگردد پس امانت الله را از صفات وی تعالی
گردانیده زیرا که امین از اسمای خدای تعالی است و گفته که احتمال دارد که امانت الله معنی کلام الله باشد چنانکه بسیاری از علما امانت را در قول سبحانه انا عرضنا الامانة
بکلمه توحید تفسیر کرده اند و مروی از ابی یوسف خلاف آن است و مختار طحاوی آنست که یمین منعقد نمیشود و بامانت الله خواه نیت یمین کند و خواه نکند انتهی و نزد امام احمد اگر امانت
و عهد را اضافت بخدا کند و گوید بامانة الله و عهد الله یمین منعقد میگردد و اگر مطلق بالامانة والعهد گوید دو روایت است و با وجود انعقاد مکروه است یمین بدان از جهت
ورود نهی رواه ابوداؤد وعنه و ہم از بریده است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قال انی بریء من الاسلام کسیکه گوید من بیزارم
از دین اسلام اگر چنین کار ی کنم فان کان کاذبا پس اگر باشد آن کس دروغ گو یعنی دروغ کننده سوگند خود را یعنی بکند آن کار را فهو کما قال پس وی چنان است که
گفته است یعنی بیزار است از دین اسلام از جهت رضای او و برات چنانکه در حدیث ثابت بن الضحاک گذشت وان کان صادقا و اگر ہست راست گوینده و راست
کننده سوگند خود را یعنی نکند آن کار را فلن یرجع الی الاسلام سالما پس کافر نمیگردد و لیکن ہرگز باز نمیگردد بسوی اسلام بسلامت زیرا که سوگند بچیزی که احتمال کفر دارد
بر تقدیر حنث مناسب بحال مسلمان نیست که جرات و جسارت کند بر آن از جهت تضمن آن نوعی از رضا پس آثم گردد بدان رواه ابوداؤد والنسائی وابن ماجة
وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اجتهد فی الیمین گفت بود آنحضرت چون کوشش و مبالغه میکرد در تقریر و تاکید
سوگند قال میگفت لا والذی نفس ابی القاسم بیده نه این چنین است سوگند بآن کسیکه ذات من در دست قدرت اوست و ابوالقاسم کنیت شریف آنحضرت است صلعم

دلیل

ونیشتر در احادیث باین لفظ آمده است و الذی نفس محمد بیده تقریر و تاکید دراین عبارت باین جهت است که این عبارت دلالت دارد بر کمال قدرت و تسخیر نفس کریم او وظاهر آن است که
ذکر کنت در تاکید و تقریر چندان دخلی ندارد و بعضی گفته اند دارد فافهم وظاهر آنست که کلمهٔ لا نفی ورد باشد مر کلام سابق را ولیکن چون چنین جاری شده است و لا آنچه در محل قسم آید که متضمن
نفی کلام سابق باشد رواه ابوداؤد وعن ابی هریرة قال کانت یمین رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا حلف گفت ابو هریره بود سوگند آنحضرت وقتیکه سوگند میخورد باین
لفظ لا واستغفر الله ظاهر عبارت آن است که کلام قسمی یمین باشد و قسم گفتن این عبارت بطریق مجاز و تشبیه است زیراکه معنی او آنست که استغفار میکنم اگر امر بر خلاف آن باشد و این تقریر کلام
و تاکید مرام میکند پس در معنی قسم باشد و بعضی میگویند . تقدیر کلام آنست لا والله استغفر الله و استغفار بجهت جریان یمین لغو است بی قصد اگرچه مغفور است رواه ابوداؤد
وابن ماجة وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف علی یمین کسیکه سوگند خورد بر چیزی فقال پس بگوید ان شاء الله فلا حنث علیه پس
نیست حنث بروی و حنث بزه و گناه و خلاف کردن سوگند یعنی سوگند نمیشود تا حنث بر آن مترتب گردد و همچنین ان شاء الله گفتن و مشیت حق تعلیق نمودن مانع است از انعقاد جمیع عقود واما
این بر تقدیری است که اگر متصل بگوید و همین است مذهب اکثر علما و مذهب امام ابوحنیفه و از ابن عباس می آرند که استثنا منفصل نیز جائز است و حکایت امام ابی حنیفه با بعضی از خلفای
عباسیه و طلب کردن خلیفه او را و عتاب کردن بروی بمخالفت جد ایشان که ابن عباس است در صحت استثنای منفصل و گفتن ابوحنیفه ره اگر این چنین باشد هیچ عقد بیعتی بشما تمام نمیشود چه
مردم بیعت میکنند و در بیرون رفته ان شاء الله میگویند و خوش کردن خلیفه این سخن را از وی مشهور است وحد اتصال آنست که بکلام دیگر مشغول نشود و بعضی گفته اند تا در مجلس است
وقیل غیر ذلک رواه الترمذی والنسائی وابوداؤد وابن ماجة والدارمی وذکر الترمذی جماعة وقفوه علی ابن عمر و ذکر کرده است ترمذی جماعت را
که موقوف داشته اند این حدیث را بر ابن عمر یعنی گفته اند که این قول ابن عمر است نه حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم و قول صحابی را حدیث موقوف خوانند چنانکه در مقدمه گذشت الفصل
الثالث عن ابی الاحوص بفتح همزه و سکون حاء مهمله و بصاد مهمله عوف بن مالک تابعی است از اتباع عبدالله بن مسعود عن ابیه روایت میکند از پدر خود که مالک بن نضلة است
بفتح نون و سکون ضاد معجمه که صحابی است قال قلت گفت پدر وی که گفتم یا رسول الله ارأیت ابن عم لی آتیه فاسأله خبر ده مرا از حال پسر عم که مرا هست می آیم او را در حاجتی
که سوال میکنم از وی از مال فلا یعطینی ولا یصلنی پس نمیدهد مرا و صله نمیکند مرا چنانکه صله ارحام باید کرد ثم یحتاج الی فیاتینی فیسألنی پس محتاج میشود بسوی من پس می آید
مرا پس سوال میکند مرا و میخواهد چیزی از من وقد حلفت ان لا اعطیه ولا اصله و بتحقیق سوگند خورده ام من که ندهم او را چیزی و صله نکنم او را بجهت جزای عمل او که از خود میدید حد آن
من مطلبه فامرنی ان آتی الذی هو خیر پس امر کرد مرا که بیایم و بکنم چیزی را که آن چیز بهتر است و آن دادن است و صله رحم کردن واکفر عن یمینی و کفارت دهم از یمین
خود چنانکه در احادیث گذشت بدی را بدی بسهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا رواه النسائی وابن ماجة وفی روایته و در روایت ابن ماجه چنین آمده است که
قال قلت گفت گفتم یا رسول الله یاتینی ابن عمی فاحلف ان لا اعطیه ولا اصله می آید مرا ابن عم من پس سوگند میخورم که ندهم او را و صله رحم نکنم او را قال کفر عن
یمینك گفت آنحضرت که کفارت ده از یمین خود درین روایت بیان فعل ابن عم نکرد که منع صله و سبب نا دادن وی شد باب فی النذور در باب سابق احادیث ایمان
و نذور را معا آورد و درین باب احادیث متعلقه بنذور خاصة ولهذا فی النذور گفت و نگفت باب چنانکه عادت اوست در آوردن بابی در لواحق و متممات ما سبق
الفصل الاول عن ابی هریرة وابن عمر قالا گفتند ابوهریره و ابن عمر قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا تنذروا بضم ذال وکسر
آن نذر مکنید یعنی باعتقاد آنکه نذر رد میکند قدر را فان النذر لا یغنی من القدر شیئا زیرا که فایده نمیدهد و سود نمیکند از قضاء و قدر چیزی را وانما یستخرج
به من البخیل و جز این نیست که بیرون آورده میشود بسبب نذر و از بخیل چیزی از مال چون عادت مردم بتعلیق نذر بر حصول منافع و دفع مضار شده است نهی کرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و مراد آن هست که نذر کنند بر گمان آنکه بنذر چیزی در می یابند که تقدیر نکرده است آنرا خدای تعالی مر شما را پس در حقیقت نهی از نذر با این غرض است نه مطلق نذر زیرا که آن
از فعل بخیلان است چه سخی چون خواهد که تقرب کند بدرگاه خدای تعالی استعجال میکند بآن و بخیل مطاوعت نمیکند نفس او بر آوردن چیزی از دست مگر مقابل غرضی و عوضی
متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من نذر ان یطیع الله فلیطعه گفت آنحضرت کسیکه نذر کند که اطاعت
و فرمانبرداری کند خدای تعالی را پس باید که اطاعت کند خدا را و وفا کند نذر خود را ومن نذر ان یعصیه فلا یعصه و کسیکه نذر کند که عصیان ورزد و بی فرمانی
کند خدا را پس باید که معصیت نکند او را و وفا نکند که آن نذر صحیح نیست رواه البخاری وعن عمران بن حصین صحابی مشهور است احوال او مکرر نوشته شده قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا وفاء لنذر فی معصیة نیست وفا مر نذر را در معصیت ولا فیما لا یملك العبد و نه وفا است مر نذر را در چیزی
که مالک نیست بنده بیان این در فصل اول باب سابق گذشت رواه مسلم وفی روایة لا نذر فی معصیة الله مراد همان است که وفا نیست این نذر را وعن
عقبة بن عامر صحابی است که والی مصر بود از جانب معاویه روایت کرده از وی جابر و ابن عباس و خلق کثیر و در کاشف در تعریف وی گفته صحابی کبیر امیر شریف فصیح ۳ وازتابعین
مقرئ فرضی شاعر مات بمصر عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال کفارة النذر کفارة الیمین روایت میکند عقبه بن عامر از آنحضرت که گفت کفارت
نذر کفاره یمین است با آنکه نزد شافعی کفارت نیست در نذر و نزد ما یمین از موجبات نذر و لوازم اوست زیراکه نذر ایجاب مباح است و این مستلزم تحریم حلال است
و تحریم حلال یمین است بدلیل قول سبحانه قد فرض الله لکم تحلة ایمانکم با آنکه روایت کرده است مقاتل که آنحضرت اعتاق رقبه کرد در تحریم ماریه اما اگر نذر مطلق کند و گوید

بر من نذر و چیزی را نام نبرد بر وی کفارت یمین است باتفاق کذا قالوا و این حدیث دلیل است بر مذهب حنفیه و اگر حمل کرده شود بر نذر مطلق بی تسمیهٔ شی میکرد و ما فاق
رواه مسلم وعن ابن عباس قال بینا النبی صلی الله علیه وسلم یخطب گفت ابن عباس در اثنای آنکه آنحضرت خطبه میخواند اذا هو برجل قائم ناگاه آنحضرت با مردی
که ایستاده است یعنی در وقت خطبه خواندن آنحضرت مردی حاضر بود فسأل عنه پس پرسید آنحضرت مردم را از آن مرد که کیست و چه نام دارد و چه حال دارد فقالوا
ابو اسرائیل پس گفتند نام او ابو اسرائیل است و وی مردی بود از بنی عامر بن لوی از بطون قریش و حال او این است که نذر ان یقوم ولا یقعد نذر کرده است که
ایستاده باشد و ننشیند ولا یستظل و در سایه نباشد استظلال فی الصراح پناه جستن بسایه ولا یتکلم و سخن نکند ویصوم و روزه دار باشد فقال النبی پس گفت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم مروه فلیتکلم بفرمائید او را که سخن کند ولیستظل و در سایه بیاید ولیقعد و باید که بنشیند ولیتم صومه و تمام کند روزهٔ خود را امر
بوفای نذر در صوم نه در غیر آن دلالت دارد بر صحت نذر در طاعت نه در غیر آن و مذهب مالک و شافعی همین است و جمعی از صحابه نیز بر این اند و نزد بعضی اگر منذور
مباح باشد واجب است وفا بدان چنانکه در فصل ثانی در نذر امراة بضرب دف بیاید و ظاهر آنست که مذهب حنفیه همین است زیرا که تغییر کرده اند نذر را بایجاب مباح اگر گفته
شود پس چرا امر نکرد آنحضرت بوفا بقعود و ترک استظلال و عدم تکلم با وجود دیگر اینها همه مباح اند جوابش آنکه التزام و استدامت اینها و اجتناب از اضداد آنها مطلقا حرام است
نه مباح کذا قیل رواه البخاری وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم رای شیخا یهادی بین ابنیه روایت است از انس که آنحضرت دید پیری را که راه میرود
میان دو پسر خود و تکیه بر آنها کرده و از ضعف و یهادی بین ابنیه بلفظ مجهول استعمال کرده میشود بهمین معنی فقال ما بال هذا پس آنحضرت پرسید چیست حال این مرد فقالوا نذر
ان یمشی پس گفتند نذر کرده است وی که پیاده رود یعنی بخانه کعبه قال ان الله عن تعذیب هذا نفسه لغنی گفت آنحضرت بدرستی خدای تعالی از عذاب کردن این
شخص نفس خود را و پیاده رفتن هر آینه بی نیاز است و ثواب دادن او برحج موقوف نیست بر پیاده رفتن وامره ان یرکب و امر کرد او را که سوار شود از جهت عجز او از مشی
ظاهر حدیث در آن است که بر رکوب چیزی لازم نمیکردد بر وی و این است قول شافعی و نزد ابوحنیفه و در قول از شافعی بر وی دم لازم میکردد زیرا که وی شکست نذر را بعد از التزام
آن کذا قیل متفق علیه وفی روایة لمسلم عن ابی هریرة و در روایتی مر مسلم را از ابی هریره اینچنین آمده است که قال گفت آنحضرت ارکب ایها الشیخ فان الله
غنی عنك وعن نذرك سوار شو ای پیر زیرا که خدای تعالی بی نیاز است از تو و از این نذر تو وعن ابن عباس ان سعد بن عبادة استفتی النبی صلی
الله علیه وسلم فی نذر کان علی امه روایت است از ابن عباس که سعد بن عباده که صحابی مشهور است و پسر و پدر هر دو صحابی اند جواب فتوی خواست از آنحضرت
در نذری که بود بر مادر او فتوفیت قبل ان تقضیه پس وفات یافت مادر او پیش از آنکه بجای آرد آن نذر او را فافتاه ان یقضیه عنها پس فتوی داد
آنحضرت سعد بن عباده را که قضا کند وی آن نذر را از جانب مادر خود متفق علیه بدانکه جمهور برآنند که لازم نیست مر وارث را قضای نذر واجب بر میت اگر غیر مالی
باشد و اگر مالی باشد و ترکه نگذاشت نیز لازم نیست بی وصیت و لیکن مستحب است و اصحاب ظواهر میگویند لازم است وارث را باین حدیث کذا نقل الطیبی پوشیده
نماند که این حدیث دلالت ندارد بر وجوب شاید که تبرعی باشد یا ترکه گذاشته باشد و وصیتی کرده باشد و نیز محتمل است که نذر او مالی باشد یا مطلق باشد چنانکه گفته باشد یا غیر مالی
که شاید طاعتی بکنم و عملی صالح بجای آرم یا روزه دارم یا برده آزاد کنم یا صدقه بدهم و آنچه وارد شده است که آنحضرت سعد بن عباده فرمود صلی الله علیه وسلم که
چاهی بکند و آبی بمردم بدهد و بگوید که این چاه برای ام سعد است دلالت دارد که نذر مطلق بود یا صدقه والله اعلم وعن کعب بن مالك صحابی مشهور است
یکی از شعرای اسلام بود و یکی از آن سه کس که تخلف کردند از غزوه تبوک و توبه کردند و قبول افتاد توبهٔ ایشان چنانکه قرآن مجید بدان ناطق است و قصهٔ توبهٔ او
بس غریب و شیرین است و در شرح سفر السعادة آن را نیز نوشته ایم قال گفت کعب قلت گفتم من در وقت قبول توبهٔ من یا رسول الله ان من توبتی ان
انخلع من مالی صدقة بدرستی از جملهٔ توبهٔ من و تمام کمال آن آنست که بیرون آیم و مجرد شوم از تمامهٔ مال خود و تصدق کنم آن را بشکرانهٔ آن و انخلاع برآمدن از جامه
و موزه و نعل الی الله والی رسول الله برآیم بسوی خدا و بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم امسك بعض
مالك پس گفت آنحضرت نگاه دار بعضی مال خود را فهو خیر لك پس نگاه داشتن تو بعضی مال خود را بهتر است مر ترا قلت فانی امسك سهمی الذی بخیبر
گفتم پس بدرستی من نگاه میدارم حصهٔ مرا که در خیبر است و اینجا اگرچه کعب رضی الله عنه نذر نکرده بود و لیکن چون التزام کرد بر خود چیزی که نه لازم بود بر وی گویا
در معنی نذر بود و باین مناسبت مؤلف این حدیث در باب نذر آورد متفق علیه وهذا طرف من حدیث مطول و این حدیث پاره و جانبی است از
حدیث دراز که مشتمل است بر ذکر قصهٔ تخلف و توبهٔ کعب بن مالك الفصل الثانی عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا نذر فی معصیة نیست نذر در معصیت وكفارته كفارة الیمین و کفارت او کفارت یمین است شرح این در فصل اول گذشت
رواه ابو داود والترمذی والنسائی وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من نذر نذرا لم یسمه گفت
آنحضرت کسیکه نذر کند نذری را که نام نبرد او را چنانکه گوید مر خدا راست بر من نذر و تعیین نکند منذور را که صوم است یا صدقه مثلا فکفارته کفارة
یمین پس کفارت او کفارت یمین است زیرا که ممکن نیست وفا در وی پس کفارت دهد کفارت یمین ومن نذر نذرا فی معصیة فکفارته کفا

یمین وکسی نذر کند نذری را در معصیت پس اینجا نیز کفارت وکفارت یمین است از جهت عدم امکان وفا بنذر ومن نذر نذرا لا یطیقه فکفارته کفارة
یمین وکسیکه نذر کند نذری که طاقت ندارد که بجا آرد آنرا ووفا کند بآن نیز کفارت او کفارت یمین است ومن نذر نذرا اطاقه فلیف به وکسیکه نذر کند
نذری که طاقت دارد آنرا پس باید که وفا کند بآن نذر طاقت وطوق توانائی بطاقت توانستن رواه ابو داؤد وابن ماجه ووقفه بعضهم علی ابن
عباس وموقوف کردانیده است این حدیث را بعضی رواة بر ابن عباس وگفته اند که این قول اوست وعن ثابت بن الضحاک صحابی است که احوال او در فصل
اول از باب سابق معلوم شد قال نذر رجل علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ینحر ابلا ببوانة گفت ثابت نذر کرد مردی در زمان
آنحضرت که ذبح کند شتر را در موضعی که نام وی بوانه است بضم موحده وتخفیف واو در اسفل مکه وبحذف تا نیز آمده فاتی رسول الله پس آمد آن مرد نزد پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم فاخبره پس خبر کرد آنحضرت را باین قصه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل کان فیها وثن من اوثان
الجاهلیة یعبد پس گفت آنحضرت آیا بوده در آن موضع بتی از بتان زمان جاهلیت که پرستیده میشد قالوا لا گفتند نبوده در وی بتی از بتان جاهلیت قال فهل
کان فیها عید من اعیادهم گفت آنحضرت پس آیا بوده در وی عیدی از عیدهای اهل جاهلیت قالوا لا گفتند نبوده فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم اوف بنذرک پس گفت آنحضرت ایفا کن بنذر خود وازینجا معلوم میشود که کسیکه نذر کند ذبح را در مکانی لازم است وفا بدان اگر آن موضع معبد
اوثان ومجمع شعار کفار نبود واگر اینچنین بود صحیح نبود فانه لا وفاء لنذر فی معصیة الله زیرا که نیست وفا مر نذر را در معصیت خدا وبرین قیاس است که
نذر کند تصدق بر اهل شهری معین ولا فیما لا یملک ابن آدم ونیست نذر در چیزی که نیست ملک فرزند آدم رواه ابو داؤد وعن عمرو بن شعیب عن ابیه
عن جده ان امرأة قالت روایت است که زنی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم انی نذرت ان اضرب علی راسک بالدف بدرستی
من نذر کردم که بزنم بر سر تو یعنی در حضور تو دف را قال اوفی بنذرک گفت آنحضرت وفا کن بنذر خود وازینجا معلوم شد که ضرب دف مباح است وکسیکه تخصیص میکند
نذر را بطاعت وقربت میگوید که ضرب دف اگرچه از جملهٔ قربات نیست که واجب باشد بر نذر وفا بدان بلکه از جملهٔ مباحات است مانند اکل اطعمه لذیذه ولبس ثیاب ناعمه
ولیکن آنحضرت آنرا بنظر مقصد صحیح وی که اظهار فرح وسرور است بقدوم پیغمبر خدا سالما وغانما ومظفرا ومنصورا از جملهٔ قربات داشته امر بوفای نذر کرد و م
بتفصیل در فضایل امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه در آخر کتاب بیاید ان شاء الله تعالی رواه ابو داؤد وزاد رزین وزیاده کرده است رزین این که
قالت ونذرت ان اذبح بمکان کذا وکذا گفت آن زن ونذر کرده ام که ذبح کنم در جای چنین وچنین مکان یذبح فیه اهل الجاهلیة جائیکه ذبح
میکنند اهل جاهلیت که پرستیده میشد قالت لا گفت آن زن نبوده قال هل کان فیه عید من اعیادهم گفت آیا بوده در آن مکان عیدی از عیدهای اهل جاهلیت
قالت لا گفت نبوده قال اوفی بنذرک گفت آنحضرت ایفا کن بنذر خود وازینجا معلوم میشود که مجرد ذبح کردن اهل جاهلیت در آن مکان مانع نیست از وفا
بنذر ذبح در آن بلکه وجود وثن وعید مانع است وعن ابی لبابة بضم لام وبدو موحده مخففه صحابی انصاری نام او رفاعه بن عبد المنذر است
غالب آمده بروی کنیتا وانه قال للنبی صلی الله علیه وسلم ان من توبتی ان اهجر دار قومی روایت است از ابو لبابه بدرستی وی گفت مر آنحضرت را
که از تمه توبهٔ من آنست که ترک دهم وبگذارم سرای قوم خود را التی اصبت فیها الذنب سرای آنکه رسیده ام وکرده ام در وی گناه را وان انخلع من
مالی کله واینکه برآیم از مال خود همه صدقة از جهت تصدق کردن تا کل گفت آنحضرت یجزی عنک الثلث کفایت میکند از تو برآمدن از سیم حصهٔ مال
خود وبرآمدن از تمام مال حاجت نیست قصه ابو لبابه آن است که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنی قریظه را که قبیله ایست از یهود محاصره کرد نزد آنحضرت کسی فرستادند
ایشان که ابو لبابه را نزد ما بفرست تا با وی مشاورت کنیم در کار خود پس آنحضرت بالتماس ایشان ابو لبابه را نزد ایشان فرستاده وچون ایشان ابو لبابه را
دیدند مرد وزن وکبیر وصغیر ایشان برخواستند وگریه کردند وزاری نمودند تا آنکه دل ابو لبابه برایشان بسوخت ونرم شد وگفتند یا ابو لبابه خبر ده ما را اگر
فرود آیم بر حکم محمد چه کار میکند با ما ابو لبابه بدست خود اشارت بحلق خود کرد یعنی که حاجت کار شما ذبح است ابو لبابه میگوید که این حرف را گفتم وهنوز قدم
از آنجا برنداشتم که متنبه شدم که خیانت کردم در حق خدا ورسول خدا بعد از آن رفت ابو لبابه وخود را بستون مسجد بربست وگفت نمیروم ازین مکان تا آنکه توبه کند
خدای تعالی برمن وقت نماز دختر او می آمد واو را میکشاد تا نماز گذارد وبعد از گذاردن نماز باز برمی بست وچون مردم می آمدند تا بکشایند راضی نمیشد
وبگفت تا رسول الله صلی الله علیه وسلم نیاید وبدست خود مرا نکشاید از بخار رفتنی نیم روزها برین گذشت که طعام وشراب نخورد وکور وکر شدن گرفت تا صحت
خبر میکردند فرمود من چه کار کنم اگر او نزد من می آمد وطلب استغفار میکرد من برای او استغفار میکردم چون او خود در آمد در گاه خدا خود را بربست تا وی تعالی
حکم نکند بکشادن وی کشادن ممکن نیست پس حق سبحانه توبه کرد بروی وحکم کرد بکشادن وی پس آنحضرت آمده بکشادش پس وی التماس کرد که تمامی توبهٔ خود را
در آن می بینم که از تمامهٔ مال خود برآیم پس آنحضرت گفت تمام مال حاجت نیست ثلث مال بسنده است پوشیده نماند که در جواب حدیث هجران دار قوم مذکور
نشد ظاهر آنرا ثابت داشته باشد وامر بوفای آن کرده که معنی قربت وطاعت داشت زیرا که گفته اند که مراد بدار قومی یهود بنی قریظه اند که اهل وعیال

ذبح این بدنه

قال هل کان فیه وثن من اوثان الجاهلیة یعبد گفت آنحضرت آیا بوده در آن مکان بتی از بتان اهل جاهلیت

و مال و مثال او همه آنجا بود رواه رزین وعن جابر بن عبد الله ان رجلا قام یوم الفتح روایت است از جابر رضی الله عنه که مردی بایستاد روز فتح فقال پس گفت
یا رسول الله انی نذرت لله من نذر کرده ام وعهد و پیمان بسته ام مر خدا را عز و جل ان فتح الله علیک مکة اگر بگشاید خدا بر تو مکه را ان اصلی فی بیت المقدس
اینکه نماز بگذارم در بیت المقدس بفتح میم و کسر دال و سکون قاف و بضم میم و فتح قاف و تشدید دال مفتوحه نیز آمده است رکعتین دو رکعت قال صل ههنا گفت
آنحضرت بگذار اینجا که افضل است از آنجا اشارت بمسجد حرام کرد که فاضل تر از بیت المقدس است چنانکه در محل خود معلوم شده است اگر قول در مکه بود چنانکه ظاهر
یا اشارت بمسجد شریف خود اگر در مدینه بود ثم اعاد علیه پس اعاده کرد آن مرد و باز گفت این سخن را که من نذر کرده ام که بگذارم دو رکعت در بیت المقدس فقال
صل ههنا پس گفت آنحضرت بگذار همین جا ثم اعاد علیه پس اعاده کرد آن مرد بر آنحضرت فقال شانک اذا پس گفت آنحضرت لازم گیر کار خود را اکنون چون نگذاشتی
ما کار میکنی تو میدانی برو هر چه میخواهی و بکن آنچه نذر کرده بدان و گفته اند که اگر کسی نذر کند که در بیت المقدس نماز بگذارد بیرون می آید از عهده نذر وقتیکه نماز کند در
مسجد حرام یا مسجد رسول الله علیه الصلوة والسلام و اگر نذر کند که در مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز گذارد بیرون می آید از عهده بگذاردن در مسجد حرام و اگر
نذر کند بنماز در مسجد حرام جایز نیست در غیر آن و در حاشیه نوشته اند که مشهور نزد حنفیه آنست که جایز نیست در غیر آنچه نذر کرده در آن و از ابی حنیفه آمده که جایز نیست
مگر در افضل یا مساوی رواه ابو داؤد والدارمی وعن ابن عباس ان اخت عقبة بن عامر نذرت ان تحج ماشیة روایت است از ابن عباس
که خواهر عقبة بن عامر که از مشاهیر صحابه است نذر کرد که حج گذارد پیاده وانها لا تطیق ذلک و حال آنکه آن زن طاقت ندارد که پیاده حج برود فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان الله لغنی عن مشی اختک پس گفت آنحضرت بدرستی خدا هر آئینه بی نیاز است از پیاده رفتن خواهر تو فلترکب پس باید که سوار
شود ولتهد بدنة و باید که هدیه بفرستد بدنه را یعنی شتر را یا گاو را و بعضی گفته اند که گوسفند فرستادن کفایت دارد و امر بدنه از برای ندب است و بعضی گفته اند
بدنه واجب است از ظاهر حدیث و بعضی گفته اند که هیچ چیز واجب نیست از برای استحباب است والله اعلم رواه ابو داؤد والدارمی وفی روایة لابی داؤد وامر بها
و در روایتی مر ابو داؤد را اینچنین آمده است که فامرها النبی صلی الله علیه وسلم ان ترکب وتهدی پس امر کرد آن زن را آنحضرت که سوار شود و بفرستد
هدی را و هدی قربانی که بحرم بفرستد وفی روایة له و در روایتی دیگر ابی داؤد را اینچنین آمده که فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان الله لا
یصنع بشقاء اختک شیئا بدرستی که خدا نمیکند بمشقت خواهر تو چیزی را شقا بفتح شین و قاف و مشاقات و مشقت سختی کشیدن و شقا و شقاوت بمعنی بدبختی ضد
سعادت نیز آید فلتحج راکبة وتکفر یمینها پس باید که حج کند سواره و کفارت دهد یمین خود را وعن عبد الله بن مالک ان عقبة بن عامر سال النبی صلی الله
علیه وسلم عن اخت له سؤال کرد عقبه بن عامر از آنحضرت از حال خواهری که مر او را بود نذرت ان تحج حافیة غیر مختمرة نذر کرد خواهر او که حج کند
پیاده پا برهنه سر اختمار اینجا بمعنی خمار پوشیدن فی الصراح خمار بکسر معجر زنان و اختمار معجر بر سر افکندن زن و معجر بکسر بر سر افکندنی زنان فقال مروها فلتختمر
پس گفت آنحضرت امر کنید آن زن را باید که خمار بپوشد و در بعضی نسخ فلتخمر بلفظ تفعیل ولترکب و باید که سوار شود ولتصم ثلثة ایام و باید که روزه دارد سه
روز اما امر باختمار بجهت آنکه ترک آن معصیت است چه سر زن و موی های او عورت است و اما امر بسواری بجهت عجز او و مشقت کشیدن از پیادگی و اما سه روزه
بجهت بودن آن کفارت یمین و بعضی گفته اند بدل هدی که از حدیث سابق امر بدان معلوم شد رواه ابو داؤد والترمذی والنسائی وابن
ماجه والدارمی وعن سعید بن المسیب که از اکابر تابعین و علما و فقهای سبعه است قرشی مخزومی مدنی ان اخوین من الانصار کان
بینهما میراث روایت است که دو برادر از انصار بود میان ایشان میراث که قسمت نیافته بود فسال احدهما صاحبه القسمة پس طلبید
یکی از آن دو برادر از مصاحب خود که برادر دیگر است قسمت کردن میراث را فقال پس گفت آن برادر دیگر با آن برادر که طلب قسمت کرد و سوگند
و نذر کرد که ان عدت تسالنی القسمة اگر باز بگشتی تو و بار دیگر طلبیدی تو از من قسمت میراث را فکل مالی فی رتاج الکعبة پس همه مال
من صرف در در کعبه است رتاج بکسر را و فوقانیه و جیم باب عظیم که بسته باشد و رتج بستن در و مراد در حدیث نفس کعبه است و ذکر باب بجهت تعظیم است چنانکه
گویند جناب فلان فقال له عمر پس گفت مر او را عمر رضی الله عنه ان الکعبة غنیة عن مالک بدرستی کعبه بی نیاز است از مال تو و حاجت
ندارد که مال خود را نذر وی کنی و این امر نه واجب و ضروری نیست کفر عن یمینک کفارت ده از این سوگند خود و حانث گردان خود را
وکلم اخاک و سخن کن برادر خود را و جواب سؤال او گو و قسمت کن میراث را فانی سمعت رسول الله پس بدرستی من شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم یقول که میگفت لا یمین علیک ولا نذر فی معصیة الرب نیست لازم بر تو یمین و نه نذر در گناه پروردگار ولا فی قطیعة
الرحم و بخصوص فرمود که نیست یمین و نه نذر در بریدن پیوند رحم ولا فیما لا یملک و نیست یمین و نه نذر در چیزی که ملک گرده نشود و این تمه حدیث
و یملک بفتح یا و کسر لام نیز روایت است یعنی در چیزیکه مالک نیست مرد رواه ابو داؤد الفصل الثالث عن عمران بن حصین صحابی مشهور
است که احوال وی مکرر نوشته شده است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را میگفت النذ

نذر دان نذر کردن دو قسم است فمن کان نذره فی طاعة پس کسی که بهست نذر کرده است در طاعت و فرموده خدا فذلک لله پس آن برای خدا است فیه
الوفاء واجب است وفا کردن و بسر بردن و بجا آوردن و من کان نذره فی معصیة فذلک للشیطان و کسیکه است که نذر کرده در معصیت و ناحق
حق پس آن نذر برای شیطان است که راضی میشود از آن و خوشحال میکردد بدان ولا وفاء فیه و جایز نیست وفا و بجا آوردن در آن و یکفره ما یکفر الیمین
و تکفیر میکند و میپوشد گناه آنرا چیزیکه تکفیر میکند یمین را یعنی کفارت آن کفارت یمین است چنانکه در احادیث مذکور شد رواه النسائی وعن محمد بن المنتشر بضم
میم و سکون نون و فتح فوقانیه و کسر شین معجمه تابعی است روایت دارد از ابن عمر و عایشه و از پدر و عم خود قال ان رجلا نذر ان ینحر نفسه گفت مردی
نذر کرد که ذبح کند خود را ان نجاه الله من عدوه اگر رستگاری دهد او را خدا تعالی از دشمن وی که با مردن وی در دست دشمن اشد و اغلظ یا افضح بود پس گفت
خداوند اصل موت بر من سخت نیست من باختیار خود جان را بتو می سپارم و لیکن مردن بر دست دشمن بر من شاق است اگر نجات میدهی مرا از دست وی میکشم من
خود را برای تو و این ندانست که قتل نفس بدست خود اشد و اغلظ است و حرام و نامرضی است فسأل ابن عباس پس پرسید آن مرد ابن عباس را از حکم این
مسئله فقال له سل مسروقا پس گفت ابن عباس مر آن مرد را بپرس مسروق را و این مسروق بن اجدع همدانی از کبار تابعین و اعلام علما و فقها بود و اسلام آورد
پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و دریافت صدر اول از صحابه را مثل خلفای اربعه و غیر ایشان را و در هنگام صغر او را دزدیده بودند بعد از آن یافتند
پس مسروق نام او شد و حواله کردن ابن عباس جواب مسئله را بوی بجهت آن بود که وی اخذ علم از خلفای اربعه و عایشه صدیقه کرده بود و این از غایت احتیاط
و دیانت و صبر ابن عباس است و در تثبیت و تقریر و حفظ است مر فتوی خود را از وصمت خلاف و نزاع فسأله پس پرسید آن مرد مسروق را فقال له لا
تنحر نفسك پس گفت مسروق مر او را ذبح مکن خود را فانك ان كنت مومنا قتلت نفسا مومنة زیرا که بدرستی تو اگر هستی نزد خدا مسلمان و خود را تو بکشی
نفس مسلمانرا و بر قتل نفس مومن وعید بخلود نار است وان كنت كافرا تعجلت الى النار و اگر هستی تو کافر شتابی میکنی بسوی آتش دوزخ بر هر تقدیر کشتن نفس سیکھنی
نامشروع و نامعقول است واشتر كبشا و بخر قچقاری را فاذبحه للمساكين پس ذبح کن آنرا برای مسکینان فان اسحق خير منك پس بدرستی اسحق پیغمبر
علیه السلام بهتر است از تو وفدي بكبش و حال آنکه فدا داده شد اسحق بکبش و این مبنی بر قول بعضی است که آن پسر را که ابراهیم عم در خواب دید ذبح
او را اسحاق است و قول مشهور و مختار آن است که اسمعیل است علیهم السلام و قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم انا ابن الذبیحین مثبت این قول است و قول
اسحق نیز در کلام بعضی اکابر واقع شده است و شیخ جلال الدین سیوطی در بعضی رسائل خود گفته است که این قول از تحریفات اهل کتاب است والله اعلم فاخبر
ابن عباس پس خبر داد آن مرد یعنی بفتوی مسروق ابن عباس را فقال هكذا كنت اردت ان افتيك پس گفت ابن عباس همچنین بودم من که میخواستم
فتوی دهم ترا رواه رزین باب القصاص قص و قصص پی کسی رفتن قوله تعالی فارتدا على آثارهما قصصا و ولی مقتول در پی قاتل میرود
تا بکشد او را در بدل مقتول و تقاصاص بمعنی مساوات آید و بقصاص گرفتن مساوی میشود ولی یعنی قاتل یا قاتل و مقتول زیرا که کرده میشود با وی مثل آنچه کرد این
با آن الفصل الاول عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يحل دم امرئ مسلم حلال نیست ریختن
خون مرد مسلمان که يشهد ان لا اله الا الله واني رسول الله گواهی میدهد بالوهیت خدا و رسالت من این تاکید و بیان اسلام است
و اشارتست بآنکه تکلم بشهادتین کافی است در عصمت و حلال نابودن خون الا باحدى ثلث مگر بسبب یکی از خصلت النفس بالنفس یکی از آن سه خصلت
قتل است عمدا که کشته میشود نفس بنفس یعنی قصاص کرفتن و این حق ولی مقتول است بر وجهی که در شرح مقرر است والثيب الزاني و دوم زنا است که دوم
کرده میشود و محصن زانی و ثیابت از صفات احصان است و باقی از حریت و اسلام است ظاهر است والمارق لدينه و سیوم برآمدن از دین و ایمان خود
بارتداد و مروق بمعنی خروج است و خوارج را که مارقین میگویند بجهت خروج ایشان است از دین و اطاعت امام التارك للجماعة ترک دهنده
مر جماعت مسلمانان را بیان مارق لدینه است نووی گفته است که این شامل است هر خارج از جماعت ببدعت و خلاف اجماع را مثل خوارج و روافض و جز
ایشان کذا نقل الطیبی متفق علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لن يزال المؤمن في فسحة من دينه گفت آنحضرت
همیشه است مسلمان در گشادگی و فراخی از دین خود و تیسیر امور دین و توفیق عمل صالح و امیدواری از رحمت پروردگار تعالی ما لم يصب دما حراما
مادام که نرسیده است وی مر خون حرام را و نریخته باحق خونی را و چون رسید خون حرام را تنگ شد بر وی مجال امور دین و توفیق عمل صالح و
رجای رحمت رواه البخاری وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اول ما يقضى بين الناس يوم
القيمة في الدماء متفق اول حکم کردن پروردگار تعالی میان آدمیان روز قیامت حکم کردن در خونها است و مراد اینجا حکم در حقوق عباد است اما در حقوق
الله اول آنچه حساب و سؤال کرده شود نماز است چنانکه در حدیث آمده است متفق علیه وعن المقداد بن الاسود از فضلا و نجبا و کبار صحابه است
و سادس در اسلام است امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و دیگر صحابه رضی الله عنهم از وی روایت میکنند حاضر شد بدر را و تمام مشاهد را با رسول الله صلی الله

علیه وسلم و نام پدر وی عمرو بن ثعلبه است کندی یا حضرمی و حلیف اسود بن عبد یغوث زهری است و باین سبب ورا ابن الاسود گفته اند و بعضی گفته اند در حجر وی بود بتزوج ام وی و بعضی گفته اند غلام وی بود که پسر خوانده او را و ابن عبد البر گفته که قول اول صحیح تر است انه قال روایت است که وی گفت یا رسول الله ارأیت ان لقیت رجلا من الکفار خبر ده مرا اگر ملاقی شوم و پیش آیم من مردی را از کافران فاقتتلنا پس کشش کنیم با یکدیگر فضرب احدی یدی بالسیف پس بزند آن کافر یکی از دو دست مرا بشمشیر فقطعها پس ببرد دست مرا ثم لاذ منی بشجرة پس تر پناه گیرد و جدا شود از من بدرختی فقال اسلمت لله پس بگوید اسلام آوردم برای خدا وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده است که فلما اهویت لاقتله قال لا اله الا الله پس چون افتادم بسوی او و قصد کردم تا بکشم او را گفت وی لا اله الا الله اقتله بعد ان قالها آیا بکشم او را پس از آنکه گفت وی این کلمه را قال لا تقتله گفت آنحضرت مکش او را فقال پس گفت مقداد یا رسول الله انه قطع احدی یدی بدرستی وی برید یکی از دو دست مرا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقتله پس بار گفت آنحضرت مکش او را فان قتلته فانه بمنزلتک قبل ان تقتله پس اگر بکشی تو او را پس وی بجای تست و همچو تو که بود وی لو پیش از آن که بکشی تو او را یعنی معصوم الدم باسلام وانک بمنزلته قبل ان یقول کلمته التی قال و میباشی تو بمنزلهٔ وی چنانکه بود وی پیش از آنکه بگوید وی کلمهٔ خود را که گفته است یعنی وی تحت کافر بود واجب القتل و تو معصوم بودی اکنون که وی مسلمان شده معصوم شد پس اگر تو او را بکشی واجب القتل میشوی لیکن وجوب قتل او بسبب کفر بود و قتل تو بجهت قصاص پس تشبیه در اباحت قتل است نه در کفر و اگر در کفر هم باشد مراد تغلیظ و تشدید است پس لازم نیاید که مرتکب قتل کافر است چنانکه مذهب خوارج است فاقهم متفق علیه وعن اسامة بن زید قال بعثنا رسول الله صلی الله علیه وسلم الی اناس من جهینة گفت اسامه که مقرب درگاه و محبوب رسول الله بود صلعم فرستاد ما را آنحضرت بسوی جماعه از جهینه برای جنگ و جهینه بضم جیم و فتح ها نام قبیله ایست واناس بضم همزه مردم فاتیت علی رجل منهم پس آمدم من بر مردی از ایشان فذهبت اطعنه پس رفتم من که نیزه زنم او را فقال پس گفت آن مرد لا اله الا الله فطعنته پس نیزه زدم او را فقتلته پس کشتم من او را با وجود تکلم او بکلمهٔ اسلام فجئت الی النبی پس آمدم من بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاخبرته پس خبر دادم آنحضرت را بحقیقت حال فقال اقتلته وقد شهد ان لا اله الا الله پس گفت آنحضرت آیا کشتی تو او را و حال آنکه بتحقیق تکلم کرد او بکلمهٔ اسلام قلت گفتم من یا رسول الله انما فعل ذلک تعوذا نکرد وی این کار را و گفت این کلمه را مگر بجهت پناه جستن از قتل و نگاهداشتن جان خود قال فهلا شققت عن قلبه گفت آنحضرت پس چرا نشکافتی دل او را و بحث و تفحص نکردی حال آن دل وی تا بدانی و مطلع شوی که وی بجهت امان جان خود گفته یا بطریق اخلاص و صدق ایمان و این شق قلب و دانستن حقیقت باطن وی خود ممکن نبود پس با بیست حکم بر ظاهر کرده و حکم بایمان او نموده متفق علیه وفی روایة جندب بن عبد الله البجلی و در روایت جندب بن عبد الله بجلی بفتح با و جیم که صحابی است و حسن بصری و ابن سیرین از وی روایت دارند اینچنین آمده ان رسول الله که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال کیف تصنع بلا اله الا الله گفت چگونه میکنی و چه جواب میدهی این کلمه را اذا جاءت یوم القیمة وقتیکه می آید این کلمه در قیامت و متمثل میگردانند و راحق تعالی بصورت مرد مخاصم یا می آیند ملائکه خصومت کننده از جانب وی یا کسیکه تکلم کرده است بدان قاله مرارا گفت آنحضرت این سخن را چند بار و در اعتذار از جانب اسامه گفته اند که وی باجتهاد خود کشت و مجتهد بخطا در اجتهاد خود معذور است یا آن مرد این کلمه را در حالت یأس و اجرای سیف گفت لهذا دیت را بر اسامه لازم نیاوردند و مذهب جمعی از علما آن است که بمجرد تلفظ بلا اله الا الله حکم باسلام نتوان کرد تا نگوید و ضم نکند بوی محمد رسول الله غایة آنکه واجب بود بر اسامه توقف و امساک تا شناخته میشد حال او پس متوجه شد تشدید و انکار بر اسامه از جهت ترک توقف در شان آن مرد تا ظاهر شد حقیقت حال والله اعلم رواه مسلم وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قتل معاهدا آنکه بکشد کافر عهد کننده را با امام بر ترک حرب و ذمی باشد یا غیره معاهد بالفتح یعنی بکسر ها است و بفتح ها نیز روایت است یعنی کسیکه عهد کرده است با وی امام و مآل هر دو یکی است و معاهدت با مسلمین در حکم معاهدت امام است و با بعکس لم یرح رائحة الجنة نیابد بوی بهشت را و یرح بفتح یا و را و بجای مهمله از راح یراح و بفتح یا و کسر را از راح یریح و هم بیک معنی است و وجه اول اجود و اشهر است وان ریحها توجد من مسیرة اربعین خریفا و بدرستی بوی بهشت یافته میشود از مسافت چهل سال زیرا که خریف در سال یکبار میباشد و عرب ابتدای سال از خریف اعتبار میکنند باین علاقه خریف ذکر میکنند و سال مراد میدارند و در روایتی هفتاد سال و در دیگر صد سال و در موطا پانصد سال گفته و در فردوس هزار سال و این تفاوت باختلاف اعمال و تفاوت درجات اعمال است کذا ذکر السیوطی و نایافتن بوی بهشت نه که کنایت است از نا در آمدن بهشت چنانکه در عرف ازین عبارت مفهوم میگردد بلکه نایافتن در اول وقتیکه مییابند آنرا صالحان و متقیان و بعضی گویند که خدای تعالی میفرستد بوهای خوش از بهشت بمحشر تا آسان کرده برایشان وقوف در آن و راحت یابند از متاعب آن و محروم کرده میشوند بعضی عصاة از آن رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

من یتردی من جبل فقتل نفسه فهو فی نار جهنم کسیکه فرو افتد و بیندازد خود را از بالای کوه پس بکشد نفس خود را پس آنکس در آتش دوزخ است یتردی
فیها خالدا می افتد در وی همیشه مخلدا فیها ابدا همیشه داشته شده و فرو افکنده شده در آتش وابدا تاکید خلود است ومن تحسی سما وکسیکه بیاشامد زهر را وسم
بفتح سین وضم هر دو آمده فقتل نفسه پس بکشد خود را فسمه بیده یتحساه فی نار جهنم پس زهر او در دست او خواهد بود در حالیکه می آشامد آنرا در آتش دوزخ
خالدا مخلدا فیها ابدا ومن قتل نفسه بحدیدة فحدیدته فی یده وکسیکه بکشد خود را باهن مثل کاردی وشمشیری پس آهن او در دست او است یتوجأ بها
فی بطنه میزند باآن حدیده در شکم خود وجی و وجاء بکسر واو و مد بکارد زدن فی نار جهنم خالدا مخلدا فیها ابدا مقصود آن است که قاتل نفس همیشه در عذاب
خواهد بود وبهمان نوعیکه کشته است خود را متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم وهم از ابو هریره است که گفت گفت آنحضرت الذی
یخنق بضم نون نفسه یخنقها فی النار آنکسیکه خفه میکند نفس خود را ومیکشد خود را باین طریق خفه میکند نفس خود را در آتش دوزخ فی الصراح خنق خناق واختناق
خفه کردن والذی یطعنها یطعنها فی النار وآن کسیکه بنیزه میزند نفس خود را میزند نفس خود را بنیزه در آتش دوزخ رواه البخاری وعن جندب
بن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کان فیمن کان قبلکم رجل به جرح بود در آنکسانیکه پیش از شما بودند مردی که بوی جراحتی
بود جزع بضم جیم خشکی فجزع پس بیصبری کرد آن مرد وتاب نیاورد درد آنرا فاخذ سکینا پس گرفت آن مرد کاردی را فحز بها یده پس برید بآن کارد دست خود را
حز بفتح حاء مهمله وشد زای بریدن سر واندام وبجیم نیز روایت است وجز بجیم بریدن پشم فما رقأ الدم حتی مات پس نایستاد خون تا آنکه مرد ورقوا ایستادن آب
چشم وخون قال الله تعالی بادرنی عبدی بنفسه بشتافت وشتابی کرد مرا بنده من بهلاک کردن نفس خود فحرمت علیه الجنة پس حرام کردانیدم بروی
بهشت را قتل نفس در شرع حرام است وگناه کبیره است وبحقیقت آن تصرف است در ملک غیر بنده بظاهر وباطن وجسم وروح ملک پروردگار تعالی واز آن اوست
او را چه حد که در ملک وی تعالی تصرف کند وخود را هلاک کرداند متفق علیه وعن جابر ان الطفیل بضم طا بن عمرو الدوسی بفتح دال مهمله منسوب بدوس
بن عبد الله بن ابی طلحه صحابی است اسلام آورد وتصدیق کرد آنحضرت را بمکه بعد از آن رجوع کرد ببلاد قوم خود ودر آنجا میبود تا آنکه هجرت کرد آنحضرت پس قدوم آورد
وی بر آنحضرت وتا وقت وفات آنحضرت در ملازمت بود وکشته شد بیمامه در سنه احدی عشر وبعضی عام یرموک در خلافت عمر گفته اند معدود است در اهل حجاز
واو ذو النور لقب است وسببش آن است که چون حضرت او را فرستاده بر قوم او عرض کرد که بگردان مرا آیتی ونشانی از کرامت تا بدان دعوت کنم ایشان را آنحضرت
دعا کرد که خداوندا بده او را نور پس در میان دو چشم او نوری پیدا شده پس گفت خداوندا میترسم که مردم گویند که این مثله است پس آن نور تبازیانه او انتقال کرد
پس روشن میشد تازیانه او در شب تاریک پس دعوت کرد قوم خود را پس اسلام آورد پدر او ومسلمان نشد مادر او وجابر روایت میکند که لما هاجر النبی صلی الله
علیه وسلم الی المدینة هاجر الیه وقتیکه هجرت کرد آنحضرت بسوی مدینه هجرت کرد طفیل بن عمرو بسوی آنحضرت وهاجر معه رجل من قومه و
هجرت کرد با طفیل مردی از قوم وی فمرض پس بیمار شد آن مرد فجزع پس بیصبری کرد فاخذ مشاقص له پس گرفت آن مرد پیکانها که مر او را بود مشاقص جمع
مشقص بکسر میم پیکان دراز پهن یا تیری که در آن چنین پیکان باشد ودر قاموس گفته مشقص بروزن منبر پیکان وبعضی گفته اند چون طویل عریض بود فقطع بها براجمه
پس برید بآن مرد بندهای انگشتان خود را براجم جمع برجمه بضم با وجیم بندهائیکه در پشتهای انگشتان است که جمع میشود در وی چرک فشخبت یداه پس روان
شد خون از هر دو دست او فی الصراح شخب بضم شین معجمه وسکون خاء معجمه آنچه بیک کشیدن از پستان فرو ریزد از شیر وقت دوشیدن حتی مات تا آنکه مرد
آنمرد فراه الطفیل بن عمرو فی منامه پس دید آنمرد را طفیل بن عمرو در خواب خود وهیئته حسنة وحال آنکه صورت وی نیکو است فی الصراح هیئت
بیکره بنا وراه مغطیا یدیه ودید او را در حالیکه پوشیده است هر دو دست خود را پس قول وی اوراه بلفظ ماضی است از رویت وهمچنان است در نسخ مصححه
ودر بعضی رواه بمعنی خلعت یعنی دید او را در پس خود وقال له ما صنع بک ربک پس گفت طفیل بن عمرو آنمرد را چه معامله کرد با تو پروردگار تو فقال
غفر لی بهجرتی الی نبیه پس گفت آمرزید مرا بسبب هجرت کردن بسوی پیغمبر وی صلی الله علیه وسلم فقال ما لی اراک مغطیا یدیک
پس گفت طفیل چیست مرا که می بینم ترا پوشنده هر دو دست خود را قال قیل لی گفت آمرزیده شده مرا یعنی گفت پروردگار لن نصلح منک ما افسدت هرگز
اصلاح نکنیم ونیک نمیسازیم از تو چیزیرا که فاسد وتباه کردانیدی تو فقصها الطفیل علی رسول الله پس خواند این قصه را طفیل بن عمرو بر پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت اللهم ولیدیه فاغفر بار خدایا چنانچه آمرزیدی سایر اعضای او را بیامرز
هر دو دستش را واز این قصه معلوم میشود که ببرکت هجرت بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم حاصل میکرد رحمت ومغفرت الهی واگرچه صاحب آن مبتلا باشد
بارتکاب بعضی از مناهی مغفور میگردد باستغفار حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم وباحادیث صحیحه ثابت شده که زیارت قبر شریف آنحضرت بعد از ممات همچو
زیارت او است در حالت حیات پس حصول این نعمت نا امید واژگون دو وکره غم از دل بکشود ونیز از این حدیث معلوم میگردد که ارتکاب کبیره موجب کفر وخلود
نار نیست چنانکه مذهب اهل سنت وجماعت است رضوان الله علیهم اجمعین رواه مسلم وعن ابی شریح بضم شین الکعبی منسوب بکعب بن عمرو عدوی خزاعی

عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثم انتم یا خزاعة قد قتلتم هذا القتیل من هذیل گفت آنحضرت پس شما ای اهل قبیلهٔ خزاعه بتحقیق کشته اید کشته را
از قبیلهٔ هذیل این از تتمهٔ خطبه ایست که خواند آنحضرت روز فتح مکه و مقدمهٔ آن مذکور است در باب حرم مکه از کتاب الحج و خزاعه کشته بودند در ان ایام مردی را از هذیل و بدل
قتیلی که مر ایشان را بود در جاهلیت پس اداکردن آنحضرت خون بهای او را برای نشاندن آتش فتنه میان هر دو قبیله چنانکه فرمود و انا والله عاقله و من تحمل کننده و دهنده خون بهای
ذو عقل اویم و عاقل از عقل است بمعنی اعطای دیت است و عقل در اصل بمعنی بستن پای شتر است و شتران بسته میشوند در صحن سرای ولی دم و نیز عقل بمعنی منع و باز داشتن آمده است
و دیت مانع است از ریختن خون قاتل بعد از آن بیان کرد آنحضرت قاعدهٔ مشروع را درین باب و فرمود و من قتل بعده قتیلا کسی که بکشد بعد از این کشته شده را فاهله
پس اهل آن کشته شده یعنی ولی او بین خیرتین مخیر است میان دو خصلت و دو حالت و خیره بکسر خا و فتح یا بمعنی اختیار و فی الصراح اختیار برگزیدن و خیره بسکون یا
و تحریک آن گزیده محمد خیرة الله یعنی مصطفی برگزیده خدا است صلی الله علیه وسلم و آن دو خیره کدام است ان احبوا قتلوا اگر دوست دارند کشتن قاتل را و قصاص کردن
بکشند او را و ان احبوا اخذوا العقل و اگر دوست دارند گرفتن دیت را بگیرند دیت را و حدیث ظاهر است در آنکه اختیار مر اولیای مقتول را است اگر خواهند قصاص گیرند
و اگر خواهند دیت ستانند و این است مذهب شافعی و احمد و نزد ابی حنیفه و مالک ثابت نمیشود دیت مگر برضای قاتل و یک قول از شافعی این است و مسئله مختلف فیه است
در میان صحابه و تابعین و حمل حدیث برین نیز ممکن است فافهم رواه الترمذی والشافعی فی شرح السنة باسناده و این حدیث در شرح السنة باسناد
شافعی مذکور است و صح بانه لیس فی الصحیحین عن ابی شریح و تصریح کرده است بغوی که صاحب شرح السنة است با آنکه این حدیث نیست در صحیح بخاری
و مسلم از ابی شریح این اعتراض است بر صاحب مصابیح که همان صاحب شرح السنة است در ذکر کردن وی این حدیث را در فصل اول که معقود برای صحاح است از ابی
شریح با وجود آنکه در شرح السنة گفته است که نیست در صحیحین از ابی شریح وقال و گفته است بغوی که واخرجاه من روایة ابی هریرة و بیرون آورده اند یعنی
روایت کرده اند این حدیث را شیخین از ابی هریره یعنی بمعناه یعنی بیرون آورده شده در صحیحین از ابی هریره معنی این حدیث ثابت است نه لفظ آن و این حدیث باین لفظ
اصلا در صحیحین نیست نه از ابی شریح و نه از ابی هریره فتدبر وعن انس ان یهودیا رض رأس جاریة بین حجرین روایت است از انس که یکی از یهود شکست و
کوفت سر دختری را میان دو سنگ فقیل لها من فعل بک هذا پس گفته شد مر آن جاریه را و پرسیده شد از وی که کرد تو این کار را افلان افلان
آیا فلان کس کرد آیا فلان کس کرد نامهای مردم که بر آنها گمان این بود برده شد حتی سمی الیهودی تا آنکه نام برده شد آن یهودی فاومت براسها پس اشارت کرد
آن جاریه بسر خود که آری وی کرد فجئ بالیهودی پس آورده شد یهودی را فاعترف پس اقرار کرد یهودی که من کرده ام فی الصراح اعتراف اقرار کردن بگناه فامر به
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرض راسه بالحجارة پس امر کرد بسبب آن آنحضرت بکوفتن سر یهودی پس کوفته شد سر آن یهودی بسنگها و این حدیث دلیل است بر آنکه
قتل بحجر مثقل که حاصل شود بآن قتل غالبا موجب قصاص است و این قول اکثر علما است و ائمهٔ ثلثه و امام ابو یوسف و امام محمد نیز بر آنند و نزد امام ابی حنیفه قصاص نیست در آن
و تمسک امام باحادیث است که وارد است در آن و قتل یهودی بطریق سیاست بود متفق علیه وعنه قال کسرت الربیع و هم از انس است گفت شکست ربیع بضم را
و فتح موحده و کسر تحتانیه مشدده و هی عمة انس ابن مالک و این ربیع عمهٔ انس بن مالک است صحابی مشهور بنت نضر بضاد معجمه که پدر مالک است و نضر جد انس است ثنیة
جاریة من الانصار دندان پیشین دختری از انصار را فاتوا النبی پس آمدند انصار نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فامر بالقصاص پس امر کرد آنحضرت بقصاص
و فرمود که دندان ربیع را نیز باید شکست فقال انس ابن النضر عم انس بن مالک پس گفت انس ابن النضر که عم انس بن مالک است و برادر ربیع بنت النضر و انس را بنام
عم وی نام کرده بودند و انس ابن النضر صحابی جلیل القدر است از شهدای احد و در آن روز نشتاد و چند جراحت از شمشیر و نیزه بوی رسیده بود و گفت بوی بهشت
از جانب احد می یابم پس رفت و خود را در قلب لشکر مشرکان زد و جنگ کرد و کشته شد پس چون آنحضرت حکم کرد شکستن دندان ربیع بقصاص گفت انس بن النضر لا والله
لا تکسر ثنیتها نه چنین است بخدا سوگند شکسته نمیشود دندان ربیع یا رسول الله و این اخبار است از وی رضی الله عنه از واقع که شکست نخواهد شد دندان وی موکد
بقسم بجهت وثوق بفضل خدا و یقین بآنکه حق تعالی انداخت در دل وی از رجا نه بطریق رد و انکار حکم رسول خدا صلی الله علیه وسلم حاشا فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا انس کتاب الله القصاص ای انس نوشتهٔ خدا و حکم او است قصاص و من بدان حکم کرده ام عدم وقوع آن در اراده خدا است
تا چه کند فرضی القوم و قبلوا الارش پس راضی شدند آن گروه و قبول کردند دیت را فی الصراح ارش دیت جراحت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم ان من عباد الله من لو اقسم علی الله لابره بدرستی از بندگان خدا کسی است که اگر سوگند خورد بر خدا که خدا چنین خواهد کرد هر آینه راست میکرد آن
خدای تعالی سوگند او را و میکند وی تعالی آنچه مقصود وی است و مدح انس بن نضر است که وی اینچنین مردی است متفق علیه وعن ابی جحیفة بضم جیم از صغار اصحاب پیغمبر است
صلی الله علیه وسلم در وقت وفات آنحضرت بحد بلوغ نرسیده بود نزول کرده بکوفه و امیر کرد او را امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب بر بیت المال کوفه و حاضر شد با وی رضی الله
عنه جمیع مشاهد او را و مرد بکوفه سنه اربع و سبعین قال سالت علیا گفت پرسیدم علی را رضی الله عنه هل عندکم شیء لیس فی القرآن آیا هست نزد شما
چیزی که نیست در قرآن فقال والذی فلق الحبة پس گفت علی رضی الله عنه سوگند بآن خدای که شکافت دانه را و بر آورد از وی نبات را و برء النسمة

وپیدا کرد انسان را و هر جان داری را نسمه بفتحتین بمعنی انسان آید و بمعنی نفس و هر جنبنده جاندار فی الصراح نسمه بفتحتین دم و تاسه و مردم ماعندنا الا فی القرآن نیست
نزد ما مگر چیزی که در قرآن است الا فهما یعطی رجل فی کتابه مگر فهمی که داده شود مردی را در کتاب خدا که استنباط کند بدان معنی و ادراک کند بدان اشارات
وعلوم پنهانی واسرار باطنه را که ظاهر میگردد مر علماء راسخین را و منکشف میگردد مر عارفان ارباب یقین را وما فی الصحیفة و مگر چیزی که درین نامه است و میگویند
که صحیفه بود در غلاف شمشیر وی رضی الله عنه که در وی بعضی احکام که نه در قرآن بود نوشته بود قلت وما فی الصحیفة میگوید ابوجحیفه گفتم من و پرسیدم از امیر المؤمنین
وچیست در صحیفه قال العقل گفت علی رضی الله عنه در صحیفه احکام دیت است وفکاک الاسیر و حکم خلاص کردن بندی است فکاک بفتح فا وکسر نیز روایت است
جدا کردن دو چیز بهم در رسیده از یکدیگر و خلاص کردن وان لا یقتل مسلم بکافر و در صحیفه این حکم است که کشته نشود مسلمان بکافر خواه ذمی باشد یا حربی و
این مذهب بسیاری از صحابه و تابعین و تبع تابعین است و مذهب علمای ثلثه نیز همین است و نزد بعضی کشته شود مسلمان بکافر ذمی و بسیاری از ائمه برین اند و مذهب عما
امام ابی حنیفه نیز همین است و میگویند که احکام در صحیفه بسیار بود غیر آنها که ذکر کرده شد ولیکن اینجا مذکور نکرد زیرا که مقصود درین باب ذکر قتل و قصاص است و فکاک
اسیر مناسب آنست از جهت بودن او در معرض قتل رواه البخاری وذکر حدیث ابن مسعود و ذکر کرده شد حدیث ابن مسعود که در اول او این است
لا تقتل نفس ظلما فی کتاب العلم در کتاب العلم در اول کتاب بدانکه شیعه میگویند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مخصوص کردانیده بود اهل بیت خود را بعلوم
واسراری که ذکر کرده مر غیر ایشان را و این مستبعد نیست زیرا که همه علوم و اسرار و حقایق و معارف مشترک نبود میان همه صحابه ولابد بعضی از مقربان و محرمان
مخصوص بودند ببعضی از اسرار و معانی که نزد غیر ایشان نبود چنانکه حذیفه بن الیمان را میگویند صاحب سر رسول الله صلی الله علیه وسلم اما احکام شرعیه از اوامر و نواهی آن
هیچ یکی نپوشیده و بعضی را بدان مخصوص نکردانیده اگر بعضی حاضر میبودند و بعضی غایب حاضران را میفرمود که بغایبان برسانند پس هرگاه که پرسیده شد علی رضی الله
عنه که نزد شما چیزی هست که نه از قرآن است یعنی از احکام جواب داد که قرآن کل الکل است و جامع جمیع علوم است بالقوه والاجمال بیرون می آید از وی چیزی
ولیکن اگر عطا کرده شود کسی را فهم آن و بیرون آوردن معانی از آن دور نباشد و فهم مخصوص است ببعضی نه ببعضی وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ
و تصریح نکرد وی رضی الله عنه باختصاص آن بخود از جهت تواضع و تادب و در واقع مخصوص نیست علی الاطلاق بلکه از مراتب و درجات است بعضی فوق بعضی و
شک نیست که وی رضی الله عنه داده شده است حظی اوفی از آن که داده نشد کثیری از صحابه را و این امری اضافی است الفصل الثانی عن عبدالله بن عمرو
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لزوال الدنیا اهون علی الله گفت آنحضرت هر آینه زوال دنیا و فانی شدن آن آسانتر است نزد خدا من قتل رجل
مسلم از کشته شدن مرد مسلمان این مبالغه است در مدح تعالی مسلمان عارف بخدا و صفات وی که مقصود از پیدا کردن خلق است از جهت بودن او مظهر آیات
خدا و مظهر اسرار وی و جزو وی از آنچه در عالم حسی است از آسمان و زمین از جهت او مقصود است و باین است اشارت بقول وی سبحانه اَللّٰهُ الَّذِيْ خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ الله
وَمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ لِتَعْلَمُوْا اَنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ پس مراد بمسلم مسلم کامل عارف بالله و صفات وی و عالم باحکام و آیات او باشد والله اعلم
رواه الترمذی والنسائی ووقفه بعضهم و موقوف کردانیده است این حدیث را بعضی از روات و گفته است که این قول عبدالله بن عمرو است نه قول آنحضرت
صلی الله علیه وسلم وهو الاصح و بودن او موقوف صحیح تر است و این کلام ترمذی است ورواه ابن ماجة عن البراء بن عازب و روایت کرده است آنرا ابن ماجه از براء بن
عازب وعن ابی سعید عن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ابوسعید خدری از ابی هریره و ابوهریره از آنحضرت روایت میکند که گفت لو ان اهل
السماء والارض اشترکوا فی دم مؤمن اگر ثابت شود که همه آسمانیان و زمینیان شریک شوند در ریختن خون مسلمانی لاکبهم الله فی النار هر آینه بروی می افکند
ایشانرا خدای تعالی در آتش و در نسخ بعضی از علمای حدیث گفته اند که صواب لکبهم الله است نه اکبهم زیرا که معنی اکب بر روی افتاد و معنی کب بر روی افکند است و اکبهم سهو
از بعضی روات است چنین گفته اند اهل لغت اما اگر ثابت کرده که آنچه در حدیث است لفظ شریف آنحضرت است خطا از اهل لغت باشد که اینچنین گفته اند والله اعلم رواه الترمذی
وقال هذا حدیث غریب وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال یجیء المقتول بالقاتل یوم القیامة گفت آنحضرت می آرد کشته شده
کشنده را روز قیامت ناصیته و رأسه بیده درحالیکه موی پیشانی کشنده و سر وی در دست مقتول است واوداجه تشخب دما و رگهای گردن وی میریزد
خون از آنها اوداج جمع ودج است بفتحتین و آن رگها است محیط بگردن که میبرد آنها را اوداج تشخب بشین و خای معجمتین از باب فتح و نصر ویقول یا رب قتلنی و میگوید
مقتول ای پروردگار من کشته است مرا این شخص یعنی بغیر یاد من بر حق حتی یدنیه من العرش تا آنکه نزدیک میگرداند مقتول قاتل را از عرش که محل خاص ظهور قدرت
و کبریائی حق است کنایت است از مبالغه و استقصای مقتول طلب حق خود را و کینه کشیدن از وی رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة وعن ابی امامة
بضم همزه بن سهل بن حنیف بضم حای مهمله و فتح نون نام او اسعد است مشهور شده بکنیت ولادت او در زمان سعادت نشان آنحضرت است پیش از وفات بدو
سال نام و کنیت او نهاده آن حضرت است صلی الله علیه وسلم و سماع نکرد از آنحضرت از جهت صغر و از جهت ذکر کرده اند او را در من بعد صحابه و ابن عبدالبر در صحابه
ذکر کرده و بعد از آن و گفته است از اجلهٔ علما است از خیار تابعین روایت دارد از پدر خود و از ابوسعید خدری هات سنه تا ان عثمان بن عفان رضی الله

عنه اشرف یوم الدار روایت کرد ابو امامه که امیر المؤمنین عثمان بر جای بلند برآمد روز دار یعنی آن روز که محصور ساختند او را قوم و گرد کردند دار او را و اشراف از بالا بر نگریستن
فقال پس گفت عثمان انشدکم بالله سوگند میدهم شما را بخدا انشد بفتح همزه و ضم شین تعلمون ان رسول الله آیا میدانید شما که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال
گفته است لا یحل دم امرئ مسلم حلال نیست ریختن خون مردی مسلمان الا باحدی ثلث مگر بسبب یکی از سه خصلت زنی بعد احصان یکی زنا بعد از احصان
یعنی بشرط بودن زانی محصن یعنی بودن او حر مسلم مکلف که وطی کرده باشد زنی را بنکاح صحیح او کفر بعد اسلام دوم کافر شدن بعد از اسلام و مرتد گشتن او قتل نفس بغیر
حق یا کشتن ذاتی بناحق فقتل به پس کشته شد بسبب قتل بقصاص فوالله مازنیت فی جاهلیة ولا اسلام پس بخدا سوگند زنا نکرده ام من نه در زمان جاهلیت
نه در عهد اسلام ولا ارتددت منذ بایعت رسول الله و نه مرتد شده ام از انگاه که بیعت کرده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ولا قتلت النفس التی
حرم الله و نکشته ام نفسی را که حرام گردانیده است خدای تعالی قتل آن فبم تقتلوننی پس بچه چیز و بچه سبب میکشید مرا رواه الترمذی والنسائی وابن ماجه
والدارمی لفظ الحدیث و مر دارمی راست لفظ حدیث است لا یحل دم امرئ مسلم الخ نه قصه که عثمان بن عفان اشرف یوم الدار الخ وعن ابی الدرداء عن رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال لا یزال المؤمن معنقا گفت آنحضرت همیشه است مسلمان تیز رونده و شتابی کننده در طاعت و کسب خیرات صالحانی کننده
ما لم یصب دما حراما تا آنکه نرسیده است خون حرام را معنق بضم میم و سکون عین مهمله از عناق بمعنی اسراع فاذا اصاب دما حراما بلح پس چون برسید خون حرام
مانده شد و بکسست و متحیر شد از کسب خیرات بشومی این گناه پس قتل را خاصیتی است در منع از توفیق و سیاه شدن دل اگرچه همه گناهان این حال دارند اما اینجا سخت تر است
بلح بجای مهمله مانده شدن و منقطع گشتن از خیر و بلح و تشدید لام برای مبالغه و تکثیر است و بتخفیف لام نیز روایت است رواه ابو داؤد وعنه ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال کل ذنب عسی الله ان یغفره و هم از ابی الدرداء است که روایت میکند از آنحضرت که گفت هر گناه امید است از خدا که بیامرزد آنرا
الا من مات مشرکا مگر کسی که مرد کافر شرک آرنده بخدا او من یقتل مؤمنا متعمدا یا کسیکه بکشد مسلمانی را بقصد دیده و دانسته و درین غایت تشدید و تغلیظ است
و این اتا ویلی مشهور است نزد اهل سنت و جماعت و بعضی از محدثین رفته اند که جزای تعمد قتل خلود نار است نظر بر ظاهر آیت اگرچه کافر نگویند والله اعلم رواه
ابو داؤد روایت کرد این حدیث را ابو داؤد از ابی الدرداء و رواه النسائی عن معاویة و روایت کرد آنرا نسائی از معاویه وعن ابن عباس رضی الله عنهما
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقام الحدود فی المساجد برپا کرده نشوند حدها مثل حد زنا و سرقه و مانند آن در مسجدها و قصاص نیز داخل این حکم است
زیرا که مسجد بنا کرده نشده است مگر برای نماز فرض و توابع آن که نمازها ی نفل است و ذکر و تدریس علوم و این در عموم مساجد است و اما در مسجد حرام کسی که بکشد و التجا بحرم آرد
تنگ ساخته شود بر وی کار بمنع طعام و شراب و مانند آن تا بی اختیار شود و برآید پس بکشند نزد ما این است و نزد شافعی جایز است استیفای آن در حرم ولا یقاد بالولد
الوالد و کشته نشود والد بقصاص بقتل ولد خود و دو تحریک کشنده را باز کشتن و درینجا خلاف مالک است رحمه الله که میگوید اگر ذبح کند والد ولد خود را قصاص بگیرند
زیرا که این قتل عمد است بلا شبه و این اغلظ است در جنایات از جهت وجود قطع رحم و اگر بشمشیر زند قصاص نیست باحتمال آنکه شاید بطریق تادیب زده باشد رواه
الترمذی والدارمی وعن ابی رمثة بکسر را و سکون میم و ثای مثلثه در نام او اختلاف است بعضی رفاعه گفته اند و بعضی عماره بن یثربی تیمی از باب تیمی از
اولاد امرئ القیس اتیت رسول الله صلی الله علیه وسلم مع ابی گفت آمدم نزد آنحضرت همراه پدر خود فقال من هذا الذی معک پس گفت آنحضرت
پدر را که کیست این که با تست قال ابنی اشهد به گفت پدر من پسر من است گواه شو بدان یعنی گواه شو که وی پسر صلبی من است مقصود وی از این استشها د الزام جنایات
او بوی بر رسم جاهلیت که مؤاخذه میکردند هر یکی را از متوالدین بجنایت دیگری حاز نهجت قال اما انه لا یجنی علیک گفت آنحضرت آگاه باش بدرستی که وی گناه نمیکند بر تو
ولا تجنی علیه و گناه نمیکنی تو بر وی یعنی گرفته نمیشود هیچ یکی از شما بجنایت دیگری نه در دنیا و نه در آخرت رواه ابو داؤد والنسائی وزاد فی شرح السنة فی
اوله و زیاده کرده است در شرح السنة در اول حدیث این عبارت را که قال دخلت مع ابی علی رسول الله گفت ابو رمثه در آمدم با پدر خود بر پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فرأی ابی الذی بظهر رسول الله صلی الله علیه وسلم پس دید پدر من آن چیز را که بر پشت آنحضرت بود یعنی خاتم نبوت و آن گوشتی زاید
بود برآمده بشکل بیضه کبوتر پس خیال کرد پدر وی که این غده ایست زاید که متولد شده است از فضلات بدن که آنرا گره گوشت میگویند فقال دعنی اعالج الذی
بظهرک پس گفت پدر من که بگذار مرا که علاج کنم این را که بر پشت تست فانی طبیب پس بدرستی من طبیبم و چون آنحضرت این سخن وی که ناشی از جهل و بی تمیزی او بود و
ادعای طب و حذاقت او خوش نیامد اعراض کرد بر روی فقال انت رفیق پس گفت تو رفیقی که رفق و مهربانی میکنی بمریض در علاج و نگاه میداری او را از آنچه میرسد ورثی
اورا و نیست که ایجاد شفا میکنی در وی والله الطبیب و خداست طبیب حقیقی موجد شفا مراد بطبیب اینجا شافی است و اطلاق طبیب بجهت مشاکلت است وعن عمرو بن
شعیب عن ابیه عن جده عن سراقة بن مالک صحابی است و وی آنکسی است که اهل مکه او را در وقت هجرت در دنبال آنحضرت برگماشته بودند چون
در رسید پایهای اسپ او در زمین در رفت پس امان خواست و سه بار اینچنین شد پس گشت و در آن وقت توفیق اسلام نیافت پس در فتح مکه درآمد در اسلام قال
حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقید الاب من ابنه ولا یقید الابن من ابیه گفت حاضر شدم رسول خدا را قصاص میگرفت پدر را از پسر

وی و قصاص نمیگرفت پسر را از پدر وی یعنی اگر پسر پدر را میکشت قصاص میگرفت و اگر پدر پسر را میکشت قصاص نمیگرفت رواه الترمذی وضعفه روایت کرده است
این حدیث را ترمذی و نسبت بضعف کرده آنرا و گفته که این حدیث ضعیف است و نمیشناسیم ما آنرا مگر از حدیث سراقه مگر ازین وجه و نیست اسناد آن صحیح و در وی اضطراب است
و لیکن عمل برین است نزد اهل علم که پدر چون بکشد پسر را کشته نشود و چون قذف کند حد زده نشود وعن الحسن عن سمرة و روایت است از حسن بصری که روایت کرده است
از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است و در بصره نزول کرده حسن بصری و غیر وی از وی سماع نموده اند و روایت کرده اند قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من قتل عبده قتلناه کسیکه بکشد غلام خود را میکشیم ما او را بقصاص ومن جدع عبده جدعناه و کسیکه ببرد اعضای و اطراف غلام خود را می بریم ما
اعضای او را فی الصراح جدع بینی بریدن و گوش و دست و لب رواه الترمذی و ابوداود و ابن ماجة والدارمی وزاد النسائی فی روایة اخری
و زیاده کرده است نسائی در روایتی دیگر این عبارت را ومن خصی عبده خصیناه و کسیکه خصی کند بنده خود را خصی میکنیم ما او را بدانکه ائمه اتفاق دارند بر آنکه
سید کشته نمیشود به بنده و این حدیث وارد است بر زجر و تشدید تا باز آیند از آن و اقدام ننمایند بر آن چنانکه شارع گفته اندکه در کرت چهارم یا پنجم بکشید حال آنکه نکشت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم شارب را وقتیکه آورده شد نزد وی کرت چهارم و پنجم و بعضی گفته اندکه مراد در حدیث
بنده ایست که آزاد کرده شده است و او را عبد خواندن باعتبار حال سابق است و بعضی گفته اندکه این
منسوخ است بقول وی تعالی الحر بالحر والعبد بالعبد کذا قال الطیبی و در کتاب خرقی روایت کرده که شخصی غلام خود را کشت پس آنحضرت او را یکسال راند و
از وطن دور کرد نام او را از سهم مسلمانان محو کرد اما قصاص نگرفت و امر کرد که برده آزاد کند اما قتل حر بعبد غیر پس مختلف فیه است و مذهب ما آن است که کشته میشود
حر بعبد و بعکس و نزد ائمه ثلثه کشته نمیشود حر بعبد از جهت قول حق سبحانه الحر بالحر والعبد بالعبد و تحقیق این کلام در شرح کرده شده است وعن عمرو بن شعیب
عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قتل متعمدا دفع الی اولیاء المقتول کسی که بکشت کسی را عمدا داده شود و سپرده کرده
شود وی بسوی کسان کشته شده و دوستان او که تصرف دارند در کار با او فی الصراح ولی دوست و متصرف در کسی و یاری گر این قدر در فصل اول در حدیث
ابو شریح گذشت و درین حدیث بیان دیت کرد که چیست و فرمود فان شاؤا قتلوا پس اگر خواهند اولیای مقتول بکشند قاتل را بقصاص وان شاؤا اخذوا
الدیة وهی ثلثون حقة بکسر حا و دیت صد شتر است سی شتر حقه که در سال چهارم در آمده اند و ثلثون جذعة بفتح ذال معجمه و سی شتر جذعه که در سال پنجم پای نهاده
واربعون خلفة بفتح خای معجمه و کسر لام و بفا و چهل ناقه بار شکم دار وما صالحوا علیه فهو لهم و آنچه صلح کنند بر آن پس آن مر ایشان راست اصل دیت که حق اولیا
مقتول است این مقدار است و اگر صلح کنند بر چیزی کمتر ازین همان واجب خواهد بود رواه الترمذی این مذهب امام شافعی است و امام محمد نیز موافق آن رفته و نزد
امام ابوحنیفه و ابو یوسف صد شتر چهار قسم بیست و پنج از آن بنت مخاض و بیست و پنج بنت لبون و بیست و پنج حقه و بیست و پنج جذعه و حوامل درین میان نیست و تمسک
ایشان بحدیث ثابت بن یزید است که آنحضرت حکم کرد بصد شتر ارباع و حدیثی که تمسک کرده بدان شافعی عزیز ثابت است از جهت اختلاف صحابه در دیت و اگر صحیح میبود
اختلاف نمیکردند ایشان در آن و ابن مسعود نیز بهمین جانب است و در شرح تحقیق این از شروح هدایه کرده شده است وعن علی رضی الله عنه عن النبی صلی
الله علیه وسلم قال المسلمون تتکافأ دماءهم گفت آنحضرت مسلمانان برابر است خونهای ایشان در قصاص و دیت فضل نیست در آن شریف را بر وضیع و کبیر را
بر صغیر و عالم را بر جاهل و مرد را بر زن بر خلاف عادت جاهلیت و گفته اندکه این یکی از احکامی است که در صحیفه علی بوده اند رضی الله عنه ویسعی بذمتهم ادناهم کسب
و کار میکند بعهد و امان مسلمانان کمترین ایشان چنانچه زن و غلام مثلاً اگر زنی و ادنی ذمی کافری را امان داد و عهد بست نمیرسد مرد دیگران را شکستن این عهد　یعنی
ویرد علیهم اقصاهم و باز میگردانند و میرسانند یعنی غنیمت را بر مسلمانان دورترین ایشان یعنی آنچه گرفت بعد میرساند با قرب و این بر تقدیری است که لشکر مسلمانان
بغزا بر آمد و فوجی از آن جدا شد از لشکر امام و دورتر افتاد و چون ببلاد کافران نزدیک رسید و غنیمت یافت ایشان را باید که این غنیمت بر لشکری که پس ایشان است
و ببلاد عدو نرسیده برسانند و منفرد نشوند بدان بلکه همه در آن شریک اند مذکور در نهایه و مختار قاضی ناصر الدین بیضاوی همین است و این معنی صحیح است جز آنکه اراده غنیمت
و تقدیر آن مدلول عبارت نیست و بعضی گفته اندکه معنی این عبارت آنست که بعضی مسلمانان که دورتر اند از بلاد کفر اگر عقد امان کنند با کافری نمیرسد هیچ یکی را نقض
آن اگرچه نزدیکتر باشد بآن بلاد وهم ید علی من سواهم و مسلمانان حکم یکدست دارند در یاری دادن و نصرت نمودن و اتفاق داشتن و اختلاف نکردن بر کسانیکه
جز ایشان اند یعنی کافران یعنی چنانکه در اجزای یکدست تخالف و تباین نیست در جنبیدن و گرفتن بلکه یکدیگر متفق باشند الا لا یقتل مسلم
بکافر و انا و آگاه باشید که کشته نشود مسلمان بکافر ولا ذو عهد فی عهده و نکشته نشود خداوند عهد و امان یعنی ذمی در عهد خود یعنی مادامیکه ذمی است و چیزی نکند
که منافات بذمیت دارد پس معلوم شد که کشتن ذمی جائز نیست پس اگر او را مسلمانی بکشد آن مسلمان را بقصاص وی باید کشت چنانکه مذهب امام ابوحنیفه است
پس مراد بکافر که فرمود کشته نشود مسلمانان بکافر حربی باشد فلیفهم رواه ابوداود والنسائی ورواه ابن ماجة عن ابن عباس وعن ابی شریح
الخزاعی این همان ابو شریح خزاعی کعبی است که در فصل اول گذشت و او را خزاعی و عدوی نیز گویند چنانکه همانجا اشارت بدان کرده ایم قال سمعت

رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت من اصیب بدم کسیکه رسیده شد ومصیبت زده شد بخون یعنی بقتل نفس او خبل والخبل الجرح وخبل بفتح خای معجمه وسکون موحده جراحت واصل خبل بمعنی فساد است ومیباشد در افعال وابدان وعقول یعنی آنکه کشته شد یا مجروح شد کس او فهو بالخیار بین احدی ثلث پس وی مخیر است میان یکی ازین سه خصلت وسه فعلت یا کسی که کشته شد ومجروح گشت پس ولی او مخیر است میان سه خصلت فان اراد الرابعة فخذوا علی یدیه پس اگر خواهد خصلت چهارم را پس بگیرید بر هر دو دست وی ونگذارید که آن بکند بین ان یقتص او یعفو او یاخذ العقل مخیر است میان آنکه قصاص کشد یا عفو کند یا بگیرد دیت را فان اخذ من ذلك شیئا پس اگر بگیرد از آنچه که مذکور شد از خصال ثلثه چیزی را ثم عدا بعد ذلك پستر تجاوز کرد از حد بعد از گرفتن چنانکه عفو کرد وبعد از آن طلب کرد دیت یا قصاص فله النار خالدا فیها مخلدا ابدا رواه الدارمی وعن طاؤس بلفظ طائر مشهور یا فی امام مشهور از اعلام تابعین واز خیار صالحین واز عباد اهل یمن وسادات ایشان بود واصل از اولاد فارس بود وچهل حج کرده ومستجاب الدعوة بود وگفته اند که نام او ذکوان است وطاؤس لقب او است نقل است که وی در بامداد سرد که ابر وباد داشت نماز میکرد محمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف در موکب خود بروی گذشت فرمود تا طیلسانی بلند قیمت بروی انداختند پس سر بر نداشت تا فارغ شد از حاجت خود وچون سلام داد طیلسان دید بر کتفهای وی افتاده بیفشاند وبروی نگاه نکرد وبمنزل رفت اکثر صحبت وی با ابن عباس بود وعن ابن عباس عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت من قتل فی عمیة کسیکه کشته شد در عمیت بکسر عین مهمله ومیم مشدده وتشدید یا از عمی بمعنی کوری وجهل یعنی در حالی مشتبه است امر وی ومعلوم نمیشود قاتل ونحال قتل وبفتح عین وضم آن نیز آمده فی رمی یکون بینهم بالحجارة در انداختن که میباشد میان قوم بسنگها یعنی میان خود جنگ میکردند وسنگ می انداختند ناگاه سنگی بکسی رسید وکشته شد مقصود آنکه بسنگ کشته شد بلکه تقیید بسنگ نیز اتفاقی است ومراد آن است که قتل بمثقل موجب دیت است نه قصاص او جلد بالسیاط یا کشته شد بزدن تازیانه جلد بفتح جیم تازیانه زدن سیاط جمع سوط تازیانه او ضرب بعصا یا بزدن چوب فهو خطاء پس این قتل در حکم قتل خطا است اگرچه بعمد هم باشد وعقله عقل الخطاء ودیت آن دیت خطا است وفقها این را شبه عمد نام کرده اند وقتل بچیزی که بحد باشد اگرچه بچیزی باشد که حاصل میشود بآن قتل غالبا شبه عمد است نزد امام ابوحنیفه ونزد صاحبیه وشافعی شبه عمد آنست که عمد قتل کند بچیزی که حاصل نمیشود بوی قتل غالبا واما بچیزی که حاصل میشود بوی قتل غالبا از قبیل عمد است پس حجر وعصا که مذکور است در حدیث نزد ابوحنیفه بر اطلاق اند ضعیف یا ثقیل ونزد ایشان محمول است بر ضعیف حاصل آنکه در قتل بمثقل نزد ابی حنیفه قصاص نیست ونزد ایشان این تفصیل است ومن قتل عمدا فهو قود کسیکه کشته شود عمدا بعین اختلاف معنی که معلوم شد پس آن قتل موجب قصاص است وقود بفتح قاف وواو قصاص گرفتن اصلش از انقیاد است وجانی در قصاص انقیاد مینماید وگردن مینهد بآنچه بر سر وی رود ومن حال دونه وکسیکه حایل کرد میان آن ومانع آید از گرفتن قصاص وحکم شرع بتغلیه یا بدانم فعلیه لعنة الله وغضبه پس بر وست راندگی از رحمت خدا وخشم او ولا یقبل منه صرف ولا عدل وپذیرفته نمیشود از وی توبه ونه فدیه یا نه نفل ونه فرض واین عبارت بسیار واقع شده است در احادیث مراد این است که گفته اند رواه ابوداؤد والنسائی وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا اعفی من قتل بعد اخذ الدیة ترک نمیکنم ونمیگذارم والبته قصاص میگیرم از کسیکه کشت بعد از گرفتن دیت باین معنی اعفی بضم همزه وسکون عین وکسر فا است بلفظ متکلم از اعفا بمعنی ترک وبلفظ ماضی مجهول نیز آمده است ودر بعضی نسخ مصابیح لا یعفی آمده است بلفظ مضارع مجهول واین هر دو یا دعا است یا خبر بمعنی نهی واعفا درین دو وجه بمعنی اکثار نیز گفته اند چنانکه در اعفوا اللحی یعنی کثیر نباد مال او ومستغنی نباد رواه ابوداؤد وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت ابوالدرداء شنیدم آنحضرت را که میگفت ما من رجل یصاب بشیء فی جسده نیست هیچ مردی که مصیبت زده شود ودر تن وی قطع وجرح والم فیتصدق به پس تصدق کند آن یعنی عفو کند از جانی وببخشد او را وصبر کند بر قدر الهی وترک کند انتقام را برای نفس الا رفعه الله به درجة مگر آنکه بلند کرد الله او را خدای تعالی بسبب این تصدق وعفو پایه ودرجه او را وحط عنه خطیئة وکم کند وبنهد از وی گناهی رواه الترمذی وابن ماجة

الفصل الثالث عن سعید بن المسیب از کبار تابعین وقدمای ایشان است ان عمر بن الخطاب قتل خمسة او سبعة برجل واحد روایت میکند که امیر المؤمنین عمر کشت پنج مرد را یا هفت مرد را در بدل یک مرد قتلوه قتل غیلة که کشته بودند آن پنج یا هفت نفر آن مرد را بطریق غیله بکسر معجمه وسکون تحتانیه بناگاه وبفریب کشتن وقال عمر لو تمالی علیه اهل صنعاء گفت عمر اگر اتفاق میکردند ویاری میدادند بر وی ساکنان صنعاء که شهریست مشهور از بلاد یمن لقتلتهم جمیعا هر آینه میکشتم ایشان را همه وتخصیص ذکر صنعا یا از آن جهت است که این مردان از آنجا بودند یا این مثل است نزد عرب در کثرت ودرین دلیل است بر قتل جماعه بیکی اگر شریک شوند در قتل وی رواه مالک وروی البخاری عن ابن عمر نحوه وعن جندب قال حدثنی فلان ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال گفت جندب که حدیث کرد مرا فلان صحابی که نام او را مبهم داشت یا راوی فراموش کرده که آنحضرت گفت یجیء المقتول بقاتله یوم القیمة می آرد کشته شده کشنده خود را روز قیامت فیقول سل هذا فیم قتلنی پس میگوید مقتول یعنی بخداوند تعالی بپرس این را که چه جهت کشته است مرا فیقول قتلته علی ملك فلان پس میگوید قاتل کشته ام من او را بر ملک وسلطنت فلان ودر عهد دولت او ونام یکی از سلاطین میبرد که در زمان وی ونصرت ومدد وی کشت قال جندب فاتقها گفت جندب پس پرهیز کن نصرت را وخطاب بسلطانی از سلاطین است که جندب نصیحت میکرد او را که نصرت نکند ظالم را ویرا یعنی ملک بضم میم است وبکسر نیز گفته اند یعنی کشته ام او را در مخاصمه ومشاجره که میان من ووی بود بر ملک فلان شخص که ربدیات مثلا وضمیر برای مخاصمه ومشاجره است ومراد بیان واقع است ومعنی اول اظهر است رواه

النسائی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اعان علی قتل مؤمن کسیکه یاری دهد ومدد کند بر قتل مسلمانی بشطر کلمة نیم کلمه و در بعضی نسخ بشطر کلمة
یعنی باونی کلامی واقل اعانتی و بعضی گفته اند نیم کلمه آنکه مراد بشطر کلمه اق است از اقتل لقی الله مکتوب بین عینیه ملاقات میکند خدایتعالی را و حاضر شود در درگاه وی و حال آنکه نوشته
شده است میان دو چشم وی این لفظ آیس من رحمة الله ای ناامید است از رحمت خدا رواه ابن ماجة وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا امسك الرجل
الرجل وقتله الآخر یعنی چون نگاه دارد مردی مردی را و بکشد او را مردی دیگر یقتل الذی قتل کشته شود آنکسی که کشت ویحبس الذی امسك حبس کرده شود آنکسیکه
نگاه داشت چنانکه امساك کند مردی زنی را و زنا کند بوی دیگری حد نیست بر نگاه دارنده و همچنین قصاص نیست بر نگاه دارنده کذا قالوا اما پوشیده نماند که این اعانت است و در اعانت
بر قتل بحکم احادیث دیگر قصاص آمده است مگر آنکه این حدیث منسوخ باشد والله اعلم رواه الدارقطنی باب الدیات جمع دیت بکسر خوانند قیل در اصل مصدر است ودی
یدی دیة که مصدر عدة است غالب آمده بر مالی که داده میشود در جنایات ولفظ جمع آورد باعتبار انواع دیت است که دیت نفس است و دیت و بهای اعضا و جوارح و دیت از شتر صد است
و از طلا هزار دینار و از نقره ده هزار درهم چنانکه مروی است از عمر رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم حکم کرد در بده دیت هزار درهم و این نزد ما است و نزد شافعی از نقره دوازده
هزار و ثابت نمیشود دیت مگر از این سه نوع نزد ابی حنیفه و نزد صاحبیه از این سه نوع میشود و نیز از بقر دویست و از غنم دو هزار و از حلل دویست هر حله دو جامه الفصل الاول
عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال هذه وهذه سواء روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت دیت این و این هر دو برابر است اشارت کرد بان و
ابهام انگشت خود و بانگشت خنصر چنانکه بیان کرد راوی بقول خود یعنی الخنصر والابهام مراد آنکه در قطع اصابع همه از هر دو دست یا از هر دو پا تمام دیت است از جهت تفویت
جنس منفعت پس در هر اصبع عشر دیت باشد که ده شتر است پس میباید دیت خنصر و ابهام برابر است اگرچه خنصر ضعیف تر و حقیرتر است از ابهام یا اگرچه ابهام دو بند دارد و خنصر
سه بند از این جهت تخصیص کرد بذکر این دو انگشت زیرا که هر دو برابر اند در اصل منفعت پس زیادة و نقصان اعتبار ندارد چنانکه یمین و شمال و هرگاه که در هر اصبع عشر دیت کل باشد
و در هر بند انگشت بحساب آن خواهد بود پس در هر بند انگشت ثلث عشر و در بند انگشت ابهام نصف عشر زیرا که او را دو بند است و انگشتان دیگر را سه بند است رواه البخاری
وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی جنین امرأة من بنی لحیان گفت ابوهریره حکم کرد آنحضرت در جنین
زنیکه از بنی لحیان بود بکسر لام و فتح آن و سکون حای مهمله بطنی است از قبیله هذیل سقط میتا که افتاد آن جنین مرده چنین کودک در شکم بغرة حکم کرد بغره بضم غین معجمه و فتح
رای مشدده و حکم بغره بر عاقله است و مراد بعاقله جماعه از عصبات است که میان ایشان تناصر و تعاون میباشد و عقل بمعنی دیت آید چنانکه معلوم شد عبد او
امة غرة غلام باشد یا داه و غره به تنوین و اضافت هر دو روایت است و غره در اصل سفیدی که در جبهه اسپ میباشد بعد از آن اطلاق میکنند آنرا بر هرچه
روشن و مشهور باشد و شبه اول از ماه و سفیدی دندان و از متاع نفیس آن و از قوم شریف ایشان و از مرد روی او و بر عبد و امة نیز اطلاق کرده اند بعضی گفته اند بشرط بیاض
و نزد فقها این شرط نیست و مراد بدان نزد ایشان چیزی است که قیمت او بنصف عشر دیت رسد و قصه آن است که در حدیث آینده بیاید که دو زن جنگ کردند یکدیگر پس یکی از آن
دو زن سنگی انداخت بزن دیگر پس کشت بچه را که در شکم وی بود و مرده بیرون افتاد پس حکم کرد آنحضرت دیت آن بغره و اگر زنده بیرون می آمد بعد از آن میکشت
تمام دیت کبیر واجب میشد ثم ان المرأة التی قضی علیها بالغرة توفیت پس آن زنیکه حکم کرده شد یا حکم کرد آنحضرت بروی یعنی بر عاقله وی بغره که زن جانیه
باشد بمرد فقضی رسول الله پس حکم کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بان میراثها لبنیها وزوجها آنکه میراث وی مر پسران او راست و مر شوهر او راست و
العقل علی عصبتها و حکم کرد بآنکه دیت بر عصبه او است که مراد بعاقله ایشانند یعنی دیت بر عاقله است و ایشان وارث نمیشوند و از عقل ارث لازم نمی آید و وارثان
جماعه دیگر اند و تخصیص بنین و زوج بجهت آن خواهد بود که اتفاقا ورثه همینها بودند در واقع والا ظاهر آنست که میراث مر وارثان را باشد هر کدام که باشد چنانکه در حدیث
آینده بیاید که ورثها ولدها ومن معهم متفق علیه وعنه قال و هم از ابی هریره است که گفت اقتتلت امرأتان جنگ کردند دو زن که ضره یکدیگر بودند من هذیل که از
قبیله هذیل بودند فرمت احداهما الاخری بحجر پس انداخت زن دیگر از آن دو زن دیگر را بسنگ فقتلتها وما فی بطنها پس کشت او را و بچه را که در شکم او بود
فقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان دیة جنینها غرة عبد او ولیدة پس حکم کرد آنحضرت که دیت بچه وی که در شکم او مرده غره است غلام یا داه
این دلالت دارد که قتل بحجر موجب دیت است نه قصاص و از قبیل عمد نیست بلکه شبه عمد است چنانکه مذهب امام ابوحنیفه است و دیگران حمل میکنند بر حجر صغیر وقضی بدیة
المرأة علی عاقلتها و حکم کرد بدیت زن کشته شده بر عاقله آن زن که کشت وورثها ولدها ومن معهم و وارث گردانید آن زن را یا دیت او را اولاد او را و کسانیکه
با اولاد او میبودند از ورثه و ظاهر آنست که قضیه متعدد است در حدیث سابق جانیه مرده و مقصود بیان حال وفات اوست و حکم بر وی بود و درین حدیث زن مجنیه با بچه هر دو
مرده و حکم بر میت توریث اولاد وی و احتمال دارد که یک قضیه بوده و توجیه آن در شرح نقل از طیبی مذکور است غیر متفق علیه وعن المغیرة بن شعبة ان
امرأتین کانتا ضرتین روایت است از مغیره که دو زن بودند ضره یکدیگر و ضرتین آن دو زن که در تحت نکاح یکمرد باشند فرمت احداهما الاخری بحجر او عمود فسطاط
پس انداخت یکی از آن دو زن دیگر را او زد او را بسنگ یا بستون خیمه فی الصراح فسطاط بضم و کسر فاء خیمه و خرگاه بزرگ فالقت جنینها پس انداخت
آن زن جنین خود را فقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الجنین غرة پس حکم کرد آنحضرت و واجب گردانید در جنین غره را عبدا او امة غلام

یاداه وجعل علی عصبة المرأة و کردانید آن غره را که حکم کرده و واجب کردانید بر عاقلهٔ زن بود و بعضی فتح جیم خوانند یعنی غره را یا دیت را هذه روایة
الترمذی این روایت ترمذی است این اعتراض است بر صاحب مصابیح که این حدیث را در صحاح آورده وفی روایة مسلم و در روایت مسلم اینچنین آمده است
قال گفت مغیره بن شعبه ضربت امرأة ضرتها بعمود فسطاط وهی حبلی زد زنی ضرهٔ خود را در استون خیمه و حال آنکه ضرهٔ وی باردار بود فقتلتها پس کشت آن زن ضرهٔ
خود را که باردار بود و بضرورت آنچه در شکم او بود نیز مرد واحدهما لحیانیة و یکی از آن دو زن از لحیان بود که بطنی است از هذیل قال فجعل رسول الله صلی
الله علیه وسلم دیة المقتولة علی عصبة القاتلة پس کردانید آنحضرت دیت زن کشته شده را بر عاقلهٔ زن کشنده و این دلالت دارد بر مذهب امام ابی حنیفه
زیرا که عمود از فسطاط واقع میشود قتل بوی عادت طیبی گفته که محمول بر عمود صغیر است که قصد کرده نمیشود بوی قتل غالبا وغرة لما فی بطنها و کردانید غره را دیت برای چیزی که در شکم
او بود الفصل الثانی عن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الا ان دیة الخطأ شبه العمد ما کان بالسوط والعصا مائة
باش بدرستی دیت قتل خطا که شبه عمد است که بتازیانه باشد و بعصا مائة من الابل صد است از شتر منها اربعون فی بطونها اولادها از جمله آن صد شتر چهل است که در
شکمهای آنها بچهای آنها است رواه النسائی وابن ماجة والدارمی ورواه ابو داود عنه وعن ابن عمر و روایت کرد آنرا ابو داود از عبد الله بن عمرو و از
از عبد الله بن عمر وفی شرح السنة لفظ المصابیح عن ابن عمر و در شرح السنة لفظ مصابیح است از ابن عمر و لفظ مصابیح این است که الا ان فی قتل العمد الخطاء بالسوط والعصا
مائة من الابل مغلظة منها اربعون خلفة فی بطونها اولادها و گویا که مراد بقتل عمد خطا قتل خطا شبه عمد است مراد که قتل عمد است یا شبه عمد است یا خطای محض مراد بعمد آنکه قصد
باشد بحدید بسلاح و آنچه در حکم آن است و شبه عمد آنکه بغیر سلاح بود خواه واقع شود بوی قتل غالبا یا نه و خطا آنچه نه این است و این نزد امام ابو حنیفه است و وی حمل میکند عصا را
بر اطلاق خفیف باشد یا ثقیل و دیگران میگویند که قتل بمثقل که واقع میشود بوی قتل غالبا از قبیل عمد است و ایشان حمل میکنند عصا را بر خفیف که واقع نمیشود بوی قتل چنانکه اشارت
بدان در اثنای بیان واقع شده و در بعضی روایات مغلظة واقع شده و تغلیظ در شبه عمد نزد ابن مسعود و بقول ابو حنیفه و ابو یوسف و احمد آن است که واجب کردانیده
شود چهار قسم بیست و پنج بنت مخاض و بیست و پنج بنت لبون و بیست و پنج حقه و بیست و پنج جذعه و تغلیظ نزد شافعی و محمد باین نوع است که واجب کردانیده میشود سی جذعه و سی
حقه و چهل ثنیه که همه خلفات باشند یعنی حوامل که در بطون آنها اولاد است و اما در خطای محض تغلیظ نبود و واجب میکردد در وی پنج قسم بیست بنت مخاض و بیست بنت
لبون و بیست ابن مخاض و بیست حقه و بیست جذعه و این باتفاق است و این حدیث دلیل شافعی و محمد است و ما میگوئیم که این معارض است با آنچه روایت کرده شده است
از ابن مسعود و از سائب بن یزید پس اخذ کردیم با متیقن کذا ذکروا وعن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم بفتح حای مهمله و سکون زای عن ابیه عن جده بدانکه مؤلف در باب
فرایض گفته عن محمد بن ابی بکر بن حزم و درین باب گفته ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم نسب تمام آن است محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم انصاری نجاری و
عمرو بن حزم صحابی است که عامل آنحضرت بود بنجران و محمد بن عمرو بن حزم تابعی است روایت میکند از پدر خود و ولادت او در عهد آنحضرت است سنه عشر و بعضی گفته اند پیش از
وفات آنحضرت بدو سال بعد از آن ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم نیز تابعی است از طبقهٔ ثانیه و این ابو بکر را دو پسر است یکی عبد الله بن ابی بکر و وی نیز تابعی است روایت میکند
از پدرش و از انس دوم محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم و وی پدر عبد الملک مدنی است که قاضی مدینه است بعد از پدر خود و وی کلانتر است از برادر خود عبد الله بن ابی
بکر و از اینجا معلوم شد که در جائی که مؤلف گفته است محمد بن ابی بکر بن حزم اختصار کرده و نسبت بجد اعلی کرده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کتب الی اهل
الیمن روایت میکند که آنحضرت نوشت کتابی بسوی اهل یمن وکان فی کتابه ان من اعتبط مؤمنا قتلا و بود در کتاب وی این که کسیکه بکشد مسلمانی را بی علت و بی جنایت
واصل عبط کشتن شتر را بی علتی فانه قود یده پس بدرستی آنکس قصاص دست خود است یعنی مقتول است بجزای فعل و جنایتی که بدست خود کرده و یا قصاص جزای فعل
او است و بعضی گفته اند معنی آن است که قصاص گرفته شود بی مهلت چنانکه میکشد بدست بدست یا پیش دو دست او است الا ان یرضی اولیاء المقتول مگر آنکه راضی
شوند کسان مقتول که کار و بار او بدست ایشان است بدیت یا بعفو وفیه ان الرجل یقتل بالمرأة و در آن کتاب این بود که مرد کشته میشود بزن
وفیه فی النفس الدیة مائة من الابل و در آن کتاب این بود که در کشتن نفس دیت صد است از شتر یعنی بر کسی که شتران دارد وعلی اهل الذهب الف دینار
و بر خداوندان زر هزار دینار است و بر اهل نقره ده هزار درهم و این را ذکر نکرده [illegible] که از شتر داران بود و واقع بحسب اتفاق شتران بیشتر
واند داران زر نا آنکه واجب باشد که غیر آن [illegible] وفی الانف اذا اوعب جدعه الدیة و در بینی چون تمام کرده شود بریدن آن و از بیخ برکنده
شود وعب در اصل بمعنی جمع [illegible] است و اوعب القوم یعنی همه آمدند [illegible] الدیة مائة من الابل دیت
تمام است که صد است از شتران وفی الاسنان الدیة و در دندانها که همه شکسته شوند دیت کامل است وفی الشفتین الدیة و در هر دو لب که بریده شوند نیز
دیت است وفی البیضتین الدیة و در هر دو خایه که بریده شوند دیت است وفی الذکر الدیة و در بریدن آلت مرد دیت است وفی الصلب الدیة و در شکستن
استخوان پشت چنانکه سبب زوال و انقطاع آب منی گردد دیت است وفی العینین الدیة و در کور کردن هر دو چشم دیت است و اصل در باب قطع اطراف
واعضا آن است که اگر فایت و زایل کرداند جنس منفعت را بتمام و کمال یا سبب زوال جمالی که مقصود است تمام گردد واجب است تمام دیت که بوجهی در حکم

اتلاف نفس است پس ملحق است باتلاف نفس بجهت تعظیم آدمی و اصل آن قضای پیغمبر خداست صلی الله علیه وسلم تمام دیت در زبان و بینی پیدا میشود و از این اصل فسروع کثیره
بحقیق حکم کرد عمر رضی الله عنه بچهار دیت در یک ضربه که زایل کردانید عقل و سمع و بصر و کلام او و همچنین در لحیه وقتیکه سترده شد و نرست دیت است زیرا که منفعت
جمال است و همچنین موی سر کذا فی الهدایة وفی الرجل الواحدة نصف الدیة و در بریدن یک پا نیم دیت است از جهت فوات نصف منفعت وفی المأمومة
ثلث الدیة شود در شکستگی که رسیده است پوست مغز سر را سه یک دیت که سی و سه شتر و سیم حصه شتر باشد ام سر پوستی آمد بد شکستگی سر که پوست دماغ رسیده یا
امیم و مأموم دماغ تباه شده وفی الجائفة ثلث الدیة و در جراحتی که بدرون شکم یا سر برسد ثلث دیت است جوف شکم و درون هر چیز و در کذانیدن طعنه
با ندرون جائفه جراحتی که باندرون کذارده بود وفی المنقلة خمس عشرة من الابل و در منقله پانزده شتر است و منقله بضم میم وفتح نون و کسر قاف مشدده
شکستگی که استخوان نوبی شکسته باشد کذا فی الصراح و در قاموس گفته منقله شکستگی که نقل کرده شود از وی فراش عظام و آن ریزه ها است که با استخوانها
زیر کوشتها وفی کل اصبع من اصابع الید والرجل و در هر انگشتی از انگشتهای دست و پا عشر من الابل ده است از شتران وفی السن خمس من الابل
و در هر دندان پنج شتر است و گفته اند یا نصد در هم اگر گفته شود که چون در مجموع اسنان دیت کامل باشد در یک دندان چگونه پنج شتر باشد و دندانها
سی و دو اند یا بیست و هشت اند جوابش آن است که گفته شود این تقدیرات تعبد محض اند راه نیست بشناخت آن مگر بتوقیف و سماع از شارع نعم در بعضی این اقسام
چنانکه دیت در دو چشم و نصف دیت در یک چشم مثلا وجه معقول نیز درک توان کرد اصل همان توقیف است رواه النسائی والدارمی وفی روایة
مالک وفی العین خمسون وفی الید خمسون وفی الرجل خمسون و در روایت مالک باین لفظ آمده که در چشم پنجاه شتر است و در دست پنجاه و در پای
پنجاه وفی الموضحة خمس و در شکستگی که پیدا کند سفیدی استخوان را پنج شتر است وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قضی رسول
الله صلی الله علیه وسلم فی المواضح خمسا خمسا من الابل گفت حکم کرد آنحضرت در یکی از شکستگی های موضحه پنج پنج از شتران وفی الاسنان خمسا خمسا
من الابل و در هر یکی از دندانها پنج پنج شتر رواه ابوداود والنسائی والدارمی وروی الترمذی وابن ماجة الفصل الاول و روایت
کرده است ترمذی و ابن ماجه فصل اول را یعنی دیت مواضح را و فی الاسنان را ذکر نکرده وعن ابن عباس قال جعل رسول الله صلی الله علیه وسلم اصابع
الیدین والرجلین سواء گفت ابن عباس گردانید آنحضرت انگشتان هر دو دست و هر دو پا را برابر از جهت فوت شدن منفعت مختصه هر یک بفوات انگشتان
وی رواه ابوداود والترمذی وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الاصابع سواء والاسنان سواء انگشتان همه برابر اند
اگرچه بعضی کلانتر و بزرگتر از بعضی باشند چنانکه الثنیة والضرس سواء دندان پیش و دندان کرسی همه برابر اند اگرچه اضراس بزرگ تر و عظیم تر از ثنایا
اسنان نام جنسی دارند ثنایا دندانهای پیش چهار دو بالا دو پایان پس از آن رباعیه همین طریق بعد از آن انیاب بعد از آن اضراس هذه وهذه سواء و این
برابر اند اشارت است به بنصر و خنصر کذا قالوا رواه ابوداود وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال خطب رسول الله صلی الله علیه وسلم
عام الفتح خطبه خواند آنحضرت در سال فتح مکه ثم قال بس گفت ایها الناس انه لا حلف فی الاسلام ای مردمان نیست حلف و احداث آن در اسلام و حلف بکسر
حا و سکون لام و بفتح حا و کسر لام نیز روایت میکنند در نهایه گفته که اصل حلف عقد کردن و عهد بستن بر اتفاق و مساعدت و معاضدت بکدیگر و آنچه از آن در جاهلیت می بود بر فتنه
و قتال و غارت بود اگرچه بظلم و بنا حق باشد و این است در اسلام از آن نهی واقع شده بقوله لا حلف فی الاسلام و آنچه بر نصرت مظلوم و صله ارحام می بود مسلم و مقرر است
و باین اشارت فرمود بقوله وماکان من حلف فی الجاهلیة لا یزیده الاسلام الا شدة و آنچه باشد از حلف در جاهلیت زیاده میکرداند اسلام
آنرا مگر سختی و استحکام المومنون ید علی من سواهم مسلمانان حکم یکدست دارند در اتفاق و ایتلاف بر کسانیکه جز ایشانند یعنی کافران چنانکه در حسینه آمده دست مع بعض
بکدیگر نیست همچنین در مسلمانان باید که باشد یجیر علیهم ادناهم و یرد علیهم اقصاهم امان میدهند بر ایشان کمترین ایشان در قدر و مرتبه ورد میکنند و باز میکردانند
بر ایشان غنیمت او دورترین ایشان یرد سرایاهم علی قعیدتهم رد میکند فوجهای ایشان که بر سر کافران رفته اند غنیمت را بر لشکر ایشان که در دار الحرب نشسته
است و آن فوجها را بر سر دشمنان فرستاده این تفسیر کلام سابق است و شرح این حدیث در حدیث علی مرتضی رضی الله عنه در فصل ثانی از کتاب القصاص گذشت
لا یقتل مومن بکافر و کشته نشود مسلمان در بدل کافر معنی این نیز در همان حدیث گذشت دیة الکافر نصف دیة المسلم دیت کافر نیم دیت مسلمان است
این اخذ کرده است مالک و نزد شافعی و بروایتی امام احمد دیت وی ثلث دیت مسلمان است و نزد ما دیت ذمی مثل دیت مسلمان است و در هدایه حدیثی نقل کرده
که دیت هر ذی عهد در عهد وی هزار دینار است و گفته همچنین حکم کرد ابوبکر و عمر و عثمان و چون زمان معاویه شد نصف ساخت و از علی رضی الله عنه روایت
کرده که گفت بذل نکرده اند ایشان جزیه را مگر برای آنکه باشد خونهای ایشان مثل خونهای ما و مالهای ایشان مثل مالهای ما و گفت آنچه بر خلاف این از صحابه روایت
کرده اند معارض این آثار مشهوره نمیکردد ولا جلب ولا جنب نیست جلب و نه جنب هر دو بفتح جیم و فتح لام در اول و فتح نون در ثانی کلام در این باب در باب
الزکوة گذشت و مراد بجلب در آن باب آنست که ساعی که بطلب زکوة رفته است در ترا زبیوت ارباب مواشی فرود آید و ایشان را نزد خود بطلبد و صدقات

بجیرد و بجنب آنکه ارباب مواشی در جایی دور تر از ساعی بروند و طلب احضار ایشان بروی شاق کرده هر دو ممنوع است بجهت کلفت و مشقت طرفین و این دو لفظ را
معنی دیگر در باب مسابقت خیل نیز گفته اند جلب بمعنی صوت و زجر تا اسب بشتر رود و جنب بمعنی کشیدن اسپی دیگر در جنب اسپی که بر آن سوار است و بر تقدیر معنی اول
قول او و لا تؤخذ صدقاتهم الا فی دورهم و گرفته نشود صدقات ایشان مگر در خانهای ایشان تفسیر و تاکید سابق است و بر معنی ثانی حکمی دیگر است که ذکر کرده
وفی روایة قال دیة المعاهد نصف دیة الحر درین روایت بجای کافر معاهد ذکر کرده که بمعنی ذمی است و بقتل حربی دیت نیست رواه ابوداؤد و
عن خشف بکسر خای و سکون شین معجمتین و فا در آخر پسر مالک تابعی ثقه است روایت میکند از پدر خود و از عمر و عبد الله بن مسعود عن ابن مسعود قال قضی
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی دیة الخطاء گفت ابن مسعود حکم کرد آنحضرت در دیت خطا عشرین بنت مخاض و عشرین بنت ابن مخاض
ذکور ذکور تاکید آنست یعنی بنت ماده و بنت نر و ذکور بجر و نصب هر دو روایت است و این جبر را جر جواری گویند و عشرین بنت لبون و عشرین و بنت
جذعة بفتح جیم و ذال و عشرین و بنت حقة بکسر جا معانی این الفاظ مشهور است و در کتاب الزکوة بیان کرده شده است پس دیت خطا اخماس است و این اتفاقی
است و لیکن شافعی حکم میکند ببنت ابن لبون بجای ابن مخاض و این حدیث حجت است بروی رواه الترمذی وابوداؤد والنسائی والصحیح انه موقوف علی
ابن مسعود و صحیح آن است که این حدیث موقوف بر ابن مسعود است و قول او است و خشف مجهول لا یعرف الا بهذا الحدیث خشف که راوی این
حدیث است مجهول است شناخته نمیشود مگر باین حدیث و لیکن گفته اند که وی روایت میکند از پدر خود مالک طائی و از ابن عمر و از ابن مسعود پس چگونه مجهول باشد و توثیق
کرده است او را نسائی و ذکر کرده ابن حبان در ثقات و روایت کرده اند از وی این حدیث و روایت کرد ابن ماجه حدیثی دیگر را نیز کذا ذکره والله اعلم و روی
فی شرح السنة ان النبی صلی الله علیه وسلم ودی قتیل خیبر و روایت کرده است بغوی در شرح السنة که آنحضرت دیت داد کشته شده خیبر که قصه
وی در باب قسامت بیاید بمائة من ابل الصدقة بصد شتر از شتران صدقه و لیس فی اسنان ابل الصدقة ابن مخاض و حال آنکه نبود در میان ابل صدقه
ابن مخاض و انما فیه ابن لبون و نبود در آن مگر ابن لبون و این رد است بر حدیث سابق که در وی اثبات کرد ابن مخاض او باین اخذ کرده است شافعی و عن
عمرو ابن شعیب عن ابیه عن جده قال کانت قیمة الدیة بود قیمت دیت اعنی قیمت ابل دیة که صد اند و در بعضی نسخ کانت قیمة ابل الدیة علی عهد رسول
الله بزمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثمانمائة دینار او ثمانیة الآف درهم و دیة اهل الکتاب یومئذ النصف من دیة المسلمین
و بود دیت اهل کتاب در آن روز نصف از دیت مسلمانان قال فکان کذلک پس بود حکم دیت بهمچنین حتی استخلف عمر تا آنکه خلیفه کرد انیده شد عمر رض فقام
خطیبا پس استاد عمر در حالیکه خطبه کننده است فقال ان الابل قد غلت پس گفت عمر که شتر بتحقیق گران قیمت شد ند قال گفت راوی ففرضها عمر علی اهل
الذهب الف دینار پس فرض کرد عمر را دیت بر خداوندان زر هزار دینار و علی اهل الورق اثنا عشر الفا و فرض کرد اید عمر بر خداوندان نقره دوازده
هزار یعنی درهم و علی اهل البقر مائتی بقرة و فرض کرد اید بر خداوندان گاوان دویست گاو و علی اهل الشاة الفی شاة و بر خداوندان گوسفندان دو هزار
گوسفند و علی اهل الحلل مائتی حلة و بر خداوندان حلها که متاع ایشان جامها بود دویست جفت جامه را و ازار قال و ترک دیة اهل الذمة و گذاشت
دیت ذمیان بر آنچه بود که چهار هزار درهم باشد لم یرفعها فیما رفع من الدیة بر نداشت و بلند نگردانید دیت اهل ذمه را در چیزیکه بر داشت از دیت و گویا
باین تمسک کرده آنکه گفت دیت اهل ذمه ثلث دیت مسلمانان است چنانکه شافعی و هر که موافق او است و نزد ما دیت ذمی مثل دیت مسلمانان است چنانکه گفته شد رواه
ابوداؤد و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم انه جعل الدیة اثنا عشر الفا روایت است از ابن عباس که آنحضرت کرد انید دیت را
دوازده هزار یعنی از نقره رواه الترمذی وابوداؤد والنسائی والدارمی و عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال کان رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقوم دیة الخطاء علی اهل القری اربعمائة دینار بود آنحضرت که قیمت میکرد دیت خطا را بر اهل دیهها چهار
صد دینار زر او عدلها من الورق یا برابر آن از نقره که چهار هزار درهم باشد بوزن عشره عدل بفتح عین و کسر آن یعنی مثل و بعضی گفته اند که بفتح از غیر جنس و
بکسر از جنس و برین تقدیر متعین است فتح و اگر ثابت شود روایت بکسر باطل میشود این قول و یقومها علی اثمان الابل و قیمت میکرد آن دیت را بر بهاهای شتران
این بیان است مر قول او را یقوم دیة الخطاء یعنی مراد بتقویم دیت تقویم ابل دیت است فاذا غلت پس چون گران قیمت میشدند شتران یعنی زیادت میشد اثمان ابل
رفع فی قیمتها بلند میکرد در قیمت یعنی زیادت میکرد در قیمت دیت و اذا هاجت رخصا بضم را و سکون خای و چون ظاهر میشد ارزانی قیمت ابل نقص من
قیمتها کم میکرد از قیمت دیت و بلغت علی عهد رسول الله و رسید قیمت دیت در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما بین اربع مائة دینار الی
ثمانمائة دینار در میان چهار صد دینار تا هشتصد دینار و عدلها من الورق ثمانیة الآف درهم و مثل آن از نقره هشت هزار درهم میشد قال گفت راوی
وقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم علی اهل البقر مائتی بقرة و حکم کرد آنحضرت بر خداوندان گاو دویست گاو و علی اهل الشاء الفی شاة
و بر خداوندان گوسپندان دو هزار گوسفند و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان العقل میراث بین ورثة القتیل و گفت آنحضرت که مال دیت

میراث است میان وارثان آنکه کشته شده است و آن دیت اوست وقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان عقل المرأة بین عصبتها و حکم کرد آنحضرت که دیت
زن مقسوم است میان عصبه وی یعنی زنی که جنایت کرده وکشته بر سد ازند وادا میکنند دیت را عصبات وی که معین و ناصر او بودند چنانکه در مرد نیز همچنین است یعنی نیست مانند عبد
که تعلق میکند جنایت بر رقبهٔ او ونه بر عصبهٔ او و بعضی میگویند مراد زنی است که جنایت کرده شده است بر وی یعنی دیت و ترکهٔ است میان وارثان او چنانکه سائر ترکات
وذکر عصبه آنی است از سمعی وظاهر آن بود که برای تعدیه میگفت بین ورثتها فافهم ولا یرث القاتل شیئا و وارث نمیشود کشنده مورث هیچ چیز را نه دیت را ونه غیر آن را
رواه ابوداؤد والنسائی وعنه عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال عقل شبه العمد مغلظ وهم از عمرو بن شعیب عن ابیه و
عن جده است که آنحضرت گفت دیت شبه عمد تغلیظ کرده شده است مثل عقل العمد مانند دیت عمد وتحقیق دانسته شد معنی شبه عمد و تغلیظ در اول فصل ولا یقتل
صاحبه و کشته نشود صاحب شبه عمد یعنی قاتل باین طریق و این سخن بجهت آن فرمود تا متوهم نشود جواز اختصاص در شبه عمد یعنی چون مشابه عمد است باید که حکم او حکم عمد باشد
کذا قیل رواه ابوداؤد وعنه عن ابیه عن جده قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العین القائمة السادة لمکانها بثلث
الدیة و گفت حکم کرد آنحضرت در چشم ایستاده ثابت باقی در جای خود بثلث دیت یعنی جراحتی بچشم رسیده که بینائی وی رفت ولیکن از جای خود نه برآمد و در جمال وی
خللی نمیکند و در رأی العین چنان نماید که چشم بحال خود است و سابقا گذشت که در دو چشم تمام دیت است که صد شتر است و در یک چشم پنجاه شتر و این حدیث دلالت
کرد بر آنکه در رفتن چشم باین وجه ثلث دیت است و بظاهر این رفته اند بعضی علما و عامهٔ علما واجب گردانیده اند در این صورت حکومت عدل را زیرا که منفعت بتمام و کمال رفته
پس در حکم دندانی شد که سیاه شد بضرب و در بیان معنی حکومت عدل گفته اند که این مجروح اگر بنده می بود با این جراحت چه مقدار از قیمت او کم میشد باین حساب هرچه
از دیت وی باقی ماند واجب میگردد و این حدیث را هم بر معنی حکومت حمل کرده اند یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم که در ینجا بثلث دیت حکم کرد زیرا که در ماده مخصوص
میرسید باین مقدار نه که بطریق قاعده و کلیت حکم فرمود و کلام توربشتی دلالت میکند بر آنکه در صحت این حدیث سخن است والله اعلم رواه ابوداؤد والنسائی
وعن محمد بن عمرو عن ابی سلمة عن ابی هریرة قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الجنین بغرة گفت ابوهریره حکم کرد آنحضرت در جنین
بغرة عبد او امة او فرس او بغل غره غلام باشد یا داه یا اسپ یا استر رواه ابوداؤد وقال روی هذا الحدیث حماد بن سلمة و گفته است ابوداود روایت
کرده است این حدیث را حماد بن سلمه که از اعلام بصریین و ائمهٔ ایشان است کثیر الحدیث واسع الروایة مشهور بسنت و عبادت خواهرزاده حمید طویل است روایت
کرد از وی شعبه و مالک و ابن المبارک و وکیع و در کاشف گفته که وی ثقه صدوق است ولیکن مالک از وی قوی تر است توفی سنة سبع وستین ومائة وخالد الواسطی
و روایت کرد این حدیث را خالد واسطی طحان از خیار عباد الله الصالحین حافظ صحیح الحدیث اسحاق بن ارزق گفته که در دنیا قسم افضل از خالد بن الطحان گفتند تو سفیان را خود
دیده گفت سفیان مرد نفس خود بود و خالد مرد عامه بود و میگویند که وی خرید نفس خود را از خدا سه بار پس تصدق کرد بوزن نفس خود نقره عن محمد بن عمرو و هر دو
روایت میکنند از محمد بن عمرو محمد بن عمرو بسیار اند یکی از ایشان محمد بن عمرو بن حزم است ولم یذکرا او فرس او بغل و ذکر نکردند هیچ یکی از این دو فرس و بغل را و بعضی
گفته اند که ذکر بغل و فرس وهم از راوی است زیرا که غره اطلاق کرده نمیشود مگر بر انسان مملوک وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال من تطبب گفت آنحضرت کسی که طبیب کند خود را بتکلف ولم یعلم منه طب وحال آنکه دانسته نشده است از وی طب یعنی مشهور نیست بطب
و مهارت و حذاقت ندارد در آن پس مرد عمل وی بیمار فهو ضامن پس آن متطبب ضامن است و واجب است بر وی دیت و ساقط شد از وی قصاص از جهت
اذن مریض و رضای او در آن و جنایت وی نزد عامهٔ علما بر عاقلهٔ اوست رواه ابوداؤد والنسائی وعن عمران بن حصین ان غلاما لاناس فقراء
روایت است از عمران بن حصین که صحابی مشهور است و صاحب مناقب و کمالات است که غلامی مر مردمی را که فقیر بوده اند یعنی عاقلهٔ آن غلام فقیر بوده اند و جنایت او خطا بود
و گفته اند مراد از این غلام حر است زیرا که جنایت عبد بر رقبهٔ اوست نه بر عاقله قطع اذن غلام لاناس اغنیاء برید این غلام فقراکوش. غلام را که لاغنیا بود فاتی اهله
النبی پس آمدند کسان این غلام قاطع نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقالوا انا اناس فقراء پس گفتند بدرستی که ما مردم فقیریم فلم یجعل علیهم شیئا پس نکرد آنحضرت
بر این جماعه فقرا چیزی را از دیت پس معلوم شد که واجب نمیشود بر فقرا از عاقله چیزی و اگر جانی بنده میبود تعلق میگرفت جنایت برقبهٔ وی در قول عامهٔ علما و نمیگرفت مولی دفع میکند
آن را رواه ابوداؤد والنسائی الفصل الثالث عن علی رضی الله عنه انه قال دیة شبه العمد اثلاثا روایت است از امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه که وی
گفت دیت شبه عمد در حالیکه اثلاث است یا از آن وی که اثلاث است ثلث وثلثون حقة سی و سه حقه است وثلث وثلثون جذعة سی و سه جذعه است واربع
وثلثون ثنیة سی و چهار ثنیه است که در سال ششم درآمده الی بازل عامها متعلق بثنیه است و بازل شتری که نابهای وی طلوع کند و قوت و تمام و کامل گردد
و آن بعد از تمامی هشت سال وابتدای سال نهم است و بعد از وی سنی نیست و بعد از وی بازل عام و بازل عامین میگویند و بازل مرد را گویند که کامل باشد در تجربه و قول
امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه است وانا بازل عامین حدیث السن یعنی مستجمع الشباب کامل القوة کلها خلفات بفتح خای معجمه و کسر لام در حالیکه همه اینها حامل اند وفی روایة
در روایتی از علی رضی الله عنه اینچنین آمده که قال گفت فی الخطاء ارباعا خمس وعشرون حقة وخمس وعشرون جذعة وخمس وعشرون بنات لبون

وخمس وعشرون بنات مخاض این موافق مذهب امام ابوحنیفه است رواه ابوداؤد وعن مجاهد روایت است از مجاهد که از مشاهیر تابعین است و از
عظمای فقها و قراء است ابن عمر رکاب او میگرفت در وقت سواری وی رضی الله عنه قال قضی عمر فی شبه العمد ثلثین حقة وثلثین جذعة واربعین خلفة
ما بین ثنیة الی بازل عامها این موافق مذهب شافعی است وبالجمله مختلف اند صحابه در تقدیر دیت واخذ کرده اند مجتهدان که بعد از ایشان آمده اند بچیزی که رسیده باشان و راجح
گشت نزد ایشان رواه ابوداؤد وعن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی فی الجنین یقتل فی بطن امه روایت است
از سعید بن المسیب که آنحضرت حکم کرد در جنین که کشته میشود در شکم مادر روی بغرة عبد او ولیدة وتقیید بکشته شدن در شکم بجهت آن است که اگر بعد از بیرون آمدن
از شکم کشته شود تمام دیت واجب خواهد بود بجهت قتل نفس چنانکه گذشت فقال الذی قضی علیه پس گفت آنکسی که حکم کرده شد بروی کیف اغرم من لا شرب ولا
اکل چگونه تاوان دهم کسی را که نه نوشید و نخورد ولا نطق ولا استهل ونه سخن کرد ونه آواز کرد ومثل ذلک یطل ومانند این شخص ضائع کرده میشود و
انداخته میشود خون او ویطل بضم تحتانیه وتشدید لام بلفظ مضارع از طل بمعنی هدر بودن خون وبطل بموحده وتخفیف لام بلفظ ماضی از بطلان نیز روایت است
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما هذا من اخوان الکهان نیست این شخص مگر از برادران کاهنان که قول باطل در مقابله شارع میگوید زیاده
بر آن سجع نامطبوع که آن نیز از عادت اهل کتابت است در ترویج اقاویل باطله واستمالت قول اهل بطالت می آرند وسجع خود علی الاطلاق مذموم نیست از جهت وقوع
آن در قرآن وحدیث اما آنچه تکلف باشد وغرض از آن ترویج باطل بود مذموم وسجع است چنانکه این شخص کرد رواه مالک والنسائی مرسلا ورواه
ابوداؤد عنه از سعید بن المسیب عن ابی هریرة متصلا باب ما لا یضمن من الجنایات چون ذکر کرد از جنایات آنچه موجب ضمان است از قود و دیت خواست که ذکر
کند از جنایات آنچه نیست ضمان در وی اگرچه نهی واقع شده است نهی تحریمی یا تنزیهی چنانکه در احادیث بیاید وبحکم آن تعزیری و تادیبی لازم آید جنایت گناه
کردن وضمان پذیرفتن الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العجماء جرحها جبار چارپا جراحت وی هدر است یعنی
باطل است ونیست طلب ضمان در وی عجماء بفتح عین وسکون جیم ممدود چارپایه وهر که تکلم نکند وقدرت ندارد بر تکلم مذکر را اعجم گویند ومؤنث را عجماء وجرح
بضم جیم خستگی وبفتح خسته کردن وجبار بضم جیم وتخفیف با بمعنی هدر وباطل یعنی اگر چارپایه کسی تلف کرد مال کسی او یا پامال کرد زراعت را مثلا چیزی لازم نمی آید و
ضمانی نیست واین بر تقدیر است که بادی کشنده وراننده همراه نبود واگر باشند بر ایشان ضمان است واگر بر پشت او سوار باشد او نیز ضامن میگردد ودر هدایه گفته است
که راننده ضامن است چیزی را که رسید آن را بدست یا بپای وکشنده ضامن است چیزی را که رسید بدست نه بپای وسوار ضامن است چیزی را که رسید بپای یا بدست یا بسر
اگر سوار وراننده هر دو باشند راننده ضامن نمیگردد وهمچنین گرد تحیین وی اگر در شب باشد زیرا که شب وقت بستن ونگاه داشتن است واگر در روز باشد ضمان نیست
والمعدن جبار وکان نیز جبار است یعنی اگر کسی در کان در آمد یا بروی بایستاد پس کان افتاد وهلاک شد پس نیست بر آن کسی که کنده است کان را ضمانی یا کسی را برای کندن کان
کرایه گرفت کان بروی افتاد وهلاک شد نیست ضمان بر صاحب کان واین وجه مخصوص نیست بمعدن ودر غیر آن نیز جاریست از صور اجاره ووجه اول موافق است با تحدید در
معنی قول وی والبئر جبار گفته اند یعنی کسیکه چاهی کند در زمین مباح وافتاد در آن مردی ومرد ضمانی نیست بر کننده چاه متفق علیه وعن یعلی بن امیة صحابی است
حلیف قریش اسلام آورد در روز فتح مکه حاضر شد حنین وطایف وتبوک را وعامل عمر بن الخطاب بود بر نجران معدود است در اهل حجاز قال غزوت مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم جیش العسرة گفت غزا کردم همراه آنحضرت لشکر عسرت را که عبارت است از غزوه تبوک از جهت وجود غایت سختی ودشواری در آن از گرمی هوا
وتنگی زاد وراحله تا آورده اند که گاهی طعام از برگ درختان میکردند وشراب از شکنبه شتران می فشردند وکامی تر میکردند وتجهیز کرد این جیش را عثمان رضی الله
عنه پس واجب گردانید برای خود بهشت را واز مناقب او است مجهز جیش العسرة وکان لی اجیر وبود مرا مزدوری فقاتل انسانا پس کشت وخصومت کرد
آن اجیر یک آدمی را فعض احدهما ید الآخر پس گزید یکی از آن دو دست دیگری را فانتزع المعضوض یده من فی العاض پس کشید آن شخص گزیده شده
دست خود را از دهان شخص گزنده فاندر ثنیته پس افکند دندان پیش او را ندر بدال مهمله افتادن واندار افکندن فسقطت پس افتاد دندان فانطلق الی
رسول الله صلی الله علیه وسلم پس رفت آن مرد که افتاد دندان وی بسوی رسول خدا تا داد وی دهد وحکم کند فاهدر ثنیته پس هدر کرد وباطل
گردانید آنحضرت ثنیه او را ولازم نگردانید چیزی را از ضمان وقال ایدع یده فی فیک گفت آنحضرت آیا بگذارد وی دست خود را در دهن تو تقضمها کالفحل
که بخائی دست او را مانند شتر نر قوی تندرست وهمچنین است حکم کسیکه مضطر بود بدفع چنانکه زنیکه دفع کند از خود کسی را که قصد فسق دارد بوی مثلا ولیکن باید که رفق
کند در دفع مگر با کسیکه قصد قتل دارد وقضم بقاف وضاد معجمه خوردن ستور علف را وخائیدن چیزی خورد وریزه که بکرانهای دندان کفایت شود واز باب سمع یا
ضرب متفق علیه وعن عبد الله بن عمرو قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من قتل دون ماله فهو شهید
گفت شنیدم من آنحضرت را که میگفت کسیکه کشته شود نزد مال خود واز جهت مال خود ودفع کردن از آن پس آنکس شهید است همچنین نزد اهل خود متفق علیه وعن
ابی هریرة قال جاء رجل فقال گفت ابوهریره آمد مردی پس گفت یا رسول الله ارایت ان جاء رجل یرید اخذ مالی خبر ده مرا که اگر بیاید مردی

کہ میخواہد کرفت مال مرا قال فلا تعطہ مالک کفت آنحضرت پس مدہ او را مال خود را قال ارایت ان قاتلنی کفت آن مرد خبر دہ مرا کہ اگر خواہد بکشد مرا چکار کنم قال
قاتلہ کفت آنحضرت قال کن او را و جنگ کن با وی قال ارایت ان قتلنی کفت آن مرد خبر دہ اگر بکشد مرا قال فانت شہید کفت آنحضرت پس تو شہیدی
قال ارایت ان قتلتہ کفت آن مرد خبر دہ مرا کہ اگر بکشم من او را حال او چیست قال ہو فی النار کفت آنحضرت وی در آتش دوزخ است رواہ مسلم و
عنہ انہ سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول و ہم از ابی ہریرہ است کہ وی شنید آنحضرت را کہ میکفت لو اطلع فی بیتک احد اگر مطلع
میشود و می نگریست در خانہ تو یکی فی الصراح اطلاع پوستہ در چیزی نگریستن و لم تاذن لہ و حال آنکہ اذن نمیکردی تو مر او را فخذفتہ بحصاۃ پس می انداختی و میزدی
تو او را بسنگریزہ ففقات عینہ پس کور میکردی تو چشم او را ما کان علیک من جناح نبود بر تو ہیچ کناہی و خذف بخای و ذال معجمتین انداختن سنگریزہ
بہ دو انگشت سبابہ و ابہام چنانکہ کیفیت آن در باب حج معلوم شد و بظاہر این حدیث عمل کردہ است شافعی و ساقط کردانیدہ است از وی ضمان عین را او
بعضی از علما کفتہ اند کہ این بر تقدیریست کہ او را منع کرد و باز نیامد و امام ابو حنیفہ کفتہ کہ بر وی ضمان است و حدیث محمول بر مبالغہ و زجر و تشدید است واللہ
اعلم متفق علیہ وعن سہل بن سعد روایت است از سہل بن سعد ساعدی انصاری کہ از مشاہیر صحابہ است و آخر من مات من الصحابۃ فی المدینۃ ان
رجلا اطلع فی حجر فی باب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ مردی نکریست در سوراخی کہ بود در پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم حجر بتقدیم جیم مضموم بر حا
حا ساکنہ سوراخ ومع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مدری یحک بہ راسہ حال آنکہ با آنحضرت و در دست شریف وی مدری بود کہ میخارید بوی
سر خود را و مدری بکسر میم و سکون دال مہملہ چوبی کہ در آرد آن را زن در سر خود تا فراہم آرد موہا را بیکدیکر مشابہ سوزن بزرک و بعضی کفتہ اند چوبی یا آہنی در رنک
خلال کہ مر او را سریست تیز خاریدہ میشود بوی آنجا کہ دست نرسد و در صراح کفتہ مدرا سیخ و شاخ بزرک کہ زنان بوی فرق سر راست کنند فقال لو اعلم انک
تنظرنی لطعنت بہ فی عینک پس کفت آنحضرت اگر میدانستم من کہ تو نکاہ میکنی مرا از راہ این سوراخ ہر آئینہ میزدم و میخلانیدم باین مدری در چشم تو فی الصراح
طعن نیزہ زدن نیزہ انما جعل الاستیذان من اجل البصر کردانیدہ و مشروع ساختہ شدہ است طلب اذن نزد در آمدن در خانہ بیکانہ مکر از بہر نکاہداشتن
از نظر افکندن درون خانہ پس نظر کردن بی اذن در رنک در آمدن بی اذن است متفق علیہ وعن عبد اللہ بن مغفل بضم میم و فتح معجمہ و تشدید
فا مفتوحہ صحابی است از اصحاب شجرہ ساکن شد مدینہ را بعد از آن بصرہ آمد و سرای بنا کرد و ہم در بصرہ مرد روایت میکنند از وی حسن بصری و ابو العالیہ و غیر ایشان
مات سنۃ ستین انہ رای رجلا یخذف روایت است از وی کہ وی دید مردی را کہ خذف میکند و معنی خذف معلوم شد فقال لا تخذف پس کفت خذف
مکن فان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن الخذف زیرا کہ آنحضرت نہی کردہ از خذف وقال انہ لا یصاد بہ صید و کفت آنحضرت
کہ خذف شکار کردہ نمیشود بوی شکاری ولا ینکا بہ عدو و مجروح ساختہ نمیشود بوی دشمنی از دشمنان دین یعنی فایدہ نیست در وی نہ دنیاوی و نہ دینی و محض
لہو و لعب است و با وجود این ایذا ہم بمردم از وی میرسد چنانکہ فرمود ولکنہا قد تکسر السن وتفقاء العین ولیکن این فعل یا حصا یا رمیۃ کاہی میشکند
دندان کسی را و کور میکند چشم کسی را و ابن بصادف خیر کرد و خیر است چنانکہ نسبت بکافری واقع شود ما یعرف و عادت موضوع از برای آن نیست متفق علیہ و
عن ابی موسی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا مر احدکم فی مسجدنا او فی سوقنا کفت آنحضرت وقتیکہ بکذرد یکی از شما در مسجد
ما و در بازار ما یعنی مسجدہای مسلمانان و بازار ایشان و سایر مجامع در حکم آنست ومعہ نبل و حال آنکہ با وی تیرہا است فلیمسک علی نصالہا پس باید
کہ امساک کند و نکاہبانی کند و دست نہد بر پیکانہای تیرہا ان یصیب احدا من المسلمین منہا بشیء از جہت ترس این کہ برسد از مسلمانان از ان پیکانہا
بچیزی از جراحت متفق علیہ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یشیر احدکم علی اخیہ بالسلاح اشارت
نکند یکی از شما بر برادر خود بسلاح بکسر سین سامان حرب از آلات حدید فانہ لا یدری لعل الشیطان ینزع فی یدہ زیرا کہ وی در نمی یابد شاید کہ شیطان
بکشد سلاح را در حالیکہ در دست او ست یعنی بکشد سلاح آن برادر را یا بمعنی ینزع بعین مہملہ است و در روایتی بغین معجمہ نیز آمدہ است از نزغ بمعنی افساد و در
تباہی افکندن و بر غلانیدن یعنی در فساد اندازد او را و بر آن دارد کہ تحقیق کند اشارت را و از ہزل و لعب در جد و تحقیق بکشد فیقع فی حفرۃ من النار پس
بیفتد در کوی از آتش دوزخ یعنی در معصیت افتد متفق علیہ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اشار الی اخیہ بحدیدۃ و ہم
از ابی ہریرہ است کفت کفت آنحضرت کسیکہ اشارت کند بسوی برادر خود بآہنی مثل تیر و شمشیر فان الملائکۃ تلعنہ پس بدرستی فرشتکان لعنت میکنند آنکس را
حتی یضعہا تا آنکہ بنہد آن آہن را از دست خود وان کان اخاہ لابیہ وامہ و اکرچہ باشد مشار الیہ یا مشیر برادر او مر پدر او را و مادر او را یعنی برادر حقیقی
او باشد کہ آنجا قصد و جد کنجایش ندارد مجرد ہزل و لعب خواہد بود با وجود آن متوجہ میشود لعنت بوی مقصود مبالغہ است در نہی از آن رواہ البخاری و
عن ابن عمر و ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من حمل علینا السلاح فلیس منا کفت آنحضرت کسیکہ بردارد بر ما آلات جنک را پس
نیست آنکس از ما و بر طریقہ ما ظاہر آنست کہ مراد حمل بطریق ہزل و لعب باشد چنانکہ در حدیث سابق کذشت تا فایدہ دہد این حکم را و الا ظاہر است کہ حال

بطریق حرب بر طریقه مسلمانان نیست رواه البخاری وزاد مسلم و زیاد کرده است مسلم این را که ومن غشنا فلیس منا و کسیکه خیانت کند و ترک نصیحت نماید
چنانکه بپوشد عیب مبیع را مثلا پس نیست آنکس از ما وعن سلمة بن الاکوع صحابی است مشهور از اهل بیعت شجره شجاع بود و تیرانداز و قوی پیاده از سواران پیش
میگذشت قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سل علینا السیف فلیس منا کسی که برکشد بر ما شمشیر را پس نیست از ما این نیز محمول بر تهدید و عدم
قصد قتال است چنانکه گفته شد تا موافق ترجمه باب افتد والا کسیکه برکشد شمشیر بر مسلمانان بقصد قتل واجب است بر ایشان قتل وی برای دفع قتل از خود و از جهت
بودن او باغی پس ساقط میگردد عصمت او ببغی رواه مسلم وعن هشام بن عروة تابعی است کثیر الحدیث از اکابر علما و ائمه امام حجت ولادت وی در ایام
مقتل امام شهید حسین بن علی است شنیده از انس و از عم خود عبد الله بن الزبیر مات سنة ست و اربعین ومائة عن ابیه روایت کرد از پدر خود که عروة بن الزبیر بن العوام است
وی نیز از تابعین است از کبار ایشان و ثقات است و وی یکی از فقهای سبعه مدینه است مادر او اسماء بنت ابی بکر صدیق است روایت میکند از پدر خود و مادر خود
و عائشه و عبد الله بن عمر و غیر ایشان از کبار صحابه و روایت او از عائشه کثیر است صایم الدهر بود مات سنة اربع وتسعین ان هشام بن حکیم روایت میکند که هشام
بن حکیم بن حزام که از فضلای صحابه بود و از مسلمه فتح و بامر معروف و نهی منکر موصوف بود مر بالشام گذشت در ملک شام علی اناس من الانباط بر مردمانی
از انباط جمع نبط که از رعایا از نصاری شام اند و بعضی از اهل سواد عراق وقد اقیموا فی الشمس حال آنکه بتحقیق استاده کرده شده اند آن گروه در آفتاب و
صب علی رؤسهم الزیت و ریخته شده است بر سرهای ایشان روغن زیتون گرم کرده شده فقال ما هذا پس پرسید هشام بن حکیم چیست این حال و چرا عذاب میکنند ایشانرا
قیل یعذبون فی الخراج گفته شد عذاب کرده میشوند بجهت خراج که مال واجبی نمیدهند فقال هشام اشهد لسمعت رسول الله پس گفت هشام گواهی میدهم
که هر آینه شنیده ام من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت ان الله یعذب الذین یعذبون الناس فی الدنیا بدرستی خدای تعالی عذاب
میکند آنکسانیرا که عذاب میکنند مردم را در دنیا بی حق شرعی خصوصا بچنین عذاب شنیع غلیظ بر اینچنین جنایتی و بآنچه عذاب میکند خدای تعالی آدمیانرا بآن چیز در آخرت
چنانچه زیت گرم بر سر ریختن رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوشك ان طالت بك مدة نزدیک است اگر دراز
شد ترا مدت عمر خطاب بابی هریره است یا بصحابی دیگر ان تری قوما فی ایدیهم مثل اذناب البقر که ببینی تو گروهی را که در دستهای ایشانست مانند دمهای گاوان مراد
تازیانهای ایشان است که از چرم میباشد یغدون فی غضب الله بامداد میکنند در خشم خدا و یروحون فی سخط الله و شام میکنند در ناخوشنودی خدا وفی روایة
و یروحون فی لعنة الله بذکر لعنت بمکان غضب مراد گروهی اند که بردر های ظالمان میگردند و سعایت میکنند پیش ایشان و میزنند مردم را و میرانند مردم را و دشنام میدهند و
حکم سگان کرده دارند رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صنفان من اهل النار لم ارهما دو نوع و دو گروه اند از اهل آتش
دوزخ ندیده ام من ایشانرا بلکه نخواهم دید در زمان خود که منزه و مطهر بود از وجود امثال این مردم و صنف بکسر صاد و سکون نون گونه قوم معهم سیاط کاذناب
البقر یکی گروه اند که با ایشان تازیانها است مانند دمهای گاوان یضربون بها الناس میزنند بآن تازیانه مردم را و نساء کاسیات عاریات و دویم جماعه اند
از زنان که خداوند پوشش اند یا پوشیده اند بدنهای خود را اما برهنه اند یعنی لباسهای رقیق می پوشند که بدنهای ایشان از آن نمایان است پس اگرچه بظاهر پوشش دارند اما در حقیقت
حکم برهنها دارند یا بعضی بدن را میپوشند و بعضی را برهنه میدارند چنانکه سرپوشهای خود را پس پشت خود می اندازند و سینه و شکم که محل شهوت است برهنه میدارند یا پوشیده اند
در دنیا لباسهای فاخره را و عاری اند از لباس تقوی که در آخرت بدان حلهای بهشت خواهند پوشید ممیلات مایلات گردانیده اند دلهای مردان را بسوی خود
و میل کننده بسوی مردان بدلهای خود یا ممیلات بمعنی بکشاده اند مقنعهارا از سرهای خود تا بنماید رویهای ایشان و مایلات یعنی خرامنده اند در رفتار تا دل
از مردم بربایند یا مایلات خرامنده و ممیلات شانها و ردا ها جنبانند و یا مایلات زایغات از طاعت خدا و آنچه واجب است بر ایشان از حفظ فروج و ممیلات تعلیم کننده
زنان دیگر را در آمدن در مثل فعل خود و وجه دیگر نیز گفته اند که در شرح مذکور اند رؤسهن کاسنمة البخت المائلة سرهای آن زنان که موها را بافته اند و گره
زده اند مانند کوهانهای شتران بختی است که مایل اند آن کوهانها بجهت کثرت فربهی چنانکه از عادات زنان مصر است و آن صنف مردان و این طور زنان در زمان
نشان آنحضرت اصلا نبوده اند پس اخبار بآن از معجزات است لا یدخلن الجنة در نمی آیند بهشت را ولا یجدن ریحها و نمی یابند بوی بهشت را و تاویل این سابقا گذشته
وان ریحها لتوجد من مسیرة کذا و کذا و حال آنکه بدرستی بوی بهشت یافته میشود از مسافت چنین و چنین یعنی مسافت بعید در غایت بعد رواه مسلم وعنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم اذا قاتل احدکم فلیجتنب الوجه و چون قتال کند یکی از شما یعنی مضاربت کند و مخاصمت نماید و بعضی گفته اند اگرچه با کفار باشد پس باید
که اجتناب کند روی او را و بر روی نزند اجتناب یکسو شدن و بر کرانه بودن فان الله خلق آدم علی صورته زیرا که بدرستی خدای تعالی پیدا کرد آدم را بر صورت و صفت
خود و کرد اینرا مظهر صفات جلالیه و جمالیه خود یا بر صورت خاصه که اختراع کرد آنرا و خلق فرمود و اضافت برای تشریف و تکریم است چنانکه در نفخت فیه من روحی گفته اند
و بعضی گفته اند که ضمیر عاید بآدم است یعنی بر صورتیکه مخصوص بآدم است ممتاز از سایر مخلوقات مشتمل بر خصایص و کرامات پس حاصل معنی آن باشد که حقتعالی آدم را اشرف
اجناس مخلوقات ساخت و وجه اشرف اعضای او و محل ظهور صورت و کمال او است پس اجتناب باید کرد از ضرب وجه وی و گفته اند که امر برای ندب است و در شرح گفته

و مسلم

برین سخن کرده شده است فلینظر ثم متفق علیه الفصل الثانی عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه من کشف سترا کسیکه بردارد پرده را
کشف بمعنی کشادن و برهنه کردن فادخل بصره فی البیت پس درآرد بینائی خود را در خانهٔ یوذن له پیش از آنکه اذن کرده شود و مراد را فوای عورة اهله
پس ببیند عورت اهل آن خانه را فی الصراح عورت شرم مردم و هرچه از نمودن و دیدن آن شرم آید فقد اتی حدا پس تحقیق آمد آنکس فعلی را که موجب حداست مراد
بحد اینجا تعذیر است یا امکان حاجز میان آنجا که باید آمد و نیاید لا یحل له ان یاتیه حدیکه حلال نیست مراو را که بیاید آنرا و لو انه حین ادخل بصره واگر ثابت بشد
که وی هنگامیکه درآورد بصر خود را فاستقبله رجل پس پیش می آید او را مردی ففقا عینه پس کور کرد آن مرد چشم او را ما عیرت علیه سرزنش نمیکردم من برآن
و عیب نمیکردم او را و ان مر الرجل علی باب لا ستر له و اگر بگذرد مرد بر دری که نیست پرده مراو را یعنی معلق در حالیکه بسته نشده است آن در این دلالت
دارد بر آنکه لا بد است از اغلاق در یا فروهشتن پرده فنظر فلا خطیئة علیه پس افتاد نظر او بر اهل بیت پس نیست گناهی بروی انما الخطیئة علی اهل البیت
نیست گناه مگر بر اهل خانه که چرا در نبستند و پرده فرو نهشتند رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و
سلم ان یتعاطی السیف مسلولا نهی کرد آنحضرت از تناول شمشیر و گرفتن آن برکشیده و برهنه تعاطی بمعنی تناول است و تناول گرفتن از دست کسی و مراد اینجا مطلق
گرفتن است رواه الترمذی و ابو داؤد و عن الحسن عن سمرة و روایت است از حسن بصری از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است در بصره می بود و حسن و غیر
او از وی روایت میکنند ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی ان یقد السیر بین اصبعین آنحضرت نهی کرده است از آنکه بریده شود دوال میان دو
انگشت قد بقاف و تشدید دال بدرازا بریدن و بدرازا شکافتن و سیر بفتح سین و سکون تحتانیه دوال و سبب نهی آنست که خسته نکرد انگشت و این نهی تنزیهی و شفقت است
رواه ابو داؤد و عن سعید بن زید ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال روایت است از سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بضم نون و فتح فا که از
عشره مبشره و زوج اخت عمر بن الخطاب است که گفت آنحضرت من قتل دون دینه فهو شهید کسیکه کشته شود نزد دین خود و حفظ آن پس وی شهید است
و من قتل دون دمه فهو شهید و کسیکه کشته شود نزد خون خود پس وی شهید است و من قتل دون ماله فهو شهید و کسیکه کشته شود نزد مال خود
پس وی شهید است و من قتل دون اهله فهو شهید و کسیکه کشته شود نزد اهل و عیال خود پس وی شهید است اکثر علما برآنند که کسیکه قصد کرده شود اهلاک
خون و مال او یا تعرض کرده شود باهل و عیال او پس میرسد او را که دفع کند قاصد آنرا بطریق سهل و احسن و اگر باز نیاید مگر بمقاتله پس کشته شود برآن چیزی نیست بر
وی بلکه شهید است رواه الترمذی و ابو داؤد و النسائی و عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لجهنم سبعة ابواب گفت آنحضرت
مر دوزخ راهفت در است باب منها لمن سل السیف علی امتی یکدر از آن درها عظیم مرکسی را است که بکشد شمشیر را بر امت من او قال یا گفت
بجای علی امتی علی امة محمد شرح این در فصل ثانی در حدیث سلمة بن الاکوع معلوم شد رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و حدیث ابی هریرة
که در مصابیح در اینجا مذکور است الرجل جبار یعنی آنچه تلف کند دابه بپای خود و پامال کند زراعت و جز آنرا هدر و ساقط است ذکرفی باب الغصب ذکر کرده
شد در باب غصب و شرح آن نیز در آنجا گذشت و در اینجا و را و ل فصل اول تیر بیابی یافت باب القسامة بفتح قاف بمعنی قسم است سوگند خوردن و در شرع
عبارتست از آنکه در محله قتیلی را یافتند و قاتل او معلوم نیست پس پنجاه سوگند میخورند اولیای مقتول بر استحقاق دم وی و یا اهل محله که متهم اند بر نفی قتل از خود و بنابر
اختلافی که میان ائمه است پس نزد ما اهل محله از آنها که اولیاء مقتول ایشان را اختیار کنند سوگند میخورند که نکشته ایم ما او را و نمیدانیم قاتل او را از جهت حدیث
مشهور البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر و چنانکه دلالت میکند برآن حدیث آینده در فصل ثالث از رافع بن خدیج و نزد شافعی و همچنین نزد احمد اگر باشد میان
ایشان عداوت و لوث یعنی غلبه ظن بر آنکه ایشان کشته اند سوگند داده میشوند اولیاء را و اگر ایشان ابا آرند از سوگند خوردن سوگند داده شوند آنها که متهم اند بقتل چنانکه
دلالت میکند برآن حدیث اول از رافع بن خدیج و واجب میکردد در قسامت قصاص اگرچه دعوی قتل عمدا باشد بلکه واجب در وی دیت است خواه قتل عمد دعوی
کنند یا خطا و امام مالک میگوید اگر دعوی قتل عمد بود حکم بقصاص باید کرد و قول قدیم شافعی نیز همین است و تمام مسائل کتاب و دلائل آن مذکور است در
کتب فقه و قسامت از احکام جاهلیت بود و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نیز آنرا مسلم داشت و حکم کرد بآن میان جماعه از انصار که دعوی قتل کردند بر یهود خیبر
الفصل الاول عن رافع بن خدیج بفتح معجمه و کسر دال مهمله و سکون تحتیه در آخر جیم صحابی انصاری است حاضر نشد بدر را از جهت صغر و حاضر شد احد را و
مشاهدی که بعد از او است و سهل بن ابی حثمة بفتح حا و سکون مثلثه صحابی صغیر است ولادت او در سال سوم از هجرت است و نام ابو حثمه عبد الله بن ساعده
انصاری است انهما حدثا روایت است از این دو صحابی که ایشان حدیث کرده اند ان عبد الله بن سهل این نفر انصاری است برادر عبد الرحمن بن سهل
و صاحب فهم و علم بود و برادر زاده محیصه و است و محیصه بضم میم و فتح مهمله و تشدید تحتانیه مکسوره بن مسعود برادر حویصه بن مسعود هر دو صحابی مشهور اند
اتیا خیبر آمدند هر دو یعنی عبد الله بن سهل و محیصه بن مسعود بخیبر فتفرقا فی النخل پس جدا شدند در درختان خرما که در خیبر بسیار اند و رفتند هر یکی بجانبی برای غرض
فقتل پس کشته شد عبد الله بن سهل فجاء پس آمد عبد الرحمن بن سهل که برادر مقتول بود و حویصة و محیصة ابنا مسعود و آمدند حویصه

محیصه پسران مسعود که اعمام مقتول بودند و حویصه بضم حا و فتح واو و کسر یای مشدده الی النبی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فتکلموا فی امر صاحبهم پس سخن کردند در شان یار خود که کشته شد فبدأ عبد الرحمن پس آغاز کرد در سخن عبد الرحمن که برادر مقتول بود وکان اصغر القوم و بود خرد ترین این قوم فقال له النبی پس گفت مراورا پیغمبر صلی الله علیه وسلم کبر الکبر بزرگ دار و تعظیم کن بزرگ را یعنی اکبر بزرگتر از تست تقدیم کن او را در سخن کردن کبر بفتح کاف و کسر بای مشدده بر لفظ امر از تکبیر و کبر بضم کاف و سکون با بزرگ قوم و در اکثر روایات الکبر الکبر لازم گیر بزرگ را یا تقدیم کن کبیر را اکبر را قال یحیی بن سعید گفت یحیی بن سعید که از رواة این حدیث است در تفسیر این کلام یعنی لیلی الکلام الاکبر باید که نزدیک شود یا متولی شود سخن را بزرگتر و در ینجا دلیل است که بزرگ سزاوار تر است باکرام و به بدایت بکلام و جواز وکالت در حدود و جواز وکالت حاضر زیرا که ولی دم عبد الرحمن بن سهل بود که برادر قتیل است و حویصه و محیصه ابن عم اویند فتکلموا پس سخن کردند فقال النبی صلی الله علیه وسلم استحقوا قتیلکم مستحق و سزاوار شوید دیت قتیل خود را یا قصاص قتیل خود را او قال یا گفت بجای قتیلکم صاحبکم بایمان باضافت و توصیف خمسین منکم بسوگندهای پنجاه مرد از شما یا به پنجاه سوگند از شما قالوا گفتند یا رسول الله امر لم نره این امریست که ندیده ایم ما او را و ندیده ایم کشتن او را قال فتبریکم یهود فی ایمان خمسین منهم گفت آنحضرت پس بری میگردانند شما را از این ظن یهود در پنجاه سوگند یا ایشان که ایشان قاتل نیستند و رفع تهمت میکنند از ایشان و تبرئکم از ابرات بیزار گردانیدن و در بعضی نسخ فتبرئکم از برئت بهمین معنی قالوا گفتند یا رسول الله قوم کفار ایشان گروهی کافر اند سوگندهای ایشان چه اعتبار دارد ففداهم رسول الله پس فدا داد اصحاب مقتول را یعنی داد دیت را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من قبله از جانب خود و از پیش خود از برای دفع فتنه و قبل بکسر قاف و فتح با بمعنی جانب فدا بکسر و مد و قصر و بفتح بقصر سربها و در شرح بدین وفی روایة و در روایتی باین لفظ آمده است تحلفون خمسین یمینا سوگند میخورید شما پنجاه سوگند و تستحقون قاتلکم و مستحق شوید دم قاتل خود را او صاحبکم شک راوی است فوداه پس داد دیت او را رسول الله صلی الله علیه وسلم من عنده از نزد خود بمایة ناقة بصد ماده شتر متفق علیه هذا الباب خال عن الفصل الثانی و این باب خالی است از فصل دوم الفصل الثالث عن رافع بن خدیج قال اصبح رجل من الانصار مقتولا بخیبر گفت رافع گشت مردی از انصار که عبد الله بن سهل باشد کشته شده در خیبر فانطلق اولیاؤه الی النبی پس رفتند اولیاء مقتول نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فذکروا ذلک له پس ذکر کردند اولیاء آن را مر آنحضرت را فقال الکم شاهدان یشهدان علی قاتل صاحبکم پس گفت آنحضرت آیا هستند مر شما را دو گواه که گواهی دهند بر کشنده یار شما قالوا گفتند یا رسول الله لم یکن ثم احد من المسلمین نبود آنجا هیچ یکی از مسلمانان و انما هم یهود ونیستند ایشان مگر یهود یعنی مشهور بظلم و قتل و فساد و حیله گری و مکر اند و رذی و قد یجترؤن علی اعظم من هذا و بتحقیق جرأت میکنند و دلیری مینمایند بر کارهای بزرگتر از این کار چنانکه قتل انبیا و تحریف کلام الله و از احکام خدا که در حکم قتل اند بلکه سخت تر و شنیع تر از آن قال فاختاروا منهم خمسین گفت آنحضرت پس اختیار کنید و برگزینید از ایشان پنجاه کس را فاستحلفوهم پس سوگند دهید ایشان را فابوا پس ابا آوردند یهود از سوگند خوردن و دیت دادن فوداه رسول الله پس دیت داد آن مقتول را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من عنده از پیش خود رواه ابو داود باب قتل اهل الردة والسعاة بالفساد باب در کشتن اهل ردت و سعی کنندگان بفسادات و ارتداد بمعنی رجوع است غالب آمده در رجوع از اسلام و مسلمان چون برگردد از اسلام والعیاذ بالله عرض کرده شود بروی اسلام و اگر باشد مراورا شبهه دور کرده شود از وی آن شبهه را و عرض اسلام و ازالهٔ شبهه امری واجب نیست زیرا که دعوت رسیده است احتیاج دعوت جدید نیست و مستحب است که حبس کنند او را سه روز اگر مسلمان شد فبها والا قتل کنند و بعضی گفته اند که اگر وی مهلت طلبید مهلت دهند او را والا حاجت نیست و نزد شافعی واجب است که مهلت دهد او را امام سه روز و ظاهر قول حق تعالی اقتلوا المشرکین و حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم من بدل دینه فاقتلوه در عدم ایجاب مهلت است و سعاة بضم سین جمع ساعی است چنانکه قضاة جمع قاضی و مراد آنکسانی اند که سعی میکنند در فساد فی الصراح سعی دویدن و شتابی کردن و کسب و کار کردن ساعی باج ستان و آنکه کاری بر کسی کند و سعایة بکسر غمازی و بدی کردن و مراد اینجا قطاع طریق اند چنانکه فرمود إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا و امثال ایشان الفصل الاول عن عکرمة روایت است از عکرمه که مولای ابن عباس و یکی از فقهای مکه معظمه بود قال اتی علی رضی الله عنه بزنادقة گفت آورده شد نزد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه زندیقان زندیق در اصل قوم مجوس را گویند که تابع اند کتاب ژند را که زردشت مجوسی ساخته و الآن نام کسی است که ایمان ندارد بآخرت و منکر است ربوبیت را و در اوایل کتاب تحقیق این لفظ بتفصیل گذشته است و مراد اینجا قومی اند که مرتد شدند از اسلام و بعضی گفته اند قومی بودند از اصحاب عبد الله بن سبا که ظاهر کردند اسلام بطلب فتنه و تضلیل امت و دعوی خدائی کردند در حق علی پس گرفت وی رضی الله عنه ایشان را و طلب توبه نمود پس توبه نکردند پس کند برای ایشان گو و افروخت در آن آتش و انداخت ایشان را در وی فاحرقهم پس سوخت ایشان را و بود این فعل از وی رضی الله عنه برای اجتهاد و دیدن مصلحت در زجر و منع ایشان و سائر مفسدان از ابنای جنس ایشان فبلغ ذلک ابن عباس پس رسید آن سوختن علی ایشان را با بن عباس فقال لو کنت انا لم احرقهم

پس گفت ابن عباس اگر میبودم من منع میکردم از سوختن ایشان لنهی رسول الله از جهت نهی کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که فرموده است لا تعذبوا بعذاب الله عذاب نکنید بعذاب خدا که سوختن است ولقتلتهم وهر آئینه میکشتم ایشان را چنانکه حکم شرع است بکشتن مرتدان لقول رسول الله صلی الله علیه وسلم من بدل دینه فاقتلوه کسیکه تبدیل کند و تغییر دهد دین خود را پس بکشید او را آورده اند که چون رسید سخن ابن عباس بعلی رضی الله عنهما تصدیق کرد او را و گفت راست گفت ابن عباس و ازینجا معلوم شد که فعل علی رضی الله عنه برای و اجتهاد بود نه بنص کذا قالوا والله اعلم رواه البخاری و ترمذی و ابو داود و نسائی و ابن ماجه نیز روایت کرده اند وعن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان النار لا یعذب بها الا الله بدرستیکه آتش عذاب میکند بوی مگر خدای عز وجل یعنی نمی باید که عذاب کند بوی دیگری رواه البخاری وعن علی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول سیخرج قوم فی آخر الزمان گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که میگفت سرانجام است که بیرون آید گروهی در آخر الزمان حداث الاسنان نوسالها و حداث بضم حا و تشدید دال جمع حدیث ضد قدیم برخلاف قیاس و در روایتی حدثاء الاسنان چنانچه سفهاء جمع سفیه سفهاء الاحلام سبک خردان سفه بفتحتین خفت عقل و جهل و احلام جمع حلم بکسر حا عقل و وقار جمع حلم بضم حا بمعنی خواب و بالغ نیز می آید یقولون من خیر قول البریة میگویند از بهترین سخنان که تکلم میکنند بدان خلق مراد قرآن عظیم است و در بعضی نسخ مصابیح من قول خیر البریة ومراد احادیث رسول الله صلی الله علیه وسلم است و اول مناسب تر است بآنچه واقعشده است در احادیث در شان خوارج از قراءت قرآن و تمسک بدان و تاویل آن بباطل لا یجاوز ایمانهم حناجرهم در نمیگذرد ایمان ایشان و کلمه آن حلقومهای ایشان را و نمیرسد بمصعد قبول و ظاهر نمیشود اثر آن در خارج یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة بیرون زن بره و خیره بیرون می آیند از دین یعنی از اطاعت امام نه از دین و اسلام باین مبالغه و تشدید است در تضلیل ایشان چنانکه بیرون می آید و میگذرد تیر از شکار و آلوده نمیشود بخون از جهت سرعت نفوذ آن چنانکه در حدیث دیگر واقعشده است فاینما لقیتموهم فاقتلوهم پس هرجا که پیش آئید ایشان را بکشید ایشان را فان فی قتلهم اجرا لمن قتلهم الی یوم القیمة پس بدرستیکه در کشتن ایشان مزد و ثواب است مرکسی را که بکشد ایشان را تا روز قیامت مراد خوارج اند و قصه خروج ایشان از اطاعت امام و کشتن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ایشان را مشهور است و مذهب ایشان آن است که بنده بارتکاب کبیره بلکه صغیره هم کافر گردد آورده اند که از امیر المؤمنین علی پرسیده شد که آیا کافر اند ایشان فرمود من الکفر هربوا از کفر گریخته اند ایشان یعنی پس کافر چون گویم ایشان را متفق علیه وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یکون امتی فرقتین گفت ابو سعید خدری که گفت آنحضرت میباشند در امت من دو گروه جدا جدا فیخرج من بینهما مارقة پس بیرون می آیند از میان آن دو فرقه فرقه دیگر که بیرون آینده و درگذرنده از دین و طاعت امام مراد خوارج اند که بیرون آمدند از طاعت امام و مروق در لغت بیرون گذشتن تیر است از نشانه و تسمیه خوارج بدان جهت آنست که بیرون آمدند از دین چنانکه بیرون میگذرد تیر از صید یلی قتلهم اولاهم بالحق والی میشود قتل این مارقه را نزدیک تر و سزاوار ترین مردم بحق اشارت بامیر المؤمنین علی است رضی الله عنه و کرم الله وجهه که خوارج را کشت رواه مسلم وعن جریر روایت است از جریر بن عبد الله بجلی رضی الله عنه که صحابی است حسن الصورة والسیرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع گفت جریر گفت آنحضرت در حجة الوداع در خطبه که در روز نحر خواند لا ترجعن من بعدی کفارا بر مگردید شما بعد از من کافر یضرب بعضکم رقاب بعض در حالیکه میزنند بعضی از شما گردنهای بعضی را توجیهات این کلام در حجة الوداع در فصل اول از باب خطبه یوم النحر گذشته است و اقرب توجیهات آن است که مراد ضلال است که مشابه فعل کفار است و نزدیک است که در دایره کفر در آورد و مودی بآن گردد و ضلالا بجای کفارا نیز روایت است و آن مبین مراد بکفارا است متفق علیه وعن ابی بکرة صحابی مشهور است از اهل طائف و احوال وی مکرر نوشته شده است عن النبی روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال اذا التقی المسلمان گفت آنحضرت وقتیکه پیش آیند بیکدیگر دو مسلمان حمل احدهما علی اخیه السلاح در حالیکه بردارد یکی از آن دو مسلمان بر برادر خود سلاح را فهما فی جرف جهنم پس آن هر دو مسلمان در کرانه دوزخ اند جرف بجیم و را بضمتین سیل کند چنانچه بر کنار جویها میباشد فاذا قتل احدهما صاحبه دخلاها جمیعا پس چون بکشد یکی از آن دو مسلمان یار خود را در آیند دوزخ را هر دو گفته اند که این بر تقدیریست که یکی از آن دو برحق نباشند و اگر یکی برحق باشد داخل بار همان خواهد بود که بر باطل است و آن نیز بر تقدیریکه صادر را از اشتباه و التباس و تاویل نباشد و بعضی گفته اند که بحقیقت مراد زجر و تشدید و مبالغه است والله اعلم وفی روایة عنه و در روایتی از ابی بکره این چنین آمده است که قال گفت آنحضرت اذا التقی المسلمان بسیفهما وقتیکه ملاقات کنند بیکدیگر دو مسلمان بشمشیرهای خود فالقاتل والمقتول فی النار پس کشنده و کشته شده هر دو در آتش دوزخ اند قلت ابو بکره میگوید گفتم من هذا القاتل این قاتل است اگر در آید در دوزخ ظاهر است و جائی است چون قتل نفس بغیر حق کرده فما بال المقتول پس چیست حال مقتول که وی برای چه در آید در آتش قال گفت آنحضرت انه کان حریصا علی قتل صاحبه بدرستی مقتول بود حریص بر قتل یار خود و عزیمت وی بر قتل وی بود و لیکن نیامد قتل از وی بمقتضای عزم و نیت خود در حکم قاتل باشد درینجا دلالت است بر آنکه در حرص بر فعل محرم مؤاخذه است و قصد هر دو قتل بود و اگر قصد دفع از نفس خود میبود مؤاخذه نمی بود از جهت مشروعیت آن متفق علیه وعن انس قال قدم علی النبی صلی الله

علیه وسلم نفر من عکل قدوم آوردند بر آنحضرت چندی از عکل بضم عین و سکون کاف نام قبیله ایست و در بعضی روایات آمده من عکل و عرینه بضم عین و فتح را و
سکون تحتانیه و نون و صواب اینست که مجموع هشت کس بودند چهار از عرینه و سه از عکل فاسلموا پس اسلام آوردند فاجتووا المدینة پس ناخوش داشتند اقامت مدینه را
و موافق نیفتاد ایشان را هوای آن و بیمار شدند و زرد شد رنگهای ایشان و آماسید شکمها فامرهم ان یاتوا ابل الصدقة پس امر کرد آنحضرت ایشان را که بیایند شتران
صدقه را که جمع شده بودند فیشربوا من ابوالها و البانها پس بیاشامند از بولهای شتران و شیرهای آن اخذ کرده باین حدیث امام محمد که بول ما یوکل لحمه طاهر است
و همین است قول اصحاب مالک و احمد و نزد ابی حنیفه و ابی یوسف نجس است و تاویل این حدیث آنست که آنحضرت شناخت شفای ایشان را در آن بوحی باز امام ابو حنیفه
حلال نمیدارد شرب آن را برای تداوی و غیر آن زیرا که متیقن نیست شفا در آن و نزد ابی یوسف حلال است برای تداوی و قول اصحاب شافعی این است که ایشان تجویز
میکنند تداوی به همه نجاسات غیر مسکرات ففعلوا پس کردند آنچه امر کرد آنحضرت و نوشیدند ابوال و البان شتران را فصحوا پس تندرست شدند فارتدوا پس مرتد
شدند و رجوع کردند از دین اسلام و قتلوا رعاءها و کشتند چرانندگان شتران را و در بعضی نسخ رعاتها بر وزن قضاة که جمع قاضی است و راعی بر هر دو
لفظ جمع کرده میشود و استاقوا الابل پس راندند شتران را و بردند فبعث فی آثارهم پس فرستاد آنحضرت جماعه را در پیهای ایشان فاتی بهم پس آورده شدند
ایشان فقطع ایدیهم و ارجلهم پس امر کرد به بریدن دستهای ایشان و پایهای ایشان چنانکه حکم مفسدان و راه زنان است و سمل اعینهم و بیرون کشید چشمهای
ایشان را فی الصراح سمل بسکون چشم بیرون کردن و فی مختصر النهایة سمل کور کردن چشم و طیبی نقل کرده که سمل کور کردن چشم با آهن گرم و مانند آن ثم لم یحسمهم پس داغ نکرد
ایشان را چنانکه بعد از بریدن دست و پای داغ میکنند تا خون بایستد حتی ماتوا تا آنکه مردند آن مفسدان و فی روایة فسمروا اعینهم بتشدید میم سمر و تسمیر میخ گرم کشیدن
در چشم چنانکه تفسیر کرد آن را بقول خود و فی روایة امر بمسامیر فاحمیت امر کرد بمیخها پس گرم کرده شدند فکحلهم بها پس سرمه کرد ایشان را بآن یعنی بمسامیر جمع
مسمار بمعنی میخ و طرحهم بالحرة و انداخت ایشان را بسنگستان مدینه یستسقون فما یسقون طلب آب دادن میکردند پس آب داده نمیشدند باین انواع شدت و عذاب
ایشان را کشتند حتی ماتوا تا آنکه مردند مفسدان متفق علیه و گفته اند که آنحضرت که این همه عذاب کرد بطریق قصاص کرد ایشان نیز با راعیان همچنین معامله کرده بودند و
بتحقیق روایت کرده شده است که میل در چشم ایشان کشیدند و دست پا بریدند و در زبانها و چشمهای ایشان خارها خلانیدند تا مردند و نیز جریمه این مفسدان عظیم
بود زیرا که مرتد شدند و خونها ریختند و قطع طریق کردند و اموال گرفتند و امام را میرسد که جمع کند میان عقوبات در مانند این معامله بقصد زجر و سیاست و اینهمه برای
صلاح عالم و نظام امر بود و ظهور صفت جلال و شریعت آنحضرت جامع بود میان جمال و جلال و لطف و قهر و همه بامر الهی بود و مالک میکند در ملک خود هر چه
میخواهد و اما آب ندادن بعضی گفته اند این نیز قصاص بود و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر بدان نکرده بود و مردم این را از پیش خود کردند و اجماع
است برآنکه هر که واجب شد بر وی قتل اگر آب طلبد منع نباید کرد متفق علیه الفصل الثانی عن عمران بن حصین قال کان رسول الله صلی الله علیه
وسلم یحثنا علی الصدقة بود آنحضرت که میبرانگیخت و میبرغلانید ما را بر صدقه نیکی کردن و چیزی دادن بفقرا و ینهانا عن المثلة و نهی میکرد و باز میداشت ما را
از مثله بضم میم و سکون ثای مثلثه در اصل بمعنی عقاب و نکال است و غالب آمده در بریدن بینی یا گوش یا ذکر قتیل یا چیزی از اطراف و اعضای او و نهی از مثله بعضی
گفته اند که برای تحریم است و بعضی گفته اند برای تنزیه و قول اول صحیح تر است و بعضی منسوخ نیز گفته اند و آنچه آنحضرت بآن قوم کرد بطریق قصاص بود رواه ابوداود
و رواه النسائی عن انس وعن عبد الرحمن بن عبد الله عن ابیه روایت است از عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود از پدر خود و وی از صغار تابعین و
کبار علمای ثقه است قلیل الحدیث روایت میکند از پدر خود و از علی رضی الله عنهما و در روایت او از پدرش سخن کرده اند زیرا که وی در آن زمان صغیر بود و مات
سنه تسع و تسعین در زمان سلیمان بن عبد الملک قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سفر گفت بودیم ما با آن حضرت در سفری فانطلق لحاجته
پس روان شد آنحضرت مر حاجت خود را ظاهر آنست که حاجت انسانی مراد است فرأینا حمرة پس دیدیم ما حمره را بضم حای مهمله و تشدید میم مفتوحه و تخفیف نیز آمده
نام پرنده ایست خورد سرخ سر مانند گنجشک معها فرخان با آن حمره دو چوزه بود فاخذنا فرخیها پس گرفتیم ما هر دو چوزه او را فجاءت الحمرة فجعلت تعرش
پس آمد حمره در حالیکه میگسترانید بازوهای خود را این لفظ بچند وجه روایت کرده اند بفتح تا و سکون فا و ضم را از فرش طایر بمعنی گسترانیدن بازوها و بفتح تا و فا و را تشدید
اصل وی تتفرش و بضم تا و فتح فا و کسر را با تشدید از تفریش و معنی همه یکی است و تعرش بعین بجای فا در وجه اخیر آمده از تعریش بمعنی باز داشتن بازوها و تا
کردن آنها و گفته اند که صواب وجه ثانی است کذا قال التورپشتی فجاء النبی پس آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال من فجع هذه بولدها پس گفت آنحضرت که
دردناک و اندوهگین کردانید این حمره را بسبب اولادش که آنها را گرفت و سبب درد و اندوه او شد فجع اندوه و تفجیع اندوه و مصیبت رسانیدن ردوا ولدها
الیها باز کردانید بچهای او را بسوی وی و رأی قریة نمل قد حرقناها و دید آنحضرت موضع مورچها که بتحقیق سوخته بودیم مورچها را یا قریه مورچها را و
مراد قریه نمل اینجا موضعی است که در وی مورچها ساکن بودند قال من حرق هذه گفت آنحضرت که سوخته است این را قلنا نحن پس گفتیم ما سوختیم قال
انه لا ینبغی ان یعذب بالنار الا رب النار گفت آنحضرت بدرستی نمیرسد و نمی سزد که عذاب کند باتش مگر پروردگار آتش یعنی سوختن کار خدا والله

تعالی

تعالی است دیگری را نباید که آنرا بکند که اشد عذابست و در مطالب المؤمنین می آرد که پرسیده شد از محمد بن ابی سلمه در کشتن مورچه گفت اگر ایذا کند ترا بایذا وگزیدن بکش آنرا و کردن
کشی و گفت بدین اخذ میکنیم ما و سوخته نشود خانهای مورچها بسبب یک مورچه که ایذا کرده است کذا فی جوامع الفقه و مکروه است انداختن آنها در آب و روایت کرده شده است
که مورچه گزید پیغمبری را از پیغمبران پس سوخت آن پیغمبر همه مورچها را پس وحی فرستاد خدای تعالی بسوی آن پیغمبر این یک مور است یعنی پس چرا نکشتی او را خاصة کذا فی الحاوی انتهی
رواه ابو داؤد وعن ابی سعید الخدری وانس بن مالک عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال سیکون فی امتی اختلاف وفرقة گفت آنحضرت
نزدیک است که میباشد در امت من اختلاف وجدائی فرقت بضم فا جدائی مفارقت و فراق جدا جدا شدن از هم قوم یحسنون القیل ویسیئون الفعل گروهی نیک میکنند گفتار را
و بد میکنند کردار را یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم میخوانند قرآن را و در نمیگذرد قرآن از حلقهای ایشان کنایت است از عدم وصول بصعد قبول و تراقی جمع ترقوه بفتح تا و
ضم قاف استخوانی که میان مغاک نحر و ذبح و دوش است که آنرا چنبر گردن گویند یمرقون من الدین مروق السهم من الرمیة بیرون می آیند و میگذرند از دین کرده از دین
مانند برآمدن و گذشتن تیر از شکار لا یرجعون حتی یرتد السهم علی فوقه باز نمی آیند بسوی دین تا باز گردد تیر بر سوفار خود یعنی بر جای سوفار آید فوق بضم فا
جای زه از تیر و این تعلیق بمحال است چه ارتداد تیر بسوفار محال است پس رجوع ایشان بدین نیز محال است بر طریقه قول حق سبحانه و تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و
این تأکید و مبالغه است در عدم امکان رجوع ایشان بدین از جهت توغل ایشان در غی و جهالت و ضلالت و اضلال باعتقاد ایشان که ما بر حق و هدایت ایم هم شر الخلق والخلیقة
ایشان بدترین خلق و خلیقه اند در قاموس گفته که خلیقه آدمیان چنانکه خلق و بهایم پس معنی اول خلیقه تکریر و تاکید است و معنی ثانی مراد تعمیم است که ایشان از بهایم هم بدتر اند
چنانکه اولئک کالانعام بل هم اضل طوبی لمن قتلهم خوشی و خنکی باد مر کسی را که بکشد ایشان را وقتلوه و بکشند ایشان او را که در صورت اول غازی و در دوم شهید باشد یدعون

۳ کالانعام

الی کتاب الله میخوانند مردم را بسوی کتاب خدا و دین اسلام ولیسوا منه فی شیء و نیستند از ما یعنی مسلمانان در هیچ چیز از سنت و علاقه من قاتلهم کان اولی
بالله منهم کسیکه بکشد ایشان را میباشد نزد دیگر و لایق تر بفضل و رحمت خدای تعالی از باقی امت یا از این فرقه و معنی اول اجود و اوفق است قالوا گفتند صحابه یا رسول
الله ما سیماهم چیست علامت و نشان این گروه فی الصراح سیما مقصور علامت و نشان و در روی قال التحلیق گفت آنحضرت سیمای ایشان موی سر ستردن و تکثیر و
مبالغه کردن در آن است و شاید که این بدان جهت فرمودند که تحلیق در آن زمان در عرب متعارف نبود و سیمای ایشان ارسال شعر است نه آنکه بجهت ذم حلق کراهت
آن باشد زیرا که حلق از شعایر خدا و نسک وی و سمت بندگان صالح اوست کذا قالوا و بعضی مراد بتحلیق نشاندن قوم حلقه حلقه مراد داشته اند که بطریق تکلف و تصنع باشد
والله اعلم و این حدیث در فصل اول از باب معجزات که در وی علامت دیگر از ایشان مذکور است نیز بیاید ان شاء الله تعالی رواه ابو داود وعن عائشة رضی الله
عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل دم امرئ مسلم یشهد حلال نیست خون مرد مسلمان که گواهی میدهد ان لا اله الا الله وان محمدا
رسول الله اشارت است بآنکه مجرد شهادت و تلفظ بشهادتین درین باب کافی است بی تحقیق و تصدیق و عمل زائد الا باحدی ثلث مگر بسبب یک خصلتی از سه خصلت زنی
بعد احصان یکی زنا بعد از احصان که عبارتست از بودن زانی حر مسلم مکلف که وطی کرده باشد بنکاح صحیح فانه یرجم پس بدرستیکه زانی محصن سنگسار کرده میشود
ورجل خرج محاربا لله ورسوله دوم محاربت مردیکه بیرون آمده است جنگ کننده مر خدا و رسول خدا را مراد قاطع طریق است که راه میزند و فساد میکند چنانکه
در کریمه الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا واقع است فانه یقتل پس بدرستیکه او چنین کشته میشود اگر قتل نفس کرده است بی اخذ مال
او یصلب بتشدید لام یا بر دار کشیده میشود اگر قتل و اخذ مال هر دو کرده و فقهارا اختلاف است در آنکه کشته بر دار کشند یا زنده تا بمیرد او ینفی من الارض
یا رانده شود و دور کرده شود از زمین یعنی از شهری بشهری و هیچ جا نگذارند که قرار گیرد و آرام یابد تا همیشه ترسان و گریزان و آواره گردد و بمیرد یا
مراد راندن و برآوردن از شهر خود و زمین خودش است و این بر تقدیر یکه نترسد راهیان را و نکشد و مال نگیرد و تفسیر کرده است امام ابو حنیفه نفی را بحبس و آوردن
کلمه او و تردید در آن باین معنی و برین محمل است که گفته شد و بعضی گفته اند که امام مخیر است در عقوبات هر کدام یکی از اینها بکند که خواهد در هر قاطع طریق بی تفصیل کذا
فی التفسیر او یقتل نفسا سیوم قتل نفس است که بکشد مردی کسی را فیقتل بها پس کشته شود بسبب آن نفس و قصاص وی رواه ابو داود وعن ابن ابی لیلی نام او
عبد الرحمن است تابعی مشهور ثقه است و پدر او ابو لیلی صحابی است از غزوه احد تولد او در شش سال است که باقی مانده بود از خلافت عمر رضی الله عنه روایت میکند از پدر
خود و از علی ابن ابی طالب و عثمان بن عفان و ابی ایوب و صد و بیست صحابی را دریافته همه انصاری و بی نظیر زمان خود بود و اصحاب او او را تعظیم میکردند مات سنة
اثنین وثمانین و ولد او را که محمد بن عبد الرحمن است نیز ابی لیلی گویند امام مشهور در فقه قاضی کوفه صاحب مذهب در فقه و گفته اند که اگر محدثان گویند ابن ابی لیلی
عبد الرحمن را خواهند و چون فقها گویند محمد بن عبد الرحمن را خواهند قال گفت ابن ابی لیلی حدثنا اصحاب محمد حدیث کرده اند ما را یاران محمد صلی الله علیه
وسلم انهم کانوا یسیرون مع رسول الله که ایشان بودند که شب سیر میکردند همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یسرون بفتح یا و سکون سین و ضم را از سری بضم سین سیر
در شب کردن و در بعضی نسخ یسیرون یعنی سیر میکردند فنام رجل منهم پس خواب کرد مردی از ایشان فانطلق بعضهم الی حبل معه پس رفت بعضی از
اصحاب بسوی رسنی که با آن مرد خواب کننده بود فاخذه پس گرفت آن بعض آن رسن را ففزع پس ترسید آن مرد خواب کننده فقال رسول الله صلی الله

علیه وسلم لا یحل لمسلم ان یروع مسلما حلال نیست مسلمان را که بترساند مسلمانی را یعنی کاری نکند که سبب ترسیدن و وحشت گرفتن مسلمانی گردد چنانکه آن شخص
رسن او را گرفت و او در خواب بود و ترسید که چیست و کیست و یروع بضم یا و تشدید واو روایت است و روع نیز یعنی ترسیدن و ترسانیدن باید لازم و متعدی رواه
ابو داؤد وعن ابی الدرداء عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت من اخذ ارضا بجزیتها کسی یعنی مسلمانی که بگیرد زمینی بجزیهٔ زمین
یعنی بخراج وی مراد بجزیه اینجا خراج است بعلاقهٔ لزوم چنانکه جزیه بر ذمی لازم میگردد خراج بر صاحب زمین نیز لازم می افتد یعنی خرید زمین خراجی را از کافر
والتزام کرد ادای خراج را فقد استقال هجرته پس بتحقیق بر انداخت هجرت خود را و بر آمد از مقتضای هجرت اسلام زیرا که مسلمان چون ایستاده کرد خود را در مقام
ذمی در ادای آنچه لازم است او را از ادای خراج گویا طلب کرد اقالت هجرت اسلام را و بر آمد از آن ومن نزع صغار کافر من عنقه و کسیکه بکشد خواری کافر را
از گردن وی فجعله فی عنقه پس بگرداند خواری را در گردن خود چنانکه اینجا خراج زمین از کافر کشید و بر خود گرفت بخرید این زمین از وی فقد ولی الاسلام
ظهره پس بتحقیق انداخت اسلام را بجانب پشت خود و گذاشت آنرا این بیان کلام سابق و تتمیم و تاکید او است و صغار بفتح صاد و غین معجمه خواری و این لازم کفر است
چنانکه عزت لازم اسلام است و بعضی گفته اند که مراد بصغار علاقه ایست که در گردن کافر می انداختند چنانکه در زمان امیر المؤمنین عمر بود رضی الله عنه و آنحضرت
از وی خبر بغیب داد یا عمر رضی الله عنه شنیده بود آنرا از آنحضرت که کفار این چنین بکنند والله اعلم رواه ابو داؤد وعن جریر بن عبد الله صحابی مشهور است
نیک صورت و سیرت رئیس قوم بود قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم سریة الی خثعم گفت جریر فرستاد آنحضرت قومی را بسوی خثعم بفتح خای
معجمه و سکون مثلثه قبیله ایست از یمن و در قاموس گفته خثعم نام کوهی است و گروهی که آنجا ساکن اند خثعمی گویند و سریه بفتح سین و کسر رای مخففه و تحتانیه مشدده پاره از
لشکر و گفته اند که بهترین سرایا چهار صد است فاعتصم ناس منهم بالسجود پس پناه جستند جماعه از ایشان بسجده کردن یعنی چون لشکر را دیدند زود در سجده افتادند
بقصد اظهار علامت اسلام و مسلمان بودن کذا فی الحواشی فاسرع فیهم القتل پس شتاب کرده شد در ایشان قتل یعنی لشکر بکشتن ایشان در افتادند و کشتند و عادت
کردند و اعتبار نکردند سجدهٔ ایشانرا فبلغ ذلک النبی پس رسید آن کاری که لشکر کردند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فامر لهم بنصف العقل پس امر کرد آنحضرت
حضرت مر ایشانرا بنصف دیت و بتمام دیت امر نکرد بعد از علم باسلام ایشان زیرا که ایشان اعانت کردند بر قتل نفس خود باقامت ایشان در کفار چنانکه اشارت میکند
بدان این قول که قال گفت آنحضرت انا بریء من کل مسلم یقیم بین اظهر المشرکین من بیزارم از هر مسلمان که اقامت کند در میان کافران قالوا گفتند صحابه
یا رسول الله لم برای چه بیزار میشوی قال لا تترا أی ناراهما گفت نباید که نه بیند یکدیگر را آتشهای مسلمان و کافر یعنی باید که منزلهای ایشان از یکدیگر
چنان دور باشند که اگر افروخته شود در آنها آتش لائح نگردد آتش یکی بر دیگری این علت است مر برائت آنحضرت را از مسلمانی که مقیم است میان کافران رواه
ابو داؤد وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الایمان قید الفتك گفت آنحضرت ایمان در بند کشیده است فتک را یعنی باز دارنده
صاحب خود را از آن چنانکه بند که در پای کسی نهادند باز میدارد او را از مشی و حرکت و فتك بحرکات ثلث در فا و سکون فوقیه ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن لا
یفتك مؤمن فتك نکند مؤمن یعنی ناگاه نکشد کسی را بی تحقیق حال مقتول که مؤمن است یا کافر و کافر نیز اگر ذمی بود و در عهد و امان باشد همین حکم دارد
اما اگر معاند غدار بود و در صدد ایذای مسلمان و افساد و فتنه انگیزی باشد آن دیگر است چنانکه قتل کعب بن الاشرف یهودی را ناگاه کشتند و حال آنکه فعل
آنحضرت بوحی آسمانی بود بر آن قیاس نتوان کرد رواه ابو داؤد وعن جریر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا ابق العبد الی الشرك گفت
آنحضرت چون بگریزد غلام بسوی شرک یعنی بدار شرک فقد حل دمه پس بتحقیق حلال میشود خون وی یعنی اگر کسی بکشد او را ضامن نگردد اگرچه مرتد نگردد از
جهت در آمدن در جوار مشرکان و ترک او دار اسلام را و ذکر نکرده اند وجه تخصیص به بنده گویا این قید اتفاقی است که اکثر غلامان گریخته میروند رواه ابو داؤد و
عن علی رضی الله عنه ان یهودیة کانت تشتم النبی صلی الله علیه وسلم روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که زنی بود از یهود که دشنام
میکرد آنحضرت را وتقع فیه و می افتاد در آنحضرت بطعن و غیبت فخنقها رجل حتی ماتت پس خفه کرد آن زن را مردی تا آنکه مرد آن زن فابطل النبی
صلی الله علیه وسلم دمها پس باطل و هدر کرداند خون آن زن را و این دلالت دارد بر آنکه سب نبی صلی الله علیه وسلم نقض میکند عهد ذمه را چنانکه مذهب آنحضرت
شافعی است و نزد ما نقض نمیکند و دلیل ما آن است که این کفر است و کفر مقارن منع نمیکند آنرا پس کفر طاری نیز نقض نکند کذا فی الهدایه رواه ابو داؤد و
عن جندب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حد الساحر ضربه بالسیف حد ساحر زدن است بشمشیر یعنی قتل کردن و ضربة با یعنی
یک زدن و ضربه بصیغه نیز روایت است و نزد شافعی کشته شود اگر آنچه سحر کرده موجب کفر باشد و اجماع کرده اند که فعل سحر حرام است و بعضی گفته اند که کفر است
واما در تعلیم و تعلم آن اختلاف است سه قول است حرمت و کراهت و اباحت و قول اول صحیح تر است رواه الترمذی الفصل الثالث عن اسامة بن شریك
بفتح شین صحابی است معدود در کوفیین و حدیث او در ایشان است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما رجل خرج یفرق بین امتی گفت
آنحضرت هر مردی که خروج کند و بیرون آید از طاعت امام در حالیکه میخواهد که تفریق کند و جدائی افکند میان امت من در کار اسلام و ایقاع شر کند فاضربوا

عنقه

ضفه پس بنید کردن او را گفتنی باید کرد و باز باید داشت و اگر شهر دارد و رفع آن باید نمود و اگر لیف کارگر نشد قتل باید کرد چنانکه علی مرتضی با خوارج کرد رواه النسائی

وعن شریك بن شهاب تابعی بصری است روایت کرده است از ابی برزة اسلمی حدیث خوارج را که همین است قال کنت اتمنی ان القی رجلا من اصحاب النبی گفت بودم من که آرزو میکردم که دریابم مردی را از یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم اسأله عن الخوارج بپرسم آن مرد را از حال خوارج که پیدا شده اند آیا خبر داده است آنحضرت از احوال ایشان فلقیت ابا برزة بفتح موحده و سکون را و زای الاسلمی که صحابی است اسلام آورده قدیم و حاضر شد فتح مکه را وکشت عبد الله بن خطل را فقلت هل سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یذکر الخوارج پس گفتم من آیا شنیده تو آنحضرت را که ذکر میکرد خوارج را و خبر میداد از احوال ایشان قال نعم گفت ابو برزه آری سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را یعنی قول او را صلی الله علیه وسلم باذنی بدو گوش خود ورأیته بعینی و دیدم او را بدو چشم خود تاکید و تحقیق سماع خود میکند و سماع با بصار چون جمع کرد متحقق تر و موکد تر می افتد اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بمال آورده شد نزد آنحضرت مالی فقسمه پس قسمت کرد آنرا فاعطی من عن یمینه ومن عن شماله پس داد آنحضرت کسی را که جانب دست راست وی بود و کسی را که جانب دست چپ وی بود ولم یعط من وراءه شیئا و نداد کسی را که در پس آنحضرت بود چیزی فقام رجل من وراءه فقال یا محمد ما عدلت فی القسمة پس ایستاد مردی از پس آنحضرت پس گفت ای محمد عدل نکردی و برابری ننمودی در قسمت این مال که بعضی را دادی و به بعضی ندادی و حال آنکه همه مستحق آن بودند رجل اسود مردی سیاه مطموم الشعر بریده موی از بیخ برکنده مراد تحلیق راس است علیه ثوبان ابیضان بر آن مرد دو جامه است سفید یعنی ردا و ازار فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم غضبا شدیدا پس خشم کرد آنحضرت خشمی سخت وقال والله لا تجدون بعدی رجلا هو اعدل منی گفت آنحضرت بخدا سوگند نمی یابید بعد از من مردی را که او عادل تر باشد از من ثم قال یخرج فی آخر الزمان قوم کان هذا منهم پس گفت آنحضرت بیرون می آیند در آخر زمان گروهی گویا این مرد از ایشان است یعنی از گروه ایشان و بر طریقه ایشان است یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم یمرقون من الاسلام کما یمرق السهم من الرمیة سیماهم التحلیق ترجمه این عبارت در حدیث ابو سعید خدری گذشت لا یزالون یخرجون حتی یخرج آخرهم مع المسیح الدجال بیرون می آیند تا آنکه بیرون می آید آخر ایشان با مسیح دجال فاذا لقیتموهم هم شر الخلق والخلیقة پس چون ملاقات کنید ایشان را پس بدانید که ایشان بدترین خلق اند یا تقدیر کلام این است که چون دریابید ایشان را بکشید زیرا که ایشان بدترین خلق اند رواه النسائی وعن ابی غالب تابعی است بصری نام او حزور بجای مهمله و زای مفتوحتین و تشدید واو و در آخر را اختلاف است در وی اکثر برآنند که ضعیف است و بعضی صالح الحدیث گفته اند و دار قطنی گفته که ثقه است روایت دارد از ابی امامه و روایت کرده از وی ابن عیینه رأی ابو امامة رؤسا منصوبة علی درج دمشق دید ابو امامه باهلی سرها برپا کرده بر راهی از دمشق ظاهرا سرهای خوارج بود که کشته شده بودند درج بالجیم یک راه و دمشق بکسر دال وفتح میم و کسر شین آمده فقال ابو امامة کلاب النار پس گفت ابو امامه اینها سگان آتش دوزخ اند شر قتلی تحت ادیم السماء بدترین کشتگان زیر روی آسمان ادیم روی زمین و روی آسمان در قاموس گفته ادیم از آسمان و زمین آنچه ظاهر است از اینها خیر قتلی من قتلوه بهترین کشتگان و شهیدان کسانیکه بکشند ایشانرا آنکه از اینها ثم قرأ پس خواند ابو امامه این آیت را یوم تبیض وجوه وتسود وجوه الایة روزیکه سفید باشند رویها و سیاه باشند رویها و در آخر این آیت است فاما الذین اسودت وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون گفته اند که ایشان مرتدان بودند و بعضی گفته اند اهل بدعت بوده اند و از ابو امامه مرویست که ایشان خوارج اند والله اعلم قال گفت ابو غالب لابی امامة مر ابی امامه را انت سمعته من رسول الله آیا شنیده تو از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی درین باب چیزی قال لو لم اسمعه الا مرة او مرتین او ثلثا گفت اگر نمی شنیدم من آنرا یکبار یا دو بار یا سه بار حتی عد سبعا تا آنکه شمرد هفت بار را ما حدثتکموه حدیث نمیکردم من بشما آنرا کنایت است از کثرت سماع او از آنحضرت این را رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث حسن تمام شد کتاب القصاص منه کرده و تعالی میکند آنرا

کتاب الحدود و حد در اصل بمعنی منع است و لهذا بواب را حداد میگویند از جهت منع کردن او داخل و خارج را مگر باذن و حدید نیز باین معنی است از جهت امتناع وی از آثار و بمعنی حاجز و حائل میان دو چیز دفع و منع آید و در شرح کتاب خرقی گفته که حدود که در شرع واقع شده اند منع میکنند از وقوع در معاصی و حاجز و حائل اند میان بنده و معاصی و حد و داند بمعنی محارم نیز آمده است چنانکه در قول وی تعالی تلك حدود الله فلا تقربوها و بمعنی مقدرات شرعی نیز آمده چنانکه در اینکه طلاق سه و مانند آن چنانکه فرمود تلك حدود الله فلا تعتدوها و در محارم و مقدرات نیز منع است از نزدیک آن و تجاوز از آن و در بدایه گفته حد در شریعت عقوبتی که تقدیر کرده شده است از برای حق خدا تا آنکه قصاص را حد نمیگویند زیرا که حق عبد است و تعزیر را نیز از جهت عدم تقدیر و تعیین

الفصل الاول عن ابی هریرة وزید بن خالد از مشاهیر صحابه است جهنی است بضم جیم و فتح ها مات بالکوفة سنة ثمان وسبعین در زمان عبد الملك و بعضی گفته اند در آخر ایام معاویه و وی ابن خمس وثمانین سنة ان رجلین اختصما الی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت میکنند این دو صحابی

که دو مرد خصومت کردند بیکدیگر و پیکار نمودند و آمدند بسوی آنحضرت فقال احدهما اقض بیننا بکتاب الله پس گفت یکی از آن دو مرد یا آنحضرت حکم کن میان ما بکتاب خدا
این مبنی است بر آنکه اول آیت رجم در قرآن بوده است بعد از آن منسوخ التلاوة شد یا مراد بکتاب خدا حکم اوست وقال الآخر اجل وگفت مرد دیگر آری یا رسول
الله فاقض بیننا بکتاب الله چون وی برین آمده است که میان ما حکم کنی بکتاب خدا من نیز بر آنم پس حکم کن بکتاب خدا و گفتن آن دو مرد با آنحضرت که حکم کن بکتاب الله بعید میان آنها
آن است که ایشان پرسیده بودند از مردم حکم این مسئله را و دانسته بودند که این حکم نبوده است بکتاب الله پس پیش پیغمبر خدا آمدند تا حکم کند بکتاب الله والا چه حاجت است که بآن
حضرت گویند حکم کن بکتاب الله و وی حکم نمیکند مگر بدان وائذن لی ان اتکلم و اذن ده مرا که سخن کنم که صورت قضیه چیست قال تکلم گفت آنحضرت سخن کن و بگو که حقیقت
حال چیست قال ان ابنی کان عسیفا علی هذا گفت که پسر من بود مزدور بر این مرد فزنی بامرأته پس زنا کرد بزن وی فاخبرونی ان علی ابنی الرجم پس خبر دادند
مردم مرا و حکم کردند که بر پسر من رجم است فافتدیت منه بمائة شاة پس بفدا گرفتم یعنی پسر را از این شخص بصد گوسفند و بجاریة لی و بدایه که بود مرا فدا اسیر بها و سر خرید
ثم انی سئلت اهل العلم پس تردد شد بعد از آن پرسیدم علما را فاخبرونی ان علی ابنی جلد مائة و تغریب عام پس خبر دادند علما مرا که بر پسر من صد تازیانه است
و بیرون کردن از شهر یک سال غربت بضم غین دوری از جای خود تغریب از شهر دور کردن وانما الرجم علی امرأته و نیست رجم مگر بر زن وی معلوم میشود که آن
پسر محصن نبوده است و زن محصنه بود و از اینجا معلوم میشود که در زمان آن سرور صلی الله علیه و سلم استفتا از صحابه نیز میکردند از جهت عدم وصول با آنحضرت فقال رسول
الله صلی الله علیه و سلم اما والذی نفسی بیده لاقضین بینکما بکتاب الله پس گفت آنحضرت سوگند بخدا هر آینه حکم میکنم میان شما بکتاب الله اما غنمک
وجاریتک فرد علیک اما گوسفندان تو و داه تو پس باید که باز گردانیده شوند بسوی تو واما ابنک فعلیه جلد مائة و تغریب عام واما پسر تو پس بر وی صد
تازیانه است و بیرون کردن از شهر یک سال و این تغریب عام را بعضی علما داخل حد میدارند و بعضی میگویند که تغریب داخل حد نیست بلکه سیاست و تعزیر است مفوض
برای امام و مصلحت دید وی و مذهب ما این است واما انت یا انیس فاغد علی امرأة هذا اما ای انیس پس بامداد کن بر زن این مرد و برو نزد وی و انیس بضم همزه و
فتح نون بن ضحاک بن اسلمی نام مردی است که رئیس قوم زن بوده فرستاد او را پیغمبر خدا تا اقامت کند حد بر آن زن و فرمود برو فان اعترفت فارجمها پس اگر اقرار
کند آن زن که زنا کرده است پس رجم کن او را فاعترفت فرجمها پس اقرار کرد آن زن پس رجم کرد انیس او را ظاهر حدیث چنان مینماید که یک اعتراف کفایت میکند
در حد زنا چنانکه مذهب شافعی است و آنها که چهار اعتراف شرط کنند گویند که مراد اعترافی است که معتبر و معهود است درین باب و بتحقیق ثابت شده است باحادیث که لابد است
از چهار اقرار و بعضی زیاده کرده و گفته که چهار مجلس شرط است چنانکه در کتب فقه مذکور است متفق علیه وعن زید بن خالد صحابی جهنی که مذکور شد قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه و سلم یامر فیمن زنی ولم یحصن جلد مائة و تغریب عام شنیدم آنحضرت را که امر میکرد در کسیکه زنا کرد و محصن نشده صد تازیانه را
و بیرون کردن از شهر یک سال لم یحصن بضم یا و کسر صاد اما محصن بفتح صاد و کسر آن هر دو آمده در شرح بیان آن کرده شده است و معنی احصان آن است که باشد حر عاقل بالغ
مسلم که وطی کرده باشد بنکاح صحیح رواه البخاری وعن عمر رضی الله عنه قال ان الله بعث محمدا گفت عمر رضی الله عنه بدرستی خدای تعالی برانگیخته و فرستاده
است محمد را صلی الله علیه و سلم بالحق بدین ثابت راست و درست وانزل علیه الکتاب و فرود فرستاده است بروی کتاب را فکان مما انزل الله
تعالی آیة الرجم پس بود از آنچه فرود فرستاده خدا تعالی آیت رجم بعد از آن منسوخ التلاوة شد رجم رسول الله صلی الله علیه و سلم ورجمنا بعده رجم
کرد آنحضرت و رجم کردیم ما بعد از آن حضرت والرجم فی کتاب الله و رجم در کتاب خدا است حق ثابت است علی من زنی اذا احصن من الرجال
والنساء رجم حق است بر کسیکه زنا کند وقتیکه محصن باشد از مردان و از زنان اذا قامت البینة وقتیکه قائم شوند گواهان او کان الحمل یا باشد حبل بفتحتین
بار شکم او الاعتراف یا باشد اقرار بینه و اقرار امری معتبر و ثابت است اما حکم حبل منسوخ است متفق علیه وعن عبادة بن الصامت ان النبی صلی الله
علیه و سلم قال روایت است از عبادة بن الصامت که از اکابر صحابه و نقبای انصار است که آنحضرت مکرر گفت خذوا عنی خذوا عنی بگیرید از من بگیرید از من
این علم و حکم را در باب زنان زانیه که قد جعل الله لهن سبیلا بتحقیق گردانیده است خدا تعالی مر این زنان را طریقی واضح در فرق میان بکر و محصن و گفته
که البکر بالبکر جلد مائة و [illegible] والرجم و در زنای ثیب به ثیب صد تازیانه و سنگسار کردن و مراد به ثیب محصن است و به بکر غیر محصن و از آنچه گفته شد حکم زنای بکر به ثیب
نیز معلوم شده و ازین حدیث جمع میان جلد و رجم معلوم میشود و باین اخذ کرده اند اصحاب ظواهر و بعضی صحابه و تابعین و جمهور بر آنند که جلد منسوخ است از کسی که بر وی
رجم است زیرا که آنحضرت ماعز را رجم کرد و جلد نفرمود و همچنین در حدیث امرأة غامدیه چنانکه بیاید و در حدیث انیس چنانکه گذشت رواه مسلم وعن عبد الله بن
عمر ان الیهود جاؤا الی رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت است از ابن عمر که یهود آمدند بسوی آنحضرت فذکروا له ان رجلا منهم و امرأة زنیا
پس ذکر کردند مر آنحضرت را که مردی از ایشان و زنی زنا کرده اند فقال لهم رسول الله صلی الله علیه و سلم ما تجدون فی التورة فی شان الرجم
پس گفت مر ایشان را آنحضرت چه می یابید شما در توریت در شان رجم قالوا نفضحهم و یجلدون گفتند می یابیم در توریت رجم همین است که رسوا میکنیم [illegible] زانیان را
و تازیانه زده میشوند و درین عبارت اشارت است بآنکه فضیحت موکول و مفوض برایشان و جلد البته بود قال عبد الله بن سلام کذبتم ان فیها الرجم

عبدالله

عبدالله بن سلام که از علمای یهود و احبار ایشان بود و در اول قدوم آنحضرت بمدینه ایمان آورد گفت دروغ میگوئید شما ای گروه یهود بدرستی در توریت حکم رجم
هست فاتوا بالتوریة فنشروها پس آوردند توریت را پس گشادند و پراکنده کردند آنرا فوضع احدهم یده علی آیة الرجم پس نهاد یکی از یهود دست
خود را بر آیت رجم که در توریت بود و پوشید آنرا در زیر دست خود فقرأ ما قبلها وما بعدها پس خواند آیتی را که پیش از آیت رجم بود و آیتی را که بعد از
آیت رجم بود فقال عبد الله بن سلام ارفع یدك پس گفت عبدالله بن سلام بردار دست خود را فرفع پس برداشت فاذا فیها آیة الرجم پس ناگاه
در توریت آیت الرجم موجود است فقالوا صدق پس گفتند بعضی یهود درست گفت عبدالله یا محمد فیها آیة الرجم در توریت آیت رجم هست فامر بهما
النبی صلی الله علیه وسلم فرجما پس امر کرد آنحضرت با آن مرد و زن رجم را پس رجم کرده شدند اگر گفته شود که در رجم احصان شرط است و در احصان
اسلام شرط پس آنحضرت یهودی را که مسلمان نبود چون حکم برجم کرد جوابش میگوئیم که این رجم یهودی بحکم توریت بود و احصان در دین ایشان شرط نبود و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم عمل میکرد بتوریت پیش از نزول حکم قرآن و چون نازل شد حکم قرآن منسوخ گشت حکم توریت و امام شافعی اخذ کرده است و در روایتی ابو
یوسف نیز باین حدیث در عدم اشتراط اسلام در احصان و ممکن است که گفته شود رجم کرد آنحضرت بر دین ایشان بجهت الزام ایشان و آن مرد و زن مسلمان بودند
بزعم ایشان فقد یهود وفی روایة و در روایتی لفظ حدیث اینچنین آمده قال ارفع یدك فرفع گفت عبدالله بردار دست خود را پس برداشت فاذا آیة
الرجم تلوح پس ناگاه آیت رجم پیدا و درخشان میکرد فقال پس گفت آن دست نهنده بر آیت رجم یا گوینده میان ایشان یا محمد ان فیها آیة الرجم
ای محمد بدرستی هست در توریت آیت رجم ولکنا نتکاتمه بیننا ولیکن ما میپوشیم آنرا میان خود فامر بهما فرجما متفق علیه وعن ابی هریرة قال
اتی النبی صلی الله علیه وسلم رجل وهو فی المسجد گفت ابو هریره آمد آنحضرت را مردی و حال آنکه آنحضرت در مسجد بود فناداه پس آواز داد
آن مرد آنحضرت را و گفت یا رسول الله انی زنیت بدرستی من زنا کرده ام فاعرض عنه النبی پس روی گردانید از آن مرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فتنحی لشق وجهه الذی اعرض قبله پس برآمد آن مرد سوی گوشهٔ روی آنحضرت آن سوئیکه روی گردانیده بود آنحضرت بآن جانب فقال انی زنیت پس
گفت آن مرد تحقیق من زنا کرده ام فاعرض عنه پس روی گردانید آنحضرت از آنجانب نیز فلما شهد اربع شهادات پس چون گواهی داد آن مرد چهار
گواهی یعنی اقرار کرد بر نفس خود چهار بار و چون اقرار کرد بر نفس خود گویا گواهی داد بر خود بچیزی که موجب حد است دعاه النبی صلی الله علیه وسلم
فقال ابك جنون پس خواند او را آنحضرت پس گفت آیا ترا دیوانگی است که افشای معصیت میکنی و بر قتل خود باعث میشوی باید توبه کرد قال لا گفت آن مرد
نیست بمن دیوانگی فقال احصنت پس گفت آنحضرت آیا محصن گشتهٔ تو قال نعم گفت آن مرد آری محصن گشته ام یا رسول الله قال اذهبوا به فارجموه گفت
آنحضرت ببرید او را پس رجم کنید او را قال ابن شهاب گفت ابن شهاب که او را زهری گویند و از مشاهیر تابعین است فاخبرنی من سمع جابر بن
عبدالله یقول پس خبر داد مرا کسیکه شنید جابر بن عبدالله انصاری را که میگفت فرجمناه بالمدینة پس سنگسار کردیم ما او را بمدینه فلما اذلقته الحجارة هرب
پس چون برسید ندا او را سنگها بگریخت و اصل اذلاق ضعیف گردانیدن و بی آرام کردن حتی ادرکناه بالحرة بفتح حای مهمله و تشدید را تا آنکه دریافتیم ما او را
در سنگستان فرجمناه حتی مات پس سنگسار کردیم او را تا آنکه مرد متفق علیه وفی روایة للبخاری عن جابر بعد قوله قال نعم و در روایتی مر
بخاری را از جابر بعد قول وی قال نعم که در جواب احصنت مذکور شد اینچنین آمده است که فامر به فرجم بالمصلی پس امر کرد آنحضرت در حق وی برجم پس
رجم کرده شد مصلای عید و از ینجا معلوم میشود که مصلای اعیاد و جنازه وقتیکه مسجد گردانیده نشود ثابت نمیشود مر آنرا حکم مساجد و حکم مصلای جنازه نیز همین است و قریب مسجد شریف جائی
ساخته بودند که مهیا بود برای نماز جنازه و از ینجا است که بعضی گمان برده اند که آنحضرت در مسجد نماز جنازه گذارد چنانکه در کتاب الجنازه گذشت فلما اذلقته الحجارة
فر پس چون ضعیف گردانیدند او را سنگها گریخت فادرك پس دریافته شد فرجم حتی مات پس رجم کرده شد تا آنکه مرد فقال له النبی صلی الله علیه وسلم خیرا وصلی
علیه پس گفت آنحضرت مر او را نیکی یعنی ثنا کرد بروی و ترحم کرد و نماز گذارد بروی از ین حدیث معلوم شد که مرجوم را نمی بندند و گور نمی کنند و الا فرار ممکن نمیبود و در
مذهب ما زن را گور باید کرد و آن احسن است وعن ابن عباس قال لما اتی ماعز بن مالك النبی صلی الله علیه وسلم گفت ابن عباس چون آمد ماعز اسلمی بعین مهمله
و زای آنحضرت را و گفت که من زنا کرده ام فقال له پس گفت آنحضرت مر او را لعلك قبلت شاید که بوس کردهٔ او غمزت یا زیر کردهٔ او را بدست یا اشارت کردهٔ بچشم
وابرو او نظرت یا نگاه کردهٔ از آنچه از مقدمات و مبادی زنا است و تو آنرا زنا خیال کردهٔ و زنا نام می نهی قال لا گفت نکرده ام این چیزها یا رسول الله قال
انکتها بفتح همزهٔ استفهام و کسر نون و سکون کاف گفت آنحضرت آیا جماع کردهٔ تو او را لا یکنی گفت آنحضرت این کلمه در حالیکه کنایت نمیکند بلکه صریح گفت که جماع کردهٔ
زیرا که بلفظ کنایت حد واجب نمیشود و نیک بفتح نون و سکون تحتانیه جماع کردن نائک اسم فاعل از وی نیاک برای مبالغه قال نعم گفت ماعز آری جماع کرده ام بوی
فعند ذلك امر برجمه پس نزد اقرار او بجماع صریحا امر کرد آنحضرت بسنگسار کردن وی رواه البخاری وعن بریدة قال جاء ماعز بن مالك الی
النبی صلی الله علیه وسلم روایت است از بریدهٔ اسلمی که صحابی مشهور است و احوال وی در مواضع نوشته شده است گفت آمد ماعز بن مالك بسوی آنحضرت

فقال پس گفت یا رسول الله طهرنی پاک کن مرا فقال ویحك ارجع فاستغفر الله وتب الیه پس گفت آنحضرت وای بر تو برگرد پس آمرزش خواه از خدا و توبه کن بسوی خدا ویح کلمه ایست که در مقام ترحم و تعجب ذکر کنند و ویل کلمهٔ عذاب و توبیخ است قال فرجع غیر بعید پس برگشت و رفت ماعز در غیر زمان بعید یعنی اندکی برگشت و رفت ثم جاء پس باز آمد فقال پس گفت یا رسول الله طهرنی پاک کن مرا فقال النبی صلی الله علیه وسلم مثل ذلك پس گفت آن حضرت مانند آنچه گفته بود یعنی گفت برگرد و استغفار کن و توبه کن و وی همین را میگفت که پاک کن مرا حتی اذا کانت الرابعة قال له رسول الله صلی الله علیه وسلم تا چون بار چهارم شد گفت مر او را آنحضرت فیم اطهرك در چه چیز و از جهت چه چیز پاک کنم ترا و در روایتی اوم اطهرك از چه چیز پاک کنم ترا قال من الزنا گفت از زنا و لوث آن فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابه جنون پس گفت آنحضرت آیا بوی دیوانگی است که این را از روی دیوانگی میگوید فاخبر انه لیس بمجنون پس خبر داده شد که وی نیست دیوانه فقال اشرب خمرا پس گفت آیا نوشیده است می که از روی مستی و بیهوشی میگوید فقام رجل فاستنکهه پس ایستاد مردی پس بوی کرد دهان او را نکهت بوی دهان فلم یجد منه ریح خمر پس نیافت از وی بوی می فقال ازنیت پس بصریح اقرار گرفت از وی و گفت آیا زنا کردهٔ تو قال نعم گفت آری زنا کرده ام فامر به فرجم پس امر کرد بجهت وی که سنگسار کرده شود پس سنگسار کرده شد فلبثوا یومین او ثلثة پس درنگ کردند صحابه دو روز یا سه روز یعنی دو سه روز از رجم او گذشت و هیچ مذکور نشد حکایت او ثم جاء رسول الله پس آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال استغفروا لماعز بن مالك پس گفت آنحضرت طلب مزید مغفرت و ترقی درجات وی کنید و وی خود باقامت حد مغفور شده است و فرمود لقد تاب توبة لو قسمت بین امة لوسعتهم بتحقیق توبه کرد ماعز توبه که اگر قسمت کرده شود میان امتی و جمعی کثیر هر آینه بسگنجد ایشان را و شامل میشد همه را در قاموس گفته امت جماعه که فرستاده شده باشد بر ایشان پیغمبر و اقامت حد را توبه نام کرد از جهت حصول طهارت و برائت از گناه بدان چنانکه بتوبه حاصل میشود و توبه در حکم قتل نفس است و اینجا بحقیقت قتل نفس کرد و جان داد و بالاتر ازین چه باشد ثم جاءته امرأة من غامد پس آمد آنحضرت را زنی از غامد بغین معجمه و کسر میم قبیله ایست از یمن من الازد ازد بزای و بسین نیز آمده و آن فصیح تر است و ازد بن الغوث ابو حی است و انصار همه از اولاد اویند و او را ازد شنوءة نیز میگویند فقالت پس گفت آن زن غامدیه یا رسول الله طهرنی پاک کن مرا فقال ویحك ارجعی فاستغفری الله وتوبی الیه پس گفت آنحضرت وای بر تو ای زن برگرد پس طلب آمرزش کن خدا را و توبه و رجوع کن بسوی وی تعالی فقالت ترید ان تردنی کما رددت ماعز بن مالك پس گفت آن زن آنحضرت میخواهی که باز گردانی مرا چنانکه باز گردانیدی ماعز بن مالک را در اول وهلة انها حبلی من الزنا وی حبلی است از زنا اشارت بنفس خود کرد بلفظ غائب از جهت دور انداختن نفس خود را از مرتبهٔ قرب یعنی من بار شکم دارم از زنا و بی شک و شبهه زنا کرده ام فقال انت پس گفت آنحضرت تو ای زن زنا کردهٔ و شکم داری از زنا این یک نوع اظهار تغافل و تبعید و تردید است از آن قالت نعم گفت آری من زنا کرده ام و شکم دارم از آن قال لها گفت آنحضرت مر آن زن را میگذارم ترا و حدت نمیزنم حتی تضعی ما فی بطنك تا آنکه می نهی و می زائی تو بچه را که در شکم تست قال فکفلها رجل من الانصار گفت بریده که راوی حدیث است پس متعهد شد و نگاه داشت او را و پذیرفت مؤنت او را مردی از انصار یعنی گفت تا وی بزاید من متعهد کار و بار و نگاه داشت وی ام حتی وضعت تا آنکه نهاد وی آنچه در شکم وی بود و بزائید فاتی النبی صلی الله علیه وسلم فقال پس آمد آن مرد نزد آنحضرت پس گفت قد وضعت الغامدیة پس بتحقیق نهاد بار شکم را آن زن غامدیه فقال اذا لا نرجمها و ندع ولدها صغیرا پس گفت آنحضرت اکنون رجم نمیکنیم ما آن زن را و میگذاریم فرزند او را خورد یعنی اگر او را رجم کنیم ولد او صغیر میماند و کسی تربیت او نمیکند و هلاک میگردد ولیس له من یرضعه نیست مر آن ولد را کسیکه شیر دهد او را از اینجا معلوم میشود که ولد زنا مستحق عذاب و هلاک نیست زیرا که او در آن گناهی ندارد فقام رجل من الانصار پس ایستاد مردی دیگر از انصار فقال الی رضاعه پس گفت این مرد بسوی من است شیر دادن این ولد یا نبی الله قال فرجمها گفت راوی پس رجم کرد آنحضرت آن زن را یعنی امر کرد برجم وی وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده که انه قال لها که آنحضرت گفت مر آن زن را اذهبی حتی تلدی برو تا آنکه بزائی فلما ولدت پس چون زائید آن زن قال اذهبی فارضعیه گفت آنحضرت برو پس شیر ده او را حتی تفطمیه تا آنکه باز داری او را فلما فطمته پس هرگاه از شیر باز داشت آن زن آن کودک را اتته بالصبی آورد ارشیر

آن زن آن کودک را وفی یده کسرة خبز و حال آنکه در دست آن کودک پارهٔ شکسته از نان است فقالت هذا یا نبی الله قد فطمته پس گفت آن زن این ولد ای پیغمبر خدا بتحقیق از شیر باز داشتم او را وقد اکل الطعام و بتحقیق خورده است طعام را فدفع الصبی الی رجل من المسلمین پس داد و سپرد آنحضرت آن کودک را بسوی مردی از مسلمانان ثم امر بها پس امر کرد آنحضرت برای زن که کنده شود برای وی گوی فحفر لها الی صدرها پس کنده شد برای وی تا سینهٔ وی وامر الناس فرجموها و امر کرد مردم را بسنگسار کردن پس سنگسار کردند او را فیقبل خالد بن الولید بحجر فرمی راسها پس پیش می آمد خالد در آن حال بسنگی پس انداخت سنگ را بسر وی فتنضح الدم علی وجه خالد پس پاشیده گشت خون و افتاد بر روی خالد ابن ولید فسبها پس دشنام کرد خالد آن زن را فقال النبی صلی الله علیه وسلم مهلا یا خالد پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آهسته باش ای خالد و دشنام مکن او را

فوالذی

فوالذی نفسی بیده پس سوگند بخدای که قوای ذات من در دست قدرت اوست لقد تابت توبة لو تابها صاحب مکس لغفر له تحقیق توبه کرد این زن
توبه‌ای که اگر توبه میکرد این چنین توبه خداوند خراج وعشر گیرنده هر آینه آمرزیده میشد مراد از مکس بفتح میم وسکون کاف عشر وخراج گرفتن باجی و در نهایه گفته مکس
خزینه که میگیرد او را ماکس یعنی عشار و در یه حدیث این است که مکس از اعظم ذنوب است از جهت کثرت مطالبات مردم ومظلمهای ایشان و در قاموس
گفته مکس نقص وظلم ثم امر بها فصلی علیها پس امر کرد آنحضرت برای آن زن که نماز کرده شود بروی پس نماز گذارد آنحضرت بروی و دفن کرده
شد وصلی نزد جماهیر بفتح صاد ولام است یعنی بصیغه معلوم واین روایت دلالت دارد که آنحضرت بنفس شریف خود نماز گذارد بروی ونزد طبری و در روایت ابن روایة مسلم
ابی شیبه و ابی داؤد بضم صاد وکسر لام است بصیغه مجهول یعنی نماز گذارند مردم وآنحضرت نگذارد و در روایتی از ابی داؤد بتصریح آمده که لم یصل علیها نماز
نگذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بروی بلکه امر کرد قوم را که بگذارند نماز و ازینجا اختلاف کرده اند ائمه در نماز گذاردن بر کسی که حد زده شد پس مکروه پنداشت
آنرا مالک وگفت امام احمد نگذارد امام واهل فضل و امام ابوحنیفه وشافعی وغیر ایشان میگویند که نماز گذارده شود بروی و بر هر که لا اله الا الله گفت از اهل قبله اگر
چه فاسق ومحدود باشند و در روایتی از امام احمد نیز همچنین آمده رواه مسلم وعن ابی هریرة قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول گفت ابو هریرة
شنیدم آنحضرت را که میگفت اذا زنت امة احدکم فتبین زناها وقتیکه زنا کند داه یکی از شما پس ظاهر شود زنای آن داه فلیجلدها الحد پس باید که بزند
وی آن داه خود را حد استدلال کرده اند شافعیه باین حدیث بر آنکه مولی را میرسد که اقامت حد کند بر داه خود وحنفیه حمل میکنند این را بر تسبیب یعنی سبب و واسطه
حد وی شود و پیش حاکم برد که حد زند وجلد داه نصف جلد حرائر است و بر عبد وامت رجم نیست ولا یثرب علیها و باید که سرزنش نکند بر آن داه یعنی جلد
بزند وبسرزنش اکتفا نکند چنانکه تادیب زانیان بود پیش از تشریع حد وظاهر آنست که مراد آنست که بعد از حد زدن سرزنش نکند زیرا که حد کفارت گناه اوشد
دیگر سرزنش برای چه باید کرد واین حکم مخصوص بامت نیست و در حره نیز همچنین است ولیکن چون داه‌ها محل توبیخ وسرزنش اند تخصیص بوی کرد فی الصراح
تثریب سرزنش کردن وسخت نکوهیدن ثم ان زنت فلیجلدها الحد پس اگر باز زنا کند داه پس باید که بزند او را حد ولا یثرب وسرزنش نکند ثم ان زنت
الثالثة پس اگر باز زنا کند بار سوم فتبین زناها پس پیدا وهویدا گردد زنای او فلیبعها پس باید که بفروشد او را ولو بحبل من شعر واگر چه برسنی از موی
باشد متفق علیه اینجا میگویند که او را بفروشد بجهت کراهت وناخوشی از وی پس چون راضی شود بآن برادر مسلمان را بیت هرچه بر نفس خویش نپسندی نیز
بر نفس دیگری مپسند جواب میگویند که بفروشند باحتمال آنکه شاید نزد مشتری از جهت ترس وهیبت واحسان وی زنا نکند احوال آدمیان مختلف است وشاید که تزویج
کند او را فقدبر وعن علی رضی الله عنه قال ایها الناس اقیموا علی ارقائکم الحد گفت علی رضی الله عنه ای مردمان برپا دارید بر مملوکان خود حد را
من احصن منهم ومن لم یحصن بر آن کسیکه محصن است از مملوکان شما و بر آنکه محصن نیست مراد باحصان اینجا تزوج است فان امة لرسول الله صلی الله علیه
وسلم زنت پس بدرستی داهی که مر آنحضرت را بود زنا کرد فامرنی ان اجلدها پس امر کرد آنحضرت مرا که تازیانه زنم او را فاذا هی حدیث عهد بنفاس
آن داو را پس ناگاه می‌بینم که آن داه نو عهد است بزائیدن فخشیت ان انا جلدتها ان اقتلها پس ترسیدم که اگر تازیانه زنم او را که بکشم بجهت ضعف وناتوانی
وی چه نفاس در حکم مرض است پس تاخیر کرده شود تا زمان برشدن فذکرت ذلک للنبی صلی الله علیه وسلم پس ذکر کردم من آنرا برای آنحضرت فقال
احسنت پس گفت آنحضرت خوب کردی تو رواه مسلم وفی روایة ابی داؤد و در روایت ابی داؤد اینچنین آمده است که قال دعها حتی
ینقطع دمها گفت آنحضرت بمان او را تا آنکه منقطع شود خون وی ثم اقم علیها الحد پس اقامت کن بروی حد را واقیموا الحد وعلی ما ملکت ایمانکم
واقامت کنید حد را بر مملوکان خود الفصل الثانی عن ابی هریرة قال جاء ماعز الاسلمی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انه
قد زنا گفت ابو هریره آمد ماعز اسلمی نزد آنحضرت پس گفت که وی بتحقیق زنا کرده است فاعرض عنه پس روی گردانید آنحضرت از ماعز ثم جاء من
شقه الآخر پس آمد ماعز از جانب دیگر آنحضرت فقال انه قد زنا فاعرض عنه ثم جاء من شقه الآخر فقال یا رسول الله انه قد زنا ندا کرد ماعز
آنحضرت را درین کرت زیاده تاکید والحاح است در مقصود فامر به فی الرابعة پس امر کرد برای او در کرت چهارم و بر آوردن ماعز سوی حره فاخرج
الی الحرة پس بیرون آورده شد بسوی سنگستان فرجم بالحجارة پس زده شد بسنگها فلما وجد مس الحجارة فر پس چون یافت وی سودن سنگها والم
آنها را گریخت یشتد در حالیکه میدوید حتی مر برجل معه لحی جمل تا آنکه گذشت بمردی که با او استخوان شتر است شد و یدن لحی بفتح لام وسکون حای
مهمله از انسان جای روئیدن ریش واز شتر جای روئیدن دندان ومراد استخوان است که در آنجاست فضربه پس زد آن مرد ماعز را بآن استخوان و
ضربه الناس و زدند او را مردم حتی مات تا آنکه مرد فذکروا ذلک لرسول الله پس ذکر کردند صحابه آنرا نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و
سلم انه فر حین وجد مس الحجارة ومس الموت که وی گریخت در هنگامی که یافت سودن سنگها و یافت سودن موت را والم آنرا فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم هلا ترکتموه پس گفت آنحضرت چرا نگذاشتید او را رواه الترمذی وابن ماجه وفی روایة هلا ترکتموه لعله

ان یتوب شاید که وی توبه بکند و رجوع میکرد از معصیت فیتوب الله علیه پس رجوع میکرد خدای تعالی بروی برحمت وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم
قال لماعز بن مالك روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت مر ماعز بن مالک را احق ما بلغنی عنك آیا راست است آنچه رسیده است مرا از جانب تو قال
لفت ماعز وما بلغك عنی وچه رسیده است ترا از جانب من قال بلغنی انك قد وقعت علی جاریة آل فلان گفت آنحضرت رسیده است مرا که تو بتحقیق
افتادی بدختر آل فلان نام یک قبیله را بر دیعنی جماع کرده با وی و وقاع کنایت از جماع بسیار آید قال نعم گفت ماعز آری جماع کرده ام با وی فشهد اربع
شهادات پس گواهی داد ماعز بر نفس خود چهار شهادت یعنی اقرار کرد چهار اقرار فامر به فرجم پس امر کرد آنحضرت برجم وی پس رجم کرده شد رواه مسلم
درین قول اعتراض است بر صاحب مصابیح که این حدیث را در فصل اول میبایست آورد مانند آنکه گفته اند که ازین حدیث معلوم میکرد دکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم عارف
بود بزنای ماعز پس در اقرار در آورد او را و احادیث دیگر دلالت دارند برخلاف آن جواب داده اند که درین حدیث اختصار کرد و اصل رجم روایت کرد
بی ذکر قصه و شاید که آنحضرت در اقرار آورد ماعز را بعد از شنیدن خبر زنای او بعد از آن اعراض کرد و روی گردانید چنانکه در احادیث دیگر تفصیل مذکور است
فلا منافاة فافهم وعن یزید بن نعیم بضم نون وفتح عین تابعی حجازیست ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات روایت میکند از پدر خود و از جابر و از اقران پدرش
اسلم است عن ابیه روایت میکند از پدر خود ان ماعزا اتی النبی که ماعز آمد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فاقر عنده اربع مرات پس اقرار کرد ماعز
نزد آنحضرت چهار بار فامر برجمه پس امر کرد آنحضرت برجم وی قال لهزال گفت مر هزال را بفتح ها و تشدید زا صحابی اسلمی است روایت میکند از وی پسر او
نعیم و پسر پسر وی یزید و محمد بن المنکدر و بعضی گفته اند محمد بن المنکدر را از نعیم روایت میکند که پسر او است و بود مر هزال را داهی که آزاد کرده بود او را پس افتاد ماعز بروی
پس مطلع شد بر آن هزال و اشارت کرد ماعز را بآمدن نزد آنحضرت و اقرار کردن بزنا پس آنحضرت بهزال گفت لو سترته بثوبك كان خیرا لك اگر می پوشیدی
تو ماعز را بجامه خود یعنی ظاهر میکردی قصه زنای او را میبود بهتر مر ترا قال ابن المنکدر ان هزالا امر ماعزا ان یاتی النبی صلی الله علیه وسلم فیخبره
گفت محمد بن المنکدر که از تابعین است و راوی این حدیث است که هزال امر کرد ماعز را که بیاید آنحضرت را و خبر کند او را بحقیقت حال رواه ابو داود وعن عمرو بن
شعیب عن ابیه عن جده عبد الله بن عمرو بن العاص بیان مراد است ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تعافوا الحدود فیما بینکم
عفو کنید و محو کنید حدود را در میان خود خطاب است مر غیر ائمه را یعنی باید که حدود را یعنی موجبات حدود را عفو کنید چشم پوشید و مرافعه بحاکم نکنید اما ائمه و حکام را
جائز نیست عفو بعد از مرافعه بایشان چنانکه فرمود فما بلغنی من حد فقد وجب پس چیزی که رسید مرا از حدود ثابت شد پس بتحقیق واجب شد اقامت آن رواه
ابو داود والنسائی وعن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اقیلوا ذوی الهیئات عثراتهم براندازید و درگذرانید
خداوندان مروت و اصحاب وجوه را یعنی اهل عزت و شان را و بعضی گفته اند مراد اهل صلاح و ورع اند و هیئت در اصل بمعنی صورت و شکل است مراد اینجا حالتی
است که آدمی بر آن است از اخلاق و افعال سیرۃ باید که درگذرانید ازین مردم عثرات ایشان را یعنی لغزشهای ایشان را که ناگاه در گناه و زلتی افتد میباید آنها را پوشید
و بر روی نیاورد و فاش نکرد و حکم نکرد الا الحدود مگر حدود مشروع از حقوق الله و حقوق العباد که لابد است بجای آوردن و اقامت کردن آن را و تجاوز
نمودن از آن و این خطاب بائمه است رواه ابو داود وعنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ادرؤا الحدود عن المسلمین ما
استطعتم دفع کنید حدود را از مسلمین تا توانید پیش از آنکه بمن برسد چنانکه در شرح تعافوا الحدود معلوم شد فان کان له مخرج فخلوا سبیله پس
اگر باشد مر مسلمان را جای بیرون آمدنی پس خالی کنید راه او را فان الامام ان یخطیٔ فی العفو پس بدرستی امام خطا کردن او و سلوک کردن راه خطا را در عفو
که صادر شده است از شما خیر من ان یخطیٔ فی العقوبة بهتر است از خطا کردن او و سلوک او راه خطا را در عقوبت باین که عقوبت کند بخطا و بی تشخیص قضیه
زیرا که وقتیکه رسید قضیه بامام واجب است بروی انفاذ و امضای آن پس برین وجه مضمون این حدیث مضمون حدیث تعافوا الحدود است و خطاب بغیر ائمه است
و بعضی حمل کرده اند این حدیث را بر دفع امام حدود را بقول خود آیا دزدی کرده است یا زنا کرده است یا خورده است شراب یا تقبیل کرده یا غمز کرده چنانکه گذشت و برین تقدیر
خطاب بائمه است فتدبر رواه الترمذی وقال قد روی عنها و گفته است ترمذی بتحقیق روایت کرده شده است این حدیث از عائشه که این قول او است
ولم یرفع و رفع کرده نشده است بآنحضرت وهو اصح و اسناد این حدیث بی رفع صحیح تر است وعن وائل بن حجر بضم حا و جیم ساکن صحابی است حضرمی از ملوک
یمن بود که ایشان را اقیال گویند جمع قیل بفتح قاف یعنی ملوک یمن قدوم آورد بر آنحضرت و مسلمان شد و آنحضرت پیش از رسیدن وی بشارت داده بود و فرموده
بود که می آید شما را وائل بن حجر طائع راغب در خدای عز و جل و رسول وی و چون آمد مرحبا گفت و نزد خود نشاند و رداء مبارک خود را برای او بگسترد و بنشاند
و گفت این وائل بن حجر است بقیة اقیال و دعا کرد به برکت در وی و در اولاد وی و عامل کردانید او را بر اقیال از حضرموت قال گفت وائل استکرهت
امرأة علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم اکراه کرده شد زنی در زمان آنحضرت یعنی شخصی بزور و جبر زنا کرد بوی که ناخواست و الاستکراه ناخواست کسی را بر کاری
داشتن فدرأ عنها الحد پس دفع و ساقط کردانید آنحضرت از آن زن حد را و از آن زد و اقامه علی الذی اصابها و برپا کرد حد را بر آن مردی که رسید

بیرا رواه مالك وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس علی المنتهب قطع نیست بر غارت کننده قطع زیرا که غارت گرفتن مال است
بر طریق غلبه و علانیه و سرقه آن است که خفیه و نهانی باشد و نهب بمعنی غنیمت نیز آمده است پس منتهب بمعنی سرقه کننده از غنیمت باشد و اگر برین معنی حمل کنند قطع از آن جهت
نباشد که او را در وی حق است چنانکه بیاید از عدم قطع در غزوه ومن انتهب نهبة مشهورة فلیس منا وکسیکه نهب کند نهب کردنی مشهور یعنی آشکارا که مردم
ببینند در آن پس نیست آنکس از ما و بر طریقه ما و ظاهر این عبارت در حمل نهبه است بر معنی غارت اما شراح معنی اخذ از غنیمت را نیز راه داده اند والله اعلم رواه ابوداود
وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لیس علی خائن نیست بر خیانت کننده خیانت گرفتن از آنچه در دست او ست بر وجه امانت ولا منتهب ونیست بر
غارتگر ولا مختلس ونیست بر رباینده اختلاس گرفتن چیزی از ظاهر وی بسرعت بغارسی ربودن قطع دست بریدن از جهت عدم حرز وخفیه رواه الترمذی و
النسائی وابن ماجة والدارمی وروی فی شرح السنة ان صفوان بن امیة صحابی است پدر او امیه بن خلف در بدر کافر کشته شده و صفوان اسلام آورد
بعد فتح و بود از مؤلفة القلوب و داد آنحضرت او را از غنائم حنین اموال کثیر پس گفت صفوان گواهی میدهم که این بذل وعطا از غیر نفس پیغمبر نیاید پس نکو شد
اسلام وی بعد از آن هجرت کرد بمدینه پس فرمود آنحضرت لا هجرة بعد الفتح و بود صفوان از اشراف قریش در جاهلیت و افصح ایشان قدم المدینة قدوم آورد
ابن صفوان بن امیه مدینه را فنام فی المسجد پس خواب کرد در مسجد و توسد رداءه و بالش ساخت چادر خود را فجاء سارق واخذ رداءه پس آمد دزدی
و گرفت ردای او را فاخذه صفوان پس گرفت آن دزد را صفوان فجاء به الی رسول الله پس آورد او را بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فامر
ان یقطع یده پس امر کرد آنحضرت یعنی بعد از اقرار او بسرقه که بریده شود دست آن دزد فقال صفوان انی لم ارد هذا پس گفت صفوان من نخواستم از
آوردن او بحضور شریف که حکم قطع ید او بکنی هو علیه صدقة آن رداء را برین شخص صدقه کردم و بخشیدم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم فهلا
قبل ان تاتینی به پس گفت آنحضرت پس چرا تصدق نکردی و نبخشیدی پیش از آنکه بیاری تو نزد من او را اما الآن حکم کردم من قطع ید وی واجب است که حق الله است
و بعفو تو ساقط نمیشود نعم رداء خود را اگر با وی بخشی که حق تست ساقط میشود اما قطع ید بعفو تو ساقط نمیگردد وروی نحوه ابن ماجة عن عبد الله بن صفوان
عن ابیه و روایت کرده است مانند این حدیث ابن ماجه از عبد الله بن صفوان از پدرش و وی از اشراف تابعین و سادات ایشان است ذکر کرده است او را ابن
حبان در ثقات و بود با عبد الله بن الزبیر رضی الله عنهم و کشته شد با او در یک روز در حالیکه متعلق بود باستار کعبه سنة ثلاث وسبعین والدارمی عن ابن عباس
و روایت کرده است مانند آن دارمی از ابن عباس وعن بسر بضم موحده و سکون سین مهمله بن ارطاة بفتح همزه و سکون را و بعضی پسر بن ابی ارطاة گفته اند و ابن
عبد البر گفته پسر بن ابی ارطاة عامر قرشی بعضی او را در صغار صحابه شمرده اند و صحیح آنست که وی سماع از آنحضرت ندارد و ولادت او پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه و
سلم بدو سال بود و اهل شام اثبات میکنند مر او را سماع و مبنای کلام مولف بر آن است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تقطع الایدی
فی الغزو بریده نشود دستها در زمان جنگ کردن با کافران یعنی در وقتیکه لشکر در دار حرب باشد و باشد امام در ایشان و امیر جیش قطع نکند و همچنین سایر حدود
و باین اخذ کرده اند بعضی فقها بجهت احتمال افتتان ایشان بمقطوع ملحوق بدار حرب و از جهت خوف وقوع تفرقه و سستی در مجاهدان طیبی گفته که این مذهب ابی حنیفه است
و اوزاعی گفته که قطع نکند امیر تا وقت رجوع از دار حرب و چون رجوع کند قطع کند و بعضی گفته اند که مراد بعدم قطع در غزو آن است که در سرقه از مال غنیمت
پیش از قسمت قطع نکند زیرا که او را نیز در آن حق است رواه الترمذی وابوداود والنسائی الا انهما قالا فی السفر بدل الغزو مگر آن است که
ابوداود و نسائی گفته اند لفظ فی السفر را بجای لفظ فی الغزو و این ناظر بر معنی اول است وعن ابی سلمة عن ابی هریرة روایت است از ابو هریره و این ابو سلمه
بن عبد الرحمن بن عوف است رضی الله عنهما از مشاهیر تابعین و اعلام ایشان است ثقه و مناقب و بسیار است کثیر الحدیث واسع الروایة شنید از ابن عباس و ابی هریره واتام
و ابن عمر و عایشه و جز ایشان مات سنة اربعین وتسعین وقیل اربع ومائة وله اثنان وسبعون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی السارق که آن
حضرت گفت در شان سارق ان سرق فاقطعوا یده اگر دزدی کند پس ببرید دست او را یعنی دست راست او ثم ان سرق فاقطعوا رجله بعد از آن
اگر باز دزدی کند پس ببرید پای چپ او را ثم ان سرق فاقطعوا یده ثم ان سرق فاقطعوا رجله رواه فی شرح السنة باین حدیث اخذ کرده است
شافعی در قطع کردن در کرة ثالثه و رابعه از جهت آنکه ثالثه و رابعه مثل اولی و ثانیه اند در جنایت بلکه فوق آن است پس موجب تر باشد برای حدود و نزد ما اگر دزدی
کند کرة ثالثه قطع کرده نشود و جلد کرده شود و حبس کرده شود در زندان تا بمیرد یا توبه کند و دلیل ما قول علی است رضی الله عنه که فرمود من شرم میدارم از خدا
که نگذارم او را دستی که بخورد بدان و استنجا کند بدان و پای را که راه رود بدان و باین دلیل حجت کرد صحابه را پس غالب آمد بر ایشان پس منعقد شد بر آن اجماع
و لابد آنرا سندی خواهد بود و حدیث مذکور طعن کرده است در وی طحاوی یا محمول بر تهدید و سیاست است و نزد این اهلاک است در معنی و حد زاجر است نه متلف
و رجم ثابت شده است بدلیل قطعی وعن جابر قال جیء بسارق الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال اقطعوه گفت جابر آورده شد دزدی بسوی آنحضرت
پس گفت ببرید او را یعنی دست او را فقطع پس بریده شد ثم جیء به الثانیة پس آورده شد دزد را دوم بار فقال اقطعوه فقطع پس گفت آنحضرت ببرید دست

اوراپس بریده شد ثم جیئ به الثالثة فقال اقطعوه فقطع ثم جیئ به الرابعة فقال اقطعوه فقطع بهمان طریقیکه در حدیث سابق گذشت فاتی به الخامسة
فقال اقتلوه پس آورده شد او را بار پنجم پس گفت بکشید او را فانطلقنا به فقتلناه پس بردیم ما او را پس بکشتیم او را ثم اجتررناه فالقیناه فی بئر پس کشیدیم
او را و کشاله کردیم پس انداختیم او را در چاهی ورمینا علیه الحجارة و انداختیم بروی سنگها خطابی که یکی از علمای حدیث و فقه است گفت که میدانم هیچ یکی از فقها را که مباح
داشته باشد دم سارق را اگرچه مکرر شده باشد از وی سرقه و گفته این حدیث منسوخ است بحدیث لا یحل دم امرئ مسلم الا باحدی ثلث و بعضی گفته اند که قتل این دزد بطریق
سیاست بود و امام را میرسد که اجرا کند در تعزیر مفسدان بهر نوع که خواهد از عقوبت و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دانست ارتداد این مقطوع را پس مباح گردانید
خون او را و امر کرد بقتل وی و بعضی گفته اند که اوجه آن است که حمل کرده شود بر آنکه وی مستحل سرقه بود و لا بد است ازین تاویلات و الا اجترار و القای او در بیر اگر مسلمان
بودی جایز نبودی والله اعلم رواه ابوداود والنسائی و روی فی شرح السنة فی قطع السارق عن النبی صلی الله علیه وسلم و روایت کرده است
بغوی در شرح السنة از آنحضرت این را که اقطعوه ثم احسموه ببرید دست دزد را و داغ کنید باتش تا باز ایستد خون وعن فضالة بفتح فا و تخفیف ضاد معجمه بن عبید
بضم عین صحابی است انصاری از بنی عمرو بن عوف اول مشاهد وی احد است بعد از آن حاضر شد ما بعد آن را از مشاهد و بیعت کرد تحت شجره و حاضر شد خیبر را بعد از آن انتقال
کرد بشام و ساکن شد دمشق را و متولی گردید قضای دمشق را از برای معاویه در زمان خروج وی بصفین و مات بدمشق سنة ثلث و خمسین قال اتی رسول الله صلی الله
علیه وسلم بسارق گفت آورده شد نزد آنحضرت دزدی فقطعت یده پس بریده شد دست وی بحکم آنحضرت ثم امر بها پس امر کرد آنحضرت برای دست وی
که آویخته شود در گردن وی فعلقت فی عنقه پس آویخته شده دست وی در گردن وی تا عبرت باشد مردیگران را رواه الترمذی وابوداود والنسائی وابن
ماجة وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا سرق المملوک فبعه ولو بنش گفت آنحضرت وقتیکه دزدی کند غلام پس بفروش او را
اگرچه بنش بود بفتح نون و تشدید شین معجمه بیست درهم نصف اوقیه و بعضی گفته اند نش نصف از هر چیزی پس ممکن است که مراد نصف درهم باشد مبالغة و شاید که جای دیگر یا
آید ازان و ثمن رواه ابوداود والنسائی وابن ماجة الفصل الثالث عن عائشة رضی الله عنها قالت اتی عند رسول الله صلی الله علیه وسلم
بسارق گفت عائشه که آورده شد نزد آنحضرت دزدی فقطعه پس قطع کرد او را یعنی حکم کرد بقطع ید وی و در بعضی نسخ فقطع بی هاء ضمیر فقالوا ما کنا نراک
تبلغ به هذا پس گفتند صحابه نبودیم ما که گمان میبردیم ترا که میرسی باین دزد این مرتبه را که دست وی ببری بلکه گمان آن داشتیم که رحم کنی بر وی و شفقت نمائی بوی
ظاهرا آن سارق از آن قبیل بود که محل شفقت کرد مثل ذی رحم و مانند آن ازین جهت قال گفت آنحضرت لو کانت فاطمة اگر میبود فاطمه یعنی فاطمه زهرا بتول جگر
گوشه وی صلی الله علیه وسلم لقطعتها هر اینه قطع میکردم دست او را و گفته اند شاید سارق زنی مخزومیه بود چنانکه در باب آینده بیاید رواه النسائی وعن ابن عمر
قال جاء رجل الی عمر بغلام له گفت ابن عمر آورد مردی بسوی عمر رضی الله عنه غلامی را که مر آن مرد را بود فقال اقطع یده پس گفت آن مرد ببر دست او را فانه
سرق مرآة لامرأتی زیرا که وی دزدیده است آئینه را که مر زن مرا بود فقال عمر لا قطع علیه پس گفت عمر نیست دست بریدن بر وی هو خادمکم اخذ متاعکم
او خدمتکار شما است گرفت چیز شما را گویا که عمر رضی الله عنه اشارت کرد باین بسوی علت عدم قطع و آن وجود اذن است در درآمدن بر شما پس احراز نباشد و همین است
مذهب نزد ما و نزد امام احمد بخلاف عامه اهل علم رواه مالک وعن ابی ذر قال قال لی رسول الله گفت ابوذر غفاری ندا کرد و گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
یا اباذر قلت لبیک یا رسول الله وسعدیک گفتم من لبیک یعنی لبیک ایستاده ام بخدمت تو و سعدیک یاری میدهم ترا یعنی متابعت و مطاوعت تو میکنم [illegible]
قال کیف انت اذا اصاب الناس موت گفت چگونه خواهی بود تو و چه خواهی کرد تو وقتیکه برسد مردم را موت یعنی وبا یعنی میگریزی از موت یا صبر میکنی یکون
البیت فیه بالوصیف خواهد بود خانه در وی بخادم یعنی در بدل آن یعنی القبر این تفسیر بیت است یعنی مراد بخانه اینجا گور است و وصیف بر وزن شریف
خدمتکار و وصافت خدمتکاری یعنی موضع قبر خریده میشود در آن وقت به بهای عبد از جهت کثرت موت یا مراد آن است که اجرت کندن قبر گران میشود تا میرسد بهای
خدمتکار قلت الله و رسوله اعلم گفتم من خدا و رسول وی داناترند یعنی نمیدانم حال من چه خواهد بود در آن وقت صبر خواهم کرد و یا هم گریخت قال علیک بالصبر گفت
آنحضرت بر تو باد که صبر کنی و مگریزی قال حماد بن ابی سلیمان تابعی است کوفی فقیه ثقه امام مجتهد کریم جواد روایت دارد از انس و از سعید بن المسیب و ابراهیم نخعی و نیز روایت
کرده اند از وی ابوحنیفه و مسعر و شعبه مات سنة عشرین و مائة و اسم ابی سلیمان مسلم اشعری مولی ابراهیم بن ابی موسی اشعری پس ابن حماد گفته است تقطع ید النباش یعنی بریده
شود دست گورکن که کفن میدزد لانه دخل علی المیت بیته زیرا که وی در آمد بر میت خانه او را یعنی آنحضرت قبر را بیت گفته پس قبر حرز باشد چنانکه بیت و اگر
چیزی از بیت دزد قطع میشود پس در دزدیدن کفن از قبر نیز قطع باشد و نزد امام ابوحنیفه و ائمه دیگر نباش را قطع نمیکنند زیرا که معنی سرقه در وی ضعیف است
از جهت عدم حرز پس اسم سارق که در نص قرآنی واقع شده است آن را شامل نباشد رواه ابوداود باب الشفاعة فی الحدود باب در بیان احادیث
وارده در شفاعت در حدود یعنی درخواست کردن از امام که درگذرد از اقامت و شاید که ذکر او متصل حد سرقه بجهت آنست که اکثر احادیث وارده درین باب
در حد سرقه است اگرچه مفهوم آن عام است و حدیثی بعموم نیز آورده است الفصل الاول عن عائشة ان قریشا اهمهم شان المرأة المخزومیة

روایت است از عایشه رضی الله عنها که قریش یعنی صحابه که از قریش بوده اند اندوهگین ساخت وبی آرام کرد ایشان را کار وحال زن منسوب بمخزوم که قبیله مخزوم پدری از قریش الّتی بوده اند
سرقت آن زن مخزومیه که دزدیده بود وتمام او فاطمه بنت اسود بن عبد الاسد دختر برادر ابو سلمه بود فقالوا من یکلم فیها رسول الله پس گفتند کیست که سخن
کند از جهت وی بپیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقالوا ومن یجترئ علیه الا اسامة بن زید پس گفتند کیست که دلیری تواند کرد برآن حضرت وسخن
تواند کرد مگر اسامه بن زید حب رسول الله که محبوب پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم حب بکسر دوست داشته شده فکلمه اسامة پس سخن کرد اسامه آنحضرت را
فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بطریق انکار وتوبیخ اتشفع فی حد من حدود الله آیا شفاعت میکنی تو در حدی از حدود خدا
ثم قام فاختطب پس برخاست آنحضرت پس خطبه خواند مبالغه ثم قال انما اهلک الذین قبلکم پس گفت آنحضرت هلاک نگردانید آنکسانی را که پیش از شما بوده اند انهم
کانوا اذا سرق فیهم الشریف که آنکه ایشان بودند که چون دزدی میکرد درمیان ایشان بزرگی وتوانائی ترکوه میگذاشتند او را واقامت حد نمیکردند ومداهنت مینمودند
شرف بزرگی وبزرگ وبلند قدر شدن واذا سرق فیهم الضعیف اقاموا علیه الحد وچون میدزدید درایشان ناتوانی اقامت میکردند بروی حد ودر نسخ
الوضیع که مقابل شریف است ودر اکثر نسخ بلکه در همه الضعیف وهو الصحیح وایم الله وسوگند خدای تحقیق این لفظ در جای دیگر کرده شده است لو ان فاطمة بنت
محمد سرقت اگر ثابت شود که فاطمه بنت محمد که اعز واکرم اهل بیت من است نزد من بدزدد لقطعت یدها هر آینه می برید دست او را متفق علیه وفی روایة
لمسلم ودر روایتی مر مسلم را اینچنین آمده است که قالت گفت عایشه کانت امرأة مخزومیة تستعیر المتاع بود زنی مخزومیه که بعاریت میگرفت اشیا وامتعه را
از مردم وتجحده ومنکر میشد آنرا جحد منکر شدن با علم فامر النبی صلی الله علیه وسلم بقطع یدها پس امر کرد آنحضرت به بریدن دست وی در سرقه که
این حال داشت که استعارت میکرد ومنکر میشد اگر گفته شود که جحد وانکار قطع نیامده است جوابش آنکه ذکر استعاره وجحد برای تعریف حال آن زن است که این حال
داشت وقطع بجهت سرقه که وی کرده بود وگفته اند که نزد امام احمد واسحاق در جحد عاریت قطع است ظاهر تمسک ایشان بهمین حدیث است اما در احادیث دیگر
ذکر سرقه صریح آمده است ایشان خواهند گفت که همان جحد عاریت را سرقه نام کردند فاتی اهلها اسامة پس آمدند کسان آن زن اسامه را فکلموه پس
سخن کردند ایشان اسامه را فکلم رسول الله پس سخن کرد اسامه پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فیها در شان این زن واستخلاص او ثم ذکر الحدیث
بنحو ما تقدم پس ذکر کرد حدیث را مانند آنچه گذشت ودرینجا نهایت اهتمام واعتنا است باقامت حدود واستقامت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حقانیت
ورحمت کناد حق تعالی شیخ تاج الدین سبکی را که از اعاظم علمای شافعیه است وبمحامد اخلاق ومحبت خاندان نبوت سلام الله علیهم اجمعین موصوف است چون این حدیث را
روایت کرد اسم سامی فاطمه را درین مقام ذکر نکرد وتحاشی کرد از اجرای نام شریف وی درینجا وگفت بعد از قول آنحضرت وایم الله لو ان پس ذکر کرد آن حضرت اسم کسی را
از اهل بیت خود رحمة الله علیه هذا الباب خال عن الفصل الثانی الفصل الثالث عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال سمعت رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقول من حالت شفاعته دون حد من حدود الله گفت آنحضرت کسیکه حائل گردد ودرمیان آید شفاعت او نزد
حدی از حدود خدا یعنی منع کند شفاعت خود حد را فقد ضاد الله پس بتحقیق ضدیت کرد خدا را ومقابله کرد باوی فی الصراح ضدّهما وضادّهما ضادّه ضد
شد او را ومن خاصم فی باطل وهو یعلمه وکسیکه پیکار کند در مخالفت حق وحال آنکه او میداند آنرا که باطل است لم یزل فی سخط الله همیشه میباشد وی در
غضب وبیرضای خدا حتی ینزع تا آنکه بازآید از آن نزع ونزوع از امری بازایستادن وبازآمدن از آن کار ومن قال فی مومن ما لیس فیه وکسیکه گوید در حق مسلمانی
چیزی که نیست در وی از عیب ونقصان اسکنه الله ردغة الخبال جای کند خدا او را در گل زرد آب دوزخیان ردغه براء وسکون دال مهمله وغین معجمه
وفتح دال نیز آمده اینچنین است در کتب لغت واهل حدیث بسکون روایت کنند گل ولای سخت وخبال بفتح خای معجمه در اصل بمعنی فساد وتباهی است
ومراد اینجا زرد آب است که از اندام اهل نار بچکد واز مواد فاسده جدا گردد وروان شود وبعضی گفته اند که موضعی که فراهم آید در وی زرد آب
حتی یخرج مما قال تا آنکه بیرون آید از آنچه گفته است یعنی از آن گناه بتوبه یا پاک شود ودر آید ازین باستیفای عذاب که مستحق آن شده رواه احمد و
ابو داود وفی روایة البیهقی فی شعب الایمان من اعان علی خصومة لا یدری احق ام باطل وکسیکه یاری کند در خصومتی که نمیداند که
حق است یا باطل فهو فی سخط الله حتی ینزع پس وی در غضب خداست تا آنکه بازآید تهدید ووعید درینجا بیشتر است که در مقام شک وتردد در حقانیت
نیز اعانت نکند ودر روایت سابق بعلم وتعین بطلان بود ونیز آنجا خصومت بود واینجا اعانت بر خصومت فافهم وعن ابی امیة بضم همزه وفتح میم وتشدید یا
المخزومی صحابی است معدود در اهل حجاز نام او معلوم نیست مراو را حدیث است در حد سرقه که همین حدیث است ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی بلص
که آنحضرت آورده شد نزد وی دزدی که قد اعترف اعترافا بتحقیق اقرار کرد بدزدی اقرار کردنی ولم یوجد معه متاع ویافته نشد با آن دزد هیچ
متاعی فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما اخالک سرقت گمان نمیبرم ترا که دزدیده تو اصل اخال بفتح همزه است
بر لفظ مضارع متکلم مثل اخاف تبدیل میکند فتح بکسر وبعضی بفتح نیز میخوانند ومقصود آنحضرت در دفع حد بود وتلقین رجوع چنانکه در حد زنا میکرد واین

یکی از دو قول شافعی است و نزد ما و سایر ائمه این مخصوص بحد زنا است قال بلی گفت آن مرد آری و زدی کرده ام من فاعاد علیه مرتین او ثلثا پس باز گفت آنحضرت این لفظ را دو بار ه یا سه بار که گمان دارم تو نه دزدیده کل ذلک یعترف هر بار اقرار میکرد وی و میگفت دزدیده ام فامر به پس امر کرد آنحضرت برای بریدن آن مرد فقطع به پس بریده شد و جئ به و آورده شد او را یعنی بعد از دست بریدن نزد آنحضرت فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم استغفر الله وتب الیه آمرزش خواه از خدا و توبه کن بسوی وی تعالی و باز آی که باز دزدی مکنی یا هیچ گناهی مکنی فقال پس گفت آن مرد استغفر الله واتوب الیه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم تب علیه پس گفت آنحضرت خدا و ندا توبه و رجوع برحمت کن بر وی ثلثا سه بار گفت آنحضرت این کلمه را رواه ابو داؤد والنسائی وابن ماجة والدارمی هکذا وجدت فی الاصول الاربعة این چنین یافتم در چهار اصل که عبارت از سنن اربعه مذکور است وجامع الاصول وشعب الایمان ومعالم السنن وهمچنین یافتم یا فتم درین سه کتاب عن ابی امیة بیان همین است درین کتابهای مذکور همه از ابی امیه است وفی نسخ المصابیح عن ابی رمثة بالراء وکسر آن والثاء المثلثة مدّ الهمزة والیاء وشیخ ابن حجر عسقلانی گفته که این غلط است اگرچه ابو رمثه نیز صحابی است اما این حدیث نیست از وی و ذکر وی درینجا غلط است باب حد الخمر خمر و در لغت بمعنی پوشیدن و می پوشد عقل را و شرب خمر حرام است بکتاب و سنت و اجماع و حد شرب خمر هشتاد تازیانه است نزد جمهور ائمه و همین است مذهب ما و مذهب شافعی و قومی بر آن رفته اند که چهل است و در روایتی از امام احمد نیز همچنین آمده و مختار نزد اکثر ائمه مذهب وی هشتاد است و روایت کرده شده است که آنحضرت میزد شارب خمر را بشاخهای درخت و نعال بی تعیین عدد و در روایتی دیگر چهل تازیانه نیز آمده و همچنین میکرد ابو بکر رضی الله عنه و عمر رضی الله عنه نیز در صدر خلافت خود بعد از ان مشاورت کرد با صحابه پس گفت علی رضی الله عنه رای من و اجتهاد من هشتاد تازیانه است و بعضی گفته اند بود زائد بر اربعین چیزی که میکرد آنرا آنحضرت و قتیکه ادمان میکردند مردم در شرب خمر و در حقیقت این تعزیر بود و مر امام را میرسد که زیاده کند در عقوبت موافق اجتهاد و صلاح دید وقت و مرویست از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که زد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابو بکر رضی الله عنه چهل و کامل کردانید آنرا عمر هشتاد و همه سنت است و الآن اجماع است بر ثمانین الفصل الاول عن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم ضرب فی الخمر بالجرید والنعال روایت است از انس که آنحضرت زد در حد شرب خمر بشاخهای خرمای مجرد از برگ و نعلها یعنی بی تعیین عدد وجلد ابو بکر اربعین و زد ابو بکر رضی الله عنه چهل تازیانه و در روایتی بخوان اربعین یا نزد چهل یعنی نزدیک آن متفق علیه وفی روایة عنه و در روایتی از انس اینچنین آمده ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یضرب فی الخمر بالنعال والجرید اربعین بدرستی که آنحضرت بود که میزد در شرب خمر بنعال و جرید چهل تازیانه و درین روایت تعیین عدد آمده است و باین حدیث اخذ کرده است امام شافعی وعن السائب بن یزید صحابی صغیر است قلیل الحدیث حلیف بنی عبد شمس ولادت وی در سال دوم از هجرت و حاضر شد حجة الوداع را همراه پدرش و وی هفت ساله بود و مات سنة ثمانین وقیل ست وثمانین و وی آخر اصحاب است که مرد در مدینه بر قولی قال کان یؤتی بالشارب علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت سایب بن یزید بود شان بر آن وجه که آورده میشد شارب خمر را در زمان آنحضرت وامرة ابی بکر و در زمان امارت ابا بکر امرة بکسر همزه و سکون میم بمعنی امارت و در بعضی نسخ امارت ابی بکر نیز آمده وصدرا من خلافة عمر و در اول زمان از خلافت عمر فنقوم علیه بایدینا ونعالنا واردیتنا پس می ایستادیم ما بر وی و میزدیم بدستهای خود و نعلهای خود و ردا های خود حتی کان آخر امرة عمر تا آنکه بود آخر زمان امارت عمر رضی الله عنه فجلد اربعین پس زد چهل تازیانه حتی اذا عتوا وفسقوا تا آنکه چون از حد درگذشتند شاربان خمر و بیرون آمدند از حد اعتدال و ادمان کردند و طغیان ورزیدند جلد ثمانین زد عمر هشتاد تازیانه گویا زیاده بطریق تعزیر بود و الا حد بقیاس ثابت نمیشود رواه البخاری الفصل الثانی عن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان من شرب الخمر گفت آنحضرت بدرستی کسیکه بنوشد می را فاجلدوه پس تازیانه بزنید او را فان عاد فی الرابعة پس اگر باز کرد و بخورد در کرت چهارم فاقتلوه پس بکشید او را و گفته اند که این بر سبیل زجر و تهدید بود نه امر قتیل یا بطریق سیاست یا مراد بقتل ضرب شدید است و بعضی گفته اند که این در ابتدا بود بعد از آن منسوخ شد قال ثم اتی النبی صلی الله علیه وسلم بعد ذلک برجل گفت جابر باز آورده شد نزد آنحضرت مردی قد شرب فی الرابعة که بتحقیق نوشیده بود در کرت چهارم فضربه ولم یقتله پس زد او را و نکشت او را ازینجا معلوم شد که امر قتل بر سبیل زجر و تهدید و سیاست بود یا منسوخ گشت با ین حدیث و نقل کرده است نووی از ترمذی که گفت نیست در کتاب من حدیثی که اجماع کرده اند است بر ترک عمل بدان مگر حدیث جمع بین الصلوتین بی خوف و مطر و دیگر حدیث قتل شارب خمر در کرت چهارم رواه الترمذی ورواه ابو داؤد عن قبیصة بفتح قاف و کسر موحده و سکون تحتیه و صاد مهمله بن ذویب بضم ذال معجمه و فتح واو و سکون تحتیه ولادت یافت در سال اول از هجرت و بعضی گفته اند در سال فتح و آوردند او را نزد آنحضرت پس دعا کرد او را و بود خدا و ند علم و فقه و از فقهاء از علمای امت و ابن عبد البر او را در صحابه ذکر کرده و غیر او در طبقه ثانیه از تابعین شام والله اعلم مات سنة ست وثمانین وفی اخری لهما و در روایت دیگر مر ترمذی و ابو داؤد را وللنسائی وابن ماجة والدارمی و مر نسائی و ابن ماجه و دارمی را عن نفر من اصحاب رسول الله از جماعتی از اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم منهم از جمله ایشان ابن عمر ومعاویة وابو هریرة والشرید بفتح شین معجمه و کسر رای و سکون تحتانیه نام صحابی است ثقفی و بعضی گویند اسم او مالک است آنحضرت او را شرید نام کرد زیرا که وی کشت کسی را از قوم خویش پس بگریخت پس بمکه آمد و مسلمان شد و شرود بمعنی گریختن و رمیدن است پس جماعه نقل کرده اند این حدیث را ازین صحابه مذکورین

امارت

رضي الله عنهم الى قوله فاقتلوه واين عبارت راكه وثم اتي النبي صلى الله عليه وسلم الى آخره روايت نكرده اند وعن عبد الرحمن بن الازهر صحابي است زهري برادر
زادهٔ عبد الرحمن بن عوف واز هر پسر عوف است وتحقيق غلط كرده است كسيكه كردانيدا او را ابن عم عبد الرحمن بن عوف و وي از اقران ابن عباس است رضي الله عنهم اجمعين قال
كاني انظر الى رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اتي برجل قد شرب الخمر گفت عبد الرحمن ابن ازهر گويا كه مي بينم بسوي آنحضرت وقتيكه آورده شد نزد
وي مردي كه نوشيده است خمر را فقال للناس اضربوه پس گفت آنحضرت مردم را بزنيد او را فمنهم من ضربه بالنعال پس بعضي ازين مردم كسي بود كه زد او را بنعال
ومنهم من ضربه بالعصا وبعضي از ايشان كسي بود كه زد او را بعصا ومنهم من ضربه بالميتخة وبعضي از ايشان كسي بود كه زد او را بجريدهاي نخل اين لفظ در نسخ
مشكات بكسر ميم وسكون تحتانيه بعد وي فوقانيه مفتوحه وخاي معجمه است واختلاف كرده اند در ضبط آن بعضي بكسر ميم و فتح آن وتشديد فوقانيه قبل تحتانيه گفته اند وبعضي بر وزن
سكينه وبعضي جز آن واز قاموس معلوم ميشود كه از متخ بمعني قطع وضرب وآنچه در نسخ مشكات است مخالف اين است وآن بر تقديري باشد كه از تيخ و وتخ باشد و ذكر آن نهاد در
كتب لغت نيست قال ابن وهب گفته است ابن وهب در تفسير اين لفظ يعني الجريدة الرطبة شاخ تر بي برگ از درخت خرما وبعضي بمعني عصا گفته اند وبعضي شاخ
باريك نرم وبعضي گفته اند هرچه زده شود بوي جز بده با عصا يا دره يا خز آن وابن وهب نام او عبد الله است وكنيت ابو محمد قرشي مصري از موالي است استماع دارد
از مصريين وحجازيين وعراقيين واز ابن جريج و ثوري وغير ايشان كثير الحديث واز مصريان وحجازيان وشاميان هيچكس در كثرت حديث مانند او نبوده و احمد بن
صالح گفته كه يك حديث ابن وهب بصد هزار حديث مي ارزد وابن عدي گفته كه از اجلهٔ ناس وثقات ايشان بود ولادت او سنه خمس وعشرين ومائة وفات يافت سنه سبع
يا تسع وتسعين ومائة ثم اخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم ترابا من الارض پس گرفت آنحضرت خاكي از زمين فرمى به في وجهه پس انداخت آن را
در روي وي رواه ابو داؤد وعن ابي هريرة قال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اتي برجل قد شرب الخمر گفت ابوهريره آورده شد نزد آنحضرت
مردي كه نوشيده بود خمر را فقال اضربوه پس گفت آنحضرت بزنيد او را فمنا الضارب بيده پس بود از ما زننده بدست خود والضارب بثوبه و زننده بجامهٔ خود
والضارب بنعله و زننده بنعل خود يعني هر كسيكه بود ميزد يكي بدست خود ميزد و ديگري بجامه و ديگري بنعل ثم قال بكتوه پس گفت آنحضرت سرزنش كنيد او را و درشتي
بوي فاقبلوا عليه يقولون پس بروي آوردند در روي وي در حاليكه ميگوييد ما اتقيت الله پرهيز نكردي خدا را ما خشيت الله ونترسيدي خدا را وما
استحييت من رسول الله وشرم نداشتي از پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم فقال بعض القوم اخزاك الله پس گفتند بعضي از قوم خوار كرداند و رسوا كند ترا
خداتعالى يعني در آخرت يا در دنيا وآخرت قال لا تقولوا هكذا گفت آنحضرت مگوييد همچنين لا تعينوا عليه الشيطان ياري ندهيد بر وي شيطان را و
لكن قولوا اللهم اغفر له اللهم ارحمه وليكن بگوييد خدا و ندا بيامرز او را خداوندا رحمت كن او را تا اگر دگناه نكرده و اگر كرده توبه كند در حزب قطب الوقت
شيخ ابو الحسن شاذلي قدس الله روحه الاعلى مذكور است واذكرنا اذا غفلنا عنك باحسن ما تذكرنا به اذا ذكرناك وارحمنا اذا عصيناك باتم ما ترحمنا به اذا اطعناك منورا مايه
وقتيكه غافل شويم از تو بهتر از آنچه ياد كني ما را وقتيكه ياد كنيم ترا ورحمت كن ما را وقتيكه معصيت كنيم ترا تمامتر از آنچه رحمت كني در وقتيكه طاعت كنيم ترا كه احتياج ما در
وقت غفلت ومعصيت بذكر ورحمت تو بيشتر است تا از غفلت ومعصيت برآييم وگويا كه اين معني خواسته است وگفته است بيت نصيب ماست بهشت الهي خداشناسي و
كه مستحق كرامت گناهكارانند رواه ابو داؤد وعن ابن عباس رضي الله عنه قال شرب رجل فسكر گفت ابن عباس شراب خورد مردي پس مست شد
فلقي يميل في الفج پس ملاقات كرده شد در حاليكه ميخميد وميخرامد در راه چنانكه عادت مستان است في الصراح ميل خميدن و فج بفتح فا وتشديد جيم راه
فراخ وبعضي گفته اند ميان دو كوه وبعضي گفته اند مطلق فانطلق به الى رسول الله پس برده شد او را بسوي پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم فلما
حاذى دار العباس پس هرگاه كه مقابل وبرابر شد آن مست سراي عباس را انفلت ناگاه بگريخت فدخل على العباس پس درآمد بر عباس فالتزمه
پس چسپيد بكنار عباس فذكر ذلك للنبي صلى الله عليه وسلم پس ذكر كرده شد آن بآنحضرت فضحك پس بخنديد آنحضرت وقال افعلها وگفت
آيا كرد آن مرد اين را ولم يأمر فيه بشيء وامر نكرد آنحضرت در شان وي بچيزي از حد زدن و تعزير كردن يا بجهت اباحت خمر در آن وقت يا بسبب عدم
ثبوت باقرار وشهادت عدول وازميل در طريق سكر معني كه موجب حد گردد لازم نمي آيد كذا قيل وتحقيق اين كلام از شرح ظاهر ميشود رواه ابو داؤد الفصل
الثالث عن عمير بضم عين وفتح ميم بن سعيد النخعي بفتح نون وخاي معجمه مفتوحه تابعي ثقه روايت ميكند از علي وعمار وابن مسعود و روايت ميكند از وي شعبي
واعمش قال سمعت علي بن ابي طالب رضي الله عنه يقول ما كنت لاقيم على احد حدا فيموت گفت عمير شنيدم علي را رضي الله عنه ميگفت نيستم من
كه بر پا كنم بر هيچ يكي حدي را پس بميرد آنكس فاجد في نفسي منه شيئا پس يابم من در نفس خود از مردن آنكس چيزي از غم واندوه زيرا كه آن بحكم شرع است
و وي محل رحم وشفقت نه الا صاحب الخمر مگر نوشندهٔ خمر فانه لو مات پس بدرستي وي هر گاه اگر بميرد زدن اتفاقا ودهيم ديت ميدهيم او را وذلك ان
رسول الله وآن بجهت اين است كه پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم لم يسنه نص بيان سنت نكرده و تعيين ننموده حد شرب خمر را زيرا كه در زمان آنحضرت
مقرر نشده بود چنانكه گذشت اگرچه در بعضي احاديث چهل يا مانند چهل واقع شده چون هشتاد زنم و بميرد ميترسم كه شايد زياده بر آنچه نزد خدا است وقت شدم

باشد پس ازین جهت دیت میدهم واجماع کرده اند برآنکه کسیکه واجب شده بروی حد پس زده شد حد شرعی و مرد بتثبیت برآن و این احتیاطی است از وی رضی الله عنه اگرچه
فرمود نزد مشاورت عمر هشتاد محبوب تر است نزد من متفق علیه وعن ثور بفتح مثلثه و سکون واو بلفظ حیوان مشهور بن زید الدیلمی همچنین است در نسخ مشکوة و در
نسخ موطا دیلی است وصحیح همین است تابعی است شامی حمصی از مشایخ مالک روایت میکند از وی ثوری و یحیی بن سعید ثقه است و متعبد ولیکن متهم شده بقدر و او را اهل حمص
برآورده و خانهٔ او را سوختند والله اعلم قال ان عمر رضی الله عنه استشار فی حد الخمر گفت ثور که عمر مشاورت کرد باصحاب در تعیین و تقدیر حد خمر فقال
له علی رضی الله عنه اری ان تجلده ثمانین جلدة پس گفت مر عمر را رضی الله عنهما رای من اینست که بزنی شارب خمر را هشتاد تازیانه فانه اذا شرب سکر
زیراکه بدرستی وی وقتیکه بخورد شراب مست میکرد و اذا سکر هذی و چون مست میکرد بیهوده میگوید و اذا هذی افتری و چون بیهوده میگوید افترا
و قذف میکند و دشنام میکند محصنات را بزنا پس سکر منتهی بقذف میکرد و حد قذف هشتاد تازیانه مقرر است فجلد عمر فی حد الخمر ثمانین پس زد عمر در خمر
هشتاد تازیانه و اجماع کردند صحابه برآن رواه مالك باب ما لا یدعی علی المحدود و در بعضی نسخ کلمهٔ ما نیست و باب منون است یعنی دعای بد کرده نشود
برآنکه حد زده شود چنانکه شخصی در حضور شریف شارب خمر گفت اخزاک الله و آنحضرت منع کرد که این چنین نگوئید و مرحمت و مغفرت خواهید در نسخه که کلمهٔ ما است نقاح
عربیت این ما را مصدریه میگویند که مدخول خود را بمعنی مصدر میکرداند و معنی چنین میشود باب دعا نکردن در محدود پس این هم بمعنی اول راجع میکرد الفصل
الاول عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان رجلا اسمه عبد الله یلقب بالحمار روایت است از امیر المؤمنین عمر رض که مردی که نام او
عبد الله بود لقب کرده میشد بحمار بجهت ساده گی و ابلهی وی کان یضحك النبی بود آن مرد که میخندانید پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بسخنان و حرکات مضحک که
میگفت و میکرد و گاهی هدیه از جنس شیرها و ترها از بادیه برای آنحضرت می آورد وکان النبی صلی الله علیه وسلم قد جلده فی الشراب و بود آنحضرت که
بتحقیق تازیانه زد او را بجهت خوردن شراب و این فعل از وی بسیار واقع میشد فاتی به یوما پس آورده شد او را روزی فامر به پس امر کرد برای او
بجلد کردن فجلد پس جلد کرده شد فقال رجل من القوم پس گفت مردی از اصحاب اللهم العنه خداوندا لعنت کن او را ما اکثر ما یؤتی به چه عجب بسیار
که آورده میشود او را یعنی در شراب خوردن فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا تلعنوه لعنت نکنید او را فوالله ما علمت انه یحب
الله و رسوله پس بخدا سوگند آنچه من میدانم آن است که وی دوست میدارد خدا را و رسول خدا را و در بعضی روایات آمده است که ما علمت الا انه یحب الله و رسوله
و نمیدانم من مگر آنکه وی دوست میدارد خدا و رسول خدا را و در بعضی روایات اینچنین آمده است لا تلعنوه فانه یحب الله و رسوله و ازینجا معلوم میشود که اصل محبت
با عدم اتباع در بعضی امور نیز جمع میشود و نعم محبت تام کامل معتبر آنست که بموافقت و اتباع محبوب باشد محبت را مراتب است چنانچه اتباع را نیز درجات است
و حقیقت محبت انجذاب قلب است بجانب محبوب و اتباع و موافقت از آثار و ثمرات آن است فافهم رواه البخاری وعن ابی هریرة قال اتی النبی صلی
الله علیه وسلم برجل قد شرب آورده شد نزد آنحضرت مردی که بتحقیق شرب کرده است یعنی خمر را فقال اضربوه فمنا الضارب بیده والضارب
بنعله والضارب بثوبه فلما انصرف پس هرگاه که برگشت آن مرد قال بعض القوم اخزاك الله قال لا تقولوا هكذا لا تعینوا علیه الشیطان
این حدیث بعینه مثل حدیث ابی هریره است که در آخر فصل ثانی از باب سابق گذشت با اختصاری که در او است رواه البخاری الفصل الثانی عن ابی هریرة
قال جاء الاسلمی گفت ابوهریره آمد اسلمی یعنی ماعز بن مالک اسلمی و در بعضی نسخ جاء ماعز الاسلمی الی نبی الله بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فشهد علی نفسه پس گواهی داد برخود یعنی اقرار کرد انه اصاب امرأة حراما که وی رسیده است زنی را یعنی جماع کرده با وی اربع مرات اقرار
کرد چهار بار کل ذلك یعرض عنه هر بار روی میکردانید آنحضرت از وی و میگفت آیا تقبیل کرده یا غمز کرده بطریق کنایت چنانکه گذشت فاقبل فی
الخامسة پس رو وی آورده در بار پنجم فقال انکتها پس گفت آنحضرت آیا وطی کرده تو آن زن را که صریح است در معنی وطی قال نعم گفت آری وطی کرده ام
و بتحقیق از من زنا واقع شده است قال حتی غاب ذلك منك فی ذلك منها گفت آنحضرت وطی کرده تو تا آنکه غایب شد آن یعنی عضو مخصوص از تو
در آن یعنی در عضو مخصوص از زن قال نعم گفت آری همچنین شد قال باز گفت آنحضرت از برای تحقیق و تاکید کما یغیب المرود فی المکحلة چنانکه غایب میکرد
میل در سرمه دان مرود بکسر میم و سکون را و فتح واو و در آخر دال میل سرمه مکحله بضم میم و سکون کاف و ضم حا سرمه دان والرشاء فی البئر و همچو
رسن در چاه رشا بکسر را رسن در دلو بسته قال نعم گفت آری قال گفت آنحضرت هل تدری ما الزنا آیا می دریابی و میدانی تو که چیست معنی زنا و حقیقت
آن نه که هر وطی بطریق مذکور زنا باشد شاید که در حرمت آن شبه باشد قال نعم اتیت منها حراما ما یاتی الرجل من اهله حلالا گفت آری
آمدم من از آن زن و کردم با وی بر وجه حرام آنچه می آید مرد و میکند از اهل خود بطریق حلال یعنی میدانم که معنی زنا وطی حرام بی شبه است
قال فما ترید بهذا القول گفت آنحضرت پس چه میخواهی تو باین گفتن که میگوئی من زنا کرده ام و غرض تو چیست قال ارید ان تطهرنی گفت میخواهم که
پاک کنی مرا از لوث زنا و بزه آن و اقامت حد کنی بر من فامر به فرجم پس امر کرد برای وی پس رجم کرده شد فسمع نبی الله پس شنید پیغمبر خدا صلی الله

علیه

علیه وسلم رجلین من اصحابه دو مرد را از یاران خود یقول احدهما لصاحبه میگوید یکی از آن دو مرد مر یار خود را انظر الی هذا الذی
ستر الله علیه ببین بسوی این مردی که پوشید خدایتعالی گناه او را و انداخت پرده را بروی فلم تدعه نفسه پس بگذاشت او را نفس او که نهان ماند و
آشکارا کرد حتی رجم تا آنکه سنگسار کرده شد رجم الکلب همچو سنگسار کردن سگ فسکت عنهما پس خاموش ماند آنحضرت از آن دو مرد و هیچ نگفت ثم سار
ساعة پس سیر کرد آنحضرت ساعتی حتی مر بجیفة حمار شائل برجله تا آنکه گذشت بمرده خر که بر دارنده است پای خود را از بسیاری آماس جیفه بکسر
جیم مردار بوی گرفته و شول بر داشتن سوی را و شائل مادهٔ شتر دم بر داشته بجهت آبستنی و درین ماده معنی بر داشتن بهت فقال پس گفت آنحضرت این فلان
و فلان کجا اند فلان انس و فلان کس یعنی آن دو مرد که تحقیق ما غرمی کردند بر رجم فقالا نحن ذان پس گفتند آن دو مرد مائیم آن دو مرد یا رسول الله فقال انزلا فکلا من
جیفة هذا الحمار پس گفت آنحضرت فرود آئید پس بخورید از مردهٔ این خر ظاهر جیفه در بیابان دو کوهی افتاده بود چنانکه عادت است فقالا یا نبی الله من یاکل من
هذا پس گفتند آن دو مرد ای پیغمبر خدا که میخورد ازین این خوردنی نیست چون میفرمائی ما را بخوردن آن قال وما نلتما من عرض اخیکما آنفا گفت آنحضرت آنچه گرفتید شما و کم کردید
و ریختید از آبروی برادر خود و تحقیر کردید او را اکنون اشد من اکل منه سخت تر است از خوردن ازین حمار والذی نفسی بیده انه الان لفی انهار الجنة ینغمس
فیها بخدا سوگند بدرستی که وی الآن هر آئینه در جویهای بهشت است غوطه میخورد و در آن انغماس در آب فرو رفتن رواه ابو داؤد وعن خزیمة بضم معجمه و فتح زای و سکون یا
بن ثابت صحابی انصاری اوسی صاحب الشهادتین حاضر شد بدر را و ما بعد آنرا و حاضر شد با امیر المؤمنین علی رض در صفین و چون شنید که عمار بن یاسر کشته شد شمشیر کشید و قتال کرد تا
کشته شد قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اصاب ذنبا اقیم علیه حد ذلک الذنب کسیکه رسد وارتکاب کند گناهی را که اقامت کرده شد بر آن
کس حد آن گناه که در شرع آمده است چنانکه زنا کرد و جلد کرده شد و سرقه کرد و قطع کرده شد فهو کفارته پس آن حد کفارت و پوشنده و محو کننده آن گناه است
رواه فی شرح السنة وعن علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اصاب حدا گفت آنحضرت کسیکه رسید حدی را یعنی گناهی که بروی
حد متعین است یا مراد بحد محرم است تلک حدود الله ای محارمه فعجل عقوبته فی الدنیا پس شتاب کرده شد عذاب و سزای آن در دنیا یعنی حد زده شد
یا تعزیر کرده شد فالله اعدل من ان یثنی علی عبده العقوبة فی الآخرة پس عقاب کرده نشود بروی در آخرت زیرا که خدایتعالی عادلتر است که دو تا کرداند
بر بندهٔ خود عقوبت را در آخرت ومن اصاب حدا فستره الله علیه وکسیکه برسد و بکند گناهی را پس پوشید خدایتعالی آن گناه را بروی وعفا عنه وعفو
کند و درگذرد از آن فالله اکرم من ان یعود فی شیء قد عفا عنه پس خدایتعالی بزرگتر است ازین که بازگردد بعذاب کردن در چیزی که بتحقیق عفو کرده و درگذشت
از آن این بر تقدیری است که ستر بجهت عفو باشد والا از ستر لازم نمی آید عفو شاید که برای روز جزا نگاهداشته باشد اگرچه امید واری هست که چون امروز پوشیده و
رسوا نکرد امید است که فردا نیز نکیرد و تواند که این کلام کنایت از توبه باشد که عفو لازم توبه است فافهم و بالله التوفیق رواه الترمذی وابن ماجة وقال
الترمذی هذا حدیث غریب باب التعزیر فی القاموس العزر اللوم عزر و تعزیر بمعنی تعظیم و تحقیر هر دو آید و عزر بمعنی منع و رد نیز آمده و تعزیر بمعنی نصرت
دادن نیز آید قوله تعالی وتعزروه یعنی نصرت دهید آنحضرت را و رد کنید اعدا را و منع کنید ایشان را یا تعظیم کنید و تجلیل نمائید او را و تعزیر که در معاقبت کنند
منع میکند از معاودت و عزر بتخفیف و تثقیل هر دو می آید الفصل الاول عن ابی بردة بضم با و سکون را بن نیار بکسر نون و تخفیف تحتانیه از کبار صحابه است
انصاری خال یا عم براء بن عازب است حاضر شد عقبهٔ ثانیه را با هفتاد کس و حاضر شد بدر را و همه مشاهد را و حاضر شد با علی رضی الله عنه در تمامه حروب وی و روایت
کرد از وی براء بن عازب و جابر بن عبد الله که صحابی اند مات سنة خمس و اربعین روایت کرد ابو برده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یجلد فوق عشر
جلدات گفت آنحضرت جلد کرده نشود بالای ده جلد الا فی حد من حدود الله مگر در حدی از حدود خدا ظاهر این حدیث در آن است که در تعزیر زیاده بر ده تازیانه
نزنند و گفته اند که این حدیث منسوخ است متفق علیه بدانکه علما را درین باب اختلاف است نزد امام ابو حنیفه و محمد اکثر تعزیر سی و نه است و نزد ابی یوسف هفتاد و پنج و
اقل آن سه تازیانه است باتفاق چه کمتر از آن زجر و منع حاصل نکرد و اتفاق است بر آنکه تعزیر بعدد حد نرسد و لیکن سخت تر از آن بود و بعضی گفته اند که آن مفوض برای
امام است اگر زیاده کند بر حد و میرسد او را و تفصیل مذاهب و دلایل در شرح مذکور است الفصل الثانی عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم
قال اذا ضرب احدکم فلیتق الوجه و قتیکه زند یکی از شما پس باید که پرهیز در روی را و بر روی نزند چه در حد و چه در تعزیر و چه برای تادیب و تادیب در معنی
نوعی از تعزیر است بر تقصیر در آنچه باید کرد رواه ابو داؤد وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا قال الرجل للرجل گفت آنحضرت وقتیکه
بگوید مردی مر مردی دیگر را یا یهودی فاضربوه عشرین پس بزنید او را بیست تازیانه احتمال دارد که مراد باین کفر باشد یا خواری و یا حقارت مراد باشد
زیرا که یهود مشهور اند بدان بحکم نص قرآن ضربت علیهم الذلة والمسکنة و گفته اند که حمل بر معنی اول اولی و ارجح است از جهت درء حد واذا قال و چون
بگوید یا مخنث فاضربوه عشرین پس بزنید بیست تازیانه و مخنث آنکه در کلام او و اعضای او شکستگی و دو تائی باشد و تشبه کند در حرکات و سکنات بزنان و در
کتاب النکاح از باب النظر الی المخطوبة و بیان العورة بیان معنی آن گذشته است و در هدایه گفته که چون دشنام کند مسلمان را و بگوید یا فاسق یا کافر یا خبیث یا

سارق واجب است تعزیر از جهت لزوم ایذا و لحوق شین و اگر گوید یا حمار یا خنزیر تعزیر کرده نشود از جهت عدم لحوق شین بسبب تیقن بنفی آن و بعضی گفته اند در عرف ما
تعزیر کرده شود زیرا که این را دشنام میشمارند و بعضی گفته اند که مسبوب اگر از اشراف باشد چنانکه فقها و علویه تعزیر کرده شود و اگر از عامه بود تعزیر کرده نشود و هذا احسن انتهی
ومن وقع علی ذات محرم فاقتلوه و کسیکه بغلبد بر زن خداوند محرم یعنی زنا کند بزنی که محرم است پس بکشید او را حکم کرده است بظاهر این حدیث امام احمد و جمهور بر آنند که
این زجر و تشدید است و بعضی گفته اند محمول بر استحلال و استخفاف است والا حکم وی حکم سایر زنا است که رجم است اگر محصن بود و جلد است اگر بکر باشد رواه الترمذی
وقال هذا حدیث غریب وعن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا وجدتم الرجل قد غل فی سبیل الله وقتیکه
بیابید مردی را که بتحقیق خیانت کرده است در راه خدا یعنی دزدی کرد از مال غنیمت پیش از قسمت فاحرقوا متاعه پس بسوزید متاع و اسباب و اشیای او را چرا که خیانت
کرده است در وی زیرا که آن حق غانمین است و این از باب تعزیر بالمال است و علما را اختلاف است در آن بعضی منع کرده اند از احراق و میگویند که این در ابتدای امر بود
بعد از آن منسوخ گشت یا محمول بر تغلیظ و تشدید است و حمل کرده است امام احمد بر ظاهرش و گفته سوخته شود مگر مصحف و سلاح و حیوان واضربوه و بزنید او را بطریق تعزیر
و سابقا معلوم شد که قطع درین صورت نیست رواه الترمذی وابو داؤد وقال الترمذی هذا حدیث غریب باب بیان الخمر و وعید شاربها باب در
بیان حقیقت خمر که نام چیست و در بیان وعید نوشنده آن و عد نوید دادن و در خیر و شر هر دو و اطلاق میکنند بر تقدیر یکه خیر و شر مذکور شود اما نزد عدم ذکر و عد در خیر
استعمال یابد و وعید در شر و در قاموس گفته که خمر چیزیکه مستی آرد از عصیر عنب یا عام است که از عصیر عنب باشد یا جز آن و گفته که عموم صحیح تر است زیرا که هرگاه خمر در
مدینه حرام شد آن وقت در مدینه خمر عنب نبود و نبود شراب ایشان مگر از خرما و وجه تسمیه بخمر آن است که خمر در لغت بمعنی ستر و خلط است و خمر میپوشد عقل را و خلط و خبط میکند آنرا این
عبارت قاموس است و باید دانست که خمر اسم است مر هر شراب مسکر را خواه از مای عنب باشد یا تمر یا جز آن از آن پنج چیز که عد کرده است آنرا امیر المؤمنین عمر در خطبه خود
بآن و گفت که بتحقیق نازل شد تحریم خمر و آن از پنج چیز است عنب و تمر و حنطه و شعیر و عسل بلکه گفته اند که درین پنج نیز منحصر نیست چنانکه اشارت کرد وی رضی الله عنه در آخر
حدیث خود و گفت والخمر ما خامر العقل و خمر چیزیست که میپوشد عقل را و برین اند ائمه ثلثه و جماهیر سلف و خلف و گفته اند که هر مسکر خمر است و هر مسکر حرام است و هر چه مستی
آرد بسیار و اندک وی نیز حرام است و ناطق است باین احادیث در صحاح و سنن و احادیث درین باب بسیار است و گفته اند که امام احمد تصنیفی درین باب کرده
بمقصود و لعمری این سخن با موافقت او باحادیث اصلح و احری است بزجر مردم و منع ایشان از مفاسد و از ارتکاب این ام الخبائث جز آنکه امام اجل ابو حنیفه رحمة الله
علیه تخصیص کرده است اسم خمر را بخام از آب عنب که سخت گردد و کف اندازد و دعوی کرده که همین است معروف نزد اهل لغت زیرا که ایشان اطلاق نمیکنند اسم
خمر را بر غیر آن و گفته که این حرام است قلیل وی و کثیر وی مستی آرد یا نه و آنچه جز این است از مسکرات حرام است بعلت اسکار و نیست نجس عین و نیست اندک از وی
که مستی آرد حرام و کافر میشود هر که حلال اعتقاد کند وی را زیرا که حرمت وی اجتهادیست نه قطعی و نجاست وی خفیفه است و در روایت غلیظ است و در
روایت دیگر واجب است حد بآن وقتیکه مستی آرد بخلاف مای عنب که نجاست وی غلیظ است باتفاق روایات و کافر میشود مستحل آن و واجب میگردد حد بشرب
قطره از آن و بتحقیق راه یافته است ازین قول بعضی بطالان و فاسقان اتباع قول باباحت این چیزی که ساخته میشود از قند و جز آن در دیار ما که بمراتب سخت تر
مستی آرنده تر است از مای عنب و فتوی دادند مر فاسقان را بحل و ارتکاب آن و در نمی یابند و نمی فهمند که مستی خود حرام است باتفاق بی شبهه و کدام یکی صبر میکند
از سکر و قلیل او باعث است بر کثیر تا آنکه فاسد میگرداند عقل را و میبرد صبر و نگاه داشت را تا میرساند بهلاک و مردن بخواری پس تر باید دانست که اباحت ما سوای خمر از
مشروبات بی رسیدن آن بحد سکر نزد ابی حنیفه وقتی است که قصد کرده شود بدان قوت بر عبادت اما اگر قصد کرده شود لهو و لعب حلال نیست باتفاق زیرا که لهو
حرام است صرح به اندلک بعد از آن بدانکه مشهور شده است از مذهب ابو حنیفه و ابو یوسف خلافا لمحمد که مثلث حلال است و آن عصیر عنب است چون پخته شود تا
برود دو ثلث او و باقی ماند یک ثلث و این نیز وقتی است که نوشد آنرا برای تقویت بر عبادت کذا فی الهدایة و ذکر کرده است در کافی و مغناقی که پرسیده
شد ابو حفص کبیر را از مثلث گفت حلال نیست شرب آن گفتند مخالفت کردی تو ابو حنیفه و ابو یوسف را گفت مخالفت نکردم ایشان را زیرا که ایشان حلال
میدارند آنرا مگر برای هضم طعام و قوت عبادت و در زمان ما برای فسق و فجور و لهو و لعب میخورند پس معلوم شد که خلاف در آن است که برای قوت عبادت و
هضم طعام بخورند اما آنکه بقصد تلهی بخورند حرام است باتفاق و ذکر کرده است ابو یوسف در امالی خود که اگر خواهد که بنوشد برای فسق و فجور و تلهی پس قلیل و کثیر
آن حرام است و نشستن بر آن حرام است و رفتن بسوی آن حرام است و برین اختلاف است نبیذ تمر و زبیب وقتیکه پخته شود و سخت گردد و جوش آرد و کف
اندازد و کذا ذکره الامام المحبوبی والله اعلم الفصل الاول عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الخمر من هاتین الشجرتین النخلة
والعنبة ابو هریره روایت میکند از آنحضرت که گفت خمر ازین دو درخت است درخت خرما و درخت انگور و گفته اند که تخصیص باین دو درخت بجهت
آن است که اکثر خمور ایشان ازینها بود نه آنکه خمر از غیر اینها نمی باشد چنانکه از احادیث دیگر مفهوم میگردد رواه مسلم وعن ابن عمر رضی الله
عنهما قال خطب عمر رض علی منبر رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انه قد نزل تحریم الخمر خطبه خواند عمر رضی الله عنه بر منبر آنحضرت

گفت
پس بدرستی شان اینست که نزد و آمد حرام کردانیدن خمر وهی من خمسة اشیاء وخمر از پنج چیز است العنب از انگور والتمر و از خرما والحنطة و از گندم والشعیر
و از جو والعسل و از شهد والخمر ما خامر العقل و خمر چیزیست که بپوشد عقل را و ازاله کند آنرا و گفته اند که این اشارت است بآنکه خمر منحصر درین پنج نیست از غیر اینها نیز باشد
اگر بصفت مخامرت عقل موصوف بود رواه البخاری وعن انس قال لقد حرمت الخمر حین حرمت گفت انس تحقیق حرام کردانیده شد خمر در هنگامی که حرام
کردانیده شد وما نجد خمر الاعناب ونمی یافتیم ما خمر انگورها را الا قلیلا مگر اندکی وعامة خمرنا البسر و اکثر خمرهای ما از بسر بود بضم باء و سکون سین غوره خرما
والتمر و از خرمای خشک بود و بدانکه آنچه از درخت خرما ظاهر میگردد طلع است بعد از آن خلال بعد از آن بلح بفتحتین و حای مهمله بعد از ان بسر بعد از ان رطب بعد از ان
تمر رواه البخاری وعن عائشة رضی الله عنها قالت سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن البتع گفت عائشه پرسیده شد آنحضرت
از حکم بتع بکسر موحده و سکون فوقیه و بفتح آن نیز آمده وهو نبیذ العسل و آن نبیذ عسل است که عسل را در ظرفی اندازند نگاه دارند تا تیزی پیدا کند چنانکه نبیذ
تمر فقال کل شراب اسکر فهو حرام پس گفت آنحضرت هر شرابی که مست کرداند پس آن حرام است پس اگر نبیذ عسل هم مست کرداند حرام است چنانکه نبیذ تمر
هم همین حکم دارد و گویند که خمر اهل یمن همین بتع است متفق علیه وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل مسکر
خمر وکل مسکر حرام هر مسکر خمر است و هر مسکر حرام است یعنی قلیل و کثیر ومن شرب الخمر فی الدنیا فمات وهو یدمنها لم یتب وکسی که بنوشد خمر را
در دنیا پس بمیرد در حالیکه پیوسته میخورد که توبه نکرد از آن لم یشربها فی الاخرة نمی نوشد خمر را در آخرت فی الصراح ادمان پیوسته شراب خوردن رواه مسلم
وعن جابر ان رجلا قدم من الیمن روایت است از جابر که مردی قدوم آورد از یمن فسأل النبی صلی الله علیه وسلم عن شراب یشربونه بارضهم
پس پرسید آنحضرت را از شرابی که می نوشیدند اهل یمن آنرا در زمین خود من الذرة میسازند آن شراب را از ذره بضم ذال و تخفیف راء از زن یقال له المزر گفته
میشود مر آن شراب را مزر بکسر میم و سکون زای معجمه برنجی از ذره کذا فی الصراح و در قاموس گفته المزر النبیذ من الذرة والشعیر فقال النبی صلی الله
علیه وسلم او مسکر هو پس گفت آنحضرت آیا مسکر است آن قال نعم گفت آن مرد آری مسکر است قال گفت آنحضرت کل مسکر حرام هر مسکر حرام است ان
علی الله عهدا لمن یشرب المسکر بدرستی عهد است مر کسی را که بنوشد مسکر را ان یسقیه من طینة الخبال بفتح خای معجمه و تخفیف موحده که ۸
بنوشد او را از طینت خبال قالوا گفتند صحابه یا رسول الله وما طینة الخبال و چیست طینت خبال قال گفت آنحضرت عرق اهل النار خوی اهل آتش است
او عصارة اهل النار یا گفت خبال زرد آبی که میرود از فشردن اهل نار عصر فشردن انگور و جز آن و عصاره بالضم چیزی که جمع شود از فشردن رواه
مسلم وعن ابی قتادة ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن خلیط التمر والبسر روایت است از ابو قتاده که صحابی مشهور است و احوال وی در
مواضع نوشته شده است که آنحضرت نهی کرد از خلیط تمر و بسر یعنی تمر و بسر را مخلوط بیکدیگر ساخته انتباذ کنند وعن خلیط الزبیب والتمر و نیز نهی کرد از
خلیط زبیب و تمر وعن خلیط الزهو والرطب و نهی کرد از خلیط زهو بفتح زای و سکون های بسر ملون و رطب فی الصراح زهو بالفتح والضم رنگ کردن
غوره خرما وقال انتبذوا کل واحد علی حدة و گفت آنحضرت نبیذ اندازید هر یک را جدا و گفته اند که حکمت در نهی از خلیط و جواز انتباذ هر یک
جدا آنست که بسا باشد که شتابی کند تغیر که مستلزم اسکار است بیکی ازین دو جنس و فاسد و تباه کرداند دیگری را و ظاهر و متمیز نگردد پس تناول کند حرام را
کذا قیل و نزد امام مالک و احمد خلیط حرام است اگرچه مسکر نگردد عمل بظاهر حدیث و نزد جمهور حرام است اگر مسکر کردد رواه مسلم وعن انس ان
النبی صلی الله علیه وسلم سئل عن الخمر تتخذ خلا روایت است از انس که آنحضرت پرسیده شد از خمر که ساخته میشود سرکه یعنی بانداختن نمک یا
پیاز یا جز آن از آنچه تباه کرداند آنرا آیا جائز و حلال است آن سرکه که از خمر باشد فقال لا پس گفت آنحضرت جائز و حلال نیست رواه مسلم و این دلیل
شافعی و مالک و احمد است در آنچه مشهور است از وی که ایشان حرام و نجس میدارند آنرا و نزد ما جائز است و حلال است و در هدایه گفته است که چون
خمر سرکه گردد حلال است خواه بچیزی انداختن در وی کرده و یا بی آن بجهت دیر پایی و در آفتاب نهادن مثلا و شافعی گفته حلال است اگر بچیزی انداختن
شود یک قول است و اگر بی انداختن شود دو قول است دلیل ما اطلاق قول پیغمبر است صلی الله علیه وسلم نعم الادام الخل و از جهت زوال وصف مفسد و
اثبات صفت صلاح و اصلاح مباح است و نهی از آن اگر بود در ابتدای امر بود بجهت قمع آثار خمر اما بعد طول عهد حرام نباشد و روایت میکنند که خیر
خلکم خل خمرکم بهترین سرکه شما سرکه خمر است والله اعلم وعن وائل الحضرمی همای وائل بن حجر است که از ابنای ملوک یمن بود نزد آنحضرت آمد و بشرف
اسلام مشرف شد و نزد آنحضرت معزز و مکرم بود و احوال وی بتفصیل در مواضع دیگر نوشته شده است ان طارق بن سوید روایت میکند وائل
که طارق بن سوید بضم سین و بعضی سوید بن طارق گفته اند صحابی حضرمی است و بعضی گفته اند جعفی سأل النبی سوال کرد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
عن الخمر از شرب خمر فنهاه پس نهی کرد آنحضرت او را فقال انما اصنعها للدواء پس گفت طارق بن سوید میکنم من آنرا مگر برای دارو وی فقال
پس گفت آنحضرت انه لیس بدواء ولکنه داء بدرستی آن نیست دارو ولیکن آن درد است و علت است رواه مسلم بدانکه اکثر علما از منع

تداوی اند بخمر صرف وبعضی گفته اند که اگر متعین گردد علاج بدان بحکم اطبای حذاق مباح است واما اگر لقمه در گلو بند شود وخوف هلاک بود وآب ومانند
آن از آنچه که لقمه بدان فرو رود یافته نشود مباح است باتفاق وبعضی از کبار اطبا از اهل اسلام در تفسیر قول حقتعالی وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ گفته اند که نیست مراد
بنفع شفا وصحت بدن بلکه آنچه حاصل میگردد از نشاط طبع وتشحید خاطر اما برای بدن مفسد است در عاقبت ودر حدیث آمده است که خدایتعالی نگردانیده است
شفا در حرام **الفصل الثانی عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من شرب الخمر لم یقبل الله له صلوة اربعین**
صباحا گفت آنحضرت کسیکه بخورد خمر را قبول نکند خدایتعالی مر او را نماز چهل صباح وروزی نکند او را ثواب آن اگرچه بری گردد ذمه وساقط گردد قضا
بادای ارکان وحصول شرایط وتخصیص صلوة بذکر آن برای آن است که چون صلوة با وجود بودن آن افضل عبادات بدنیه خصوصا صلوة فجر قبول نیفتد عبادات دیگر بطریق اولی مقبول نخواهد
شد واز لفظ صباح چنان بذهن درآید که مراد نماز بامداد باشد که افضل صلوة است وتواند که مراد باربعین صباح نماز چهل روز باشد چنانکه در خمرت طینة آدم اربعین صباحا والله
اعلم **فان تاب تاب الله علیه** پس اگر توبه کند وپشیمان شود از خوردن خمر رجوع میکند خدایتعالی بروی برحمت وقبول میکند توبه ومی بخشد گناه او را **فان عاد لم یقبل الله**
له صلوة اربعین صباحا پس اگر عود کند بشرب خمر وبشکند توبه را قبول میکند خدایتعالی مر او را نماز چهل صباح **فان تاب تاب الله علیه** پس اگر توبه کند بنده توبه میکند خدایتعالی
بروی **فان عاد لم یقبل الله له صلوة اربعین صباحا فان تاب تاب الله علیه** تا سه مرتبه همچنین فرمود **فان عاد فی الرابعة لم یقبل الله له صلوة اربعین**
صباحا پس اگر عود کند بخوردن شراب در کرت چهارم قبول نمیکند خدایتعالی مر او را نماز چهل صباح **فان تاب لم یتب الله علیه** پس اگر توبه کند این بار توبه نمیکند خدایتعالی
بروی که مترد وعصیان از حد درگذرانید **وسقاه من نهر الخبال** ومینوشاند او را از جوی زرد آب دوزخیان ازینجا معلوم میشود که زرد آب دوزخیان چندان میسر ود که از آن
جویها روان میشود بدانکه حکم بعدم قبول توبه در کرت چهارم بجهت زجر وتشدید است والا از نصوص معلوم شده است که اگر توبه بحقیقت یافته شود البته مقبول است و
واجب است قبول آن فضلا من الله ومیگویند که حکم بقبول توبه قضای مبرم است مگر آنکه این ماده از آن مخصوص ومستثنی باشد یا مراد آن است که بشومی ارتکاب ام الخبائث
توفیق توبه حقیقی نمی یابد ومصر بر آن بمیرد واین نیز در تحقیق مبالغه است والله اعلم **رواه الترمذی ورواه النسائی وابن ماجة والدارمی عن عبد الله بن عمرو**
وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما اسکر کثیره فقلیله حرام چیزی که مست میکرداند بسیار وی پس اندک وی نیز حرام است زیرا
که قلیل وی میرساند بکثیر عادت وطبیعت بشری برین واقع است پس واجب بود اجتناب از آن **رواه الترمذی وابوداؤد وابن ماجة وعن عائشة**
رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما اسکر منه الفرق گفت آنحضرت چیزیکه مست میکرداند از وی فرق بفتح فا وسکون را و
فتح نیز آمده پیمانه مدینه وآن شانزده رطل است **فملء الکف منه حرام** پس پری کف دست از وی حرام است وفرق وملء کف عبارت از کثیر وقلیل است
چنانکه در حدیث سابق صریح مذکور است **رواه احمد والترمذی وابوداؤد وعن النعمان بن بشیر** بشین معجمه بروزن بصیر صحابی انصاری اول مولودی
که بعد از هجرت در انصار بوجود آمد چنانکه عبد الله بن الزبیر در مهاجرین بود ونزد وفات آنحضرت هشت ساله وهفت ماهه بود **قال قال رسول الله صلی الله**
علیه وسلم ان من الحنطة خمرا ومن الشعیر خمرا ومن التمر خمرا ومن الزبیب خمرا ومن العسل خمرا ترجمه این ظاهر است وگفته اند که مقصود حصر نیست
بلکه تخصیص مذکور از جهت عادت جاری است در اغلب باتخاذ خمر از این اشیا واین دلیل است بر عدم اختصاص خمر بمای عنب اگر در لغت هم این چنین است فبها والا در شرع
خود شامل همه است **رواه الترمذی وابوداؤد وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن ابی سعید الخدری قال کان**
عندنا خمر لیتیم گفت ابو سعید خدری بود نزد ما خمری برای یک یتیمی یعنی یتیمی در خانه ما بود که تربیت او میکردیم واموال داشت که یکی از اموال وی خمر بود
ودر آن زمان خمر مباح بود **فلما نزلت المائدة** پس چون فرود آمد سوره مائده که در وی آیت تحریم خمر است **یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر**
والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان الایة سألت رسول الله صلی الله علیه وسلم عنه پرسیدم من آنحضرت را از خمر یتیم که در خانه ما
بود **وقلت انه لیتیم** وگفتم من که آن مر یتیمی راست ومال یتیم ضایع کرده نمیشود چه حکم میشود **فقال اهریقوه** گفت آنحضرت بریزید آن را زیرا که آن مال غیر متقوم
است حلال نیست انتفاع بدان وما موریم باهانت آن وانتفاع بنجس حرام است **رواه الترمذی وعن انس عن ابی طلحة** زوج ام انس است انصاری از
کبار صحابه ذکر او در احادیث بسیار است انس روایت میکند از وی **انه قال** که وی گفت **یا نبی الله انی اشتریت خمرا لایتام فی حجری** بدرستی که من خریده ام
خمری را که بود در یتیمان را که در کنار تربیت من اند وخریدن برای سرکه ساختن بود چنانکه در حاشیه نوشته اند یا معنی آن است که خریده ام خمری را برای یتیمان واین
خریدن پیش از تحریم باشد وسؤال از حکم آن بعد از تحریم است که آیا نگاه دارم آن را یا بریزم پس در معنی حدیث سابق باشد ومناسب این است معنی روایت ابی داود
که بیاید **فقال اهرق الخمر واکسر الدنان** پس گفت آنحضرت بریز خمر را وبشکن خمها را دنان بکسر جمع دن بفتح وتشدید نون خم **رواه الترمذی وضعفه**
وفی روایة ابی داؤد انه سأل النبی صلی الله علیه وسلم ودر روایت ابوداود این است که وی یعنی ابو طلحه سؤال کرد آنحضرت را **عن ایتام**
ورثوا خمرا از حال یتیمانی که وارث شدند خمر را **قال اهرقها** گفت آنحضرت بریز آن را **قال افلا اجعلها خلا** گفت ابو طلحه آیا نگردانم آن را سرکه

قال لا گفت آنحضرت مگردان سر کرا الفصل الثالث عن ام سلمة رضي الله عنها قالت نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن كل مسكر ومفتر گفت ام سلمه
نهی کرد آنحضرت از هر مسکر و مفتر بضم میم و سکون فا و کسر فوقانیه سستی آرنده بدن در قاموس گفته که فتور سکون بعد از حدت و لین بعد از شدت و فتور سستی و نرمی مفاصل و ضعف
اعضای آن و در نهایه گفته مفتر از شراب آنکه چون نوشد گرم شود جسد و در یابد آنرا فتور و ضعف و انکسار افتر الرجل میگویند وقتیکه ضعیف میگردد پلکهای او و منکسر گردد
گوشه چشم وی و استدلال کرده شده است باین بر حرمت بنج و برج و دیگر مغیرات و مفترات و در آخر باب کلامی ذکر کنیم مفصل درین باب انشاء الله تعالی رواه
ابو داود وعن ديلم بفتح دال و سکون تحتانیه و فتح لام الحميري منسوب بحمیر قبیله معروف از یمن بکسر حا و سکون میم و فتح یا صحابی است معدود در مصریین و حدیث وی در
ایشان است قال قلت گفت گفتم من يا رسول الله انا بارض باردة بدرستی ما در زمین سرد ایم ونعالج فيها عملا شديدا و بزور و قوت میکنیم در وی کار سخت
که بی قوت بدن آنرا نتوان کرد وانا نتخذ شرابا من هذا القمح بفتح قاف و سکون میم و آخر حای مهمله و بدرستیکه ما راست میکنیم شرابی ازین جنس که گندم است نتقوى به
على اعمالنا قوت می یابیم بدان شراب بر کار خود که میکنیم وعلى برد بلادنا و قوت می یابیم و غالب می آئیم بر سرمای که در شهرهای ما است قال هل يسكر گفت آنحضرت آیا
مست میگرداند آن شراب قلت نعم گفتم آری مست میگرداند قال فاجتنبوه گفت آنحضرت پس یکسو شوید و پرهیز کنید از آن قلت ان الناس غير تاركيه گفتم که مردم
نیستند ترک کننده آن قال ان لم يتركوه فقاتلوهم گفت آنحضرت اگر ترک نکنند آنرا قتال کنید ایشانرا تحقیق مبالغه کرد سائل در طلب رخصت و اجازت در شرب آن پس رخصت
نداد آنحضرت در آن تا آنکه گفت اگر ترک نکنند قتال کنید و مراد حقیقت قتال است یا شدت در منع و زجر و ضرب رواه ابو داود وعن عبد الله بن عمر ان
النبي صلى الله عليه وسلم نهى عن الخمر والميسر بکسر سین قمار باختن و قمار بکر و جری باختن و نسبه کردن با هم بگرو را والكوبة بضم کاف و سکون واو و موحده
در قاموس گفته کوبه نرد و شطرنج و طبل صغیر و بربط و این همه منهیات است هر کدام که مراد دارند صحیح است والغبيراء بضم معجمه و فتح موحده شراب ذرّه که او را سکرکه گویند
و حبشه آنرا میسازند في الصراح غبیرا آب ارزن که مست کند وقال كل مسكر حرام و گفت آنحضرت هر چه مستی آرنده است حرام است رواه ابو داود وعنه عن النبي
صلى الله عليه وسلم قال لا يدخل الجنة عاق در نمی آید بهشت را آزار کننده مادر و پدر را بی وجه شرعی ولا قمار و نمی در آید بهشت را قمار بازنده ولا
منان و نه منت نهنده در عطا و بعضی گفته اند منان اینجا از من است بمعنی قطع و مراد قاطع رحم است چنانکه در حدیث ابی موسی اشعری بیاید ولا مدمن خمر و نه پیوسته
خورنده خمر را و دوام نماینده بر آن رواه الدارمي وفي رواية له ولا ولد زنية بکسر زای و سکون نون بمعنی زنا بدل قمار و در روایتی مر دارمی را
ولا ولد زنية واقع شده بجای لفظ ولا قمار یعنی در نمی آید بهشت را ولد الزنا مراد تشدید و تعریض است بر زانی که سبب است مر آنرا و در صحت حدیث لا يدخل الجنة ولد
الزنا سخن است و بعضی تاویل کرده اند که مراد بولد الزنا کسی است که مواظبت میکند بر زنا چنانچه شجاعان را بنو الحرب میگویند و اولاد مسلمانان را بنو الاسلام و الا ولد
الزنا گناهی ندارد که معاقب بآن گردد وعن ابي امامة قال قال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله بعثني رحمة للعالمين گفت آنحضرت بدرستی خدای
تعالی برانگیخته و فرستاده است مرا سبب و باعث رحمت مر جهانیان را وهدى للعالمين و سبب راهنمای بصلاح مبدا و معاد و سعادت دنیا و آخرت
مر جهانیان را و این گویا بیان و تفسیر رحمت است و اول است بر رحمت معنوی روحانی و رحمت صوری جسمانی نیز بطفیل وجود شریف همه را شامل است حتی کافران را
چنانکه امن و سلامت از خسف و مسخ و غرق و صیحه که امم سابقه را شده بلکه سایر اجزا و ارکان عالم را چنانکه بودن خاک است مطهر و مسجد و بودن آب مزیل
نجاست از ابدان و ثیاب و نابودن وی سبب عذاب و هلاک و بودن باد سبب نصرت دین و اهل آن و سلامت آتش از احراق صدقات که محل صبر و تمتع مساکین
و فقرا است و طهارت آسمان از لوث شیاطین بصعود آنجا برای استماع اخبار ملکوت خصوصا در وقت معراج که تمام علویات با نوار و برکات ذات قدسی صفات
وی صلی الله علیه وسلم منور و مشرف شدند وامرني ربي عز وجل بمحق المعازف و امر کرد مرا پروردگار من عز وجل بباطل کردن و پاک گردانیدن
معازف بعین مهمله و زای و فا جمع معزف بعین مهمله و زای و فا آلت سرود یعنی چغانه عازف چغانه زننده و در قاموس گفته معازف ملاهی مانند عود و طنبور
جمع عزف یا معزف بر وزن منبر غریف ریاح آوازهای آن و در مختصر نهایه گفته عزف لعب معازف و آن دفوف و جز آن از آنچه زده میشود و بعضی گفته اند
که هر لعب عزف است والمزامير جمع مزمار آلت غنا و زمر و ترمیز غنا کردن بقصب و قصبه را که بدان غنا کنند زماره و مزمار گویند و تصحیح کرده است نووی حرمت
آنرا و غزالی میل بجواز آن کرده و این حدیث دلالت بر حرمت آن دارد چه اینها از قدیم الزمان از رسوم و عادات اهل فسق و بطالت بوده اند و فقها گفته اند که غنا
با آلات مطربه حرام است و بمجرد صوت مکروه است و از زنان اجنبیه سخت تر است کراهت آن و تحقیق و تفصیل این مسئله در موضع خود است والاوثان و امر کرده
شده ام بنابودن و شکستن بتان والصلب بضم صاد و لام جمع صلیب است که نصاری دارند معرب چلیپا و في الصراح صلیب چلیپای ترسایان و اصلش آنست
که شکل صلیبی که خطی قاطع بخطی دیگر کند باین طریق و این شان مصلوب است که او را بر دار کشیده باشند و نصاری این شکل را که صورت بر دار کشیدن عیسی علیه السلام است
بزعم ایشان در همه چیز نگاه میدارند برای نگاهداشت اندوه و حسرت بر قصه وی علیه السلام وامر الجاهلية و باطل کردن تمام رسوم و عادات جاهلیت وحلف
ربي و سوگند خورده است پروردگار من و گفته است وی عز وجل بعزتي لا يشرب عبد من عبيدي جرعة من خمر سوگند میخورم بعزت و غلبه قدرت

خود که نوشند هیچ بنده از بندگان من دمی از شراب جرعه بضم جیم و سکون را یک آشام از آب و شراب و خر آن الا سقیته من الصدید مثلها مگر آنکه بنوشانم او را از زرد آب مانند آن و بمقدار آن و ظاهر آن است که مراد بصدید همان زرد آب خواهد بود که از دوزخیان میچکد که آنرا در احادیث طینة الخبال خوانده است ولا یترکها من مخافتی الا اسقیته من حیاض القدس و نگذارد هیچ بنده خمر را از ترس من مگر آنکه بنوشانم او را از حوضهای قدس که عبارت از حوضهای بهشت است رواه احمد وعن ابن عمران رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثلثة قد حرم الله علیهم الجنة گفت آنحضرت سه مرد اند که بتحقیق حرام گردانیده است خدایتعالی بر ایشان بهشت اهل مدمن الخمر یکی پیوسته خورنده خمر والعاق دوم آزار کننده مادر و پدر والدیوث سیوم مرد بیغیرت ومیت الذی یقر فی اهله الخبث آن کسیکه قرار میدهد در اهل و عیال خود پلیدی را یعنی زنا را رواه احمد والنسائی وعن ابی موسی الاشعری ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ثلثة لا تدخل الجنة مدمن الخمر وقاطع الرحم ومصدق بالسحر سه کس در نمی آیند بهشت را مدمن خمر و برنده رحم که بخویشان مهر و پیوند نکنند و تصدیق کننده سحر و اعتقاد کننده که سحر موثر است بالذات والا التصدیق بسحر بمعنی ثبوت تاثیر او و وقوع او بخلق خدایتعالی صحیح است و بتحقیق وارد شده است که السحر حق و احتمال دارد که مراد بتصدیق اعتقاد اباحت فعل وی باشد و فعل وی حرام است باتفاق و بعضی کفر گفته اند رواه احمد وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مدمن الخمر ان مات گفت آنحضرت که مدمن خمر اگر بمیرد در این حالت لقی الله تعالی کعابد وثن پیش می آید خدای را سبحانه مانند پرستش کننده بت رواه احمد وروی ابن ماجة عن ابی هریرة والبیهقی فی شعب الایمان عن محمد بن عبید الله عن ابیه وقال ذکر البخاری فی التاریخ و گفت بیهقی ذکر کرده است بخاری در کتاب تاریخ خود عن محمد بن عبید الله عن ابیه یعنی بیهقی در کتاب خود محمد بن عبید الله گفته بیا و از بخاری نقل کرده که وی محمد بن عبید الله گفته بیاورد اسماء الرجال محمد ابن عبید الله و محمد بن عبد الله هر دو گفته اند و عبارت کتاب دال است بر آنکه عبید الله یا عبد الله که پدر محمد است صحابی باشد و عبد الله بن جحش صحابی مشهور است و از کبار صحابه است قرشی اسدی و محمد پسر او نیز مشهور است و وی نیز صحابی است تولد او پیش از هجرت به پنج سال و هجرت کرد همراه پدر خود از زمین حبشه پیش از مکه آمد و هجرت کرد از مکه بمدینه کذا فی جامع الاصول و در تقریب گفته محمد بن عبد الله صحابی صغیر است و پدر او از کبار صحابه است پس آنچه در تاریخ بخاری است همان صحیح است والله اعلم وعن ابی موسی انه کان یقول ما ابالی شربت الخمر او عبدت هذه الساریة دون الله روایت است از ابی موسی اشعری که میگفت وی باک ندارم که بنوشیم من خمر را یا پرستش کنم این ستون را بجز خدایتعالی یعنی سنگ ستون از سنگ میباشد مقصود وی آن است که شراب خوردن و بت پرستیدن نزد من یک حکم دارد رواه النسائی تنبیه چون بسیار شد ابتلا بخوردن گیاهی که آنرا بنگ گویند درین زمان و پیش از ین زمان و کم کسی در آنجا تکلم کرده و کاتب حروف در مکه معظمه رساله دید که امام علامه ابو عبد الله محمد بن بدر الدین زرکشی شافعی مصری رحمه الله علیه تصنیف کرده و در فصول متعدده در آن تکلم نموده است اختصار کردم سه چیز را از آن اول در نام وی و وقت ظهور وی و اطبا او را قنب هندی گویند که فارسی آن کنب است بعضی ورق شدانج خوانند و غیر ایشان گویند و حیدریه و قلندریه نیز خوانند و ظهور آن بر دست حیدر نامی بود در صد و دستة تخمین و خمس مائة از این جهت حیدریه گویند و قصه اش آن است که امیر او از اصحاب خود دکر تنها بیم و حاید در بیابان میگشت ناگاه گذر او بر این درخت افتاد دید که شاخهای او بی انگه بادی وزد می جنبد در دل خود گفت که درینجا سری است برگی چند از وی برچید و بخورد کیف آورد و نزد اصحاب آمد و خبر کرد و بخوردن ایشان داد و بعضی گویند ظهور آن بر دست احمد ساوجی قلندری بود از ین جهت قلندریه گویند و ابو العباس بن تیمیه گوید که ائمه اربعه و جز ایشان از علمای سلف که در آن تکلم نکرده اند سبب آن است که در زمان ایشان نبود و ظاهر نشد مگر در آخر مائه ششم و وقت ظهور دولت تتار ثانی در بیان ضررهائی که در بدن و عقل آدمی دارد و ذکر کرده اند بعضی از حکما در آن صد و بیست ضرر دینی و دنیوی خدا نگاهدارد مسلمانان را از آن و اتفاق دارند اطبا که وی موجب کثرت است و فکرت اثارت حرارت میکند و گاهی غالب می آید آن حرارت بر حرارت غریزی و بیرون می آرد آنرا از بدن و مستولی میگردد در بدن پس خشک میگرداند رطوبات را و مستعد میگرداند امراض حاره را و محمد بن زکریا که از مشاهیر اطبای اسلام است گفت کا کل ورق شهدانه بستانی دردناک میگرداند سر را و قطع میکند منی را خشک میگرداند آنرا و پیدا میکند فکرت را و مورث میگردد موت فجاه را و اختلال عقل و دق و سل و استسقای اینه و ابنه را و بعضی از علما گفته اند که هر چه در خمر است از مذمومات موجود است در حشیشه با زیادتی از مضار بدنی و روحانی بعد از آن عد کرده از مضار ما لا یعد و لا یحصی جمله از ان در آن رساله مذکور است ثالث آنکه وی مسکر است و مفسد عقل و اطبا که عالم اند باحوال نباتات اتفاق دارند بر آنکه وی مسکر است و میگویند که نوعی دیگر از آن است که در غیر مصر میباشد و کاشته میشود در بساطین مسکر است جدا چون تناول کنند از آن آدمی قدر یک درم یا دو درم و اگر بسیار خورد بحد رعونت میکشد که در مفهوم سکر ماخوذ است قومی آنرا خوردند پس مختل شد عقلهای ایشان و گشت ایشان را ادا و ضعها پس گمی بر آنند که وی مسکر است و مختلط میگرداند کلام را و آشکارا میکرداند اسرار را و ما فی الضمیر را و بعضی اینچنان گشت که آسمان را از زمین و مرد را از زن نشناسد حکایت میکنند از بعضی مردم که آنرا میخورد که ماهتاب را دید بر زمین و خیال کرد که دریا است و اقدام و بر آن نتوانست کرد و نقل کرده شده است از ابی العباس بن تیمیه که گفت صحیح آن است که وی مسکر است مثل شراب زیرا که خورندگان او را انتشار و رعونت پیدا میشود بخلاف بنج و غیره که آن نشانی آرد و شهوت طعام پیدا

فانك ان اعطيتها عن مسئلة وكلت اليها پس بدرستی اگر تو داده میشود ترا امارت باشی از سؤال وطلب سپرده میشوی تو بسوی آن تا او را سرکنی و سرانجام دهی و امارت امری شاق است که قیام نمیتوان نمود مگر باعانت الهی تعالی وحقیقت معنی آنکه ترا بنفس تو بسپارند و بحول و قوت تو میگذارند وعن اعطيتها عن غير مسئلة اعنت عليها واگر داده میشود ترا امارت بی سؤال وطلب یاری داده میشوی بر آن یعنی لطف حق سبحانه یاری میدهد ترا و مدد میکند و توفیق می بخشد بر عدالت والتمام آن متفق عليه وعن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال انكم ستحرصون على الامارة گفت آنحضرت خطاب باصحاب کرده بدرستی شما نزدیک است که حرص کنید بر امارت وحکومت وستكون ندامة يوم القيمة ونزدیک است که باشد آن امارت موجب پشیمانی روز قیامت فنعم المرضعة پس نیکو شیر دهنده است امارت وبئست الفاطمة و بد از شیر باز دارنده است امارت تشبیه داده امارت را در لذت وحلاوت اوایل آن بزنی شیر دهنده کودک را در تربیت و مهربانی کردن کودک را و در الم و مرارت اواخر آن بزن باز دارنده کودک را از شیر رواه البخاري وعن ابي ذر قال قلت روایت است از ابی ذر که گفت گفتم يا رسول الله الا تستعملني آیا عامل نمیکردانی مرا و عمل واری نمیدهی تا عدالت ورزم و ثواب آن دریابم قال فضرب بيده على منكبي گفت ابو ذر پس زد آنحضرت دست شریف خود را بر دوش من از برای زجر و منع و ردع از طلب امارت یا بجهت شفقت وعنایت بحال وی تا بدو بنیاد او را منع و دلگیر نشود في الصراح منکب بکسر کاف بن باز و وکتف ثم قال پس گفت آنحضرت يا ابا ذر انك ضعيف ای ابو ذر بدرستی تو ضعیف و ناتوانی اشارتست که عمل برای اقویا مکروه نیست و اجر عدالت و سیاست عظیم است و بود وی رضی الله عنه بر قدم تجرید و زهد و غیر متعلق وملتفت بامور دنیا و متحمل بار آن واین طلب وسؤال عمل از وی عجب است ظاهرا در آن وقت نسبت زهد و تجرید وی بنور بکمال نرسیده بود و در آخر بتاثیر صحبت شریف آنحضرت کمال یافت یا بجهت کمال حرص بر احراز اجر و ثواب عدالت سؤال کرده و درخواست حکایت حضرت شیخ عبد الوهاب میفرمودند که یکبار بی در گجرات بخاطر حضرت شیخ علی متقی رحمة الله علیه رسید که ثواب عدالت بسیار است اگر بدست آید غنیمت است چند گاه باین نیت منصب عدالت اختیار باید کرد و نیز امتحان باید کرد که شغل دنیا بحضور و جمعیت باطن جمع میشود یا نه چون سلطان محمود گجراتی که بغایت معتقد ومنقاد حضرت شیخ بود این حکایت شنیده غنیمت دانست و سعادت کارخانه سلطنت خود شمرده پس شیخ منصب دارو غلی اختیار کردند و بدار العدالت نشستند و جمعی از خادمان و پاجیان که در خدمت می بودند سیاه رشوت گرفتن نهادند این خبر بسلطان رسید که شیخ باین تقوی و دیانت که داشتند رشوت میگیرند و افراط و تفریط مینمایند سلطان باور نداشت گفتند همان جماعه که همیشه با ایشان میباشند رشوت میستانند شیخ نیز میدانند و روا میدارند چون شیخ شنیدند که بسلطان این چنین رسانیده اند چند گاه در مقام اصلاح اینکار آمدند آخر دیدند که راست نمی آید روزی بر چبوتره عدالت نشسته بودند عصای خود گرفته برخاستند و بیاران خود السلام علیک کردند و دیدند که این هر دو کار جمع نمیشوند والعاقبة بالخير وانها امانة و بدرستی امارت امانتی است از خدا که حق بندگان بدان متعلق است وخیانت در آن نباید کرد وانها يوم القيمة خزي وندامة و بدرستی امارت روز قیامت سبب رسوائی و پشیمانی است الا من اخذها بحقها مگر کسیکه گرفت امارت را بحق وی چنانکه ثابت و سزاوار است وادى الذي عليه فيها وادا کرد حقی را که بر وی است در امارت از عدل واحسان وفي رواية قال له يا ابا ذر اني اراك ضعيفا گفت آنحضرت ای ابو ذر بدرستی من میدانم ترا ضعیف که نمیتوانی بار آن برداشت واني احب لك ما احب لنفسي بدرستی من دوست میدارم مر ترا آنچه دوست میدارم مر خود را لا تأمرن على اثنين امیر مشو بر دو کس ولا تولين مال يتيم و والی مشو مال یتیم را تا مر برون تفعل امیر شدن تولی بر خود گرفتن کار را رواه مسلم وعن ابي موسى قال دخلت على النبي صلى الله عليه وسلم انا ورجلان من بني عمي گفت ابو موسی اشعری که آمدم بر آنحضرت من و دو مرد از پسران عم من فقال احدهما پس گفت یکی از آن دو مرد يا رسول الله امرنا على بعض ما ولاك الله امیر کردان ما را بر بعضی کارها و جاها که آنچه ولایت داده است ترا خدای تعالی وقال الاخر مثل ذلك وگفت دیگری مانند آن فقال انا والله لا نولي على هذا العمل احدا ساله پس گفت آنحضرت بدرستی ما بخدا سوگند والی نمیکردانیم برین کار یعنی کار دین و شریعت هیچ یکی را که طلبیدار آن ولایت را ولا احدا حرص عليه و نه هیچ یکی را که آرزومند شد بر آن وفي رواية قال لا نستعمل على عملنا من اراده گفت آنحضرت عامل نمیکردانیم بر عمل خود کسی را که خواهد و طلبد آن را عادت شریف چنان بود که هر که عمل طلبید و درخواست میکردند او را عمل نمیدادند زیرا که از خواستن عمل میلی و نفسانیتی ظاهر میشود و این نه از باب منع از عطا و سؤال بود بلکه در حقیقت شفقت و کرم و نوال بود متفق عليه وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تجدون من خير الناس اشدهم كراهية لهذا الامر مییابید از بهترین مردم سخت ترین مردم از روی کراهیت و ناخوشی مر این کار را یعنی کار امارت و ولایت یعنی هر که مکروه دارنده تر است اختیار امارت را بهترین مردم او را دانید و در یابید حتى يقع فيه تا آنکه بیفتد درین کار و چون بیفتد دانید که بهترین مردم نبوده بلکه بدترین مردم بوده است متفق عليه وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا كلكم راع وكلكم مسئول عن رعيته آگاه باشید همه شما چرانده و نگاهدارنده رعیت اید و همه شما پرسیده میشوید از رعیت خود رعی بمعنی چریدن و چرانیدن و چشم داشتن راعی چرانده و نگاهدارنده رعیة بر وزن فعیلة در اصل بمعنی چرانیده شده نام کرده شده بدان جماعه را که شامل است ایشان را حفظ راعی و نظر او فالامام الذي على الناس راع پس امامی که قایم است بر مردم باصلاح حال چرانده و نگاهدارنده است وهو مسئول عن رعيته و وی سؤال کرده میشود از احوال رعیت او که عامه ناس اند که وی امام ایشان است والرجل راع على اهل بيته و مرد راعی است بر اهل خانه خود وهو مسئول عن

عن ابی ہریرۃ

رعیته و وی پرسیده میشود از رعیت وی که اہل خانۂ وی اند والمرأة راعیة علی بیت زوجها وولده و زن راعی است بر خانۂ شوهر خود و بر فرزندان او وهی مسئولة
عنهم و وی سؤال کرده میشود از ایشان وعبد الرجل راع علی مال سیده و غلام مرد راعی است بر مال خواجۂ خود که نگاه میدارد آنرا و سپرده شده است بوی
وهو مسئول عنه و آن غلام پرسیده میشود از مال خواجه که خوب نگاه میداشت و دیانت کرد در آن یا نه وگفته اند که هر کس راعی است بر اعضا و جوارح و حواس
خود و وی پرسیده میشود از احوال ایشان که کجا استعمال کرد ایشانرا وچگونه استعمال کرد و در حدیث ذکر نیافت از جهت ظهور و قرب آن در سؤال و پرسش حال از
جهت اقتصار بر آنچه می فهمند اہل عرف از معنی رعایت الا فکلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته متفق علیه وعن معقل بفتح میم وسکون عین وکسر قاف ابن
یسار بفتح تحتانیه وتخفیف سین مهمله صحابی است بیعت کرد تحت شجره و سکونت کرده ببصره روایت کرد از وی حسن بصری وغیر وی قال سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول ما من وال یلی رعیة من المسلمین گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت نیست هیچ والی که تصرف کند رعیتی را از مسلمانان فیموت پس میرد آن
والی وهو غاش لهم و حال آنکه آن والی خیانت کننده و ظلم کننده است مر ایشانرا غش بکسر خیانت کردن ضد نصح الا حرم الله علیه الجنة مگر آنکه حرام میکرد اند خدای
تعالی بر وی بهشت را همراه سابقان و مقربان متفق علیه وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما من عبد یسترعیه الله رعیة
وهم از معقل بن یسار روایت است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت نیست هیچ بنده که طلب رعی کند از وی خدایتعالی رعیتی را یعنی امام و راعی ایشان سازد فلم
یحطها بنصیحة پس نگاه نداشت آن بنده رعیت را بخیر خواهی وخیر اندیشی حیطه نگاه داشتن و پاس داشتن و گرد آوردن الا لم یجد رائحة الجنة مگر آنکه نمی یابد
بوی بهشت را مبالغه است در نا در آمدن وی در بهشت متفق علیه وعن عائذ بعین مهمله وکسر تحتانیه و ذال معجمه بن عمرو صحابی است شریف جواد از اصحاب شجره
مزنی است ساکن شد بصره را روایت میکند از وی حسن بصری وغیر وی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان شر الرعاء الحطمة گفت شنیدم
آنحضرت را که میگفت بدرستی که بدترین امرا حطمه است بضم حای و فتح طای مهملتین آنکه ظلم کند بر رعیت و رحم نکند بر ایشان از حطم بمعنی شکستن و در اصل نام شخصی است که درشتی
میکند در رعایت شتران در راندن و در آوردن به آب و بر آوردن از آن فی الصراح حطمه مرد بسیار خوار و آنکه بر ستور رحم نکند رواه مسلم وعن عائشة رضی الله
عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم من ولی من امر امتی شیئا خداوندا کسیکه والی و متصرف گردانیده شود از کار امت من چیزی را و ولی
بفتح واو و تخفیف لام مکسوره نیز روایت است از ولایت یعنی کسیکه والی شده و ولی بضم واو و تشدید لام از تولیت است بمعنی والی گردانیدن فشق علیهم پس شاق و
دشوار آید آن والی بر ایشان بسبب جور و بمهری فی الصراح شق دشوار آمدن کار بر کسی یقال شق علیه الامر و در قاموس گفته شق علیه انداخت او را در مشقت پس معنی آن
شود که انداخت آن والی ایشانرا در مشقت فاشقق علیه پس شاق و دشوار شو تو بر وی و بینداز او را در مشقت ومن ولی من امر امتی شیئا فرفق
بهم فارفق به و کسیکه والی شود از امر امت من چیزی را پس نرمی کند و مهربان شود بر ایشان پس نرم و مهربان شو تو بر وی رواه مسلم وعن عبد الله بن عمرو بن
العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المقسطین عند الله علی منابر من نور بدرستیکه امرای عادل داد کر نزد خدایتعالی بر منبرها
از نور اند مقسط داد کر از اقساط و قاسط ضد آن از قسوط بمعنی بیدادی و منابر جمع منبر از نبر بمعنی بر داشتن و بلند گردانیدن عن یمین الرحمان بجانب دست راست
خدای مهربان صفت منابر است یا صفت مقسطین کنایت است از عظم قدر و مرتبۂ ایشان نزد وی تعالی زیرا که کسیکه عظیم القدر می باشد بر جانب راست می ایستد
و می نشیند وکلتا یدیه یمین و هر دو دست خدا راست اند درین رفع توهم کسی است که توهم کند که حضرت رب العزة را جل جلاله یمین مقابل یسار باشد
و وی منزه است از ان فافهم و اطلاق ید بر وی از متشابهات است و مراد قدرت و سطوت است الذین یعدلون فی حکمهم واهلیهم آن کسانی که عدل و
راستی میکنند در احکام خود و اهالی خود که متعلقان و محکومان ایشانند یا اول بیان حال امراء است واهلیهم اشارت بخداوندان عیال است که ایشان نیز راعی اند
چنانکه در حدیث عبد الله بن عمر و گذشت وما ولوا و عدل میکنند در چیزی که والی اند و والی گردانیده شده اند بر معنی اول ولوا بفتح واو و ضم لام مخفف
و بر معنی ثانی و لوا بضم لام مشدد بر هر دو روایت در ولی رواه مسلم وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما بعث الله
من نبی نفرستاده است خدایتعالی هیچ پیغمبری را ولا استخلف من خلیفة و نگرفت هیچ خلیفه را الا کانت له بطانتان مگر آنکه هست مر او را دو بطانه
بکسر موحده دوست درونی و خاصه و بطانه مرد صاحب سر وی که مشاورت میکند بوی در کارها و در اصل نام آستر جامه است که درون میباشد و مراد بدو
بطانه ملک و شیطان است که هر دو درون آدمی کائن و ثابت اند که اول امر بخیر میکند و ثانی بشر چنانکه میفرماید بطانة تامره بالمعروف یک
بطانه است که امر میکند او را بمعروف و مشروع وتحضه علیه و می برانگیزد وی بر علاوه او را بر معروف و آن ملک است وبطانة تامره بالشر
وتحضه علیه و بطانه دیگر است که امر میکند او را به بدی و بر می انگیزد او را بر بدی و آن شیطان است والمعصوم من عصمه الله و نگاه داشته شده
از گناه کسی است که نگاه داشته است او را خدایتعالی اشارت بحال انبیا است صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین و بعضی خلفا که نیز محفوظ
میدارد ایشانرا خدایتعالی از شر شیطان رواه البخاری وعن انس قال کان قیس بن سعد بن عبادة که از کرام

اصحاب وفضلای اجلّه وازدانایان وکاردانان واهل رای وسید وکریم وسخی وشریف قوم بود و بود وی رضی الله عنه جسیم طویل من النبی صلی الله علیه وسلم بمنزلة صاحب
الشرط من الامیر بود وی رضی الله عنه نسبت بآن حضرت بجای صاحب الشرط بضم شین معجمه وفتح را اول لشکری که حاضر گردد جنگ را وساخته کرده برای مردن وطایفه از اعوان
وامرا و ولات که علامات وامارات دارند که شناخته میشوند وشُرَط بمعنی علامت است وشرط واحد وی شرطه است بضم واو وراء شرطی نیز گویند بسکون را وفتح آن ورزه
ترکی وجنتی آنکه پیش امیر ایستاده میباشد تا تنفیذ اوامر واحکام وی نماید ولشکرکشی نیز میکند وفی الصراح شرطی بسکون را سرهنگ وشحنه بود وقیس بن سعد نزد آنحضرت درین
مرتبه در حضور آنحضرت ایستاده میبود وتنفیذ احکام میکرد یکی را حبس میکرد ودیگری را میگرفت ومیزد واین حدیث دلالت میکند بر آنکه امیر را باید که این چنین کسی را در پیش
خود داشته باشد رواه البخاری وعن ابی بکرة صحابی مشهور است احوال او در جاها نوشته شده است قال لما بلغ رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اهل
فارس ملکوا علیهم بنت کسری گفت ابو بکره چون رسید آنحضرت را که فارسیان ملکه گردانیده اند برخود دختر کسری را وپادشاهی برداشته اند او را قال لن یفلح قوم
ولوا امرهم امرأة گفت آنحضرت رستگاری وپیروزی نیابند گروهی که والی وحاکم گردانیدند کار خود را زنی را از اینجا معلوم شد که زن قابل ولایت وامارت نیست رواه
البخاری الفصل الثانی عن الحارث الاشعری صحابی است معدود در شامیین روایت کرده از آنحضرت این حدیث را ونیست او را جز این حدیث قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم آمرکم بخمس امرمیکنم من شمارا به پنج خصلت بالجماعة یکی اتباع جماعت مسلمانان در قول وعمل واعتقاد واصل درین باب اتباع سلف صالح است
از قرون ثلثه اصحاب وتابعین وتبع تابعین والسمع والطاعة خصلت دیگر شنیدن وقبول کردن کلمه حق از امراء وعلماء وانقیاد واطاعت احکام ایشان آنچه موافق شرع است
والهجرة دیگر هجرت گفت هجرت از مکه بمدینه بود پیش از فتح مکه وبعد از فتح از دار کفر بدار اسلام واز خطایا ومعاصی بطاعات ومبرات ودار الکفر آنکه در وی احکام شرعی نفاذ ونیابد
والجهاد فی سبیل الله وکارزار کردن با کفار وبانفس وانه من خرج من الجماعة قید شبر ودرستی شان اینست که هر که بیرون آید از جماعت مقدار یک بدست فقد خلع ربقة
الاسلام من عنقه پس بتحقیق بیرون آورد رقبه اسلام را از گردن خود قید بکسر قاف وسکون تحتیه بمعنی مقدار وشبر بکسر شین وسکون موحده پایین بالای انگشت نر تا اعلای
خنصر وربق بکسر رسن با گوشها که بدان بره وبزغاله بندند ربقه یک گوشه از آن الا ان یراجع مگر آنکه مراجعت کند وبرگردد وتوبه کند ومن دعا بدعوی الجاهلیة وکسیکه
بخواند مردم را بآنچه اند اهل جاهلیت یعنی عادات وطرق آن وبعضی گفته اند که مراد ندا کردن وآواز دادن است گفته که چون خصمان بر شخصی غالب می آمدند وفریاد میکرد ندا داد با آواز
بلند یا آل فلان یا آل فلان پس میرسیدند بیاری دادن وی ظالم باشد یا مظلوم فهو من جثی جهنم پس آنکس از جماعت دوزخ است جثا بضم جیم وکسر آن جمع جثوه بضم وکسر وفتح
بمعنی شیء مجموع فی الصراح جثوه خاک توده ودر قاموس گفته جثوه سنگها گرد آورده شده وان صام وصلی وزعم انه مسلم واگرچه روزه دارد ونماز گذارد وگمان برد که
وی مسلمان است رواه احمد والترمذی وعن زیاد بکسر زای بن کسیب بضم کاف وفتح سین مهمله وسکون یا وبای موحده در آخر تابعی عدوی بصری است
از طبقه ثالثه ثقه مقبول الروایة قال کنت مع ابی بکرة تحت منبر ابن عامر گفت بودم من با ابی بکره زیر منبر عبد الله بن عامر بن کریز بضم کاف وفتح را وسکون تحتیه
ودر آخر زای از اولاد امیه بن عبد شمس بن عبد مناف خال عثمان بن عفان رضی الله عنه ولادت او در زمان آنحضرت است وبعد از ولادت در نظر شریف در آوردند
پس دمید وآب دهن انداخت وتعویذ نمود ودر زمان وفات آنحضرت سیزده ساله بود ودر روایت او از آنحضرت ثابت نشده والی ساخت او را عثمان در بصره وخراسان و
گفته اند که سخی وکریم کثیر المناقب بود وفتح کرد خراسان واصفهان وکرمان وحلوان را وهو یخطب وحال آنکه وی خطبه میخواند وعلیه ثیاب رقاق وبود بر وی جامهای
تنک وباریک فقال ابو بلال پس گفت ابو بلال بن سعد که از تابعین است وپدرش سعد از صحابه است انظروا الی امیرنا نگاه کنید وببینید بجانب امیر ما یلبس
ثیاب الفساق میپوشد جامهای فاسقان را ظاهر آنست که ثیاب نرم ونفیس بود که اهل تنعم واسراف میپوشند نه محرم چنانکه ظاهر عبارت در آنست زیرا که پوشیدن امرا آنرا
در آن زمان بعید است پس مراد جامها است که لائق بحال فاسقان وروش ایشان است نه که پوشیدن آنها فسق است فقال ابو بکرة اسکت سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول پس گفت ابو بکره با بی بلال خاموش باش شنیدم من آنحضرت را که میگفت من اهان سلطان الله فی الارض کسی که اهانت کند وخوار
دارد وسبک پندارد قهرمان خدا را که در زمین است اهانه الله خوار وسبک گرداند او را خدا تعالی سلطان بمعنی تسلط وسلطنت وقهرمان است اطلاق میکنند
بذاتی که این صفت دارد یعنی اگرچه پوشیدن وی اینچنین جامها را بد است اما اهانت کردن تو امیر را که ضرر آن بعامه راجع است بدتر وسخت تر است وشاید که پوشیدن
او اینچنین جامها را برای غرضی ومصلحتی باشد که ظهور عزت وهیبت است در میان رعایا چنانکه بعضی از اکابر علما آنرا کرده اند رواه الترمذی وقال هذا حدیث
حسن غریب وعن النواس بفتح نون وتشدید واو بن سمعان بکسر سین وفتح آن صحابی است ساکن شام قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا طاعة
للمخلوق فی معصیة الخالق روا نیست فرمان برداری کردن مر مخلوق را در معصیت خالق یعنی اگر مخلوق امر کند بمعصیت اگرچه امیر باشد طاعت او نباید
کرد واگر اکراه کند آنجا حکم معصیت نیست رواه فی شرح السنة وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من امیر عشرة الا
یؤتی به یوم القیمة مغلولا نیست هیچ امیر ده مرد یعنی بر ده کس حاکم باشد مگر آنکه آورده میشود او را در روز قیامت غل در گردن خواه عادل باشد یا ظالم
حتی یفکه عنه العدل تا آنکه خلاص میسازد وجدا میکند از وی غل را عدل که وی کرده است فک جدا کردن دو چیز بهم در رسیده از یکدیگر او یوبقه الجور

یا هلاک میکردانند او را ظلم یعنی حاکم را یکبار بسته بدرگاه عزت می آرند خواه عادل باشد یا جابر بعد از آن تحقیق میکنند اگر عادل است میرهانند و اگر ظالم است میکذارند رواه
الدارمی وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ویل للعرفاء وای مرامیران را و ویل للعرفاء وای مر عرفا را بضم جمع عریف بمعنی شناسنده و کار
کذار قوم وقبیله که تعریف میکند عمل ایشان را پیش امرا و سلاطین و وی نقیب است پایان تر از رئیس است و در قاموس گفته که عریف رئیس قوم یا نوعی نقیب پایان تر از
رئیس و عرافت بکسر بر وزن امارت بمعنی عریف شدن و ویل للامناء جمع امین آنکس که کذاشته شده است بر یتیمان و بحفظ ایشان و حفظ اموال ایشان یا ساخته شده است
امین بر خزانهٔ مال و بر صدقات و وجه ویل بر ایشان بجهت آنکه این اعمال محل زلت و زیغ و میل بباطل اند و استقامت و عدالت درینها متعسر و متعذر است مگر کسی
که حفظ الٰهی و توفیق وی معین و ناصر حال او کرده و لیتمنین اقوام یوم القیمة ان نواصیهم معلقة بالثریا و هر آینه آرزو کنند قومها در روز قیامت که کاشکی بند
خواری و سبکی و عذاب بدل عزت و ریاست و ترفع که برآمده اند در دنیا داشتند کاشکی موی پیشانی ایشان آویخته باشد به پروین و تعلق بناصیه مثل است در ذل و خواری
و هوان یتجلجلون بین السماء والارض در حالیکه میجنبیدند و میلرزیدند با واز میان آسمان و زمین که میدیدند مردم ایشان را و مشاهده میکردند خواری و
زاری ایشان را و انهم لم یلوا عملا و آرزو کنند که ایشان والی نمیشدند هیچ عملی را و متصرف نمیشدند در آن رواه فی شرح السنة و رواه احمد و
فی روایته ان ذوائبهم کانت معلقة بالثریا و در روایت احمد باین عبارت آمده است که آرزو کنند کاشکی گیسوهای ایشان می بود آویخته بثریا یتذبذبون
بین السماء والارض میجنبیدند میان آسمان و زمین ولم یکونوا عملوا علی شیئ و نمیبودند که عمل داده میشدند بر چیزی عملوا بضم عین و تشدید میم مکسوره بلفظ مجهول از
تعمیل بمعنی عمل دادن وعن غالب القطان بفتح قاف و تشدید طای مهمله تابعی ثقة احمد گفته ثقة و یحیی و نسائی گفته که صدوق صالح روایت دارد از سعید بن جبیر و حسن و
روایت میکنند از وی شعبه و غیر وی عن رجل عن ابیه عن جده روایت میکند از مردی مبهم که آن مرد روایت میکند از پدرش و پدرش از جدش قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان العرافة حق بدرستی عرافت بکسر عین بمعنی عریف شدن حق ثابت است لابد للناس من عرفاء و چاره نیست مردم را
از وجود عریفان ولکن العرفاء فی النار ولیکن اکثر عریفان در آتش دوزخ اند بجهت عدم رعایت عدالت و صدق و انصاف در عرافت و در خطر و رطهٔ
هلاک و عذاب اند از جهت تعذر قیام بشرایط آن رواه ابو داؤد وعن کعب بن عجرة بضم عین و سکون جیم و را از اصحاب شجره است و سبب اسلام
او این بود که مر او را صنمی بود بزرگ میداشت آن را و عباده ابن صامت یار او بود روزی بدیدن او رفته بود چون وی در خانه برآمد عباده درون خانه درآمد و
آن بت را به تیشه بشکست چون کعب باز آمد بت را دید شکسته و ریزه ریزه شده بغضب درآمد و خواست که عباده را دشنام کند باز بخود در فکر رفت و گفت که
اگر درین بت فایده میبود خود را نگاه میداشت پس مسلمان شد حلیف انصار بود و بعضی گویند بلکه از انصار بود قال قال لی رسول الله گفت کعب مرا گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم اعیذک بالله من امارة السفهاء پناه میدهم ترا بخدا از پادشاهی و فرمان روائی بی خبردان قال وما ذاک گفت کعب
و چیست امارت سفها ای پیغمبر خدا یعنی این امارت کی خواهد شد و چگونه خواهد شد و چه کسانند ایشان قال گفت آنحضرت امراء سیکونون من بعدی امارت
سفها امارت امیران است که نزدیک است که باشند بعد از من من دخل علیهم فصدقهم بکذبهم آن کسانیکه درآیند بر ایشان پس تصدیق کنند دروغ
و اندازان ایشان را در دروغی که میگویند ایشان و اعانهم علی ظلمهم و یاری دهند ایشان را بقول و فعل بر ظلم ایشان فلیسوا منی پس نیستند آنکسان از من
بیعت ولست منهم و نیستم من از آنکسان بمحبت و لن یردوا علی الحوض و هرگز درنیایند بر من حوض کوثر را که محل خاص افاضهٔ رحمت و نعمت است و درین
وعید شدید است بنفی ایمان ولیکن مراد بعد و حرمان است از مواقع و محل فضل و کرامت ومن لم یدخل علیهم ومن لم یصدقهم بکذبهم ولم یعنهم
علی ظلمهم و آن کسانکه درنیایند بر ایشان و تصدیق نکنند ایشان را بدروغ ایشان و اعانت نکنند ایشان را بر ظلم ایشان فاولئک منی وانا منهم پس آنکسان
از من اند و من از ایشانم و اولئک یردون علی الحوض و آنکسان در می آیند بر من حوض را رواه الترمذی والنسائی وعن ابن عباس عن النبی صلی
الله علیه وسلم قال من سکن البادیة جفا گفت آنحضرت کسیکه ساکن شود در بادیه درشت خو و سخت دل گردد از جهت عدم اختلاط بمردم و جفاء
ایشان دیدن و خوف و شرم از مردم داشتن که دل را نرم و خوی را نیک میکرده اند و از جهت عدم مجالست و مصاحبت علما و اهل خیر که سبب تعلم اخلاق کرده بیت
دهمرده مردرا احمق کند سینه را بی نور و بی رونق کند ومن اتبع الصید و کسیکه همیشه در پی صید رود و شکار کند محض از جهت لهو و لعب و طرب
غافل میگردد از طاعات و لزوم جماعات و از جهت التزام بادیه و در افتادن از مقام رقت و رأفت و این تنبیه است مر کسی را که عادت کرده بدان و منهمک
است در آن بی نیت تحصیل قوت حلال و الا بعضی صحابه صید کرده بی شک و بی شبهه مباح و حلال است ولیکن شاعری گفته است بیت بشرع گرچه حلال است
از مروت نیست بلاک صید که او نیز چون تو جاندار است و گفته اند که آنحضرت بنفس نفیس خود صید نکرده و کسی را هم منع از آن نکرده ومن اتی السلطان
افتتن و کسی را که بیاید سلطان را که جابر و جایر باشد می افتد در بلا و فتنه و آزمایش بحسب دین و دنیا رواه احمد والترمذی والنسائی
وفی روایة ابی داؤد و در روایت ابی داؤد اینچنین آمده است من لزم السلطان افتتن کسی که ملازمت کند سلطان را و پیوسته در خدمت

وی باشد و مفتون می افتد وما ازداد احد من السلطان دنوا الا ازداد من الله بعدا و زیاده نکند هیچ بنده از سلطان ظالم قرب و منزلت مگر آنکه زیاده میکند
دوری را از خدا وعن المقدام بن معدیکرب بفتح کاف و کسر را صحابی است معدود در اهل شام و حدیث او در ایشان است مات بالشام سنه سبع
وثمانین و عمر او نود و یک سال بود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ضرب علی منکبیه روایت میکند که آنحضرت زد یعنی بدو دست خود بر دو شهای
وی ثم قال افلحت یا قدیم پس گفت آنحضرت تحقیق رستگاری و پیروزی یافتی ای قدیم بضم قاف و فتح دال تصغیر مقدام بحذف زواید است و لم
تکن امیرا ولا کاتبا ولا عریفا اگر میری و نباشی امیر ولا کاتبا و نه باشی نویسنده امیر ولا عریفا و نه باشی عریف بر وزن شریف معرف قوم که تعریف ایشان کند
نزد امیر رواه ابو داود وعن عقبة بن عامر صحابی است والی مصر بود از جانب معاویه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل
الجنة صاحب مکس در نمی آید به بهشت صاحب مکس بفتح میم و سکون کاف و سین مهمله آنچه میگیرد عشار الناس میخواهد بصاحب مکس آنکس که میگیرد ده یک
از مردم ظلم فی الصراح مکس خراج و عشر و معنی نقص و ظلم آید رواه احمد و ابو داود والدارمی وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم ان احب الناس الی الله یوم القیمة بدرستی دوست داشته شده ترین مردم بسوی خدا روز قیامت واقربهم منه و نزدیک ترین ایشان از درگاه
خدا از روی مجلس امام عادل پادشاه داد گر مستقیم بر راه راست مقصود بیان فضیلت عدل است و تنبیه است بر آنکه عادل از سلاطین افضل است از غیر خود از این
حیثیت فافهم وان ابغض الناس الی الله یوم القیمة واشدهم عذابا و بدرستی دشمن داشته شده ترین مردم بسوی خدا روز قیامت و سخت ترین مردم
از روی عذاب وفی روایة و در روایتی این نیز آمده که وابعدهم منه مجلسا و دورترین مردم از خدا از روی مجلس امام جائر پادشاه جور کننده ستم
جائر ضد عادل است رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الجهاد من
قال کلمة حق عند سلطان جائر فاضل ترین جهاد قول کسی است که کلمه حق را نزد سلطان جور کننده رواه الترمذی وابو داود وابن
ماجة ورواه احمد والنسائی عن طارق بن شهاب صحابی است دریافت جاهلیت را و دید آنحضرت را و نیست مر او را سماع از وی گزارند که
غزا کرد در خلافت ابوبکر و عمر سی و سه یا سی و چهار غزوه و سریه مات سنة ستین او ثمانین وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا اراد الله بالامیر خیرا و چون خواهد خدای تعالی بپادشاه نیکی را جعل له وزیر صدق گرداند برای او وزیر راست گفتار و راست
کردار ان نسی ذکره اگر فراموش کند پادشاه حق را یاد دهد وزیر او را وان ذکر اعانه و اگر یاد کند یاری دهد او را که موجب یادت ذکر و ثبات بر آن شود
واذا اراد به غیر ذلک و چون خواهد خدای تعالی بامیر غیر خیر را یعنی بدی را جعل له وزیر سوء بگرداند مر او را وزیر بد گفتار و بد کردار ان نسی لم یذکره
اگر فراموش کند امیر خدا را یاد ندهد او را وان ذکر لم یعنه و اگر یاد کند یاری ندهد او را وزیر مشتق است از وزر بمعنی گرانی و بزه و وزیر بر میدارد بار ملک
و اعانت میکند او را و شریک است با وی در بزه یا از وزر بفتح بمعنی پشت و پناه و مناسبت اینمعنی نیز ظاهر است رواه ابو داود والنسائی وعن ابی امامة
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان الامیر اذا ابتغی الریبة فی الناس افسدهم گفت آنحضرت بدرستی امیر و قتیکه طلب کند شک و تهمت را در
مردم تباه میکرد ایشان را فی الصراح ریب شک ریبه بکسر آنچه بشک افکند وفی القاموس الریب والریبة بالکسر التهمة و در نهایه گفته شک و بعضی گفته اند
شک و تهمت یعنی چون مردم را بشک و شبه تهمت کند و بدگمانی نماید و ایشان را بر آن بگیرد موجب فساد احوال ایشان و باعث اشتداد ارتکاب مظنون میگردد
مقصود نهی از طلب عیوب و تجسس احوال مردم و امر بستر عیوب و عفو ذنوب ایشان است رواه ابو داود وعن معاویة قال سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول انک اذا اتبعت عورات الناس افسدتهم میگفت آنحضرت بدرستی چون پیروی کنی و جاسوسی نمائی عیبهای مردم را فاسد میکردانی
ایشان را رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف انتم وائمة من بعدی یستأثرون
بهذا الفیء چگونه باشد حال شما با ائمه که مستقل و مستبد باشند باین مال استیثار بخود دهی خود و بکاری پرداختن و فیء مالی که گرفته شود از کفار بی قتال مثل خراج و جزیه
و آنچه بستانند از ایشان بقتال آن را غنیمت گویند و حکم فیء آنست که همه مسلمان در آن شریک باشند و خمس نگیرند و از غنیمت خمس میگیرند و گفته اند که مراد در این حدیث شامل
هر دو است و مقصود انحصار ظلم است در بیت المال و ندادن حقوق مسلمانان قلت اما والذی بعثک بالحق اضع سیفی علی عاتقی گفتم من آگاه باش
سوگند بخدای که برانگیخت و فرستاده است ترا بحق می نهم شمشیر خود را بر دوش خود ثم اضرب به پس میزنم بآن شمشیر حتی القاک تا آنکه ملاقات میکنم ترا یعنی کشته میشوم
و تو در آن عالم میرسم یا قتال میکنم تا آخر عمر خود قال اولا ادلک علی خیر من ذلک گفت آنحضرت آیا راه نمایم ترا بر بهتر از شمشیر زدن تصبر حتی تلقانی
صبر میکنی تا آنکه ملاقات میکنی مرا یعنی صبر کن و خاموش باش که این بهتر است از شمشیر زدن و مناسب تر است بحال تو ترک و تجرید رواه ابو داود الفصل الثالث
عن عائشة رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اتدرون من السابقون الی ظل الله گفت آنحضرت و پرسید اصحاب
آیا می دانید کیستند در گذرندگان پیش شدگان بسوی سایه خدا مراد سایه عرش خدا است یا سایه عنایت و کرم او است عز وجل یوم القیمة در روز قیامت قالوا الله

ورسوله اعلم گفتند خدا و رسول وی دانا ترانند قال الذین اذا اعطوا الحق قبلوه گفت آنحضرت سابقان آن کسانی اند که چون داده شود ایشان را حق در پذیرند آنرا یعنی اما مان عادل که چون نصیحت کند ایشان را ناصحی بکلمۀ حق در عدل کردن میان رعیت قبول کنند آنرا و اذا سئلوه بذلوه و چون سؤال کرده شوند حق را یعنی طلبیده شود از ایشان حق بذل کنند آنرا و دریغ مدارند بذل در باختن و نگاه نا داشتن چیزی را و حکموا للناس لحکمهم لانفسهم و حکم کنند برای مردم مانند حکم کردن ایشان برای ذاتهای خود یعنی آنچه خود را خواهند دیگران را نیز خواهند آنکه خود خواهی کنند و شهوت رانی نمایند و بر مردم سخت گیرند وعن جابر بن سمرة خواهرزاده سعد بن ابی وقاص است او و پدر او صحابی اند روایت دارد از آنحضرت و از پدر خود و عمر و علی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ثلث اخاف علی امتی سه خصلت است که میترسم من بر امت خود که بکنند آنها را و در ضلالت افتند الاستسقاء بالانواء طلب کردن باران بمنازل قمر انواء جمع نوء نیع در اصل بمعنی ایستادن و افتادن هر دو آمده و اکنون نام منازل قمر است و قمرا بیست و هشت منزل است که در هر شبی در یکی از آنها میباشد و معنی ایستادن و افتادن که بمعنی طلوع و غروب است در آنها پیدا است و عرب نسبت میکردند مطر را بآنها و میگفتند که باران داده شدیم بجهت فلان منزل و در احادیث از این معنی نهی و اقع شده است و اطلاق لفظ کفر بر آن کرده بجهت ارشاد حقیقت توحید و دفع ایهام شرک وحیف السلطان و دوم از آنچه میترسم بر امت خود جور و ستم سلاطین است که بر مردم کنند و مردم آنرا طاقت نیارند و خروج کنند و از دایرۀ اطاعت بیرون افتند و تکذیب بالقدر و انکار کردن تقدیر الٰهی را که تقدیر هر چه هست بفعل و خلق بنده کائنست چنانکه مذهب قدریه است وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ستة ایام گفت ابوذر گفت مرا آنحضرت شش روز این سخن را اعقل یا ابا ذر ما یقال لك بعد فهم کن و فکر و تأمل کن چیزی را که گفته میشود ترا بعد از این یعنی میگویم من تو یعنی تا شش روز آنحضرت تنبیه کرد بر فهم و تأمل آن سخن و هیچ سخن نگفت فلما کان الیوم السابع قال پس هر گاه که شد روز هفتم گفت آنحضرت سخنی را که وعده کرده بود تا شش روز و آن این است که اوصیك بتقوی الله وصیت میکنم ترا بپرهیزکاری خدا فی سر امرك و علانیته در پنهان کار تو و آشکار ای کار یعنی در پنهان و آشکار ا ظاهر و باطن تقوی کنی و اذا اسأت فاحسن و چون بد کنی کاری را نیکی کن که حسنه محو کند سیئه را یا چون بدی کنی با کسی نیکی کن با وی ولا تسئلن احدا شیئا و سؤال مکن هیچ یکی را هیچ چیز و ان سقط سوطك و اگر چه بیفتد از دست تازیانۀ تو ولا تقبض امانة و قبض مکن امانت را که برداشتن آن گران است و ادای آن صعب ولا تقض بین اثنین و حکم مکن و قاضی مشو میان دو کس وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم روایت است از ابوامامه باهلی از آنحضرت قال ما من رجل یلی امر عشرة فما فوق ذلك گفت آنحضرت نیست هیچ مردی که والی و حاکم شود کار ده کس را یا بیش زیاده از آن ظالم باشد یا عادل نیکوکار باشد یا بدکار الا اتی الله عز وجل مغلولا یوم القیمة مگر آنکه بیاید در درگاه وی تعالی غل کرده شده روز قیامت یده الی عنقه دست وی بسوی گردن وی [illegible] فکه براو او بقه اثمه خلاص میکرد او را نیکی او یا هلاک میکرد او را بزه و بدی او اولها ملامة ابتدای ولایت و حکومت ملامت و نکوهیدن است که آن هر سو بر وی ملامت میکردد و مردم نکوهش میکنند که این چنین کرد و آنچنان کرد و اوسطها ندامة و میان آن پشیمانی است که میگوید چرا اختیار کردم و در بلا و محنت افتادم و آخرها خزی یوم القیمة و آخر کار و نهایت آن رسوائی است در دنیا بخواری و شرمساری عزل و در آخرت گرفتاری عذاب و نکال و تخصیص بروز قیامت بجهت بودن او است اشد و اقطع وعن معاویة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از معاویه که گفت گفت آنحضرت یا معاویة ان ولیت امرا فاتق الله واعدل ای معاویه اگر والی گردانیده شوی تو پس تقوی کن خدا را و بپرهیز از عذاب وی و عدل کن قال فما زلت اظن انی مبتلی بعمل گفت معاویه پس همیشه بودم من که گمان میبردم که مبتلا و ممتحن گردانیده میشوم بعملی و کاری از حکومت و ولایت لقول النبی از جهت گفتن آنحضرت و خبر دادن وی صلی الله علیه وسلم حتی ابتلیت تا اینکه مبتلا گردانیده شدم و عبارت گمان بجهت آن است که آنحضرت بکلمۀ شك و تردد گفت که اگر والی گردانیده شوی از جهت کفایت آن در وصیت بعدل و تقوی و چون وجود این دو صفت در نفس خود مستبعد یافت گمان برد که سبب ابتلا و امتحان خواهد شد و از عهدۀ آن بسلامت نخواهد برآمد و بعضی گفته اند که کلمۀ آن اینجا بمعنی جزم است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیقین دانسته بود و بقرار واقع خبر داده که این شدنی است و تقدیر الٰهی برین رفته است پس آخر این امر بوی راجع و آیل خواهد گشت و ظن بمعنی علم و یقین است والله اعلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تعوذوا بالله من رأس السبعین پناه جوئید بخدا از شر سر سال هفتاد و امارة الصبیان و پناه جوئید بخدا از امارت خوردان و آن ظاهر آنست که مراد از اول سال هجرت است تا هفتاد و گرداند امارت یزید بن معاویه را که بر سر شصت سال شد چنانکه روایت کرده شده است از ابی هریره که گفت پناه میجویم بخدا از امارت ستین پس وفات یافت ابوهریره در سال پنجاه و نهم و مراد بصبیان اولاد مروان است و هم ایشانند مراد بقول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که فرمود دیدم غلامان را یعنی کودکان از قریش را که بازی میکنند بر منبر من مثل بوزینه ها و در حدیث دیگر فرموده هلاک امت من بر دست کودکان از قریش خواهد بود روی الاحادیث الستة احمد روایت کرده است این شش حدیث را از اول فصل تا اینجا امام احمد و روی البیهقی حدیث معاویة فی دلائل النبوة و روایت کرده است بیهقی حدیث معاویه را در کتاب خود که مسمی بدلایل النبوة است و این حدیث از دلایل نبوت و معجزات آنحضرت است

که خبر از غیب آینده داد وعن یحیی بن هاشم عن یونس بن ابی اسحق عن ابیه ذکر یحیی بن هاشم درین کتاب نیافتیم و ابو اسحق سبیعی بفتح سین همدانی تابعی است یکی از اعلام علماء است صوام قوام
و از مشاهیر تابعین است کثیر الروایت گفته اند که چندبار رؤیت و ملاقات او در دو سال که باقی مانده بود از خلافت عثمان و سی و هشت صحابی سماع کرده که علی و ابن عباس و اسامة و ابن عمر و زید بن
ارقم از ایشانند ثقه است و گفته اند که حدیث وی احسن است از حسن و ابن سیرین و مجاهد و روایت از وی میکنند اعمش و شعبه و دو ثوری و یونس و حنیفه و سفیان مات سنة تسع و عشرین
و مائة و عاش خمسا و تسعین سنة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کما تکونون کذلک یؤمر علیکم فرمود آنحضرت چنانکه میباشید شما در صلاح و فساد امیر گردانیده میشود
بر شما در عدل و جور مقصود منع است از ذم امرا و صبر بر ایذای ایشان و نسبت تقصیر بنفس خود و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه و سلم قال ان السلطان ظل الله فی الارض روایت است
از ابن عمر که آنحضرت فرمود پادشاه سایه خداست در زمین و کنایت است از عظمت شان سلطان و مزید اختصاص او بحضرت الهی و بودن او خلیفه وی و اتصاف او
بصفات حق از لطف و رافت و قهر و عزت و امثال آن و سایه بمعنی پناه و محل آسایش نیز آمده یعنی پیدا کرده است او را پشت و پناه عزیزان و مسکینان و مظلومان چنانکه فرمود
یاوی الیه کل مظلوم من عباده جای میگیرد و پناه می آرد بسوی وی هر ستمدیده و محنت کشیده از بندگان خدا فاذا عدل کان له الاجر پس چون عدل کند سلطان باشد مر او را
مزد و پاداش عدالت و علی الرعیة الشکر و واجب گردد بر رعیت شکرگذاری این نعمت و اذا جار کان علیه الاصر و علی الرعیة الصبر و چون جور کند سلطان باشد بر وی
بار و گرانی گناه و لازم است بر رعیت صبر کردن بر آن و عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان افضل عباد الله منزلة یوم القیمة بدرستی
فاضلتر و زیاده ترین بندگان خدا از روی قدر و مرتبه در روز قیامت امام عادل رفیق پادشاه دادگر مهربان نرم دل است و ان شر الناس عند الله منزلة
یوم القیمة امام جائر خرق و بدرستی بدترین مردم نزد خدا در قدر و مرتبه پادشاه جور کننده نامهربان است خرق بفتح خای معجمه و کسر را از خرق است ضد رفق
و در اصل بمعنی دریدن و پاره کردن است و عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من نظر الی اخیه نظرة یخیفه کسی که نگاه کند بسوی برادر خود بنگاه
کردنی که بترساند آن برادر را اخافه الله یوم القیمة بترساند او را و نظر قهر کند بوی خدای تعالی روز قیامت و این حدیث رعیت را نسبت با امام شامل است از جهت
ثبوت اخوت دین و اخافت در بعضی صورت کامل تر و قوی تر است روی الاحادیث الاربعة روایت کرد این چهار حدیث را البیهقی فی شعب الایمان و قال فی حدیث
یحیی و گفته است بیهقی در حدیث یحیی بن هاشم که گذشت هذا منقطع و روایته ضعیف این حدیث منقطع است و روایت وی ضعیف است و عن ابی الدرداء رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی یقول بدرستیکه خدای تعالی میگوید انا الله لا اله الا انا منم خدای و نیست هیچ خدائی مگر من مالک الملوک مالک پادشاهانم
که همه بنده و مملوک من اند و ملک الملوک و پادشاه پادشاهانم که همه محکوم و مجبور من اند قلوب الملوک فی یدی دلهای پادشاهان در دست قدرت و قبضه
سطوت من است و ان العباد اذا اطاعونی حولت قلوب ملوکهم علیهم بالرحمة و الرافة میگوید خدای تعالی که بندگان چون فرمان برداری کنند مرا و بر فرموده من
روند بگردانم دلهای پادشاهان ایشان بر ایشان برحمت و رافت رحمت بخشودن و مهربان شدن و رافت بخشودن و سخت مهربان شدن و ان العباد
اذا عصونی حولت قلوبهم بالسخطة و النقمة و بدرستی بندگان وقتی که نافرمانی کنند مرا برگردانم دلهای پادشاهان بغضب و کراهت و بی رضائی و عقوبت و مکافات
سخط بضم و فتح خشم گرفتن خلاف رضا و در حدیث روایت بفتح سین است و نقمت بکسر عتاب کردن بر کسی و ناپسند داشتن کار و انتقام کشیدن
فساموهم سوء العذاب پس تکلیف میکنند ملوک عباد را عذاب بد را سوم در اصل نمودن کالا است بر خریدنده و بمعنی تکلیف نیز آمده فلا تشغلوا انفسکم
بالدعاء علی الملوک پس مشغول نگردانید نفسهای خود را بدعای بد کردن بر پادشاهان و لکن اشغلوا انفسکم بالذکر و لیکن مشغول دارید نفسهای خود را بذکر من که پروردگار
شمایم و التضرع و بزاری و خواری در درگاه من کی اکفیکم ملوککم تا کفایت کنم شر ملوک را از شما و باز دارم آنرا از شما رواه ابونعیم فی الحلیة روایت کرده است
این حدیث را ابونعیم که از مشاهیر علمای حدیث است در حلیة الاولیا که نام کتاب مشهور است باب ما علی الولاة من التیسیر باب در بیان آنچه بر والیان است
از آسان گرفتن و مهربانی و شفقت کردن بر رعیت و ولاة بضم واو جمع والی چنانچه قضاة جمع قاضی الفصل الاول عن ابی موسی قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم
اذا بعث احدا من اصحابه فی بعض امره قال بود آنحضرت چون میفرستاد و می برگماشت یکی را از اصحاب خود در بعضی کارهای ولایت خود میگفت بشروا مژده
دهید مردم را باجر و ثواب بر طاعت و فعل خیرات تبشیر مژده دادن و لا تنفروا و نگریزانید مردم را بترسانیدن از عذاب بر گناهان و تقصیرات تنفیر رمانیدن
یعنی جانب بشارت برانداز ید و امید بر بیم غالب دارید و یسروا و لا تعسروا و آسان کنید کار بر مردم و دشوار نگیرید در اخذ حقوق مثل زکوة و خراج و خصومات
و غیر آن بعد از آنکه ادا کنند واجب را بر وجه مشروع متفق علیه و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یسروا و لا تعسروا و سکنوا و لا تنفروا آرام دهید مردم را
متفق علیه و عن ابی بردة بضم موحده و سکون را قال بعث النبی صلی الله علیه و سلم جده ابا موسی و معاذا الی الیمن گفت ابو برده فرستاد آنحضرت جد او را که ابو
موسی اشعری است و معاذ بن جبل را بجانب یمن فقال پس گفت آنحضرت در وصیت که کرد ایشان را یسرا و لا تعسرا و بشرا و لا تنفرا و تطاوعا و لا تختلفا
آسان گیرید و دشوار مگیرید و بشارت دهید و نگریزانید و اتفاق کنید و مطیع یکدیگر باشید و اختلاف مکنید میان خود متفق علیه مانند آنکه گفته اند که صواب است
که مؤلف آنچنین گوید عن ابن ابی برده بزیاده لفظ ابن و بیانش آنست که ابو برده پسر ابو موسی اشعری است از تابعین ثقه قاضی کوفه نام او بعضی حارث گفته اند و بعضی عامر

بعد از ان و در حدیث دیگر آمده است اقضاکم علی رواه الترمذی و ابو داود و ابن ماجه و سند کرد حدیث ام سلمه و سرانجام است که ذکر کنیم حدیث ام سلمه که در اول ام این کلمه است انما اقضی بینکم برأیی فی باب الاقضیة و الشهادات انشاء الله تعالی الفصل الثالث عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من حاکم یحکم بین الناس الا جاء یوم القیمة نیست هیچ حاکمی که حکم میکند میان مردم عادل باشد یا ظالم مگر آنکه می آید روز قیامت بدرگاه عزت و ملک آخذ بقفاه و حال آنکه فرشته گیرنده است گردن او را ثم یرفع رأسه الی السماء پستر بر میدارد آن فرشته سر حاکم را بجانب آسمان چنانکه بر میدارد و حمل سر مغلول را مقصود بودن حاکم است مقهور و مغلوب و در دست فرشته چنانکه سر مغلول بجانب آسمان میباشد و مجال حرکت ندارد و این تعریض طیبی است و ظاهر چنان مینماید که معنی آن باشد که بر میدارد فرشته سر خود را بسوی آسمان منتظر میباشد حکم الهی تعالی را که چه حکم کند چنانکه عادت کسی است که ایستاده میکند گنه کاری را در پیش سلطانی و میگیرد گردن او را و نگاه میکند بجانب سلطان و سلطان در مکان عالی است و انتظار میبرد که چه حکم میشود و این معنی مناسب است بقول وی فان قال القه اگر می گوید خدا تعالی و حکم میکند القه بینداز او را در دوزخ القاه می اندازد فرشته او را فی مهواة در محل افتادن هوی بضم ها و کسر واو و تشدید یا سقوط و اصل اشتقاق وی از هوا است که میان آسمان و زمین است اربعین خریفا چهل سال یعنی صد ربیع نام فصل معین چون در سالی یکبار میباشد مراد بدان سال میدارند و ابتدای سال نزد ایشان از خریف است و مراد بچهل سال مبالغه در عمق مهواة است نه تعیین و تحدید باین مدة و مهواة بتنوین و بی تنوین هر دو روایت است و احتمال در حاکم ظالم است و در حاکم عادل حکم میشود که بردار او را بسوی بهشت چنانچه در حدیث ابی امامه در کتاب الامارة و القضاء گذشت و احتمال دارد که مراد بحاکم در اینجا ظالم باشد و الله اعلم رواه احمد و ابن ماجه و البیهقی فی شعب الایمان عن عائشة رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لیاتین علی القاضی العدل یوم القیمة هر آینه می آید بر قاضی عدل از هول و شدت و ایستادن در بارگاه عزت و هیبت روز قیامت یتمنی انه لم یقض بین اثنین فی تمرة قط آرزو میبرد قاضی کاشکی وی حکم نمیکرد میان دو کس در یک خرما که شیء قلیل حقیر است هر گرچه جای قاضی ظالم و حکم در شیء کثیر عظیم رواه احمد و عن عبد الله بن ابی اوفی وی و پدر وی صحابی اند حاضر شد حدیبیه و خیبر را و مشاهد وی را که بعد او ست و همیشه در مدینه بود تا وقت وفات آنحضرت بعد از ان بکوفه رفت و وی آخر کسی است که وفات یافت از صحابه در کوفه سنه هشتاد و هفت یا هفتاد و شش یا هفتاد و او یکی از صحابه است که حنفیه میگویند که امام ابوحنیفه او را دریافته و عمر امام در ان وقت شش یا هفت سال بود و الله اعلم قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله و در بعضی نسخ ان الله مع القاضی ما لم یجر خدا یعنی لطف و توفیق وی با قاضی است ما دام که جور نکرده است فاذا جار تخلی عنه پس وقتی که جور کند قاضی خلوت میکند و جدا میگردد از وی خدا و باز میگیرد لطف و توفیق را از و و لزمه الشیطان و لازم میشود او را شیطان و همیشه با او میباشد رواه الترمذی و ابن ماجه و فی روایة فاذا جار وکله الی نفسه پس چون جور میکند میگذارد خدا تعالی او را بسوی نفس او و عن سعید بن المسیب ان مسلما و یهودیا اختصما الی عمر سعید بن المسیب که از عظمای تابعین و قدمای ایشان است روایت میکند که یک مسلمانی و یک یهودی خصومت و پیکار کردند در قضیه و آمدند بسوی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرأی الحق للیهودی پس دید عمر حق یهودی را فقضی له عمر به پس حکم کرد مر یهودی را عمر بان حق فقال له الیهودی پس گفت مر عمر را یهودی و الله لقد قضیت بالحق بخدا سوگند هر آینه بتحقیق حکم کردی تو بحق و صواب و خوانده اند که مراد بحق حق سبحانه باشد یعنی بتایید وی و توفیق و تسدید وی که میل نکردی بکسی که بر دین تو بود فضربه عمر بالدرة پس زد یهودی را بدره بکسر دال و تشدید را گفته اند که این زدن عمر او را بدره بطریق رفق و مطایبه بود چنانچه عرف و عادت میباشد نه زدن بقهر و عنف که درد ناک گرداند و قال و ما یدریک و گفت عمر و چه چیز در یابانید ترا و از کجا دانستی که این قضا بحق بود فقال الیهودی و الله انا نجد فی التورية پس گفت یهودی بخدا سوگند ما می یابیم در توریة انه لیس قاض یقضی بالحق بدرستی شان این است که نیست قاضی که حکم کند بحق الا کان عن یمینه ملک و عن شماله ملک مگر آنکه میباشد در جانب راست وی فرشته و در جانب چپ وی فرشته دیگر یسددانه سداد میبخشند او را و سداد درستی و راستی کردار و گفتار و یوفقانه للحق ما دام مع الحق و توفیق میدهند او را برای حق ما دامیکه آن حاکم بر حق است توفیق دست دادن کسی را بکاری فاذا ترک الحق عرجا و ترکاه پس چون بگذارد حاکم حق را بالا میروند آن دو فرشته و میگذارند او را و میگیرند از وی توفیق رواه مالک و عن ابن موهب بفتح میم و سکون واو و فتح ها نام او عبد الله است قاضی فلسطین بود مر عمر بن عبد العزیز را تابعی است صدوق ان عثمان بن عفان قال لابن عمر روایت میکند که عثمان گفت مر ابن عمر را رضی الله عنهم اقض بین الناس قاضی شو و حکم کن میان مردم قال او تعافینی گفت ابن عمر آیا میگذاری و معاف میداری مرا ازین کار یا امیر المؤمنین قال و ما تکره من ذلک گفت عثمان بابن عمر و چه وجه مکروه میداری و کراهیت میکنی از قضا و قد کان ابوک یقضی و بتحقیق بود پدر تو که قضا میکرد و حکم میکرد میان مردم یعنی در غیر زمان خلافت شیخ قال لانی سمعت رسول الله گفت ابن عمر از ان مکروه میدارم که بدرستی می شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم یقول من کان قاضیا فقضی بالعدل میگفت آنحضرت کسیکه باشد قاضی و حاکم پس حکم کند بعدل فبالحری ان ینقلب منه کفافا پس سزاوار است که برگردد و برآید از ان برابر که نه سود کند و نه زیان و نه ثواب یابد و نه عقاب فما راجعه بعد ذلک پس مراجعت نکرد عثمان ابن عمر را و باز نگردانید این سخن را بعد از ان و درگذشت و تکلیف نکرد و مانا که عمر این سخن از والد بزرگوار خود یاد گرفته بود که فرمود کاشکی سلامت مانم از خلافت که نه زیان کند بر من و نه سود کند مرا و کفاف بفتح کاف چیز را گویند که

که زیاده نیاید از چیزی و مقدار حاجت باشد چنانکه کفاف قدر مندق و بعضی گفته اند کفاف آنکه است بمعنی باز ماندن و باز داشتن یعنی باز مانم از وی و باز ماند وی
سلامت مانیم رواه الترمذی وفی روایة له عن نافع ومعرفه ایتی رین از نافع مولای ابن عمر ایجینین آمده است ان ابن عمر قال لعثمان که ابن عمر گفت
مر عثمان را یا امیر المؤمنین لا اقضی بین رجلین حکم نخواهم کرد میان دو مرد چه جای زیاده بران قال عن اباك كان يقضي گفت عثمان بدرستی که پدر تو بود که حکم میکرد فقال
ان ابی لو اشکل علیه شیئ پس گفت ابن عمر بدرستی که پدر من اگر مشکل میشد بروی چیزی از حکم سأل رسول الله میپرسید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ولو اشکل علی رسول الله
شیئ سأل جبرئیل اگر مشکل میشد بر پیغمبر خدا چیزی سؤال میکرد جبرئیل را علیه السلام وانی لا اجد من اسأله و بدرستی من نمی یابم کسی را که پرسیم او را یعنی کسی را که جزم و یقین
کنم بقول وی که صوابست چنانچه آنحضرت بود فافهم وسمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول و شنیدم آنحضرت را که میگفت من عاذ بالله فقد عاذ بعظیم کسیکه
پناه آورد بخدا پس تحقیق پناه آورد بآن عظیم بزرگ که هیچکس بزرگ تر از وی نیست وسمعته یقول و شنیدم حضرت را که میگفت من عاذ بالله فاعیذوه کسی
که پناه جوید بخدا پس پناه دهید او را و درگذرید از وی و تشویش مدهید او را وانی اعوذ بالله ان تجعلنی قاضیا و من پناه میجویم بخدای تعالی از آنکه بگردانی مرا قاضی
فاعفاه پس عفو کرد عثمان او را از ابن عمر و در گذشت از وی و تکلیف نکرد بقضا و قال لا تخبر احدا و گفت عثمان خبر مکن کسی را باین سخن که میان من و تو گذشت با دیگران
هم بقول تو قبول نکنند قضا را و این کار خانه معطل ماند و در بعضی نسخ لا نجبر احدا بنون و جیم یعنی جبر نکنیم من کسی را و زور نکنیم بر کسی درین طور امری که صلاح دین
وی بران باشد باب رزق الولاة وهدایاهم یعنی آنچه نصیب و حق والیان است در بیت المال و داده شود رزق ایشان ازان از قوت ایشان و قوت عیال
ایشان و ملبس و مسکن و مرکب و جز آن و آنچه هدیه فرستند مردم و پیشکش آرند برای ایشان چنانکه از احادیث مذکوره در باب ظاهر میگردد الفصل الاول عن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اعطیکم ولا امنعکم عطا نمی کنم من شمارا یعنی از نزد خود انما انا قاسم اضع حیث امرت من قسمت کننده ام مینهم آنجا که امر
کرده شده ام و میدهم کسی را که میدهاند مرا و دادن و نادادن مال است یا تبلیغ وحی و علم و احکام است یعنی حق سبحانه میدهد کسی را که میخواهد از علم و فهم
دهنده او است سبحانه و قسمت آن بدست منست رواه البخاری وعن خولة بفتح خای معجمه و سکون واو الانصاریة صحابیه است و خوله انصاریه دو است
خوله بنت ثامر بمثلثه و خوله بنت ثعلبه مجادله زوجه اوس بن الصامت و ظاهر آنست که مراد ثانی است قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان
رجالا یتخوضون فی مال الله بغیر حق گفت آنحضرت که مردان هستند که می افتند در مال خدا ناحق یعنی تصرف میکنند در بیت المال از زکوة و غنیمت بی اذن
امام و می گیرند بیشتر از اجرت خود و حق خود فلهم النار یوم القیمة پس مر ایشانراست آتش روز قیامت رواه البخاری وعن عائشة رضی الله عنها قالت
لما استخلف ابو بکر رضی الله عنه قال وقتی که خلیفه گردانیده شد ابو بکر گفت لقد علم قومی ان حرفتی لم تکن تعجز عن مؤنة اهلی هر آینه بتحقیق دانسته اند قوم من که کار و
پیشه من نبود که عاجز آید از غمخواری اهل و عیال من مؤنت چار و کر آنچی یعنی من کسبی و کاری میکردم که کفایت میکرد بقوت عیال من و شغلت بامر المسلمین و مشغول
گردانیده شدم الان بکار مسلمانان و اصلاح امور ایشان فسیاکل آل ابی بکر من هذا المال پس سر انجام است که بخورند اهل و عیال ابو بکر و تابعان او ازین مال
یعنی از بیت المال مسلمانان ویحترف للمسلمین فیه و کار و پیشه کند ابو بکر مر مسلمانان را درین مال بتحصیل وی و حفظ و صرف وی در مصارف و حوائج
مسلمانان و گفته اند که حرفت وی رضی الله عنه تجارت در کرباس فروشی بود و تجارت عمر رضی الله عنه در غله و تجارت عثمان رضی الله عنه در خرما و جامه
و عباس عطاری میکرد کذا قال الشمنی و نیز گفته اند که بهترین انواع تجارت تجارت جامه است بعد از ان عطر و در حدیث آمده است که اگر تجارت میکردند بهشتیان
تجارت میکردند در جامه و اگر تجارت میکردند دوزخیان تجارت میکردند در صرف رواه البخاری الفصل الثانی عن بریدة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من
استعملناه علی عمل کسیکه عملدار ساختیم و بر گماشتیم او را بر کاری فرزقناه رزقا پس رزق دادیم او را رزقی یعنی اجرتی بران عمل قرار دادیم فما اخذ بعد ذلک
فهو غلول پس چیزیکه بگیرد آنکس بعد از ان یعنی زیاده بران پس اگر گرفتن خیانت است غلول بضم خیانت در غنیمت و بمعنی مطلق خیانت نیز آید رواه
ابو داود وعن عمر رضی الله عنه قال عملت علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عمر رضی الله عنه عمل کردم من در زمان آنحضرت فعملنی پس داد آنحضرت
اجرت بران عمل العمالة مزد عمل و دادن عمالة بضم عین مزد رواه ابو داود وعن معاذ قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الیمن گفت معاذ رضی الله عنه
فرستاد مرا آنحضرت بسوی یمن فلما سرت ارسل فی اثری پس چون سیر کردم و رفتم فرستاد کسی را در پی من اثر بکسر همزه و سکون مثلثه پی فرددت پس باز
گردانیده آورده شدم من فقال اتدری لم بعثت الیک پس گفت آنحضرت آیا میدانی که برای چه فرستادم بسوی تو و باز طلبیدم ترا لا تصیبن شیئا
بغیر اذنی باید که نیابی و نرسی یعنی نگیری چیزی را از مال بی اذن من فانه غلول زیرا که آن خیانت است ومن یغلل یأت بما غل یوم القیمة و کسیکه غلول کند
حاضر می آید با چیزیکه غلول کرده است روز قیامت و عقاب کرده میشود بران لهذا دعوتك برای همین سخن گفتن و وصیت نمودن خوانده بودم
و طلبیده بودم ترا فامض لعملك پس برو و بکند برای عملیکه فرموده ایم ترا رواه الترمذی وعن المستورد بضم میم و سکون سین و فتح فوقانیه و کسر راء ابن
شداد و تشدید دال صحابیست از اهل کوفه ساکن شد مصر را و معدود شد در ایشان و در زمان وفات آنحضرت کودک بود ولیکن سماع کرده است

از وی صلی الله علیه وسلم روایت داشته قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول من کان لنا عاملا فلیکتسب زوجة میگفت آنحضرت کسیکه هست مارا عامل یعنی کسی را که
عامل ساخته ایم او را پس باید که زنی را کسب کند یعنی تزوج کند اگر نداشته باشد فان لم یکن له خادم فلیکتسب خادما پس اگر نباشد او را خادم و بنده یا غلام پس
باید که کسب کند یعنی بخرد خادم را فان لم یکن له مسکن پس اگر نباشد مر او را خانه که در وی سکونت کند فلیکتسب مسکنا پس باید که بسازد برای خود خانه را یعنی
حلال است مر عامل را که بگیرد از بیت المال مقدار مهر زوجه و نفقه و کسوت او یعنی بقدر حاجت بی اسراف و آنچه حاصل کند بدان خادم و خانه بمقداری که
لابد است و اگر زیاده بگیرد حرام است و ظاهر آنست که این بر تقدیری خواهد بود که تعیین کرده نشده است برای او اجرت و گنجایش دارد از بیت
المال والله اعلم وفی روایة و در روایتی این زیاد کرده است که من اتخذ غیر ذلک فهو غال کسیکه بگیرد جز این چیزهای که مذکور شد پس آنکس خیانت کننده است
رواه ابو داؤد وعن عدی بفتح عین و کسر دال و تشدید یا ابن عمیرة بفتح عین و کسر میم و سکون یا مر او را صحبت است حضرمی است ساکن شد کوفه را بعد از آن
انتقال کرد بجزیره و ساکن شد آنجا و وفات یافت در آن ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت میکند آنحضرت گفت یا ایها الناس من عمل منکم لنا علی
عمل آگاه باشید ای مردمان هر که عامل کرد اینده شد از شما برای ما و گماشته شد بر عمل تعمیل بمعنی عمل دادن نیز می آید چنانکه مفهوم ظاهر لفظ است و اینجا باین معنی
گفته اند و بمعنی اجرت دادن بر عمل نیز می آید و حمل بر این معنی نیز درست است چنانکه در حدیث عمر گفته اند فکتمنا منه مخیطا پس پوشید آنکس مارا از حاصل آن عمل
سوزنی فما فوقه پس چیزیکه بالای سوزن است در حقارت یعنی کمتر از سوزن است فهو غال یاتی به یوم القیمة پس آنکس خیانت کننده است می آید بآن سوزن
روز قیامت فقام رجل من الانصار پس بایستاد مردی از انصار که عملدار جائی بود فقال پس گفت آنمرد یا رسول الله اقبل عنی عملک قبول کن و بگیر از من
عمل خود را که سپرده بمن قال وما ذاک گفت آنحضرت و چیست آنچه تو میگوئی یعنی بچه سبب این را میگوئی و عمل او پس میدهی قال سمعتک تقول کذا و کذا
گفت آنمرد شنیدم ترا که میگفتی چنین و چنین یعنی وعیدی را که بر خیانت اندک چیزی میکنی قال وانا اقوله الآن گفت آنحضرت و من میگویم آنرا هم اکنون و محکم ام
درین سخن و بر نگردیدم از آن هر که میتواند کرد آنرا عمل قبول کند و هر که نمیتواند نکند من استعملناه علی عمل فلیات بقلیله و کثیره هر که بکار بریم ما او را بر عملی پس باید
که بیارد اندک حاصل آن و بسیار آن را فما اوتی منه اخذه پس چیزیکه داده شود آنکس از آن عمل که اجرت اوست بگیرد آن را وما نهی عنه انتهی و چیزیکه
باز داشته شود از آن باز آید از آن رواه مسلم وابو داؤد واللفظ له وعن عبد الله بن عمرو قال لعن رسول الله گفت لعنت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم الراشی والمرتشی رشوت دهنده و رشوت گیرنده را و رشوت بضم و کسر آنچه داده شود برای ابطال حق و اثبات باطل اما اگر برای اثبات حق و دفع
ظلم از نفس بدهند لا باس به است و همچنین گیرنده اگر سعی کند در رسیدن حق بصاحب حق یا دفع ظلم از وی اما گفته اند که این در غیر قضاة و ولات است که برایشان
سعی در اصابت حق و اثبات آن و دفع ظلم از مظلوم واجب است برایشان پس روا نباشد اجرت گرفتن بر آن رواه ابو داؤد وابن ماجه ورواه الترمذی
عنه وعن ابی هریرة ورواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان عن ثوبان وزاد و زیادت کرده است بیهقی این کلمه را والرائش و لعنت کرده آنحضرت رائش را
یعنی الذی یمشی بینهما یعنی آنکسیکه می آید و میرود میان راشی و مرتشی و زیاده میکند برای یکی و کم میکند از دیگری و باقی کلام درین حدیث در فصل ثالث از
کتاب الحدود گذشت وعن عمرو بن العاص قال ارسل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اجمع علیک سلاحک وثیابک گفت عمرو بن العاص که صحابی مشهور است
فرستاد کسی را بسوی من آنحضرت که بگوید بمن گرد آر بر خود سلاح خود را و جامهای خود را یعنی استعداد سفر کن ثم ائتنی پس بیا نزد من قال فاتیته گفت عمرو بن
العاص پس آمدم من نزد آنحضرت چنانکه فرموده وهو یتوضأ و حال آنکه آنحضرت وضو میساخت فقال یا عمرو انی ارسلت الیک لابعثک فی وجه پس گفت
آنحضرت ای عمرو من فرستادم کسی را بسوی تو و طلبیدم ترا تا برانگیزم و بفرستم ترا در جهتی و جانبی که یسلمک الله و یغنمک بر دو کلمه بتشدید است یعنی
بسلامت باز آرد ترا خدای تعالی و غنیمت روزی گرداند ترا یعنی سالما و غانما از آنجا باز آئی وازعب لک زعبة من المال و جدا سازم برای تو پاره از مال
و زعب بفتح مصدر فقلت یا رسول الله ما کانت هجرتی للمال پس گفتم من نبود هجرت من و اسلام من برای طلب مال کانت لله ولرسوله بود هجرت من مگر برای

زعبة بضم زای معجمه و سکون عین مهمله پاره از مال زعب

خدا و رسول وی یعنی ایمان من خالصا لله بود و هجرت عمرو بن العاص از حبشه بود بمدینه همراه خالد بن الولید سال هفتم از هجرت و بعضی هشتم گفته اند و بعضی گفته اند میان
حدیبیه و خیبر و چون آمد و آنحضرت برای بیعت دست فرا کرد تا بیعت کند عمرو دست خود در کشید آنحضرت فرمود چرا دست میکشی گفت یا رسول الله اسلام می آرم
بشرط آنکه آمرزیده شود گناهان من که پیش ازین کرده ام فرمود آنحضرت آیا نمیدانی تو ای عمرو که اسلام می اندازد هر گناهی را که پیش از وی بود و هجرت می اندازد
هر گناهی که پیش از آن بود و در حدیث دیگر آمده است که اسلام آوردند مردم و ایمان آورد عمرو بن العاص و نیز آمده است که عمرو بن العاص از صالحان قریش است
و چون عمرو از قبول مال ابا آورد قال گفت آنحضرت نعما بالمال الصالح للرجل الصالح نیکو چیزیست مال صالح مر مرد صالح را و مال صالح آنست که از وجه حلال کسب
کند و در وی رعایت حق خدا و حقوق عباد نماید و صلاح ضد فساد است رواه فی شرح السنة وروی احمد نحوه وفی روایة و در روایت احمد چنین آمده است قال نعم المال
الصالح للرجل الصالح الفصل الثالث عن ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من شفع لاحد شفاعة کسیکه شفاعت کند مر یکی را شفاعت کردنی نزد سلاطین

وامراء وغیر ایشان فاهدی له هدیة علیها پس هدیه ستد وی مرآنکس را پیشکشی بنا بران شفاعت فقبلها پس قبول کند آنکس آن پیشکش را فقد اتی بابا عظیما من ابواب الربوا پس
تحقیق آمد آنکس در بزرگ از درهای ربوا این خود رشوت بود و او را ربوا خواند بجهة بودن او خالی از عوض رواه ابو داود باب الاقضیة والشهادات مراد
با قضیة قضایایی است که مرافعه کرده میشود بسوی حاکم تا حکم کند دران و شهادات و شهود و مشاهدت در اصل بمعنی حضور و ادراک ببصر است و کاهی اطلاق کرده
میشود بر علم یقینی ببصیرت و بمعنی خبر قاطع که صادر است بمواطات طلب نیز می آید و در شرع خبر دادن بحق غیر بر دیگری چنانکه اقرار اخبار است بحق غیر بر خود
و دعوی اخبار است بحق خود بر غیر و جمع شهادات بموافقت قضیه است باعتبار مواد الفصل الاول عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لو یعطی الناس
بدعواهم اگر داده میشوند مردمان بمجرد دعوی کردن ایشان لادعی ناس دماء رجال هر اینه دعوی میکردند جماعه از مردمان خونهای مردان را واموالهم ومالهای
ایشان را و میگرفتند آنرا ولکن الیمین علی المدعی علیه ولیکن سوگند بر مدعا علیه است درین روایت طلب بینه از مدعی مذکور نیست گویا آن امری ثابت و مقرر است
در شرع و گویا گفته شده است بر مدعی بینه است و اگر بینه نباشد سوگند است بر مدعا علیه چنانکه در روایت دیگر که از ابن عباس ست آمده رواه مسلم
وفی شرحه للنووی انه قال و در شرح مسلم که برای شیخ محی الدین نووی است این است که گفته است وجاء فی روایة البیهقی باسناد حسن او صحیح زیادة عن ابن
عباس مرفوعا آمده است در روایت بیهقی باسناد حسن یا صحیح ابن عباس بطریق رفع زیاده چیزی زاید بر روایت سابق و آن زیادت این است که لکن
البینة علی المدعی والیمین علی من انکر لیکن گواهان اند بر مدعی و سوگند است بر کسی که منکر است وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من حلف
علی یمین صبر کسیکه سوگند خورد بر طریق یمین صبر صبر مشهور بمعنی شکیبائی است ضد جزع و در اصل بمعنی حبس و لزوم است و یمین صبر بجهة آن نام کردند که حکم موقوف
و محبوس است بران یا از جهة آنکه لازم است مر صاحبش را یا صاحبش مجبور و محبوس است بران از جهة حکم و بعضی گفته اند که یمین صبر آنست که حالف وی دیده و دانسته
دروغ میگوید و قصدا از باب و اتلاف مال مسلمانی میکند و ازین جهة گفت که وهو فیها فاجر لیقتطع بها مال امرء مسلم و حال آنکه آنکس درین یمین دروغ گو است که قطع
میکند و میبرد بآن یمین مال مرد مسلمان را لقی الله یوم القیمة وهو علیه غضبان پیش می آید آنکس خدای تعالی را روز قیامت و حال آنکه خدای تعالی برای راست کردانیدن
این حکم این آیت را ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا بدرستی آنکسانیکه میخرند و استبدال میکنند بعهد خدا یعنی بچیزیکه پیمان کرده است بسوی ایشان از
ادای امانت و بسوگندهای دروغ خود بهای اندک را که متاع دنیا باشد الی آخر الآیة متفق علیه وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقتطع حق امرء
مسلم بیمینه کسی که جدا کند حق مردی مسلمان را بسبب سوگند خود اقتطاع پاره از چیزی جدا کردن فقد اوجب الله له النار پس تحقیق واجب و ثابت میکرداند خدای تعالی
مر او را آتش دوزخ را وحرم علیه الجنة و حرام میکرداند بروی بهشت را فقال له رجل وان کان شیئا یسیرا پس گفت و پرسید مر آنحضرت را مردی و گفت اگرچه باشد
حق چیزی اندک چیز یا رسول الله قال وان کان قضیبا من اراک گفت آنحضرت و اگرچه باشد مال شاخی از درخت مسواک رواه مسلم وعن ام سلمة ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال انما انا بشر و اینست از ام سلمة که آنحضرت گفت نیستم من مگر آدمی و عارض میشود بر من احکام و عوارض بشریت و باقی گذاشته شده است
در من احکام جبلت جز آنچه تایید کرده میشوم بوحی و تعلیم نموده میشوم از جانب حق سبحانه وانکم تختصمون الی ولعل بعضکم ان یکون الحن بحجته من بعض و نزدیک است که
بعضی از شما باشند زبان آورتر و بیان کننده تر بحجت خود از بعضی دیگر لحن اطلاق کرده میشود بر خطا در کلام و عدم تصریح بمقصود و بر تطریب در آواز و بر معنی فطانت
و زیرکی و فصاحت اینجا همین معنی مراد است فاقضی له علی نحو ما اسمع منه پس حکم میکنم من او را بر مانند آنچه میشنوم از وی فمن قضیت له بشیء من حق اخیه پس کسی که حکم
کنم مر او را بچیزی از حق برادر او فلا یأخذنه پس باید که نگیرد وی حق برادر خود را فانما اقطع له قطعة من النار پس جز این نیست که میبرم و جدا میکنم برای وی پاره
از آتش متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابغض الرجال الی الله الالد الخصم بدرستی دشمن داشته شده ترین مردمان بسوی
خدا مرد سخت خصومت کننده بسیار خصومت کننده است الالد بفتح همزه و تشدید دال خصم بکسر صاد بسیار خصومت کننده هر دو نزدیک اند در معنی اول
مبنی از معنی شده است و ثانی مشعر بکثرت متفق علیه وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی بیمین و شاهد و اینست از ابن عباس که آنحضرت حکم کرد
بیمین و شاهد یعنی مدعی را یک شاهد بود و پس امر کرد آنحضرت مدعی را که سوگند بخورد تا بجای شاهد دیگر باشد و ائمه ثلثه برین اند و امام ابو حنیفه میگوید جایز
نیست حکم بشاهد و یمین بلکه لابد است از دو شاهد چنانکه قرآن مجید بدان ناطق است و جایز نیست نسخ کتاب بخبر واحد محتمل و احتمال دارد که مراد باین خبر آن
باشد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حکم کرد بیمین مدعا علیه بعد از اقامت مدعی شاهد واحد را و عجز او از تمام بینه یعنی اعتبار نکرد وجود شاهد واحد را و طیبی
گفته که خلاف در اموال است اما اگر دعوی بغیر اموال باشد قبول کرده نشود شاهد و یمین باتفاق رواه مسلم وعن علقمة بن وایل تابعی حضرمی کوفیست ذکر
کرده است او را ابن حبان در ثقات عن ابیه روایت میکند از پدر خود قال جاء رجل من حضرموت ورجل من کندة گفت آمد مردی از حضرموت بسکون ضاد
که شهری مشهور است از یمن و آمد مردی دیگر از کنده بکسر کاف و سکون نون آن نیز قبیله از یمن است آمدند این دو مرد بخصومت الی النبی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال الحضرمی
پس گفت مرد حضرمی یا رسول الله ان هذا غلبنی علی ارض لی این مرد یعنی این کندی چیره آمده است غلبه کرده بر زمینی که مراست فقال الکندی هی ارضی وفی یدی پس گفت کندی این زمین من است در د

فقال

من است لیس له بها حق نیست مرا این مرد حضرمی را در وی حقی فقال النبی صلی الله علیه وسلم للحضرمی ألک بینة پس گفت آنحضرت مر حضرمی را آیا هستند مر ترا گواهان قال
لا گفت حضرمی نیستند مرا گواهان قال فلک یمینه گفت آنحضرت پس مر تراست سوگند او قال گفت حضرمی یا رسول الله ان الرجل فاجر بدرستیکه این مرد کندی دروغ
گو است لا یبالی علی ما حلف علیه باک ندارد بر چیزیکه سوگند خورد بر آن چیز راست باشد یا دروغ و لا یتورع من شیء و پرهیز کاری نمیکند از هیچ چیزی چه قول و چه فعل قال
لیس لک منه الا ذلک گفت آنحضرت نیست مر ترا از وی مگر آن یعنی سوگند فانطلق لیحلف پس رفت آمرد از پیش آنحضرت تا سوگند خورد فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لما ادبر پس گفت آنحضرت چون پشت داد آمرد لئن حلف علی ماله لیاکله ظلما اگر سوگند بخورد وی بر مال آمرد تا بخورد آنرا از راه ظلم لیلقین
الله وهو عنه معرض هر آینه ملاقات میکند خدا را و حال آنکه وی تعالی روی گردانیده است از وی و ناراض است از وی رواه مسلم وعن ابی ذر انه سمع
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول روایتست از ابوذر که وی شنید آنحضرت را که میگفت من ادعی ما لیس له فلیس منا کسیکه دعوی کند چیزی را که نیست مر او را
پس نیست از کسان ما و بر طریقه ما و بر دین ما و ظاهر آنست که این در املاک است و شامل است در عموم خود نسب را و مانند آنرا از احوال ظاهر و باطن ولیتبوأ
مقعده من النار و باید که بسازد و مهیا کرداند جای نشست خود را از آتش دوزخ رواه مسلم وعن زید بن خالد از مشاهیر صحابه است روایت میکند از آنحضرت
و از عائشه و از ابو طلحه مات سنة ثمان وسبعین در زمان عبد الملک و بعضی گفته اند در ایام معویه وهو ابن خمس وثمانین سنة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الا اخبرکم بخیر الشهداء گفت آنحضرت آیا خبر ندهم شما را به بهترین گواهان الذی یاتی بشهادته قبل ان یسئلها بهترین گواهان کسیست که می آرد شهادت
خود را پیش از آنکه پرسیده شود از گواهی یعنی گواهی میدهد و اظهار حق میکند پیش از آنکه از وی پرسند که تو گواهی اصل نزد ما آنست که شهادت ندهد مگر بعد
طلب شهادت از وی و واجبست شهادت دادن بعد از طلب و پوشیدن شهادت در حدود افضل است و تحقیق وارد شده است حدیث در مذمت
قومی که گواهی دهند و طلب کرده نشود از ایشان گواهی پس ذکر کرده اند مر این حدیث خیر الشهداء را دو تاویل یکی آنکه این محمول است بر کسیکه نزد وی
شهادتیست بحق و نمیداند مدعی که وی شاهد است پس خبر میکند او را که من شاهدم ترا درین قضیه دوم آنکه این در حقوق خدا است مانند زکوة و کفارات
و رویت هلال و وقف و وصایا و مانند آن پس واجبست اعلام حاکم بدان و گاهی تاویل میکنند که این محمول بر مبالغه و مسارعت در ادای شهادت بعد از طلبست
و مذمت در شهادت پیش از استشهاد محمول بر ما عدای آنست رواه مسلم وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر الناس قرنی فرمود آنحضرت
بهترین مردم قرن منست یعنی الجماعة که من در ایشانم و مراد صحابه اند رضوان الله علیهم اجمعین و بعضی گفته اند که هر که زنده بود در زمان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و آن قرن نام جماعه ایست که مقارن اند در زمان و گاهی تعیین نیز میکنند زمان را که صد سال یا سی سال یا غیر آن و صواب قول اول است و تحقیق
این حدیث در آخر کتاب بیاید در باب فضل صحابه انشاء الله تعالی ثم الذین یلونهم بعد از آن الجماعة که متصل و قریب اند بایشان که تابعین باشند ثم الذین یلونهم
بعد از آن تبع تابعین ثم یجیء قوم تسبق شهادة احدهم یمینه بعد از آن می آیند قومی که پیشی میکند گواهی یکی از ایشان سوگند او را و یمینه شهادته و پیشی میکند
سوگند وی گواهی او را و این کنایتست از حرص بر شهادت و یمین پس گاهی تقدیم میکند این را بر آن و گاهی او را برین یا تمثیل است برای سرعت شهادت
و یمین یا تحدی که درنمی یابد که بکدام یکی ازین دو ابتدا کند از جهت عدم مبالات او بدین و عدم احتیاط در آن و بعضی گفته اند که این عبارت از کثرت شهادت
زور و یمین فاجره است یا معنی آنست که ترویج میدهد گاهی شهادت خود را بایمان و میگوید والله من شاهد صدقم و بعکس چنانکه میگوید مردم گواه اند براستی
سوگند من متفق علیه وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم عرض علی قوم الیمین روایت میکند ابو هریرة که آنحضرت عرض کرد بر قومی یمین را یعنی فرمود که
سوگند بخورید که این دعوی حق نیست فاسرعوا پس شتابی کردند آنقوم در سوگند خوردن فامر ان یسهم بینهم فی الیمین پس امر کرد که قرعه انداخته شود میان ایشان
در سوگند خوردن ایهم یحلف که کدام یکی از ایشان سوگند خورد رواه البخاری پوشیده نماند که آنچه از ظاهر عبارت مفهوم میشود آنست که شخصی دعوی کرد
بر جماعتی پس منکر شدند آن جماعت پس عرض کرد آن حضرت بر آن جماعت یمین را پس شتابی کردند آن جماعه در سوگند خوردن پس سوگند نداد آنحضرت جماعه را
بلکه فرمود قرعه بیندازند و سوگند خورد هر که قرعه بنام وی برآید و لیکن شارحان این را تصویر کرده اند بصورت دیگر و طیبی آنرا نقل کرده و گفته است که صورت
مسئله آنست که دو مرد دعوی کردند متاعی را که در دست ثالث است و نیست مر آن دو کس را گواه یا هر دو گواه دارند و آن شخص ثالث میگوید که نمیدانم
مر کراست این متاع پس درینصورت سوگند داده میشود یکی از آن دو مدعی را که قرعه بنام وی برآید انتهی و شاید که این بجهت آنست که هر یکی از آن منکر است
حق دیگری را والله اعلم گفت طیبی و باین قائل است علی مرتضی رضی الله عنه و شافعی میگوید که گذاشته شود آن متاع در دست همان ثالث و نزد ابی حنیفه قسمت
کرده شود میان هر دو مدعی بدو نصف و بعضی گفته اند که این یک قول است از شافعی و قول دیگر آنست که قرعه انداخته شود و دیگر مثل قول ابی حنیفه و قرعه
مذهب مالک و احمد است و از بعضی شروح هدایه نقل کرده شده است که مذهب مالک آنست که حکم کرده شود بآنکه اعدل تر است ازین دو بینه هکذا قالوا
الفصل الثانی عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال البینة علی المدعی والیمین علی المدعی علیه گواه بر آن کسی است که دعوی کننده است

وسوگند بران کسی است که دعوی کرده شده است بروی یعنی اگر منکر گردد و طلب کند مدعی تحلیف او را رواه الترمذی وعن ام سلمة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم
فی رجلین اختصما الیه فی مواریث روایت کرد ام سلمة که آنحضرت در شان دو مرد که خصومت کردند بسوی آنحضرت در میراث یا یعنی دعوی کردند در متاعی و گفت
یکی این از آن من است که بارث رسیده است بمن و دیگری نیز همچنین گفت لم یکن لهما بینة الا دعواهما همچنین دو مردی که نبود مران دو مرد را گواهان بر دعوی آنها
یعنی مجرد دعوی بود بی بینه فقال من قضیت له بشیء من حق اخیه پس گفت آنحضرت کسی را که حکم کنم من برای آنکس بچیزی از حق برادر وی یعنی حق او نباشد و گواهان
دروغ بگذارند یا سوگند دروغ بخورد و من حکم کنم بدان فانما اقطع له قطعة من النار پس جز این نیست حکم میکنم یعنی حکم میکنم برای او مگر پاره از آتش فقال الرجلان کل واحد منهما پس
گفتند آن دو مرد و هر یکی از آن دو مرد یا رسول الله حقی هذا لصاحبی حق من که این امر یا که مراست یعنی من گذاشتم از دعوی کردن آن فقال لا پس گفت آنحضرت
نکنید همچنین و مگوئید و مطلق از حق خود نگذرید و لکن اذهبا فاقتسما ولیکن بروید پس بخش کنید و توخیا الحق و عدل کنید در قسمت و قصد کنید حق را و وخی بخا معجمه سیر
میانه را گویند که نه شتاب باشد و نه درنگ و بمعنی قصد و تحری نیز آمده ثم استهما پس قرعه اندازید شاید که در قسمت عدالت نرفته باشد و ظن و تخمین واقع
شده ثم لیحلل کل واحد منکما صاحبه پس باید که تحلیل کند هر یکی از شما یار خود را یعنی حلال کرداند حق خود را که بجانب دیگری رفته باشد این نیز برای احتیاط و تورع است
تا برائت بیقین حاصل گردد و شاید کم و بیش شده باشد و فی روایة و در روایتی همچنین آمده است که قال انما اقضی بینکما برأیی گفت آنحضرت حکم میکنم میان شما
برای و اجتهاد خود فیما لم ینزل علی فیه در چیزیکه فرود فرستاده نشده است در ان رواه ابو داود وعن جابر بن عبد الله ان رجلین ادعیا دابة روایتیست از
جابر که دو مرد دعوی کردند چارپایه را فاقام کل واحد منهما البینة پس برپا کرد هر یکی از آن دو مرد گواهان را انها انتجها بانکه این دابه اوست که زایانیده است آنرا
انتاج مر دابه را مثل قابله است یعنی دایه است مر زنان را که می زایاند و تدبیر امور ولادت او میکند فقضی بها رسول الله صلی الله علیه وسلم للذی فی یده پس حکم
کرد آنحضرت بآن دابه مر کسی را که در دست او بود و درین مسئله تفصیل است و صور شتی است و اقوال متعدده که در کتب فقه مذکور است جمله از ان در
شرح ذکر کرده ایم رواه فی شرح السنة وعن ابی موسی الاشعری ان رجلین ادعیا بعیرا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت میکند ابو موسی که دو مرد دعوی
میکردند شتری را در زمان آنحضرت فبعث کل واحد منهما شاهدین پس فرستاد و اقامت کرد هر یکی از آن دو مرد دو گواه را فقسمه النبی صلی الله علیه وسلم بینهما نصفین
پس بخش کرد آن شتر را آنحضرت میان آن دو مرد و نیم نیمی را بیکی داد و نیمی را بدیگری رواه ابو داود وفی روایة له وللنسائی وابن ماجة ان رجلین ادعیا بعیرا
لیست لواحد منهما بینة و در روایتی مر ابی داود و نسائی و ابن ماجه را همچنین آمده است که دو مرد دعوی کردند شتری را که نبود مر هیچ یکی را گواهان فجعله النبی
صلی الله علیه وسلم پس گردانید آنحضرت آن شتر را بینهما میان آن دو مرد وعن ابی هریرة ان رجلین اختصما فی دابة ولیس لهما بینة و روایتیست از ابو هریره که
دو مرد خصومت کردند در دابه و نبود مر آن دو مرد را گواهان فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم استهما علی الیمین قرعه بیفکنید بر سوگند و این مثل
چنانکه گذشت از حدیث ابی هریره در آخر فصل اول رواه ابو داود و ابن ماجة وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لرجل حلفه احلف بالله الذی لا
اله الا هو ما له عندک شیء روایتیست از ابن عباس که آنحضرت گفت مردی را که سوگند داد مر او را سوگند بخور بخدائی که نیست خدا جز او که نیست مر او را
نزد تو چیزی یعنی للمدعی یعنی مر مدعی را حلفه بتشدید لام است از تحلیف یعنی سوگند داد ان رواه ابو داود وعن الاشعث بشین معجمه و ثا مثلثه بن قیس
صحابیست آمد بر آنحضرت در وفد کنده در سال دهم و بود رئیس قوم خود و مطاع در ایشان و وجیه در اسلام و مرتد شد همراه قبیله خود بعد از وفات آنحضرت بعد از ان
رجوع کرد در خلافت ابو بکر صدیق و ابو بکر صدیق خواهر خود را بوی تزویج کرد و بیرون آمد با سعد بن ابی وقاص بجانب عراق و فتح کرد قادسیه و مداین و جلولا و نهاوند
را و نزول کرد کوفه را و در وی مرد و نماز کرد بروی امام حسن بن علی ابن ابی طالب رضی الله عنه در سال مصالحه وی با معویه و بود در حرب جمل و صفین از انصار علی رضی الله
عنه و بود در میمنه وی روز صفین قال کان بینی وبین رجل من الیهود ارض گفت اشعث بود میان من و مردی از یهود زمینی مشترک فجحدنی پس منکر شد آن یهودی مرا
فقدمته الی النبی پس پیش بردم من او را بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال الک بینة پس گفت آنحضرت آیا ترا گواهان هستند قلت لا گفتم نیست مرا گواهان قال للیهودی
احلف گفت آنحضرت مر یهودی را سوگند بخور قلت گفتم من یا رسول الله اذن یحلف ویذهب بمالی اکنون سوگند بخورد این یهودی و میبرد مال مرا یعنی چه اعتماد است
بر سوگند یهود که ایشان دروغ گویانند فانزل الله تعالی ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا بدرستی آنکسانیکه استبدال میکنند بعهد خدا و سوگندهای خود بهای
اندک را الآیة تا آخر آیت یعنی شریعت همین تحلیف است ولیکن هر که دروغ سوگند خورد وبال آن بر گردن او خواهد بود و نصیبی نخواهد بود مر او را در آخرت
چنانکه منطوق کلام مجید است رواه ابو داود و ابن ماجة وعنه ان رجلا من کندة ورجلا من حضرموت اختصما الی رسول الله و هم از اشعث بن قیس است که مردی از
کنده و مردی از حضرموت خصومت کردند نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی ارض من الیمن در زمینی از یمن فقال الحضرمی پس گفت حضرمی یا رسول الله ان ارضی اغتصبنیها
ابو هذا بدرستی این مرد یعنی زمین مرا ستم گرفته است از من پدر وی وهی فی یده و آن زمین در دست اوست قال هل لک بینة گفت آنحضرت مر حضرمی را آیا هست ترا گواه
قال لا گفت حضرمی نیست مرا گواه و لکن احلفه بتشدید ولیکن سوگند میدهم من او را باین عبارت والله ما یعلم انها ارضی بخدا نمیداند وی که این زمین زمین من است

بینه دعوی کرده نشده است

اغتصبنیها ابوه غصب کرده است آنرا از من پدر وی فتهیأ الکندی للیمین پس آماده شد کندی سوگند را و خواست که سوگند بخورد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یقتطع احد مالا
بیمین پس گفت آنحضرت جدا نسازد و هیچ یکی مالی را از کسی بسوگند الا لقی الله وهو اجذم مگر آنکه ملاقات کند خدا را و حال آنکه وی مقطوع البرکة است و جذم بذال معجمه در اصل بمعنی قطع
و نیز بمعنی قطع ید آید و اینجا مراد قطع برکت است چنانکه در حدیث دیگر آمده است که هر که فراموش کند قرآن را ملاقات میکند خدا را و حال آنکه وی اجذم است و بعضی گفته اند
مراد مقطوع الحجة است یعنی زبان ندارد که تکلم کند بدان و اما جذام بمعنی مرض مشهور صفت از وی مجذوم می آید نه اجذم پوشیده نماند که حمل بر قطع ید این جا نیز مناسب است چون مال
یکی را بستم گرفت جزای او قطع ید آید والله اعلم فقال الکندی هی ارضه پس ترسید کندی از خدا و گفت این زمین او است و مضمون این حدیث در فصل اول از علقمة بن وایل
گذشته است اما در آن جا این زیادت نیست که گفت کندی این زمین او ست رواه ابو داود وعن عبد الله بن انیس بضم همزه و فتح نون و سکون تحتانیه صحابی انصاری عقبی شجاع
و مردانه بود حاضر شد احد را و مابعد او را و امات سنة اربع و خمسین بالمدینة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من اکبر الکبائر الشرک بالله بدرستی از گناهان که بزر
ترین کبایر است شرک آوردن بخدا و عقوق الوالدین و آزار کردن پدر و مادر را و الیمین الغموس و سوگند غموس بفتح غین معجمه سوگند خوردن بر کار گذشته دیده و
دانسته و این را نزد ما کفارت نیست جز توبه و استغفار و در وی وعید واقع شده است بنا برین جهت غموس گویند که غوطه میدهد صاحبش را در آتش دوزخ و غمس
بغین معجمه غوطه دادن و در آب فرو بردن است و آنچه در قضایا واقع میشود و مال مردم را بوی اقتطاع میکند ازین قبیل است و ما حلف حالف بالله یمین صبر و سوگند
نخورد هیچ سوگند خورنده بخدا سوگند صبر در اول فصل اول تفسیر وی گذشت و حاصل آن بمعنی یمین غموس راجع میگردد فادخل فیها مثل جناح بعوضة پس در آورد در آن
یمین از دروغ و خیانت مانند بازوی پشه الا جعلت نکتة فی قلبه الی یوم القیمة مگر آنکه گردانیده شود آن یمین نقطه سیاه در دل وی تا روز قیامت و باقی میماند وبال
او که در آن عالم ظاهر میگردد و فی الصراح نکته مانند نقطه نمک رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحلف احد عند
منبری هذا گفت آنحضرت سوگند نخورد هیچ یکی نزد منبر من که این منبر عظیم الشان و واضح البرهان است علی یمین آثمة بر سوگند دروغ که خداوند بزه است و لو علی
سواک اخضر و اگر چه سوگند بر مسواک سبز خورد که چوب پاره مبتذل است و سبز بجهت آن گفت که بعد از خشک شدن قدری و قیمتی پیدا میکند الا تبوأ مقعده من النار
مگر آنکه مهیا می سازد جای نشست خود را از آتش دوزخ او وجبت له النار یا گفت واجب میگردد مر او را آتش و از حدیث معلوم میشود تغلیظ و تشدید در حلف بحسب
مکان چنانکه بحسب زمان است رواه مالک و ابو داود و ابن ماجه وعن خریم بضم خای معجمه و فتح رای غیر منقوطه و سکون تحتانیه بن فاتک بفا و تای فوقانیه مکسوره صحابی
حاضر شد حدیبیه را و صحبت رسید حضور او پدر را قال صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة الصبح گفت گذارد آنحضرت نماز بامداد را فلما انصرف قام قائما پس هنگام
برگشت از نماز ایستاد ایستادنی فقال عدلت شهادة الزور بالاشراک بالله پس گفت برابر گردانیده شده است گواهی دروغ با شرک آوردن بخدا ثلث مرات سه
بار گفت این سخن را زیرا که اشراک نیز از قبیل شهادت زور است چنانکه توحید شهادة صدق است و زور بضم زای بمعنی کذب است مشتق از زور بمعنی میل و انحراف ثم قرأ
پس تر خواند آنحضرت این آیت را فاجتنبوا الرجس من الاوثان پس پرهیز کنید و یکسو شوید از پلیدی که پرستش بتان است و اجتنبوا قول الزور و اجتناب کنید سخن دروغ را
حنفاء لله غیر مشرکین به در حالیکه میل کننده اید از باطل بحق شرک نیارنده بخدا فی الصراح تحنف مسلمانی کردن و قول زور عام تر است از شهادت زور و چون امر
کرد ما را باجتناب از قول زور اجتناب از شهادت زور با آنچه در وی است از اتلاف حق مردم بطریق اولی باشد رواه ابو داود و ابن ماجه و رواه احمد
والترمذی عن ایمن بفتح همزه و سکون یا و فتح میم بن خریم و وی روایت دارد از پدر خود که خریم بن فاتک است و در صحبت و روایت او خلاف است و از آن
حضرت نیز روایت میکند و میگویند که آن مرسل است الا ان ابن ماجه لم یذکر القراءة مگر آنست که ابن ماجه ذکر نکرده است قراءة آیت مذکوره را وعن
عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجوز شهادة خائن و لا خائنة روا نیست گواهی مرد خائن و نه زن خائنه مراد خیانت در امانات
مردم است یعنی آنکه مشهور است بآن و ظاهر شده از وی خیانت مکرر و الا خیانت امر مخفی است که مطلع نیست بر آن مگر عالم الاسرار و الخفیات و بعضی گویند
مراد بخیانت اینجا فسق است مطلقا که خیانت است در احکام شرع که امانت خدا و رسول خدا است و ذکر ما بعد از وی در حدیث آینده از قبیل تخصیص بعد
تعمیم است و این توجیه اولی است و الا باقی ماند ذکر بسیاری از فسوق که مانع اند از قبول شهادت و تخصیص بخیانت چه سبب و فسق ارتکاب کبیره و اصرار صغیره است
و لا مجلود حدا و جایز نیست شهادة کسی که تازیانه زده شده است بحد و لیکن در سایر حدود پیش از توبه است و بعد از توبه جایز و در حد قذف بعد از توبه نیز
جایز نیست و این مذهب امام ابو حنیفه است و نزد ائمه دیگر بعد از توبه جایز است در جمیع حدود و تحقیق این در اصول فقه است و لا ذی غمر بکسر غین معجمه و سکون
میم و جایز نیست شهادت خداوند کینه و عداوت یعنی قبول کرده نمی شود گواهی دشمن که دشمنی او ظاهر و مشهور است علی اخیه بر برادر خود و برادر گاهی نسبی
میباشد و گاهی دینی و اینجا مثل این نوع مراد است که محل مهربانی و انصاف است نه اظهار کینه و عداوت و لا ظنین فی ولاء و لا قرابة و نه جایز است
شهادت شخصی که متهم است در ولاء و نه شخصی که متهم است در قرابت ظنین بظاء معجمه بر وزن فعیل از ظنه بکسر بمعنی تهمت چنانکه در قول وی سبحانه و ما هو علی الغیب بظنین
بر قراءة بظا شرح این کلام آنست که شخصی مولای معتق کسی است و نسبت میکند خود را بغیر مولی خود و میگوید که من عتیق فلانی ام غیر مولی خود را و حال آنکه وی در این

قول

قول کاذب است و مشهور است آن چنانکه مردم متهم میدانند وی بقول او را بکذب و تکذیب میکنند او را شهادت همچنین کسی مقبول نیست زیرا که فاسق و دروغگو است
و کذب در قول لایقطع آن از معتق و ادعای آن مر غیر معتق را کبیره است و وعید و تشدید در وی وارد و همچنین است حکم در قرابت باین طریق که دعوی کند بدروغ که من
ابن فلان یا اخ فلانم و تکذیب کنند او را درین دعوی و متهم و منسوب کرده بدان و این نیز فسق است و در ادعای نسب غیر پدر لعنت وارد شده است و لا القانع
مع اهل البیت و نه جایز است شهادت کسی که قناعت کننده است با اهل خانه و آن سائلی که قناعت نماید به بیت بادنی قوت و مراد اینجا کسی است که در
نفقه دیگر است مانند خادم و تابع زیرا که وی گواهی میدهد برای جر نفع بنفس خود پس در حکم شهادت والد و ولد و شهادت احد الزوجین مر دیگر را گردد
رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و یزید بن زیاد الدمشقی الراوی منکر الحدیث و ائمه علم حدیث رد و اسقاط او نموده و ترک وی داده اند و عن
عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یجوز شهادة خائن و لا خائنة و لا زان و لا زانیة و لا ذی غمر علی اخیه و رد شهادة القانع لاهل البیت
ترجمه این حدیث از شرح حدیث سابق معلوم شد رواه ابو داود و عن ابی هریرة رض عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یجوز شهادة بدوی علی صاحب قریة گفته اند مختصر
روا نیست گواهی دادن بادیه نشین بر صاحب دیه قریه در استعمال متقابل بلد هم می افتد و اینجا شامل بلد است یعنی گواهی صحرا نشینان بر شهریان جایز نباشد از جهت
جهل بدوی با حکام شریعت و کیفیت حمل شهادت و غلبه نسیان و اگر معلوم شود وجود این صفات نباشد کذا قیل و بعضی گفته اند که جهت مباینتی و عداوتی که میان ایشان
و برین تقدیر وجه تخصیص بآن و قریه ظاهر نیست بلکه هر جا که عداوتی است جایز نیست و امام مالک عمل کرده و نظر براین حدیث و رد کرده شهادت بدوی را بر شهری
و اکثر ائمه بر جواز شهادت بدوی عدل بر قروی اند و لا یجوز بمعنی لا یحسن انگاشته اند و عدم جواز مقید بعدم صفات مذکوره داشته اند رواه ابو داود و ابن ماجه
و عن عوف بفتح عین و سکون واو بن مالک صحابی است اشجعی اول مشاهد وی خیبر است و روز فتح رایت بنی اشجع در دست وی بود و جماعه از صحابه و تابعین روایت
از وی دارند ساکن شد شام را و مرد در شام سنة ثلث و سبعین و عوف بن مالک از تابعین نیز است و مراد اینجا صحابی است ان النبی روایت میکند که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم قضی بین رجلین حکم کرد میان دو مرد فقال المقضی علیه لما ادبر پس گفت آنکس که حکم کرده شد بر وی وقتی که پشت داد حسبی الله و نعم الوکیل بس است
مرا خدا و نیکو وکیل است وی اشارت کرد بانکه مدعی باطل گرفت حق او را پس از روی اندوه و غم و حسرت این کلمه را گفت فقال النبی صلی الله علیه وسلم
ان الله تعالی یلوم علی العجز بدرستی که خدا تعالی نکوهش میکند آدمی را به عجز یعنی راضی نیست از وی باین صفت و مراد از عجز اینجا ضد کیس است بفتح کاف و سکون تحتانیه بمعنی
زیرکی و هشیاری و بیداری در امور و راه راست تدبیر و مصلحت کار نظر در اسباب و استعمال فکر در عواقب امور در خصومات و امثال آن یعنی کیس کیاست است
و عجز آنکه نتواند اینها کار فرمودن و عاجز گردد از فکر و تدبیر یعنی ترا اینها بایست که تیقظ و هشیاری میکردی در خصومت و معاملت و تقصیر نمیکردی در آن پیش
از اقامت مدعی بینه را چنانکه فرمود و لکن علیک بالکیس و لیکن بر تو باد کیاست نمودن فاذا غلبک امر فقل پس چون غالب آید و چیره گردد بر تو کاری بعد استعمال
فکر و بذل مجهود پس بگو حسبی الله و نعم الوکیل اما پیش از استعمال تیقظ و کیاست این گفتن چیزی نیست مقصود تنبیه و بر غلانیدن است بر تیقظ و تدبیر و مامور
ملامت کردن بر تهاون و تقصیر در اقامت حق و سعی در اثبات آن بمباشرت اسباب بحال الغوایی مومنان است چنانکه وارد شده است که المومن
القوی خیر من المومن الضعیف خدایا خداوندا ما ضعیفانیم توانائی نداریم بر تدبیر امور خود در دین و آخرت قوی گردان مرا بقوت خود لا حول و لا قوة
الا بک یا قوی من للضعیف سواک و ما قدیر من للعاجز سواک رواه ابو داود و عن بهز بفتح موحده و سکون ها و زای و را بن حکیم روایت میکند عن ابیه
عن جده و جد وی معاویه بن حیده بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و ابن بهز بن حکیم تابعی است و اختلاف است علما را در حال وی جماعه او را ثقه داشته اند و لیکن بخاری
و مسلم از وی در صحیحین خود چیزی نیاورده ان النبی صلی الله علیه وسلم حبس رجلا فی تهمة روایت کرده است که آنحضرت حبس کرد مردی را در تهمت که دعوی کرده
شد بر وی و امی را یا گناهی را و این دلیل است بر آنکه حبس از احکام شرع است تا معلوم شود صدق مدعی به بینه و چون اقامت بینه نکند خلاص کنند مدعا علیه را
رواه ابو داود و زاد الترمذی و النسائی و زیاده کرده است ترمذی و نسائی این عبارت را که ثم خلی عنه پستر گذاشت او را که حبس کرده بود الفصل الثالث
عن عبد الله بن الزبیر قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الخصمین یقعدان بین یدی الحاکم حکم کرد آنحضرت که هر دو خصم یعنی مدعی و مدعا علیه بنشینند در پیش حاکم رواه احمد
و ابو داود کتاب الجهاد الجهد بفتح و ضم طاقت و مشقت و جهاد بکسر و مجاهده قتال با دشمنان کذا فی القاموس و ما اکه مراد خروج و قصد برای قتال است و بدلیل
طاقت و مجهود را ان بدلیل آنچه مولف بعد ازین ما بی آورده در قتال کردن در جهاد و ازینجا مفهوم میشود که جهاد بی قتال نیز میباشد و جهاد با کفار فرض کفایت است
مگر آنکه نفیر عام باشد و برین تقدیر فرض عین میگردد و غزو بحر افضل است از غزو بر و در قاموس حدیثی آورده که خیار شهدا اصحاب الکف اند یعنی آنانکه از کشتی
بر هم زده و سیوطی در جمع الجوامع حدیث آورده که خدا تعالی خود قبض میکند ارواح شهدای بحر را و نمیگذارد به ملک الموت و در کتاب نیز در فصل ثالث احادیث
باید الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من آمن بالله و رسوله و اقام الصلوة و صام رمضان کسیکه ایمان آرد بخدا و رسول خدا و برپا
دارد نماز را و روزه دارد ماه رمضان را کان حقا علی الله ان یدخله الجنة باشد لازم و ثابت بر فضل خدا که در آرد او را در بهشت جاهد فی سبیل الله او جلس فی

از منزلتی که ولد فیها جهاد کند آنکس در راه خدا یا بنشیند در زمین خود که زاییده شده است در آن و تخصیص با قامت صلوة و صوم رمضان تنبیه است بر عظم شان اینها و از جهت وجوب و عموم آن بر عامه مسلمانان بخلاف زکوة و حج که بر همه کس واجب نیست الا بر کسی که صاحب مال است و استطاعت دارد و قالوا افلا نبشر الناس گفتند صحابه آیا پس خبر خوش نرسانیم مردم را قال ان فی الجنة مائة درجة گفت آنحضرت بدرستی که در بهشت صد پایه است اعدها الله للمجاهدین فی سبیل الله آماده کرده است آن درجات را خدای تعالی مر جهاد کنندگان را در راه خدا ما بین الدرجتین کما بین السماء و الارض مسافت میان هر دو پایه چنانکه میان آسمان و زمین است یعنی ازین بشارت بدبید بدر آمدن در بهشت با نماز و روزه بطریق وجوب و نجات از آتش دوزخ و لیکن درجات و فضایل دیگر است که دریافته میشوند بجهاد و شهادت در راه خدا پس سعی کنید در دریافت آن نیز بجهاد فاذا سالتم الله فاسئلوا الفردوس پس چون سوال کنید از خدای تعالی بهشت را پس سوال کنید فردوس را فانه اوسط الجنة پس بدرستی که فردوس وسط بهشت است یعنی اعدل و افضل بهشت است و وسط بهترین چیز را گویند و اعلی الجنة و فردوس بالاتر و بلندترین بهشتها است و فوقه عرش الرحمن و زبر او عرش خدای مهربان است و اضافت عرش برحمان بعلاقه مناسبت است میان عرش و رحمت که چنانکه عرش احاطه کرده است تمامه اجسام و اجزای عالم محسوس را رحمت پروردگار تعالی و تقدس احاطه کرده است همه اجسام و ارواح محسوسات و معقولات عرش او و جز آن و منه تفجر انهار الجنة و از فردوس بیرون می آیند و روان میشوند جویهای بهشت و فردوس مشتق از فردسه است یعنی سعت و عظمت رواه البخاری و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مثل المجاهد فی سبیل الله کمثل الصایم القایم القانت بآیات الله حال و قصه مجاهد جهاد کننده در راه خدا همچو حال و قصه روزه دارنده شب بیدار و طاعت کننده و قیام نماینده بآیات خداست لا یفتر من صیام و لا صلوة که سست نمیشود آن صایم قایم از صیام و قیام اگر چه مجاهد را فتور پیدا شود در بعض اوقات بخواب و خوردن و مانند آن و لیکن در حکم آنست که فتور ندارد از عبادت اصلا و نوشته میشود ثواب آن پیوسته بر جنبش و آرام و ذکر قنوت نکرد زیرا که داخل قیام است متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انتدب الله لمن خرج فی سبیله اجابت کرد و ضامن شد خدای تعالی مر کسی را که بیرون آمده است بجهاد در راه وی لا یخرجه الا ایمان بی در حالی که بیرون نمی آرد او را مگر ایمان آوردن بمن و تصدیق برسل و راست گو داشتن پیغمبران مرا یعنی برای خدا و طلب رضای او بر آمده نه بطلب دنیا و بر وی و دریا ران ارجعه بما نال من اجر او غنیمة که باز گردانم او را بجانه اش بچیزی که یافته است از اجر و ثواب آخرت فقط یا غنیمت یا اجر و در بعضی روایات و غنیمت بواو نیز آمده است چه غنیمت منافی اجر نیست او ادخله الجنة یا در آرم او را در بهشت یعنی با سابقان بحساب یا در آرم بعد از موت پیش از روز قیامت چنانکه گفت احیاء عند ربهم اگر چه کشته شده و بازنیامد متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و الذی نفسی بیده لو لا ان رجالا من المؤمنین لا تطیب انفسهم ان یتخلفوا عنی گفت آنحضرت بخدا سوگند اگر نمی بود ترس و ملاحظه آنکه مردان از مسلمانان خوش نمی شود نفسهای ایشان که واپس مانند و جدا شوند از من و لا اجد ما احملهم علیه و نمی بود این که نمی یابم مرکبی که بردارم و سوار کنم ایشان را بر آن ما تخلفت عن سریة تغزو فی سبیل الله واپس نمی ماندم و جدا نمی شدم از هر فوجی که جنگ میکرد در راه خدا سریه بفتح سین و کسر را و تشدید یا پاره هر لشکر یعنی سنگه همراه هر لشکر و هر فوجی بجنگ کافران میرفتم و حاصلش آنست که اگر همراه هر فوج بجنگ میرفتم لابد جمعی از مسلمانان واپس میماندند و جدا می ماندند از من بسبب بی سواری و بی سامانی و من مراکب ندارم که ایشان را بر آن سوار کنم و همراه برم و مسلمانان بواپس ماندن از جنگ و جدا شدن از من خوش نمی شوند و حسرت میخورند بر آن و شکسته میشود دلهای ایشان و گر نه محبت من جهاد را بمرتبه ایست که دوست میدارم که مگر کشته شوم و بریم چنانکه فرمود و الذی نفسی بیده لوددت ان اقتل فی سبیل الله و بخدا سوگند بمرتبه دوست میدارم من که کشته شوم در راه خدا ثم احیی پس باز زنده گردانیده شوم ثم اقتل ثم احیی پس باز کشته شوم پس باز زنده گردانیده شوم ثم اقتل ثم احیی پس کشته شوم پس باز زنده گردانیده شوم ثم اقتل پس کشته شوم یعنی دوست میدارم که هر بار زنده گردانیده شوم و کشته شوم تا هر بار ثواب جدید یابم متفق علیه و عن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت است از سهل بن سعد ساعدی انصاری که آخر کسی است از صحابه که فوت کرد در مدینه گفت آنحضرت رباط یوم فی سبیل الله خیر من الدنیا و ما علیها نگاهداشتن سرحد اسلام یک روزی بهتر است از دنیا و هر چه بر دنیا است از متاع دنیا و حطام آن رباط یعنی بربستن و رباط نگاهداشتن سرحد دشمن از جهت بربستن اسپان در روی متفق علیه و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لغدوة فی سبیل الله او روحة خیر من الدنیا و ما فیها هر آینه یکبار بامداد سیر کردن در راه خدا یا یک شبانگاه سیر کردن بهتر است از دنیا و چیزی که در دنیا است غدوه بفتح معجمه سیر کردن در اول روز و روحه بفتح را سیر کردن در آخر روز متفق علیه و عن سلمان الفارسی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول رباط یوم و لیلة خیر من صیام شهر و قیامه گفت سلمان فارسی شنیدم آنحضرت را میگفت که رباط یک روز و شب بهتر است از روزه یکماه و شب خیزی آن و ان مات جری علیه عمله الذی کان یعمله و اگر بمیرد روان میگردد بروی ثواب عملی که بود که عمل میکرد و اجری علیه رزقه و رسانیده میشود بروی رزق وی از طعام و شراب بهشت و امن الفتان و ایمن میگردد از فتنه اندازنده که فرشته عذاب قبر است یا دجال یا شیطان است و امن بلفظ معلوم از امن و او من بلفظ مجهول نیز روایت است یعنی ایمن گردانیده میشود و فتان بفتح فا و تشدید تا و بضم فا جمع فاتن نیز روایت کرده اند رواه مسلم و عن ابی عبس بفتح عین مهمله و سکون موحده و سین مهمله صحابی انصاری است نام او عبد الرحمن بن جبر بفتح جیم و سکون موحده و در جاهلیت نام او عبد العزی

بودهلغ.

بوده حاضر شد بدر را و تمامه مشاهد همراه آنحضرت مات بالمدینة سنة اربع وثلثین وله سبعون سنة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اغبرت قدما عبد فی سبیل الله
فتمسه النار گرد آلوده نگردد دو پای هیچ بنده در راه خدا پس مساس کند او را آتش دوزخ کنایه است از سعی در راه جهاد و در اینجا مبالغه است که چون اغبرار قدم را
جهاد دافع مس نار کرد نفس جهاد چه حال خواهد داشت و غالب مراد بسبیل الله سعی بجهاد آید و گاهی بحج و علم و رزق حلال نیز افتد رواه البخاری وعن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یجتمع کافر وقاتله فی النار ابدا جمع نمی شود کافر و کشنده کافر در آتش دوزخ همیشه این حدیث بشارتست مخصوص بکسی که در جهاد
کافر را بکشد هرگز در دوزخ در نیاید و در حقیقت این بیان فضل جهاد است زیرا که هر که جهاد کند غالب آنست که کافر را بکشد و کسیکه جهاد کند و سعی در آن کند و قتل
نکند نیز جزای آن بهشتست رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من خیر معاش الناس لهم از بهترین زندگانی مردم مر مردم را رجل ممسک عنان
فرسه فی سبیل الله مردیست که نگاه دارنده است عنان اسب خود را در راه خدا یطیر علی متنه در حالی که میپرد آن مرد بر پشت اسپ یعنی تیز میدود و میپرد
براسب کلما سمع هیعة آنچه ترساند کسی را از آواز و خروش و شمشیر و فزع در اصل بمعنی ترسیدن و مراد اینجا اثر او ست که استغاثه است یبتغی القتل والموت مظانه طلب
و میجوید آن مرد قتل او موت را مظانه در جاهاییکه گمان موت است یعنی باک ندارد از مردن و نمی گریزد از ان بلکه میجوید و میطلبد آنرا او رجل فی غنیمة یا مردی که
در چند گوسفند که دارد فی رأس شعفة من هذه الشعف میباشد در سر کوهی ازین کوهها شعف بشین معجمه و عین مهمله فتحات سر کوه او بطن واد من هذه الاودیة
یا میباشد در میان رودی ازین رودها یقیم الصلوة برپای دارد نماز را و یؤتی الزکوة و میدهد زکوة را اگر این گوسفندان بحد نصاب برسند و یعبد ربه و میپرستد
پروردگار خود را حتی یأتیه الیقین تا آنکه بیاید او را موت و یقین نام موت است که آمدن او یقینی است لیس من الناس الا فی خیر نیست این مرد از مردم مگر در نیکی
که نگاه میدارد ایشان را از شر خود و نگاه میدارد خود را از ایشان و با ایشان در خیر شریک است نه در شر حاصل معنی این حدیث حث و ترغیب است بر مجاهده اعدای
دین و بر مجاهده نفس و شیطان و اعراض از استیفاء لذات و شهوات و تنبیه بر آنکه اگر مخالطت کند مردم را تا یاد دین و تقویت شریعت کند والا عزلت گزیند
و گوشه گیرد و درین حدیث دلیل است بر فضیلت عزلت از خلطت و مسئله خلافیه است و مدار بر فواید و افادات است و در احیاء العلوم استیفاء آن کرده و کلام
حروف در ترجمه ربع عادات کتاب مذکور نیز ذکر کرده وبالله التوفیق رواه مسلم وعن زید بن خالد از مشاهیر صحابه است مات بالکوفة سنة ثمان وسبعین و در زمان
عبد الملک و بعضی گفته اند در آخر زمان معویه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من جهز غازیا فی سبیل الله فقد غزا روایت میکند که آنحضرت گفت کسیکه ساخته کند اسباب
غازی را در راه خدا پس بتحقیق غزا کرد یعنی حکم آن دارد که غازیست و شریک در ثواب غزا و تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده ومن خلف غازیا فی اهله فقد
غزا و کسیکه خلیفه کرد غازی را در اهل و عیال غازی و قیام نماید بعد از وی برعایت امور ایشان پس بتحقیق غزا کرد متفق علیه وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم حرمة نساء المجاهدین علی القاعدین کحرمة امهاتهم حرمت زنان آنها که بجهاد برآمده اند بر قاعدان که در خانهای خود نشسته اند و بجهاد نه برآمده اند کحرمة امهاتهم همچو
حرمت مادران قاعدان است مقصود مبالغه است در اجتناب قاعدان از مخالطت زنان مجاهدان یعنی باید که در زنان ایشان خیانت نکنند و بنظر بد نگرند و خیال
حرام را نکنند گویا مادران ایشانند ومامن رجل من القاعدین یخلف رجلا من المجاهدین فی اهله فیخونه فیهم نیست هیچ مردی از قاعدین که نیابت کند مردی را از مجاهدین در اهل و عیال
وی پس خیانت کند او را در اهل وی الا وقف له مگر آنکه ایستاده کرده شود آن مرد قاعد برای مرد مجاهد فیأخذ من عمله ما شاء پس بگیرد مجاهد از عمل هر چه خواهد
فما ظنکم پس چیست گمان شما آیا میگذارد از حسنات وی چیزی را یا چه گمان دارید بجد یا جود این خیانت آیا شک دارید درین مجازات یا چه گمان دارید بکسی
که داده است او را خدای تعالی این منزلت و مرتبه او را مخصوص گردانیده است او را باین فضیلت البته بعد از وی کرامات دیگر نیز خواهد بود رواه مسلم وعن
ابی مسعود الانصاری صحابی مشهور است قال جاء رجل بناقة مخطومة گفت آورد مردی شتر ماده مهار در بینی او خطام بکسر آنچه کرده میشود در بینی شتر تا رام گردد فقال
هذه فی سبیل الله پس گفت آن مرد این ناقه در راه خدا است یعنی تصدق کردم او را در راه خدا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لک بها یوم القیمة سبعمائة
ناقة مر ترا باین یک ناقه روز قیامت ثواب هفتصد ناقه است کلها مخطومة همه آن هفتصد مهار کرده شده است اجمله بخطا این ناقه ازینجا معلوم میشود که تضعیف ثواب
گاهی بهفتصد میرسد خصوصا این طور عملی که از برای جهاد کرده رواه مسلم وعن ابی سعید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث بعثا روایت است از ابی سعید
خدری که آنحضرت فرستاد لشکری را البعث بسکون عین و بفتح آن لشکری که بجای فرستاده شود الی بنی لحیان من هذیل بسوی بنی لحیان بکسر لام و بفتح نیز آمده
که بطنی است از قبیله هذیل بضم ها و فتح ذال فقال لینبعث من کل رجلین احدهما پس گفت آنحضرت باید که برخیزد و برود از هر دو مرد یکی از ان دو یعنی از هر قبیله
نصف عدد وی برود والاجر بینهما و مزد و ثواب جهاد مشترک خواهد بود میان هر دو و این محمول است بر خلیفه شدن قاعد از مجاهد کذا قال الطیبی رواه
مسلم وعن جابر بن سمرة بفتح سین و ضم میم صحابی مشهور است خواهرزاده سعد بن ابی وقاص مادر وی خالده بنت ابی وقاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لن یبرح هذا
الدین قائما همیشه است این دین اسلام برپا یقاتل علیه عصابة من المسلمین کارزار میکنند بر برپا داشتن وی گروهی از مسلمانان حتی تقوم الساعة تا آنکه برپا میشود وی آید
قیامت رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یکلم احد فی سبیل الله مجروح گردانیده نمیشود هیچ یکی در راه خدا کلم بالفتح خسته کردن مکلوم

وکلام خستگیها والله اعلم بمن یکلم فی سبیله یعنی خدا داناتر است بکسیکه مجروح کردانیده میشود در راه وی الا جاء یوم القیمة وجرحه یثعب یعنی مگر آنکه می آید روز قیامت و حال آنکه جراحت
وی میریزد خون را از وی یثعب بفتح مثلثه و عین مهمله و بای موحده روان کردن آب یثعب بفتح ناودان اللون لون الدم رنگ رنگ خون والریح ریح المسک
و بوی بوی مشک متفق علیه وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من احد یدخل الجنة یحب ان یرجع الی الدنیا نیست هیچ یکی که در آید بهشت را دوست دارد
که باز کردد بسوی دنیا وله ما فی الارض من شیئ و باشد او را آنچه در زمین است از چیزی الا الشهید یتمنی ان یرجع الی الدنیا مگر شهید آرزو میکند که باز میکردد
بسوی دنیا فیقتل عشر مرات پس کشته شود ده بار لما یری من الکرامة از جهت آنچه می بیند از بزرگی و ثواب متفق علیه وعن مسروق تابعی کبیر از اعلام فقهاست
اسلام آورده پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و دریافته صدر اول را از خلفای اربعه و ابن مسعود و عائشه وجز ایشان مخصوص بود با بن مسعود
اورا در خوردی دزدیده بودند پس یافتند از ان روز مسروق نام شد چندان نماز کردی که پایهای او آماسیدی و چون حج رفت جز در سجده خواب نکردی قال
سألنا عبد الله بن مسعود عن هذه الایة گفت مسروق پرسیدیم ما ابن مسعود را از تفسیر این آیه ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و گمان مبر آن
کسانی را که کشته شدند در راه خدا مرده بلکه زنده اند نزد پروردگار خود روزی داده میشوند الایة تا آخر آیه قال انا قد سألنا عن ذلک رسول الله گفت ابن
مسعود بدرستی با تحقیق پرسیدیم از تفسیر این آیه از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال ارواحهم فی اجواف طیر خضر لها قنادیل معلقة بالعرش پس گفت آنحضرت ارواح شهیدان
در درون پرندگان سبز است که قندیلها است آویخته شده بعرش که حکم آشیانه دارد تسرح من الجنة حیث شاءت میچرند آن طیور از بهشت هر جا که میخواهند ثم تأوی الی تلک
القنادیل بستر رجوع میکنند و باشش میکنند بسوی آن قنادیل فاطلع علیهم ربهم اطلاعة پس مطلع شد بسوی ایشان پروردگار ایشان مطلع شدن بعنایت خاص و تجلی مخصوص
فقال هل تشتهون شیئا پس گفت پروردگار تعالی آیا خواهش دارید چیزی را و هیچ آرزوی دارید قالوا ای شیئ نشتهی و نحن نسرح من الجنة حیث شئنا گفتند چه چیز خواهیم و
آرزو کنیم و حال آنکه ما میچریم از بهشت هر جا که میخواهیم ففعل ذلک بهم ثلث مرات پس کرد پروردگار تعالی آن را یعنی سوال را با ایشان سه بار فلما رأوا انهم لن
یترکوا من ان یسئلوا پس چون دیدند و دانستند ایشان که البته گذاشته نمی شوند از خواستن و سوال کردن یعنی دانستند که مراد پروردگار تعالی و تقدس
آنست که البته چیزی بخواهند قالوا یا رب نرید ان ترد ارواحنا فی اجسادنا گفتند ای پروردگار میخواهیم که باز گردانی جانهای ما را در تنهای ما و ما را بدنیا بفرستی
حتی نقتل فی سبیلک مرة اخری تا آنکه کشته شویم در راه تو و شهید شویم بار دیگر فلما رأی ان لیس لهم حاجة ترکوا پس چون دانست پروردگار تعالی که نیست
مر ایشان را هیچ حاجت از جهت حصول ثواب عظیم که بمرة اولی یافته اند و اگر در مرة ثانیه خواهد بود حاجت نیست بان زیرا که ثواب شهادت یکی است و آن را خود
یافتند گذاشته شدند و تکلیف کرده نشدند بخواهش سوال رواه مسلم اگر گفته شود که اگر بار دیگر نیز مثل همین باشد پس سوال ایشان رد ارواح با جساد و باز
کشته شوند در راه خدا بار دیگر چه فایده دارد جوابش گفته اند که مراد و مقصود ایشان باین کلام قیام بموجب شکر است در مقابله نعمت که انعام کرده است
خدای تعالی بر ایشان در حقیقت سوال رد ارواح و میتوان گفت شاید که در خیال ایشان آن آمده باشد که بار دوم بهتر و کاملتر جزا خواهد بود از بار اول بجهة قوت
استعداد و مناسبت ولیکن حق تعالی دانست بجریان عادت خود که مثل همین خواهد بود پس دانست که حاجت نیست بدان پس گذاشت ایشان را از
سوال فافهم ماند آنکه رؤیت خدا عز وجل اعظم و اتم است از نعمتها پس چرا آن را نخواستند جوابش آنکه شاید که رؤیت الله جل شانه موقوف باشد بر کمال
استعداد که لایق است بآن و حاصل نمیشود مگر در روز قیامت پس بگردانید وی سبحانه دلهای ایشان را تا وقت حصول آن استعداد یا علم بخشید ایشان را
بآن کذا قیل و ممکن است که مراد حق سبحانه خواهش چیزی از شهوات و لذات جسمانی باشد که اگر بخواهند آن را نیز دهند پس ایشان بر طریقه رضا و قناعت و شکر گذاری
رفته بآن کردند فافهم تنبیه گفته اند که ایداع ارواح شهدا در اجواف طیور در رنگ وضع در در جواهر است در صنادیق بجهة تکریم و تشریف بقصد در آوردن
ایشان در بهشت باین صورت نه متعلق باین ابدان و مدبر در آن بجو تدبیر ارواح در ابدان چنانکه در ابدان دنیا ویه بود و بر نهادن در اجواف طیور جا میکنند در بهشت
و حی یابند روایح آن و مشاهده میکنند انوار آن و لذات میگیرند بدان و خوشحال میگردند بآن و آنچه حاصل میگردد از قرب حضرت رحمان و جوار ملائکه مقربین و تبوء
در جنت اعلی این است مراد بقول حق تعالی یرزقون فرحین بما آتهم الله من فضله و مندفع میشود باین تقریر شبهه کسی که تمسک کرده است باین حدیث در قول بتناسخ و
توهم کسی که گفته است که تنزیل و تنقیص است مر ایشان را که از ابدان انسانیه با جسام حیوانیه آورده اند و بعضی گفته اند شاید که ارواح شهدا چون کامل شد متمثل گشت
با مر حق سبحانه بصورت طیور خضر و حاصل شد آن اشکال بهیأت مثل تمثیل ملائکه بصورت بشر پس نیست این اشکال ابدانی که متعلق اند بدان ارواح بلکه تمثیل ارواح اند بل
بصورت آن حیوان اما این توجیه منافی ظاهر حدیث است که فرموده اند ارواحهم فی اجواف طیر خضر فافهم و گفت کاتب حروف بنده مسکین عبد الحق بن سیف الدین عفی الله عنه
که آن ابدان بصفات ابدان انسانیه باشند اگر چه بصورت طیر خضر آمده و بصفات آن نباشد زیرا که اعتبار اعتقاد نیست بصور و اشکال بلکه بمعانی اند والله اعلم
که بصورت آدمیان باشند و طیور گفتن بجهة آن باشد که انتقال میکنند از مکانی بمکانی بهیأت طیران نه بطریق مشی بر اقدام چنانچه عادت انسان است در دنیا پس
لازم نیاید تنزیل و تنقیص اما توهم تناسخ باطل است زیرا که اینها ابدانی نیستند که قرار گیرند ارواح در ان نه بوجهی که نفی حشر و نشر کنند چنانچه قائلان بتناسخ بر آنند

سبز است مراد ان پرندگان

بلکه این

بلکه این در مدت تعالی ایشان در بهشت است پیش از قیام قیامت و وجود حشر و نشر و ازین جهة وارد شده است در حدیث دیگر که این ارواح در اجواف طیور سبز
تا آنکه باز میگرداند خدا تعالی در اجساد ایشان روز قیامت ببعث اجساد و والله اعلم وعن ابی قتادة صحابی انصاری که از کبار صحابه و مشاهیر ایشان است ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قام فیهم روایت میکند که آنحضرت ایستاد در میان ایشان یعنی خطبه خواند فذکر لهم ان الجهاد فی سبیل الله والایمان بالله پس ذکر کرد آنحضرت او شان را
که جهاد کردن در راه خدا و ایمان آوردن بخدا افضل الاعمال فاضلترین اعمال است اما ایمان خود ظاهر است و افضل علی الاطلاق است و اما جهاد از حیثیت
اعلاء کلمة الله و قمع اعداء دین و بذل ارواح اعلی و ارفع و اکمل اعمال دین است فقام رجل فقال ایستاد مردی پس گفت یا رسول الله ارأیت ان قتلت فی سبیل الله
یکفر عنی خطایای خبر ده مرا که اگر کشته شوم در راه خدا پوشیده میشود و دور کرده میشود از من گناهان من فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم پس گفت آنحضرت
آری کفارت کرده میشود ان قتلت فی سبیل الله وانت صابر محتسب اگر کشته شوی در راه خدا و حال آنکه تو صبر کننده بر قتل نظر دارنده بر ثواب مقبل غیر مدبر
روی آرنده نه پشت دهنده این تاکید است یا مراد آوردن و پایداری است در هیچ وقتی ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف قلت پس گفت آنحضرت چگونه گفتی
و چه گفتی فقال پس گفت آن مرد و اعاده کرد آن سخن را که ارأیت ان قتلت فی سبیل الله ایکفر عنی خطایای فقال رسول الله پس گفت و اعاده کرد پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم نیز همان سخن را که نعم وانت صابر محتسب مقبل غیر مدبر مقصود از اعاده تکریر و تاکید است و ذکر این استثنا که فرمود الا الدین مکروه ام و آنچه
لازم می آید از آن از کذب و خلف وعده و مانند آن که این خطیاتیست که تکفیر نمیشود اگر چه کشته شوی در راه خدا و تورپشتی گفته که مراد بدین اینجا چیزی است
که متعلق است بذمه از حقوق مسلمین پس حاصل آنشد که جهاد در راه خدا تکفیر میکند هر چیز را مگر حقوق ناس را فان جبریل قال لی ذلک پس بدرستی جبریل گفت مرا این
سخن تمام که گذشت با آنکه دین مکفر نمیشود رواه مسلم وعن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبی صلی الله علیه وسلم قال القتل فی سبیل الله یکفر کل شیء الا الدین گفت
آنحضرت که کشته شدن در راه خدا کفارت میکند هر چیز را یعنی هر گناه را مگر وام را و ذکر کرده است سیوطی که مگر شهید دریا که ایشان را دین نیز مکفر
میکرد رواه مسلم وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یضحک الله تعالی الی رجلین گفت آنحضرت خنده میکند خدا تعالی یعنی راضی میگردد و اقبال
میکند برحمت بسوی دو مرد و بعضی میگویند که مراد بضحک ادرار رحمت و در تجلی آنست میگویند که خنده کرد ابر وقتی که بریزد آب را یقتل احدهما الآخر
میکشد یکی از آن دو مرد دیگری را یدخلان الجنة میدر آیند آن هر دو مرد بهشت را و چون مضمون این کلام غرابتی داشت بیان کرده جواب او بقول خود یقاتل
هذا فی سبیل الله فیقتل قتال میکند این یکی در راه خدا پس کشته میشود پس میدر آید بهشت را ثم یتوب الله علی القاتل پس توبه میکند و رجوع مینماید خدا تعالی برحمت بر قاتل
که کافر بود و ایمان آورد فیستشهد پس شهید کرده میشود و میدر آید بهشت را متفق علیه وعن سهل بن حنیف بضم حاء مهمله و فتح نون صحابی انصاری حاضر شد بدر
و تمام مشاهد را و ثابت ماند با آنحضرت در احد و صحبت داشت امیر المؤمنین علی را و خلیفه کرد اینده او را بر مدینه بعد از آن والی کرد اینده بر فارس و بکوفه در
سال سی و هشت و نماز گذارد بروی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سأل الله الشهادة بصدق کسیکه سؤال کند از خدا تعالی شهادة را
براستی بلغه الله منازل الشهداء رسانید او را خدا تعالی بمنازل و مراتب شهیدان وان مات علی فراشه و اگر چه بمیرد بر جامه خواب خود یعنی ثواب داده میشود
بنا بر نیت صدق وی که داشت ثواب شهادت می باید سخن در آنست که ثواب عین شهادة میدهد یا مثل آن و ظاهر عبارت حدیث ناظر بر ثانی است
والله اعلم رواه مسلم وعن انس ان الربیع بنت البراء وهی ام حارثة بن سراقة روایت است از انس که ربیع بضم را و فتح با و کسر یاء مشدده دختر براء و ربیع مادر
حارثة بن سراقة است بضم سین و تخفیف را اینچنین واقع شده است در نسخ مشکات و صواب آنست که گوید ربیع بنت النضر بضاد معجمه که عم انس بن مالک
برادر است و بر ابن مالک برادر انس است و صحابی عظیم القدر است در کتاب القصاص ذکر وی و ذکر عمه وی ربیع بنت النضر گذشته است و نضر جد ایشان است
و وی و مالک که پدر انس برادر است بشرف اسلام مشرف شده اند و بالجمله ربیع بنت النضر اتت النبی صلی الله علیه وسلم آمد نزد آنحضرت فقالت پس گفت
یا نبی الله الا تحدثنی عن حارثة ای پیغمبر خدا آیا خبر نمیدهی مرا از حال حارثه که چه شده و کان قتل یوم بدر و بود حارثه که بتحقیق کشته شده بود در روز غزوه بدر
اصابه سهم غرب رسید او را تیری که دانسته نشده انداز نده وی تیر غرب بفتح غین معجمه و سکون را و فتح آن تیری که انداز نده وی معلوم نباشد فان کان فی الجنة
صبرت پس اگر باشد حارثه که کشته شده است در بهشت صبر کنم وان کان غیر ذلک و اگر باشد حال و جز آن یعنی در بهشت نباشد اجتهدت علیه فی البکاء
کوشش کنم بطاقت رسم بروی در گریستن و بگریم بروی چندان که توانم فقال یا ام حارثة انها جنان فی الجنة پس گفت آنحضرت ای مادر حارثه بدرستی
قصه اینست که بهشتها است یعنی درجهای عظیم است در بهشت وان ابنک اصاب الفردوس الاعلی و بدرستی پسر تو رسیده است فردوس اعلی را و در اول
فصل گذشت که فردوس اوسط جنت است و اعلاء اوست و تواند که مر فردوس نیز درجات و مراتب باشد رواه البخاری وعنه قال انطلق رسول الله
صلی الله علیه وسلم و اصحابه روان شد آنحضرت و اصحاب وی یعنی بغزوه بدر حتی سبقوا المشرکین الی بدر تا آنکه پیشی کردند مشرکان قریش را بسوی بدر یعنی رسیدند
و نزول کردند ببدر پیش از رسیدن و نزول کردن مشرکان وجاء المشرکون و آمدند مشرکان فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قوموا الی جنة عرضها السموات

و الارض پس گفت آنحضرت بر خیزید شتابی کنید بسوی بهشتی که پهنای او مانند پهنای آسمانها و زمین است مراد وصف بسعت و بسطت است پس تشبیه او بانچه در فهم خلق آید
تر و بسیط تر از وی چیزی نیست یعنی عملیکه سبب دخول جنت است جهاد با مشرکان است و مراد بایستادن بسوی بهشت عمل کردن است قال عمیر بضم عین و فتح میم و سکون
یا ابن الحمام بضم حا و تخفیف میم انصاری از شهداء بدر بخ بخ بفتح با و سکون معجمه و تنوین وی کلمه ایست که گفته میشود در مقام تعجب مدح و رضا و تکرار او برای مبالغه
چنانکه میگویند زهی زهی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما یحملک علی قولک بخ بخ پس گفت آنحضرت چه چیز میدارد ترا بر گفتن تو این کلمه را گویا خیال کرد آن
حضرت که این قول صادر شده است از عمیر بی نیت و فکر و تامل شبیه بقول کسیکه براه هزل و مزاح میرود یا از جهة خوف قتل و جان دادن و استعظام و استبعاد آن گفت
پس نفی کرد عمیر آنرا از خود و قال گفت لا والله نیست آن چنین و نگفته ام آنرا بجهه سوگند یا رسول الله الا رجاء ان اکون من اهلها مگر بجهه امید آنکه باشم من از اهل آن
و بشوق آنکه در آیم آنرا و دریابم ثواب آنرا قال فانک من اهلها گفت آنحضرت پس بدرستیکه تو از اهل جنتی قال گفت انس که راوی این حدیث است فاخرج تمرات من قرنه
پس بیرون آورد عمیر چند خرما از ترکش خود و قرن بفتح قاف و را و نون کیش چه از چرم که چوب ندارد یا از چوب که چرم ندارد فجعل یاکل منهن پس شروع کرد که میخورد
ازان ثم قال لئن انا حییت حتی آکل تمراتی هذه پس گفت عمیر والله اگر زنده مانم تا آنکه بخورم خرماهای خود را انها لحیوة طویلة بدرستیکه آن حیات حیات دراز است
کنایت است از شوق و شتابی بقتال و بذل روح قال گفت راوی فرمی بما کان معه من التمر ثم قاتلهم پس انداخت آنچه بود با وی از خرما پس قتال کرد با مشرکان حتی قتل تا آنکه کشته شد
و بود وی رضی الله عنه اول کسیکه کشته شد روز بدر از انصار رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما تعدون الشهید فیکم چه میشمارید و چه گمان میبرید
شهید را در میان شما که کدام حالت است که بوی رتبه شهادة توان یافت و شهید کیست و کدام است شهید قالوا گفتند یا رسول الله من قتل فی سبیل الله فهو شهید
کسیکه کشته شده است در راه خدا پس وی شهید است قال ان شهداء امتی اذن لقلیل گفت آنحضرت بدرستیکه شهیدان امت من برین تقدیر هر آینه کم اند شهید منحصر نیست در آن
من قتل فی سبیل الله فهو شهید کسیکه کشته شود در راه خدا پس وی شهید است و من مات فی سبیل الله فهو شهید و کسیکه بمیرد در راه خدا بی آنکه کشته شود پس آن شهید است
و من مات فی الطاعون فهو شهید و کسیکه بمیرد در طاعون نه آنکه بگریزد و در جای خود صبر کند و بمیرد پس وی شهید است و تحقیق معنی طاعون و احکام آن در جای دیگر ذکر کرده شده
و تحقیق آنست که طاعون اینجا بمعنی وبا است که مرض عام است و من مات فی البطن فهو شهید و کسیکه بمیرد در علت شکم اسهال یا غیر اسهال پس وی شهید است همه این طوائف
در مثوبات و درجات که محقق اند از شهداء شریکند نه در جمیع احکام رواه مسلم وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من غازیة او سریة نیست هیچ
جماعت غزا کننده یا سریه بفتح سین و کسر را و تشدید یا پاره از لشکر و فوجی از آن که فرستاده شود برای جنگ و غزا فرستادن لشکر بزرگ و اصطلاح اهل سیر اینست
که اطلاق غزو بر آنجا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنفس شریف خود حاضر میبود و سریه بر آنجا که خود نبود و غزو در لغت شامل هر دو معنی است و لهذا در برابر
جا گفت تغزو فتغنم و تسلم نیست هیچ غازیه یا سریه که غزا کنند در دنیا پس غنیمت آرد و سلامت ماند الا کانوا قد تعجلوا ثلثی اجورهم مگر آنکه شتابند که تحقیق شتاب کردند
در دنیا دو ثلث اجرهای خود را که غنیمت و سلامت است و باقی ماند یک ثلث که ثواب غزو و محاربه با اعدای دین و قصد آنست و آنرا روز قیامت خواهند
یافت و برین حسابیکه سلامت ماند و غنیمت نگیرد یک ثلث یابد و دو ثلث باقی ماند و ما من غازیة او سریة تخفق و نیست هیچ غازیه یا سریه که غزا کنند و غنیمت نکنند
و تخفق بضم تا و سکون خاء معجمه و کسر فاء و بفاء از اخفاق بی غنیمت و صید بازگشتن غازی و صیاد و بمراد و بازگشتن جوینده و تصاب و نیست هیچ غازیه یا سریه که مصیبت
زده شود و قتل یا جراحت الا تم اجورهم مگر آنکه تمام میگردد اجرهای ایشان و هر سه ثلث بایشان میآید بر هر تقدیر قصد غزو و محاربه با اعداء دین و نیت اعلاء کلمه حق بی اجر
و فایده و ثواب نیست ان الله لا یضیع اجر المحسنین رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من مات و لم یغز کسیکه بمرد و غزا نکرد و لم یحدث به
نفسه و حدیث نکرد نفس خود را یعنی قصد و آرزوی آن نداشت و نگفت بدل خود ایکاش که من غازی باشم و در راه خدا جهاد کنم و کشته شوم بعضی گفته اند
معنی آنست که همیشه در اراده خروج بجهاد باشد و نشان آن در ظاهر ساختگی آلات و ادوات جهاد است چنانکه در قرآن مجید میفرماید و لو ارادوا الخروج لاعدوا
له عدة یعنی اگر میخواستند بیرون آمدن بجهاد هر آینه ساخته میکردند برای آن ساز و ساخت پس هر که غزا نکند و اراده آن هم نداشته باشد مات علی شعبة من نفاق می میرد بر شعبه از
نفاق بسبب مشابهت وی بمنافقان که تخلف میکنند از جهاد و شعبه بضم شین و سکون عین شاخ و شکاف و فراهم آوردن و درز و پیوند کاسه رواه مسلم وعن ابی موسی و اینست ابو موسی
اشعری که قال گفت جاء رجل الی النبی صلی الله علیه و سلم فقال آمد مردی بسوی آنحضرت پس گفت الرجل یقاتل للمغنم مردی قتال میکند برای غنیمت که مالی بدست
آرد که بدان غنی شود و الرجل یقاتل للذکر و مردی قتال میکند برای آنکه آوازه نام مردم بگویند که در دین خدا کاری کرد و این سمعه است بضم سین و الرجل یقاتل
لیری مکانه و مردی قتال میکند برای این غرض که دیده شود مرتبت و مکان او در شجاعت و مردانگی در دین و یری بضم یا و فتح را و بضم یا و کسر را نیز آمده یعنی تا بنماید
مردم را منزلت خود را و این ریا است فمن فی سبیل الله پس کیست در راه خدا و جهاد بنزد خدا قال من قاتل لتکون کلمة الله هی العلیا گفت آنحضرت کسیکه قتال کند
برای آنکه باشد کلمه خدا و دین اسلام بلندتر از کلمه کفر و کیش کافری فهو فی سبیل الله پس او است در راه خدا و جهاد کننده برای وی تعالی متفق علیه وعن انس ان رسول الله
صلی الله علیه و سلم رجع من غزوة تبوک معنا اینست از انس که آنحضرت بازگشت از غزوه تبوک که نام زمینی است میان شام و مدینه و این آخر غزوه آنحضرت است فدنا من المدینة

پس نزدیک شد از مدینه فقال ان بالمدینة اقواما ما سرتم مسیرا پس گفت آنحضرت بدرستی در مدینه گروهها هستند که سیر نکردید شما هیچ سیر کردنی ولا قطعتم وادیا و نبریدید شما هیچ وادی و بیابانی را الا کانوا معکم مگر آنکه بودند آن گروهها با شما بدل و همت و دعا اگرچه بظاهر با شما نبودند و در اجر شریک اند اگرچه شما را مزیت فضل است و این نیز تقدیری که بعذر نباشند وفی روایة و در روایتی بجای الا کانوا معکم این لفظ آمده که الا شرکوکم فی الاجر مگر آنکه شریک شدند شما را در مزد و ثواب شرکوا قالوا گفتند صحابه یا رسول الله وهم بالمدینة و حال آنکه ایشان در مدینه نشسته‌اند و بغزا بیرون نیامده و از ان تخلف نموده چگونه با ما باشند و در اجر شریک شوند قال وهم بالمدینة گفت آنحضرت و ایشان در مدینه اند و با وجود آن نیز شریک اند در اجر حبسهم العذر زیرا که منع کرده و بازداشته است ایشان را از غزا عذر مثل بیماری و پیادگی و بی‌سامانی و مانند آن و درین حدیث فضل نیت خیر و تاسف بر فوات آن است رواه البخاری ورواه مسلم عن جابر وعن عبد الله بن عمر قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاستأذنه فی الجهاد آمد مردی بسوی آنحضرت پس طلب اذن کرد از آنحضرت در جهاد فقال احی والداک پس گفت آنحضرت آیا زنده اند پدر و مادر تو قال نعم گفت آری زنده اند مادر و پدر من قال ففیهما فجاهد گفت آنحضرت پس در مادر و پدر یعنی در خدمت ایشان جهاد کن یعنی بودن تو در خدمت مادر و پدر نیز حکم جهاد دارد و این بر تقدیری است که جهاد نفل شده و همچنین است حکم نماز و روزه و حج و سائر عبادات بخلاف فرض متفق علیه وفی روایة فارجع الی والدیک فاحسن صحبتهما پس رجوع کن بسوی والدین خود پس نیکو کن صحبت ایشان را و خدمت کن و ادای حق ایشان کن وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال یوم الفتح گفت آنحضرت روز فتح لا هجرة بعد الفتح نیست هجرت فرض بعد از فتح مکه و هجرت پیش از فتح فرض عین بود از مکه بلکه از هر جا که کسی در دار کفر بوده و اسلام آورده زیرا که اهل دین در مدینه کم بوده اند و ضعیف بوده اند پس فرض کرده شد هجرت تا استعانت کنند و زایل گردد زور مشرکان و فتنهای ان مسلمانان و چون فتح مکه شد زایل شد علت و با وجود این استحباب رفتن از وطن از جهت جهاد و یا فرار از دار کفر یا فتنه یا طلب علم یا زیارات مساجد ثلثه باقی است تا روز قیامت و گاهی فرض میشود بر سبیل کفایت خروج طائفه از مسلمانان از برای تفقه چنانکه در قرآن مجید فرموده فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین الایة ولکن جهاد ونیة ولکن جهاد است و نیت جهاد است واذا استنفرتم و چون طلب کرده شوید برآمدن از برای جهاد یعنی امر کند امیر به بیرون آمدن برای جهاد فانفروا پس بیرون آیید و اطاعت کنید او را یعنی فرضیت هجرت ساقط شد ولیکن فرضیت جهاد باقی است متفق علیه

الفصل الثانی عن عمران بن حصین بضم حاء و فتح صاد صحابی مشهور است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق همیشه خواهند بود طائفه از امت من که قتال میکنند بر حق و اعلای کلمه دین ظاهرین علی من ناواهم در حالی که غالب اند بر کسی که دشمنی دارند ایشان را حتی یقاتل آخرهم المسیح الدجال تا آنکه قتال میکنند آخر این امت که مراد بدان عیسی علیه السلام است دجال را و مسیح نام دجال است بجهة ممسوح بودن یک چشم او یا مساحت کردن او روی زمین را ولیکن اطلاق مسیح بر وی مقید بدجال آید و مطلق بر عیسی علیه السلام افتد رواه ابو داؤد وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم روایت میکند ابو امامه باهلی که صحابی مشهور است از آنحضرت قال من لم یغز ولم یجهز غازیا گفت آنحضرت کسی که غزا نکند و ساختگی نکند اسباب جنگ غازی را یعنی اگر خود غزا نکند غازی را مدد کند باسباب که بقوت آن غزا کند او یخلف غازیا فی اهله بخیر یا خلیفه نشود هیچ غازی را در اهل و عیال او که رعایت و حراست ایشان کند بعد از وی اصابه الله تعالی بقارعة قبل یوم القیمة میرساند او را خدای تعالی حادثه سخت پیش از روز قیامت قارعه سختی روزگار و نام قیامت رواه ابو داؤد وعن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال جاهدوا المشرکین باموالکم جهاد کنید کافران را بمالهای خود که صرف اموال کنید در ان وانفسکم و بذاتهای خود که خود را فدا کنید در ان و کشته شوید و خسته گردید والسنتکم و بزبانهای خود و مذمت کنید و دشنام دهید تا بشنوند و در باطل ایشان را و دعا کنید بر ایشان بخذلان و هزیمت و برسانید ایشان را تعلق بند و مانند آن و دعا کنید مر مسلمانان را بنصر و غنیمت و در طلا بیدن مردان و دلاوران بر جهاد رواه ابو داؤد والنسائی والدارمی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افشوا السلام فاش کنید سلام را یعنی سلام گوئید بر آشنا و نا آشنا با آنکه گوید با مسلم علیه شنود واطعموا الطعام و بخورانید طعام را واضربوا الهام و بزنید سرها را یعنی سرهای کافران را و بکشید ایشان را بتخفیف سرها م جماعة تورثوا الجنان تا وارث گردانیده شوید بهشتها را و در آورده شوید در ان رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن فضالة بفتح فا و تخفیف ضاد و عبید بن عبید بضم عین صحابی است انصاری اول مشاهد وی احد و بیعت و تحت الشجرة و حاضر شد خیبر را بعد از ان انتقال کرد بشام و ساکن شد بدمشق و متولی گشت قضای دمشق را برای معاویه در زمان خروج وی بصفین و هم در عهد معاویه وفات یافت سنه ثلث و خمسین و هو الاصح عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت میکند از آنحضرت که گفت کل میت یختم علی عمله هر مرده ختم کرده میشود بر پایان عملی که کرده است یعنی منقطع میگردد عمل وی بعد از مردن الا الذی مات مرابطا فی سبیل الله مگر آن کسی که مرد مرابط در راه خدا و مرابط آنکه نشسته است در سر حد اسلام برای جنگ کافران مشتق است از ربط قلب یا ربط خیل فانه ینمی عمله الی یوم القیمة پس بدرستیکه شان این است که افزوده میشود برای وی عمل وی که رباط است یا هر عمل تا روز قیامت ویأمن من فتنة القبر و ایمن میگردد از آزمایش قبر سخن درین حدیث در فصل اول از کتاب العلم در شرح حدیث ابی هریره اذا مات الانسان انقطع عمله گذشته است رواه الترمذی وابو داؤد ورواه الدارمی عن عقبة بن عامر وعن معاذ بن جبل انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول روایت است از معاذ بن جبل که وی شنید آنحضرت را که میگفت من قاتل فی سبیل الله فواق ناقة کسیکه قتال کند در راه خدا مقدار دو

۲ یعنی با وجود انکه ایشان در مدینه نشسته اند

دوشیدن ماده شتر فقد وجبت له الجنة پس تحقیق واجب میگردد برای وی بهشت وگفته اند که تواند که مراد بدو دوشیدن یا دوشیدن بصبح وشام است زیرا که
ناقه دوشیده میشود درین دو وقت یا مراد میان دو دوشیدن در یک وقت است زیرا که عادت بر آن است که ناقه دوشیده میشود وگذاشته میشود تا شیر از پستان
فرود آید باز دوشیده میشود وظاهر آنست که مراد همین باشد ومبالغه هم درین است ونیز قتال از صبح تا شام نادر بلکه متعسر است در صراح گفته است فواق بالضم
میان دو دوشیدن شتر که ساعتی بگذارند بچه را تا شیر فرود آید وباز بدوشند ودر قاموس گفته که فواق میان دو دوشیدن ویا میان گشادن دست ونهادن بر پستان
ومن جرح جرحا فی سبیل الله وکسی که خسته کرده شود وخستگی در راه خدا جرح بفتح خسته کردن وبضم خستگی او نکب نکبة یا رنج رسانیده شود ورنج رسانید فی الصراح نکبه بالفتح
رنج ورنج رسانیدن نکبات بفتحتین جماعت ودر قاموس نکبت مصیبت واستعمال کرده میشود در آنچه برسد انگشت را از جراحت از سنگ ومانند آن فانها تجئ یوم
القیمة پس بدرستی آن جراحت ونکبت می آید روز قیامت کاغزر ما کانت همچو بسیارتر بودن آن جراحت در دنیا یعنی آنچنانکه آن جراحت در دنیا تازه وتر وسخت
تر بود فی الصراح غزر بفتحتین بمعنی بسیاری وبسیار شدن لونها الزعفران رنگ آن جراحت یعنی خونیکه درو است رنگ زعفران است وریحها المسک وبوی آن
بوی مشک است ومن خرج به خراج فی سبیل الله وکسیکه بیرون می آید ببدن وی ریشی در راه خدا خراج بضم خاء معجمه وبجیم ریش ودمبل فان علیه طابع الشهداء پس بدرستی
بر وی مهر شهیدان است وطابع بفتح با بمعنی خاتم وکسر لغت است در وی ومراد اینجا علامت ونشان شهیدان است تا دانسته شود که وی سعی کرده است در راه
خدا وجهاد نموده پس جزا داده شود جزای مجاهدان رواه الترمذی وابوداود والنسائی وعن خریم بضم خاء معجمه وفتح را بن فاتک بفا وتای فوقانیه مکسوره صحابی است
حاضر شد بدر را با برادر خود سبره بفتح سین وسکون موحده بن فاتک است وبعضی گفته اند که اسلام آورده روز فتح مکه با پسرش ایمن بن خریم وقول اول صحیح تر است
وفاتک نام جد او است ونام پدر او اخرم بن شداد بن عمرو بن فاتک است معدود است در شامیین وبعضی گفته اند در کوفیین قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من انفق نفقة فی سبیل الله کسیکه خرج کند خرجی را در راه خدا که مراد بدان جهاد است کتب له بسبعمائة ضعف نوشته شود برای وی ثواب آن هفتصد مانند
آن مضاعف اعمال خیر از ده کم نمی باشد وزیاده میگردد تا هفتصد بلکه تا به از آن نیز تا آنجا که خواهد از پروردگار تعالی وما نکه مضاعف انفاق در راه خدا کم از هفتصد
نمی باشد والله اعلم رواه الترمذی والنسائی وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الصدقات ظل فسطاط فی سبیل الله فاضلترین صدقها سایه خیمه است
که بخشیده شود یا زده شود از برای مجاهدین که در سایه وی بنشینند فی الصراح فسطاط بضم فا وسکون سین خیمه وخرگاه بزرگ ومنحة خادم فی سبیل الله وبهترین صدقات
هبه خادم است در راه خدا چنانکه خادمی را پیش مجاهدان بگذارد تا خدمت واعانت کند منحه بکسر میم وسکون نون در اصل بمعنی هبه وعطیه است واغلب آمده در تملیک
منفعت بی عوض نه رقبه واکثر اطلاق وی در ناقه است که میدهد بکسی تا منتفع گردد بشیر وی مدتی زیرا که غالب عطایای عرب است بعد از آن باز گرداند بسوی مالک و
در غیر ناقه نیز استعمال می یابد چنانکه منحه شجر ومنحه خادم او طروقة فحل فی سبیل الله یا ناقه که بکوبد وبرجهد اورا اشتر یعنی عطا کند بکسی ناقه را که باین سن وسال رسیده باشد
که بر وی بجهد حاصل بخشیدن ناقه است در راه خدا برای سواری رواه الترمذی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یلج النار من بکی من
خشیة الله در نمی آید آتش دوزخ را کسی که بگرید از ترس خدا حتی یعود اللبن فی الضرع تا آنکه باز گردد شیر در پستان واین تعلیق بمحال است که شیر که دوشیده اند
از پستان بر آمده باز به پستان در رود ولا یجتمع علی عبد غبار فی سبیل الله ودخان جهنم وجمع نمیشود بر هیچ بنده گرد در راه خدا ودود دوزخ یعنی هر که غبار آلود
گشت در راه خدا ودود آلود نمیگردد ودر دوزخ یعنی مجاهد در دوزخ نمی در آید رواه الترمذی وزاد النسائی فی اخری وزیاده کرده است نسائی در روایت
دیگر این لفظ را که فی منخری مسلم ابدا یعنی جمع نمیگردد غبار در راه خدا ودود دوزخ در دو سوراخ بینی مسلمان هرگز منخر بکسر میم وکسر خا وفتح میم وخا نیز
آمده ودر قاموس بضم هردو نیز گفته سوراخ بینی وفی اخری له ودر روایت دیگر مر نسائی را آنچنین آمده که فی جوف عبد ابدا یعنی جمع نگردد غبار فی سبیل الله
ودخان جهنم در درون بنده هرگز ونیز در روایت نسائی است که ولا یجتمع الشح والایمان فی قلب عبد ابدا وجمع نمی شود بخل وایمان در دل بنده هرگز
وشح بخل سخت وبعضی گفته بخل با حرص وگفته اند بخل در بعضی اشیاء وشح در همه چیز وبخل در مال وشح در مال ومعروف وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
عینان لا تمسهما النار دو چشم اند که مساس نمیکند آن دو چشم را ونمیرسد بآنها آتش دوزخ عین بکت من خشیة الله یک چشم گریسته است از ترس وعذاب خدا
وعین باتت تحرس فی سبیل الله وچشمی دیگر که شب کرده که نگاهبانی وپاسبانی میکند مجاهدان را ونگاه میدارد ایشان را از شر کفار وبیدار میباشد رواه
الترمذی وعن ابی هریرة قال مر رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم بشعب گفت ابوهریره گذشت مردی از یاران آنحضرت بشعب بکسر شین راه میان
کوه وفرجه میان کوه اگرچه راه نباشد فیه عیینة من ماء عذبة شعبی که در وی چشمکی بود از آب شیرین ودر بعضی نسخ فیه غییضة بغین وضاد معجمتین یعنی بیشه گفته
که آن روایت صحیح نیست فاعجبته پس خوش آمد چشمه آن مرد را فقال لو اعتزلت الناس پس گفت آن مرد کاشکی گوشه میگرفتم از مردم فاقمت فی هذا الشعب پس
اقامت میکردم وسکونت میگرفتم درین شعب فذکر ذلک لرسول الله پس ذکر کرده شده یا ذکر کرد آنرا مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال لا تفعل
پس گفت آنحضرت مکن این را ودر آن شعب اقامت کنی و اجتماع با مردم مگذاری فان مقام احدکم فی سبیل الله افضل من صلوته فی بیته زیرا که بدرستی ایستادن

یکی از شما در راه خدا افضل است از نماز وی در خانه خود هفتاد سال الا تحبون ان یغفر الله لکم آیا دوست میدارید شما که بیامرزد خدا تعالی شما را و یدخلکم
الجنة و درآرد شما را در بهشت میگویند که از ظاهر این حدیث معلوم میگردد که با عزلت و انس و عبادت در شعب حضرت حاصل نمیشود و جوابش آنست که غزا در آن وقت واجب
بوده و ترک واجب بفعل مستحب معصیت است کذا قال الطیبی و ممکن است که حمل کرده شود بر حضرت کامل و دخول جنت همراه سابقان و این حدیث دلیل است بر فضیلت
صحبت از عزلت خصوصا در زمان سعادت نشان آنحضرت صلی الله علیه و سلم نعم گاهی عزلت فاضل میگردد بعد از زمان آنحضرت نزد خوف فتنه و ابتلا اغزوا فی
سبیل الله غزا کنید و قتال کنید با کافران بعد از آن من قاتل فی سبیل الله فواق ناقة کسیکه غزا کند در راه خدا بمقدار زمانی میان دو دوشیدن ناقه وجبت له الجنة
واجب میگردد مر او را بهشت رواه الترمذی و عن عثمان رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال رباط یوم فی سبیل الله خیر من الف یوم فیما سواه من المنازل یعنی یک
روز در سرحد کفر و بستن اسپان در آن بهتر است از عبادت هزار روز در غیر آنجا از منزلها و این در حق کسیست که واجبست وی را رباط ظاهر است که اشتغال وی بغیر آن معصیت است اگر چه در مسجد
نیز باشد که آن از اهم ربط خوانده اند فافهم رواه الترمذی و النسائی و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال عرض علی اول ثلثة یدخلون الجنة گفت آنحضرت
عرض کرده شد بر من نخستین سه کسی که میدرآیند بهشت را بعد از انبیا و رفقای ایشان گویا حکم میکنند که سه تن در آیند از میان این سه پیش تر یا بنده این
سه اشخاص نیستند بلکه جماعات اند و روایت کرده شده است اول ثلثة یدخلون ثلة بضم ثاء مثلثه و تشدید لام جماعت و در اصل همه نسخه بیاپی گوسفند شهید یکی
شهید و عفیف متعفف دوم پارسا که بر پارسائی میدارد خود را عفت پارسائی و باز ایستادن از حرام عفیف پارسا و تعفف تکلف نمودن در آن و بر بر داشتن
خود را بر آن و مبالغه نمودن در آن توربشتی گفته که عفیف پرهیزکننده از آنچه حلال نیست و متعفف پرهیزکننده از سوال و عبد احسن عبادة الله و نصح لموالیه سوم بنده
که نیکو کرده است بندگی خدا را و نیکخواهی کرده مر صاحبان خود را و خدمت میکند مر ایشان را رواه الترمذی و عن عبد الله بن حبشی بضم مهمله و سکون موحده و شین
معجمه و تشدید یا صحابی است معدود در اهل حجاز ساکن شده مکه را ان النبی صلی الله علیه و سلم سئل ای الاعمال افضل روایت میکند این صحابی که آنحضرت پرسیده شد که کدام
از عملها است که فاضل‌تر است قال طول القیام گفت آنحضرت دراز ایستادن یعنی در نماز قیل فای الصدقة افضل گفته شد و پرسیده شد پس کدام صدقه فاضل‌تر است قال
جهد المقل گفت طاقت فقیر یعنی صدقه که فقیر بجهد و مشقت دهد با وجود فقر و احتیاج فی الصراح اقلال کم کردن و بی چیز و درویش شدن و بر داشتن بیان این در کتاب الزکوة در باب
افضل الصدقة گذشته است قیل فای الهجرة افضل گفته شد پس کدام هجرت فاضل‌تر است قال من هجر ما حرم الله علیه گفت هجرت کسیکه جدائی کرده و ترک داده چیزیرا که حرام گردانیده است
خدای تعالی بر آن کس یعنی هجرت اگر چه بمعنی بر آمدن از دار کفر بدار اسلام است و لیکن بر آمدن از موطن طبیعت بترک شهوات نفس که حرام باشد فاضل‌تر از آن است بلکه حقیقت
معنی آن نیز همین است و شرح این در اول کتاب بیان گذشته است قیل فای الجهاد افضل گفته شد پس کدام جهاد فاضل‌تر است قال من جاهد المشرکین بماله و نفسه گفت فاضل‌تر
جهاد کسی است که جهاد کرده کافران را بمال خود که در راه خدا صرف کرده است و ساز و سامان خود و غازیان بدان نموده و جهاد کرده بنفس خود که با کافران جنگ کرده
و مجروح گشته و کشته شده قیل فای القتل اشرف گفته شده پس کدام کشته شدن در جهاد شریف‌تر و فاضل‌تر است قال من اهریق دمه و عقر جواده گفت کشته شدن کسی که ریخته
شده خون او و پی کرده شده اسپ وی یعنی آنچنان جنگ کرده که خود کشته شده و اسپ هم کشته شده و این غایت شدت قتال و ثبات در آن است جواد اسپ نیک رو رواه
ابو داود و فی روایة النسائی ان النبی صلی الله علیه و سلم سئل ای الاعمال افضل و در روایت نسائی آنچنین آمده است که آنحضرت پرسیده شد که کدام یکی از اعمال فاضل‌تر است
قال ایمان لا شک فیه گفت آنحضرت فاضل‌ترین اعمال ایمانی است که نیست شک و تردد در وی اشارت است بکمال یقین و قوت یقین و مقتضیات و موجبات ایمان و الا ایمان
بشک جمع نمیگردد پس فاضل‌تر چه معنی دارد مگر آنکه اکتفا کنند در ایمان بغلبه ظن و مراد بشک معنی لغوی دارند شامل ظن متساوی الطرفین و جهاد لا غلول فیه و فاضل‌ترین اعمال
جهادیست که نیست خیانت در غنیمت که حاصل شده است در آن و حجة مبرورة و فاضل‌ترین اعمال حجی است که مقبول شده است در درگاه خداوند و معنی حج مبرور در کتاب الحج به تفصیل مذکور
شده است قیل فای الصلوة افضل گفته شد پس کدام نماز فاضل‌تر است قال طول القنوت گفت نمازی که قیام در وی دراز کرده شده است و قنوت اینجا بمعنی قیام است و بمعنی خضوع
و خشوع نیز آمده است ثم اتفقا فی الباقی یعنی اتفاق کرده اند نسائی و ابو داود در باقی حدیث بدانکه در احادیث باب در تعیین افضل الاعمال اعمال مختلفه آمده و محمل جمع میان
احادیث آن است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در هر مقام بچیزی که مناسب حال سائل است جواب داده پس در هر که چیزی از نشان کبر و درشتی دیده جواب داد که افضل اعمال تواضع و
سخاوت است مثل اطعام طعام و اگر تکاسل در عبادت دیده جواب داد که صلوة در لیل است در حالی که مردم در خواب باشند پس مراد افضل اعمال بحسب سائل است یا مقصود آنست
که از جمله افضل اعمال است و مثل این کلام در موضع دیگر نیز گذشته است و عن المقدام بن معدیکرب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم للشهید عند الله ست خصال مر شهید را نزد
خدا شش خصلت و منقبت است یغفر له فی اول دفعة یکی آنست که آمرزیده میشود مر او را در اول دفعه فی الصراح دفعه بالضم باران که یکبار آید و دفعه بالفتح یکبار آمدن باران و غیره
اینجا معلوم میشود که اصل وی در باران است و استعمال وی در خون مانند آن بطریق تشبیه و استعاره است و در روایت آمده در حدیث مر شهید را در اول قطره خون که میریزد و یری مقعده
من الجنة و نموده میشود او را جای نشست وی از بهشت نزد ازهاق روح و یجار من عذاب القبر دوم آنکه نگاه داشته میشود و ایمن کرده میشود از عذاب قبر و یامن من الفزع الاکبر
میگردد و از ترس بزرگتر که مراد بدان عذاب آتش دوزخ است یا وقت عرض کردن بر آتش یا وقتی که امر کرده شوند بدر آمدن آتش یا وقتی که ذبح کرده شود موت [illegible]

از خلاص شدن از آتش و بوضع حلی از تاج الوقار نهاده میشود بر سر وی افسر عزت و تعظیم که ایا قوته منها خیر من الدنیا و ما فیها یک جوهر از ان جواهر که معلق اند
با آن بهتر است از دنیا و هرچه در دنیا است از متاع آن و یزوج ثنتین و سبعین زوجة من الحور العین جفت کرده شود او را از جهت او و دو زن از حور بهشت و حور نام زنان بهشت است جمع
احور یعنی سخت سفیدی چشم و سیاهی آن فی الصراح حور بفتحتین سفیدی سخت سفید و سیاهی سخت سیاه شدن چشم و عین بکسر جمع عیناء یعنی فراخ چشم و یشفع فی سبعین من اقربائه
و قبول کرده میشود شفاعت او در هفتاد کس از خویشان او رواه الترمذی و ابن ماجه و عن ابی هریرة رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من لقی الله بغیر اثر
من جهاد کسیکه ملاقات کند خدا را و حاضر شود بدرگاه عزت وی بی نشانی از جهاد از زخم در بدن یا تعب در نفس یا بذل مال یا تهیه اسباب جهاد بدان لقی الله و فیه ثلمة ملاقات
میکند خدا را و حال آنکه در دین وی رخنه است و نقل کرده است طیبی که جهاد شامل است جهاد کفار و جهاد نفس و شیطان را و مؤید این است حدیث ابی امامه که بیاید
رواه الترمذی و ابن ماجه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الشهید لا یجد الم القتل شهید نمی یابد درد قتل را الا کما یجد احدکم الم القرصة مگر چنانکه می یابد یکی از شما درد گزیدن
کیک را فی الصراح قرص بخجیدن بانگشتان و گزیدن کیک و طیبی گفته که این در شهیدی است که لذت میگیرد بدادن جان در راه خدا و خوش میکند نفس را بدان انتهی
و احتمال دارد که مراد آن باشد که الم قتل مر شهید را قیاس بلذتهای که می یابد بعد از موت نیست مگر بمنزله الم قرصه پس باید که بدان راضی گردد و خوش باشد رواه الترمذی
والنسائی والدارمی و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و عن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لیس شیء احب الی الله من قطرتین و اثرین گفت آنحضرت نیست هیچ چیزی
دوست داشته شده تر از دو قطره و دو نشان قطرة دموع من خشیة الله دو قطره کدام است یکی قطره اشکها است از ترس خدا و قطرة دم تهراق فی سبیل الله دوم قطره
خونی که ریخته میشود در راه خدا قطره چکیدن آب و خوزان و اما الاثران فاثر فی سبیل الله و اما دو اثر پس یکی نشان زخم است در راه خدا الخ چنین تفسیر کرده اند اثر او که
نشان پای در مشی تفسیر کنند نیز وجهی دارد و اثر فی فریضة من فرائض الله تعالی و دوم اثر است در فریضه از فرائض خدا مانند باقی ماندن تری در وضو و سیاهی در جبهه
نماز و بوی دهان در روزه و گرد آلوده شدن در راه حج و پارگی پاشنه در گرمی و پارگی جبهه در وضو مانند آن رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب و عن عبد الله
ابن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا ترکب البحر الا حاجا او معتمرا سوار مشو دریا را اگر در حالی که حج کننده یا عمره برآرنده او غازیا فی سبیل الله یا غزا کننده در راه
خدا یعنی عاقل باید که نیندازد نفس خود را در مهالک و مخاوف مگر برای امر دینی که تقرب کند بدان بجناب حق و درین حدیث جواز رکوب بحر است برای حج و
عمره و غزو و فضیلت آن و در احادیث دیگر آمده که افضل و خیار شهدا جمعی اند که برهم زده شد برایشان کشتی در دریا کذا ذکر صاحب القاموس فی مادة و کف و آمده است
که حق جل و علا قبض میکند ارواح ایشان را بی واسطه ملک کذا ذکر السیوطی فان تحت البحر نارا زیرا که زیر دریا آتشی است و تحت النار بحرا و زیر آتش دریائی است بعضی گفته اند که
محمول این بر ظاهر است زیرا که پروردگار تعالی قادر است بر همه چیز و در قرآن مجید البحر المسجور محمول برآنست و بعضی میگویند که مقصود ترسانیدن از دریا و تفخیم شان خطر در رکوب او
زیرا که راکب بحر متعرض است مر آفات و مهالک را که در پی یکدیگر حادث میشوند رواه ابو داود و عن ام حرام بحا و مهمله اخت ام سلیم است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در
خانه وی قیلوله میکرد و او غزا میکرد همراه زوج خود در زمین روم و سوار شد در دریا عن النبی صلی الله علیه و سلم قال المائد فی البحر الذی یصیبه القیء له اجر شهید جنبنده در
دریا که میگردد سر وی بجنبیدن کشتی و اضطراب آن و میرسد او را قی و غشیان مر او را مزد شهیدیست و ثواب یک شهید جنبیدن و اضطراب کردن و گردیدن سر و شوریدن دل از
مستی و سواری والغرق له اجر شهیدین و غرق شونده در دریا مر او را اجر دو شهید است رواه ابو داود بدانکه این بر تقدیر یست که رکوب وی برای غزو و حج و طلب علم
و صله رحم و مانند آن باشد و تجارت اگر برای تحصیل قوت نفس و نفقه عیال باشد و بی رکوب بحر حاصل نشود و همین حکم دارد پروردگار تعالی منت نهاده است بر بندگان برکوب
فلک و تسخیر بحر و حصول منافع بدان و تحقیق سوار شده اند برای حج پس بعضی فقها که منع کنند از ان و از قبیل القاء نفس در تهلکه دارند این احادیث و مانند آن حجت است
برایشان و اما گردانیدن آن منافی امن طریق مردود است با آنکه معتبر درین باب غالب است و شک نیست که غالب سلامت است و هلاک نیست مگر مانند مراکب خصوصا
در مفاوز و جبال که احتمال خطر دارد و وی تعالی در بحر مراکب ساخته چنانکه در بر و هلاک حکم وهم است و عقل حاکم است که هر دو از اسباب عادی است سیدی احمد بن زروق که
که از اعاظم علما و مشایخ مغرب است در شرح حزب البحر میگوید در رکوب بحر قطع نظر از عوارض خلاف نیست امر در جواز آن اگرچه نظر سلف مختلف است در ان و آن ممنوع است
در پنج حال نخست آنکه مردی کرده تبرک فرضی از فرائض مانقص آن مالک گفت رضی الله عنه در شان مائد که سوار میشود و نماز گذارد و وای بر کسی که ترک کند نماز را
دوم آنکه در غیر موسم نشیند که خوف هلاک در ان غالب است سیوم آنکه ترس اسیر شدن و در بند دشمنان دین افتادن بغلبه و استیلای ایشان بر نفس و مال بخلاف آنکه
عهد و امان در میان باشد و مسلمانان را شوکتی و عظمتی بود چهارم آنکه رکوب آن معصی و مردی بود بدر آمدن در تحت احکام اعدای دین و تذلل نمودن با ایشان
و مشاهده نمودن منکرات ایشان را و بعضی مشایخ جاری کردانیده آنرا بر مسئله تجارت در ارض عدو و مشهور در مذهب کراهیت است با ثبوت اصل جواز و مبنی بر
این است رکوب علما و صلحا و ایشان حنیفه میدانستند کراهت را در جنب تحصیل واجب که حج است و آنچه در معنی اوست پنجم خوف کشف عورت بر کوب چنانکه
زنان در مرکب صغیر افتند که پرده ندارد و عمر بن خطاب بعمرو بن عاص گفت وصف کن برای من بحر را گفت مخلوقی عظیم که سوار میشوند بر وی خلقی ضعیف مثل دود بر
عود و مانند کرمکها بر چوب پس عمر گفت رضی الله عنه که لاجرم اگر حج و جهاد نمی بود هر آینه می زدم گردن کسی را که سوار میشد بر ان و رجوع کرد عمر بعد از ان ازین قول

اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم دریا را بهجرت حبشه و از برای غزا و چندین از کبار علما و اتقیا و اولیا سوار شده اند و

و بعض

بهمچنین واقع شد عثمان رضی الله عنه پس از ان قرار یافت امر رجوع آن بشرایط مذکوره وبالله التوفیق انتهی کلام ابن زروق رحمة الله علیه وعن ابی مالک الاشجعی ورا ابو مالک اشجعی
نیز گویند در نام او اختلافست قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من فصل فی سبیل الله فمات او قتل گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسیکه بیرون آید در راه خدا
وجدا شود از وطن پس بمیرد یا کشته شود فی الصراح فصل جدا کردن وجدا شدن او وقصه فرسه او بعیره یا بیندازد او را بر زمین وبشکند گردن او را اسپ وی یا شتر وی
وقص گردن شکستن او لدغته هامة یا بگزد او را گزنده هامه بتشدید میم هر جانور زهر دار وجمع او هوام است وهمچنین سامه بتشدید میم در حدیث ذکر هوام وسوام هر دو
واقع شده است وبعضی فرق کرده اند که هامه انکه بکشد وسامه انکه نکشد چنانکه عقرب وزنبور او مات علی فراشه یا بمیرد بر جامه خواب خود بای حتف شاء الله بهر مرگی
که باشد وبهر سببی که خواهد خدا فانه شهید پس بدرستیکه وی شهید است وان له الجنة وبدرستیکه مر او راست بهشت رواه ابو داود وعن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال قفلة کغزوة فرمود بازگشتن مجاهد از سفر غزا مانند غزا کردن است قفل بتقدیم قاف بر فا بازگشتن از سفر قافله گروه آینده از سفر ودر اول سفر قافله گفتند
بجهت تفاؤل یعنی برود وباز آید ودر معنی این حدیث گفته اند که رجوع مجاهد بسوی وطن در حکم رفتن اوست بجهاد یعنی اجر او در بازگشتن باهل وعیال مانند اجر اوست
در اقبال آن وباقی میماند اجر وثواب وی تا هنگام رجوع از برای ادای حق عیال چنانکه در جهاد ماند این گفته اند بلکه در هر جا که برای عبادت بروند وباز آیند که رجوع
فتنه ذهاب است واین وجه وجه است ودر توجیه این حدیث وجوه دیگر نیز گفته اند که در شرح مذکور است رواه ابو داود وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
للغازی اجره مر غازی را اجر اوست وللجاعل اجره واجر الغازی ومر جاعل را یعنی کسی را که مالی میدهد واعانت میکند مر غازی را تا غزو کند دو اجر است یکی اجر
انفاق مال در راه خدا دیگر بودن اوست سبب غزو غازی پس مراد بجعل تجهیز ومساعدت غازیست وجواز وفضل آن متفق علیه است میان علما واگر مراد
بجعل اجرت باشد اگر چه نزد بعضی جواز ورخصت دارد ولیکن موجب اجر وثواب نیست پس صحیح وجه اول است ودر شرح کلام درین مقام بتفصیل کرده شده است
رواه ابو داود وعن ابی ایوب سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول ستفتح علیکم الامصار روایتست از ابی ایوب انصاری که از مشاهیر صحابه وکبار انصار است که
وی شنید آنحضرت را که میگوید سر انجام است که کشاده شود بر شما شهرها وستکون جنود مجندة وسر انجام است که باشد که در حوزه اسلام لشکرها
مجموع بسیار مجنده بضم میم وفتح جیم وتشدید نون یقطع علیکم فیها بعوث جدا کرده میشود ومقرر کرده میشود بر شما ورا ان جنود لشکرها وفوجها که برانگیخته میشوند برای
غزا در هر قبیله فیکره الرجل البعث پس مکروه می پندارد مردی برانگیختن وفرستادن امام او را همراه لشکر برای غزا فیتخلص من قومه پس بیرون می آید ومیگریزد از قوم
خود برای طلب خلاص از غزا ثم یتصفح القبائل پس میجوید ومیرود ودر طلب قبیلها یعرض نفسه علیهم حال آنکه عرض میکند خود را بر آینده وتقاعد نماینده از غزوه وخطاب میکند
خود را بر قبائل من اکفیه بعث کذا میگوید کیست که کفایت کنم من او را لشکر چنین را وبردارم این بار را از وی یعنی بدهد مرا چیزی وشرط کند اجرتی وبگیرد مرا اجیر
تا مؤنت جیش را از وی بکشم مقصود آنست که این مرد راضی نیست که بی اجرت لوجه الله غزا کند پس آنحضرت تقبیح حال او میکند ومیگوید الا وذلک الاجیر الی
وآگاه باشید وبدانید که وی مزدور است وثوابی ندارد در غزا الی آخر قطرة من دمه تا ریختن آخر قطره از خون وی یعنی تا دم کشته شدن این مرد مراد مبالغه است
در نفی ثواب غزا از مثل این مرد وی اجیر است نیست مر او را مگر اجرت که شرط کرده شده است مر او را اگر چه کشته شد در قتال رواه ابو داود وعن یعلی بن منیة
ولام بن امیه صحابی است اسلام آورده روز فتح وحاضر شد حنین وطایف وتبوک را وعامل عمر بن الخطاب بود بر نجران سعدوده است در اهل حجاز وکشته شد بصفین
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال اذن رسول الله صلی الله علیه وسلم بالغزو وانا شیخ کبیر گفت ایذان واعلام کرد آنحضرت مردم را بغزا کردن حال آنکه
من پیر بزرگ سال بودم لیس لی خادم نبود مرا خدمتکاری فالتمست اجیرا یکفینی پس طلب کردم وجستم مزدوری را که کفایت کند مرا فوجدت رجلا سمیت
له ثلثة دنانیر پس یافتم من مردی را که نام بردم وتعیین کردم مر او را سه دینار فلما حضرت غنیمة پس هنگامی که حاضر شد مر غنیمتی را اردت ان اجری له سهمه
خواستم من که روان کردانم مر او را بهره او را از غنیمت فجئت النبی صلی الله علیه وسلم پس آمدم نزد آنحضرت فذکرت له پس ذکر کردم مر آنحضرت را فقال ما اجد
له فی غزوته هذه فی الدنیا والآخرة پس گفت آنحضرت نمی یابم مر او را درین غزوه وی در حکم شریعت در دنیا وآخرت الا دنانیره التی تسمی مگر دینارهای وی که نام
برده شد وتعیین نموده شد مقصود منع از غنیمت وحرمان از ثوابست وگفته اند که این در اجیر برای خدمت است اما اجیر برای غزوه جزاوست وبرای سهم است
اگر چه ثواب ندارد نزد بعضی علما وطیبی این قول را بابی حنیفه نیز اسناد کرده است وما این را در هدایه وبعضی کتب دیگر نیافتیم والله اعلم رواه ابو داود وعن ابی
هریرة ان رجلا قال روایت است از ابی هریره که مردی گفت یا رسول الله رجل یرید الجهاد فی سبیل الله مردیست که میخواهد جهاد با کافران وهو یبتغی عرضا من عرض
الدنیا وحال آنکه آن مرد طلب میکند متاعی از متاع دنیا از مال ومنال ونام وآوازه وعرض بفتح را وسکون هر دو جایز است واشهر در روایت حرکت است فقال النبی
پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا اجر له نیست ثواب آخرت مر او را رواه ابو داود وعن معاذ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الغزو غزوان غزا کردن دو
قسم است فاما من ابتغی وجه الله اما کسی که طلب کند بغزا کردن ذات خدا ورضای او را وثواب آخرت را واطاع الامام وفرمان برداری کند پادشاه را وپیشوای
وجهی گشته که وی بغزا میرود وانفق الکریمة ودر باخت در راه خدا النفس ومالهای برگزیده خود را ویاسر الشریک ومساهله کند ورفق نماید کسی را که با وی شریک ورفیق

و با سر لفظ ماضی از مفاعله از نیمه واجتنب الفساد و بکی شود و پرهیز کند تباهی را و بکار نکند از حد شرع در کشتن و غارت کردن و ویران ساختن و خیانت نمودن فان نومه
و نبهه اجر کله پس بدرستی که خواب و بیداری وی موجب اجر و ثواب است همه یعنی اگرچه خواب هم میکرده باشد اجر دارد و نبهه اکثر نسخ بفتح نون و با تصحیح کرده اند و در بعضی
بسکون با و در قاموس گفته است که نبه بضم نون بیداری و برخاستن از خواب و اما من غزا فخرا و اما کسی که غزا کند بجهت نازیدن و تکبر کردن و عزیزی نمودن و ریاء و سمعة و ریا
آنکه تا مردم به بینند و بشنوند یعنی برای نام و آوازه و عصی الامام و بیفرمانی کند امام را و افسد فی الارض و فساد کند در زمین فانه لم یرجع بالکفاف پس بدرستیکه وی باز
نمی گردد بثواب بازنمی گردد از غزو سوار بسوار که نه اجر باشد و نه وزر بلکه باز میگردد بحالیکه وزر غالب است بر اجر رواه مالک و ابوداود والنسائی وعن عبدالله
بن عمرو انه قال روایت است از عبدالله بن عمرو بن العاص که وی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم اخبرنی عن الجهاد خبر ده مرا از جهاد که بچه نهج باید کرد که موجب
ثواب گردد فقال پس گفت آنحضرت یا عبدالله بن عمرو ان قاتلت صابرا محتسبا اگر قتال کنی تو در حالی که صبر کننده ثواب چشم دارنده از خدا بعثک الله صابرا
محتسبا می برانگیزد ترا خدا تعالی بر صفت صبر و احتساب یابنده اجر از او ان قاتلت مرائیا و اگر قتال میکنی در حالی ریا کننده مکاثرا فخر کننده بر مردم و گوینده که من
بیشترم از شما در مال و لشکر و اتباع یا تا بگویند ترا مردم که وی بیشتر و زیاده تر است در مال و منال یعنی برای نام و آوازه و مال و منال کنی بعثک الله مرائیا مکاثرا
می برانگیزد ترا خدا تعالی بصفت ریا و مکاثرت و داده میشوی جزای آن یا عبدالله بن عمرو علی ای حال قاتلت او قتلت بر حالی و صفتی که کشش میکنی یا کشته میشوی بعثک الله
الحال می برانگیزد ترا خدا تعالی بر آن حال یعنی هرچه در دنیا حالت آن بود تا ابد را وصالت آن بود رواه ابوداود وعن عقبة بضم عین و سکون قاف علی تلک
بن مالک صحابیست لیثی معدود است در اهل بصره عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اعجزتم اذا بعثت رجلا گفت آنحضرت آیا عاجز می آئید و ناتوان میگردید شما وقتیکه
می برانگیزم و میفرستم من مردی را بکاری فلم یمض لامری پس نگذشت آن مرد برای کار من و نکرد آن کار را ان تجعلوا مکانه من یمضی لامری که بگردانید بجای آن مرد مرد
دیگر را که بکند کار مرا یعنی اگر امر کنم کسی را و بفرستم او را بکاری و از دست وی آن کار نیاید و نکند کسی دیگر را بفرستید بجای وی هر کاره که باشد اگرچه امارت
باشد مقصود برآمدن مهم و کار است از دست هر که بیاید و نگوئید که این کار او را فرموده اند دیگری چون کند رواه ابوداود وذکر حدیث فضالة وذکر کرده
شد حدیث فضاله بفتح فا که در روی این مذکور است والمجاهد من جاهد نفسه یعنی مجاهد کسی است که جهاد کند نفس خود را فی کتاب الایمان در کتاب ایمان که در اول
کتاب مذکور است و در مصابیح در کتاب الجهاد ذکر کرده است الفصل الثالث عن ابی امامة قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سریة گفت ابو امامه
بیرون آمدیم ما همراه آنحضرت در پاره از لشکر فی القاموس سریة بفتح سین و کسر را و تشدید تحتانیه پاره از لشکر از پنج تن تا سه صد یا چهار صد فمر رجل منا بغار فیه
شیء من ماء و بقل پس گذشت مردی بغاری که در وی چیزی از آب و تره و سبزی بود و غار زمین پست در کوه یا زمین پست مطلقا فحدث نفسه [illegible] پس
حدیث کرد آن مرد با نفس خود و بخود گفت که اقامت کند درین غار که آبی و تره دارد و تخلی من الدنیا و خلوت گزیند از دنیا فاستاذن رسول الله پس طلب اذن
کرد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی ذلک در اقامت کردن در آن غار که اگر اذن دهد باشد در وی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لم ابعث بالیهودیة
پس گفت آنحضرت بدرستی من برانگیخته نشده و فرستاده نشده ام بملت و دین یهودیت ولا بالنصرانیة و نه بملت و دین نصاری که رهبانیت کنند
و مشقت ورزند و ترک کنند اختلاط و لذات را مطلقا ولکنی بعثت بالحنیفیة ولیکن من فرستاده شده ام بملت مایل بدین اسلام و حنیف مائل باسلام و ثابت
بر آن و حنیف نزد عرب کسی که بر دین ابراهیم باشد و اصل حنیف بمعنی میل است یعنی میل از باطل بحق السمحة ملت نرم و آسان که سختی و درشتی نیست در وی
مسامحة بمعنی مساهلة در معامله و تسمیع سیر ساخت کردن و نرمی کردن داده بعد از سختی والذی نفس محمد بیده سوگند بخدائی که بقای ذات محمد در دست قدرت
اوست لغدوة او روحة هر آینه سیر کردن در بامداد او روحة یا سیر کردن در وقت شبانگاه فی سبیل الله در راه خدا یعنی جهاد با عدای دین خیر من الدنیا و ما فیها
بهتر از دنیا و هرچه در وی است از متاع و اسباب یعنی اگر مالک گردد آن را و تصرف کند در آن تا مدت دنیا از جهت فنای آن بلکه اگر انفاق کند آن را در راه خدا
از جهت فضیلت ثواب جهاد از ثواب صدقه و ظاهر آنست که مراد بغدوه و روحه اینجا مطلق زمان است یعنی لمحه و ساعت و ذکر غدوه و روحه بر سبیل عادت است
ولمقام احدکم فی الصف و هر آینه ایستادن یکی از شما در صف قتال خیر من صلوته ستین سنة بهتر است و فاضلتر است از نماز نفل گذاردن وی شصت سال
و بعضی گفته اند مراد صف صلوة است و مقصود بیان فضل صلوة بجماعت است بر صلوة منفرد و سیاق حدیث ناظر بمعنی اول است رواه احمد وعن عبادة
بن صامت قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من غزا فی سبیل الله گفت عبادة بن صامت که از کبار صحابه نقبا انصار است گفت آنحضرت کسی که غزا کند در راه خدا
ولم ینو الا عقالا و نیت نکند مگر بدست آوردن پای بند شتری را فله ما نوی پس مر او راست چیزیکه نیت کرده یعنی اگر اندک چیزی حقیر که هیچ نمی ارزد غرض
جهاد در راه خدا در نظر دارد منافی اخلاص است او و درین مبالغه است در قطع نظر بر نیت و ترغیب بر اخلاص نیت بی شائبه اغراض دنیویه رواه النسائی وعن ابی سعید ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من رضی بالله ربا کسیکه راضی و خوشنود گردد بخدا و یقین بداند که وی تعالی پروردگار اوست و بالاسلام دینا و راضی گردد
باسلام و بداند که دین وی اسلام است و بمحمد رسولا و راضی گردد بمحمد که وی رسول است وجبت له الجنة واجب میگردد برای وی بهشت شرح و تفسیر این کلمات

در کتاب الایمان گذشته است فعجب لها ابو سعید پس شگرف داشت و خوش کرد مر این کلمات را ابو سعید خدری که شنید از آنحضرت از جهة حصول کمال بشارت و مسرت
فقال اعدها علی پس گفت ابو سعید اعاده کن این کلمات را بر من و باز گوی آنها را یا رسول الله ففعل ای اعادها علیه پس اعاده کرد آنحضرت آن کلمات را بر ابی سعید ثم قال پس گفت آنحضرت
و اخری یرفع الله بها العبد مائة درجة فی الجنة و خصلت دیگر است که بلند میگرداند خدای تعالی بآن خصلت بنده را صد پایه در بهشت ما بین کل درجتین مسافت میان هر دو
پایه کما بین السماء و الارض چنان است که میان آسمان و زمین است قال و ما هی گفت ابو سعید و چه چیز است آن خصلت یا رسول الله قال الجهاد فی سبیل الله الجهاد فی سبیل الله
الجهاد فی سبیل الله گفت آنحضرت مکرر ساخته بار که آن خصلت جهاد در راه خدا کردن است رواه مسلم و عن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان ابواب الجنة
تحت ظلال السیوف بدرستی که درهای بهشت در زیر سایههای شمشیرها است گویا زیر پر شمشیری در بهشت کنایت است از دنو در معرکه فقام رجل رث الهیئة پس برخاست
مردی کهنه و سوده شکل جامه رث شکسته کهنه فقال پس گفت آن مرد یا ابا موسی انت سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول هذا پس گفت آن مرد ای ابو موسی تو
شنیده آنحضرت را که میگفت این سخن قال نعم گفت آری شنیده ام من این سخن را از آنحضرت فرجع الی اصحابه پس رجوع کرد و آمد آن مرد بسوی یاران خود فقال پس گفت
آن مرد بقصد وداع یاران خود اقرأ علیکم السلام میخوانم بر شما سلام را و وداع میکنم شما را ثم کسر جفن سیفه پس شکست نیام تیغ خود را جفن بفتح جیم و سکون فا فالقاه پس
بینداخت نیام را ثم مشی بسیفه الی العدو و پیشتر رفت با شمشیر خود بسوی دشمنان فضرب به پس بزد بشمشیر حتی قتل تا آنکه کشته شد رواه مسلم و عن ابن عباس رضی الله عنهما
ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لاصحابه انه لما اصیب اخوانکم یوم احد روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت مر یاران خود را که هنگامیکه مصیبت زده
شدند برادران شما روز غزوهٔ احد یعنی کشته شدند جعل الله ارواحهم فی جوف طیر خضر گردانید خدای تعالی روحهای
ایشان را در درون پرندهای سبز یعنی … و تحقیق این در فصل اول در حدیث مسروق گذشت ترد انهار الجنة فرود می آیند آن پرندها بجوهای بهشت تأکل من ثمارها میخورند
آن طیور از میوهای بهشت و تأوی الی قنادیل من ذهب و باشش میکنند و پناه میبرند بقندیلها از طلا معلقة فی ظل العرش که آویخته شده اند آن قندیلها در سایه عرش
فلما وجدوا طیب مأکلهم و مشربهم و مقیلهم پس هنگامیکه یافتند آن کشتگان خوشی طعام و شراب و خوابگاه خود را قالوا من یبلغ اخواننا عنا گفتند کیست که برساند خبر
برادران ما را از جانب ما انا احیاء فی الجنة که ما زنده ایم در بهشت … لئلا یزهدوا فی الجنة تا آنکه … بی رغبتی نکنند در بهشت و لا ینکلوا عن الحرب
و سستی و بد دلی نکنند در جنگ و باز نه ایستند از آن فقال الله تعالی انا ابلغهم عنکم پس گفت خدای تعالی من میرسانم خبر را ببرادران شما از جانب شما فانزل الله
تعالی پس فرو فرستاد خدای تعالی این آیت را و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم و گمان مبر البته کسانی را که کشته شده اند در راه خدا مردگان
بلکه زنده اند نزد پروردگار خود و روزی داده میشوند الی آخر الایات تا آخر آیتها رواه ابو داود و عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله
علیه و سلم قال المؤمنون فی الدنیا علی ثلثة اجزاء گفت آنحضرت که مسلمانان در دنیا بر سه قسم اند الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا آن کسانند که ایمان آوردند
و بعد از آن در شک نیفتادند و جاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله و جهاد کردند بمالهای خود و نفسهای خود در راه خدا این جماعت با وجود اتمام
کمال تهذیب نفس نفع رسانیدند بخلق و پاک گردانیدند ایشان را و ایشان اکمل و اشرف و اعلی اند در مرتبه و الذی یأمنه الناس علی اموالهم و انفسهم قسم دوم آن
کسیکه ایمن اند از وی مردم بر مالهای خود و نفسهای خود یعنی اگر چه نفع نرسانیدند بمردم و نیکوئی نکردند و ضرر هم نرسانیدند و شر هم نکردند و اختلاف نمودند در طمع
… ایشان چنانکه میگویند ع مرا از خیر تو امید نیست بد مرسان ثم الذی اذا اشرف علی طمع ترکه … کسیکه چون مشرف گردد بر طمع و در دل وی افتد که چیزی
لله عز و جل ترک میدهد و میگذارد طمع را برای خدا و طلب رضای وی و این طایفه اگر چه اختلاف کردند بمردم و نزدیک بود که طمع کنند و در …
حرص افتند لیکن نگاه داشت ایشان را خدای تعالی از وقوع در دام آن و این قسم فروتر است از دو قسم نخست و بعد از وی اقسام دیگر است که از مرتبه اعتبار و اعتداد
ساقطند و شرح این حدیث باین توجیه و تقریر از تخیلات این فقیر حقیر است والله اعلم رواه احمد و عن عبد الرحمن بن ابی عمیرة بفتح عین مهمله و کسر میم و سکون یا صحابی
است و نزد بعضی در صحبت وی نظر است والله اعلم ان رسول الله روایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال گفت ما من نفس مسلمة یقبضها ربها
هیچ نفس مسلمان که قبض میکند او را پروردگار تعالی یعنی میمیراند تحب ان ترجع الیکم دوست میدارد که باز گردد بسوی شما و باز آید بدنیا و ان لها الدنیا و ما فیها حال
آنکه باشد مر او را دنیا و هر چه در دنیا است غیر الشهید مگر شهید که وی دوست میدارد که باز گردد بدنیا و کشته شود در راه خدا از جهة مشاهده او درجات
عظام او و ثواب آن قال ابن ابی عمیرة قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت ابن ابی عمیره که راوی حدیث است که گفت آنحضرت لان اقتل فی سبیل الله احب الی
… کشته شدن من در راه خدا دوست داشته شده تر است بسوی من من ان یکون لی اهل الوبر و المدر از اینکه باشند مملوک و محکوم من خداوندان پشم و
کلوخ و مراد باهل وبر بادیه نشینان اند که در خیمها می باشند که از پشم اند و باهل مدر ساکنان شهر و ده که خانهای ایشان از سنگ و خشت و کلوخ بود و مراد تمام
دنیا و اهل او است رواه النسائی و عن حسناء بفتح حا و سکون سین بنت معویة … تابعیه است مقبول از طبقه رابعه روایت میکند از عم خود که اسلم … صحابی که گفت
قالت حدثنا عمی گفت حسنا حدیث کرد ما را عم من قال قلت للنبی گفت عم من گفتم مر پیغمبر را صلی الله علیه و سلم من فی الجنة کیست در بهشت قال گفت آنحضرت

جواب وی النبی فی الجنة پیغمبر در بهشت است و الشهید فی الجنة و شهید در بهشت اند و المولود فی الجنة و زائیده شده یعنی مولود صغیر در بهشت است خواه ولد مؤمن باشد و ولد کافر
کذا قالوا و الوئید فی الجنة و زنده گور کرده شده در بهشت است و مراد بوئید موؤده است چنانکه عادت کافران بود که دختران را زنده در گور میکردند و بعضی پسر را نیز
میکردند در وقت گرسنگی و تنگی شاید که تخصیص ذکر این چهار باعتبار فضل و شرف در دو اول از جهت دخول جنت بی عمل و کسب در دو اخیر است رواه ابوداود و عن علی و ابی
الدرداء و ابی هریرة و ابی امامة و عبدالله بن عمر و عبدالله بن عمرو و جابر بن عبدالله و عمران بن حصین رضی الله عنهم اجمعین روایت است ازین هشت صحابی مشهور که کلهم
یحدث عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال که هر یکی از ایشان حدیث میکنند از آنحضرت که گفت من ارسل بنفقة فی سبیل الله کسیکه بفرستد نفقه را در راه خدا و اقام فی بیته
و اقامت کند در خانه خود و نغزا ارزد خود فله بکل درهم سبعمائة درهم پس مر او راست بهر درهم هفتصد درهم و من غزا بنفسه فی سبیل الله و کسیکه غزا کند بذات خود در راه خدا
و انفق فی وجه ذلک و انفاق کند در وجه خدا آن یعنی که از برای ذات و طلب مرضات وی تعالی یا در جهتی که امر کرده است بدان و راضی است از آن فله بکل
درهم سبعمائة درهم پس مر او راست بهر درهم هفتصد درهم و در بعضی نسخ سبعمائة الف درهم هفتصد هزار درهم و از اینجا معلوم شد که مضاعفه ثواب مخصوص منحصر بهفتصد
نیست بلکه زیاده میشود از آن و گذشت اشارت باین در حدیث خریم بن فاتک در فصل ثانی ثم تلا هذه الایة پس تر خواند آنحضرت این آیت را و الله یضاعف لمن یشاء
خدا زیاده میکرداند ثواب امر کسی را که میخواهد رواه ابن ماجه و عن فضالة بفتح فا بن عبید بضم عین صحابی انصاری است احوال وی در اول فصل ثانی گذشت قال سمعت
عمر بن الخطاب رضی الله عنه یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الشهداء اربعة گفت شنیدم عمر را رضی الله عنه که میگفت شنیدم آنحضرت را که میگفت
شهیدان چهار کس اند رجل مؤمن جید الایمان یکی مرد مسلمان که نیک و سره است ایمان او لقی العدو که ملاقات کرده است دشمنان را یعنی کافران فصدق الله پس راست
گو کرد اینده این مرد خدا را بعمل خود و شجاعت خود پس جهاد کرد و صبر ورزید و چشم داشت ثواب حق را زیرا که وی تعالی وصف کرده است مجاهدان را بصبر و احتساب
و خبر داده است بدان پس چون صبر کرد حسبة لله تصدیق کرد مر خدا را در این خبر حتی قتل تا آنکه کشته شد آن مرد فذلک الذی یرفع الناس الیه اعینهم یوم القیمة
پس آن مرد کسی است که بر میدارند مردم بسوی آنکس چشمهای خود را و مینگرند بسوی وی روز قیامت از جهت علو مقام وی و ارتفاع آن بکذا همچنین و رفع راسه و
برداشت سر خود را برای بیان کردن و نمودن صورت بر داشتن چشمها و اشاره کرد به بالا حتی سقطت قلنسوته تا آنکه افتاد کلاه وی بجهت مبالغه کردن در رفع فما
ادری اقلنسوة عمر اراد ام النبی صلی الله علیه وسلم این قول راوی است که میگوید نمیدانم و در نمی یابم که کلاه عمر را مراد داشته است راوی که کلاه وی رضی الله عنه افتاد در نمودن قلنسوة
صورت رفع مراد داشته است کلاه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که افتاد و حمل بر اول اولی و انسب است کما لا یخفی قال گفت آنحضرت و رجل مؤمن جید الایمان لقی العدو
و شهید دیگر مردی مؤمن است نیک و سره ایمان که ملاقات کرده است عدو را باین صفت که کانما ضرب جلده بشوک طلح من الجبن گویا زده شده است پوست او بخار
درختان خار دار از جهت بد دلی و ترسندگی طلح بفتح طا و سکون لام درختان بزرگ خار دار کنایت است از برخواستن موی از ترسیدن و لرزیدن اندام اتاه سهم غرب آمد او را
تیری که اندازنده وی معلوم نیست فقتله پس کشت او را فهو فی الدرجة الثانیة پس این شهید در پایه دوم است و نازل است از اول و رجل مؤمن خلط عملا صالحا و اخر
سیئا سیوم مردیکه آمیخته است کردار نیک را و کردار دیگر را که بد است و ایمان وی چنان متین نیست که سابق راست و در قرآن مجید در شان این کسان است
عسی الله ان یتوب علیهم نزدیک است خدا که توبه کند و رجوع برحمت نماید بر ایشان لقی العدو و ملاقات کرد عدو را فصدق الله پس تصدیق کرد خدا را و صبر کرد و مجاهده
ورزید حتی قتل تا آنکه کشته شد فذلک فی الدرجة الثالثة پس آن مرد در درجه سوم است و رجل مؤمن اسرف علی نفسه و چهارم مردی مسلمان است و لیکن اسراف
کرده است و از حد تجاوز نموده و معصیت ورزیده لقی العدو فصدق الله حتی قتل فذاک فی الدرجة الرابعة پس آن مرد در پایه چهارم است و از همه پائین تر و حاصل
این تقسیم آنست که شهید یا متقی شجاع است و این قسم اول است یا متقی غیر شجاع است و این قسم ثانی است یا شجاع غیر متقی و این دو قسم است یکی آنکه کردار وی او
مخلوط است به نیک و بد و فاسق مسرف بیرون از حد نیست و این قسم ثالث است یا فاسق مسرف است پس در همه اقسام حاصل میشود تصدیق الله در
ثانی و از این تقریر معلوم شد که مراد بتصدیق حق سبحانه ثبات بر صبر و احتساب است که وصف کرده است وی تعالی مجاهدان را بدان و خبر داده از آن تصدیق
در وعده اجر و ثواب که آن در قسم ثانی نیز حاصل است با وجود آن ذکر نکرده در آن فافهم رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب و عن عتبة بضم عین و سکون
فوقانیه بن عبد بفتح عین و سکون موحده السلمی صحابیست کنیت او ابو الولید است معدود است در اهل حمص و گفته اند که نام او عتله بفتح عین و سکون فوقانیه
و فتح نون و لام پس نام کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عتبه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم القتلی ثلثة کشتگان سه قسم اند مؤمن جاهد بنفسه و ماله فی سبیل الله یکی
مسلمانی است که جهاد کرد بنفس خود و مال خود و جان و مال خود را انداخت در راه خدا اذا لقی العدو قاتل حتی یقتل پس چون ملاقات کرد دشمن را قتال کرد
تا آنکه کشته شد قال النبی صلی الله علیه وسلم فیه گفته است آنحضرت در شان و مدح این مؤمن مجاهد این کلام که فذلک الشهید الممتحن پس آن شهید یست که امتحان کرده
کرده شده و تجربه نموده شده است بصبر بر جهاد و قوت بر احتمال مشاق و در نهایه گفته ممتحن مصفای مهذب چنانکه فضه ممتحن میگویند وقتی که تصفیه کرده شود
باتش و بیضاوی در تفسیر کریمه اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی گفته که دلهای که تجربه کرده او را خدا تعالی و نرم ساخته و دانسته اظهار التقوی و خلوص

برای

برای آن و امتحان بسبب علم و معرفت است فی خیمة الله تحت عرشه آن شهید در خیمه خدا است زیر عرش وی یعنی در حضرت وی محل قرب وی تعالی چنانکه در حدیث شفاعت
آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود طلب اذن کنم بر خدا در سرای وی پس اذن میکنند مرا بدرآمدن پس بسجده میروم تا آخر حدیث لا یفضله النبیون الا بدرجة
النبوة فاضل و زیاده نشوند آن شهید را پیغمبران مگر بدرجه نبوت یعنی ورای مرتبه نبوت و کمال متعلق بآن مرتبه همه مراتب و کمالات ایشان را حاصل است و اینجا توهم
نباید کرد که پیغمبران بیک درجه نازل اند که نبوت است زیرا که فضائل و کمالات نبوت لا تعد و لا تحصی است که مراتب ولایت که در تحت وی است آن قدر محسوس
ندارد و در تعرف گفته است که نیست کمالات اولیاء قدس الله اسرارهم در جنب کمالات انبیاء صلوات الله وسلامه علیهم مثل رطوبات است که از مشکی پر آب بیرون
افتد و کوته نظران خیال کنند که ایشان بیک قدم و بیک پایه از انبیا کمتر و پایان ترند و کمالات مرتبه نبوت را تصور نکنند نعوذ بالله من الزیغ و الزلل و مومن خلط
عملا صالحا و آخر سیئا دوم از کشتگان مسلمانی است که آمیخته کردار نیک کردار بد را او متقی خالص نیست جاهد بنفسه وماله فی سبیل الله جهاد کرد بنفس خود و مال
وی در راه خدا اذا لقی العدو قاتل حتی یقتل و چنانکه ملاقات کند دشمن را قتال میکند تا آنکه کشته میشود و قال النبی صلی الله علیه وسلم فیه گفته است آنحضرت در شان این
مجاهد مصمصة محت ذنوبه و خطایاه این شهادتی است یا خصلتی که محو می کند و پاک میگرداند گناهان و بدیهای او را المصمصة بضم میم اولی و فتح ثانیه و سکون صاد اولی
و کسر میم ثالثه بمعنی مطهره یعنی پاک کننده بصاد مهمله و معجمه هر دو روایت است و هر دو بیک معنی است و بعضی گفته اند که مصمصه بمهمله بطرف لسان و بمعجمه بتمام دهان
و شستن آوند و جز آن و مصمصه ذنوب محو کردانید ق آن ان السیف محاء للخطایا بدرستی شمشیر و کشته شدن بدان محو و پاک کرداننده است مر گناهان را وادخل
من ای ابواب الجنة شاء و در آورده میشود از هر دری از درهای بهشت که خواهد و منافق جاهد بنفسه وماله سیوم از کشتگان منافقی است که جهاد کرد بنفس و مال خود
فاذا لقی العدو قاتل حتی یقتل پس چون ملاقات میکند دشمن را قتال میکند تا آنکه کشته میشود فذاک فی النار پس این منافق در آتش دوزخ است اگرچه قتال کرد و
کشته شد ان السیف لا یمحو النفاق بدرستی شمشیر محو نمیکند نفاق را ایمان می باید بی ایمان همه هیچ ایمان چه سلامت طلب کو بریم احسنت نهی حستی و چالاکی ما
رواه الدارمی وعن ابن عائذ بیای تحتانیه و ذال معجمه و ابن عائذ در صحابه متعدد اند قیس بن عائذ و منذر بن عائذ تا اینجا مراد کیست و الله اعلم قال خرج رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی جنازة رجل گفت بیرون آمد آنحضرت در جنازه مردی تا نماز بگذارد بروی فلما وضع قال عمر بن الخطاب پس هرگاه که نهاده شد جنازه گفت عمر
رضی الله عنه لا تصل علیه یا رسول الله فانه رجل فاجر نماز بگذار بروی یا رسول الله زیرا که بدرستی وی مردی فاسق است فالتفت رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الناس پس بازگشته
نگریست آنحضرت بسوی مردم فقال پس گفت هل رآه احد منکم علی عمل الاسلام آیا دیده است او را هیچ یکی از شما بر کاری از کارهای مسلمانی فقال رجل نعم پس گفت مردی
آری یا رسول الله من دیده ام او را بر عمل اسلام حرس لیلة فی سبیل الله پاسبانی کرده است شبی در راه خدا فصلی علیه رسول الله پس نماز بگذارد بروی پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم وحثی علیه التراب و ریخت بروی خاک در وقت دفن کردن وقال اصحابک یظنون انک من اهل النار و گفت آنحضرت بآن مرد مرده یاران تو گمان
میبرند که تو از اهل آتشی و انا اشهد انک من اهل الجنة و من گواهی میدهم که تو از اهل بهشتی و قال یا عمر انک لا تسئل عن اعمال الناس و گفت آنحضرت ای عمر تو پرسیده
نمی شوی از کردارهای مردم ولکن تسئل عن الفطرة و لیکن پرسیده میشوی از فطرت یعنی از دین اسلام طیبی در تفسیر و تقریر این کلام گفته که حاصلش اینست که نباید
ای عمر که خبر کنی در مثل این موطن و مقام از اعمال شر مرده ای را بلکه باید که خبر دهی از اعمال خیر چنانکه فرموده است اذکروا موتاکم بالخیر و مقصود منع او است از
آنچه که اقدام کرده بدان از اخبار بفسق و فجور آن مرد زیرا که اعتبار بفطرت و اعتقاد است و با وجود آن عملی از اعمال اسلام نیز کرده که کفایت میکند او را فهم
رواه البیهقی فی شعب الایمان باب اعداد آلة الجهاد باب در ذکر احادیثی که در آماده کردن آلت جهاد از تیر و کمان و نیزه و شمشیر و زره و اسب و جز آن وارد شده
و بیشتر از آنچه ذکر کرده شده در باب فضیلت رمی و خیل واقع شده و صفت سیف آنحضرت و رایت و زره وی ذکر کرده صلی الله علیه وسلم الفصل الاول
عن عقبة بن عامر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو علی المنبر یقول گفت شنیدم آنحضرت را و حال آنکه آنحضرت بر منبر میگفت و میخواند این آیت را واعدوا لهم
ما استطعتم من قوة و آماده سازید مر جنگ کافران را آنچه توانید از قوت و زور و توانائی و میگفت مکرر سه بار این کلام الا ان القوة الرمی الا ان القوة الرمی
الا ان القوة الرمی دانا و آگاه باشید مراد بقوت درین آیت که امر کرده اند باعداد آن تیر اندازی است مکرر گفت سه بار رواه مسلم و در بعضی نسخ مشکاة
رباط الخیل نیز مذکور است و در بعضی خط زده شده است بران و گفته اند که در روایت مسلم نیست و سیوطی گفته که آن در روایت ابن المنذر است و در قرآن
مجید مذکور است کذا فی الدر المنثور و زمخشری و بیضاوی تفسیر کرده اند قوت را بهر چه قوت یافته شود بدان در حرب و بیضاوی گفته شاید که تخصیص
صلی الله علیه وسلم رمی را بذکر بجهة بودن او ست اقوی و در کشاف گفته است که عقبة بن عامر منقبا دکان در راه خدا شکسته است وعنه قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ستفتح علیکم الروم و هم از عقبة بن عامر است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت سرانجام است که فتح کرده شود بر شما روم و یکفیکم الله
و کفایت میکند شما را خدا تعالی یعنی شر روم را فلا یعجز احدکم ان یلهو باسهمه پس باید که عاجز نیاید یکی از شما از بازی کردن تیرهای خود یعنی اهل روم غالب جنگ
ایشان تیراندازی است پس باید که عادت کنید شما به تیراندازی و بیاموزید آن را و اهتمام نمایید تا آن تا متمکن شوید بر محاربه ایشان و نگاه دارد خدا تعالی

شمار از شریر ایشان بعضی گفته اند که مراد آنست که ترک کنید تیراندازی را و اعتنا و اهتمام او نماید بران بعد از فتح تیر و مغرور نشوید بآنکه روم فتح شد بعد از وی
احتیاج بر نمی ماند زیرا که احتیاج به تیراندازی دایم است اگرچه در قتال روم احتیاج بدان نماند بحصول فتح و تسمیه می لهو باعتبار صورت است و برای ترغیب این زیرا که نفوس
مجبول اند بر میل بلهو چنانکه مسابقت بخیل و ابل رواه مسلم وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من علم الرمی گفت عقبة بن عامر شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که
دانست و آموخت تیراندازی را ثم ترکه پس ترک گذاشت آنرا فلیس منا پس نیست از ما و بر طریقه ما او قد عصی شک راویست که فلیس منا گفت یا گفت قد عصی تحقیق
معصیت کرد رواه مسلم وعن سلمة بفتح سین و لام بن الاکوع بفتح همزه و سکون کاف اسلمی از اهل بیعت شجره است مبایعت کرد در اول قوم و در میان و در آخر بار آنحضرت
و از سخت ترین مردم بود در شجاعت و تیراندازی و پیاده با سواران جنگ میکردی گویند اوست که گرگ با وی سخن کرده بود توفی بالمدینة سنة اربع وسبعین وهو ابن
ثمانین سنة قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم علی قوم من اسلم گفت بیرون آمد آنحضرت بر گروهی از بنی اسلم ینتضلون بالسوق در حالی که تیراندازی میکردند و پیشی میجستند
بر یکدیگر در ان و سوق بمعنی بازار و بعضی گفته اند که نام موضعی است و گفته اند که جمع ساق است و مراد بدان تیر است و از شرح ابن فرشته نوشته اند که سوق بفتح سین نام
موضعی است و تناضل و مناضلت بمعجمه تیراندازی کردن باهم بر سبیل مسابقت و معارضت فقال پس گفت آنحضرت ارموا بنی اسماعیل تیراندازی کنید ای پسران اسمعیل
یعنی عرب فان اباکم کان رامیا پس بدرستی پدر شما بود تیرانداز و انا مع بنی فلان و من با بنی فلانم لاحد الفریقین گفت آنحضرت این سخن را یکی از دو قبیله را که تیراندازی میکردند
دو قبیله از بنی اسلم باهم تیراندازی میکردند آنحضرت یکی از ان دو قبیله را نام برد و فرمود من بجانب ایشانم فامسکوا بایدیهم پس نگاه داشتند دستهای خود را قبیله دیگر
غیر آن قبیله که آنحضرت با ایشان بود فقال ما لکم پس گفت آنحضرت چه شد شما را که تیر نمی اندازید و نگاه داشتید خود را از ان فقالوا کیف نرمی وانت مع بنی فلان پس گفت
چگونه تیر اندازیم و حال آنکه تو با بنی فلان باشی و چگونه پیش می آییم با ایشان چون تو بجانب ایشان شوی فقال ارموا وانا معکم کلکم پس گفت آنحضرت بیندازید و من با همه شما
مخصوص بجانبی نیستم رواه البخاری وعن انس قال کان ابو طلحة یتترس مع النبی صلی الله علیه وسلم بترس واحد گفت انس بود ابو طلحه انصاری که بنا صحبت با آنحضرت
بیک سپر ترس سپر پیش داشتن وکان ابو طلحة حسن الرمی و بود ابو طلحه نیک تیرانداز فکان اذا رمی تشرف النبی صلی الله علیه وسلم پس بود ابو طلحه چون تیری انداختی
چشم بر میداشت و نگاه میکرد آنحضرت و مطلع میشد بر تیر انداختن وی فینظر الی موضع نبله پس نگاه میکرد بسوی جای افتادن تیر وی و می دید که بکه خورد و برکه افتاد
از دشمنان زیرا که تیر وی خطایی کرد و ابو طلحه حاضر شده است همه مشاهد را و میگفت آنحضرت که آواز ابو طلحه بهتر از صد مرد است و روز حنین بیست کس را کشته و سلب ایشان
گرفت رضی الله عنه رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم البرکة فی نواصی الخیل افرنی خیر در موهای پیشانی اسپان است مقصود اثبات برکت در ذوات
اسپان است و ذکر ناصیه بجهت بودن او است اشرف اعضا و اظهر او بهر آن چنانکه جبهه در آدمی متفق علیه وعن جریر بن عبد الله بفتح جیم صحابی کبیر است و در قوم خود سردار
بود و نزد آنحضرت عزیز و در حسن و جمال بی نظیر باقی احوال وی در مواضع نوشته شده است قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یلوی ناصیة فرس باصبعه گفت
جریر دیدم من آنحضرت را که می تافت و میگردانید موی پیشانی اسپی را با انگشت خود وهو یقول و حال آنکه آنحضرت میگفت که الخیل معقود بنواصیها الخیر الی یوم القیمة
اسپان بسته شده است بموهای پیشانی ایشان نیکی تا روز قیامت زیرا که حاصل میکرد [illegible] بها جهاد که در وی خیر دنیا و آخرت است چنانکه بیان فرمود آنرا بقول خود
الاجر والغنیمة ثواب در آخرت و غنیمت در دنیا رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احتبس فرسا فی سبیل الله کسی که به بند دو نگاه دارد
اسپی را در راه خدا به نیت آنکه شاید حادث گردد غزی و حبس بمعنی منع است و بمعنی وقف نیز آید حبس اسپ وقف کرده شده و سد اعانه ایمانا بالله حبس کند
اسپ را از جهة ایمان آوردن بخدا و امتثال امر او که در فعل خیرات عموما و خصوصا کرده است و تصدیقا بوعده و از جهة راست داشتن وعده حق که بثواب جزیل
که در ان کرده است فان شبعه وریه وروثه وبوله فی میزانه یوم القیمة پس بدرستی سیری وی و سیرابی او و سرگین او و کمیز وی در ترازوی اعمال او است در
ترتیب جزو ثواب آن روز قیامت شبع بکسر شین وفتح با سیری وری بکسر را و تشدید یا سیرابی مراد اینجا چیزیست که بآن سیری و سیرابی حاصل میشود از کاه و دانه
و آب رواه البخاری وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یکره الشکال فی الخیل بود آنحضرت که مکروه میداشت شکال را در اسپان و شکال بکسر شین در اصل
آنست که سه پای او سفید بود و یکی مطلق یا بعکس تشبیه داده شد بشکال یعنی رسن که بپاهای چارپایه را بوی بندند چنین است در قاموس و اوی گفته است والشکال
ان یکون الفرس فی رجله الیمنی بیاض و شکال بکسر شین آنست که باشد اسپ را این صفت که در پای راست وی سفیدی باشد وفی یده الیسری و در دست چپ وی سفیدی
او فی یده الیمنی ورجله الیسری یا باشد در دست راست وی و در پای چپ وی و وجه کراهت شکال مفوض است بعلم شارع و این ظاهر مخالف معنی اول است که
قاموس نقل کرده شد و ممکن است تطبیق این بآن فافهم و در نهایه گفته که از برای آن مکروه داشت که وی در صورت مشکول است تفاولا و ممکن است که بتجربه معلوم
شده باشد که این جنس نجیب نباشد و بعضی گفته اند که اگر با وجود این اغر باشد یعنی سفیدی جبهه دور میکرد و کراهت رواه مسلم وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم سابق بین الخیل روایت است از ابن عمر که آنحضرت مسابقت کرد میان اسپان و دوانید آنها را مسابقت بیکدیگر پیشی کردن و دوانیدن اسپان التی
اضمرت آن اسپان که لاغر و نزار کرده شده بودند و طریقه اضمار خیل آنست که علف میدهند تا فربه و قوی شوند بعد از ان کم میکنند علف را بمقدار قوت [illegible]

بمعنی داخل اعمال او است

ودر آورده میشوند در خانه وپوشیده میشوند بجلها تا آنکه گرم میشوند وعرق میکنند وچون عرق خشک میشود سبک میگردد وگوشتهای ایشان قوی میگردد بر راه رفتن من الحفیاء ابتداء
مسابقت از حفیاء بود وبفتح حای مهمله وسکون فا وبمد وقصر موضعی است بر چند میل از مدینه وحفیا بتقدیم یا بر فا نیز آمده وامدها ثنیة الوداع ونهایت الخیل ومسابقت آنها
ثنیة الوداع بود که نام کوهیست که اهل مدینه مسافران را مشایعت میکردند تا آنجا مشهور در تسمیه این موضع این وجه است وهمچنین است در قاموس وسمهودی در تاریخ
مدینه وجهی دیگر غریب گفته که شرح آنرا ذکر کرده ایم وبینهما ستة امیال ومیان این دو موضع یعنی حفیا وثنیة الوداع شش میل است ودر میان این مسافت در خیل سباق میکردند
وسابق الخیل التی لم تضمر من الثنیة الی مسجد بنی زریق بضم زای ومسابقت کرد میان اسپان که اضمار کرده نشده اند از ثنیه تا مسجد بنی زریق وبینهما میل ومیان این دو موضع
یک میل است متفق علیه وعن انس قال کانت ناقة لرسول الله صلی الله علیه وسلم تسمی العضباء گفت انس بود ناقهٔ مر آنحضرت را که نامیده میشد او را عضباء بفتح عین مهمله
وسکون ضاد معجمه وموحده بمد ناقه که گوش او را بریده باشند یا شکاف کرده واین همان ناقهٔ مشهورهٔ آنحضرت است که او را قصوا میگفتند یا غیر او است در وجود وقول آل
وگفته اند که ناقه شریف عضبا نبود ولیکن بحسب خلقت گوش او همچنین واقع شده بود وکانت لا تسبق وبود آن ناقه که سبقت نمیکرد بروی فجاء اعرابی علی قعود له پس
پس آمد اعرابی بر شتری که مر او را بود وقعود بفتح قاف شتر جوانه که نخست در بار ونشست آمده باشد وصلاحیت آن پیدا کرده که سواری کرده شود بر آن
آن دو سال است تا شش سال بعد از آن جمل نامند فسبقها پس سبقت کرد شتر اعرابی ناقهٔ آنحضرت را بر مسلمانان فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت ان حقا
علی الله ان لا یرتفع شیء من الدنیا الا وضعه بدرستی که ثابت است بر خدا یعنی سنت وی تعالی این که بلند نگردد چیزی از امور دنیا واشیای آن الا وضعه مگر آنکه فرو نهد او را خدای تعالی
رواه البخاری الفصل الثانی عن عقبة بن عامر رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت عقبه شنیدم آنحضرت را که میگفت ان الله تعالی یدخل بالسهم الواحد
ثلثة نفر فی الجنة بدرستیکه خدای تعالی در آرد بسبب یک تیر سه کس را در بهشت صانعه یحتسب فی صنعته الخیر نخست سازنده او ودرست کننده آنرا که چشم میدارد در پیشه خود
نیکی وثواب یعنی تیر را که میسازد برای آن میسازد که با آن غزا کرده میشود ودر راه خدا انداخته شود والرامی به ودوم انداز نده تیر را در راه خدا ومنبله
وسیوم منبل یعنی دهنده تیر را در دست تیرانداز خواه ابتداء خواه پیش از رمی یا بعد از رمی از بدف ودر حدیث دیگر آمده است که سعد بن ابی وقاص تیری انداخت وآنحضرت
تیر بدست او میداد ومنبله بضم میم وفتح نون وتشدید با مکسوره از تنبیل وبسکون نون تخفیف یا از انبال هر دو روایت آمده است فارموا وارکبوا پس تیر اندازید وسوار شوید
وان ترموا احب الی من ان ترکبوا وتیر انداختن شما دوست داشته شده تر است بسوی من از سوار شدن شما طیبی گفته که مراد بر کوب نیزه زدن است پس مراد آن باشد که تیر
انداختن محبوبتر است از نیزه زدن کل شیء یلهو به الرجل باطل هر چیز که بازی کند با آن چیز مرد باطل وناروا است الا رمیه بقوسه مگر تیر انداختن او بکمان خود وتادیبه فرسه وادب
کردن اسپ خود را وملاعبته امرأته وبازی کردن مرد بزن خود فانهن من الحق پس بدرستی که این اشیا از جمله حق است وثابت است وتحقیق وداخل لهو نیستند رواه الترمذی وابن
ماجه وزاد ابوداود والدارمی ومن ترک الرمی بعد ما علمه رغبة عنه وکسیکه ترک کند تیر اندازی را بعد از دانستن وآموختن آن از جهت اعراض کردن وناخواستن آن را فانها
نعمة ترکها پس بدرستی که آن رمی نعمتی است که ترک کرد آنرا او قال کفرها یا گفت کفرها بجای ترکها نعمتی است که کفران کرد آنرا وعن ابی نجیح بفتح نون وکسر جیم وسکون یا
السلمی کنیت عمرو بن عبسه است که چهارم است در اسلام واحوال شریف وی در مواضع نوشته شده است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم
آنحضرت را که میگفت من بلغ بسهم فی سبیل الله فهو له درجة فی الجنة کسی که رسانید تیری را در راه خدای یعنی زد بکافری پس آن مر او را درجهٔ عظیمه است در بهشت
ومن رمی بسهم فی سبیل الله فهو له عدل محرر وکسی که انداخت تیر را در راه خدا رسید بکافری یا نه پس آن مر او را برابر برده آزاد کرده شده است این توجیه بلوغ السهم بمعنی
از رمی آن واسلوب کلام تنزل از اعلی با دنی است یعنی اگر آن نباشد این نیز ثوابی دارد واحتمال دارد که مراد ببلوغ السهم رسیدن بمکان غزو باشد که با وی تیر باشد بلند از
یا نه ودر رمی انداختن آنها بسوی کافران وآن معنی ترقی از ادنی باعلی است ومراد بدرجه پایه از پایها کمتر از مرتبه تحریر که درجه آن عظیم است والله اعلم ومن شاب شیبة فی
الاسلام وکسیکه پیر شد پیر شدنی در مسلمانی کانت له نورا یوم القیمة میباشد پیری مر او را سبب حصول نور در روز قیامت وبعضی گفته اند که مراد باسلام اینجا جهاد است
زیرا که جهاد عمود اسلام وذروه سنام او است چنانکه در حدیث آمده است رواه البیهقی فی شعب الایمان وروی ابوداود الفصل الاول وروایت کرده است ابوداود فصل
اول که در میان من بلغ بسهم فی سبیل الله است والنسائی الاول والثانی وروایت کرده است ترمذی ثانی وثالث را که من رمی ومن شاب است وفی روایتهما ودر روا
نسائی وترمذی همچنین واقع شده است که من شاب شیبة فی سبیل الله بدل فی الاسلام واین مؤید آنست که بعضی گفته اند که مراد باسلام جهاد است چنانکه گفته شد وابن
عباس تصریح است که نسائی فصل ثالث را نیز روایت کرده است پس او را دو روایت باشد وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا سبق الا فی نصل او خف او
حافر نیست سبق مگر در نصل یا خف یا حافر سبق بفتح با آنچه گرو بندند در اسپ دوانیدن وتیر انداختن وجز آن مر کسی را که پیشی کند وبسکون با پیشی کردن ودر روایت صحیح دراینجا
بفتح با است واگر بسکون هم باشد مآل معنی همین است پس معنیش اینست که نیست سبق مگر در نصل بفتح نون وسکون صاد مهمله آهن تیر ونیزه وشمشیر ومراد اینجا پیکان تیر است کنایت است از تیر
اندازی ومگر در خف بضم خا شتر ومگر در حافر سم اسپ یعنی در دوانیدن شتر واسپ رواه الترمذی وابوداود والنسائی وظاهر حدیث آنست که روا نیست گرو گرفتن الا
درین سه چیز وجماعه از فقها قیاس کرده اند بر آن والحاق نموده اند بدان چیزیکه در معنی آن باشد ومهیا ساخته شود برای قتال چنانکه مر دوانیدن در معنی اسپ است وفیل در

معنی بل است زیرا که وی سودمندتر است در قتال از ابل و در شرط کردن مال بر مسابقت تحریض بر آلة قتال است و جعل مال بروی ترغیب است در جهاد بخلاف آنکه نه از ساز قتال است
چنانکه طیور و کبوتر جائز نیست سبق در وی و اخذ مال بروی و بعضی مسابقت بر اقدام و بعضی مسابقت بحجاره نیز الحاق کرده اند از جهت بودن آن در معنی سهام و قاضی
عیاض در مشارق الانوار گفته که ابن عمر رضی الله عنهما مخصوص میکرد این رهان را یعنی سبق را باسپان بعد از ان بدانکه در مشارطت سباق در میان معنی قمار است زیرا که در وی
مخاطره است در هلاک و تردد در غرم و غنم و همین است معنی قمار مگر آنکه مال مشروط باشد از جانب امام یا از جانب شخصی دیگر از مردم چنانکه گوید هر که سبقت
کند مر او را بر من چندین از مال یا از یک جانب بود از مسابقین چنانکه گوید اگر سبقت کنی تو بر من مر ترا چنین و اگر سبقت کنم من چیزی نیست مرا بر تو و اگر از هر دو
جانب باشد چنانکه گوید اگر سبقت کنم من مرا بر تو چنین و اگر سبقت کنی تو ترا بر من چنین جائز نبود زیرا که این حقیقت قمار است مگر بدر آمدن محلل در میان ایشان چنانکه
در حدیث آینده بیاید وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ادخل فرسا بین فرسین کسی که در آرد اسپی را میان دو اسپ این صورت تحلیل است و محلل
کسی است که در آرد اسپی را میان آن دو اسپ که بیرون آورده اند و شرط از هر دو جانب کرده اند و عقد قمار شده در آرد بشرط اینکه اگر این اسپ سوم
سبقت کرد میگیرد هر دو سبق را و اگر مسبوق شد نیست بروی چیزی و این محلل از جهت آن شد که بوی عقد قمار از وی حل برآید که شرط از جانبین بود و حلال از محلل شد
شد که جانب این اسپ سوم است فان کان یؤمن ان یسبق پس اگر هست این فرس ثالث باین صفت که امن کرده میشود از اینکه مسبوق گردد بلکه معلوم است البته که
سابق میگردد بجهت بودن او جواد و تیزرو فلا خیر فیه پس نیست نیکی در وی و حاصل نمیگردد تحلیل یا حاصل میگردد و لیکن کراهتی دارد و ظاهر عبارت لا خیر فیه ولا
باس درین معنی است و ان کان لا یؤمن ان یسبق و اگر هست باین صفت که مامون نیست از آنکه مسبوق گردد بلکه محتمل است که مسبوق گردد فلا باس به پس نیست باکی بوی و
حاصل میگردد بی کراهیت تحلیل و گویا سبب درین آنست که اگر بیقین معلوم میشود که سابق خواهد شد هر دو سبق را بگیرد پس گویا که باقی میدارد آن مشارطت را که
از جانبین بود و عقد بجهت آن قمار شده بود و بحال خود اگر سبق و عدم سبق هر دو محتمل اند پس اگر سابق شد هر دو سبق را میگیرد و اگر سابق نشد نیست بروی چیزی
پس شرط از یک جانب شد و مشارطت از هر دو جانب نماند و تامل بعده فی شرح السنة وفی روایة ابی داود و در روایت ابی داود اینچنین آمده است که گفت من ادخل
فرسا بین فرسین کسیکه در آرد اسپی را میان دو اسپ یعنی وهو لا یامن ان یسبق فلیس بقمار و آن اسپ یا صاحب اسپ ایمن نیست از آنکه مسبوق گردانیده شود پس
نیست قمار ومن ادخل فرسا بین فرسین وقد امن ان یسبق و کسی که در آرد اسپی را میان دو اسپ و حال آنکه بتحقیق ایمن است از مسبوقیت فهو قمار پس این عقد قمار است
چنانچه بیان کرده شد وعن عمران بن حصین رضی الله عنه صحابی کبیر است تا سی سال مریض صاحب فراش بوده و در ان حال ملائکه بروی سلام میکردند و باقی احوال او در
مواضع نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا جلب ولا جنب هر دو بفتح جیم و اول بفتح لام و ثانی بفتح نون در کتاب الزکوة گذشت که جلب
جنب در زکوة می باشد و در سباق جلب در زکوة آنست که مصدق در جای دور بنشیند و امر کند رب المال را که مواشی خود را اینجا در پیش وی بیارد و جنب
آنکه رب المال در جای از موضع خود دور رود و بنشیند و مصدق را در مشقت افکند تا نزد وی بجائیکه او است برود و هر دو ممنوع و مکروه است و جلب در سباق آنکه
اسپی دیگر در پی اسپ خود بگیرد و زجر کند و فریاد زند تا باعث گردد بر سبق و جنب آنکه اسپی دیگر در پهلوی اسپ خود که بوی مسابقت میکند بگیرد و چون اسپ مرکوب
مانده گردد بران اسپ دیگر سوار شود و همه منهی عنه است زاد یحیی فی حدیثه فی الرهان زیاده کرده است یحیی در حدیث خود لفظ فی الرهان را و گفته لا جلب
ولا جنب فی الرهان و مراد برهان همین مسابقت است و مشارطت بر جعول رواه ابوداود والنسائی ورواه الترمذی مع زیادة فی باب الغصب و روایت کرده است آنرا
ترمذی با زیادت بعضی الفاظ و معانی در باب غصب وعن ابی قتادة صحابی انصاری کبیر است برادر ابو سعید خدری است از مادر و شیخ عقبی بدری حاضر شده مشاهد را همه
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال خیر الخیل الادهم الاقرح بهترین اسپان اسپ سیاه است که در پیشانی او سفیدی است الارثم بثاء مثلثه اسپی که در جانب لبی او سفیدی است
و دهمه بضم دال سیاهی و قرحه بضم قاف سفیدی در روی اسپ کمتر از غره کذا فی القاموس و رثم بمثلثه محرکه و رثمه بضم را بیاض در طرف انف فرس یا هر بیاضی که بر
لب زیرین اسپ و استر و حمار ثم الاقرح المحجل پس بهتر اقرح محجل تحجیل سفیدی دست و پای اسپ و ستور طلق الیمین که دست راست محجل نباشد طلق بضم طا و لام و
بفتح طا و سکون لام نیز تصحیح کرده اند اسپی که یکی از قوائم او محجل نباشد فان لم یکن ادهم فکمیت علی هذه الشیة پس اگر نباشد ادهم پس کمیتی که برین صفت و علامت
که قرح و رثم است باشد بهتر است و کمیت اسپی که سخت باشد سرخی او و بعضی گفته اند که اسپی که میان سیاهی و سرخی باشد و شیة بکسر شین و فتح یا بمعنی علامت
گفته اند و بعضی گفته اند که شیة هر رنگی که مخالف باشد غالب رنگ اسپ را و در قصه بقره بنی اسرائیل فرموده است لا شیة فیها رواه الترمذی والدارمی وعن ابی وهب
بفتح واو و سکون ها الجشمی بضم جیم و فتح شین معجمه منسوب بجشم بن معویة صحابی است اسم و کنیت او واحد است رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بکل کمیت اغر محجل
بر شما باد به اسپ کمیت سفید پیشانی سفید دستها و پا های او او اشقر اغر محجل یا اشقرت سرخی سفیدی اشقر سرخ سفید و گفته اند که فرق میان کمیت و اشقر آن بود که یال و دم
در کمیت سیاه بود و باقی سرخ و در اشقر سرخ و شتر اشقر سخت سرخ و آدمی اشقر کسی که بر بیاض وی حمره باشد او ادهم اغر محجل یا اسپ سیاه و سفید پیشانی و دست و پای رواه ابو
داود والنسائی وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یمن الخیل فی الشقر برکت اسپان در اسپان اشقر است رواه الترمذی و ابو داود وعن عتبة بن عبد السلمی صحابی است

ذکر او در آخر فصل الثالث از کتاب الجهاد گذشت انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول روایت است از وی که شنید آنحضرت را که میگفت لا تقصوا نواصی الخیل بریده نکنید موهای
پیشانی اسپان را ولا معارفها و نه موهای گردن اسپان را معارف جمع عرف است بر خلاف قیاس چنانکه محاسن جمع حسن ولا اذنابها و نبرید موی دمهای اسپان را فان اذنابها مذابها
زیرا که دمهای اسپان مگس ران ایشانست که بدان مگس از خود میرانند مذاب جمع مذبه بکسر میم آنچه بدان مگس رانند از ذب یعنی دفع کردن و راندن و معارفها دفاؤها و موهای
گردن اسپان سبب گرم شدن آنهاست و دف بکسر دال و سکون فا بهمزه در آخر یعنی گرمی ضد برد و دفا بکسر دال آنچه چیزی که دفع کرده شود بآن برد لهذا تفسیر کرد آنرا طیبی بکساء
یعنی گلیم ونواصیها معقود فیها الخیر و موهای پیشانی اسپان بسته شده است در وی نیکی رواه ابوداود وعن ابی وهب الجشمی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ارتبطوا الخیل ببندید اسپان را کنایت است از فربه ساختن آنها برای غزا وامسحوا بنواصیها و دست برآرید بموهای پیشانی آنها واعجازها و مسح کنید بر سرینهای آنها معقود
باین مسح پاک گردانیدن آنهاست از گرد و غبار و شناختن حال فربهی آنها شاید که انسی و راحتی بآنها نیز حاصل میشده باشد و اعجاز جمع عجز بفتح عین و ضم جیم یعنی سرین او قال
اکفالها یا گفت بجای اعجازها اکفالها جمع کفل بفتحتین نیز یعنی سرین وقلدوها و قلاده بندید اسپان را قلاده بکسر گردن بند و حمیل و تقلید در گردن بستن حمیل و جز آن
و تقلید حمیل حسن است لعقد اعلای دین ولا تقلدوها الاوتار و نه بندید در گردن اسپان اوتار را جمع وتر است بکسر یعنی کینه و فتح نیز لغتی است یعنی سوار شوید برای انکه
طلب کنید کینهای جاهلیت را و کینهها را لازم آنها سازید مثل قلایدها یا جمع وتر است بفتحتین یعنی زه کمان و عادت جاهلیت بود زهها را در گردن اسپان می بستند تا چشم
زخم نرسد نهی کرد از آن برای تنبیه بر آنکه آن رد تقدیر نمیکند یا برای آنکه تنگ نسازد گردن اسپ را و بشاخ درختی مثلا بند نشود و در شرح این تفصیل در کتاب الطهارة در باب
آداب الخلاء در حدیث رویفع بن ثابت گذشته است رواه ابوداود والنسائی وعن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم عبدا مامورا گفت ابن عباس بود آنحضرت
بنده خدا مامور که میکرد بهر چه امر کرده میشد از نزد خدا و حکم نمیکرد بچیزی از پیش خود و میل طبع و نفس خود و مخصوص نکرد اینها هیچ یکی بچیزی از احکام که میخواست
حتی اهل بیت که اخص و اقرب بودند بوی چنانکه گفت ما اختصنا دون الناس بشیء مخصوص نکرد اینها آنحضرت ما را جدا از مردم بچیزی از احکام الا بثلث مگر بسه
خصلت امرنا ان نسبغ الوضوء امر کرد ما را باین که تمام و کامل کنیم وضو را و تفسیر آن در باب وضو گذشت وان لا ناکل الصدقة و باینکه نخوریم صدقه را و مال زکوة
را و این نیز در باب زکوة گذشت وان لا ننزی حمارا علی فرس و باین که نجهانیم خر را بر اسپ تا حاصل شود از آن استر اگر گفته شود که اختصاص در نهی از اکل صدقه
ظاهر است اما امر باسباغ وضو و نهی از انزاء حمار بر فرس شامل است مر همه امت را اختصاص آن بچه معنی است جوابش آنست که مراد ایجاب و الزام آنست بر
ایشان از حیث مبالغه و تاکید در آن که مناسب تطهیر الهی است مر ایشان را رواه الترمذی والنسائی و گفته اند که درینجا رد است بر شیعه که گمان میبرند که اهل بیت
مخصوص اند بعلوم و احکام که نیست جز ایشان را و شاید که مراد نفی اختصاص باحکام شرعیه است که تمام امت را شامل است و الا اکثر اهل بیت نبوت سلام الله
و برکاته علیهم اجمعین مخصوص باشند ببعضی علوم از معارف و حقایق و اسرار و حقایق اسرار و اخبار بعدی نداند و چیزی لازم نمی آید والله اعلم وعن علی رضی الله
عنه قال اهدیت لرسول الله صلی الله علیه وسلم بغلة روایتست از امیرالمومنین علی مرتضی گفت بهدیه فرستاده شد برای آنحضرت استری مهدی مقوقس بود والی
اسکندریه و نام این بغله دلدل بود فرکبها پس سوار شد آنحضرت آن بغله را فقال علی پس گفت علی رضی الله عنه لو حملنا الحمیر علی الخیل کاشکی بر داریم و بجهانیم خر را بر
اسپان فکانت لنا مثل هذه پس باشد و حاصل گردد ما را مانند این یعنی بغله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما یفعل ذلک الذین لا یعلمون جز این نیست که میکنند آنرا
مگر آنکسانیکه نمیدانند احکام شریعت را و آنچه اولی و انسب است بالحکمت و درین نهی است از انزاء حمار بر فرس و گفته اند که نهی برای کراهیت است رواه ابوداود
والنسائی وعن انس رضی الله عنه قال کانت قبیعة سیف رسول الله صلی الله علیه وسلم من فضة بود قبیعه شمشیر آنحضرت از سیم قبیعه بفتح قاف و کسر موحده و سکون
تحتانیه چیزیکه بر طرف مقبض سیف میباشد از نقره یا آهن کذا فی القاموس و در نهایه گفته آنچه بر راس قائم سیف میباشد و بعضی گفته اند تحت دو شارب سیف
و در صراح گفته قبیعه بند شمشیر و کارد و در حواشی نوشته اند قبیعه بفارسی بلجی و بعضی او را کلاه میگویند رواه الترمذی و ابوداود والنسائی والدارمی وعن
هود بضم ها و سکون واو و دال مهمله ابن عبدالله بن سعد تابعی است مقبول از طبقه رابعه عن جده مزیدة روایت میکند از جد مادری خود که نام وی مزیده
بفتح میم و کسر زای و سکون یا صحابیست قال دخل رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم الفتح وعلی سیفه ذهب و فضة در آمد آنحضرت روز فتح مکه و حال آنکه بر شمشیر
وی طلا بود و نقره رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ازین حدیث معلوم میشود که تحلیه سیف بذهب و فضه جایز است و بعضی گفته اند که این حدیث ضعیف است
اسناد او قوی نیست و تحلیه بذهب حرام است کذا فی شرح مولانا محمد حنفی علی الشمائل و تورپشتی گفته که این حدیث مزیده حجت نمیشود زیرا که او را سندی نیست
که اعتماد کرده شود بدان و بعضی گفته اند شاید که فضه روی اندوده باشد بذهب و این حرام نیست و تفصیل آن در کتب فقه است وعن السائب بن
یزید صحابی صغیر است ولادت وی در سنه ثانیه از هجرت است حاضر شد حجة الوداع را همراه پدر خود یزید بن سعید کندی در هفت سالگی ان النبی صلی الله
علیه وسلم کان علیه یوم احد درعان روایت میکند که بود بر آنحضرت روز غزوه احد دو زره قد ظاهر بینهما بتحقیق جمع کرده بود میان آن دو زره و پوشیده
بود یکی را بالای دیگری و یکی را ابره ساخته بود و دیگری را آستر یا ظاهر یعنی تعاون و تطابق است و این از غایت شجاعت آنحضرت بود چه هر که مردانه

ترو تردد او و در کار تبتیر و قوی تر صلاح او و استعداد او و بتبتیر اسخذیث دلالت دارد بر آنکه مباشرت اسباب منافی توکل نیست اگر یقین بکمال خود باشد و ا
ابوداؤد و ابن ماجه وعن ابن عباس قال کانت رایة نبی الله صلی الله علیه وسلم سوداء گفت ابن عباس بود رایت آنحضرت سیاه ولواؤه ابیض و بود لوای او
سفید و گفته اند رایت علم کبیر را گویند و لواء علم صغیر و بعضی بر عکس هم گفته اند و بعضی گفته اند رایت آنکه همراه صاحب حرب باشد و لواء علامت مقام
امیر بر بر تقدیر آنحضرت را دو علم بود یکی سیاه و دیگری سفید و گفته اند مراد سیاه خالص نیست بلکه از دور سیاه مینمود زیرا که در حدیث آینده میگوید که از
نمره بود و نمره گلیمی که در وی خطهای سیاه و سفید باشند ظاهر اسیاه غالب بود و تواند که در بعضی اوقات سیاه باشد و در بعضی از نمره والله اعلم رواه
الترمذی وابن ماجه وعن موسی بن عبیدة بضم عین و فتح با مختلف فیه است در قوت و ضعف مولی محمد بن القاسم ظاهر آنست که مراد محمد بن القاسم محمد بن ابی بکر
صدیق است قال گفت موسی ارسلنی محمد بن قاسم الی براء بن عازب فرستاد مرا محمد بن قاسم بسوی براء بن عازب صحابی یسأله ان رأیة رسول الله صلی الله
علیه وسلم در حالی که میپرسید محمد براء را از رایت آنحضرت که چگونه بود فقال کانت سوداء پس گفت براء بود رایت آنحضرت سیاه مربعة چهار گوشه من نمرة
از نمره بفتح نون و کسر میم گلیمی که در وی خطهای سیاه و سفید باشند که میپوشند آن را اعراب تشبیه کرده ند آنرا بنمر که حیوانی معروفست که آنرا پلنگ
میخوانند رواه احمد والترمذی وابوداود وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل مکة ولواءه ابیض و روایت است از جابر بن عبدالله انصاری که از کبار
صحابه و مشاهیر ایشان است که آنحضرت در آمد مکه را و حال آنکه لواء او سفید بود رواه الترمذی وابوداود وابن ماجه الفصل الثالث عن انس قال لم
یکن شیئ احب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد النساء من الخیل گفت انس نبود هیچ چیز محبوب تر بسوی آنحضرت بعد از زنان از اسپان و بعضی گفته اند که
بهمین اثر ثالث که سکوت کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آن در حدیث حبب الی من دنیاکم بر تقدیر صحت روایت ثلث و در جای خود از اسباب کرده
شده است رواه النسائی وعن علی رضی الله عنه قال کانت بید رسول الله صلی الله علیه وسلم قوس عربیة گفت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بود در دست
آنحضرت کمانی عربی فرأی رجلا بیده قوس فارسیة پس دید آنحضرت مردی را که در دست وی کمان فارسی است قال ما هذه القها گفت آنحضرت بیفکن این کمان
فارسی بینداز آنرا وعلیکم بهذه واشباهها ولازم گیرید بر خود این یعنی کمان عربی و امثال آن طیبی گفته گویا آن صحابی دید کمان فارسی را قوی تر و سخت تر پس تفضیل
کرد آنرا بر کمان عربی پس گمان برد که آن اعون است در حرب و فتح بلاد پس ارشاد کرد آنحضرت او را که امر چنین نیست که تو خیال کرده بلکه نصرت میدهد حق
تعالی در دین هر کرا که میخواهد و نصرت از نزد اوست و بقوت و قدرت او نه بقوت و ساز و سامان شما و رماح القنا و لازم گیرید بر خود به نیزها رماح جمع
رمح و قنا بفتح قاف جمع قناة و هر دو بمعنی نیزه است و گویا مراد باضافت رماح بسوی قنا کمال و تمام او است یعنی نیزهای نیزه فانها یوید الله لکم بها فی الدین
پس بدرستی که قصه این است که قوت میدهد خدای تعالی مر شما را بآن نیزه ها در دین و یمکن لکم فی البلاد و پای برجای میگرداند مر شما را در شهرها رواه ابن ماجه
باب آداب السفر آداب جمیع ادب است و ادب رعایت آنچه باید رعایت کرد و بعضی گفته اند ادب حسن اخلاق و بیاید یعنی او انشاء الله تعالی تفصیل در کتاب
الآداب و سفر ضد حضر است و در این ترکیب معنی کشف و ظهور و خروج است چنانکه اسفار صبح میگویند روشنی و انکشاف او را و سفر بکسر میگویند کتاب را
و سفیر میخوانند میانجی و مانند آن و آداب سفر بسیار است بعضی از آن قبیل که رعایت آن پیش از وی باید کرد و بعضی در اثنای آن و بعضی بعد از رجوع از آن
و کتاب احیاء العلوم متکفل است به بیان آن و ما نیز در آداب الصالحین که ترجمه ربع عادات احیاء است و در شرح سفر السعادة طرفی از آن ذکر کرده ایم از آنجا
باید جست الفصل الاول عن کعب بن مالک ان النبی صلی الله علیه وسلم خرج یوم الخمیس فی غزوة تبوک کعب بن مالک که از مشاهیر صحابه و شعرای اسلام است و قصه
او در تخلف از غزوه تبوک که از اعاجیب و احاسن قصص است روایت میکند که آنحضرت بیرون آمد روز پنجشنبه در غزوه تبوک که نام زمینی است میان مدینه
و شام وکان یحب ان یخرج یوم الخمیس و بود آنحضرت که دوست میداشت که بیرون آید برای سفر یا برای سفر غزوه روز پنجشنبه رواه البخاری و در جامع
الاصول از حدیث ابی داود از کعب بن مالک آورده که گفت کم بود که بیرون می آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم برای سفر مگر روز پنجشنبه وقتی که غزا میکرد
و در سنن الهدی حدیثی آورده که در وی تخییر است میان روز دوشنبه یا روز پنجشنبه والله اعلم و توربشتی مناسبتی و نکته ذکر کرده که خمیس بمعنی لشکر است
پس در این تفاؤل است بآنکه ظفر یابند بر جیش که جانب وی بروند و نیز روز پنجشنبه روزی مبارک است که برداشته میشود در وی اعمال بندگان پس خواست
آنحضرت که برداشته شود جهاد که افضل اعمال است نزد خدا یا از جهت آنکه این روز اتم ایام اسبوع است از روی عدد والله اعلم آنچه موافق سنت نبوی
این است و مدار بر استخاره و تفویض و توکل است و از سلف اصلا منقول نیست که اتباع احکام نجوم و اختیار ساعت بحکم آن کنند از امیرالمؤمنین علی رضی
الله عنه منقول است که کسی نزد ایشان گفت که فلان روز برو و فلان روز مرو فرمود اگر شمشیر در دست من بود میزدم گردن ترا ابو مریم ما در حدیث
ابوالقاسم محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و نشنیدیم نزد وی که ذکر کرده میشد که فلان روز مسافرت باید کرد و فلان روز نباید کرد و آنچه قمر در عقرب
و محاق از حضرت امیر رضی الله عنه روایت میکنند آن نیز بصحت نه پیوسته است و در کتاب سنن الهدی حکایتی از ابن عباس آورده که مضمون آن قاعده ایست

که کسی نظم کرده است قطعه هفت روزی نحس باشد در مهی * یادگیرش تا نیفتی در [illegible] * سه و پنج و سیزده با شانزده * بیست و یک با بیست و چار و بیست و پنج و از امیرالمؤمنین
علی رضی الله عنه نیز آورده که درین هفت روز هیچ کاری نباید کرد و سفری نباید گزید و در صحت این مقال نیز سخن است والله اعلم وعن عبدالله بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لو یعلم الناس ما فی الوحدة ما اعلم ما سار راکب بلیل وحده اگر میدانستندی مردم چیزی که در وحدت یعنی تنها سفر کردن است آنچه میدانم من سیر نمیکرد هیچ یکی
سوار هم باشد خصوصا در شب تنها و بعضی گفته اند که تقیید براکب بجهة آنست که مؤنت سوار بیشتر است و خوف او سخت تر رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا تصحب الملائکة رفقة فیها کلب ولا جرس یار نمی شوند و همراه نمیروند فرشتگان گروهی را که در ان گروه سگ است و نه گروهی را که در ایشان جرس است
رفقة بالضم والکسر گروه هم سفر قاموس رفاق بکسر جماعت رفیق مرافق واحد و جمع چنانکه در قول حقتعالی وحسن اولئک رفیقا جمع رفقا و چون متفرق شوند اسم رفقه میرود و نه
رفیق و جرس بفتحتین آنچه آویخته میشود در گردن دابه یا در پای باز و جز آن و وجه نهی کراهت صوت اوست مثل ناقوس وارد شده است که با هر جرس شیطانست و آواز
او مانع است از ذکر و فکر و مراد بکلب کلبی است که نه برای غرض پاسبانی باشد زیرا که داشتن کلب برای پاسبانی و حفظ مواشی مباح است و گفته اند که مراد ملائکه رحمت اند
نه کتبه و حفظه که آنها مفارق نمی شوند رواه مسلم وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الجرس مزامیر الشیطان گفت آنحضرت جرس مزامیر شیطانست مزامیر جمع مزمار نی
که زمر کرده میشود یعنی تغنی کرده میشود بوی و زمر سرود کردن بنی و مزامیر بلفظ جمع بجهة آن گفت که آواز او منقطع نمی شود گویا هر جزوی از وی مزمار است و درین باب
العبید کلام در معنی او زیاده برین گذشت و اضافت بشیطان بجهة آن کرد که وی شاغل میکرد از ذکر و فکر رواه مسلم وعن ابی بشیر بفتح با و کسر شین الانصاری صحابی است
عمر طویل یافت و وفات یافت بعد از واقعه حره بر قول آنحضرت فارسل رسول الله پس فرستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم رسولا فرستاده را که ندا کند بر اهل سفر باین
حکم که لا یبقین فی رقبة بعیر قلادة من وتر باقی گذاشته نشود در گردن شتری قلاده از وتر بفتحتین بمعنی زه او قلادة شک راویست که قلادة من وتر گفت یا قلادة
مطلق گفت و مراد همان قلاده از وتر است الا قطعت مگر آنکه بریده شود آن قلاده بیان آن گذشت و ظاهر او چه درینجا آن است که آویختند بآن جرس متفق علیه
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا سافرتم فی الخصب چون مسافرت کنید شما در فراخی سال خصب بکسر خا ضد جدب بفتح جیم بمعنی قحط فاعطوا
الابل حقها من الارض پس دهید شتران را حق اینها از زمین یعنی از گیاه بها یعنی بگذارید اینها را ساعت بساعت تا بچرند و تیز روند و اذا سافرتم فی السنة و چون مسافرت
کنید شما در قحط سال سنة بمعنی سال و در سال قحط بخصوص نیز استعمال میکنند فاسرعوا علیها السیر پس تیز روید و شتاب کنید بروی سیر را و تاخیر مکنید در راه تا برسانند
شما را بمقصد پیش از انکه ضعیف شوند و اذا عرستم باللیل فاجتنبوا الطریق و چون فرود آیید در آخر شب پس یکسو شوید و پرهیز کنید راه را یعنی در میان راه فرود نیایید
زیرا که هوام و دواب در شب بسیار میباشند فانها طرق الدواب و ماوی الهوام باللیل زیرا که راهها راههای چهارپایان و جای رجوع آوردن و بودن گزندگانست از مار و کژدم
و جز آن تعریس فرود آمدن مسافر در آخر شب برای خواب و استراحت نفس و راحت اهل پس قول او باللیل برای تحقیق و تاکید است و بعضی گفته اند تعریس فرود آمدن در هر
وقت که باشد از شب یا روز پس باللیل تقیید است وفی روایة و در روایتی چنین آمده که اذا سافرتم فی السنة فبادروا بها نقیها وقتی که مسافرت کنید در قحط سال پس
شتابی کنید در سیر در حالی که باقی است با شتران مغز استخوان آنها یعنی قوت بدن آنها نقی بکسر نون و سکون قاف مغز استخوان و گاهی اطلاق نقی بر پیه نیز میکنند و نقبها بر
فتح نون و قاف و بباء موحده بمعنی راه در دو کوه نیز روایت کرده شده است و ضمیر راجع بارض داشته و تورپشتی گفته که این تصحیف است و بعضی نقب بمعنی تنگ شدن اخفاف
بعیر داشته اند گفته میشود نقب البعیر وقتی که رقیق شود اخفاف وی و بعضی بمعنی پاره شدن خف طبوس و حمل برین معانی چندان جودت ندارد و اینها نیز تصحیف است
اگرچه طیبی آنرا تجویز کرده و از قول بتصحیف برآورده است فافهم رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری قال بینما نحن فی سفر مع رسول الله گفت ابوسعید در اثنای آنکه ما در
سفر بودیم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذ جاءه رجل علی راحلة ناگاه آمد آنحضرت را مردی بر شتری فجعل یضرب یمینا و شمالا پس گشت آنمرد که میزد راست و چپ را
شتر را بسبب مانده شدن یا معنی آنست که فرود می افتید از پشت شتر و میرود بیمین و شمال و بعضی میگویند میزد چشم خود را و مینگرد بچپ و راست برای طلب چیزی
که قضا کند بآن حاجت خود را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان معه فضل ظهر پس گفت آنحضرت کسی که باشد با وی زیادتی پشت یعنی مرکب فلیعد به علی من لا ظهر له
پس باید که باز گرداند آنرا و رد کند بر کسی که نیست مرکب او را ومن کان له فضل زاد فلیعد به علی من لا زاد له و کسی که باشد مر او را زیادتی توشه پس باید که صرف
کند آنرا بر کسی که نیست توشه مر او را قال فذکر من اصناف المال گفت راوی پس ذکر کرد آنحضرت از انواع و اقسام مال یعنی گفت هر که باشد نزد وی فلان مال
و فلان مال مثل جامه و زر و جز آن زیادت بر حاجت نفس پس باید که بخشش کند و صرف نماید آنرا بر کسی که ندارد حتی رأینا انه لا حق لاحد منا فی فضل تا آنکه دیدیم
و دانستیم که نیست حق مر هیچ یکی را از ما در زیادتی زاد رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم السفر قطعة من العذاب سفر پاره است از عذاب
یعنی قسمی است از ان یمنع احدکم نومه منع میکند یکی از شما را خواب او و طعامه و شرابه و خوردنی و نوشیدنی او را بر وجه معتاد و مانوس و تخصیص نوم و طعام و شراب
از برای رفق بمردم است و الا در سفر فوت میکرد و بسیاری را فاذا قضی نهمته من وجهه فلیعجل الی اهله پس وقتی که بپرداخت و بآخر رسانید یکی از شما حاجت خود را از وجهی و طریقی
پس باید که شتابی کند و برود بسوی اهل خود نهمت بفتح نون و سکون ها حاجت و رسیدن بهمت در چیزی و حرص نمودن در آن میگویند فلان منهوم

[illegible] مع رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] فی بعض [illegible] حضرت بعضی سفرها

مدان یعنی مولع است بوی و حریص است و ران متفق علیه وعن عبد الله بن جعفر صحابی قرشی ہاشمی مدنی و وی اول مولودی است که در اسلام ولادت یافت در حبشه و وفات
یافت بمدینه سنه ثمانین در زمان عبد الملک و له تسعون سنة نامیده میشد او را بحر الجود و گفته‌اند نبود در اسلام سخی‌تر از وی و پدر وی جعفر بن ابی طالب نیز جواد بود و دو
جواد بن جواد و در وقت وفات آنحضرت نه ساله بود قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا قدم من سفر گفت عبد الله بن جعفر بود آنحضرت وقتی که قدوم می آورد
از سفری تلقی بصبیان اہل بیته تلقی نموده میشد و پیش آمده میشد بکودکان اہل بیت یعنی خردان اہل بیت را نزد آنحضرت میبردند و انه قدم من سفر فسبق بی الیه و بدرستی که
آنحضرت قدوم آورد از سفری پس سبقت کرده شد بمن و پیشتر برده شد مرا بسوی آنحضرت فحملنی بین یدیه پس برداشت و سوار کرد مرا به پیش خود ثم جیئ باحد ابنی
فاطمة رضی الله عنها پسر آورده شد بیکی از دو پسر فاطمه که امام حسن و امام حسین باشند رضی الله عنهما فاردفه خلفه پس ردیف کرد اینرا و او را سوار کرد پس خود یعنی
نخواست که او را پیش گیرد و مرا پس اندازد او قال فادخلنا المدینة گفت عبد الله بن جعفر پس در آورده شدیم مدینه را ثلثة علی دابة هر سه بر یک دابه رواه مسلم و
عن انس انه اقبل هو و ابو طلحة مع رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از انس که بدرستی شان اینست که روی آورد یعنی بجانب مدینه وی یعنی انس و ابو طلحة
انصاری که زوج ام انس بود همراه آنحضرت ومع النبی صلی الله علیه وسلم صفیة و حال آنکه با آنحضرت ام المؤمنین صفیه بود مردفها در حالی که آنحضرت سوار کننده
ام المؤمنین صفیه بود در عقب خود علی راحلته بر شتر سواری خود و این در رجوع از غزوه خیبر بود و صفیه رضی الله عنها از غنائم غزوه خیبر بود که تحت در دست دحیه
کلبی افتاده بود و از وی آنحضرت گرفت و آزاد کرد و تزوج نمود پس در راه ردیف خود ساخته می آورد رواه البخاری وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا یطرق اهله لیلا گفت انس بود آنحضرت که در نمی آمد اهل خانه خود را در شب یعنی در وقت باز آمدن از سفر و کان لا یدخل الا غدوة او عشیة و بود که در نمی آمد مگر
در چاشتگاه یا شبانگاه یعنی آخر روز بعد از عصر یا پیش از در آمدن شب متفق علیه وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اطال احدکم الغیبة گفت آنحضرت وقتی که
دراز کرد اند یکی از شما غایب شدن را در سفر یعنی سفر دراز کرده باشد فلا یطرق اهله لیلا پس باید که در نیاید اهل خود را در شب طرق در اصل بمعنی کوفتن است
و در آینده در شب را طارق گویند زیرا که حاجت دارد بکوفتن در متفق علیه وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا دخلت لیلا فلا تدخل علی اهلک وقتی که در آئی در شب
یعنی در شهر پس مدر آ اہل خانه خود را حتی تستحد المغیبة تا آنکه استعمال آہن کند زن و معنی استحداد حلق عانه است و اینجا مراد بآن معالجه ستردن موی است بهر حیله که زنان
معتاد دارند و عادت زنان استعمال حدید نیست و مغیبة بضم میم و کسر غین معجمه و سکون یا زنیکه غایب است از وی زوج وی و تمتشط الشعثة و شانه کند زنیکه پریشان موی است
شعثه بفتح شین و کسر عین و ثاء مثلثه زن ژولیده موی حاصل آنکه صبر کنند تا زن خود را بیاراید و مستعد صحبت کردد متفق علیه وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم لما قدم
المدینة نحر جزورا و ہم از جابر است که آنحضرت چون قدوم می آورد مدینه میکشت شتری را او بقرة یا گاوی را این حدیث دلالت کرد بر آنکه سنت است
مر کسی را که باز آید از سفر که ذبح کند بقدر آنچه در وسع اوست رواه البخاری وعن کعب بن مالک قال کان النبی صلی الله علیه وسلم لا یقدم من سفر الا نهارا گفت کعب ابن
مالک که از مشاهیر صحابه است بود آنحضرت که قدوم نمی آورد از سفر مگر روز انه فی الضحی در وقت چاشت و این باعتبار غالب است و الا سابقا گذشت که نمی در آمد
مگر بامداد یا شبانگاه فاذا قدم بدأ بالمسجد پس چون قدوم می آورد آغاز میکرد به در آمدن مسجد فصلی فیه رکعتین پس میگذارد در مسجد دو رکعت ثم جلس فیه للناس پس
می نشست در مسجد از برای مردم که بیایند و مشرف شوند و سنت است مر قادم را که بعد از آمدن از سفر در مسجد بنشیند خواه بعد از در آمدن در خانه یا پیش از آن
متفق علیه وعن جابر قال کنت مع النبی صلی الله علیه وسلم فی سفر گفت جابر بودم من همراه آنحضرت در سفری فلما قدمنا المدینة قال لی پس هنگامیکه قدوم آوردیم با
مدینه را گفت آنحضرت مرا ادخل المسجد در آی مسجد را فصل فیه رکعتین پس بگذار در مسجد دو رکعت ظاهر آنست که این دو رکعت تحیة المسجد بود یا سنت سفر
و بعضی استدلال کرده اند باین بر مشروعیت نماز چاشت رواه البخاری الفصل الثانی عن صخر بفتح صاد مهمله و سکون خاء معجمه و در آخر راء ابن وداعة بفتح واو الغامدی
بغین معجمه صحابیست ساکن طائف معدود در اهل حجاز قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم بارک لامتی فی بکورها خداوندا برکت کن امت مرا در برخواستن و کارها در سفر
و غیره در بامداد کردن و کان اذا بعث سریة او جیشا و بود آنحضرت چون میفرستاد فوجی را از لشکر یا لشکر را بعثهم من اول النهار میفرستاد ایشان را از اول روز
و کان صخر تاجرا و بود صخر بازرگان این لفظ راوی صخر است یا خود را بلفظ غائب ذکر کرد فکان یبعث تجارته اول النهار پس بود وی که میفرستاد مال بازرگانی را
در اول روز فاثری پس توانگر شد و کثر ماله و بسیار شد مال وی بسبب مراعات سنت و اجابت دعای آنحضرت ثروت بسیاری مال و توانگری اثری توانگر شدن
رواه الترمذی و ابو داود و الدارمی وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بالدلجة بر شما باد که سیر کنید بشب در نهایه گفت شب دلجه بشب سیر کردن و ادلاج بسکون
دال سیر در اول شب کردن و ادلاج بتشدید دال در آخر شب سیر کردن فان الارض تطوی باللیل پس بدرستی زمین پیچیده میشود بشب و آسان میکردد سیر و خیال
میکند راه رونده که اندک سیر کرده و حال آنکه بسیار سیر کرده است و آن بجهت عدم مشاغل و صوارف از سیر و عدم مشاهده امارات و علامات که تثقیل میکرد
سیر را در نظر سالک و مراد آنست که قناعت نکنید بسیر در روز بلکه در پاره از شب نیز سیر کنید نه آنکه سیر در روز نکنید چنانکه در احادیث دیگر آمده است که سیر کنید
در اول روز و در آخر روز و پاره از شب رواه ابو داود وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الراکب شیطان گفت حضرت

بکسر

یکسوار یک شیطان است والراکبان شیطانان و دو سوار دو شیطان اند والثلثة رکب و سه سوار سوارانند که مستاهل و مستحق آنند که ایشان را سواران نام توان کرد از جهة
بودن شیطان محفوظ از شیطان نهی کرد از سیر یکسوار و دو سوار از جهة فوات جماعت از یکی و تعسر زندگانی بر دو کس و از دو کس اگر یکی بمیرد یا بیمار شود مضطر میگردد دیگری
وخوش میکرد و شیطان یا مراد آنست که با ایشان شیطان است که امر میکند بشر و مبالغة ایشان را نفس شیطان خواند پس ازین حدیث معلوم شد که البته در سفر سه
کس باید که باشند و آن اقل جماعت است و نیز اگر یکی برای حاجتی رود و دو باقی مانند با یکدیگر انس گیرند و اگر در امضاء مهم و کردن کار تا خیری واقع شود دیگری
برای خبر و تحقیق حال برود و متاع خالی نماند رواه مالک والترمذی وابوداود والنسائی وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا کان ثلثة فی سفر
گفت آنحضرت وقتی که باشند سه کس در سفر فلیؤمروا احدهم پس باید که امیر و حاکم گردانند یکی را از میان خود از برای دفع وقوع خلاف و نزاع در نزول و رکوب
و جز آن و امیر را باید که سلوک کند با ایشان طریق نصیحت و رفق و اعانت و خادم ایشان باشد چنانکه وارد شده است که سید القوم خادمهم و چنانکه در حکایات
مشایخ آمده است رواه ابوداود وعن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم قال خیر الصحابة اربعة بهترین مصاحبان و رفیقان چهار اند از جهة آنکه اگر چهار
باشند و یکی مریض شود و خواهد که وصیت کند یکی از رفقا را و دو کس گواه شوند و گفته اند که پنج بهتر از چهار است و هر چند بیشتر بهتر والله اعلم و در حدیث اقل مرتبه
بیان کرده اند و خیر السرایا اربعمائة و بهترین سریها چهار صد است سریه پاره از جیش از پنج تا سه صد یا چهار صد پس معلوم میشود که بهترین سرایا چهار صد است که قسم
اعلی از آنست و خیر الجیوش اربعة آلاف و بهترین لشکرها چهار هزار اند که لشکریان باشند و لن یغلب اثنا عشر الفا من قلة و مغلوب گردانیده نشوند دوازده هزار
کس از جهة کمی یعنی دوازده هزار کس مغلوب نمیشوند و اگر مغلوب شوند از جهة کمی نخواهد بود که این عدد از کمی بر آمده است بلکه از جهة امری دیگر خواهد بود از عجب
و غرور و جز آن رواه الترمذی وابوداود والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن جابر رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یتخلف فی المسیر
گفت جابر بود آنحضرت که پس میماند از مردم در سیر کردن در سفر تخلف پس ماندن از کسی فیزجی الضعیف پس میراند ناتوان را که پس میماند و ملحق میگرداند او را
بهمراهان ازجا برای از باب افعال سوق یعنی راندن و یردف و ردیف میساخت و سوار میکرد ناتوان را بر مرکب پس خود و یدعو لهم و دعا میکرد لشکریان
را یا ناتوانان را رواه ابوداود وعن ابی ثعلبة الخشنی بضم خا و فتح شین صحابی است نام او جرهم بضم جیم و ها مشهور است بکنیت بیعت کرد بیعت رضوان و فرستاد
او را آنحضرت بقوم او پس اسلام آوردند بر دست وی نزول کرد بشام و وفات یافت سنه خمس و سبعین و بعضی گفته اند در زمان معویه و این قول اشهر است قال
کان الناس اذا نزلوا منزلا گفت ابو ثعلبه بودند مردم چون فرود می آمدند منزلی را تفرقوا فی الشعاب والاودیة جدا جدا می افتادند در کوهها و رودها شعب بالکسر
راه در کوه و وادی رود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان تفرقکم فی هذه الشعاب والاودیة بدرستی که متفرق شدن شما درین شعبها و وادیها
انما ذلکم من الشیطان نیست آن مگر از شیطان که شما را از یکدیگر جدا سازد پس دشمنان بر شما دست یابند و آزار رسانند فلم ینزلوا بعد ذلک منزلا الا انضم بعضهم
الی بعض پس فرود نیامدند مردم بعد از آن مگر آنکه فراهم می آمدند بعضی مردم بسوی بعضی و هم می پیوستند حتی یقال لو بسط علیهم ثوب لعمهم تا آنکه گفته میشد که اگر فراخ
کرده میشد بر ایشان جامه هر آینه در میگرفت و میپوشید همه را رواه ابوداود وعن عبد الله بن مسعود قال کنا یوم بدر گفت عبد الله بن مسعود بودیم ما روز غزوهٔ
بدر کل ثلثة علی بعیر هر سه مرد بر یک شتر فکان ابو لبابة و علی ابن ابی طالب پس بود ابی لبابه انصاری صحابی مشهور بکنیت اسم او رفاعه بکسر را احوال او غریب است
در موضعی نوشته شده باشد و بود علی مرتضی زمیلی رسول الله هر دو عدیل پیغمبر خدا بر یک شتر زمل بر داشتن و زمیل عدیل و رفیق و ردیف و اینجا بمعنی عدیل است زیرا
که سوار می شدند بنوبت و زامله شتر که رخت و توشه بروی نهند قال فکانت اذا جاءت عقبة رسول الله صلی الله علیه وسلم پس بود قصه اینکه وقتی می آمد نوبت
فرود آمدن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی الصراح عقبة بالضم نوبت قالا نحن نمشی عنک میگفتند علی و ابولبابه ما پیاده میرویم از جانب تو یعنی بدل و عوض تو
قال ما انتما باقوی منی گفت آنحضرت نیستید شما قوی تر از من و ما انا باغنی عن الاجر منکما و نیستم من بی نیاز تر از اجر و ثواب از شما در اینجا اظهار غایت تواضع
است از آنحضرت و مواسات و مهربانی با رفقا و افتقار الی الله رواه فی شرح السنة وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تتخذوا ظهور دوابکم
منابر گفت آنحضرت مگیرید پشتهای چاروا های خود را منبرها کنایت است از ایستادن بر آنها و این بر تقدیریست که حاجت بر آن نباشد و غرضی صحیح بدان
متعلق نگردد زیرا که بصحت رسیده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خطبه خواند در عرفه بر راحله خود ایستاده فان الله تعالی انما سخرها لکم لتبلغکم زیرا که
خدا تعالی مسخر نگردانیده است دواب برای شما مگر برای آنکه دواب شما را الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس بسوی شهری که نیستید شما رسنده آن شهر مگر بمشقت
و سختی نفسها یعنی مقصود از آن سواری و بآسانی رسیدن است بمقصد پس زیاده تشویش رسانیدن و آزار کردن آنها روا نباشد وجعل لکم الارض و
پیدا کرده است برای شما زمین را فعلیها فاقضوا حاجاتکم پس بر زمین بر آرید حاجتهای خود را هر قسم که باشد ایستادن و نشستن و جز آن و بر دواب جز سواری کم
بجای برسانید نکنید رواه ابوداود وعن انس قال کنا اذا نزلنا منزلا گفت انس بودیم ما وقتی که فرود می آمدیم منزلی را لا نسبح حتی نحل الرحال نماز نفل نمی
کردیم تا آنکه میکشادیم پالانها را از پشت شتران سبحه و تسبیح اکثر اطلاق آن بر نماز نافله می آید و بعضی گفته اند که مراد نماز چاشتاست که حاضر میشود

وقت نزول ام فهم کرده میشود ازین که نماز فرض گذارده میشود پیش از حل رحال و شاید که این بر تقدیریست که در وقت کشاد نباشد والله اعلم رواه ابوداؤد وعن بریدة قال بینما
رسول الله صلی الله علیه وسلم یمشی روایتست از بریده اسلمی بضم با که صحابی مشهور است گفت بریده در اثنای آنکه آنحضرت راه میرفت اذ جاء رجل معه حمار ناگاه آمد او را مردی
که با وی خریست یعنی سوار بود آمد بر وی فقال یا رسول الله ارکب پس گفت آمد ای رسول خدا سوار شو وتأخر الرجل و پس ماند مرد یعنی از موضع رکوب که صدر دابه
و پیش اوست تا آنحضرت در آن جا سوار شود و خود آمد عقب سوار کرده فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا انت احق بصدر دابتک پس گفت آنحضرت من از
نمیشوم در صدر تو سزاوارتری بصدر دابه تو الا ان تجعله لی مگر آنکه بگردانی تو صدر دابه را برای من و بصریح گوئی آن را او را الا تأخر آن مرد از موضع رکوب برای این بود
قال جعلته لک گفت گردانیدم صدر را برای تو فرکب پس سوار شد آنحضرت بر صدر و درین غایت انصاف و تواضع است از آنحضرت که راضی شد بسوار شدن
عقب مرد و تعلیم امت است این ادب را رواه الترمذی وابوداود وعن سعید بن ابی هند تابعی ثقة مشهور است از اهل علم و صلاح مولی سمرة بن جندب مراو را احادیث
صالحه است توفی سنة ست عشرة ومائة فی عهد هشام بن عبد الملک عن ابی هریرة روایت میکند سعید از ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تکون ابل الشیاطین
وبیوت للشیاطین میباشند شتران برای شیطانان و میباشند خانها برای شیطانان فاما ابل الشیاطین اما شتران شیطانان فقد رأیتها پس بتحقیق دیدم من آنها را یخرج احدکم
بنجیبات معه بیرون می آید یکی از شما با ناقهای گزیده که با او است قد اسمنها بتحقیق فربه کردانیده است آن ناقها را فلا یعلو بعیرا منها پس بالا نمی آید آن شخص هیچ
شتری را از آن یعنی سوار نمی شود و احتیاج ندارد بدان برای نفس خود و یمر باخیه و میگذرد بر برادر مسلمان خود قد انقطع به در حالی که بتحقیق درمانده شده است آن
برادر از سیر و سفر بجهة ضعف و عجز انقطع بلفظ مجهول و معلوم هر دو تصحیح کرده شده است و در قاموس گفته است که انقطع به بلفظ مجهول یعنی عاجز آمده از سفر خود
فلا یحمله پس بر نمیدارد آن برادر را بر ناقه و سوار نمیکند او را بر آن حاصل آنکه این شتران را برای تفاخر و تکاثر و نام و آوازه نگاه داشته نه برای رفع احتیاج از نفس
خود و از مسلمانان پس گویا این شتران برای شیطانانند که خوش میشود شیطان بدان و این قول که فاما ابل الشیاطین الخ بعضی گفته اند این قول راویست و حدیث
که قول رسول الله صلی الله علیه وسلم است همان محل سابق است که تکون ابل للشیاطین و بیوت للشیاطین و بعضی میگویند حدیث تا قول فلم اربا است چنانکه گفت
واما بیوت الشیاطین فلم اربا اما خانهای شیطانان پس ندیده ام من آن خانها را کان سعید یقول ابو سعید که راوی حدیث است میگفت لا اراها الا هذه الاقفاص
التی یستر الناس بالدیباج گمان نمیبرم من آن خانها را مگر این قفصها که میپوشند مردم بدیبا مراد این هودجها و محملها است که میپوشند آنها را اهل اسراف و اتراف در
سفر بدیبا و جامهای ابریشمی و قفص در اصل نام جای نگاهداشت پرندها اطلاق کرده شد برین محملها رواه ابوداود وعن سهل بن معاذ تابعی است نزیل مصر و بعضی
گفته اند از اهل شام یحیی بن معین گفته که ضعیف است و ذکر کرده است او را ابن حبان در کتاب ثقات عن ابیه روایت کرده است از پدر خود که معاذ بن انس جهنی است
که صحابیست قال غزونا مع النبی گفت غزا کردیم ما با پیغمبر صلی الله علیه وسلم فضیق الناس المنازل پس تنگ کردانیدند مردم منزلها را یعنی گرفتند منزلها را که حاجت نیست
مر ایشان را بآن منزلها پس تنگ کردانیدند بسبب آن جای را بر مردم وقطعوا الطریق و بریدند و قطع کردند راه را و گفته اند که مراد بقطع طریق اینجا همین تضییق مکان است
و ذکر هر دو برای آنست که اثم از هر دو جهة است کذا قیل فبعث النبی صلی الله علیه وسلم منادیا ینادی فی الناس پس فرستاد آنحضرت آواز کننده را که آواز کند
در مردم و بگوید ان من ضیق منزلا او قطع طریقا بدرستی هر که تنگ کرد منزلی را او قطع کند طریقی را فلا جهاد له پس نیست ثواب جهاد مر او را رواه ابوداود وعن جابر
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان احسن ما دخل الرجل اهله اذا قدم من سفر اول اللیل بدرستیکه بهترین اوقات در آمدن مرد اهلخانهٔ خود را چون قدوم آرد از سفر اول
شب است و این بر تقدیریست که سفر قریب باشد و آنکه سابقا گذشت که شب نه در آیند در سفر بعید است و نووی گفته است که اگر سفر بعید هم باشد و لیکن خبر
قدوم مشهور شده باشد باکی نیست بقدوم در شب زیرا که مقصود تهیؤ است و آن حاصل میشود بشهرت خبر قدوم و بعضی گفته اند که مراد بدخول اهل مجامعت است زیرا که مسافر
سخت میگردد شهوت او و چون در اول شب قضا کند بخواب و استراحت اقرب میشود و نیز درین اظهار محبت و اشتیاق و مبادرت باداء حق و رفع کلفت انتظار است
رواه ابوداود الفصل الثالث عن ابی قتادة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان فی سفر فعرس بلیل بود آنحضرت چون میبود در سفر پس فرود می آمد در آخر شب
برای خواب و استراحت اضطجع علی یمینه بپهلوی خفت بر جانب راست خود بدانکه عادت مستمرهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خواب رفتن و خفتن بر پهلوی راست بود
و حکمت در آن این گفته اند که دل معلق است در جانب چپ پس اگر خواب در جانب چپ کرده شود قرار میگیرد دل و آرام مییابد و خواب گران می آید و بیدار شدن
و برخاستن برای نماز شب دشوار میگردد و اطبا که مقصود ایشان اصلاح بدن و هضم طعام و طلب راحت در منام است اختیار کرده اند خواب در جانب چپ و اذا عرس
قبیل الصبح و چون فرود می آمد آنحضرت برای خواب پیش از صبح نزدیک بآن نصب ذراعه ایستاده میکرد آرنج خود در او وضع راسه علی کفه و مینهاد سر مبارک خود را
بر کف دست خود که این ادخل و اقرب است در بیدار شدن و استراحت نیافتن و خواب گران نیامدن رواه مسلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال بعث النبی صلی الله
علیه وسلم عبد الله بن رواحة بفتح را و تخفیف واو و حای مهمله فی سریة فرستاد آنحضرت عبد الله بن رواحه را که از مشاهیر صحابه و شعرای اسلام و از شهدای موته است
در فوجی از لشکر فوافق ذلک یوم الجمعة پس موافق افتاد آن فرستادن روز جمعه را یعنی اتفاقا بروز جمعه حکم کرد که بیرون آید و جنگی که فرستاده اند برود فغدا اصحابه

پس وقت بامداد رفتند یاران او یعنی لشکریان که همراه او گروه بودند و قال اتخلف واصلی مع رسول الله و گفت عبد الله بن رواحه پس میمانم من و نماز جمعه میگذارم با پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم ثم الحقهم پس لاحق میشوم ایشان را و میرسم فلما صلی مع رسول الله صلی الله علیه وسلم راه پس نماز گذارد ابن رواحه با آنحضرت دید آنحضرت او را که بیرون
نیامده است فقال ما منعک ان تغدو مع اصحابک پس گفت آنحضرت چه باز داشت ترا از پگاه بر آمدن تو با یاران تو فقال اردت ان اصلی معک ثم الحقهم
پس گفت عبد الله خواستم که نماز جمعه بگذارم با تو بعد از آن برسم با ایشان و لاحق شوم ایشان را فقال لو انفقت ما فی الارض جمیعا پس گفت آنحضرت اگر خرج می
کردی تو چیزی که در زمین است از اسباب و اشیاء و متاع همه ما ادرکت فضل غدوتهم در نمی یافتی تو فضل و ثواب پگاه بیرون بر آمدن ایشان یعنی اصحاب تو
رواه الترمذی و درین حدیث تاکید و مبالغه است در ثواب جهاد و نماز جمعه پیش از در آمدن وقت فرض نمیشود و بر آمدن در روز جمعه بعد از دخول وقت حرام است
بر کسی که جمعه بروی لازم است نزد جماهیر علما و نزد امام ابو حنیفه روا است بجهة تحقق ضرورت در اسفار بفوت رفقه و مرافقت و مانند آن اما مکروه است
که باعث اعراض و تغافل از طاعت است و نزد شافعی سفر روز جمعه اگر چه پیش از زوال و در وقت صبح بود حرام است کذا فی سفر السعادة وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تصحب الملائکة رفقة فیها جلد نمر مصاحب نمی شوند فرشتگان جماعه رفیقان سفر را که در میان ایشان چرم پلنگ است نمر بفتح نون
و کسر میم نام درنده مشهور است و بتحقیق وارد شده است نهی از سوار شدن بر چرمهای نمار و از پوشیدن آنها از جهة آنچه در اوست از تکبر و خیلا و از جهة آنکه
آن لباس عجم است و بعضی گفته اند از جهة آنکه چرم او قابل دباغت نیست و اکثر جلود آنها بعد از مردن آنها میگیرند زیرا که شکار کردن آنها عسیر است پس عدم
مصاحبت ملائکه از جهة ارتکاب منهی عنه است رواه ابوداود وعن سهل بن سعد سهل بن سعد الساعدی انصاری مدنی مر او را و پدر او را صحبت است و بود نام او
حزن آنحضرت او را سهل نام کرده و در وقت وفات آنحضرت پانزده ساله بود بعد از آن معمر شد و در سنه احدی و تسعین وفات یافت و هو آخر من مات
من الصحابة بالمدینة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سید القوم فی السفر خادمهم بهترین قوم در سفر خادم قوم است یعنی بهترین و بزرگترین ایشان را باید که خدمت
قوم کند و قائم شود بمصالح ایشان و رعایت احوال ایشان در ظاهر و باطن بعضی گفته اند مراد آنست که کسی که خدمت میکند اگر چه در ظاهر ادنی ایشان باشد سید
ایشان است در حقیقت از جهة کثرت ثواب وی و این معنی مناسب تر است بقول وی فمن سبقهم بخدمة لم یسبقوه بعمل پس کسی که پیشی و زیادتی کند بر ایشان بخدمت
پیشی و زیادتی نتوانند کرد ایشان بروی بهیچ عملی یعنی هیچ عمل فاضلتر از خدمت نیست مصرع که مردان ز خدمت بجای رسند الا الشهادة مگر قتال نمودن و جنگ
کردن تا آنکه کشته شود و فضل شهادة دریابد رواه البیهقی فی شعب الایمان باب الکتاب الی الکفار و دعائهم الی الاسلام باب نامه نوشتن بسوی کفار و
خواندن ایشان بسوی اسلام و خواندن کفار بسوی اسلام پیش از قتال واجب است و قتال پیش از خواندن باسلام حرام و خواندن اگر بکتابت باشد خصوصا بجانب
ملوک و عظمای ایشان و بتحقیق نوشت آنحضرت بملوک کفار که در زمان عظمت نشان وی بودند چنانکه قیصر و کسری و نجاشی و غیر ایشان کتب و مناشیر در غایت
فصاحت و بلاغت و ایجاز آنچه متصور نیست فوق آن و بعضی از علما چنانکه صاحب شفاء و غیر وی آنرا جمع کرده و کتاب خود را بدان محلی و مزین ساخته اند الفصل الاول
عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم کتب الی قیصر روایت است از ابن عباس که آنحضرت نوشت بسوی قیصر یدعوه الی الاسلام در حالی که میخواند قیصر را
بسوی اسلام و بعث بکتابه الیه دحیة الکلبی و فرستاد آنحضرت با کتاب خود که نوشت بسوی قیصر دحیه کلبی را بکسر دال و فتح آن که صحابی مشهور است منسوب
بقبیله بنی کلب و امره ان یدفعه و امر کرد دحیه را که برساند آن کتاب را الی عظیم بصری بسوی حاکم بصری بضم با و سکون صاد مهمله که نام شهری مشهور است
از شام لیدفعه الی قیصر تا برساند کتاب را بسوی قیصر و قیصر پادشاه روم را گویند چنانچه پادشاه فارس را کسری و پادشاه حبشه را نجاشی و پادشاه ترک را خاقان
و ملک قبط را فرعون و ملک مصر را عزیز و ملک حمیر را تبع بضم تا و فتح با مشدده و ملک هند را رای خوانند و اسم این قیصر هرقل بود بکسر ها و فتح را و سکون
قاف و بسکون را و کسر قاف نیز آمده و این حدیث را ابن عباس از ابی سفیان اموی روایت کرده در وقتی که ابو سفیان نزد هرقل رفته بود با جماعه از قریش
بتجارت شام پس هرقل ابو سفیان را نزد خود خواند و احوال آنحضرت را از وی پرسید و قصه تمام مذکور است در اول صحیح بخاری و این از دلائل نبوت و علامات
و مؤلف آنرا نیز در باب علامات النبوة ذکر کرده فاذا فیه پس ناگاه در کتاب آنحضرت این نوشته اند بسم الله الرحمن الرحیم من محمد عبد الله و رسوله
این مکتوب صادر است از جانب محمد که بنده خاص خدا و رسول اوست الی هرقل عظیم الروم بسوی هرقل که بزرگ روم و مقدم و رئیس آنست سلام علی من
اتبع الهدی سلامت باد و بی گزندگی بر کسی که پیروی کرده است راه راست را و بخصوص وی سلام نکرد و نگفت سلام علیک از جهة کفر وی بلکه گفت سلام
بر هر که متابعت هدایت کرد و درین ترغیب و ارشاد است بحق و هدایت باحسن وجوه و اخصر آن اما بعد فانی ادعوک بداعیة الاسلام اما بعد ازین میگویم بدرستی که من
میخوانم ترا بدعوت اسلام اسلم تسلم اسلام آر تا سلامت مانی از گزند و رسوائی دنیا و عذاب آخرت و اسلم یؤتک الله اجرک مرتین و اسلام آر تا بدهد ترا خدای
تعالی مزد تو دو بار چنانکه شان اهل کتاب است که داده میشود بایشان اجر دو بار و قرآن کریم بدان ناطق است یکبار اجر نصرانیت که محق بودی در آن پیش از بعثت
من و اجر ایمان آوردن بمن و آن تولیت و اگر پشت دهی و اعراض کنی از قبول اسلام فعلیک اثم الاریسیین بر تست گناه مزارعان و رعایا اریسی بفتح همزه و کسر

منسوب باریس یعنی مزارع و کشت کارکننده و اریسیین نیز روایت است جمع اریس بیای نسبت و بر هر دو وجه تبدیل همزه بیا نیز آمده و بر هر تقدیر مراد رعایا و مزارعان
و اتباع و خول و خدم اوست که چون وی اسلام آرد ایشان نیز اسلام آرند و اگر وی از اسلام امتناع آرد ایشان نیز امتناع می آرند و در تصحیح و تحقیق این لفظ در شرح
بسی تفصیل و تطویل رفته است و یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم و ای اهل کتاب بیایید بسوی کلمه و دینی که برابر و مشترک است میان ما و میان شما ان لا
نعبد الا الله و آن کلمه اینست که پرستش نکنیم مگر خدا را و لا نشرک به شیئا و شریک نگردانیم بخدای تعالی چیزی را و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله و
نگیرد بعضی از ما یعنی آدمیان بعضی را پروردگار آن جز از خدا چنانچه نصاری عیسی را پروردگار گرفتند فان تولوا پس اگر پشت دهند اهل کتاب از قبول این سخن
فقولوا پس بگویید ای مؤمنان اشهدوا بانا مسلمون گواه شوید ای اهل کتاب بانکه ما مسلمانیم و دین اسلام داریم متفق علیه و فی روایة لمسلم قال و در روایتی از مسلم
اینچنین آمده که گفت من محمد رسول الله بجای من محمد عبد الله و رسوله و قال اثم الیریسیین بیا بدل همزه چنانکه گفتیم و قال بدعایة الاسلام بجای بداعیة الاسلام
و در روایت بخاری نیز این لفظ آمده در کتاب التفسیر و عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم بعث بکتابه الی کسری و هم از ابن عباس آمده که آنحضرت فرستاد
کتاب خود را بسوی کسری بکسر کاف و فتح آن معرب خسرو پادشاه فارس و کسری در آن زمان پرویز بن هرمز بن نوشیروان بود مع عبد الله بن حذافة السهمی منسوب
بسهم بن عمر که بطنی است از قریش صحابی است قدیم الاسلام و از مهاجرین سابقین اولین هجرت کرده بحبشه و حاضر شده ببدر بقولی فامره ان یدفعه الی عظیم
البحرین پس امر کرد آنحضرت حذافه را که برساند کتاب بمقدم و رئیس بحرین که نام موضعی است مشهور پس رسانید حذافه کتاب را بعظیم بحرین فدفعه عظیم البحرین الی
کسری پس رسانید عظیم بحرین کتاب را بکسری فلما قرأه مزقه پس چون خواند کسری پاره کرد کتاب آنحضرت را قال ابن المسیب فدعا علیهم رسول الله گفت ابن المسیب پس
دعای بد کرد بر ایشان یعنی بر کسری و اتباع او پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان یمزقوا کل ممزق که پاره کرده شوند ایشان هر نوعی از پاره کردنی و تمام پاره شوند و هلاک
شوند پس کشت پرویز را پسر وی شیرویه و مرد بعد از پدر شش ماه پس در یافت ایشان را نحوست لعنت تا ابد الآبدین رواه البخاری و عن انس ان
النبی صلی الله علیه و سلم کتب الی کسری و الی قیصر و الی النجاشی و روایت است از انس که آنحضرت نوشت کتاب بجانب کسری و بجانب قیصر و بجانب نجاشی بفتح
نون و تخفیف جیم و سکون یا و بر این اند اکثر همین است صواب و بعضی بتشدید یا نیز گفته اند و بکسر نون نیز آمده اما تشدید جیم خطا است باتفاق ملک حبشه را
گویند و الی کل جبار و نوشت آنحضرت نامه بسوی هر جبار یعنی پادشاه ستمکار و جبر بستم کسی را بر کاری داشتن یدعوهم الی الله در حالی که میخواند آنحضرت این پادشاهان
جبار را بسوی خدا و دین وی که دین اسلام است و لیس بالنجاشی الذی صلی علیه النبی صلی الله علیه و سلم و نیست این نجاشی که نامه نوشت آنحضرت بسوی وی آن نجاشی
که نماز گذارد آنحضرت بروی در مدینه غایبانه که وی مسلمان بود و از مخلصان آنحضرت بود و خادم اصحاب وی و نام وی اصحمه بود بفتح همزه و سکون صاد
و فتح حا مهملتین و بعضی بتقدیم میم بر حا گفته اند و در بعضی نسخ اصحبه بموحده بدل میم و صحمه و صحه نیز گفته اند و اکثر و اشهر اصحمه بهمزه و تقدیم حا بر میم و چون آمد خبر موت
او گفت آنحضرت مرد مرد صالح برادر شما اصحمه برخیزید و نماز کنید بر وی و روایت است که چون سنه سادسه شد نوشت آنحضرت بجانب ملک حبشه
و فرستاد عمرو بن امیة الضمری را بسوی نجاشی و چون دید نجاشی کتاب رسول الله صلی الله علیه و سلم را از تخت فرود آمد و بر زمین نشست و بوسید کتاب را و بر سر و چشم نهاد
و امر کرد بخواندن کتاب و چون مطلع شد بر مضمون آن اسلام آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و گفت اگر میتوانستم می آمدم بخدمت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و فرستاد پسر خود را با هدایا و تحف نزد آنحضرت و هلاک شد پسر او در راه پس نوشت آنحضرت کتابی دیگر بجانب او و هر دو
کتاب موجود اند در اولاد وی تعظیم میکنند آنرا و تبرک میجویند بدان رضی الله عنه فقد بر رواه مسلم و عن سلیمان بن بریدة بضم با اسلمی مروزی برادر عبد الله بن
بریده اسلمی زائیده شدند در یک شکم در عهد عمر بن الخطاب رضی الله عنه تابعی ثقتی است عن ابیه روایت میکند از پدر خود قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا
امّر بتشدید میم امیرا گفت بود آنحضرت چون امیر میساخت کسی را علی جیش او سریة بر لشکری یا فوجی از لشکر اوصاه فی خاصته بتقوی الله اندرز میکرد آنحضرت
امیر را در خاصه او یعنی در نفس او بتقوی خدا و پرهیز کردن از وی و سخت گرفتن و عمل بعزیمت کردن و من معه من المسلمین خیرا و وصیت میکرد امیر را در حق
کسی که با او است از لشکریان به نیکی یعنی مسامحه کردن و رفق نمودن و آسان گرفتن و این از حقوق صحبت او و آداب امارت اینچنین تفسیر کرده اند این کلام را
ثم قال اغزوا بسم الله پس میگفت آنحضرت غزا کنید و بروید بقتال دشمنان دین بنام خدا فی سبیل الله در راه خدا قاتلوا من کفر بالله قتال کنید کسی را که
کفر ورزد بخدا عز و جل اغزوا غزا کنید تاکید است فلا تغلوا پس خیانت نکنید در غنیمت و لا تغدروا و عهد شکنی نکنید و لا تمثلوا و مثله نکنید فی الصحاح مثله بضم
میم و سکون مثلثه گوش و بینی بریدن و لا تغلوا بضم غین معجمه و لا تغدروا بکسر دال و لا تمثلوا بضم مثلثه و لا تقتلوا ولیدا و نکشید اطفال را و اذا لقیت عدوک
من المشرکین و چون پیش آیی دشمنان خود را از مشرکان فادعهم الی ثلث خصال پس بخوان ایشان را بسوی سه خصلت او خلال شک راویست که لفظ خصال
گفت یا خلال هر دو بیک معنی است و خلال جمع خلت است بفتح خا بمعنی خصلت خطاب است امیر را فایتهن ما اجابوک فاقبل منهم پس هر کدام از این سه خصلت
که اجابت کنند ترا و اختیار نمایند مشرکان پس قبول کن از ایشان و ما در ما اجابوک زایده است و کف عنهم و باز مان از تکلیف ایشان بزیاده بر آن

و تعرض بحال ایشان ثم ادعهم الی الاسلام پستر دعوت کن و بخوان ایشان را بسوی اسلام و در بعضی روایات غیر روایت مسلم ادعهم باسقاط ثم و این اظهر و اصوب است و این بیان
خصلت اولی است که نخست دعوت باسلام است فان اجابوک فاقبل منهم وکف عنهم پس اگر اجابت کنند ترا دعوت اسلام را و مسلمان شوند پس قبول کن از
ایشان و باز مان از ایشان و تعرض مکن باموال و دماء ایشان ثم ادعهم الی التحول من دارهم الی دار المهاجرین پستر بخوان ایشان را بسوی برگشتن و برآمدن از سرای خود
بسوی سرای مهاجرین و ساکن شدن میان ایشان فلهم ما للمهاجرین پس مر ایشان راست چیزیکه مر مهاجران راست از اجر و ثواب و استحقاق مال فیء زیرا که در زمان
آنحضرت اتفاق کرده میشد از آنچه داده است خدا تعالی از فیء و داده میشد مر اعراب مسلمان را وعلیهم ما علی المهاجرین و بر ایشان است چیزیکه بر مهاجران است
از شرایط خروج برای جهاد وقتی که امر کند امام خواه باشد در برابر عدو کسی که بوی کفایت است یا نباشد بخلاف غیر مهاجرین که واجب نیست بر ایشان خروج
بجهاد و اگر باشد در برابر عدو کسیکه کفایت میکند فان ابوا ان یتحولوا منها پس اگر ابا آرند و قبول نکنند بازگشتن و آمدن را از دار خود بسوی دار مهاجرین فاخبرهم
انهم یکونون کاعراب المسلمین پس خبر ده ایشان را که ایشان میباشند همچو اعراب مسلمانان که لازم گرفته اند اوطان خود را و میباشند در بادیه در دار کفر یجری
علیهم حکم الله روان گردانیده میشود بر ایشان حکم خدا تعالی الذی یجری علی المومنین آنحکمی که جاری گردانیده میشود بر سائر مسلمانان ولا یکون لهم فی الغنیمة والفیء
شیء و نمی باشد مر ایشان را در غنیمت و فیء چیزی چنانکه مهاجران را میباشد و غنیمت و فیء بیک معنی است مالی که از کفار بدست آید و بعضی فرق کرده اند که
غنیمت آنکه بی جنگ و مشقت بدست افتد و فیء آنکه بمشقت و جنگ بدست آید الا ان یجاهدوا مع المسلمین مگر آنکه جهاد کنند همراه مسلمانان و مهاجران را
بی جهاد غنیمه ازان نبود و این همه بیان تتمه خصلت اولی است فان هم ابوا فسلهم الجزیة پس اگر ایشان ابا آرند و سرکشی کنند از قبول اسلام و مسلمان نشوند پس طلب
کن از ایشان جزیه را این بیان خصلت دوم است فان هم اجابوک فاقبل منهم وکف عنهم فان هم ابوا پس اگر ایشان ابا آرند از قبول جزیه فاستعن بالله وقاتلهم
پس یاری جوی بخدا و قتال کن ایشان را این خصلت ثالث است واذا حاصرت اهل حصن و چون محاصره کنی و احاطه کنی و تنگ گیری بجنگ اهل قلعه را حصن در اصل
بمعنی بناء و استواری و استوار شدن و گرداگرد شهر برآوردن فارادوک ان تجعل لهم ذمة الله و ذمة نبیه پس درخواست کنند ایشان ترا که بگردانی
مر ایشان را ذمه خدا را و ذمه پیغمبر خدا را ذمه عهد و امان و زینهار فلا تجعل لهم ذمة الله ولا ذمة نبیه پس مگردان مر ایشان را یعنی مر اهل حصن را ذمه خدا را و ذمه
پیغمبر خدا را ولکن اجعل لهم ذمتک و ذمة اصحابک ولیکن بگردان مر ایشان را ذمه خود و ذمه اصحاب خود یعنی در وقت ذمه دادن نام خدا و نام رسول
بردن حاجت نیست نام خود را و اصحاب خود را گرفتن بس است که بحقیقت راجع باصل است فانکم ان تخفروا ذممکم و ذمم اصحابکم پس بدرستی شما اگر بشکنید
ذمهای خود را و ذمهای اصحاب خود را آسان تر است و بتعظیم دین نزدیکتر من ان تخفروا ذمة الله و ذمة رسوله از آنکه بشکنید ذمه خدا را و ذمه رسول
خدا را و انکم بخطاب است در اکثر اصول همچنین است و در بعضی نسخ مصابیح فانهم و ضمیر راجع بکفار است و اول اقوی است در روایت و ثانی اظهر است در درایت
زیرا که نسبت بنا و نقض عهد بکافران بهتر است از اسناد آن بمومنان و آن در ان تخفروا و نحو آن بفتح همزه است چنانچه در نسخ مصابیح است و در بعضی بکسر همزه است
و اول اقوی و اظهر است و ان حاصرت اهل حصن اگر محصور سازی اهل حصنی را فارادوک ان تنزلهم علی حکم الله پس درخواهند از تو که فرود آری ایشان را بر حکم خدا
فلا تنزلهم علی حکم الله پس فرود میار ایشان را بر حکم خدا ولکن انزلهم علی حکمک ولیکن فرود آر ایشان را بر حکم خود فانک لا تدری اتصیب حکم الله فیهم ام لا زیرا که
بدرستی تو در نمی یابی که آیا میرسی حکم خدا را در ایشان یا نمیرسی یعنی چه میدانی که حکمی که تو بفرود آمدن ایشان کرده صواب است نزد خدا و موافق حکم الهی است یا نه شاید
که خطا کرده باشی چنانکه حکم مجتهد است یخطی و یصیب رواه مسلم وعن عبد الله بن ابی اوفی صحابی مشهور است آخر صحابی که وفات یافت در کوفه مات سنه سبع و ثمانین
ان رسول الله روایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی بعض ایامه التی لقی فیها العدو در بعض روزهای وی که ملاقات کرد در ان دشمن را یعنی غزا کرد انتظر
حتی مالت الشمس انتظار کرد تا آنکه میل کرد و برگشت آفتاب بجانب مغرب و اکثر قتال آنحضرت در نیم روز بود وقت پیشین و گفته اند که حکمت درین آن
که این وقت وزیدن بادها و نشاط نفوس است و نیز وقت نماز و دعا است بعد از وی و نیز در حدیث آمده است که درین وقت گشاده میشوند درهای
آسمان و بر میدارند اعمال را بمصعد قبول پس چشم داشته میشود در وی نزول نور فتح و نصرت و کدام عمل است بالاتر و فاضلتر از قتال در راه خدا و نیز میتوان
گفت که اول روز بتهیه نموده میشود برای قتال و اسباب آن و آخر روز نزدیک شب است پس مستحسن گشت میانه روز و قیام ظهیره والله اعلم ثم قام فی الناس
پستر ایستاد آنحضرت و خطبه خواند در مردم فقال پس گفت یا ایها الناس لا تتمنوا لقاء العدو ای مردمان آگاه باشید آرزو مکنید و نخواهید ملاقات دشمن را
یعنی نخواهید که با کافران قتال واقع شود زیرا که درین صورت طلب بلا است و طلب بلا منهی عنه است و نیز متضمن اعجاب و وثوق بحول و قوت خود
و اعتماد بر نفس و قلت اهتمام بدشمنان و تحقیر ایشان و گفته اند مصرع دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد و اسألوا الله العافیة و سوال کنید از خدا سلامت و دفع
کردن بلا را فاذا لقیتموهم فاصبروا و چون ملاقی شوید و پیش آید دشمن را پس صبر کنید قاعده این است که از خدا بلا نباید خواست و چون بلا نازل گردد صبر باید
ورزید بعد از ان ترغیب فرمود بر قتال بعد از ملاقات دشمن بقول خود واعلموا ان الجنة تحت ظلال السیوف و بدانید که بهشت زیر سایهای شمشیرها است

کنایت است از قرب و دنو از مقام ضراب و قتال که شمشیر بالای سرها باشد ثم قال پس گفت آنحضرت و خواند این دعا را اللهم منزل الکتاب ای بار خدای فرو د آرنده
کتاب و مجری السحاب و روان کننده ابر منزل و مجری هر دو بضم میم اول بسکون نون و کسر زای و ثانی بسکون جیم و کسر را و هازم الاحزاب و شکننده گروهها فی
الصراح حزب بکسر حای مهمله و سکون زای گروه و احزاب جمع آن و مراد آن گروهها است که بر جنگ سرور انبیا همه یکبار گرد آمده بودند اهزمهم بشکن ایشان را یعنی
این گروه را که بر ما بجنگ آمده اند هزم و هزیمت شکستن لشکر را و انصرنا علیهم و یاری ده ما را بر ایشان متفق علیه و عن انس ان النبی صلی الله علیه و سلم کان اذا
غزا بنا قوما گفت انس بود آنحضرت چون غزا میکرد با ما قومی را یعنی غزا میکرد و ما در خدمت او میبودیم لم یکن یغزو بنا حتی یصبح نبود آنحضرت که غزا میکرد با ما
تا آنکه صبح میکرد و مراد طلوع صبح صادق است که وقت تاختن و غارت کردن است چنانکه اشارت مدلول کریمه فالمغیرات صبحا است و ینظر الیهم و تا آنکه نگاه
میکرد بسوی آن قوم که بر ایشان میتاخت و تامل میکرد در حال ایشان اگرچه معلوم بودی که این بلد کفار است از جهة احتمال آنکه شاید در وی مسلمانان باشند فان سمع
اذانا کف عنهم پس اگر میشنید بانگ نماز را باز میماند از ایشان و نمیتاخت و تاراج نمیکرد و ان لم یسمع اذانا اغار علیهم و چون نمیشنید اذان را تاراج میکرد و
میتاخت بر ایشان از جهة وجود علامت کفر زیرا که ترک اذان از مسلمانان در آن وقت متصور نبود و در روایات فقهیه آمده است که اگر اهل بلدی اتفاق
کنند بر ترک اذان واجب است بر امام قتال ایشان از جهة بودن او شعار اسلام قال فخرجنا الی خیبر گفت انس پس بیرون آمدیم ما بسوی خیبر فانتهینا الیهم لیلا پس رسیدیم
ما بسوی اهل خیبر در شب فلما اصبح و لم یسمع اذانا پس چون صبح کرد آنحضرت و نشنید اذان را رکب سوار شد و رکبت خلف ابی طلحة و سوار شدم من در
پس ابی طلحه انصاری که زوج ام انس بود و ان قدمی لتمس قدم نبی الله و بدرستی پای من هر آینه میسود پای پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم از جهة قرب مرکب وی بمرکب
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و در حواشی نوشته اند که این دلالت میکند که هر سه بر یک مرکب بودند و این بعید است و بر تقدیر ثبوت انس در پس ابو طلحه بود در
پس سودن پای او بپای شریف آنحضرت دور است قال گفت انس فخرجوا الینا پس بیرون آمدند اهل خیبر از حصن بسوی ما یعنی بسوی نخیل و مزارع خود بیخبر
از آنکه ما بر سر ایشان آمده ایم بمکاتلهم و مساحیهم با آلات و اسباب زراعت خود مکاتل جمع مکتل زنبیلی که در آن پانزده صاع گنجد و مساحی جمع مسحات التی از حدید که بوی هموار
زمین کنند بیل خوانند و هر دو بکسر میم اند فلما رأوا النبی صلی الله علیه و سلم قالوا محمد و الله محمد پس هنگامیکه دیدند آنحضرت را گفتند این محمد است بخدا محمد است یا آمد
محمد بخدا آمد محمد و الخمیس لشکر محمد است یا آمد لشکر محمد لشکر را خمیس از آن گویند که او را پنج رکن میباشد مقدمه قلب میمنه و میسره و ساقه فلجأوا الی الحصن پس
پناه جستند و رفتند بسوی قلعه تمام را اهم رسول الله پس چون دید ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال تکبیر بر آورد و گفت الله اکبر الله اکبر خربت خیبر ویران شد
خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم بدرستی ما وقتیکه فرود آئیم بزمین قومی بساحت گشادگی سرای فساء صباح المنذرین پس بد است بامداد جماعه که انذار کرده
شده و ترسانیده شده اند از عذاب خدا اینست ما تیغ برهنه ایم در دست قضا شد کشته کسیکه خویش را برباز د متفق علیه و عن النعمان بن مقرن بضم میم
و فتح قاف و تشدید رای مکسوره و بنون صحابیست مزنی برادر سوید بن مقرن صاحب لواء مزینه روز فتح هجرت کرد با هفت برادر خود و در چهار صد نفر از
مزینه ساکن شد بصره را پس رحلت کرد بکوفه و بود عامل عمر بن خطاب بنهاوند و همانجا شهید شد سنه احدی و عشرین رضی الله عنه قال شهدت القتال مع
رسول الله گفت حاضر شدم قتال را با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فکان اذا لم یقاتل اول النهار انتظر حتی تهب الریاح پس بود آنحضرت وقتی که قتال نمیکرد در اول روز
منتظر میشد تا آنکه میوزید بادها و تحضر الصلوة و حاضر میشد وقت نماز پیشین از این حدیث معلوم میشود که قتال وقت نماز پیشین بر تقدیری بود که در اول روز قتال
واقع نمیشد غالبا احوال مختلف بود گاهی در اول روز بود و گاهی در نیمروز رواه البخاری الفصل الثانی عن النعمان بن مقرن قال شهدت القتال مع رسول الله
صلی الله علیه و سلم فکان اذا لم یقاتل اول النهار انتظر حتی تزول الشمس و تهب الریاح و ینزل النصر این حدیث مانند حدیث سابق است لیکن در اینجا حتی تزول الشمس گفت
و در حدیث سابق و تحضر الصلوة مودی یک معنی است و زیاده کرد و ینزل النصر و فرود می آمد نصر بگشاده شدن درهای آسمان درین هنگام چنانکه در حدیث دیگر
فرموده است و نصرت بالصبا یاری و فتح داده شده ام من بباد صبا رواه ابو داود و عن قتاده عن النعمان بن مقرن قال غزوت مع النبی و در بعضی نسخ مع رسول الله
صلی الله علیه و سلم گفت غزا کردم همراه آنحضرت و کان اذا طلع الفجر امسک و بود آنحضرت وقتی طلوع میکرد فجر باز میداشت خود را از جنگ حتی تطلع الشمس تا
آنکه بر می آمد آفتاب فی الصراح فجر سپیدی آخر شب فاذا طلعت قاتل پس چون طلوع میکرد آفتاب قتال میکرد فاذا انتصف النهار امسک حتی تزول الشمس پس چون
دو نیم میشد روز باز میداشت خود را از قتال تا آنکه زوال می پذیرفت آفتاب فاذا زالت الشمس قاتل حتی العصر پس چون زوال می پذیرفت آفتاب قتال میکرد
تا وقت عصر ثم امسک بعد از آن باز می ایستاد از جنگ حتی یصلی العصر تا آنکه میگذارد نماز عصر را ثم یقاتل پس قتال میکرد تا وقت شام در وقتی که اینچنین هم بود
چو تمام روز قتال میکرد باین روش و ترتیب میکرد قال قتاده گفت قتاده کان یقال بود شان که گفته میشد در حکمت این فعل که از آن جهة بود که عند ذلک
تهیج ریاح النصر نزد این اوقات همه چنانچه ظاهر عبارتست یا بخصوص وقت زوال چنانکه از احادیث دیگر معلوم شد میوزد بادها که سبب نصرتست و یدعو المؤمنون
لجیوشهم فی صلوتهم و دعا میکنند مسلمانان برای لشکرهای خود در نماز خود یعنی بعد از نماز یا در میان نماز چنانکه در خواندن قنوت احادیث آمده است و الله اعلم رواه الترمذی و عن عصام

المزني

کجب العین وتخفیف المهملة المزنی صحابیست قلیل الحدیث وگفته اند که همین یک حدیث دارد و روایت کرده از وی پسری که مراورا ست قال بعثنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی
سریة گفت عصام فرستاد ما را آنحضرت در یک سریه فقال اذا رأیتم مسجدا پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و وصیت کرد ما را چون ببینید در قریه از دیار
دشمنان مسجدی او سمعتم مؤذنا یا بشنوید مؤذن را که . اذان میگوید فلا تقتلوا احدا پس نکشید هیچ یکی را رواه الترمذی و ابو داود الفصل
الثالث عن ابی وائل نام او شقیق است تابعی کبیر مشهور مخضرم که جاهلیت و اسلام هر دو را دریافته و پیش از بعثت ده ساله بود و از اکابر صحابه روایت دارد و مخصوص
بود با بن مسعود و کثیر الحدیث ثقة ثبت حجة مات زمن الحجاج وقیل فی ایام عمر بن عبد العزیز قال کتب خالد بن الولید الی اهل فارس گفت ابو وائل نوشت خالد بن ولید سوی
فارسیان این نامه را بسم الله الرحمن الرحیم من خالد بن الولید الی رستم و مهران این نامه از خالد بن الولید سوی رستم و مهران بکسر میم فی ملاء فارس که دانشمند در جماعت
ملا بفتح میم و لام و همزه رؤسا و اشراف قوم را گویند که مرجع و مدار ایشانند زیرا که ایشان پر میکنند مجالس اسلام علی من اتبع الهدی سلام باد بر کسی که پیروی کرد
راه راست را اما بعد فانا ندعوکم الی الاسلام اما بعد از سلام بدانید که ما میخوانیم شما را بسوی دین اسلام تا مسلمان شوید فان ابیتم فاعطوا الجزیة پس اگر ابا
میآرید از اسلام و سرکشی مینمائید پس بدهید جزیه را عن ید در حالیکه بدهید جزیه را بدست خویش نه آنکه بدست کسی بفرستید وانتم صاغرون و حال آنکه شما خوار
و خوار باشید فان ابیتم پس اگر ابا آرید از دادن جزیه فان معی قوما یحبون القتل فی سبیل الله پس هلاک و پشیمان خواهید شد زیرا که با من گروهی اند که دوست میدارند
کشتن یا کشته شدن را در راه خدا کما یحب فارس الخمر چنانکه دوست میدارند اهل فارس می را یعنی مست و بیهوش میشوند در حرب و قتال از طرب و نشاط میکنند و در
لذت میگیرند بدان والسلام علی من اتبع الهدی تکرار از برای تاکید و ترغیب بر اتباع طریق هدی و اختیار دین اسلام است رواه فی شرح السنة باب القتال فی
الجهاد باب در احادیث قتال در جهاد بدانکه در اینجا سه لفظ است جهاد و غزو و قتال جهاد جهد و مشقت کشیدن و بذل طاقت کردن در آن و غزو بیرون آمدن
و سیر کردن بسوی قتال کفار و غارت کردن ایشان و قتال و تقاتل و اقتتال کشش کردن و مغازی مناقب غازیان پس درست آمد قول مؤلف قتال در جهاد زیرا
که گاهی جهاد بی قتال میباشد و قتل نه و جهاد بمعنی قتال نیز می آید چنانکه در قاموس گفته است الفصل الاول عن جابر قال قال رجل للنبی گفت جابر گفت مردی مر پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم یوم احد در روز غزوه احد بضمتین نام کوهی است و احد از آن نام کردند که کوهیست جدا افتاده و بکوههای دیگر نه پیوسته و آنحضرت در شان او گفته
که احد کوهیست که دوست میدارد ما را و دوست میداریم ما او را پس گفت مردی بآنحضرت در روز احد ارأیت ان قتلت فاین انا خبر ده اگر کشته
شوم من پس کجا باشم من قال فی الجنة گفت آنحضرت در بهشت خواهی بود فالقی تمرات فی یده پس انداخت تمر خرماهای چند که در دست او بود و فرصت
نداد که بخورد ثم قاتل حتی قتل پس قتال کرد حتی قتل تا آنکه کشته شد متفق علیه و عن کعب بن مالک قال لم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم یرید غزوة الا وری بغیرها
گفت کعب بن مالک نبود آنحضرت که میخواست غزوه را مگر آنکه میپوشید بغیر آن غزوه وری بفتح واو و تشدید را از توریت بمعنی پوشیده داشتن خبر و در افکندن
خبر دیگر یعنی اگر میخواست که بجانبی بغزوه برود آوازه در مردم چنان می افکند و چنان مینمود که بجای دیگر میرود و این قسم هوشیاری و فراهم آوردن کار و غافل
گردانیدن دشمن است و از قبیل خدعه است که در جنگ میباشد چنانچه آمده است که الحرب خدعة و این توریه بطریق تعریض و کنایت بود نه بقول صریح
چنانکه بقصد غزوه بجایی داشت و از احوال جای دیگر میپرسید و کیفیت طریق او میپرسید و حینها بجانب بیرون میرفت نه صریح میگفت که فلان جا میروم تا دروغ لازم
نیاید چنانکه گفته است بیت سکندر که با شرقیان حرب داشت در خیمه گویند در غرب داشت حتی کانت تلک الغزوة یعنی غزوه تبوک تا آنکه بود آن غزوه که غزوه تبوک است
اشارت بآن غزوه کرد که معلوم و معروف بود به نسبت کعب ابن مالک و تخلف کرده بود او از وی و پس مانده بود و نه برآمده بود همراه آنحضرت و قصه آن
مشهور و مذکور است در قرآن مجید یعنی آن غزوه که در بلا و محنت افتاده بودم در آن و آنچه بود و این قصه را در شرح سفر السعادة در باب سجده شکر بتفصیل ذکر کردیم و از
قصص عجیب حکایات است غزاها رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حر شدید برآمده بود آنحضرت در آن غزوه در گرمی سخت و استقبل سفرا بعیدا و روی آورد و توجه نمود
و این آخر غزوات آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم که در سنه تاسع شد فجلی للمسلمین امرهم پس ظاهر و آشکارا کرد مر مسلمانان را کار ایشان را لیتأهبوا اهبة غزوهم تا ساختگی کنند ساز غزو
خود را تا هست ساختگی کردن و اهبة بضم همزه و سکون با ساز فاخبرهم بوجهه الذی یرید پس خبر داد آنحضرت صحابه را براه و روش خود که میخواست وجه و جهت روی و سوی
و کاملت قصه این غزوه و شدت و محنت که صحابه در آنجا دیده اند در کتب سیر مذکور و مسطور است رواه البخاری عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الحرب خدعة جنگ مکر و
فریب است یعنی مکر و فریب کردن در جنگ نفع کننده تر است از جنگ آوردن چنانکه از معرکه بجایی بر گردد و در وهم غنیم چنان بیندازد که از جنگ گشته و ترک داده تا غافل گردد و پس
بیکبارگی حمله کند و براندازد و امثال آن و در خداع چنان نکند که بتصریح دروغ گوید و خدعة بفتح خا و ضم آن هر دو آمده و فتح افصح است یعنی حرب میگذارد بیک فریب و بکسر آمده
یعنی ای از فریب و بضم خا و فتح دال یعنی بسیار فریب دهنده است یعنی در خیال آدمی چیزی می اندازد و در آرزو می افکند او را باز چون جنگ کرد امر بخلاف آن ظاهر شد چنانکه ضحکه و
لعبه میگویند کسی که بسیار ضحک و بازی میکند متفق علیه و عن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یغزو بام سلیم گفت انس بود آنحضرت غزا میکرد بمصاحبت ام سلیم که مادر انس است او را
بود با طائفة من نسوة من الانصار و زنان چند از انصار با آنحضرت میبود و نداوی اغزا یسقین الماء وقتی که غزا میکرد آنحضرت آب میدادند این زنان یعنی غازیان را و یداوین الجرحی او دوا

میکردند خستگان را از این حدیث معلوم میشود که برآوردن مجاز برای مصلحت سعی و مداوات جائز است و اگر برای غرض مباشرت و حظی برآیند و ایمان بهتر باشند نه حمرا نیز روا
مسلم وعن ام عطیة صحابیة جلیلة الکبیرة است بیرون می آمد همراه آنحضرت در غزوات قالت کفته است غزوت مع رسول الله غزا کردم همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
سبع غزوات هفت غزوه اخلفهم فی رحالهم پس قائم مقام میشدم در رحل و جای باش ایشان و نگهبانی میکردم آنرا فاصنع لهم الطعام پس میساختم برای ایشان خوراک و اداوی
الجرحی و دارو میکردم مجروحان را واقوم علی المرضی و می ایستادم بر بیماران و تیمارداری میکردم رواه مسلم وعن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال نهی رسول الله صلی الله
علیه وسلم عن قتل النساء والصبیان کفت ابن عمر نهی کرده است آنحضرت از کشتن زنان کافران در غزوات ایشان و در هدایه کفته است که کشته نشوند زن و صبی و شیخ
فانی و تیه جای مانده و اعمی زیرا که مبیح قتل نزد ما جنگ کردن است و نیست این جماعت و نمی آید و شافعی مخالفست مادر شیخ فانی و مقعد و اعمی زیرا که مبیح نزد وی کفر
وصحت رسیده است که آنحضرت نهی کرده است از قتل صبیان و ذراری و دید آنحضرت زنی را که کشته شده است فرمود بائی بائی نبود این که قتال کند برای چه کشته شد
او مگر آنکه اینها صاحب رای در حرب باشند یا زن ملکه باشد و همچنین کشته شود آنکه قتال کند ازین جماعه از برای دفع شر وی متفق علیه وعن الصعب بفتح صاد و سکون
عین مهملتین بن جثامة بفتح جیم و تشدید مثلثه صحابیست نزول میکرد ودان و ابواء از ارض حجاز حدیث بود بجاز ازین است مات فی خلافة ابی بکر الصدیق رضی قال
سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اهل الدیار و در بعضی نسخ عن اهل الدار پرسیده شد آنحضرت از اهل دیار یبیتون من المشرکین که گرفته میشوند و هجوم کرده میشود بر ایشان
در شب از مشرکان تبییت و بیات شب خون آوردن فیصاب من نسائهم و ذراریهم پس رسیده میشوند یعنی کشته میشوند از زنان ایشان و اطفال ایشان از جهت
اختلاط و عدم تمیز ذریه فرزند جمع ذریات و ذراری بسکون یا فقال هم منهم کفت آنحضرت باک نیست بکشته شدن نساء و ذراری زیرا که ایشان یعنی نساء و
ذراری از ایشانند یعنی از مردان مشرکان و در حکم ایشانند ظاهر این حدیث در جواز قتل نساء و صبیان است پس بعضی کفته اند که نیست معنی این استباحت قتل ولدان
بلکه نفی اثم است از کسیکه مجروح کند ایشان را بتیر یا شمشیر یا به نیزه بجهة بودن شب مانع و حایل از تمیز و از جهة اختلاط و لذا ان بتعامله یا مراد آنست که چون نمیتوان
رسید بقتل مردان بی قتل نساء و صبیان جائز است قتل همه و اثمی نیست در آن جمعا بین الاحادیث و فی روایة هم من آبائهم و در روایتی آمده است که هم یعنی
ولدان از پدران خوداند یعنی حکم ایشان دارند و این در دنیاست و اما در آخرت پس اصح آنست که در بهشت اند و بعضی میکویند در دوزخ و بعضی توقف
کرده اند در آن متفق علیه وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قطع نخل بنی النضیر و حرق روایت است از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما بدرستیکه آنحضرت برید
درختان خرمای بنی النضیر را بفتح نون و سکون ضاد معجمه نام قبیله ایست از قبایل یهود و سوخت آنها را پس از اینجا معلوم میشود که درختان اهل حرب را میتوان برید و سوخت و
همین است مذهب ما و بعضی میکویند که بریده نمیشوند مگر بضرورت و این نخیل در مقابل قوم بود پس بریده شد تا ظاهر شود مکان حرب ولها یقول حسان و در این
قصه و حادثه سوختن درختان بنی نضیر را میکوید حسان بن ثابت درین ابیات وهان علی سراة بنی لوی و آسان شد بر اشراف پسران لوی حریق بالبویرة مستطیر
آتشی که در بویره شد پرنده یعنی منتشر و پراکنده بودن آسان و سبک شدن سراة بفتح سین و تخفیف را اشراف قوم فی الصراح سروة جوانمردی و مردی و
سخا و مروت سری جوانمرد و سخی سراة جماعت و لوی بضم لام و فتح همزه و بعضی واو کفته و تشدید یا از اولاد نضر ابن کنانه نام یکی از اجداد آنسرور است و مراد
از بنی لوی اشراف قریش اند از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حریق آتش و بویره تصغیر بور است که نام موضع نخیل بنی نضیر است و این در وقتی بود که نقض
کردند بنی النضیر عهد را و ایشان قصد کردند بقتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نازل شد وحی بانچه قصد کردند ایشان پس جلای وطن کرده شدند بسوی خیبر و سوخته
شد نخلستان و خراب کرده شد خانهای ایشان و فی ذلک نزلت و در شان آن فرود آمده است این آیه ما قطعتم من لینة خرمابنیکه بریدید شما از نخله او ترکتموها یا کذاشتید
قائمة علی اصولها ایستاده بر بیخهای آن یعنی قطع نکردید فباذن الله پس بامر خدا و دستوری وی است متفق علیه وعن عبد الله بن عون بفتح عین و سکون واو و در آخر نون
تابعی است از اعلام امت شنید حدیث را از انس بن مالک و شنید از قاسم بن محمد و حسن بصری و ابن سیرین و شعبی و شنیدند از وی ابن المبارک و حماد بن زید و غیر
ایشان و کفت ابن المبارک ندیدم من فاضلتر از ابن عون و اوزاعی کفت چون بمیرد ابن عون برابر شوند مردم همه و سلف بروی ثنا بسیار کرده اند قال کتب نافع
الیه روایت است از ابن عون که نافع مولای ابن عمر نوشت بسوی وی یخبره ان ابن عمر اخبره در حالیکه خبر میدهد نافع که ابن عمر خبر داده است اورا ان النبی صلی الله
علیه وسلم اغار علی بنی المصطلق که آنحضرت غارت آورد و تاراج کرد بر بنی المصطلق بضم میم و سکون صاد و فتح طا و کسر لام بطنی است از بنی خزاعه غارین فی نعمهم بالمریسیع
در حالیکه غافل بودند ایشان در مواشی خود بمریسیع بضم میم و فتح را و سکون یا و کسر سین پیش از تحتانیه و عین مهمله نام موضعی است میان مکه و مدینه آن جا آبی بود مر
بنی المصطلق را و غار به تشدید را بمعنی غافل از غره بکسر غین بمعنی غفلت یعنی در آن موضع غافل نشسته بودند و مواشی ایشان با ایشان بود فقتل المقاتلة پس کشت آنحضرت
جماعه ایشان را که قتال کنندگان بودند یعنی صالح قتال بودند یعنی جوانان و سبی الذریة و بند کرد فرزندان ایشان را متفق علیه وعن ابی اسید بضم همزه
و فتح سین و بعضی بفتح همزه و کسر سین کفته اند و اول اصح و اشهر است صحابی انصاری نام او مالک بن ربیعه است قال قال النبی صلی الله علیه وسلم یوم بدر روایت
میکند که آنحضرت کفت ما را روز بدر حین صففنا لقریش وصفوا لنا وقتی که صف بستیم ما مر قریش را برای جنگ کردن با ایشان و صف بستند ایشان برای ما اذا اکثبوکم

فعلیکم بالنبل وقتی که قریب شوند بنا ایشان شمارا چنانکه برسد با ایشان تیر شما پس لازم گیرید بر خود به تیر انداختن گشتن ایشان بشلته یعنی بتحقیق نزدیکی و اکثاب نزدیک شدن و اکثبه لکم و منه
نزدیک شدن بوی و اکثبوهم و کثبوهم بهمزه و بی همزه هر دو روایتست و فی روایة و در روایتی همچنین آمده است و اذا اکثبوکم فارموهم و وقتی که نزدیک شوند شما پس تیر
اندازید با ایشان واستبقوا نبلکم و باقی دارید تیرهای خود را یعنی همه تیرها نیندازید چیزی از آن باقی دارید اگر همه بیندازید و خالی شوید غالب آیند بر شما رواه البخاری
و حدیث سعد و حدیث سعد ابن ابی وقاص که در اواسط فصل اول باب تفضون است سند کرده باب فضل الفقرا بسر انجام است که ذکر کنیم آنرا در باب فضل فقرا و حدیث البراء
و ذکر کنیم حدیث براء بن عازب را که در اوایل او این کلام است بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم رهطا فی باب المعجزات ان شاء الله تعالی الفصل الثانی عن عبد الرحمن بن
عوف قال عبأنا النبی صلی الله علیه وسلم ببدر لیلا تعبیه کرده مارا آنحضرت در غزوهٔ بدر در شب [illegible] یعنی ترتیب داد و جایهای ما را و برابر کرد صفهای ما را و هر کس را در
جای که مناسب حال او است تعیین نمود و مهیا ساخت عبا و عبأ الجیش بتشدید با بهمزه و بی همزه هر دو آمده یعنی ساخته کرد و آماده ساخت و در قاموس گفته
تعبیه جیش مهیا ساختن آن در مواضع آن رواه الترمذی وعن المهلب بضم میم وفتح ها وفتح لام مشدده کنیت او ابو سعید است تابعی است در طبقهٔ اولی از تابعین
بصره روایت کرده از ابن عمر و ابن عمرو و سمره و روایت کرده از وی صدوق و ابن شجاع سموی وفات یافت بمرو از زمین خراسان در ایام عبد الملک و ولادت
او در عام الفتح است کذا فی الجامع الاصول و الکاشف ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان بیتکم العدو روایت میکند که آنحضرت گفت اگر شبخون آرند
شما را کافران فلیکن شعارکم حم لا ینصرون پس باید که باشد شعار شما یعنی علامت شما این کلمه حم لا ینصرون تا شناخته شود که مسلمان کیست و کافر کیست و این قرار داده است میان سپاهیان
که چیزی که در میان خود قرار دهند تا علامت باشد و اشتباه نشود که از کدام جانب است خصوصا در وقت شبخون که اشتباه در آن بیشتر است و حم نام حق تعالی
است و مراد آنست که بار خدایا نصرت داده نشوند کافران رواه الترمذی و ابو داود وعن سمرة بن جندب قال کان شعار المهاجرین عبد الله و شعار الانصار عبد
الرحمن گفت بود شعار مهاجران کلمهٔ عبد الله و شعار انصار کلمهٔ عبد الرحمن رواه ابو داود وعن سلمة بن الاکوع روایت است از سلمة بن الاکوع که صحابی مشهور
و از دلیران نامی بود که پیاده بسواران جنگ میکرد قال غزونا مع ابی بکر فی زمن النبی گفت غزا کردیم ما همراه ابو بکر صدیق رضی الله عنه در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فبیتناهم نقتلهم پس شبخون آوردیم آن جماعه را که غزا کردیم ایشان را در حالی که میکشتیم ما ایشان را و کان شعارنا تلک اللیلة امت امت و بود شعار ما در آن
شب کلمه امت امت بمیران بمیران خطاب بخداوند تعالی است یا بقاتل رواه ابو داود وعن قیس بن عباد بضم عین و تخفیف با و گفته اند که عباد همه مفتوح و
تشدید است مگر قیس بن عباد که مضموم و تخفیف است بصری است از طبقهٔ اولی از تابعین بصره قلیل الحدیث ثقه است از خیار صالحین و گفته اند که شیعی بود متاله
متعبد روایت دارد از علی و عمر و ابی بن کعب و عبد الله بن سلام و غیره و روایت کرده از وی حسن بصری خروج کرد با ابن اشعث و کشته او را حجاج جبرا قال کان اصحاب
النبی صلی الله علیه وسلم یکرهون الصوت عند القتال گفت بودند اصحاب آنحضرت که مکروه می پنداشتند آواز را یعنی بلند کردن آواز را نزد قتال بجا عرفت و ما
آن چنانکه عادت مقاتلان است مگر بذکر خدا کذا قال الطیبی و این باعتبار غالب احوال است کذا قیل رواه ابو داود وعن سمرة بن جندب صحابی مشهورست حلیف انصار
کثیر الحدیث عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اقتلوا شیوخ المشرکین گفت آنحضرت بکشید پیران مشرکان را مراد پیران جلد قادر بر قتال و اهل رای و تدبیر در حرب اند
واستحیوا شرخهم و زنده دارید ایشان را الشرخ بفتح شین و سکون را و خای معجمه اطفال صبیانهم یعنی خردان ایشان را این تفسیر از راوی است یا از صاحب مصابیح است
تورپشتی گفته که تفسیر شرخ بصبیان از آن جهت کرد که تا مقابل باشد شیوخ را پس مراد بشیوخ جوانان باشند و اهل جلادت پس صحیح باشد تقابل و در قاموس گفته که شرخ
اول الشباب است و جمع شارخ بمعنی شاب مثل رکب و راکب و شروخ نیز می آید و در نهایه گفته که شرخ تازگی جوانی و قوت آن و فی الصراح شرخ جوانان جمع شارخ و اول
جوانی و شروخ جماعت و ایضا جوان شدن کودک فتدبر رواه الترمذی و ابو داود وعن عروة قال حدثنی اسامة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان عهد الیه قال
روایت است از عروة بن الزبیر گفت حدیث کرد اسامة بن زید که آنحضرت عهد کرد بسوی من و فرمود اغر علی ابنی صباحا غارت کن و بتاز بر ابنی بضم همزه و
سکون موحده مقصور که نام موضعی است بشام میان عسقلان و رمله وقت صباح و حرق و بسوز از اینجا معلوم میگردد که غارت کردن و سوختن بلاد کفار جایز است
رواه ابو داود وعن ابی اسید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم بدر گفت ابو اسید که ذکر او در آخر فصل اول گذشت گفت آنحضرت روز بدر اذا اکثبوکم
فارموهم وقتی که :. نزدیک آیند کافران شما را پس تیر اندازید شما ایشان را و لا تسلوا السیوف و بر مکشید شمشیر را تسلوا بفتح تای و ضم سین از سل بمعنی
بر کشیدن چیزی را بنرمی مثل شمشیر و کارد حتی یغشوکم تا آنکه بپوشند شما را و بسیار نزدیک آیند چنانکه مجال رمی تنگ گردد رواه ابو داود وعن رباح بفتح را و تخفیف
موحده و حاء مهمله در آخر بن الربیع بر لفظ ربیع بمعنی فصل بهار و بعضی ربیعه گفته اند بتا و اول اکثر است و در نام او نیز رباح گفته بکسر را و یای تحتانیه صحابیست روایت
کرده مر او را ابو داود و نسائی و ابن ماجه یک حدیث قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة گفت بودیم ما با آنحضرت در یک غزوه فرأی الناس مجتمعین
علی شیء پس دید آنحضرت مردم را فراهم آمده بر چیزی فبعث رجلا پس فرستاد آنحضرت مردی را فقال انظر علی ما اجتمع هؤلاء پس گفت آنحضرت ببین که بر چه چیز
مجتمع شده اند اینها فجاء فقال علی امرأة قتیل پس آمد آن مرد و گفت مجتمع شده اند بر زنیکه کشته شده است فقال ما کانت هذه لتقاتل پس گفت آنحضرت نبود این

زن که قتال کند پس برای چه کشته اند و علی المقدمة خالد بن الولید و بر مقدمهٔ لشکر خالد بن الولید بود صحابی مشهور فبعث رجلا پس فرستاد آنحضرت مردی را فقال قل لخالد پس گفت
آنحضرت بگو مر خالد را لا تقتل امرأة نکش هیچ زنی را و لا عسیفا و نه مزدوری را که خدمت میکند بأجرت و گفته اند که مراد اجیری است که قتال نمیکند رواه ابو داود وعن انس
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انطلقوا باسم الله روایت است از انس رضی الله عنه که آنحضرت گفت یعنی بغزاة که میفرستاد ایشان را بروید و روان شوید بنام خدا و بالله و بتوفیق
و تأیید خدا و علی ملة رسول الله و بروید بر دین رسول خدا لا تقتلوا شیخا فانیا مکشید پیر فانی را که قوت حرب در وی نمانده و نزدیک است که فانی گردد و فنا پذیری شدن و لا طفلا
صغیرا و مکشید طفل صغیر را فی الصراح طفل نوزاده مردم و جانور مانند صغیر خورد و لا امرأة و مکشید زن را و لا تغلوا و غلول مکنید یعنی خیانت در غنیمت و ضموا غنائمکم و ضم
و گرد آرید و جمع کنید غنیمتهای خود را و اصلحوا و صلح کنید میان خود بترک تنازع و تخاصم با کفار اگر مصلحت باشد و احسنوا و نیکی کنید با یکدیگر و نیک کنید همه کارها را ان الله یحب
المحسنین زیرا که خدای تعالی دوست میدارد نیکی کنندگان را و احسان در حقیقت آنست که در حدیث جبرئیل آمده است الاحسان ان تعبد ربک کانک تراه الحدیث رواه
ابو داود وعن علی رضی الله عنه قال روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت لما کان یوم بدر چون شد روز غزوه بدر تقدم عتبة بن ربیعة بضم عین و سکون تا
ما که از جملهٔ رؤسای مشرکین اشقیای قریش بود و تبعه ابنه و پیروی کرد او را پسر او ولید بن عتبة بود و اخوه و برادر او شیبة بن ربیعة فنادی من یبارز پس آواز داد
عتبة کیست که بیرون آید میان صف تا جنگ کند فانتدب له شباب من الانصار پس جواب او دادند و او را جوانان از انصار یعنی بیرون آمدند در صف بجنگ وی شباب
بفتح شین و تخفیف با جمع شاب یعنی جوان فقال پس گفت عتبة من انتم کیستید شما و از کدام قبیله اید فاخبروه پس خبر دادند جوانان او را و گفتند که ما انصاریم فقال لا حاجة
لنا فیکم پس گفت نیست حاجت ما را در شما و با شما کار نداریم انما اردنا بنی عمنا نخواستیم ما مگر پسران عم خود را که قریش باشند و مهاجران که خویشان و اقربای ما اند فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم قم یا حمزة پس گفت آنحضرت برخیز و بایست ای حمزه قم یا علی بایست ای علی قم یا عبیدة بن الحارث برخیز ای عبیده بضم عین و فتح با بن الحارث و این پسر ابن عم
رسول الله صلی الله علیه وسلم مسن تر از آنحضرت بود و قدیم الاسلام ایمان آورده پیش از دخول در ارقم و حارث ابن عبد المطلب عم آنحضرت است و اما اعمام آنحضرت ایمان نیاوردند
مگر حمزه و عباس فاقبل حمزة الی عتبة پس روی آورد حمزه بسوی عتبه و زیاده کرد در بعضی روایات فقتله پس کشت حمزه عتبه را و اقبلت الی شیبة و روی آوردم من که علی بن ابی طالبم
بسوی شیبه اینجا نیز زیاده آمده که فقتلته پس کشتم من شیبه را و اختلف بین عبیدة و الولید ضربتان و آمد و شد کرد میان عبیده و ولید دو ضرب شمشیر که هر یک بدیگری
انداخت فی الصراح اختلاف آمد و شد کردن فاثخن کل واحد منهما صاحبه پس گران کرد و ایذا کرد هر یکی ازین دو مصاحب خود را بجراحت کردن اثخان بثلثه سست کردن بجراحت
کسی را و مبالغه کردن در جراحت ثم ملنا علی الولید باز میل کردیم ما بر ولید بن عتبة فقتلناه پس کشتیم ما او را و احتملنا عبیدة و برداشتیم ما عبیده را از معرکه و وی رضی الله
عنه از شهدای بدر است رواه احمد و ابو داود وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال بعثنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سریة گفت ابن عمر فرستاد ما را آنحضرت در فوجی بغزا
فحاص الناس حیصة پس میل کردند مردم میل کردنی و شارحان اینجا دو احتمال گفته اند یکی آنکه مراد بناس همین جماعه مسلمانان اند که بغزا رفته بودند و فرار کرده و رجعت نموده
آمدند دوم مراد اعدا باشند که میل نمودند بر مسلمانان و حمله کردند بر ایشان و جولان نمودند و اما آنچه در صراح گفته که حیص محیص برگشتن و یکسو شدن از راه و در قاموس
گفته که حیص بمعنی عدول و صد و داست و در اولیا اطلاق حیص میکنند و در عزا انهزام مؤید یعنی اول است فافهم بر هر تقدیر میگوید ابن عمر فاتینا المدینة پس آمدیم ما در مدینه
فاختفینا بها پس پنهان شدیم ما در مدینه از جهت شرمندگی از مردم و خوف آنحضرت و قلنا هلکنا و گفتیم هلاک شدیم ما و گنهکار شدیم که از پیش دشمنان دین گریخته آمدیم
ثم اتینا رسول الله صلی الله علیه وسلم باز آمدیم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم و قلنا و گفتیم ما از روی شرمندگی و اعتذار یا رسول الله نحن الفرارون ما گریزندگانیم و مبالغه کنندگانیم
در آن قال بل انتم العکارون گفت آنحضرت برای رفع خجالت ایشان بلکه شما حمله برحمله کنندگانید در جنگ که ایشان را کرار گویند و عکر میل کردن و بازگشتن بحرب
و حمله آوردن یعنی اگر بگریزد از حرب به نیت آنکه جمع گردد بلشکر دیگر تا مدد طلبد از وی و باز رجوع کند بحرب گناهی نیست بر وی

وَاَنَا فِئَتُکُمْ و من گروه شما و مددکار و ناصر شمایم رَوَاهُ التِّرْمِذِیُّ وَفِیْ رِوَایَةِ اَبِیْ دَاوُدَ نَحْوَهٗ

و در روایت ابی داود مانند این است و قال لا بل انتم العکارون بزیادت کلمهٔ لا پیش از بل قال گفت ابن عمر فدنونا پس نزدیک شدیم ما یعنی از آنحضرت فقبلنا
یده پس بوسیدیم ما دست مبارک او را فقال انا فئة المسلمین پس گفت آنحضرت من گروه مسلمانانم ذات شریف خود را تنها بمنزله گروه ساخت بجهت عظمت و برکت
چنانکه در قرآن مجید آمده است که ان ابراهیم کان امة و سند کرد حدیث امیة بن عبد الله که در اول آن کان یستفتح است و حدیث ابی الدرداء و ذکر کنیم حدیث ابی
الدرداء را که در روا بغونی فی ضعفائکم است فی باب فضل الفقراء ان شاء الله تعالی این هر دو حدیث در مصابیح درین باب مذکور اند الفصل الثالث عن ثوبان بن یزید
ان النبی صلی الله علیه وسلم نصب المنجنیق علی اهل الطائف آنحضرت ایستاده کرد منجنیق بر اهل طائف و منجنیق بکسر جیم و فتح آن و در قاموس بکسر گفته آلتی است که انداخته
میشود بدان سنگها در جنگ و منجنوق نیز آمده معرب من چه نیک رواه الترمذی مرسلا ازین عبارت معلوم میشود که ثوبان بن یزید تابعی است و ما ذکر او را در
کتب نیافتیم والله اعلم باب حکم الاسراء بضم همزه و فتح سین ممدود جمع اسیر فی الصراح اسیر بستن بند و اسار بالکسر دوال و اسیر و اسار ایضا برده کردن اسیر
جمع اسراء و اساری و اسری الفصل الاول عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال عجب الله من قوم یدخلون الجنة فی السلاسل گفت آنحضرت شگرف داشت خدای تعالی

و راضي شدند از قومي كه در آورده ميشوند در بهشت در زنجيرها و في رواية و در روايتي اينچنين آمده است كه يقادون الى الجنة بالسلاسل كشيده ميشوند بسوي بهشت بزنجيرها و قود كشيدن
ستور و جز آن و سوق از پس راندن و قود از پيش كشيدن و اين قول از آنحضرت اينجا فرمود كه اسيران بدر را از زنجيرها آوردند پس فرمود سبحان الله عجب عنايت خدا انكريد
به بندگان خود كه به زنجيرها به بهشت ميكشد و بحقيقت تكليفات شرعيه هم حكم زنجيرها دارند كه بدان سوي بهشت ميكشند رواه البخاري وعن سلمة بن الاكوع قال اتى النبي
صلى الله عليه وسلم عين من المشركين گفت آمد آنحضرت جاسوسي از جانب مشركان وهو في سفر و حال آنكه آنحضرت در سفر بود فجلس عند اصحابه يتحدث پس نشست آن
جاسوس نزد ياران آنحضرت در حالي كه سخن ميكنند ثم انفتل پس برگشت آن جاسوس فقال النبي پس گفت پيغمبر صلى الله عليه وسلم اطلبوه واقتلوه بطلبيد او را و بكشيد
او را ميگويد سلمه ابن الاكوع فقتلته پس كشتم من او را فنفلني سلبه پس داد مرا جامه و سلاح او را انفل بفتح فا غنيمت (زيادت غنيمت) دادن و سلب بفتحتين جامهاي مقتول و سلاح او كه بر وي بود
ميشود و از وي متفق عليه وعنه قال غزونا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم هوازن و هم از سلمه بن الاكوع است كه گفت غزا كرديم ما همراه آن حضرت هوازن را هوازن بفتح
ها و كسر زاي نام قبيله ايست از قيس فبينا نحن نتضحى مع رسول الله پس در اثناي آنكه ما طعام چاشت ميخورديم با آنحضرت و بعضي گفته اند كه معني آنست كه نماز چاشت
ميگذارديم با وي صلى الله عليه وسلم اذ جاءه رجل على جمل احمر ناگاه آمد آنحضرت را مردي سوار بر شتري سرخ فاناخه پس بنشاند آن مرد شتر را اناخت فرو خوابانيدن
شتر و جعل ينظر و در ايستاد آن مرد كه نگاه ميكند وفينا ضعفة و حال آنكه در ما حالت ضعف است از لاغري و پيادگي و جز آن ضعفه بفتح ضاد و سكون عين بر وزن
جلسه يعني نوعي از ضعف و بفتح عين نيز روايت است جمع ضعيف و در بعضي نسخ بحذف تا نيز آمده است ورقة من الظهر و در ما تنگي يعني قلت و كمي است از پشت يعني
مركب سواري يعني ديد كه مركب در ميان كم است و مراكب كم داريم وبعضنا مشاة و بعضي از ما پياده ها اند كه اصلا مركب ندارند فاذا خرج يشتد پس ناگاه بيرون
آمد آن مرد از ميان ما در حاليكه ميدويد و تيز ميرود يعني تا خبر كند بدشمنان ما و اين جاسوسي بود كه براي جاسوسي آمده بود فاتى جمله پس آمد شتر خود را فاثاره پس برخيزانيد آن
شتر را فاشتد به الجمل پس بدوانيد او را شتر تند دويدن و خرجت اشتد و بيرون آمدم من در حاليكه ميدويدم حتى اخذت بخطام الجمل تا آنكه گرفتم من مهار شتر را خطام
بكسر خا بمعني مهار فانخته پس نشاندم شتر را ثم اخترطت سيفي پس بركشيدم من شمشير خود را فضربت راس الرجل پس زدم من سر آن مرد را ثم جئت بالجمل اقوده پس آوردم
شتر را در حاليكه ميكشيدم او را وعليه رحله وسلاحه و در حاليكه بر شتر است رخت آن مرد و سلاح وي فاستقبلني رسول الله صلى الله عليه وسلم والناس معه پس پيش آمد مرا آن
حضرت و مردمان فقال من قتل الرجل پس گفت آنحضرت كه كشت اين مرد را قالوا ابن الاكوع گفتند سلمة بن الاكوع كشت فقال له سلبه اجمع پس گفت آنحضرت مر او راست
جامه و رخت و سلاح آن مرد و از اينجا معلوم ميشود كه جاسوس كافران كه در مسلمانان بيايد كشتن او جايز است متفق عليه وعن ابي سعيد الخدري قال لما نزلت بنو قريظة
وقتيكه فرود آمدند بنو قريظه بضم قاف كه قبيله از يهود اند از حصار خود على حكم سعد بن معاذ بر حكم سعد بن معاذ كه از كبار صحابه و مشاهير فضلا است و سيد اوس و بنو
قريظه حلفاي اوس و در عهد و امان ايشان بودند و آنحضرت بعد از غزوه احزاب ايشان را بيست و پنج روز در محاصره داشت پس بحكم سعد بن معاذ رضي الله عنه فرود آمدند
و گفتند كه وي هر چه حكم كند اختيار داريم خيال كردند كه چون در عهد و امان او بوده ايم رعايت حال ما خواهد كرد و در استخلاص ما خواهد كوشيد و چون فرود آمدند
بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم فرستاد آنحضرت كسي را بسوي سعد فجاء على حمار پس آمد سعد سوار بر حماري فلما دنى قال رسول الله پس چون نزديك آمد سعد گفت
پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم خطاب به بنو قريظه قوموا الى سيدكم برخيزيد و بايستيد و برويد بسوي مهتر خود و احتجاج كرده است باين كسي كه قائل است بقيام مر داخل
مجلس را جهت آنكه آلان معتاد و متعارف است و جواب داده اند كه اين امر بقيام نه بقصد تكريم و تعظيم بود بلكه بجهت آن بود كه سعد بن معاذ رضي الله عنه دردمند بود و زخم تيري
در ران وي در غزوه خندق رسيده بود و طاقت فرود آمدن از مركب نداشت پس امر فرمود تا بسوي وي بروند و در فرود آمدن اعانت كنند و تواند والله اعلم كه
اين توطيه و تمهيد باشد براي طاعت ايشان مر او را و تنفيذ حكم او در ايشان فجاء فجلس پس آمد سعد بن معاذ و بنشست فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان هؤلاء نزلوا على حكمك
پس گفت آنحضرت مر سعد را كه ايشان فرود آمده اند بر حكم تو كه هر چه تو حكم كني قبول دارند قال فاني احكم ان تقتل المقاتلة گفت سعد پس كه ايشان بحكم من فرود آمده اند بدرستي كه من
حكم ميكنم كه كشته شوند مقاتله كنندگان ايشان يعني آنانكه قابل حرب و قتال اند وان تسبى الذرية و حكم ميكنم كه برده گرفته شوند فرزندان و حرم ايشان قال لقد حكمت فيهم بحكم الملك
گفت آنحضرت هر آينه بتحقيق حكم كردي تو در شأن ايشان بحكم خداوند تعالى كه پادشاه على الاطلاق است و برين وجه ملك بكسر لام است و مؤيد اين است روايت ديگر
كه گفت و في رواية بحكم الله و در روايتي هر آينه حكم كردي تو بحكم خدا و در روايتي بفتح لام نيز آمده و مراد بملك برين روايت جبرئيل عليه السلام خواهد بود يعني اين حكمي كه
جبرئيل آورده از خدا و چون سعد فوت كرد آنحضرت فرمود صلى الله عليه وسلم كه هفتاد هزار فرشته بموت او فرود آمدند و عرش خدا بجنبيد رضي الله عنه و تمام قصه
مذكور است در كتب سير متفق عليه وعن ابي هريرة قال بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم خيلا قبل نجد گفت ابو هريره فرستاد آنحضرت سواران يعني لشكر را بجانب نجد و نجد
بفتح نون و سكون جيم در اصل بمعني زمين بلند است و نام ولايتي است از عرب آن خلاف غور است فجاءت برجل من بني حنيفة پس گرفته آورد آن لشكر مردي را از بني حنيفه
كه نام قبيله ايست يقال له ثمامة بن اثال ثمامه بضم ثا مثلثه و تخفيف ميمين بن اثال بضم همزه و تخفيف ثاء مثلثه سيد اهل اليمامة اين مهتر و بهتر اهل يمامه بود بفتح تحتيه و تخفيف ميمين كه نيز نام بلاد
فربطوه بسارية من سواري المسجد پس بستند آنرا بستوني از ستونهاي مسجد فخرج اليه رسول الله پس بيرون آمد بسوي وي يعني رسيد بر سر وي پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم فقال پس گفت

ماذا عندک یا ثمامة چیست نزد تو ای ثمامه یعنی چیست حال تو چیز دیده یا چیست گمان تو بر من که چه معامله خواهم کرد با تو فقال عندی یا محمد خیر پس گفت ثمامه نزد من ای محمد چیز خوب است
یا نزد من مال کثیر است ان تقتل تقتل ذا دم اگر بکشی میکشی خداوند خون را یعنی کسی را که مستحق قتل است پس درین اعتذار و اعتراف است بجرم و تقصیر خود یا مراد آنست که میکشی مردی را
که خون او هدر و ساقط نیست پس درین ادعای ریاست و شرف است در قوم خود که خون وی هدر نخواهد بود بلکه دعوی آن خواهند کرد و کینه خواهند کشید و در بعضی روایات
ذا ذم بذال معجمه مکسوره آمده یعنی میکشی کسی را که خداوند ذمه و عهد و حرمت است و اگر عهد کنند بجزی وفا میکنند بدان و ان تنعم تنعم علی شاکر و اگر انعام میکنی بر کسی که شکر میکند ترا و
ان کنت ترید المال فسل تعط منه ما شئت و اگر هستی تو که میخواهی مال پس طلب تا داده شود ترا از مال هرچه میخواهی فترکه رسول الله صلی الله علیه و سلم حتی کان الغد پس گذاشت او را آنحضرت
و بگذشت از تعرض بوی تا آنکه فردا شد فقال ما پس گفت آنحضرت امروز نیز ما عندک یا ثمامة چیست نزد تو ای ثمامه فقال عندی ما قلت لک پس گفت ثمامه نزد من همانست که
گفتم مر ترا که ان تنعم تنعم علی شاکر و ان تقتل تقتل ذا دم و ان کنت ترید المال فسل تعط منه ما شئت فترکه رسول الله صلی الله علیه و سلم حتی کان بعد الغد فقال له ما عندک یا ثمامة فقال عندی ما
قلت لک ان تنعم تنعم علی شاکر ان تقتل تقتل ذا دم و ان کنت ترید المال فسل تعط منه ما شئت تا سه روز این گفت و گو گذشت و آنحضرت تصرف در باطن وی کرد فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اطلقوا ثمامة رها کنید ثمامه را فانطلق الی نخل قریب من المسجد پس رفت ثمامه بسوی درختان خرما که نزدیک بودند از مسجد شریف فاغتسل پس
غسل کرد ثمامه بجائیکه در آنجا بود ثم دخل المسجد پس در آمد در مسجد فقال پس گفت ثمامه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و گفت یا محمد و الله ما کان علی
وجه الارض وجه ابغض الی من وجهک ای محمد بخدا سوگند نبود بر روی زمین هیچ روی دشمن داشته تر بسوی من از روی تو فقد اصبح وجهک احب الوجوه کلها الی پس تحقیق گشت روی
تو دوست داشته ترین رویهای همه بسوی من مراد بوجه ذات است و چون مواجهه بر روی واقع میشود و اثر دوستی و دشمنی در روی ظاهر میگردد تعبیر بروی کرد و الله
ما کان من دین ابغض الی من دینک بخدا سوگند نبود هیچ دینی مبغوض تر بسوی من از دین تو فاصبح دینک احب الدین الی پس گشت دین تو محبوب ترین دینها بسوی من و الله
ما کان من بلد ابغض الی من بلدک فاصبح بلدک احب البلاد کلها الی و بخدا سوگند نبود هیچ شهری دشمن داشته شده تر بسوی من از شهر تو پس گشت شهر تو دوست داشته
شده ترین شهرها همه بسوی من ازینجا معلوم میشود که همه چیز محبوب محبوب میباشد حتی دیار او و بلاد او و شعر و من یهوی حب الدیار لاهلها و للناس فیما یعشقون مذاهب و ان خیلک
اخذتنی و انا ارید العمرة و بدرستی لشکر تو گرفت مرا و حال آنکه میخواستم و نیت کرده بودم عمره را فما ذا تری پس چه میدانی و چه رای میزنی بروم عمره را یا بگذارم فبشره
رسول الله صلی الله علیه و سلم و امره ان یعتمر پس بشارت داد آنحضرت او را بخیر و برکت و سلامت و امر کرد او را که عمره بجا آرد فلما قدم مکة قال له قائل پس چون قدوم آورد
ثمامه بمکه برای عمره گفت او را گوینده از اهل مکه و مشرکان او اصبوت آیا بر آمدی از دینی بدینی دیگر یا از دین حق بدین باطل صبو در اصل میل و بر آمدن از دینی بدینی و
مشرکان کسی را که بدین اسلام می در آمد صابی میگفتند و آنحضرت را نیز صابی میخواندند که دین پدران گذاشت و دین دیگر پیدا کرد فقال لا پس گفت ثمامه صابی نشده ام و از دین
حق بدین باطل در نیامده ام و لکنی اسلمت مع رسول الله و لیکن مسلمان شده ام با فرستاده خدا صلی الله علیه و سلم و در دین حق در آمده ام که دین اسلام است و دین همین است
و آنچه شما دارید دین نیست و لا و الله لا یاتیکم من الیمامة حبة حنطة و نه بخدا سوگند نمی آید شما را از یمامه یک دانه گندم حتی یاذن فیها رسول الله صلی الله علیه و سلم تا آنکه اذن
دهد و امر کند در آن آنحضرت رواه مسلم روایت کرد این حدیث را بتفصیل و درازی مسلم و اختصر البخاری و کوتاه ساخته است آنرا بخاری و عن جبیر بن مطعم
بضم میم و سکون طا و کسر عین بن عدی بن نوفل بن عبد مناف است کنیت او ابو محمد است اسلام آورد پیش از فتح و بعضی گفته اند سال خیبر و بعضی گفته اند روز فتح و بود وی
رضی الله عنه از اشراف قریش سید حلیم و موقر و عالم بود بعلم انساب و امام عرب بود شاگرد ابی بکر صدیق رض درین علم مات سنة اربع و خمسین و بقول مشهور این حدیث را
از آنحضرت در حالت کفر شنیده بود و در حال اسلام تحدیث کرد ان النبی صلی الله علیه و سلم قال فی اساری بدر روایت میکند که آنحضرت گفت در شان اسیران بدر
و گویا مراد باسارای بدر اینجا شامل اسیران و مقتولان است مجازا و قریب بطریق مشاکلت پس گفته نشود که اساری هفتاد تن بودند همه متروک بودند بی مذلت کلم مطعم
آنها که مقتول شدند و در حق ایشان فرمود لو کان المطعم بن عدی حیا اسیر نبودند و آنکه گویند این قول در باب اسیران است و مراد ترک ایشان است ابتدا بی تردد
و مقاولت با اصحاب بعید است و قول طیبی لترکتهم حیا ناظر در آنست که در ماده مقتولان گفت و ظاهر از لفظ حدیث و لفظ نتنی همین است و اگر چه نتن با عتبار کفر نیز
احتمال دارد فقط بر لو کان المطعم بن عدی حیا اگر میبود مطعم بن عدی که همین والد جبیر است زنده ثم کلمنی فی هولاء النتنی پس سخن میکرد و مراد شفاعت میکرد در شان این
پلیدان و گندگان لترکتهم له هر آینه میگذاشتم و نمیکشتم ایشان را از برای خاطر وی و نتنی بفتح نون و سکون تا جمع نتن بکسر تا بمعنی گندیده و گنده گفتن با عتبار کفر
ایشان است یا بجهت آنکه اشارت با بدان ایشان کرد که گندیده بود و مطعم بن عدی را نعمتی و احسانی بود نزد آنحضرت که در وقت رجوع آنحضرت از طایف دفع کرده
بود مشرکان از وی صلی الله علیه و سلم یا بجهت تالیف و ترغیب جبیر فرمود برای اسلام و در حدیث بیان حسن مکافات است با مشرک را بر وی منتی و احسانی نمانده و عدم
اعتنا است بقتل ایشان که اگر زنده میماندند هم باکی نداشت و جواز اهانت مشرک است بقول و توصیف کردن ایشان بنتن و نجاست رواه البخاری و عن انس ان
ثمانین رجلا من اهل مکة روایت است از انس که هشتاد مرد از اهل مکه هبطوا علی رسول الله فرود آمدند و افتادند بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم من جبل التنعیم از کوه تنعیم
جای مشهور است بر سه میل نزدیک مکه که از آنجا عمره می بر آرند متسلحین در حالی که سلاح پوشیدگان بودند این اهل مکه یریدون غرة النبی صلی الله علیه و سلم و اصحابه اراده

بکردند

میکردند و بجو استند که غافل دریابند و آزار رسانند آنحضرت را و اصحاب آنحضرت را غره بکسر غین معجمه و تشدید را غفلت و فریب فاخذهم سلما پس خبردار شد آنحضرت و گرفت
ایشان را منقاد و مطیع و خوار و زار و بصلح فاستحیاهم پس زنده گذاشت ایشان را و نکشت و سلما بفتح سین و لام بمعنی استسلام و اطاعت و انقیاد و بکسر سین و سکون لام نیز روایت
است بمعنی صلح و ابن الاثیر گفته که معنی اول اوجه و اشبه است بقضیه زیرا که اینها گرفته نشدند بطریق صلح بلکه بقهر و غلبه پس تسلیم کردند اینها خود را بطریق عجز و بیچارگی و توجیه کرده
اند معنی اخیر را بآنکه چون عاجز آمدند و راضی شدند به بندگی گویا صلح کرده شد بر آن و این در قضیه حدیبیه بود و آخر همین سبب صلح شد و فی روایة و در روایتی چنین
آمده که فاعتقهم پس آزاد کرد آنحضرت ایشان را و خلاص کرد و نکشت گویا که برده ساخت پس آزاد کرد فانزل الله تعالی پس فرو فرستاد خدای تعالی این آیت را
وهو الذی کف ایدیهم عنکم و خدا آن کسی است که باز داشت دستهای ایشان را و قدرتهای ایشان را از شما که تعرض کنند بشما و آزار برسانند شما را و ایدیکم عنهم
و باز داشت دستهای شما را از ایشان که بکشید ایشان را ببطن مکة در میان مکه و حوالی آن رواه مسلم وعن قتادة قال گفت قتاده که تابعی مشهور است ذکر لنا انس بن
مالک عن ابی طلحة ذکر کرد برای ما انس از ابی طلحه انصاری که زوج ام او بود ان النبی صلی الله علیه وسلم امر یوم بدر باربعة وعشرین رجلا من صنادید قریش که آنحضرت امر کرد
روز غزوه بدر به بیست و چهار مرد از مهتران کفار قریش صنادید جمع صندید بکسر مهتر و بزرگترین قومی مطر صندید باران بزرگ قطره و باد و باران صندید سخت و تند را
گویند فقذفوا فی طوی من اطواء بدر پس انداخته شدند در چاهی از چاههای بدر طوی بفتح طا و کسر واو و تشدید یا چاه برآورده بسنگ خبیث مخبث بضم میم و سکون خا چاه پلید و پلید کننده
طیبی گفته یعنی فاسد مفسد و این صفت در آن چاه یا از قدیم بود که مردارها و پلیدیها در وی می انداختند یا بجهة انداختن مردهای این پلیدان در وی وکان اذا ظهر
علی قوم اقام بالعرصة و بود آنحضرت وقتی که غالب میشد بر قومی و فتح میکرد اقامت میکرد بعرصه یعنی در جای جنگ و میدان آن ثلث لیال سه شب عرصه بفتح عین و سکون را هر موضع
فراخ که بنا نیست در وی و مراد اینجا معرکه است فلما کان ببدر الیوم الثالث پس چون بود آنحضرت در بدر روز سوم امر براحلته فشد علیها رحلها امر کرد آنحضرت
بر بستن پالان بر شتر سواری خود پس بسته شد بر آن پالان آن ثم مشی پس رفت واتبعه اصحابه و پیروی کردند آنحضرت را یاران او حتی قام علی شفة الرکی تا آنکه ایستاد
آنحضرت بر کنار آن چاه رکی بفتح را و تشدید یا بمعنی چاه چنانکه طوی و در روایتی علی قلیب بدر آمده و قلیب نیز بمعنی چاه است که بنا کرده شده باشد پس طوی که بمعنی چاه
بنا کرده شده است اضافات گونه وارد و طوی بمعنی چاه مطلق نیز آمده است فجعل ینادیهم باسمائهم واسماء ابائهم پس شروع کرد آنحضرت که ندا میکند مردار را بنامهای
ایشان و نامهای پدران ایشان و میگوید یا فلان بن فلان ویا فلان بن فلان ایسرکم انکم اطعتم الله ورسوله آیا شاد و خوشحال میکرد شما را که فرمان برداری میکردید خدا
و رسول او را و ایمان می آوردید فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا پس بدرستی که ما بتحقیق یافتیم چیزی را که وعده کرده بود ما را پروردگار ما راست و درست فهل وجدتم
ما وعد ربکم حقا پس آیا یافتید شما چیزی را که وعده کرده بود پروردگار شما حق یعنی الآن معلوم کردید که دین اسلام حق است و آنچه خدا و رسول خدا میفرمود حق است
فقال عمر پس گفت عمر رضی الله عنه یا رسول الله ما تکلم من اجساد لا ارواح لها چه سخن میگوئی تو تن ها را که نیست جان در آن یعنی اینها مرده اند و نمی شنوند سخن کردن با ایشان
چیست و چه معنی دارد فقال النبی گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم والذی نفس محمد بیده سوگند بخدا اینکه تعالی ذات محمد در دست قدرت اوست ما انتم باسمع لما
اقول منهم نیستید شما شنواتر مر چیزی را که میگویم من از ایشان یعنی اینها شنواتر اند از شما یا برابر اند و فی روایة و در روایتی چنین آمده است که ما انتم باسمع منهم نیستید
شما شنواتر از ایشان ولکن لا یجیبون ولکن جواب نمیدهند ایشان متفق علیه و زاد البخاری و زیاده کرده است بخاری در روایت خود این عبارت را که قال قتادة
گفت قتاده از برای جواب از استبعاد تکلم مرده با او انکار سماع ایشان احیاهم الله حتی اسمعهم قوله زنده کرد ایشان را خدای تعالی تا آنکه شنوانید ایشان را کلام
آنحضرت را توبیخا از جهة سرزنش کردن و تهدید نمودن و تصغیرا و خورد و خوار داشتن و نقمة بکسر نون و سکون قاف و از جهة عتاب کردن و خشم نمودن و انتقام
کشیدن و حسرة و ندما و بجهة اظهار دریغ و پشیمانی بدانکه این حدیث صحیح متفق علیه صریح است در ثبوت سماع مر اموات را و حصول علم مر ایشان را بآنچه خطاب کرده میشوند و
همچنین در حدیث مسلم آمده است که میت میشنود خفق نعال مردم را وقتی که برمیگردند از دفن و همچنین آنکه در زیارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اهل بقیع را آمده که سلام
کرد بر ایشان و خطاب کرد مر ایشان را و گفت سلام بر شما ای اهل دیار مسلمانان آمد شما را آنچه وعده کرده شده بودید و ما نیز انشاء الله تعالی می پیوندیم بشما زیرا که
خطاب با کسی که نشنود و نه فهمد معقول نیست و نزدیک است که شمار کرده شود از جمله عبث و در حدیث ترمذی آمده که چون زیارت کرد عائشه رضی الله عنها
قبر برادر خود را عبدالرحمن بن ابی بکر بمکه خطاب کرد او را و گفت اگر حاضر میشدم وقت موت تو دفن نمیکردم ترا مگر آنجا که مرده بودی و اگر حاضر میشدم در آن
وقت زیارت نمیکردم ترا چنانکه در باب زیارت القبور گذشت و نقل کرده است شیخ ابن الهمام در شرح هدایه که اکثر مشایخ حنفیه برانند که میت نشنود
و تصریح کرده اند در کتاب الایمان که اگر کسی سوگند خورد که کلام نکنم او را پس کلام کرد او را بعد از مردن او حانث نمیگردد زیرا که یمین منعقد میگردد بر کسی که وی
حیثیت و قابلیت فهم دارد و میت چنین نیست و جواب داده اند اینجماعت از حدیث مسلم که ناطق است بسماع میت قرع نعال مردمان را بآنکه این مخصوص بوقت نهادن میت
در قبر است از برای مقدمه سؤال و این تخصیص خلاف ظاهر است و دلیلی نیست بر آن و ظاهر حدیث آنست که این حالت حاصل است میت را در قبر و جواب داده اند از حدیث
مذکور درین باب که نقل است در خلاف مذهب ایشان گاهی بآنکه این مخصوص است بآنحضرت صلی الله علیه وسلم و معجزه اوست و زیادت حسرت است بر کافران و پوشیده نماند که حمل

برین مجرد احتمال تاویل است که حمل نمیتوان کرد بر وی تا قائم نشود دلیل بر استحالت سماع و پروردگار عزوجل قادر است بر آن و سلبیت حواس ادراک بامادی است وجز
خلق بار تعالی است چنانکه در کتب مذهب مقرر شده است و گاهی جواب میدهند بآنکه آن از باب ضرب المثل است و مراد حقیقت کلام نیست و این نحو از امثال بعیدست و ضعیف زیرا
و مبنای آن بر عرف و عادت است نه بر حقیقت فافهم و قوی ترین وجوه تاویل ایشان آنست که این روایت مردودست از عایشه رضی الله عنها که چون این از ابن عمر رضی الله عنه شنید
گفت چگونه گوید این را رسول خدا صلی الله علیه و سلم و حال آنکه میگوید خدا تعالی انک لا تسمع الموتی و ما انت بمسمع من فی القبور و نیستی تو ای محمد سخن شنواننده کسانی را که در قبرها اند
کذا قال الشیخ ابن الهمام و در مواهب لدنیه میگوید که تاویل کرده است عایشه رضی الله عنها و گفته است که مراد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنست که بگوید شما الآن میدانید که آنچه من میگفتم حق است
و گفته که وهم شده عمر را که بجای علم سمع گفت و بالجمله عایشه انکار کرد سماع موتی را و استدلال کرد باین دو آیت قرانی که مذکور شدند و لیکن علما جواب داده اند از قول عائشه و استدلال او
بقرآن و قبول نکرده اند این قول را از عایشه و در مواهب لدنیه نقل کرده از اسماعیل که گفته بود نزد عائشه از فهم و ذکا و کثرت روایت و خوض در غوامض علوم آنچه زیاده
بر آن متصور نباشد لیکن سبیلی نیست سوی رد روایت ثقه مگر بنص که مثل او باشد و دلالت کند بر نسخ یا تخصیص یا استحاله آن و مراد با آیت قرانی آنست که تو نمی شنوانی بلکه خدا تعالی
میشنواند و نیز مراد بموتی و بمن فی القبور کافرانند و مراد بسماع عدم اجابت است حق را بدلیل آنکه این دو آیت نازل شده در دعوت کفار بایمان و عدم اجابت ایشان
مر حق را و نیز گفته اند که مراد بموتی موتی القلوب اند و بقبور اجساد ایشان که در روی آن دلهای مرده افتاده است بتحقیق ذکر کرده است در مواهب لدنیه که در مغازی محمد بن اسحق
باسناد جید و امام احمد بن حنبل نیز باسناد حسن از عایشه مثل حدیث عمر آورده پس گویا عایشه رجوع کرده از انکار بسبب آنچه ثابت شد نزد وی از روایت این صحابه زیرا که
وی رضی الله عنها حاضر نبود در آن قصه و در شروح صحیح بخاری نیز مثل این کلام مذکور شده و تمسک کرده اند جماعه که اثبات سماع میکنند بقول قتاده که در آخر حدیث مذکور شد
که حاصل او آنست که موتی را در قبور حالتی و قسمی از حیات میبخشند که حاصل میشود بآن سماع و درین قول قتاده تخصیص بحضرت نبیست صلی الله علیه و سلم که بطریق معجزه واقع شده
و نه تخصیص باین اموات بلکه خدا قادر است که احالت در همه اموات نیز پیدا کند از هر شخص که باشد در هر زمان که بود و فقد بر و بالله التوفیق و درینجا سخن دیگر است که چون
اگر از ثبوت سماع تنزل کنیم باعتبار آنکه سماع بجارحه سمع می باشد و سمع بخرابی بدن خراب شد گوییم از نفی سمع نفی علم لازم نمی آید و علم بروح بود که باقی است پس علم بمبصرات و مسموعات
حاصل باشد نه بر وجه ابصار و سمع چنانکه بعضی متکلمان سمع و بصر آلهی تعالی را بعلم بمسموعات و مبصرات تاویل کرده اند و بتحقیق وارد شده اخبار و آثار در علم موتی باحوال زیارت
کنندگان و شناختن ایشان تا آنکه آمده است که زیارت روز جمعه محبوبتر است زیرا که درین روز علم میت اتم و اکمل میباشد و احوال اهل برزخ بر ایشان کشف و اظهر و نیز شک نیست در
حصول علم مر موتی را در آخرت و برزخ و بحقیقت دین اسلام چنانکه عایشه گفته و متفق علیه است در مراد بحدیث پس ممکن است علم باحوال اهل دنیا و چیست دلیل بر زوال این علم
و نسیان آن با وجود بقای روح و آمده است که کافران تمنی خواهند کرد عود بدنیا و آمده است که چون میت از سوال منکر و نکیر جواب بخیر دهد و راحت یابد آرزو میکند و میگوید
ای کاش کسیکه باشد که خبر کند باهل من که من در راحتم و خوشم و بالجمله کتاب و سنت مملو و مشحون اند باخبار و آثار که دلالت میکنند بر وجود علم مر موتی را بدنیا و اهل آن پس منکر نشود آنرا مگر جاهل
باخبار و منکر دین و گفتیم من بخدا توفیق و اما استمداد باهل قبور منکر شده اند آنرا بعض فقها اگر انکار از جهت آنست که سماع و علم نیست ایشانرا پس بطلان آن ثابت شد
و اگر بسبب آنست که قدرت و تصرف نیست مر ایشانرا و در آن مواطن مدد کنند بلکه محبوس و ممنوع اند و مشغول اند بآنچه عارض شده است مر ایشانرا از محنت [illegible] و آنچه باز دارنده است
از دیگران که این کلیه نیست خصوصا در شان متقین که دوستان خدا اند شاید که حاصل شود ارواح ایشانرا از قرب برزخ و منزلت و قدرت بر شفاعت و دعا و طلب حاجات مر زایران
که متوسل اند بایشان چنانکه در روز قیامت خواهد بود و چیست دلیل بر نفی آن و تفسیر کرده است بیضاوی کریمه والنازعات غرقا الآیة بصفات نفوس فاضله در حال مفارقت از بدن
که کشیده میشوند از ابدان و نشاط میکنند بسوی عالم ملکوت و سباحت میکنند در آن پس سبقت میکنند بحظایر قدس پس میگردند بشرف و قوت از مدبرات و لیت شعری چه میخواهند ایشان بامداد
و امداد که این فرقه منکر اند آنرا آنچه ما میفهمیم از آن اینست که داعی محتاج فقیر الی الله دعا میکند خدا را و طلب میکند حاجت خود را از جناب عزت و توسل میکند بروحانیت این بنده مقرب
و مکرم در درگاه عزت وی میگوید خداوندا به برکت این بنده تو که رحمت کرده بر وی و اکرام کرده او را بلطف و کرمی که بوی داری بر آورده گردان حاجت مرا که تو معطی کریمی یا
ندا میکند این بنده مکرم و مقرب را که ای بنده خدا ای ولی وی شفاعت کن مرا و بخواه از خدا که بدهد مسئول و مطلوب مرا و قضا کند حاجت مرا پس معطی و مسئول و مامول پروردگار است
تعالی و تقدس و نیست این بنده در میان مگر وسیله و نیست قادر و فاعل و متصرف در وجود مگر حق سبحانه و اولیای خدا فانی و هالک اند در فعل الهی و قدرت و سطوت وی
و نیست ایشانرا افعال و قدرت و تصرف نه اکنون که در قبور اند و نه در آن هنگام که زنده بودند در دنیا و اگر این معنی که در امداد و استمداد ذکر کردیم موجب شرک و توجه بما سوا
حق باشد چنانکه منکر زعم میکند پس باید که منع کرده شود توسل و طلب دعا از صالحان و دوستان خدا در حالت حیات نیز و این ممنوع نیست بلکه مستحب و مستحسن است باتفاق و شایع است در دین
و اگر میگویند که ایشان بعد از موت معزول شدند و بیرون آورده شدند از آن حالت و کرامت که بود ایشانرا در حالت حیات چیست دلیل بر آن یا گویند که مشغول و ممنوع
شدند بآنچه عارض شد از آفات بعد از ممات پس این کلیه نیست و دلیل نیست بر دوام و استمرار آن تا روز قیامت نهایت آنکه این کلیه نباشد و فایده استمداد عام نباشد بلکه
ممکن است که بعضی منجذب باشند بعالم قدس و مستهلک باشند در لاهوت حق چنانکه ایشانرا شعوری و توجهی بعالم دنیا نمانده باشد و تصرفی و تدبیری در وی نه چنانکه درین عالم نیز از
تفاوت حال مجذوبان و متمکنان ظاهر میگردد و منع اگر از آن اعتقاد کنند که اهل قبور متصرف و مستبد و قادر اند بی توجه بحضرت حق و التجا بجناب وی تعالی چنانکه عوام و جاهلان و

غافلان

فاعلان اعتقاد دارند وچنانکه میکنند آنچه حرام و منهی عنه است ودرین از تقبیل قبر و سجده مر آنرا و نماز بسوی وی وجز آن از آنچه نهی و تحذیر واقع شده است این
اعتقاد و این افعال ممنوع و حرام خواهد بود و فعل عوام اعتباری ندارد و خارج بحث است و حاشا از عالم بشریعت و عارف باحکام دین که اعتقاد بکند این
اعتقاد را و این فعل را بکند و آنچه مروی و محکی است از مشایخ اہل کشف در استمداد از ارواح کمل و استفاده ازان خارج از حصر است و مذکور است در کتب و رسائل
ایشان و مشهور است میان ایشان حاجت نیست که آنرا ذکر کنیم و شاید که منکر و متعصب سود نکند او را کلمات ایشان عافانا الله من ذلک سخن درینجا
از وجه علم و شریعت است آری مسنون در زیارت سلام بر موتی و استغفار مر ایشانرا و قرأت قرآن است ولیکن درین جا نهی از استمداد نیست
پس زیارت برای امداد مر موتی را و استمداد از ایشان هر دو باشد بتفاوت حال زائر و مزور و باید دانست که خلاف در غیر انبیا است صلوات
وسلامه علیهم اجمعین که ایشان احیا اند بحیات حقیقی دنیاوی باتفاق و اولیاء بحیات اخروی معنوی و کلام درین مقام بحد اطناب و تطویل کشید برغم منکران
که در قریب این زمان فرقه پیدا شده اند که منکر اند استمداد و استعانت را از اولیای خدا که نقل کرده شده اند ازین دار فانی بدار بقا و زنده اند نزد
پروردگار خود و مرزوق اند و خوشحال اند و مردم را ازان شعور نیست و متوجهان بجناب ایشان را مشرک بخدا و عبدهٔ اصنام میدانند و میگویند آنچه میگویند
و عمرا است که تحقیق و تفصیل این مسئله محظور خاطر فاتر بود و الآن توفیق الٰهی بدان مساعدت کرد والحمد لله اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا
وارزقنا اجتنابه والله اعلم وعلمه احکم وعن مروان والمسور بکسر میم و سکون سین مهمله بن مخرمة بفتح میم و سکون خای معجمه و برای مفتوحه مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیة بن
عبد شمس بن عبد مناف ولادت او در زمان آنحضرت است صلی الله علیه وسلم بعض گفته اند در سنه دوم از هجرت و بعضی گفته در عام الخندق و اقوال دیگر
نیز هست و وی آنحضرت را ندیده است و آنحضرت پدر او را رانده و بدر کرده بود بسوی طائف و همانجا بود تا ولایت عثمان بن عفان و چون عهد ولایت
ایشان شد بمدینه آمد و مروان نیز همراه پدر آمد و در سنه خمس و ستین بمرد و میگویند که وی حدیث شنیده از عثمان و علی و از وی نیز عروة بن الزبیر و امام جلیل زین
العابدین علی ابن الحسین نیز از وی حدیث شنیده و این غریب است و بعد از یزید و یا پسر وی معویة بن یزید بر تخت سلطنت نشست و باقی احوال او در محلش
مذکور است اما مسور بن مخرمه قرشی زهری است ابن اخت عبد الرحمن بن عوف صحابی صغیر است ولادت او بمکه است در سنه دوم از هجرت بعد ازان
بمدینه آمد و آنحضرت را دید و سماع کرد و محفوظ داشت و تا وقت قتل عثمان رضی الله عنه در انجا بود بعد ازان بمکه انتقال نمود تا وقت یزید بود و بوی بیعت
نکرد و در واقعه ابن الزبیر سنگی بوی رسید و وی در حجر نماز میگذارد وفات یافت و از وی عروه و امام زین العابدین و غیر ایشان روایت کرده اند ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قام حین جاءه وفد هوازن که آنحضرت ایستاد یعنی خطبه خواند در وقتیکه آمدند آنحضرت را رسولان هوازن مسلمین در حالیکه
مسلمانند یعنی مسلمان شده آمدند و هوازن اسم قبیله ایست و غزوه هوازن که او را غزوه حنین میگویند بعد از فتح مکه بود و که غنائم دران بسیار بدست آمد
فسألوا ان یرد علیهم اموالهم وسبیهم پس درخواستند ازان حضرت که باز گرداند بسوی ایشان مالهای ایشانرا و اسیران ایشانرا فقال پس گفت آنحضرت
فاختاروا احدی الطائفتین پس اگر میطلبید پس اختیار کنید یکی ازین دو چیز اما السبی و اما المال یا اسیر آنرا یا مال را و طائفه از شیء قطعه ازان خواه نفس
باشد یا مال آزاد میان باشد یا جز آن قالوا فانا نختار سبینا گفتند هوازن پس اگر ما را تخییر میسازید میان این دو چیز پس ما اختیار میکنیم اسیران خود را که عزیز تر از مال اند
فقام رسول الله پس ایستاد بخطبه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاثنی علی الله بما هو اهله پس ثنا گفت بر خدا بچیزی که وی تعالی سزاوار است چنانکه در خطبه حمد
میگویند ثم قال اما بعد فان اخوانکم قد جاؤا تائبین پس گفت آنحضرت اما بعد از حمد بدانید که برادران شما یعنی هوازن و برادر خواندن از جهت اسلام ایشان است
و بجهت طلب رحم و شفقت مر ایشانرا و انی قد رأیت ان ارد الیهم سبیهم فمن احب منکم ان یطیب ذلک پس کسیکه دوست میدارد از شما که خوش کرداند بایت
گرداندن را بر نفس یعنی بی عوض فلیفعل پس باید که بکند و من احب منکم ان یکون علی حظه و هر که دوست دارد از شما که باشد بر نصیب خود که بوی باز بند برسد
و باز نگرداند بی عوض حتی نعطیه ایاه تا آنکه بدهیم ما او را عوضی آنرا من اول ما یفیء الله علینا از اول آنچه میگرداند خدای تعالی و بر ما و برساند از غنایم فلیفعل پس باید که بکند
آنحضرت تکلیف نکرد که البته رایگان بدهند از حق خود برآیند بلکه مخیر ساخت و این دخل است در رفق و رعایت حق و امتحان حال ایشان فقال الناس قد طیبنا
ذلک پس گفتند صحابه بتحقیق خوش کردانیدیم ما آنرا بر نفوس خود یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا لا ندری من اذن منکم ممن لم یاذن پس گفت آنحضرت
که ما نمی دانیم که از شما که اذن کرد و تمیز نتوانیم کرد او را از کسی که اذن نکرد یعنی مشتبه میشود بر ما که اذن کرد و که نکرد فارجعوا حتی یرفع الینا عرفاؤکم امرکم پس بازگردید
بروید تا آنکه بردارند و برسانند بسوی ما وکلای شما کار و قضیه شما را رفع قضیه برداشتن آن بر والی و عرفا جمع عارف و عریف شناسنده و کارگذار قوم
فرجع الناس پس برگشتند مردم فکلمهم عرفاؤهم پس سخن کردند ایشان را کارگذاران ایشان ثم رجعوا الی رسول الله پس رجوع کردند بسوی پیغمبر خدا و آمدند
نزد وی صلی الله علیه وسلم فاخبروه انهم قد طیبوا و اذنوا پس خبر دادند مر آنحضرت را که قوم بتحقیق خوش کردند آنرا و اذن دادند که بدهند اسیران هوازن
را بهوازن رواه البخاری وعن عمران بن حصین بضم حاء و فتح صاد مهملتین صحابی مشهور است قال کان ثقیف حلیفا لبنی عقیل گفت بود ثقیف بفتح ثای مثلثه و کسر قاف

که نام قبیله مشهور است از هوازن هم عهد و سوگند و پیمان بنی عقیل را بضم عین و فتح قاف نیز نام قبیله ایست و در عرب قبایل با یکدیگر هم عهد و پیمان بودند که در نیک
و بد یکدیگر شریک بودند چون عهد اسلام آمد آنچه از تحالیف جاهلیت موافق حق بود مقرر داشتند و آنچه بر خلاف حق بود برافکندند و گفتند حلیف اسلام
بس است فاسرت ثقیف رجلین من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم پس اسیر کردند ثقیف دو مرد را از اصحاب آنحضرت واسر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
رجلا من بنی عقیل و اسیر ساختند اصحاب آنحضرت مردی را از بنی عقیل در بدل آن دو مرد صحابی که بند کرده بودند ایشان را ثقیف و عادت چنان بود که حلیف را بجرم
حلیف میگرفتند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز بر عادت ایشان این عمل کرد و ظاهر مصلحت همدرین بود و شرط همچنین کرده بودند فاوثقوه پس محکم بستند صحابه آن
مرد بنی عقیل را فطرحوه فی الحرة پس انداختند او را در سنگستان گرم فی الصراح حره زمین سنگلاخ سوخته فمر به رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گذشت آنحضرت با آن
جاییکه وی افتاده بود فناداه پس آواز داد او را مرد آنحضرت را و گفت یا محمد یا محمد فیم اخذت بسبب چه و کدام گناه گرفته شده ام من قال بجریرة حلفائکم ثقیف
گفت آنحضرت گرفته شده تو بگناه حلفای تو که ثقیف اند که آنها دو مسلمان را گرفته در بند کرده اند و ترا در عوض آنها بند کرده ام فترکه ومضی پس گذاشت آن
حضرت او را همانجا که افتاده بود و بگذشت فناداه پس ندا کرد آن مرد آنحضرت را و گفت یا محمد یا محمد فرحمه رسول الله پس مهربانی کرد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فرجع پس برگشت از آن راه که میرفت و بر سر او آمد فقال ما شانک پس گفت آنحضرت چیست حال تو و چه کار میکنی قال انی مسلم گفت من مسلمانم گویا خبر میدهد به اسلام
سابق پس معلوم شود که کافر چون اسیر گردد و دعوی کند که وی اسلام آورده است قبول کرده نشود از وی مگر به بینه و احتمال دارد که مراد این باشد که من مسلمان شدم
اکنون و عدم قبول آنحضرت اسلام او را از روی آن جهت است که دانست که این را از روی نفاق یا بطریق اضطرار میگوید یا بجهت آنکه آنحضرت گاهی عمل بحقیقت نیز میکرد
و حکم میکرد بقتل کسیکه مآل او بکفر بود چنانکه در خصائص آنحضرت نوشته اند و دلالت میکند بر آن قول او فقال پس گفت حضرت ولو قلتها وانت تملک امرک و اگر
میگفتی تو این کلمه را و حال آنکه تو مالک میبودی امر خود را یعنی در حال اختیار بطریق طوع و رغبت میگفتی و پیش از اسیر شدن میگفتی افلحت کل الفلاح رستگاری می یافتی
همه رستگاری در دنیا بخلاص از بند و بردگی و در آخرت بنجات از آتش دوزخ فقال ففداه رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت راوی پس فدا ساخت و گذاشت و
خلاص کرد او را رسول خدا برجلین الذین اسرتهما ثقیف با آن دو مرد که اسیر ساخته بودند آنها را ثقیف رواه مسلم الفصل الثانی عن عائشة رضی الله عنها قالت لما بعث
اهل مکة فی فداء اسرائهم گفت عائشه وقتی که فرستادند اهل مکه مردم را با اموال از جهت رها کردن اسیران خود که در بدر گرفتار شده بودند بعثت زینب رضی الله عنها فی
فداء ابی العاص بمال فرستاد زینب که کلانتر این دختران آنحضرت است که در مکه بود در خلاص ابی العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس بن عبد مناف خواهرزاده
خدیجه رضی الله عنها که زوج زینب بود و در بدر اسیر شده بود و کسی را با مال وبعثت فیه بقلادة لها و فرستاد در آن مال گلوبندی که مر او را بود و کانت عند خدیجة بود
آن گلوبند نزد خدیجه رضی الله عنها و او می پوشید آنرا و زینب دختر خدیجه بود و خود تمام اولاد آنحضرت از خدیجه بود الا ابراهیم که از ماریه بود و هم در خورد
مرد او ادخلتها بها علی ابی العاص در آورده بود خدیجه زینب را با آن قلاده برای ابی العاص یعنی در چهار روز زفاف او داده بود فلما رآها رسول الله پس هرگاه که دید
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آن قلاده را که زینب فرستاده بود و یاد از خدیجه میداد رق لها رقة شدیدة تنک و نرم شد آنحضرت یعنی دل شریف وی بجهة دیدن
آن قلاده یا بجهة زینب از جهت غربت و تنهائی او و تذکر عهد خدیجه رقت نرم و تنک شدن سخت و بسیار وقال ان رأیتم ان تطلقوا لها اسیرها وگفت آن
حضرت با اصحاب اگر میدانید و قرار میگیرد رای شما که رها کنید برای زینب بندی او را که ابو العاص است وتردوا علیها الذی لها و باز گردانید بر زینب آن چیز را
که مر او راست از مال که برای فدا فرستاده است و ابو العاص را ایکان رها کنید و منت نهید و بکنید قالوا نعم گفتند صحابه آری میکنیم پس ابو العاص را رها کردند
و وی بمکه رفت و زینب تحت او بود و مسلمان ابو العاص در دین قریش بود و تا آن وقت حکم مناکحت در زن مسلم و مرد کافر باقی بود و کان النبی صلی الله علیه وسلم
اخذ علیه ان یخلی سبیل زینب الیه بود آنحضرت که در وقت رها کردن ابو العاص گرفته بود عهد بر وی که خالی گرداند راه زینب را بسوی آنحضرت و بگذارد
او را که بمدینه هجرت کند و مانع نگردد او را از آن وبعث رسول الله صلی الله علیه وسلم زید بن حارثة ورجلا من الانصار و فرستاد آنحضرت زید بن حارثه را
و مردی دیگر را از انصار اگر چه محرم شرعی نبودند اما این مخصوص بهمین مقام است از جهت امن و وثوق بجهت بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال و گفت آنحضرت
بجهت ترس شر کفار مکه و ملاحظه تعرض ایشان که بمکه نه درآیند کونا ببطن یاجج باشید شما در آن موضع که نام آن بطن یاجج است نام وادیست قریب مکه به هشت میل
و یاجج را بوجوه متعدده ضبط کرده اند در قاموس بیای تحتانیه و کسر جیم اولی گفته و بنون و جیم و حای مهمله نیز گفته اند و در اکثر نسخ مشکات و مصابیح همچنین است و باقی وجوه در شرح
مذکور است حتی تمر بکما زینب تا بیاید و بگذرد و بشما زینب فتصحباها پس مصاحب شوید زینب را حتی تاتیا بها تا آنکه بیارید او را در مدینه پس هجرت آورد زینب بمدینه و ابو العاص
بمکه بود در دین کفر بعد از آن اتفاق افتاد او را سفر شام برای تجارت و چون نزدیک مدینه رسید مسلمانان خواستند که سر راه وی را بگیرند و اموال که با او است
بستانند و چون این خبر بزینب رسید رضی الله عنها نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله آیا نیست عهد و امان مسلمانان یکی یعنی چون یک مسلمان کافر را امان دهد همه را باید
امان دهند گفت آنحضرت آری همچنین است گفت زینب پس گواه باش یا رسول الله که من ابو العاص را امان دادم صحابه چون این حال مشاهده کردند برهنه بی سلاح بر ابی العاص آمدند و گفتند

یا ابا العاص تو از شرفای قریش و ابن عم پیغمبر خدایی مسلمان شو تا این اموال همه از تو باشد ابو العاص گفت بدبختی است که میگوئید تا من اسلام خود را باین اموال پلید و
ننگین بیاغازم پس ابو العاص بمکه رفت و اموال مردم بمردم سپرد و گفت ای اهل مکه رسید اموال شما بشما گفتند رسید گفت پس گواه باشید که من مسلمانم اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از ان بمدینه هجرت آورد و آنحضرت زینب را بوی سپرد و بنکاح جدید یا قدیم اختلاف است در ان و آنحضرت را با ابو العاص محبت و
عنایت بسیار بود و راضی بود از وی و ثنا میکرد بر وی و شهید شد وی رضی الله عنه یوم الیمامه در خلافت ابی بکر صدیق رضی الله عنهما رواه احمد و ابو داود و عن
در بعضی نسخ و عن نوشته و برای اسم راوی بیاض گذاشته و در بعضی و عنها یعنی از عایشه و در بعضی و عن ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لما امر اهل بدر قتل عقبة
بن ابی معیط میگوید راوی که چون آنحضرت بفرمود اهل بدر را بکشتن عقبه ابن ابی معیط را عقبه بضم عین و سکون قاف معیط بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه یکی از
همان اشقیا است که در غزوه بدر بجهنم رفتند و این آن شقی است که شکنبه شتر را در نماز بر سر سید رسل صلوات الله و سلامه علیه انداخته بود و النضر بن الحارث بفتح
نون و سکون ضاد معجمه و کشت این ملعون را نیز و من علی ابی عزة بفتح عین مهمله و تشدید زای الجمحی بضم جیم و فتح میم و حای مهمله و منت نهاد و گذاشت بی مال این کافر را که
شاعر بود پس دلالت کرد که گذاشتن اسیر بی فدا درست است چنانکه قتل و اخذ فدا رواه و در بعضی نسخ اینجا بیاض است برای اسم مخرج و در بعضی نسخ رواه فی
شرح السنة و در بعضی رواه الشافعی و ابن اسحق فی السیر و عن ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لما اراد قتل عقبة بن ابی معیط روایت است از ابن مسعود که آن
حضرت چون خواست قتل این ملعون را قال من للصبیة بکسر صاد و سکون با گفت این ملعون کیست مر خردان را یعنی مربی و غمخوار خوردان من که خواهد بود قال النار گفت آ
غمخوار خردان شما آتش و دوزخ خواهد بود و استهزا است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و اشارتست بضایع شدن ایشان رواه ابو داود و عن علی رضی الله عنه عن
رسول الله صلی الله علیه و سلم ان جبرئیل هبط علیه روایت است از امیر المؤمنین علی از آنحضرت که جبرئیل فرود آمد بروی فقال له خیرهم پس گفت جبرئیل بر آنحضرت
را مخیر گردان ایشان را یعنی اصحابک یعنی اصحاب خود را فی اساری بدر در اسیران غزوه بدر القتل او الفداء که قتل کنند اسیران را یا فدا بگیرند یعنی رها کنند
ایشان او مال گیرند از ایشان علی ان یقتل منهم قابلا مثلهم فدا برین شرط که کشته شوند از اصحاب تو سال آینده مانند ایشان در عدد یعنی هفتاد کس بعدد این اسیران
و باشد ظفر و نصرت مر کافران را قالوا گفتند اصحاب الفداء و یقتل منا اختیار میکنیم فدا را و این را که کشته شوند از ما رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب انکه
آورده شد نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم روز بدر هفتاد تن از اسیران قریش پس مشورت کرد آنحضرت در شان ایشان ابوبکر صدیق را رضی الله عنه که چه کار
باید کرد ایشان را باید کشت یا فدیه باید گرفت و باید گذاشت ابوبکر گفت رضی الله عنه باقی دار ایشان را و مکش شاید که خدای تعالی توبه کند بر ایشان و توفیق اسلام
دهد و بگیر از ایشان فدیه را تا قوت گیرند بآن اصحاب تو و گفت عمر بن الخطاب رضی الله عنه بزن گردنهای ایشان که ایشان ائمه کفر و پیشوایان کافرانند و خدای تعالی
ترا بی نیاز کرده است از مال گرفتن پس مخیر گردانید آنحضرت صحابه را که یکی ازین دو شق اختیار کنید قتل یا فدا اما فدا بآن شرط که کشته شوند سال آینده هفتاد
کس از شما و ظفر مر کافران را باشد ایشان همین را اختیار کردند و گفتند اختیار کردیم برین که کشته شوند از ایشان هفتاد کس پس همچنین واقع شد سال آینده در
غزوه احد که شهید شدند هفتاد تن از مسلمانان که حمزة بن عبد المطلب و مصعب ابن عمیر از ایشان اند پس در آمد عمر رضی الله عنه بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس
دید که آنحضرت و ابوبکر هر دو گریه میکنند پس گفت یا رسول الله چه گریه میکنی بگو تا من نیز گریه میکنم و اگر گریه بی اختیار نیاید بتکلف در ان کنم و بزور گریه آرم
پس گفت آنحضرت گریه میکنیم بر یاران تو که فدا اختیار کردند و تحقیق عرض کرده شد بر من عذاب ایشان نزدیکتر ازین درخت و اشارت کرد بدرختی که نزدیک بود
و روایت کرده شده است که گفت آنحضرت اگر فرستاده شدی عذاب نجات نمی یافتی از ان مگر عمر و سعد بن معاذ که او نیز درین مشورت شریک عمر بود رضی الله
عنهما و گفته اند که صحابه که اختیار کردند این شق را از جهة غایت رغبت و حرص در اسلام اسیران بدر که شاید مسلمان شوند و از جهة رغبت در نیل درجه شهادت
در سال آینده و از جهة رقت و مهربانی و رافت بر اقربا و اشکال آورده اند اینجا که چون مخیر بودند ایشان و اختیار کردند یکی از ان دو چیز را پس عتاب و عقاب
ایشان بچه جهة باشد تخییر منافی اینست و جواب میدهند که تخییر بسبیل امتحان بود چنانکه در تخییر نسای آنحضرت در اختیار دین یا دنیا و امتحان در ان بود که
آیا اختیار میکنند ایشان چیزی را که مرضی حق است یا بر آنچه میل نفس ایشان بدانست و چون اختیار کردند ثانی را عتاب کرده شدند فتدبر و تورپشتی استبعاد
کرده است صحت حدیث تخییر را از جهة بودن آن مخالف مر چیزی را که ظاهر تنزیل است و ترمذی نیز بروی حکم بغرابت نموده است و طیبی گفته که حکم بغرابت
موجب طعن نیست زیرا که غریب گاهی صحیح نیز میباشد چنانکه در مقدمه گذشت گفتم من که غریب اینجا بمعنی شاذ است و اگر آنچه ترمذی میگوید غریب بمعنی
شاذ است تصریح کرده است باین صاحب جامع الاصول والله اعلم و عن عطیة القرظی بضم قاف و فتح را و ظای معجمه صحابیست که آنحضرت را دیده و حدیث
از وی شنیده است قال کنت فی سبی قریظة عرضنا علی النبی صلی الله علیه و سلم گفت بودم من در بندیان بنی قریظه که آورده شدیم و عرض کرده شدیم بر آنحضرت
و حکم کرد سعد بن معاذ که مقاتلان ایشان را باید کشت و خوردان را باید کرد و برده ساخت فکانوا ینظرون پس بودند مردم که نگاه میکردند من انبت الشعر قتل
پس کسیکه رویانیده است موی را یعنی موی عانه را کشته شود که علامت بلوغ است و جوانی و من لم ینبت الشعر لم یقتل و کسیکه نرویانیده است موی را کشته نشد

فکشفوا عانتی پس برهنه کردند زهار مرا فوجدونی لم تنبت پس یافتند عانه مرا که نرویانیده است یعنی موی را فجعلونی فی السبی پس گردانیدند مرا در بندیان و گشتند رواه ابوداود وابن ماجه والدارمی وعن علی رضی الله عنه قال خرج عبدان الی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت امیرالمومنین علی که بیرون آمدند بندگان و مملوکان از مکه از موالی وصاحبان خود که گریخته و مسلمان شده بسوی آنحضرت عبدان بکسر عین و ضم آن و سکون با جمع عبد بمعنی مملوک یعنی یوم الحدیبیة یعنی آمدند روز حدیبیة قبل الصلح پیش از صلحی که واقع شد میان آنحضرت و مشرکان قریش اما بعد از صلح قرار بران بود که هر که از ایشان مسلمان شده بیاید باز گردانیده شود او را بسوی ایشان فکتب الیه موالیهم پس نوشتند بسوی آنحضرت صاحبان آن مملوکان قالوا یا محمد والله ما خرجوا الیک رغبة فی دینک گفتند ای محمد بخدا سوگند بیرون نیامده اند ایشان از جهة میل و خواهش در دین تو و انما خرجوا هربا من الرق و بیرون نیامده اند مگر از جهة گریختن از بندگی و غلامی هرب بفتحتین گریختن فقال ناس صدقوا پس گفتند بعضی مردمان از قریش راست نوشته اند و گفته اند یا رسول الله ردهم الیهم باز گردان این غلامان را با ایشان فغضب رسول الله پس در خشم آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال ما اراکم تنتهون یا معشر قریش پس گفت نمی بینم و نمی دانم شما را که باز آیید از بیفرمانی و حکم نفس ای گروه قریش حتی یبعث الله علیکم من یضرب رقابکم تا بفرستد خدا تعالی بر شما کسی را که بزند گردنهای شما را علی هذا برین حکم یعنی باز گردانیدن غلامان و الحاق ایشان بدار حرب بعد از اسلام وابی ان یردهم و ابا آورد آنحضرت و روا نداشت که باز گرداند ایشان را وقال هم عتقاء الله و گفت آنحضرت این بندها آزاد کرده شده های خدا تعالی اند رواه ابوداود الفصل الثالث عن ابن عمر قال بعث النبی صلی الله علیه وسلم خالد بن الولید الی بنی جذیمة گفت ابن عمر فرستاد آنحضرت خالد بن الولید را بسوی بنی جذیمه بفتح جیم و کسر ذال و سکون تحتانیه نام قبیله ایست فدعاهم الی الاسلام پس دعوت کرد خالد و خواند ایشان را بسوی اسلام فلم یحسنوا ان یقولوا اسلمنا پس نیک نتوانستند گفت بجهة اضطراب که اسلام آوردیم فجعلوا یقولون پس شروع کردند که میگویند صبأنا صبأنا مگر اصل صبو بمعنی میل کردن است و مراد اینجا میل از دینی بدینی دیگر است پس احتمال دارد که مراد ایشان این باشد که میل کردیم از دین کفر بدین اسلام این معنی درست است و با وجود آن باین عبارت ادا کردن خوب نیست که کافران مسلمانان را صابی میگفتند که از دین آبا بدین دیگر میل کردند اما کفر نیست و احتمال دارد که مراد میل از دین اسلام باشد بدین دیگر ازین جهة خالد قبول نکرد از ایشان و حکم نکرد باسلام ایشان فجعل خالد یقتل و یأسر پس شروع کرد خالد در کشتن ایشان و اسیر ساختن و دفع الی کل رجل منا اسیره و سپرد خالد بسوی هر مرد از ما اسیر او را حتی اذا کان یوم امر خالد ان یقتل کل رجل منا اسیره تا آنکه چون شد روزی امر کرد خالد که بکشد هر مردی از ما اسیر خود را فقلت والله لا اقتل اسیری ابن عمر میگوید پس گفتم من بخدا سوگند نکشم من اسیر خود را ولا یقتل رجل من اصحابی اسیره و نکشد هیچ مردی از یاران من که تابع من اند اسیر خود را حتی قدمنا الی النبی تا آنکه قدم آوردیم ما بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فذکرناه پس ذکر کردیم ما و گفتیم قصه را با آنحضرت فرفع یدیه پس برداشت آنحضرت هر دو دست خود را فقال پس گفت اللهم انی ابرء الیک مما صنع خالد خداوندا من اعلام میکنم و میرسانم بیزاری و بیرضائی خود را بسوی تو از آنچه کرد خالد مرتین دو بار گفت آنحضرت این سخن را و این تحقیه آنست که خالد تثبت و احتیاط نکرد در ظاهر مشتبه مراد ایشان که از صبأنا چه میخواهند و این کلمه احتمال اختیار دین اسلام نیز دارد اما چون از صریح اسلمنا عدول کردند قبول نکرد خالد و حمل کرد بر آنچه کرد رواه البخاری

باب الامان

امان ضد خوف و ظاهر ازوی امان مستامن است از اهل حرب که می آید و از مسلمانان امان می طلبد و در میان ایشان میباشد تعرض مال و جان او حرام است و امان شامل است این را و امان کسی را که عهد کرده شده است بوی بعدم حرب و امان کسی که آمده است برسالت از جانب قومی چنانکه در احادیث بیاید الفصل الاول عن ام هانی بنت ابی طالب نام وی فاخته است و بعضی هانکه گفته اند صحابیه است ایمان آورده در سال فتح روایت میکند از وی علی و عباس و جماعه ای از تابعین باقی ماند تا بعد از خمسین تا زمان معویه قالت ذهبت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح گفت رفتم بسوی آنحضرت در سال فتح و در روایتی یوم الفتح و مراد همین است فوجدته یغتسل پس یافتم آنحضرت را در حالی که غسل میکند و فاطمة ابنته تستره بثوب و فاطمه که دختر آنحضرت است پرده میکند او را بجامه فسلمت پس سلام کردم من فقال من هذه پس گفت آنحضرت کیست این زن که سلام میکند فقلت انا ام هانی بنت ابی طالب پس گفتم من منم ام هانی دختر ابوطالب فقال پس گفت آنحضرت مرحبا بام هانی و معنی مرحبا آمدی تو جای فراخ و مقصود بشاشت و دلداریست فلما فرغ من غسله پس چون فارغ شد آنحضرت از غسل خود قام فصلی ثمانی رکعات ایستاد آنحضرت پس گذارد هشت رکعت ملتحفا بثوب جامه بر خود پیچیده یعنی در یکجامه و معنی التحاف و اشتمال در باب الستر از کتاب الصلوة معلوم شده است ثم انصرف پس برگشت آنحضرت از نماز یعنی فارغ شد از ان فقلت پس گفتم من یا رسول الله زعم ابن امی علی انه قاتل رجلا اجرته میگوید پسر مادر من که علی است که وی کشنده است مردی را که امان داده ام من او را اجرته بفتح همزه بقصر از اجاره بمعنی اعاذت یعنی پناه دادن فلان بن هبیرة آن مرد کیست فلان بن هبیره است بضم ها و فتح موحده و سکون تحتانیه وهبیره نام زوج ام هانی بود که بعد از اسلام از وی تفریق واقع و این مردیکی از اولاد وی بود و ام هانی او را امان داده بود و علی رضی الله عنه امان او را قبول نمیداشت و میخواست که بکشد او را پس ام هانی نزد آنحضرت آمد و حقیقت حال عرض کرد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اجرنا من اجرت یا ام هانی پس گفت آنحضرت بتحقیق امان دادیم ما کسی را که امان داده تو ای ام هانی قالت ام هانی و ذلک ضحی گفت ام هانی و آن وقت که این واقعه در وی بود وقت چاشت بود و پس این نماز نماز وقت چاشت بود و در بعضی روایت مسلم واقع شده و ذلک سبحة الضحی سبحه بضم نماز نفل را گویند و این صریح است در

در بودن او صلوة این وقت وعمده در اثبات صلوة ضحی این حدیث ام هانی است وسخن درین در باب صلوة الضحی گذشته است فتذکر متفق علیه وفی روایة للترمذی و در روایتی مر ترمذی را چنین آمده است که قالت گفت ام هانی اجرت رجلین من احمائی پناه دادم من دو مرد را از خویشان شوهر خود هم خویش زن از جانب شوهر فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قد امنا من امنت بتحقیق امن دادیم ما کسی را که امن داده است ام هانی او آمنا وامنت بمد همزه است الفصل الثانی عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان المرأة لتاخذ للقوم یعنی که زن میگیرد یعنی امان میدهد مر قوم را یعنی تجیر علی المسلمین یعنی امان میدهد مر قومی را بر مسلمانان یعنی چون زن مسلمان امان دهد مر قومی را از کافران لازم میشود امان بر مسلمانان که رضا دهند بدان و نقض نکنند آنرا رواه الترمذی وعن عمرو بن الحمق بفتح حا و کسر میم خزاعی سکونت کرد بکوفه پس از آن انتقال کرد بمصر و بیعت کرد آنحضرت را در حجة الوداع قتل کرده شد در سنه احدی وخمسین و در قتل وی قصه عجیب ست که ذکر کرده است آنرا السیوطی در جمع الجوامع وما در اسماء الرجال آنرا ذکر کرده ایم و در حاشیه رساله تعمیم البشارة نیز نوشته ایم قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت عمرو بن الحمق شنیدم آنحضرت را که میگفت من امن رجلا علی نفسه کسیکه امن دهد مردی را بر نفس خود و متعهد گردد از قتله پس بکشد آنرا اعطی لواء الغدر یوم القیمة داده میشود آنکس را علم بدعهدی در روز قیامت کنایت است از فضیحت ساختن او بجهت بیوفائی و در احادیث آمده است که روز قیامت غادر را لوائی میدهند که نشان میکند کرده بدان رواه فی شرح السنة وعن سلیم بضم سین و فتح لام بن عامر معدود است در طبقه ثانیه از تابعین شام کثیر الحدیث ثقه مشهور است و گفته است ابو حاتم لا باس به قال کان بین معویة وبین الروم عهد گفت سلیم بود میان معویه و میان روم عهدی و صلحی که تا آنکه وقت معلوم حرب نکنند وکان یسیر نحو بلادهم و بود معویه که سیر میکرد و میرفت بجانب شهرهای روم و نزدیک میشد بآن حتی اذا انقضی العهد تا آنکه چون منقضی گردد عهد و تمام گردد و بگذرد آنوقت که عهد تا آن وقت بود اغار علیهم غارت کند و بتازد بر ایشان بیکبارگی و تاراج کند ایشان را اگر در جای خود نشسته میبود و میرفت خبردار میشدند ایشان فجاء رجل علی فرس پس آمد مردی سوار بر اسپ او برذون یا بر برذون بکسر موحده و سکون را و فتح ذال معجمه و سکون واو اسپ ترکی خلاف اعراب پس مراد بفرس اسپ عربی باشد و تواند که شک راوی بود وهو یقول و در حالیکه میگوید آن مرد الله اکبر الله اکبر یعنی تکبیر بر آورد از جهة استعظام و استبعاد این فعل معویه و میگوید وفاء لا غدر یعنی واجب است از شما وفا باشد نه غدر یعنی اینکه سیر میکنید شما در ایام صلح بجانب بلاد دشمن داخل غدر است نه وفا فنظروا فاذا هو عمرو بن عبسة پس نگاه کردند ناگاه آنمرد عمرو بن عبسه است بفتحات صحابی مشهور کبیر الشان که احوال او در مواضع ذکر کرده شده است فسأله معویة عن ذلک پس پرسید عمرو بن عبسه را معویه از آن یعنی بچه سبب این سیر کردن ما بآنجانب غدر است نه وفا فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول پس گفت عمرو بن عبسه شنیدم آنحضرت را که میگفت من کان بینه وبین قوم عهد کسی که باشد میان وی و میان گروهی عهدی فلا یحلن بفتح یا و ضم حا عهدا پس باید که نگشاید عهد را ولا یشدنه و نه بندد عهد را یعنی تغییر ندهد آنرا بهیچ وجهی و مجموع این کلام عبارت است از تغییر و الا شد عهد که بمعنی بستن و محکم کردن است محمود است فافهم حتی یمضی امده تا آنکه بگذرد مدت عهد او او ینبذ الیهم علی سواء یا بفکند و بشکند عهد را بسوی ایشان یعنی باعلام و اخبار بایشان و بگوید که صلحی که میان ما و شما نیست و الان ما و شما برابریم نبذ بذال معجمه انداختن چیزی از دست قال فرجع معویة بالناس گفت سلیم بن عامر که راوی حدیث است پس برگشت معویه بمردم و همراهان گشت که بود رواه الترمذی و ابو داود وعن ابی رافع مولی آنحضرت است نخست مولای عباس بن عبد المطلب بود و نام او اسلم بود و پس بخشید او را بآنحضرت و چون او بشارت آورد باسلام عباس آزاد کرد آنحضرت او را قال بعثنی قریش الی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت فرستادند مرا قریش بسوی آنحضرت و ظاهر آنست که این در صلح حدیبیه بود فلما رأیت رسول الله پس چون دیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم القی فی قلبی الاسلام انداخته شد در دل من دین مسلمانی فقلت پس گفتم من یا رسول الله انی لا ارجع الیهم ابدا بدرستی که من باز نمیگردم بسوی قریش هرگز این تاکید است مر تمکین اسلام را در دل وی قال گفت آنحضرت انی لا اخیس بالعهد بدرستی که من غدر نمیکنم و بیوفائی نمیکنم بعهد و پیمان خیس بخای معجمه و تحتانیه عهد شکستن و بیوفائی کردن ولا احبس البرد و حبس نمیکنم و نگاه نمیدارم رسولان را برد بضم با و سکون را و ضم آن جمع برید بمعنی رسول ولکن ارجع و لیکن تو برگرد فان کان فی نفسک الذی فی نفسک الان پس اگر باشد در ذات تو از محبت دین اسلام آنچه در ذات تست اکنون فارجع پس برگرد یعنی از پیش کفار بیا پیش ما و مسلمان شو قال فذهبت ثم اتیت النبی گفت ابو رافع پس رفتم من بیشتر آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فاسلمت پس اسلام آوردم و بی دغدغه مسلمان شدم رواه ابو داود وعن نعیم بضم نون و فتح عین بن مسعود و صحابیست اشجعی مدنی هجرت کرد بسوی آنحضرت بخندق و اوست که سعی کرد میان بنی قریظه و ابی سفیان بن حرب در غزوه احزاب و تخذیل ساخت ایشان را و قصه آن مشهور و مسطور است در کتب سیر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لرجلین جاءا من عند مسیلمة حکایت میکند که آنحضرت گفت مر دو مردی را که آمده بودند از پیش مسیلمه کذاب لعنه الله علیه اما والله لولا ان الرسل لا تقتل لضربت اعناقکما آگاه باشید بخدا سوگند اگر نمی بود شریعت اینکه ایلچیان کشته نمی شوند هر آینه میزدم

من کردن های شمار ازیرا که آنها گفتند در حضرت وی صلی اللہ علیہ وسلم نشهد ان مسیلمة رسول الله چنانکه در فصل ثالث بیاید رواه احمد و ابوداود
وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی خطبته گفت آنحضرت در خطبهٔ خود اوفوا بحلف الجاهلیة بسر برید سوگند
جاهلیت و عهد و پیمان آن چنان که تحالف میکردند میان خود فی الصراح حلف بکسر حا و سکون لام سوگند و عهد محالفة عهد کردن باهم تحالف تعاقد
و مراد حلف است که زیان ندارد بدین و مخالف نیست احکام اسلام را و در بعضی نسخ بفتح با و کسر لام نیز ضبط کرده اند فانه لایزیده پس
بدرستی آن زیادت نمیکند آن را یعنی الاسلام یعنی اسلام زیادت نمیکند آن حلف را الا شدة مگر سختی را یعنی در اسلام وفای عهد و سوگند
بیشتر و سخت تر است از حلف و منافات بدان ندارد و لا تحدثوا حلفا فی الاسلام و احداث نکنید و نو پیدا مکنید حلف را در اسلام از جهة
عدم احتیاج بدان زیرا که هر که تمسک کرد بعاصم قوی مستغنی شد از تمسک بعاصم ضعیف حاصل آنست که هرچه در جاهلیت از حلف بر قتال و فتن
و مانند آن باشد و سلب تناصر و تعاون بر ظلم و فساد بود منهی عنه است و آنچه نه ازین قبیل باشد اسلام مقوی و مؤید آن است رواه الترمذی
من طریق حسین بن ذکوان عن عمرو و قال حسن و در اصل نسخهٔ مشکات اینجا بیاض است و ذکر حدیث علی و ذکر کرده شده است حدیث امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه که در اول او این است که المسلمون تتکافأ دماءهم فی کتاب القصاص

الفصل الثالث

عن ابن مسعود قال جاء
گفت ابن مسعود آمد ابن النواحة بفتح نون و تشدید واو و حای مهمله و ابن اثال بضم همزه و تخفیف مثلثه رسولا مسیلمة که هر دو ایلچی مسیلمهٔ ملعون
بودند الی رسول الله بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال لهما اتشهدان انی رسول الله پس گفت آنحضرت مر آن دو شخص
آیا گواهی میدهید شما که من پیغمبر خدا ام فقالا نشهد ان مسیلمة رسول الله گفتند آن دو کس گواهی میدهیم که مسیلمه پیغمبر خدا است فقال النبی
صلی الله علیه وسلم آمنت بالله و رسوله پس گفت آنحضرت ایمان آوردم بخدا و پیغمبران او و درین اوغایت تواضع و طلب حق و حلم و عدم
تعجیل بتعذیب ایشان است و درین رمز است بانکار نبوت آن لعین و تکذیب او در دعوی او وافهم لو کنت قاتلا رسولا لقتلتکما اگر میبودم من
کشنده ایلچی را هر آئینه میکشتم شما را قال عبد الله گفت عبد الله بن مسعود فمضت السنة ان الرسول لا یقتل پس گذشت سنت و ثابت شد که ایلچی کشته
شود و اگرچه ناسزا و درشت گوید و مستحق قتل باشد رواه احمد

باب قسمة الغنائم والغلول فیها

قسمت در لغت بخش کردن و اند[illegible] کردن
و غنائم جمع غنیمت مالیکه از کفار حاصل شود و غلول بضم غین معجمه خیانت کردن در غنیمت و بمعنی مطلق خیانت نیز آید

الفصل الاول

عن ابی هریرة
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فلم تحل الغنائم لاحد من قبلنا پس گفت حلال نبود غنیمتها مر هیچ یکی را پیش از ما این کلام تتمهٔ کلامی است که پیش
از وست چنانکه در فصل ثالث از حدیث ابی هریره بیاید و دخول کلمهٔ فا در فلم تحل بحکایه آنست و در امم سابقه آن بود که چون غنیمت بدست می آوردند جمع میکردند
آنرا آتشی از آسمان می آمد و آنرا میسوخت نشان قبول غزوه بود و الانه ذلک بان الله رای ضعفنا و عجزنا حلال شدن غنائم بسبب آن است که خدای
تعالی دید سستی و ناتوانی ما را فطیبها لنا پس حلال و پاک گردانید آنرا برای ما متفق علیه وعن ابی قتادة قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه
وسلم عام حنین گفت ابوقتاده انصاری که صحابی مشهور است بیرون آمدیم ما همراه آن حضرت در سال غزوهٔ حنین که بعد از فتح مکه واقع شد فلما
التقینا کانت للمسلمین جولة پس هنگامیکه دیدیم ما کافران را و پیش آمدیم بیکدیگر برای جنگ مر مسلمانان را پیش و پس رفتنی و جنبیدنی از جای
خود جولة و جولان بفتح جیم گرد بر آمدن و جنبیدن از جای و پیش و پس رفتن مراد صورت هزیمتی است که درین غزوه مسلمانان را واقع شد و راوی
مکروه پنداشت که تعبیر بهزیمت کند و بحقیقت هزیمت نبود بلکه حرکتی و اضطرابی و جنبیدن از جای بود و اگر بود در بعضی لشکر این بود اما رسول خدا
صلی الله علیه وسلم بجای خود بود و بر استر سفید سوار بود و میخواست که تاخت کند عباس بن عبد المطلب و ابو سفیان ابن الحارث عنان او را گرفته
ایستاده بودند و باز میداشتند از تاخت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگفت انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب فرأیت رجلا من المشرکین قد
علا رجلا من المسلمین پس دیدم من مردی را از مشرکان که بتحقیق بالا آمده است و غالب شده است مردی را از مسلمانان فضربته من ورائه پس
زدم من او را از پس وی علی حبل عاتقه بالسیف بر میان گردن و دوش وی بشمشیر حبل عاتق میان گردن و دوش موضع ردا فقطعت الدرع پس بریدم
من زره را او اقبل علی و پیش آمد آن مرد مشرک که او را شمشیر زدم بر من فضمنی ضمة پس فراهم آورد و فشرد مرا فراهم آوردنی و فشردنی که وجدت
منها ریح الموت یافتم از آن ضمه بوی مرگ و اثر وی و سختی وی ثم ادرکه الموت پس دریافت او را مرگ و بمرد فارسلنی پس رها کرد مرا فلحقت عمر بن
الخطاب پس در رسیدم و در یافتم من عمر را رضی الله عنه فقلت ما بال الناس پس گفتم من چیست حال مردم که میگریزند و جولان میکنند قال امر الله گفت عمر
قضای خدا و قدر او و احتمال دارد که مراد ابوقتاده این باشد که چه خواهد بود حال مردم بعد از هزیمت پس مراد عمر رضی الله عنه آن باشد که امر خدا غالب است و نصرت
برای مسلمانان خواهد بود ثم رجعوا پس باز گشتند مسلمانان بعد از هزیمت این بر وجه اول و بر وجه ثانی معنی آن باشد که رجوع کردند بعد انهزام کفار و جلس النبی صلی الله

[illegible]

علیه وسلم فقال و نشست آنحضرت پس گفت من قتل قتیلا له علیه بینة کسیکه بکشد کافری را که مر او را بر کشتن گواه باشد و گواهی دهد که فلان کس فلان کافر را کشته فله سلبه
پس مر او راست مرکب وی و سلب بفتحتین رخت و سلاح وی و آنچه بر مرکب اوست از توشه و مثل وی ماست از زر فقلت من یشهد لی پس گفتم من کیست که
گواهی دهد مرا که من مشرک را کشته ام ثم جلست پس تر نشستم من فقال النبی صلی الله علیه وسلم مثله پس گفت آنحضرت مانند آن قول که گفته بود یعنی بار دیگر گفت
کسیکه بکشد کسی را و حال آنکه مر او را گواه است پس مر او راست سلب او فقلت من یشهد لی پس گفتم من کیست که گواهی دهد مرا که من آن مشرک را کشته ام
ثم جلست پس تر نشستم من فقال النبی صلی الله علیه وسلم مثله فقمت پس ایستادم من فقال مالک یا با قتادة پس گفت آنحضرت چیست مر ترا و برای چه ایستاده
ای ابو قتاده فاخبرته پس خبر دادم من آنحضرت را و گفتم که من فلان مشرک را کشته ام فقال رجل صدق پس گفت مردی راست گفت ابو قتاده وی
کشته است فلان مشرک را و سلبه عندی و سلب وی نزد من است فارضه منی پس راضی گردان ابو قتاده را از من که ببخشد سلب بمن فقال ابو بکر پس
گفت ابو بکر صدیق لاها الله نه چنین باید آگاه باشید بخدا سوگند اذن لا یعمد الی اسد من اسد الله اکنون قصد نمیکند آنحضرت آن مرد بسوی شیری از
شیران خدا مراد ابو قتاده است که از شجاعان نامی بود و او را فارس رسول الله میگفتند اسد بفتحتین شیر و اسد بضم و سکون جمع یقاتل عن الله و رسوله
که قتال میکند از جانب خدا و رسول خدا فیعطیک سلبه پس بدهد ترا سلب او خطاب بآن مرد است پس آنحضرت گفته ابو بکر را در شان ابو قتاده قبول
کرد فقال النبی صلی الله علیه وسلم صدق پس گفت آنحضرت بآن مرد راست گفت ابو بکر فاعطه پس بده سلب مرا بو قتاده را فاعطانیه پس داد مرا آن
مرد آن سلب را فابتعت به مخرفا فی بنی سلمة پس خریدم من بآن سلب بستانی که بود در قبیله بنی سلمه مخرف بجای مخبره ورا و چیدن میوه مخرف و مخرفه
بستان فانه لاول مال تاثلته فی الاسلام پس بدرستی آن مال نخست مالی است که مالک شدم و جمع کردم من او را و گردانیدم من از اصل مال خود
در اسلام فی الصراح تاثل اصل گرفتن مال متفق علیه وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اسهم للرجل ولفرسه ثلثة اسهم آنحضرت حصه
داد مر مرد را و مر اسپ او را سه حصه و اسهام یعنی قرعه انداختن نیز آمده مراد اینجا حصه دادن است سهما له یک حصه برای مرد و سهمین لفرسه و دو حصه
برای اسپ او یعنی بسبب اسپ و از جهت وی زیرا که مؤنت فرس مضاعف است بر مؤنت صاحب فرس و این قول اکثر ائمه است و نزد بعضی مر فارس را
دو سهم است و امام ابو حنیفه برین است زیرا که آنحضرت فارس را دو سهم داد و چنانکه در فصل ثانی بیاید و همچنین مرویست از علی مرتضی و ابو موسی
اشعری رضی الله عنهما و در هدایه از ابن عباس روایت کرده و از ابن عمر نیز روایت کرده و گفته که چون روایت از وی مختلف آمده ترجیح کرده
شده روایت غیر او متفق علیه وعن یزید بن هرمز بضم ها و میم و سکون را تابعی است همدانی و ذکر کرده است ابن سعد مر او را از اهل مدینه و گفته
ثقه است انشاء الله تعالی وی حدیث میکند از ابی هریرة و ابن عباس و روایت میکند از وی امام اهل محمد باقر و زهری قال کتب نجدة گفت
نوشت نجده بفتح نون و سکون جیم الحروری بفتح حای مهمله و ضم را منسوب بحرورا بمد و قصر نام قریه در ظاهر کوفه که نخست اجتماع خوارج در آنجا بود
الی ابن عباس نوشت نجده بسوی ابن عباس یسأله عن العبد والمرأة یحضران المغنم در حالیکه میپرسید نجده از ابن عباس از حکم مملوک و زن که حاضر میشوند
غنیمت را هل یقسم لهما آیا قسمت کرده شود برای ایشان فقال لیزید اکتب الیه پس گفت ابن عباس مر یزید بن هرمز را بنویس بسوی نجده انه لیس
لهما سهم که نیست مر عبد و مراة را حصه معین الا ان یحذیا مگر آنکه داده شوند اندک چیزی را از غنیمت فی الصراح حذیا بحاء و ذال معجمه بر وزن ثریا
عطی بالضم قسمت از غنیمت و فی روایة و در روایتی اینچنین آمده است که کتب الیه ابن عباس نوشت بسوی نجده ابن عباس این را که انک کتبت
تسألنی بدرستی که تو نوشته در حالیکه میپرسی از من هل کان رسول الله آیا بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یغزو بالنساء که غزا میکرد با زنان و هل کان یضرب
لهن بسهم و آیا بود که میزد برای زنان حصه یعنی میداد برای ایشان حصه معین فقد کان یغزو بهن پس بدرستی که بود آنحضرت که غزا میکرد همراه
زنان که دوا میکردند این زنان بیماران او یحذین من الغنیمة و داده میشدند زنان چیزی از غنیمت واما السهم فلم یضرب لهن بسهم اما سهم که پرسیده تو زده
نمی شد و تعیین کرده نمی شد مر زنان را سهم و درین روایت ذکر عبید نیست و همبرین است عمل نزد اکثر اهل علم که عبید و صبیان و نسوان را
عطا کرده شود چیزی و سهم زده نشود و همین است مذهب نزد ما و در هدایه گفته است که عبد را عطا بر تقدیری است که قتال کند زیرا که در
خدمت مولای خود است پس حکم او حکم تاجر باشد و مراة را نیز بر تقدیری که مداوات بیماران و مجروحان کند زیرا که وی عاجز است از قتال و
بهمین کار داری در حکم قتال است بخلاف عبد که وی قادر است بر حقیقت قتال رواه مسلم وعن سلمة بن الاکوع صحابی مشهور و از شجاعان معروف
که پیاده و سواران جنگ میکرد قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم بظهره گفت فرستاد آنحضرت شتران بار و سواری خود را ظهر پشت را گویند
و مراد شترانست که بر پشت آنها می نشینند مع رباح غلام رسول الله صلی الله علیه وسلم همراه رباح بفتح را و موحده که غلام آنحضرت بود و انا معه و حال آنکه من همراه رباح بودم
در مواهب لدنیه میگوید که بیست ماده شتر شیرده در نزدیک بر آیند ان بودند که میچریدند در بیشه فلما اصبحنا اذا عبد الرحمن الفزاری قد اغار علی ظهر رسول الله صلی الله

علیه وسلم پس هنگامیکه صبح کردیم ناگاه عبد الرحمن فزاری بفتح فا و زای که از کافران بود غارت آورد بر شتران آنحضرت و تاراج برد فقمت علی اکمة پس ایستادم
من بر پشته بلند اکمه بفتحات تل کوتاه از کوه یا جای بلند سخت که هنوز سنگ نگشته است فاستقبلت المدینة پس روی آوردم بجانب مدینه فنادیت ثلثا پس آواز
دادم سه بار و گفتم یا صباحاه کلمه ایست که فریاد زده میشود نزد غارت که اکثر در وقت صباح واقع میشد ثم خرجت فی آثار القوم پس بیرون آمدم در اثر پیهای
القوم که شتران را غارت کرده بودند ارمیهم بالنبل در حالیکه می اندازم بجانب ایشان تیر بار او ارتجز و در حالیکه رجز میخوانیم رجز برا و جیم مفتوحتین و زای
آخر نوعی از بحرهای شعر که آنرا در حرب میخوانند اقول میگویم انا ابن الاکوع من سلمه پسر اکوع ام و الیوم یوم الرضع و امروز روز لئیمان است یعنی روز هلاکت
شدن شما است ای کافران که لئیمانید و رضع بضم را و فتح ضاد معجمه مشدده جمع راضع مثل رکع جمع راکع و راضع لئیم را گویند و در قاموس گفته که راضع لئیم
که خورده است لوم را از پستان مادر خود و راضع میگویند آن چرانده را که ظرفی که در آن شیر بدوشد نگاه نمیدارد و هر که ازوی شیر میطلبد عذر
می آرد که من ظرف ندارم که در وی بدوشم و گفته اند که لئیم را راضع آنکه میمکد شیر شتر خود را تا کسی آواز دوشیدن نشنود و ازوی شیر نطلبد یا در دوشیدن
چیزی بظرف نیالاید و گفته اند که معنی امروز روز رضع است آنست که امروز دانسته میشود که کیست که او را شیر داده است عرب از صغر سن کذا
فی المشارق فما زلت ارمیهم پس همیشه بودم من که تیری انداختم ایشان را و اعقر بهم و پی میکنم و میکشتم مرکبهای ایشان را و پیاده میسازم ایشان را و عقر پی
کردن پایهای چارپا و ابار شمشیر حتی ما خلق الله من بعیر من ظهر رسول الله تا آنکه پیدا نکرد خدا تعالی هیچ شتری از شتران پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الا
خلفته بتشدید لام وراء ظهری مگر آنکه پس انداختم آنرا از پس پشت خود و برهانیدم آنها را از دست ایشان ثم اتبعتهم پس تیر پیروی کردم ایشان را و رفتم
در پس ایشان ارمیهم در حالیکه تیری اندازم ایشان را حتی القوا اکثر من ثلثین بردة تا آنکه انداختند ایشان بیشتر از سی گلیم برده بضم گلیم خورد مخطط یا گلیم سیاه کچ
که میپوشند آنرا اعراب و ثلثین رمحا و انداختند سی نیزه را یستخفون در حالیکه طلب خفت میکنند یعنی تا سبک شوند و تیز روند و زود بگریزند و لا یطرحون شیئا
الا جعلت علیه آراما من الحجارة و نمی انداختند ایشان هیچ چیزی را از اسباب و متاع مگر آنکه میکردم من بر آن نشانها از سنگها آرام بمد همزه جمع ارم بروزن عنب و
الکتف بمعنی علامت و نشان که در بیابانها بجهت راه یا دفینه برپا کنند و عادت عرب بود که چون در راه چیزی می یافتند و با خود بردن نمی توانستند سنگها بر
بر وی مینهادند تا وقت برگشتن آنرا بشناسند یعرفها رسول الله صلی الله علیه وسلم و اصحابه بشناسند آنرا آنحضرت و اصحاب او الخ حتی
رأیت فوارس رسول الله صلی الله علیه وسلم تا آنکه دیدم من جماعات سواران آنحضرت را که می آیند و لحق ابو قتادة و دریافت و در رسید ابو قتاده فارس رسول الله که او را
سوار پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم میگفتند بعبد الرحمن رسید یعنی عبد الرحمن فزاری که غارت کرده بود شتران آنحضرت را فقتله پس کشت ابو قتاده عبد الرحمن
را و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و گفت آنحضرت خیر فرساننا الیوم ابو قتادة بهترین سواران ما امروز ابو قتاده است و خیر رجالتنا سلمة و بهترین پیاده
پای ما سلمة بن الاکوع است و رجاله بتشدید جیم و تا در آخر جمع راجل یعنی پیاده قال گفت سلمة بن الاکوع ثم اعطانی رسول الله پس داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
سهمین دو حصه سهم الفارس و سهم الراجل حصه سوار و حصه پیاده فجمعهما لی جمیعا پس جمع کرد هر دو حصه را برای من همه بجهة غایت عنایت و اهتمام بوی زیرا که معظم
این غزوه بسبب سلمه بود و رواست امام را که بدهد کسی را که بسیار سعی و تردد در جهاد کند چیزی زاید بر نصیب او تا رغبت کنند مردم ثم اردفنی رسول الله
صلی الله علیه وسلم وراءه پس سوار کرد مرا و ردیف ساخت آنحضرت در پس خود علی العضباء بر ناقه خود که نام او عضبا بود بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و عضبا
ناقه گوش شکافته و ناقه آنحضرت گوش شکافته نبود و لیکن در اصل خلقت همچنین واقع بود راجعین الی المدینة در حالیکه باز گردنده اند بسوی مدینه رواه مسلم و عن ابن عمر
رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان ینفل بعض من یبعث من السرایا بود آنحضرت که زیاده میداد بعضی کسانی را که میفرستاد از فوجها لانفسهم خاصة مر ذاتهای
ایشان را خاصة سوای قسمة عامة الجیش از بخشش همه لشکر نفل در اصل بمعنی زیادتی است و ازینجاست نفل و نافله نام عبادتی که واجب نبود و غنیمت را نیز گویند
نفل بفتحتین غنیمت انفال جمع وی و ینفل در حدیث بتشدید است از تنفیل بمعنی زیاده از غنیمت دادن پس آنحضرت بعضی غازیان را از حصه غنیمت بر زیاده تخصیص
میگردانید از برای حث و ترغیب قتال متفق علیه و عنه قال نفلنا رسول الله صلی الله علیه وسلم نفلا و هم از ابن عمر است که گفت داد ما را آنحضرت زیاده و افزونی سوای نصیبنا
من الخمس جز نصیب ما که از خمس بود فاصابنی شارف پس رسید مرا شارف بشین معجمه و را و فا و الشارف المسن الکبیر شارف بمعنی شتر سال خورده بزرگ فی القاموس شارف ناقه مسن کهن
قدیم و ناقه پیر کلان سال متفق علیه و عنه قال ذهبت فرس له و هم از ابن عمر است که گفت رفت و گریخت اسپی که مر او را بود و فرس بر اسپ نر و ماده اطلاق میکنند فاخذها
العدو پس گرفتند آن اسپ را دشمنان یعنی بدست کافران افتاد فظهر علیهم المسلمون پس غالب آمدند بر کافران مسلمانان فرد علیه پس باز گردانیده شد بابن عمر و داده شد او را
و داخل عموم غنیمت نگردانیده شد فی زمن رسول الله در زمان پیغمبر خدا بود و ابق فلحق بالروم پس لحق شد عبد بروم و درمیان کافران رفت و میان ایشان در آمد فظهر علیهم المسلمون پس
غالب آمدند بر روم مسلمانان فرد علیه خالد بن الولید پس رد کرد یعنی آن عبد را بر ابن عمر خالد بن الولید بعد النبی صلی الله علیه وسلم و این بعد از زمان آنحضرت بود و پس
معلوم شد که کافران مالک آن نمیشوند و حکم همچنین بود در زمان آنحضرت و بعد از زمان آنحضرت و این باتفاق است میان علما اگر پیش از قسمت باشد و اگر بعد قسمت آمد در وی خلافیست

رواه البخاری وعن جبیر بن مطعم که صحابی قرشی نوفلی است قال مشیت انا وعثمان بن عفان الی النبی گفت جبیر بن مطعم رفتم من وعثمان بن عفان بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقلنا اعطیت
بنی المطلب من خمس خیبر پس گفتیم من وعثمان دادی تو پسران مطلب را از خمس خیبر وترکتنا وترک کردی ما را ونداری ونحن بمنزلة واحدة منک وما یعنی من وعثمان وبنی المطلب
در یک مرتبه ایم بنسبت بتو زیرا که همه اولاد عبد منافیم که جد رابع ما وتست زیرا که هاشم ومطلب وعبد شمس ونوفل همه پسران عبد مناف اند ومن جبیر بن مطعم بن عدی
بن نوفل بن عبد مناف ام وعثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف است قال انما بنو هاشم وبنو المطلب شیء واحد گفت آنحضرت نیستند پسران
هاشم وپسران مطلب مگر یک چیز بجهت اتفاق واتحاد وتحالفی که میان ایشان بود در جاهلیت واسلام در قضیه تحالف بنی عبد شمس ونوفل که بجهت عداوت ومخالفت با یکدیگر عهد بستند
که با بنی هاشم مناکحت ومبایعت نکنند تا آنحضرت را بسته تسلیم ایشان نمایند بنی المطلب با بنی هاشم یکی بودند وبا ایشان عهد وموافق بودند وشیء واحد را بعضی سی واحد بسین مهمله
روایت کرده اند بمعنی مثل وبرابر واحد تغییر او ست قال جبیر گفت جبیر بن مطعم ولم یقسم النبی وقسمت نکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنی عبد شمس مر پسران عبد شمس را که عثمان وخویش
او بود وبنی نوفل ومر پسران نوفل را که من واقران من باشند شیئا هیچ چیز رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما قریة اتیتموها هر کدام قریه از قرای کفار
که آمدید شما آن قریه را واقمتم فیها واقامت کردید وآرام گرفتید شما در ان قریه یعنی بی قتال که خالی کردند قریه را اهل آن وصلح کردند با شما که این داخل میگویند فسهمکم فیها
پس نصیب شما وقسمت شما وحق شما از عطا در ان قریه است چنانکه صرف کرده میشود فیء در مصارف ونیست خمس در ان باتفاق همه ائمه جز شافعی وایما قریة عصت الله
ورسوله وهر کدام از قریه که بی فرمانی کرد خدا را ورسول خدا را وگرفتید شما آن را بجنگ وقهر وغلبه فان خمسها لله ولرسوله پس بدرستی پنج یک او مر خدا ورسول
خدا راست ثم هی لکم پس آن مر شماراست یعنی اموال غنیمت باقی بعد از خمس مر شما راست وبعضی گفته اند که مراد بقسم اول چیزی است که آورده است لشکر وآنحضرت در میان ایشان نبود وپس
آن مر لشکر راست وبقسم ثانی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم با ایشان بود پس خمس میگرفت وباقی مر ایشان راست همچنین تفسیر کرده اند این حدیث را رواه مسلم وعن خولة
بفتح خاء معجمه وسکون واو الانصاریة از مشاهیر صحابیات است قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت ان رجالا یتخوضون فی
مال الله بغیر حق بدرستی بعضی مردان اند که می افتند وتصرف میکنند در مال خدا بنا حق مراد غنیمت است واگر شامل فیء وزکوة وامثال آن دارند نیز درست است
وخوض در اصل در آمدن در آب فلهم النار یوم القیمة پس مر ایشان راست آتش روز قیامت رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قام فینا رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات
یوم گفت ابو هریرة خطبه خواند در میان ما آنحضرت یکروز فذکر الغلول پس ذکر کرد آنحضرت خیانت در غنیمت را فعظمه پس بزرگ وسخت داشت ارتکاب کردن آن
وعظم امره وبزرگ داشت شان او را وآنچه در وست از عقاب آخرت ثم قال لا الفین بضم همزه وکسر فا از الفا بمعنی یافتن احدکم یجیء یوم القیمة میباید که نیابم من یکی
از شما را که بیاید روز قیامت وعلی رقبته بعیر وحال آنکه بر گردن او شتر است له رغاء که مر آن شتر را آواز است رغا بضم را وتخفیف غین معجمه ممدود آواز شتر وآن
آن شتر است که از غنیمت خیانت کرده بود وفریاد بر سر او دهند که آواز کند یقول میگوید آن یکی از شما یا رسول الله اغثنی فریاد رس مرا وخلاص کن از این عذاب فاقول
لا املک لک شیئا پس میگویم من مالک نیستم من مر ترا چیزی از خلاص دادن ودفع کردن این عذاب قد ابلغتک تحقیق رسانیدم من ترا شریعت را وترسانیدم ومبالغه
کردم وتو نکردی ظاهرا برای زجر وتعذیب ودر شفاعت اینها تاخیری میرود واگر نکنند هم واجب نیست لا الفین احدکم یجیء یوم القیمة علی رقبته فرس له حمحمة باید که نیابم من
یکی از شما را در حالی که بر گردن او اسپی است که مر او را آواز است حمحمه بفتح حائین مهملتین وسکون میم میان آنها آواز اسپ پست تر از صهیل فیقول یا رسول الله اغثنی فاقول
لا املک لک شیئا قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیء یوم القیمة علی رقبته شاة لها ثغاء بضم ثلثه وتخفیف غین معجمه آواز گوسفند یقول یا رسول الله اغثنی فاقول لا املک لک
شیئا قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیء یوم القیمة علی رقبته نفس مراد برده است که خیانت کرد او را از غنیمت لها صیاح که مر او را آواز است فیقول یا رسول الله اغثنی
فاقول لا املک لک شیئا قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیء یوم القیمة علی رقبته رقاع بر گردن او پارچها است تخفق که اضطراب میکنند ومی جنبند ومی لرزند رقاع جمع رقعه بکسر
جمع رقعه بمعنی پاره از جامه وبعضی گفته اند احتمال دارد که رقعه بمعنی پارچه از کاغذ باشد که نوشته اند در وی حقوق واموال فیقول یا رسول الله اغثنی فاقول لا املک لک
شیئا قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیء یوم القیمة علی رقبته صامت مراد ذهب وفضه است که آن را مال صامت میگویند فیقول یا رسول الله اغثنی فاقول لا املک لک
شیئا قد ابلغتک متفق علیه وهذا لفظ مسلم این حدیث را بخاری ومسلم هر دو روایت کرده اند از ابی هریرة وآنچه ذکر کرده ایم لفظ مسلم است ودر لفظ بخاری در
بعضی مواضع مخالفت است وهو اتم واین لفظ مسلم تمامتر است از روی تفصیل از لفظ بخاری وعنه قال اهدی رجل لرسول الله صلی الله علیه وسلم غلاما یقال له مدعم
گفت ابو هریره هدیه فرستاد مردی مر آنحضرت را غلامی که گفته میشد ونام نهاده میشد او را مدعم بکسر میم وسکون دال وفتح عین مهملتین مولی آنحضرت است غلامی سیاه
بود که رفاعة بن زید بن وهب جذامی بفتح جیم وذال معجمه اهدا کرده بود فبینما مدعم یحط رحلا لرسول الله پس در اثنای آنکه این مدعم فرود می آورد رحل را درختی مر
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که بر راحله وی بود اذا اصابه سهم عائر بعین مهمله ناگاه رسید مدعم را تیری که دانسته نشد که از که انداخت فقتله پس کشت آن تیر مدعم
را فقال الناس هنیئا له الجنة پس گفتند مردم گوارا باد مدعم را که مر او را بهشت است که در خدمت آنحضرت بود وشهید شد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلا
پس گفت آنحضرت نه این چنین است والذی نفسی بیده ان الشملة التی اخذها یوم خیبر من المغانم بدرستیکه گلیمی که گرفته بود مدعم روز خیبر از غنیمتها لم تصبها المقاسم که

کہ رسیده بود آن شمله را قسمتها لتشتعل علیه نارا هرآینه شعله میزند بر مدعم از روی آتش شمله بفتح شین معجمه و سکون میم گلیم خردی که بخود در کشند اشتعال افروختن آتش فلما سمع ذلک الناس
پس وقتی که شنیدند آن سخن حضرت را مردم ترسیدند و هر که چیزی خیانت کرده بود اگرچه چیزی حقیر بود و پیش آورد جاء رجل بشراک آورد مردی یک دوال را او شراکین یا دو
دوال را الی النبی صلی الله علیه وسلم بسوی آنحضرت فقال شراک من نار او شراکان من نار پس گفت آنحضرت این یک دوال است از آتش یا دو دوال اند از آتش یعنی خیانت
در بهای موجب عذاب آتش دوزخ است اگرچه اندک چیز اند متفق علیه وعن عبدالله بن عمرو قال کان علی ثقل النبی صلی الله علیه وسلم رجل بود گماشته بر متاع و رخت آن
حضرت مردی که نگاه میداشت آن را ثقل بمثلثه و قاف مفتوحتین رخت مسافر و متاع وی که بر چارپا بار کنند یقال له کرکرة مردی که گفته میشد مر او را کرکره بفتح کاف
اولی و کسر وی و کاف ثانیه مکسور است البته و بفتح هر دو کاف نیز گفته اند فمات پس مرد آن مرد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هو فی النار پس گفت آنحضرت
وی در آتش دوزخ است فذهبوا ینظرون الیه پس رفتند مردم که نگاه میکنند در رخت و اسباب وی گویا ایشان فهمیدند که این وعید بجهة خیانتی است که در غنیمت
کرده است فوجدوا عباءة قد غلها پس یافتند گلیمی را که بتحقیق خیانت کرده بود عبا بفتح عین و همزه ممدوده نوعی از گلیم رواه البخاری وعن ابن عمر قال کنا نصیب
فی مغازینا العسل والعنب بودیم ما که می یافتیم در غزاهای ما شهد و انگور را فنأکله ولا نرفعه پس میخوردیم آن را و بر نمی داشتیم آن را و نمی بردیم بر آن حضرت از برای
قسمت یعنی آنحضرت روا میداشت و تقریر میکرد و اتفاق دارند علما بر جواز اکل غزاة طعام غنیمت را پیش از قسمت بر قدر حاجت مادام که در دار الحرب باشد
رواه البخاری وعن عبدالله بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فا قال اصبت جرابا من شحم یوم خیبر گفت یافتم من انبانی از پیه پر کرده روز خیبر فالتزمته پس بر
گردن خود گرفتم و بر داشتم و بخود چسپانیدم فقلت لا اعطی الیوم احدا من هذا شیئا پس گفتم در دل یا بزبان نمیدهم امروز هیچ یکی را ازین پیه چیزی فالتفت فاذا رسول
الله صلی الله علیه وسلم یتبسم الی پس برگشته نگریستم من ناگاه آنحضرت خنده میکند ازین فعل من که انبان پیه را بر خود گرفته ام و بخود چسپانیده ام و منع نکرد بسوی من متفق علیه وذکر
حدیث ابی هریرة و ذکر کرده شده است حدیث ابی هریره که در اول او این لفظ است ما اعطیکم فی باب رزق الولاة در باب رزق والیان و در مصابیح اینجا مذکور است

الفصل الثانی عن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابی امامه باهلی که صحابی مشهور است روایت میکند از آنحضرت که گفت ان الله
تعالی فضلنی علی الانبیاء بدرستیکه خدای تعالی فضل داد مرا بر پیغمبران او قال فضل امتی علی الامم یا گفت که خدای تعالی فضل داد امت مرا بر امتهای دیگر و احل لنا الغنائم و
حلال گردانید برای ما غنیمتها این بیان فضل است یا مراد آنست که فضلهای دیگر داد و این فضل هم داد که حلال گردانید غنیمتها را رواه الترمذی وعن انس قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یومئذ گفت انس گفت آنحضرت درین روز یعنی یوم حنین یعنی روز غزوه حنین من قتل کافرا فله سلبه کسیکه بکشد کافری را پس مر او راست رخت و جامه
و اسب او فقتل ابو طلحة پس کشت ابو طلحه انصاری که زوج ام انس است یومئذ در آن روز عشرین رجلا بیست مرد را از کافران و اخذ اسلابهم و گرفت سلبهای
ایشان را رواه الدارمی وعن عوف بن مالک الاشجعی و خالد بن الولید هر دو صحابی مشهور اند ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی فی السلب للقاتل آنحضرت حکم
کرد در سلب که آن تمام برای قاتل است ولم یخمس السلب و تخمیس نکرد سلب را یعنی نگرفت از آن خمس را چنانکه از غنائم میگرفت رواه ابو داود وعن عبدالله بن
مسعود قال نفلنی رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم بدر سیف ابی جهل گفت ابن مسعود تنفیل کرد مرا آنحضرت یعنی زیاده بر حصه من از غنیمت داد شمشیر ابو جهل را و کان قتله و بود ابن
مسعود که کشته بود ابو جهل را کشنده ابو جهل کسی دیگر است و لیکن ابن مسعود نیز در کشتن وی دخلی داشت و شریک بود با این سلب شمشیر را که داخل سلب است بوی عطا
نمود و تفصیل این قصه در فصل ثالث بیاید رواه ابو داود وعن عمیر بضم عین مهمله مولی ابی اللحم بمد همزه و کسر موحده یعنی ابا آرنده از خوردن گوشت ابی اللحم از قدماء صحابه
و مشاهیر ایشان است حاضر شد غزوه بدر را و شهید شد روز حنین در اسم وی و اسم پدر وی اختلاف است و ابی اللحم لقب او است از جهة آنکه مطلقا گوشت نمیخورد و بعضی
گفته اند از جهة آنکه گوشت ذبایح جاهلیت را که بر اصنام میکردند نمیخورد و عمیر مولی ابی اللحم الغفاری حجازیست وی نیز صحابیست حاضر شد فتح خیبر را همراه مولی خود و روایت
میکند از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از مولای خود روایت میکنند از وی جماعه از تابعین قال شهدت خیبر مع سادتی گفت حاضر شدم غزوه خیبر را با صاحبان
خود فکلموا فی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس سخن کردند صاحبان من از جهة من آنحضرت را که او را بغزا بریم یا بخدمت یا کلام کردند در مدح من چیزی یا پرسیدند که آیا او را
از غنیمت چیزی داده میشود یا نه فکلموه انی مملوک پس سخن کردند آنحضرت را که من مملوکم و غلامم فامر بی پس امر کرد آنحضرت مرا که بر دارم سلاح را و باشم با مجاهدان و غازیان
فقلدت سیفا پس در گردن انداخته شدم شمشیری را یعنی شمشیری را در گردن من انداختند فاذا انا اجره پس ناگاه من میکشیدم شمشیر را بر زمین از جهة قصر قامت من
فامر لی بشیء من خرثی المتاع پس امر کرد حضرت برای من بچیزی اندک از غنیمت خرثی بضم خای معجمه و سکون رای مهمله و کسر ثای مثلثه و تشدید یا شیء حقیر از متاع
خانه مثل دیگ و مانند آن و خرثی سوزنچه سرخ و مراد اینجا شیء حقیر و قلیل است و عرضت علیه رقیة گفت ارقی بها المجانین و عرض کردم من بر آنحضرت افسونی را که با آن
افسون میکردم دیوانها را فامرنی بطرح بعضها پس امر کرد آنحضرت مرا بانداختن بعض وی و حبس بعضها و نگاه داشتن بعضی ظاهرا بعضی از آن کلمات احسن بود و بعضی
قبیح پس امر کرد که ترک کنم قبیح را و بخوانم ماورای آن را و ضابطه در باب رقی همین است که اگر بقرآن و اسما الهی و مانند آن باشد باید خواند و آنچه نه چنین باشد
یا معنی آن معلوم نباشد نباید خواند و کلام در وی در باب الرقی بیاید رواه الترمذی و ابو داود الا ان روایته انتهت عند قوله المتاع مگر آن است که روایت

ابو داؤد تمام شده است نزد قول وی المتاع و در روی و عرضت علیه الی آخره ذکر کرده است وعن مجمع بضم میم و فتح جیم و تشدید میم مکسوره و عین جملة بن جاریة بجیم وراء و
تحتانیه صحابی انصاری مدنی است پدر او منافق بود و از اهل مسجد ضرار و مجمع مخلص مستقیم بود و قاری قرآن بود و ابن مسعود از وی نصف قرآن اخذ کرده و یکی از آن کسانیست
که جمع کرده بودند قرآن را در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم و بعضی گفته اند که دو سوره باقی مانده در وقتی که قبض کرده شد آنحضرت قال قسمت خیبر علی اهل ا
الحدیبیة گفت بخش کرده شد حاصل خیبر بر صحابه که اهل حدیبیه بودند و به بیعت رضوان مشرف شده و بعد از وی بیکسال فتح خیبر شد و در قرآن مجید بشارت باین
فتح داده بودند فقسمها رسول الله صلی الله علیه وسلم ثمانیة عشر سهما پس قسمت کرد آنرا آنحضرت هژده حصه وکان الجیش الفا و خمسمائة و بود لشکر هزار و پانصد کس
فیهم ثلثمائة فارس در میان ایشان سه صد اسپ سوار بودند فاعطی الفارس سهمین پس داد آنحضرت سوار را دو سهم والراجل سهما و پیاده را یک سهم رواه ابو داؤد
وقال حدیث ابن عمر اصح و گفت ابو داؤد حدیث ابن عمر که در فصل اول گذشت و حکم میکند بآنکه فارس را سه سهم است صحیح تر است والعمل علیه و عمل اکثر ائمه بر آن است
واتی الوهم فی حدیث مجمع انه قال و آمده است و واقع شده است وهم و خطا در حدیث مجمع که وی گفته است ثلثمائة فارس وانما کانوا مائتی فارس و بودند ایشان
که دویست سوار بدانکه حدیث مجمع متمسک کرده است بوی کسیکه گردانیده است مر فارس را دو سهم چنانکه امام ابو حنیفه زیرا که چون سه صد فارس هر صد دو سهم
داد شش سهم رفت دوازده سهم باقی ماند پس باشد مر هر صد از پیاده ها را یک سهم واما بر قول کسی که میگوید فارس را سه سهم است قسمت مستقیم نیاید زیرا که سهام
سواران برین تقدیر نه شود و سهام پیاده ها دوازده پس مجموع سهام بیست و یک میشود و از ابن عباس و از ابن عمر نیز مثل حدیث مجمع روایت کرده اند لیکن
ایشان میگویند که حدیث ابن عمر که ناطق است بآنکه فارس را سه سهم است اقوی و اثبت است والله اعلم و در عدد اهل حدیبیه روایات مختلف آمده است
در روایتی هزار و چهار صد آمده است سواران دویست فتدبر وعن حبیب بروزن کریم بن مسلمة بفتح میم و لام و سکون سین میان هر دو الفهری بکسر فاء و سکون
یا و او را حبیب الروم نیز گویند از جهت کثرت جهاد او با ایشان و والی کردانید او را عمر بن الخطاب بر اعمال جزیره و فاضل بود و مستجاب الدعوات ذکر کرده است
او را صاحب جامع الاصول در اصحاب بی بیان اختلاف در صحبت وی و در کاشف گفته که اختلاف است در صحبت وی و گویند در وقت وفات آن
حضرت دوازده ساله بود قال شهدت النبی صلی الله علیه وسلم نفل الربع فی البداءة گفت حاضر شدم من آنحضرت را که تنفیل کرد ربع را در وقت ابتداء
غزوه والثلث فی الرجعة و تنفیل کرد ثلث را در وقت برگشتن از غزوه یعنی چون بر میخواستند طائفه از لشکر در ابتدای غزوه و می افتادند در جنگ دشمنان
پیش از رسیدن لشکر میداد آنحضرت ربع غنیمت را با ایشان و شریک میکردانید ایشان را با تمام لشکر در سه ربع باقی و چون رجوع میکردند لشکر از غزا و جماعه
از ایشان بجنگ دشمن می افتادند عطا میکرد این جماعه را مخصوص میکردانید ثلث غنیمت و در باقی ایشان را شریک میساخت زیرا که تردد ایشان در جنگ
و مشقت و خطر در رجعت بیشتر است چه لشکر در بدایت می آید و مدد مهیا باید بخلاف رجعت که همه برگشته اند کارکردن و جنگ نمودن در این صورت مشکل تر و صعب
تر است و تنفیل بجهت مشقت و سعی در قتال است رواه ابو داؤد و عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان ینفل الربع بعد الخمس بود آنحضرت که تنفیل میکرد
ربع را بعد از بر آوردن خمس یعنی در ابتدای غزوه چنانکه در حدیث سابق گذشت و بقرینه آنکه میگوید والثلث بعد الخمس اذا قفل و تنفیل میکرد ثلث را بعد از خمس
وقتی رجوع میکرد ولیکن در حدیث سابق ذکر بعد الخمس نیست و بیان نکرد که ربع در ابتدا و ثلث بعد از رجوع که میداد او را بعد از خمس بود یا پیش از وی و درینجا
بیان کرد که بعد از خمس بود که اول خمس می آورد و بعد از آن ربع یا ثلث انجا میداد بعد از آن قسمت میکرد رواه ابو داؤد و عن ابی الجویریة بضم جیم و فتح واو و
سکون تحتانیه اولی و تخفیف ثانیه الجرمی بفتح جیم و سکون را منسوب بجرم بن زبان تابعی بصری ثقه روایت میکند از ابن عباس و عبادة بن الصامت و
جز ایشان و روایت میکنند از وی ابن علیه و شعبه و غیرهما قال اصبت بارض الروم جرة حمراء گفت یافتم در زمین روم سبوی سرخ فیها دنانیر که در وی دنانیر
بود و آن فی امرة معویة در زمان امارت معاویه امرة بکسر همزه و سکون میم بی همزه بمعنی امارت و علینا رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم من بنی سلیم
و بود بر ما گماشته و حاکم مردی از اصحاب آنحضرت از بنی سلیم بضم سین و فتح لام نام قبیله ایست یقال له معن گفته میشد مر آن مرد را معن بفتح میم و سکون عین
بن یزید فاتیته بها پس آوردم من نزد آن مرد جره را فقسمها بین المسلمین پس بخش کرد آن مرد آن دنانیر را میان مسلمانان و اعطانی منها مثل ما اعطی رجلا منهم
پس داد آن مرد مرا مانند آنچه داد مردی را از مردان یعنی برابر همه داد هیچ زیاده نداد ثم قال لولا انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول پس گفت اگر نبودی
که من شنیده ام آنحضرت را که میگفت لا نفل الا بعد الخمس نیست نفل که تخصیص بعضی غزاة است بزیادتی از غنیمت مگر بعد از خمس لاعطیتک هر آینه می
دادم ترا زیاده بر دیگران یعنی آنحضرت فرموده که نفل بعد از خمس میباشد پس در مالی باشد که در آن خمس است و خمس در مالی میباشد که بقهر و غلبه از کافران
بستانند که آن را غنیمت میخوانند و در اینجا قتال نبود و این مال فیء است و در وی خمس نیست پس نفل نیز نباشد فافهم رواه ابو داؤد و عن ابی موسی
الاشعری قال قدمنا گفت ابو موسی اشعری قدوم آوردیم ما فوافقنا رسول الله صلی الله علیه وسلم حین افتتح خیبر پس موافق افتادیم ما آنحضرت را و اتفاقا
در هنگامی رسیدیم که فتح کرد خیبر را حقیقت حال آنست که ابو موسی رضی الله عنه از یمن بمکه آمد و اسلام آورد و پس بهجرت حبشه رفت و باز آمد و موافق

افتاد قدوم وی بمدینه بقدوم جعفر بن ابی طالب و اصحاب وی که ایشان نیز بحبشه هجرت کرده بودند و همه باتفاق بحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند در وقتیکه فتح کرد خیبر را فاسهم لنا پس سهم داد مارا از غنیمت او قال یا گفت بجای فاسهم لنا فاعطانا منها پس داد مارا از غنیمت خیبر وما قسم لاحد غاب من فتح خیبر منها شیئا و قسمت نداد مر هیچکس را که غایب بود از فتح خیبر هیچ چیز را الا لمن شهد معه مگر مرکسی را که حاضر بود با وی این تاکید است مر کلام سابق را الا اصحاب سفینتنا مگر اهل کشتی ما را که در یک کشتی نشسته بودیم از حبشه از روی دریا است از آنجا بمکه و مدینه که بیایند بر کشتی نشسته می آیند جعفر و اصحابه اصحاب سفینه ما کدامند جعفر و یاران وی رضی الله عنهم اجمعین اسهم لهم معهم سهم داد اصحاب سفینه را با آنها نیکه حاضر بودند بعضی میگویند که سهم دادن ایشان بجهت آن بود که قدوم ایشان پیش از گرد آوردن غنیمت بود اگرچه بعد از قتال بود و این تاویل کسی است که قائل است بآنکه هر که حاضر آید درینوقت شریک میکرد و چنانکه شافعی در یک قول و دیگران که قائل باین نیستند میگویند که برضای غازیان و غانمان بود و این قول ظاهر است رواه ابو داود وعن یزید بن خالد گفته اند ابو طلحه است و بعضی گفته اند که ابو عبد الرحمن جهنی صحابی است نزیل کوفه روایت کرده است از وی عبد الله بن علیه که از اعلام تابعین و مشاهیر ایشان است مات سنة ثمان و سبعین زمن عبد الملک وقیل فی آخر ایام معویة وهو ابن خمس وثمانین ان رجلا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم توفی یوم خیبر روایت میکند که مردی از اصحاب آنحضرت وفات یافت روز فتح خیبر فذکر لرسول الله پس ذکر کرده شد مردن او مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال صلوا علی صاحبکم پس گفت آنحضرت نماز بگذارید شما بر یار خود یعنی من نمیگذارم فتغیرت وجوه الناس لذلک پس متغیر شد دیگر دید رویهای مردم از جهة ناگذاردن آنحضرت نماز بروی فقال ان صاحبکم غل فی سبیل الله پس گفت آنحضرت بدرستیکه این یار شما خیانت کرد در راه خدا ففتشنا متاعه پس کاویدیم و تفحص کردیم متاع او را فوجدنا خرزا من خرز یهود پس یافتیم مهره را از مهرهای یهود یعنی مهره که یهودان نگاه میدارند ایشان و زنان ایشان میپوشند خرز بخای معجمه و را مفتوحتین و زای معجمه در آخر مهره و جوهر لا یساوی درهمین برابر نمیشد این خرز که یافته شد در متاع وی دو درهم را یعنی قیمت آن کمتر از دو درهم بود رواه مالک و ابو داود والنسائی وعن عبد الله بن عمرو قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اصاب غنیمة بود آنحضرت وقتی که مییافت غنیمتی را امر بلالا امر میکرد بلال را بآواز دادن فنادی فی الناس پس آواز در میداد بلال در مردم که بیارند غنیمتهای خود را فیجیئون بغنائمهم پس می آوردند مردم غنیمتهای خود را که در دست هر یک بود فیخمسه ویقسمه پس تخمیس میکرد آنحضرت چیزی را که می آوردند وی برآوردن از وی خمس و قسمت میکرد آن را فجاء رجل یوما بعد ذلک بزمام من شعر پس آورد مردی روزی بعد از آن مهاری از موی فقال پس گفت آمرد یا رسول الله هذا فیما کنا اصبنا من الغنیمة این بود در آنچه یافتیم ما آن را از غنیمت قال اسمعت بلالا نادی ثلثا گفت آنحضرت پس چه باز داشت ترا از آوردن آن فاعتذر پس بهانه آورد آمرد در تاخیر آوردن قال کن انت تجیء به یوم القیمة گفت آنحضرت باش تو که می آری آن را در روز قیامت و در درگاه حق فلن اقبله عنک پس هرگز من قبول نمیکنم آن را از تو این تغلیظ و تهدید و تشدید است بروی و الا اگر توبه کند و راضی سازد غانمان را ممکن بود رواه ابو داود وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابا بکر و عمر حرقوا متاع الغال وضربوه آنحضرت و ابو بکر و عمر سوختند اسباب و اموال خیانت کننده از غنیمت را و زده اند او را و تعزیر کرده اند پس بعضی از اهل علم و امام احمد بن حنبل رحمة الله علیه از ایشان است بظاهر حدیث رفته اند و حکم کرده اند بسوختن متاع غال مگر حیوان و مصحف و جز آنچه خیانت کرده است که حق غانمان است و جماعه دیگر میگویند که این وارد است بر سبیل تغلیظ و ائمه ثلثه رحمهم الله بر این اند رواه ابو داود وعن سمرة بن جندب قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت سمره بود آنحضرت که میگفت من یکتم غالا فانه مثله کسیکه نهان کند خیانت کننده را و نیارد در حضور امیر و رعایت و حمایت او کند پس وی مانند اوست در خیانت و شریک است در اثم رواه ابو داود وعن ابی سعید قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن شری المغانم حتی تقسم گفت ابو سعید خدری که نهی کرد آنحضرت از خریدن غنیمتها پیش از آنکه قسمت کرده شود از جهة عدم ملک رواه الترمذی وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم انه نهی ان تباع السهام حتی تقسم روایت است از ابی امامه از آنحضرت که بدرستی وی نهی کرد از فروختن حصهها یعنی اگر بفروشد یکی حصه خود را پیش از قسمت جایز نباشد از جهة عدم ملک نزد کسی که موقوف میدارد ملک را در قسمت و از جهة جهل بتعیین مبیع و صفت وی از مالک پیش از قسمت رواه الدارمی وعن خولة بنت قیس صحابیه است و وی را خویله نیز میگویند زوجه حمزه است کذا فی الکاشف قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت خویله شنیدم آنحضرت را که میگفت ان هذا المال خضرة حلوة بدرستی این مال یعنی مال غنیمت سبز و شیرین است که بنظر خوش آید و در دل لذیذ نماید فمن اصابه بحقه بورک له فیه پس کسیکه برسد او را بحق وی یعنی بروجه حلال برکت داده شود مر او را در آن و رب متخوض فیما شاءت به نفسه و بسا خوض کننده و در شونده در چیزی که میخواهد آن را نفس او من مال الله ورسوله از مال خدا و رسول وی مراد غنیمت است که قسمت آن در حکم خدا و رسول است لیس له یوم القیمة الا النار نیست مر او را روز قیامت مگر آتش رواه الترمذی وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم تنفل سیفه ذو الفقار یوم بدر روایت است از ابن عباس که آنحضرت زیادت گرفت یعنی برگزید برای نفس خود شمشیر خود را که مشهور است و نام او ذو الفقار است بالفتح فالکه از آن منبه بن الحجاج بود و در قاموس گفته که از آن عاص بن منبه بود که روز بدر کافر کشته شد پس بخشید آن حضرت صلی الله علیه وسلم این را بامیر المؤمنین

٢ گفته اند که زید بن خالد است زید بن خالد زید بن خالد جامع الاصول زید بن خالد

٣ اما شنیده بودی بلال را که آواز داد سه بار قال نعم گفت آری شنیده بودم قال فما منعک ان تجیء به گفت آنحضرت

علی رضی الله عنه وذو الفقار از ان گویند که فقار استخوان پشت را گویند و در پشت آن شمشیر مهرها بود مشابه آن رواه ابن ماجه وزاد الترمذی وزیاده کرده است ترمذی این
عبارت را که وهو الذی رای فیه الرؤیا یوم احد و آن مهرهای شمشیر است که دید آنحضرت در وی خواب را روز احد و خواب آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم جنبانید
ذو الفقار را پس بشکست از میان پس جنبانید بار دیگر پس گشت بهتر از آنچه بود پس تاویل کرد آنرا انهزیمتی که در روز احد واقع شده بود و اخر فتح شده وعن رویفع بضم
را و فتح واو و سکون تحتانیه و کسر فا و عین مهمله در آخر بن ثابت صحابی انصاریست معدود است در بصریین امیر گردانید او را معویه و بر طرابلس سنه ست و اربعین
پس غزا کرد افریقیه سنه سبع و اربعین و مرد بشام سنه ست وخمسین ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من کان یؤمن بالله والیوم الآخر روایت میکند که آنحضرت گفت کسیکه
هست که ایمان دارد بخدا و روز قیامت فلا یرکب دابة من فیء المسلمین پس باید سوار نشود وی چارپایه را از غنیمت مسلمانان حتی اذا اعجفها ردها فیه تا آنکه چون
لاغر و ضعیف گردانید آن کس آن دابه را باز گردانید و آورد او را در فیء از اینجا معلوم میشود که رکوب اگر مردی بلا غرض و ضعف نگردد باک نیست یا این بطریق
عادت فرمود که البته رکوب سبب لاغری میگردد والله اعلم ومن کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یلبس ثوبا من فیء المسلمین و کسیکه ایمان دارد بخدا و روز
آخرت پس باید که نپوشد جامه را از جامهای غنیمت مسلمانان حتی اذا اخلقه رده فیه تا آنکه چون کهنه گرداند آنجامه را رد کند آن را در فیء رواه ابو داود وعن محمد بن
ابی المجالد بضم میم و جیم از تابعین کوفه است در طبقه ثالثه و حدیث او در ایشان است عن عبد الله بن ابی اوفی قال قلت هل کنتم تخمسون الطعام فی عهد رسول الله صلی الله
علیه وسلم گفت محمد بن ابی المجالد که گفتم من یعنی بعبد الله بن ابی اوفی آیا بودید شما که تخمیس میکردید طعام را در عهد آنحضرت یعنی میگرفتید خمس را از ان یا آنچه از جنس
طعام است خارج قسمت بود و هر که میخواست در ان تصرف میکرد قال اصبنا طعاما یوم خیبر گفت یافتیم ما طعامی را روز خیبر وکان الرجل یجیء فیاخذ منه مقدار ما یکفیه
و بود مردی که می آمد پس میگرفت از طعام بر اندازه آنچه کفایت کند مر او را ثم ینصرف پس برمیگشت مقصود آنست که از طعام خمس نمی باید گرفت ولیکن بباید
که زیاده از قدر کفایت نیز نگیرند رواه ابو داود وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان جیشا غنموا فی زمن رسول الله صلی الله علیه وسلم طعاما وعسلا روایت است
از ابن عمر که لشکری غنیمت آوردند در زمان آنحضرت طعامی و شهدی را فلم یؤخذ منها الخمس پس گرفته نشد از ان جیش خمس و زیاده بر قدر حاجت هم نگرفته باشند
واین را ذکر کرد بنا بر ظهور رواه ابو داود وعن القاسم مولی عبد الرحمن تابعی است شامی ابو عبد الرحمن کنیت اوست میگفت دریافتم چهل کس را از مهاجرین
و در کاشف گفته قاسم بن عبد الرحمن ابو عبد الرحمن دمشقی مولی بنی امیه بعضی او را ثقه گفته اند و بعضی تضعیف نموده مات سنة اثنین وعشرین ومائة روایت
میکند از علی و سلمان مرسلا و از معویه و عمرو بن عتبه و بعضی گفته اند نشنیده است وی از هیچ صحابی مگر از ابی امامه والله اعلم عن بعض اصحاب النبی روایت کرده
است از بعض اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال کنا ناکل الجزور فی الغزو گفت آن بعض از اصحاب بودیم ما که میخوردیم شتر را در غزوه جزور بفتح جیم و زای
شتر کشتنی یعنی نزد احتیاج و رغبت بگوشت شتری را میکشتیم و میخوردیم ولا نقسمه و قسمت نمی کردیم آنرا حتی اذا کنا لنرجع الی رحالنا تا آنکه چون میبودیم که هر آینه باز
میگشتیم بسوی رخت و اسباب خود واخرجتنا منه مملوة وحال آنکه خرجهای ما از گوشت وی پر بود و اخرجه بفتح همزه و سکون خای معجمه و کسر را و فتح جیم جمع خرج بضم خا و سکون
را بمعنی بار دان عربیت و بفارسی خرجین گویند رواه ابو داود وعن عبادة بن الصامت ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یقول روایت است از عبادة بضم
عین و تخفیف با ابن الصامت که صحابی مشهور است بود آنحضرت که میگفت ادوا الخیاط والمخیط ادا کنید و بیارید و خیانت نکنید از غنیمت خیاط را بکسر
خا و مخیط بکسر میم و سکون خا هر دو بمعنی سوزن چنانکه در صراح گفته و در قرآن مجید گفته فی سم الخیاط و در قاموس گفته خیاط بر وزن کتاب و مخیط بر وزن
منبر چیزیکه دوخته شود بوی جامه و بمعنی ابرة بکسر همزه نیز آمده و بمعنی مسله یعنی سوزن کلان و اگر یکی از ین دو را برین حمل کنند تکرار نماند اما خیاط را جمع خیط بمعنی رشته
داشتن چنانکه در حواشی نوشته اند خطا است زیرا که جمع خیط خیوط و اخیاط می آید چنانکه در صحاح و قاموس گفته وایاکم والغلول و دور دارید خود را از خیانت و
پرهیز کنید از ان فانه عار علی اهله یوم القیمة زیرا که بدرستی غلول عیب است بر فاعل آن روز قیامت رواه الدارمی ورواه النسائی عن عمرو بن شعیب عن ابیه
عن جده وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال دنا النبی صلی الله علیه وسلم من بعیر نزدیک شد آنحضرت از شتری فاخذ وبرة من سنامه پس گرفت آنحضرت
پشمکی از کوهان شتر و بر بفتحتین پشم و بره یکی و سنام بفتح کوهان شتر ثم قال یا ایها الناس انه لیس لی من هذا الفیء شیء پس گفت آنحضرت آگاه باشید ای مردمان بدرستی
نیست مرا ازین مال که فیء است هیچ چیزی ولا هذا و نه مقدار این پشم پاره است که چیزی اقل و احقر است ورفع اصبعه و برداشت آنحضرت انگشت خود را برای
تاکید معنی تقلیل الا الخمس مگر پنجیک و باقی همه برای شما است والخمس مردود علیکم و خمس نیز رد کرده میشود بر شما و داده میشود شما را چنانکه قسمت آن در قرآن
مجید مذکور است فادوا الخیاط والمخیط پس ادا کنید و بیارید پیش من سوزن خورد یا کلان را فقام رجل فی یده کبة من شعر پس برخواست مردیکه در دست او
قطعه از ریسمان موی است و کبه بضم و تشدید گروهه از ریسمان فقال اخذت هذه لاصلح بها بردعة پس گفت آنمرد گرفته ام من این کبه را تا اصلاح کنم بآن
گلیم را بردعه بفتح موحده و سکون را و فتح دال و عین مهملتین و بدال معجمه نیز آمده کذا فی القاموس و در صراح بردعه گلیم که زیر پالان نهند و ذکر کرده اعجام دال را
فقال النبی صلی الله علیه وسلم اما ما کان لی ولبنی عبد المطلب فهو لک پس گفت آنحضرت اما چیزیکه باشد مرا و مر پسران مطلب را که متفق ومتحد اند بمن و رضا

من رضای ایشانست و متعهد رضای ایشان میتوانم شد پس مر تراست و حلال کردانیدیم ما آنرا برای تو اما باقی اهل غنیمت رضای ایشان بدست ایشانست از ایشان
استحلال کن فقال اما اذا بلغت ما اری پس کفت آنمرد وقتی که رسید آن کبه باین سرحد از مضایقه و اثم که می بینم فلا ارب لی فیها پس نیست حاجت مرا در وی ارب بفتحتین
حاجت و نبذها و انداخت آن مرد از دست آن کبه را رواه ابو داود و عن عمرو بن عبسة بفتحات صحابی مشهور است رفیع الشان و در مواضع احوال شریف وی
نوشته شده است قال صلی بنا رسول الله صلی الله علیه وسلم الی بعیر من المغنم کفت نماز کذارد با ما آنحضرت متوجه بسوی شتری از غنیمت یعنی ستره کردانید آن را
در نماز فلما سلم اخذ وبرة من جنب البعیر پس هنگامیکه سلام داد آنحضرت از نماز کرفت یک پشمی از پهلوی شتر ثم قال ولا یحل لی من غنائمکم مثل هذه پس کفت آنحضرت
و حلال نیست مرا از غنیمت های شما مانند این پشم الا الخمس مکر خمس والخمس مردود فیکم و خمس نیز رد کرده شده است و صرف کرده شده است در میان شما رواه
ابو داود و عن جبیر بن المطعم صحابی مشهور است از اولاد نوفل بن عبد مناف قال لما قسم رسول الله صلی الله علیه وسلم سهم ذوی القربی بین بنی هاشم و بنی المطلب
کفت جبیر هنگامیکه قسمت کرد آنحضرت حصه ذوی القربی را که در قرآن مجید نصیب ایشان از خمس آمده است میان پسران هاشم و پسران مطلب که برادر هاشم
است اتیته انا و عثمان بن عفان آمدم آنحضرت را من و عثمان رضی الله عنه فقلنا پس کفتیم ما یا رسول الله هؤلاء اخواننا من بنی هاشم لا ننکر فضلهم این برادران ما
از بنی هاشم اند انکار نمیکنیم ما فضل ایشان را لمکانک الذی وضعک الله منهم از جهت وجود ذات شریف تو که نهاده است و پیدا کرده است ترا خدای تعالی
از ایشان یعنی از بنی هاشم ارایت اخواننا من بنی المطلب اعطیتهم خبر ده ما را از سبب آنکه داده برادران ما را که از بنی المطلب اند و ترکتنا و کذاشتی تو ما را و
ندادی از سهم ذوی القربی از خمس و انما قرابتنا و قرابتهم واحدة و نیست نزدیکی و خویشی ما و نزدیکی و خویشی ایشان مکر یکی یعنی در یک مرتبه فقال رسول الله پس کفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم انما بنو هاشم و بنو المطلب شیئ واحد نیستند پسران هاشم و پسران مطلب مکر یک چیز یعنی متفق و متحد هکذا همچنین است و شبک بین
اصابعه و در یکدیگر در آورد آن حضرت انکشتان خود را از برای بیان صورت هکذا یعنی مختلط و متفق رواه الشافعی روایت کرد این حدیث را شافعی و فی روایة
ابی داود والنسائی نحوه و فیه و در روایت ابی داود و نسائی که مانند این است و در وی این چنین آمده است که انا و بنو المطلب لا نفترق فی الجاهلیة و الاسلام
من و پسران مطلب جدا نشویم در جاهلیت و نه در اسلام و همیشه متفق و متحد بوده ایم بخلاف باقی اولاد عبد مناف و نزد بعضی انا بکسر همزه و تشدید نون است
بمعنی انا بفتح همزه و تخفیف نون و انما نحن و هم شیئ واحد و نیستیم ما و ایشان مکر یک چیز و شبک بین اصابعه و در هم آورد انکشتان خود در اهمه و بیان این حدیث
و در حدیث جبیر بن مطعم که در فصل اول کذشت بیان کردیم الفصل الثالث عن عبد الرحمن بن عوف قال انی لواقف فی الصف یوم بدر کفت بدرستیکه
من هر آئینه ایستاده ام در صف قتال روز غزوه بدر فنظرت عن یمینی و عن شمالی پس نکاه کردم من جانب راست خود و جانب چپ خود فاذا انا بغلامین من
الانصار پس ناکاه من حاضرم و نزدیکم بدو پسرک از انصار حدیثة اسنانهما که نو است سالهای عمر ایشان فتمنیت ان اکون بین اضلع منهما پس آرزو
کردم من که کاش میبودم میان دو مرد کهنه سال و قوی تر از این دو جوان که در جنک پای بر جا و بیتردد تر می بودم یعنی اینها جوانان ناآزموده کارند مبادا
روی بکریز نهند و کاری نکنند و مرا نیز بدنام و معیوب کردانند ضلاعت قوت و شدت و بازو سخت اضلاع شدن فغمزنی احدهما پس مالید و زیر کرد
و فشرد بدست مرا یکی از ان دو فقال ای عم هل تعرف ابا جهل پس کفت یکی از ان دو ای عم من آیا میشناسی ابو جهل را که کیست و کجاست روش عرب است که کلان
تر از خود را عم میکویند و خطاب باین لفظ میکنند قلت نعم عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه میکوید که کفتم من آری میشناسم ابو جهل را فما حاجتک الیه یا ابن
اخی پس چیست حاجت تو بسوی وی و چه کار داری بوی ای برادرزاده من قال اخبرت انه یسب رسول الله صلی الله علیه وسلم کفت آن جوان خبر داده شدم
من که وی دشنام میکند آنحضرت را والذی نفسی بیده لئن رأیته لا یفارق سوادی سواده سوکند بخدای که بقای من در دست قدرت اوست اکر به
بینم من ابو جهل را جدا نمیکند شخص من شخص وی را حتی یموت الاعجل منا تا بمیرد آنکه شتاب تر است از ما یعنی آنکه نزدیکتر است اجل او کفت عبد الرحمن بن عوف
فتعجبت من ذلک پس شکفت کردم از ان جوان و از ان سخن وی بمشاهده کمال همت و شجاعت و کمال محبت وی بجناب رسالت صلی الله علیه وسلم قال
کفت و غمزنی الآخر و غمز کرد مرا جوان دیکر از ان دو جوان فقال لی مثلها پس کفت آن دیکر مرا مانند آن کلمه که کفته بود جوان نخست فلم انشب ان نظرت
الی ابی جهل پس درنکت نکردم من تا آنکه نظر کردم بسوی ابو جهل یجول فی الناس در حالیکه جولان میکند و کردش برآید در میان مردم و میکردد فقلت الا
ترایان هذا پس کفتم من آیا نمی بینید شما این شخص را که میکردد صاحبکما الذی تسألانی عنه اینست آن یار شما که می پرسید مرا از حال وی که کیست و کجاست
یعنی به بینید ابو جهل این است قال کفت عبد الرحمن بن عوف فابتدراه بسیفیهما پس شتافتند و در یافتند آن دو جوان ابو جهل را بهر دو شمشیر خود فضرباه
پس زدند آن دو جوان ابو جهل را بشمشیر ها حتی قتلاه تا آنکه کشتند او را ثم انصرفا الی رسول الله پس بر کشتند و آمدند بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فاخبراه پس خبر دادند آنحضرت را فقال ایکم قتله پس کفت آنحضرت کدام یک از شما کشته است او را فقال کل واحد منهما انا قتلته پس کفت هر یکی از ان دو من
کشته ام او را فقال هل مسحتما سیفیکما پس کفت آنحضرت آیا مسح کرده اید و مالیده اید شما یعنی پاک کرده اید شما شمشیرهای خود را از خون فقالا لا پس کفتند

سح کرده ایم شمشیرها را فنظر رسول الله صلی الله علیه وسلم الی السیفین پس نگاه کرد آنحضرت بسوی شمشیرها فقال کلاکما قتله پس گفت آنحضرت هردو شما کشته اید او را
وقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم بسلبه و حکم کرد آنحضرت برخت و سلاح و اسپ ابوجهل لمعاذ بن عمرو بن الجموح بفتح جیم یکی از آن دو مرد است که تعبیر کرد از آنها
در اول حدیث بدو غلام از انصار و دیگر معاذ بن عفرا بعین مهمله بروزن حمرا وچنانکه میگویند الرجلان و دو مرد که کشتند ابوجهل را معاذ بن عمرو بن الجموح و
معاذ بن عفرا متفق علیه و در صحیح بخاری گفته معوذ بن عفرا بواو مکسوره مشدده و نیز در حدیث آینده بیاید که کشنده ابوجهل را دو ابن عفرا است و ازین
لفظ کتاب معلوم میشود که یکی ابن عفرا است و توجیهش آن میکنند که هردو از یک مادر اند و پدر مختلف پس پدر یکی عمرو بن الجموح است و پدر دیگر غیر او است
پس نسبت داده شده یکی از آن دو را به پدر و دیگر را بمادر و قسطلانی گفته است در صحیح مسلم آمده است که آن دو کس که کشتند ابوجهل را معاذ بن عمرو بن جموح
و معاذ بن عفرا و هو ابن الحارث است و عفرا مادر او است و درین مقام دو سخن است یکی آنکه آنحضرت فرمود که هردو شما کشته اید پس وجه تخصیص یکی بسلب
چیست جواب میگویند که شاید هردو شریک باشند در کشتن ولیکن آنکه سست کرد اینرا و بیرون آورد او را از امتناع یکی باشد و دیگری آمده نیز زخمی زده
باشد و مستحق سلب همانست که سست کرد اینرا و از حیز امتناع بیرون آورده و فرمودن آنحضرت که شما هردو کشته اید برای خوش کردانیدن خاطر دیگریست
و سخن دیگر آنکه در فصل ثانی از حدیث ابن مسعود گذشت که آنحضرت تنفیل کرد مرا شمشیر ابی جهل را و نیز آمده است که ابن مسعود کشت ابوجهل را پس وجه آن
چه باشد جواب داده اند که ابن مسعود دریافت در وی رمقی پس برید سر او را پس داد آنحضرت او را چیزی از سلب او که شمشیر است و از بعضی اصحاب
مالک نقل کرده اند که امام مخیر است در سلب هرچه خواهد بکند و بهر که خواهد بدهد و درین قول تقصی است از هردو اشکال وعن انس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم یوم بدر گفت انس که گفت آنحضرت روز بدر من ینظر لنا ما صنع ابوجهل کیست که نظر کند برای ما که چه کرد ابوجهل و چه شد حال وی فانطلق ابن مسعود
پس رفت ابن مسعود فوجده قد ضربه ابنا عفرا پس یافت ابن مسعود ابوجهل را که بتحقیق زده اند او را دو پسر عفرا حتی برد تا آنکه سرد شده و بجای خود مانده و مشرف
شده است بر موت قال فاخذ بلحیته گفت انس پس گرفت ابن مسعود ریش آن ملعون را و در روایتی آمده است که نشست بر سینه وی فقال انت ابوجهل
پس گفت ابن مسعود تو ئی ابوجهل که با این خواری افتاده و با رسول خدا دشمنی ورزیدی فقال و هل فوق رجل قتلتموه پس گفت آیا هستی تو بالای مردی که کشته اید شما او را
یعنی زیاده بر آن نیست که شما مردی را کشتید و تو آمده بر وی نشسته و در روایتی قتله قومه و فی روایة قال فلو غیر اکار قتلنی پس اگر جز زراعت کننده میکشت مرا
بهتر میبود یعنی مرا عار نیست از کشته شدن جز آنکه کشنده من اکار است و اکار بتشدید یعنی مزارع است و مراد بآن قوم انصار داشت که اصحاب زرع و نخیل اند
و تواند که مراد تمنی باشد یعنی کاشکی میکشت مرا غیر اکار و در صحیح بخاری از حدیث ابراهیم بن سعد آورده که پسران عفرا بشمشیر زدند او را تا آنکه سرد شد و ذکر
کرده است غیر ابراهیم بن سعد که آمد بروی ابن مسعود و برید سر او را شیخ گفت این محمول است بر آنکه هر سه شریک بودند در قتل و آنکه سست کرد و اول
معاذ بن عمرو بن الجموح بود متفق علیه وعن سعد بن ابی وقاص قال اعطی رسول الله صلی الله علیه وسلم رهطا و انا جالس گفت داد آنحضرت گروهی را یعنی مال و حال
آنکه من نشسته ام فترک رسول الله صلی الله علیه وسلم منهم رجلا پس گذاشت آنحضرت ازین گروه مردی را که هو اعجبهم الی که آن مرد خوش آینده تر و بهترین
آن گروه بود بسوی من فقمت پس برخاستم من فقلت مالک عن فلان پس گفتم من یعنی با آن حضرت چیست ترا ازین مرد یعنی چه منع کرد ترا که گذاشتی این مرد را
و ندادی او را چیزی والله انی لاراه مؤمنا بخدا سوگند هر آینه گمان میبرم من او را مؤمن صادق اراه بضم همزه است بمعنی گمان میبرم فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم او مسلما پس گفت آنحضرت بلکه بگو میدانم او را مسلمان یعنی ایمان حقیقی که از ته دل و صدق باطن باشد مرتبه اعلا است و اطلاع بر آن ممکن نه اما اسلام
که عبارت از انقیاد و اطاعت ظاهر است متیقن است پس بگو که من میدانم او را مسلمان مقصود آنحضرت مؤاخذه و اعتراض است بر سعد که مواجهه آن
حضرت بحجت آورد باستحقاق آن مرد مال را و اظهار استبعاد کرد ترک او را و دعوی کرد ایمان حقیقی مر او را فذکر ذلک سعد ثلثا ذکر کرد و گفت سعد بن ابی
وقاص آن سخن را سه بار و اجابه بمثل ذلک و جواب داد و رد کرد آن حضرت او را بمانند آن کلام اول ثم قال پستر گفت آنحضرت انی لاعطی الرجل و غیره احب الی
منه بدرستیکه من هر آینه میدهم مردی را و حال آنکه غیر آن مرد محبوب تر است نزد من از آن مرد خشیة ان یکب فی النار علی وجهه از جهت ترس آنکه افکنده شود
آن مرد در آتش بر روی خود یعنی از دادن مال لازم نمی آید محبت و تفضیل و لازم نیست که عطا بر حسب فضائل دینیه باشد بلکه داده میشود گاهی بسبب ضعف
ایمان و تالیف قلب تا سخط نکند و در ورطه کفر نیفتد پس مبالغه مکن تو در سؤال عطای وی مستند بودن او مومن کامل الایمان با آنکه قطع بوجود آن ممکن نیست
متفق علیه فی روایة لهما و در روایتی مر شیخین را آمده که قال الزهری گفت زهری قرشی ان الاسلام الکلمة و الایمان العمل الصالح پس میدانیم و اعتقاد میکنیم
که اسلام عبارتست از کلمه و ایمان عمل صالح پوشیده نماند که ظاهر آن مینماید که گویا اسلام عمل صالح و انقیاد احکام است و ایمان تصدیق است لیکن هرگاه که
بود تلفظ بکلمه اسلام و اقرار کافی در حکم باسلام ظاهر و اعمال صالحه مبتنی بر ایمان و منشعب از تصدیق قلبی و کمال وی بود اکتفا کرد در معنی اسلام بکلمه و تعبیر کرد ایمان
را بعمل صالح فافهم وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قام یعنی یوم بدر روایت است از ابن عمر که آنحضرت ایستاد بخطبه در روز بدر فقال ان عثمان

انطلق فی حاجة الله وحاجة رسوله پس گفت که عثمان بن عفان رفته است در کار خدا و رسول وی اشارت است بتمریض او رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم
که در تحت وی رضی الله عنه بوده است در وقتی که آنحضرت ببدر بر آمد رقیه رضی الله عنها بیمار بود و پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را به تیمار داری رقیه بنت
باز گردانید و در وقتیکه قسمت غنائم میکرد این سخن فرمود که عثمان در کار خدا و کار رسول خدا رفته است وانی ابایع له و بدرستیکه من بیعت میکنم بجهت وبرای
او پس آنحضرت دست چپ خود را بر دست راست خود زد و گفت این دست عثمان است فضرب له رسول الله صلی الله علیه وسلم بسهم پس زد و تعیین کرد
برای عثمان آنحضرت حصهٔ که از غنیمت مر او را بود ولم یضرب لاحد غاب غیره و نزد سهم مر هیچ یکی را که حاضر نبود در بدر غیر عثمان رواه ابو داود وعن رافع بن
خدیج بفتح خا صحابی انصاری است خوارزمی اوسی است حاضر نشد بدر را از جهة صغر سن و حاضر شد احد و خندق را و دیگر مشاهد را مات سنة ثلث او اربع وسبعین
بالمدینة وله ست وثمانون سنة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یجعل فی قسم المغانم عشرا من الشاء ببعیر گفت رافع بود آنحضرت که میگردانید در قسمت کردن
غنیمتها ده از گوسفند را در برابر یک شتر قسم بفتح قاف بخش کردن و قسم بکسر بهره رواه النسائی وعن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم غزا نبی من الانبیاء
گفت آنحضرت غزا کرد پیغمبری از پیغمبران یعنی خواست که غزا کند و بر آید برای غزا و گفته اند مراد باین پیغمبر یوشع بن نون است فقال لقومه لا یتبعنی رجل ملک بضع
امرأة پس گفت آن پیغمبر مر امت خود را باید که متابعت نکند مرا یعنی نه بر آید در پی من و نشود همراه من مردیکه مالک شده است فرج زنی را یعنی نکاح کرده است
زنی را و بضع بضم با فرج و هو یرید ان یبنی بها و حال آنکه آن مرد میخواهد که بنا کند بوی یعنی خلوت دارد و دخول کند ولما یبن بها و هنوز دخول نکرده است بوی بنا بر آوردن
خانه و زن خواستن و زفاف کردن اینجا آن معنی مراد است و اصل همان معنی بر آوردن خانه است که زن خواستن و زفاف کردن بنای خانه لازم است
و عادت عرب است که چون یکی خواهد که دخول کند بزن قبه را بر ان بزنند ولا احد بنی بیوتا ولم یرفع سقوفها و گفت آن پیغمبر که متابعت نکند مرا و نه بر آید همراه
من هیچ یکی که بر آورده است خانها را و بلند نکرده است سقفهای خانهارا و نپوشیده است آنهارا ولا رجل اشتری غنما او خلفات و نه متابعت کند مرا مرد
که خریده است گوسفندان باردار را یا شتران باردار را خلفات بفتح خای معجمه و کسر لام جمع خلفة اشتران آبستن وهو ینتظر ولادها و حال آنکه وی چشم دارد زائیدن
آن غنم را و خلفات باردار را و سبب نهی کردن آن پیغمبر علیه السلام این مردم را از غزا آنست که تعلق سست میکرد اند عزیمت را و دودل میسازد مرد را
پس فوت میکرد مصلحت و درین اشارت است که در امور مهمه فارغ باید بود از شواغل و تعلقات تا بر وجه اتم و اکمل حصول پذیرد فغزا پس بر آمد آن پیغمبر
بغزا فدنا من القریة پس نزدیک شد از ان دیهی که میخواست که غزا کند در وی صلوة العصر او قریبا من ذلک در وقت نماز دیگر یا نزدیک بوقت نماز دیگر
فقال للشمس انک مامورة پس گفت آن پیغمبر مر آفتاب را که تو امر کرده شدهٔ و مامور و محکوم امر الهی و حکم وی سبحانه تعالی وانا مامور و من نیز مامورم گویا ترسید
آن پیغمبر از در آمدن شب و فتور پذیرفتن کار غزا و اختلال در ان پس گفت اللهم احبسها علینا خداوندا حبس کن و منع کن و باز دار آفتاب را از غروب کردن
بر ما فحبست پس باز داشته شد آفتاب از غروب حتی فتح الله علیه تا آنکه کشاد خدای تعالی یعنی آن قریه را بر ان پیغمبر در مواهب لدنیه میگوید که در حدیث
صحیح آمده است که حبس کرده نشد آفتاب مر هیچ یکی را مگر برای یوشع بن نون و این دلالت میکند که این از خصائص یوشع علیه السلام است و حال آنکه
برای آنحضرت نیز حبس کرده شده است ورد نموده شده و ممکن است جمع که مراد آنست که حبس کرده نشد مر هیچ پیغمبری را از من و مگر یوشع را انتهی و
احتمال دارد که این قول پیش از ردّ شمس است مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و وارد شده است که رد کرده شده است و حبس کرده شده است مر آن
حضرت را آفتاب چند بار که یکی از ان مراتب آنست که آنحضرت صلعم بر زانوی امیر المومنین علی رضی الله عنه سر نهاده بود و پس وحی شد در ان حال علی
رضی الله عنه سر بر نتوانست داشت و نگذارد نماز عصر را تا غروب کرد آفتاب پس گفت آنحضرت خداوندا علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده
است ردکن بر وی آفتاب را پس رد کرده شد و گذارد علی رضی الله عنه نماز عصر را در مواهب لدنیه کلام درین مقام بتطویل آورده برخی از ان در
شرح مذکور است والله اعلم فجمع الغنائم پس فراهم آورد آن پیغمبر غنیمتهارا فجاءت یعنی النار پس آمد یعنی آتش از آسمان لتاکلها تا بخورد آتش و بسوزد آن
غنیمتهارا فلم تطعمها پس نخورد آتش آن غنائم را و در امم سالفه حکم الهی چنان بود که غنیمت را در صحرا مینهادند آتشی از آسمان می افتاد و میسوخت و این علامت
قبول افتادن بود فقال ان فیکم غلولا پس گفت آن پیغمبر بدرستیکه واقع شده است در میان شما خیانتی در غنیمت فلیبایعنی من کل قبیلة رجل پس باید که بیعت کند
مرا از هر قبیله مردی و دست نهد بر دست من پس بیعت کرد از هر قبیله مردی فلزقت ید رجل بیده پس چسپید دست مردی از یک قبیله بدست
پیغمبر فقال فیکم الغلول پس گفت پیغمبر در میان شما غلول است فجاءو براس مثل راس بقرة من الذهب پس آوردند سری را مانند سر گاوی از طلا و آن مالی بود
که در وی غلول کرده بودند فوضعها پس نهاد آن پیغمبر آن غنیمت را که مانند سر گاو بود فجاءت النار فاکلتها پس آمد آتش پس بخورد آن و قبول افتاد بجهة توبه
و رجوع از خیانت زاد فی روایة زیاده کرده است راوی در روایتی این عبارت که فلم تحل الغنائم لاحد قبلنا پس حلال نشد غنیمتها مر هیچ یکی را پیش از ما ثم
احل الله لنا الغنائم پس تر حلال گردانید خدا برای ما غنیمتهارا رأی ضعفنا و عجزنا دید ضعف ما را و عجز ما را پس رحم کرد بر ما و آسان گردانید کار بر ما فاحلها

لنا پس حلال گردانید غنائم را برای ما متفق علیه وعن ابن عباس قال حدثنی عمر رضی الله عنه قال لما کان یوم خیبر گفت ابن عباس حدیث کرد مرا عمر گفت هنگامیکه میبود روز خیبر اقبل نفر من
صحابة النبی صلی الله علیه وسلم روی آوردند جماعتی از اصحاب آنحضرت فقالوا فلان شهید وفلان شهید پس گفتند آن جماعه فلان کس شهید شد وفلان کس شهید شد همچنین
نامهای مردم را میبردند که شهید شده بودند حتی مروا علی رجل تا آنکه گذشتند بر مرد دیگر که کشته افتاده بود تا گذشتند بر ذکر او ورسیدند بنام او فقالوا فلان شهید پس گفتند آن
نیز شهید شد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلا انی رایته فی النار پس گفت آنحضرت همچنین نیست که میگوئید بدرستیکه من دیدم اورا در آتش فی بردة غلها از جهة
ردائیکه خیانت کرده بود از آن او عباءة شک راویست که گفت یا در گلیمی عبا بفتح عین والف ممدوده ثم قال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
یا ابن الخطاب اذهب ای پسر خطاب برو فناد فی الناس انه لایدخل الجنة الا المؤمنون پس آواز ده در مردم که در نمی آیند در بهشت مگر مسلمانان یا نیکوکاران و دیانت
شعاران ثلثا ندا درده سه بار این زجر وتشدید است مطابق مقتضای وقت یا مراد دخول با سابقان ونیکوکاران است قال فخرجت فنادیت گفت عمر
پس بیرون آمدم من وندا کردم الا انه لایدخل الجنة الا المؤمنون ثلثا ندا کردم سه بار چنانکه حکم بود رواه مسلم باب الجزیة در قاموس گفته جزیه خراج
زمین وآنچه گرفته میشود از ذمی مشتق از جزا بمعنی پاداش زیرا که آن جزاء ترک اسلام وبقا بر کفر است وبعضی از اجزا داشته اند بمعنی کفایت در حفظ دم
ایشان وبمعنی اول صحیح تر است الفصل الاول عن بجالة بفتح موحده وتخفیف جیم تابعی مکی ثقة است معدود است در اهل بصره سماع دارد از عمران بن حصین وسماع
دارد از وی عمرو بن دینار وقتاده قال کنت کاتبا گفت بودم من کاتب لجزء بفتح جیم وسکون زای بعد از وی همزه وهو الصحیح وبعضی محدثین بکسر جیم وسکون زای
بعد از وی تحتانیه مفتوحه وبعضی بفتح جیم وکسر زای وبعد از وی تحتانیه نیز گفته اند بن معویة عم الاحنف جزء عم احنف بن قیس است صاحب جامع الاصول اورا
در تابعین ذکر کرده ودر بعضی کتب نوشته اند که اکثر برانند که وی از صحابه است واحنف بن قیس زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم دریافته است اما بشرف
رویت مشرف نشده واز اجله تابعین واکابر ایشان است وسید قوم خود بود ونبیل نجیب موصوف بحلم وعقل ودها وحزم ورائی وبود اعور ومیم روایت میکند
از عمر وعثمان وعلی وعباس وفات یافت سنه سبع وستین بکوفه وبعضی گفته اند در سنه اثنین وسبعین وآورده اند که چون معویة بن ابی سفیان وصیت کرد
بولیعهدی پسر خود یزید بن معویه را نشست روزی در قبه سبز تا مردم تهنیت کنند هر کس موافق مزاج وی سخن میگفت احنف نیز در آن میان نشسته بود پس
گفت معویه تو چرا چیزی نمیگوئی احنف گفت چه گویم اگر دروغ میگویم از خدا میترسم (واگر راست میگویم از تو میترسم) پس پسندید معویه از احنف این سخن را و گفت جزاک الله خیرا و مخصوص ب
گردانید او را بجائزه سنی واحنف در محاربات صفین با علی بود رضی الله عنه پس ادا کرد حق شجاعت را ویاری داد اورا یاری سخت قوی فاتانا کتاب عمر بن
الخطاب میگوید بجاله پس آمد ما را کتاب عمر رضی الله عنه قبل موته بسنة پیش از مردن او بیک سال فرقوا بین کل ذی محرم من المجوس تفریق کنید وجدائی افکنید
میان هر ذی محرم از آتش پرستان محرم اکثر بمعنی شخصی آید که حرام است نکاح وی وگاهی بمعنی مصدر نیز آید بمعنی حرمت ودرین حدیث باین معنی است ود
حدیث دیگر نیز آمده است سفر نکند زنان مگر با ذی محرم امر کرد امیر المومنین عمر بجدا گردانیدن محارم مانند ام وبنت واخت که مجوس در نکاح می در آورند
ومنع کرد ایشان را از آن اگرچه در دین ایشان آمده است واهل ذمه را بر دین ایشان میگذارند اما بر این چنین امر شنیع مخالف شعار اسلام نمیتوان گذاشت
ولم یکن عمر اخذ الجزیة من المجوس ونبود عمر رضی الله عنه که بگیرد جزیه را از مجوس گفته اند که این شبهه آن بود که گمان برد عمر که ایشان اهل کتاب نیستند ونه چو
در کتاب الله در شان اهل کتاب وارد شده است حتی شهد عبد الرحمن بن عوف ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذها من مجوس هجر تا آنکه گواهی داد یعنی
روایت کرد عبد الرحمن بن عوف از وی یعنی که آنحضرت گرفت جزیه را از مجوس هجر وهجر بفتحتین بلده ایست از یمن ونام تمامه زمین بحرین وقریه است
نزدیک مدینه که نسبت کرده میشود بوی قلال چنانکه در حدیث اذا بلغ الماء قلتین گفته اند وظاهر آنست که مراد اینجا ارض بحرین است ودر مغنی گفته است
هجر بفتحتین قاعده ارض بحرین است واتفاق دارند جمهور بر اخذ جزیه از مجوس ونزد ما گرفته میشود از مجوس واز بت پرستان عجم نیز خلاف مر شافعی را است کذا
ذکر فی الهدایة رواه البخاری وذکر حدیث بریدة وذکر کرده شد حدیث بریده اذا امر امیرا علی جیش فی باب الکتاب الی الکفار ودر مصابیح در اینجا مذکور را
الفصل الثانی عن معاذ ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما وجهه الی الیمن روایت است از معاذ بن جبل رضی الله عنه که آنحضرت هنگامیکه متوجه گردانید
اورا بسوی یمن وقاضی وحاکم گردانید امره ان یاخذ من کل حالم یعنی محتلم دینارا امر کرد معاذ را که بگیرد از هر حالم یعنی از هر محتلم بالغ یک دینار حلم بضم واحتلام
خواب که بالغ ببیند وبمعنی مطلق خواب نیز آید ودر قاموس گفته احتلام جماع در خواب گرفتن وغالب استعمال محتلم درین معنی آید ازین جهة تفسیر کرده اند
حالم را بمحتلم پس حکم کرد آنحضرت معاذ را که بگیرد جزیه از هر بالغ یک دینار او عدله من المعافری یا بگیرد مساوی یک دینار از معافری بفتح میم وعین مهمله وکسر فا
ثیاب تکون بالیمن معافری نوعی از جامها است که میباشد در یمن منسوب بمعافر بن یعفر ودر قاموس گفته معافر نام شهریست وابو حی از همدان وبیکی از آن
منسوب کرده میشود ثیاب معافریه وعدل بکسر وفتح مثل وبعضی گفته اند بفتح مثل از یک جنس چنانچه جامه بجامه وبکسر از خلاف جنس چنانکه جامه بدینار وعکس
نیز گفته اند رواه ابو داود واین حدیث بظاهر حجت است مر شافعی را بر مذهب وی که میگوید غنی وفقیر برابر است در جزیه از جهة اطلاق حدیث ونزد

حنفیه نهاده میشود بر غنی در هر سال چهل و هشت درهم و در هر ماهی چهار درهم و بر وسط الحال بیست و چهار درهم در ماهی دو درهم و بر فقیر که کسبی میکند دوازده درهم در
هر ماه یک درهم و در هدایه گفته است که مذهب ما منقول است از عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم و انکار نکرد آنرا هیچ یکی از مهاجرین و انصار رضی الله عنهم و تورپشتی میگوید توجیه
حدیث نزد کسی که قائل نیست بحد محدود در جزیه آنست که گوید که آن بر سبیل مواضعت و مصالحت بود یا آن جماعه که بر ایشان نهاده فقرا بوده اند و البته
یکی ازین دو توجیه باید کرد و آن منقول است که عمر بن خطاب رضی الله عنه عثمان بن حنیف را بارض فارس فرستاد که ضرب جزیه کند بر کسیکه در مکه در آید و فرق کرد
میان اغنیا و فقرا و این بحضور صحابه بود و هیچکس در آن خلاف نکرد و از علی رضی الله عنه نیز مثل این منقول است رضوان الله علیهم اجمعین و عن ابن عباس قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تصلح قبلتان فی ارض واحدة صلاحیت ندارد و نیکو نیست دو قبله در یک زمین بعضی گفته اند که این محمول است بر اجلاء یهود و
نصاری از جزیرهٔ عرب تا در وی دو قبله نباشند و این معنی ظاهر است باعتبار آنکه اهل کتاب اهل قبله اند و هر یکی را قبلهٔ است غیر قبلهٔ اهل اسلام و تورپشتی
گفته که لفظ حدیث مبنی نیست از آن که این قائل بوی میکرد زیرا که لفظ حدیث عام است که فی ارض واحدة گفته خواه زمین عرب باشد یا غیر آن پس وجه آنست
که گفته شود معنی قول وی صلی الله علیه و سلم که صلاحیت ندارد دو قبله و مستقیم نیست دو دین در زمینی بر سبیل مظاهرت و مغالبت پس مسلم را نشاید که اختیار کند
مقام در دار حرب میان کافران بقبول جزیه و آنرا که مخالف است دین وی گذاشته نشود که اقامت کند در دار اسلام مگر ببذل جزیه و نگذاشته شود او را
بر افراشتن دین وی و اشاعت شعایر آن حاصل آنکه مسلمان را نشاید که میان کافران رود و خواری اختیار کند و کافر را نباید گذاشت که در دار اسلام بیاید
و جزیه ندهد و اشاعت احکام کفر کند که درین دو صورت دین اسلام و دین کفر متعادل و متساوی میشوند در قوت و شوکت بلکه باید که مسلمانان بر قوت و عزت
باشند و کافران بر ضعف و ذلت و لیس علی المسلم جزیة و نیست بر مسلمان جزیه مراد آنست که کسیکه اسلام آورد از اهل ذمه پیش از ادای آنچه نهاده شده
بر وی از جزیه مطالبه کرده نشود از وی زیرا که وی مسلم است و نیست بر مسلم جزیه کذا ذکر رواه احمد و الترمذی و ابو داود و عن انس قال بعث رسول الله
صلی الله علیه و سلم خالد بن الولید الی اکیدر دومة گفت انس فرستاد آنحضرت خالد بن ولید را بسوی اکیدر بضم همزه و فتح کاف و سکون تحتانیه و کسر دال که
پادشاه دومه بود بضم دال و فتح نیز آمده و سکون واو از بلاد شام است نزدیک تبوک نصرانی بود فاخذوه پس گرفتند خالد و اصحابش که با وی بودند از
صحابه اکیدر را فاتوا به پس آوردند او را یعنی نزد آنحضرت و آنحضرت نهی کرده بود ایشان را که نکشند او را و فرموده بود که اگر بگیرند او را بفرستند
او را پیش من پس فرستادند فحقن له دمه پس نگاه داشت آنحضرت مر او را خون او را و از ریخت خون او را حقن باز داشتن خون از ریختن و نگاه داشتن بول و مانند
آن و صالحه علی الجزیة و مصالحه کرد او را بر جزیه بعد از آن وی مسلمان شد و نیکو شد اسلام وی رواه ابو داود و عن حرب بفتح حا و سکون را مهملتین در آخر وی
موحده بن عبید الله بلفظ تصغیر تابعی ثقفی است روایت میکند از جد خود که پدر مادر او ست عن ابیه جد مادر وی روایت میکند از پدر خود همچنین آورده است
ابو داود این سند را ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال انما العشور علی الیهود و النصاری روایت میکند که گفت آنحضرت نیست عشرها مگر بر یهود و نصاری
و لیس علی المسلمین عشور و نیست بر مسلمانان عشرها گفته اند بلکه بر ایشان ربع عشر است که چهل یک بیست و گفته اند که مراد عشر مال تجارت است نه عشر صدقات
زیرا که بر مسلمانان عشور صدقات است در حاصل زمینهای ایشان و خطابی گفته است که بر یهود و نصاری آنچه لازم است از عشر چیزیست که صلح کرده شده اند
بران وقت عقد ذمه و شرط کرده شده است بر ایشان و اگر صلح کرده نشد بر چیزی لازم نیست مگر جزیه و باین قایل است شافعی انتهی و نزد ما اگر میگیرند
ایشان عشور از ما وقتیکه می در آییم ما بلاد ایشان را برای تجارت میگیریم ما نیز از ایشان وقتی که در آیند بلاد ما را و اگر ایشان نمیگیرند ما نیز نمیگیریم رواه احمد
و ابو داود و عن عقبة بن عامر صحابی مشهور است قال قلت گفت گفتم من یا رسول الله انا نمر علی قوم بدرستیکه ما میگذریم بر قومی یعنی در غزوات یعنی می یابیم
از ثمن چیزی که بخریم بان و میسر شوند بدست ما فلا هم یضیفونا پس نه ایشان مهمانی میکنند ما را یضیفونا بتشدید یا و نون و تخفیف نون هر دو روایت است
و ضیافت شرط بود وقتی که مضطر شوند و لا هم یؤدون ما لنا علیهم من الحق و نه ایشان ادا میکنند چیزی که ما راست بر ایشان از حق و لا نحن ناخذ منهم و نه ما
میگیریم از ایشان بکره و جبر فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان ابوا الا ان تاخذوا کرها پس گفت آنحضرت اگر ابا آرند از دادن و سرکشی کنند مگر آنکه بگیرید
شما بزور و اکراه فخذوا پس بگیرید شما بزور و جبر رواه الترمذی و مثل این حدیث در فصل ثانی از باب الاعتصام بالکتاب و السنة گذشت الفصل الثالث
عن اسلم مولی ابن عمر است مدنی ثقه از کبار تابعین حبشی بود و بعضی میگویند که از سبی یمن بود خرید او را عمر رضی الله عنه بمکه سنه احدی عشر وقتیکه فرستاد او را
امیر المؤمنین ابو بکر تا اقامت حج کند برای مردم و زید بن اسلم از افاضل ناس است چنانکه در مواضع احوال وی نوشته شده است و اسامه بن زید بن اسلم
میگفت که ما قومی ایم از اشعریین و لکن منکر نیستیم منت عمر را عن عمر بن الخطاب ضرب الجزیة علی اهل الذهب اربعة ذ روایت میکند اسلم که عمر رضی الله عنه
تعیین کرد جزیه سالی بر اهل ذهب چهار دینار و علی اهل الورق اربعین درهما و تعیین کرد بر اهل فضه چهل درهم مع ذلک ارزاق المسلمین با آن رزقهای
مسلمانان و ضیافة ثلثة ایام گویا این تفسیر ارزاق مسلمین است و الله اعلم رواه مالک باب الصلح صلح اسم است از صلاح و صلاح ضد فساد و فی الصراح

۲ و روایت میکند از وی عطاء بن السائب که یکی از اعلام تابعین است عن جده ابی امه روایت میکند از جد خود

صلح

صلاح بالفتح نیکی ضد فساد یعنی تباهی صلاح بکسر مصالحت کردن و اسم صلح بضم اصلاح نیکو کردن ضد فساد و تحقیق مصالحت کرد آن حضرت کفار مکه را در سال حدیبیه که سال ششم
از هجرت بود بر ترک حرب تا ده سال چون سه سال از آن بگذشت شکستند کفار آن عهد را بسبب اعانت کردن ایشان بنی بکر را بر حرب خزاعه که حلیف آنحضرت بودند
صلی الله علیه و سلم و قصه مذکور است در کتب سیر **الفصل الاول** عن المسور بکسر میم و سکون سین مهمله بن مخرمة بفتح میم و سکون خاء معجمه قرشی زهری صحابی صغیر
و مروان بن الحکم قرشی اموی ولادت او در سنه ان آنحضرت است و لیکن آنحضرت را ندید زیرا که او از مدینه با پدرش بجانب طائف بدر کرده بودند و مجملی از
احوال این هردو راوی در فصل اول در باب حکم الاسراء ذکر کرده شد قالا خرج النبی صلی الله علیه و سلم عام الحدیبیة گفتند هردو یعنی مسور و مروان بیرون آمد آنحضرت
در سال حدیبیه بتخفیف و گاهی تشدید یاء نیز میگویند نام قریه است قریب بمکه بر ماندن دوازده میل و در ترین آنکه محل زمزم مجهول شده است اکنون مکان وی
بلکه جماعه نیز فراموش کرده بودند چنانکه از صحیح البخاری معلوم میشود و مردم از تشرف بدان مکان محروم اند و گویند که نام چاهی ست که در آن موضع بود و پس بیرون آمد آن
حضرت از مدینه در سال ششم از هجرت بقصد عمره فی بضع عشرة مائة من اصحابه در مابین ده صد از یاران خود بضع بکسر با و فتح نیز آمده ما بین سه تا نه را گویند و اینجا
مبهم آورد و تعیین نکرد زیرا که روایت مختلف است در بعضی روایات چهارده صد و در بعضی پانزده صد آمده و این عبارت غریب است زیرا که ظاهر آنست
که گوید یکهزار و چهار صد یا هزار و پانصد و همچنین نیز روایت آمده و در روایتی هزار و چهار تا پانزده صد گفته اند که مقصود اظهار تکثیر است یا از آن جهت این
عبارت گفته اند که هر یکصد ممتاز و جدا بود از صد دیگر در توافق و رود و نزول مانند آن و وجه توفیق روایات آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
نخست بچهارده صد بر آمده بعد از آن نوبت بنوبت زیاده گشتند پس بیکه در اول امر دید ایشان را هزار و چهار صد دید و بعد از آن فوجی دیگر آمد و
ایشان را ندیده و آنکه دید پانزده صد روایت کرده و آنچه تحقیق و تعیین نکرد گفت هزار و چهار صد یا اکثر فلما اتی ذا الحلیفة پس هنگامیکه آمد آنحضرت
مکانی را که نام وی ذا الحلیفه است بضم حای مهمله و فتح لام نام موضعی است قریب مدینه مطهره که میقات اهل مدینه است چنانکه در کتاب الحج معلوم شد
قلد الهدی قلاده کرد هدی را و تقلید او بختن چیزیست در گردن هدی یعنی قربانی که بحرم فرستند و اشعر و اشعار کرد یعنی نیزه زد در کوهان وی است شتر چنانکه خون
شد از وی خون و تقلید و اشعار برای آنست که معلوم گردد که هدی است و اینهمه با کلامی که درست در کتاب الحج گذشته است و احرم منها بعمرة و احرام بست
آنحضرت از ذو الحلیفه برای عمره و سار و روان شد حتی اذا کان بالثنیة التی یهبط علیهم منها تا آنکه بود آنحضرت یعنی رسید به ثنیه که فرود آمده میشود بر اهل مکه
از آن ثنیه برکت به راحله نشست و در آن جا راحله آن حضرت که ناقه قصوا باشد و ثنیه کوه در میانه راه فقال الناس پس گفتند
مردم حل حل بفتح مهمله و سکون لام مخففه مکرر کلمه زجر است مر شتر را در وقت بر انگیختن وی برای سیر و بر خیزانیدن خلأت القصواء نشست قصوا و حرونی
کرد خلأ بالکسر ممدود و حرونی کردن و فرو نشستن ناقه بی علتی و در بعضی نسخ خلات العضوا اگر واقع شده فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ما خلأت القصواء
حرونی نکرده است قصوا و ما ذاک لها بخلق و نیست آن یعنی حرونی مر قصوا را عادت و سیرت و لکن حبسها حابس الفیل ولیکن منع کرد و باز داشت قصوا را
از سیر کردن بجانب مکه معظمه باز دارنده فیل یعنی الله تعالی که فیل ابرهه را که برای هدم کعبه مشرفه آورده بود باز داشته بود و اینجا نیز قصوا را باز داشت تا
واقع نشود محاربه و قتال و خونریزی در حرم پیش از وقت آن ثم قال والذی نفسی بیده پس گفت آنحضرت سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت
اوست لا یسألونی خطة سوال نمیکنند اهل مکه مرا و نمی طلبند از من کاری را که یعظمون فیها حرمات الله تعظیم میکنند در آن کار و متضمن است آن کار حرمتهای
خدا را مراد حرمت حرم و بازماندن است از قتال در وی الا اعطیتهم ایاها مگر آنکه می دهم ایشان را آن خطه را و خطه بضم خاء معجمه امر عظیم و مراد اینجا مصالحه است
که درین قضیه واقع شد ثم زجرها پس زجر کرد و منع کرد قصوا را از نشستن و بر خیزانید فوثبت پس بر جست قصوا فعدل عنهم پس میل کرد آنحضرت از اهل مکه و توجه
کرد بغیر جانب ایشان اشارت بآنکه مقصود محاربه ایشان نیست حتی نزل باقصی الحدیبیة تا آنکه فرود آمد نهایت حدیبیه و مکانی دور از آن علی ثمد قلیل الماء
بر موضعی که اندک بود آب وی ثمد بفتح مثلثه و فتح میم و سکون آن آب اندک و اینجا مکان مراد است تا وصف بقلیل الماء درست آید یتبرضه الناس تبرضا
که میگیرند آب را از آن مکان مردم اندک اندک برض کم برون آمدن آب از چشمه فلم یلبثه الناس حتی نزحوه پس درنگ نفرمود آب را مردم یعنی
نگذاشتند آن را که درنگ کند و بایستد بلکه همه را کشیدند یلبثه بضم یا و سکون لام و تخفیف موحده تصحیح کرده اند از الباث بروزن اکرام و بفتح لام و
تشدید موحده از تلبیث نیز تصحیح کرده اند بروزن تصریف لبث و درنگ کردن الباث و تلبیث و درنگ فرمودن دیگر را نزح بنون و زای و حاء مهمله آب چاه
کشیدن پس نزح چاه کم آب و شکی الی رسول الله صلی الله علیه و سلم العطش و گله کرده شد بسوی آنحضرت از تشنگی فانتزع سهما من کنانته پس کشید آنحضرت
تیری را از ترکش خود ثم امرهم ان یجعلوه فیه پس امر کرد که در اندازند آن تیر را در آن آب فوالله ما زال یجیش لهم بالری پس بخدا سوگند همیشه بود که میجوشید
آب برای ایشان بسیرابی یعنی آبی که سیراب میکرد ایشان را یجیش جوشیدن بدرباد و دیک و جزان ری بکسر و فتح و تشدید سیراب شدن حتی صدروا
عنه تا آنکه باز گشتند از آب یعنی باز گشتند و هنوز آب باقی بود و صدر بفتحتین باز گشتن از آب چنانکه ورد و ورود فرود آمدن بر آب فبینا هم کذلک پس

۲ اگر گفته بود صد یا اکثر تعبیر عبارت چهار صد

اثنای آنکه اصحاب همچنین بودند اذ جاء نا لهان آمد بدیل بضم موحده وفتح دال مهمله وسکون تحتانیه بن ورقا بفتح واو وسکون را و قاف ممدوده الخزاعی بضم خا منسوب بخزاعه نام محله‌ایست ازازد زیراکه ایشان قطع کردند از قوم خود و اقامت کردند بمکه وخزع بمعنی قطع وخزاعه قطعه از چیزی فی نفر من خزاعه آمد در جماعه از خزاعه که قوم او بودند واین قوم از ناصحان وخیرخواهان خباب رسالت مآب بودند در جاهلیت واسلام واین بدیل اسلام آورد در فتح مکه او وپسراو عبدالله وبعضی گفته اند که مقدم است اسلام او ثم اتاه عروة بن مسعود پستر آمد آنحضرت را عروة بن مسعود ثقفی که اسلام آورد بعد از این قضیه در سنه تسع بعد از عود آنحضرت از طایف وچون در حدیث ذکر مقالات بدیل وعروه با آنحضرت در مصالحه قریش طویل بود صاحب مصابیح اختصار کرده گفت وساق الحدیث الی ان قال ورانده راوی حدیث را وذکر کرد تا آنجا که گفت اذ جاءه ناگاه آمد آنحضرت را سهیل بن عمرو واز اشراف قریش بود وخطیب ایشان ودر روز بدر اسیر آمده بود پس عمر رضی الله عنه گفت بکن دو دندانهای او را یا رسول الله که در خطبها مذمت تو نکند پس فرمود آنحضرت بگذار او را واسرانجام است که در مقامی ایستد که محمود باشد پس مسلمان شد بعد از فتح مکه وخطبه خواند در وقت اختلاف وصادق شد خبر مخبر صادق غرض که چون سهیل آمد فرمود آنحضرت سهل وآسان کردانیده شد مرشمارا کار شما پس سهیل قضیه صلح قرارداد فقال النبی صلی الله علیه وسلم اکتب پس گفت آنحضرت بنویس هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله این چیزیست که صلح کرد محمد فرستاده خدا فقال سهیل لو کنا نعلم انک رسول الله پس گفت سهیل بخدا سوگند اگر میدانستیم ما که تو رسول خدائی ما صددناک عن البیت باز نمیداشتیم ما ترا از خانه خدا ولا قاتلناک ونه قتال میکردیم با تو ولکن اکتب محمد بن عبدالله ولیکن این لفظ نویس که محمد بن عبدالله فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم والله انی لرسول الله بخدا سوگند بدرستی من پیغمبر خدا ام وان کذبتمونی واگر دروغ گو میدانید شما مرا اکتب بنویس محمد بن عبدالله قال گفت راوی فقال سهیل پس گفت سهیل وعلی ان لا یاتیک منا رجل وبرین شرط که نیاید ترا از ما مردی وان کان علی دینک واگرچه باشد آن مرد بردین تو الا رددته علینا مگر آنکه بازگردانی تو آنمرد را بر ما وبفرستی نزد ما پس قبول کرد آنحضرت ودر اینجا نیز در حدیث اختصار رفته است یا این روایتی دیگر است از بخاری که در وی همین مقدار مذکور است فلما فرغ من قضیة الکتاب پس هرگاه که پرداخته شد از قضیه نوشتن نامه صلح قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاصحابه قوموا گفت آنحضرت مریاران خود را برخیزید فانحروا پس نحر کنید یعنی هدایای خود ثم احلقوا پستر تراشید موهای سر خود را واین حکم احصار است پس نزد شافعی نحر کرده شود اگرچه نه در حرم باشد زیراکه حدیبیه از زمین حل است نه حرم ونزد ما نحر در حرم شرط است میگویند که حدیبیه بعض او حرم است وبعض او حل مؤلف اینجا نیز اختصار کرده است چنانچه بنظر در صحیح بخاری ظاهر میگردد ثم جاء نسوة مؤمنات پستر آمدند زنان مسلمان شده فانزل الله تعالی پس فرستاد خدای تعالی این آیت را یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم المؤمنات مهاجرات الآیه تا آخر آیت حکم شد که چون بیایند زنان از میان کافران مسلمان شده وهجرت نموده بازنگردانید ایشان را بسوی کفار چنانچه گفت فنهاهم الله تعالی ان یردوهن پس نهی کرد خدای تعالی مسلمانان را از بازگردانیدن ایشان بسوی کافران وامرهم ان یردوا الصداق وامر کرد خدای تعالی مسلمانان را که بازگردانند مهرها را یعنی اگر کافران در طلب زنان بیایند ومهرها بایشان تسلیم کرده باشند مهر بروان ایشان بازگردانیده بدهید واگر تسلیم نکرده اند هیچ چیز مدهید اینجا بعضی میگویند که صلح عام بود که از مرد وزن ایشان هر که بیاید رد کنند وچون رد زنان متعذر شد بجهة ورود نهی از آن رد مهر بجای آن حکم شد وبعضی میگویند که صلح بر رد رجال بود خاصة واین قول اظهر است ودر روایت کتاب که گفت لا یاتیک منا رجل الا رددته مؤید این قول است والله اعلم ثم رجع الی المدینة فجاءه ابو بصیر رجل من قریش پس آمد ابو بصیر بفتح با که مردی از قریش است ووی در اصل ثقفی است ولیکن حلیف بنی زهره بود باین اعتبار از قریش گفت وهو مسلم وحال آنکه اسلام آورده است واز قریش گریخته نزد آنحضرت بمدینه آمد فارسلوا فی طلبه رجلین پس فرستادند قریش در طلب او دو مرد را فدفعه الی الرجلین پس سپرد آنحضرت ابو بصیر را با آن دو مرد چنانکه عهد بود فخرجا به پس بیرون آوردند آن دو مرد ابو بصیر را حتی اذا بلغ ذوالحلیفة تا وقتیکه رسیدند آن دو مرد ذوالحلیفه را که بر چند میل از مدینه است نزلوا یاکلون من تمر لهم فرود آمدند در حالیکه میخوردند از خرما که مر ایشان را بود فقال ابو بصیر لاحد الرجلین پس گفت ابو بصیر مر یکی از آن دو مرد را والله انی لاری سیفک هذا یا فلان جیدا بخدا سوگند بدرستی من هر آینه می بینم این شمشیر ترا ای فلان نیک وسره ارنی انظر الیه بنما مرا تا نگاه کنم با آن شمشیر فامکنه منه پس قدرت داد آنمرد ابو بصیر را بر دیدن شمشیر فضربه پس زد ابو بصیر او را حتی برد تا آنکه سرد شد و بمرد وفر الآخر وگریخت مرد دیگر حتی اتی المدینة تا آنکه آمد در مدینه فدخل المسجد یعدو پس درآمد در مسجد شتابی کرده گریخته فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لقد رای هذا ذعرا هر آینه بتحقیق دیده است این شخص ترس را ذعر بضم ذال معجمه وسکون عین مهمله ترس فقال قتل والله صاحبی پس گفت کشته شد بخدا سوگند یار من که همراه من بوده است وانی لمقتول وبدرستی من نیز کشته میشوم یعنی اگر میسپاری مرا بوی فجاء ابو بصیر پس آمد ابو بصیر ودر روایتی آمده است وگفت والله وفی وفاکردانید خدای تعالی عهد ترا که مرا بایشان سپردی پستر نجات داد خدا مرا از ایشان فقال النبی صلی الله علیه وسلم ویل امه وای مادر وی واین کلمه ایست که گفته میشود

درمقام

در مقام تعجب سعر حرب این ابو بصیر کرم کننده جنگ و مهیج شر است که باعث نقض عهد میشود و فی الصراح سعر افروختن آتش و حرب مسعر بکسر میم و سکون سین و فتح عین
فروزینه آتش و برانگیزنده حرب لو کان له احد اگر میبود ابو بصیر را یک کسی یار و ناصر که یاری میداد او را یا معنیش این است که اگر کسی میبود میداد ما نیند او را که نه
نزد من تا باز گردانم و بسپارم او را با ایشان و همین معنی انسب است بسیاق حدیث و احتمال دارد که معنی آن باشد که کسی باشد که او را بگیرد و بسپارد با ایشان گفت
این را از برای تخویف و تهدید او و ارضای ایشان بلکه ایما با آنکه بگریزد و برود و الله اعلم فلما سمع ذلک پس چون شنید ابو بصیر آن سخن حضرت را عرف انه سیرده
الیهم دانست که آنحضرت نزدیکست که بسپارد او را با ایشان فخرج پس بیرون آمد از مدینه حتی اتی سیف البحر تا آنکه آمد کرانه دریا را سیف بکسر سین و سکون تحتانیه
ساحل بحر قال گفت و انفلت ابو جندل برآمد و گریخت ابو جندل بفتح جیم بن سهیل بضم سین قصه او آنست که سهیل بن عمرو که مقصدی و مباشر مصالحه بود پسری
داشت ابو جندل نام که در مکه اسلام آورده بود و پدرش او را در قید حدید نگاه میداشت و چون صلح کردند که هر که از قریش مسلمان شده بیاید او را هم باز
گردانیده دهند همدرین ایام ابو جندل هم در حدید از راه اسفل مکه بیرون آمد و خود را درمیان مسلمانان انداخت پس سهیل گفت ای محمد این اول کسی است
که صلح میکنیم ترا بروی پس رد کن او را بمن آن حضرت فرمود هنوز صلحنامه نوشته نشده است او را بمن امان ده سهیل قبول نکرد و مبالغه نمود و گفت پس
صلح نیست میان ما و شما پس رد کرد بسوی پدرش و سپرد بوی ابو جندل گفت ای گروه مسلمانان مرا بمشرکان میسپارید و من مسلمان شده میان شما آمده ام
و می بینید مرا چه عذاب میکنند پس گفت آنحضرت عذر کار من نیست تو صبر کن ترا پروردگار تو فرجی و مخرجی پیدا خواهد آورد فلحق بابی بصیر پس در پیوست
ابو جندل چون خبر ابو بصیر شنید از مکه برآمده و از مشرکان گریخته پیش وی آمد و با وی پیوست رضی الله عنه فجعل لا یخرج من قریش رجل قد اسلم پس شد که نمی
بیرون آید از قریش مردی که بتحقیق اسلام آورده الا لحق بابی بصیر مگر آنکه میرسد بابی بصیر و میپیوندد بوی حتی اجتمعت منهم عصابة تا آنکه مجتمع شد از قریش یا
از مسلمانان جماعتی کثیره فو الله ما یسمعون بعیر خرجت لقریش الی الشام پس بخدا سوگند نمی شنیدند این جماعه ابی بصیر قافله را که بیرون می آمد مر قریش را به
سوی شام الا اعترضوا لها مگر آنکه پیش می آمدند آن را فقتلوهم و اخذوا اموالهم پس میکشتند ایشان را و میگرفتند مالهای ایشان را عیر بکسر عین و
سکون تحتانیه شتران خوراک باردارنده و مراد قافله است در قاموس گفته که عیر شتران خوراک باردارنده یا هرچه بدان خوراک بار کنند خواه شتر
باشد یا خر و یا استر فارسلت قریش الی النبی صلی الله علیه و سلم پس فرستادند قریش کسی را نزد آن حضرت تناشده الله و الرحم در حالیکه سؤال میکند و سوگند
میدهند قریش پیغمبر را بخدا و بحق قرابتی که میان ایشان و آنحضرت بود لما ارسل الیهم که نکنند هیچ کار مگر آنکه بفرستد کسی را بسوی ابی بصیر و یاران او که بیایند
بمدینه و تعرض نکنند قافله ما را و لما بتشدید یعنی الا می آید و عرب استعمال میکنند این حرف را در کلام خود بر وجهی که در حدیث واقع شده و قتیکه مراد میدارند
مبالغه را در مطالبه کاری و میگویند سألتک لما فعلت یعنی میخواهم از تو که اهتمام نکنی مگر باین کار فمن اتاه فهو امن پس چون بفرستد آنحضرت کسی را با بو بصیر
و اصحاب وی و باز دارد از تعرض بقافله ایشان پس کسی که بیاید یعنی آنحضرت را از مکه از ما مسلمان شده پس وی در امن است و باز نفرستد بسوی ما یعنی پشیمان
شدند قریش از آن شرط و گفتند که ابو بصیر کس بفرستد و منع کند که ما از آن شرط باز آمدیم فارسل النبی صلی الله علیه و سلم الیهم پس فرستاد آنحضرت بسوی ابو بصیر
و اصحاب وی و منع کرد از تعرض و طلبید پیش خود رواه البخاری و عن البراء بن عازب قال صالح النبی صلی الله علیه و سلم المشرکین یوم الحدیبیة علی ثلثة اشیاء
گفت براء بن عازب که صحابی مشهور است مصالحه کرد آنحضرت مشرکان مکه را روز حدیبیه بر سه چیز علی من اتاه من المشرکین رده الیهم یکی آنکه بدرستی کسیکه بیاید آنحضرت را
از مشرکان باسلام رد کند و بسپارد او را با ایشان و من اتاهم من المسلمین لم یردوه و کسیکه بیاید مشرکان را از مسلمانان رد نکنند او را این قسم وقوع نیافت
بوجود آن هم نادرست و علی ان یدخلها من قابل دوم بر اینکه امسال بگذارند آنحضرت را که بمکه در آید و عمره بجا آرد بلکه در آید مکه را سال آینده و تقیم بها
ثلثة ایام و باشندگی کند در مکه سه روز و زیاده بر آن نگذارند و لا یدخلها الا بجلبان السلاح سوم آنکه در نیاید مکه را مگر آنکه سلاحها در نیام پوشیده باشند
و برهنه سلاح در صورت قهر و غلبه و تهیٔ حرب در نیاید جلبان بضم جیم و لام و تشدید باء موحده انبانی از چرم که نهاده میشود درو سلاح و السیف و القوس و نحوه
و شمشیر و کمان و مانند آن بیان سلاح است فجاء ابو جندل یحجل فی قیوده پس آمد ابو جندل ابن سهیل در حالیکه مشی میکند در بندها که در پای او نهاده بودند
حجل رفتار بندیان و جهیدن رفتن چنانکه زاغ میرود و بمعنی راه رفتن زاغ نیز می آید فرده الیهم پس رد کرد آنحضرت ابو جندل را بسوی مشرکان و گفته اند که
قبول کردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم این شرطها را بجهة ضعف حال مسلمانان بود و عجز ایشان از مقاومت کفار و در آنجا مصالح عظیم بود که ظاهر شد
ثمرات باهره و فوائد متظاهره که عاقبت آن فتح مکه و اسلام اهل او و ظهور دین حق و شمول نصر و فتح و در آمدن مردم در آن فوج فوج و بحقیقت امتثال امر ربوبیت
و اظهار کمال عبودیت بود و متضمن حکم و اسرار که جز علام الغیوب و رسول وی سید محب و محبوب ندانند متفق علیه و عن انس ان قریشا صالحوا النبی روا
از انس که قریش مصالحه کردند پیغمبر را صلی الله علیه و سلم فاشترطوا علی النبی صلی الله علیه و سلم ان من جاءنا منکم لم نرده علیکم پس شرط کردند بر آنحضرت
که کسیکه بیاید شما را از ما رد میکنید و باز میگردانید ما او برابر ما فقالوا الیس گفتند صحابه یا رسول الله انکتب هذا آیا می نویسیم ما و قبول میکنیم این شرط را قال

ثم گفت آنحضرت آری نبویسید انه من ذهب منا الیهم فابعده الله بدرستی شان این است کسیکه برود از ما بسوی ایشان و اعراض میکند از ما پس دور انداختنی
است او را خدای تعالی از رحمت و دایرهٔ اسلام و ما را باوی هیچ کار نیست و وی بصاحبت کفار سزاوار است و من جاء نا منهم کسیکه بیاید ما را از ایشان
سیجعل الله له فرجا و مخرجا زود باشد که بگرداند خدای تعالی مر او را گشادی از اندوه و شدت و بیرون آمدن از غم و محنت چنانکه گردانید مر ابوبصیر را رواه مسلم
وعن عائشة رضی الله عنها قالت فی بیعة النساء روایت است از عایشه که گفت در بیعت کردن زنان آنحضرت را ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم کان یمتحنهن بهذه الآیة که امتحان و ابتلا میکرد زنان را باین آیت که یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک آگاه باش ای پیغمبر وقتی که بیایند ترا زنان که بیعت
کنند ترا تا تمام مضمون آیت اینست که بیعت کنند برین شرطها که شریک نگردانند بخدا چیزی را و دزدی نکنند و زنا نکنند و اولاد خود را نکشند چنانکه
عادت بود که دختران را میکشتند و بهتان نکنند و عصیان نورزند فمن اقرت بهذا الشرط منهن پس هر زنیکه اقرار کند و قبول نماید این شرطها را ازین زنان قال
لها یگوید آنحضرت آن زن را قد بایعتک بتحقیق بیعت کردم ترا کلاما یکلمها به بگوید کلامی که تکلم کند آنحضرت آن زن را بآن کلام یعنی بزبان بگوید که بیعت کردم ترا
و قبول کردم بیعت ترا والله ما مست یده ید امراة قط فی المبایعة بخدا سوگند که نسود دست شریف آنحضرت دست هیچ زنی را هرگز در بیعت کردن یعنی
بیعت اگرچه دست داده است اما این با مردان بود و با زنان همین بزبان گفتن بود که بیعت کردم ترا و بعضی مشایخ که زنان را مرید میگیرند و بیعت میکنند دست
خود را در آب می اندازند و می فرمایند زن را که وی نیز دست در آن آب اندازد و بعضی یکطرف خرقه را بدست زن میدهند و یکطرف را شیخ بدست خود میگیرد حاجت
باین تکلفات نیست و اقتصار بر سنت و اکتفا بدان احسن و افضل است و ایراد حدیث مبایعت در باب صلح بجهت اشتراک است و در اشتراط و نیز در قصهٔ
صلح حدیبیه بیعت نیز واقع شد که آن را بیعت الرضوان گویند چنانکه کریمهٔ لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة خبر میدهد از آن یا بجهت تقریب حدیث
بیعت زنان را در اینجا اگرچه در حدیبیه نبود ذکر کرد متفق علیه الفصل الثانی عن المسور و مروان انهم اصطلحوا علی وضع الحرب عشر سنین روایت است از مسور
و مروان که ذکر ایشان گذشت که مشرکان صلح کردند با آنحضرت در بنهادن و ترک کردن جنگ ده سال یامن فیهن الناس ایمن شوند مردم از قتل و غارت و تشویش
درین ده سال علی ان بیننا عیبة مکفوفة برین شرط که میان ما جامه دانی باشد بسته شده عیبه بفتح عین مهمله و سکون یای تحتانیه و موحده دعای که کرد اینده میشود
و نهاده میشود جامها در آن که آن را بقچه میگویند و بعضی گفته اند جامهای نفیس فاضل و در صراح گفته عیبه جامه دان و در قاموس گفته عیبه زنبیل از چرم جمع عیاب
و عیبات و در تفسیر این عبارت وجوه گفته اند اظهر و اشهر وجوه آنکه مراد آنست که میان ما سینهای پاک از کینه و مکر و فریب و دغا و تباهی و مطوی بر وفا
و صلح باشد و عرب کنایت میکنند بعیبه از صدور و قلوب از جهة بودن آن موضع مستودع اسرار و سرایر چنانکه عیاب محل نهادن جامهای نفیس است و شک
نیست که مراد ازکی سینه و خلو آن از کینه و دغل است در آنچه بجنگ و جدال و قتل و نهب متعلق باشد والا صفای صدر از دغل مسلمانان و کافران امریست که تمام
نمیشود و هرگز و چگونه باشد که حق تعالی فرض کردانیده است بر مسلمانان بغض کافران را و احتمال دارد که مراد بعیبه بغض مصالحت و موادعت باشد یعنی این صلح مطوی
باشد بر حال خود و مشدود باشد که نگشاید و حمل عیبه در کلام ایشان بر اسرار اکثر و اشهر است و بعضی گفته اند که مراد آنست که آنچه گذشته است میان ما در عیبه
باشد بسته شده و ظاهر نکنند آن را و یاد نیارند و انه لا اسلال و لا اغلال و بر آنکه نباشد میان ما اسلال بکسر همزه و سکون سین مهمله و نه اغلال بکسر همزه و سکون غین
معجمه اسلال گفته اند که بمعنی دزدی نهانی است و اغلال خیانت یعنی نگیرد بعضی از ما مال بعضی را نه پنهان و نه آشکارا و بعضی گفته اند اسلال بمعنی سل سیف است
یعنی کشیدن شمشیر و آهیختن آن و اغلال بمعنی زره پوشیدن و در قاموس گفته است غلائل بمعنی دروع است و غلاله جامه را نیز میگویند که در زیر جامه میپوشند
که آن را شعار گویند و بر هر تقدیر کنایت است از ترک محاربه رواه ابوداود وعن صفوان بن سلیم بضم سین تابعی جلیل القدر از اهل مدینه از نیکان بندگان
صالح خدا ثقه مشهور بعبادت امام مقتدی که بیقتدا کرده شود بدو گویند که تا چهل سال پشت بر زمین ننهاده و گفته اند که جبههٔ او سوراخ کرده بود از کثرت سجود
قانع بود باندک و جائزهای سلطانی قبول نمیکرد و وی رضی الله عنه مولی عبدالرحمن بن عوف و چون وقت وفات وی شد و نزع بر وی سخت کرد ید
نشسته بود دختر وی گفت ای پدر چه شود اگر بپهلو بر آئی گفت ای دختر من اکنون وقت آن است که وفا کنم چیزی را که بر خود گرفته ام برای خدا
بنده و حلف پس هم نشسته جان داد روایت میکند از ابن عمر و عبدالله بن جعفر و انس بن مالک و از جماعت تابعین و روایت میکنند از وی مالک و ابن
عیینه و جز ایشان ولادت وی در سنه ستین و وفات در اثنین و ثلاثین و مائة رحمة الله علیه عن عدة من ابناء اصحاب رسول الله روایت کرده است از
صفوان از چندی از پسران اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم روایت میکنند از پدران خود عن رسول الله و پدران روایت
میکنند از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت الا من ظلم بدا آگاه باشید کسیکه ستم کند عهد کننده را که مراد بآن ذمی است او انتقصه بفاء
معجمه یعنی بشکند مدتی را که زده شده است برای امن و امان او یا بمهمله نقصان کند حق او را او کلفه فوق طاقته یا تکلیف کند او را فوق طاقت وی از
اخذ جزیه زیاده از طاقت او اگر ذمی باشد و زیاده از عشر مال تجارت اگر بود برای تجارت آمده تکلیف نه باندازه طاقت کار فرمودن کسی را

او اخذ منه شیأ بغیر طیب نفس یا بگیرد از وی چیزی بی خوشی نفس وی فانا حجیجه یوم القیمة پس من خصم او و حجت کننده و غلبه آرنده ام برای او وی روز قیامت روا
ابوداؤد وعن امیمة بضم همزه و فتح میمین در میان یای ساکنه بنت رقیقة بضم را و فتح قافین در میان یای ساکنه تا فوقانیه آخر هر دو و صحابیه اند معدوده در اهل مدینه روایت
کرده است از وی محمد بن المنکدر و غیر وی و رقیقه اخت ام المؤمنین خدیجه است قالت گفت امیمة بایعت النبی صلی الله علیه وسلم فی نسوة بیعت کردم آن
حضرت را در میان چند زن دیگر که ایشان نیز بیعت کردند فقال لنا پس گفت آنحضرت ما را فیما استطعتن و اطقتن یعنی بیعت کردم شما را ای زنان در چیزی
که توانست دارید شما و طاقت دارید شفقت کرد آنحضرت برین زنان که مقید ساخت مبایعت را در تکلیف باستطاعت قلت الله و رسوله ارحم
بنا منا بانفسنا امیمه میگوید گفتم من برای شکرانه قول آنحضرت و توطیه طلب زیادت شفقت خدا و رسول خدا مهربان تر است بما از ما که مهربانی داریم
بنفسهای خود قلت گفتم یا رسول الله بایعنا بیعت کن ما را اتعنی میخواهد امیمه از بایعنا صافحنا مصافحه کردیم با یعنی دست بر دست ما بنه چنانکه حقیقت
بیعت است و بمردان میکنی و اکتفا مکن بمبایعت بالقول قال گفت آنحضرت انما قولی لمائة امرأة نیست قول من برای صد زنان کقولی لامرأة واحدة
مگر مانند قول من برای یک زن چون طلب کرد امیمه مصافحه را برای هر یک تنها و عدم اکتفا بقول فرمود آنحضرت قول من بزبان بس است و حاجت نیست
بمصافحه و نیز حاجت نیست بتخصیص هر زن بمبایعت جدا جدا یک قول بس است برای همه فافهم رواه در اصل کتاب اینجا بیاض است و در حاشیه
نوشته اند رواه الترمذی والنسائی و ابن ماجة و مالک فی الموطا کلهم من حدیث محمد بن المنکدر انه سمع من امیمة الحدیث وقال الترمذی حسن صحیح لا نعرف
الا من حدیث ابن المنکدر کذا قاله الجزری **الفصل الثالث** عن البراء بن عازب قال اعتمر رسول الله صلی الله علیه وسلم فی ذی القعدة قصد عمره کرد و
بست احرام آنحضرت در ماه ذی القعده فابی اهل مکة ان یدعوه یدخل مکة پس ابا آوردند مشرکان مکه که بگذارند آنحضرت را که در آید مکه را حتی قاضاهم تا
آنکه مصالحت کرد ایشان را علی ان یدخل بر آنکه در آید یعنی من العام المقبل یعنی سال آینده یقیم بها ثلثة ایام در سال آینده نیز در آید سه روز اقامت کند به
مکه و زیاده بر سه روز در مکه نباشد فلما کتبوا الکتاب پس چون نوشتند صلحنامه را کتبوا نوشتند اصحاب آنحضرت نام شریف آنحضرت را باین
عبارت هذا ما قاضی به محمد رسول الله این نامه است که مصالحت کرد بوی محمد فرستاده خدا صلی الله علیه وسلم قالوا لا نقر بها گفتند مشرکان اقرار نداریم
ما برسالت تو و قبول نداریم این عبارت را فلو نعلم انک رسول الله پس اگر میدانستیم ما که تو رسول خدائی ما منعناک منع نمیکردیم ما ترا و باز نمیداشتیم ترا از
در آمدن مکه و لکن انت محمد بن عبد الله ولیکن تو محمد پسر عبد الله ای چنین بنویس فقال پس گفت آنحضرت انا رسول الله و انا محمد بن عبد الله من رسول خدا ام
و من محمد بن عبد الله ام هر دو صفت دارم هر کدام که بنویسید صادق است ثم قال لعلی بن ابی طالب پستر گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه که کتابت
صلحنامه میکرد امح رسول الله محو کن لفظ رسول الله را محو بسودن و پاک کردن قال لا والله لا امحوک ابدا گفت علی رضی الله عنه بخدا سوگند محو نکنم
نام ترا که رسول الله است هرگز گویا فهمید وی رضی الله عنه که امر برای ایجاب نیست و الا کجا بیش مخالفت نداشت و در حقیقت مخالفت نیست بلکه
عین موافقت است و ناشی از غایت محبت و اخلاص است کما لا یخفی فاخذ رسول الله پس گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی نامه را از دست علی
ولیس یحسن بضم یا یکتب و حال آنکه نیک نمیدانند نوشتن را یعنی نوشتن نمیدانند فکتب پس نوشت آنحضرت هذا ما قاضی علیه محمد بن عبد الله لا یدخل مکة بالسلاح
الا السیف فی القراب در نیاید مکه را با آلات و اسباب جنگ مگر شمشیر در قراب بکسر قاف و عای که در وی شمشیر نیا شد یا نیام همان جلبان که در
حدیث سابق مذکور شد و ان لا یخرج من اهلها باحد و بشرط آنکه بیرون نبرآید از اهل مکه با هیچ یکی یعنی کسی را از ایشان نبرد ان اراد ان یتبعه اگر خواهد کسی که
پیروی کند آنحضرت را و همراه شود و ان لا یمنع من اصحابه احدا ان اراد ان یقیم بها و بشرط آنکه منع نکند و باز ندارد از اصحاب خود هیچ یکی را که خواهد که اقامت
کند بمکه فلما دخلها و مضی الاجل پس وقتی که در آمد آنحضرت مکه را در سال آینده و گذشت مدت اقامت که قرار داده بودند که سه روز باشد اتوا علیا آمدند
مشرکان نزد علی رضی الله عنه فقالوا قل لصاحبک اخرج عنا پس گفتند بگو مر یار خود را که بیرون آی از شهر ما و از پیش ما فقد مضی الاجل پس بتحقیق گذشت مدت
و در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود چون است که برای شما طعامی کنیم و یک روز باستیم و ولیمه میمونه که تزوج او در ان ایام واقع شده نیز بتقریب
داشت گفتند ما را بطعام تو حاجتی نیست بیرون آی فخرج النبی پس بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم متفق علیه بدانکه اختلاف واقع شده است میان
علما در کتابت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بعضی بر آنند که آنحضرت هرگز ننوشت و نمیتوانست نوشت از جهة آنکه حق سبحانه او را امی خوانده و امی آن
بود که نخوانده از کتاب و ننویسد و بعضی گفته اند که نوشت آنحضرت بعد از آنکه ثابت شد حجت بر نبوت و منقطع شد شبهه و رفت ریب و ارتیاب و ظاهر تجدید
حجت ایشان است و منکران تاویل میکنند که مراد بکتابت اینجا امر بکتابت است و این مجاز مشهور است میان اهل زبان چنانکه گویند بنا کرد امیر
مدینه را یعنی امر کرد به بنا نه آنکه امیر بدست خود بنا میکند اینجا اصل خلاف و مجمل کلام ایشان است درین باب و تفصیل وی آن است که در فتح الباری
گفته است اگر نقل کنیم جای آن دارد پس بگوییم گفته است شیخ رحمة الله علیه تحقیق تمسک کرده اند بظاهر روایت بخاری در مغازی که گفته است کتب

رسول خدا صلی الله علیه وسلم کتابت ونبود آنحضرت که نیک داند کتابت را پس نوشت بید اما قاضی به محمد بن عبد الله وباین قائل است ابو الولید باجی که از اعاظم
علمای مغرب است ودعوی کرده است که آنحضرت نوشت بعد از آنکه نبود که نویسد پس تشنیع کردند بر ابو الولید علمای اندلس ونسبت کردند او را بکفر وزندقه
که وی مخالفت قرآن مجید کرده است که فرموده است وما کنت تتلو من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون پس پادشاه عصر علما را جمع
کرد پس ظاهر کرد ابو الولید باجی آنچه نزد او بود از علم ومعرفت وگفت این مخالف قرآن نیست بلکه ماخوذ میگردد از مفهوم قرآن زیرا که در وی مقید کرده است
نفی خط وکتابت را بپیش از ورود قرآن وچون متحقق گشت امیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ومقرر شد بآن معجزه وامن شد از ارتیاب مانعی نیست از
آنکه بداند کتابت بعد از آن بی تعلیم وباشد این معجزه دیگر پس جماعه دیگر از علما موافق ابو الولید شدند از جمله آن شیخ وی ابو ذر هروی وابو الفتح نیشاپوری
ودیگر از علمای افریقیه واحتجاج آوردند بعضی از ایشان بحدیثی که ابن ابی شیبه بطریق مجالد از عون بن عبد الله آورده که نرفت آنحضرت از عالم مگر آنکه خواند
ونوشت وگفت مجالد این را بشعبی ذکر کردم شعبی گفت راست گفته است من نیز شنیده ام این را از کسی که ذکر میکرد آنرا وقاضی عیاض مالکی گفته
که وارد شده است آثار واخبار که دلالت میکند بر معرفت آنحضرت حروف وخط وحسن تصویر آن را واین اگرچه دلالت بر ثبوت کتابت نمیکند
بلکه علم وضع کتابت را اثبات میکند وآنحضرت را صلی الله علیه وسلم داده شده است علم هر چیز وشیخ ابن حجر هنوز سخن درین باب دراز کرده ودر آخر
کلام گفته که حق آنست که مراد بکتابت امر کتابت است والله اعلم **باب اخراج الیهود من جزیرة العرب** جزیره زمینی را که احاطه کرده است
بوی دریا وجزیره عرب آنچه احاطه کرده است بوی بحر هند وبحر شام ودجله وفرات یا از عدن تا اطراف شام در طول واز جده تا ریف عراق در عرض
کذا فی القاموس وتحقیق نقل کرده ایم ما در وی اقوال متعدده را در اوایل کتاب در باب الوسوسه فتذکر وذکر نکرد در ترجمه اخراج نصاری را وحال آنکه واقع
شده است ذکر ایشان در آخر فصل وشاید که اتفاق نیفتاده ووقوع نیامده است از رسول خدا صلی الله علیه وسلم اخراج نصاری چنانچه اخراج یهود والله
اعلم **الفصل الاول** عن ابی هریرة قال بینا نحن فی المسجد خرج النبی صلی الله علیه وسلم فقال گفت ابو هریره در اثنای آنکه ما در مسجد بودیم بیرون آمد آن
حضرت یعنی از درون خانه پس گفت انطلقوا الی یهود برخیزید وبروید بسوی یهود فخرجنا معه پس بیرون آمدیم ما با آن حضرت حتی جئنا بیت المدراس تا آنکه
آمدیم خانه را که جای درس یهود بود درس ودراست خواندن کتاب کذا فی القاموس ودر صراح گفته درس ودراست وتدریس سبق گفتن از کتاب ومدرس
درس جای انتهی وبعضی گفته اند مدراس عالم که درس گوید کتاب را ومفعل ومفعال صیغه مبالغه اند فقام النبی صلی الله علیه وسلم فقال پس ایستاد آنحضرت
پس گفت یا معشر یهود اسلموا تسلموا ای گروه یهود اسلام آرید تا سلامت مانید از آفات دنیا وآخرت اعلموا ان الارض لله بدانید که زمین مر
خدا راست وخالق ومالک آن اوست ولرسوله ومر پیغمبر او راست نیابت وخلافت چنانکه فرموده است وی تعالی ان الارض لله یورثها من
یشاء من عباده بکو زمین مر خدای راست میدهد بکسی که میخواهد وانی ارید ان اجلیکم من هذه الارض ومن میخواهم بحکم الهی وامر وی تعالی وتقدس که
بیرون آرم شما را ازین زمین که وطن شما است فی الصراح اجلا از خان ومان رفتن وبیرون کردن لازم ومتعدی فمن وجد منکم بماله شیئا فلیبعه پس کسیکه بیابد از
شما بمال خود چیزی را یعنی آسان نیست نقل آن چنانچه زمین ومانند آن پس باید که بفروشد آن را متفق علیه وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قام عمر خطیبا روایت است
از ابن عمر که گفت ایستاد امیر المومنین عمر رضی الله عنه در حالیکه خطبه خواننده است فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان عامل یهود خیبر علی اموالهم پس
گفت عمر که آنحضرت بود که معامله کرده بود یهود خیبر را بر اموال ایشان از نخیل وزراعات وجز آن وقال نقرکم ما اقرکم الله وگفته بود قرار میدهیم وثابت
میداریم ومیگذاریم شما را تا آنجا که قرار میدهد وثابت میدارد شما را خدای تعالی وقد رأیت اجلائهم وبتحقیق دیده ام من ورای زده ام بر بیرون آوردن
یهود از وطن ایشان فلما اجمع عمر علی ذلک پس هنگامیکه مصمم گردانید عمر عزیمت را بر اجلاء ایشان اتاه احد بنی ابی الحقیق آمد عمر را یکی از قبیله بنی الحقیق بضم حاء مهمله
وفتح قاف اولی میان هر دو قاف یاء ساکنه که از رؤسای قبایل یهود بوده است فقال پس گفت آن یکی یا امیر المومنین اتخرجنا وقد اقرنا محمد آیا بیرون
می آری تو ما را وحال آنکه بتحقیق قرار وآرام داده ما را یعنی در خیبر آنحضرت وعاملنا علی الاموال ومعامله کرده با ما بر اموال بمقرر داشتن اموال بر ما ونهادن
خراج بر ما چنانکه در ابواب بیوع گذشت فقال عمر اظننت انی نسیت قول رسول الله پس گفت عمر آیا ای یهودی آیا گمان بردی تو که من فراموش کرده ام
سخن پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که تو میگفت کیف بک اذا اخرجت من خیبر چگونه خواهد بود حال تو وچه خواهی کرد تو وقتیکه بیرون آورده
شوی از خیبر تعدو بک قلوصک در حالیکه میدود با تو شتر تو قلوص بفتح قاف شتر جوان لیلة بعد لیلة شبی بعد از شبی فقال هذه کانت هزیلة من ابی
القاسم پس گفت آن یهودی این کلمه بود هزلکی از ابو القاسم که کنیت شریف آنحضرت است یعنی این را بطریق هزل میگفت نه بر سبیل جد هزل بیهوده گفتن
هزیله تصغیر وی فقال پس گفت عمر کذبت یا عدو الله دروغ گفتی ای دشمن خدا فاجلاهم عمر پس بیرون آورد از وطن یهود را عمر رضی الله عنه واعطاهم
قیمة ما کان لهم من الثمر وداد ایشان را قیمت آنچه بود مر ایشان را از میوه یعنی خرما وجز آن واکثر اموال یهود نخیل بود مالا وابلا وعروضا قیمت آن مال

اشتر داده و متاع و درخت بداده من اقتاب و جبال و غیر ذلک لهذا پالانهای شتر و ریسمانها و غیر آن اقتاب جمع قتب بقاف و تاء مفتوحتین پالان شتر و حبال بکسر حاء مهمله
جمع حبل رسن رواه البخاری وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اوصی بثلثة روایت کرد ابن عباس که آنحضرت اندرز فرمود در وقت وفات
بسه چیز قال اخرجوا المشرکین من جزیرة العرب یکی آنکه بیرون آرید مشرکان را از جزیرهٔ عرب گفته اند که مراد اینجا مکه و مدینه است وطیبی نقل کرده است که شافعی
تخصیص کرده است این حکم را بحجاز و آن نزد وی مکه و مدینه و یمامه است و اعمال آن نه یمن و غیر آن و اجیزوا الوفد دوم آنکه جایزه دهید رسولان و ایلچیان را
بنحو ما کنت اجیزهم بمانند آنچه بودم من که جایزه میدادم ایشان را فی الصراح جایزه عطا و فی القاموس جایزه عطیه و تحفه و لطف قال ابن عباس و سکت
عن الثالثة گفت ابن عباس و خاموش گشت آنحضرت از کلمهٔ سیوم بجهة مانعی که عارض شد او قال فانسیتها یا گفت پس فراموش کردانیده شدم من آن را
ظاهر عبارت کتاب اینست و در حاشیه نوشته اند که و سکت قول سلیمان احول است که راوی است از سعید بن جبیر از ابن عباس یعنی سلیمان گفت و سکوت
کرد سعید بن جبیر از ثالث یا گفت سعید فراموش کردانیده شدم آن را و در عبارت مشکوٰة تعسف است انتهی و قاضی عیاض گفته که احتمال دارد
که ثالث قول آنحضرت باشد صلی الله علیه وسلم مگیرید قبر مرا بت بعد از من ذکره مالک فی الموطا متفق علیه وعن جابر بن عبد الله قال اخبرنی عمر بن الخطاب
انه سمع رسول الله گفت جابر خبر داد مرا عمر رضی الله عنه که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت لاخرجن الیهود والنصاری من جزیرة العرب
هر آینه بیرون می آرم یهود و نصاری را از جزیرهٔ عرب حتی لا ادع فیها الا مسلما تا آنکه نگذارم در جزیرهٔ عرب مگر مسلمان را رواه مسلم و فی روایة و در یک
روایتی اینچنین آمده است که گفت لئن عشت اگر زنده مانم انشاء الله تعالی اگر خواهد خدا لاخرجن الیهود والنصاری من جزیرة العرب هر آینه بیرون
می آرم یهود و نصاری را از جزیرهٔ عرب الفصل الثانی لیس فیه الا حدیث ابن عباس نیست در فصل ثانی در مصابیح مگر این حدیث ابن عباس که در اول
اوست که لاتکون قبلتان وقد مر فی باب الجزیة و تحقیق گذشت در باب جزیه بلفظ لاتصلح قبلتان فی ارض واحدة الفصل الثالث عن ابن عمر رضی
الله عنهما عن عمر بن الخطاب اجلی الیهود والنصاری من ارض الحجاز روایت کرد ابن عمر که امیرالمؤمنین عمر بیرون آورد یهود و نصاری را از زمین حجاز وکان
رسول الله صلی الله علیه وسلم لما ظهر علی اهل خیبر و بود آنحضرت وقتیکه غالب آمد بر اهل خیبر اراد ان یخرج الیهود منها خواست که بیرون آرد یهود را از خیبر
وکانت الارض لما ظهر علیها لله ولرسوله وللمسلمین و بود زمین خیبر که باشد وقتی که غلبه کرده شده بر وی مر خدا را و مر رسول خدا را و مر مسلمانان را
فسأل الیهود رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یترکهم پس درخواستند یهود آنحضرت را که بگذارد ایشان را در خیبر و بیرون نیارد علی ان یکفوا العمل بر این شرط
که کفایت کنند عمل را ولهم نصف الثمر و باشد مر یهود را نصف میوه و حاصل زمین یعنی مشقت و کار و کسب همه یهود کنند و نصف حاصل خراج دهند و
نصف ایشان را باشد که برای مسلمانان باشد و حاصل هر دو یکی است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نقرکم علی ذلک ما شئنا قرار میدهیم شما ثابت می
داریم شما را بر آن مادام که بخواهیم یعنی دوام قرار شرط نکنیم اگر خواهیم میگذاریم و اگر خواهیم می براریم فاقروا پس قرار داده شدند و گذاشته شدند
حتی اجلاهم عمر فی امارته تا آنکه جلای وطن کرد و بر آورد ایشان را عمر رضی الله عنه در زمان خلافت خود الی تیماء بسوی تیماء بفتح فوقانیه و سکون تحتانیه ممدود
بر وزن حمراء و اریحاء و بسوی اریحا بفتح همزه و کسر راء و سکون تحتانیه و حاء مهمله نیز ممدود و تیما و اریحا دو قریه اند بشام کذا فی مجمع البحار و در مشارق :
گفته تیما از امهات قری است بر بحر و آن از بلاد طی است و از وی ببلاد شام میروند و در مختصر نهایه گفته اریحا قریه ایست بقرب بیت المقدس
وطیبی گفته که ازینجا معلوم میشود که مراد آنحضرت بعض جزیرهٔ عرب است که از حجاز باشد زیرا که تیما از جزیرهٔ عرب است و از حجاز نیست انتهی مخفی نماند که
بتغییرات مذکوره هر دو از جزیرهٔ عرب است تخصیص به حجاز حیثیت فتدبر متفق علیه باب الفیء در بالا اشارت کرده شده است که فیء و غنیمت بیک
معنی است و از کتاب قاموس و مشارق و هدایه نیز همچنین معلوم میشود و صاحب نهایه گفته که فیء مالی که حاصل شود مر مسلمانان را از اموال کفار بی حرب
و جهاد و مراد مؤلف نیز همین معنی است و حکم فیء آنست که مر عامهٔ مسلمانان را باشد و در وی خمس و قسمت نیست و اختیار آن بدست آنحضرت است
چنانکه از احادیث که در باب مذکور است معلوم میگردد الفصل الاول عن مالک بن اوس بفتح همزه و سکون واو و سین مهمله بن الحدثان :
بفتح مهملتین و مثلثة اختلاف است در صحبت او و ابن عبدالبر گفته که اکثر بر اثبات صحبت اند و بخاری گفته که بعضی گفته اند که مر او را صحبت است
و صحیح نشده و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده و گفته هر که دعوی کرده که مر او را صحبت است وهم کرده و در روایت او از صحابه بسیار است از عشره
روایت کرده و اکثر روایت وی از عمر بن الخطاب است و بسیاری از تابعین از وی روایت کرده اند مات بالمدینة سنة اثنین و تسعین رضی الله
عنهم اجمعین قال قال عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان الله قد خص رسوله فی هذا الفیء بدرستیکه خدای تعالی مخصوص کرده است پیغمبر خود را درین فیء بشیء لم یعطه
احدا غیره بچیزیکه نداده است آنرا هیچ یکی را غیر آنحضرت ثم قرأ پیشتر خواند عمر بن الخطاب این آیت را ما افاء الله علی رسوله منهم الی قوله قدیر تمام آیه
این است ما افاء الله علی رسوله منهم چیزیکه عطا کرده است خدای تعالی بر پیغمبر خود و گردانید آن را مر او را خاصه فما اوجفتم علیه من خیل پس نراندید

بر آن از اسپان و لا رکاب و نراندید شتران یعنی تعب نکشیدید در قتال کردن بر آن بلکه پیاده بر پا رفتید وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلٰى مَنْ يَّشَاءُ و لیکن خدایتعالی
میگمارد فرستادهای خود را بر کسیکه میخواهد وَاللّٰهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ مراد آنست که آنچه خدایتعالی مالک کردانید رسول خود را از اموال بنی نضیر خیبر نیست که حاصل
کرده بدست نیاورده بدشما آن از قتال و غلبه زیرا که قریهای ایشان بر دو میل بود از مدینه پس همه پیاده رفتند جز رسول خدا پس خدایتعالی مسلط کردانید
او را بر ایشان و بر اموال ایشان چنانکه عادت وی تعالی است که مسلط میکرداند رسل خود را بر اعدای دین پس مردران معوض است بوی بنهد آن را هر جا که
خواهد و بدهد بهر که خواهد یعنی قسمت نکند چنانکه قسمت کرده میشود غنائم که بر ان قتال کرده میشود و کرفته میشود بقهر و غلبه و نازل شد این آیت در وقتیکه طلب
کردند صحابه قسمت را کذا فی التفاسیر پس این قسم از اموال کفار که آن را فی نامند قسمت کرده نمیشود مانند قسمت غنائم و معوض است بسوی رسول خدا و بیاید در احادیث
آنچه عمل میکرد در ان رسول خدا صلی الله علیه وسلم این است مذهب نزد ما و نقل کرده است طیبی از مذهب شافعی که مر آنحضرت را در فی چهار خمس و خمس خمس بود
پس بود مر آنحضرت را بیست و یک از حصه بیست و پنج حصه و چهار باقی مر ذوی القربی و یتامی و مساکین و ابن السبیل را کذا ذکره الطیبی فكانت هذه خالصة لرسول
الله پس بود این اموال خالص بی آمیزش شرکت غیر مر آنحضرت را ينفق على اهله نفقة سنتهم من هذا المال انفاق میکرد آنحضرت بر اهل و عیال خود نفقه یکسال
ایشان از این مال و اگر کفته شود که در حدیث آمده است که ذخیره نمیکرد و نگاه نمیداشت آنحضرت چیزی را از برای فردا پس نفقه یکسال چون نگاه
میداشت جوابش آنکه منفی ادخار برای نفس است و این برای عیال بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم میداد برای زنان خود نفقه یکسال را جبا لما ثم
یأخذ ما بقی پس میکرفت آنچه باقی میماند فیجعله مجعل مال الله پس میکردانید باقی را در جای که میکردانیدن مال خدا یعنی صرف میکرد آن را در مصالح مسلمین و میداد
هر که را میخواست از محتاجان و مساکین و از ین جهت نداد از انصار مگر سه کس را که محتاج بودند متفق علیه وعن عمر در بعضی نسخ وعنه وعن عمر قال كانت اموال
بنی النضیر گفت بود مالهای بنی النضیر بفتح نون و کسر ضاد معجمه و سکون یا قبیله مشهور است از یهود بود اموال ایشان مما افاء الله على رسوله از آنچه فی کرده بود
خدایتعالی بر پیغمبر خود مما لم يوجف المسلمون عليه بخيل ولا ركاب از جنس چیزیکه نرانده و ندوانیده بودند مسلمانان بروی اسپان و نه شتران فكانت لرسول الله صلی الله
علیه وسلم خاصة پس بود مر آنحضرت را مخصوص ينفق على اهله نفقة سنته انفاق میکرد بر اهل و عیال نفقه سال وی را و در بعضی نسخ سنتهم اول باعتبار لفظ و ثانی باعتبار
معنی ثم يجعل ما بقی فی السلاح بعد ازان میکردانید چیزیکه باقی میماند در آلات و اسباب جنگ مسلمانان والكراع و در چهار پایها کراع بضم و تخفیف را قوائم چهار
پایها کذا فی القاموس و فی الصحاح کراع پاچه گوسفند و گاو و جز آن و مراد در اینجا چهار پایه باشد که در جنگ کار آید و در حاشیه از مغرب از امام محمد نوشته که
کراع اسپان و شتران و جز آن مقصود آنکه صرف میکرد در ین مصالح مسلمانان عدة فی سبیل الله از جهت ساز و سامان کردن در راه خدا فی الصحاح عده بضم عین و
تشدید دال ساز و ساخت متفق علیه الفصل الثانی عن عوف بن مالك صحابی مشهور است ان رسول الله صلی الله علیه وسلم كان اذا اتاه الفیء قسمه فی يومه
بود آنحضرت وقتیکه می آمد او را فی قسمت میکرد آن را در همان روز فاعطى الاهل حظين پس میداد مرد با زن دار را دو نصیب واعطى الاعزب حظا و میداد
مرد بی زن را یک نصیب اهل بهمزه و کسر ها بروزن کاهل مردیکه او را زن باشد و اعزب بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح زای و عزب بتحریک مرد بی زن ؛
فدعيت پس خوانده شدم و طلبیده شدم من فاعطانی حظين پس داد مرا دو نصیب وكان لی اهل و بود مرا زن ثم دعی بعدی عمار بن یاسر پس خوانده شد
بعد از من عمار بن یاسر که زن نداشت فاعطی حظا واحدا پس داده شد عمار را یک نصیب رواه ابو داود وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال رأیت رسول الله صلی الله
علیه وسلم اول ما جاءه شیء بدأ بالمحررين گفت ابن عمر دیدم من آنحضرت را که نخست آنچه می آمد او را چیزی ابتدا میکرد بآزاد کرده شده کان مراد باین مکاتبین
اند و بعضی میگویند مراد متفرد بر طاعت خدا بر اخلاص اند که آزاد کرده شده اند از قید ما سوای حق رواه ابو داود وعن عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی
بظبية فيها خرز روایت است از عائشه که آنحضرت آورده شد بانبانی که در روی مهرها بود فقسمها للحرة والامة پس قسمت کرد آنحضرت آن را مر زنان آزاد را و
داهان را ظبیه بفتح ظاء معجمه و سکون موحده انبان خرد مشابه بخریطه و کیسه و خرز بخاء معجمه و رای مفتوحه مهره و تخصیص زنان بآن از جهت مناسبت ایشان است بمهرها
قالت عائشة كان ابی يقسم للحر والعبد بود پدر من یعنی ابو بکر صدیق رضی الله عنه قسمت میکرد مر آزادان را و غلامان از اینجا معلوم میشود که
خرز مخصوص بزنان نیست و لیکن آنحضرت تخصیص کرد بزنان رواه ابو داود وعن مالك بن اوس بن الحدثان بفتح دال قال ذكر عمر بن الخطاب يوما الفیء ذکر کرد
عمر رضی الله عنه روزی فی را فقال ما انا احق بهذا الفیء منكم پس گفت عمر نیستم من سزاوار تر باین فی از شما خطاب کرد با عموم صحابه این سخن از برای
دفع توهم آن فرموده که وی رضی الله عنه خلیفه رسول الله بود صلی الله علیه وسلم پس احق باشد بدان چنانکه آنحضرت بود و بعد ازان نفی کرد حقیقت علی العموم
و گفت وَمَا اَحَدٌ مِّنَّا بِاَحَقَّ بِهٖ مِنْ اَحَدٍ و نیست هیچ یکی از ما سزاوار تر بدان از هیچ یکی اِلَّا اَنَّا عَلٰى مَنَازِلِنَا مِنْ كِتَابِ اللّٰهِ مگر آنکه ما بر
مراتب خودیم از کتاب خدا عز وجل وَقَسْمِ رَسُوْلِهٖ و قسمت کردن رسول خدا یعنی فی مرعامه مسلمانان راست مزیت نیست هیچ یکی را بر دیگری
در اصل استحقاق و لیکن تفاوت مراتب و منازل با حیثیت چنانکه قسمت میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمراعات تمییز میان اهل بدر و اهل بیعت

از صنوان وجز ایشان ومراعات احوال مردم در اهل وعیال وفقر واحتیاج وجز آن وتفضیل کرد واین را عمر بقول خود فالرجل وقدمه پس مرد وتقدم اسلام وی والرجل وبلاؤه
ومرد ومشقت وشجاعت وابتلای وی در راه خدا والرجل وعیاله ومرد واهل وعیال او والرجل وحاجته ومرد وفقر واحتیاج او همه معتبر ومنظور است بحسب
تفاوت این احوال وبراندازه آن متفاوت ومختلف میکرد حصه ونصیب رواه ابوداود وعنه وهم از مالک بن اوس بن الحدثان است قال قرأ عمر بن
الخطاب گفت خواند عمر رضی الله عنه این آیه را که در بیان مصارف زکوة است انما الصدقات للفقراء والمساکین حتی بلغ تا آنکه رسید قول وی تعالی را علیم
حکیم فقال هذه لهولاء پس گفت عمر رضی الله عنه این صدقات مر این اصناف است که درین آیت مذکور اند ثم قرأ پس تر خواند وی رضی الله عنه این آیت
را که در بیان قسمت غنائم است واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول حتی بلغ تا آنکه رسید این کلمه را که وابن السبیل ثم قال وهذه لهولاء پس تر گفت
این غنیمت مر اینها راست ثم قرأ پس تر خواند این آیت را که در بیان حکم فی است ما افاء الله علی رسوله من اهل القری حتی بلغ تا آنکه رسید این آیت را للفقراء
تا آخر آیات که بیان استحقاق مهاجران وانصار میکنند غنائم را ثم قرأ پس تر خواند این آیت را که ذکر کسانی میکند [که بعد از] مهاجرین وانصار آمده اند والذین جاءوا
من بعدهم ثم قال پس تر گفت عمر رضی الله عنه هذه استوعبت المسلمین عامة این آیات در بیان حکم اموال فی در گرفته است وشامل است مسلمانان را همه وبنوع
رای امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که فی را تخمیس نباید کرد چنانکه غنیمت را میکنند ولیکن جمله وی آماده وساخته شده است برای مصالح مسلمانان وگردانیده
شده است مر ایشان را بر تفاوت درجات ایشان چنانکه مذکور شد وباینجانب رفته عامه ائمه اهل تقوی مگر امام شافعی چنانکه گذشت ورعایت تفاوت
درجات مسلمین نیز مذهب عمر است وامیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه بتسویه رفته است میان مردم ورعایت نکرده سابقه را وگفت ایشان عمل کرده اند
برای خدا واجر ایشان بر خدا است وبتفضیل در اموال دخلی ندارد وعمر رضی الله عنه تفضیل میکرد عایشه را بر حفصه واسامة بن زید را بر ابن عمر رضی الله
عنهم فلئن عشت فلیاتین الراعی پس والله اگر زنده مانم من برای فتح بلاد کفار وکثرت فی وایصال اموال تمامه محتاجان هر آینه بیاید چرانده را
وهو بسرو حمیر نصیبه منها وحال آنکه آن چرانده در سرو حمیر باشد نصیب او از اموال فی سرو بفتح سین وسکون راء مهملتین بر وزن مرو نام درخت مشهور ونام موضعی
است از ناحیه یمن وحمیر بفتح حاء وسکون میم وفتح یا بلد مشهور از یمن وسرو از مضافات او است لم یعرق فیها جبینه که عرق نکرده است در تحصیل آن ب
آن اموال پیشانی آن راعی وتعب ومحنت در آن نکشیده یعنی با وجود آنکه مسلمانان در بلاد بعیده وجاهای دور باشند نصیب ایشان بایشان برسد رواه فی
شرح السنة وعنه قال کان فیما احتج به عمر وهم از مالک بن اوس است گفت بود در آنچه احتجاج کرد بدان عمر یعنی بر عباس وعلی وقتی که خصومت کردند ومرافعت کردند
بسوی عمر رضی الله عنهم ان قال اینکه گفت عمر کانت لرسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث صفایا بود مر آنحضرت را سه صفیه وصفیه آنچه بر گزیند امام واختیار کند برای
خود از غنیمت پیش از قسمت وعادت شریف آنحضرت بود که چیزی را از غنیمت برای خود اصطفا واختیار [میکرد] مینمود وصفیه که نام یکی از امهات المومنین است
بهمین معنی است که از صفایای غنیمت خیبر بود وبعد از آن آزاد کرد وتزوج نمود وآن سه صفایا کدام است بنو النضیر یکی از اموال بنی النضیر که ایشان را جلای وطن
کرد چنانکه ذکر آن گذشت وخیبر دوم [بعضی] اموال خیبر زیرا که قریها بود از وی که بصلح بی قتال وایجاب خیل ورکاب فی عود گردانیده وخالصه آنحضرت گشت وخمس
آنچه بفتح وقهر وغلبه گرفت وفدک وسیوم فدک وآن نام قریه ایست از قریات خیبر وبود آنحضرت را نصف زمین آن که صلح کرد اهل آن را بعد فتح خیبر بر
نصف ارض آن وآن نیز خالصه آنحضرت بود وآنحضرت انفاق میکرد آن را بر اهل خود وبر مسلمین ومصالح عامه واین همه صدقاتی که حرام است تملک
آن بعد از آنحضرت فاما بنی النضیر فکانت حبسا لنوائبه اما اموال بنی النضیر پس بود محبوس مر مهمات وحوائج آنحضرت را از ضیافت آینده ورونده و[از]
ایلچیان وجز آن وسلاح واسپ ومانند آن حبس بضم حای مهمله وسکون با بمعنی محبوس است ومحفوظ ونوائب جمع نائبه مراد حوادث وحوائج است که بنوبت بر
آدمی نازل میشوند واما فدک فکانت حبسا لابناء السبیل واما حاصل فدک پس بود محبوس وموقوف ومعد مر مسافران را که از اموال خود دور می افتادند
اگرچه در اوطان خود اموال گذاشته می آمدند واما خیبر فجزأها رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة اجزاء اما مواضع خیبر پس پاره پاره ساخت آن را آن
حضرت سه پاره جزئین بین المسلمین ساخت دو پاره میان مسلمانان وجزء نفقة لاهله وساخت یکپاره نفقه مر اهل وعیال خود در فما فضل عن نفقة اهله پس چیزی که زیاده
ماند از نفقه عیال او جعله بین فقراء المهاجرین گردانید آن را میان فقراء مهاجران از جهت فقر واحتیاج ایشان نه انصار که فقیر ومحتاج نبودند ودر روایت کرده
شده است در اموال بنی النضیر که چون انصار چیزی از آن درخواست کردند گفت آنحضرت اگر میخواهید بدهم شما را چیزی در آن واگر میخواهید بدهیم به
مهاجران وباز گردانند بشما آنچه نزد ایشان است وآنچه شما ایثار کرده اید بایشان از اموال گفتند انصار بده مهاجران را یا رسول الله وباز هم نمیگیریم ما از
ایشان آنچه ایثار کرده ایم ما برایشان آنحضرت باین کلمه از ایشان خوشحال شد ودعا کرد ایشان را بخیر رواه ابوداود الفصل الثالث عن المغیرة بن
شعبة صحابی است مشهور قال ان عمر بن عبد العزیز گفت عمر که امیر عادل متقی بود وپسر عبد العزیز بن مروان جمع بنی مروان فراهم آورد فرزندان مروان را
حین استخلف در هنگامیکه خلیفه ساخته شد فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کانت له فدک پس گفت عمر که آنحضرت بود مر او را فدک خالصه فکان

ینفق منها پس بود آنحضرت که انفاق میکرد از اموال آن یعنی بر اهل و عیال و بر فقرا و مساکین و یعود منها علی صغیر بنی هاشم و باز میگشت و احسان میکرد از ان بر خردان
بنی هاشم و یزوج منها ایمهم و تزویج میکرد و عقد نکاح میساخت از ان بیوه های بنی هاشم را ایم بفتح همزه و تشدید تحتانیه مکسوره زنی که مرده است شوی او گاهی بر مرد
که مرده است زن وی نیز اطلاق میکنند و اول اکثر است و ان فاطمة سألته ان یجعلها لها و بدرستی که فاطمه زهرا رضی الله عنها طلبید و درخواست کرد
از آنحضرت که بگرداند فدک را برای وی و ببخشد او را فابی پس ابا و امتناع آورد آنحضرت از ان که بگرداند فدک فاطمه را فکانت کذلک فی حیوة رسول الله
پس بود فدک همچنین در زندگانی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم حتی مضی لسبیله تا آنکه گذشت آنحضرت مر راه خود را کنایت است از وفات فلما ان ولی ابو بکر پس
هنگامیکه والی گردانیده شد ابو بکر عمل فیها بما عمل رسول الله صلی الله علیه و سلم فی حیوة کار کرد ابو بکر در وی بچیزی که کار کرده بود آنحضرت در زندگانی خود بحکم
خلافه وی یعنی انفاق میکرد بر اهل و عیال آنحضرت و بر بنی هاشم و تزویج بیوه های ایشان چنانکه آنحضرت میکرد حتی مضی لسبیله تا آنکه وفات یافت ابو بکر ثم ولیها
ان ولی عمر بن الخطاب عمل فیها بمثل ما عمل پس وقتی که ولایت داده شد عمر عمل میکرد در فدک مانند عمل کردن پیغمبر خدا و ابو بکر حتی مضی لسبیله تا آنکه وفات یافت
عمر ثم اقتطعها مروان پس اقطاع کرد آن را مروان اقتطاع بکسر همزه جدا گردانیدن سلطان زمینی برای کسیکه خواهد ظاهر آنست که این در زمان عثمان بود ثم صارت
لعمر بن عبد العزیز پس گشت بقبض و تصرف ملوک و امرا و در آمد گشت مر عمر بن عبد العزیز را یعنی مرا خود را بلفظ غائب ذکر کرد از جهت اشعار بعدم رضا فرأیت
امرا منعه رسول الله صلی الله علیه و سلم فاطمة پس دیدم من چیزی را که منع کرده بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فاطمه را لیس لی بحق نیست مرا سزاوار و اردوا نی
اشهدکم انی رددتها و بدرستیکه من گواه میگیرم شما را بر آنکه من باز گردانیدم آن را علی ما کانت بر آن وجهی که بود یعنی علی عهد رسول الله یعنی در زمان پیغمبر
خدا صلی الله علیه و سلم و ابی بکر و عمر و در زمان شیخین رواه ابو داود بدانکه در قصه اموال بنی النضیر و در قصه فدک و خیبر از آنچه از املاک خالصه آنحضرت
بود و باقی ماند بعد از وی و واقع شد آنچه واقع شد کلام طویل و قصه عجیب است مناسب آنست که چیزی از ان نقل کنیم از آنچه در کتب صحاح واقع
شده از جهت شهرت آن کلام و دوران آن بر زبان خاص و عام و طرق زیغ و ضلال در افهام اگر چه منجر میگردد بتطویل چنانکه در امثال این مسائل عزیمه کرده ایم
و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل پس بگوییم در صحیح بخاری از حدیث زهری از مالک بن اوس بن الحدثان می آرد که روزی عمر بن الخطاب مرا بخواند نزد خود
پس در اثنای آنکه من نشسته ام پیش وی ناگهان آمد خادم او که یرفا بفتح تحتانیه و سکون را و فتح فا و همزه نام داشت و گفت که عثمان بن عفان و عبد الرحمن
بن عوف و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم بر در نشسته اند و استیذان مینمایند اذن میکنی که در آیند گفت نعم اذن کن که در آیند پس درنگ
کرد یرفا زمانی و باز آمد و گفت عباس و علی رضی الله عنهما اذن میطلبند اذن میدهی که در آیند گفت نعم در آیند و چون در آمدند گفت عباس یا امیر المؤمنین
حکم کن میان من و میان این و ایشان خصومت میکردند در اموالی که فیء کرده بود خدا تعالی بر رسول خود صلی الله علیه و سلم از بنی النضیر پس دشنام کردند علی
و عباس یکدیگر را پس گفتند این قوم که نشسته بودند یا امیر المؤمنین حکم کن میان این دو و خلاصی ده یکی را از دیگری پس گفت عمر صبر کنید و آهسته باشید
سوگند میدهم من شما را بآن خدائی که بحکم او بر پا است آسمان و زمین آیا میدانید شما که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم گفته است نمیگذاریم ما یعنی گروه انبیا میراث
هر چه میگذاریم ما صدقه است گفتند این صحابه که نشسته بودند آری تحقیق گفته است پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم آنرا پس روی آورد عمر بر علی و عباس رضی الله
عنهم و گفت سوگند میدهم من شما را بخدا آیا میدانید که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم تحقیق گفته است آنرا گفتند علی و عباس آری گفته است گفت عمر پس
خبر میدهم شما را ازین امر که پروردگار تعالی مخصوص گردانید رسول خود را صلی الله علیه و سلم درین فیء بچیزی که نداد بهیچ یکی را غیر وی پس خواند این آیت را ما
افاء الله علی رسوله منهم فما اوجفتم علیه من خیل و لا رکاب الآیة پس بود این اموال خالصه مر رسول خدا را صلی الله علیه و سلم پس بخدا سوگند جمع نکرد ان اموال
را از شما و اختیار نکرد و استبداد نکرد بآن بر شما و بتحقیق داد شما را آن مال را و قسمت کرد میان شما تا آنکه باقی ماند ازان اموال پس بود آنحضرت صلی الله علیه
و سلم که انفاق میکرد آن را بر اهل و عیال خود نفقه سالی ازین مال پس میگرفت پس میگردانید و صرف میکرد آن را در آنچه صرف میکرد مال خدا را یعنی در مصارف
خیر و مصالح مسلمین پس عمل کرد پیغمبر خدا تا زمان حیات خود بعد از ان وفات یافت آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس گفت ابو بکر من ولی و خلیفه رسول خدا ام
پس قبض کرد آن را ابو بکر پس عمل کرد بآنچه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس روی آورد عمر رضی الله عنه بر علی و عباس رضی الله عنهما
و گفت شما در آن هنگام به بدی ذکر میکردید ابو بکر را و می گفتید که ابو بکر درین عمل چنان است که شما می گفتید و خدا میداند که ابو بکر درین
کار صادق بود و نیکوکار و بر راه راست و تابع حق بود پس میرانید خدا ابو بکر را پس گفتم من که من خلیفه و ولی رسول خدا و ابی بکرم پس
قبض کردم آن مال را دو سال از امارت خود و عمل کردم در وی بآنچه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و ابو بکر صدیق رضی الله عنه و خدا
میداند که من درین قول صادقم و درین امر نیکوکار و براه راست و پیرو حقم پس بعد از دو سال آمدید مرا شما هر دو و سخن شما یکی بود پس گفتم
من شما را که پیغمبر خدا فرموده است که ما ارث نمیگذاریم هر چه ما میگذاریم صدقه است پس چون ظاهر شد مرا رای آنکه دفع کنم و بسپارم

آن مال را بشما پس گفتم اگر میخواهید بسپارم بشما باین شرط که بر شما عهد و واثیقه است که عمل کنید درو در وی بانچه عمل کرد در وی رسول خدا و ابو بکر و بانچه عمل کردم من
ازان باز که والی کردانیده شده ام من و کرنه سخن نکنید بمن درین باب پس گفتید شما بسپار بما باین شرط پس سپردم بشما آیا التماس میکنید و میخواهید
از من که حکم کنم بخلاف این پس سوکند بخدائی که باذن او برپاست آسمان و زمین حکم نمیکنم بحکمی دیگر غیر این تا برپا شود قیامت پس اگر عاجز بید شما ازین
کار و از دست شما می آید باز کردانید و بسپارید آن را بمن که کفایت میکنم شمارا ازان مشقت کشیدن دران و من مشقت میکشیم گفت زهری که راوی حدیث
است پس خبر دادم باین حدیث عروة بن الزبیر را پس گفت عروه راست گفت مالک بن اوس من شنیدم عایشه را که میگفت فرستادند زنان پیغمبر
صلی الله علیه وسلم عثمان را نزد ابی بکر برای طلبیدن میراث از آنچه فی کردانیده بود خدا تعالی بر رسول خود صلی الله علیه وسلم پس رد کردم من برین
زنان و گفتم آیا نمیترسید از خدا آیا نمیدانید که پیغمبر خدا فرموده میراث نمیکذاریم ما آنچه میکذاریم ما صدقه است نمیخورند آل محمد مگر ازین مال پس باز
آمدند زنان آنحضرت از طلب میراث و رجوع نمودند بانچه خبر دادم من بایشان گفت عروه بود این صدقه بدست علی پس منع کرد علی عباس را ازان
و غلبه نمود بران پس ازان بدست حسن بن علی بوده پس ازان بدست حسین بن علی پس ازان بدست علی بن حسین و حسن بن حسن و هر دو تداول میکردند آنرا
پس ازان بدست زید بن حسن سلام الله علیهم اجمعین و این صدقه رسول خدا است صلی الله علیه وسلم براستی این حدیث بخاریست که ترجمه کردیم بلفظش و
در کتاب المغازی در قصه بنی النضیر و در کتاب الخمس نیز مانند این آورده بتفاوت بعضی الفاظ و هم در صحیح بخاریست از عروه از عایشه که فاطمه و
عباس آمدند ابو بکر را در حالیکه میطلبیدند میراث را از زمین فدک و حصه را از خیبر پس گفت ابو بکر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم میگفت میراث
نمیکذاریم ما آنچه میکذاریم صدقه است میخورند آل محمد درین مال بخدا سوکند قرابت و خویشی رسول خدا محبوب تر است نزد من که صله کنم با آن و نگاه دارم
حق آنرا ازین که صله کنم قرابت خود را و در جامع الاصول حدیث مذکور را از روایت بخاری و مسلم و ترمذی و ابی داود و نسائی آورده و گفته که گفت
ابو داود که طلب و سوال عباس و علی رضی الله عنهما از عمر آن بود که این مال را میان ایشان بالمناصفه قسمت کند و بسپارد نه آنکه نمیدانستند ایشان
قول آنحضرت را که ما میراث نمیکذاریم ایشان نمیطلبیدند مگر صواب را پس عمر گفت من اسم قسمت بران نمی نهم که مبنی از ملک و استبداد است می
گذارم آنرا بحال خود چنانکه هست و در روایتی آمده است که حجت آورد عمر پس ذکر کرد مثل حدیثی که در کتاب است و ذکر کرد از ابی بن کعب مثل حدیث
مغیره بن شعبه که نیز در کتاب مذکور است و آورده است بخاری در کتاب الخمس از عروة بن الزبیر که عایشه ام المؤمنین خبر داد او را که فاطمه بنت
رسول الله صلی الله علیه وسلم طلبید از ابی بکر صدیق بعد وفات رسول خدا صلی الله علیه وسلم که قسمت کند و بدهد مر او را میراث او را از انچه ترک
کرده است مر او را رسول خدا از انچه فی کردانید خدای تعالی بر وی پس گفت ابو بکر رضی الله عنه که رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفته است لا نورث ما ترکنا
صدقه پس در غضب آمد فاطمه پس هجران کرد ابو بکر را پس همیشه بود هجران کننده مر او را تا آنکه وفات یافت و زندگانی فاطمه رضی الله عنها بعد از
حضرت شش ماه است و گفت عایشه بود فاطمه که سوال میکرد ابو بکر را نصیب خود را از آنچه گذاشت آنحضرت از خیبر و فدک و صدقه او که در مدینه
بود پس ابا آورد ابو بکر و گفت نیستم من ترک کننده چیزی از آنچه عمل میکرد بآن رسول خدا صلی الله علیه وسلم عمل میکنم بهر چه عمل میکرد بدان آنحضرت و
من میترسم که اگر ترک کنم چیزی را از امر آنحضرت میل کرده باشم از حق فاما صدقه او که بمدینه بود پس سپرد آن را عمر رضی الله عنه بعلی و عباس رضی الله
عنهما و اما خیبر و فدک پس نگاه داشت آن هر دو را عمر و گفت اینها صدقه رسول خدا اند بودند برای حقوق آنحضرت که عارض میشدند و پیش می آمدند و
سپرد آنها را بکسی که والی امر بود پس آنها تا امروز هم بران حالند و در جامع الاصول این حدیث را از بخاری و مسلم و ابی داود و نسائی از عائشه آورده
بتفاوت بعضی کلمات و آورده است در باب میراث النبی صلی الله علیه وسلم مر ترمذی را از ابو هریره که گفت آمد فاطمه نزد ابو بکر و گفت کیست
که وارث میشود ترا اگر بمیری تو گفت اهل من و اولاد من گفت فاطمه پس چه شد مرا که وارث نشوم از پدر خود پس گفت ابو بکر شنیده ام من از پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم که میگفت وقتی که چشانید خدا تعالی پیغمبری را چیزی پس آن برای کسی است که قائم است بعد از وی و آورده است مر بخاری و مسلم
و موطا و ابی داود را از عایشه که ازواج نبی صلی الله علیه وسلم در وقتیکه وفات یافت خواستند که بفرستند کسی را نزد ابو بکر بطلب میراث پس گفت
عایشه آیا نیست که فرموده است آنحضرت میراث نمیکذاریم ما آنچه میکذاریم صدقه است و در روایت ابی داود آمده که گفت عایشه گفت ابو بکر آیا
نمیترسید از خدا آیا نشنیده اید رسول خدا را که گفت میراث نمیکذاریم ما آنچه میکذاریم صدقه است این مال بدست من است پس چون بمیرم بدست
کسی خواهد بود که والی امر است بعد از من این روایات این باب است در کتب سته و مر آنها را طرق متعدده است و در آنچه ذکر کردیم کفایت است
و ازینجا ظاهر میشود که حدیث لا نورث ما ترکناه صدقة و بودن اموال آنحضرت مشترک میان مسلمانان و مصالح ایشان و تفویض مر آن بوالی متفق علیه است
میان صحابه حتی علی و عباس و مخصوص بابو بکر نیست رضی الله عنهم اجمعین ولیکن اشکال درینجا آنست که اگر دفع آن اموال بعلی و عباس صواب بود پس چرا

دفع نکرد عمر بسوی ایشان سخت بلد و اگر صواب بود چرا دفع کرد آخر جوابش آنست که منع کرد سخت بر وجهیکه مطلبیدند ایشان از تملک و داد آخر بر وجه تصرف و تولیت چنانکه آنحضرت تصرف میکرد و گفته است خطابی که این قصه مشکل است زیرا که علی و عباس هرگاه گرفتند این صدقه را از عمر بر شرطیکه شرط کرد بر ایشان و ایشان هم اعتراف کردند که آنحضرت را میراث نمیباشد و گواه مهاجرین بآن گواهی دادند پس بازچه ظاهر شد بر ایشان که خصومت کردند و وجهش اینست که شرکت و تولیت بر ایشان شاق آمد و طلب کردند قسمت را تا هر کدام در حصه خود مستقل و مستبد باشند تبدیر و تصرف پس منع کرد ایشان را عمر قسمت را تا جاری نکرد بر ان اسم ملک زیرا که قسمت در املاک میباشد و بتداول زمان گمان برده میشود بملک کذا قالوا و مشکلتر ازین قصیه فاطمه زهراست رضی الله عنها زیرا که اگر گوئیم که وی رضی الله عنها جاهل بود باین سنت بعید است و اگر التزام کنیم که شاید اتفاق نیفتاد او را سماع این حدیث از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشکل میشود که بعد از سماع حدیث از ابی بکر و شهادت صحابه بدان چگونه قبول نکرد و در غضب آمد و اگر غضب پیش از سماع حدیث بود چرا برنگشت از غضب تا آنکه به امتداد کشید و تا زنده بود مهاجرت کرد ابو بکر را چنانکه روایت میکنند کرمانی در شرح بخاری گفته اما غضب فاطمه رضی الله عنها پس امری بود که حاصل شد بر مقتضای بشریت و ساکن شد بعد از ان و اما هجران مراد بدان انقباض و کوفت طبیعت است از ملاقات نه هجران محرم از ترک سلام و مانند آن انتهی و تحقیق آمده است در اخبار که ابو بکر حاضر نشد جنازه فاطمه را و نرسید بدان پس میگویند که فاطمه وصیت کرده بود که نماز نگذارد ابو بکر بر جنازه وی و گفته اند که این سخن غلط است و افترا است و چگونه وصیت کند وی رضی الله عنها بآن با وجود آنکه احق بامامت نماز جنازه سلطان است و لهذا گذاشت امام حسین رضی الله عنه مروان ابن الحکم را که حاکم مدینه بود از جانب معویه که نماز کند بر جنازه امام حسن رضی الله عنه و گفت اگر حکم شریعت نمی بودی نمی گذاشتم ترا که نماز میکردی بروی و بعضی گفته اند که نماز فاطمه زهرا در شب بود پس ندانست ابو بکر آن را و این سخن نیز بعید است زیرا که اسماء بنت عمیس بضم عین و فتح میم بن خثعمیه بفتح خای معجمه و سکون مثلثه در ان وقت تحت ابو بکر رضی الله عنه بود و وی متولی شد غسل زهرا او تجهیز او را و بعید است که زوجه ابی بکر حاضر باشد و حاصل نشود او را علم و وقوف بر ان و آنچه تصریح میکنند بعلم ابی بکر رضی الله عنه بوفات فاطمه رضی الله عنها چیزیست که روایت کرده شده است که فاطمه رضی الله عنها گفت شرم میدارم که بیرون آرند مرا بعد از وفات من در حضور مردان بی ستر و عادت چنان بود که بیرون میت آورده نماز بر ان چنانکه بیرون می آورند مردان بی پرده پس گفت اسماء بنت عمیس و در روایتی ام سلمه نیز رضی الله عنها که ما دیده ایم در حبشه که میسازند از جریده نخل نعشی را مانند هودج پس میسازیم برای تو آن را پس ساختند نزد او بر مثال آن پس دید زهرا آن را و تبسم کرد و خوشحال شد و حال آنکه ندیده بود کسی او را بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم که تبسم کرده باشد از جهت غم و اندوه پس وصیت کرد باسماء بنت عمیس که تو متولی امر من باشی در غسل و تجهیز و تکفین و علی با تو باشد و هیچ یکی را نگذاری که بر من در آید پس چون وفات یافت فاطمه رضی الله عنها آمد عایشه و میخواست که در آید بروی پس منع کرد او را اسماء پس شکایت برد عایشه پیش پدر خود و گفت چه شده است این خثعمیه را که در میان می آید میان ما و بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم و منع میکند مرا از در آمدن بروی و ساخته است برای جنازه وی مثل هودج عروس پس آمد ابو بکر بر در خانه فاطمه و ایستاد و گفت ای اسماء تراچه شده است که منع میکنی ازواج پیغمبر را از در آمدن بر بنت وی صلی الله علیه و سلم و چه چیز است که ساخته تو برای وی مثل هودج عروس پس گفت اسماء که فاطمه امر کرده است مرا که نگذارم کسی را که در آید بروی بعد از وفات وی و آنچه من ساخته ام با مروی ساخته ام و نموده ام آن را بوی پس راضی شده و خوش شده تا آن پس گفت ابو بکر بکن آنچه وصیت کرده است وی ترا بآن و لا باس پس این حکایت صریح است در علم ابی بکر بوفات فاطمه رضی الله عنها و بعضی گفته اند احتمال دارد که ابو بکر دانسته باشد آن را و قصد کرده باشد حضور جنازه او را و لیکن چون پوشید علی رضی الله عنه و خبر نکرد با بو بکر و نفرستاد کسی را نزد وی دانست ابو بکر که وی را مصلحتی است در اخفا پس راضی نشد ابو بکر که برود براه خلاف رضا و مصلحت وی و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که احتمال دارد که ابو بکر منتظر آن مانده باشد که بطلبید او را علی رضی الله عنهما پس حاضر شود و گمان برد علی که ابو بکر بی طلب خواهد آمد پس گذشت وقت و شب هم بود کذا ذکر السمهودی فی تاریخ المدینة و در بعضی روایات آمده است که چون واقع شد میان ابو بکر و فاطمه رضی الله عنها آنچه واقع شد رفت ابو بکر نزد فاطمه و ایستاده شد بر در او در گرمی آفتاب و عذر خواهی کرد نزد وی و گفت بخدا سوگند که قرابت رسول خدا صلی الله علیه و سلم محبوبتر و سزاوارتر است نزد من از قرابت خود و لیکن من چکنم که شنیده ام این حدیث را از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و صحابه گواه اند بران پس راضی شد فاطمه رضی الله عنها و رضا او نقل کرده میشود درین قصه اقاویل اباطیل که نیست وثوق و اعتماد بران و الله اعلم بحقیقة الحال

تمام شد کتاب الجهاد بیاری دادن خدا و توفیق وی و تمامی میکرد داورا کتاب الصید و الذبائح صید در اصل بمعنی شکار کردن است بعد از ان نام کرده شده شکار کرده شده را و شکار کردن مباح است وارد شده در ان کتاب و سنت و منعقد شده بران اجماع امت و در رساله ابن ابی زید که در مذهب امام مالک است گفته که مکروه است شکار کردن برای لهو و لعب و بی قصد لهو و لعب مباح است و ثابت نشده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنفس نفیس خود شکار کرد و لیکن تقریر این نموده و ذبائح جمع ذبیحه است بمعنی ذبح کرده شده و ذبح بکسر نیز بمعنی آمده است الفصل الاول عن عدی بن حاتم رضی الله عنه عدی بن حاتم بن عبد الله بن سعد الطائی جواد بن جواد قدم آورد

بر آنحضرت در شعبان در سنه سبع و بعضی گفته اند در سنه عشر و اول اصح است نزول کرد کوفه را و سکونت کرد در ان و کور شد یک چشم او در روز جمل با علی بن ابی طالب و
حاضر شد صفین را و نهروان را و وفات یافت در سنه ست و ستین در زمان مختار بن ابی عبیده و بود عمر وی صد و بیست سال و بعضی گفته اند صد و هشتاد و
قول اول اشبه است بصواب بود وی رضی الله عنه کثیر الاعطیاء قال قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عدی بن حاتم گفت مرا آنحضرت اذا ارسلت کلبک
فاذکر اسم الله وقتی که بفرستی تو سگ خود را یعنی برای شکار پس بگو نام خدا را چنانکه در وقت ذبح میگویند که این سگ بدنبال شکار فرستادن بجای ذبح است
پس فرستادن سگ از جانب صائد شرط است و اگر سگ بطور خود برود و جراحت کند حلال نبود و همچنین اگر در وقت ارسال تسمیه نکند مگر آنکه زنده یابد و ذبح
کند و آن داخل شکار نیست فان امسک علیک پس اگر نگاه داشت سگ شکار را برای تو فادرکته حیا فاذبحه پس دریافتی تو شکار را زنده پس ذبح کن
شکار را و ان ادرکته قد قتل و اگر دریافتی تو شکار را یا سگ را در حالیکه بتحقیق کشته است سگ او را و در بعضی نسخ قتل بلفظ مجهول است یعنی کشته شده است
و لم یاکل منه و نخورده است سگ از ان فکله پس بخور آنرا و ان اکل فلا تاکل و اگر بخورد سگ از شکار پس مخور فانما امسک علی نفسه پس نگاه داشته است آن
سگ شکار را اگر برای نفس خود زیرا که این علامت عدم تعلیم است و شکار که حلال است از سگ معلم است و علامت تعلیم آنست که سه بار نگاه دارد و نخورد
فان وجدت مع کلبک کلبا غیره پس اگر یابی تو با سگ خود سگی دیگر را غیر وی و قد قتل و حال آنکه بتحقیق کشته است فلا تاکل پس مخور فانک لا تدری ایهما قتله زیرا
که درستی تو در نمی یابی که کدام یکی از این هر دو سگ کشته است شکار را و اگر سگ دیگر کشته است شاید که معلم نباشد یا در ارسال وی تسمیه نکرده باشند و اذا
رمیت بسهمک فاذکر اسم الله و وقتی که بیندازی تو تیر خود را پس ذکر کن نام خدا را فان غاب عنک یوما پس اگر غائب شود شکار از تو روزی فلم تجد فیه الا
اثر سهمک پس نیابی تو در وی مگر نشان تیر خود را که این تیر بجای ذبح است فکل پس بخور ان شئت اگر میخواهی و قید یوم اتفاقی است و بر سبیل تمثیل است
و مراد آنست که غائب شد اگرچه روز تمام باشد بلکه زیاده هم تا آنکه گندیده نشده است چنانکه بیاید و ان وجدته غریقا فی الماء و اگر یابی تو او را غرق شده
در آب یعنی اگرچه با تر سهم باشد فلا تاکل پس مخور از جهت احتمال آنکه از آب مرده باشد متفق علیه و عنه قال قلت و هم از عدی بن حاتم است که گفت گفتم من
یا رسول الله انا نرسل الکلاب المعلمة بدرستیکه ما میفرستیم سگان آموخته شده را قال کل ما امسکن علیک گفت آنحضرت بخور چیزی را که نگاه داشته اند آن
سگان برای تو و نخورده اند از ان قلت و ان قتلن گفتم من بطریق استفهام و اگرچه کشته باشند قال و ان قتلن گفت آنحضرت و اگرچه کشته باشند چه اگر زنده
باشند خود ذبح میکنند احتیاج بنگاهداشتن ندارد قلت انا نرمی بالمعراض گفتم من بدرستی ما می اندازیم تیر بی پر را که آنرا اکثر میگویند و اکثر آن را معراض خوانند
بجهة آنکه بر پهنا میخورد قال کل ما خزق گفت آنحضرت بخور چیزی را که جراحت کرده و نفوذ نموده اگرچه بدرازی خورده باشد خزق بخاء معجمه و زای و را آخر قاف
بهدف رسیدن تیر و ما اصاب بعرضه و معراضی که رسیده به پهنای خود فقتله پس کشت او را فانه وقیذ پس بدرستیکه وی موقوذ است بقاف و ذال معجمه
و آن چیزی که کشته شد بعصا یا بسنگ و چیزیکه نیست او را تیزی فلا تاکل پس مخور متفق علیه و عن ابی ثعلبة الخشنی بضم خا و فتح شین معجمتین بنسبت بخشن نام مرد
صحابی مشهور است بکنیت بیعت کرد تحت الشجرة و فرستاد او را آنحضرت بسوی قوم او پس اسلام آوردند نزول کرد بشام و مرد سنه خمس و سبعین
و بعضی گفته اند در زمان معویه قال قلت گفت گفتم یا رسول الله انا بارض قوم اهل الکتاب بدرستیکه ما در زمین گروهی هستیم که اهل کتابند افنا کل فی آنیتهم
آیا جایز است که بخوریم در آوندهای ایشان و بارض صید و ما در زمین شکاریم یعنی در جایی ایم که شکار در آنجا بسیار است اصید بقوسی شکار میکنیم بکمان
خود یعنی به تیر انداختن و بکلبی الذی لیس بمعلم و شکار میکنیم بسگ من که نیست معلم و بکلب المعلم و شکار میکنیم بسگ من که معلم است فما یصلح لی پس چه چیز صلاح
دارد برای من و جایز است مرا قال گفت آنحضرت اما ما ذکرت من آنیة اهل الکتاب اما چیزیکه ذکر کردی تو از ظروف اهل کتاب پس حکمش آنست که
فان وجدتم غیرها فلا تاکلوا فیها پس اگر بیابید جز آن ظروف را پس نخورید در وی و ان لم تجدوا فاغسلوها و کلوا فیها و اگر نیابید جز آن ظروف پس بشوئید
آن را و بخورید در ان ظاهر حدیث در آنست که اگر ظروف دیگر جز ظروف ایشان یافته شود در ظروف ایشان بغسل نیز نباید خورد از جهت
عدم ضرورت لیکن فقها گفته اند که جایز است استعمال آنیه ایشان بعد از غسل بکراهیت خواه یافته شوند ظروف دیگر یا یافته نشوند پس حمل کرده شود
کراهیت در حدیث بر آنکه ظروفی است که میپزند در وی گوشتها خنزیر و شرب میکنند در ان خمور و معتاد اند برای نجاست از جهت استقذار طبعی
هرچند شسته شود و مراد فقها آن اوانی است که مشتغل نیستند در نجاسات غالبا ذکر کرده است این را ابو داود در سنن خود صریحا نقله الطیبی
و ما صدت بقوسک فذکرت اسم الله فکل و آنچه شکار کنی تو به تیر و کمان خود پس ذکر کنی نام خدا را پس بخور و ما صدت بکلبک المعلم و چیزیکه شکار کرده
بسگ تو که معلم است فذکرت اسم الله پس ذکر کرده نام خدا را فکل پس بخور و ما صدت بکلبک غیر معلم و چیزیکه شکار کنی بسگ تو در حالیکه معلم
نیست فادرکت ذکوته پس دریابی تو ذبح آن را فکل پس بخور متفق علیه و عنه و هم از ابو ثعلبه است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا رمیت
بسهمک فغاب عنک وقتی که اندازی تو تیر خود را پس غائب شد از تو شکار تیر خورده فادرکته پس دریابی تو آنرا یعنی بیافتی در وی مگر اثر تیر خود

چنانکه در حدیث عدی گذشت فکل پس بخور مالم ینتن مادام که گنده نشده است و بوی نکرده ینتن بضم یا و کسر تا از نتن و بفتح یا و کسر تا از نتن نیز گفته اند و این
بر طریق استحباب است والا بوی کردن گوشت موجب حرمت آن نیست و در روایت آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم گوشت بوی کرده را خورده
است کذا فی الحواشی و شاید که برای تعلیم جواز خورده باشد والله اعلم رواه مسلم وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال فی الذی یدرک صیده بعد ثلث گفت آن
حضرت در حق شخصی که دریافت شکار خود را بعد از سه روز فکله مالم ینتن پس بخور آن را تا آنکه بوی نکرده است رواه مسلم وعن عایشة قالت قالوا گفت
عایشه گفتند صحابه یا رسول الله ان هنا اقواما بدرستی اینجا گروهها است حدیث عهد بشرک که نو است زمان ایشان بشرک یعنی نو مسلم اند و هنوز احکام
اسلام تمام و کمال نیاموخته اند یاتوننا باللحمان می آرند ما را گوشتها لحمان بضم لام جمع لحم بسکون حا و بفتح نیز آمده است لاندری ایذکرون اسم الله علیه ام لا در نمی یابیم
و نمیدانیم ما که ذکر میکنند ایشان نام خدا را بر آن یا نه قال اذکروا انتم اسم الله وکلوا گفت آنحضرت ذکر کنید شما نام خدا را و بخورید رواه البخاری از ابن ملک
در شرح مشارق نقل کرده اند که گفته است نیست معنی حدیث که تسمیه شما الان نایب میشود از تسمیه ذبح کننده بلکه بیان میکند که تسمیه مستحب است نزد اکل
و آنچه شما نمیدانید ذکر تسمیه را بر آن نزد ذبح صحیح است اکل آن وقتیکه باشد ذابح از آنهائی که صحیح است اکل ذبیحه وی از جهة حمل کردن حال مسلمان بر صلاح و
تحسین ظن بوی و تمسک کرده است باین حدیث کسیکه شرط نکرده است تسمیه را نزد ذبح و این تمسک ضعیف است کما لا یخفی وعن ابی الطفیل بضم طا صحابی
مشهور است آخرین صحابه در موت علی الاطلاق و بود وی رضی الله عنه از تابعین علی مرتضی رضی الله عنه فصیح اللسان سریع الجواب قال سئل علی گفت پرسیده شد علی رضی الله
عنه هل خصکم رسول الله صلی الله علیه وسلم بشیء آیا مخصوص و ممتاز گردانیده است شما را آنحضرت یعنی اهل بیت را بچیزی از احکام که دیگران را نگفته فقال ما
خصنا بشیء لم یعم به الناس پس گفت علی مرتضی رضی الله عنه مخصوص نگردانیده است آنحضرت ما را بچیزی که فرا نگرفته بدان چیز همه مردم را فی الصراح عموم
فرا گرفتن همه را و کلام در این تخصیص در باب الدیات گذشته است فقد ذکر الا ما فی قراب سیفی هذا مگر چیزیکه در قراب این شمشیر من است قراب بکسر قاف شمشیر دان
که در وی شمشیر با نیام و بند میباشد فاخرج صحیفة فیها پس بیرون آورد علی مرتضی نامه که در روی این نوشته بود لعن الله من ذبح لغیر الله لعنت کناد خدای تعالی آنکه ذبح
کند بغیر نام خدا چنانکه مشرکان ذبح میکردند بنام بتان و لعن الله من سرق منار الارض و لعنت کناد خدا تعالی کسی را که دزدید علامتها و نشانهای زمین را منار
بفتح میم جمع منارة است بمعنی علامت یعنی نشانهای زمین که تمیز و جدا میگردد بان حدود یعنی میخواهد مباح گردانیدن آنچه نیست مر او را از حق همسایه و بر میدارد
نشانها را و قطع میکند چیزی را از زمین وی و داخل میگرداند در زمین خود کذا قالوا و توان گفت که معنی آن باشد که تغییر میدهد نشانهای زمین را و بر میدارد آنها را و پامال
میگرداند آنرا تا گم کنند مردم راه را و قطع کند طریق را و این معنی مناسب تر است باین روایت که گفت و فی روایة من غیر منار الارض لعنت کناد خدا تعالی
کسی را که تغییر میدهد منار ارض را و لعن الله من لعن والده و لعنت کند خدا تعالی کسی را که لعنت کند پدر خود را که از جمله عقوق و ایذا است و احتمال دارد که مراد
آن باشد که لعن میکند پدر دیگری را پس لعنت میکند آن دیگر پدر او را پس وی سبب باعث لعنت پدر خود میگردد پس گویا او لعنت میکند پدر خود را چنانکه در
حدیث دیگر بمعنی آمده است از شتم والد و شاعر گفته گر با پدر خویش دوست داری دشنام مده بمادر من و لعن الله من اوی محدثا و لعنت کناد خدا کسی را
که جای دهد و پناه دهد و حمایت کند مبتدع را که در دین چیزی پیدا کند که در اصل نبوده است و خلاف سنت و معنی آنست ایوا جای دادن ماوی پناه جای و
محدث بکسر دال بمعنی احداث کننده و نو پدید آرنده و محدث بفتح دال نیز آمده بمعنی امر محدث نو پدید آورده شده و جای دادن آن بمعنی راضی شدن بدان و صبر کردن بر آن
و تقریر فاعل آن بر آن کذا فی مجمع البحار و لعنت شامل است لعنت کفر را که بمعنی دوری از رحمت حق باشد و لعنت فسق را که مراد بدان دوری از درگاه عزت و قرب آنست
و اطلاق لعن بدین معنی بسیار است در احادیث و در این نجات و خلاص است از بسیاری از محذورات و مشکلات فتدبر رواه مسلم وعن رافع بن خدیج بفتح خا صحابی انصاری
حاضر نشد بدر را از جهة صغر سن بعد از آن حاضر شد احد را و مشاهد را که بعد از او است قال قلت گفت گفتم یا رسول الله انا لاقو العدو غدا بدرستی ملاقات کننده و
پیش آینده ایم دشمنان را یعنی کافران را فردا و لیست معنا مدی و نیست با ما کارد یعنی شاید که کارد با همراه نباشد مدی بضم میم جمع مدیه بتثلیثة المیم کارد کلان و فی الصراح
مدیه بضم و کسر دشنه افنذبح بالقصب آیا پس ذبح کنیم بنی که تیز باشد مانند کارد قال گفت آنحضرت ما انهر الدم چیزیکه روان گرداند خون را و ذکر اسم الله و برده
شود نام خدا فکل پس بخور یعنی جایز است کل آنچه ذبح کرده شود بچیزیکه روان کند خون را خواه آهن باشد یا نی و این متفق علیه است میان علما لیس السن والظفر مگر دندان
و ناخن و ساحدثکم عنه و سرانجام است که خبر دهم شما را از سبب آن که بدندان و ناخن چرا روا نیست پس بیان کرد و فرمود اما السن فعظم اما دندان پس استخوان است
و باستخوان روا نیست ذبح شیخ ابن صلاح گفته ندانستم من بعد از بحث و تفتیش برای منع ذبح باستخوان معنی که در عقل در آید و شیخ عز الدین عبد السلام نیز همچنین گفته و در
حدیث همین مقدار فرموده که بدندان جایز نیست چرا که استخوان است و شیخ محی الدین نووی رحمه الله گفته علتش آن است که استخوان نجس میگردد بخون وقتی که ذبح
کرده شود بوی و نهی واقع شده است از نجس گردانیدن استخوان زیرا که توشه خوراک برادران شما است از جن کذا ذکر السیوطی و اما الظفر فمدی الحبش اما ناخن
پس کاردهای حبشیان است و حبش بضم با جمع حبشی است و معنی تعلیل آنست که در ذبح کردن بناخن تشبه است بایشان در فعل شنیع که مخصوص است بایشان و

وحبشه کافرانند و نصاری و ما ماموریم بمخالفت کردن با ایشان بدانکه منع از ذبح بدندان و ناخن علی الاطلاق است نزد ائمه ثلثه رحمة الله علیهم و نزد امام ابوحنیفه
رضی الله عنه جایز نیست بدندان و ناخن که بجای خود اند در دهان و در دست و جایز است بدندان و ناخن که برکنده باشند و باکی نیست بخوردن آن ولیکن
این ذبح مکروه است و شافعی نیز همین حکم دارد و حجت ائمه اطلاق حدیث مذکور است و حجت ما قول آنحضرت است که فرموده امر الدم بما شئت بریز خون بهرچه خواهی و افر الا
وداج و ببر رگهای گردن را بهرچه بخواهی و آنچه روایت کرده است رافع ابن خدیج محمول است بر غیر مشروع زیرا که حبشه همچنین میکردند و اصبنا نهب ابل و غنم و رسیدیم ما غارت
شتران و گوسفندان را و این نیز مقوله رافع بن خدیج است فند منها بعیر پس گریخت و پراکنده شد از آن شتران شتری فرماه رجل بسهم پس زد آن شتر را مردی به تیر فحبسه
پس بازداشت آن شتر را و برجا داشت او را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لهذه الابل اوابد پس گفت آنحضرت بدرستی مر این شتران را یعنی در میان ایشان
رمندگان و گریزندگان اند از مردم کاوابد الوحش همچو رمندگان از جانوران وحشی فاذا غلبکم منها شیٔ پس وقتی چیره گردد بر شما ازین شتران چیزی یعنی شتری فافعلوا
به هکذا پس بکنید با آن شتر همچنین که کرده یعنی تیر زنید یا بهر نوع که توانید بکشید بعد ازان که بجبر رمی باشد که رواست بدان ذبح که حکم شکار دارد و همچنین است در
وقتی که شتر و جز آن در چاه افتد و مانند آن پس ذبح دو قسم است اختیاری و اضطراری اختیاری بجراحت کردن است میان لبه و لحیین و بریدن رگهای نحری
و اضطراری بجراحت کردن در هر جا که باشد و در هدایه میگوید که امام مالک گفته است که حلال نمیشود بذکوة اضطرار و اعتبار نمیتوان کرد آن را زیرا که نادر است و ما
میگوئیم که معتبر حقیقت عجز است و مسلم نیست ندرت بلکه کثیر است متفق علیه و عن کعب ابن مالک صحابی مشهور است از شعرای اسلام صاحب تخلف از غزوه
تبوک و قبول توبه انه کان له غنم ترعی بسلع روایتست از وی که بود مر او را گوسفندان که میچریدند بسلع بفتح سین مهمله و سکون لام نام کوهی است بمدینه در جانب
غربی مدینه در آنجانب که مساجد اربعه میگویند و حفر خندق و غزوه آن در آنجا بود میگوید فابصرت جاریة لنا بشاة من غنمنا موتا پس دید و دریافت دایی که
مارا بود بیک گوسفند از گوسفندان ما اثر مرگ را یعنی دید آن جاریه گوسفندی را که بمیرد فکسرت حجرا پس شکست آن جاریه سنگی را فذبحتها به پس ذبح کرد آن
شاة را بآن سنگ فسأل النبی پس سؤال کرد کعب ابن مالک پیغمبر را صلی الله علیه وسلم که خوردن آن گوسفند حلال است یا نه فامره باکلها پس امر کرد آنحضرت کعب را
بخوردن آن شاة رواه البخاری و عن شداد بتشدید دال ابن اوس بسکون واو انصاری برادرزاده حسان بن ثابت او را و پدر او را که اوس بن ثابت بن منذر است
صحبت است عبادة بن الصامت و ابوالدرداء رضی الله عنهما گفته اند که خدا تعالی شداد بن اوس را علم و حلم هر دو داده عن رسول الله روایت میکند از پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم قال ان الله بدرستیکه خدای تبارک و تعالی کتب الاحسان علی کل شیٔ نوشت و واجب کرد احسان نیکی کردن را بهر چیزی حتی در قتل و ذبح فاذا
قتلتم فاحسنوا القتلة بکسر قاف پس چون بکشید پس نیک کنید طریق کشتن را که تیز کنید شمشیر را و زود خلاص کنید و عذاب نکنید و اذا ذبحتم فاحسنوا الذبح و چون
ذبح کنید پس نیک کنید ذبح را و در روایتی الذبحة بکسر ذال چنانکه قتلة بکسر قاف بود ولیحد احدکم شفرته بفتح شین و باید که تیز کند یکی از شما کارد خود را ولیرح ذبیحته
و باید که راحت دهد حیوان ذبح کرده شده را یعنی بگذارد او را تا بمیرد و سرد گردد و استراحت یابد این بیان احسان در ذبح است و از جمله احسانست که تیز
نکند کارد را در پیش چشم حیوان و یکی را بحضور دیگری نکشد اگر ممکن است و پای کشیده نبرد آنرا که میخواهد ذبح او را رواه مسلم و عن ابن عمر قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم ینهی ان تصبر بهیمة گفت ابن عمر رضی الله عنهما شنیدم آنحضرت را که نهی میکرد از انکه صبر داده میشود یعنی حبس کرده شود و نگاهداشته شود حیوانی
چهارپایه او غیرها یا غیر بهیمه از حیوانات و دیگر للقتل از برای کشتن و اصل صبر حبس است فی الصراح صبر شکیبائی کردن و بازداشت کردن کسی را از جهت کشتن یا بهیمه
سوگند دادن و مراد آنست که حبس کرده شود حیوانی و نگهداشته شود از برای کشتن بی اکل و شرب یا معنی آنست که نگاه داشته شود حیوان و هدف ساخته
شود و تیر انداخته شود بسوی وی تا بمیرد چنانکه در حدیث آینده بیاید متفق علیه و عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم لعن من اتخذ شیئا فیه الروح غرضا و هم از ابن عمر است
که آنحضرت لعنت کرده است کسی را که گرفت و ساخت چیزی را که در وی روح است هدف غرض بمعجمتین مفتوحتین نشانه تیر متفق علیه و عن ابن عباس ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال لا تتخذوا شیئا فیه الروح غرضا مدلول این حدیث مدلول حدیث سابق است لیکن اینجا بصیغه نهی فرموده و در آنجا لعنت کرده برین فعل و تغلیظ
و تشدید در لعن بیشتر است و بر هر تقدیر درین عمل تعذیب حیوان و اتلاف اوست اگر بمیرد و اگر نمیرد و بعد از آن ذبح کنند تعذیب موجب باقی است رواه مسلم
و عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الضرب فی الوجه نهی کرد آنحضرت از زدن بر روی بطپانچه یا تازیانه و جز آن در روی آدمی یا حیوانات دیگر و عن
الوسم فی الوجه نهی کرد آنحضرت از داغ کردن در روی فی الصراح وسم و سمة نشان کردن و داغ کردن رواه مسلم و عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم مر علیه حمار
و هم از جابر است که آنحضرت برگذشت بروی حماری و قد وسم فی وجهه و حال آنکه داغ کرده شده است در روی آن حمار قال گفت آنحضرت لعن الله الذی وسمه
لعنت کناد خدا تعالی آن کسی را که داغ کرده است او را رواه مسلم بدانکه داغ کردن در روی منهی عنه است باجماع خواه در آدمی یا در حیوانات دیگر اما داغ
نه در روی بعضی مستحب داشته اند در چارپایهای زکوة و جزیه و جایز است در غیر آن بمقصود تمیز و تعیین است اما در آدمی اخبار و آثار قولا و فعلا مختلف
آمده است اما اقوال بعضی دلالت دارند بر آنکه خوب و محبوب نیست و بعضی بمدح ترک آن و بعضی بر نهی از آن اما فعل که دلالت دارد بر جواز آن آنچه

روایت کرده شده است که آنحضرت فرستاد طبیبی را بر ابی بن کعب پس فصد کرد او را و داغ کرد و چون مجروح شد سعد بن معاذ در اکحل او نیز داغ کرد آنحضرت او را بداغ و چون
ورم کرد داغ دیگر فرمود و داغ کرد جابر را و سعد بن ابی وزاره را گفته اند که نهی محمول است بر آنکه داغ کنند بی ضرورت و احتیاج بدان و اگر ضرورتی باشد جائز است
کذا ذکر فی سفر السعادة و گفته اند که داغ کردن از اسباب وهمیه است که مباشرت آن قادح است در توکل بخلاف علاجهای دیگر که از اسباب ظنیه است و اگر ظن نجاح
اینجا نیز حاصل گردد جائز بود و مختار آنست که مکروه است کراهت تحریمی مگر نزد حصول ظن غالب بقول طبیب حاذق که گویا منحصر است علاج در آن و بعضی گفته اند
که نهی از آن جهت کرده اند که عرب اعتقاد داشتند که البته نافع است جزما و قطعا پس نهی کردند تا در ورطه شرک خفی نیفتند و باقی کلام در شرح سفر السعادت ماست وعن انس
قال غدوت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعبد الله بن ابی طلحة گفت انس بن مالک بامداد بردم بسوی آنحضرت عبد الله بن ابی طلحه را که برادر او بود از مادر و ابو
طلحه شوهر مادر او ست و این عبد الله از مادر وی متولد شده بود لیحنکه تا تحنیک کند آنحضرت او را و التحنیک خائیدن خرما یا جز آن با کهنه شیرین مالیدن او
در کام طفل که زائیده شده است و این سنت است در اطفال فوافیته فی یده المیسم پس یافتم من آنحضرت را در حالیکه در دست او ست میسم بکسر میم و سکون
تحتانیه و فتح سین مهمله آهنی که بوی داغ کنند یسم ابل الصدقة داغ میکرد شتران زکوة را تا متمیز شوند از شتران دیگر متفق علیه وعن هشام بن زید جد او انس بن
مالک است تابعی ست و ثقه عن انس روایت میکند از انس بن مالک که جد او است قال گفت انس دخلت علی النبی در آمدم بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم وهو
فی مربد و حال آنکه وی در مربدی بود مربد بکسر میم و سکون را و فتح موحده جای باز داشت شتران و جز آن از بقر و غنم و در بعضی طبس است فرأیته یسم شیئا پس
دیدم من آنحضرت را که داغ میکرد چیزی را از چهار پا یعنی در عضوی و طرفی از اعضا و اطراف آنها و در بعضی نسخ شاء جمع شاة و این نسخه ظاهر است بحسب
معنی حسبته قال میگوید هشام گمان میبرم انس را که گفت فی آذانها یعنی داغ میکرد در گوشهای انعام و گوسفندان متفق علیه الفصل الثانی عن عدی بن حاتم قال قلت
گفتم یا رسول الله ارأیت احدنا اصاب صیدا آیا می بینی یکی از ما را که یافت شکاری را و لیس معه سکین و حال آنکه نیست با وی کارد ایذبح بالمروة آیا ذبح بکند بسنگ مروه
سنگ سفید براق که میجهد از وی آتش مراد اینجا سنگ است مطلقا او شقة العصا یا بپاره شکسته از چوب فقال امرر الدم بما شئت پس گفت آنحضرت بگذران خون را بهر چیزی
که میخواهی امرر در اکثر نسخ مشکات بفتح همزه و سکون میم و کسر رای اول ادغام امرار است از امرار یعنی گذرانیدن و در بعضی بکسر همزه و سکون میم از مری مانند ارم از رمی
و امر بفتح همزه و کسر میم و تشدید را او امر بفتح همزه و کسر میم و سکون را نیز روایت کرده اند و معانی و وجوه اینها در شرح مذکور است واذکر اسم الله و ذکر کن نام
خدا را یعنی مقصود خون بر آمدن و تسمیه است بهر چه باشد رواه ابو داود والنسائی وعن ابی العشراء بضم عین و فتح شین معجمه نام او اسامة بن مالک تابعی دارمی
بصری است معدود در بصریین روایت میکند از پدر خود مجهول است بخاری گفت در حدیث وی و سماع او از پدرش نظر است و ابن حبان او را در ثقات
ذکر کرده و احمد گفته در حدیث او نزد من غلط است عن ابیه روایت میکند از پدر خود انه قال که وی گفت یا رسول الله اما تکون الذکوة الا فی الحلق واللبة
آیا نمی باشد ذبح مگر در حلق و لبه بفتح لام و تشدید موحده سر سینه فقال لو طعنت فی فخذها پس گفت آنحضرت اگر نیزه زنی تو در ران ذبیحه لاجزأ عنک هر آینه کفایت
میکند از تو رواه الترمذی و ابو داود والنسائی و ابن ماجة والدارمی قال ابو داود وهذا فی ذکوة المتردی و گفته است ابو داود و این در ذبح کردن حیوانی است
که افتاده است در چاه یعنی در ذبح اضطراریست و قال الترمذی هذا فی الضرورة و گفته است ترمذی این در حالت ضرورت و ذبح اضطراریست و
گفته است که شناخته نمیشود مر ابو العشراء را از پدرش غیر این حدیث وعن عدی بن حاتم ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ما علمت من کلب او باز گفت آنحضرت
چیزیکه تعلیم کرده تو از سگ یا باز ثم ارسلته پس فرستادی تو آن سگ را یا باز را وذکرت اسم الله و ذکر کردی تو نام خدا را فکل مما امسک علیک پس بخور
از آنچه نگاه داشته است آن سگ یا باز بر تو قلت و ان قتل گفتم من و اگر چه کشته است قال اذا قتله و لم یاکل منه شیئا گفت آنحضرت وقتی که کشت سگ یا
باز صید را و نخورد از آن چیزی فانما امسکه علیک پس نگاه نداشته است مگر بر تو رواه ابو داود وعنه قال قلت وهم از عدی بن حاتم است که گفتم من یا
رسول الله ارمی الصید تیر می اندازم من شکار را فاجد فیه من الغد سهمی پس می یابم من در آن صید فردا اثر تیر خود را قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اذا
علمت ان سهمک قتله وقتی که بدانی تو که تیر تو کشته است او را ولم تر فیه اثر سبع و نه بینی تو در وی اثر درنده فکل پس بخور یعنی اگر اثر سبع یابی مخور و همچنین اگر
اثر تیر دیگری یابی نیز مخور چنانکه در حدیث وی که در فصل اول گذشت که گفت نیابی مگر اثر تیر خود را و این عامتر است از آنکه اثر سبع یابی یا اثر تیر دیگری یابی
رواه ابو داود وعن جابر قال نهینا عن صید کلب المجوس گفت جابر نهی کرده شده ایم ما از خوردن شکار سگ آتش پرستان که اهل کتاب نیستند یعنی شکاریکه
مجوسی کند اگر چه کلب مسلمانی باشد مگر آنکه زنده بیابد و ذبح کند و اگر مسلمان بکلب مجوسی شکار کند حلال است و اگر مسلمان و مجوسی در ارسال کلب با هم شریک
شوند پس بکشند صید را حلال نبود رواه الترمذی وعن ابی ثعلبة الخشنی قال قلت یا رسول الله انا اهل سفر نمر بالیهود والنصاری والمجوس بدرستی ما اهل سفریم که در
زمین میگردیم و میگذریم به یهود و نصاری که اهل کتاب اند و میگذریم بآتش پرستان که نه از اهل کتاب اند فلا نجد غیر آنیتهم پس نمی یابیم ما جز آوندهای ایشان قال
فان لم تجدوا غیرها فاغسلوها بالماء گفت آنحضرت پس اگر نیابید جز آوندهای ایشان پس بشوئید آوندهای ایشان را بآب ثم کلوا فیها واشربوا پس بخورید در آوندهای ایشان و بنوشید دراول

باب نیز حدیث ابی ثعلبه گذشت و آنجا ذکر مجوس بود و ذکر صید بود که مقصود در آنجا ذکر او است و اینجا نیست فتدبر رواه الترمذی وعن قبیصة بفتح قاف و کسر با
و سکون یا بن هلب بضم ها و سکون لام و بعضی بفتح ها و کسر لام گفته اند تابعی است و پدر او در صحبت است ابن المدینی و نسائی او را مجهول گفته اند و عجلی گفته تابعی ثقه است
و ابن حبان در ثقات ذکر کرده و ابو داود و ترمذی از وی جز یک حدیث روایت نکرده عن ابیه روایت میکند از پدر خود قال گفت پدر وی سألت النبی پرسیدم
پیغمبر را صلی الله علیه و سلم عن طعام النصاری از خوراک نصاری که میتوان خورد و فی روایة و در روایتی همچنین آمده است که سأله رجل یعنی گفت پدر وی سؤال
کرد آنحضرت را مردی و گفته اند که آن مرد عدی بن حاتم است فقال پس گفت آن مرد سائل ان من الطعام طعاما اتحرج منه بدرستیکه از جملهٔ طعامها طعامی است که
حرج میکنم من از آن حرج در اصل بمعنی تنگی است و اطلاق میکنند بر اثم و معنی تحرج اجتناب میکنم از اثم یعنی در خوردن او اثم میدانم فقال پس گفت آنحضرت
لا یتخلجن فی صدرک شیئا باید که در نیاید در سینهٔ تو چیزی یعنی از شک و شبه و در روایتی طعام بجای شیئ و شیئ عام تر است و لیکن سؤال از طعام بود و خلج بجای مهمله
و راء او جیم در آخر گرفتن حق علوج بارقه از سحاب و تخلج اضطراب کذا فی القاموس و تفسیر کرده است صاحب قاموس این قول را و لا یتخلجن فی صدرک طعام یعنی
نه درآید در دل تو از آن طعام چیزی زیرا که وی نظیف است یعنی مباح است انتهی و لا یتخلجن بخای معجمه نیز روایت کرده اند از خلجان بمعنی تحرک و شبه در دل ضارعت
فیه النصرانیة مشابه شدی تو در این خلجان نصرانیت را یعنی رهبانیت و تشدید را بر نفس چنانکه رهبان امم سابقه میکردند و تخصیص بنصرانیت کرد بجهة آنکه سائل
عدی بن حاتم بود و وی نصرانی بود پیش از اسلام خود یعنی تو بر ملت حنیفهٔ سهلهٔ سمحه عمل نما بر کن و بی دلیل شک و شبهه مبعیت که گرفتار وسواس خواهی شد رواه
الترمذی و ابو داود وعن ابی الدرداء قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن اکل المجثمة بضم میم و فتح جیم و تشدید مثلثه مفتوحه و هی التی تصبر بالنبل و مجثمه حیوانیست
که حبس کرده میشود به تیر و کشته میشود و آن نه بذبح و اصل جثوم سینه بر زمین نهادن مرغ چنانکه بروک مر ابل را و تعبیر کرده میشود آن از قتل و هلاک که بان میچسپد بر زمین
فاصبحوا فی دیارهم جاثمین که در قرآن مجید واقع شده است باین معنی است رواه الترمذی وعن العرباض بن ساریة صحابیست از اهل صفه و از گریه کنندگان
که در حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم آمدند و سواری طلبیدند و نیافتند پس گریه کنان و حسرت زده رفتند مات سنة خمس و سبعین ان رسول الله روایت
میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نهی یوم خیبر عن کل ذی ناب من السباع نهی کرد از خوردن هر خداوند دندان نیشتر از درندها و مراد بذی ناب اینجا حیوانیست
که میدرد و میدرد بناب چنانکه شیر و گرگ و یوز و پلنگ و خرس و مانند آن وعن کل ذی مخلب من الطیر و نهی کرد از خوردن هر خداوند مخلب بکسر میم و سکون خا
و فتح لام چنگال جارحه مانند باز و چرغ و کرکس و جز آن که شکار میکنند بچنگال وعن لحوم الحمر الاهلیة و نهی کرد از گوشتهای خران خانگی بعد از آنکه حلال بود خوردن آن
در حدیث آمده است که دیگها از این گوشت میجوشید فرمان شد که دیگها را از دیگدان ها سرنگون بر اندازند وعن المجثمة و نهی کرد از حیوانات کشته شده نه بطریق ذبح
وعن الخلیسة و نهی کرد از خوردن خلیسه بفتح خاء معجمه و کسر لام و سین مهمله از دریده شدهٔ گرگ و مانند آن در بوده شده از دهان وی مرده پیش از ذبح و ان توطأ
الحبالی حتی یضعن ما فی بطونهن و نهی کرد از آنکه وطی کرده شوند زنان حامله تا آنکه بزایند و بنهند چیزی را که در شکمهای ایشان است این در حالیکه جاریه در بند آمده
حامله است جایز نیست وطی او تا بزاید و اگر حامله نباشد وطی کرده نشود تا حیض آرد تا استبراء حاصل گردد قال محمد بن یحیی محمد ابن یحیی بسیار اند مراد اینجا محمد بن
یحیی قطعی است بضم قاف و فتح طای مهمله روایت کرده اند از وی مسلم و ترمذی و نسائی و ابن خزیمه روایت میکند وی از ابو عاصم شیبانی شیخ امام ابو عبد الله
بن محمد اسمعیل بخاری گفت محمد بن یحیی سئل ابو عاصم عن المجثمة پرسیده شد ابو عاصم از معنی مجثمه فقال ان ینصب الطیر پس گفت مجثمه پرنده که استاده کرده شود و هدف
ساخته شود او الشیء یا چیزی یعنی حیوانی جز پرنده فیرمی پس تیر انداخته شود او را و کشته شود باین طریق چنانکه در حدیث ابو الدرداء گفته شد و سئل عن الخلیسة و
پرسیده شد ابو عاصم از معنی خلیسه فقال الذئب پس گفت ابو عاصم گرگ او السبع یا درنده دیگر که میگیرد گوسفند را یدرکه الرجل می دریابد او را مرد فیأخذ
منه پس میگیرد از دهان گرگ فیموت فی یده پس می میرد در دست آن مرد قبل ان یذکیها پیش از آنکه ذبح کند آن خلیسه مشتق از خلس و اختلاس بمعنی ربودن
رواه الترمذی وعن ابن عباس و ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی عن شریطة الشیطان نهی کرد آنحضرت از خوردن شریطهٔ شیطان زاد ابن عیسی زیاده کرده
ابن عیسی در بیان معنی شریطه و گفته هی الذبیحة یقطع منها الجلد شریطه ذبیحه است که بریده میشود از وی پوست و لا تفری الاوداج و بریده نمیشود رگهای گردن که ذبح
عبارت از آن است فری بفتح فا و سکون را بریدن و اوداج جمع ودج بفتح واو و دال رگ گردن ثم تترک حتی تموت پس ترک گذاشته میشود تا آنکه بمیرد و اهل جاهلیت
میبریدند چیزی اندک از پوست حلق بهیمه و میگذاشتند تا آنکه بمیرد و تسمیه او بشریطه از جهة آنست که شرط بمعنی نشتر زدن است از شرطه حجام یا شرط بمعنی
علامت است و اضافت بشیطان از بهر آنست که حامل و باعث و مزین و محسن این عمل برای ایشان اوست و راضی است بدان رواه ابو داود وعن جابر ان
النبی صلی الله علیه و سلم قال ذکوة الجنین ذکوة امه ذبح بچه که در شکم است ذبح مادر او است فی الصراح ذکوة بالمعجمة و تذکیه گلو بریدن گوسفند را یعنی ذبح کردن
مادر کفایت است در حلال شدن جنین پس اگر ذبح کرده شد گوسفندی که در شکم او جنین است مرده حلال است خوردن آن و باین قائل اند ائمهٔ ثلثه پیش
امام احمد و شافعی حلال است خواه موی بر آورده باشد یا نه و نزد امام مالک اگر تمام شده خلقت او و روئیده باشد موی او و نزد امام ابو حنیفه در

و در هدایه قول صاحبین نیز همین گفته حلال نیست اکل او مگر آنکه بیرون آید زنده و ذبح کرده شود و قول امام زفر و حسن بن زیاد نیز همین است و متمسک ایشان آنست که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فرموده است که چون بیفتد صید در آب نباید خورد باحتمال آنکه شاید به آب مرده باشد پس حرام کرد اکل را از وقوع شک در سبب زهوق روح و این موجود است
در جنین چه دریافته نمی شود که وی بذبح ام مرده یا باحتباس نفس و اگر زنده برآمد واجب است ذبح او باتفاق و در صحت این حدیث نزد امام سخن است والله اعلم رواه ابو
داود والدارمی ورواه الترمذی عن ابی سعید وعن ابی سعید الخدری قال قلنا گفت ابو سعید گفتیم یا رسول الله ننحر الناقة نحر میکنیم ناقه را و نحر نیزه زدن در سینه شتران
سنت است در شتر اگرچه ذبح جائز است ونذبح البقرة والشاة و ذبح میکنیم گاو و گوسفند را و ذبح بریدن رگهای حلق چنانکه در گاو و گوسفند باید کرد فنجد فی بطنها الجنین
پس می یابیم در شکم اینها بچه یعنی مرده افنلقیه ام نأکله آیا بیندازیم و ترک دهیم اورا یا بخوریم قال کلوه ان شئتم گفت آنحضرت بخورید اورا اگر بخواهید فان ذکوته ذکوة امه پس
درستی ذبح او ذبح مادر او است رواه ابو داود وابن ماجه وعن عبد الله بن عمرو بن العاص ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قتل عصفورا گفت آنحضرت کسیکه کشت
گنجشکی را فما فوقها پس چیزیکه فوق او است در صغر و حقارت جثه یا در کبر و عظم بغیر حقها کشت بی حق آن چنانکه نباید کشت و حلال نشد سأل الله عن قتله میپرسد اورا خدای تعالی
از کشتن وی یعنی روز قیامت از ان سؤال خواهد شد و بران ماخوذ خواهد گشت قیل گفته شد یا رسول الله وما حقها و چیست حق کشتن آن قال ان یذبحها فیأکلها گفت
آنحضرت حقش آنست که ذبح کند اورا پس بخورد آنرا ولا یقطع رأسها فیرمی بها و نبرد سر او را پس بیندازد آنرا یعنی بروجه ذبح نکشد رواه احمد والنسائی والدا
رمی وعن ابی واقد اللیثی اختلاف است در اسم و نسبت او صحابی قدیم الاسلام است و بعضی گفته اند که حاضر شد بدر را و بود با وی لواء بنی لیث و بعضی گفته اند
اسلمه فتح است قول اول صحیح تر است معدود است در اهل مدینه و مجاورت کرد بمکه قال قدم النبی صلی الله علیه وسلم المدینة گفت قدوم آورد آنحضرت مدینه
وهم یجبون اسنمة الابل و حال آنکه مردم میبریدند کوهان شتران را جب بجیم و موحده بریدن از باب نصر و اسنمه جمع سنام بفتح سین ویقطعون الیات الغنم و میبریدند
دنبهای گوسفندان را الیات جمع الیه بفتح همزه مقصود آنکه کوهان و دنبها را زنده میبریدند و میخوردند فقال گفت آنحضرت ما یقطع من البهیمة چیزی یعنی عضوی که بریده
شود از چارپایه وهی حیة و حال آنکه وی زنده است فهی میتة لاتؤکل پس آن قطعه بریده شده مردار است خورده نمیشود رواه الترمذی وابو داود الفصل
الثالث عن عطاء بن یسار تابعی ثقه است مشهور از کبار علمای مدینه است کثیر الحدیث مولی ام المؤمنین میمونه مات سنة اربع وتسعین وهو ابن اربع وثمانین
رجل من بنی حارثة روایت میکند از مردی از بنی حارثه که قبیله از انصار است انه کان یرعی لقحة بدرستیکه آن مرد بود که میچرانید ناقه بشعب من شعاب احد بدره
از دره های کوه احد لقحه بکسر لام و فتح آن ناقه قریب العهد بنتاج شعب بکسر فرجه میان دو کوه و راه میان دو کوه و سیل آب فرأی بها الموت پس دید بآن ناقه موت را
یعنی دریافت که میمیرد فلم یجد ما ینحرها به پس نیافت چیزیرا که نحر کند آنرا بدان چیز از نیزه و کارد و مانند آن فاخذ وتدا پس گرفت میخی را وتد بفتح واو و کسر تا
فوجأ به فی لبتها پس زد میخ در سینه وی حتی اهراق دمها تا آنکه ریخت خون آن ناقه را وجأ بکارد در زدن ثم اخبر رسول الله پس خبر داد آن مرد پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم فامره باکلها پس امر کرد آنحضرت آنمرد را بخوردن آن ناقه رواه ابو داود ومالک وفی روایة قال و در روایتی چنین آمده است که گفت فذکاها
بشظاظ پس تذکیه کرد یعنی ذبح کرد آن ناقه را بچوب تیز شظاظ بکسر شین و بظاء معجمتین چوبی که هر دو طرف او تیز میباشد و در آورده میشود در میان دو
جوال وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من دابة فی البحر الا وقد ذکاها الله لبنی آدم نیست هیچ جنبنده در دریا مگر آنکه ذبح کرده است اورا خدای تعالی
برای اولاد آدم یعنی حلال است بی ذبح و شکار کردن و برآوردن آن از دریا حکم ذبح دارد ظاهر این حدیث حل تمامه دواب بحر است و از ان میان حل سمک
متفق علیه است میان ست و غیر آن اختلاف است رواه الدارقطنی باب ذکر الکلب باب در ذکر کلب که کدام از ان نگاهداشتن آن جائز است و کدام
جائز نیست و آنکه کشتن آن جائز است و جائز نیست چون در کتاب صید ذکر کلب گذشت بیان بعضی احکام کلب نیز کرد الفصل الاول عن ابن عمر قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من اقتنی کلبا کسیکه گرد آورد یعنی نگاهدارد سگی را الا کلب ماشیة مگر سگی ماشیه یعنی سگی که برای نگاهبانی مواشی نگاهدارد او ضاریا ضاریه بوزن
قاض یعنی سگ شکاری را ضراوة در پی صید دونده شدن سگ نقص من عمله کل یوم قیراطان نقصان کرده میشود از اجر عمل او هر روز دو قیراط بسبب
عقوبت بر نگاهداشت آن از جهت امتناع دخول ملائکه در خانه و دهن درآوردن در ظروف آب و ایذا کردن مردم قیراط نیم دانگ درم را در اینجا مقدار معلوم است
عند الله متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اتخذ کلبا کسیکه بگیرد سگی را یعنی نگاهدارد الا کلب ماشیة او صید او زرع انتقص من اجره
کل یوم قیراط متفق علیه مثل حدیث سابق است و اینجا کلب زرع یعنی آنکه برای محافظت زراعت نگاهدارند زیادت کرده و نقصان از اجر مقدار یک قیراط گفته
و در آنجا دو قیراط گفته بود و این تفاوت یا باختلاف انواع کلب است چنانکه در حدیث جابر بیاید یا بجهت اختلاف مواضع و امکنه چنانکه حرم و غیر حرم یا در
مدائن و قری و قیراط در صحاری و بوادی یا باختلاف ازمنه یا نخست بنقصان قیراط حکم کرد و چون تمادی نمودند مخالطت کلاب بیشتر شد و الفت با آنها زیاده شد جزء
و تشدید زیاده شد و بعضی گفته اند که اختلاف نیست در هر دو حدیث زیرا که اقتناء زیاده بر اتخاذ است فافهم وعن جابر قال امرنا رسول الله صلی الله
علیه وسلم بقتل الکلاب گفت جابر امر کرد ما را آنحضرت بکشتن سگان حتی ان المرأة تقدم بفتح تا و تشدید دال مفتوحه و رفع میم من البادیة بکلبها تا آنکه میآید

می آمد زنی از بادیه بسبب سگ خود که داشت فقتله پس بکشتیم آن سگ را بحکم آنحضرت و گفته اند که این مخصوص بود بمدینه مطهره که مهبط انوار وحی و مورد ملائکه بود پس
سزاوار است تطهیر آن از کلاب که مانع اند از دخول ملائکه و تخصیص بزن بجهت آنست که زنان در بادیه میباشند و سگان را نگاه میدارند و احتیاج آنها بنگاه داشتن
آن بیشتر است یا این قید مراد اتفاقیست والله اعلم ثم نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن قتلها پس تر نهی کرد آنحضرت از قتل کلاب و قال و گفت علیکم بالاسود
البهیم بر شما باد بقتل کلب اسود خالص سواد بهیم یکرنگ ذی النقطتین خداوند دو نقطه سفید بالای دو چشم فانه شیطان پس بدرستی که این چنین سگ با این صفت شیطان است
شیطان گفتن او را بجهت خبث وی و بودن وی زیان کننده ترین سگان و بدتر در نگاهبانی و دورتر از شکار کردن حتی که امام احمد بر آن رفته اند که حلال نیست
شکار سگ سیاه زیرا که وی شیطان است و اتفاق دارند بقتل کلب عقور و آنکه در وی ضرر است اگرچه سیاه نباشد رواه مسلم و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه
وسلم امر بقتل الکلاب روایت است از ابن عمر که آنحضرت امر کرد بقتل سگان الا کلب صید مگر سگ شکار او کلب غنم یا سگ گوسفندان او ماشیة شک
راویست که غنم گفت یا ماشیة متفق علیه الفصل الثانی عن عبد الله بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فاء مفتوحه صحابی مشهور است عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
لولا ان الکلاب امة من الامم اگر نبودی این که سگان امتی از امتها اند لامرت بقتلها کلها هر اینه امر میکردم من بکشتن آن همه پس اگر امر کنم بقتل آن منقطع میشود
گروهی از خلق خدا و لابد در وجود این گروه حکمتی خواهد بود دامت از هر جنس حیوان امم جماعت فاقتلوا منها کل اسود بهیم و چون سبیل نیست بکشتن همه پس بکشید آنچه
زیان کننده تر است از آن میان و آن هر سگ سیاه یکرنگ است رواه ابوداؤد والدارمی و زاد الترمذی والنسائی و زیاده کرده است ترمذی و نسائی
این عبارت را که و ما من اهل بیت یرتبطون کلبا و نیستند هیچ اهل خانه که می بندند سگی را الا انتقص من عملهم کل یوم قیراط مگر آنکه نقصان کرده میشود از اجر عمل ایشان
حصه یعنی الا کلب صید او کلب غنم او کلب حرث مگر سگ شکار یا سگ گوسفندان یا سگ کشت و عن ابن عباس قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن التحریش بین
البهائم نهی کرده است آنحضرت از برغلانیدن و جنگ انداختن میان چهارپایها چنانکه میان شتران و قچقاران و مانند آن و جنگ انداختن میان مرغان نیز
همین حکم دارد رواه الترمذی و ابوداود باب ما یحل اکله و ما یحرم باب در بیان حیواناتیکه حلال است خوردن آن و حیواناتیکه حرام است خوردن آن بدان چه
بکتاب الله ثابت شده است حرمت آن میته است و دم مسفوح و لحم خنزیر و آنچه ذبح کرده شده است بنام غیر خدا چنانکه کریمه قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الا آیة
اثبات آن میکند بعد از آن زیادت کرد سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم اشیاء دیگر را مثل کل ذی ناب و ذی مخلب و حمر اهلیه و جز آن بعضی از آن متفق علیه است
از جهة قطعیت احادیث و بعضی مختلف فیه میان ائمه از جهة اختلاف احادیث و از آنچه پیدا شده است بدان اختلاف قول وی تعالی است و یحل لهم الطیبات
و یحرم علیهم الخبائث و باین استدلال کرده اند اصحاب ما بر تحریم ماسوای سمک از حیوانات مائیه و در هدایه گفته است که امام مالک و جماعه از اهل علم رفته اند
بسوی اطلاق حل جمیع آنچه در بحر است و استثنا کرده اند بعضی خنزیر و کلب و انسان مائی را و از امام شافعی آمده است که مطلق داشته و همه را حلال گفته بدلیل قوله تعالی
احل لکم صید البحر و قول وی صلی الله علیه وسلم در شان بحر و هو الطهور ماؤه والحل میتته و ما را دلیل قول وی سبحانه است و یحرم علیهم الخبائث و جز سمک هر چه هست خبیث
است و مراد بخبیث آنچه پلید داند او را طبع سلیم ضد طیب و هر چه جز سمک است طبع سلیم آنرا خبیث میداند و مذهب امام احمد آنست که بعد از آنچه کتاب
و سنت بر تحریم آن تنصیص کرده هر چه اعراب طیب گویند حلال است و هر چه خبیث دانند حرام زیرا که مخاطب عرب اند و گفته اند مراد از عرب اهل حجاز و اهل قری
که بر ایشان نازل شده است و اعتبار نداده اند باهل بوادی زیرا که ایشان بضرورت و مجاعت میخورند آنچه مییابند و بجز میگردد کلام بسوی آنکه اصل در اشیاء حظر
یا اباحت یا توقف کذا فی کتاب الخرقی و شرحه فی مذهب الامام احمد رحمة الله علیه الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل ذی ناب من
السباع فاکله حرام هر خداوند نابی از درندگان پس خوردن آن حرام است سابقا گذشت که مراد بذی ناب از سباع آنست که شکار کند بناب که بمعنی دندان نیشتر است
مانند شیر و گرگ و پلنگ و جز آن رواه مسلم و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن کل ذی ناب من السباع و کل ذی مخلب من الطیر نهی کرد آن
حضرت از هر خداوند ناب از درندگان و هر خداوند چنگال از پرندگان رواه مسلم و عن ابی ثعلبة روایتست از ابو ثعلبه خشنی قال حرم رسول الله صلی الله علیه
وسلم گفت حرام گردانیده است آنحضرت لحوم الحمر الاهلیة گوشتهای خران خانگی را احتراز است از خران وحشی که آنرا گورخر خوانند و آن حلال است باتفاق
متفق علیه و عن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی یوم خیبر عن لحوم الحمر الاهلیة گفت جابر نهی کرد آنحضرت روز غزوه خیبر از لحوم حمر اهلیه و اذن فی لحوم الخیل و اذن
کرد در خوردن گوشتهای اسپان متفق علیه بدانکه ائمه اتفاق دارند از سلف و خلف بر اباحت لحم خیل غیر آنچه آمده است از ابی حنیفه و مالک از کراهت
آن تحریمی یا تنزیهی و در فتاوی سراجیه گفته است که گوشت اسپ مکروه است نزد ابو حنیفه خلاف صاحبیه و شافعی بعد از آن گفته است امام صدر الاسلام
که مراد کراهت تحریم است و گفته است برادر او امام فخر الاسلام علی بزدوی که مراد کراهت تنزیه است و امام سرخسی گفته است که آنچه ابو حنیفه گفته است
احوط است و آنچه صاحبیه گفته اند اوسع است بر مردم و در خلاصه گفته است مکروه است لحم خیل و اصح آن است که کراهت تحریمی است و در اینجا دو روایت
است و روایت کراهت تحریمی معروف است و در شروح مختصر ابی المکارم گفته است که حلال نیست گوشت اسپ نزد ابی حنیفه و حلال است نزد

صاحبیه و مذهب شافعی اینست و در فتاوی حمادیه گفته است که لحم خیل مکروه است نزد ابی حنیفه و صحیح همین است و همین مذکور است در نظم نسفی و همین مذکور است
قاضیخان در فتاوی خود و در ذبائح و اشربه و در هدایه گفته است همین است اصح و همین است اختیار صاحب جضرو در کافی گفته است که مکروه است کراهت تنزیهی و
همین است صحیح زیرا که کراهت وی بمعنی کرامت است تا حاصل نشود با باحت تقلیل آلت جهاد نه از جهت نجاست لهذا طاهر است سور او و این ظاهر روایت است
و همین است صحیح همچنین ذکر کرده اند فخر الاسلام و ابو معین در جامعین خود و همچنین قاضی خان در جامع خود و امام اسبیجابی گفته است همین است اصح و امام سرخسی گفته است
این ارفق است بناس از جهت عرف ظاهر در فروختن گوشت وی بی انکار و در کفایت المنتهی گفته که بعضی گفته اند که ابو حنیفه رجوع کرده است از قول بحرمت
لحم وی پیش از وفات خود بسه روز برین است فتوی و در مواهب لدنیه کلام درین باب اصلا و فرعا طویل آورده و گفته که اختلاف کرده اند در اباحت
لحم خیل پس رفته است شافعی و جمهور از سلف و خلف که مباح است بی کراهت و باین قائل است عبد الله بن الزبیر و انس بن مالک و اسماء بنت ابی بکر رضی الله
عنهم اجمعین و در صحیح مسلم از اسماء بنت ابی بکر آورده است که گفت ذبح کردیم اسپی را در عهد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس خوردیم آن را و ما در مدینه بودیم و در
روایت دارقطنی آمده است که گفت اسماء پس خوردیم ما و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم و در فتح الباری گفته که مستفاد میگردد از قول اسماء که گفت و
ما در مدینه بودیم که این قضیه بعد از جهاد است پس رد میکند بر کسیکه استناد کرده است در منع اکل به علت آنکه از آلات جهاد است و در قول وی که گفت و
اهل بیت آنحضرت خوردند رد بر کسی است که گمان برده است که درین حدیث دلالت نیست بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم مطلع شده باشد بر خوردن آن
با آنکه گمان نمیتوان برد بآل ابی بکر که ایشان اقدام کنند بر فعلی که در زمان آنحضرت بود مگر آنکه نزد ایشان علمی باشد بجواز آن از شدت اختلاط ایشان با آنحضرت
و عدم مفارقت ایشان از خدمت وی صلی الله علیه و سلم با توفر داعیه صحابه رضی الله عنهم بر سؤال احکام از حضرت رسالت و ازین جهت مذهب ارجح آنست
که اگر صحابی گوید که ما میکردیم چنین در زمان شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم این در حکم رفع است زیرا که ظاهر اطلاع آنحضرت و تقریر او است بر آن و هرگاه
که در مطلق صحابه باشد پس چگونه در آل ابی بکر رضی الله عنهم و گفته است طحاوی که رفته است ابو حنیفه بسوی کراهت اکل خیل و مخالفت کرده اند ورا صاحبینش
و غیر ایشان و احتجاج کرده اند باخبار متواتره در حل آن انتهی و بتحقیق نقل کرده اند بعض تابعین حل از صحابه مطلقا بی استثنای بعضی از صحابه از آن پس اخراج کرده است
ابن ابی شیبه صحیح بر شرط شیخین از عطا که گفت همیشه بوده اند سلف تو که میخوردند آن را گفت ابن جریج گفتم که من عطا مراد سلف اصحاب رسول الله است گفت بلی صلی الله
علیه و سلم و رضی الله عنهم گفت آری صحابه را میخواهم و اما آنچه از ابن عباس در کراهت آن نقل کرده اند روایت کرده است آن را ابن ابی شیبه و عبد الرزاق بسند
ضعیف و ابن ابی حمزه که از اعاظم علمای مالکیه است گفته است که دلیل بر جواز واضح است لیکن سبب کراهت مالک اکل آن را از جهت آنست که اکثر استعمال
خیل در جهاد است و این امری خارج است و سخن در ذات اوست و اگر حیوانی که اتفاق است بر اباحت وی اگر حادث شود امری که تقاضا میکند که ترک
ذبح مفضی باشد بارتکاب محذور کرده و منع میکرد ذبح آن و حال آنکه لازم نمی آید قول بتحریم وی انتهی و قول بعضی تابعین که میگویند که اگر حلال میبود اضحیه با آن جائز میبود
منتقض میگردد بکثیری از حیوانات وحشی که جائز است اکل آن و مشروع نیست بآن اضحیه و اما حدیث خالد بن الولید که نزد ابی داود و نسائی است که
نهی کرده است رسول الله از لحوم خیل و بغال و حمیر ضعیف است و اگر مسلم دارند ثبوت آن را انتهی اسیته معارض بحدیث جابر که دال است بر جواز و حال آنکه
آن حدیث اسماء و تضعیف کرده اند حدیث خالد بن الولید را احمد و بخاری و دارقطنی و خطابی و ابن عبد البر و عبد الحق و غیر ایشان و بعضی گفته اند که حدیث
جابر دال است بر تحریم که گفته است رخص زیرا که رخصت برای استباحت حرام میباشد با قیام مانع پس دلالت میکند که رخصت داده میشود بسبب مخمصه
که رسیده بود ایشان را بخیبر پس دلالت نکرد بر حل مطلق و جواب داده شده است بآنکه اکثر روایات بلفظ اذن آمده است چنانکه در حدیث متفق
علیه که در کتاب مذکور است و نیز اگر اذن در اکل خیل رخصت بجهت مخمصه بودی حمر اهلیه اولی و اقرب بودی بآن از جهت کثرت آن و عزت و ندرت خیل پس
دلالت کرد بر آنکه اذن در اکل خیل باباحت عامه بود نه بخصوص ضرورت و احتجاج مانعین بقول وی سبحانه لترکبوها و زینة نیز واقع شده است و جواب از آن الخ
و تمام این کلام در شرح ذکر کرده شده است والله اعلم و عن ابی قتاده انه رای حمارا وحشیا فعقره و روایت است از ابی قتاده که وی دید حمار وحشی را پس مجروح
کرد و کشت آن را فقال النبی صلی الله علیه و سلم هل معکم من لحمه شیئ پس گفت آنحضرت بآن جماعتی که خوردند آن را پس آمدند بملازمت آیا هست با شما چیزی از گوشت
وی قال معنا رجله پس گفت ابو قتاده با ما پای اوست فاخذها فاکلها پس گرفت آنحضرت آن را پس خورد آن را و این حدیث با قصه اش و احکامش در کتاب
الحج در اکل محرم صید غیر محرم را گذشته است متفق علیه و عن انس قال انفجنا ارنبا بمر الظهران برانگیختیم و دوانیدیم ما خرگوش را برای شکار کردن در وادی که او را
امر الظهران گویند بفتح میم و تشدید را و فتح ظای معجمه و سکون ها و انفجنا بنون و فا و جیم بر جستن خرگوش و دوانیدن برخواستن انفاج برانگیختن و دوانیدن فاخذتها پس گرفتم
من آن را و شکار کردم فاتیت بها ابا طلحة پس آوردم آن را نزد ابو طلحه فذبحها پس ذبح کرد ابو طلحه آن را و بعث الی رسول الله صلی الله علیه و سلم بورکها و فخذیها
و فرستاد ابو طلحه بسوی آنحضرت سرین و هر دو ران او را فقبله پس قبول کرد آن را پس معلوم شد که خرگوش که آن را ارنب گویند حلال است و در مدارک گفته

کو لا ابلی

که لا باس باکل لاریب زیرا که آنحضرت وقتی که هدیه فرستاده شد نزد وی امر کرد اصحاب را بخوردن آن متفق علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الضب لست آکله ولا احرمه فرمود آنحضرت که ضب یعنی سوسمار نیستم من که بخورم آنرا و حرام نمیکردانم آنرا. و نزد امام شافعی و احمد باکی نیست بخوردن ضب از جهة این حدیث متفق علیه و در روایتی مر مسلم را آمده که آنحضرت فرمود بخورید که آن حلال است و لیکن طعام من نیست و بعضی میگویند که اجماع است بر آنکه ضب حلال است و مکروه نیست مگر آنچه حکایت کرده شده است از اصحاب ابی حنیفه و نزد ما حلال نیست زیرا که آنحضرت نهی کرد عائشه را وقتی که پرسید از اکل آن و در فصل ثانی از حدیث عبد الرحمن بن شبل بیاید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی کرد از اکل ضب و بالجمله چون اختلاف است در اخبار احتیاط در ترک است و تواند که نهی ناسخ باشد والله اعلم و ضب حیوانیست معروف کذا فی القاموس و در صراح گفته ضب سوسمار و سیوطی گفته است که ضب دویبه لطیفه است و از خصائص او آنست که نر او را دو ذکر است و منبع آن هر دو یکی است و او میزید هفتصد سال و آب نخورد و کفایت میکند بهوا و بول میکند در چهل روز یک قطره و نمی افتد او را دندان و در صیدیه شیخ الاسلام مذکور است ضب بفتح ضاد بفارسی سوسمار آب نخورد و به نسیم و خنکی زید و در چهل روز یکقطره بول کند و بیضه کند و گویند که هفتصد سال بزید و نر او دو ذکر دارد و ماده او دو فرج و در احادیث آمده است که سوسمار بزبان فصیح به نبوت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم گواهی داده وعن ابن عباس ان خالد بن الولید اخبره انه دخل مع رسول الله صلی الله علیه وسلم علی میمونة روایت است از ابن عباس که خالد بن ولید خبر داد او را که او در آمد با آنحضرت بر میمونه که از امهات المومنین است و هی خالته و میمونه خاله خالد بن ولید است و خالهٔ ابن عباس فخاله ابن عباس هم است فوجد عنده ضبا محنوذا پس یافت خالد با آنحضرت نزد میمونه سوسمار بریان کرده شده حنذ بحاء مهمله و نون و ذال معجمه کردانیدن سنگ گرم کرده شده بالای گوشت تا پخته شود و آن گوشت را حنیذ گویند فقدمت الضب لرسول الله پس پیش کرد میمونه ضب را برای پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرفع رسول الله صلی الله علیه وسلم یده عن الضب پس گفت خالد بن الولید احرام هو یا رسول الله احرام است خوردن ضب یا رسول الله قال لا گفت آنحضرت نیست حرام ولکن لم یکن بارض قومی ولیکن نیست ضب در زمین قوم من فاجدنی اعافه پس می یابم خود را که مکروه میدارم آن را کراهیت طبیعی ولیکن حرام نکردانید زیرا که وحی کرده نشده بسوی وی در آن چیزی قال خالد فاجتررته گفت خالد پس کشیدم آن را بسوی خود فاکلته پس خوردم آنرا ورسول الله و حال آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ینظر الی نگاه میکند بجانب من و منع نمیکند و اگر چه خالد نیز از این زمین بود اما کراهیت طبیعی دامن گیر حال او نشد متفق علیه وعن ابی موسی قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یاکل لحم الدجاج روایت است از ابی موسی اشعری رضی الله عنه گفت دیدم من آنحضرت را که میخورد گوشت ماکیان را در قاموس گفته که دجاج اطلاق میکنند آن را بر نر و ماده مثلثة الدال و سیوطی گفته که بعضی گفته اند بکسر دال برای ذکر و بفتح برای انثی متفق علیه وعن ابن ابی اوفی روایت است از عبد الله بن ابی اوفی که صحابی مشهور است قال غزونا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم سبع غزوات گفت غزا کردیم ما با آنحضرت هفت غزوه کنا ناکل معه الجراد بودیم ما که میخوردیم با آنحضرت ملخ را متفق علیه و ترمذی و ابو داود و نسائی نیز روایت کرده اند و گفته اند که نیست لفظ معه در روایت مسلم و خالی است اکثر روایات از این زیادت و کسی که زیادت کرده است این معنی مراد داشته است که میخوردند و همراه آنحضرت بودند و آنحضرت انکار نمیکرد بر ایشان نه آنکه آنحضرت و ایشان معا میخوردند و این تاویل اگر چه خلاف ظاهر لفظ است ولیکن ثابت شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نخورده است جراد را و فرموده که نمیخورم و حرام نمیکردانم وعن جابر قال غزوت جیش الخبط گفت جابر غزا کردم من لشکر خبط را خبط بخاء معجمه و موحده مفتوحتین و بسکون موحده نیز آمده برگ درختان که زده میشود بعصا پس می افتد بر زمین و وجه تسمیه این غزوه بدان بجهة آنست که بحکم اضطرار برگ درختان میخوردند تا آنکه ریش میشد دهنها و لبها و مانند لبهای شتر میشد و این غزوه سیف البحر نیز گویند بکسر سین و سکون یا یعنی ساحل که از مدینه مسافت پنج شب بود و در سنه سته بود و پیش از صلح حدیبیه و امر علینا ابو عبیدة و امیر ساخته شده بود بر ما ابو عبیدة بن الجراح که از عشره مبشره است و آنحضرت او را امین هذه الامة خوانده است فجعنا جوعا شدیدا پس گرسنه شدیم ما گرسنه شدن سخت فالقی البحر حوتا میتا پس انداخت دریا ماهی مرده را و در بعضی روایات آمده است یافتند بر کنار دریا دابه را بی آنکه نام کنند آن را حوت لم نر مثله ندیدیم مانند آن یقال له العنبر گفته میشود مر او را عنبر و در روایتی دابة العنبر یعنی دابه که نام او عنبر است و آن ماهی کلان است که از پوست وی سپر میسازند و گاهی آن سپر را عنبر هم میگویند و احتمال دارد که دابة العنبر بجهة آن گویند که عنبر که نام طیب مشهور است از وی متولد میشود و در قاموس گفته است که عنبر از طیب سرگین دابه بحریه است یا از چشمه ایست که در دریا است و نام سمکه بحریه است که از پوست آن سپر میسازند فاکلنا منه نصف شهر پس خوردیم ما از وی تا نیم ماه و در روایتی شهرا واقع شده یعنی ماه تمام و لشکر زیاده بر سه صد بوده اند فاخذ ابو عبیدة عظما من عظامه پس گرفت ابو عبیده استخوانی را از استخوانهای وی که استخوان پهلو باشد فمر الراکب تحته پس گذشت سواری زیر وی و در روایت سنن آمده که ایستاده کرد ابو عبیده استخوان او را و نظر کرد بر درازترین شتری پس آمد زیر و فلما قدمنا ذکرنا للنبی پس هنگامی که قدوم آوردیم ما ذکر کردیم قصه را پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کلوا رزقا اخرجه الله الیکم بخورید روزی را که بیرون آورده است آن را خدا تعالی بسوی شما یعنی خوب کردید که خوردید دیگر هم اگر باقی مانده باشد از آن بخورید یا اگر از این جنس و یکی

رزقی بیابید بخورید اطعمونا ان کان معکم بخورانید ما را اگر باشد با شما یعنی اگر باقی مانده باشد چیزی از ان نزد شما این را از برای خوش کردن دلهای ایشان و تاکید حلیت آن فرمود یا بجهة تبرک بدان از جهة بودن آن طعمه از حق خارق عادت قال فارسلنا الی رسول الله کفت ابو عبیده پس فرستادیم ما بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم منه چیزی از ان ماهی که باقی مانده بود فاکله پس خورد آنحضرت آن را متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابی هریره که آنحضرت فرمود اذا وقع الذباب فی اناء احدکم چون بیفتد مکس در آوندی از شما فلیغمسه کله پس باید که غوطه دهد او را همه او را یعنی در اناء آب باشد یا طعام ثم پس از آب فرو بردن چیزی را ثم لیطرحه پستر باید که بیرون بیندازد و دور کند آن را طرح دور انداختن و بتخفیف جای دور فان فی احد جناحیه شفاء زیرا که در یکی از دو بازوی وی دیگر درد است و بیماری و در آخر فصل ثانی این زیاده آمده وانه یقدم الداء علی الدواء و بدرستی وی پیش میکند درد را بر دوا یعنی بازوی که در وی درد است پیشتر می اندازد پس غوطه باید زد تا بازوی دوا نیز در آید و دفع درد کند و ضرر نرساند رواه البخاری وعن میمونة ان فارة وقعت فی سمن فماتت روایت است از ام المؤمنین میمونه رضی الله عنها که موشی افتاده در روغن پس مرد آن موش فاره بفاء و تخفیف راء مهموز وغیر مهموز بر دو لغت است سمن بفتح سین و سکون میم روغن فی الصراح سمن روغن مسکه فسئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عنها پس پرسیده شد آنحضرت را از حکم فاره یعنی پرسیده شد که آن روغن که فاره در وی افتاده میتوان خورد یا نه فقال القوها پس کفت آنحضرت بیرون بیندازید فاره را وما حولها و روغنی را که کرداگرد اوست وکلوه و بخورید باقی روغن را اما نیست چون جامد می باشد نجس میکردد تمام وی و روا نیست فروختن آن نزد اکثر ائمه و روا داشته است امام ابو حنیفه و اختلاف کرده اند در انتفاع بدان بعضی کفته اند جایز نیست انتفاع و نزد بعضی جایز است بسوختن آن در چراغ و مالیدن کشتیها و مانند آن و این قول امام ابو حنیفه است ولیکن مکروه است و از امام مالک و امام احمد دو روایت است و در روایتی از مالک جایز نیست سوختن آن در چراغ مسجد رواه البخاری وعن ابن عمر انه سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول اقتلوا الحیات روایت است از ابن عمر که وی شنید از آنحضرت که میگفت بکشید ماران را واقتلوا ذا الطفیتین و بکشید مار خداوند دو طفیه را بضم طاء مهمله و سکون فا ماری که بر پشت او دو خط سیاه اند طفیه در اصل برگ مقل که نام درختی است که آن خط پشت مار را تشبیه بدان کرده اند والابتر و بکشید ماری را که نام او ابتر است و ابتر در اصل بمعنی دم بریده است و این مار را ابتر از ان خوانند که دم او کوتاه است فانهما یطمسان البصر پس بدرستی که این دو قسم مار ناپدید میکردانند بینائی را یعنی کور میکنند چشم را بمجرد نظر کردن بسوی ایشان بسبب خاصیت زهر که در ان نهاده اند ویستسقطان الحبل و طلب سقوط میکنند بار شکم را یعنی زن حامله چون انها را ببیند حمل او ساقط آرد از خوف یا از خاصیت سمیت گویا آنها طلب سقوط میکنند و درین مبالغه است قال عبد الله فبینا انا اطارد حیة اقتلها کفت عبد الله بن عمر پس در اثنای آنکه حمله می آرم ماری را که بکشم او را فی الصراح مطارده حمله آوردن بر یکدیگر از طرد بمعنی راندن و دور کردن ناداني ابو لبابة آواز داد ابو لبابه انصاری که صحابی مشهور است لا تقتلها مکش این مار را فقلت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر بقتل الحیات پس کفتم که آنحضرت امر کرده است بکشتن ماران تو چون منع میکنی از ان فقال انه نهی بعد ذلک پس کفت ابو لبابه بدرستی آنحضرت نهی کرد بعد از امر کردن عن ذوات البیوت از کشتن خداوندان خانه یعنی ماران که در خانها میباشند وهن العوامر و این ماران که در خانها میباشند ساکنان بیوت اند و بعضی کفته اند عوامر کفت از جهت طول عمر آنها و بعضی کفته اند مراد آنست که ایشان ماران نیستند بلکه نوعی از جن اند ساکن بیوت متفق علیه وعن ابی السائب مولی بنی زهرة است تابعی مدنی ثقه است روایت میکند از ابو هریره و ابو سعید و مغیرة بن شعبة قال دخلنا علی ابی سعید الخدری کفت در آمدیم ما بر ابو سعید خدری فبینما نحن جلوس پس در اثنای آنکه ما نشسته بودیم اذ سمعنا تحت سریره حرکة ناکاه شنیدیم زیر سریر وی که بر ان خواب میکرد جنبشی فنظرنا فاذا فیه حیة پس نکاه کردیم ما پس ناکاه در وی ماریست فوثبت لاقتلها پس برجستم من تا بکشم آن مار را وابو سعید یصلی و ابو سعید خدری نماز میکذارد فاشار الی ان اجلس پس اشارت کرد بسوی من که بنشین فی الصراح اشارت بدست بازنمودن فجلست پس نشستم من فلما انصرف اشار الی بیت فی الدار پس چون بازکشت از نماز و فارغ شد از ان اشارت کرد بسوی خانه که در سرا بود فقال اترى هذا البيت پس کفت آیا می بینی تو این خانه را فقلت نعم پس کفتم من آری می بینم فقال کان فیه فتی منا پس کفت ابو سعید بود درین خانه جوانی از ما حدیث عهد بعرس نوزن بکدخدائی قال فخرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الخندق کفت ابو سعید خدری پس بیرون آمدیم ما با آن حضرت بسوی خندق که می کاویدند و غزوه احزاب آن جا بود وکان ذلك الفتی یستأذن رسول الله و بود آن جوان که طلب اذن میکرد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم بانصاف النهار در میان نیمهای روز فیرجع الی اهله پس باز برمیکشت بسوی اهل خانه خود بجهة نوکدخدائی و نوعروسی فاستأذنه یوما پس طلب اذن کرد آن جوان آن حضرت را روزی فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم خذ علیك سلاحك پس کفت مر او را آن حضرت بکیر بر خود آلات جنگ خود را فانی اخشی علیك قریظة پس بدرستی که من میترسم بر تو شر بنی قریظه را که قبیله از یهود است و در ان غزوه با قریش یکی شده بجنگ آمده بودند فاخذ الرجل سلاحه پس کرفت آن مرد جوان سلاح خود را ثم رجع پستر رجوع کرد یعنی بسوی خانه خود فاذا امرأته بین البابین قائمة پس ناکاه زن او میان هر دو در درونی و بیرونی ایستاده است فاهوی الیها بالرمح پس فرود آورد آن جوان بسوی زن نیزه را لیطعنها به تا بزند او را به نیزه واصابته

نیزه ور رسید آمزد را رشکت که بچه غرض بیرون آمده وایستاده است فقالت له اکفف علیک رمحک پس گفت آن زن باز مان بر خود نیزه خود را وادخل البیت ودر آ خانه
حتی تنظر الی الذی اخرجنی تا به بینی تو که چه چیز است که بیرون آورده است مرا فدخل پس در آمد آمزد درون خانه فاذا بحیة عظیمة پس ناگاه وی متلبس مقرون است به
ماری بزرگ منطویة علی الفراش پیچیده گشته است بر جامه خواب که افکنده شده است و گسترده شده است فاهوی الیها بالرمح پس فرود آورد آن جوان سوی
آن مار نیزه را فانتظمها به پس در کشید مار را به نیزه یعنی خلانید نیزه را در مار چنانکه سلک در مهره مروارید ثم خرج پس تر بیرون آمد آمزد فرکزه فی الدار پس بر
زمین زد نیزه را در سرای فی الصراح رکز بر وزن اول فدای ور آخر در زمین زدن نیزه را فاضطربت علیه پس جنبید مار و حمله کرد بر آن مرد فما یدری ایهما کان اسرع موتا
پس در یافته نمیشد که کدام یکی از این دو بود شتاب تر در مرگ الحیة ام الفتی مار یا جوان یعنی هر دو معا مردند چنانکه دریافته نشد که پیشتر که مرد قال فجئنا رسول الله
گفت ابو سعید پس در آمدیم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وذکرنا ذلک له وذکر کردیم آن ماجرا را برای آنحضرت وقلنا ادع الله یحییه لنا وگفتیم ما دعا کن خدا را بخوا
از وی که زنده گرداند آن مرد را برای ما وگفته اند روش صحابه نبود که این طور چیزی درخواهند از آنحضرت گویا گمان بردند که این موت جوان موت حقیقی نه
متعارف نیست بلکه چیزیست از بیهوشی از تأثیر زهر مار و با قطع نظر از آن معجزات آنحضرت شامل است جمیع انواع خارق عادات را صلی الله علیه وسلم
ع احیی اسمه حین یدعی وارس الرحم فقال استغفروا لصاحبکم پس گفت آنحضرت طلب آمرزش کنید مر یار خود را یعنی دعای زنده گردانیدن چه در بخواهید آمرزش
خواهید او را که آنچه سود دارد او را استغفار است نه دعای احیا که وی رفته است براه خود ثم قال پس گفت آنحضرت ان لهذه البیوت عوامر بدرستیکه مر این خانها را
ساکنان اند از جن مؤمن و کافر فاذا رأیتم منها شیئا پس وقتی که به بینید از ان ساکنان چیزی را فحرجوا علیه ثلاثا پس تنگ گیرید بر وی سه بار یا سه روز چنانکه در روایت
دیگر آمده و برانید و بیرون آرید و شتابی مکنید در کشتن وی و بگوئید که گردانکرد و بیرون میا و ایذا مکن ما ترا خبر کرده ایم اگر بعد از این برآمی و ایذا کنی میکشیم
ترا دیگر تو دانی اگر رفت بهتر و اگر باز گردد بکشید چنانکه فرمود فان ذهب والا فاقتلوه پس اگر رفت بهتر و اگر رفت پس بکشید او را فانه کافر زیرا که وی کافر
واز کفره جن است وقال لهم وگفت آنحضرت مر ایشان را یعنی قوم آن جوان را که مرد اذهبوا فادفنوا صاحبکم بروید و گور کنید یار خود را وفی روایة قال
و در روایتی اینچنین آمده که گفت آنحضرت ان بالمدینة جنا بدرستی که در مدینه جن هستند که قد اسلموا بتحقیق اسلام آورده اند فاذا رأیتم منهم شیئا پس
وقتی که به بینید شما از ان جن چیزی را و در بعضی نسخ منهم و در بعضی منها فآذنوه ثلثة ایام پس بیاگاهانید و بدانانید او را سه روز فان بدا لکم بعد ذلک
فاقتلوه پس اگر ظاهر شود مر شما را و پشیمان نشوید بعد از ان پس بکشید او را فانما هو شیطان پس وی نیست مگر شیطان یعنی کافر است رواه مسلم وعن ام شریک
بفتح شین و کسر را یکی از صحابیه انصاریه است و دیگر قرشیه عامریه از بنی لوی بن غالب وی نیز صحابیه است تا اینجا مراد کدام است ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم امر بقتل الوزغ روایت میکنند که آنحضرت امر کرده است بکشتن وزغ بواو وزای معجمه حیتین وغین معجمه جانوریست که او را سام ابرص گویند وبعضی گویند
سام ابرص کلان او را گویند وزغ بسکون بمعنی رعشه است و تسمیه این جانور بوزغ بجهة خفت او و سرعت حرکت اوست و کرمانی گفته که دابه ایست که او را
پایهای است سپید و در بعضی جایها گاه قال گفت آنحضرت وکان ینفخ علی ابراهیم و بود وزغ که دم میکرد بر ابراهیم یعنی بر آتش وی که نمرود او را در ان انداخته بود و
در حدیث دیگر آمده است که اگر بیت المقدس سوزد وزغ نفخ میکند در وی و در وی ضرر عظیم است مردم را در طعام و شراب و دانسته شده است این بتجربه
متفق علیه وعن سعد بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر بقتل الوزغ آنحضرت امر کرد بقتل وزغ وسماه فویسقا و نام کرده است او را فاسقک فویسق
تصغیر فاسق است یعنی وی نظیر فواسق خمس است که کشته میشوند در حل و حرم وفسق در لغت بمعنی خروج و مراد در شرع خروج از طاعت و طریق حق است رواه مسلم
وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قتل وزغا فی اول ضربة گفت آنحضرت کسی که بکشد وزغ را در اول زدن کتبت له مائة حسنة
نوشته میشود برای وی صد نیکی وفی الثانیة دون ذلک و کسیکه بکشد او را در زدن دوم نوشته میشود برای او فرود صد حسنه وفی الثالثة دون ذلک
و کشتن در زدن سیوم فرود از زدن دوم است رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قرصت نملة نبیا من الانبیاء گزید مورچه پیغمبری از پیغمبران
قرص بقاف وصاد مهمله گزیدن لیکن دو مانند آن فامر بقریة النمل فاحرقت پس امر کرده شده بقریه نمل که سوخته شود پس سوخته شده و ظاهر آنست که این سوختن
با مر آن پیغمبر باشد و لیکن نگفت که امر کرد وی از جهة تحاشی از اسناد این فعل بوی صریحا ظاهرا بعضی کسان وی امر کرده باشند ولیکن از اذن و رضای وی علیه السلام
بدان متعلق خواهد بود و لهذا فرمود احرقت و مراد بقریة نمل جایگاه مورچها در انجا بود فاوحی الله تعالی الیه پس وحی فرستاد خدای تعالی بسوی آن پیغمبر و
عتاب کرد ان قرصتک نملة احرقت امة من الامم از جهة انکه گزید ترا یک مورچه سوختی تو گروهی از گروهها ان بفتح همزه است تسبح اینچنین گروهی
که تسبیح میکنند یعنی خدا را این عتاب است از خداوند تعالی بر ان پیغمبر گفته اند که این محمول است بر انکه بود در شرع آن پیغمبر جواز قتل مورچها و سوختن آن با
وعتاب از جهة آن بود که زیاده بر یک مورچه سوخت اما در شرع ما روا نیست سوختن حیوان و همچنین است حکم کشتن و جزا آن در مطالب المؤمنین از
محمد بن مسلم در قتل نمل آورده که گفت اگر ایذا کند ترا بکش آن را و اگر ایذا نکند مکش و گفته است فقیه ابو اللیث و باین اخذ میکنیم ما و فتوی میدهیم و

کرده است انداختن مورچه در آب و سوختن نشود و بیوت نمل بجهة نمله واحده کذا فی جامع الفقه انتهی متفق علیه الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا وقعت الفارة فی السمن وقتی که بیفتد موش در روغن فان کان جامدا پس اگر باشد روغن بسته و ناگداخته فالقوها وما حولها پس بیندازید فاره را و
روغنی را که گرد فاره است وان کان مائعا و اگر باشد روغن روان و گداخته فلا تقربوه پس نزدیک نشوید آن روغن را یعنی نخورید و در سوختن آن در چراغ
اختلاف است چنانکه گذشت و ظاهر عبارت فلا تقربوه ناظر در مبالغه است که بهیچ وجه نزدیک نباید شد نه به بیع و شرا و نه استصباح و جز آن ولیکن علما را
اختلاف است در آن رواه احمد و ابو داود و رواه الدارمی عن ابن عباس وعن سفینة بسین مهمله بر وزن سکینه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و احوال او در بعضی مواضع
نوشته شده است رضی الله عنه قال اکلت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم لحم حباری گفت سفینه خوردم من با آن حضرت گوشت حباری را بضم حاء مهمله و تخفیف
موحده نام طایری مشهور است رواه ابو داود وعن ابن عمر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اکل الجلالة والبانها نهی کرده است آنحضرت از خوردن
گوشت جلاله و شیرهای آن جلاله بفتح جیم و تشدید لام در اصل نام گاو است که میخورد نجاسات را فی الصراح جلاله ماده گاو پلید خوار و مراد اینجا دابه است
که میخورد پلید را پس اگر آن نادر باشد باکی نیست و اگر غالب علف او از آن بود چنانکه در گوشت و شیر وی بوی می آید پس خوردن آن جایز نباشد و اگر ظاهر
نمیگردد نیز لا باس به است و احسن آنست که بسته شود چند گاه تا خوش شود لحم و لبن او بعد از آن ذبح کرده شود و نوشیده شود لبن و این قول ابی حنیفه و
شافعی و احمد است و نزد مالک بعد از آن شسته شود و مبالغه و از بعض کتب فقه نقل کرده شده است که حلال نیست اکل تا آنکه بسته شود دجاجه مخلاة سه روز و گاو
ده روز آورده اند که ابن عمر می بست دجاجه را سه روز کذا قالوا والله اعلم رواه الترمذی وفی روایة ابی داود قال نهی عن رکوب الجلالة گفت ابن عمر نهی
کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از سواری جلاله از جهة گندگی عرق وی که متولد است از لحم وی وعن عبد الرحمن بن شبل بکسر شین معجمه و سکون موحده صحابی انصاری
فقیه معدود است از اهل مدینه ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل الضب روایت کرده است که آنحضرت نهی کرده است از خوردن سوسمار و درین
حجت است مر ابی حنیفه را و شاید که نهی ناسخ اباحت سابق است رواه ابو داود و الترمذی وعن جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل الهرة
روایت است از جابر که آنحضرت نهی کرده است از خوردن گربه و اکل ثمنها و از خوردن بهای وی که او را بفروشند و بهای آن را بخورند خوردن گربه
حرام است باتفاق اما در جواز بیع و اکل ثمن وی خلاف است و در کتاب البیع گذشت رواه ابو داود و الترمذی وعنه قال حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم
حرام کرده است آنحضرت یعنی یوم خیبر در روز خیبر الحمر الانسیة خران را حمر بضمتین جمع حمار و جمع احمر بسکون میم است و انسیه بکسر همزه منسوب بانس بمعنی
انسان و بضم همزه نیز میخوانند منسوب بانس ضد وحشت و بفتحتین نیز آمده است و آن نیز بمعنی انسان است و لحوم البغال و حرام کرده است گوشتهای استران
و کل ذی ناب من السباع و حرام کرده است هر خداوند ناب را از درندگان و کل ذی مخلب من الطیر و هر خداوند چنگال را از پرندگان و معنی آن در فصل اول
گذشت و کل در هر دو جا بنصب و جر روایت است رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب وعن خالد بن الولید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل
لحوم الخیل آنحضرت نهی کرده است از خوردن گوشتهای اسپان سابقا گذشت که این حدیث ضعیف است معارض حدیث جابر که سابقا در اباحت آن
گذشت [illegible] و البغال والحمیر و نهی کرد از لحوم استران و خران این نهی بی معارض است و اتفاق است در آن رواه ابو داود و النسائی وعنه قال
غزونا مع النبی صلی الله علیه وسلم یوم خیبر و هم از خالد بن الولید است گفت غزا کردم با آنحضرت روز خیبر فاتت الیهود پس آمدند یهود نزد آنحضرت
فشکوا ان الناس قد اسرعوا الی حظائرهم پس گله کردند که مردم شتابی کرده اند بسوی نخلهای ایشان که میریزد خرماهای آن و حال آنکه سبز است حظائر بضاد
معجمتین جمع حظیره خرمایی که غوره او سبز ریزد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا لا تحل اموال المعاهدین دانا و آگاه باشید حلال نیست مالهای معاهدان
یعنی آنها که عهدی و وثیقی واقع شده است یعنی اهل ذمه الا بحقها مگر بحق اموال حق اموال معاهد اگر ذمی باشد جزیه است و اگر مستامن بود تجارت است رواه ابو
داود وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم احلت لنا میتتان و دمان گفت آنحضرت حلال کرده شده است برای ما دو مرده یعنی بی ذبح و دو خون
المیتتان الحوت والجراد دو میت کدام است ماهی و ملخ والدمان الکبد والطحال و دو خون جگر و سپرز است که مشابه اند بخون در رنگ گویا خون بسته اند
رواه احمد و ابن ماجه و الدارقطنی وعن ابی الزبیر بضم زای و فتح موحده نام او محمد بن مسلم است مولی حکیم بن حزام تابعی حافظ ثقه واسع العلم است و ابو حاتم گفته
که احتجاج کرده نمیشود بوی روایت میکند از عایشه و ابن عباس و ابن عمر و اکثر روایت او از جابر بن عبد الله است و روایت میکنند از وی شعبه و مالک و
ثوری مات سنة ثمان و عشرین ومائة عن جابر روایت کرده است ابو الزبیر از جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما القاه البحر چیزی یعنی ماهی که انداخته است
او را دریا او جزر عنه الماء یا منقطع و منکشف و رفته است از وی آب فی القاموس جزر ضد مد بمعنی فرو شدن آب فکلوه پس بخورید آن را و ما مات فیه وطفا فلا
تاکلوه و ماهی که مرد در آب و بالا بر آمد و ظاهر شد پس نخورید آن را و این حدیث حجت است مر امام ابی حنیفه را در تحریم طافی و همچنین منقول است از جماعه
از صحابه و در هدایه گفته است که مالک و شافعی گفته اند که لا باس به است بخوردن آن از جهة اطلاق آنحضرت احل لکم المیتتان پس میته بحر موصوف است

بحل ما میگوئیم که میته بحر آنست که بلند یا زد واحد اینجا موت مضاف بحر باشد نه آنچه خود مرده است و در وی بی آفت و نزد امام احمد نیز حلال است طافی و گفته که طافی
خورده شود و آنکه منقطع شده است از وی آب نیکتر است و بعضی از اصحاب احمد طافی را مکروه پنداشته اند رواه ابو داود وابن ماجه وقال محی السنة الاکثرون علی
انه موقوف علی جابر گفته است محی السنة که اکثر آنند که این حدیث موقوف است بر جابر یعنی قول او و مذهب او است نه حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از این جهة
مخالفت کرده است او را شافعی و بود وی رحمة الله علیه که مخالفت میکرد صحابه را در مجتهدات و اقوال ایشان و میگفت ایشان هم مردانند و ما هم مردانیم
و ابو حنیفه رضی الله عنه تقلید صحابه را واجب میداند وعن سلمان قال سئل النبی گفت سلمان فارسی رضی الله عنه پرسیده شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن الجراد و اکل
منه و حکم وی فقال اکثر جنود الله پس گفت آنحضرت جراد بیشترین لشکرهای خدا تعالی است یعنی وی لشکری است که میفرستد خدا تعالی بر بعض بلاد که بر آن غضب
دارد لا آکله نمیخورم من آنرا و لا احرمه و حرام نمیگردانم بر مردم رواه ابو داود وقال محی السنة ضعیف وعن زید بن خالد قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن سب الدیک زید بن خالد جهنی که از مشاهیر صحابه است گفت نهی کرد آنحضرت از دشنام دادن خروس که گاهی آواز ناخوش آید پس بر انند و دشنام
دهنده قال انه یوذن للصلوة و گفت آنحضرت بدرستی که خروس اعلام میکند برای نماز مراد نماز شب است که تهجد است و در حدیث آمده است که آنحضرت
برمیخاست برای نماز شب وقتی که آواز میداد آواز دهنده مراد خروس است و احتمال دارد که مراد نماز صبح باشد که با آواز خود اعلام میکند که وقت
صبح نزدیک رسید و مکرر آواز میکند برای تاکید و تنبیه و دیک بکسر دال و سکون یا واحد است جمع وی دیکه بکسر دال و فتح یا بروزن قرده که جمع قرد است
و دیوک و ادیاک نیز می آید رواه فی شرح السنة وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تسبوا الدیک فانه یوقظ للصلوة و دشنام میکنند خروس را زیرا
که وی بیدار میگرداند برای نماز رواه ابو داود وعن عبد الرحمن بن ابی لیلی کنیت او ابو عیسی است و نام او ابو لیلی و ابو لیلی بسیار است و در نام او اختلاف
بسیار است و عبد الرحمن ابن ابی لیلی تابعی است و ولادت او سال ششم که باقی مانده بود از خلافت عمر رضی الله عنه روایت میکند از پدر خود و از علی بن ابی
طالب و عثمان بن عفان و ابو ایوب انصاری و ابی الدرداء و از جماعه دیگر از صحابه و روایت میکنند از وی شعبی و ابن سیرین و خلق بسیار در طبقه اولی است
از تابعین کوفه و اصحاب او در اتعظیم بسیار میکردند ثقه است و وی گفت صد و بیست صحابی را دریافته ام که همه انصاری بودند و گفت عبد الله بن الحارث که
گمان نمیبردم که زنان زائیده باشند مانند او قال گفت عبد الرحمن بن ابی لیلی قال ابو لیلی گفت ابو لیلی که پدرش است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ظهرت
الحیة فی المسکن وقتی که پیدا شود مار در جای سکونت فقولوا لها پس بگوئید مر آن مار را انا نسئلک بعهد نوح بدرستی ما سؤال میکنیم ترا بعهد نوح و بعهد سلیمان
ابن داود و بعهد سلیمان بن داود عهد امان و زینهار و سوگند و پیمان و اندرز ان لا تؤذینا اینکه ایذا نکنی ما را ان لا تؤذینا بسکون یا است و بحذف
نون صیغه واحده مخاطبه فان عادت فاقتلوها پس اگر مار باز آید پس بکشید او را رواه الترمذی و ابو داود وعن عکرمه روایت است از عکرمه بکسر عین و را
که مولی ابن عباس است عن ابن عباس ابن عباس قال لا اعلمه الا رفع الحدیث گفت عکرمه نمیدانم ابن عباس را مگر آنکه رفع کرده است حدیث را بسوی آنحضرت
و از خود نگفته است انه کان یأمر بقتل الحیات بدرستی که آنحضرت بود که امر میکرد بکشتن ماران وقال من ترکهن خشیة ثائر و گفت کسیکه ترک کند ماران را
از جهة ترس کینه کشنده یعنی نکشد از ترس آنکه مباد این مار را ماری دیگر باشد که کینه کشد از من و این گاهی واقع میشود که یکی مار را کشت و ماری دیگر آمده
او را گزید و کینه کشید اگر راست می آید باد او وگر باد است نمی آید پس میفرماید کسیکه نکشد مار را از جهة این ترس فلیس منا پس نیست آن کس از ما
و بر طریقه ما از جهة ترک او قتل موذی را و عدم توکل او بر قضا و قدر الهی تعالی شانه ثائر بمثلثه و همزه خون و طلب خون و کینه رواه فی شرح السنة وعن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما سالمناهم منذ حاربناهم صلح نکرده ایم ما ایشان را یعنی ماران را از آن باز که جنگ کرده ایم ما ایشان را و در حدیث
دیگر که ابو داود از ابن عباس روایت کرده ذکر حیات بصریح آمده است و مراد آنست که دشمنی میان انسان و حیه جبلی است که هر یکی دیگری را میکشد یا
مراد وقوع معاداة و محاربه از زمان آدم است کذا نقل الطیبی ظاهر مراد آنست که ابلیس در جثه مار در آمده به بهشت در آمد و وسواس داد ومن ترک شیئا
منهن خیفة فلیس منا و کسیکه ترک کند و تعرض نکند و نکشد چیزی را از آن ماران از جهة ترس زیان وی و از صاحب وی پس نیست آن کس از ما رواه ابو داود
وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقتلوا الحیات کلهن بکشید مار را از همه مارها ظاهر این حدیث در قتل جمیع انواع حیات است مگر آنکه استثنا کرده
شود از این عموم خدا و مدینه بیوت را یا مراد قتل است بعد از تحریج و تضییق چنانکه در حدیث ابی السائب گذشت فمن خاف ثارهن فلیس منی پس کسی که بترسد
کینه کشی آنها را پس نیست از من رواه ابو داود والنسائی وعن العباس قال گفت عباس یا رسول الله انا نرید ان ننکس زمزم بدرستی ما میخواهیم که جاروب
کنیم زمزم را و پاک گردانیم او را از خس و خاشاک و چیزیکه در وی افتاده باشد چنانکه یکبار حبشی افتاده بود و در آن وقت سقایه زمزم در عهد عباس بن عبد
المطلب بود و این منصب عظیم رفیع را او داشت وان فیها من هذه الجنان و بدرستی که در بیر زمزم ماران هستند جنان بکسر جیم و تشدید نون جمع جان
چنانکه حیطان جمع حائط است و تفسیر کرد راوی بقول خود یعنی الحیات الصغار بتائی مشدده و تائی فوقانیه نیز روایت است فامر رسول الله صلی الله

علیه وسلم یقتلهن پس امر کرد آنحضرت بکشتن آن ماران رواه ابو داؤد وعن ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اقتلوا الحیات کلها بکشید مار از همه ماران الا
الجان الابیض کرمار خورد سفید را الذی کانه قضیب فضة آنکه مانند شاخ نقره است قضیب بفتح قاف وکسر ضاد معجمه شاخ بریده شده است از شاخها برای تیر یا کمان و جز آن
وگفته اند که شاید نهی از کشتن این نوع بجهة آنست که وی زیان نمیکند و زهر نمیدارد و از ابن عباس منقول است گفت که وی مسخ جن است چنانکه قرده مسخ بنی اسرائیل است والله
اعلم رواه ابو داؤد وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وقع الذباب فی اناء احدکم وقتیکه بیفتد مگس در آوند و جز آن فان فی احد جناحیه داء زیرا
که بدرستی در یکی از بازوهای مگس درد و علت است وفی الاخری شفاء و در بازوی دیگر تندرستی و صحت فانه یتقی بجناحه الذی فیه الداء پس بدرستیکه مگس پرهیز
میکند و نگاه میدارد نفس خود را بتقدیم بازوی خود که در وی درد است از آزار و زیان که لاحق شود او را از گرمی آب یا طعام و جز آن و بعضی گفته اند که اتقی
اینجا از باب اتقاء بحق فلان است بمعنی استقبال او بآن حق و تقدیم حق بسوی وی فاغمسوه کله پس باید که فرو برد او را و غوطه دهید همه او را و غمس نیز بمعنی فرو بردن
در آبست رواه ابو داؤد وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابو سعید از آن حضرت که گفت اذا وقع الذباب فی الطعام
فامقلوه چون بیفتد مگس در طعام پس غوطه زنید او را فان فی احد جناحیه سما پس بدرستی که در یکی از دو بازوی او زهر است وفی الآخر شفاء و در بازوی دیگر شفا است
وانه یقدم السم و بدرستیکه وی تقدیم میکند و پیشتر می اندازد بازوی زهر را ویؤخر الشفاء و تاخیر میکند و پس می اندازد بازوی شفا را سم بتثلیث السین قاتل معروف
رواه فی شرح السنة وعن ابن عباس قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن قتل اربع من الدواب نهی کرده است آنحضرت از کشتن چهار از دواب و دابه در لغت جنبنده
بر زمین و نرم رونده النملة یکی مورچه پیش از آنکه بگزد و ایذا کند و بعضی گفته اند مراد باین نمله که نهی واقع شده است از کشتن آن مورچه کلان است که پایهای دراز
دارد که ضرر گزیدن وی کم است والنحلة دوم مگس شهد زیرا که در وی منفعت است از شهد و موم والهدهد سیوم هدهد طایر معروف است و وجه نهی از قتل
وی آنکه اکل او حرام است و بتحقیق نهی کرده شده است از قتل حیوان که نه برای خوردن باشد کذا قیل والصرد و چهارم صرد بضم صاد و فتح راء طایر سطبر سر که شکار میکند
گنجشکان را یا طائری است که روزه داشته باشد برای خدا تعالی کذا فی القاموس و در نهایه گفته طائر سطبر سر و منقار است پر های بزرگ نصف او ابیض است
و نصف او اسود و عرب شوم میگیرند باواز او و بشخص او و وجه نهی از قتل نیز همین را گفته اند که خوردن او حرام است پس قتل او منهی عنه باشد فقد بر رواه ابو داؤد
والدارمی الفصل الثالث عن ابن عباس قال کان اهل الجاهلیة یاکلون اشیاء بودند اهل جاهلیت میخوردند چیزها را و یترکون اشیاء تقذرا و میانداختند و میگذاشتند
چیزها را از جهت پلید پنداشتن قذر بقاف و ذال معجمه مفتوحه پلیدی و بکسر ذال پلید فبعث الله نبیه پس فرستاد خدا تعالی پیغمبر خود را وانزل کتابه و فرو فرستاد
کتاب خود را واحل حلاله و حرم حرامه و حلال گردانید حلال خود را و حرام گردانید حرام خود را یعنی بیان کرد که این چیز حلال است و این چیز حرام فما احل فهو حلال
پس چیزیکه حلال گردانید خدا تعالی پس آن چیز حلال است وما حرم فهو حرام و چیزیکه حرام گردانید پس آن چیز حرام است وما سکت عنه فهو عفو و چیزیکه سکوت کرد
حق تعالی یعنی بیان نکرد که حلال است یا حرام است پس آنچیز عفو است که در میگذارد خدای تعالی از آن و نمی گیرد بنده را بر آن از اینجا معلوم میشود که اصل در اشیا
اباحت است وتلا و خواند ابن عباس این آیت را قل لا اجد فیما اوحی الی محرما بگو ای محمد نمی یابم من در کتابی که وحی کرده شده است و فرستاده شده است بر من
هیچ چیزی را حرام کرده شده علی طاعم یطعمه بر هیچ خورنده که بخورد آن چیز را الا ان یکون میتة مگر آنکه باشد آن چیز خود مرده او دما مسفوحا یا خون روان الآیة تا
آخر آیت که گفت او لحم خنزیر یا باشد گوشت خوک فانه رجس زیرا که گوشت خوک پلید است او فسقا اهل لغیر الله به یا باشد فسقی که بلند گردانیده شده است
آواز مر غیر خدا را بوی یعنی بنام غیر خدا ذبح کرده شده باشد در کتاب خدا همین چیزها حرام گردانیده شده و بتحقیق ثابت شده است تحریم بعضی اشیاء دیگر بسنت
زیاده بر کتاب چنانکه در شرح ترجمه معلوم شد ولیکن ابن عباس خواند کتاب را و نخواند سنت را از جهت کثرت آن یا غرض وی رضی الله عنه از تلاوت این
آیت آن بوده است که بداناند که تحریم نیست مگر بوحی و جایز نیست بهوا و وحی گاهی جلی است و گاهی خفی و از این حدیث معلوم شد نسخ کتاب بسنت رواه ابو
داؤد وعن زاهر بزاء و هاء مکسوره الاسلمی صحابیست از اهل بیعت شجره ساکن شد کوفه را و معدود است در اهل کوفه قال انی لاوقد تحت القدور بلحوم الحمر
گفت زاهر بدرستیکه همراهیه من دران حال می افروزم آتش را زیر دیگها بگوشتهای خران اذ نادی منادی رسول الله ناگاه آواز داد آواز دهنده پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم و میگوید که ان رسول الله بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ینهاکم عن لحوم الحمر نهی میکند شما را از خوردن گوشتهای خران رواه البخاری وعن ابی ثعلبة
الخشنی بضم خاء و فتح شین معجمتین صحابیست از اهل بیعت رضوان یرفعه رفع میکند حدیث را بسوی آنحضرت که فرمود **الجن ثلثة اصناف** پریان
سه گونه اند و سه قسم اند **صنف لهم اجنحة یطیرون فی الهوا** قسمی هستند که مر ایشان را بازوها است که میپرند در هوا **وصنف**
حیات وکلاب و قسمی دیگر مارانند و سگانند **وصنف یحلون** وصنفی دیگر که فرود می آیند در جاها و بقعها و اقامت میکنند در آن ویظعنون
و کوچ میکنند و مسافر میشوند ظعن بظاء معجمه و عین مهمله رفتن و کوچ کردن مثل آدمیان رواه فی شرح السنة

باب العقیقة

اکثر برآنند که عقیقه نام آن موی است که در وقت ولادت بر سر طفل میباشد زیرا که شق میکند گوشت و پوست را و بیرون می آید و عق بمعنی شق است یعنی شکافتن

یعنی از تشنگاه نفعت پیدا شود مر ... او را و اورا ... یا جزآن گرداند ... معروف است ... فرو بردن ... ب

اکل

یعنی روایت میکند از قول آنحضرت

اطلاق کرده شد بر شاة مذبوحه زیرا که بسبب آن موی ذبح کرده میشود شاة و ابن عبد البر از امام احمد نقل کرده است که وی انکار کرد این تفسیر را و گفت که عق بمعنی قطع است
و ذبح قطع حلقوم است پس عقیقه بمعنی ذبیحه بود و حاجت نیست که نقل کنند از موی بعد ازان بدانکه عقیقه سنت است نزد ائمه ثلثه و در روایتی از امام احمد واجبست
و اکثر احادیث ناظر در سنیت است و هرچه در اضحیه معتبر است از شرایط و احکام در عقیقه نیز معتبر است و نزد ما سنت نیست امام محمد در موطای خود میگوید ما را چنین رسیده
است که عقیقه اند رسوم جاهلیت بود و در اول اسلام نیز معمول شد پس ازان نسخ کرد اضحیه هر ذبیح را که پیش ازان بود و نسخ کرد صوم شهر رمضان هر صومی را که پیش
ازوی بود و نسخ کرد غسل جنابت هر غسلی را که پیش ازوی بود و نسخ کرد زکوة هر صدقه را که پیش ازوی بود و همچنین رسیده است بما انتهی الفصل الاول عن سلمان بن عامر
الضبی بفتح ضاد معجمه و تشدید موحده صحابی است معدود در بصریین روایت میکنند ازوی ابن سیرین و غیروی قال سمعت رسول الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم
آنحضرت را که میگفت مع الغلام عقیقة با ولادت کودک عقیقه است فاهریقوا عنه دما پس بریزید از جانب کودک خون را و امیطوا عنه الاذی و دور کنید
ازوی اذی را بدور کردن موی و پاک کردانیدن از چرکها که آلوده است بآن نزد ولادت و بعضی گفته اند مراد ختان است و اذی در اصل بمعنی رنجانیدن
و مکروه داشتن رواه البخاری و عن عایشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یؤتی بالصبیان روایت است از عایشه که آنحضرت آورده میشدند نزد وی
کودکان که زاییده میشدند فیبرک علیهم پس دعا برکت میکرد آنحضرت بر کودکان و تبریک دعا برکت کردن و یحنکهم و تحنیک می کرد ایشان را و تحنیک آنست
که خرما یا چیزی دیگر شیرین را بخایند و در کام کودک بسایند و حنک بفتحتین درون دهن بالای زبان که او را کام گویند و این سنت است و باید که اهل صلاح کنند
رواه مسلم و عن اسماء بنت ابی بکر انها حملت بعبد الله بن الزبیر بمکة روایت است از اسماء بنت ابی بکر که در تحت زبیر بن العوام بود و مناقب او بسیار است
که وی حامله شده بود بعبد الله بن الزبیر که صحابی مشهور است و اول کسی است که زاییده شد از مهاجران بعد از هجرت قالت فولدت بقباء گفت اسماء پس زادم
من عبد الله بن الزبیر را بقباء بضم قاف و تخفیف موحده ممدوده و بقصر نیز آمده به تنوین و بی تنوین موضعی است قریب بمدینه مطهره و نخست نزول آنحضرت صلی
الله علیه وسلم بعد از هجرت در انجا بود و آنحضرت سه روز آنجا ایستاده و مسجدی بنا نهاد که آنرا مسجد قبا گویند و ذکر آن گذشت و تولد عبد الله بن الزبیر انجا بود ثم اتیت
به رسول الله صلی الله علیه وسلم پستر آوردم من او را نزد آنحضرت فوضعته فی حجره پس نهادم من او را در کنار آنحضرت حجر بتقدیم حاء مهمله مفتوحه بر جیم ساکن مثلثه
کنار مردم ثم دعا بتمرة فمضغها پستر طلبید آنحضرت خرما را پس بخایید آنرا ثم تفل فی فیه پستر انداخت آب دهان مبارک خود در دهن وی و تفل دمیدنی که
با وی اندک آب دهن باشد و بیشتر ازوی بزق است و بعد ازوی تف است و بعد ازان نفخ که مجرد دم است ثم حنکه پستر تحنیک کرد او را ثم دعا له پستر
دعا کرد مر او را و برکت علیه و دعا برکت کرد بر وی یعنی گفت بارک الله علیک یا علیه فکان اول مولود ولد فی الاسلام پس بود عبد الله بن الزبیر نخست
زاییده شده در اسلام یعنی بمدینه بعد از هجرت در خانه مهاجران چنانکه گفته شد و الا نعمان بن بشیر زاییده شد بعد از هجرت پیش ازوی و لیکن در خانه انصار
زاییده شدن ایشان موجب مسرت و شادی مسلمانان شد که مردم میگفتند یهود سحر کرده اند که در میان مسلمانان توالد و تناسل نشود کذا قیل متفق علیه
الفصل الثانی عن ام کرز بضم کاف و سکون را و زای صحابیه کعبیه خزاعیه روایت کرده است ازان حضرت احادیث و روایت کرده است ازوی
ابن عباس و عروه و عطا و مجاهد قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت اقروا الطیر علی مکناتها قرار دهید و ثابت
دارید پرندگان را بر بیضهای ایشان و در جاهای ایشان و در شرح این کلام چند وجه ذکر کرده اند بعضی گفته اند که مکنات بفتح میم و کسر کاف و فتح نیز آمده جمع
مکنه و آن در اصل بیضه سوسمار را گویند کذا فی النهایة و در قاموس گفته مکن بفتح میم و سکون کاف و کسر آن بیضه سوسمار و ملخ و مانند آن و اینجا در مطلق بیضه
استعمال یافته و بعضی گفته اند که مکنات بمعنی امکنه است گفته میشود الناس علی مکناتهم و سکناتهم یعنی بر امکنه و مساکن خود اند و از زمخشری نقل کرده اند که گفت مکنات
بضم میم و کاف جمع مکن است مانند حمر و حمرات و بعضی گفته جمع مکنت است بمعنی تمکن چنانکه میگویند او را نزد پادشاه مکنت است یعنی تمکن و منزلت هست
و بمعنی آرام و آهستگی نیز آمده و قریب بمعنی مکنت بر سر تقدیر مراد منع است از زجر طیور و ترسانیدن و تشویش دادن و جنبانیدن آنها را از جاها و آشیانهای
آنها و بیضهای آنها و بعضی گفته اند مقصود کراهت شکار کردن طیور است در شب که در آشیانهای خود و بر بیضهای خود ساکن اند و آرام دارند یا نهی است
از تطیر و فال بد گرفتن چنانکه عادت عرب بود که چون مهمی است یکی از ایشان کاری را بر پرنده می آمد و او را می پرانید پس اگر بجانب دست راست می پرید
میرفت بسوی حاجتی که داشت و این را دلیل بر یمن میداشت و اگر بجانب چپ میپرید این را شوم میگرفت بحاجت نمیرفت پس نهی کرده شدند ازین
فعل که این را تطیر میگویند و بعضی گفته اند که مراد آنست که مقرر دارید طیور را بر مواضع و مراتب که خدا تعالی ایشان را در ان داشته و خلق نموده که اینها نه ضار
و نافع نیستند و همه بفعل و قدرت و قضای الهی است و این توجیه فرع حمل بر معنی تطیر است و الله اعلم قالت گفت ام کرز و سمعته یقول و شنیدم من آنحضرت را
که میگفت عن الغلام شاتان از عقیقه پسر دو شاة است و عن الجاریة شاة و از دختر یک شاة و لا یضرکم ذکرانا کن او اناثا و زیان ندارد شما را که نر باشند آن شاتها
یا ماده یعنی خیال نکنید که از پسر نر باید و از دختر ماده ذکران بضم ذال معجمه نر و اناث بکسر همزه ماده رواه ابو داود و الترمذی و النسائی من قوله و ترمذی

و نسائی را حدیث از قول وست یقول عن الغلام الی آخره و در بعضی نسخ من قولها یعنی ام کرز مقصود آنست که در روایت ترمذی و نسائی ابتدای حدیث از همین جاست که سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول عن الغلام شاتان الی آخره و آن جزو حدیث نیست که در روایت ابی داود است که یقول اقروا الطیر الخ و در نسائی و دو کلام مناسبت نیز ظاهر نیست که با آن جمع کرده شود در میان اینها و گفته اند که این دو حدیث هر یکی حدیث مستقل است که ام کرز بتقریبی جمع کرده میان آنها و بعضی شارحان در توجیه مناسبت تکلف کرده اند و آن در شرح مذکور است والله اعلم و قال الترمذی هذا حدیث صحیح وعن الحسن در روایت است از حسن بصری عن سمرة که وی روایت کرده است از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است نزول کرد کوفه را و بعضی گویند بصره را معدود است در بصریین و حسن بصری و ابن سیرین از وی روایت میکنند قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الغلام و در روایتی کل غلام مرتهن بعقیقة کودک گرو است بسبب و بدل عقیقه خود مرتهن اینجا بمعنی مرهون است زیرا که مرتهن شخصی را گویند که میگیرد رهن را و گرو را مرهون و رهین و رهینه میگویند و بعضی مرتهن بفتح ها میخوانند و این خلاف استعمال لغت است و زمخشری در اساس در باب مجاز گفته است که گفته میشود فلان رهن و رهین و مرتهن یعنی ماخوذ است در بدل آن و اینجا باین معنی واقع است و بیان کرد عقیقه را بقول خود تذبح عنه یوم السابع ذبح کرده میشود از غلام روز هفتم و یسمی و نام نهاده میشود و یحلق راسه و سترده میشود موی سر وی رواه احمد والترمذی وابو داود والنسائی لکن فی روایتهما رهینة بدل مرتهن لیکن در روایت ابو داود و نسائی لفظ رهینه واقع شده است بجای لفظ مرتهن و تا در رهینه برای مبالغه است یا بتاویل نفس است ما بید انکه معنی گرو بودن و محبوس بودن غلام بعقیقه چیست با آنکه وی مکلف نیست تا معذب و ماخوذ گردد بترک عقیقه امام احمد رحمة الله علیه میگوید که معنی آنست که فرزند محبوس و ممنوع است از شفاعت کردن در حق والدین تا عقیقه او را ندهند و بعضی میگویند که فرزند محبوس و ممنوع است از خیرات و سلامت از آفات و زیادت نشو و نما تا عقیقه او را ندهند و این در حقیقت راجع باخذ والدین میشود که ترک عقیقه کردند و بعضی میگویند مرهون است باذی و پلیدی زیرا که در حدیث آمده فامیطوا عنه الاذی و اعتماد بر قول آن امام اجل است و ظاهر آنست که وی شنیده است از سلف که معنی این است والله اعلم وفی روایة لاحمد و ابی داود و یدمی بضم یا و فتح دال و تشدید میم مفتوحه از تدمیه یعنی خون آلوده کردن مکان یسمی یعنی یدمی واقع شده بجای و یسمی که در روایت اولی آمده و قال ابو داود و یسمی اصح و گفته است ابو داود در روایت لفظ و یسمی صحیح تر است و معنی تدمیه آلوده کردن سر است بخون و قتاده تفسیر کرد آن را و گفت که چون ذبح کنند گوسفند را پشم پاره از آن گوسفند بگیرند و آن را مقابل او داج یعنی رگهای گردن گوسفند تا خون آلوده شود آن پشم پاره بخونی که از مذبح میجهد و بر تارک سر طفل نهند تا مانند خطی روان شود بر فرق وی آنگاه سرش را بشویند و حلق کنند و صاحب سفر السعادت میگوید که تدمیه نکنند زیرا که یدمی تحریف بعضی از رواتست چه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عقیقه حسن و حسین رضی الله عنهما کرد و این فعل نکرد و میگویند این فعل بقواعد جاهلیت اشبه است چنانچه در فصل ثالث بیاید والله اعلم انتهی و گفته اند که روایت ابی داود وهم است از همام که از رواة حدیث است و آنچه آمده است در تفسیر وی از قتاده منسوخ است و خطابی گفته چگونه امر کند بنجس کردن سر و آلودن وی بخون و حال آنکه امر فرموده است باماطت اذی و دور کردن نجاست خشک از بدنش اما آلودن سر حلوق و زعفران بجای دم تجویز کرده اند بعضی علما و امام مالک فرمود لا باس به و در فصل ثالث بیاید و بعضی تدمیه را بختان تاویل کرده اند والله اعلم وعن محمد بن علی بن الحسین یعنی امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام شهید حسین عن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم قال عق رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الحسن عقیقه کرد آنحضرت از امام حسن بشاة بیک شاة وقال و گفت آنحضرت یا فاطمة احلقی راسه یا فاطمه حلق کن سر او را و تصدقی بزنة شعره فضة و تصدق کن بوزن موی وی نقره را و نزد مالک و شافعی اگر بطلا کنند هم مستحسن است فوزناه پس وزن کردیم ما فکان وزنه درهما او بعض درهم پس بود وزن وی یکدرهم یا بعض درهم شک راویست یا بطریق تخمین گفته است والله اعلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب و اسناده لیس بمتصل روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث حسن غریب است و اسناد وی متصل نیست لان محمد بن علی بن حسین لم یدرک علی بن ابی طالب زیرا که امام محمد باقر در نیافته است امیر المومنین علی را رضی الله عنهم و ازین حدیث معلوم شد که عقیقه بیک گوسفند هم میباشد و ابو داود نیز از ابن عباس آورده که عقیقه کرد رسول الله از حسن و حسین رضی الله عنهما یکیک کبش چنانکه در حدیث آینده بیاید و نسائی از ابن عباس آورده دو دو کبش و از بریده مطلق آورده که عقیقه کرد رسول خدا از حسن و حسین رضی الله عنهما و صاحب سفر السعادة گفته است که حدیث شاة واحدة صحیح است و لیکن حدیث عن الغلام شاتان اقوی و اصح است زیرا که جماعه از صحابه آن را روایت کرده اند و وجه دیگر در ترجیح دو شاة از پسر آنکه قول از فعل اقوی و اتم است چه فعل احتمال اختصاص دارد و نیز فعل دلالت دارد بر جواز و قول بر استحباب و ترمذی گفته که درین باب حدیث آمده است از علی و عایشه و ام کرز و بریده و سمرة و ابی هریرة و عبد الله بن عمرو و انس و سلمان بن عامر و ابن عباس وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم عق عن الحسن والحسین کبشا کبشا روایت کرد ابن عباس که آنحضرت عقیقه کرد از حسن و حسین رضی الله عنهما یکیک کبش را رواه ابو داود و عند النسائی کبشین کبشین و نزد نسائی لفظ ابن عباس دو دو کبش وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن

جده قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن العقیقة گفت پرسیده شد پیغمبر خدا از عقیقه فقال لا یحب الله العقوق پس گفت آنحضرت دوست نمیدارد خدا تعالی عقوق را
و در روایتی من دوست نمیدارم عقوق را کانه کره الاسم گویا آنحضرت مکروه پنداشت و ناخوش داشت اسم عقیقه را زیرا که یاد میدهد از عقوق والدین که از
اشد کبائر است و آنکه در بعضی احادیث ذکر لفظ عقیقه آمده پیش ازین کراهت خواهد بود و چون صحابه کراهت این لفظ را از آنحضرت فهمیدند ادای این مقصود
بعبارتی دیگر کردند و گفتند نسک از فرزندان میکنیم و نسک بمعنی ذبح است فقال پس فرمود آنحضرت من ولد له ولد کسی که زائیده شود برای او فرزندی
فاحب ان ینسک عنه پس دوست دارد که ذبح کند از وی فلینسک عن الغلام شاتین پس باید که ذبح کند از پسر دو شاة و عن الجاریة شاة و از دختر یک شاة
ازینجا معلوم میشود که اگر بجای عقیقه نسیکه گویند بهتر باشد رواه ابوداود والنسائی وعن ابی رافع قال روایت است از ابورافع که مولی آنحضرت است که گفت رأیت
رسول الله صلی الله علیه وسلم اذن فی اذن الحسن بن علی دیدم آنحضرت را که اذان گفت در گوش امام حسن بن امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما حین ولدته فاطمة
در هنگامیکه زائید او را فاطمه زهرا رضی الله عنها بالصلوة یعنی اذان گفت چنانچه برای نماز میگویند و این سنت است نزد ولادت از جهت در آوردن
کلمة الله در دین اسلام در اول آمدن او بدنیا و تحصین با ذان کرد زیرا که شیطان پشت میدهد و میگریزد نزد شنیدن اذان و نقل کرده شده است از بعضی
سلف که اذان گوید در گوش راست و اقامت در گوش چپ و در روضه آورده است که مستحب است که گوید در گوش مولود انی اعیذها بک و ذریتها
من الشیطان الرجیم رواه الترمذی وابوداود وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح الفصل الثالث عن بریدة قال روایت است از بریده اسلمی که صحابی
مشهور است گفت کنا فی الجاهلیة اذا ولد لاحدنا غلام بودیم ما در زمان جاهلیت وقتی که زائیده میشد برای یکی از ما کودکی ذبح شاة ذبح میکرد گوسفندی را
ولطخ راسه بدمها و می آلود سر غلام را بخون شاة فلما جاء الاسلام پس هنگامیکه آمد دین اسلام کنا نذبح الشاة یوم السابع بودیم ما که ذبح میکردیم گوسفند را
روز هفتم ونحلق راسه و حلق میکردیم مر او را ونلطخه بزعفران و می آلودیم بزعفران و در روایتی بخلوق و زعفران و خلوق بفتح خاء معجمه و قاف در آخر نام طیبی است
که در وی زعفران می اندازند رواه ابوداود و زاد رزین و زیاده کرده است رزین این لفظ را که ونسمیه و نام مینهادیم او را بدانکه غالب بحکم احادیث
عقیقه روز هفتم است و نزد شافعی و احمد اگر روز هفتم میسر نگردد در روز چهاردهم کند و اگر چهاردهم نشود بیست و یکم و الا بیست و هشتم و گرنه در سی و پنجم
وعلی هذا القیاس و بیک روایت از امام احمد یک شاة پسر را روز اول و دوم در روز هفتم و در بعضی روایات آمده است که رسول الله صلی الله علیه
وسلم بعد از ظهور نبوت عقیقه خود در اگرچه معلوم نشد که در روز ولادت کرده بودند یا نه اما والله اعلم این حدیث ضعفی هست و خالی از بعدی
هم نیست والله اعلم و نزد شافعی استخوانهای عقیقه نشکنند و نزد مالک نه و در کتب شافعیه مذکور است که اگر پخته تصدق کنند بهتر است و اگر
شیرین پزد بهتر بجهت تفاول بحلاوت اخلاق مولود تمام شد کتاب الذبائح بعون خدا و توفیق وی و تالی میشود او را **کتاب الاطعمه** دربیان
انواع طعامها که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خورده و نخورده و آداب اکل و احکام آن الفصل الاول عن عمر بن ابی سلمة قرشی مخزومی ربیب رسول الله
صلی الله علیه وسلم ولادت وی در ارض حبشه در سال دوم از هجرت بود و رحلت کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم و وی نه ساله بود و وفات یافت در
مدینه سنه ثلث و ثمانین یاد گرفت احادیث از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و روایت کرده اند از وی ابن المسیب و عروة بن الزبیر و پسر وی
محمد بن عمر و چون تزوج کرد آنحضرت ام سلمه را تربیت او را و خواهر وی را که نام وی زینب بود قال گفت عمر بن ابی سلمة کنت غلاما بودم من کودکی
فی حجر رسول الله در کنار تربیت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وکانت یدی و بود دست من تطیش میجنبید و سبکی میکرد و دراز میشد فی الصحفة و طبق
طعام و تناول میکردم از هر جانب وی چنانچه عادت خورد سالان است و صحفه بتقدیم حا بر فا کاسه پهن که پنج و شش کس از وی سیر کردند بالاتر از ان
قصعه است که ده کس را سیر کند و عظیم تر از ان جفنه است فقال لی رسول الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم سم الله بگو نام خدا را و کل بیمینک
و بخور بدست راست خود و کل مما یلیک و بخور از پیش خود جائی که متصل تست متفق علیه بدانکه علما را اختلاف است که تسمیه در اول
طعام واجب است یا مستحب نزد محققان از اهل حدیث واجب است چه در احادیث امر صریح و صحیح و سالم از معارض واقع است و ظاهر امر
وجوب است مادام که آنرا معارضی نباشد و نزد اکثر فقها مستحب و امر اینجا برای استحباب است و همچنین حکم تحمید در آخر و نیز اختلاف است در آنکه
تسمیه یکی از جماعه که حاضر اند کافیست یا نه جمعی از علما و امام شافعی از آنهاست میگویند که کافیست اگر یکی از جماعه گوید بس است پس وجوب یا
استحباب نزد ایشان علی الکفایه است و احادیث بسیار مخالف این قول است و آنرا توجیه کرده اند چنانکه بیاید وعن حذیفة بن الیمان صاحب
سر رسول الله صلی الله علیه وسلم است که علم منافقان نزد وی بود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الشیطان یستحل الطعام بدرستیکه شیطان حلال
میگرداند طعام را برای خود یعنی قادر میگردد بر اکل وی و از آن خود میگرداند و این محمول بر ظاهر است زیرا که شیطان جسمی است که متغذی است و بعضی
تاویل میکنند بذهاب برکت طعام گویا شیطان خورد و رفت ان لا یذکر اسم الله علیه بجهت آنکه برده نمیشود نام خدا بر آن طعام رواه مسلم و تمام حدیث

باید بدهد فصل ثالث وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دخل الرجل چون در آید مرد بیته در خانه خود فذکر الله پس یاد کند خدا را و ببرد نام وی را
عند دخوله نزد در آمدن خانه وعند طعامه و نزد خوردن طعام قال الشیطان میگوید شیطان با اتباع و اعوان خود لا مبیت لکم نیست جای شب باش درینخانه مر شما را
ولا عشاء ونه طعام وعشا بفتح عین طعامی را گویند که در شبانگاه خورند و بعضی گویند این دعائیست از شیطان بر اهل بیت که چون نومید شد از مبیت وعشا
دعای بد کرد بر ایشان چنانکه دشمنان کنند واذا دخل و چون در آید مرد بخانه فلم یذکر الله عند دخوله پس یاد نکند خدا را نزد در آمدن خانه قال الشیطان
میگوید شیطان با اعوان خود ادرکتم المبیت دریافتید شما جای را واذا لم یذکر الله عند طعامه و چون یاد نکند مرد نام خدا را نزد طعام خود نیز قال میگوید شیطان
ادرکتم المبیت والعشاء دریافتید شما مبیت را و عشا را اینجا نیز بقول بعضی احتمال دعا مر اهل بیت را دارد فافهم رواه مسلم وعن ابن عمر رضی الله عنهما
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اکل احدکم چون بخورد یکی از شما فلیاکل بیمینه پس باید که بخورد بدست راست خود واذا شرب فلیشرب بیمینه
و چون بنوشد باید که بنوشد بدست راست خود یعنی بگیرد ظرف آب را بدست راست چنانکه میگیرد لقمه را باین دست رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا یاکلن احدکم بشماله البته باید که نخورد یکی از شما بدست چپ خود ولا یشربن بها والبته باید که ننوشد بدست چپ هم امر واقع شده
بخوردن و نوشیدن بدست راست وهم نهی کرده صریحا از خوردن و نوشیدن بدست چپ از برای تاکید و مبالغه فان الشیطان یاکل بشماله ویشرب
بها زیرا که شیطان میخورد بدست چپ و مینوشد بدست چپ رواه مسلم وعن کعب بن مالک کنیت او ابو عبد الرحمن است انصاریست از
فضلای صحابه و شعرای اسلام است و قصه توبه وی در تخلف از غزوه تبوک از احاسن قصص است قال گفت کعب بن مالک رضی الله عنه
کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یاکل بثلثة اصابع میخورد به سه انگشت که ابهام و مسبحه و وسطی باشد ویلعق یده و می لیسید یعنی بعد از فراغ
از خوردن دست مبارک خود را قبل ان یمسحها پیش از مسح کردن دست و در بعضی روایات زیاده کرده بشیء یعنی بچیزی از مندیل مانند آن و نیز یاده
کرده ثم یغسلها یعنی پستر می شست دست را رواه مسلم وعن جابر و مرویست از جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم امر بلعق الاصابع آن
حضرت امر کرده بلیسیدن انگشتان و الصحفة و بلیسیدن کاسه و چون در طبع بعضی از اهل کبر و اتراف ازان کراهتی و استنکافی بود تاکید و اثبات فرمود
آن را و قال و گفت انکم لا تدرون بدرستی که شما در نمی یابید فی ایة البرکة آیة بتاء و تنوین یعنی شما نمیدانید که در کدام اکله یا کدام طعمه است برکت
وفی بعض النسخ آیه بها و کنایت و اضافت یعنی در کدام جزوی از اجزای طعام انکه خوردید یا آنکه چسپیده است بانگشتان یا بکاسه ازینجا معلوم شد
که سنت لیسیدن انگشتان است و بر داشتن آنچه چسپیده است تا ان از اجزای طعام و نه در آوردن انگشتان در دهن بمبالغه والله اعلم رواه مسلم
وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اکل احدکم چون بخورد یکی از شما فلا یمسح یده پس باید که پاک نکند دست خود را بچیزی حتی یلعقها
بفتح یا و عین یعنی تا بلیسید دست خود را او یلعقها بضم یا و کسر عین یا بلیسیاند دیگری را از آنهای که مستقذر ندارند و مکروه نه پندارند آن را چنانکه زوجه
و جاریه و اطفال و شاگردان و معتقدان و محبان که لذت یابند از ان و تبرک گیرند بدان متفق علیه وعن جابر قال روایت است از جابر که گفت سمعت
رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت ان الشیطان یحضر بدرستیکه شیطان حاضر میشود احدکم یکی از شما را عند کل شیء من شانه
نزد هر چیزی از شان آن یکی یعنی در هر امری از امور وی حتی یحضر عند طعامه تا آنکه حاضر میشود نزد طعام وی که در وی رغم و کسر و اذلال شیطان قصد
ندارد چنانکه در طاعات و قربات و ضرورتست که لقمه چیند بخورد فاذا سقطت پس چون بیفتد من احدکم اللقمة از دست یکی از شما لقمه باید که از بر
داشتن آن و نهادن در دهان بحکم نفس و طبیعت تنگی نکند و کراهتی ننماید فلیمط پس باید که دور کند و بر دارد ازان لقمه ما کان بها چیزیکه متعلق و
مخلوط است با آن لقمه من اذی از انچه مکروه و چرکین می پندارد طبیعت آن را مثل خاک و مانند آن ثم لیاکلها پستر بخورد آن لقمه را و اگر چیزی پلید
آلوده باشد بشوید اگر ممکن است و الا جانوری را بخوراند از سگ و گربه و مانند آن و این از طبایع اهل کبر و رعونت بر میدارد و مگر آن را که راسخ است عدم اهم
در تواضع و خلاف شیطان و رغم وی و ازین جهت فرمود و لا یدعها و نگذارد آن لقمه را که از دست افتاده للشیطان برای شیطان و کذاشتن وی برای شیطان
یا محمول بر حقیقتست که شیطان بخورد و در طعام وی شیطان نصیبی بود یا کنایتست از تضییع لقمه و استحقار آن و تخلق باخلاق متکبران که آن را برداشتن و تناول کردن
آن ننگ دارند و اینها نیز از اعمال شیطانست و باز برای تاکید دفع تکبر و کسب تواضع فرمود فاذا فرغ پس چون فارغ شود یکی از شما از خوردن فلیلعق اصابعه پس باید که بلیسد
انگشتان خود را فانه لا یدری فی ای طعامه تکون البرکة پس بدرستیکه وی نمیداند که در کدام جزوی از اجزای طعام وی میباشد برکت این عبارت مؤید روایة آیه است با ضافت
در حدیث سابق رواه مسلم وعن ابی جحیفة بتقدیم جیم مضمومه بر حای مهمله مفتوحه و سکون یا قبل الفا نام او وهب بن عبد الله السوائی بضم سین و تخفیف واو منسوب است بسواة
ابن عامر از صغار صحابه است و در وقت رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلوغ نرسیده بود و لیکن سماع دارد از وی و روایت کرده اند از وی و امیر المؤمنین علی ابن ابی
طالب او را در کوفه بر بیت المال گذاشته و تمام مشاهد او را با او حاضر شده و وفات او در سنه اربع و سبعین در کوفه قال قال النبی صلی الله علیه وسلم لا آکل متکئا نخورم من طعام

تکیه کرده رواه البخاری در نهایه جزری آورده که عامه چنان پندارند که مراد بمتکی مائل و معتمد بر یک پهلواست و نه چنین است بلکه مراد بوی اینجا متکی یعنی معتمد بر فراشی است
که زیر اوست و هر که متمکن و مستوی بر فراش نشسته متکی است و نووی گفته که متکی یعنی متمکن در جلوس خواه چهار زانو نشیند یا معتمد بر فراش انتهی و طیبی گفته که معنی آنست که
من چون بخورم نشینم بر فراش با تمکن و معتمد چنانکه بسیار خواران از اطعمه نشینند ولیکن نشینیم بی تمکن و استقرار و بخورم لقمه چند و برخیزم و صاحب سفر السعاده گوید که تکیه
بر سه نوع است یکی آنکه پهلو بر زمین نهد دوم آنکه مربع نشیند سیوم آنکه یکدست بر زمین نهاده بران تکیه کند و بدست دیگر طعام خورد و هر سه نوع مذموم است
انتهی و بعضی استناد ظهر را بوساده یا بجدار یا مانند آن زیاده کرده و نوع رابع ساخته و بعضی گفته که اتکا اینجا قعود بر وجه استوا است و سنت در اکل آنست که
مائل بطعام و متوجه بسوی وی و منحنی نشیند و حمل اتکا بر میل باحد الجانبین و منع از ان بر مذهب اهل طب است که گویند خوردن برین وضع مانع از سهولت انحدار
طعام است در مجاری و گوارا شدن چنانچه باید کذا فی مجمع البحار و سیوطی در عمل الیوم و اللیلة گفته که نخورد متکی و نه بر روی افتاده و نه ایستاده بلکه بنشیند
بر دو زانو یا بصورت اقعا یا بهر دو پا یا بردارد زانوی راست را و بنشیند بر زانوی چپ و عن قتادة عن انس تابعی است بصری اعمی معدود است از طبقه
ثالثه از تابعین بصره ولادت وی در سنه ستین و وفات او در سنه سبع عشرة و مایة راوی است از انس و ابی الطفیل که آخر من مات من الصحابة است و از
بعضی تابعین نیز روایت دارد مثل سعید بن المسیب و حسن بصری و روایت وی از انس بسیار است و این حدیث را نیز از انس روایت کرد که قال گفت
انس ما اکل النبی صلی الله علیه و سلم علی خوان نخورد آنحضرت طعام را نهاده بر خوانی چنانکه داب مترفان و جباران است تا برای طعام نگون نشوند و سر فرود نیارند
و خوان را در قاموس بضم و کسر هر دو گفته اما در نسخ حدیث بکسر روایت است ولا فی سکرجة بضم سین و کاف و رای مشدده مضمومه و بعضی فتح را اصوب
دانند و در نهایه گفته که انای صغیر که خورده میشود در وی چیزی اندک از نان خورش فارسی معرب است و بتثنیه اطلاق آن در ظروف باید که نهاده میشود در آن
کوامیخ و مانند آن از جوارشات که گرد طعامها بنهند تا شهوت طعام را برانگیزد و هضم کرد اند ولا خبز له مرقق و پخته نشد برای آنحضرت نان تنک و نخورده آنرا
آنرا هرگز خواه برای وی بپزند یا برای غیر وی چنانچه بعضی گفته اند و در حدیث دیگر آمده که ما اکل خبزا مرققا و ظاهر عبارت آنست که برای وی نمی پختند
اما اگر دیگری برای خود پخته باشد و پیش وی آورده میخورد و از خوردن آن ابا نمی آورد چنانکه عادت شریف وی بود در ترک تکلف و موافقت اصحاب
کذا قیل والله اعلم و چون در نفی اکل بر خوان جای سوال بود که پرسند که پس طعام را بر چه چیز نهاده میخوردند و بجای خوان چیزی دیگر بود یا نه بخلاف اکل در سکرجه
که منفی مطلق است قیل لقتادة گفته شد مر قتاده را که راوی حدیث است علی ما یاکلون بر چه چیز میخوردند قال علی السفر گفت بر سفره یا میخوردند و غایتش سوال
از حال صحابه کردند از جهت آنکه چون ایشان متبع و مقتفی بافعال و آثار آنحضرت بودند سوال از احوال ایشان در حقیقت سوال از حال شریف او خواهد بود و اگر
ضمیر یاکلون را مجموع حضرت و اصحاب دارند شاید که صورتی داشته باشد والله اعلم و سفر بضم سین و فتح فا جمع سفره است بسکون فا و آن در دیار عرب از چرم
یا از برگ خرما سازند مستدیر و سفره در اصل نام طعامی است که مسافر بر دارد و اکثر آنچه بر میدارند درین چرم مستدیر است پس از ان اطلاق کرده شد بر
همین چرم مجازا رواه البخاری و عن انس رضی الله عنه قال گفت انس ما اعلم النبی صلی الله علیه و سلم رای رغیفا مرققا که نمیدانم آنحضرت را که دیده باشد نان تنک را
حتی لحق بالله تا وقتی که پیوست بخدا و رفت ازین عالم و لا و نمیدانم آنحضرت را صلی الله علیه و سلم رای که دیده باشد شاة سمیطا بعینه قط گوسفند بریان
کرده شده را بچشم خود در عمر خود هرگز و سمیط شاتی را گویند که بریان کرده شده باشد با چرم بعد از دور کردن موی وی آب گرم و این از عادات اهل
تنعم است و لهذا تخصیص بدان کرد و زیادت بعینه برای تاکید است چنانچه گویند کتبه بیده و مشی برجله رواه البخاری و عن سهل بن سعد روایت است
از سهل بن سعد ساعدی که از مشاهیر انصار است و احوال او مکرر نوشته شده است قال ما رای رسول الله ندید پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم النقی بفتح نون
و کسر قاف و تشدید یا آردی را که بیخته باشند آن را مکرر تا پاک و صاف و سفید کرده و گرد آن زامیده میگویند هرگز آن را ندیده و نان آن نخورد من حین
ابتعثه الله از آن گاه که برانگیخت او را الله تعالی و فرستاد برسالت حتی قبضه الله تا آنکه قبض کرد روح پاک او را و بر داشت ازین عالم و قال گفت
سهل بن سعد ما رای رسول الله ندید پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم منخلا بضم میم و خا و فتح نیز آمده غربال که بدان آرد را بیزند من حین ابتعثه الله حتی
قبضه الله از وقت بعثت تا هنگام رحلت قیل گفته شد پرسیده شد سهل بن سعد را کیف کنتم تاکلون الشعیر چگونه بود دیدشما که میخوردید جو را یعنی نان وی را
غیر منخول نابیخته با آنکه اکثر طعام شما جو بود قال گفت سهل بن سعد کنا نطحنه بودیم ما که آس میکردیم جو را و ننفخه و دم میکردیم آن را فیطیر ما طار پس میپرید چه
پرید فی میپرید از سبوس و ما بقی و آنچه باقی میماند ثریناه تر میکردیم آن را با آب و خمیر میساختیم و می پختیم از ان نان ترشی خاک نمناک تثریه شوراندن آن
با آب فاکلناه پس میخوردیم آن را رواه البخاری این دو حدیث بظاهر دلالت دارند بر نا خوردن آنحضرت نان مرقق میده را چه مقصود از نا دیدن
نا خوردن است بطریق تاکید پس مراد به ما خبز له که در حدیث سابق گذشت نیز همین باشد مگر آنکه اینجا نیز تاویل کنند که ندید آن را که برای وی پخته باشد
و ذلک بعید والله اعلم و عن ابی هریرة قال ما عاب النبی عیب نکرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم طعاما یا هیچ طعامی را قط هرگز ان اشتهاه اگر خوش میداشت

آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن طعام را که پیش می آوردند آنکه میخورد آن را و ان کرهه و اگر نا خوش میداشت و موافق طبع شریف یا مناسب حال نمی افتاد ترک
میگذاشت و نمیخورد آن را متفق علیه و عنه و مرویست از ابی هریره ان رجلا کان یاکل اکلا کثیرا بسیار میخورد فاسلم پس مسلمان شد فکان یاکل
قلیلا پس از آن که اسلام آورد اندک میخورد فذکر ذلک للنبی پس ذکر کرده شد آن مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فقال پس فرمود آنحضرت ان المؤمن بدرستیکه
مسلمان یاکل میخورد فی معاء واحد در یک روده کنایت است از قلت اکل و الکافر یاکل و کافر میخورد فی سبعة امعاء در هفت روده رواه البخاری معا بکسر میم
بروزن الی روده و امعاء بفتح همزه و مد جمع وی و گویند که هر آدمی را هفت روده است و طیبی گفته تخصیص سبعه برای مبالغه و تکثیر است چنانکه در قول وی سبحانه
والبحر یمده من بعده سبعة ابحر و گفته اند که مراد تمثیل است مؤمن و شره و حرص کافر است نه قلت و کثرت اکل یا این حکم باعتبار اکثر و اغلب است یا مراد مؤمن
کامل الایمان است و سبب آن حصول برکت است از ذکر اسم الهی عز و علا و امتلاء باطن بنور معرفت و ایمان و عدم توجه تبذیر بدن و اهتمام بدان بخلاف
کافر و تحقیقت تنبیه است بر آنکه شان مؤمن التزام صبر و قناعت و سلوک طریقه زهد و ریاضت و اکتفا بسد جوع و وقوف بر حد ضرورت و خلاء معده که آن
که موجب نورانیت قلب و صفای باطن از زنگ کدورت و قساوت و تیسیر سهر و عبادت است و غیر آن از آنچه از فوائد و منافع تقلیل طعام است
آورده اند که فقیری نزد ابن عمر رضی الله عنه آمد و طعام بسیار خورد و فرمود دیگر بار او را نزد من نیارید علتش آن گفته اند که وی مشابه بکفار شد درین صفت
و هر که مشابهت بکفار دارد صحبت با وی نباید داشت و همیشه تقلیل طعام نزد عقلا و ارباب همت و اهل معنی محمود است و خلاف آن مذموم تا گرسنگی
که بحد افراط کشد و علت ضعف بدن و اختلال قوای جسمانی گردد و از کار باز دارد ممنوع و منافی طریقه حکمت است سبیل السلوک طریقه ارتیاض و
تمرن و اعتیاد است چنانکه درویشان میکنند و بالله التوفیق این روایت بخاری بود از ابی هریره و روی مسلم عن ابی موسی و ابن عمر و روایت کرده آن
مسلم از ابو موسی اشعری و عبدالله بن عمر المسند منه فقط آنچه اسناد کرده شده است ازین حدیث بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم و آن قول آنحضرت است که ان المؤمن
یاکل الخ یعنی در روایت مسلم این قصه مذکور نشده که مردی بود که تنها بسیار میخورد الخ بیان قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذکر کرده و بس و فی روایة اخری له عن
ابی هریره و در روایت دیگر مر مسلم را از ابی هریره آمده ان رسول الله بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ضافه ضیف آمد آنحضرت را مهمانی و هو
کافر و آن مهمان کافر بود فامر رسول الله پس فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بشاة بدوشیدن گوسفندی فحلبت پس دوشیده شد آن شاة فشرب پس
بنوشید آن مهمان کافر حلابها شیری که دوشیده شد آن شاة را ثم اخری پس فرمود بدوشیدن شاتی دیگر فشربه پس بنوشید آن را ثم اخری فشربه
پس فرمود بدوشیدن شاتی دیگر پس بنوشید آن را حتی شرب حلاب سبع شیاه تا آنکه نوشید شیر هفت شاة را ثم انه اصبح پس بدرستی آن مهمان
صبح کرد فاسلم پس اسلام آورد فامر له رسول الله پس فرمود برای وی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بشاة بدوشیدن شاتی فحلبت پس دوشیده شد
فشرب حلابها پس نوشید شیر آن را ثم امر باخری پس فرمود بدوشیدن شاة دیگر فلم یستتمها پس نتوانست تمام خوردن شیر این شاة را و در بعضی نسخ فلم
یستوعبها پس نوشید آن آنکه بهمان شیر شاة نخستین سیر شده بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم المؤمن یشرب فی معاء واحد و الکافر
یشرب فی سبعة امعاء اینجا چون قضیه نوشیدن شیر بود یشرب گفت و در روایت سابق یاکل و عنه و مرویست هم از ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم طعام الاثنین طعام دو کس کافی الثلثة بسنده است سه کس را تاویلش آنست که آن قدر طعام که سیر گرداند دو کس را قوت میتواند شد سه کس را
و طعام الثلثة کافی الاربعة بهمین معنی که ذکر کرده شد متفق علیه و عن جابر قال سمعت رسول الله گفت جابر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت
طعام الواحد یکفی الاثنین طعام یک کس کفایت میکند دو کس را و طعام الاثنین یکفی الاربعة و طعام دو کس کفایت میکند چهار کس را و طعام الاربعة
یکفی الثمانیة و طعام چهار کس کفایت میکند هشت کس را بهمان تاویل که معلوم شد و در لفظ کفایت ایمائی هست باین معنی غایتش آنکه در حدیث اول
بحساب ثلث و ربع فرمود و درین حدیث بطریق مضاعفت و هر دو صحیح است و اختلاف بتفاوت احوال اشخاص است آورده اند که امیر المؤمنین
عمر در سال رماده میفرمود قصد کردم که بفرستم بر اهل هر بیت مثل عدد ایشان یعنی تا در طعام ایشان شریک شوند که آدمی هلاک نمیشود بر نیم سیری و
بر هر تقدیر اینجا حث و تحریص است بر مکارمت و مواسات با مردم در طعام و قناعت کردن بقدر کفایت رواه مسلم و عن عایشه رضی الله عنها
قالت سمعت رسول الله گفت عایشه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول التلبینة که میگفت تلبینه و آن حسائیست که ساخته میشود از دقیق یا نخاله
و گاهی انداخته میشود در وی عسل و مشابه میشود به شیر در رقت و بیاض کذا فی النهایه و لهذا او را تلبینه میگویند مشتق از لبن پس میفرماید که این تلبینه مجمة بفتح میم
و جیم و گویند بضم میم و کسر جیم یعنی جای آرام دهنده و راحت بخش است لفؤاد المریض مر دل بیمار را و تذهب ببعض الحزن و میبرد بعضی حزن را و کم میکند دل
را متفق علیه از عایشه آمده است که چون یکی از خویشان وی وفات می یافت و جمع میشدند زنان برای وی امر میکرد به پختن تلبینه و اشکنه میساخت و تلبینه آن ثرید
و بخوردن جماعت میداد و این حدیث را روایة میکرد و احادیث دیگر نیز در باب تلبینه نفع وی وارد شده است و عن انس ان خیاطا و از انس آمده است که درزی دعا النبی

کرد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم لطعام صنعه برای طعامیکه ساخته بود آنرا آن خیاط فذهبت مع النبی پس رفتم با آنحضرت صلی الله علیه وسلم وانس خادم آنحضرت بود و دوست
مر خادمان و تابعان را که با مخدوم و متبوع بدعوت همراه روند پس اگر صریح رضا یا دلالت از جانب داعی یافته شود در آیند و این حکم در باب ضیافت معلوم کرده شد الله
تعالی فقرب پس نزدیک کردانید و حاضر آورد آن خیاط خبز شعیر نان جو و مرقا فیه دبا و قدید و شوربای را که در وی کدو بود و گوشت قاق کرده مرق بفتح میم و را
شوربا و قدید گوشت نمک زده خشک ساخته شده و قد بمعنی بریدن بر در از فرایت النبی پس دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یتتبع الدبا و که تتبع میکرد و میجست کدو
یا بار را من حوالی القصعة از اطراف و جوانب کاسه و حوالی بر لفظ تثنیه است و حوالیه و حواله و حولیه و حوله میگویند بفتح لام همه بمعنی جوانب و در ینجا جواز دراز
کردن دست است بجوانب کاسه چون مختلف باشد طعام معلوم کرد اگر نا خوش ندارد مصاحب آنرا و چون انس از تتبع کردن آنحضرت کدو را از حوالی
قصعه بجستی وی بگد و فهم کرد میگوید فلم ازل احب الدبا پس دایم بر ین صفتم که دوست میدارم کدو را بعد یومئذ بعد ازان روز که دیدم از محبت آنحضرت
مر آنرا متفق علیه و از فواید حدیث اجابت دعوت فقرا و مساکین و اهل صنعت و میل کردن بآنچه پیش آرند از طعام فقیرانه و عدم استنکاف و ترفع
و عن عمرو بن امیه از پهلوانان صحابه و مردان عرب بود در نجدت و جرأت حاضر شد بدر و احد را با مشرکان پیش از اسلام آورد و وقتی که برگشتند از احد
و اول مشهد وی که حاضر شد همراه مسلمانان روز بئر معونه است پس بسیر کرد او را عامر بن الطفیل بعد ازان رها کرد و در سنه ست فرستاد او را آنحضرت بسوی
نجاشی بحبشه پس قدوم آورد بر نجاشی و دعوت کرد او را باسلام و مسلمان شد نجاشی معدود است در اهل حجاز انه رای النبی روایت میکند که وی دید پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم یحتز میبرید گوشت را تحز بحای مهمله و زای مشدده است از حز بمعنی قطع و بجیم نیز روایت است و آن هم بمعنی قطع است و گفته اند که بجیم
استعمال میباید در مانند موی و گیاه و بحا در گوشت مانند آن من کتف شاة فی یده از شانه گوسفند که در دست مبارک وی بود فدعی الی الصلوة پس خوانده شد
آنحضرت نماز مرا دازین دعا اذان باشد یا آنچه عادت بود که بعد از حضور قوم می آمد بلال و خبر میکرد فالقاها پس انداخت آنحضرت از دست آن کتف شاة را که در دست
وی بود و السکین التی یحتز بها و انداخت کارد را که میبرید گوشت را بدان کارد ثم قام ثم پس برخاست فصلی پس نماز گذارد و لم یتوضأ و وضو نکرد آنحضرت متفق علیه
از فواید حدیث جواز قطع لحم بسکین است و آن نزد احتیاج است و اگر پخته و گداخته باشد چنانکه احتیاج بقطع نباشد مکروه است و آن از تکلفات اعاجم و اهل تنعم
چنانکه در فصل ثانی بیاید و اجابت داعی حق و حضور صلوة اگرچه طعام حاضر باشد و آن در وقتی که خوف ضیاع طعام و شدت احتیاج بدان و عدم وجدان آن بعد از وی
نباشد و عدم وجوب وضو باکل لحم مطبوخ و گفته اند که در ابتدای اسلام واجب بود پس ازان منسوخ گشت و اگرچه ازین حدیث بصریح اکل معلوم نشد اما ظاهر در
آن است و در احادیث دیگر صریح نیز آمده و عن عائشة قالت کان رسول الله گفت عایشه بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یحب الحلواء و العسل دوست میداشت حلوا
و شهد را و الحلواء بالمد و القصر اطلاق کرده می شود در عرف آنچه ساخته باشند آن را بصنعت و جامع باشد میان چربی و شیرینی کذا فی مجمع البحار و گفته اند که حب حلوا
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نه بر وجه طلب و تشهی بود و جز ان نبود که چون چیزی ازان پیش می آوردند بنوعی از رغبت تناول میفرمود چنانکه ظاهر میشد که طعم آنرا خوش
دارد و در حدیثی دیگر آمده که المؤمن حلوی یا مراد بدان محبت حلوا است چنانچه ظاهر است یا وجدان حلاوت ایمان و تحقیق طعم ایمان حلاوتی دارد چنانکه
فرموده وجد حلاوة الایمان من رضی بالله ربا الحدیث عرف من ذاق و عن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم سأل اهله الادم روایت است از جابر که آنحضرت
پرسید و طلبید از اهل خانه خود نانخورش را و آدم بضم همزه و سکون دال کذا صحیح فی اصول الصحیحة و فی بعض النسخ بضم الدال و شیخ ابن حجر در شرح شمائل گفته که ادم
بسکون دال مفرد است کالادام و بضم دال جمع است ککتب و کتاب و ادام آنچه با نان خورند و مصلح وی گردد و مشتق از مواومت بمعنی موافقت و مخالطت پس
آنحضرت صلی الله علیه وسلم طلب کرد از اهل خود ادام را فقالوا پس در جواب آن گفتند ما عندنا الا خل نیست نزد ما مگر سرکه فدعا به پس طلبید سرکه را فجعل
یاکل به پس خوردن گرفت آنحضرت نان را با آن سرکه و یقول و میگفت بقصد مدح اقتصاد در ماکل و منع نفس از مطاعم لذیذه نعم الادام الخل نعم الادام الخل
نیکو نانخورشی است سرکه مکرر فرمود برای تاکید و تسلیه نفوس عامه رواه مسلم و از حدیث مفهوم میشود که هرکه سوگند خورد که نان بنانخورش نخورد پس نان با سرکه
خورد حانث گردد و در حدیث آمده که وی نانخورش انبیا است صلوات الله علیهم اجمعین و منافع سرکه را در کتب طب بسیار نوشته اند و عن سعید بن زید قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم الکماة بفتح کاف و سکون میم و فتح همزه بوزن رحمت و عامه بفتح میم و بی همزه خوانند بوزن نجات چیزیست سفید مثل پیه که
او را شحم الارض گویند و بفارسی سماروغ و کلاه دیو و در دیار ما چتر مار خوانند و آن حلال است اگرچه بطبع اکثر اهل این دیار بجهت عدم الفت مکروه نماید
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق وی فرمود که الکماة من المن کماة از جمله من است که بر قوم موسی علیه السلام فرود آمده بود چنانچه در قرآن مجید فرمود
و انزلنا علیکم المن و السلوی و گفته اند مراد بآنکه وی را از جمله من خواند تشبیه او ست بدان یعنی چنانچه من بی مؤنت و کلفت از آسمان فرود آمدی این نیز بی زحمت
از زمین بر آید و الا من بنی اسرائیل چیزی بود مثل ترنگبین که فرود می آمد از آسمان و این نه آنچنانست و بعضی گویند مراد از من اینجا نه من بنی اسرائیل است بلکه
مراد آنست که از جمله نعمتها است که بر بندگان بدان منت نهاده و این قول مخالف روایت دیگر است که دلالت کند بر آنکه مراد بدان من قرین سلوی است

چنانکه گفت وفی روایة لمسلم و در روایتی از مسلم آمده من المن الذی که وی از جمله منی است که انزل الله علی موسی علیه السلام که فرستاده است الله تعالی بموسی و قوم وی
و در روایتی آمده انزل الله علی بنی اسرائیل و تمام این حدیث در کتاب طب در حق ماید و آن از خاصیت دیگر فرموده که وماؤها شفاء للعین و آب کماة شفا است مر چشم را متفق علیه
و کیفیت بودن وی شفا مر چشم را که تنها است یا مخلوط بچیزی دیگر تفصیل وی در آنجا بیان کنیم ان شاء الله تعالی وعن عبد الله بن جعفر قال رایت رسول الله مر حدیث از
عبد الله بن جعفر بن ابی طالب گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یاکل الرطب بالقثاء متفق علیه میخورد خرمای تر را با خیار و قثاء بضم قاف و کسر آن و کسر
اکثر از ضم است و مد و خیار و در شمائل ترمذی یاکل البطیخ بالرطب و نیز آمده یاکل الخربز بالرطب و خربز بکسر خا و سکون را و کسر موحده معرب خربزه و در
بعضی روایات طبیخ آمده بجای بطیخ بتقدیم طا بر با بمعنی مطبوخ و در حدیثی دیگر آمده یاکل القثد بالمجاج و قثد بفتحتین نبتی است مشابه قثا بلکه نوعی است از آن و مجاج
بضم میم و جیمین عسل و شک نیست که از لفظ این احادیث جمع میان این اشیا و رطب و ضم آن بدان مفهوم میگردد و پس بعضی گویند مراد جمع در معده است
و بعضی گفته اند در مضغ یعنی هر دو را جمع میکرد در دهان و با یکدیگر میخورد و این معنی ظاهرتر است از لفظ و آنچه بعضی از شارحان گفته اند که جمع میان رطب و قثا در مضغ
واحد موافق نیست مر ذائقه را پس مراد جمع در معده باشد چیزی نیست و درین صرف احادیث است از ظاهر بمجرد قیاس و تخمین و عدم موافقت ذائقه نیز مسلم
نه و آنچه از حدیث طبرانی اگرچه گفته اند که سندش ضعیف است آورده اند که دیدم در دست راست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قثا را و در دست چپ
رطب او میخورد گاهی ازین و گاهی از آن جمع در مضغ بظاهر دلالتی نمیتوان یافت و ظاهر آنست که این از اتفاقات بود که گاهی بی تکلف وقوع یافته و درین
حدیث دلیل است بر جواز اکل دو طعام و توسع در اطعمه و خلافی نیست میان علما در جواز آن و آنچه منقول است از بعض سلف خلاف در آن محمول است بر ترک
اعتیاد و توسع و ترفه و تنعم و اکثار در آن بی مصلحت دینیه کذا قال الطیبی عن جابر قال کنا مع رسول الله بودیم ما با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بمر الظهران در وادی
که نام آن مر الظهران است بفتح میم و تشدید را و فتح ظای معجمه و آن وادیست کمتر از یک مرحله از مکه معظمه که آنرا وادی فاطمه گویند و قاصدان زیارت مدینه مطهره اول
آنجا منزل کنند و مراد نه فاطمه زهرا است رضی الله عنها بلکه همچنین نام آن موضع است چنانکه نام مواضع و قریات میباشد کذا سمعت من بعض المشایخ پس جابر میگوید که ما در خدمت
وی صلی الله علیه وسلم درین وادی بودیم نجنی الکباث میچیدیم ثمر درخت اراک را و کباث بکاف مفتوحه و تخفیف بای موحده ثمر اراک را گویند که پخته و رسیده باشد
فقال پس گفت آنحضرت علیکم بالاسود منه بر شما باد که بگیرید سیاه را از کباث فانه اطیب زیرا که وی خوشتر و لذیذتر است و چون آن خوراک بادیه گردان
و گوسفند چرانان باشد و خوشتر آن از ناخوشتر ایشان میشناسند فقیل پس ازین جهت گفته شد مر آنحضرت را اکنت ترعی الغنم آیا بودی تو که میچرانیدی در ابتدای حال گوسفند
را که میشناسی قال نعم پس فرمود آری میچرانیدم گوسفندان را و این گوسفند چرانی مخصوص من نیست و هل من نبی الا رعاها و آیا هست هیچ پیغمبری مگر آنکه چرانید غنم را
ظاهر عبارت در ان است که هر پیغمبری که بود گوسفند چرانیده و حمل بر مبالغه بعید است والله اعلم متفق علیه و گفته اند که مراد آنست که الله تعالی ننهاد منصب نبوت را
در ابنای دنیا و ملوک و متکبران و مترفان بلکه در گوسفند چرانان و اهل فقر و متواضعان و گفته شده است که حکمت در رعی غنم تحصیل تکمیل صفت تواضع است و بنا بر انست
ضعفا و تصفیه قلوب است بوجود خلوت و بیابان نشینی و تحصیل شمه اصلاح و سیاست و اهتدا به شفقت و اشتقاق رعیت از ماده رعی و رعایت است و در روایات
آمده است که پروردگار تعالی وحی کرد بموسی کلیم الله علی نبینا و علیه الصلوة والسلام میدانی یا موسی که بچه صفت دادم ترا نبوت گفت موسی پروردگارا تو داناتری
تری بدان فرمود یاد کن آن روز را که میچرانیدی غنم را در وادی ایمن پس بزی گریخت شاتی و دویدی تو در دنبال آن و رنج و تعب کشیدی در آن و چون رسیدی تو
بآن شاة هیچ نزدی آنرا و خشم نگرفتی بر آن بلکه شفقت کردی و گفتی در تعب انداختی تو ای بیچاره خود را و مرا و چون دیدیم ما این نرمی و رحمت و شفقت از تو بر آن حیوان
رحمت کردیم ما نیز بر تو و نبوت دادیم و برگزیدیم بیت ما خوش باش کای محبوب جان را بدر درویشان و مسکینان سری هست وعن انس رضی الله عنه قال گفت انس
رایت رسول الله دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم مقعیا نشسته بر هیأت اقعا و مراد بدان درینجا آنست که سرینها را بر زمین نهند و ساقها را بردارند یاکل تمرا
میخورد و آنحضرت نشسته برین هیأت خرمای خشک را وفی روایة و در روایتی آمده که یاکل منه میخورد از تمر اکلا ذریعا خوردنی بشتاب و تعجیل تا که درینجا کاری خواسته
بود و سهم تر و شر بغیر از خوردن تا زود ازین فارغ شود و بدان کار پردازد نه چنانکه اهل شهوت و شره طعام کنند رواه مسلم وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال گفت نهی
رسول الله نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یقرن الرجل از قرون کردانیدن مرد بین التمرتین میان دو خرما حتی یستاذن اصحابه تا آنکه اذن طلبد و رضا بجوید یاران او را
که باوی در خوردن شرکت کنند متفق علیه سیوطی گفته که این در وقت فقر و ضیق عیش بود و بعد از حصول غنا و وسعت حال منسوخ شد فرمود نهی میکردم شما را از قران
و بتحقیق چون فراخ کردانید پروردگار تعالی بر شما رزق را قران کنید یعنی اگر قران بکنید حرمتی و کراهتی ندارد و صواب آنست که اگر اصحاب شریک باشند در انفاق آن را
بنا شند تا کل بر قدر انفاق حرام است تجاوز از ان و در غیر این صورت ادب و نگهداشت طریقه مروت بایست کرد بصریح اذن یا دلالت آن پس نهی بیان تشامل مردم
صورت بود و اباحت و استثنا در غیر صورت شرکت است فافهم وعن عائشة و روایت از عائشه رضی الله عنها ان النبی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفت لایجوع اهل بیت
عندهم التمر گرسنه نمانند اهل خانه که نزد ایشان تمر است که یا تعریض ترغیب است ابراد خار تمر و نگاهداشتن آن در خانه تا نزد حاجت گرسنه نمانند و حاضری در خانه مهیا باشد و همچنین است

عادت اهل مدینه منوره که بانواع تمر و الوان که دران بلدهٔ مطهره است خانها را معمور دارند چنانکه اهل زراعت غلات را انبار دارند یکبار این فقیر در مدینه
طیبه بزیارت بزرگی که سید جعفر نام داشتند که از اکابر شهر شریف بودند رفت حضری از تمر پیش آوردند پرسیده شد نام این صنف از تمر چیست فرمودند جعفری قلت بالعینین
قال نعم فی روایة قال فرمود آنحضرت یا عایشه بیت لا تمر فیه جیاع اهله خانه که نیست تمر در وی جیاع اهله گرسنگانند اهل آن خانه قالها مرتین او ثلثا فرمود این کلمه را دو بار یا سه بار
شک راوی است که فراموش کرد عدد آنرا رواه مسلم وعن سعد مرویست از سعد بن ابی وقاص قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول که
میگفت من تصبح کسیکه بخورد وقت صباح یا شتا بسبع تمرات عجوة بهفت خرما که آنرا عجوة خوانند بفتح مهمله وسکون جیم و آن نوعی از خرمای مدینه است که رنگ آن بسیاهی
زند و آن اجود تمر مدینه است گویند که اصل آن نشاندهٔ حضرت نبویست صلی الله علیه وسلم لم یضره ذلک الیوم ضرر نرساند اورا در آن روز سم ولا سحر زهر و نه سحر
متفق علیه وسم مثلثة السین اشهر و افصح فتح است و مراد درینجا زهر قاتل است که معروف است یا شامل است مثل زهر مار و عقرب و امثال آنرا که آنرا سامه و سوام
گویند مشتق از سم و در احادیث استعاذه از شر آنها واقع شده است آنجا که فرموده ومن شر السامة والهامة و وجود این خاصیت درین نوع از تمر بخلق الهی تعالی است
چنانکه در نباتات خواص نهاده و اعلام آن بحضرت بوحی بوده باشد و گفته اند که از برکت دعای آنحضرتست که در شان وی کرده و محتمل که لفظ این حدیث را حمل بر دعا
کنند یا دعا در مواطن دیگر وقوع یافته باشد و این خبر است بعد ازان چنانکه در حدیث آینده بیاید و وجه تخصیص عدد هفت جز شارع نداند و علم آن توقیفی است یعنی
موقوف است بر سماع از حضرت نبوت مثل اعداد رکعات و جز آن و اعدادی که در خواندن تسبیحات و اسمای الهی تعالی در دعوات ورود یافته نیز ازین قبیل
که نقصان و زیادت دران ترتیب اثر موعود مخصوص بار نیارد و تا گفته اند که تاثیر اسما و در بعضی آنست و سر در عدد جز شارع را تعیین آن نسزد یا رب که بعضی از کمل اولیا
را بالهام یا بعضی از علما را باستنباط صحیح در بعضی مواضع صورت امکان داشته باشد والله اعلم و در تاثیر این امور در رفع امثال این امراض خصوصا سحر عامه اطبا را
که بواطن ایشان بنور ایمان و صدق نبوت منور نگشته جز حیرانی و سرگردانی دست ندهد و امثال این در طب جسمانی و روحانی که از جناب نبوت آمده بسیار است
وبالله التوفیق وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان فی عجوة العالیة شفاء بدرستیکه در خوردن عجوهٔ عالیه که نام موضعی است از مدینه
مطهره جانب مسجد قبا و نواحی آن و قری آن نواحی را عالیه گویند که زمین نجد در آنجانب و جانب دیگر که در مقابل اوست سافله خوانند و تهامه بکسر تا
جانب است و طیبی گفته که ادنی عالیه سه میل است و نهایت آن تا هشت میل از مدینه و تخصیص بعجوهٔ عالیه ازان جهت است که این نوع تمر بهتر ازان جانب بود
یا اگر در جانبی دیگر هم باشد این خاصیت دارد چنانکه در کلام بعضی از شارحین واقع شده مخصوص بعجوهٔ این جانب بود و دعای آنحضرت در خصوص وی ورود یافته
بود از برای بیان وجود شفا در وی فرمود و انها و بدرستیکه عجوهٔ عالیه تریاق اول البکرة خاصیت تریاق دارد در دفع زهر و نافع است خوردن آن اول
صباح یعنی ناشتا و تریاق بکسر تا و ضم آن داروی مرکب است نافع از زهر و جز آن و تریاق فاروق معجونی معروف است و تریاق سنگ مهره نیز گویا شد که بخاصیت
در دفع زهر نافع است رواه مسلم و بدانکه در حدیث چنانکه مؤلف از صحیح مسلم از عایشه آورده تخصیص شفا از زهر آمده و صاحب سفر السعادة همچنین آورده که ان فی
عجوة العالیة شفاء من کل داء و انها تریاق الاول البکرة و برین تقدیر و انها تریاق تخصیص بعد از تعمیم بود و بر تقدیر تخصیص شفا از زهر بیان آن وعنها قالت و هم از عایشه مرویست
که گفت کان یاتی علینا الشهر بود حال و شان ما اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم برین نهج که می آمد بر ما و میگذشت ماه تمام ما نوقد فیه نارا نمی افروختیم و تیز نمیکردیم دران ماه نار را
آتشی که بدان چیزی بپزیم از طعام گویا سائلی پرسید پس چه چیز بود طعام شما که میخوردید گفت انما هو التمر والماء نبود طعام و قوت ما مگر خرما و آب و جز آن چیزی نبود که
خورده شود الا ان یوتی باللحیم مگر آنکه آورده میشد و میفرستاد کسی گوشتکی برای ما یعنی آن بود که آتش نمی افروختیم و نمی پختیم چیزی را مگر آنکه گوشتی اندکی هم میرسید پس برای
پختن آن آتش می افروختیم و اللحیم بضم لام و فتح حا و سکون یا تصغیر لحم متفق علیه وعنها قالت و هم از عایشه آمده که گفت ما شبع آل محمد یومین سیر نشد اهل بیت محمد در دو روز
من خبز بر از نان گندم الا واحدهما تمر مگر آنکه در یکی ازان دو روز طعام ایشان تمر بود در روز دیگر یعنی دو روز پیوسته نان گندم نمیخوردند و قید بنان گندم کرد تا اشعار
کند که نان جو هم میرسیده باشد متفق علیه وعنها قالت و هم از عایشه است که گفت توفی رسول الله وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و اصل معنی توفی بتمام گرفتن
آنچه کسی را ثابت بود از حق و فی الصراح توفی استیفا تمام گرفتن حق را و ازان تعبیر بموت کنند و اکثر بصیغهٔ مجهول آید که مولی تعالی حق خود را که جان بنده و حیات
اوست تمام گرفت از وی و استیفا نمود و گاهی بر لفظ معلوم نیز افتد که بنده آنچه حق او بود از مدت حیات تمام گرفت از مولی و این هر دو قراءت
در قول حق سبحانه والذین یتوفون منکم و یذرون ازواجا ثابت شده پس گفت عایشه که وفات یافت پیغمبر خدا و ما شبعنا من الاسودین و سیر نشدیم ما از دو اسود یعنی دو
سیاه که مراد بدان خرما و آب است یک اسود تمر است و آب را نیز اسود خوانند بسبب مجاورت و مقارنت و این طریقه در کلام عرب بسیار آید که یکی از مصاحبین را
بنام دیگری خوانده تثنیه کنند چنانکه ابوین و قمرین و حسنین و این را تغلیب خوانند بجهت غالب آوردن نام یکی بر دیگری و ذکر آب بطریق تبع و طفیل است و مقصود
تمر است و الا از آب سیری مطلوب نباشد و در آب کمی نبود چنانکه در طعام فافهم و ازینجا معلوم میشد که قوت ایشان از تمر نیز بر وجه سیری نبود متفق علیه وعن النعمان
بن بشیر قال و مرویست از نعمان بن بشیر صحابی مشهور است و اول مولودیست که در انصار شد بعد از هجرت گفت یعنی با یاران خود الستم فی طعام و شراب

آیا نمی‌بینید شما در خوردن و نوشیدن که توسیع میکنید و افراط مینمائید در آن ما شئتم هرچه میخواهید و بهر نوع که میخواهید لقد رأیت نبیکم هر آینه بتحقیق دیدم پیغمبر شما را صلی الله
علیه وسلم و ما یجد من الدقل و حال آنکه نمی‌یافت از خرمای ردی خشک بجلاوت مخلوط از انواع تر که آن را امای معین بود ما یملأ بطنه آنقدر که پر کند شکم مبارک او را و سیر
بخشد و چون حال شریف وی چنین بود لا بد حال اهل و توابع نیز همچنین خواهد بود رواه مسلم در حدیث اول بیان کرد که روزها میرفت که طعام نفیس ایشان جز خرما
نبود و در حدیث دیگر گفت که آن نیز بر وجه شبع و سیری نبودی بعد از آن میگوید که آنهم از خرمای جید و نفیس نبود بلکه از ردی آن که خرما فقرا می‌خورند و چون اختیار
آنحضرت بر فقر و تجرید بود اقامت کرد او را مولی وی تعالی در این مقام و تحقیق آن از قلت و تنگی نبود بلکه بجهت جود و ایثار و زهد و تقوی و قناعت و تعلیم
و تربیت امت بود و آنچه مروی و ماثور است از جود و کرم و سخاوت و عطای وی صلی الله علیه وسلم اول دلیل است بر آن ولنعم ما قال بیت هرچه آمدت بدست
بدادی تو بیش از آن این جود آن کس است کش از فقر عار نیست وعن ابی ایوب و روایت کرده شده است از ابی ایوب انصاری که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بهجرت مدینه آمد اول در خانه وی نزول فرمود و باین سعادت او را مخصوص و ممتاز کرد اینجا صحابه رضوان الله علیهم اجمعین هر کدام از ایشان
که وسعت داشتند طعامها برای خادمان درگاه مهیا میساختند و می‌آوردند قال گفت ابو ایوب کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا اتی بطعام بود آنحضرت چون آورده
میشد نزد وی طعامی اکل منه میخورد از آن طعام قدری و بعث بفضله الی و میفرستاد آنچه زیاده میماند از حاجت وی بسوی من وانه بعث الی یوما گفت ابو ایوب
که فرستاد آنحضرت بسوی من روزی بقصعة کاسه کلان را از طعام لم یاکل منها که نخورد از آن طعام چیزی نزد ما فرستاد لان فیها ثوما و ناخوردن آنحضرت از
آن طعام بسبب آن بود که در وی سیر بود فسألته احرام هو پس چون نخورد آنحضرت از آن طعام خیال کردم که مگر خوردن سیر بر آنحضرت حرام است پس پرسیدم
آیا حرام است سیر خوردن یعنی بر تو والا اگر مطلق حرام بودی طعام را بروی چون فرستادی قال لا گفت آنحضرت حرام نیست سیر بر من ولکن اکرهه ولیکن مکروه
میدارم من خوردن آن را من اجل ریحه از جهت بوی ناخوش وی یعنی که مرا بوی وی ناخوش می‌آید یا از ترس آنکه دیگری را از من بوی بد برسد و از حدیث آینده
بصریح معلوم کرده که بجهت صحبت و همزبانی جبرئیل است آنانکه ملائکه بوی ناخوش را مستقذر دارند قال گفت ابو ایوب با آنحضرت فانی اکره ما کرهت پس من نیز مکروه میدارم
چیزی را که تو مکروه میداری اگرچه آن علت نباشد که در حق تست مرا اتباع و موافقت تو علت بس است رواه مسلم وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت است
از جابر که آنحضرت گفت من اکل ثوما او بصلا کسیکه بخورد سیر را یا پیاز را فلیعتزلنا پس باید که گوشه گیرد از ما و بما همنشینی نکند او قال راوی شک دارد که آنحضرت
فلیعتزلنا فرمود یا فرمود فلیعتزل مسجدنا پس باید که گوشه گیرد از مسجد ما و در نیاید در مسجد ظاهر لفظ مفرد خاص در مسجد نبویست صلی الله علیه وسلم و صیغه متکلم
مع الغیر برای تعظیم است و چون علت مشترک است حکم مساجد دیگر بلکه تمامه مجالس و مشاهد خیر و عبادت مثل ذکر و درس و مصاحبت کبرا و علما از اهل طهارت
و لطافت همچنین خواهد بود و محتمل که مراد چنین باشد و در بعضی روایات مساجدنا نیز آمده و این صریح است در عموم مساجد کلها اولیقعد فی بیته اگر این نیز از شک راوی نیست
مراد آن بود که آنحضرت فلیعتزلنا او فلیعتزل مسجدنا گفت یا گفت من اکل ثوما او بصلا فلیقعد فی بیته باید که در خانه خود بنشیند و با هیچ کس صحبت ندارد چه در مسجد و چه غیر
آن و احتمال دارد که شک راوی نبود بلکه او برای تنویع و تقسیم بود و متعلق بلفظ ثانی یعنی فلیعتزل مسجدنا بود و معنی آن باشد که بمسجد در آمدن حرام است که اینجا حضور ملائکه
و رسول و صحابه کرام است ولیکن بر سائر ناس و اهل بوادی و اسواق مثلا در آمدن و صحبت داشتن مباح است یا این را نیز نکند و در کنج خانه بنشیند و مطلقا ترک صحبت
دهد که این اولی تر است و زیادت لفظ قال پیش فلیعتزل مسجدنا برین قول فی الجملة ناظر در آن است که این مثل شک راوی بوده فافهم وان النبی و از جابر است
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اتی بقدر فیه آورده شد پیش وی دیگی که در و خضرات من بقول سبزیها بود و از انواع تره ظاهر از همین سیر و پیاز و گندنا بود و مثلا و خضرات بفتح
خا و کسر ضاد جمع خضره و بعضی بضم خا و فتح ضاد نیز خوانده اند جمع خضره بسکون ضاد فوجد لها ریحا پس یافت مر آن سبزیها را بوی و محتمل که ضمیر لها عاید بقدر بود که مؤنث نیز
استعمال می‌یابد و در روایتی بجای قدر بدر بباء موحده بدل قاف نیز آمده و آن طبقی بود از برگ خرما ساخته که از جهت استداره بدرش خوانند و برین تقدیر عود ضمیر
بخضرات متعین است چنانچه ظاهر است فقال پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم قربوها الی بعض اصحابه نزدیک کردانید آن دیگ را یا آن خضرات را بسوی
فلانی و اشارت کرد بجانب یکی از اصحاب که حاضر بود یعنی پیش وی بنهید و قال و گفت و خطاب کرد آن بعض کل بخور من نمیخورم فانی زیرا که من اناجی من لا تناجی
سخن میگویم و همزبانی میکنم با کسی که همزبانی نمیکنی تو او را مراد جبرئیل علیه السلام است و ملائکه و آنحضرت در همه زمان مترصد و منتظر نزول وحی داشت و احتمال دارد
که همین وقت در آید که رائحه آن باقیست یا این کمال لطافت و طهارت تست که چون همنشینی ملائکه میکرد آنچه ناخوش بود در نزد وی مطلق ترک داد متفق علیه و درین
اشارتست که مرد باید که رعایت حال مصاحب خود و خوشی وی نماید و هم از جابر حدیثی در کتاب الصلوة در باب المساجد و مواضع الصلوة گذشت و در
فصل ثانی نیز ذکر آن بیاید وعن المقدام ابن معدیکرب بکسر را صحابی مشهور است عن النبی قال گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم کیلوا طعامکم پیمانه کنید طعام خود را
که صرف کنید و انفاق نمائید از آنچه به پیمانه در آید مثل حبوب و اثمار و مانند آن یعنی آنچه صرف کنید و انفاق کنید پیموده کنید یبارک لکم برکت داده شود
مر شما را در آن رواه البخاری و در بعضی نسخ فیه نیز مذکور است و اگر نباشد هم مراد است و خود پیمانه کردن طعام برای تصرف کردن در آن بطبخ و بیع و شرا و قرض

و مانند آن ضرور نیست برای دفع افراط و تفریط و جهالت و تحکم شایع آن را در مزید خیر و برکت نیز خاصیتی است خصوصا در رعایت سنت و قصد امتثال امر وی صلی الله
علیه و سلم وعن ابی امامة ان النبی و مرویست از ابی امامه که پیغمبر صلی الله علیه و سلم کان بود اذا رفع مائدته وقتی که فارغ میشد از طعام خوردن و برداشته میشد مائده
وضمیر در مائدته راجع است بطعام یا با آنحضرت و مراد بمائده طبقی و سفره ایست که طعام بر روی نهند و بعضی مراد از آن خوان دارند کرمانی در شرح بخاری سوال کرده
که ثابت شده است که آنحضرت طعام بر خوان نخورده پس این چگونه صحیح باشد و جواب داده که شاید که آنحضرت بنفس شریف خود بر آن نخورده و بموافقت جماعت خورده
باشد و گفته یا مراد از مائده درینجا طعام است انتهی و در قاموس گفته المائدة الطعام او الخوان علیه الطعام و پوشیده نیست که مقصود آنست که آنحضرت بعد از
فراغ از طعام و بعد از برداشتن آن قال این کلمات را میگفت الحمد لله حمدا کثیرا حمد مر خدای را حمدی بسیار طیبا پاکیزه مبارکا حمدی پاک خالص از ریا مبارکا فیه برکت
کرده شده در وی غیر مکفی ولا مودع ولا مستغنی عنه ربنا این عبارت را بچند نوع تصحیح نموده و معنی آن را بیان کرده اند و اگر آن را بزبان اصطلاح علم نحو بیان کنیم از
شرایط این شرح بیرون رویم مجملا آنکه لفظ غیر و ربنا را مرفوع خوانده اند و منصوب یا یکی منصوب دیگری مرفوع و حاصل معنی آنکه اینها یا صفات و احوال حمد اند
یعنی حمدی که کفایت کرده نشود از وی و نه متروک است و نه استغنا شود از وی بلکه لازم بود بر سبیل دوام از جهت توالی نعم و تواتر آن یا صفات طعام اند که
از آن نیز کفایت و ترک و استغنا نبود یا صفات پروردگار تعالی که بهیچ چیزی از وی کفایت نتوان کرد و وی کافیست از همه و ترک طلب قرب وی و استغنا
از فضل وی نتوان کرد و تمامه این وجوه بتفصیل در شرح بیان کرده شده است بمنه و توفیقه رواه البخاری وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله لیرضی
عن العبد بدرستیکه خدای تعالی هر آینه راضی میگردد از بنده ان یاکل الاکلة بفتح همزه مصدر است برای مرة یعنی یکبار خوردن و بضم همزه نیز خوانده اند بمعنی لقمه
یعنی مقداری از طعام حاصل آنکه خدا دوست میدارد بنده را که طعامی بخورد فیحمده علیها پس شکر گوید خدا را بر آن اکله او یشرب الشربة یا بنوشد دم ابی را
این را بفتح شین خوانده اند و بس و نزد طیبی در اکله نیز فتح همزه متعین است فیحمده علیها پس شکر گوید خدا را بر آن شربه رواه مسلم و سنذکر حدیثی عائشة و ابی هریرة
وزود باشد که ذکر کنیم حدیث عایشه را و حدیث ابی هریره را تا شبع آل محمد این بیان حدیث عائشه است و اول آن این کلمه است و خرج النبی صلی الله علیه و سلم من
الدنیا این حدیث ابی هریره است و اول آن این است این هر دو حدیث را که در مصابیح در کتاب طعام ذکر کرده فی باب فضل الفقراء ان شاء الله تعالی
الفصل الثانی عن ابی ایوب قال کنا عند النبی گفت ابو ایوب انصاری بودیم ما نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقرب طعام پس نزدیک کرده شد طعامی فلم
ار طعاما پس ندیدم من هیچ طعامی را که کان اعظم برکة منه بود عظیم تر و بیشتر از روی برکت از آن طعام اول ما اکلنا در ابتدای وقت خوردن ما و لا اقل برکة فی
آخره و ندیدم کمتر از روی برکت در وقت آخر خوردن آن قلنا یا رسول الله گفتیم ای پیغمبر خدا کیف هذا چگونه بود حال این طعام که در اول آنچنان برکت داشت
و در آخر آنچنین بی برکت شد قال انا ذکرنا اسم الله جواب فرمود که سببش آن بود که ما بردیم نام خدا را حین اکلنا در هنگامیکه ابتدا کردیم در خوردن ثم
قعد من اکل بعده نشست در آخر کسیکه خورد و لم یسم الله و نام خدا نبرد فاکل معه الشیطان پس خورد با وی بجهت ترک تسمیه شیطان این بی برکتی طعام در آخر این سبب
بود رواه فی شرح السنة سابقا گذشت که تسمیه یکی از جماعت کافی است و تسمیه هر یک شرط نیست نزد بعضی و این حدیث و امثال آن حجت است بر ایشان
و طیبی در توجیه آن گفته که شاید مقصود این شخص که تسمیه نکرد بعد از فراغ قوم بود یا چون شیطان با وی بخورد تسمیه ایشان مؤثر نیفتاد انتهی و میتوان گفت که در ابتدای
طعام اگر یکی از جماعه که مجتمع اند بر طعام تسمیه بگوید تسمیه دیگران کفایت است اما چون این شخص در اثنای طعام در آمد و شریک شد و با ایشان در ابتدا نبود
چون حال ابتدای طعام است تسمیه اش باید کرد فتدبر وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله گفت عایشه که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
اذا اکل احدکم چون بخورد یکی از شما فنسی ان یذکر الله علی طعامه پس فراموش کند ذکر کردن نام خدا را بر طعام خود در اول فلیقل پس باید که بگوید آخر با آنجا که یادش
آید بسم الله اوله و آخره که تلافی آن تقصیر میکند رواه الترمذی و ابو داود وعن امیة بن مخشی بفتح میم و سکون خای معجمه و تشدید یا کنیت وی ابو عبید است
خزاعی الذی است معدود است در اهل بصره و او را حدیثی است در طعام که همین حدیث باشد قال گفت کان رجل یاکل بود مردی که طعام میخورد فلم یسم
پس تسمیه نکرد حتی لم یبق من طعامه الا لقمة تا آنجا که باقی نماند از طعام وی مگر یک لقمه فلما رفعها الی فیه پس هر گاه که برداشت آن لقمه باقی مانده را بسوی دهن
خود قال گفت آمد بسم الله اوله و آخره فضحک النبی پس خنده کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم ثم قال پس گفت آنحضرت ما زال الشیطان یاکل معه بود شیطان که میخورد
با وی تا این هنگام فلما ذکر اسم الله پس اکنون که برد این مرد نام خدا را استقاء ما فی بطنه قی کرد شیطان آنچه در شکم شیطان بود رواه ابو داود و چون شیطان را اکل
هست و شکمی دارد حقیقت قی نیز بر حقیقت خواهد بود و بعضی گویند مراد در برکت است که رفته بود از اکل بترک تسمیه او لا گویا در جوف شیطان رفته بود و اکنون
تسمیه کرد و تدارک ما فات کرد برکت باز آمد و امثال این تاویلات از ضیق حوصله ایمان است و پیغمبر خدا اوقف است بر حقایق امور که خدا و را بدریافت آن
راهی نیست مگر بتصدیق و ایمان وبالله التوفیق وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اذا فرغ من طعامه چون فارغ میشد از خوردن
طعام قال میگفت این کلمات را بشکرانه این نعمت الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و جعلنا مسلمین شکر مر خدای را که بخورانید ما را طعام و نوشانید آب را و گردانید

مارا مسلمان و مطیع و منقاد وی ساخت اصول این نعمت است و اگر نعمت اسلام بود هر نازو نعمتی که باشد وبال است و بوجود آن مزید نعمت و متمم کمال ع بدوست خاک
بر سر ملک و توانگری رواه الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الطاعم الشاکر آنکه میخورد و شکر بر نعمت حق میکند کالصائم
الصابر مانند کسی است که روزه میدارد و صبر میکند از شهوت طعام و در اجر و ثواب اگرچه صائم را بحکم الصوم لی و انا اجزی به ثوابی خاص میدهند آن بفضل و رحمت است
و لیکن در اصل اجر و ثواب هر دو شریک اند و حقیقت معنی آنست که چون در اذهان نشسته است که صبر و حبس نفس و منع وی از شهوت طعام که بحکم طبع جبلت
بدان مایل و حریص است درجه عالی است که آنکه میخورد و شهوت نفس میراند و تمتع از لذت طعام میگیرد بدان نرسد فرمود اگر یکی بخورد و ما نعمت بخورد و از یاد
حق و شکر وی آگاه باشد آن نیز مقامی عالی است و مبنی است از وجود ذکر مولی تعالی و محبت وی آخر شکر و صبر هر دو جناح نجاح و فلاح اند پس تشبیه اینجا برای مجرد اشتراک
و مساوات است چنانکه گفته اند که تشبیه در اصل حال است نه مقدار آن و باوجود آن اشارتی بفوت و رجحان حال صائم کرد باعتبار ظاهر با آنکه در شکر نیز حبس
و نگاهداشت نفس است باعتبار محبت منعم و شغل زبان بذکر وی و در حقیقت هر قسم طاعت متضمن صبر و شکر است فافهم ما بد آنکه شکر طعام بچه چیز بود و ظاهر آنست
که بصرف قوت حاصله از وی در طاعت بود و گفته اند که شکر طعام آنست که در اول تسمیه گوید و آخر تحمید و اگر تشریک فقرا در طعام و مواسات ایشان را نیز
داخل شکر دارند دور نباشد رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی از ابی هریره و رواه ابن ماجه والدارمی عن سنان بن سنة عن ابیه و روایت کرد آن را
ابن ماجه و دارمی از سنان بکسر سین و تخفیف نون بن سنة از پدر خود که سنة است بفتح سین و تشدید نون در آخر تا صحابی اسلمی است مات سنة اثنین و ثلثین فی
خلافة عثمان اینچنین گفته است مؤلف و آنچه از کتب ظاهر میشود آنست که سنان صحابیست روایت میکند این حدیث را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و ذکر عن ابیه در کتب نیست وعن ابی ایوب قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اکل او شرب قال گفت ابو ایوب انصاری بود آنحضرت چون میخورد
یا مینوشید میگفت الحمد لله الذی اطعم و سقی شکر مر خدای را که خورانید و نوشانید و سوغه ظاهر از عبارت شرح آنست که ضمیر راجع بطعام است یعنی سهل کرد
دخول طعام را در حلق به پیدا کردن دندانها برای خائیدن و لعاب برای نرم ساختن و زبان برای طعام در دهان گردانیدن اما التسویغ مخصوص بطعام نیست
چه بلکه ظاهر از عبارت قاموس اختصاص او بشرب است چنانکه ساغ الشراب سوغا سهل مدخله و همچنین موارد استعمال مثل قول حق تعالی سائغ شرابه و قول شاعر
فساغ لی الشراب و غیره پس ضمیر سوغه راجع بهر یک از طعام و شراب باشد و مقصود شراح تصویر تسویغ در طعام است بجهة عدم احتیاج به بیان آن در شراب
و نعمتی دیگر بیان کرده فرمود و جعل له مخرجا و گردانید مر یک را جای بیرون آمدن فضلات که محل بول و غائط است چه طعام و شراب بجمیع اجزای خود قابل غذا
نبود پس بحکمت بالغه و رحمت شامله فضلات آن را بیرون انداخت رواه ابو داؤد وعن سلمان قال مرویست از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت قرأة
توریة خوانده ام در توریة ان برکت الطعام که سبب برکت طعام الوضوء بعده وضو کردن است بعد از طعام و مراد بوضو در اینجا غسل دست و
دهان است و وضو در لغت بمعنی حسن و نظافت است فذکرت و در بعضی روایات فذکرت ذلک للنبی پس ذکر کردم این کلمه توریة را مر پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم برکة الطعام الوضوء قبله و الوضوء بعده برکت طعام در وضو کردن است
پیش از طعام و بعد از طعام رواه الترمذی و ابو داؤد و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث است برای تتمیم مکارم اخلاق و تکمیل محامد صفات
وضو پیش از طعام ام نیز داخل در طهارت و نظافت وحی کرده شد بوی زیاده بر آنچه وحی کرده شد بموسی علیه السلام تتمیما و تکمیلا وعن ابن عباس
رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم خرج من الخلاء گفت ابن عباس که آنحضرت بیرون آمد از خانه فی الصراح خلا بفتح و مد آبدست جای فقدم
الیه طعام پس پیش آورده شد بسوی آنحضرت طعامی فقالوا پس چون دیدند صحابه که آنحضرت پیش از وضو میخورد و در فهم ایشان وجوب وضو در ابتدا
طعام چنانچه برای نماز گفتند الا ناتیک بوضوء آیا نیاریم ترا آبی که بدان وضو کنی قال فرمود انما امرت بالوضوء اذا قمت الی الصلوة من
امر کرده نشده ام بوضو یعنی بطریق وجوب مگر وقتیکه بایستم برای نماز نه برای طعام و اگر ندبی و استحبابی داشته باشد نیز نکردم برای بیان جواز و تعلیم شما
تا بدانید که امری واجب نیست پس مراد بوضو اینجا وضوی نماز است نه وضوی طعام و این ظاهر است و نیز بر سیاق حدیث دلالت دارد و اگر مراد
بوضو در الا ناتیک بوضو وضو طعام دارند و در انما امرت بالوضو وضو نماز نیز صورتی دارد و چون غسل ید در اول طعام از سنن و آداب است نه واجب
ترک داد آن را لتعلیم الجواز و حاصل معنی آن شود که این وضو که شما از من در خواستید که وضو در اول طعام است واجب و مامور به نیست اگر نکنم ضرری
ندارد و نعم اینجا وضوی دیگر است که وضوی نماز است و آن واجب است علیهم رواه الترمذی و ابو داؤد والنسائی و رواه ابن ماجه عن ابی هریرة و
عن ابن عباس عن النبی و هم از ابن عباس آمده از پیغمبر صلی الله علیه وسلم انه اتی بقصعة من ثرید که آورده شد نزد آنحضرت کاسه از شکسته فقال کلوا من جوانبها
پس فرمود آنحضرت بخورید از جوانب و اطراف کاسه و لا تاکلوا من وسطها و نخورید از میانه آن فان البرکة تنزل فی وسطها زیراکه برکت در طعام
نازل میشود بر طعامیکه در میان کاسه است بجهة آنکه وسط افضل و اعدل مواضع است پس احق و اولی بود بنزول خیر و برکت و چون طعامی که در میانه کاسه

محل برکت است ابقای وی یا آخر طعام مناسب باشد برای بقاء و استمرار برکت در طعام و افتادن آداب وی خوب بود رواه الترمذی و ابن ماجه و الدارمی و قال الترمذی هذا حدیث حسن
صحیح وفی روایة ابی داود قال و در روایت ابی داود آمده که گفت آنحضرت اذا اکل احدکم طعاما چون بخورد یکی از شما طعامی را فلا یاکل پس باید که نخورد من اعلی الصحفة از بالای
کاسه ولکن لیاکل و لیکن باید که بخورد من اسفلها از پایان آن فان البرکة تنزل زیرا که برکت فرود می آید من اعلاها از بالای کاسه ظاهر آنست که مراد با علی وسط است و
باسفل اطراف و مراد بنزول برکت فیضان خیر و مزید نعمت است از جناب فضل و رحمت الهی چنانکه قول حبیبه که گفته است که یکی از مواطن که نزول میکند رحمت برین طایفه نزد
طعام است مشعر باین است و قول طیبی که گفت تشبیه [illegible] شد زیادت طعام را بنزول از اعلاء در مایعات و طعامهای نرم که در وسط میریزند و از آنجا باطراف می افتد
و چون از اطراف میگیرند بدل آن از اعلی میرسد پس اگر از اعلی بگیرند منقطع گردد اقتصار است بظاهر معنی و اکتفا است از معقول بمحسوس وعن عبد الله بن عمرو قال ما رئی رسول الله
گفت ابن عمرو دیده نشده پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یاکل متکیا قط که بخورد تکیه زده بر کرسی چنانکه عادت مترفان و متکبران است و معنی اتکا سابقا معلوم شد و لا یطا
و نمی سپرد بزمین را عقبته و در دنبال آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نمیرفت در دنبال او رجلان دو مرد چه جای زیاده از ان یعنی از غایت تواضع تقدم میکرد
بر صحابه در راه رفتن چنانکه روش ملوک و جبابره است بلکه در وسط میرفت یا در دنبال ایشان. بلکه در حدیث دیگر آمده که یسوق اصحابه رواه ابو داود
وعن عبد الله بن الحارث بن جزء بفتح جیم و سکون زای و همزه و در آخر صحابی است حاضر شد فتح مصر را و ساکن شد در ان و وی آخر کسی است که باقی ماند بمصر از صحابه
مات سنة ثمان وثمانین بمصر وقیل بغیره قال اتی رسول الله گفت عبد الله بن الحارث آورده شد نزد پیغمبر خدا نان و گوشت و هو فی المسجد و آنحضرت بود در مسجد فاکل
و اکلنا معه پس خورد آنحضرت و خوردیم ما با وی ثم قام پس ایستاد فصلی وصلینا معه پس نماز گذارد وی و نماز گذاردیم ما با وی و لم نزد و زیاده نکردیم ما علی
ان مسحنا ایدینا بر آنکه مسح کردیم دستهای خود را بالحصباء بسنگ ریزها که در مسجد افتاده بود رواه ابن ماجه یعنی بعد از طعام دست نشستیم یا از ان جهت که آن
گوشت دسومتی نداشت یا بجهت تعجیل نماز یا ترک تکلف و اخذ برخصت در غیر واجب احیانا که آن نیز محبوب الهی است چنانکه اخذ بعزیمت در اکثر اوقات در
احیاء العلوم از بعضی صحابه می آرد که گفتند نبود مندیل ما بعد از طعام باشنهای پای ما و ظاهر آنست که لفظ لم نزد و مسحنا بصیغه متکلم مع الغیر شامل آنحضرت و
صحابه همه است که آن طعام خوردند والله اعلم و ازین حدیث معلوم شد که طعام خوردن در مسجد جایز است و ورود آن در احادیث بسیار است خصوصا
و مانند آن و گفته اند که جواز آن مقید است بانکه ملوث و آلوده نگردد بدان مسجد و الا حرام و مکروه است و در کتب فقه مذکور است که غیر معتکف در مسجد نخورد
و نیاشامد و نخسپد و خرید و فروخت نکند که مکروه است مگر آنکه غریب باشد که جز مسجد جائی و ماوائی ندارد و گفته اند که آدمی را باید که نزد دخول مسجد نیت
اعتکاف کند تا مبیح این اشیا گردد و مفید اجر و ثواب نیز گردد وعن ابی هریرة قال اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بلحم آورده شد نزد آنحضرت گوشتی فرفع الیه
الذراع پس برداشته شد بسوی آنحضرت و نهاده شد نزد وی از ان گوشت دست و شانه و کانت تعجبه و بود ذراع که خوش می آمد آنحضرت را فنهس منها
پس خورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکبار بدندان مبارک از ان ذراع و این تواضع و ترک تکلف بود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نهس بفتح نون و سکون
و سین مهمله گرفتن گوشت باطراف دندان و اگر تمام دندان بگیرند آن را نهش گویند بشین معجمه و در روایت بمهمله است و همچنین در حدیث آینده بیاید بجهت تقلیل
لحم و نفی شره و حرص در ان و طیبی گفته که محبت آنحضرت گوشت ذراع را از جهت حسن نضج و سهولت هضم و زیادت لذت او است یا بودن آن دورتر از
مواضع نجاست چنانکه امعاء و اجزای دیگر اند و در شمائل ترمذی از عایشه آورده که گفت نبود گوشت ذراع محبوبتر نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و لیکن
چون وی گوشت را نمی یافت مگر بعد از چند گاه و ذراع زودتر بنضج میرسید خوشتر میداشت و زودتر میطلبید آن را و حدیث دیگر آورده از عبد الله بن جعفر بن
ابی طالب گفت شنیدم از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود خوشترین و لذیذترین گوشتها گوشت پشت است رواه الترمذی و ابن ماجه وعن عایشة
قالت قال رسول الله گفت عایشه که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا تقطعوا اللحم بالسکین نبرید گوشت را بکارد یعنی بکارد بریده نخورید فانه زیرا که بریدن گوشت
بکارد و خوردن وی باین طریق من صنع الاعاجم از فعل عجمیان و عادت ایشان است در تنعم و تکبر و اعاجم جمع اعجم است و اعجم و عجمی کسی را گویند که فصیح نبود اگرچه
عربی بود و منسوب است بعجم اگرچه فصیح باشد و اعجم بمعنی اخرس نیز آید و جز انسان را که حیوانات عجم گویند بضم عین و سکون جیم بهمین معنی است که قدرت بر کلام ندارند و غیر عرب را
که عجم گویند هم باین اعتبار است چون در مرتبه فصاحت ایشان نیستند گویا اخرس اند و در شرح جامع الاصول که عجم را بمعنی فرس گفته مسامحه کرده زیرا که عجم عامتر از
فرس است و بعد از ان که نهی کرد از خوردن گوشت بکارد بریده امر کرد بخوردن آن بدندان و فرمود و انهسوه و بدندان بخورید گوشت را و چون در طبیعت
بعضی که عجمی طبع اند ابائی از ان بود از برای تشفیه و تسلیه ایشان منافع بدندان خوردن گوشت را بیان فرمود بقول خود **فانه اهنأ** زیرا که خوردن گوشت بدندان
گواراتر و لذیذتر است و هنی لذیذ و موافق غرض را گویند و هرچه کسی را بی تعب رسد آن را هنی گویند و امرء نیز خوردن گوشت بدندان سبکتر و منحدرتر است
در معده و استمراء طعام ذهاب ثقل او است و هنیئا مریئا که در دعای خوردن و آشامیدن گویند باین معنی است و گفته اند نهی از اعتیاد قطع لحم است
بسکین و لفظ صنع دلالت دارد برین معنی زیرا که هر عامل را صانع نگویند مگر آن را که در عمل خود متمکن و متدرب بود و قطع لحم بسکین احیانا از ان حضرت

نیز ثابت شده چنانکه بیاید پس تطبیق آنست که لحم اگر نرم و نضیج باشد نهس باید کرد و اگر نه چنین بود جائز است قطع بسکین و در حقیقت این حدیث اشارتست بآنکه خوردن
بدندان اطیب و الذ است و نهی تنزیهی است والله اعلم رواه ابو داود والبیهقی فی شعب الایمان وقالا و گفته اند این دو کس هو لیس بالقوی اسناد این حدیث
قوی نیست و بعضی راویان او خالی از ضعفی نیستند وعن ام المنذر قالت و روایت است از ام المنذر انصاریه و بعضی گفته اند عدویه نام او لیلی است که
گذارد و قبلتین را گفت دخل علی رسول الله درآمد بر من پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ومعه علی و بود با وی علی رضی الله عنه ولنا دوال معلقة و در خانه ما خوشهای خرما بود آویخته دوالی
بفتح دال جمع دالیه خوشه خرما فجعل رسول الله صلی الله علیه وسلم یاکل پس شروع کرد آنحضرت در خوردن از آن خوشها وعلی معه یاکل و علی رضی الله عنه نیز با وی خوردن
گرفت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لعلی مر علی را مه یا علی باز باش از خوردن خرما ای علی فانک ناقه زیرا که تو نقاهت داری یعنی از مرض نو
برخاسته و بحال خود نیامده و ناقه را پرهیز شرط است قالت گفت ام المنذر فجعلت لهم پس کردم و پختم برای آنحضرت و هر که با وی بود یا مرا با خانه خود و این بهر
مهمان عزیز را و در بعضی روایات له آمده و ضمیر مفرد راجع بحضرت بود یا بعلی و این بسیاق کلام ظاهرتر است سلقا طعامی را که از سلق است بکسر سین و سکون لام
گیاهی است که نام او چغندر است وشعیرا و جو فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یا علی من هذا فاصب ای علی ازین طعام بخور فانه اوفق لک زیرا
که وی موافق تر است مر ترا رواه احمد والترمذی وابن ماجه وعن انس قال کان رسول الله گفت انس بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعجبه الثفل خوش می آمد او را ثفل
و ثفل بضم مثلثه و کسر آن و ضم افصح است و سکون فاء در اصل هرچه در ته نشیند که آن را دردی گویند و مراد اینجا آنچه در ته نشیند از طعام چسپیده به دیگ و بعضی از
شراح تفسیر کرده اند و طیبی گفته که گاهی بمعنی سویق و دقیق و مانند آن از غیر مایعات نیز آید چنانکه در حدیبیه فرموده هر که با وی ثفل باشد باید که احسان کند بایاران و مراد
سویق و دقیق و مانند آن داشت و بتحقیق اینجا نیز مراد همان معنی اول است که بقیه و خورده ته ها باشد که ثفل آنها است و مختار همان تفسیر اول است و گفته اند که
در او است قوت جمیع آنچه در دیگ است از طعام و جامع طعوم آنچه در او است از لحم و حوائج و مزاج شریف وی صلی الله علیه وسلم اعدل امزجه و جامع قوای
کمال است و اقل است در وی دهانت و دسومت و اسرع است بهضم و خوردن وی حکم لیسیدن کاسه دارد که در وی توقع برکت و استغفار است چنانچه در لعق
قصعه گذشت و نیز در خوردن ثفل تواضع است که عادت خاص آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و بتحقیق در هر فعل شریف وی اگرچه طبعی باشد لطایف حکم
و غوامض اسرار است که اطلاع بر آن جز بنور ولایت نتوان یافت رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان وعن نبیشة بضم نون و فتح با و سکون یا و شین معجمه
مفتوحه صحابیست از بنی هذیل معدود است در بصریین و حدیث وی در ایشان است عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فرمود من اکل فی قصعة کسیکه
بخورد در کاسه فلحسها پس بلیسید بعد از خوردن کاسه را استغفرت له القصعة آمرزش میخواهد برای وی کاسه ظاهر آنست که مراد حقیقت آن است و گفته
که در لیسیدن تواضع و برائت از کبر است و آن سبب مغفرت ذنوب است و اضافت کرد بقصعه از جهة بودن وی به سبب آن رواه احمد والترمذی
وابن ماجه والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من بات کسیکه شب کند و بخواب رود وفی یده غمر
و حال آنکه در دست وی غمر است لم یغسله که نشسته باشد آن را غمر بفتح غین معجمه و میم مفتوحتین بوی گوشت و چربی که دست بدان آلوده باشد فاصابه شیء پس رسید
او را چیزی از ایذای حشرات که بر بوی طعام و چربی آن بیایند و بگزند و بعضی گویند علت برص که برسیدن دست ببدن عرق آلوده پیدا آید فلا یلومن الا نفسه پس
باید که ملامت نکند آنکس مگر خود را که با دست آلوده ناشسته خواب کرد و باعث عروض الم و علت شد اشارتست بترغیب و تحریص بر شستن دست
و تخویف و تحذیر از ترک آن رواه الترمذی وابو داود وابن ماجه وعن ابن عباس قال کان احب الطعام الی رسول الله گفت ابن عباس بود دوستترین طعامها نزد پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم الثرید من الخبز اشکنه از نان والثرید من الحیس و اشکنه از حیس بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و سین مهمله طعامیکه از خرما و روغن و آرد یا
قروت سازند و حیس در اصل بمعنی خلط و آمیختن است رواه ابو داود وعن ابی اسید الانصاری بفتح همزه و کسر سین و بعضی بضم همزه و فتح سین گفته اند
صواب اول است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلوا الزیت وادهنوا به بخورید زیت را که نام روغن زیتون است و بمالید ببدن از آن فانه زیرا
که این روغن من شجرة مبارکة حاصل میشود از درختی که برکت نهاده شده است در وی که نام آن زیتون است و در وی خیر و برکت و منافع بسیار نهاده
اند و شجره مبارکه که در کریمه الله نور السموات والارض الایة مذکور است مراد است همین درخت که بهترین آن در زمین شام میباشد که آن را
نیز ارض مبارکه خوانده اند و در سورة والتین والزیتون پروردگار عالم بآن قسم یاد کرده و بدان او را تشریف داده و عرب خصوصا اهل شام
شیرین او را میخورند و تلخش بچراغ کار برند و مالیدن آن بدن را منفعت بسیار است رواه الترمذی وابن ماجه والدارمی وعن ام هانی قالت
دخل علی النبی گفت ام هانی دختر ابو طالب خواهر امیرالمؤمنین علی درآمد بر من پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس پرسید اعندک شیء آیا هست نزد تو چیزی
یعنی از جنس طعام قلت لا الا خبز یابس وخل گفتم نیست چیزی از طعام مگر نان خشک و سرکه فقال ائتی پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بده و بیار آنچه
حاضر است و فرمود برای خوش ساختن خاطر ام هانی و تنبیه بر قناعت بادنی قوت که حاضر است ما اقفر بیت من ادم فیه خل خالی نیست از نان خورش

خانه

خانه که در وی سرکه است و اقفر بتقدیم قاف بر فا مشتق از قفر که در اصل بمعنی زمین بی آب است که در وی گیاه نروید و قفار نان بی نان خورش را گویند رواه الترمذی
و قال هذا حدیث حسن غریب و عن یوسف بن عبد الله بن سلام رضی الله عنهما عبد الله بن سلام از کبار صحابه و احبار یهود است از اولاد یوسف علیه السلام
و ولد او یوسف از صغار صحابه است و کنیت او ابو یعقوب است آنحضرت او را یوسف نام نهاده قال گفت یوسف بن عبد الله رأیت النبی دیدم پیغمبر را
صلی الله علیه و سلم اخذ کسرة بکسر کاف گرفت نان پاره من خبز الشعیر از نان جو فوضع علیها تمرة پس نهاد بر آن نان پاره خرمائی را پس گفت و فرمود هذه ۲ فقال
این خرما ادام هذه نان خورش این نان پاره است و اکل و خورد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن نان را با خرما رواه ابو داود و عن سعد قال و روایت کرده
شده است از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که گفت مرضت مرضا اتانی النبی بیمار شدم بیماری که آمد بعیادت من پیغمبر صلی الله علیه و سلم یعودنی در حالی که
پرسش میکرد مرا فوضع یده بین ثدیی پس نهاد دست مبارک خود را در میان دو پستان من یعنی بر سینه من حتی وجدت بردها علی فؤادی تا آنکه یافتم سردی
دست آنحضرت را بر دل خود کنایت است از ذوق و راحتی که از نهادن دست مبارک در دل یافت و فؤاد بضم فا و همزه بمعنی دل و میانه دل آید و
بعضی گویند فؤاد پرده دل و قلب حبه و سویدای او و فی القاموس الفؤاد القلب و قال و چون دریافت آنحضرت صلی الله علیه و سلم حال مرا بنهادن دست
فرمود انک رجل مفؤود تو مردی مفؤودی و مفؤود آن را گویند که دل وی درد دارد و فرمود ایت الحارث بن کلدة بفتح الکاف و اللام بیا حارث بن
کلده را و برو نزد وی اخا ثقیف برادر ثقیف یعنی ثقفی بود و اهل محله و رئیس آن را اخو فلان گویند چنانکه اخا عاد و اخوهم نوح و غیر آن فانه رجل یتطبب
زیرا که این حارث بن کلده مردیست که طبیبی میکند و صیغه تفعل برای تکلف است یا برای کمال فلیأخذ پس باید که بگیرد وی سبع تمرات من عجوة المدینة هفت
خرما از عجوه مدینه که اجود انواع تمر است و در وی خواص و برکات است در دفع این مرض و جز آن از زهر و سحر چنانکه گذشت فلیجأهن پس باید که بکوبد آن
خرما را بنواهن با خستهای آن و بلید از در وی آب ثم لیلدک پس تر باید که بریزد آن را در دهن تو لدود بفتح لام دارویی را گویند که در دهن بیمار بریزند
و بنوشانند او رواه ابو داود اگر گویند چه حکمت است که امر فرمود بآمدن نزد طبیب و خود بیان علاج کرد و در بیان علاج ساختن آن را حواله بوی کرد
جوابش آنکه اول حواله بطبیب کرد تا علاجی بکند باز چون علاجی آسان روی نمود که در وی نفع عاجل است شفقت کرده بیان فرمود و نگذاشت که طبیب او را
در علاجهای دور و دراز بفکند و چون مؤنت ساختن آن و کیفیت استعمال آن از طبیب آ... ...د بوی حواله فرمود و گفته اند که درین حدیث
دلیل است بر رجوع کردن و مشاورت نمودن بطبیب کافر زیرا که این حارث بن کلده در اول زمان اسلام مرد و اسلام وی ثابت نشده است و عن عایشة
ان النبی و مرویست از عایشه رضی الله عنها که پیغمبر صلی الله علیه و سلم کان یأکل البطیخ بالرطب میخورد خربزه را بخرمای تر رواه الترمذی و ترمذی اینحدیث را
بهمین قدر روایت کرده و ابو داود زیادت کرد ابو داود این را که و یقول و میفرمود یکسر حر هذا ببرد هذا میشکند گرمی این یعنی تر بسردی این ۲
یعنی بطیخ و برد هذا و شکسته میشود سردی بطیخ بگرمی تر و گفته اند که مگر خربزه خام بود و الا پخته او نیز گرم است و با وجود آن نسبت به تر سرد است و آن یعنی در بدا
در اکل قثا برطب ظاهر تر است چنانکه گذشت و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و در شمائل ترمذی آمده که یأکل الخربز بالرطب و خربز بکسر خا و سکون
را و کسر موحده معرب خربزه و بعضی آن را تفسیر بآن قسم کنند که آن را هندوانه گویند و صواب آنست که مراد بآن بطیخ است و سخاوی در مقاصد حسنه
آورده که در روایت یزید بن رومان آمده که یأکل الطبیخ بالرطب بتقدیم طا بر با بمعنی بطیخ و عن انس قال اتی النبی گفت انس آورده شد نزد پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بتمر عتیق خرمای کهنه که در وی کرم افتاده بود فجعل یفتشه پس شروع کرد آنحضرت که میکاوید آن را و یخرج السوس منه و بیرون می آورد کرمها را از آن
و سوس کرمی را گویند که در طعام و پشم افتد رواه ابو داود و درین حدیث دلیل است که طعام نجس نمیکرد و با فتادن دود در آن کذا قال الطیبی و در مطالب
المؤمنین گفته کرم که در پنیر و سیب افتاده باشد حلال است زیرا که احتراز از آن ممکن نبود و لیکن چون جدا کرده شود حکم او حکم مگس است و زنبور و پشه و هرچه
دم سائل ندارد خوردن آن حرام است و اگر در آب و طعام افتد پلید نکرد و عن ابن عمر قال اتی النبی گفت ابن عمر که آورده شد نزد پیغمبر صلی الله علیه
و سلم بجبنة بضم جیم و بای موحده و فتح نون مشدده کله پنیر فی تبوک در غزوه تبوک که بلده ایست از بلاد شام و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدانجا بغزوه
رفته بود فدعا بالسکین پس طلبید آنحضرت صلی الله علیه و سلم کارد فسمی و قطع پس نام خدا برد و پاره کرد و این مثل تسمیه است چنانکه در اول طعام کنند نه در اول
ذبح چنانکه بعضی عوام الناس گمان کنند رواه ابو داود و طیبی گفته درینحدیث دلیل است بر طهارت انفحه زیرا که پنیر حاصل نمیشود مگر از انفحه و اگر آن نجس میبود
پنیر نیز نجس بودی بدانکه انفحه بکسر همزه و سکون نون و فتح فا و کسر آن و تخفیف حا مهمله مشدده و آن را منفحه نیز گویند و در صحاح گفته که شکنبه بزغاله یا بره که هنوز علف نخورده
باشد و در قاموس میگوید که آن چیزیست که بیرون آورده میشود از شکم بزغاله شیرخواره و فشرده میشود در پشم پاره پس انداخته میشود در شیر پس سخت میگردد
و میبندد از آن پنیر و گفته که تفسیر جوهری انفحه را بکرش سهو است انتهی و مشهور آنست که وی شربتیست که می برآید از شکم بزغاله و انداخته میشود در شیر و می بندد
بدان پنیر و تحقیق گفته اند بعضی از علما مغاربه که مکروه است جبن رومی در زمن ما بهم که علت در کراهت آن چیست آیا شبهه در همین انفحه است یا چیزی

دیگر است والله اعلم وعن سلمان قال سئل رسول الله پرسیده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن السمن والجبن والفراء از این سه چیز که حلال اند یا حرام یکی سمن بفتح سین وسکون
میم بمعنی روغن ظاهرا در ابتدای اسلام شبهه در حلیت آن در بعضی مردم راه یافته باشد ودیگر پنیر در وی محل اشتباه وسؤال هست که آنرا از انفحه میسازند دیگر فراء بکسر فا
والف ممدوده واکثر شراح این لفظ را جمع فری بفتح فا وقصر الف بمعنی حمار وحشی داشته وبعضی جمع فرو بمعنی پوستین گفته ولهذا ترمذی آن را در جامع خود در
باب لباس آورده وابن ماجه در باب سمن وجبن ذکر کرده وتورپشتی گفته که تحقیق غلط کرده اند بعضی در آنکه وی جمع فرا است بمعنی حمار وحشی است جز این نیست
که وی جمع فرو است وسؤال کردند از آن از جهت حذر از صنع اهل کفر که فروا از جلود میته میساختند بی دباغت وگفته که علمای حدیث این حدیث را در باب
لباس آورده اند واگر در باب طعام نیز آورده باشند حجت میشود بر آن زیرا که حدیث مشتمل است بر سؤال از طعام ولباس انتهی فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در جواب این سؤال که پرسیده شد بر سبیل کلیت الحلال ما احل الله فی کتابه حلال چیزی است که حلال ساخته خدا تعالی در کتاب خود والحرام ما حرم الله فی کتابه
وحرام همان است که حرام کردانیده است وی تعالی در کتاب خود وما سکت عنه فهو مما عفا عنه وآنچه سکوت کرده از آن وذکر نکرده آن را ونه حلال ساخته
ونه حرام پس آن چیز از جمله چیزهائیست که عفو کرده آن را واین دلیل است بر آنکه اصل در اشیا اباحت است رواه ابن ماجه والترمذی وقال الترمذی:
روایت کرده این حدیث را ابن ماجه وترمذی وگفت ترمذی هذا حدیث غریب وموقوف علی الاصح این حدیث غریب است واصح آنست که قول سلمان است
نه حدیث حضرت رسالت وموقوف قول وفعل صحابی را گویند چنانچه مرفوع قول وفعل پیغمبر را خوانند صلی الله علیه وسلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله گفت پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم وددت دوست میدارم وآرزو میبرم ان عندی که باشد نزد من خبزة بیضاء نان سفید من برة سمراء از گندم سفیدی که در روی سیاهی
نیز نمایان است نوعی خاص است از گندم که جید تر وبهترین انواع اواست ملبقة نرم کرده وتر کرده شده باشد آن نان وخلط کرده شده خلط شده بسمن
ولبن بروغن وشیر فقام رجل من القوم پس برخاست مردی از قوم یعنی صحابه فاتخذه پس ساخت وتیار کرد آنچنین نانی که فرموده بود فجاء به پس حاضر آورد آنرا فقال
پس پرسید آنحضرت فی ای شیء کان هذا در کدام ظرف بود این روغن قال فی عکة ضب گفت آمده در ظرفی بود که آن را از چرم سوسمار ساخته اند وعکه بضم عین ظرف
روغن را که خورد تر از قربه است قال ارفعه فرمود بردار این نان را از پیش من واین را بجهت کراهت ونفرت طبع شریف وی از پوست ضب فرمود نه از
جهت نجاست آن والا امر میکرد بریختن وانداختن آن روغن ونان ونهی میکرد از تناول آن کذا قال الطیبی واین بنا بر مذهب شافعیه است که ضب نزد ایشان
حلال است اما نزد ما حرام واین مبحث را در باب ما یحل اکله وما یحرم بتفصیل بیان کرده ایم رواه روایت کرد این حدیث را ابو داود وابن ماجه وقال وگفت
ابو داود وهذا حدیث منکر این حدیث منکر است وضعیف وغیر معقول نیز طلب واشتها ودوستی وآرزوی شهوت نفس مخالف شیمه وعادت کریمه او است
صلی الله علیه وسلم واز این جهت حکم کرد ابو داود بمنکر بودن این حدیث منکر کذا قال الطیبی وبر تقدیر صحت این حدیث باید دریافت که با وجود حکم طبعیت باشتهاء آن
وترک تکلف در اظهار وطلب آن چگونه لطف پروردگار تعالی او را از آن باز داشت وچیزیکه باعث کراهت ونفرت طبع شریف وی شد پیدا آورد واینچنین
است لطف وحمایت حق مر بندگان خاص خود را تعالی وتقدس وعن علی رضی الله عنه قال نهی رسول الله گفت علی نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن اکل الثوم الا
مطبوخا از خوردن سیر مگر پخته که بحکم پختن بوی وی کشته شده باشد واینچنین است حکم پیاز وامثال آن رواه الترمذی وابو داود وعن ابی زیاد تابعی قلیل الحدیث وجید
او نزد اهل شام است قال سئلت عائشة عن البصل گفت پرسیده شد عائشه رضی الله عنها از خوردن پیاز که حرام است یا حلال فقالت پس گفت عایشه ان آخر
طعام بدرستی آخر طعامی که اکله رسول الله خورد آن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم طعام فیه بصل طعامی بود که پیاز داشت رواه ابو داود واگر سؤال از خوردن
پیاز در طعام بود این جواب مطابق وموافق است واگر عام تر بود از تنها خوردن یا طعام پیازدار خوردن پس حکم تنها خوردن بهاین نه یافت وبه کراهت باقی
ماند وتفصیل مقام آنکه در احادیث آمده که آنحضرت اینها را نخورده نه تنها ونه در طعام مگر حدیث عایشه که در طعام خورده است وامت را نیز از آن نهی کرده
پس بعضی گویند که نهی از خوردن خام است نه پخته واصح آنست که آن نهی نیز تنزیهی است نه تحریمی وحرام نیست بر آن حضرت ونه بر امت وطحاوی در شرح
آثار احادیث واله بر اباحت اکل بصل وکراث وثوم ومانند آن آورده که مطبوخ باشد یا غیر مطبوخ مگر کسیکه بخورد ودر خانه خود بنشیند تا بوی آن باقیست در مسجد
نه در آید که آن مکروه است وگفت مختار ما این است وقول ابی حنیفه وابی یوسف ومحمد همین است وگفته اند که خوردن آنحضرت در آخر عمر طعامی را که در وی
پیاز بود واز برای تعلیم جواز بود وبیان آن که کراهت تنزیهی است نه تحریمی والله اعلم وعن ابنی بسر روایت است از دو پسر بسر بضم موحده وسکون مهمله
که نام ایشان عبد الله وعطیه است صحابی اند السلمیین بضم سین وفتح لام مخففه بصیغه نسبت بر لفظ تثنیه قالا دخل علینا رسول الله گفتند آن دو پسر در آمد بر ما
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقدمنا زبدا وتمرا پس پیش آوردیم ما در خدمت وی مسکه وخرما وکان یحب الزبد والتمر وبود آنحضرت که دوست میداشت
مسکه را با خرما که دسومت مسکه بحرارت تمر امیخته رواه ابو داود وخوردن رطب با نان چرب کرده در اینجا متعارف است وعن عکراش بکسر عین وسکون
کاف ودر آخر شین معجمه بن ذویب بذال معجمه بصیغه تصغیر صحابی معدود در بصریین قال گفت عکراش اتینا بجفنة آورده شد نزد ما کاسه کلان کثیرة

الثرید و الوذر که بسیار بود در روی اشکنه و وذر بفتح واو و سکون ذال معجمه گوشت پاره های بی استخوان فخبطت بیدی فی نواحیها پس زدم دست خود را در هر جانب
جفنه و خبط در اصل رفتن ناقه شب کور را میگویند که بهر سوی بی احتیاط و بی تمیز دست و پای میزند همچنین این مرد دست در کاسه زد و هر جانب دست می انداخت
و بخورد و اکل رسول الله و خورد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم من بین یدیه از پیش خود فقبض بیده الیسری علی یدی الیمنی پس گرفت آنحضرت بدست چپ خود دست راست
مرا و زد دست خود را بر دست من ثم قال یا عکراش پس گفت ای عکراش کل من موضع واحد بخور از یکجا یعنی از پیش خود بخور و بهر جانب دست مزن فانه طعام واحد
زیرا که این یک طعام است و در هر جانب یکسان است بهر سو زدن جز شره و حرص نیست یعنی اگر طعامهای متعدد میبود یا یک طعام و در هر جانب رنگی
از آن میبود مقتضای میل طبیعت میتوان از هر جانب خورد اما چون طعام یکی باشد هر جانب دست زدن عیب و مکروه است ثم اتینا بطبق فیه الوان التمر
پس آورده شد نزد ما طبقی که در روی ترهای رنگ برنگ بود فجعلت آکل من بین یدی پس خوردن گرفتم آن را از پیش خود بجهت آنچه شنیدیم از حضرت در طعام
و جالت ید رسول الله و جولان کرد دست پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی الطبق در طبق و از هر جانب میخورد بجهت میل طبیعت و از برای نمودن بمردم
که در تر میتوان از هر جانب خورد و چنانکه بفعل نمود بقول نیز تعلیم کرد فقال یا عکراش کل من حیث شئت فانه غیر لون واحد بخور از هر جانب که خواهی زیرا
که این طعام یکرنگ نیست و از اینجا فهم میشود که اگر فاکهه نیز یک رنگ بود دست بهر جانب نباید زد و از پیش خود باید خورد ثم اتینا بماء فغسل رسول الله
پس آب آورده شد نزد ما پس شست پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یدیه هر دو دست خود را و مسح ببلل کفیه وجهه و ذراعیه و راسه و مسح کرد بتری آب
هر دو کف دست روی خود را و هر دو دست خود را تا مرفقین و سر مبارک خود را و قال یا عکراش هذا الوضوء مما غیرت النار این وضو از طعامی است
که تغییر داده است آن را آتش و پخته شده است و در بعضی روایات مما مسته النار آمده و شک نیست که در روی هر دو دست شستن کفایت است
و لیکن اگر وجه و ذراعین و راس را بدان مسح کنند بهتر و مشابه تر است بوضوء نماز رواه الترمذی و عن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه و سلم
اذا اخذ اهله الوعک چون میگرفت بعضی از اهل خانه او را اگر می تب امر بالحساء فصنع میفرمود بساختن حسا بفتح و مد و آن طعامیست که ساخته میشود از آرد و
روغن و گاهی شیرین نیز سازند و نرم کنند چنانچه توان نوشید و این همان تلبینه است که ذکر وی در فصل اول گذشت و حریره نیز میگویند و در حدیث
نیز آمده ثم امرهم فحسوا منه پس امر کرد تا بنوشند و بخورند پس نوشیدند و خوردند از آن و کان یقول و بود آنحضرت که میگفت انه لیرتو فؤاد الحزین
قوت می بخشد و محکم میگرداند دل کسی را که اندوهگین است فی الصراح رتو سخت گردانیدن و سست کردن و هو من الاضداد و یسرو عن فؤاد السقیم و می
کشاید و زایل میگرداند از دل بیمار تنگی و تعب و بیماری را کما تسرو احداکن الوسخ بالماء عن وجهها چنانکه دور میگرداند و پاک میسازد یکی از شما ای جماعه زنان
چرک را از روی خود و خطاب با زنان کرد زیرا که اینها مبالغه دارند در ازاله چرک و پاک گردانیدن روی یا در آن وقت فرمود که زنان حاضر بودند
رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم العجوة من الجنة این خرما که نام وی عجوه است از بهشت است
یعنی اینکه آن را از بهشت آورده اند یا در بهشت خواهد بود یا چنان سود مند و راحت بخش است که گویا از بهشت است اظهر و اصوب معنی اول است چنانچه
محققین علما در حدیث ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة گفته اند و الله اعلم و فیها شفاء من السم و در عجوه شفا است از زهر چنانکه در فصل اول گذشت
والکمأة من المن و ماؤها شفاء للعین شرح این نیز در آن فصل گذشت رواه الترمذی الفصل الثالث عن المغیرة بن شعبة صحابی مشهور است اسلام آورد
در سال خندق و بعضی گفته اند اول مشاهد او حدیبیه بود از ولاة معویة بن ابی سفیان بود و در رای زنی و دها ضرب المثل بود قال ضفت بکسر ضاد بر وزن
بعت مع رسول الله گفت مهمان شدم با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یعنی من و آنحضرت در خانه مردی رفتیم و مهمان شدیم ذات لیلة شبی فامر بجنب فشوی
پس آن مرد شاتی ذبح کرد و فرمود آنحضرت پهلوی آن را بریان کنند پس بریان کرده شد ثم اخذ الشفرة پس گرفت آنحضرت شفره را بفتح شین معجمه و سکون
فا بمعنی کارد بزرگ فجعل یحز لی بها منه پس آنحضرت بریدن گرفت برای من بکارد از آن پهلوی بریان فجاء بلال یؤذنه بالصلوة پس آمد بلال در حالیکه اعلام
میکند آنحضرت را بنماز این اعلام غیر اذان است چنانکه عادت بلال بود که بعد از اذان چون جمع میشدند صحابه می آمد و حضرت را خبر میکرد و بودن اینجا از اذان
است بمعنی اعلام و خبر کردن بود در اذان که بمعنی اعلام وقت نماز است بودن تا ذینا گویند بتشدید فالقی الشفرة پس انداخت آنحضرت کارد را از دست فقال
ماله پس گفت بطریق تعجب چه شد این بلال را که درین وقت اعلام بنماز میکند و اضطراب مینماید و در وقت تنگی نیست و تربت یداه بخاک آلوده و
پست باد هر دو دست این بلال کنایت است از خواری و فقر و عدم و این دعائیست که عرب نزد ملامت کردن کسی را گویند و مراد با آن حقیقت و وقوع
این امر نیست بلکه همچنین عادت شده و مراد مجرد ملامت و سرزنش دانند قال گفت مغیره بن شعبه و کان شاربه وفاء و بود موهای بروت وی تمام بر
لب رسیده یعنی دراز شده بود و معنی این عبارت را بچند وجه بیان میکنند یکی آنکه ضمیر شاربه راجع بمغیره است که راوی حدیث است و ظاهر آن بود که گوید
و کان شاربی بضمیر متکلم این تفنن در کلام است که آن را در اصطلاح اهل معانی تجرید و التفات نامند یعنی بود بروت من دراز فقال لی پس گفت آنحضرت مرا

اقصه لک علی سواک کوتاه کنم و ببرم موهای بروت ترا برای تو بر مسواک یعنی چوب مسواکی در زیر آن نهم و آن را بکارد ببرم او قصه علی سواک شک راوی است
یعنی یا گفت ببرد و کوتاه کن شارب خود را بر مسواک یعنی هم وی امر کرد تا ببرد و نگفت من ببرم توجیه دیگر آنکه ضمیر شاربه عاید بحضرت رسول باشد صلی الله علیه و
سلم یعنی مغیره میگوید بود شارب آنحضرت صلعم دراز رسیده پس گفت مرا قص کنم آن را برای تو یعنی برای تبرک تو آن موها که جدا شود نزد تو بطریق تبرک
باقی ماند یا او را امر کرد که کوتاه کن موی شارب مرا و بعضی گویند که ضمیر شاربه برای بلال است و لیکن فقال لی برین تقدیر خلاف ظاهر است و ظاهر قوله است
و گفته اند که تقدیر کلام این است قال بلال فقال لی و هذه وی تکلف است و لیکن این تکلف در روایت مشکاة است که آورده فقال لی و در شمائل ترمذی
فقال له و برین تقدیر ارجاع ضمیر ببلال ظاهر است بلکه بمغیره تکلف و خلاف ظاهر است چنانکه در شاربه که ضمیر غایب را بجای متکلم نهاد و طیبی از شرح السنة
آورده که روایت است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم مردی را دید طویل الشارب پس طلبید مسواکی و کاردی پس بنهاد مسواک را تحت شاربه
و قطع کرد آن را اگر این روایت در همین قصه است متعین است رجوع ضمیر بمغیره یا ببلال و حکم قص و احفاء شوارب که در حدیث امر بدان وقوع یافته و
اختلاف علماء در مقدار آن پیشاور در کتاب الطهارت گذشت رواه الترمذی و عن حذیفة قال کنا اذا حضرنا مع النبی بودیم ما چون حاضر میشدیم با پیغمبر صلی الله
علیه و سلم طعاما لم نضع ایدینا حتی یبدأ رسول الله نمی نهادیم دستهای خود را در طعام تا آنکه بدایت میکرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فیضع یده پس
مینهاد دست مبارک خود را بعد از آن ما می نهادیم و اضطراب و شتابی نمیکردیم. و انا حضرنا معه مرة طعاما و بدرستیکه ما حاضر شدیم با آن حضرت یکبار بر طعامی
و هنوز آن حضرت دست در طعام ننهاده و ما نیز برعایت ادبی که داشتیم نشسته دست بطعام نبرده فجاءت جاریة پس آمد زنکی نابالغه کانها تدفع گویا
آن جاریه انداخته میشود یعنی کسی او را می اندازد بر طعام یعنی از غایت گرسنگی بی اختیار بر طعام می افتاد فذهبت لتضع یدها فی الطعام خود را در طعام
بی آنکه ادب ورزد و نام خدا ببرد فاخذ رسول الله پس گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بیدها دست او را و نگذاشت که دست در طعام زند ثم جاء
اعرابی کانما یدفع پس تر آمد بادیه نشینی از عقب وی بهمان صفت که آن زن آمده بود گویا کسی او را می اندازد بر طعام وی نیز خواست که دست در
طعام زند فاخذ بیده پس گرفت آنحضرت دست او را نیز فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الشیطان یستحل الطعام ان لا یذکر اسم الله علیه بدرستی
شیطان حلال میگرداند طعام را برای خود و قادر و متمکن میگردد بر خوردن آن بسبب نابردن نام خدا بر طعام و انه جاء بهذه الجارية و بدرستی شیطان آورد
این جاریه را و باعث شد بر آمدن او لیستحل بها تا حلال گرداند طعام را برای خود بسبب آن جاریه و خوردن او بی تسمیه فاخذت بیدها پس گرفتم من دست
او را فجاء بهذا الاعرابی لیستحل به فاخذت بیده پس عقب وی آورد شیطان این اعرابی را تا حلال گرداند طعام را بسبب وی پس گرفتم دست او را نیز والذی
نفسی بیده سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست قدرت او است ان یده فی یدی بدرستی که دست شیطان در دست من است مع یدها با دست
آن جاریه و در روایتی مع یدیهما یعنی با دست جاریه و اعرابی و این ظاهر تر است اما روایت یدها بخصوص بجاریه است و این منافات ندارد که
دست اعرابی نیز بود زیرا که اول فرمود که دست اعرابی نیز گرفتم غایت آنکه چون جاریه اول آمده بود و اول دست وی را گرفته تخصیص کرد بذکر وی
و فی روایة ثم ذکر اسم الله و اکل پس ذکر کرد آنحضرت نام خدا را و دست بطعام زد و خورد صلی الله علیه و سلم رواه مسلم و عن عائشة ان رسول الله صلی الله
علیه و سلم اراد ان یشتری غلاما مرویست از عائشه که آنحضرت خواست که بخرد غلامی را فالقی بین یدیه تمرا پس انداخت پیش آن غلام خرما را
فاکل الغلام فاکثر پس بخورد آن غلام تمر را پس بسیار خورد فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان کثرة الاکل شوم پس گفت آنحضرت بسیار خواری سبب
و علامت بی برکتی است فی الصراح شوم بضم و همزه بد فال و نقیض یمن فی القاموس الشوم ضد الیمن و الیمن البرکة و امر برده و فرمود تا باز گردانند و
نخرند آن غلام را رواه البیهقی فی شعب الایمان و عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم سید ادامکم الملح بهترین نان خورش شما نمک است زیرا که
اکثر است از روی مؤنت و نزدیک تر است بسلوک طریقه زهد و قناعت و آنچه بهتر است از نانخورشهای دیگر رواه ابن ماجة و عنه قال قال رسول
صلی الله علیه و سلم اذا وضع الطعام فاخلعوا نعالکم چون نهاده شود طعام و بخورید طعام پس برکشید نعلین خود را فانه اروح لاقدامکم زیرا که کشیدن
نعلین راحت بخشنده تر است مر پایهای شما را و نیز نزدیکتر است بادب طعام و عن اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما انها کانت آمده است از اسماء
بنت ابی بکر که بود عادت وی اذا اتیت بثرید چون آورده شد نزد وی ثرید اتفاقی است و اکثر طعام قوم ثرید بود و طعام دیگر حکم او نیز همین
خواهد بود امرت به فغطی میفرمود که پوشیده نگاه دارند ثرید را پس پوشیده میشد حتی تذهب فورة دخانه تا آنکه برود جوش و غلیه دود و گرمی وی
فی الصراح فوره فوران جوشیدن دیگ و چشمه و جز آن و فورة الحر بالفتح سختی گرما و تقول انی سمعت رسول الله میگفت اسماء که من شنیدم پیغمبر خدا را
صلی الله علیه و سلم یقول میگفت هو اعظم للبرکة نگاه داشتن طعام تا قطع جوش و دود و گرمی او و سرد گردیده خوردن موجب بسیاری برکت است رواهما الدارمی روایت
کرد این دو حدیث را دارمی و عن نبیشة بضم نون و فتح باء موحده و سکون تحتیه و شین معجمه صحابیست او را نبیشة الخیر گویند قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اکل

فی قصعة ثم لحسها کسیکه بخورد در کاسه پس بلیسد لیسید بعد از فراغ از طعام کاسه را تقول له القصعة میگوید مراورا قصعه بزبان حال یا بزبانی که در حقیقت ثابت است مراورا اعتقک
الله من النار آزاد کند ترا خدا تعالی از آتش دوزخ کما اعتقتنی من الشیطان چنانکه آزاد کردی تو مرا از شیطان که اگر تو نمی لیسیدی او می لیسید رواه رزین و این حدیث در
فصل ثانی هم از نبیشه بلفظی دیگر گذشت **باب الضیافة** در بیان فضل ضیافت و آداب آن و آداب ضیف و ضیف ضاف مهمان شد اضاف مهمانی کرد
ضیف مهمان و مضیف میزبان و بدانکه مختار نزد جمهور آن است که رعایت حق ضیافت از مکارم اخلاق و مستحبات سنت و اکثر احادیث دال است بران و نزد بعضی
یکروز واجب است و بعد از وی مستحب و از بعضی احادیث وجوب ضیافت مکرر مر قومی را از مسلمانان که نزول کنند بر اهل قری معلوم میگردد و جمهور میگویند
که در ابتداء اسلام بود و بعد از ان منسوخ گشت یا محمول است بر حالت اضطرار و مخمصه یا مخصوص بود با اهل ذمه که آن را از ذمه خود اختیار نموده بودند الفصل
الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان یؤمن بالله والیوم الآخر کسیکه ایمان دارد بخدا و بروز آخرت و جزا و ثواب و عقاب آن فلیکرم
ضیفه پس باید که اکرام کند مهمان خود را و رعایت حقوق او کند در مرحبا گفتن و بشاشت نمودن و نرمی کردن و حق خدمت بجا آوردن و تهیئه طعام بحسب
طاقت و قدرت کردن و بارتکاب قدری از تکلف بی تضییع حقوق آنچه میسر شود و تعجیل پیش آوردن و من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یؤذ جاره و باید مؤمن
را که خیر و احسان کند بهمسایه و اقلش آنکه ایذا نرساند او را و در حقیقت منع خیر و احسان از کسیکه توقع آن دارد ایذا کردن است مر او را و من کان یؤمن
بالله والیوم الآخر فلیقل خیرا او لیصمت و باید که مؤمن سخن نیک گوید که در وی ثواب بود و اگر آن نبود باری عقاب نباشد و فی روایة بدل الجار و در
روایتی در بدل آن جزو حدیث که در وی وصیت بعدم ایذای جار واقع شده یعنی قول وی و من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یؤذ جاره این آمده که
و من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیصل رحمه پس باید که صله رحم کند با خویشان و احسان کند که موجب وصل و قربت شود نه قطع و هجران متفق علیه و عن ابی شریح
الکعبی صحابیست اسلام آورده پیش از فتح و حامل لواء بنی کعب بود در روز فتح ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم ضیفه
و جائزته و زمان عطای مهمان و لطف و احسان بوی یوم و لیلة یکروز و یک شب است و الضیافة ثلثة ایام و زمان مهمان داری سه روز است فما بعد
ذلک فهو صدقة و بعد از ان هرچه دهد و کند از احسان خیر زاید است و آنچه در نهایه جزری در معنی حدیث گفته آنست که سه روز مهمانی کند در روز اول تکلف
کند آنچه گنجایش دارد از بر و احسان و در روز دوم و سیوم پیش آرد آنچه حاضر است و معتاد او است بی تکلف بعد از ان بدهد آنچه بدان قطع مسافت یکروز و شب
تواند نمود این است مراد بجائزة که فرمود و جائزته یوم و لیلة و معنی جائزة عطیه و تحفه و لطف بود و مراد اینجا قدر آنچه قوت یکروزه تواند بود و بمنزل تواند
رسید و آن را جیزه نیز گویند و در بعضی حواشی نوشته که جائزه طعامی که مهمان همراه سازند و بعد از جائزه هرچه دهند صدقه و زیادت خیر و احسان است و
باین معنی جائزه متاخر باشد از ضیافت و زاید بود بران و قرینه حمل برین معنی وقوع ذکر جائزه است متاخر از ضیافت و در بعضی روایات صحیحه از ابی شریح باین لفظ
آمده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الضیافة ثلثة ایام و جائزته یوم و لیلة و محتمل که این جائزه بیان عطا و لطف بود که در روز اول میکنند و داخل بود
در ثلثة ایام و ظاهر قول وی فما بعد ذلک فهو صدقة در وجوب ضیافت و جائزه است و لیکن ظاهر لفظ جائزه و اکرام چنانچه طیبی گفته در عدم وجوب است
پس مراد از صدقه زیادت خیر و احسان باشد چنانکه در ضمن بیان اشارت بان کردیم والله اعلم و بعد از ان که بیان حال مضیف کرد در اکرام ضیف و بیان
حال ضیف در رعایت حال مضیف نیز فرمود که ولا یحل له و روا نیست مر مهمان را ان یثوی عنده اقامت کردن و ایستادن نزد میزبان حتی یحرجه
تا آنکه در حرج و مشقت اندازد و تنگ آرد او را یا صدقه بر وجه من و اذی کند و گفته اند که اگر بجهة عذری و مرضی زیاده بر سه روز بایستد از مال خود
و او را تشویش ندهد متفق علیه و عن عقبة بن عامر قال قلت للنبی گفت عقبة بن عامر گفتم مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم انک تبعثنا بدرستیکه تو میفرستی ما را
یعنی بجهاد یا کاری دیگر فننزل بقوم پس فرود می آئیم ما بر قومیکه لا یقروننا مهمانی نمیکنند ما را و یقروننا بدو نون است نعیج یاو در بعضی روایات بحذف احدی
النونین نیز آمده بجهة تخفیف فما تری پس رای شریف تو درین باب چیست و چه حکم میکنی آیا بگیریم ضیافت خود را از ایشان بزور یا نه فقال لنا پس
فرمود آنحضرت ما را در جواب این سؤال و حکم این مسئله ان نزلتم بقوم اگر نزول کنید شما بر قومی فامروا لکم پس بفرمایند آن قوم را برای شما که بدهند ما
ینبغی للضیف آنچه میباید داد و برای مهمانان و کفایت میکند فاقبلوا پس قبول کنید شما و بگیرید فان لم یفعلوا پس اگر نکنند ایشان این کار و ندهند آنچه باید
داد فخذوا منهم پس بگیرید از ایشان حق الضیف الذی ینبغی لهم حق مهمانان که میباید داد مر مهمانان را یا میزبانان را متفق علیه ظاهر این حدیث دلالت دارد
بر وجوب ضیافت اگر ندهند بزور باید گرفت و درینجا حجت است مر طائفه از علما را که ضیافت را حق واجب دانند و جمهور علما این حدیث را تاویل کنند
بچند وجه یکی آنکه این محمول است بر مخمصه و اضطرار و بیشک در صورت ضیافت واجب [illegible] بود و اگر نکنند گرفتن آن بکره و جبر جائز است دوم آنکه این حکم در اول
اسلام بود که مواسات فقرا و محتاجان واجب بود در ان هنگام و چون وسعتی در احوال مسلمانان پیدا شد منسوخ گشت سیوم آنکه این در صورت نزول بر اهل
ذمه است که در عقد ذمه شرط کرده اند که اگر مسلمانی بر ایشان نزول کند ضیافت کنند او را و واجبست بر ایشان ضیافت او چهارم آنکه مراد بگرفتن حق ضیف که باید داد

درافتادن است ورا نفوقم که مذبند بلامت بود و ذکر بخل و خست و افشاء سوء حال ایشان و این نوع ویل بعید است از عبارت که ظاهر درد گرفتن حق ضیافت و طعام است کما لا یخفی
وعن ابی هریرة قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات یوم او لیلة گفت ابوهریره بیرون آمد آنحضرت از خانه روزی یا شبی شک راویست که برآمدن آنحضرت در
روز بود یا در شب و در روایتی آمده که در نیم روز گرم بود فاذا هو بابی بکر و عمر پس ناگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم ملابس و مقارن و ملاقی است با ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
یعنی دید ایشان را که ایشان نیز از خانه بیرون افتاده اند فقال پس گفت آنحضرت و پرسید از ابی بکر و عمر ما اخرجکما چه چیز بیرون آورده و چه باعث شده شما را برآمدن
من بیوتکما از خانهای شما هذه الساعة درین وقت غیر معتاد که شب است یا نیم روز قالا الجوع گفتند ابوبکر و عمر رضی الله عنهما برآورده ما را گرسنگی چون زور
آرد و مانع آید از نشاط عبادت و کمال تلذذ بدان و باعث گردد بر مشغولی خاطر برآمدن و علاج آن کردن و سعی از اسباب آن و سعی در ازاله آن نمودن جائز بلکه
لازم گردد و رفتن نزد احباب و طلب طعام از ایشان نزد تیقن باجابت آن بی تکلف نیز درین وقت مباح گردد بلکه باعث ازدیاد محبت و اخلاص است او اولی الله
که چون صحابه گرسنه میشدند در حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم می آمدند و نظر بر جمال وی میکردند تا الم جوع و شدت بدر میرفت و بنور اینت شهود سیر میشدند و
گویند که حال مصریان در قحط سال در زمان یوسف علیه السلام نیز چنین بود و ازین حدیث معلوم گردد که اظهار الم و محنت با احباب که نه بر وجه شکایت و اظهار
جزع بود جائز است قال و انا والذی نفسی بیده گفت آنحضرت و سوگند یاد کرد بذات پاک حق که لاخرجنی الذی اخرجکما بتحقیق بیرون آورده مرا آنچه بیرون آورده شما را
یعنی جوع بیان علت که مذکور شد و تاثیر جوع در کمال بحکم طبیعت و بشریت احیانا دور نباشد و ابقاء احکام جبلت در ایشان حکمتی دارد بعد از آن فرمود به
ابوبکر و عمر قوموا برخیزید خطاب بصیغه جمع کرده مجازا یا اقل جمع اثنین است فقاموا معه پس برخاستند ابوبکر و عمر با آنحضرت و در لفظ معه اشارت به تبعیت و اطاعت
ایشان است مر آنحضرت را و اگرچه دلالت معیت بر تبعیت کلی نبود چنانکه و هو معکم و ان الله مع المتقین لیکن در امثال این مقامات تبعا در گردد چنانکه در جاء زید
مع الامیر نه جاء الامیر مع زید و هم از جهت متبوعیت آنحضرت است که بصیغه واحد آورده در قول وی فاتی پس آمد آنحضرت رجلا من الانصار مردی را از قبیله انصار
و نام آن مرد ابوالهیثم مالک بن التیهان بود بفتح تا و تشدید یای مکسوره فاذا هو لیس فی بیته پس ناگاه آن مرد نبود در خانه خود فلما رأته المرأة پس هرگاه که آنحضرت را دید
زن آن مرد قالت گفت مرحبا و اهلا لفظی است که برای تکریم در آینده و اظهار بشاشت و انس با وی گویند یعنی آمدی مکان رحب واسع را و اهل خانه خود را و اهلا و سهلا و حرفی
نیز بهمین معنی است و سهل مکان نرم و هموار را گویند ضد حزن که بمعنی مکان درشت و سخت آید و ازین حدیث معلوم گردد که سماع کلام امرأة اجنبیه و مراجعت کلام
با وی و اذن وی مهمان را در دخول منزل زوج در جاییکه از آفت امن بود و رضای زوج بدان متیقن جایز باشد فقال لها رسول الله پس گفت مر آن زن را پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم این فلان کجاست فلان یعنی شوهر تو قالت ذهب یستعذب لنا من الماء گفت رفته است تا آب خوش شیرین برای ما بیارد اذ جاء الانصاری ناگاه
آمد آن مرد انصاری که صاحب خانه بود فنظر الی رسول الله پس دید بجانب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و صاحبیه و هر دو یار وی که ابی بکر و عمر است ثم قال پس گفت
آن مرد بشکرگذاری قدوم آنحضرت و ابوبکر و عمر الحمد لله ما احد الیوم اکرم اضیافا منی شکر مر خدای را که نیست هیچ یکی امروز بزرگتر از روی مهمانان از من یعنی مهمانان
من امروز بزرگتر از مهمانان دیگرانند قال فانطلق گفت راوی پس رفت آن مرد صاحب خانه فجاءهم بعذق پس آورد نزد حضرت و صاحبیه عذقی را بکسر عین مهمله
و سکون ذال معجمه و قاف خوشه تمر فیه بسر و تمر و رطب که بود در آن شاخ از هر قسم از خرما بسر بضم با و سکون سین خرمای نیم پخته که هنوز بقیه مرارت از عفوصتی
دارد و تمر خرمای خشک و رطب خرمای تر شیرین خالص فقال کلوا من هذه پس گفت بخورید از اینها و در پیشتر تقدیم فاکهه است بسوی ضیف و مبادرت باحضار چیزی
از آن و در قرآن مجید نیز تقدیم فاکهه بر طعام آمده آنجا که فرموده وفاکهة مما یتخیرون ولحم طیر مما یشتهون واخذ المدیة بضم میم و کسر آن و گرفت آن مرد کارد
تا شاتی را برای مهمانان ذبح کند فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ایاک والحلوب بفتح حا دور دار خود را از آنکه کشتی شاة شیردار را فذبح
لهم پس بکشت برای ایشان شاتی را فاکلوا من الشاة پس بخوردند آن شاة و خوردند از وی و من ذلک العذق و از آن خرما و احیانا که در آن خوشه بود و شربوا
و نوشیدند آب فلما ان شبعوا و رووا پس هرگاه که سیر شدند و سیراب گشتند ازینجا معلوم گردد که احیانا سیری در زمان آنحضرت بوده و روا است و مکروه
اعتیاد و مداومت بران است که موجب قساوت قلب و فراموشی از حال محتاجان باشد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لابی بکر و عمر والذی نفسی بیده گفت
آنحضرت مر ابی بکر و عمر را و سوگند بخدا یاد کرد که لتسألن عن هذا النعیم یوم القیمة بتحقیق پرسیده میشوید ازین نعمت روز قیامت و ادای حق شکر آن اخرجکم من
بیوتکم الجوع بیرون آورد شما را از خانهای شما گرسنگی ثم لم ترجعوا حتی اصابکم هذا النعیم باز نگشتید بخانهای خود تا آنکه رسید شما را این نعمت و این سوال برای بعضی بطریق
توبیخ و سرزنش بود و بعضی را برای امتنان و اظهار نعمت و کرامت بر هر تقدیر بر هر نعمت سوالی و پرسشی خواهد بود که ادای حق شکر آن کرده اند یا نه نسأل الله العافیة
رواه مسلم و ذکر حدیث ابی مسعود و ذکر کرده شده است حدیث ابی مسعود انصاری که در اول وی این لفظ است کان رجل من الانصار فی باب الولیمة در باب ولیمه که در
کتاب نکاح گذشت الفصل الثانی عن المقدام بکسر میم بن معدیکرب بکسر را صحابی مشهور است نزول کرد در حمص معدود است در اهل شام سمع النبی صلی الله علیه وسلم
یقول شنید آنحضرت را که میگفت ایما مسلم ضاف قوما هر مسلمانیکه مهمان شد بر قومی و نزول کرد بر ایشان فاصبح الضیف محروما پس صبح کرد آن ضیف ناامید نصیب

یعنی شب مهمانی او نکردند کان حقا علی کل مسلم نصره باشد لازم و سزاوار بر هر مسلمان یاری دادن وی از آنکه ظلم کرده اند و منع حق ضیافت وی پس باید که یاری
دهند هر مسلمان مظلوم را حتی یاخذ له بقدر تا آنکه بگیرد برای آن مهمان مثل مهمانی او را یعنی مقدار آنچه سیری بخشد و کفایت کند او را بگیرد حق مهمانی او را از مال و زرع آن
قوم که نزول کرده است بر ایشان رواه روایت کرد این حدیث را دارمی و ابوداود و فی روایة له و آمده است در روایتی دیگر مر ابی داود را ایما رجل ضاف
قوما یعنی بجای قومی مهمان آمده فاصبح الضیف محروما فلم یقروه پس مهمانی نکردند آن قوم مرد را و بجای کان حقا علی کل مسلم نصره تا کان له ان یعقبهم بضم یا و سکون عین و کسر قاف
بمثل قراه میرسد او را که دنبال کند و بگیرد از اموال ایشان مانند مقدار مهمانی خود و این حدیث نیز ناظر در وجوب ضیافت است و تاویل و توجیه وی همان است که مذکور شد
در حدیث عقبة بن عامر و عن ابی الاحوص الجشمی بضم جیم و فتح شین نام او عوف بن مالک است تابعی از اتباع عبدالله بن مسعود و کشته شد در حرب خوارج عن ابیه روایت میکند
از پدر خود که مالک بن نضله بفتح نون و سکون ضاد معجمه نام دارد و صحابیست قال گفت پدر وی قلت گفتم یا رسول الله ارایت خبر ده مرا حکم این مسئله که ان مررت برجل فلم یقرنی
اگر بگذرم من بر وی و نزول کنم بر وی و مهمانی نکند مرا و لم یضیفنی و مهمانی نکند مرا این تاکید لم یقرنی است ثم مر بی بعد ذلک پس گذر کند بعد آن مرد بمن افاقریه آیا مهمانی کنم او را
ام اجزیه یا پاداش دهم او را و معامله کنم با وی چنانکه بمن کرد قال بل اقره فرمود بلکه مهمانی کن او را و بد او بدی را بدی بلکه جزای بدی به نیکی کن جنبت بدی را
بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا رواه الترمذی و عن انس او غیره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم استاذن علی سعد بن عبادة روایت است از انس یا غیر
انس از صحابی دیگر که آنحضرت طلب اذن کرد در درآمدن بر سعد بن عباده که یکی از اکابر و نقبای انصار و محبان و مخلصان حضرت سید ابرار است رضی الله عنه و آنحضرت
صلی الله علیه و سلم عنایتی خاص و کرمی مخصوص بوی و به پسر وی و هم باعث عنایت در آمد بر وی فقال پس گفت آنحضرت السلام علیکم و رحمة الله فقال سعد پس گفت
سعد در جواب سلام آنحضرت و علیکم السلام و رحمة الله و لیکن آهسته گفت و لم یسمع النبی و نشنوانید پیغمبر را صلی الله علیه و سلم حتی سلم ثلثا تا که سلام داد آنحضرت سه بار
و رد علیه سعد ثلثا و در سلام کرد و جواب گفت سعد آنحضرت را سه بار و لم یسمعه و لیکن سعد جواب سلام را بلند نداد چنانچه آنحضرت بشنود فرجع النبی بعد از ساعتی
پیغمبر صلی الله علیه و سلم بسوی خانه مبارک خود فاتبعه سعد چون در خاطر سعد از ترک جهر رد سلام خلجانی بود از پی رفت و از عقب آنحضرت نیز از جا رفت
و بآنحضرت آمد و عذر خواهی نمود فقال یا رسول الله بابی انت و امی پدر و مادر من فدای تو باد ما سلمت تسلیمة سلام ندادی تو هیچ سلام دادنی الا هی باذنی مگر که
آن تسلیمه در رسید و گوش من است لقد رددت علیک تحقیق هر بار رد سلام کردم بر تو جواب دادم و لم اسمعک و نشنوانیدم من ترا و لیکن بلند نگفتم تا تو بشنوی احببت
ان استکثر من سلامک و من البرکة دوست داشتم که بسیار حاصل کنم از سلام تو و دعای تو خیر و برکت را از اینجا معلوم میشود که آهسته گفتن جواب سلام و
نا شنوانیدن مسلم را برای اینچنین غرضی روا باشد و ممنوع آنست که بقصد تکبر و عدم اعتنا و مانند آن باشد و لهذا آنحضرت او را بآن تقریر کرد و مسلم داشت و
اعتراض نکرد ثم دخل البیت پیشتر در آمد آنحضرت و سعد و هر که با ایشان بوده باشد در خانه سعد بن عباده فقرب له زبیبا پس نزدیک گردانید و حاضر آورد سعد
برای آنحضرت انگور خشک فاکل نبی الله پس بخورد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فلما فرغ قال پس چون فارغ شد آنحضرت از خوردن زبیب گفت اکل طعامکم الابرار
داریم بخورند طعام شما را نیکوکاران و صلت علیکم الملائکة و درود بفرستند بر شما و استغفار کنند برای شما فرشتگان و افطر عندکم الصائمون و روزه بگشایند نزد
شما روزه داران این دعایی است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم سعد بن عباده و اهل و اولاد او را و الجزای بخدمت او و حمل بر اخبار بعید است خصوصا که آنحضرت روزه
دار نبود و حمل بر صوم و اخطار آن بعذر ضیافت و تطییب قلب سعد مجوز احتمال خالی از بعدی نیست فافهم رواه فی شرح السنة و عن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه و سلم
قال مثل المؤمن و مثل الایمان قصه حال مؤمن نسبت با ایمان و ارتباط او بدان و عود بحکم ایمان و رجوع و توبه که اگر چه بحکم نفس و طبیعت گرد معاصی گردد و از طاعت
باز ایستاده و آخر رجوع بسوی ایمان و طاعت دارد کمثل الفرس فی آخیته مانند قصه و حال اسپ است در آخیه وی و آخیه بمد همزه و کسر خای معجمه و تشدید یا رسن
یا چوبی که علف گاه در دیوار نشانند و هر دو طرف را در دیوار مضبوط سازند و در میانه آن دواب از اسپ و غیره ببندند پس این فرس که مربوط با آخیه است
یجول جولان میکند و هر سو میگردد ثم یرجع الی آخیته پس تر رجوع میکند آن اسپ با آخیه و باز می آید بجای خود و از برای بیان وجه تشبیه و ما به الاشتراک فرمود و ان
المؤمن یسهو و بدرستیکه مؤمن همچنین از مقام خود میرود و بسهو در معصیت می افتد اشارت است بانکه شان مؤمن آنست که دیده و دانسته معصیت نکند
اگر بناگاه معصیتی بوجود آید بطریق سهو و نسیان خواهد بود و یا مراد بسهو ذلت و تقصیر است مجازا که مؤمن بمقتضای شهوت نفس و غیر آن معصیت میکند ثم
یرجع الی الایمان پس تر رجوع میکند بسوی ایمان که محل قرار و آرامگاه اوست پس از آن بیان بعضی از صفات و اعمال ایمان کرد که عمده کارها اند و فرمود فاطعموا
طعامکم الاتقیاء پس بخورانید طعام خود را متقیان و پرهیزگاران را که تقویت کند ایشان را بر طاعت و شریک گردید شما در آن و اگر دعای هم کنند قبول افتد
و سرمایه سعادت گردد و دلیل بر محبت مولی و قرب و وصول بجناب او گردد و تخصیص اتقیا با طعام باین وجه است و الا مطلق احسان و عطا و اعانت شامل است همه
مؤمنان را و لهذا فرمود و اولوا معروفکم المؤمنین و بدهید عطا و احسان خود را بهمه مؤمنان و احتمال دارد که تفنن در عبارت باشد چه مؤمنان همه اتقیا اند
بمعنی عام که اتقا از عذاب آخرت است بتلفظ شهادتین و الوجه الاول اظهر رواه البیهقی فی شعب الایمان و ابونعیم فی الحلیة و عن عبدالله بن بسر بضم موحده

وسکون مهمله قال کان للنبی گفت بود مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم قصعة کاسه که یحملها اربعة رجال بر میداشت آن قصعه را چهار مرد ظاهر آنست که مراد پر طعام باشد یا بزرگی وکلانی چنان بود که جماعه او را بر میداشتند والله اعلم یقال لها الغراء نام آن کاسه غرا بود بفتح غین معجمه وتشدید را بجهة ظهور روشنی وی ودر ابصار در عظم وکلانی وتمامه ظروف وآلات ودواب را نزد آنحضرت نامها بود ومناسب ومعقول چنانچه از کتب سیر ظاهر میگردد فلما اضحوا وسجدوا الضحی عادت شریف در اطعام فقرا آن بود که چون وقت چاشت میشد ومیگذاردند نماز چاشت را اتی بتلک القصعة آورده میشد آن قصعه را وقد ثرد بتشدید الراء فیها وحال آنکه ثرید کرده شده است در آن قصعه فالتفوا علیها پس می پیچیدند وجمع میشدند گرد آن فلما کثروا پس چون بسیار شدند حاضران واز دحام آوردند جثا رسول الله بر دو زانو یا بر اطراف انگشتان پای نشست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از جهة تنگی جای فقال اعرابی پس گفت اعرابی که آنجا حاضر بود چون جلسه حضرت را دید که نه لایق رتبه وشرف وی بود ودر حقیقت این تعریض بصحابه بود که جای بر آنحضرت تنگ ساختند پس گفت این اعرابی ما هذه الجلسة چیست این هیئت نشستن وچرا چنین نشینی وچه لایق بتست فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جواب آن اعرابی ان الله جعلنی عبدا کریما بدرستیکه خدا تعالی گردانیده است مرا بنده کریم موصوف بصفات بندگی وکرم که جامع جمیع صفات خیر وکمال است گفته اند که چون یکی را وصف کردی بکرم گویا بجمیع صفات کمال وصف کردی ومراد اینجا تواضع ورحم وشفقت وامثال آنست ولهذا فرمود ولم یجعلنی جبارا عنیدا ونگردانیده است مرا سلطان متکبر معاند ومخالف حق مائل از راه راست ثم قال پس گفت برای تعلیم آداب کلوا من حوالیها بخورید از اطراف وگوشهای کاسه ودعوا ذروتها وبگذارید بلندی آن را یعنی میانه طعام کاسه را ذروه بضم ذال معجمه وکسر آن بالای هر چیز و بالای کوهان وکوه یبارک فیها تا برکت کرده شود در آن کاسه که در وی طعام است شرح این سابقا در فصل ثانی از کتاب الاطعمه در حدیث ابن عباس گذشت رواه ابو داود وعن وحشی بن حرب عن ابیه عن جده ومرویست از وحشی بن حرب وحشی حمصی است وی که حرب است پدر وحشی روایت میکند از جد وحشی که نام وی نیز وحشی بن حرب است جد آن شخص است که قاتل سید الشهدا حمزة بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله علیه وسلم رضی الله عنه وراوی این حدیث نبیره اوست که نیز وحشی نام دارد و با جد خود هم نام است واین وحشی راوی از طبقه ثامنه است ومستور الحال است روایت میکند ان اصحاب النبی که بعضی یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم قالوا یا رسول الله انا ناکل ولا نشبع ما هر چند میخوریم سیر نمیشویم سبب چیست قال فرمود آنحضرت فلعلکم تفترقون پس شاید که شما جدا جدا میخورید طعام را قالوا نعم گفتند صحابه آری همچنین است متفرق میخوریم طعام را قال گفت آنحضرت فاجتمعوا علی طعامکم پس اجتماع کنید بر طعام خود وبی جماعت مخورید ودر اینجا تحریص وترغیب است بر اجتماع وضیافت واذکروا اسم الله یبارک لکم فیه وذکر کنید نام خدا را تا برکت داده شود مر شما را در طعام هر کدام از اجتماع وذکر باعث برکت وزیادت است واگر هر دو جمع شوند برکت بیشتر وشامل تر وباعث بر زیادت ذکر خواهد بود رواه ابو داود

الفصل الثالث عن ابی عسیب بفتح عین وکسر سین مهملتین مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم نام او احمر است مشهور است بکنیت قال خرج رسول الله گفت بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لیلا شبی از درون خانه فمر بی پس گذشت بر من فدعانی پس خواند مرا فخرجت الیه پس بیرون آمدم بسوی آنحضرت ثم مر بابی بکر پس گذشت بابو بکر فدعاه فخرج الیه همچنین گذشت بعمر واو را نیز خواند ووی نیز بیرون آمد بسوی او فانطلق پس روان شد آنحضرت حتی دخل حائطا لبعض الانصار تا در آمد ببستانی که بود مر بعضی انصار را فقال لصاحب الحائط گفت آنحضرت مر صاحب بستان را اطعمنا بسرا بخوران ما را بسر فجاء بعذق پس آورد وی خوشه را از خرما فوضعه پس نهاد آن را پیش آنحضرت فاکل رسول الله پس بخورد آن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم واصحابه ویاران وی که همراه بودند ثم دعا بماء بارد پس طلبید آنحضرت آب سرد را فشرب پس نوشید آن حضرت وظاهر آنست که اصحاب نیز نوشیده باشند راوی آنرا ذکر نکرد اکتفا را واختصارا والله اعلم فقال لتسألن عن هذا النعیم یوم القیمة هر آینه پرسیده شوید شما ازین نعمت روز قیامت قال گفت راوی فاخذ عمر العذق پس گرفت عمر آن خوشه خرما را فضرب به الارض پس زد آن را بر زمین حتی تناثر البسر قبل رسول الله تا آنکه ریخته وپریشان شد بسر که در آن خوشه بود وافتاد بجانب پیغمبر صلی الله علیه وسلم قبل بکسر قاف وفتح با بمعنی جانب وطرف وانتثار مسبب ریختن آن لازم می آید ثم قال پس گفت عمر یا رسول الله انا لمسئولون عن هذا یوم القیمة آیا پرسیده میشویم ازین نعمت که مذکور شد روز قیامت وطیبی گفته که اشارت بهذا توانند که بآن عذق قنا باشد ومقصود تحقیر شان اوست یعنی این شیء حقیر قلیل مسئول میشویم اما پوشیده نماند که حمل بر تحقیر نعمت با وجود تعظیم وتنویه آنحضرت صلی الله علیه وسلم شان آن را غیر مناسب نباشد بلکه باعث بر زدن خوشه بر زمین واستبعاد سوال ازین تنگی حوصله وقت وضجرت وحسرت بر حال خود بود وبا طریان نوعی از سکر حال ودر ضمن این تعظیم نعمت است نه تحقیر فافهم قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نعم آری پرسیده میشویم روز قیامت از هر نعمت قلیل وکثیر الا من ثلث مگر از سه چیز که ضرورت است خرقة لف بها الرجل عورته یکی پاره جامه که بپیچد بدان جامه مرد عورت خود را که واجب است ستر وی ودر بعضی نسخ کف بکاف آمده یعنی باز دارد عورت را از انکشاف او کسرة سد بها جوعته دوم نان پاره که سد کرده اند بدان گرسنگی خود را او حجر یتدخل فیه من الحر والقر یا سوراخی مثل سوراخ موش ومانند آن که بتنگی وتکلف در آید در وی وپناه گیرد از گرمی وسردی حجر بضم جیم وسکون حای مهمله خوانده اند وبعضی بتقدیم حا بر جیم نیز خوانده اند بمعنی جحر اول انسب واوفق است بمقام وقر بضم قاف بمعنی برد وسردی زمستان آید یقال یوم قر ولیلة قرة ای باردة رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان مرسلا وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله

علیه وسلم اذا وضعت المائدة فلا یقوم رجل وقتیکه نهاده شود مائده پس باید که نایستد و نخیزد از نزد مائده مردی حتی ترفع المائدة تا آنکه برداشته شود مائده ولا یرفع یده و برندارد
دست از طعام وان شبع اگرچه سیر گردد حتی یفرغ القوم تا آنکه فارغ شوند مردم از خوردن و بفراغ خاطر بخورند ولیعذر بذال معجمه از اعذار یعنی اگر دست از طعام
بردارد پیش از برداشتن قوم باید که عذر خود را اظهار کند فان ذلک زیرا که دست از طعام برداشتن بی عذر یخجل جلیسه خجل و شرمنده میگرداند همنشین او را
که با وی میخورد فیقبض یده پس میکشد آن جلیس دست خود را از طعام وعسی ان یکون له فی الطعام حاجة وشاید که باشد جلیس او را هنوز حاجت بطعام و از اینجا
گفته اند که دست از طعام برنگیرد پیش از اخوان اگر ایشان بعد از دست برداشتن وی ملاحظه و شرم کنند در خوردن و اگر قلیل الاکل بود در اول کمتر خورد
تا آخر موافقت مهمانان تواند کرد کذا قال الطیبی و در نهایه جزری گفته که اعذار بمعنی مبالغه در کاری آید پس معنی لیعذر آن بود که مبالغه کند در اکل و بخورد تا آخر چنانکه
در حدیث آینده بیاید که چون میخورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با قومی میبود آخر قوم در خوردن و بعضی لیعذر را از تعذیر بمعنی تقصیر خوانند یعنی باید که تقصیر در خوردن
کند تا دیگران وافر خورند و خود را چنان نماید که گویا مبالغه میکند در اکل چنانکه این معنی نیز در حدیثی دیگر آمده است رواه ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان وعن جعفر بن
محمد عن ابیه قال او مرویست از امام جعفر که روایت میکند از پدر بزرگوار خود امام محمد باقر رضی الله عنهما که گفت کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا اکل مع
قوم چون میخورد همراه قومی کان آخرهم اکلا میبود آنحضرت آخر قوم از روی اکل یعنی تا آخر میخورد و پیش از قوم دست از طعام برنمیداشت یا در اول نمیخورد و کمتر میخورد
و در آخر میخورد تا آن قوم شرمنده نشوند و دست از طعام برندارند رواه البیهقی فی شعب الایمان مرسلا وعن اسماء بنت یزید اسماء بنت یزید بن السکن صحابیه
انصاریه از خداوندان عقل و شجاعت بود و حاضر شد یرموک را پس کشت نه کافر را بچوب خیمه قالت اتی النبی صلی الله علیه وسلم بطعام آورده شد نزد آنحضرت
طعامی فعرض علینا پس عرض کرد آنحضرت آن طعام را بر ما جماعه زنان که حاضر بودیم و فرمود که اگر اشتها دارید بخورید فقلنا لا نشتهیه پس تکلف کردیم ما و گفتیم
میل نداریم بطعام یعنی و در واقع میل داشتیم و گرسنه بودیم قال فرمود آنحضرت لا تجمعن جوعا و کذبا جمع مکنید ای جماعه زنان گرسنگی را و دروغ را یعنی گرسنه اید
و بتکلف دروغ میگوئید که گرسنه نیستیم پس محروم میشوید بدو حرمان و متضرر میشوید بدو ضرر یکی دنیاوی که الم جوع است دیگر دینی که اثم کذب است رواه
ابن ماجه وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلوا جمیعا بخورید با جماعه ولا تفرقوا و جدا جدا نخورید فان البرکة مع الجماعة
زیرا که برکت با جماعت است چه در طعام و چه در غیر آن رواه ابن ماجه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من السنة ان یخرج الرجل
مع ضیفه الی باب الدار از جمله سنت است که بیرون آید مرد با مهمان خود بجهت تکریم وی تا در سرا رواه ابن ماجه روایت کرد این حدیث را ابن ماجه
از ابی هریرة ورواه البیهقی فی شعب الایمان عنه از ابی هریره وعن ابن عباس رض وقال و گفت بیهقی فی اسناده ضعف در اسناد این حدیث ضعف است
وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الخیر اسرع خیر و برکت زودتر رسنده است الی البیت الذی یؤکل فیه بسوی خانه که خورده
میشود در وی طعام یعنی با مهمانان من الشفرة بفتح شین الی سنام البعیر از رسیدن کارد بکوهان شتر زودتر رسیدن کارد بکوهان شتر این معنی است که او را
پیشتر از همه اعضا میبرند و میخورند از جهة زیادت لذت وی کذا قال الطیبی و ممکن که بآن معنی باشد که چون کوهان نرم از اعضای دیگر است رسیدن کارد
و سرایت او در وی سریعتر و تیزتر خواهد بود والله اعلم رواه ابن ماجه **باب** و در بعضی نسخ باب فی اکل المضطر وهذا الباب خال عن الفصل الاول
و این باب خالی است از فصل اول و در بعضی نسخ والثالث نیز واقع شده چه این باب فصل ثالث نیز ندارد و اما نسخه اول صحیح تر است و وجهش
آن است که مصنف در صدد بیان حال مصابیح است که فصل اول درین باب ندارد و اما فصل ثالث آوردن آن بدست اختیار مصنف است و فصل
اوست احتیاج به بیان ندارد و نیز عادت بیان آن ندارد چنانکه باب تغطیة الاوانی که بیاید فصل ثالث ندارد و نگفت که این باب خالی است
از فصل ثالث فتدبر **الفصل الثانی** عن الفجیع بروزن فضیل صحابیست برسولی آمد نزد آنحضرت با قوم خود و شنید حدیث از آن حضرت
العامری انه ابن فجیع اتی النبی آمد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال پس پرسید از آنحضرت ما یحل لنا من المیتة چه چیز حلال است ما را از حیوانات
خود مرده مقصودش سوال از حال اضطراب است که در میته و هر چه حرام است خوردن آن حلال گردد یعنی حد آن چیست و تا کجا باید که برسد
گرسنگی که آن مباح گردد اگرچه ظاهر عبارت این است که چه چیز و چه مقدار حلال است ما را از میته مقصود نه این است و جواب نه ازین است و این
لفظ ابی داود است و در کتاب طبرانی و غیر وی همچنین آمده ما یحل لنا المیتة بضم یا تحتانیه یعنی چه چیز است که حلال میگرداند ما را خوردن میته را
و این عبارت ظاهرتر است در دلالت بر مقصود کذا قال التوربشتی قال گفت آنحضرت و پرسید از ایشان **ما طعامکم** چیست مقدار طعام
شما یعنی چه مقدار می یابید از طعام بیان کنید تا حال گرسنگی شما معلوم گردد که بسر حد اضطرار میرسد یا نه گویا مخاطب جماعت را ساخت اگرچه
سائل همان فجیع عامری بود تا حکم عام باشد و فجیع در جواب نیز بصیغه جمع آورده که گفت قلنا گفتیم در جواب این سوال نغتبق و نصطبح هم شب
میخوریم و هم بامداد اصل صبوح و غبوق بفتح در شراب است و در طعام نیز اطلاق می یابد و اینجا خود تفسیر بقدح لبن کرده اند چنانکه میگوید قال ابو نعیم

گفت ابو نعیم بضم نون که راوی این حدیث است از عقبه فسره لی عقبه بیان کرد طعام القوم را که صبوح و غبوق میکردند عقبه که شیخ ابو نعیم است بقول خود قدح غدوة و قدح عشیة یعنی طعام ایشان قدحی از شیر بود در شبانگاه و قدحی بامداد این تفسیر راوی بسماع باشد یا بوقوع آن در روایات دیگر و بالجمله تفسیر که راوی کند معتبر است قال گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ذاک و ابی الجوع این قدر از طعام که مذکور شد یا آن یافتن الا این قدر بپدر من سوگند موجب گرسنگی است فاحل لهم المیتة فی هذه الحال پس حلال کردانید آنحضرت مر این قوم را اکل میته درینحال که وجود مقدار یک قدح است غدوة و عشیة و حکم کرد که این حالت مخمصه و اضطرار است که میته در وی حلال گردد و درین حدیث سوگند بپدر واقع شده است و آن بی قصد تعظیم جائز است و در حقیقت از قبیل یمین لغو است که بطریق عادت بی قصد قسم واقع شود چنانکه لعمری و لا والله یا وقوع آن پیش از ورود نهی از آن است والله اعلم رواه ابو داود و عن ابی واقد اللیثی ان رجلا قال و مرویست از ابی واقد لیثی که صحابی قدیم الاسلام است و حاضر شد بدر را که مردی گفت یا رسول الله انا نکون بارض ما بیاشیم کائنی در زمینی یعنی در جائی می‌باشیم که هیچ چیز از طعام در انجا نمی یابیم فتصیبنا بها المخمصة پس میرسد ما را دران زمین مخمصه و گرسنگی فما یحل لنا المیتة پس کی حلال میشود ما را میته و حد آن چیست قال ما لم تصطبحوا گفت تا وقتیکه صبوح نکنید او تغتبقوا یا غبوق نکنید او تحتفئوا بها بقلا یا علف نکنید در ان زمین تره را و حفا نام نباتی است و در صراح بیخ بردی که نام نبات معروف است فشانکم بها پس کار شما و حال شما با میته است بخورید آن را درینوقت اکنون راوی حاصل معنی حدیث را بیان میکند و میگوید معناه معنی حدیث این است اذا لم تجدوا صبوحا او غبوقا چون نیابید چیزی را نه در روز و نه در شب و لم تجدوا بقلة تاکلونها و همچنین نیابید تره و مانند آن را از گیاه و برگ درختان که بخورید و بدان سد رمق کنید حلت لکم المیتة حلال میشود شما را درین هنگام خوردن میته رواه الدارمی تنبیه بدانکه درین دو حدیث بظاهر تعارض است چه در حدیث اول با وجود قدرت بر اصطباح و اغتباق اثبات جوع و مخمصه کرده و اکل میته مباح کردانیده و در حدیث ثانی شرط کرده عدم وجدان صبوح و غبوق را بلکه تنگ تر از ان ساخت که نزد وجود گاه و برگ نیز مخمصه متحقق نگردد و میته مباح نبود و باختلاف این دو حدیث اختلاف شد میان علما مذهب امام ابو حنیفه رضی الله عنه آن است که حلال نیست تناول از میته مگر در حال خوف هلاک از برای سد رمق و همان مقدار که سد رمق کند و قولی از امام شافعی نیز همین است و این تنگ است و با حتیاط و تقوی نزدیکتر و مذهب امام مالک و احمد و قولی از شافعی آنست که چون آن مقدار نیابد که بدان سیر گردد و حاجت نفس منقضی شود مباح است تناول میته تا بگیرد نفس حاجت خود را از قوت و شبع و درین قول دائره مسابله و رخصت وسیع است حاصل آنکه معتبر نزد حنفیه سد رمق است و نزد ائمه دیگر تحصیل قوت و تمسک آنها حدیث اول است که با وجود قدحی از لبن در روز و قدحی در شب که بی شک و شبهه سد رمق و اقامت نفس بدان وجود گیرد اگرچه شبع تمام حاصل نگردد تناول میته مباح کردانید پس معلوم شد که حد اضطرار که بدان میته مباح گردد عدم حصول شبع است و اکل میته بقدر قوت درست باشد و دلیل حنفیه حدیث ثانی است چنانکه تقریر کردیم و جواب میگویند از حدیث اول و تطبیق میدهند در حدیثین بانکه اصطباح و اغتباق بقدحی از لبن که در حدیث اول آمده بر سبیل اشتراک بود در قوم نه برای هر یک فرادی چنانکه جمع خطاب در طعامکم دلالت وارد بر ان و سوال از جمیع عامری نه برای نفس خود تنها بود بلکه از جانب قوم بود که از جانب آنها آمده سوال کرده و لهذا گفت ما یحل لنا و شک نیست که وجود قدح در جماعه کثیر کفایت نکند به سد رمق و امساک نفس و اصلاح چیزی از جوع نکند نعم اگر هر کدام را تنها قدحی باشد بکند کذا قال التوربشتی و نیز معنی اضطرار ظاهر در سد رمق است فتامل

باب الاشربة انواع شرابها و احکام آن و اشربه جمع شراب مثل اطعمه جمع طعام و ممکن که جمع شریب باشد مثل اقصبه جمع قضیب و فی القاموس الشراب ما شرب کالشرب و المشروب و چون شراب تابع طعام و تتمه او است بیان آن را بابی ساخت داخل کتاب اطعمه نه کتابی علیحده بخلاف لباس که آنرا کتابی جدا ساخت چنانکه بیاید الفصل الاول عن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یتنفس فی الشراب ثلثا بود آنحضرت که نفس میزد در آب خوردن سه نفس مراد آنست که سه نفس آب میخورد و در هر نفس بزدن ظرف آب از دهن جدا میساخت چنانکه در حدیث دیگر آمده است و آنکه در شمائل ترمذی آمده که کان یتنفس فی الاناء نیز مراد این است و در حدیثی دیگر آمده از تنفس در انا چنانکه در فصل ثانی بیاید و آن محمول است بر جدا نا کردن انا از دهان و بعضی گفته اند که نهی از تنفس در انا در جائی که کرده و اراده مردم تنفس را و هر که بنهد ازان را و استحباب در جائیست که دوست و اراده تبرک پندارند متفق علیه این قدر ازین حدیث بخاری و مسلم هر دو آورده اند و زاد مسلم فی روایة و زیادت کرد مسلم در روایتی دیگر این لفظ را که و یقول و میگفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم انه که آب خوردن باین صفت اروی سیراب کننده تر و برنده تر است تشنگی را و ابرا و صحت و تندرستی بخشنده تر است مر بدن را و اثر کم کننده تر است از درد معده و ضعف اعصاب و امراء و گوارا تر و سبکتر رونده تر است بمعده و اروی صفت خاص آبست و امرا شامل است طعام و شراب و مری بمعنی

طعام و شراب را گویند و عن ابن عباس قال نهی رسول الله گفت نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن الشرب من فم السقاء از نوشیدن از دهان مشک متفق علیه
و همدرین معنی است این حدیث آینده و عن ابی سعید الخدری قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اختناث الاسقیة نهی کرد آنحضرت از خوردن آب از
سر مشک زاد فی روایة زیاده کرده است راوی در روایتی تفسیر اختناث اسقیه را که چه مراد است ازان و گفته و اختناثها ان یقلب راسها ثم یشرب
منه و اختناث اسقیه عبارت است از اینکه گردانیده شود سر مشک از درون آب بیرون و نوشیده شود ازان و اختناث دوتا شدن و شکسته
شدن و اختناث مشک و تخنیث آن یعنی شکستن سر آن و دوتاه کردن آن در وقت بستن متفق علیه و علت نهی آن است که آب بر جامه یا میریزد و بروی
مسنون خوره بهم میشود و در حدیث دیگر جواز و اباحت آمده که فعل آنحضرت ثابت شده چنانکه در فصل ثانی بیاید پس بعضی گفته اند که نهی در سقاء کبیر است که وسیع
است دهان او و خوردن آنحضرت محمول بر سقاء صغیر است مثل اداوه و مانند آن و بعضی گفته اند که منع از دوام و اعتیاد است تا دهن سقایه رفته بوی
بد نگیرد و اگر بر سبیل ندرت بود ممنوع نیست یا اباحت در صورت ضرورت و احتیاج است و نهی در صورت عدم احتیاج و ضرورت تا مبادا در سقاء
چیزی از موذیات هوام باشد چنانکه در روایتی دیگر آمده که یکی از دهان مشک آب خورد و از درون ماری بیرون آمد یا نهی ناسخ اباحت است والله اعلم و عن انس
عن النبی صلی الله علیه وسلم انه نهی ان یشرب الرجل قائما روایت است از انس که آنحضرت نهی کرد از آب خوردن مرد ایستاده رواه مسلم و عن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یشربن احد منکم قائما باید که نخورد آب هیچ یکی از شما ایستاده فمن نسی پس هر که بفراموشی خورد و در بعضی نسخ منکم زیاده است فلیستقی
پس باید که قی کند آن آب ایستاده خورده را از باطن خود بیرون اندازد که بقی بر آورد چنانکه باید بخورد و چون حکم نسیان این است در عمد بطریق اولی خواهد
بود رواه مسلم و عن ابن عباس قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم بدلو من ماء زمزم گفت ابن عباس آوردم نزد آنحضرت دلوی از چاه زمزم فشرب فهو قائم
پس نوشید و حال آنکه آنحضرت ایستاده بود متفق علیه و عن علی رضی الله عنه انه صلی الظهر از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آمده که گذارد نماز پیشین را ثم قعد فی
حوائج الناس فی رحبة الکوفة پس نشست از برای حاجتهای مردم و فصل خصومات و قضایا در فضا و صحن مسجد کوفه که برای نشستنگاه قضا ساخته بودند و رحبه
بفتح را و سکون حای مهمله فضا و صحن خانه و مسجد را میگویند حتی حضرت صلوة العصر تا که آمد وقت نماز دیگر ثم اتی بماء پس آورده شد آبی فشرب پس نوشید
وغسل وجهه و یدیه و شست روی و هر دو دست خود را و ذکر راسه و رجلیه و ذکر کرد راوی مسح سر و هر دو پای را که آنها را نیز مسح کرد و شست و مقصود ازین
ادا و عبارت آنست که راوی متقدم غسل و مسح سر و پا را ذکر کرده و راوی متاخر آن را فراموش نموده و ذکر نکرد کذا قال الطیبی مقصود آنکه وضوی تمام کرد ثم قام
پس ایستاد بعد از وضو فشرب فضله پس نوشید بقیه آب وضو را و هو قائم و حال آنکه وی رضی الله عنه ایستاده بود تاکید است تا توهم نکنند که بعد از ایستادن
نشست و نوشید نه بلکه بهمان صفت ایستاده آب وضو را خورد ثم قال پس گفت وی رضی الله عنه که ان اناسا یکرهون الشرب قائما بدرستی که بعضی مردم ناملائم
کرده می پندارند ایستاده آب خوردن را بعد ازان اثبات خطاء نادانی آن مردم را و گفت وان النبی صلی الله علیه وسلم صنع مثل ما صنعت و بدرستی که آنحضرت
کرد مانند آنچه من کردم یعنی ایستاده آب خوردن یا مجموع وضو و ایستادن بعد از وی و خوردن از بقیه آب وضو رواه البخاری تنبیه بوضوح پیوسته که
احادیث در نهی از ایستاده خوردن آمده و فعل آنحضرت و صحابه بر خلاف آن ثابت شده و در مواهب لدنیه از حدیث جبیر بن مطعم آورده که دیدم ابا بکر
صدیق را که میخورد آب را ایستاده و امام مالک گفته که چنین رسیده است بما که عمر و علی و عثمان رضی الله عنهم اجمعین مینوشیدند آب ایستاده و عبد
الحق که از اعاظم علمای حدیث است گفته که حدیث ابی هریره که ناطق است بنهی از شرب قائما ضعیف است و در بعضی رواة وی سخن است و بعضی گویند
که حدیث اباحت ناسخ نهی است اما قول بر نسخ نهی اباحت را خطا است زیرا که فعل امیر المؤمنین در کوفه در زمان خلافت منافی است و صواب آنست که
تعارضی در احادیث نیست و نهی از برای تنزیه است و فعل حضرت برای بیان جواز بود و بعضی گویند که نهی محمول و منصرف بکسی است که برای اصحاب
آب آورد و مبادرت کرد بشرب قائما پیش از ایشان و رعایت جانب ایشان نمود و بحدیث ساقی القوم آخرهم عمل نکرد و این سخن خالی از تکلف و
تکلفی نیست و چون محمول بر تنزیه است اولی و اجب باشد که نخورد و نیز در شرب قائما ضررهای بدنی است و چون خلاف است در میان سلف از
صحابه و غیرهم احتیاط در ناخوردن باشد و بی شک عادت شریف نشسته خوردن بوده و لیکن ایستاده خوردن حرام نبود کذا فی المواهب اللدنیة
و در بعضی روایات فقهیه آمده که آب زمزم و آب وضو ایستاده بخورند نه غیر آن و باید دانست که حرام یا مکروه یا خلاف اولی فعل قیام است در حالت
شرب یا شرب در حالت قیام اما اصل مشروب حرام و مکروه نبود چنانکه گفته اند که الوان در طعام حرام است نزد بعضی سلف یعنی این فعل و حالت
حرام است نه آنکه اصل طعام حرام گردد و کذا قالوا و عن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل علی رجل من الانصار روایت است از جابر که آنحضرت در آمد بر مرد
از انصار که مالک بن التیهان بود و آنحضرت در بستان وی در آمد و معه صاحب له و بود با آنحضرت یکی از یاران وی گفته اند که آن یار ابو بکر صدیق بود
رضی الله عنه فسلم پس سلام کرد آنحضرت بر ان مرد فرد الرجل پس جواب سلام آنحضرت داد آن مرد و هو یحول الماء فی الحائط و آن مرد میگردانید آب [illegible]

بجاینی مد بستان یعنی آب میداد بستان خود را فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی با مرد ان کان عندک ماء بات فی شنة اگر باشد نزد تو آبیکه شب
گرفته است در خیک کهنه بیارش و شن بفتح شین کهنه ماء الا کرعنا و اگر نباشد نزد تو آبی چنین از جوی بخوریم بدهن نه بدست و لمار چنانچه بهایم خورند که الکارع
خود را یعنی پاچهای خود را در وی میدارند صاحب سفر السعادة گفته که مراد بکرع اینجا اغتراف است بهر دو دست یا شرب بدست و دراستعمال متعذر بود
و ضرورت و وی شد بکرع انتهی کویا او بعید پنداشت خوردن آنحضرت را آب بدهن بر وضع بهایم و لایق بحال عزت وی ندید و نزد فقیر بی تکلفی چندان
بعیدهم نیست که خوردن باین طریق الذی دیگر واره و بعضی صلحا دیده مشد که باین وضع خورده اند و الله اعلم فقال پس گفت آن مرد عندی ماء بات فی شنة بیست
نزد من آبی که شب کرده در مشکی کهنه در تصریح و تکریر عبارت سؤال تبرک و تلذذ است بکلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اظهار فرح و تبهج بوجود مسؤل و مطلوب وی
صلی الله علیه وسلم و الا کافی بود که کوید عندی ذلک ما فهم فانطلق الی العریش پس رفت آن مرد بجانب عریش علی سقفی است که در بستان سازند از شاخهای خرما
و اکثر در کرم زار باشد فسکب فی قدح ماء پس ریخت آن مرد در قدح آبی را ثم حلب علیه من داجن پس دوشید و دوشید بر آب شیر را از شاتی که در خانه داشت و داجن
بکسر جیم شلتی را کویند که مالوف و مانوس شده باشد در خانه و عادت عرب است که آب و شیر مزج کنند و بخورند و گفته اند که شیر نرد و دوشیدن گرم است
و اغلب آن بلاد حار اند و برد آب کسر حرارت شیر میکند فشرب النبی پس نوشید پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن شیر آب را ثم اعاد پس قدحی دیگر آورد بران
صفت که نخست آورده بود فشرب الرجل الذی جاء معه پس بنوشید مردی که آمده بود همراه آنحضرت رواه البخاری وعن ام سلمة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال الذی یشرب فی انیة الفضة انکسی که مینوشد در آوند نقره انما یجرجر فی بطنه نار جهنم کویا که مینوشد انکس جرعه جرعه باواز در شکم خود آتش دوزخ
جرجر در اصل لغت آواز شتر را کویند که میکرداند آن را در حنجره خود و استعمال میکنند در آواز آب که نزد افتادن در جوف میکنند پس از خوردن آب جرعه جرعه
باین صفت مراد دارند و برین تقدیر نار جهنم منصوب است و برفع نیز خوانده و معنی آن میشود که آواز میکند در بطن او آتش دوزخ و چون آنخوردن باین صفت سبب
استحقاق عقاب و در آمدن در آتش دوزخ است کویا آتش را مینوشد و کویا آواز آب در بطن او آواز آتش است در وی و یجرجر بر تقدیر اول بمعنی یشرب است و بر
ثانی بمعنی یصوت و صحیح و مختار نزد جمهور نصب است و در روایات دیگر نیز آن را معاضد است متفق علیه وفی روایة لمسلم و در روایتی مر مسلم را چنین آمده که ان الذی
یاکل و یشرب فی انیة الفضة و الذهب که اکل با شرب و ذهب با فضه نیز ذکر کرده و اجماع است ائمه را بر تحریم اکل و شرب در اناء ذهب و فضه بر مرد و زن
و هیچ یکی را در ان خلافی نیست مگر آنکه بعضی از شافعیه گفته اند که شافعی را قولی قدیم است که مکروه است نه حرام کذا قال الطیبی و در هدایه گفته که آب نوشیدن
در اناء مفضض جائز است وقتی در موضع دهان نبود و همچنین در اناء مضبب بذهب و فضه زیرا که ضباب بر فضه برای استواری او است نه برای زینت
و اگر بر موضع ضباب وضع فم کند نیز لا باس به است و این بر تقدیریست که از کاسه بخورد و اما اگر طعام از کاسه بگیرد و بر جای دیگر یا بر دست بنهد و از آنجا
بخورد لا باس به است کذا نقل عن المحیط و تفصیل این مسائل از کتب فقه باید جست وعن حذیفة قال سمعت رسول الله و مرویست از حذیفه که گفت شنیدم پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم یقول که میگفت لا تلبسوا الحریر نپوشید جامهای ابریشمی را و لا الدیباج و نه دیباج را نوعی از جامه حریر معروف و لا تشربوا فی انیة الذهب و الفضة و نخورید
در آوندهای طلا و نقره و لا تاکلوا فی صحافها و نخورید در کاسهای ذهب و فضه ضمیر صحافها راجع باین مذکورات یا این اشیا یا اجناس است که ذهب و فضه اند و بعضی
گویند راجع بفضه است و ذهب در حکم او است بطریق اولی و این عبارت مثل قوله تعالی وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا است
بعد از ان تسلیه و تشفیه مؤمنان کرد در منع آن بقول خود که فرمود فانها لهم فی الدنیا زیرا که این اشیاء و امثال آن مر کافران راست در دنیا و هی لکم فی الآخرة
و آن مر شما راست در آخرت و ذکر کافران اگر چه اینجا جاری نشده و لیکن از سیاق معلوم است متفق علیه وعن انس قال حلبت لرسول الله صلی الله علیه وسلم شاة داجن
گفت انس دوشیده شد مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم شاتی که در خانه بود و شیب لبنها بماء و آمیخته شد شیر وی با آب من البئر التی فی دار انس از چاهی که در خانه
انس بود و ظاهر آن بود که کوید در خانه ما بود و لیکن این تفنن عبارت است و این را در علم عربیت وضع مظهر موضع مضمر گویند و آن شاة هم در خانه ایشان بود که آنحضرت
اینجا تشریف برده بود فاعطی لرسول الله صلی الله علیه وسلم القدح پس داده شد مر آنحضرت را قدح شیر آمیخته با آب فشرب پس نوشید آنحضرت چیزی از آن شیر
و علی یساره ابو بکر و بر جانب دست چپ آنحضرت ابو بکر بود و عن یمینه اعرابی و از جانب دست راست وی بدوی بود فقال عمر پس گفت عمر اعط ابا بکر
بده ابو بکر را یا رسول الله که وی احق و اقدم و اولی است فاعطی الاعرابی الذی علی یمینه پس داد آنحضرت اعرابی را که بر جانب راست وی بود ثم قال الا
یمن فالایمن پس گفت آنحضرت در وجه تقدیم اعرابی آنکه در جانب راست است اعلی و اسبق است پس اولی آنکه هم در پهلوی او است و در آن جانب
همچنین ترتیب تا آخر کسی رسد که در جانب چپ است و لفظ الایمن فالایمن هم بنصب خوانده اند و هم برفع ای اعطی الایمن او الایمن اولی و فی روایة الایمنون الایمنون
و این لفظ دلالت کند که الایمن فالایمن را مرفوع خوانند باز برای تاکید فرمود الا فیمنوا اگاه و آگاه باشید چون دیدید که من ابتدا بیمین کردم شما نیز ابتدا کنید بیمین
متفق علیه و درینجا دلیل است بکمال عدل و اقامت حق از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که با وجود فضل و قرب ابو بکر و شفاعت عمر رعایت جانب اعرابی را که احق بود ترک نداد وعن سهل بن

۴ یعنی سینه کشیدن [illegible] کرده بدست [illegible]

سعد روایتست از سهل بن سعد ساعدی که صحابی مشهور است از بنی ساعده و آخر من مات من الصحابه است بمدینه قال اتی النبی صلی الله علیه وسلم بقدح گفت آورده شد نزد آنحضرت قدحی از شیر یا آب والله اعلم فشرب منه پس نوشید از آن قدح وعن یمینه غلام اصغر القوم و از جانب راست آنحضرت کودکی بود خوردترین قومی که نشسته بودند والاشیاخ عن یساره و پیران از جانب چپ وی صلی الله علیه وسلم فقال یا غلام پس گفت آنحضرت ای کودک أتأذن ان اعطی الاشیاخ آیا اذن میدهی که بدهم آن قدح پیران را فقال پس گفت الغلام ما کنت لاوثر بفضل منک احدا یا رسول الله نیستم من که ایثار کنم ببقیه که از تو مانده هیچ یکی را یا رسول الله چون آن بقیه حق آن غلام بود و وی راضی نشد با یثار حق خود بدیگران بداد فاعطاه ایاه پس بداد آن قدح را هم بآن غلام متفق علیه و ازین دو حدیث معلوم شد که احق و اولی بابتدا ایمن است اگرچه مفضول و صغیر بود و اگر مصلحت بود آن طلبید از وی اگر راضی کرد و با یسر بدهد اما آنکه مصلحت در استیذان حضرت در صورت ثانی نه بدا اول آن بوده باشد که اصغر ابن عباس بود و اشیاخ آن وی بودند از قریش پس استیذان کرد از ابن عباس از برای ایتلاف قلوب آن قوم تا رنجیده از متابعت نشوند و محبت و اخلاص ابوبکر راسخ بود و وی رضی الله عنه از اخلاق مصطفوی واقف و توهم رنجش را درینجا گنجایش نه و شاید که اگر از اعرابی استیذان میکرد متوحش میشد از جهت قرب عهد وی بجاهلیت پس تألیف قلب وی در عدم استیذان دید و نیز مبالغه و تاکید درینجا در عدم استیذان است یعنی چون ابوبکر بود و اعرابی با اذن هم نطلبید دیگر آن را محل طمع در آن تنگ کرد و بعضی گفته اند که قدح شیر بد صورت اخیر ملک آن صغیر بود از ین جهة استیذان نکرد والله اعلم و بدانکه فقها اتفاق دارند که ایثار در طاعات و مقربات جایز نبود و تحسین است عبارت قوم و ظاهر آنست که اگر ایثار در واجبات است حرام بود و اگر در فضائل و مستحبات است مکروه باشد اشارت بآنچه گفتیم مثلا یکی آب وضو داشد آن را ایثار کند و خود نماز بتیمم بگذارد و یا جامه که بدان ستر عورت میکند بدیگری بدهد و خود نماز برهنه کند یا بود یا تواضع کند و صف اول و قرب امام را بدیگری ایثار کند و خود در صف اخیر و دورتر از امام بگذارد و نیک بود ایثاری که محمود است در امور دنیاوی است که نه اسباب طاعت و قربت است لهذا آنحضرت ابن عباس را بر عدم ایثار تقریر کرد و بترک آن مذمت ننمود و کذا قالوا اما پوشیده نماند که استیذان حضرت برای این بود که اگر اذن بدهد راضی کردد درست باشد پس اینجا جواز ایثار مفهوم میکردد و ممکن است که گفته شود آنحضرت امر از امور دنیوی اعتبار فرموده استیذان نمود که ظاهر آن شیری است یا آبی است که بدان تمتع دنیوی حاصل کرد و چون دید که ابن عباس مستشعر شد به بودن آن طاعت و تقرب چه تمتع به بقیه آنحضرت از افضل قربات و اعظم برکات است دیگر تکلیف نکرد در ایثار و تقریر فرمود و او را بر ترک آن فافهم و از بعضی مشایخ صوفیه در ایثار در امثال این امور که از قربات شمرده شده آمده است و فقها میگویند که ایثار در دین امور راضی شدن است بعدم تقرب الهی و مستلزم اعراض از جناب قرب اوست و این قوم میگویند که این ایثار نیز راهی است بسوی تقرب پس ترک تقرب لازم نیاید و غالبا این از غلبه حال و سکر وقت است والله اعلم و حدیث ابی قتاده ستذکره فی باب المعجزات ان شاء الله تعالی

الفصل الثانی

عن ابن عمر رضی الله عنهما قال کنا نأکل علی عهد رسول الله گفت بودیم که میخوردیم در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ونحن نمشی و حال آنکه راه میرفتیم ما ونشرب ونحن قیام و حال آنکه ما ایستاده ایم گفته اند خوردن در حالت مشی و نوشیدن در حال قیام اصل جواز دارد و مختار و اولی آنست که خوردن در مشی و رکوب خلاف ادب است و همچنین نوشیدن در قیام چنانکه گذشت رواه الترمذی وابن ماجه والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح غریب وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال رأیت رسول الله گفت جد پدرش که عبدالله بن عمرو بن العاص باشد دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یشرب قائما وقاعدا آب میخورد ایستاده و نشسته ظاهر ادای این عبادت مداومت نکرد که هر دو حال برابر و یکسان بود و گفته اند که بی شک عادت شریف نشسته آبخوردن بود و ایستاده خوردن آب احیانا بود و اصل جواز باقیست چنانکه معلوم شد رواه الترمذی وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال نهی رسول الله گفت ابن عباس نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یتنفس فی الاناء او ینفخ فیه از اینکه نفس زده شود یا دمیده شود در ظرف آب تا چیزی از آب و دهن در آب نیفتد و دیگری از آن کراهت نکند که آب دهن بوی بد متغیر میباشد و آب را نیز بدبوی کرداند و ازینجاست که تنفس در آب فعل بهائم است رواه ابوداود وابن ماجه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تشربوا واحدا منوشید آب بیک نفس کشرب البعیر همچو نوشیدن شتر ولکن اشربوا مثنی وثلاث ولیکن بنوشید دو کان نفس وسه کان نفس بدو نفس نوشیدن نیست که از مشابهت بعیر بر آرد و لیکن شک نیست که سه نفس خوردن بهتر و کواراتر است چنانکه گذشت و عادت شریف نیز همین بود در اغلب احوال وسموا و نام خدا برید و بسم الله گوئید اذا انتم شربتم وقتیکه خواهید بنوشید و بکوزه دهن نهید واحمدوا و شکر کوئید خدا را اذا انتم رفعتم وقتیکه جدا کنید کوزه را از دهن و در احیاء العلوم میگوید که در دم اول بگوید الحمد لله و در دم دوم رب العالمین زیاده کند و در دم سوم بگوید الرحمن الرحیم و این دعا نیز ماثور است الحمد لله الذی جعله عذبا فراتا برحمته ولم یجعله ملحا اجاجا بذنوبنا رواه الترمذی وعن ابی سعید الخدری ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن النفخ فی الشراب آنحضرت نهی کرد از دمیدن در مشروب که در آنا است بهمان سبب که معلوم شد فقال رجل پس گفت مردی که حاضر بود القذاة اراها فی الاناء خاشاک را می بینم افتاده در ظرف آب پس چکار کنم اگر دم نکنم چگونه آن قذاة را از آب بدر کنم قذاة خاشاک که در چشم یا در آب افتد قال فاهرقها پس بریز آن قذاة را یعنی قدری از آب را تا آن خاشاک بیرون افتد و چون آن مرد از نهی نفخ در شراب نهی از تنفس نیز فهمید و اینجا لازم

آید که آب خوردن بنفس بزند و هم بیک نفس آب نخورد بر وی قال فانی لا اروی من نفس واحد گفت آن مرد پس بدرستی من سیراب نمیشوم از آنکه خوردن بیک نفس قال فرمود آن
حضرت صلی الله علیه وسلم فابن القدح من فیک پس اگر بیک نفس سیراب نمیشوی نفس بزن ولیکن جدا کن قدح را از دهن خود ثم تنفس پستر نفس زن و هم در قدح نفس نزن
رواه الترمذی والدارمی وعنه قال نهی رسول الله وهم از ابو سعید خدری مرویست که گفت نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن الشرب من ثلمة القدح از خوردن
آب از سوراخ قدح و کوزه و مانند آن ثلمه بضم ثا مثلثه موضع شکست اناء و نهی شرب از ان موضع بجهة آنست که لبها بدان نمی چسپد و آب بر بدن و جامه میریزد و
نیز آنموضع نشستن اناء پاک و لطیف نمیگردد و چرک در آن میماند و آنچه مذکور شد معلوم گشت که مراد بثلمه بول کوزه نیست بلکه محل شکست او است وان ینفخ فی ا
لشراب و نهی کرد از دم در دمیدن در آب رواه ابو داود وعن کبشة نام زنیست از صحابیات قالت دخل علی رسول الله گفت آمد نزد من و تشریف آورد
در خانه من پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فشرب من فی قربة معلقة قائما پس آب خورد از مشک که آویخته بود ایستاده فقمت گفت کبشه میگوید پس ایستادم و رفتم من الی فیها بسوی
دهن آن قربه که آنحضرت از وی آب خورد فقطعته پس بریدم دهان قربه را و آن قدر از چرم که دهان مبارک آنحضرت بدان رسیده بود جدا کردم و نگاه داشتم بجهة تبرک
و تشرف بدان چرم یا از جهة تادب که دهان دیگری بدان نرسد چنانکه صریح از حدیث ام سلیم هم در مثل این صورت آمده که گفت بریدم دهان قربه را تا دیگری
بعد از نوشیدن آنحضرت از آنموضع ننوشد رواه الترمذی وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب صحیح وعن الزهری عن عروة عن عائشة قالت کان احب الشراب
الی رسول الله بود دوستترین نوشیدنیها نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الحلو البارد آب سرد شیرین یعنی این آب سرد شیرین سابان برده اند که در صحیح بخاری آمده
است که عادت شریف آنحضرت چنان بود که هر روز ناشتا کاسه شهدی با آب سرد مزج میکرد و نوش جان میساخت تا بعد از رسیدن اشتها هر چه از طعام بهم میرسید
تناول میفرمود و حمل برین معنی خالی از تکلفی نیست ظاهر آنست که همین آب خالص شیرین سرد که نعمتی گوارا است مراد باشد رواه الترمذی وقال روایت کرد اینحدیث
ترمذی و گفت والصحیح ما روی عن الزهری عن النبی صلی الله علیه وسلم مرسلا یعنی اینحدیث را زهری بدو طریق روایت کرده یکی مسند کما عن الزهری عن عروة عن عائشة
و دوم مرسل که در وی ذکر عائشه نیست و ظاهر عبارت آنست که ذکر عروه نیز نیست و زهری تابعی است ولیکن تابعی صغیر است و رجال آن اسناد که بطریق ارسال
آمده قوی تر اند و ضابطتر اند بخلاف اسناد متصل که بعضی رجال وی ضعیف اند وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اکل احدکم طعاما فلیقل چون بخورد
یکی از شما طعامی را پس باید که بگوید اللهم بارک لنا فیه خدایا برکت ده ما را درین طعام واطعمنا خیرا منه و بخوران ما را طعامی بهتر ازین طعام که خوردیم واذا
سقی لبنا فلیقل و چون نوشانیده یکی از شما شیر را پس باید که بگوید اللهم بارک لنا فیه وزدنا منه خداوندا برکت ده ما را درین شیر و زیاده برسان ما را از ان
برسان بهتر از ان که بهتر از شیر چیزی نبود از طعامها و شیر بهترین طعامهاست فانه لیس شیء پس بدرستی باین وجه که نیست چیزی که یجزی کفایت کند من الطعام و
الشراب از طعام و شراب و کار هر دو میکند و بجای هر دو می نشیند الا اللبن مگر شیر که هم سیر سازد و هم سیراب و هم گرسنگی برد و هم تشنگی را رواه الترمذی وابو
داود و طیبی گفته که این عبارت که فانه لیس شیء الخ لفظ مسدد است که نام یکی از رواة این حدیث است که ابو داود از وی روایت کرده و ظاهر کلام در
وهم می اندازد که از تتمه حدیث است و از کلام شیخ مجد الدین فیروزآبادی و از مواهب لدنیه بصریح معلوم میگردد که این قول رسول است صلی الله علیه وسلم
وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان رسول الله گفت عائشه که بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یستعذب له الماء آب شیرین آورده میشد برای وی من السقیا
از موضعی که نام او سقیا است بضم سین و سکون قاف و یای تحتانیه و وی قریه جامعه ایست میان مکه و مدینه کذا قال السیوطی قیل هی عین بینها و بین المدینة یومان
و بعضی گفته اند که سقیا نام چشمه ایست که میان وی و میان مدینه مسافت دو روز در میان است رواه ابو داود الفصل الثالث عن ابن عمر عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال من شرب فی اناء ذهب او فضة هر که بخورد آب در ظرفی از طلا یا نقره او اناء یا بخورد در ظرفی که فیه شیء من ذلک که در ان ظرف چیزی از
طلا و نقره است چنانکه آن ظرفها را میخهای طلا و نقره زده باشد و طیبی از نووی نقل کرده که اگر میخهای خورد باشد بر قدر حاجت حرام و مکروه نبود و اگر کثیر و
عریض بود حرام است فانما یجرجر فی بطنه نار جهنم مینوشد و میکشد جرعه جرعه در شکم خود آتش دوزخ را یا آواز میکند در شکم وی آتش دوزخ چنانکه در فصل
اول از حدیث ام سلمه معلوم شد رواه الدارقطنی

باب النقیع والانبذة

از جمله مشروبات آنحضرت نقیع و نبیذ است نقیع آن بود که زبیب یا تمر
و بیشتر متعارف تر از زبیب است که در آب بنهند از بی طبخ تا حلاوت وی بکلی بر آید و شربتی بود صافی و لذیذ و نافع بدان نقیع خرما در هضم طعام و
و نقیع زبیب در دفع فضول حرارت و نبیذ نیز همچنین بود ولیکن او را نگاه دارند تا تیزی و تغیری نیز پیدا کند اما نه تغیر فاحش که بحد اسکار کشد و لهذا
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از سه روز آنرا تناول نمیکرد چنانکه بیاید و این نیز نافع است بدن را و در زیادت قوت و حفظ صحت و اگر بحد سکر کشد حرام
شود و در اباحت آن و جواز وضو بدان خلافی مشهور است در میان ائمه و مذهب حنفی اباحت و جواز است ما لم یسکر و احادیث ناطق است بدان و تحقیق
و تفصیل این مبحث در شرح سفر السعادت کرده شده است و نبیذ از غیر زبیب و تمر نیز شود چنانکه در نهایه گفته که نبیذ آنچه بسازند از اشربه از تمر و زبیب
و عسل و حنطه و شعیر و غیره و لهذا مصنف رح بصیغه جمع آورده تا دلالت کند بر تعدد انواع و تکثر آن الفصل الاول عن انس قال لقد سقیت

رسول الله گفت انس تحقیق نوشانیده ام من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم بقدحی این قدح که پیش منست الشراب کله العسل والنبیذ والماء واللبن همه اقسام مشروبات را که
عسل ونبیذ وآب وشیر است رواه مسلم قدح آنحضرت پیش انس بود وصفات آن قدح در کتب احادیث مذکور است وآورده اند که اورا نضر بن انس از میراث
وی بهشتصد هزار درهم بخرید از بخاری آمده است که آن قدح را در بصره دیدم وبوی آب خوردم وعن عائشة رضی الله عنها قالت کنا ننبذ لرسول الله گفت
عائشه نبیذ میساختیم ما برای پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی سقاء یوکا اعلاه در مشکی که بند کرده میشد دهن وی از جانب بالا وگاه مکسر بند سر مشک وله عزلاء
ومر آن سقاء را عزلاء بود بفتح عین مهمله وسکون زای وفتح لام با الف ممدوده دهان توشه دان از جانب پایان وگاهی بر دهان بالا نیز اطلاق میکنند فی الصراح
عزلاء دهان توشه دان ومراد اینجا آن است که مر آن سقاء را ثقبه ودهانی بود در پایان که از راه وی آب میخوردند یعنی سر مشک را می بستند واز جانب
دیگر راهی میکردند واز آن راه آب می بر آوردند ومیخوردند ننبذه غدوة فیشربه عشاء می انداختیم صبحگاه پس میخورد آنحضرت آن را شبانگاه وننبذه عشاء
فیشربه غدوة ومی انداختیم در شب ومیخورد در بامداد وغدوه بضم ما بین نماز بامداد وبلند شدن آفتاب وعشا ما بعد از زوال تا غروب کذا فی القاموس
واین نزدیک به نقیع خرمی میشد تیزی وتغیر در بیصورت کمتر عادت وغالبا این در هوای گرم بودی که احتمال تطرق تغیر در وی غالب بودی وگاهی بودی
بر یک شب وروز تا سه شب وروز ایستادی واین در هوای زمستان بودی یا بجهت قلت وکثرت نبیذ بودی رواه مسلم وعن ابن عباس قال کان رسول الله
گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ینبذ له اول اللیل که نبیذ انداخته میشد برای وی اول شب فیشربه اذا اصبح یومه ذلک پس مینوشید آن را چون
صبح میکرد تمام آن روز واللیلة التی تجیء ودر شبی که می آمد بعد از این روز والغد واللیلة الاخری ودر فردای آن روز ودر شب دیگر والغد والی العصر و
فردای دیگر که سیوم روز باشد تا وقت عصر در بیصورت سه شب واکثر سه روز می ایستاد ولابد در بیجا شبه تغیر راه می یافته باشد ولهذا گفت فان بقی شیء
پس اگر باقی می ماند از آن نبیذ سقاه الخادم می نوشانید خدمتکاری را چون متغیر میشد ودردی وناصاف بودی خود نمیخوردی وبداده غلام میدادی اما هنوز
در مرتبه سکر نبودی واگر بآن مرتبه رسیدی بفسر بودی تا بریزند چنانکه گفت او امر به فصب یا بخادم نیز ندادی بلکه میفرمودی که بریزند پس ریخته میشد واحتمال دارد
که بخادم او از جهت احتمال تغیر بودی نه بسبب جزم باسکار رواه مسلم وعن جابر قال کان ینبذ لرسول الله گفت جابر بود که نبیذ انداخته میشد برای پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فی سقاء در اناء چرم که مشک است فاذا لم یجدوا سقاء پس چون نمی یافتند سقاء را ینبذ له فی تور من حجارة ساخته میشد نبیذ مر آنحضرت را در ظرف
سنگین تور بفتح تاء مثناة وسکون واو ظرفی مشابه دیگ که آب خورده میشود در وی ودر مجمع البحار گفته که تور ظرفی است از روی یا سنگ مثل طغار که از وی وضو
نیز کنند ودر بیجا از سنگ بود رواه مسلم وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الدباء در روایتیست از ابن عمر که آنحضرت نهی کرد از
دبا بضم دال وتشدید با ظرفیکه بر شکل کدو میسازند والحنتم وکوزه سبز والمزفت وکوزه بقیر اندوده شده والنقیر وچوبی کاویده شده ومجوف ساخته که آنرا
باستعمال ظرفیت گرفته باشند بعضی گفته اند که نهی از استعمال این ظروف است تا تشبیه بشاربان خمر نشود وظاهر آنست که مراد در بیجا نبیذ انداختن است درین
ظروف بقرینه قول وی که گفت وامر ان ینبذ فی اسقیة الادم وامر کرد که نبیذ ساخته شود در سقاها وظرفها که از ادم باشد وادم بفتحتین بمعنی چرم کذا قال الکرمانی وحکمت
در امر بانتباذ در اسقیه نه در ظروف واوعیه آن گفته اند که در بیشتر زود بسکر میرسد ومعلوم نمیگردد بخلاف اسقیه ادم که بجهت رقت سکر در ان پنهان نماند بلکه ظاهر
چنان شود که چون بسکر رسید پاره گرداند سقای چرم را ونیز آب در مشک سرد گردد پس گرم نشود ومستی نیارد وبعضی گفته اند که بجهت تشبه با اهل فسق وتوهم آلودگی
انها بحرمت بجهت قرب عهد بتحریم وگفته اند که این نهی در اول امر بود وچون حرمت مسکر معلوم ومشهور شد واز مسلمانان کردن آن گشتن متعذر گشت وتوهم تشبه وآلودگی
ظروف برطرف شد این حکم منسوخ گشت وجائز شد انتباذ در همه ظرفها چنانکه در حدیث آینده بیاید رواه مسلم وعن بریدة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
نهیتکم عن الظروف گفت آنحضرت نهی کرده بودم شمارا از انتباذ در ان ظروف وفرق کرده بودم در ظروف واسقیه وگمان برده بودید شما که حل و
حرمت دائر بر ظروف است وچنین نیست فان ظرفا لا یحل شیئا ولا یحرمه زیرا که هیچ ظرفی حلال نمیگرداند چیزی را که حرام است وحرام نمیگرداند چیزی را که حلال
وکل مسکر حرام حکم اینست که هرچه مستی آرد حرام است در هر ظرف که بخورند وهرچه نه مسکر است حلال است در هر ظرفیکه باشد وفی روایة قال ودر روایتی دیگر آمده که گفت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهیتکم عن الاشربة الا فی ظروف الادم نهی کرده بودم شمارا از اشربه مگر در ظروف چرم والآن نسخ کردم آن حکم را ومباح ساختم شرب را
در جمیع اوعیه وظروف فاشربوا فی کل وعاء پس بنوشید در همه وعاها وظروف که بیابید غیر ان لا تشربوا مسکرا جز این که ننوشید مسکر را مدار حرمت بر مسکرات است نه ظرف
نعم در جائیکه توهم تشبه باشد ترک آن باین جهت اولی خواهد بود رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی مالک الاشعری انه سمع رسول الله مرویست از ابی مالک اشعری
که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول که میفرمود آنحضرت لیشربن ناس من امتی الخمر هر آینه باشد که بخورند بعضی مردمان از امت من الخمر یسمونها بغیر اسمها
نام مینهند خمر را بنامی دیگر جز نام وی یعنی حیله میکنند بهانه میجویند در خوردن خمر بنامهای انبذه واشربه مباحه چنانکه ماء العسل وماء الذرة ومانند آن وگمان میبرند
که اینها حرام نیست زیرا که نه از عنب وتمر است واین فایده نمیکند ایشان را وما باحت آن زیرا که حکم این است که هر مسکر حرام است از هرچه باشد همچنین

کرده اند شراح احادیث را تحقیق این در باب حدیث گذشت و ظاهر عبارت آنست که خمر میخورند و لیکن آن را نامی از پیش خود مینهند و بنام خمر نمیخوانند تا مردم ندانند که خمر
میخورند و این نام نهادن هیچ فائده نمیکند معتبر مسمی است نه اسم رواه ابو داود و ابن ماجة الفصل الثالث عن عبد الله بن ابی اوفی قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن
نبیذ الجر الاخضر نهی کرد پیغمبر خدا از نبیذی که انداخته باشند آن را در کوزه سبز که نام او حنتم است و چون عبد الله بن ابی اوفی از قید اخضر اباحت نبیذ جر غیر اخضر فهمید
قال گفت قلت انشرب فی الابیض آیا بخوریم در جر ابیض قال لا فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نخورید و در بعض نیز ذکر قید اخضر اتفاقی است و بجهت آنکه اکثر جرهای که در آن نبیذ
می انداختند در آن زمان سبز بود و لیکن حکم سبز و سفید یکی است رواه البخاری این در حکم همان حدیث است که از ابن عمر گذشت که نهی عن الدباء و الحنتم الحدیث
و لیکن اینجا جر اخضر که حنتم است تنها ذکر یافت و این حکم نیز منسوخ است چنانکه معلوم شد باب تغطیة الاوانی در ذکر احادیثی که وارد و واقعه در سر پوشیدن ظروف
در شب و در هنگام خواب رفتن و در بعضی نسخ و غیرها نیز آمده یعنی باب در بیان تغطیه اوانی و جز آن چنانکه اغلاق ابواب و اطفاء مصابیح و جز آن الفصل الاول عن
جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان جنح اللیل چون باشد اول شب و جنح لیل بضم جیم و کسر آن اول شب فی القاموس جنح اللیل اقباله و بمعنی قطعه از شب نیز آمده
مراد اینجا قطعه اولی است و بمعنی ظلام نیز آید و آن نیز محمول بر همین معنی است بقرینه قوله او امسیتم بطریق شک راوی یعنی آنحضرت اینچنین فرمود اذا کان جنح اللیل یا فرمود
او امسیتم یعنی شام کنید فکفوا صبیانکم پس باز دارید خوردان شما را از بیرون بر آمدن از خانه و گشتن در کوچها فان الشیطان تنتشر حینئذ زیرا که شیطان یعنی لشکر وی پراگنده
میشوند در وقت شام و اگر آن شامل شیاطین جن و انس دارند نیز صورتی دارد فاذا ذهب ساعة من اللیل فخلوهم پس چون بگذرد ساعتی از شب روا است که بگذارید دهم
و هید صبیان را و گفته اند که معنی آن باشد که بگذارید ایشان را با ایشان هر چه خواهند بکنند و اگر خواهند برانید فافهم و از اینجا معلوم کرده که جن و شیاطین را تصرفی و تسلطی
بر آدمیان هست خصوصا بر صبیان که با ایشان ضرری برسانند و اغلقوا الابواب و به بندید درها را و اذکروا اسم الله و یاد کنید نام خدا را در وقت در بستن
فان الشیطان لا یفتح بابا مغلقا زیرا که شیطان نمیکشاید دری را که بسته شده است یعنی بذکر خدا اگر چه جن و شیاطین را قدرتی بر نفوذ اند درها و دیوارها هست و لیکن چون
نام خدا برده شود مجال نیابند و اوکوا قربکم و به بندید دهنهای مشکها را که در آن آبست و اذکروا اسم الله و ببرید نام خدا را و خمروا آنیتکم و بپوشید سرهای ظروف ابرا
و اذکروا اسم الله و ذکر کنید نام خدا را المقصود حث و تحریص است بر ذکر خدا و تعالی شانه که در جمیع احوال باید که بدان مشغول باشند تا برکات آن شامل حال ایشان در
دنیا و آخرت گردد و لو ان تعرضوا علیه شیئا و اگر چه از صورت تغطیه و پوشیدن همین مقدار شود که بر عرض نهید چوبی را بر ظرفی این مقدار نفع کراهیت و عدم
ضرر که مترتب میشود بر آن پوشیدن هم کفایت میکند و تعرضوا بضم را از باب نصر و بکسر آن از ضرب هر دو آید و اول فصیح تر است در این معنی کذا جاء عن الاصمعی و اطفئوا
مصابیحکم و بکشید و سرد کنید چراغهای خانه را چون بخواب روید متفق علیه این مقدار از لفظ حدیث مشترک است میان بخاری و مسلم و جدا جدا در روایت هر یک
این مضمون با الفاظ مختلفه نیز آمده چنانکه گفت و فی روایة للبخاری و آمده است در دیگر روایتی مر بخاری را قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خمروا الآنیة بجای خمروا آنیتکم و اوکوا
الاسقیة بجای اوکوا قربکم و اجیفوا الابواب بجای اغلقوا هر دو بیک معنی و اکفتوا صبیانکم و گرد آرید و ضم کنید خردان را بسوی خود گفت بجوز و فراز گرفتن
چیزی را عند المساء در وقت شام احتمال دارد که متعلق باشد بهمه افعال پس مراد وقت ممتد باشد از ابتدای مسا تا بوقت عشا که وقت در بستن و آنیه پوشیدن است
و اگر هم متصل با کفتوا باشد چنانچه سیاق دلالت دارد بر آن انسب بود و حاصل معنی آن باشد که در شب این همه کارها بکنید و صبیان را هم از اول شب گرد آرید که
وقت انتشار جن است و چون ساعتی بگذرد رها کنید صبیان را و بکشید این کارهای دیگر را و باین توجیه موافق گردد این روایت بلفظ متفق علیه فافهم فان للجن انتشارا
و خطفة زیرا که مر جن را پراگنده شدن و ربودن است مر صبیان را و این واقع است اگر چه قلیل الوقوع است یا ربودن هوش و خرد و مکر کردن و بازی دادن
ایشان از جن و شیطان بکیست فاسقان جن و متمردان ایشان را شیاطین گویند کذا ذکره البعض و اطفئوا المصابیح و بکشید و بمیرانید چراغها را عند الرقاد نزد خواب
فان الفویسقة تصغیر فاسقه و مراد بدان موش است و وی یکی از خمس فواسق است که کشتن آن در حرم جائز است و در قاموس گفته که فویسقة فاره را گویند زیرا که
بیرون می آید از سوراخ خود بر ضرر او میان و افساد ایشان پس میفرماید که فویسقة ربما اجترت الفتیلة بسا باشد که میکشد فتیله را از چراغ و آتش در میزند بخانه و احتراق
کشیدن فاحرقت اهل البیت پس میسوزد اهل خانه را چه جای متاع و اشیای خانه و فی روایة لمسلم و آمده است در روایتی مر مسلم را قال گفت غطوا الاناء بپوشید
سبوره و اوکوا السقاء و اغلقوا الابواب و اطفئوا السراج فان الشیطان لا یحل سقاء زیرا که شیطان نمیکشاید بند مشک را و لا یفتح بابا و باز نمیکند در خانه را و لا یکشف اناء
و پرده بر نمی افکند ظرف آب را یعنی به بردن نام خدا و این قید مراد است بدلیل احادیث دیگر و بقرینه سیاق حدیث که فرمود فان لم یجد احدکم پس اگر نیابد یکی از شما
هیچ چیزی که بپوشد بدان ظرف را الا ان یعرض علی انائه عودا مگر همین قدر که بر عرض ظرف بنهد چوبی را و یذکر اسم الله علیه و یاد کند نام خدا بر آن ظرف فلیفعل پس باید
که بکند و همانا که در پوشیدن ظرف بتغطیه از خود مطلقا استثنی نکرده و بتخصیص ذکر اسم الله و صورت عرض عود و بجهت آن باشد که چون غطا و ستر تمام نیست بردن نام
خدا تلافی آن کند فان الفویسقة تضرم علی اهل البیت بیتهم این تعلیل اطفاء سراج است و اضرام آتش بر افروختن یعنی موش می افروزد بر اهل خانه خانه ایشان را بآتش
و بسوزد و فی روایة له و در روایتی دیگر مر مسلم را آمده قال لا ترسلوا رها کنید و سر ندهید بلکه گرد آرید فواشیکم حواشی خود را که منتشر اند فی الصراح فواشی گوسفند

بسوی آگاه پراکنده شده وفی الحدیث ضموا فواشیکم حتی تذهب فحمة العشاء وصبیانکم وخوردان خود را اذا غابت الشمس چون فرو رود آفتاب حتی تذهب فحمة العشاء
تا برود اقبال شب و دور آمدن سیاهی وی و فحمه ظلمتی را گویند که میان عشا پیش است و آنکه میان عشا و بامداد است آنرا عسعسه خوانند والليل اذا عسعس
اشارت بآن است فان الشیطان یعبث اذا غابت الشمس حتی تذهب فحمة العشاء وفی روایة له ودر روایتی دیگر مر مسلم را آمده قال غطوا الاناء واوکوا
السقاء ودرین روایت اناء وسقا بلفظ مفرد آمده ومراد بدان جنس است وعلت پوشیدن اناء و بربستن سقا درینجا این فرموده که فان فی السنة لیلة زیرا که در سال
تمام یکشبی است که ینزل فیها وباء فرود می آید دران شب مرگ عام لا یمر باناء نمیگذرد این وبا بظرفی که لیس علیه غطاء نیست بر روی او پرده او سقاء لیس علیه
وکاء نمیگذرد بسقائی که نیست بر روی بندی الا نزل فیه من ذلک الوباء مگر آنکه فرود می آید دران اناء یا سقا چیزی ازان وبا نعوذ بالله من ذلک وعنه
قال ای هم از جابر مرویست که گفت جاء ابو حمید رجل من الانصار من النقیع آمد ابو حمید که مردیست از صحابه از قبیله انصار از نقیع بنون مفتوحه نام موضعی است
بوادی عقیق کرد آورده بود آن را حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم وحمی ساخته برای شتران صدقه وجز آن که آنجا باشند وبچرند وبعضی بباء موحده نیز خوانده اند
که نام مقبره مدینه منوره است مشهور وگفته اند که این تصحیف است وصواب همان اول است پس آورد این ابو حمید ازین موضع باناء من لبن الی النبی ظرفی را از
شیر بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم یعنی سرنا پوشیده فقال النبی صلی الله علیه وسلم پس آنحضرت را آوردن آن شیر ناپوشیده ناخوش آمد و او را ملامت و توبیخ کرد
برین فعل گفت الا خمرته چرا نپوشیدی این ظرف شیر را ولو ان تعرض علیه عودا واگرچه خود از پوشیدن همین قدر بودی که بر عرض می نهادی چوبی را بر آن
ظرف اقل مرتبه این بود متفق علیه وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تترکوا النار فی بیوتکم حین تنامون مگذارید آتش را در خانهای خود در هنگامی
که بخواب روید متفق علیه واین آتش شامل است چراغ را وغیر آن را اما قنادیل معلقه چنانکه از آن خوف در گرفتن آتش نباشد چنانچه عادت است لا باس بآنست
ودرین نهی داخل نه از جهة انتفاء علت کذا قال النووی گفت بنده ضعیف محرر این حروف که اگر آتش را نیز در خانه چنان نگاه دارند که خوف در گرفتن آن
نبود چنانکه در زمستان بقصد قیام لیل یا مصلحتی دیگر پوشیده در نگاه میدارند امید است که برین قیاس نیز ممنوع نخواهد بود واز قرطبی نقل کرده اند که گفت اوا
امر و نواهی این باب از قبیل ارشاد و مصلحت است واحتمال دارد که برای ندب واستحباب نیز بود خصوصا که نیت امتثال امر کنند وعن ابی موسی قال
مرویست از ابی موسی اشعری رضی الله عنه که گفت احترق بیت بالمدینة علی اهله من اللیل سوخت خانه در مدینه چنانکه افتاد بر اهل بیت وسوخت ایشان را
در شب فحدث بشأنهم النبی پس حدیث کرده شد باین حال به پیغمبر صلی الله علیه وسلم وعرض کرده شد در خدمت وی که چنین امری واقع شده قال فرمود
که ان هذه النار انما هی عدو لکم این آتش نیست وی مگر دشمنی عظیم مر شما را فاذا نمتم فاطفؤها عنکم پس چون بخواب روید سرد کنید آن را ودور دارید ضرر
او را از خود وباین صفت نگذارید که از وی خوف ضرر باشد متفق علیه الفصل الثانی عن جابر قال سمعت رسول الله گفت جابر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم یقول میگفت اذا سمعتم نباح الکلب ونهیق الحمیر من اللیل چون بشنوید آواز سگ وآواز خران را در شب تخصیص بشب اتفاقی است ودر روز
همین حکم است فتعوذوا بالله من الشیطان الرجیم پس پناه جوئید بخدا از شیطان ملعون رانده درگاه فانهن یرین زیرا که این سگان وخران می بینند ما لا ترون
چیزیرا که نمی بینید شما که شیطان ولشکر وی باشند واقلوا الخروج وکمتر کنید بیرون آمدن را از خانه اذا هدأت الارجل وقتیکه ساکن شود پایها یعنی بیرون
نیایند مردم از خانه وپای نزنند وگشت نکنند در کوچها یعنی در شب که محل سکون وآرام است بیگاه بیرون نیایید فان الله زیرا که خدای عز وجل یبث
من خلقه فی لیلة ما یشاء پراکنده میکند وبیرون می آرد از خلق خود در شب خود چیزیرا که میخواهد از شیاطین جن وانس وحیوانات موذیات از حشرات وجز
آن واجیفوا الابواب واذکروا اسم الله علیه چون بسته شود برده شود نام خدا بر وی این حدیث دلالت کرد که این قید در همه جا مراد است چنانکه سابقا
گفتیم وغرض مؤلف در آوردن روایات متعدده درینجا همین است که بعضی مفسر بعضی اند چنانکه در ضمن بیان اشارتها بدان رفت وغطوا الجرار وبپوشید
دهان کوزها را که در وی آب است واکفئوا الآنیة وقلب کنید وواژگونه بگذارید ظرفها را که خالی اند تا از حشرات چیزی در وی نخسپد ونجس نکند واوکوا
القرب ودهان بر بندید مشکها را رواه فی شرح السنة روایت کرد این حدیث را محی السنة در شرح السنة وعن ابن عباس قال جاءت فارة آمد موشی وفاره
بهمزه وبی همزه هر دو آمده تجر الفتیلة ودر حالیکه میکشید این فاره فتیله را فالقتها بین یدی رسول الله پس انداخت آن فتیله را پیش پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم علی الخمرة التی کان قاعدا علیها بر بوریائی که نشسته بود آنحضرت بر آن وخمره بضم خای معجمه وسکون میم سجاده خورد از حصیر که یک کس بر آن نماز بگزارد
فاحرقت منها مثل موضع الدرهم پس بسوخت آن فاره از آن خمره بموضعی بمقدار درهم فقال اذا نمتم فاطفؤا سرجکم پس فرمود آنحضرت چون بخواب بید کشید
چراغهای خود را فان الشیطان یدل مثل هذه علی هذا زیرا که شیطان راه مینماید ودرمی انگیزد مثل این موش موذی را برین فعل فیحرقکم پس میسوزد شیطان وباعث
میشود بر سوختن شما باین حیله وازینجا معلوم میشود که باعث مر فاره را برین فعل شیطان است که دشمن بنی آدم است ومنشأ شرور وقبایح راجع ومستند است
علیه لعنة الله رواه ابو داود ومصنف درین باب فصل ثالث نیاورده وگفت که این باب خالی است از فصل ثالث ووجهی بر نا گفتن وی این را [illegible]

[illegible]

گفته ایم غلبت مذکر **كتاب اللباس** لباس مصدر است بمعنی ملبوس چنانکه کتاب بمعنی مکتوب ماضی و مضارع او وی از باب علم یعلم آید و آنچه به
معنی التباس است از ضرب یضرب بود و مصدر اول لبس بضم لام و مصدر ثانی بفتح لام **الفصل الاول** عن انس قال كان احب الثياب الى النبي
گفت انس بود محبوب ترین جامها بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان یلبسها برای پوشیدن حضرت جامه بار اینجا نه برای مصلحتهای دیگر از بخشیدن و گسترانیدن
و جز آن الحبرة بکسر حای مهمله و فتح بای موحده بر وزن عنبة برد یمانی مخطط و آنرا حبیر بر وزن جنبیه نیز گویند از اشرف ثیاب یمن است از پنبه و گفته اند که
محبت آنحضرت مر او را ابهم از این جهت بود و بعضی گفته اند که خطوط سبز دارد و آن از ثیاب جنت است و بعضی گفته اند خطوط سرخ دارد و محبت از جهت
آن بود که چرک بر دارد است و الله اعلم متفق علیه و عن عائشة رضی الله عنها قالت خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات غداة گفت عائشه بیرون آمد
آنحضرت وقت بامدادی و علیه و بر بدن مبارک وی بود مرط مرحل من شعر اسود مرط بکسر میم و سکون را چادر از پشم یا موی یا کتان یا خز که ازان
ازار سازند و در قاموس گفته چادر از صوف یا خز و در نهایه گفته مرط از پشم باشد و گاهی از خز و جز آن نیز بود و کرمانی گفته مرط بکسر میم چادر یا ازار یا جامه
سبز و مرحل بفتح حای مهمله بر وزن معظم آنکه صورت پالانهای ابل دارد و بعضی از جیم روایت کرده اند یعنی مصور بصورت رجال یعنی مردان و این مشکل است
چه پوشیدن جامه که صورت آدمی و حیوانات دارد درست نباشد این که پیش از تحریم بود و بعضی گفته بمعنی مصور بصورت مراجل جمع مرجل یعنی دیگها
آهنین و امام نووی گفته که آنچه جمهور از اهل اتفاق روایت کرده اند بحای مهمله است رواه مسلم این حدیث در اکثر نسخ مشکات که بنظر آمده نیست و
در مصابیح هست و طیبی آنرا شرح کرده و صواب آنست که نباشد زیرا که مؤلف در آخر فصل میگوید بشنو که حدیث عائشه خرج النبی صلی الله علیه وسلم
ذات غداة فی باب مناقب اهل بیت النبی صلی الله علیه وسلم و لیکن اگر در اینجا همین جزو حدیث که متضمن لبس مرط مرحل است باشد و در باب مناقب
اهل بیت تمام حدیث که مشتمل بر منقبت است آورده باشد و در نباشد و عن المغيرة بن شعبة ان النبي صلى الله عليه وسلم لبس جبة رومية پوشید آنحضرت
صلی الله علیه وسلم جبه رومیه را و در بعضی روایات جبه شامیه از صوف ضیقة الكمين تنگ آستینها که چون وضو میساخت دست از آستین بر می آورد
کذا جاء فی الحدیث یعنی چنان تنگ آستین بود که بی آنکه دست بر آورد و شستن آن میسر نبود و نیز آمده است که آن را در سفری پوشیده بود متفق
علیه و در سفر السعادة میگوید که آنحضرت جبه پوشیده و قبا و پیراهن در قاموس میگوید الجبة ثوب معروف و کرمانی گفته مخصوص اما قاضی عیاض مالکی در
مشارق الانوار گفته جبه جامه که قطع کرده و دوخته شده باشد و این بظاهر شامل قبا و پیراهن است و آنچه بدر میرود از وی مثل ردا و ازار و عمامه است
و مانند آن و اگرچه درین مفهوم نیز خصوصیتی هست اما مقابلت وی بقبا و پیراهن خصوصیت دیگر میطلبد مگر آنکه مراد همین جبه رومیه تنگ آستین و اهل
و این صفت مقابل قبا و پیراهن می افتد و الا آنچه رومیان میپوشند نیم تنه است آستین تمام و لی تنگ و الله اعلم و اما قبا هم در مشارق الانوار میگوید که
جامه تنگی است از جامهای عجم مشهور انتهی و ظاهر آنست که قبا جامه دوخته که گریبان دار نباشد و قمیص آنکه او را گریبان بود و این معنی از کلام قاموس مفهوم
گردد که گفته قبو در لغت انضمام و بهم چسپیدن میان دو لب بود و ازینجا گرفته شده قبا که نوعی از جامه است و ابن الاثیر در نهایه آورده که قبو طاق جامه بعضی
بر بعضی بهم بر بسته و عن ابی بردة قال اخرجت الینا عائشة گفت ابو برده بیرون آورد بسوی ما عایشه کساء ملبدا چادری رقعها بر هم دوخته تا مانند
لبده شده که بمعنی نمد است و ازارا غلیظا و ازاری درشت آن نیز از جهت رقعه بر هم زدگی بود یا بجهت صفاقت و درشتی جامه وی فقالت قبض روح
رسول الله پس گفت عایشه رضی الله عنها قبض کرده شد روح پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی هذین درین دو جامه کرد او آنرا مذکور اند متفق علیه و عن عائشه قالت کان
فراش رسول الله گفت عایشه بود جامه خواب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الذی ینام علیه که خواب میکرد بر وی ادما حشوه لیف چرم دباغت کرده شده که درمیان وی
پوست خرما بود بجای پنبه که درمیان غلاف باشد متفق علیه و عنها قالت کان وسادة رسول الله صلی الله علیه وسلم الذی یتکی علیه و هم از عائشه است که گفت بود
بالش آنحضرت که تکیه میکرد بر وی من ادم حشوه لیف رواه مسلم ازین حدیث معلوم کرده که گرفتن فراش و وساده برای خواب و آرام و تکیه کردن و آسودگی
بوساده روا است اما نه باسراف و انهماک در تنعم و خود آنحضرت دوست میداشت وساده را و تکیه میکرد بدان و فرمود طیب و وساده را اگر کسی بدهد
رد نباید کرد و ازین احادیث و امثال آن معلوم کرده که طریقه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم زهادت در دنیا و اعراض از متاع و لذات آن و خشونت بذاذت
در لباس بود و اقتدا به اتباع آنحضرت درین است و نیز گفته اند که آنچه حاضر آمدی و میسر شدی از لباس پوشیدی و تکلف نمودی و گاهی از برای بیان
جواز جامه نفیس و قیمتی نیز پوشیدی و بالفور آن را بکسی بخشیدی و لیکن تقید بودن بلباس جامه نفیس و تکلف در آن خلاف سنت است و اگرچه اصل
اباحت داشته باشد و اگر جامه درشت کهنه از جهت بخل و خست یا از برای اظهار زهد یا طمع و سؤال از مردم بر وجه ریا و سمعه پوشند نیز چیزی
نیست و بسا که اهل خیر و دیانت بقصد ستر حال و تعفف و اظهار غنا جامه نفیس پوشیده و خود را از چشم اغنیا پوشیده اند و بالجمله آنچه نه بر وجه اسراف
و مخیلت و تکبر بود در لباس روا است و توسط و اقتصاد در همه جا محمود است و در احادیث در جمیع آنچه مذکور شده وارد است و در شرح سفر السعادة درین

باب زیاده برین تفصیل واقع شده است آنجا باید دید وعنها قالت بینا نحن جلوس فی بیتنا و هم از عائشه مرویست که گفت در اثنای آنکه ما نشسته بودیم در خانه خود
یعنی در خانه ابوبکر رضی الله عنه که در مکه بود فی حر الظهیرة در گرمی نیمروز قال قائل لابی بکر گفت گوینده مر ابی بکر را هذا رسول الله مقبلا این پیغمبر خداست صلی الله علیه و سلم
پیش آمده متقنعا بطرف ردائه پوشیده سر خود را بگوشهٔ چادر خود و تقنع و قناع پوشیدن سر است بردا و انداختن طرف را بر کتف و آنرا تطلسی نیز گویند رواه البخاری
این حدیث را بخاری روایت کرده و این بعضی از حدیث هجرت است که بعد از قضیه بیعة العقبة آنحضرت منتظر میبود که هجرت وی و برآمدن از مکه فرمان آید
و ابوبکر صدیق رض التماس صحبت و مرافقت و بین سفر از حضرت وی مینمود و آنحضرت میفرمود اگر حکم چنین باشد همچنین خواهد بود تا گاه امر هجرت شد پس آن
حضرت صلی الله علیه و سلم نیمروزی در خانه ابوبکر آمده و خبر داد که فرمان هجرت رسید و حکم شد که برائیم و توفیق خواهی بود پس در شب از دریچه که در
دیوار خانه ابوبکر بود بجانب جبل ثور که در جانب اسفل مکه است برآمده بغاری که در آن جبل بود در آمدند الی آخر القصة و ازین حدیث معلوم میشود که
آنحضرت صلی الله علیه و سلم تقنع کرده و بعضی مردم درینجا خلاف کرده اند و حکم بکراهت آن نموده و بعضی گفته اند که آن مخصوص بوقت ضرورت است
از گرمی آفتاب و سردی هوا و مانند آن و میل امام مالک هم بدینجانب است میگویند که تقنع آنحضرت درین وقت از جهة گرمی نیمروز بود یا از جهة آنکه تا کسی
نشناسد زیرا که وی صلی الله علیه و سلم درین ایام متخفی بود خصوصا درین وقت که میخواهد بجانب مدینه منوره برآید و مختار جمهور علما آنست که تقنع جایز است
مطلقا و از آنحضرت و صحابهٔ عظام فعل آن آمده و شیخ جلال الدین سیوطی رحمة الله علیه درین باب رساله نوشته مسمی بطی اللسان عن ذم الطیلسان و در وی احادیث
و آثار متضمن مدح طیلسان و لبس آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعضی اصحاب و تابعین آورده و گفته که بیهقی در شعب الایمان از سهل بن سعد آورده که آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در مدح طیلسان فرمود که این جامه ایست که ادا کرده نمیشود شکر وی و در حدیث دیگر آمده که پوشیدن طیلسان در روز لقاة است و در شب
زینت و فرموده اند قد الباس عربیت و اقتناع لباس ایمان و ترمذی و غیر وی از انس رضی الله عنه آورده که رسول خدا صلی الله علیه و سلم بسیار میکرد تقنع
ثوب خود تا چنان مینمودی که گویا جامه وی زیادت است که بسبب پوشیدن سر برو اگه ادهان میکرد چرب میشد و بعضی گفته اند که مراد باین جامه خرقه ایست
که در وقت ادهان میپوشیدند تا دستار چرب نگردد و تحقیق آنست که تقنع اینجا بمعنی تطلس است یعنی طیلسان پوشیدن کذا فی فتح الباری و نیز از انس آمده که
فرمود آنحضرت که معتکف چون بیرون آید از مسجد برای نماز جمعه تقنع کند سر خود را و حاکم بر شرط شیخین از مره بن کعب آورده که گفت شنیدم رسول خدا
را صلی الله علیه و سلم که ذکر میکرد فتنه را و قریب مینمود وقوع آن را ناگاه مردی بگذشت متقنع در ثوبی فرمود این مرد در آن روز بر راه راست خواهد بود
پس ایستادم من تا ببینم که آن مرد کیست ناگاه دیدم که عثمان بن عفان است رضی الله عنه ظاهرا مذکور فتنه قتل وی بود که اهل مصر بدان مفتون و مبتلا شدند
و از امام المسلمین حسن بن علی رضی الله عنهما آورده اند که دیدند او را که نماز میگذارد و متقنع بود و در روایت تقنع از وی در غیر این حالت نیز آمده و در احوال
شیخ عبد القادر رض نوشته اند که انه کان یتطلس و یتقنع و عن جابر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال له روایت است از جابر که آنحضرت
فرمود مر جابر را فراش للرجل و فراش لامرأته و الثالث للضیف یعنی مرد را سه جامهٔ خواب باید اگر میسر شود یکی برای نفس خودش دیگری برای زنش
که شاید در وقتی بجهة مرضی یا عذری تنها بخسپد اگر بخوابد یکجا با زوجه احب و اوفق بسنت سیوم برای مهمان که بیاید و شب هم اینجا باشد این سه فراش
بس است و زیاده بران اسراف است چنانکه فرمود و الرابع للشیطان و چهارم اگر باشد برای شیطان است نسبت بشیطان بجهة آن کرد که چون زیاده
بر قدر حاجت است و محل مباهات و خیلاست مذموم است و هر مذموم منسوب باوست یا بجهة آنکه چون نه محتاج الیه است در وی سببیت و مقیل شیطان
خواهد بود اما اگر یکی را عادت کرم بر کثرت اضیاف افتاده ظاهر آنست که تکثیر فروش و اسباب مذموم نباشد مذموم همانست که برای مباهات و خیلا
باشد رواه مسلم و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا ینظر الله یوم القیمة نظر نمیکند خدا تعالی نظر لطف و عنایت روز قیامت الی من
جر ازاره بسوی کسیکه میکشید ازار خود را از ساز و بطرا بطریق کبر و اسراف و طغیان بعمت ازین قید معلوم میشود که اگر نه باین طریق بود حرام نیست ولیکن
مکروه است کراهت تنزیهی و اگر بجهة عذری باشد مثل مرض و برودت باید که مکروه نیز نبود چنانکه در فصل ثالث نیز بیاید والله اعلم متفق علیه و عن ابن عمر ان النبی
صلی الله علیه و سلم قال من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله الیه یوم القیمة کسیکه میکشد جامه خود را بطریق خیلا نظر عنایت نکند خدا تعالی بسوی وی روز قیامت خیلا بضم خاء و فتح
یاء و مد بمعنی کبر و طغیان و مخیله بفتح میم و کسر خاء و سکون یای تحتانیه نیز بهمین معنی است متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم بینا رجل یجر ازاره من الخیلاء و بهم
از ابن عمر است که گفت آنحضرت در اثنای آنکه مردی میکشید ازار خود را از تکبر و بطغیان میرفت خسف به فرو برده شد او را در زمین فهو یتجلجل فی الارض الی
یوم القیمة پس آن مرد فرو میرود در زمین تا روز قیامت و جلجله حرکت با اضطراب و صوت و این مرد احتمال دارد که ازین امت بود که در وقتی وقوع یابد بعد احتمال
دارد که مردی از امم ماضیه باشد که باین حال گرفتار شده و این قول صحیح تر است و لهذا بخاری این حدیث را در ذکر بنی اسرائیل آورده کذا قال الطیبی و بعضی گفته اند
که مراد بدان قارون است رواه البخاری و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما اسفل من الکعبین من الازار فی النار چیزیکه باشد پایان تر از شتالنگ

ازار در آتش دوزخ است یعنی آن پاره از قدم زیر شتالنگ که بروی ازار مسبل است و بعضی گویند معنی آنست که این فعل مذموم است و از افعال اهل نار است کذا
قال الطیبی رواه البخاری تنبیه بدانکه حجر و اسبال اکثر در ازار ورود یافته و وعید شدید در ان آمده تا آنکه فرمود مسبل ازار را که نماز میگذارد باعادت نماز و وضو چنانکه
در اوائل کتاب گذشت و در احادیث آمده که در شب نصف شعبان همه آمرزیده شوند الا عاق و مدمن خمر و مسبل ازار و تحقیق آنست که اسبال در جمیع ثیاب رود
هرچه که زیاده بر قدر حاجت و وفق سنت بود اسبال است و باعث تخصیص ازار بجهة کثرت وقوع او است چه لباس اکثر مردم در عهد نبوت ردا و ازار بود
و در فصل ثانی از ابن عمر رضی الله عنهما آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم الاسبال فی الازار والقمیص والعمامة من جر منها شیئا خیلاء الحدیث و در حدیث اول از
ابن عمر که پیش ازین حدیث مذکور شد جر ثوب بمطلق واقع شده و عزیمت در ازار تا نصف ساق است و ازار آنحضرت صلی الله علیه وسلم اینچنین بودی و فرمود
ازار مومن تا نصف ساق است و رخصت تا بالای شتالنگ و حکم دامان قبا و پیراهن نیز همین است و سنت در آستینها تا بند دست است و اسبال در عمامه
بارسال عذبه زیادت بر عادت عدد او طول او و غایت آن تا نصف ظهر است و زیاده بران بدعت و داخل اسبال محرم و این توسیع و تطویل که در بعضی از دیار
عرب متعارف شده است خلاف سنت است و هرچه ازان بطریق خیلاء است حرام و آنچه بطریق عرف و عادت شایع شده و شعار قومی گشته لاباس
باست اگرچه افرادها خالی از کراهت نیست و اسبال مر زنان را نیز حرام است و در حق ایشان زیادتی بر مردان بقدر شبر و بقدر ذراع که دو شبر است نیز
رخصت است بلکه مستحب است بقصد تستر کذا جاء فی حدیث ام سلمة و عن جابر قال نهی رسول الله گفت جابر نهی کرد ؏ پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
ان یاکل الرجل بشماله از اینکه بخورد مرد بدست چپ زیرا که آن عادت شیطان است او یمشی فی نعل واحدة یا راه رود در یک کفش زیرا که در وی قباحت و [illegible]
وقار است و باعث خنده مردم و اگر نعل بلند بود موجب لغزش پای و افتادن بر زمین نیز گردد و بعضی گفته اند که سبب حدوث مرضی در بعضی اعضا شلی نیز میگردد
وان یشتمل الصماء و نهی کرد از اشتمال صما یعنی پوشیدن ردا بر وجهی که تمام جسد را در گیرد و پوشیده کرد اند و دستها نیز درون بماند و هیچ طرفی از جامه بر نداشته که
دستها ازان توان بیرون آورد و این لبسه را صما ازان گویند که منافذ و مداخل همه مسدود گشته چنانچه صخره صما گویند سنگ صلب مصمت را که در وی پارگی و
شگاف قطعا نبود و در ماده صمم معنی ثقل و انسداد بود و طیبی از ابو عبیده نقل کرده که فقها اشتمال صما آن را گویند که در گیرد همه بدن را بیک جامه که بالای جامه دیگر
نباشد پس بردارد یکجانب او را و بنهد بر دوش پس ظاهر کرد از وی فرج و ابن همام در شرح هدایة گفته که مکروه است اشتمال صما در نماز و آن پیچیدن تمام
بدن است بثوب واحد تا آنکه منفذی نگذارد که ازان دست بیرون توان آورد و نزد امام محمد شرط است که ازار پوشیده باشد و نزد غیر او شرط نیست او
یحتبی بثوب واحد یا متمکا سازد بیک جامه کاشفا عن فرجه در حالی که کشف کننده و پرده برافگننده است از فرج خود و احتبا آنست که بر هر دو سرین بنشیند
و ساقها را بردارد و بجامه و یا بهر دو دست بر پشت ساقها گرد کند و اگر یک جامه که ردا است بر خود داشته باشد و باین وضع بنشیند لابد کشف عورت کرده باشد
پس مکروه باشد ازین جهة و در غیر این وجه مکروه نیست و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پیش کعبه بوضع احتبا نشسته هم برداء و هم بدو دست و غالب وضع ؛
نشستن عرب در حرم و غیره اینست و آن جامه را که بدان احتبا کنند حبوه گویند بضم حاء و سکون باء و اگر بکری را پوشیده بود و آن ردا وسیع بود بحیثیتی که
با احتبا فرج مکشوف نگردد جائز است رواه مسلم و عن عمر و انس و ابن الزبیر و ابی امامة مرویست ازین چهار صحابی رضی الله عنهم عن النبی از پیغمبر صلی الله علیه و
سلم قال گفت من لبس الحریر فی الدنیا هر که بپوشد جامه ابریشم در دنیا لم یلبسه فی الآخرة نپوشد آنرا در آخرت متفق علیه پوشیدن ابریشم حرام است مگر بقدر
چهار انگشت و مگر از جهة علاج چنانکه عنقریب بیاید و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما یلبس الحریر فی الدنیا من لا خلاق له فی الآخرة نپوشد حریر را در
دنیا مگر کسی که نیست نصیب مر او را در آخرت یعنی نصیب نیست از نعیم آخرت یا نصیب نیست از اعتقاد آخرت یا نصیب نیست از لبس حریر در آخرت چنانچه در
حدیث سابق گفت لم یلبسه فی الآخرة متفق علیه و عن حذیفة قال نهانا رسول الله گفت حذیفه نهی کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان نشرب فی آنیة الفضة
والذهب از نوشیدن در ظرفهای نقره و طلا و ان ناکل فیها و از خوردن درین ظروف و عن لبس الحریر والدیباج و از پوشیدن جامه ابریشمی و دیبا که نوعی خاص
معروف است ازان و ان نجلس علیه و از نشستن بر حریر و دیبا متفق علیه و عن علی رضی الله عنه قال اهدیت لرسول الله فرستاده شد برای پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم حلة سیراء حله جفت جامه یعنی ازار و ردا سیرا بکسر سین و فتح تحتانیه و را و الف ممدوده بردی مخطط که مخلوط است بوی حریر و بعضی گفته حریر محض و تسلیم
و در لغت خضاب کردن زن است اصابع خود را فبعث بها الی پس فرستاد آنحضرت آن حله سیرا بسوی من فلبستها پس پوشیدم من آن را چه ظاهر آن
بود که فرستادن آن برای پوشیدن باشد فعرفت الغضب فی وجهه پس شناختم اثر خشم را در روی مبارک آنحضرت و گفته اند که سبب غضب آن بود که چرا فکر
نکرد که آن لباس متقیان بود که مثل وی رضی الله عنه آنرا نپوشد اگرچه نه صرف حریر باشد بلکه مخلوط بدان و با وجود آن شان مثل وی نبود که آن را بپوشد پس بایستی آن را در نسا
قسمت کرد چنانکه گفته فقال انی لم ابعثها الیک پس فرمود آنحضرت من نفرستادم آن حله را بسوی تو لتلبسها از برای آنکه بپوشی تو آن را انما بعثتها الیک نفرستادم
آن را بسوی تو لتشققها خمرا بین النساء مگر برای آنکه پاره پاره کنی آنرا بر پارچه مقدار دامنی که زنان سر خود بدان بپوشند و قسمت کنی آنها را میان ایشان متفق علیه و در روا

بجای بین النساء و بین الفواطم آمده و فواطم جمع فاطمه که چند فاطمه در خانهٔ امیر المؤمنین جمع بودند اول فاطمه زهرا بتول بنت رسول الله و بضعهٔ وی صلی الله علیه وسلم وعلیها
دوم فاطمه بنت اسد بن هاشم زوجهٔ ابی طالب ام علی و جعفر و عقیل و طالب که آنحضرت در شان وی فرموده امی بعد امی و وی را فضایل بسیار است و وی اول هاشمیه است
که زائید هاشمیین را بهاشمی سیوم فاطمه بنت حمزة بن عبد المطلب سید الشهداء و بعضی گفته اند که ثالث فاطمه بنت ولید بن عتبة بن ربیعه است که از مکه مهاجرت نموده
بمدینه آمده بود و اول صحیح است چه اعطای آنحضرت باهل بیت نبوت سلام الله علیهم اجمعین غریب تر و ظاهر تر است وعن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه
وسلم نهی عن لبس الحریر آنحضرت نهی کرد از پوشیدن جامه حریر یعنی ابریشمی الا هکذا اگر چنین یعنی این مقدار و رفع رسول الله و برداشت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
از برای تعیین اشارت هکذا و بیان مقدار مباح از لبس حریر اصبعیه الوسطی والسبابة دو انگشت خود را که انگشت میانه است و انگشتی که متصل اوست از جانب
انگشت و ضمهما و پیوست این هر دو انگشت را با یکدیگر یعنی اینقدر حریر اگر در لباس باشد مباح است متفق علیه از این حدیث اباحت مقدار دو انگشت از حریر
معلوم شد و از روایتی دیگر معلوم میشود که زیاده بر آن تا مقدار چهار انگشت نیز مباح است چنانکه گفت وفی روایة لمسلم انه خطب بالجابیة و در روایتی مر مسلم را آمده که عمر
رضی الله عنه خطبه خواند و بجابیه بجیم و موحده و تحتانیه که شهریست از ولایت شام فقال نهی رسول الله پس گفت در خطبه نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن
لبس الحریر از پوشیدن حریر الا موضع اصبعین او ثلث او اربع مگر جای دو انگشت یا سه انگشت یا چهار انگشت که مباح است شاید که در وقتی زیاده بر دو انگشت
مباح نبود و پس از آن رخصت کرد تا چهار انگشت و مذهب جمهور علما آنست که زیاده بر چهار انگشت مباح نیست و مذهب حنیفه نیز همین است و مراد بوجود این
قدر آنست که یکجا بود نه آنکه اگر جمع کنند در تمام جامه باینقدر برسد وعن اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما انها اخرجت جبة طیالسة کسروانیة از اسماء بنت
ابی بکر آمده که وی بیرون آورد این قسم جبه را که او را طیالسه کسروانیه گویند طیالسة جمع طیلسان که بمعنی چادر است و طیلسان بفتح لام و بعضی مثلثة اللام گفته لفظ
معرب است از تالسان و بعضی گفته بلکه جمع طیلس است که لغتی است در طیلسان و این جبه سیاه و مدور باشد که تار و پود هر دو از صوف است و کسروانیه
بنسبت بکسر است بفتح کاف و کسر آن معرب خسرو که لقب پادشاه فارس است و نسبت بوی کسروی خوانند و کسروانی بزیادت الف و نون نیز گویند
لها لبنة دیباج مر این جبه را لبنه بود از دیباج لبنه بکسر لام و سکون با قطعهٔ جامه که نهاده میشود بجای جیب قمیص و فرجیها مکفوفین بالدیباج و راوی حدیث
میگوید که دیدم دو فرج یعنی در کشادگی دو بار که آن جبه را که یکی از پیش بود و دیگری از پس چنانکه عادت است که در بعضی جبهها که در هر طرف دامان وی پیش
و پس شق میکنند پس میگوید دیدم هر طرف دامان او را المکفوف بدیباج یعنی در دوخته شده بوی و اصل معنی مکفوف کفه دار بضم کاف و کفه هر چیز طرف و حاشیه
آنچیز را گویند اگر مستطیل است اگر کفه بضم گویند چنانکه کفه جامه و اگر مستدیر بود بکسر کاف خوانند چنانکه کفه ترازو و این بفتح نیز آمده حاصل آنکه جیب و دامان این جبه را
از حریر پاره ها ساخته و دوخته بودند و از کلام نهایه در حاشیه آستینها با آن نیز مفهوم میشود گویا معنی مکفوف نزد وی این است اگر چه در حدیث همین ذکر
دو طرف دامان است و بس وقلت هذه جبة رسول الله و گفت اسماء این جبه جبهٔ پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم کانت عند عائشة بود این جبه نزد عائشه
فلما قبضت قبضتها پس هرگاه وفات یافت عائشه گرفتم من آن جبه را و بمن رسید آن جبه ظاهر آنست که از عائشه بمیراث رسیده باشد که خواهران یکدیگر اند
و عائشه را جزوی وارث بود و دیگر اولاد ابوبکر رضی الله عنه پیش از عائشه فوت کرده بودند وکان النبی گفت اسماء که بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم یلبسها
میپوشید این جبه را فنحن نغسلها للمرضی نستشفی بها پس ما میشوئیم این جبه را برای بیماران طلب شفا بوی رواه مسلم غرض اسما از برآوردن این جامه و نمودن آن
مردم اظهار نعمت و برکت وجه جواز این جامه شریف بود نزد وی و بیان آنکه جامه که آن را بحریر پاره با این طریق دوخته باشند درست است و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم آنرا پوشیده اگر گوئی که در فصل ثانی در حدیث ابی داود از عمران بن حصین بیاید که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم لا البس القمیص المکفف
بالحریر پس این حدیث منافی آن باشد جواب از این اشکال بچند وجه گفته اند یکی آنکه حدیث عمران بن حصین محمول است بر آنکه قدر کفه از حریر زیاده بر چهار انگشت
باشد که مرخص است و در این حدیث کمتر از آن یا آنکه حدیث عمران بیان ورع است و در حدیث اسماء اصل جواز و رخصت و بعضی گفته اند که تجمل و ترفه در
قمیص بیشتر از جبه میباشد چنانکه عادت است اما جواب بنسخ یکی از این بدیگری موجه نیست چه قول بنسخ را تاریخ معلوم باید که ناسخ موخر است از منسوخ و بمجرد احتمال
حسبان قائل بدان نتوان شد یا آنکه منسوخیت حدیث اسماء وجهی ندارد چه وی رضی الله عنها آنرا بعد از حضرت صلی الله علیه وسلم چنانچه گفته اند برای بیان
جواز و اباحت بیرون آورده و نموده اگر منسوخ بودی از این جهت روا نبودی مگر آنکه گویند که وی را علم بنسخ نبود و بزعم خود نمود و این بسی بعید است یا گویند نمودن
وی جبه را محض از برای اظهار تبرک و تیمن بود نه برای بیان جواز لبس پس قول بمنسوخیت حدیث عمران درست است و لیکن تاریخ معلوم باید مگر آنکه برای
دفع اشکال بطریق احتمال گویند که شاید یکی منسوخ باشد والله اعلم وعن انس قال رخص رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت انس رخصت کرد و مباح گردانید آنحضرت للزبیر و
عبد الرحمن بن عوف فی لبس الحریر زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف را که هر دو از عشرهٔ مبشره اند در پوشیدن جامهٔ ابریشمی لحکة بهما از جهت خارش بدن
که ایشان را بود متفق علیه و این خارش بدن از جهت کثرت قمل بود چنانکه گفت وفی روایة لمسلم قال گفت انس انهما شکوا القمل بدرستیکه زبیر و عبد الرحمن شکایت

کردند در بعضی غزوات سبب قمل بفتح قاف وسکون میم سپش وجمع آن قمل بضم قاف وفتح وتشدید میم مضمومه فرخص لهما فی قمص الحریر پس رخصت داد ایشان را در پوشیدن
پیراهن های ابریشمی بدانکه سبب حکه حرارت تیز کننده است آنکه یابس است مختلط بصفرای محترقه مخالطه بلغم مالح بدم وحدوث آن در اغلب احوال از کثرت اکل طعامهای
مالح حریف وحلو وتوابل حاره است وعلاج آن در کتب طب مذکور است وکاهی از کثرت قمل پیدا میشود وکفته اند که حکه که با این دو صحابی بود از قمل بود ودر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم خارش غلبه قمل را معالجه بپوشیدن پیراهن ابریشمی فرمود وکفته اند که از خواص حریر تقویت قلب وتفریح آن ودفع غلبه سودا امراضی است که از آن
پیدا می آید وآن کرم وتر است وبعضی میکویند معتدل ودر ان صلاحیتی از نرمی وخشونت نیست لاجرم از حکه وجرب وامثال آن نافع بود وبسبب ملاست قمل در آن
جای نکیرد ودر موجز کفته که ابریشم حار مفرح است وپوشیدن آن منع میکند قمل را ودر شرح آن می آرد که ابن سینا ابریشم را در ادویه قلبیه آورده است و
کفته که حار یابس است در درجه اول واز این جهة در وی تلطیف وتنشیف است تلطیف بحرارت وتنشیف به یبوست وصاحب تقویم کفته که حار رطب است
ودر کمان آن نیست که معتدل است در رطوبت ویبوست ووی از مفرحات قویه است از جهة ملایمت وی جوهر روح را مطلقا وفربه میکرداند بدن را نه از جهة
اغتذای بدن از وی بلکه از جهت تقویت روح طبیعی بر تصرف در غذا ودر شرحی دیکر میکوید که منع لبس حریر از قملی است که حدوث آن بر سبیل تولد است زیراکه
فاسد میکرداند آنرا که حادث میشود از بیضهای وی پس متولد نمیشود از ان قملی انتهی واز حدیث مفهوم میکردد که لبس حریر حرام است الا برای حاجتی ومصلحتی
مثل جرب وقمل وحر وبرد واین مذهب شافعی است ونزد مالک جایز نیست اصلا ودر هدایه میکوید لاباس است بلبس حریر ودیبا در حرب عندهما زیرا
که آن دافع است مرضحتی سلاح را ومهیب تر است در چشم عدو ونزد امام ابوحنیفه مکروه است از جهة اطلاق نهی وضرورت مندفع است بمخلوط وصاحبیه کویند که حریر
خالص دافع تر است وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال رای رسول الله صلی الله علیه وسلم علی ثوبین معصفرین کفت عبد الله بن عمرو دید آن حضرت بر من دو جامه رنکین
بعصفر فقال ان هذه من ثیاب الکفار پس کفت آنحضرت که این جامهای معصفر از جنس جامه های کافران است ولایق است پوشیدن آن بکافران فلا تلبسها پس
مپوش آنها را وفی روایة قلت اغسلهما ودر روایتی آمده است که کفت عبد الله بن عمرو کفتم آنحضرت بشویم آن را وزایل کردانم این رنک را از آن جامه ها
قال بل احرقهما کفت آنحضرت بلکه بسوزان آن هر دو جامه را رواه مسلم وکفته اند مراد آنحضرت از احراق مبالغه در اخراج آنها است از ملک به بیع یا هبه بهر
طریق که میسر شود باید ازخود جدا کردد وامر بشستن بجهة آن نکرد که جامه معصفر اکرچه مردان را حرام ومکروه است ولیکن برای زنان مکروه نیست پس شستن آن
تضییع مال است پس بزنان خود بدهد یا بفروشد وبخشد تا دیکر زنان از ان متمتع شوند ودر روایتی آمده است که عبد الله بن عمرو نظر بظاهر امر رفت وآنها را
بسوخت چون فردای آن روز بملازمت آمد حقیقت حال خبر داد فرمود چرا نه پوشانیدی آن جامه ها را اهل خود را زیرا که روا است مر زنان را پوشانیدن
آن بقرینه این روایت حمل کرده اند احراق را بر خلاف ظاهر وآنکه کویند امر باحراق مبالغه است در اعدام آثار آن خلاف روایت است ودرایت
تنبیه در لبس معصفر علما را اختلاف است بعضی آن را مطلقا حرام داشته اند وبعضی مباح وبعضی کویند اکر بعد از بافتن رنک کرده باشد حرام است واکر
بافتن بعد از رنک کنند مباح وبعضی کویند اکر رایحه آن زایل شده مباح والا حرام وبعضی کویند لبس آن در مجالس ومحافل مکروه واکر درخانه بپوشد درست
ومختار در مذهب حنفی کراهت تحریمی است ونماز کذاردن با آن مکروه ودر رنک سرخ از غیر معصفر نیز خلاف است وشیخ قاسم حنفی که از اعاظم علمای متأخرین مصر
واستاد قسطلانی است تحقیق نموده وفتوی داده که حرمت از جهة لون است نه صبغ پس هر سرخ حرام ومکروه باشد والله اعلم وسند ذکر حدیث عائشه ونحو ذلکم
است که ذکر خواهیم کرد حدیث عائشه را که اول شان اینست خرج النبی صلی الله علیه وسلم ذات غداة فی باب مناقب اهل بیت النبی صلی الله علیه وسلم واین حدیث
در بعضی از نسخ مشکات با زیادت وعلیه مرط مرحل من شعر اسود در اول فصل مذکور است ودر مصابیح نیز همچنین هست وطیبی آن را شرح کرده وما بمتابعت وی کردیم
ولیکن این حدیث تتمه دارد که متضمن مناقب امام حسن وحسین وفاطمه است سلام الله علیهم اجمعین با آن تتمه آن را در ان باب ذکر خواهد کرد الفصل الثانی عن ام سلمة
رضی الله عنها قالت کان احب الثیاب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم القمیص کفت ام سلمه دوست داشته ترین جامها بسوی آن حضرت پیراهن بود از جهة بودن
وی نزدیکتر بتستر وتجمل ووقار ولابد چون نزد وی صلی الله علیه وسلم محبوب ومرغوب ساخته شده است در وی حکم واسرار وفواید خواهد بود که در غیر آن نباشد
چنانکه حکم سایر مستحبات است رواه الترمذی وابو داود وعن اسماء بنت یزید صحابیه انصاریه است از ذوات عقل ودین رضی الله عنها حاضر شد تبوک را
وکشت نه تن از کافران را بچوب خیمه قالت کان کم قمیص رسول الله کفت بود آستین پیراهن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الی الرسغ تا بند دست ودر بعضی روایات
تا سر انکشتان نیز آمده واکر زیاده بر آمدی بریدی ورسغ در قاموس بسین آورده ودر اکثر اصول همچنین واقع شده ودر بعضی کتب بصاد نیز نوشته اند وتبدیل
سین بصاد امری مقرر است رواه الترمذی وابو داود وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب بود آنحضرت چون میپوشید پیراهن ابتدا میفرمود آغاز میکرد از جانب راست
پیراهن میامن جمع میمنه یعنی جانب یمین ولفظ جمع آوردن بجهة آنست که جانب یمین شامل آستین است وهرچه ازوی تا پایان است رواه الترمذی وعن ابی سعید الخدری قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول کفت ابو سعید شنیدم آنحضرت را که میکفت ازرة المؤمن ازره بکسر همزه وسکون زای یعنی حالت مرضیه در ازار پوشیدن مؤمن

۲ ودر طب آنچه غلط دم است

وعن ابن عمر ... کان رسول الله صلی الله علیه وسلم ... قمیصا ...

وازار

و عزیمت در ان الی انصاف ساقیه تا نصف ساقین او است و رخصت انصاف توسعه و اشارت است بآنکه لازم نیست که تا بنصف حقیقی باشد و مواضع که قریب بآن است
نیز حکم آن دارد و چنانکه گویند اوایل کتاب و اواخر آن و مواضع متعدده که در ان جا نها است مراد دارند و هم از برای بیان توسعه فرموده لا جناح علیه نیست گناه بر مؤمن فیما
بینه و بین الکعبین در پوشیدن ازار تا میان نصف ساق و میان دو شتالنگ ما اسفل من ذلک ففی النار چیزیکه پایان است از شتالنگ پس آن در آتش دوزخ است از عبارت
اول مفهوم میشد که میان نصف ساق و شتالنگ باید باز توسعه دیگر فرمود که باید پایان تر از شتالنگ نیفتد قال ذلک ثلث مرات گفت آن را سه بار و ظاهر آن است
که اشارت ذلک بما اسفل من ذلک ففی النار است بعد از ان فرمود برای تهدید و توبیخ بر اسبال لا ینظر الله یوم القیمة و نظر رحمت نمیکند خدا تعالی روز قیامت الی
من جر ازاره بطرا بسوی کسیکه دراز میکند و میکشد ازار خود را بطریق تکبر و خیلا رواه ابو داؤد و ابن ماجه شرح و بیان حدیث سابقا پیشتر از این گذشته است و عن
سالم عن ابیه عن النبی مرویست از سالم که از افاضل تابعین است و سالم است همچنانام خود در دین و استقامت در سنت و حق میگفت بحجاج ظالم و اعتباری نمیگرفت
از وی رضی الله عنه روایت میکند از پدر خود که عبد الله بن عمر بن الخطاب است و پدرش روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم قال الاسبال فی الازار و القمیص
و العمامة فرموده آنحضرت که جر و اسبال که حرام و مکروه است نه تنها در ازار است چنانکه متعارف است بلکه در پیراهن و عمامه نیز میباشد اما در ازار معلوم شد
و در قمیص بدرازی آستین و دامن زیادت بر قدر حاجت و در عمامه بدرازی و انجرار عذبه است در داد و مقدار چنانکه در شرح حدیث ابی هریره در فصل اول گذشت
من جر منها شیئا کسیکه دراز کند و بکشد از این جامها چیزی خیلا بطریق تکبر و در بعضی نسخ خیلاء لم ینظر الله الیه یوم القیمة نظر نکند خدا تعالی بجانب وی روز قیامت
رواه ابو داؤد و النسائی و ابن ماجه از این حدیث نیز کلامی در فصل اول گذشته است و عن ابی کبشة قال کان کمام اصحاب رسول الله گفت بود کلاهای یاران پیغمبر
خدا صلی الله علیه و سلم بطحا چسپیده بسر نه بلند رفته در هوا رواه الترمذی و قال هذا حدیث منکر روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث منکر است
بدانکه اکثر شراح کمام را بکسر کاف جمع کمه داشته اند بضم کاف چنانچه قباب جمع قبه و کمه بضم قلنسوه مدور را گویند کذا فی القاموس و بطح بضم باء و سکون طاء جمع ابطح یعنی
زمین مستوی یکسان که آن را بطحا نیز گویند یعنی بود کلاههای ایشان مدور و مبسوط چسپیده بسر نه دراز و بلند بر رفته بجانب هوا و بعضی گفته اند نه بلکه جمع کم است
بمعنی آستین چنانکه قفاف بکسر جمع قف بیاید بضم و قف زمین بلند قفاف بکسر جماعت یعنی بود آستینهای ایشان عریض و متسع و زمین بطحا کشاده و فراخ نیز میباشد
و این معنی صحیح است اما آنکه اینجا عمده دلیل آورده اند بر اراده این معنی که ایشان کلاهها کم میپوشیدند تمام نیست زیرا که چون پوشیدن کلاه و فضیلت آن از ایشان وارد و ثابت
است چنانکه بیاید در حدیث که عمامه بر کلاه فرق است میان ما و مشرکان پس بیان حال و بلندی و پستی باید کرد و عن ام سلمة رضی الله عنها قالت لرسول الله
صلی الله علیه و سلم حین ذکر الازار گفت ام سلمه مر آنحضرت را وقتیکه بیان کرد آنحضرت حکم ازار را که دراز نباید ساخت فالمرأة یا رسول الله پس چه کار کنند
زن و چیست حکم ازار او یعنی اگر دراز نکند کشف عورت لازم آید قال ترخی شبرا گفت آنحضرت در جواب ام سلمه فرو گذارد و دراز کند زن ازار خود را یک شبر
یعنی یک بدست زیاده تر از ازار مرد فقالت اذا تنکشف عنها پس گفت ام سلمه اکنون که یک شبر دراز تر از ازار مرد کند هنوز احتمال انکشاف عورت و ام
بدرازی ساق وی مثلا قال فذراعا گفت پس اگر منکشف گردد عورت وی و درازی یکشبر فایده نکند دراز کند یک گز که دو شبر است لا تزید علیه زیاده نکند بر یک
ذراع مثلا اگر ازار مرد تا نصف ساق اعتبار کنند درازی یک گز البته موجب تستر گردد و دراز تر از ان موجب اسبال باشد و اگر پایان تر از نصف ساق قرار دهند
درازی یک شبر کفایت کند و یکذراع خود اکثر و اوفر بود و بیش زیاده بر ان حرام باشد رواه مالک و ابو داود و النسائی و ابن ماجه این حدیث را این جماعه از ام سلمه
روایت کرده اند و فی روایة للترمذی و النسائی عن ابن عمر و در روایتی مر ترمذی و نسائی را از ابن عمر همچنین آمده که فقالت اذن تنکشف اقدامهن یعنی چون آنحضرت حکم
کرد که ازار زن یکشبر زیاده بر ازار مرد باید گفت ام سلمه اکنون منکشف میگردد پایهای زنان بجای آن عبارت که در روایت سابق آمده بود فقالت اذن تنکشف عنها
قال گفت آنحضرت فیرخین ذراعا لا یزدن علیه پس یکذراع فرو گذارند زنان و دراز کنند یکذراع و زیاده نکنند بر یکذراع بجای آنکه در روایت سابق آمده فذراعا لا تزید علیه
معنی یکی است و عبارت مختلف و عن معاویة بن قرة عن ابیه مرویست از معویه بن قره مزنی تابعی عالم عامل زاهد شهید شد بیوم الجمل از پدرش قرة بن ایاس صحابی کنیت او
ابو معاویه روایت کرد از آنحضرت و از وی پسرش قال اتیت النبی گفت قره آمدم پیغمبر را صلی الله علیه و سلم فی رهط من مزینة در قومی از مزینه برای بیعت اسلام
فبایعوه پس بیعت کردند آن قوم آنحضرت را و انه لمطلق الازرار و حال آنکه تحقیق بود آنحضرت در آن حالت کشاده تکمهای پیراهن فادخلت یدی فی جیب قمیصه پس
در آوردم دست خود را در گریبان پیراهن آنحضرت فمسست الخاتم پس مساس کردم مهر نبوت را که میان دو کتف شریف وی بود رواه ابو داود بدانکه جیب قمیص
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سینه مبارک وی بود چنانکه احادیث بسیار بران دلالت دارد و علمای حدیث تحقیق این نموده اند و بسی است عرف تمامه دیار عرب
خلفا عن سلف از ابتدای یمن تا اقصای مغرب بران و شیخ جلال الدین سیوطی گفته که بعضی از مردم که نزد ایشان علم سنت نیست گمان برده اند که گذاشتن جیب
قمیص بر سینه بدعت است انتهی و چون در بعضی از دیار عجم جیب بر سینه عادت نساء شد بعضی از فقها بکراهت آن حکم کرده اند از جهت تشبه بنساء نیست امر چنانچه ایشان
گمان برده اند شک نیست که این عادت حادث است و معتبر اصل سنت و در عرب آنچه متعارف مردان عجم است عادت نساء است و بالجمله تحقیق این است

که گریبان پیراهن نبوی صلی الله علیه وسلم بر سینه بود اما دلالت این حدیث بران چنانچه سیوطی گفته خالی از خفای نیست وشاید که وجهش آنست که بر تقدیر وجود ازرار
چنانکه بعضی فقها گویند وکشاده بودن آنها بدر آوردن دست برای مساس خاتم احتیاج نباشد بلکه ظاهر آنست که خاتم برین تقدیر مشاهد ومکشوف باشد ومس وی بی تکلف
در آوردن دست میسر فافهم وعن سمرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال البسوا الثیاب البیض روایت است از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است وحسن بصری
وغیره از وی روایت دارند که گفت آنحضرت بپوشید جامهای سفید را فانها اطهر واطیب زیرا که جامهای سفید پاک تر وپاکیزه وخوشتر است ما کثر از جهت آنکه
بسیار شسته میشود وبجهت زود چرکین شدن آن بخلاف جامه رنگین که چرک بردار نمیباشد وباین جهت شسته نمیشود مگر بعد از دیری وپاکیزه تر بجهت عدم اختلاط بالوان
وخوشتر بجهت میلان طبع سلیم بدان وکفنوا فیها موتکم وکفن کنید در جامه های سفید مرده های خود را رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجة وعن ابن عمر قال کان النبی
صلی الله علیه وسلم اذا اعتم بود آنحضرت چون می بست دستار سدل عمامته بین کتفیه فرو میگذاشت ورها میکرد گوشه دستار مبارک را که آنرا عذبه گویند میان
دو شانه خود رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعن عبد الرحمن بن عوف قال عممنی رسول الله گفت دستار بست بر سر من پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فسدلها
لها پس فرو گذاشت عمامه را یعنی گوشه عمامه را بین یدی ومن خلفی از پیش وپس من یعنی هر دو طرف عمامه را ارسال کرد یکی از پیش سینه ودیگر پس پشت رواه
ابو داود بدانکه پوشیدن عمامه سنت است واحادیث بسیار در فضل آن وارد شده وآمده است که دو رکعت بعمامه بهتر است از هفتاد رکعت بی
عمامه وبدانکه گذاشتن عذبه مر عمامه را افضل است ولیکن دائمی نیست وآنحضرت گاهی عمامه را عذبه فرو گذاشتی وگاهی بی عذبه پوشیدی وگاهی تحت الحنک
بر زدی وگاهی بخلانیدی یکطرف دستار را در دستار ومیگذاشت طرف دیگر را واحادیث درین ابواب همه وارد ویافته کذا ذکروا وعذبه آنحضرت
اغلب پس پشت بودی واحیانا بر جانب راست وگاهی دو عذبه بودی میان دو کتف وگذاشتن عذبه در جانب دست چپ بدعت است کذا قیل
واقل مقدار عذبه چهار انگشت است واکثر یکدست وتطویل آن متجاوز از نصف ظهر بدعت است وداخل اسبال واسراف ممنوع واگر بطریق تکبر وخیلا باشد
حرام والا مکروه ومخالف سنت وگفته اند که تخصیص ارسال عذبه بوقت نماز نیز موافق سنت نیست وصواب آنست که ارسال عذبه مستحب است واز سنن زوائد است
مقابل سنن هدی ودر ترک آن اثمی واسائتی نیست اگر چه در فعل آن ثوابی وفضیلتی باشد وقول بودن او سنت مؤکده خلاف تحقیق است ودر کنز گفته وندب
لبس السواد وارسال ذنب العمامة بین کتفیه وهکذا فی غیره من کتب الحنفیة والله اعلم وعن رکانة رکانه بضم را وخفت کاف صحابیست قرشی مطلبی از مسلمة فتح از شجعان
عرب وسخت ترین ایشان است حدیث او در حجازیین است عن النبی صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت فرق ما بیننا وبین المشرکین فارق میان ما ومشرکان
العمائم علی القلانس دستارهاست بسته بر کلاهها این عبارت دو احتمال دارد که ما دستار می بندیم بر کلاه وایشان کلاه تنها میپوشند بی عمامه ودیگر آنکه ما
عمامه می بندیم بر کلاه وایشان عمامه می بندند بی کلاه وگفته اند که مراد معنی اول است چه عمامه پوشیدن مشرکان بیقین معلوم است وپوشیدن کلاه تنها غیر واقع
رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی واحادیث در فضل عمامه علی الاطلاق بسیار وارد ویافته وقال هذا حدیث غریب واسناده لیس بالقائم
وگفت ترمذی این حدیث غریب است واسناد وی قوی وقائم نیست وعن ابی موسی الاشعری ان النبی صلی الله علیه وسلم قال فرمود احل الذهب والحریر للاناث
من امتی وحرم علی ذکورها حلال ساخته ومباح گردانیده شد استعمال طلا وپوشیدن ابریشم مر زنان را از امت من وحرام گردانیده شد استعمال هر یکی از آن بر مردان
امت من رواه الترمذی والنسائی وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا استجد ثوبا بود آنحضرت
چون میپوشید جامه نو سماه باسمه نام میبرد جنس آن جامه را بنام وی عمامة او قمیصا او رداء هر چه میبود آن جامه نو پوشیده دستار یا پیراهن یا چادر نام
او را میبرد باین طریق که میگفت عمامه وقمیص ورداء را ثم یقول پس تر میخواند این دعا اللهم لک الحمد کما کسوتنیه خداوندا تراست شکر وسپاس بر پوشانیدن
تو مرا این قمیص یا این عمامه را مثلا اسألک خیره میطلبم از تو نیکی آن جامه را که بر وجه خیریت بر بدن بماند وشری وآفتی بوی نرسد وخیر ما صنع له ومیطلبم
نیکی چیزی را که ساخته شده است این جامه برای آن یعنی استعمال او در کسب ومباشرت خیرات وطاعات رود واعوذ بک من شره وشر ما صنع له وپناه میجویم
بتو از بدی این جامه وبدی آنچه ساخته شده است برای آن رواه الترمذی وابو داود وعن معاذ بن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اکل طعاما روایت است
از معاذ بن انس که صحابی انصاری است معدود در اهل بصره وحدیث او در ایشان رواست که گفت آنحضرت کسی که بخورد طعامی را ثم قال پس تر شکر کند خدا را
باین کلمات الحمد لله الذی اطعمنی هذا الطعام شکر مر خدای را که بخورانید مرا این خوردنی را ورزقنیه ورسانید مرا این طعام را من غیر حول منی ولا قوة بی حول و
بی قوت وبی قدرت که از جانب من باشد وحول یعنی حرکت است یا حیله ودر قاموس بمعنی قدرت بر تصرف نیز گفته واین همه معانی متقارب اند ودر لاحول
ولا قوة الا بالله مذکور شد غفر له ما تقدم من ذنبه آمرزیده شود مر گوینده این کلمات را بعد از طعام هر چه گذشته است از گناهان وی یعنی صغائر رواه
الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی ودر فضیلت شکر بر طعام وزاد ابو داود وزیاده کرده است ابو داود در باب فضیلت شکر بر لباس آوردن این حدیث
در همین باب باعتبار این زیادت است که گفت ومن لبس ثوبا وکسی که بپوشید جامه را یعنی نو یا مطلقا از ان فقال پس گوید الحمد لله الذی کسانی هذا شکر مر خدای که پوشانید مرا

این را یعنی این جامه را و رزقنیه من غیر حول منی ولا قوة و داد مرا این جامه را بی حول بی قوت من غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر آمرزیده شود مر او را هرچه گذشته است
از گناهان وی و هرچه بعد ازاین کند و زیاده لباس ما تقدم و ما تأخر هردو مذکور است و در طعام ما تأخر مذکور نیست و در بعضی نسخ مصابیح آنرا الحاق نموده اند نظر بغیر
احیزه و قیاس بران کذا قال الطیبی و در بعضی نسخ مشکات نیز موجود است و در بعضی خط زده و سیوطی در غفران ما تقدم من الذنوب و ما تأخر رساله ساخته و در
وی این حدیث را آورده و در طعام و لباس هردو ذکر ما تقدم و ما تأخر کرده و صاحب سفر السعادة در هیچ جا ذکر ما تأخر نکرده والله اعلم وعن عایشة رضی الله عنها
قالت قال لی رسول الله گفت عایشه گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا عایشة ان اردت اللحوق بی ای عایشه اگر میخواهی اتصال و پیوستگی بمن یعنی در دنیا و آخرت
فلیکفک من الدنیا کزاد الراکب پس باید بسنده باشد ترا از دنیا مثل توشه سوار تحریص است بر قناعت باندکی از دنیا و تخصیص سوار شاید که بجهت آن باشد که وی
تیز میرود و زود بمنزل میرسد پس او را اندک توشه کفایت کند بخلاف پیاده که سفر او دیر میکشد پس توشه بسیار باید برداشت و ایاک و مجالسة الاغنیاء
و دور دار خود را از همنشینی با توانگران ولا تستخلقی ثوبا و کهنه مشمار جامه را و مینداز آن را بجهت کهنگی حتی ترقعیه تا آنکه پیوند کنی آن را رواه الترمذی وقال هذا حدیث
غریب روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث غریب است لا نعرفه الا من حدیث ای نشناسیم آنرا مگر از حدیث صالح بن حسان قال گفت محمد بن
اسمعیل صالح بن حسان منکر الحدیث حدیث وی منکر است و معنی حدیث منکر در مقدمه معلوم شد وعن ابی امامة مروی است از امامه که نام وی ایاس بن ثعلبه
و وی غیر ابی امامه باهلی است که صحابی مشهور است و این نیز صحابی انصاری است رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا تسمعون الا تسمعون آیا نمی
شنوید یعنی بشنوید بشنوید که ان البذاذة من الایمان ان البذاذة من الایمان کهنگی جامه و ترک زینت از اخلاق اهل ایمان است و ایمان آخرت و زینتهای آن
و خساست متاع دنیا و فنای وی بران باعث است تکرار برای تاکید و تقریر است و نفی آنچه در طبایع و نفوس آدمیان نهاده و عادت بر خلاف آن رفته است
رواه ابو داود وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لبس ثوب شهرة فی الدنیا کسیکه بپوشد ثوب شهرة را یعنی جامه نفیس بقصد تعزز و تکبر که خود بدان
خود را در مردم معزز و مشهور کرداند البسه الله ثوب مذلة یوم القیمة بپوشاند او را خدای تعالی جامه خسیس که بدان خار و بیعزت کرداند او را روز قیامت
و توان که اضافت ثوب بذله بیانیه باشد یعنی مشمول بیعزتی و خواری سازد و در نظر مردم خوار و حقیر کرداند فافهم و مراد بثوب شهرت بعضی جامهای حرام که مباح
نیست پوشیدن آن داشته اند و بعضی جامهائیکه بقصد تعزز و تکبر و خوار داشت فقرا و شکست دلهای ایشان پوشند اراده نموده اند و بعضی بر جامهای که بقصد
مسخرگی و مضحکیت پوشند یا بقصد اظهار زهد و تصعف بپوشند حمل کرده اند و بعضی جامه را ببعض اعمال که بدان ریا نمایند و خود را بدان مشهور کرداند تاویل کرده
و گفته اند که اطلاق ثوب بر عمل شایع است و شک نیست که وجه اول که سخنست در شرح حدیث ذکر کرده شد اظهر و اوفق بسیاق حدیث است
رواه احمد و ابو داود و ابن ماجه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من تشبه بقوم فهو منهم هرکس که مشابه کرد خود را بقومی پس آنکس از آن قوم است
و معدود است در ایشان تشبه باطلاق خود شامل است اخلاق و اعمال و لباس را خواه باغنیا یا باشرار اگر در اخلاق و اعمال است حکم او در ظاهر و باطن
جاریست و اگر در لباس است مخصوص بظاهر خواهد بود و بیشتر در شعائر عرف این را در لباس اطلاق کنند و باین جهت این حدیث را در کتاب اللباس
آورده و بالجمله حکم مشابه بشیئی حکم آن شیئی است ظاهرا کان او باطنا رواه احمد و ابو داود وعن سوید بن وهب و مرویست از سوید بن وهب که از تابعین
است روایت میکند عن رجل من ابناء اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ابیه روایت میکند سوید از مردی که از ابنای صحابه است و آن مرد روایت
میکند از پدر خود قال قال رسول الله گفت پدری که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من ترک لبس ثوب جمال کسیکه ترک دهد پوشیدن جامه زیب زینت را
و هو یقدر علیه و حال آنکه آنکس قدرت دارد بر ثوب جمال و فی روایة تواضعا و در روایتی بلفظ تواضعا زیاده آمده یعنی ترک دهد زیب و زینت را در جامه بجهت
زهد و تواضع و شکست نفس کساه الله حلة الکرامة بپوشاند آنکس را خدای تعالی جامه بزرگی را یعنی از حلهای بهشت که موجب رفعت و کرامت باشد یا بزرگی و کرامت
شامل حال او کرداند در دنیا و آخرت بحکم من تواضع لله رفعه الله ومن تزوج لله و کسیکه نکاح در آورد زنی را محض برای خدا چنانکه زنی بگیرد که نه در مرتبه وی
بود و نه بکفائت و عزت و غنا بلکه برای حفظ نفس از فتنه و صیانت دین و طلب نسل که اصل مقتضای حکمت تزوج آنست و بعضی گویند که مراد به تزوج
تصدق بزوجین است یعنی دو چیز از یک جنس که فضل این در حدیث دیگر آمده است چنانکه فرمود من انفق زوجین فی سبیل الله الحدیث پرسیده شد از آنحضرت
که زوجین چیست یا رسول الله فرمود دو اسب یا دو غلام یا دو شتر و زوج بمعنی مجموع دو چیز را و هر یکی از ان دو چیز را نیز گویند و مراد درینجا این معنی است
و زوج بجهت این گفت و بالجمله ثواب تزوج برای خدا بهر معنی که باشد این است که فرمود توجه الله تاج الملک بپوشاند او را خدای تعالی تاج پادشاهی یعنی در
بهشت صاحب مملکت و تخت و تاج باشد یا کنایتست از اجلال و توقیر وی در دنیا و آخرت چون انفاق در راه خدا بر وجه اختصاص و امتیاز کرد
که ناظر در اختیار فقر و افلاس است در تصدق بزوجین و تنزل و تواضع کرد لوجه الله و تزوج امراة نازله از درجه خود و بزرگ کردانید و رفعت
و منزلت بخشید او را انعام وی جل شانه بجزای خاص رواه روایت کرد تمام این حدیث را ابو داود از سوید بن وهب و رواه الترمذی منه من معاذ بن

انس حدیث اللباس ومر روایت کرد ترمذی از جمله این حدیث از معاذ بن انس که صحابی جهنی انصاری است حدیث لباس را که گفت من ترک جمال الخ نه حدیث تزوج را که قول
ومن تزوج لله الخ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله یحب ان یری اثر نعمته علی عبده بدرستیکه خدا دوست میدارد که
به بیند اثر نعمت وانعام خود را بر بنده خود رواه الترمذی یعنی چون عطا کند حضرت حق سبحانه بنده از بندگان خود را نعمتی دوست میدارد که ظاهر شود اثر آن
در احوال بنده بتحسین ثیاب وتنظیف وتجدید آن بقدر حالت وقدرت وی بی مبالغه واسراف در آن بقصد اظهار نعمت وشکرگذاری آن وتا مردم بدانند
ومحتاجان بطلب زکوة وصدقات بوی روی آرند نه بقصد تکبر وخیلاء از اینجا معلوم میشود که پوشیدن نعمت وکتمان آن روا نیست وگویا موجب کفران
نعمت است وهمچنین هر نعمتی که وی تعالی بر بنده داده مثل علم وفضل باید که ظاهر کند تا مردم بشناسند واستفاده نمایند ودر صدد حقوق حمار فقرا بهم حقوق اهل
شود وعن جابر قال اتانا رسول الله فقال جابر که آمد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم زائرا بقصد زیارت وملاقات وآنحضرت مشرف میساخت انصار را
بتشریف واکرام خصوصا از آنها اینکه بزیادت فضل ومحبت واخلاص مخصوص بودند فرای رجلا شعثا قد تفرق شعره پس دید آنحضرت مردی ژولیده موی
که پریشان وپراکنده بود موی سر وی وشعث بکسر عین است فقال پس گفت آنحضرت بروجه استفهام وتعجب واظهار کراهت اما کان یجد هذا آیا نمی یابد
این مرد ما یسکن به راسه چیزی را که تسکین دهد بدان شعر خود را وفراهم آرد پراکندگی موی وژولیدگی آنرا واو دهان نماید وشانه نکند ورای رجلا علیه ثیاب وسخة
ودید مردی دیگر را که بود بر بدن وی جامه های چرکین فقال اما کان یجد هذا ما یغسل به ثوبه پس فرمود آیا نمی یابد این مرد چیزی را که بشوید آن جامه خود را ازینجا
معلوم کرد که اصلاح بدن وتنظیف ثیاب نزد آنحضرت محبوب بود وخلاف آن مکروه وتجمل ثیاب وحسن هیئت از علامت ادب ووقار است رواه احمد
والنسائی وعن ابی الاحوص عن ابیه قال اتیت النبی ابو الاحوص که تابعی است از اتباع عبد الله بن مسعود ونام او عوف بن مالک بن نضله بضاد معجمه است جشمی
بضم جیم وفتح شین معجمه روایت میکند از پدر خود که گفت آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم وعلی ثوب دون وحال آنکه بر بدن من جامه زبون وخسیس بود فقال لی الک
مال پس گفت آنحضرت مرا آیا هست مر ترا مالی قلت نعم گفتم آری هست مرا مالی قال من ای المال فرمود کدام جنس از اجناس اموال است ترا قلت من کل المال
گفتم از همه اجناس اموال است قد اعطانی الله من الابل والبقر والغنم والخیل والرقیق بتحقیق داده است مرا خدای تعالی از شتر وگاو وگوسفند واسپ وبرده
وغلام قال فرمود آنحضرت فاذا آتاک الله مالا پس چون داده است ترا خدا مال فلیر اثر نعمة الله علیک وکرامته پس باید که دیده شود بر تو اثر نعمت
خدا وبزرگ داشتن وی ترا رواه روایت کرد این حدیث را باین لفظ که ما ذکر کردیم احمد والنسائی وفی شرح السنة بلفظ المصابیح ودر شرح السنة روایت
کرده بلفظ دیگر که در مصابیح مذکور است عبارت مختلف است ومضمون هر دو یکی اگرچه بذاذت ورثاثت آن محمود واز افعال ایمان است اما بقصد اختیار
فقر وزهد در دنیا وتواضع وانکسار اما آنچه بروجه بخل وخست ودناءت بود با وجود قدرت قبیح ومذموم است وعن عبد الله بن عمرو قال مر رجل وعلیه ثوبان
احمران گفت گذشت مردی وبر وی دو جامه سرخ بود فسلم علی النبی پس سلام کرد بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فلم یرد علیه پس جواب سلام وی نداد احمر درین حدیث
مطلق واقع شده مقید بمعصفر نه رواه الترمذی وابو داود باید دانست که نشستن بر جامه حریر ودیبا نیز مکروه است چنانچه پوشیدن واز امام محمد آورده
اند که نشستن نه در مرتبه پوشیدن است در کراهت یعنی هر دو مکروه است وپوشیدن اشد کراهت است واستعمال لحاف نیز مکروه است چه وی نوعی پوشیدن است
اما توسد بر جامه حریر وخواب کردن بر ان جائز است نزد امام ابی حنیفه ومکروه است نزد صاحبیه کذا فی مطالب المؤمنین وعن عمران بن حصین ان نبی الله صلی الله
علیه وسلم قال لا ارکب الارجوان گفت آنحضرت سوار نمیشوم من ارجوان را بضم همزه وجیم وسکون را معرب ارغوان که گلی است سرخ مشهور کذا فی مجمع
البحار وطیبی گفته که آن درختی است که او را شکوفه سرخ است وهر رنگ سرخ را که مشابه اوست ارغوانی گویند پس بعضی از شارحان گفته اند که مراد آن است
که نمی نشینیم بر جامه سرخ ومراد برکوب جلوس است واکثر برآنند که مراد بدان میثره سرخ است ومیثره بکسر میم وسکون یای تحتانیه وفتح ثای مثلثه وراء فرشی
مثل بالش ووساده خرد پر کرده شده به پنبه یا پشم که برای نرمی بر زین اسپ یا پالان شتر نهند وبعضی آنرا از حریر سرخ سازند ووثر ووثارت در لغت بمعنی
نرمی است ووثیر بوزن فعیل بمعنی فراش نرم می آید ودر حدیث دیگر آمده که نهی عن میثرة الارجوان یعنی نهی کرد آنحضرت از رکوب بر میثره سرخ ارغوانی
بجهت آنکه داب متکبران واهل اسراف است از اعاجم پس گفته اند که مراد از لا ارکب الارجوان که اینجا واقع شده نیز همان میثرة الارجوان است
ولفظ لا ارکب قرینه است بر ارادهٔ این معنی ومفهوم حدیث آنست که اگر میثره نه سرخ باشد ومقصود نرمی وراحت بدن بود مباح است خصوصا بعضی
پیران وضعیفان را ولا البس المعصفر ونمی پوشم جامه معصفر را سرخ باشد یا نه ولا البس القمیص المکفف بالحریر ونمی پوشم پیراهن که دوخته شده است گریبان وآستین
ودامان آن برقعه حریر یعنی اگر زیاده بر قدر رخص باشد که چهار انگشت است وکلام وی در فصل اول در حدیث اسماء بنت ابی بکر گذشت وقال گفت
آنحضرت الا آگاه باشید وطیب الرجال ریح لا لون له خوشبوی که مردان آنرا استعمال کنند باید که بوی داشته باشد نه رنگ مثل گلاب ومشک وکافور
وامثال آن تا زینت وبهجت لازم نیاید وطیب النساء لون لا ریح له وطیب زنان باید که رنگ داشته باشد نه بوی چنانکه حنا وزعفران تا زینت دهند آنرا تا بوی نپیچد وسلب عفت و

و ابتلای مردان کرد و رواه ابو داود و مضمون این حدیث در فصل ثانی ازین باب الترجل باید تو مشتاق الحنین آورده که طیب مردان چیزیست که پیدا بود بوی آن و پنهان
باشد رنگ آن و طیب زنان رنگ پیدا بوی پنهان و ظاهر امراد اینجا نیز همان است چه طیب بی رنگ نخواهد بود و پس اثبات هیچ مر آن را بی فائده بود و نفی آن
بوی غیر صحیح وعن ابی ریحانة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن عشر گفت ابو ریحانه که صحابیست و نام او عبد الله بن مطر سعدی ازدی است نهی کرد آنحضرت از ده
خصلت عن الوشر بواو مفتوحه و شین معجمه ساکنه و راء آخر را تیز کردن دندان و باریک گردانیدن اطراف آن و میکنند آن را پیر زن بجهت تشبه بجوانان و آنکه
میکند این فعل را بغیر خود او را واشره گویند و آنکه میفرماید دیگری را که بوی این را کند موتشره خوانند و هر دو را لعنت کرده اند والوشم نیز بفتح واو و سکون
شین و راء آخر میم خلانیدن سوزن در پوست و پر کردن آن را بسرمه یا بنیل والنتف و برکندن موی سفید از لحیه و راس یا برکندن موی از ریش و ابرو برای
زینت و یا برکندن زنان موها را مانند وی شان بهی تعیین خلعت و ارتکاب تکلف مذموم اگر چه زنان را زینت حلال است اما ازین تکلفات نهی فرموده
و نتف را برکندن موی از سر و ریش نزد مصیبت نیز تفسیر کرده اند وعن مکامعة الرجل الرجل بغیر شعار و نهی کرد از مضاجعت و همخوابگی مرد با مردی در جامه و شعار
جامه که زیر جامهای دیگر پوشند متصل بدن و مکامعة المراة بالمراة بغیر شعار و نهی کرد از همخوابگی زن با زن بی جامه اگر خوف فتنه و فساد باشد خود ظاهر
و الا آن نیز خالی از ترک ادب و بیحیائی نیست و ان یجعل الرجل فی اسفل ثیابه مثل الاعاجم و نهی کرد از گردانیدن مرد در زیر جامه های خود جامه ابریشمی امثال
عجمیان یعنی پوشیدن جامه ابریشمی حرام است بر مردان خواه فوق ثیاب باشد یا تحت آن و عادت اعاجم است که زیر جامهاجامه پوشند کوتاه از حریر
تا زم وار و بدن ایشان را ایحنین تفسیر کرده است این کلام طیبی و لیکن گفته که لفظ یجعل و اسفل با وارد است یعنی و اگر مراد آن معنی با نسبی گفت و ان
یلبس تحت الثیاب حریرا پس گویا گفته نهی کرد از گردانیدن پایان جامه و بالای آن حریر انتهی پس حاصل آن بود که استر جامه از حریر نسازد چنانکه ابره و در
بعضی روایات فقهیه آمده که مکروه لبس حریر است که متصل باشد ببدن و اگر درون جامها متصل بدن جامه کرباس باشد و بالای آن جامه ابریشمی حرام
نیست نزد ابی حنیفه بخلاف صاحبیه و آورده اند که ابن عباس را دیدند جبه ابریشمی پوشیده پس گفتند با وی که این چیست گفت نمی بینید که متصل
بدن چیست و در زیر آن جامه داشت از پنبه و صحیح آنست که لبس حریر بر مردان حرام است مطلقا کذا فی مطالب المؤمنین او یجعل علی منکبیه حریرا
و نیز نهی کرد از گردانیدن مرد بر دوشهای خود حریرا مثل الاعاجم و در حواشی نوشته اند که مراد علم حریر است زیاده بر قدر رخص و تواند که مراد اندختن
جامه حریر بود مثل ردا بر دوش بطریق تکبر و خیلاء و نیز گمان می افتد که مراد جامه زیادتی است دوخته بر قبا بر دوشها که آن را در ین دیار لباس میگویند والله
اعلم وعن رکوب النمور و نهی کرد از سواری بر پوست نمر که درنده مشهور است که آن را یوز گویند چنانکه آن را بر زین اسپ یا پالان شتر بنهند و بر آن سوار
شوند و آوردن لفظ جمع باعتبار افراد و پوست یا تواند که تعلیب باراده دیگر درنده با که امثال او بند از شیر و پلنگ باشد یا باعتبار آنکه مراد جلود از انها
و وجه نهی زینت و تکبر و خیلا است و نزد شافعی نجاست موهای او که بدباغت پاک نمی شود و نزد ایشان نیز تواند بود و اکثر پوست آن را بعد مردن بگیرند
از جهت و شوار ی شکار او و در بعضی حواشی رکوب نمور را تفسیر بجلوس بر جلود آنها نموده اند و بعضی مشایخ گفته اند که نشستن بر پوست بهائم و سباع موجب
وحشت و تفرقه وقت است کذا نقل الشیخ الامام علی المتقی رحمة الله علیه فی بعض رسائله ولبوس الخاتم و لبوس مصدر کالدخول بضم لام و نهی کرد از پوشیدن
خاتم الا لذی سلطان مگر از برای کسیکه او را سلطنتی و حکمی و معامله باشد که در آن محتاج گردد بخاتم یعنی پوشیدن خاتم بی احتیاج مکروه است کراهت تنزیهی
یا تحریمی زیرا که آن زینت محض است و بعضی گویند که این نهی در ابتدای حال بود پس از آن منسوخ گشت بدلیل تختم صحابه در عصر آن حضرت و عصر خلفای
راشدین و غیرهم بی رد و انکار از ایشان رواه ابو داود والنسائی وعن علی رضی الله عنه قال نهانی رسول الله گفت علی مرتضی رضی الله عنه نهی کرد مرا پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم عن خاتم الذهب از پوشیدن انگشتری طلا و در بعضی روایات آمده است که برای آنحضرت خاتم را از طلا ساختند یکروز پوشید و پس
از آن بینداخت و نهی کرد از آن و پوشیدن خاتم ذهب نزد ائمه اربعه مکروه است و نزد بعضی علما مباح و از بعضی صحابه مثل طلحه و سعد و صهیب پوشیدن
آن نقل کرده اند و شاید که پیش از نهی باشد والله اعلم و در هدایه میگوید معتبر حلقه است نه نگینه زیرا که قوام خاتم بر او است و تفصیل ذکر آن در باب
الخاتم بیاید وعن لبس القسی و نهی کرد از پوشیدن ثوب قسی بفتح قاف و کسر نیز آمده و تشدید سین مهمله منسوب بقس موضعی است از زمین مصر و در بعضی شروح
گفته که نهی از آن بر تقدیری است که از حریر باشد طیبی گفته که آن ثیاب از کتان است مخلوط بحریر و کرمانی گفته که ثیاب مضلعه است که در روی حریر است
بر مثال ترنج و ثیاب مضلعه آن را گویند که در روی خطهای عریض باشد مثل اضلاع یعنی استخوان پهلو یا کتانی است که در روی حریر است والمیاثر و نهی کرده از
میاثر جمع میثره که بمعنی وساده صغیره که بر زین راست کنند چنانکه در حدیث عمران بن حصین در تحقیق لا ارکب الارجوان معلوم شد رواه الترمذی ابو داود
والنسائی و ابن ماجه و در روایت ایشان میاثر مطلق واقع شده و محمول است بر مقید چنانکه گفت و فی روایة لابی داود و قال نهی عن میاثر الارجوان یعنی
سرخ ارغوانی چنانکه گذشت وعن معویة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ترکبوا الخز ولا النمار سوار نشوید خز او نمار را باین طریق که از آن بر زین اسپ بنهید

یعنی السنة نهی کرد از زینت کردن بالای دو مرکب ...

وبران سوار شوید چنانکه ظاهر لفظ است و سابقاً معلوم شد که بعضی بمعنی جلوس بران نیز گفته اند رواه ابوداؤد والنسائی بدانکه خز بفتح خاء معجمه و زای مشدده در
قاموس گفته جامه معروف است و در نهایه میگوید که خز در زمان سابق نام جامها بود که منسوج از صوف و ابریشم و آن مباح است و صحابه و تابعین رضوان الله علیهم
اجمعین آن را پوشیده اند پس نهی ازان بعلت تشبه باعاجم خواهد بود که بطریق تکبر و خیلاء آن را برزین اسپان بنهند و گفته اند که اگر مراد بخز آن بود که الآن
معروف است آن خود همه ابریشم است و حرام است مطلقا و برین معنی محمول است دران حدیث که آمده در آخر زمان قومی پیدا آیند که استحلال کنند خز و حریر را
و گفته اند که این نوع در زمان نبوت نبود پس اخبار آن بغیب معجزهٔ اوست صلی الله علیه وسلم و در مطالب المؤمنین گفته لا باس بلبس الخز و گفته
که خز اسم دابه ایست در بحر که بر پوست وی خز ملبا باشد و وی نه از جنس حریر است و محرم بر رجال لبس حریر است نه غیر کذا فی المحیط و نیز گفته که سید امام
ناصر الدین گفته است که خز در زمان ایشان نام جامه بود که از موی آن حیوان بحری بود که آنرا بترکی قندز گویند اما امروز در زمان ما از حریر درست میسازند
لابد حرام باشد کذا فی السراجیه انتهی و اما نمار بکسر نون بعضی جمع آن را نمره دارند بمعنی کسا مخطط پس نهی ازان برای کراهت تنزیهی باشد که بجهت زینت
و خیلاء و تکبر برزین اسپ بنهند و اکثر برانند که جمع نمر است بمعنی سبع معروف و مراد جلود آن است که برزین بنهند و درین وجه گفته اند که
جمع نمر نمور است نه نمار چنانکه در حدیث سابق گذشت وعن رکوب النمور و میگویند که جمع نمر چنانکه نمور است نمار نیز آمده است در بعض حدیث نیز بروایتی
بجای نمار نمور آمده و این قرینه است بر آنکه نمار بمعنی او است وفی القاموس النمر ککتف سبع معروف و جمعه انمر و انمار و نمر و نمار و نمور وعن البراء بن عازب
ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن المیثرة الحمراء روایت است از براء بن عازب که آنحضرت نهی کرده از میثرهٔ حمرا شرح این حدیث معلوم شد و چون
قید بحمرا کرد معلوم شد که مطلق محمول بر او است چنانکه گفته شد رواه فی شرح السنة وعن ابی رمثة التیمی بکسر راء و سکون میم و ثاء مثلثه صحابیست در نام
وی اختلاف است بعضی عماره گفته و بعضی رفاعة بن یثربی بن عوف قدوم آورده بر آنحضرت همراه پدر خود و مسلمان شدند هر دو و معدود است
در کوفیین قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم و علیه ثوبان اخضران گفت آمدم آنحضرت را و حال آنکه بران حضرت دو جامه سبز بود بعضی خطوط سبز داشت
همچنین بتفسیر کرده اند احمر و اخضر را که در احادیث آمده است یا آنکه اخضر خالص نیز رواست وله شعر قد علاه الشیب و سر آنحضرت را موی ها بود قلیل
در راس و لحیهٔ شریف که غالب آمده بود بران موها پیری و در عدد موها و روایتست انس گوید رضی الله عنه که نشمردم در سر و لحیهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم مگر چهارده
موی سفید و در روایت ابن عمر آمده رضی الله عنهما که پیری آنحضرت نزدیک به بیست موی سفید بود و در روایتی بعدده نیز آمده و شیبه احمر و پیری
آنحضرت یعنی آن موهای سفید سرخ بود رواه الترمذی و مراد بسرخ آن داشته اند که رنگ کرده شده بود بحنا چنانکه حاکم هم از ابی رمثه زیاده
کرده مصبوغ بالحناء و چنانکه مصنف نیز گفت که وفی روایة لابی داؤد وهو ذو وفرة و آنحضرت خداوند وفره بود و وفره بفتح واو و سکون فاء موی تا نرمهٔ
گوش و بها ردع من حناء و در موهای شریف وی رنگ و آلودگی بود از حنا و ردع بفتح راء و سکون دال در آخر عین مهمله بمعنی لطخ و آلودگی فی القاموس
ردعه بالشیء لطخه به و طیبی آنرا بصبغ و رنگ تفسیر کرده و در روایتی ردغ بغین معجمه نیز آمده و ترمذی آنرا در شمائل بطریق شک راوی آورده است
و ردغ بسکون دال و حرکت آن بمعنی گل و لای سخت آید و ردع بعین مهمله اصح است در روایت و بعضی گفته اند که مراد از حمرهٔ شیب آنست که سفید خالص
نبود بلکه بسرخی میزد چنانکه عادت است که ابتدای پیری بسرخی موی بود و بعد ازان سفید خالص گردد نه خضاب کرده و بالجمله اختلاف است میان محدثین و
فقها که آنحضرت خضاب کرده یا نه اکثر محدثین برانند که نکرده و پیری وی صلی الله علیه وسلم بسر حد خضاب نرسیده بود چنانکه در حدیث آمده و چنان بود که اگر
تیل در سر کردی پوشیده میشدی پیری وی و الا نمایان میشدی و فقها بجد اند در اثبات آن و ازین حدیث مفهوم کرد که همین چند موی مبارک را که رو بسفیدی
آورده بود خضاب میکرد و احتمال دارد که بقصد اظهار اختضاب نمیکرد بلکه آنحضرت گاهی برای غسل و تطییب حنا در سر میکرد و این موها بدان رنگ میگشت
و آنکه در حدیث دیگر آمده که موی شریف را نزد انس دیدند مخضوب گویند آن نه خضابی بود که آنحضرت کرده بود بلکه انس بجهت تادب و تبرک آنرا تطیب
میداشت چنانکه شیبه مخضوب مینمود یا انس خود خضابش کرده بود برای تقویت و تبقیت وی والله اعلم و نیز آنکه در روایات آمده که آنحضرت خضاب
میکرد گاه بحمرت و گاه بصفرت مراد آنست که میشست لحیهٔ شریف را بحنا و بزعفران برای تنظیف و تطییب و موی شریف خود سیاه بود بدان رنگ
نمیگرفت کذا سمعت من شیخی رحمة الله علیه و هی نکتة عجیبة وعن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم کان شاکیا آنحضرت بود بیمار فخرج یتوکأ علی اسامة پس
آمد تکیه کننده بر اسامه بن زید و علیه ثوب قطر و بود بر آنحضرت جامهٔ قطر بکسر قاف و سکون طاء نوعی است از برد یمین که خشونتی می بود و میباشد در وی خطهای سرخ و بعضی گویند
جنس جامه ایست که آورده میشود از جانب بحرین و قطر قریه از بحرین است قد توشح به تحقیق پیچیده بود بوی بدن شریف بطریق توشح یعنی حمائل که زیر دست در آورده بر دوش
چپ افگنده بود چنانکه محرم کند و بعضی گویند مراد از توشح اینجا مجرد معنی تغشی است بی اعتبار خصوصیت توشح فصلی بهم پس نماز گذارد با ایشان یعنی باصحاب و امامت کرد و آن آخر نمازیست
که ابوبکر صدیق میگذارد و بقوم پس آنحضرت از درون خانه برآمد در پهلوی ابوبکر نشست و امامت کرد چنانکه بیان آن بتفصیل در مقام خود مذکور است رواه فی شرح السنة

چون عائشه رضی الله عنها قالت کان علی النبی گفت عائشه بود بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثوبان قطریان غلیظان دو جامه قطری سطبر وکان اذا قعد فعرق ثقلا علیه بود آنحضرت
چون می نشست پس عرق میکرد گران میشدند آن دو جامه بر بدن مبارک وی و تعب میکشید ازانها فقدم بز من الشام پس رسید جامها از طرف شام و بز بمعنی جامه و از
مشدوده جامه ها دوخته لفلان الیهودی مر فلان یهودی را که نامش اینجا مذکور نشده فقلت عائشه گفت پس گفتم آنحضرت را لو بعثت الیه اگر میفرستادی تو کسی را
بسوی آن یهودی برای خریدن ازو جامها فاشتریت منه ثوبین پس بخریدی ازان یهودی دو جامه را الی المیسرة بثمن موجل تا وقت غنی یعنی تا وقتیکه چیزی برسد و ادای آن
میسر شود مناسب باشد فارسل الیه پس فرستاد آنحضرت کسی را بسوی آن یهودی تا بخرد جامه را ازوی تا وقت میسره و پس طلب کرد آن کس ازان یهودی جامه را بدین وجه
فقال پس گفت آن یهودی تا آنکس که آنحضرت بخریدن جامه او را فرستاده بود فقد علمت ما یرید میدانم که چه میخواهی تو انما یرید ان یذهب بمالی میخواهی تو مگر آنکه ببری مال مرا
که جامه است یا بدین وعده یا ثمن و دو فانکی آن را ابطا بر خطاب بآنکس کرد که آمده بود بخریدن جامه و در حقیقت خطاب بآنحضرت است صلی الله علیه وسلم و در بعضی نسخ یرید بیا
تحتانیه است و هو ظاهر پس بازگشته آمد آنکس و عرض کرد جواب ناصواب یهودی را که گفته بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کذب دروغ گفت
آن یهودی که اراده من اینست که مال او را ببرم و ثمن آن را ندهم و خود هم میداند که دروغ میگوید زیرا که قد علم بتحقیق میداند وی از نوریت انی من اتقاهم که من متقی
ترین مردم و اداهم للامانة و ادا کننده ترین ایشانم مر امانت را و اداهم بمد همزه و تخفیف دال رواه الترمذی و النسائی و ازین حدیث معلوم شد که آنحضرت
جامه درشت پوشیده بود و طبع شریف وی ازان تعب و تاذی کشیده و برای ترفه و استراحت قصد خریدن جامه خوب بطریق دین کرده و شقاوت و جحود
یهودی با یهود نیز معلوم شد که در چه مرتبه بود لعنهم الله و خذلهم و عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال رای رسول الله گفت دید مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
و علی ثوب مصبوغ بعصفر و بر من جامه بود و رنگ کرده شده بعصفر بضم عین و فا و سکون صاد مهمله مورد ابرنگ گل سرخ فقال پس گفت آنحضرت بطریق استفهام تعجب و
انکار ما هذا چه چیز است این جامه سرخ که تو پوشیده فعرفت ما کره پس شناختم من کراهت آنحضرت از پوشیدن آن جامه فانطلقت پس رفتم از نزد آنحضرت
فاحرقته پس سوختم آن جامه را فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون رفتم وقت دیگر نزد وی ما صنعت بثوبک چه کردی تو بجامه خود قلت احرقته گفتم سوختم
آن را قال گفت آنحضرت افلا کسوته چرا نپوشانیدی آن جامه را بعض اهلک بعضی از اهل خانه خود را از زنان فانه لا باس به للنساء زیرا که باکی نیست و کراهتی
نه پوشیدن آن جامه زنان را رواه ابو داود و عن هلال بن عامر تابعی ثقه است مزنی معدود در کوفیین عن ابیه روایت کرده است از پدر خود قال رایت
النبی صلی الله علیه وسلم بمنی گفت دیدم آنحضرت را در منا در ایام حجة الوداع بعد از آمدن از عرفات یخطب علی بغلة که خطبه میخواند آنحضرت و تعلیم احکام میکرد
مردم را بر استر سوار و علیه برد احمر و بود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم برد احمر چادری سرخ که خطهای سرخ داشت و احمر در لباس آنحضرت هر جا که واقع شده
مراد بدان جامه ایست مخطط بخطوط سرخ بتحقیق محدثین این است و بعضی از فقها اینجا توهم کرده اند که مراد بدان سرخ محض است و نه چنین است و علی امامه یعبر عنه
و علی مرتضی رضی الله عنه پیش آنحضرت ایستاده بود و تعبیر میکرد ازان حضرت و میرسانید کلام او را باواز بلند بمردمیکه دورتر ایستاده بودند که بجهة کثرت
خلایق و ازدحام آواز مبارک وی نمیرسید کذا قیل و حق آنست که آواز میرسید و علی مرتضی رضی الله عنه میفهمانید رواه ابو داود و عن عائشة رضی الله عنها
قالت صنعت للنبی گفت عائشه ساخته شد برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بردة سوداء چادری سیاه یعنی از پشم فلبسها پس پوشید آن را فلما عرق فیها پس هرگاه
که عرق کرد آنحضرت در آن برده وجد ریح الصوف یافت بوی پشم را فقذفها پس بینداخت آن را بجهة کمال طیب و نظافت طبع شریف وی رواه ابو داود
و عن جابر رضی الله عنه قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم گفت جابر آمدم نزد آنحضرت و هو محتب بشملة و آنحضرت نشسته بود بر هیات احتبا بشملة یعنی
بجامه که مشتمل بود و بر بدن بعضی شملة را تفسیر ببرده کرده اند و تحقیق آنست که برده کسا است و شملة آنچه در گرفته شود بوی بدن خواه ردا باشد یا غیر آن پس
شمله عام است از ردا و کسا کذا فی مجمع البحار و احتبا برداشتن هر دو ساق است و نشستن بر سرین و احتبا گاهی بهر دو دست باشد چنانکه هر دو دست را بر ساق
گرد آرند و گاهی بردا یا فوطه و احتبای آنحضرت در هر وقت بردا بود که مراد بشمله آنست و قد وقع هدبها و بتحقیق افتاده بود و ریشه و طرف آن بود و فی الصراح
هدب و هدبه بضم ها و سکون دال و ضم ایضا ریشه و پرز جامه علی قدمیه بر هر دو قدم مبارک او بعضو و آنست که آنحضرت بر هیات احتبا نشسته و احتبا بجامه
خود کرده و این هیات جلوس متعارف است میان عرب و مجالس و محافل رواه ابو داود و عن دحیة بن خلیفه این همان دحیه کلبی است که جبرئیل بصورت
وی می آمد قال اتی النبی صلی الله علیه وسلم بقباطی گفت دحیه آورده شدند نزد آنحضرت جامهای مصری باریک سفید از کتان و قباطی بفتح قاف و کسر طا و تشدید یا
یا جمع قبطیه بضم قاف و سکون با جامه منسوب است بقبط بکسر قاف یعنی اهل مصر که فرعون ازان قوم است و ماریه قبطیه نیز منسوب بایشان است و قبط اگر چه
بکسر قاف است اما قبطیه بمعنی ثیاب منسوب بدان بضم قاف آید بر خلاف قیاس و گاهی بکسر نیز خوانند و این در نسبت ثیاب است که منسوب است بدان اما در
نسبت آدمیان بکسر آید بر قیاس پس دحیه میگوید آورده شد در حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم این قسم جامها فاعطانی منها قبطیة پس داد مرا ازان جامها
یکجامه فقال اصدعها صدعین پس فرمود دو پاره کن او را دو پاره و صدع شق شیء صلب را گویند چنانکه شیشه و ظروف بفتح مصدر بمعنی پاره کردن و بکسر اسم بمعنی

وبکسر اسم یعنی پاره از باب فتح چنانکه شق هردو معنی است فاقطع احدهما قمیصا پس قطع کن و بساز یکی از ان دو جامه را پیراهن برای خود واعط الاخر امرأتک وبده جامه دیگر
زن خود را تختمر به که خمار سازد او را برای پوشیدن سر خود و تختمر برفع را و جزم آن هردو صحیح است فلما ادبر گفت راوی هرگاه پشت داد و چهره برگشت یا خود وحیه میگوید
و خود را بصیغه غایب ذکر میکند و این نوع نیز در کلام می آید قال گفت آنحضرت مر دحیه را وأمر امرأتک و بفرما زن خود را ان تجعل تحته ثوبا که گرداند زیر این خمار جامه دیگر را
یعنی بپوشد زیر این جامه جامه دیگر لا یصفها تا ظاهر نسازد آن خمار و کشف نکند موی و روی او را از جهة بودن وی رقیق چنانکه نمایان شود از زیر آن بشره و لا یصفها برفع و جزم
هر دو خوانده اند چنانکه تختمر را رواه ابو داود وعن ام سلمة ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل علیها روایتست از ام سلمه که آنحضرت در آمد بر وی وهی تختمر و حال آنکه وی می
پیچید سر خود را بخمار فقال لیة لا لیتین پس گفت بپیچ سر خود را و تحت حنک خود را یک پیچ نه دو پیچ کذا فسره الطیبی و ظاهر آنست که مراد پیچیدن سر باشد بجامه و عادت
زنان عرب است که سر را بجامه میپوشند مانند عصابه پس آنحضرت نهی کرد که یک پیچ بس است و زیاده نه پیچد تا اسراف نشود و مشابه نگردد بعمامه مردان و ازین حدیث
معلوم شود که زنان را تلبس بلباس مردان و تشبه بایشان درست نباشد چنانکه عکس آن نیز این حال دارد رواه ابو داود الفصل الثالث عن ابن عمر رضی الله عنهما
قال مررت برسول الله گفت گذشتم به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وفی ازاری استرخاء و حال آنکه در ازار من سستی و فروهشتگی و اسبال بود فقال پس گفت آنحضرت یا عبد الله
ارفع ازارک محکم بربند و بالا بردار ازار خود را فرفعته پس برداشتم و بلند گردانیدم ازار را ثم قال پس گفت آنحضرت زده زده و زیاده کن برداشتن ازار را فزدت
پس زیاده کردم در برداشتن فما زلت اتحراها بعد پس همیشه کوشش و تعهد مینمایم و تعظیم این فعل را و خصلت را که برداشتن ازار است بعد از امر کردن آنحضرت
مر آنرا فقال بعض القوم پس گفتند بعضی مردم که شنیدند این سخن را از ابن عمر الی این تا کجا و چه حد برمیداری یا برداریم ازار را قال الی انصاف الساقین گفت تا نصف
ساقها رواه مسلم وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال وهم از ابن عمر است که آنحضرت گفت من جر ثوبه کسیکه بکشد و دراز کند جامه خود را خیلاء برجهة عجب و کبر فی الخیلاء
خیلا بضم خای معجمه و بکسر نیز آمده و فتح تحتانیه و ممدود و خال و مخیلة بفتح میم و کسر خا کبر لم ینظر الله الیه یوم القیمة نظر رحمت نکند خدا بجانب وی روز قیامت فقال
ابو بکر پس چون شنید این وعید و تهدید را ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله ازاری یسترخی عادت من است که ازار من سست میگردد و فروهشته می آید الا ان اتعاهده
مگر آنکه هر زمان خبر گیرم و اصلاح کنم آنرا فقال له رسول الله پس گفت مر ابی بکر را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم انک لست بدرستیکه تو نیستی ممن یفعله خیلاء از آن
کسانیکه میکنند جر ازار و فروهشتن آنرا بطریق عجب و تکبر و مکروه و حرام آن است که کسی آن را بطریق عجب و تکبر کند رواه البخاری وعن عکرمة و مرویست
از عکرمه که مولی و کاتب ابن عباس است و یکی از فقهای مکه و تابعین است قال رایت ابن عباس گفت دیدم ابن عباس را یأتزر که ازار میپوشید فیضع حاشیة ازاره
پس مینهاد طرف ازار خود را من مقدمه از جانب پیش ازار علی ظهر قدمه بر پشت پای خود و یرفع من مؤخره و برمیداشت طرف ازار را از جانب پس ازار
قلت گفتم یعنی ابن عباس لم تأتزر هذه الازرة بکسر همزه برای چه میپوشی ازار را این نوع پوشیدن قال رایت رسول الله گفت ابن عباس دیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم یأتزرها میپوشید ازار را گاه گاهی این نوع پوشیدن که از پیش فرو میهشت و از پس برمیداشت ازینجا معلوم میشود که بلند داشتن ازار از جانب پس
کافیست در عدم اسبال رواه ابو داود وعن عبادة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عبادة بن الصامت که گفت آنحضرت علیکم بالعمائم بر شما باد
پوشیدن دستار بافانها زیرا که عمایم سیما الملائکة علامت فرشتگان است چنانکه بروز بدر آمدند دستارها پوشیده و سیما مقصور آید و ممدود و ارخوها و بگذارید
و فرو هلید اطراف عمایم خلف ظهورکم پس پشت خود زیرا که ملائکه نیز باین هیأت آمده بودند و در بعضی نسخ ظهورکم و هو ظاهر رواه البیهقی فی شعب الایمان
و احادیث در فضل عمامه بسیار آمده بعضی از ان در شرح سفر السعادة ذکر کرده ایم وعن عائشة ان اسماء بنت ابی بکر دخلت علی رسول الله و مرویست از عائشه
که اسماء دختر ابی بکر در آمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وعلیها ثیاب رقاق و حال آنکه بر اسماء جامهای تنک باریک بود فاعرض عنها پس روی گردانید آنحضرت از اسماء
وقال یا اسماء ان المرأة اذا بلغت المحیض و فرمود ای اسماء بدرستیکه زن چون برسد بحیض یعنی وقت بلوغ را لن یصلح ان یری منها نیک و درست نیست که
دیده شود از ان زن هیچ عضوی الا هذا و هذا مگر این و این واشار الی وجهه و کفیه و اشارت کرد برای بیان مشار الیه بهذا و هذا بسوی روی خود و هر دو کف
دست خود و این ستر عورت است مر زن را و حجاب آنست که از خانه پیش مردم بیرون نیایند اگرچه پوشیده باشند و ان از خواص ازواج مطهره آن حضرت است
رضی الله عنهن اجمعین و ازین حدیث معلوم میشود که چون اندام در جامه باریک نماید حکم برهنه دارد رواه ابو داود وعن ابی مطر مرویست از ابی مطر که تابعی
و شناخته نشده است نام او و روایت میکند از سالم بن عبد الله و روایت کرده است ازوی حجاج بن ارطاة و توثیق نموده او را قال ان علیا گفت ابو
مطر که علی رضی الله عنه اشتری ثوبا بثلثة دراهم خرید جامه را به سه درهم که کمتر از ربع تولچه نقره باشد فلما لبسه پس هرگاه پوشید او را قال گفت الحمد لله الذی
رزقنی من الریاش ما اتجمل به فی الناس شکر مر خدای را که رسانید مرا از جامهای زینت چیزی که تجمل و تزئین میکنیم بدان چیز در میان مردم و ریاش بکسر را جمع ریش یعنی
زینت مستعار از ریش طیر یعنی پر وی که هم لباس است او را و هم زینت و اواری به عورتی و آنچه میپوشم و ستر میکنیم بدان چیز اندام پنهانی خود را تلمیح است بقول سبحانه تعالی
قد انزلنا علیکم لباسا یواری سوآتکم وریشا این کلمات را حضرت مرتضی خوانده ثم قال پس گفت هکذا سمعت رسول الله همچنین شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم

بقول که میگفت ومیخواند بعد از پوشیدن جامه از برای شکر و امتنان حقتعالی رواه احمد وعن ابی امامة قال لبس عمر بن الخطاب رضی الله عنه ثوبا جدیدا روایتست از ابی امامه گفت
پوشید عمر رضی الله عنه جامه نو را فقال پس گفت این کلمات را الحمد لله الذی کسانی سپاس مر خدای را که پوشانید مرا ما اواری به عورتی جامه را که بپوشم بدان برهنگی خود را
واتجمل به فی حیوتی و زینت کنم بعنی در حیات خود ثم قال سمعت رسول الله پس گفت عمر بن الخطاب شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت من لبس ثوبا جدیدا فقال
کسیکه پوشید جامه نو را پس بگوید الحمد لله الذی کسانی ما اواری به عورتی واتجمل به فی حیوتی ثم عمد الی الثوب الذی اخلق پس قصد کند بسوی جامه که کهنه کرده است او را
فتصدق به پس تصدق کند آن جامه کهنه کان فی کنف الله باشد در پناه خدا و سایه عنایت او وفی القاموس کنف بفتحتین پناه و پرده و سایه وفی حفظ الله و در نگاه
داشت و نگاهبانی او وفی ستر الله و در پرده عفو و مغفرت وی تعالی ستر بکسر سین اسم و بفتح مصدر حیا و میتا زنده و مرده زنده بجهته شکر گذاری نعمت و مرده
بجهته ثواب تصدق رواه احمد والترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب و درین حدیث استحباب تصدق است بجامه کهنه بشکر گذاری جامه نو وعن
علقمة بن ابی علقمة تابعی مدنی مولای عایشه واین غیر علقمه بن قیس است صاحب ابن مسعود از کبار تابعین و مشاهیر ایشان که مطلق علقمه منصرف بوی گردد عن امه روایت
میکند از مادر خود قالت گفت مادر علقمه دخلت حفصة بنت عبد الرحمن علی عائشة در آمد حفصه دختر عبد الرحمن بن ابی بکر بر عایشه وعلیها خمار رقیق و بود بر حفصه
خمار نرم و تنک فشقته عائشة پس پاره کرد آن خمار را عائشه و برکشید از سر حفصه وکستها خمارا کثیفا و پوشانید حفصه را خماری درشت سطبر خمار بکسر سرپوش زنان
رواه مالک وعن عبد الواحد بن ایمن گفته اند ابو القاسم است مخزومی مولای ابی عمرو بعضی گفته اند مولای ابن ابی عمرو شنیده از پدر خود و جز او از تابعین عن ابیه
قال دخلت علی عائشة گفت ایمن در آمدم بر عائشه وعلیها درع قطری و بر عایشه بود درع قطری که جامه ایست از یمن یا بحرین و درع در قاموس بمعنی پیراهن زن گفته
و در مغرب گفته درع جامه که میپوشند زنان بالای پیراهن ثمن خمسة دراهم اینچنین زبون بود آن جامه که بهای او پنج درهم بود فقالت پس گفت عائشه ارفع بصرک
الی جاریتی بردار نظر خود در جانب او انظر الیها به بین بسوی وی فانها تزهی ان تلبسه فی البیت پس بدرستیکه آن جاریه تکبر میکند از پوشیدن این جامه در خانه
چه جای آنکه آنرا پوشیده بیرون برآید و تزهی بر لفظ مجهول است و معنی وی معلوم اینچنین آمده است استعمال بعضی الفاظ چنانکه نتجت الناقة بلفظ مجهول گویند
و مراد معنی معلوم است یعنی زائید ناقه گفت عایشه رضی الله عنها و بیان کرد از حال فقر و عسرت و زهد خود در زمان آنحضرت وقد کان لی منها درع علی عهد
رسول الله صلی الله علیه وسلم و تحقیق بود مرا ازین ثیاب قطری پیراهنی در زمان آنحضرت و طیبی گفته که ضمیر منها راجع است بجنس ثیاب که اعتبار کرده نشود بدان
و قدری و قیمتی نباشد آنرا و گفت فما کانت امرأة پس نبود هیچ زنی که تقین بالمدینة آراسته میشد برای زفاف و عروسی در مدینه تقین آراستن قینه کنیز
سرود گوی الا ارسلت الی تستعیره مگر آنکه میفرستاد آن زن کسی را بسوی من تا استعارت میکرد از من آن جامه را رواه البخاری وعن جابر قال لبس رسول الله گفت
جابر پوشید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یوما روزی قباء دیباج اهدی له قبای دیبا را که بهدیه فرستاده شده بود برای او ثم اوشک ان نزعه پس نزدیک شد که برکشید آن
قبا را از بدن مبارک خود فارسل به الی عمر پس فرستاد آن قبا را بسوی عمر رضی الله عنه فقیل قد اوشک ما نزعته پس گفتند صحابه تحقیق زود واقع شد برکشیدن
تو آن قبا را از بدن یا رسول الله فقال نهانی عنه جبرئیل پس فرمود آنحضرت نهی کرد مرا از پوشیدن آن قبا جبرئیل و معلوم شد که پوشیدن آن قبا پیش از ورود
نهی بود فجاء عمر یبکی فقال پس چون شنید این قصه را عمر آمد گریان نزد آنحضرت پس گفت یا رسول الله کرهت امرا واعطیتنیه کروه داشتی تو چیزی را یعنی این قبا را
و دادی مرا فمالی پس چکار کنم من و چه باشد حال من و چون عمر رضی الله عنه خیال کرد که آنحضرت قبا را بوی برای پوشیدن داده است و گریه کرد از آن سهو کرد
آنحضرت بروی و تسلی داد او را فقال پس گفت انی لم اعطکه بدرستیکه من نداده ام ترا این قبا را تلبسه تا بپوشی آنرا انما اعطیتکه تبیعه نداده ام ترا مگر
برای آن که بفروشی آنرا فباعه بالفی درهم پس بفروخت عمر آنرا بدو هزار درهم و چون قیمتی بود حکم نکرد که برای زنان جامه سازد چنانکه بعد جا ها دیگر فرمود
رواه مسلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال انما نهی رسول الله گفت ابن عباس نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن الثوب المصمت من الحریر مگر از جامه که ابریشم
صرف باشد تار و پود وی هر دو ابریشم بود و مخلوط بچیزی دیگر نباشد مصمت بضم میم و سکون صاد و فتح میم اخیر جامه یکرنگ فاما العلم اما علم که از حریر بر جامه کشیده
باشند وسدی الثوب و تار جامه که از حریر بود فلا باس به پس نیست هیچ باک نیست از پوشیدن آن رواه ابو داود بدانکه ثوب حریر که سدی و لحمه یعنی تار و پود
او ابریشم بود حرام و مکروه است مگر بقول شاذ از بعضی علما که عمل بدان کرده و نزد صاحبین مباح است در حرب و آنکه تار وی ابریشم است نه پود وی [illegible]
بالاتفاق وعکس وی نیز مکروه مگر در حرب پس در حرب نزد صاحبین خالص هم مباح است و نزد امام ابو حنیفه مخلوط که پود او حریر است و تار وی غیر آن
اما آنکه تار وی حریر بود و پود وی غیر آن مباح است مطلقا وعن ابی رجاء قال خرج علینا بفتح را و جیم نام او عمران بن تیم عطاردی تابعی مخضرم دریافت جاهلیت
و اسلام را گفت بیرون آمد بر ما عمران بن حصین وعلیه مطرف من خز و بر وی مطرف بود از خز مطرف مثلثة المیم ثوبی که در دو طرف آن علم است و میم زائده است
و در قاموس گفته که مطرف بضم و کسر میم ردا از خز مربع که علمها دارد وقال ان رسول الله و گفت عمران بن حصین که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفت من انعم الله
علیه نعمة کسیکه انعام کند خدای تعالی بروی نعمتی را فان الله یحب پس بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد ان یری اثر نعمته علی عبده که دیده شود اثر

نعمت وی بر بندهٔ او و شرح این در فصل ثانی در حدیث عمرو بن شعیب گذشت رواه احمد وعن ابن عباس قال کل ما شئت والبس ما شئت بخور هر چیز را که میخواهی
و بپوش هر چیز را که میخواهی ما اخطأتک اثنتان ما دام که نرسد ترا و بگذرد از تو دو خصلت سرف و مخیلة اسراف و تکبر یعنی کراهت توسیع در طعام و لباس بعلت
اسراف و تکبر است و هرچه نه بر این وجه است مباح است رواه البخاری فی ترجمة باب روایت کرد این حدیث را بخاری در ترجمه بابی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلوا واشربوا وتصدقوا والبسوا بخورید و بنوشید و تصدق کنید و بپوشید هر چه میخواهید ما لم یخالطه اسراف ولا مخیلة مادام
که مخلوط نکرده اسراف و تکبر رواه احمد والنسائی وابن ماجة وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احسن ما زرتم الله فی قبورکم ومساجدکم البیاض
بدرستیکه بهترین جامه ها که دریابید شما خدا تعالی را در قبرهای خود و مسجدهای خود جامهٔ سفید است رواه ابن ماجة باب الخاتم باب در بیان خاتم و امثال آن
از جنس حلی و در خاتم پنج لغت است خاتم بفتح تا و کسر آن و خاتام و ختام بکسر خای و ختم بفتحتین و در بعضی کتب خیتام و ختیوم نیز گفته اند الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله
عنهما اتخذ النبی گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خاتما من ذهب انگشتری از طلا وفی روایة و در روایتی این زیادتی آمده که وجعله فی یده الیمنی و گردانید آنحضرت
خاتم را در دست راست خود ثم القاه پس انداخت و برتافت آن خاتم طلا را ثم اتخذ خاتما پس گرفت انگشتری را من ورق از نقره و ورق بکسر را و فتح
آن و سکون نیز آمده بمعنی دراهم سکه زده و مراد اینجا نقره است نقش فیه نقش کرده شده در خاتم محمد رسول الله و نقش بصیغه معلوم نیز خوانده و چون این کلمات
متبرکه بود و مشترک میان مسلمانان و مظنه این بود که همه رغبت کنند در نقش کردن آن نهی کرد و قال و گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم لا ینقش احد باید که نقش
نکند هیچ یکی علی نقش خاتمی هذا نقشی که کائن است بر روش این نقش خاتم من و بعضی گویند علی بمعنی مثل است و مقصود آنست که دیگری این کلمه در مهر خود ننویسد زیرا
که اشتراک در نقش خاتم موجب مفسده و اختلال مهام و مقاصد است و قول وی هذا ایما اشارت بنقش بتعیین وی است تا اینجا تم و مقصود تعیین و تمیز او است
نه تقیید و اگر این نقش خاتم را خصوصیت بر ختم مکاتیب و مناشیر که بملوک و سلاطین وقت تعیین و قرار داده باشد و ورای آن از درین باب علما ذکر کرده
باشد معنی تقیید نیز درست باشد والله اعلم وکان اذا لبسه و بود آنحضرت چون می پوشید خاتم را جعل فصه گردانید نگین خاتم را مما یلی بطن کفه در آنجانب که متصل است
بباطن کف دست را نه در جانب بیرون زیرا که این ابعد است از اعجاب و زینت و مختار در مذهب حنفی این است چنانکه در هدایه گفته است لیکن حلبی گفته
که چون امروز این نکرده اگر جانب ظهر کف نیز دارند درست است و از سلف هر دو منقول است انتهی متفق علیه بدانکه در اول حدیث دو حکم مذکور شد هر دو تغییر
یافته یکی پوشیدن خاتم ذهب و تغییر آن در همین حدیث مذکور شد دیگر پوشیدن در دست راست و آن نیز تبدیل یافته و آخر داب آنحضرت صلی الله علیه
وسلم پوشیدن خاتم در دست چپ بود کذا قال الطیبی و صاحب سفر السعادة گفته که روایت مختلف است و در بعضی احادیث آنکه در دست راست بودی و در بعضی
در دست چپ و مجموع احادیث صحیح است و ظاهر آنکه گاهی در دست چپ بودی و گاهی در دست راست انتهی و سیوطی در شرح بخاری گفت وارد شده احادیث بلبس
خاتم در یمین و احادیث دیگر بلبس در یسار و عمل برین است و اول منسوخ است چنانکه بیهقی و بغوی و غیر ایشان بدان قائل شده اند و ابن عدی وغیر وی از ابن
عمر اخراج کرده که تختم کرد رسول خدا در یمین پس تغییر داد و بگردانید آن را در یسار و امام نووی گفته اجماع است بر جواز تختم در راست و چپ و گفته که صحیح در
مذهب ما در یمین است زیرا که وی اشرف است پس احق باشد بزینت و اکرام و دیگر بدانکه حرمت خاتم ذهب در حق رجال است اما نساء را حرام نیست
بلکه گفته اند که تختم بخاتم فضه مکروه است مر نساء را زیرا که این لباس مردان است و زنان را تشبیه بمردان در لباس مکروه و گفته اند که اگر زن خاتم فضه پوشد
باید که تغییر دهد رنگ آن را بزعفران و مانند آن و در هدایه گفته که معتبر درین باب حلقه است نه نگینه زیرا که قوام خاتم بر و حقیقت لبس در او است وعن علی
رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن لبس القسی والمعصفر وعن تختم الذهب شرح این سابقا در فصل ثانی از کتاب اللباس هم در حدیث رضی الله عنه
معلوم شده است وعن قراءة القرآن فی الرکوع و نهی کرد از خواندن قرآن در رکوع این را دو معنی است یکی آنکه نهی کرد از آنکه در رکوع بجای تسبیح قرآن بخواند
زیرا که محل قراءت قیام است و رکوع موضع تسبیح است و دیگر آنکه نهی کرد از آنکه اضطراب کند در قراءت و اتمام نکرده برکوع رود چنانکه بعض قراءت در رکوع افتد
کذا سمعت رواه مسلم وعن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم رای خاتما من ذهب فی ید رجل آنحضرت دید انگشتری را از طلا در دست
روی فنزعه فطرحه پس برکشید آنحضرت انگشتری را از دست آن مرد و دور انداخت آن را فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یعمد احدکم قصد میکند یکی از شما الی
جمرة من النار بسوی اخگری از آتش دوزخ فیجعلها فی یده پس میگرداند و میپوشد آن را در دست خود و مقصود نهی است با وعید و تشدید از پوشیدن خاتم ذهب
فقیل للرجل بعد ما ذهب رسول الله پس گفته شد مر آن مرد را بعد از رفتن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی از مجلس خذ خاتمک بردار خاتم خود را انتفع به نفع بگیر
بدان بفروختن و انتفاع بثمن آن یا بتحلی زن بدان قال گفت آن مرد لا والله نه سوگند بخدا لا آخذه ابدا نمی گیرم آن را هرگز وقد طرحه رسول الله و حال آنکه تحقیق انداخت
آن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم چه آنچه وی مکروه داشته بر رضای وی بدان متعلق شده در برداشتن آن و نفع گرفتن بدان چیزی نباشد که بردارد و از افتقری و
منتفع گردد بدان تا کفارت تقصیری که رفته کرده رواه مسلم وعن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم اراد ان یکتب روایت است از انس که آنحضرت خواست

بنویسد فرمانی الی کسری بجانب کسری بفتح کاف و کسر آن و فتح را و اماله آن بکسر نیز آمده لقب پادشاهان فارس است معرب خسرو و قیصر و بنویسد فرمان بجانب قیصر
که لقب پادشاه روم است و النجاشی و بنویسد بجانب نجاشی بفتح نون و کسر آن با تخفیف جیم و تشدید یا و تخفیف او و بسکون کذا صححه بعض الافاضل لقب پادشاه حبشه است
و تخفیف یا اشهر است فقیل انهم لا یقبلون پس گفته شد که ایشان یعنی این ملوک قبول نمیکنند کتابها را الا بخاتم مگر بمهر فصاغ رسول الله پس ساخت پیغمبر خدا صلی الله
علیه و سلم خاتما انگشتری را یعنی امر کرد بساختن مصوغ در کالبد ریختن گداخته را بعد از آن بیان کرد خاتم را بقول خود حلقة فضة و بیان نقش نکرد اکتفاء یا از جهة آنکه چون
حلقه ملبوس است در دست و محل استبعاد است ذکر کرد آنرا برای بیان جواز و در بعض احادیث آمده که فص نیز از فضه بود و در بعضی فص حبشی یا بیان آن در بعضی
احادیث بیاید نقش فیه نقش کرد یا نقش کرده شد در وی محمد رسول الله رواه مسلم روایت کرد مسلم این حدیث را همچنین مجمل و فی روایة للبخاری و در روایت
مر بخاری را آمده که کان نقش الخاتم ثلثة اسطر بود نقش خاتم سه سطر محمد سطر یک سطر یا پایان محمد و رسول سطر و سطر میانه رسول و الله سطر و سطر دیگر بالا الله
شیخ محیی الدین نووی گفته سطر اول الله و سطر دوم رسول و سطر سوم محمد بدین هیأت ۲ و در بعضی حواشی بدین هیئت ۹ نوشته محمد رسول الله

۲
الله
رسول
محمد

۹
الله
رسول
محمد

و الله اعلم و خاتم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از وی بدست ابوبکر صدیق بود بعد از وی بدست عمر فاروق و بعد از وی بدست عثمان ذی النورین
رضی الله عنهم و در آخر عهد خلافت وی از دست معیقیب که خادم وی بود در بئر اریس افتاد و هر چند جستند پیدا نشد و گفته اند که باعث این همه تفرقه
و پریشانی و فتنه و اختلاف که در عهد وی و بعد از وی شد گم شدن آن خاتم بود که در وی سری موضوع بود که باعث انتظام و التیام امر بود چنانکه در خاتم سلیمان
علیه السلام و الله اعلم و عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم کان خاتمه من فضة و هم از انس آمده که بود حلقه انگشتری آنحضرت از نقره و کان فصه منه و بود نگین او هم
از نقره رواه البخاری و عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لبس خاتم فضة فی یمینه آنحضرت پوشید انگشتری نقره را در دست راست خود فیه و بود در آن خاتم
فص حبشی نگین منسوب بحبشه باین معنی که از جزع و یا عقیق بود زیرا که کان وی یمن و حبشه است یا مهره دیگر بود که در حبشه پیدا شد یا همین معنی مراد است و حبشه را
از یمن پیدا از جهة قرب وی از آن یا سیاه برنگ حبشیان یا آنرا در حبشه ساخته بودند یا صانع وی حبشی بود چنانکه در صفت تیغ آنحضرت آمده که حنفی بود
یعنی صانع وی از بنی حنیفه بود و باین معنی منافات ندارد بودن وی از فضه و بر تقدیر معنی اول حمل بر تعدد خاتم باید کرد کان یجعل فصه مما یلی کفه بود آنحضرت که
میگردانید نگین آنرا بجانبی که متصل بکف است یعنی باطن کف چنانکه گذشت و بیشتر اطلاق کف بر همان جانب آید متفق علیه و عنه و هم از انس است که قال کان خاتم
النبی گفت بود خاتم پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی هذه درین انگشت و اشاره و اشارت کرد انس از برای تعیین مشار الیه بهذه الی الخنصر من الید الیسری
بانگشت کوچک دست چپ رواه مسلم و عن علی رضی الله عنه قال نهانی رسول الله گفت علی مرتضی نهی کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان اتختم از مهر کرد
فی اصبعی هذه او هذه در انگشت من که این است یا این است قال گفت راوی فاومی پس اشارت کرد علی مرتضی بلفظ هذه نخست الی الوسطی بسوی انگشت
میانه و التی تلیها و بهذه دوم بسوی انگشت که متصل است انگشت میانه را یعنی سبابه کذا قیل و احتمال دارد که ضمیر قال برای علی باشد و در فاومی برای آنحضرت
و احتمال اول ظاهر تر است بعضی از شارحان گفته اند که در ابهام و بنصر هیچ روایتی نه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و نه از صحابه و تابعین رضی الله عنهم اجمعین نیامده پس
ثابت شد استحباب تختم در خنصر و باین جانب میل کرده شافعیه و حنفیه و این در حق مردان است و زنان را جائز است که در همه انگشتان بپوشند رواه مسلم الفصل
الثانی عن عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما قال کان النبی صلی الله علیه و سلم یتختم فی یمینه گفت عبد الله بن جعفر که صحابی بود و در جود و سخاوت بی نظیر عالم بود آنحضرت
که میپوشید خاتم در دست راست خود رواه ابن ماجه روایت کرد این حدیث را ابن ماجه از عبد الله بن جعفر و رواه و روایت کرد از انس ابو داود و النسائی
عن علی و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال کان النبی صلی الله علیه و سلم یتختم فی یساره مرویست از ابن عمر بود که آنحضرت که میپوشید انگشتری را بدست چپ خود رواه
ابو داود و عن علی رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم اخذ حریرا آنحضرت گرفت جامه ابریشمی را فجعله فی یمینه پس نهاد آنرا در دست راست خود و اخذ
ذهبا فجعله فی شماله و گرفت طلا را و نهاد آنرا در دست چپ خود ثم قال پس گفت آنحضرت ان هذین بدرستیکه این دو چیز حرام علی ذکور امتی حرام است
هر یک از آن بر مردان امت من رواه احمد و ابو داود و النسائی و عن معاویة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی عن رکوب النمور نهی کرد آنحضرت از سوار
شدن بر پوستهای نمور شرح آن گذشت و عن لبس الذهب و نهی کرد از پوشیدن طلا الا مقطعا مگر چیزی شکسته ریزه ریزه کرده شده و مقطع در اصل جامه کوتاه
و بر انقص معتبر را گویند و باین جهة تعبیر کرده اند آنرا بشیء یسیر قلیل مثل بند شمشیر یا حلقه کمربند یا دندان و بینی و مانند آن و تعبیر کرده اند اندک را تا آنچه واجب
گردد در وی زکوة و تحلیل اندک از ذهب بر قیاس تحلیل اندک از حریر است مثل سه چهار انگشت از آن چنانکه گذشت و طیبی از ابو سلیمان خطابی نقل کرده
که نهی با استثنا مصروف بنسا است نه رجال یعنی نهی کرده از لبس ذهب مگر مقطع که آن حلال است مر زنان را و حکم از مردان همنوز بر نهی و کراهت است
و طیبی گفته که این توجیه جیدا است ولیکن لفظ حدیث ابی است از فرق و تمیز میان مردان و زنان چنانکه نهی از رکوب نمور که قرین او است انتهی پوشیده
نماند که اگر احادیث دیگر را که دال اند بر نهی ذکور از ذهب نه اناث قرینه بر اراده این معنی دارند دور نباشد و در مطالب المؤمنین از بدایه و کافی می آرد

که لجام و رکاب و پاردم چون مفضض باشند و جامه که در وی کتابت از ذهب و فضه بود و سوار شدن بر زین مفضض و نشستن بر کرسی مفضض وقتی که جای نشستن و دست
گرفتن فضه نبود جائز است نزد ابی حنیفه و ابو یوسف گفته که مکروه است و قول محمد گاهی با ابو حنیفه روایت کنند و گاهی با ابی یوسف و برین خلاف است
گردانیدن آنها در شمشیر و مسجد و حلقه آئینه و گردانیدن مصحف مذهب یا مفضض و همچنین جامه که در وی کتابت مذهب و فضه است و مراد بحلقه آئینه آنست
که بر گرد آن بود نه آنچه بدست گیرند زیرا که وی مکروه است باتفاق و این در خالص ذهب است اما تمویه که آب طلا باشد مکروه نیست و نزد ابی حنیفه
اتخاذ ذهب در مثل منطقه و حلیه سیف مکروه است زیرا که در فضه استغنا است از ان و اصل در استعمال ذهب و فضه حرمت است و فضه کافی است
رواه ابو داود والنسائی وعن بریدة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لرجل علیه خاتم من شبه روایتست از بریده بن اسلمی که آنحضرت گفت مر مردی را که
بود بر وی انگشتری از برنج که بهندی زبان انرا پیتل گویند و اورا شبه گویند بفتحتین از جهه مشابهت او بطلا در رنگ پس آنحضرت بآن مرد بطریق تعجب
گفت مالی اجد منک ریح الاصنام چیست مرا که می یابم از تو بوی بتان و این از جهة آن فرمود که بتان از برنج میساختند فطرحه پس انداخت آن مرد و دور کرد
از خود آن انگشتری را ثم جاء و علیه خاتم من حدید پس آمد آن مرد و حال آنکه بود بر وی انگشتری از آهن فقال پس گفت آنحضرت مالی اری علیک حلیة اهل
النار چیست مرا که می بینم بر تو زیور دوزخیان فطرحه پس انداخت آن مرد آن انگشتری را فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله من ای شیء اتخذه
از چه چیز بسازم انگشتری را قال پس فرمود آنحضرت من ورق بساز از نقره ولا تتمه مثقالا و تمام مکن انگشتری را تا مثقال بلکه کمتر ازان کن و این بیان اولی و احسن
است زیرا که اصل در ذهب و فضه حرمت و کراهت است پس از قدر ضرورت زیاده نباید و هم ازین جهة پوشیدن دو انگشتری و زیاده بران
مکروه است ولیکن ساختن انگشتری پای مستعد دکمه نیست اگر مذهب بود رواه الترمذی وابو داود والنسائی وقال محی السنة وقد صح و تحقیق بصحت رسیده
و در حدیث صحیح آمده است وعن سهل بن سعد فی الصداق در باب مهر ان النبی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال لرجل که آنحضرت گفت مر مردی را که نکاح
زنی میخواست التمس طلب کن مالی را برای مهر ولو خاتما من حدید اگرچه انگشتری باشد از آهن و درین اشعار است بآنکه انگشتری از آهن میباشد پس معلوم شد که
نهی از برای تحریم نیست و گفته اند که این مبالغه است در بذل مال از برای مهر اگرچه اندک چیزی باشد چنانکه فرموده اگر کفی از خاک باشد و خاتم حدید اگر
چه از تختم بدان نهی کرده با وجود از اشیای متقوم بیرون نباشد و باین قدر التماس مهر بودن جائز باشد و طیبی گفته احتمال دارد که نهی از تختم به خاتم حدید بعد از حدیث
سهل بن سعد باشد و سلمت بعد از وی به نهی استقرار یافته پس این حدیث منسوخ باشد و این حدیث سهل بن سعد در باب المهر در فصل اول گذشته است
وعن ابن مسعود قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یکره عشر خلال گفت ابن مسعود بود آنحضرت مکروه میداشت ده خصلت را الصفرة یکی زردی را یعنی الخلوق بفتح
خاء و ضم لام و قاف طیب معروف است میان عرب که در وی طیبهای متعدده جمع میکنند و یکی از ان زعفران است که زردی بسبب اوست و بعضی
احادیث باباحت آن وارد و یافته و در بعضی از ان نهی کرده و احادیث نهی بیشتر است و گویند که آنها ناسخ اباحت است و فقها را در رنگ زعفران اقوال است
چنانچه در معصفر و در بعضی روایات در عروسی جائز آمده و تغییر الشیب و دیگر مکروه میداشت تغییر دادن پیری را خواه بکندن موی سفید یا بخضاب
بسیاهی بخلاف خضاب بحنا که آن جائز است باتفاق بدلالت احادیث وارده در ان و احادیث در نتف شیب و خضاب بسواد نیز وارد شده و
مختار در نتف شیب در مذهب حرمت و کراهت است و در روایتی از امام محمد لاباس به است کذا فی مطالب المؤمنین وجر الازار و مکروه میداشت
کشیدن ازار را و دراز ساختن آنرا از حدی که تعیین یافته چنانچه گذشت والتختم بالذهب و مکروه میداشت پوشیدن انگشتری طلا را والتبرج بالزینة
و مکروه میداشت آراستن زن خود را و ظاهر کردن زینت و خوبی خود را لغیر محلها مر غیر شوهر و محرم را المحل بکسر حا موضع حل یعنی جای حلال بودن که زوج
او است یا محرم و محتمل که بمعنی وقت باشد و آن وقت بودن او با زوج و محرم و بفتح حا نیز خوانده اند از حلول و بالجمله مراد جماعه اند که در کریمه ولا یبدین
زینتهن الا لبعولتهن الایة مذکور شده اند والضرب بالکعاب و مکروه میداشت نرد باختن را و کعاب بکسر کاف جمع کعب بفتح مهره های نرد که بدان میبازند
مثل آنکه قرعه میزنند و نزد عامه علما از صحابه و غیرهم نرد باختن حرام است و از عبد الله بن مغفل آورده اند که با زن خود میباخت و از سعید بن المسیب
نیز اگر بی قمار باشد رخصت آن آمده و در مذهب حنفی باختن نرد حرام است مطلقا و همچنین شطرنج بشرط قمار و بی آن مکروه است و موجب تضییع وقت
و در بعضی روایات اباحت شطرنج نیز آمده والرقی جمع رقیه بضم را و سکون قاف بمعنی افسون کردن الا بالمعوذات و مکروه می پنداشت افسون کردن
و دمیدن را مگر بمعوذات بتشدید واو مکسوره و مراد بدان سورۀ قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس میدانند و صیغه جمع باراده ما فوق واحد
یا کلمات و آیات میگویند و بعضی قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد را نیز از معوذات داشته بجهة اشتمال آن بر بیزاری از غیر دین اسلام و بر توحید
حق که در معنی استعاذه از شر کفر و شرک است و نزد بعضی مراد بدان آیات قرآنی است که مشتمل اند بر معنی استعاذه چه این سوره و چه غیر آن و بالجمله
رقیه و افسون کردن بقرآن و اسماء الله تعالی جائز است و بغیر آن حرام خصوصا بآن الفاظ که معانی آن معلوم نباشد که در آنجا بیم کفر است و عقد التمائم

مکروه می پنداشت بستن تمائم را جمع تمیمه مثل مهرها و استخوانها که برای دفع چشم زخم در گردن اطفال بیاویزند و این از اباطیل جاهلیت است و در دین اسلام از آن نهی آمده و بعضی از تمائم مطلق افسونهای جاهلیت مراد داشته اند اما در بستن تعویذ از آیات قرآن و ادعیه فی الجمله سندی هست چنانکه از حدیث عبد الله بن عمر گذشت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را برای دفع فزع و وحشت و بیخوابی این کلمات آموخته بود اعوذ بکلمات الله التامات من غضبه وعقابه وشر عباده ومن همزات الشیاطین وان یحضرون و وی رضی الله عنه تلقین میکرد آنرا کسی را که عاقل میبود از اولاد وی و کسیکه عاقل نبود مینوشت آنرا در پاره کاغذ و در آویخت در گردنش کذا فی حصن الحصین وعزل الماء لغیر محله و مکروه میداشت بیرون افکندن آب منی را از فرج زن وقت انزال تا حمل نگیرد در غیر محل عزل بکسر حا و فتح آن که زن حره باشد و بی رضای وی عزل جائز نیست بخلاف امت که محل عزل است و عزل از وی مکروه نه و در بعضی روایات در غیر این حدیث وعزل الماء عن محله واقع شده و ضمیر محله درین روایت راجع بما خواهد بود و مراد بمحل ما فرج امرأة حره و فساد الصبی و مکروه میداشت فساد صبی را مراد وطی امرأتی است که شیر میدهد پس حامل میگردد و بعلت آن شیر وی فاسد میگردد و صبی که آن شیر را میخورد نیز فساد و ضعف بنیه او می یابد و مجامعت امرأة را در حالت ارضاع غیل میخوانند بفتح غین معجمه و ذکر آن در باب المباشرة از کتاب النکاح گذشت غیر محرمه در حالتی که حکم نکنند آن بحرمت آن یعنی کره میداشت این ده خصال را و حرام نکرد اینها و اکثر شراح برانند که این متعلق است بفساد صبی و معنی آن این باشد که مکروه میداشت فساد صبی و جماع زن را در حالت ارضاع اما حرام نکرد آنچه وطی امرأة منکوحه حلال است و بمجرد احتمال حمل که متضمن فساد مذکور است حرام نگردد اما اگر متعلق باشد بجمیع آنچه مذکور شد از خصال عشره لازم آید که تختم بذهب مکروه غیر محرم باشد و حال آنکه وی حرام است بی خلاف مگر آنکه گویند حکم وی معلوم و مقرر شده است که حرام است بحکم دلیل که حدیث و اجماع است و از این حکم خارج خواهد بود فتدبر رواه ابو داود والنسائی وعن ابی الزبیر ان مولاة لهم ومرویست از عبد الله بن الزبیر که زنیکه مولاة ایشان بود ذهبت بابنة الزبیر الی عمر بن الخطاب بیرون برد دخترک زبیر را بسوی عمر رضی الله عنه وفی رجلها اجراس و در پای آن دخترک جرسها بود یعنی زیوری که بر هیأت جرس که آواز میکرد مثل آواز جرس چنانکه در پای دخترکان می اندازند فقطعها پس برید آن اجراس را عمر رضی الله عنه وقال سمعت رسول الله و گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت مع کل جرس شیطان با هر جرس شیطانی است و جرس بفتح جیم و کسر وی و سکون را بمعنی صوت یا صوت خفی و بفتحتین آنچه بیاویزند در گردن چارپایان یا بپای بازو صبیان و ما ماکه نسبت وی بشیطان بجهت بودن اوست در حکم مزمار و در حدیث لا تصحب الملائکة رفقة فیها جرس آن وجه گفته اند که وی می آگاهاند و خبردار میکرد اعدا را و آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوست میداشت که در آید بر اعدا یکبارگی و خبردار نگردند ایشان را رواه ابو داود وعن بنانة بضم با و تخفیف نون مولاة عبد الرحمن بن حیان بفتح حای مهمله و تشدید یای تحتانیه و تخفیف نون تابعیه است روایت میکند از عایشه و روایت میکند از وی ابن جریج الانصاری کانت عند عائشة بود این مولاة عبد الرحمن انصاری نزد عایشه اذ دخلت علیها بجاریة ناگاه در آورده شد بر عائشه دخترکی وعلیها و بود بر آن جاریه جلاجل بفتح جیم اول و کسر ثانی جمع جلجل بالضم نیز بمعنی جرس است کذا فی القاموس چنانکه از نفس حدیث معلوم میگردد و بصوتن آواز میکرد زدند آن جلاجل فقالت پس گفت عایشه رضی الله عنها لا تدخلنها علی باید که در نیاورد آن زن که در آورده است این جاریه را بر من الا ان تقطعن جلاجلها مگر آنکه ببرد جلاجل او را سمعت رسول الله زیرا که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت لا تدخل الملائکة بیتا فیها جرس در نمی آیند فرشتگان خانه را که در وی جرس است رواه ابو داود وعن عبد الرحمن مرویست از عبد الرحمن بن طرفة بطای مهمله و فتحات تمیمی عطاردی نسبت بعطارد بن عوف ان جده تحقیق پدر کلان وی عرفجة بفتح عین و سکون را و فتح فا و جیم بن اسعد قطع انفه یوم الکلاب بریده شد بینی او روز کلاب بضم کاف نام موضعی است که در وی واقعه مشهور بود از ایام عرب فاتخذ انفا پس ساخت عرفجه بصورت بینی من فضة از نقره فانتن علیه پس گنده شد بینی نقره بعرفجه فامره النبی صلی الله علیه وسلم عن یتخذ انفا من ذهب پس حکم کرد او را آنحضرت که بسازد بینی از طلا که آن گنده نمی شود و باین حدیث مباح ساخته اند اکثر علما ساختن بینی و مضبوط گردانیدن دندانها بدان چنانکه در شرح حدیث معویه الا مقطعا گذشت رواه الترمذی وابو داود والنسائی وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من احب ان یحلق کسیکه دوست دارد که حلقه بنیدازد در بینی یا در گوش مثلا و حلقه انگشتری را نگین را گویند و اهل تحلق شتری را که علامت کرده باشند و در التحلقة پس میفرماید که هر که میخواهد که بپوشاند حبیبه دوست خود را از ولد یا زوج حلقة من نار حلقه از آتش و زوج فلیحلقه من ذهب پس گو که حلقه بپوشاند او را از طلا یعنی حلقه طلا پوشانیدن را جزا این است که پوشانیده میشود او را حلقه آتش و همچنین معنی قول او که فرموده ومن احب ان یطوق حبیبه طوقا من نار و کسیکه دوست میدارد که در گردن اندازد دوست خود را طوق از آتش فلیطوقه طوقا من ذهب پس گو که طوق سازد گردن او را از طلا ومن احب ان یسور حبیبه سوارا من نار و کسیکه دوست میدارد که بپوشاند دوست خود را دست برنجن از آتش فلیسوره سوارا من ذهب پس گو که بنیدازد در دست وی سوار از طلا ولکن علیکم بالفضة ولیکن بر شما باد که زیوری که بسازید از نقره سازید فالعبوا بها پس لهو و لعب کنید بفضه و بسازید زیورها از وی اشان

که زیب و زینت و زیور دنیا داخل لهو و لعب است اگرچه مباح ساخته اند یا چون با این زیور در لعب شده می‌کنند گویا این لهو و لعب باز یور است رواه ابوداود وعن اسماء بنت یزید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما امرأة تقلدت هر زنیکه بربندد و بپوشد در گردن قلادة من ذهب قلاده را از طلا قلدت فی عنقها مثله شود در گردن آن زن مثلها من النار یوم القیمة مثل قلاده از طلا که پوشیده قلاده از آتش روز قیامت وایما امرأة جعلت فی اذنها خرصا من ذهب و هر زنیکه بکرد اندر در گوش خود حلقه از طلا و خرص بضم خای معجمه و سکون را حلقه صغیره که در گوش اندازند و زیور گوش را خرص گویند چنانچه زیور کردن را قلاده جعل الله فی اذنها مثله من النار یوم القیمة بگرداند خدای تعالی در گوش آن زن مثل حلقه که از طلا کرده حلقه از آتش روز قیامت و بعضی بلفظ مجهول روایت کرده قلاده و صیغه معلوم و در خرص تفنن است و یا چون زینت و اظهار آن در گوش اکثر و اوفر است سناد تعذیب و جزای آن بقهر و بطش الهی تعالی بی واسطه مناسب ترافتد والله اعلم رواه ابوداود والنسائی وعن اخت لحذیفة و مرویست از خواهر که مرحذیفه را بود ان رسول الله که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفت یا معشر النساء ای گروه زنان اما لکن فی الفضة ما تحلین آیا نیست شما را در نقره چیزیکه تحلین بضم تا و فتح حا و کسر لام مشدده چیزیکه زیور سازید بدان چیزی یعنی بسند است که زیور از نقره بکنید بعد از ترغیب دهند بوزن نقره وعید یاد کرد در زیور طلا و فرمود اما انه آگاه باشید ای گروه زنان که شان این است که لیس منکن امرأة نیست از شما زنیکه تحلی ذهبا تظهره که زیور سازد طلا را که طلا بر کرداند آن را و تبرج کند بدان الا عذبت به مگر آنکه عذاب کرده شود بسبب وی و بر این تقریر کلمه اما اول بمعنی استفهام و نفی آید و ثانی حرف تنبیه و اگر هر دو حرف تنبیه نیز درست آید رواه ابوداود والنسائی بدانکه در این احادیث وعید بر لبس ذهب واقع شده مر زنان را و اباحت فضه و حال آنکه هر دو مباح اند مر ایشان را و گویا که مقصود ارشاد و ترغیب است بر اکتفاء بالفضة و عدم غلو و اسراف در زیب و زینت پس کراهت تنزیهی باشد اما ظاهر وعید و تشدید مناسب نیست از این بعضی گویند که این نهی و منع در ابتدا بود و پس از آن منسوخ گشت بحدیث ابی موسی اشعری که ناطق است بحل ذهب و حریر مر نساء را و بعضی گویند که این وعید بر جماعه است که زکوة آن را ادا نکنند و بر این قول ایراد می‌نمایند که زکوة در فضه نیز واجب است اگر وعید بجهة عدم ادای زکوة باشد وجه تخصیص ذهب بذکر چیست و حجت در فضه که فرمود و لکن علیکم بالفضة چه است و طیبی گفته که حلی که از ذهب ساخته شود اگر خواهند که از فضه بسازند حجم وی مثل حجم [illegible] اما وزن این از وزن آن کمتر از نصف یا نزدیک بنصف پس ذهب بمبلغ نصاب میرسد نه فضه کذا قال الطیبی و فیه تأمل و این توجیه فرع وجوب زکوة است و در محل تحقیق گذشت کلام در وی در کتاب الزکوة الفصل الثالث عن عقبة بن عامر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یمنع اهل الحلیة والحریر بود آنحضرت که منع میکرد اهل را که اهل زیور و حریر بود ند از پوشیدن آن و یقول میگفت ان کنتم تحبون حلیة الجنة وحریرها اگر هستید از شما که دوست میدارید زیور بهشت و حریر او فلا تلبسوها فی الدنیا پس مپوشید آن را در دنیا رواه النسائی وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اتخذ خاتما ساخت انگشتری فلبسه پس پوشید آن را قال گفت شغلنی هذا عنکم مشغول گردانید و باز داشت مرا این خاتم از شما و از توجه و اهتمام بنعت حضور و جمعیت کامل شما که برای تصرف در بواطن و تربیت و اصلاح احوال شما دارم منذ الیوم امروز پس از آن برای بیان آن شغل و التفات فرمود الیه نظرة والیکم نظرة مرا نظری است بسوی آن خاتم و نظری است بسوی شما فالقاه پس افکند آنحضرت انگشتر را رواه النسائی و این در حقیقت برای تنبیه و ارشاد امت است تا از موجبات تفرقه و التفات خواطر اجتناب نمایند والله اعلم بحقیقة الحال وعن مالک قال و منقول است از امام مالک که گفت انا اکره ان یلبس الغلمان من کروه می‌بینم که پوشانیده شود پسرکان را شیأ من الذهب چیزی از جنس طلا لانه بلغنی ان رسول الله زیرا که بتحقیق رسیده است مرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نهی عن التختم بالذهب نهی کرده است از پوشیدن خاتم ذهب فانا اکره للرجال الکبیر منهم والصغیر پس من کروه میبینم مذکور کلان از ایشان و خرد را طیبی گفته که در الباس ذهب بر اطفال ذکور سه قول است اصح جواز آن است رواه الموطا باب النعال یکی از اقسام لباس نعل است که پوشش پای است و نعل چیزیکه نگاه داشته شود بوی پای از زمین کذا فی القاموس و آن بعرف هر قوم مختلف است و مراد اینجا بیان صفات نعل آنحضرت است که متعارف در دیار عرب است و آن نیز بانواع می‌باشد و لهذا بصیغه جمع آورد الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما قال رأیت رسول الله گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یلبس النعال التی لیس فیها شعر میپوشید نعلها را که نیست در آن موی یعنی چرم موی سترده و از آن پاک کردانیده شده رواه البخاری وعن انس قال ان نعل النبی صلی الله علیه وسلم کان لها قبالان گفت انس که بود مر نعل آنحضرت را دو قبال بکسر قاف دوال نعل که میان دو انگشت بود پس نعل آنحضرت را دو دوال بود که یکی را میان دو انگشت و الکشتی که متصل اوست و یکی را میان انگشت میانه و آنکه متصل اوست که بنصر است همچنین ذکر کرده جزری در تصحیح المصابیح چنانکه سید جمال الدین محدث در روضة الاحباب در بیان نعل آنحضرت و تصویر مثال مبارک آن تحقیق نموده و معنی بین ابهام و سبابه که آن واضح است و از بیان بعضی شراح خلاف این مفهوم شود که بین ابهام و سبابه نیست زاد در شرح بیان کرده‌ایم والله اعلم رواه البخاری وعن جابر قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم فی غزوة غزاها گفت جابر شنیدم آنحضرت را در یک غزوه که غزا کرد آن را و قصد برآمدن کرد و یقول میگفت آنحضرت استکثروا من النعال بسیار بکیرید و بردارید نعلها را فان الرجل لا یزال راکبا زیرا که مرد همیشه در حکم سوار است ما انتعل در سهولت سیر و سلامت پای از آفات مادام که نعل پوشیده او در اینجا تعلیم و تنبیه اسباب سفر است آنچه محتاج الیه است رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا انتعل احدکم چون پوشد نعل را یکی از شما فلیبدأ بالیمنی پس باید که ابتدا کند بپای راست او نخست نعل در پای راست پوشد بعد از وی بپای چپ پوشیدن نعلین باین ترتیب است و اذا

بوزن دو [illegible]

فلیبدأ بالشمال و چون بکشد نعلین را از پای پس باید که نخست از پای چپ بکشد و پس‌تر از پای راست و از برای زیادت بیان و توضیح مقصود و تنبیه بر تمام شأن این ادب و بجای آوردن آن فرمود ولتکن الیمنی اولهما تنعل وآخرهما تنزع باید که باشد پای راست نخستین هر دو پای در پوشیدن نعل و بستن آن و آخر در کشیدن و ضابطه درین باب آنست که هرچه شأنی و فضیلتی دارد ابتدا بیمین در وی مستحب و در هرچه نه چنین است ابتدا به شمال باید پوشیدن نعال و تطلیه و سلیه و دخول مسجد و دیگر اعمال خیر است بخلاف کشیدن آن و در آمدن مسجد نخست پای راست نهد و در برآمدن پای چپ و در آمدن متوضی نخست پای چپ نهد و در برآمدن پای راست و تفصیل این کلام در کتاب الطهارت گذشت متفق علیه و هم از ابی هریره است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یمشی احدکم فی نعل واحدة باید که راه نرود هیچ یکی از شما در یک نعل لیحفهما جمیعا او لینعلهما جمیعا باید که برکشد هر دو نعل را و هر دو پای برهنه رود یا بپوشد هر دو نعل را و هر دو پای پوشیده رود که یکی پوشیده و یکی برهنه مکروه است کراهت تنزیهی زیرا که خلاف وقار و مروت و ادب و سبب خبط و لغزش است در مشی خصوصا که نعل بلند بود و زمین ناهموار و سابقا نیز در فصل اول در کتاب لباس کلامی متعلق باین مقام گذشت لیحفهما و لینعلهما هر دو را هم از باب افعال و هم از باب علم هر دو وجه روایت کرده اند متفق علیه و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا انقطع شسع نعله چون بگسلد و پاره شود دوال نعل یکی فلا یمش فی نعل واحدة پس باید که راه نرود در یک نعل و شسع بکسر شین معجمه و سکون سین مهمله دوال نعل حتی یصلح شسعه اصلاح کند و پیوند دهد شسع آن را و لا یمش فی خف واحد و باید که راه نرود در یک موزه و لا یأکل بشماله و باید که نخورد بدست چپ و لا یحتبی بالثوب الواحد و احتبا نکند و متکا ساخته ننشیند بیک جامه که بر بدن دارد تا موجب کشف عورت نگردد و لا یشتمل الصماء و نپیچد بیک ردا که دارد بدن را که چنانکه دستها هم درون باشد و راه برآوردن آنها نماند و شرح این معانی بتفصیل گذشته است رواه مسلم الفصل الثانی عن ابن عباس قال کان لنعل رسول الله صلی الله علیه وسلم قبالان مثنی شراکهما گفت ابن عباس بود مر نعل آنحضرت را دو قبال که دوته بود دوال و تسمه آنها که بنرمی و استواری نزدیکتر است نه یکته و مثنی اسم مفعول است از تثنیه و اثنی نیز خوانده اند رواه الترمذی و عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ینتعل الرجل قائما نهی کرد آنحضرت از پوشیدن نعال ایستاده و گفته اند که این بر تقدیریست که ایستاده پوشیدن مشقتی لاحق میشود در نعلی که در پوشیدن و بستن شراک باعانت دست احتیاج میگردد نه مطلقا رواه روایت کرد این حدیث را از جابر ابوداود و رواه الترمذی و ابن ماجه عن ابی هریرة و عن القاسم بن محمد عن عائشة قالت قاسم بن محمد ابی بکر که از کبار تابعین و فقهای سبعه مدینه است روایت میکند از عایشه که گفت ربما مشی النبی صلی الله علیه وسلم فی نعل واحدة گاهی بود که مشی کرد آنحضرت در یک نعل بجهت بیان جواز حدیث نهی از مشی در یک نعل که معلوم شد مخالف آمده و علما را سخن است در صحت این حدیث و بر تقدیر صحت گفته اند که اینحال در بود و در صحن خانه بود نه بیرون و اگر بود برای ضرورت یا بیان جواز بود و تا ندانند که حرام است و از اینجا معلوم گردد که نعل آنچه مکروه است بر آن کراهت تنزیهی از شارع برای بیان اصل جواز آمده و نسبت بوی مکروه نیست چه بیان جواز واجبست بروی چنانکه در ایستاده آبخوردن آنحضرت برای بیان جواز این نکته گفته اند کذا فی المواهب اللدنیة علیهم و فی هذه روایة انها مشت بنعل واحدة و در روایتی آمده است که عائشه مشی کرد در یک نعل رواه الترمذی وقال و گفت ترمذی هذا اصح این روایت مشی کردن عائشه صحیح تر است از روایت مشی کردن آنحضرت یعنی این حدیث بدو وجه روایت کرده اند مرفوع و موقوف و اسناد موقوف صحیح تر است و عن ابن عباس قال من السنة اذا جلس الرجل ان یخلع نعلیه از سنت است که چون بنشیند مردی بیرون آرد نعلین خود را یعنی باید که با نعلین نه نشیند بلکه نعلین برآورد و بنشیند که ادب درین است فیضعهما بجنبه پس بنهد نعلین را در پهلوی خود و این نیز سنت است رواه ابوداود و عن ابن بریدة عن ابیه مرویست از عبدالله بن بریده تابعی اسلمی قاضی مرو و عالم آن بلاد و سلیمان بن بریده و هر دو ثقه اند و عبدالله اصح و اوثق است که روایت میکند از پدرش که بریده است ان النجاشی اهدی الی النبی که نجاشی ملک حبشه بدیه فرستاد بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم خفین اسودین ساذجین جفت موزه سیاه ساده و ساذج معرب ساده است فلبسهما پس پوشید آنحضرت آن دو موزه را رواه ابن ماجه روایت کرد این حدیث را ابن ماجه از ابن بریده باضافت ابن بریده و زاد الترمذی عن ابی بریدة عن ابیه و در روایت کرد ترمذی از ابی بریده باضافت اب به بریده و در روایت ترمذی این زیادتی نیز آمده است که ثم توضأ و مسح علیهما پس وضو کرد آنحضرت و مسح کرد بر خفین و در شمایل ترمذی آورده که دحیه کلبی یکبار برای آنحضرت موزه ها فرستاد و آنحضرت بپوشید و نه پرسید که از پوست مذبوح بودند یا نه و عمل بظاهر کرد و تفتیش ننمود تا مردم در عمل بظاهر بدان اقتدا کنند و تفصیل احکام مسح علی الخفین در کتاب الطهارة معلوم شده است و درینجا مقصود ذکر لبس آنهاست فقط باب الترجل و بیان ترجل آنچه در معنی آنست ترجل و ترجیل تسریح شعر و تنظیف و تحسین او است کذا فی النهایة و حاصل آن شانه کردن و اصلاح دادن و اکثر استعمال ترجیل در راس آید و تسریح در لحیه پوشیده نماند که در این احادیث متعلق بغیر ترجل از آنچه متعلق است بزینت موی و جز آن نیز ذکر کرده پس اگر مؤلف باب الترجل و نحوه او مثله مثلا میگفت بهتر میبود ولیکن عادت مؤلف است که در هر باب مناسب آن احادیث می آرد بی آنکه در ترجمه داخل سازد الفصل الاول عن عائشة قالت کنت ارجل راس رسول الله گفت عایشه بودم من که شانه میکردم و اصلاح میدادم سر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم و انا حائض و حال آنکه من حائض بودم و از اینجا معلوم میشود که لمس و مساس حائض ممنوع نیست و مقرر شده است که ممنوع همان مباشرت ما تحت الازار است متفق علیه و عن ابی هریرة قال قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم الفطرة خمس فطرت در اصل بمعنی شق و شکافتن و ابتداع و اختراع آید و بمعنی جبلت و دین اسلام نیز آمده و در حدیث تفسیر کرده اند آن را
بسنت قدیمه که اختیار کرده اند آن را انبیاء و اتفاق کرده اند بر آن شرائع و امر کرده شده ایم ما باقتدای ایشان در آن گویا آن امر جبلی است که مفطور و مجبول اند بر آن
و این حدیث فطرت در اوایل کتاب در کتاب الطهارت در باب سواک گذشته است و در آنجا ده چیز از فطرت گفته و اینجا پنج بیان کرده و ذکر عدد و مقام
مقصود حصر نیست بلکه مراد آنست که ده چیز از جمله فطرت است و اینجا پنج از آن بیان میکند الختان والاستحداد و قص الشارب و تقلیم الاظفار و نتف الابط بکسر
بای موحده و بسکون آن و در بعضی روایات آباط بصیغه جمع آمده و مراد موی بغل است بیان همه در باب سواک کرده شد الاستحداد که اینجا مذکور نیست
و مراد بموی استعمال حدید است در حلق عانه اینجا ظاهر میشود که در عانه حلق سنت است و در ابط نتف و حلق نیز بجای آن می نشیند و کار آن میکند متفق
علیه و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خالفوا المشرکین مخالفت کنید مشرکان را پس از آن بیان مخالفت کرد بقول خود اوفروا اللحی وافر و زیاد کنید
ریشها را و احفوا الشوارب و کوتاه و پست کنید بروتها را و فی روایة و آمده است و در روایتی بجای احفوا الشوارب انهکوا الشوارب و انهاک مبالغه در
چیزی کردن و مراد اینجا مبالغه در کوتاه کردن است و بجای وفروا اللحی و اعفوا اللحی و اعفا بمعنی ارسال و فرو گذاشتن است متفق علیه و عن انس قال وقت لنا تعیین
و تحدید کرده شد برای ما یعنی وقتی و حدی معین نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما را فی قص الشارب و تقلیم الاظفار و نتف الابط و حلق العانة ان لا نترک
که ترک نکنیم و نگذاریم اکثر من اربعین لیلة بیشتر از چهل روز یعنی باید که از چهل روز نگذرد و اگر در کمتر از آن کنند افضل است و گفته اند که آنحضرت قص شارب
و تقلیم اظفار در هر جمعه میکرد و حلق عانه در بیست روز و نتف ابط در چهل روز و شرح این مقام و تفصیل احکام سابقا کرده شده است رواه مسلم و عن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الیهود و النصاری لا یصبغون و بدرستیکه یهود و نصاری رنگ نمیکنند مراد خضاب است و یصبغون
بضم با و فتح آن هر دو آمده فخالفوهم متفق علیه پس مخالفت کنید ایشان را و خضاب کنید مراد غیر خضاب سیاهی است و خضاب بسواد حرام است و کلام
در وی بیاید و صحابه و غیرهم خضاب سرخ بحنا میکردند و گاهی زرد نیز میکردند و در خضاب بحنا احادیث وارد شده است و گفته اند که خضاب [illegible] از
سیمای مؤمنانست و جواز آن میان علما متفق علیه است و بعضی از فقها آن را مستحب داشته مردان را و زنان را و در فضیلت آن نیز احادیث آمده
که نزد محدثین مطعون و منسوب بضعف اند و در مجمع البحار گفته که امر بخضاب مر کسی راست که موی وی سفید محض است چنانکه از حال ابی قحافه در حدیث
آینده بیاید نه مر کسی را که دو موی است و نیز گفته که سلف اختلاف دارند در فعل خضاب بحسب اختلاف احوال بعضی گفته اند که این بر عادت بلاد است چه
خروج از عادت اهل بلد موجب شهرت است و مکروه است و بعضی گفته اند که هر که را پیری پاکیزه و نورانی است خوش نماتر و زیباتر از رنگ کردن است
نا کردن خضاب او را اولی و احسن است و هر که پیری او بدنما و شنیع است رنگ کردن و پوشیدن عیب آن اولی و کلام در خضاب کردن آنحضرت گذشته
و نیز بیاید ان شاء الله تعالی و عن جابر رضی الله عنه قال اتی بابی قحافة یوم فتح مکة آورده شد ابو قحافه را بضم قاف والد امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنهما
روز فتح مکه و اسلام وی در آن روز است و وفات او بعد از ابی بکر است در زمان عمر سنة اربع و عشر و له سبع و تسعون سنة پس ابو قحافه را در ملازمت آنحضرت
روز فتح آوردند آنحضرت فرمود چرا نگذاشتید مرا که من به پیش شیخ میرفتم و راسه و لحیته کالثغامة بیاضا و بود سر ابو قحافه و ریش وی مثل ثغامه از روی سفیدی و ثغام
بفتح ثای مثلثه و غین معجمه گیاهی است سفید شکوفه و دانه گویا که برف است تشبیه داده میشود بوی سفیدی پیری را و گفته که بفارسی آن را درمنه سفید گویند
فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم غیروا هذا بشیء تغییر دهید این سفیدی را بچیزی و اجتنبوا السواد و بپرهیز شوید و دور باشید از خضاب کردن بسیاهی این حدیث
دلالت کند که خضاب بسیاهی مکروه و حرام است و احادیث دیگر نیز بیاید رواه مسلم و در مطالب المؤمنین میگوید که بعضی از علما گفته اند که خضاب بسواد
هر که از غازیان برای هیبت در چشم اعدای دین کند درست است و هر که برای زینت نفس و دوست داری زنان سازد مکروه بود و نزد اکثر مشایخ و بعضی
تجویز کرده اند بی کراهت کذا فی المحیط و از امام ابی یوسف در روایتی لا باس به آمده است و مختار آن است که مکروه است زیرا که پیری نور الهی است و
تغییر نور الهی بظلمت مکروه و بصحت رسیده است که امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه خضاب میکرد بحنا و کتم که نام گیاهی است و لیکن رنگ آن سیاه نیست بلکه
سرخ مائل بسیاهی است و آنچه بعضی صحابه نقل کرده اند همین محمول است و وعید در باب خضاب سیاه شدید آمده چنانکه در فصل ثانی بیاید و بالجمله خضاب بحنا باتفاق
جایز است و مختار در سواد حرمت است و کراهت و رنگ کردن دست و پا بحنا مرد را بجهت عذر لا باس به است و بی عذر مکروه است و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال کان
النبی گفت ابن عباس بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم یحب موافقة اهل الکتاب دوست میداشت موافقت اهل کتاب فیما لم یؤمر فیه در احکامی که خطاب کرده نشده است
در آن و نازل نشده است بروی چیزی و کان اهل الکتاب یسدلون اشعارهم و بودند اهل کتاب که سدل میکردند موهای سر خود را و کان المشرکون یفرقون رؤسهم و بودند مشرکان که فرق میکردند
سرهای خود را سدل گذاشتن و فرو هشتن موی سر و فراهم نیاوردن دو جانب او و فرق قسمت دو نیمه و فراهم آوردن هر نیمه بیک جانب و در قاموس گفته فرق را بیانه ای سر و یسدل و یفرقون بضم را و بعضی
عین کسر آن از باب نصر و ضرب فسدل النبی صلی الله علیه وسلم ناصیته پس سدل کرد آنحضرت در اول قدوم وی بمدینه موی پیشانی خود را بجهت موافقت اهل کتاب که عادت ایشان سدل بود و سدل کرد

ارسال شعر

ارسال شعر است حول راس و تخصیص ناصیه بذکر نه ولیکن امتیاز او از فرق در ناصیه ظاهر گردد و باین جهة تخصیص کرد طیبی و گفت مراد بسدل اینجا ارسال شعر جبین است ثم فرق بعد پس فرق
کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد ازان متفق علیه ازین حدیث معلوم شد که عادت شریف در اول سدل بود و پس ازان قرار بر فرق افتاد پس بعضی میگویند که سدل منسوخ
زیرا که ظاهر آنست که رجوع تا بان بوحی بود و چه آنحضرت مامور بود بموافقت اهل کتاب در چیزی که مامور نبود و دران پس مخالفت ایشان نیز بسبب وحی و امر باشد و ازینجا
استدلال بعضی از اصولیین باین حدیث برانکه شرع انبیای سابق شرع ما است ما دام که مامور نشویم بخلاف آن اما در آنچه تبدیل و تحریف ایشان معلوم نباشد و بعضی گویند
که اتخاذ فرق باجتهاد بود و ازانحضرت در مخالفت اهل کتاب چه موافقت در اول اسلام بقصد تألیف قلوب بود و چون بی نیاز گردانید و راه حق سبحانه ایشان
و غالب گردانید او را بر تمامه دین مخالفت کرد ایشان را در بعضی امور و ظاهر عبارت یحب موافقتهم درین است که وی صلی الله علیه وسلم مخیر بود دران و اگر
شریعت بودی لازم و محتم گشتی و در بعضی احادیث آمده است که اگر متفرق میشد موهای فرق میها د و الا میگذاشت آنرا بحال خود یعنی تکلف نمودی در سدل و فرق و
بحال خود میداشت آنرا پس سدل و فرق هر دو جائز باشد و بعضی گفته اند که فرق افضل است والله اعلم بالصواب وعن نافع عن ابن عمر قال سمعت النبی گفت شنیدم
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم نهی عن القزع نهی میکرد از قزع بفتح قاف و زای و بسکون زای نیز آمده قیل لنافع گفته شد مر نافع را ما القزع قزع چیست که نهی کرده از آن قال
گفت نافع یحلق بعض راس الصبی سترده شود پاره از سر کودک ویترک البعض و گذاشته شود پاره دیگر بحال خود و غالبا تخصیص صبی بجهة جریان عادت است و الا کره
صبی را و غیر او ملحق و لهذا در روایات فقهیه مطلق آورده اند و گفته اند قزع حلق راس است از مواضع متفرقه آن و نهی راجع بفعل اولیای صبی چنانکه حدیث دیگر ناطق است
بدان و طیبی گفته که اجماع کرده اند بر کراهت آن اگر در مواضع متفرقه باشد اگر نه بجهة ضرورتی باشد مثل مداوات و غیر آن و گفته کراهت تنزیهی است و اخذ
تفرق در مواضع بجهة رعایت اصل معنی لغوی است که قزع قطعهای متفرقه سحاب را گویند و تفاریق موی را در سر بدان تشبیه کرده اند و اگرچه ظاهر عبارت که در تفسیر
وی واقع شده مطلق است ولیکن شراح همه تصریح کرده اند باین قید و در روایات فقهیه نیز همچنین آمده است و وجه کراهت مشابهت کفار و قباحت صورت
است متفق علیه و الحق بعضهم التفسیر بالحدیث و لاحق گردانیده اند بعضی راویان این قول را که والقزع حلق بعض راس الخ که در تفسیر قزع واقع شده است باصل حدیث
که قول آنحضرت است وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم رای صبیا آنحضرت دید کودکی را قد حلق بعض راسه که بتحقیق حلق کرده شده بعض از سر
وی و ترک بعضه و ترک کرده شده است بعض دیگر از سر فنهاهم عن ذلک پس نهی کرد اولیای صبی را ازان و قال و گفت احلقوا کله حلق کنید تمام سر را او اترکوا
کله یا بگذارید تمام آن را اگرچه صبی مکلف نیست اما اولیای او مامور و منهی اند در افعال و احوال وی رواه مسلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال لعن النبی گفت لعنت
کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم المخنثین من الرجال مخنثان را از مردان و مخنث مردی که تشبه مینماید بزنان در لباس و خضاب دست و پا حنا و در آواز و تکلم و حرکات
و سکنات و خنث در لغت لین و انکسار و پیچش است و وی در شکستن اعضا و نرمی و پیچیدن آن مشابه زنان میکرد و گفته اند که قیاس کسر نون است و ما مشهور
فتح و آن دو قسم است یکی خلقی که در اصل خلقت و جبلت بر اوضاع زنان واقع شده دیگر انکه بتکلف خود را اینچنین میدارد و تشبه میکند و لعنت و مذمت مخصوص
این قسم است نه اول که از اختیار بیرون است والمترجلات من النساء و لعنت کرد زنان را که در هیئت و لباس و کارهای دیگر که نشاید کرد خود را مشابه بمردان
میدارند و قال و فرمود آنحضرت اخرجوهم من بیوتکم بیرون آرید مخنثان را از خانهای خود ظاهر آنست که ضمیر راجع بمخنثین باشد یا بمجموع مخنثین و مترجلات و از جهت تغلیبا
باعتبار بودن این زنان در حکم مردان شاید که نیز صورتی داشته باشد فافهم والله اعلم رواه البخاری وعنه وهم از ابن عباس است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لعن الله المتشبهین من الرجال بالنساء لعنت کناد خدا تعالی تشبیه کنندگان و مانند شونده از مردان را بزنان والمتشبهات من النساء بالرجال و مانند شونده از زنان بمردان
این همون حدیث سابق است رواه البخاری وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعن الله الواصلة والمستوصلة واصله زنیکه پیوند میکند موهای خود را بموهای دیگر
تا بسیار شود و دراز گردد و مستوصله آنکه بفرماید دیگری را که پیوند کند موهای وی بموهای دیگر بهر دو را دعا بلعنت کرد و از مقام قرب و رضای حق دور انداخت
بسبب آن تغییر خلق و ارتکاب تکلف مذموم چنانکه در حدیث آتی اشارتی بآن واقع است و علما را تفصیلی است در وصل موی و بغیر موی و بموی آدمی یا غیر آن
و بانوان نموج و سیدوبی آن و نزد بعضی پیوند بپشم و غیر آن جائز است اما بستن موی بر شتهای سرخ از ابریشم و غیر آن که مشابهت بموی ندارد جائز است بی کراهت
کذا فی مجمع البحار و سرخ کردن روی و خضاب کردن موی زن بی شوهر را و شوهردار را بی اذن شوهر حرام است و غیر او را حرام نه والواشمة والمستوشمة
و لعنت کناد خدا تعالی واشمه را و مستوشمه را و وشم خلانیدن سوزن است و مانند آن در پوست و پر کردن آن بسرمه یا نیل تا نقش کبود و کبود گردد و پس واشمه
آنکه این فعل کند و مستوشمه آنکه طلب این فعل کند و بفرماید دیگری را که بوی بکند و در بعضی روایات بجای المستوشمة الموتشمة نیز آمده متفق علیه وعن عبد الله بن مسعود قال لعن
ابن مسعود آمده است که گفت لعن الله الواشمات والمستوشمات لعنت کناد خدا تعالی زنان واشمه و مستوشمه را والمتنمصات و زنانیرا که بفرمایند دیگری را بدور کردن
موهای از رویشان و این مکروه است مگر که ریشی یا بروتی برویید بر روی زن که حلق آن حرام نبود بلکه مستحب است و درین روایت ذکر نامصات نکرد اکتفا
و در فصل ثانی از ابن عباس بیاید که در وی ذکر آن هست والمتفلجات للحسن و لعنت کناد زنان را که بتکلف فرجه و فرق بسازند در دندانهای پیش از برای اظهار حسن و جمال فلج بفتح فا و لام فرق و

۳ در رقعه شون از تیلاف مه

و فرجه میان دو چیز و بمعنی فرجه که میان ثنایا و رباعیات باشد نیز آید و این محبوب است نزد عرب و از اسباب حسن است و اکثر زنان صغیره را پیدا شود و چون
محبوز شود و زنان بزرگ کردد این فرجه نماند پس بتکلف پیدا سازند و اظهار حسن و جوانی میکنند و تشبه بدان بنماید و صیغه تفعل برای تکلف آید چنانکه تکبر و تعظم از آدمیان
که بزور و تکلف خود را کبیر و عظیم بنماید معنی و المتفلجات للحسن این است باین تعبیر بقول وی للحسن متعلق بمتفلجات شد خاصة و تحتمل که متعلق بهر سه باشد چه وشم و نمص نیز برای
اظهار حسن و خوبی میکنند و نظر بمعنی این توجیه نزدیکتر و توجیه تراست و ظاهر آنست که این قید اتفاقی است چه اغلب در عادت فعل این اشیا برای تحسین و تزئین بود فهم
بعد از آن توصیف کرد این نسا را بصفتی که دلالت دارد بر علت حکم و موجب لعن میکرد و فرمود المغیرات خلق الله زنانی که تغییر دهنده اند پیدایش خدای تعالی را
و علت حرمت مثله و حلق لحیه و امثال آن نیز همین است و از اینجا لازم نیاید که هر تغییر حرام باشد چه این علت مستقله مثبت علت حرمت نهی شارع است و
حکمت در نهی این است پس حاصل این باشد که شارع بعضی تغییرات را مباح کردانیده و بعضی را حرام و چون ابن مسعود این را گفت و برین طوائف نسا لعنت
کرد فجاءته امراة پس آمد او را زنی فقالت پس گفت آن زن که انه بلغنی انک لعنت رسیده است مرا که تو لعنت میکنی زنان را کیت و کیت چنین و چنین فقال
پس گفت ابن مسعود و ما لی لا العن من لعن رسول الله چیست مرا که لعنت نکنم کسی را که لعنت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و من هو فی کتاب الله و کسی
که وی ملعون است در کتاب خدا و چون ابن مسعود دلیل از حدیث آورد و قرآن و در وجود حدیث شبهه نبود وجود آن در قرآن بظاهر مستبعد بود فقالت پس
گفت آن زن لقد قرأت ما بین اللوحین بتحقیق من خوانده ام چیزی که میان دو لوح است یعنی قرآن را و از دو لوح دو جانب جلد او را مراد داشته که از آن تعبیر
بدفتین کرده اند فما وجدت فیه ما تقول پس نیافتم در وی چیزی را که تو میگوئی قال گفت ابن مسعود لئن کنت قرأتیه اگر بودی که میخواندی کتاب الله را با تأمل در معانی
و تدبر در آن لقد وجدتیه هر آینه بتحقیق می یافتی آن را بعد از آن ابن مسعود رضی الله عنه وجود آنرا در کتاب اثبات کرد و بطریق استفهام تقریر نمود و گفت اما
قرأت آیا نخوانده این آیت را و ما آتاکم الرسول و چیزی که بدهد شما را و امر کند بدان پیغمبر رسول فخذوه پس بگیرید آنرا و عمل کنید بدان و ما نهاکم عنه و چیزی که نهی کند
شما را و باز دارد از آن چیز فانتهوا پس باز ایستید از آن قالت گفت آن زن بلی آری خوانده ام این آیت را قال گفت ابن مسعود فانه قد نهی عنه پس بدرستیکه رسول
بتحقیق نهی کرده است و باز داشته است از آنچه مذکور شد از افعال پس نهی از آن در حقیقت مدلول کتاب الله باشد پس انتها از این افعال و ترک آن واجب
باشد بحکم نص قرآن و ارتکاب آن موجب لعن متفق علیه و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم العین حق تاثیر عین یعنی چشم زخم و کار کردن او در شخصی
که رسیده احق و ثابت است و پروردگار تعالی این خاصیت در وی نهاده است چنانکه در سحر و تحقیق و تفصیل این معنی در کتاب الطب و الرقی بیاید ان شاء الله تعالی
و نهی عن الوشم و نهی کرد آنحضرت از وشم معنی او معلوم شد و طیبی گفته که در قرآن نهی از وشم با رسیدن چشم زخم برای رد و ابطال زعم کسی است که میگوید که وشم
دفع چشم زخم میکند رواه البخاری و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال لقد رأیت رسول الله صلی الله علیه و سلم ملبدا گفت ابن عمر دیدم آنحضرت را ملبد بکسر با و تلبید چسپانیدن
صمغ و غسول مانند آن بسر تا موی پریشان نشوند و شپش و گرد و غبار در نیاید و اصل آن در احرام است که محرم برای حفظ راس از ژولیده شدن و شپش افتادن بجهة
طول مکث در احرام بکند و لهذا در بعضی شروح وجود احرام در مفهوم آن اخذ کرده و گفته که تلبید کردانیدن صمغ و مانند آن است در سر نزد احرام و در قاموس
گفته انداختن محرم است در سر خود چیزی را از صمغ تا بهم بچسپد پر موهای و شک نیست که در غیر محرم برای مثل غرض مذکور نیز صورت دارد و مباح باشد و دیدن
ابن عمر آنحضرت را باین هیئات در احرام بود یا غیر آن و الله اعلم و در بعضی حواشی نوشته که ایراد این حدیث درین باب دلالت دارد بر جواز تلبید در غیر حالت
احرام فافهم رواه البخاری و عن انس قال نهی النبی گفت انس نهی کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم ان یتزعفر الرجل از زعفران مالیدن مرد بجامه و بدن و سر و اباحت
آن مر تزوج را در بعضی روایت آمده است و آنچه از صحابه در استعمال خلوق که طیب مشهور است مشتمل بر زعفران آمده محمول بر ورود آن پیش از نهی خواهد بود
چنانکه سابقا اشارتی بدان گذشت متفق علیه و عن عائشة رضی الله عنها قالت کنت اطیب النبی گفت عائشه بودم من که خوشبوی می مالیدم پیغمبر را صلی الله علیه
و سلم باطیب ما یجد بخوشبوترین چیزی که می یافتیم از طیب حتی اجد وبیص الطیب تا آنکه می یافتم بریق و سفیدی طیب را فی رأسه و لحیته در سر مبارک و لحیه شریف وی
متفق علیه و ورود این حدیث در صورت احرام آنحضرت است تا آنکه در روایتی دیگر از حدیث واقع شده حتی اجد وبیص الطیب فی رأسه و لحیته بعد الاحرام
و شاید که در غیر احوال نیز باشد و الله اعلم و مشکل کرده اند این حدیث را با آن حدیث که طیب مردان چیزیست که پنهان باشد لون وی و لا بد وجدان وبیص مستلزم ظهور
آن زینت و جمال بود چنانکه سرخ و زرد اما آنکه نه چنین باشد چنانکه بی رنگ مثل مشک و عنبر جائز است کذا قال الطیبی و از اینجا ظاهر میشود که مثل صندل نیز جائز است
و چه وجه که در دیار ما شایع است اگر ظهور رنگ وی سیاه است زینت و جمال اثبات کنند نیز جائز نباشد و الله اعلم و عن نافع قال کان ابن عمر اذا استجمر استجمر بالالوة
بود ابن عمر چون بخور میکرد بخور میکرد بعود هندی که بخور کنند بدان و الوة بفتح همزه و ضم آن و ضم لام و تشدید واو مفتوحه و تخفیف آن غیر مطراة غیر مخلوط بچیزی
دیگر از جنس طیب مثل مشک و مانند آن یعنی بخور میکرد گاهی بعود خالص و بکافور یطرحه مع الالوة و بخور میکرد گاهی بکافور که می انداخت آنرا و ضم میکرد با عود ثم
قال پس گفت ابن عمر هکذا کان یستجمر رسول الله همچنین بود که بخور میکرد رسول الله پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم رواه مسلم الفصل الثانی عن ابن عباس قال کان النبی بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم یقص

لون است و آن وارده اند که مراد ظهور در آن حدیث زینتی ۱ که در ظهور

میبرید و یا خذ من شاربه یا میگرفت از بروت خود و پست میکرد آنرا شک راویست که یقص من شاربه گفت یا یاخذ من شاربه گفت و کان و بود ابراهیم خلیل الرحمن
یفعله میکرد آنرا یعنی قص شارب سنت قدیم است که ابراهیم آنرا میکرد و انبیای دیگر نیز میکردند چنانکه از تفسیر فطره در ما سبق معلوم شد پس تخصیص ابراهیم بجهة تعظیم شان
آن باشد یا ابتدای این شریعت اما ابراهیم است چنانکه حدیثی که در فصل ثالث مذکور است دلالت دارد بران رواه الترمذی وعن زید بن ارقم ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال روایت است از زید بن ارقم که صحابی مشهور است که آنحضرت گفت من لم یاخذ من شاربه کسیکه نگیرد از بروت خود و پست نکرد اندازه
فلیس منا پس نیست از ما یعنی منسوب بر سنت و طریقه ما رواه احمد والترمذی والنسائی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم
کان یاخذ من لحیته بود آنحضرت که میگرفت از لحیه مبارک خود من عرضها وطولها از پهنای وی و درازی وی یعنی از هر جانب لحیه اصلاح میداد و تسویه
میکرد و گرفتن مویکه بدر افتاده و بیرون می افتاد و این منافات ندارد با اعفاء و توفیر لحی که در احادیث امر بدان واقع شده چه نهی از قص لحیه و کوتاه کردن
او هست چنانچه فعل اعاجم است و گرفتن از طول برای تسویه و اصلاح نه منافی آنست بلکه گفته اند که اگر اصلاح و احد مدتی ترک یافت و بد انداز شد گرفتن و
کوتاه کردن درست نباشد کما سبق رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن یعلی بن مرة بضم میم و تشدید را صحابی است معدود در اهل کوفه یا در اهل
بصره حاضر شد حدیبیه و خیبر و فتح و حنین را و او را احادیث است در باب الرجل و رشتن خلوق ان النبی صلی الله علیه وسلم رای علیه خلوقا روایت میکند ابن یعلی
بن مرة که آنحضرت دید بروی خلوق را که نام طیب مشهور است مرکب از زعفران و جز آن از انواع طیب و غالب است بروی حمرت و صفرت فقال پس گفت
آنحضرت الک امراة آیا مر ترا زنی هست قال لا گفت یعلی بن مرة نیست مرا زنی قال گفت آنحضرت فاغسله پس بشوی آنرا ثم اغسله پس بشوی از آن بار دیگر
ثم اغسله باز بشوی بار سیوم یعنی سه بار بشوی مقصود امر مبالغه در شستن است ثم لا تعد بعد از ین باز نگرد با استعمال آن رواه الترمذی والنسائی و مقصود از سؤال از وجود زن
آنست اگر زنی داشته باشد که وی مالیده باشد یا از جامه وی یا بدن وی بجامه یا اندام مرد برسد معذور است اما اگر بعمد از خود استعمال کرده باشد معذور
نبود و روا نباشد و بایستی چنانکه وی را فرمود و همچنین بیان کرده اند وجه این سؤال را نه آنکه اگر برای خاطر زن بمالد معذور است چنانکه از ظاهر حدیث
در وهم می افتد وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یقبل الله صلوة رجل قبول نمیکند خدای تعالی نماز مردی را که فی جسده شیء من خلوق در بدن وی
چیزی از خلوق آلوده است و این تشدید و تهدید است از استعمال آن رواه ابو داود وعن عمار بن یاسر قال قدمت علی اهلی من سفر گفت عمار قدوم آوردم
بر اهل و عیال خود از سفری وقد تشققت یدای و حال آنکه تحقیق کفیده بود هر دو دست من فخلقونی بتشدید لام پس خلوق مالیدند در پارگیهای دست من بقصد
علاج و مداوات بزعفران طابس و مخلوط بزعفران و این در معنی تفسیر خلوق است و اگر چه خلوق غیر زعفران نیز دارد ولیکن تخصیص بزعفران کرد اشارت بانکه
اکثر وی زعفران بود فغدوت علی النبی پس بامداد آمدم وقت بامداد به پیغمبر صلی الله علیه وسلم فسلمت علیه پس سلام کردم بر آنحضرت فلم یرد علی پس باز نداد جواب سلام مرا
وقال گفت اذهب فاغسل هذا عنک برو پس بشوی این را و دور کن از خود ظاهر این تشنیع و توبیخ بجهة عدم اطلاع بر عذر تشقق بود و یا عدم صلوح آن برای عذر ان
استعمال خلوق رواه ابو داود وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طیب الرجال ما ظهر ریحه وخفی لونه خوشبوئی مردان باید که چیزی باشد که پیدا بود
بوی آن و پنهان باشد رنگ آن وطیب النساء ما ظهر لونه وخفی ریحه وطیب زنان آنچه پیدا بود رنگ وی و پنهان باشد بوی وی سابقا معلوم شد که مراد
رنگی است که در آن زینت و جمال بود چنانکه سرخ و زرد و گفته اند که این در زنی است که از خانه بیرون آید اما اگر نزد شوهر خود استعمال طیب کند هر چه باشد
بهر کیفیت که باشد روا باشد رواه الترمذی و ابو داود والنسائی وعن انس قال کانت لرسول الله بود مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم سکة بضم سین مهمله
و تشدید کاف نام نوعی از طیب است یتطیب منها استعمال میکرد طیب از آن سکه و در مجمع البحار گفته که سکه طیب معروف است که جمع کرده شود با وی طیبهای
دیگر و از کرمانی نقل کرده که قلاده ایست از طیب و بعضی گفته اند رشته ایست که کشیده میشود در وی مهره ها از طیب و در قاموس طریق ساختن آنرا بیان کرده و ما
شرح آن نقل کرده ایم رواه ابو داود وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یکثر دهن رأسه و هم از انس آمده که گفته بسیار میکرد آنحضرت تیل مالیدن سر خود را
و تسریح لحیته و بسیار میکرد شانه کردن لحیه را شانه کردن ریش سنت است اما آنکه بعد از هر وضو التزام میکنند آنرا اصلی صحیح در سنت نیست ویکثر القناع
و بود آنحضرت که بسیار میکرد قناع را بکسر قاف کان ثوبه ثوب زیات چندان و چنانکه از جهة کثرت استعمال دهن جامه شریف وی که قناع است مثل جامه روغن
فروش بود و پس مراد قناع طیلسان که بدان تطلس و تقنع میکرد و سر میپوشید و جای سر مبارک از طیلسان همچنین میشد و بعضی گفته اند که صواب آنست که مراد بان
قناع خرقه ایست که می انداخت بر سر بعد از استعمال دهن تا چرکین نگردد عمامه چنانکه سابقا در کتاب اللباس گفته ایم و توهم نکنند که جامه مبارک که میپوشید چرکین
و تیل آلود میبود زیرا که این معنی از لطافتی که آنحضرت داشت دور است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوست میداشت جامه سفید را رواه فی شرح السنة
و ترمذی در شمائل نیز روایت کرده وعن ام هانی قالت قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم علینا بمکة قدمة گفت ام هانی که خواهر علی مرتضی است رضی الله عنهما
قدوم آورد آنحضرت یعنی بمکه روز فتح بر ما قدوم آوردنی وله اربع غدائر بغین معجمه و دال مهمله و بود مر آنحضرت را چهار گیسوی بافته دو در جانب یمین و دو در جانب شمال

رواه احمد وابوداود والترمذي وابن ماجه وعن عائشة رضي الله عنها قالت اذا فرقت لرسول الله گفت عائشه چون فرق میدادم مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم رأسه سر مبارک او را و فرق خطی که میان دو قسم موی سر بهند چنانکه سابقا معلوم شد صدعت عن یافوخه گفت وشق میکردم فرقه فرق او را عن یافوخه از میانه سر وی به جانب ناصیه آن موضعی است که می جنبد از سر طفل یعنی یک طرف خط فرق ازین موضع میبود و طرف دیگر نزد جبهه محاذی مابین دو چشم چنانکه گفت وارسلت ناصیته بین عینیه و رها میکردم و میگذاشتم موی پیش سر مبارک را که ناصیه نام او است میان دو چشم یعنی میگردانیدم طرف فرق که بجانب ناصیه است محاذی مابین دو چشم بحیثیتی که میبود نصف شعر ناصیه از جانب یمین آن فرق و نصف دیگر از جانب یسار آن همچنین تفسیر کرد این حدیث را طیبی پس فرق مثل راه راست میشد از میانه سر تا محاذی مابین دو چشم و لهذا تفسیر کرد آنرا در قاموس براهی که میان موی سر بود رواه ابوداود وعن عبد الله بن مغفل قال نهى رسول الله گفت نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن الترجل از شانه کردن الا غبا مگر گاه گاه چنانکه یکروز بکند و روز دیگر ترک کند رواه الترمذي وابوداود والنسائي و مراد نهی است از مواظبت کردن بر آن و اهتمام بدان زیرا که درین مبالغه و تکلف است و تزیین کذا قال الطیبی و در نهایه گفته است که غب در ورود شتران است بر آب روزی و ترک کردن روز دیگر و نقل کرده اند از اینجا در زیارت چنانچه در حدیث آمده است زر غبا اگرچه بعد از چند روز باید میگویند غب الرجل وقتی که بیاید بعد از ایام و از حسن بصری آمده که بیاید در هر هفته و در قاموس نیز گفته که غب در زیارت آمدن در هر هفته و در پی آمدن روز در میان چنانکه در آب دادن شتران نهی و همچنین در عیادت مریض و خوردن گوشت و بعضی گفته اند که غب در آب دادن شتر روز در میان بود و در غیر وی فعل یکروز و ترک چند روز کذا فی مجمع البحار بعد از آن بدانکه نهی از شانه کردن هر روز شامل است سر را و ریش را پس آنچه بعضی مردم بعد از هر وضو شانه میکنند موافق سنت نباشد کذا قیل ولیکن در بعضی آثار آمده که شانه کردن بعد از وضو نفی میکند فقر را کذا فی کتاب النورین فی اصلاح الدارین و اگرچه استعمال ترجل غالب در رأس آید و در لحیه تسریح و بحدیث نهی از ترجل الا غبا استدلال بر آن ضعیف بود ولیکن در حدیث ابی داود نهی از امتشاط کل یوم صریح آمده و امتشاط در راس و لحیه هر دو باشد بلا شبهه و اما اکثار تسریح لحیه که از شرح السنه گذشت و ترمذی در شمائل نیز آورده تقاضا نکند که هر روز کنند چه اکثار صادق است بر کردن آن به نزد حاجت و لازم نیست که هر روز کنند و اگر گویند که در احیاء العلوم نقل کرده که آنحضرت هر روز دو بار لحیه را شانه میکرد جوابش گفته اند که اسنادی بلغه نشده و جز غزالی در احیا کسی دیگر ذکر نکرده و در احیا احادیث ذکر کرده است که آنرا اصلی ثابت نیست کذا نقل الشیخ ولی الدین العراقی و ظاهر السنت که نهی از هر روز شانه کردن مخصوص بمردان باشد نه زنان را چه ایشان را تجمل و تزیین کرده نباشد و بعضی گفته اند که نهی شامل است همه را غایت آنکه در حق نسا اخف باشد زیرا که باب تزیین مر ایشان را اوسع است و بر هر تقدیر کراهت تنزیهی است نه تحریمی صرح به بعض العلماء والله اعلم وعن عبد الله بن بریدة قال قال رجل لفضالة ابن عبید عبد الله بن بریده بن حصیب بضم حا و فتح صاد مهملتین الاسلمی که از مشاهیر تابعین است گفت مردی بفضاله بن عبید که صحابی انصاری است از بنی عمرو بن عوف بطریق تعجب و انکار گفت مالی اراک شعثا چیست مرا که می بینم ترا ژولیده موی شانه نکرده و اصلاح نموده قال ان رسول الله گفت فضاله که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کان ینهانا بود که نهی میکرد ما را عن کثیر من الارفاه از بسیاری از انواع و آسودگی و اصل رفاه بکسر همزه در آمدن شتر است در آب هر وقتی که خواهد تشبیه داده اند رفاهیت حال و تنعم و خوشی عیش و زندگانی را که کثرت ادهان و امثال آن از آن جمله است قال گفت آن مرد بفضاله مالی لا اری علیک حذاء چیست مرا که نمی بینم بر تو حذا بکسر حاء مهمله و ذال معجمه نعل یعنی نمی بینم در پای تو پاپوش و برهنه پا میگردی قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یأمرنا ان نحتفی احیانا گفت فضاله بود آنحضرت که میفرمود ما را که پای برهنه بگردیم گاه گاهی بجهت تواضع و کسر نفس و ریاضت و تمکن بر آن نزد اضطرار رواه ابوداود و از اینجا معلوم شود که اگرچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم تیل مالیدی و شانه کردی و آنرا خوش داشتی و بدان امر کردی و ترغیب فرمودی ولیکن بعضی از زهاد و اهل ریاضت را بر خلاف آن نیز داشتی و تقریر فرمودی بلکه امر کردی و حاصل آنکه کراهت در افراط و مبالغه در تنعم و ترفه است و انهماک در تدهین و ترجیل و تزیین چنانکه عادت اعاجم و اهل تنعم و اتراف است و امر است برعایت توسط و اقتصار در آن نه ترک طهارت و نظافت که تحسین نهایت چه لطافت از دین است چنانکه در حدیث میفرماید وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابی هریره که آنحضرت فرمود که من کان له شعر هر که باشد مر او را موی یعنی هر که موی نگاه دارد فلیکرمه پس باید که اکرام کند آنرا و تنظیف و تزیین نماید بشستن و تیل مالیدن و شانه کردن و ژولیده و پریشان نگذارد زیرا که نظافت و حسن منظر محبوب و مرغوب است رواه ابوداود وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احسن ما غیر به الشیب بدرستیکه بهترین چیزی که تغییر داده شود بوی پیری و رنگ کرده شود بدان موی الحناء والکتم بفتح کاف و تای فوقانیه مخففه و بعضی به تشدید تا نیز گفته اند و تخفیف مشهورتر است گیاهی است که خلط کرده میشود بوسمه و رنگ کرده میشود بدان موی و بعضی گفته اند که کتم همان وسمه است کذا قال الطیبی و در قاموس گفته که کتم محرکه و کتمان بضم گیاهیست که مخلوط ساخته میشود بحنا و خضاب کرده میشود بوی و وسمه بفتح واو و ضم آن و بکسر سین و سکون آن گیاهیست و بعضی گفته اند درختی است یمنی که سیاه کرده میشود بسبز کردن وی موی و در قاموس گفته که وسمه ورق نیل است یا نباتی است که خضاب کرده میشود بورق وی رواه الترمذی

ابو داود و النسائی اکنون مراد بحدیث چیست خضاب بمجموع حنا و کتم مراد است یا هرکدام در نهایه گفته چنان مینماید که مراد استعمال کتم است تنها بی حنا چه حنا چون
خلط کرده شود با کتم خضاب سیاه افتد و صحت رسیده است نهی از خضاب سیاه و گفته اند شاید حدیث الحناء والکتم است بلفظ او برای تخییر ولیکن روایات اختلاف
و تعدد طرق بواو است نه یا و انتهی و شاید که واو بمعنی او باشد والله اعلم و بیان نکرده اند که خضاب بکتم تنها چه رنگ می آرد و در بعضی حواشی نوشته که خضاب بحنا
تنها احمر آید و بکتم تنها اخضر و از کلام بعضی مفهوم میشود که خضاب بکتم صرف موجب سواد خالص است و تخلط و جمع آن با حنا سرخ آید بسخنیه مایل بسواد و نه سواد پس مراد
خضاب بمجموع حنا و کتم باشد کذا قیل و حدیث ابن عباس که بعد از حدیث ابن عمر بیاید ظاهر آنکه صریح است دران والله اعلم و عن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه
و سلم قال گفت آنحضرت یکون قوم فی آخر الزمان پیدا میشوند قومی در آخر زمان با این صفت که یخضبون بهذا السواد که خضاب میکنند باین رنگ که سیاهی است و اشارت
بهذا برای تحقیر و تقبیح شان او است اما مراد آنست که باین نوع سیاهی کحواصل الحمام مثل حوصلهای کبوتر است و حوصله مرطیر را چنانکه معده مر انسان را است و مراد
اینجا سینه است که بعضی کبوتران را سیاه خالص میباشد لا یجدون نمی یابند این قوم خضاب کننده رائحة الجنة بوی بهشت را و این مبالغه است در زجر و تهدید
بر خضاب بسواد و در بعضی حواشی نوشته اند که اگرچه در آیند بهشت را ولی بوی آن نمی یابند از روائح آن محظوظ و بهره مند نشوند و بعضی گفته اند که بوی خوش
از بهشت بعرصات بیاید که مسلمانان بدان محظوظ و مسرور شوند و تعب و محنت و توقف در عرصات نکشند این خضاب کنندگان ازان محروم باشند رواه
ابو داود و النسائی و عن ابن عمران النبی صلی الله علیه و سلم کان یلبس النعال السبتیة بکسر سین و سکون بای موحده بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم که میپوشید نعلها را که ساخته
شده اند از چرم دباغت زده موی سترده اگرچه عادت اکثر عرب پوشیدن نعال موی دار بود و یصفر لحیته بالورس والزعفران و زرد میکرد آنحضرت لحیه مبارک
خود را بورس بفتح واو و سکون را نام گیاهی زرد رنگ در یمن که خضاب کرده میشود بآن و کان ابن عمر یفعل ذلک و بود ابن عمر که میکرد آن را یعنی تصفیر لحیه بورس
و زعفران و بهتر آنست که اشارت ذلک بمجموع لبس نعال سبتیه و تصفیر لحیه باشد چنانکه در احادیث آمده است و ترمذی در شمائل نیز آورده که گفته شد ابن عمر را
می بینیم ترا که میپوشی نعال سبتیه را که لباس اهل تنعم و سعت است گفت دیدم رسول خدا را که میپوشید نعال سبتیه را پس من دوست میدارم که بپوشم آن را رواه النسائی
سابقا در کتاب اللباس گذرانیدیم که صحیح و مختار نزد جمهور محدثین آنست که آنحضرت خضاب نکرده و پیری وی صلی الله علیه و سلم بحد خضاب نرسیده بود و صاحب
سفر السعادة گفته که آنحضرت هرگز موی مبارک را رنگ نکرده و چون طیب بسیار بکار میبرد بعضی مخضوب پنداشته اند انتهی پس مراد از تصفیر لحیه مبارک بورس
و زعفران و الیدن آنها است بوی خوش است بدان بقصد تنقیه و تنظیف و نه بنیت صبغ و تلوین چه مویهای مبارک سیاه بود و سیاه رنگ دیگر نگیرد پس مراد از تصفیر
استعمال صفرت باشد نه صبغ بدان نعم از بعضی صحابه آمده که زرد میساختند آنها لحیه او آنها که موی سفید داشته باشند رنگ میگرفته باشند کذا سمعت من شیخی رحمة الله
علیه و جزاه عنی خیر الجزاء چنانکه ظاهر این حدیث است که فرمود و عن ابن عباس قال مر علی النبی صلی الله علیه و سلم رجل قد خضب بالحناء گفت گذشت بر آن حضرت مردی که تحقیق
خضاب کرده بود بحنا فقال ما احسن هذا پس فرمود آنحضرت چه عجب نیکو است این قال فمر آخر قد خضب بالحناء والکتم گفت ابن عباس پس ازان گذشت مردی دیگر که
خضاب کرده بود بحنا و کتم فقال احسن من هذا پس فرمود آنحضرت این بهتر از اول است یعنی از خضاب بحنا تنها ثم مر آخر قد خضب بالصفرة پس تر گذشت دیگری که
خضاب کرده بود بزردی پس فرمود این بهتر است از همه اینها رواه ابو داود و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم غیروا الشیب تغییر دهید پیری را یعنی خضاب کنید
و لا تشبهوا بالیهود بفتح تا و شین و با و مشابه نباشید به یهود که هرگز خضاب نکنند رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی از ابی هریرة و رواه النسائی
و روایت کرد این حدیث را نسائی عن ابن عمر و الزبیر و در بعضی نسخ و ابن الزبیر و عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تنتفوا الشیب
بر مکنید مویهای سفید را فانه نور المسلم زیرا که پیری سبب نور است و نیست مسلمانان است زیرا که پیری وقار است چنانکه در آخر فصل ثالث بیاید که اول کسی که پیری
دید ابراهیم علیه السلام است پس گفت ای پروردگار من این چیست جواب آمد که این وقار است گفت خداوندا زیادت کن این وقار را و وقار مانع می آید
شخص را از فسوق و معاصی و باعث میکرد بر توبه و طاعات و این سبب نور میگردد که سعی میکند پیش مؤمن در ظلمات حشر چنانکه ناطق است بدان کریمه یسعی
نورهم بین ایدیهم و بایمانهم کذا قال الطیبی و این توجیه نور راجع بنور روز قیامت آمد چنانچه در حدیث دیگر صریح آمده اگر اینجا از نورانیت حسن حلیه و جمال صورت و صفای
باطن و صلاح سیرت که پیران را درین عالم حاصل است اراده افتد نیز دور نباشد حسن جزای آخرت و دخول جنت که در آخرت بران مترتب میگردد و بجال خود است
چنانکه اشارت کرد بآن بقول خود من شاب شیبة فی الاسلام کسیکه پیر شود و پیر شدنی در مسلمانی کتب الله له بها حسنة مینویسد خدا تعالی برای وی بسبب آن شیب
و جزای آن نیکی را و کفر عنه بها خطیئة و میپوشد و محو میکرداند ازان کس بسبب آن گناهی و رفعه بها درجة و بلند میگرداند و را بجهت آن پایه و در قرب یا در بهشت
رواه ابو داود و عن کعب بن مرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال کعب بن مره که صحابیست ساکن اردن از شام و وفات یافت در وی سنه خمس و تسعین
روایت میکند که گفت آنحضرت من شاب شیبة فی الاسلام کانت له نورا یوم القیامة کسیکه پیر شود در مسلمانی میباشد پیری مر او را سبب روشنائی و نجات از ظلمت
و شدت و محنت از روز و بجهت باعث بودن آن بر توبه و طاعات رواه الترمذی والنسائی لیکن اینجا محل سؤال و اشکال است که چون پیری سبب نورانیت است و در دنیا

و آخرت پس پوشیدن و تغییر دادن صورت آن بخضاب چرا مشروع شد میگویند که مشروعیت آن بجهة مصلحت دیگر است دینی و آن ارغام اعداء و اظهار جلادت تا ضعیف پندارند
و دلیر نشوند اگر گویند که پس چرا نتف نیز برای این مصلحت جائز نباشد گوئیم که نتف از بیخ بر کندن پیری است از اصل و منفی است و در آخر به تشویه وجه و نسو منظر بخلاف خضاب که
زیادت وصفی است بر آن پس فرق باشد میان این و آن و در جواز نتف شیب اگر نه بقصد تزیین و تکلف باشد روایتی از امام ابوحنیفه آمده است و امام محمد گفته لا بأس به
و لیکن مختار خلاف آنست و الله اعلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت کنت اغتسل انا و رسول الله گفت عائشه بودم من که غسل میکردم من و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من اناء
واحد از یک آوند آب که مشترک بود میان من و آنحضرت و این جزو آن حدیث است که در باب الغسل از کتاب الطهارة گذشته است وکان له شعر بود که آنحضرت را موی
فوق الجمة بالای جمه و دون الوفرة و پایان وفره رواه الترمذی بدانکه موی سر سه نام دارد جمه بضم جیم و تشدید میم و وفره بفتح واو و سکون فا و لمه بکسر لام و تشدید میم
جمه موی تا دوش و وفره تا نرمه گوش و لمه بین بین از گوش فرود آمده و نزدیک بدوش رسیده و المام شود و اصح در تفسیر این الفاظ این است پس میگوید بود موی آنحضرت
در آن وقت فوق جمه یعنی تا بدوش نرسیده و فرود وفره یعنی از گوش پایان تر افتاده یعنی لمه بود میان گوش و دوش و گاهی جمه بمعنی مطلق موی آمده چنانچه در شمائل است تضرب
جمته شحمة اذنیه و در قاموس گفته الجمة بالضم مجتمع شعر الرأس وعن ابن الحنظلیة رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم مرویست از ابن الحنظلیة که مردیست از اصحاب
آنحضرت ابن الحنظلیة بحای مهمله و ظای معجمه ابو الحارث سهل بن الربیع صحابی فاضل گوشه گیر کثیر الصلوة و الذکر ساکن شام و حنظلیة نام مادر او است یا نام جدهٔ ما در وی
قال قال النبی گفت ابن حنظلیة گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نعم الرجل نیکو مردیست خریم بضم خای معجمه و فتح را و سکون یا الاسدی از قبیله بنی اسد وی نیز مردیست
از اصحاب آنحضرت که در حق وی فرمود نیکو مردیست وی لولا طول جمته و اسبال ازاره اگر نبی بود درازی موی وی و فرو هشتن ازار وی اگر چه درازی موی مذموم
و مکروه نیست لیکن شاید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین مرد نازشی و تزیینی بدرازی موی احساس نمود ازین جهة از حال وی شکایت فرمود فبلغ ذلک خریما
پس رسید فرموده آنحضرت خریم فاخذ شفرة پس گرفت کاردی را فقطع بها جمته پس برید بکارد موی خود را الی اذنیه تا گوشهای خود و رفع ازاره و برداشت ازار
خود را الی انصاف ساقیه تا نصفهای هر دو ساق خود رواه ابو داؤد و گفته اند که درین حدیث دلیل است بر آنکه اگر برادر مسلمان غائب را بگروهی که ارتکاب
میکند یاد کند تا بشنود و از آن باز آید رواست وعن انس قال کانت لی ذوابة گفت انس بود مرا ذوابه بضم ذال معجمه گیسو ان فقالت لی امی لا اجزها پس گفت مرا مادر
من قطع نمیکنم و نمیبرم آنرا بعد از آن سبب نا بریدن وی بیان کرد و گفت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یمدها و یاخذ بها زیرا که بود آنحضرت که میکشید و میگرفت
آنرا بطریق تلعب و انبساط که با خورد ان کنند پس بجهة تبرک و تیمن آنرا نگاه میداشت و دراز میکرد و کراهیت طول جمه که مذکور شد بجهة دیگر است چنانچه معلوم
شد و این منافات با آن ندارد رواه ابو داؤد و النسائی وعن عبد الله بن جعفر ان النبی صلی الله علیه وسلم امهل آل جعفر ثلثا روایت است از عبد الله بن جعفر که از
فضلای صحابه و اشراف بنی هاشم و در جود و سخاوت بی نظیر بود که آنحضرت مهلت داد اولاد جعفر طیار را بعد از رسیدن خبر شهادت وی رضی الله عنه سه
شب و بگذاشت ایشان را که گریه میکردند و عزا میداشتند و نیامد بر سر ایشان ثم اتاهم پس آمد ایشان را فقال پس گفت لا تبکوا علی اخی بعد الیوم مگریید بر برادر من
بعد از امروز که غایت عزا داشتن تا سه روز است ثم قال ائتونی پس گفت آنحضرت ادعوا الی بنی اخی بخوانید و بیارید بسوی من برادر زادهای مرا فجئ بنا کانا افرخ پس آورده
شد ما خورد ان را نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم گویا که ما جوزه هایم و افرخ بفتح همزه و سکون فا و ضم را جمع فرخ بمعنی جوزه ولد طیر فقال پس گفت آنحضرت ادعوا الی
الحلاق بطلبید برای من سرتراش را فامره پس فرمود سرتراش را که بتراشد سرهای ما را فحلق رؤسنا پس بتراشید سرهای ما را رواه ابو داؤد و النسائی و گفته اند
امر فرمودن آنحضرت بتراشیدن سرهای ایشان را بجهة آن بود که دیده بود ایشان را که اسماء بنت عمیس بود مشغله در درد و مصیبت جعفر از شانه کردن سرهای ایشان
را باز خواهد داشت و او را فرصت تعهد احوال ایشان درین باب نخواهد بود وعن ام عطیة الانصاریة از کبار صحابیات بود و غزا میکرد همراه آنحضرت
و بیمار داری میکرد بیماران را و مداوات میکرد مجروحان را روایت میکند از وی انس و ابن سیرین نام او نسیبه بنت کعب است بضم نون و فتح مهمله و سکون
تحتانیه و موحده و ابن سیرین بفتح نون و کسر سین گفته ان امرأة کانت تختن بالمدینة روایت میکند که زنی بود که ختنه میکرد یعنی زنان را در مدینه فقال لها النبی
پس گفت مر آن زن را پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا تنهکی مبالغه مکن در قطع ختان و استقصا مکن در بریدن آن و لا تنهکی بضم تا و کسر ها و بفتح تا و فتح ها از نهاک و نهک
ببر و خوانده اند و نهک و انهاک مبالغه کردن در بریدن فان ذلک زیرا که آن عدم مبالغه و استقصا در بریدن احظی للمرأة بهره مند سازنده و خوش نود کننده
و لذت بخشنده تر است مر زن را و احب الی البعل و محبوب تر است بسوی شوهر یعنی اگر در بریدن آن موضع مبالغه کنند لذت کمتر یابد و در منظر نیز قبیح و زشت
میگردد رواه ابو داؤد و قال هذا حدیث ضعیف و روایة مجهول وعن کریمة بنت همام بضم ها و تخفیف میم و فتح ها و تشدید میم نیز ضبط کرده اند تابعیه است و از
وی روایت دارد از عائشة ام المؤمنین حدیث وی در اهل بصره است ان امرأة سألت عائشة عن خضاب الحناء روایت است از وی که زنی پرسید عائشه را از خضاب
حنا ظاهر آنست که از خضاب زنان پرسید دست و پا را بحنا چنانکه از سیاق حدیث مفهوم میگردد فقالت پس گفت عائشه در جواب آن زن لا بأس هیچ باکی
نیست و میتوان کرد و مرویست از امام ابی حنیفه که گفت باکی نیست بخضاب کردن زن دست و پای خود را بقصد تزیین برای زوج اگر خضابی نباشد که در وی صورت

ونماثیل است کو ما ازن کفت پس توچرا انیکنی عائشه کفت ولکنی اکرهه ولیکن من ناخوش دارم آنرا بعد ازان سبب ناخوشی را بیان کرد بقول خود کان حبیبی بود دوست من یعنی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکره ریحه ناخوش میداشت بوی حنا را رواه ابوداود والنسائی ودر بعضی حواشی نوشته اند که استدلال کرده اند باین حدیث شافعیه بر انکه حنا
چنانکه مذهب حنفیه است طیب نیست زیراکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوست میداشت طیب را واکر حنا طیب بودی مکروه نداشتی آنرا انتهی پوشیده نماند که
محبت آنحضرت جنس طیب را مستلزم محبت هر فرد نبود ونیز محبت افراد طیب همه در یکمرتبه نباشد بعضی طیبها را بیشتر دوست میداشتی وبعضی را کمتر کویا که مراد ان
که بوی حنا چندان خوش نداشتی که غذا ان محظوظ ومسرور باشند ازان جهت عائشه تا آن اهتمام نمودی والله اعلم وعن عائشة ان هند ابنة عتبة زوجة ابوسفیان ام معویة
ابنت عتبة بن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف اسلام آورده در روز فتح بعد از اسلام زوج خود ابی سفیان مقرر داشت آنحضرت هر دو را بر نکاح سابق وچون اسلام آورد کفت
یا رسول الله بودم من که مکروه ترین رویهای نزد من روی تو بود واکنون محبوبترین رویهای نزد من روی تست و بود مکروه ترین خیمها خیمه تو واکنون محبوب ترین خیمها
خیمه تست فرمود آنحضرت وایضا این حدیث در صحیح بخاری است وشراح کلمه وایضا را دو معنی میکویند یکی انکه ونیز هرکاه ایمان در دل تو جای خواهد کرد بیشتر ازین محبت
پیدا خواهد شد دوم انکه من نیز همچنین میخواهم حال خود را نسبت بشما که مبغوض بود دید اکنون محبوب شدید نزد من والله اعلم و داستان این هند که نسبت بحمزه سید
الشهداء روا داشت آن شنیعه کرد مشهور است قالت یا نبی الله بایعنی یعنی کفت هند ای پیغمبر خدا بیعت کن مرا فقال پس کفت آنحضرت لا ابایعک حتی تغیری کفیک
بیعت نکنم ترا تا انکه تغییر دهی هر دو کف دست خود را یعنی خضاب بحنا فکانهما پس کویا دو کف دست تو کفا سبع دو کف دست درنده است رواه ابوداود
ازینجا معلوم میشود که زنان را خضاب دست بحنا مستحب است وترک آن مکروه وکفته اند که وجه کراهیت وانکار تشبه برجال است وسابقا معلوم شد
که زنان را تشبه برجال حرام است تا انکه انکشتری نقره زنان را مکروه است واکر بکنند باید که رنک کنند بزعفران ومانند آن چنانکه کذشت وعنها قالت اومت
امرأة من وراء ستر اشارت کرد زنی از پس پرده بید ها کتاب الی رسول الله که در دست وی کتابی بود که کسی فرستاده بود بسوی پیغمبر خدا بدست وی صلی الله
علیه وسلم فقبض النبی صلی الله علیه وسلم یده پس باز کشید آنحضرت دست مبارک خود را ودراز نکرد دست بسوی آن زن وفستانید مکتوب را از دست وی فقال ادری
پس کفت آنحضرت درنمی یابم ایده رجل ام ید امرأة آیا این دست مرد است یا دست زن قالت کفت آن زن بل ید امرأة بلکه دست زنیست قال کفت
آنحضرت لو کنت امرأة اکر میبودی تو زن یعنی اکر میبودی رعایت کننده شعار زنان را ونکاه دارنده عادت ایشان را لغیرت اظفارک بالحناء هر اینه
تغییر میدادی ناخنهای خود را وخضاب میکردی بحنا ودرین تاکید استحباب خضاب بحنا است مر زنان را وکمال التعلیم ادب ورعایت احوال طوائف خلق
ونگاه داشت آن از آنحضرت صلی الله علیه وسلم رواه ابوداود والنسائی وعن ابن عباس قال لعنت الواصلة والمستوصلة والنامصة والمتنمصة والواشمة
والمستوشمة معانی این الفاظ در فصل اول کفته شد ودرینجا ذکر نامصه است که آنجا نبود ونامصه موی کننده ابروی ونیز اینجا مقید ساخت کراهت را بقول خود
من غیر داء یعنی کراهیت اینها بر تقدیریست که عذری وعلتی نباشد واین قید مراد است در انجا رواه ابوداود وعن ابی هریرة قال لعن رسول الله صلی الله علیه
وسلم الرجل کفت ابی هریرة لعنت کرد آنحضرت مردی را که یلبس لبسة المرأة ولعنت کرد زن را که تلبس لبسة الرجل میپوشید پوشش مرد را پس نه مردان را باید که
تشبه بزنان کنند ونه زنان را سزاست که تشبه بمردان نمایند رواه ابوداود وعن ابن ابی ملیکة بضم میم وفتح لام وسکون تحتانیه کنیت وی ابومحمد یا ابوبکر
نام او عبد الله بن عبید الله بن ابی ملیکة تیمی قرشی احول یکی از مشاهیر تابعین وعلمای ایشانست قاضی مکه بود در عهد عبد الله بن الزبیر کفت دریافتم سی تن
از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت میکند از عایشه وابن عباس وابن الزبیر وروایت میکند از وی ابن جریج وخلقی دیگر از وی توفی سنة
سبع عشر ومائة قال قیل لعائشة کفت ابن ابی ملیکه کفته شد مر عائشه را ان امرأة تلبس النعل هست که تلبس النعل میپوشید نعل را که مخصوص است پوشیدن آن نوع نعل بمردان
قالت لعن رسول الله کفت عائشه لعنت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الرجلة من النساء آنرا که متشبه است بمردان از جمله زنان چون زنرا وصف بمردانکی کرد
لاحق کردانید تای تانیث را برجله رواه ابوداود وعن ثوبان روایت از ثوبان که مولای آنحضرت ومقرب درکاه وملازم کاه وبیکاه بود قال کان رسول الله
کفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا سافر چون قصد مسافرت میکرد کان آخر عهده بود آخر عهد آنحضرت یعنی سخن ووصیت وکار روی بانسان من اهله
یا دیکه از اهل خانه آنحضرت بود فاطمة یعنی همه را وداع کرده واز همه فارغ شده پیش فاطمه می آمد وبحکمی که میبایست کفت باوی میکفت ووصیتی که میبایست کرد باو
میکرد ووداع مینمود واول من یدخل علیها وبود اول کسیکه می درآمد آنحضرت بروی در وقت قدوم از مسافرت فاطمة فقدم من غزاة پس قدوم آورد آنحضرت
از جنکی که با کافران کرده وقد علقت وحال آنکه چسپانیده وآویخته بود فاطمه مسحا بکسر میم پلاسی را او سترا بکسر سین پرده را شک از راویست که مسحا کفته یا سترا
علی بابها بر در خانه خود وحلت الحسن والحسین و آراسته بود فاطمه حسن وحسین را وپوشانیده بود ایشان را قلبین بضم قاف وسکون لام دو دستوانه من فضة از نقره
فقدم پس قدوم آورد آنحضرت فلم یدخل پس نه درآمد یعنی بر فاطمه بعادتی که داشت وظننت ان ما منعه ان یدخل ما رأی پس کمان برد فاطمه که آنچه باز داشت آن
حضرت را از درآمدن بروی چیزیست که دید آنرا فهتکت الستر پس بدرید فاطمه ودور کرد پرده را وفکت القلبین از ... وپوشانیدن دستوانه حسن وحسین

و جدا کرد هر دو دستوانه را عن الصبيين از هر دو کودک يعني امام حسن و حسين رضي الله عنهما و قطعه منهما و بر تبهر يکي از آن دو دو دستوانه را يعني حلي را که دستوانه بود و ازاد امين فانطلق
الی رسول الله پس رفتند هر دو امام بسوی پيغمبر خدا صلی الله عليه و سلم بگريان در حالتي که ميگريستند فاخذه منهما اين عبارت را دو معنی گفته اند يکي آنکه گرفت آنحضرت را چيزی
از رافت و شفقت و مهرباني بر حسن و حسين و ديگر آنکه گرفت آنحضرت آن دو زيور را از حسن و حسين و اين معني مناسب تر است بقول وی که گفت فقال يا ثوبان پس گفت
آنحضرت ای ثوبان اذهب بهذا الی آل فلان ببر اين زيور را بسوی آل فلان يکي از اقربای خود را نام برد ان هولاء اهلي بدرستيکه اينها اهل منند اکره من اکره کرده می‌دارم
ان ياكلوا طيباتهم في حيوتهم الدنيا و بخورند لذائذ خود را و آنچه خوش آيد ايشان را در زندگاني ايشان در اين جهان يعني لذت گيرند از طعامهاي خوش و بپوشند لباسهای نفيس
گويا اکل طيبات کنايت است از لذت گرفتن و تنعم کردن بلکه اختيار ميکنم مر ايشان را فقر و رياضت و چون آنحضرت در امر و نهي و وعد و وعيد مبالغه شدت کرد و شکست
دل و شرمندگي فاطمه را تصور کرد در مقام التفات و شفقت و محبت آمده فرمود يا ثوبان اشتر لفاطمة ای ثوبان بخر از برای فاطمه قلادة من عصب گردن بندی را
از عصب بفتح عين و سکون صاد مهملتين و سوارين من عاج و بخر دو دستوانه را از عاج رواه احمد و ابو داود بدانکه شارحان اختلاف کرده اند در تفسير عصب و عاج
اما عصب آنچه مشهور است از معني او که مذکور است در کتب لغت و حديث برديمانی است که جمع کرده ميشود و سخت ساخته ميشود رشته وی پيش از رنگ
کرده ميشود و بافته ميشود و بعد از بافتن مخطط مي آيد زيرا که آنچه سخت کرده شده از رشته وی سفيد ميماند و رنگ نميگيرد و جز آن رنگين ميگردد و بعضي ميگويند که عصب
برد را گويند که بحقيقت مخطط است بر هر تقدير نام بعضي انواع برديمانيه است و اين معني درين مقام چندان مناسبت ندارد چه قلاده که نام حلي گردن است از برد يماني
چه معني دارد و در نهايه از خطابي نقل ميکند که گفت که اگر عصب نام ثياب يمانيه است پس در نمي يابم که چه معني دارد و بعد از آن از ابي موسی نقل ميکند که گفت احتمال
دارد که روايت بفتح صاد بوده که بمعني پي است و تواند که آن اعصاب بعضي حيوانات مشابه بمهرهای چيزی ميبريده باشند و بعد از خشک شدن از وی قلاده ميساخته
باشند و چون ممکن است که از استخوان بعضي از حيوانات دستوانها ميتراشند اگر از آنها نيز مهرها تراشند چه ممکن باشد بهتر گفت خطابي شنيدم از بعضي اهل يمن که عصب
دندان دابه بحريست که آن را فرس فرعون خوانند و از وی مهرهای سفيد ميتراشند انتهی و اين معني بغايت مناسب مقام و موافق اوست که خريدن دستوانها است
از عاج اگر صحت رسد والله اعلم و اما عاج مشهور در مردم آنست که نام دندان فيل است و وی پاک است نزد امام ابو حنيفه چه استخوان ميته نزد ايشان پاک است
و تجارت آن درست از جهت عدم سرايت موت در آن و بذبح نيز پاک ميگردد الا آنچه نجس العين باشد و فيل نزد ايشان نجس العين نيست و نزد شافعي در قول مشهور از
وی نجس است و استعمال آن و تجارت در آن درست نه و بعضي ميگويند که عاج نام دندان فيل نيست بلکه نام استخوان پشت سلحفاة بحريه يا بريه است يا استخوان پشت
دابه بحريه است غير آن که آن را ذبل بفتح ذال معجمه و باي موحده نيز گويند و از وی دستوانها و شانها سازند و مراد بعاج درين حديث و در حديث ديگر که آمده است
که مر آنحضرت صلی الله عليه و سلم شانه از عاج بود اين است نه دندان فيل چنانچه عامه پندارند و در قاموس عاج را هر دو معني آورده و در صحاح بمعني استخوان فيل گفته
والله اعلم و عن ابن عباس ان النبي صلی الله عليه و سلم قال اکتحلوا بالاثمد سرمه کشيد باثمد بکسر همزه و سکون ثاء مثلثه و کسر ميم نام سرمه سنگ و کحل بضم کاف نيز نام اثمد است
کذا في القاموس فانه بدرستي که اثمد يا سرمه کردن باثمد يجلو البصر جلا ميدهد بصر و روشن ميکند اندر بينائی را و ينبت الشعر و ميرويانند موی پلک را که سبب زينت چشم و علامت
صحت او است و زعم و گفت ابن عباس ان النبي صلی الله عليه و سلم کانت له مکحلة و گفت ابن عباس بود مر آنحضرت را مکحله بضم ميم و سکون کاف و ضم حاء و فتح لام سرمه
دان يکتحل بها سرمه ميکرد بوی کل ليلة هر شب وقت خواب رفتن ثلثة في هذه سه بار درين چشم يعني چشم راست و ثلثة في هذه و سه بار درين چشم يعني چشم چپ رواه
الترمذي و در سنن ابي داود آمده است که امر کرد رسول الله صلی الله عليه و سلم باثمد مروح نزد خواب و مروح آنست که بمشک آميخته خوشبوی کنند و نيز آمده است
که در چشم راست سه بار کشيدی و در چشم چپ دو بار و ابتدا براست کردی و ختم هم براست کردی باين طريق که اول دو ميل در چشم راست کشيدی و ديگر دو ميل در
چشم چپ ديگر يک ميل در چشم راست و در نهايه غايت فضيلت يمين است که در وی سه بار کشيدی و ابتدا و انتها هم بوی کردی و در هر دو طريق ايتار که فرموده
من اکتحل فليوتر حاصل است و در اول اين طريق که در هر چشم سه بار کرد و در آخر باين وجه که مجموع پنج بار شد کذا في سفر السعادة و عنه قال کان النبي صلی الله عليه و سلم
يکتحل قبل ان ينام بالاثمد و هم از ابن عباس روايت است که گفت بود آنحضرت سرمه ميکرد پيش از آنکه بخواب رود و در شب باثمد ثلثا في کل عين سه بار در هر چشم
قال گفت ابن عباس که و قال و گفت آنحضرت ان خير ما تداويتم به بدرستيکه بهترين طريقيکه مداوات کرديد شما بدان چيز اين چهار چيز است اللدود و السعوط
و الحجامة و المشي لدود بفتح لام و سعوط بفتح سين و حجامت بکسر حا و مشي بفتح ميم و کسر شين معجمه و تشديد يا اما لدود داروی که نوشانيده و ريخته شود از جانب دهن
و لديدان دو جانب دهن بلکه دو جانب هر چيز را گويند و اما سعوط داروی که در بيني ريزند و اما حجامت خون کشيدن بمحجم بکسر ميم و آن را محجمه نيز گويند چيزيکه بوی خون
کشند و آن آلتي است مثل شاخ حيوان که اول بر جای خون نيش زنند و آن شاخ را در دهن نهاده خون را بکشند روش عرب اينچنين است و حجامت نام اين نوع کشيدن
است و ظاهر آنست که نشتر و کدو و خون کم کردن چنانکه عادت اهل اين ديار است در حکم آنست حاصل آنکه حجامت مقابل فصد است بمعني کم کردن و اما مشي بفتح ميم
و کسر شين و تشديد يا بر وزن فعيل داروی مسهل را گويند مشتق از مشي بمعني راه رفتن و داروی مسهل را بجهت آن مشي گفته اند که در مشي می آرد برای قضای حاجت و مشو مثل عدو بر وزن

صفوان و شاه برو زن سماء نیز آیه و حیه یا اکتحلتم بالاثمد و بهترین چیزهای که سرمه کنید شما با ان چیز اثمد است فانه یجلو البصر و ینبت الشعر زیرا که آن روشن میکرداند چشم را و میرویاند
موی پلک را و ان خیر ما تحتجمون فیه و بدرستیکه بهترین روزهای که حجامت کنید در ان یوم سبع عشرة روز هفدهم است و یوم تسع عشرة و روز نوزدهم و یوم احدی
و عشرین و روز بیست و یکم زیرا که خون بلکه جمیع رطوبات از اول ماه تا نصف آن در تزاید و غلبه و جوش است و در آخر در نقصان و سردی و فرونشستن پس اوساط
ماه مناسب است باعتدال خصوصا این سه روز و تفصیل احکام حجامت و تعیین اوقات آن باعتبار ایام ماه و هفته در کتاب الطب و الرقی بیاید ان شاء الله تعالی و
ابن عباس ان رسول الله و بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم حیث عرج به وقتی که بالای آسمان برده شد او را مر علی ملاء من الملائکة نگذشت آنحضرت بر هیچ جماعه از فرشتگان
الا قالوا الا گفتند آنجماعت با آنحضرت علیک بالحجامة بر تو باد بحجامت این حدیث نیز در کتاب الطب و الرقی بیاید و در انجا امر کردن آنحضرت امت را بحجامت نیز
مذکور است و مضمون این حدیث نیز شامل آن میتواند بود رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب و عن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه و سلم نهی الرجال و النساء عن
دخول الحمامات و روایت است از عایشه که آنحضرت نهی کرده بود اولا مردان و زنان را از در آمدن حمامها ثم رخص للرجال بعد از ان رخصت کرد مردانرا بدرآمدن
حمام آن هم بشرط ان یدخلوها بالمیازر بشرط آنکه در آیند با میزرها و میزر بکسر میم بمعنی ازار است رواه الترمذی و ابی داود و عن ابی الملیح هذلی تابعی بصری است نام وی
عامر بن اسامه یا زید بن اسامه مات سنة اثنتین و عشرین و مایه و پدرش اسامه صحابی است قال گفت قدم علی عایشة نسوة من اهل حمص قدوم آوردند بر عایشه زنان
از اهل حمص بکسر حا و سکون میم نام بلده مشهور است و فی القاموس حمص کوره از شام است اهل او یمانیون اند فقالت پس گفت عایشه مر این زنان را ممن انتن از
کجایید شما انتن من الشام گفتند از زنان از ولایت شامیم قالت گفت عایشه فلعلکن من الکورة التی تدخل نساءها الحمامات پس شاید که شما از ان شهر و از ان ناحیه اید
که میدرآیند زنان آنجا حمامها را قلن بلی گفتند آن زنان آری ما آنجاییم قالت گفت عائشه فانی سمعت رسول الله پس بدرستیکه من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم
یقول که میگفت لا تخلع امرأة ثیابها از تن برنکشد هیچ زنی جامهای خود را فی غیر بیت زوجها در غیر خانه شوهر خود الا هتکت الستر بکسر سین مگر آنکه دریده پرده را بینها و بین
ربها میان خود و میان پروردگار خود و فی روایة و آمده است در روایتی فی غیر بیتها بجای فی غیر بیت زوجها الا هتکت سترها بجای الا هتکت الستر فیما بینها و بین الله
بجای بینها و بین ربها و موجب هتک ستر بجهت آنکه چون پروردگار تعالی از برای پوشیدن عورت لباس پیدا کرد و امر بستر کرد لاجرم در کشف عورت هتک
ستر باشد و بر انداختن پرده حیا و عبودیت رواه الترمذی و ابو داود و عن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ستفتح لکم ارض العجم زود باشد
که فتح کرده شود برای شما زمین عجم را و ستجدون فیها بیوتا و زود باشد که بیابید در ان زمین خانه ها را که یقال لها الحمامات گفته میشود مر آن خانها را حمامها فلا یدخلنها
الرجال پس باید که در نیایند حمامات را مردان الا بالازر بضم همزه و سکون زای جمع ازار و امنعوها النساء و منع کنید از در آمدن در حمامات زنان را یعنی مطلقا
خواه با ازار یا بی ازار زیرا که زنان از سر تا پا عورتند و مردان را در ستر عورت که از ناف تا زانو است پوشیدن ازار کافیست الا مریضة او نفساء مگر در
حالیکه بیمار باشند زنان و بجهت علاج و مداوات در آیند یا زائیده باشند و برای غسل جنابت در آیند یا بعذر دیگر و علتی دیگر و بی عذر در آمدن زنها در حمام جایز
نیست رواه ابو داود و عن جابر ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر کسیکه ایمان آرد بخدا و روز قیامت فلا یدخل الحمام بغیر ازار پس
باید که در نیاید حمام را بی ازار و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یدخل حلیلته الحمام پس باید که در نیاورد زن خود را در حمام خواه با ازار یا بی ازار و من کان
یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یجلس علی مائدة یدار علیها الخمر پس باید که ننشیند بر طعامی که گردانیده میشود بر وی شراب رواه الترمذی و النسائی بدانکه در
آمدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم حمام را در بعضی کتب فقه آمده و لیکن نزد اهل حدیث صحیح نیست و حدیثیکه در ان ورود یافته منسوب بوضع است و صحیح
آنست که آنحضرت هرگز در حمام نرفته بلکه حمام را ندیده و حمامیکه مشهور است در مکه معظمه بحمام النبی همانا در محلی که آنحضرت در ان یکبار غسل کرده باشد
و احتمال دارد که تسمیه بحمام النبی بجهت آن زبان زد شده که در جانب مولد نبی و نواحی آن محل واقع است و الله اعلم اما ذکر حمام در احادیث واقع شده آنست
چنانکه در کتاب مذکور شد و جز آن احادیث دیگر نیز وارد و یافته سیوطی در جمع الجوامع از طاوس یمانی از مصنف ابن ابی شیبه آورده است که فرمود رسول خدا
صلی الله علیه و سلم حذر کنید خانه را که آنرا حمام خوانند گفتند یا رسول الله وی تنقیه از وسخ و اذی فرمود پس هر که در آید او را از شما باید که استتار کنید و
بی ازار نه در آید و در حدیث دیگر آورده که بد خانه ایست حمام که رفع کرده میشود در وی اصوات و کشف کرده میشود عورات نیز و آورده که عمر بن الخطاب
نوشت بجانب ابو موسی اشعری که بمن رسیده است که اهل امصار حمامات پیدا کرده اند و باید که نه در آید در وی هیچ یکی مگر بمیزر و ذکر نکند خدا تعالی را در
وی تا بیرون آید و غسل نکند دو کس از اناء واحد و نه در آیند زنان در حمام مگر آنکه بیمار باشند یا بضرورتی دیگر و وجود مرد در انجا بود و از خواندن قرآن
در حمام نیز منع کرده اند الفصل الثالث عن ثابت ثابت بنانی از کبار علماء و مشاهیر تابعین است بزرگ بود و لباس فاخره میپوشید و گفته اند که هیچ کس
متعبدتر از وی در زمان وی نبود و از مصاحبان انس بود و چهل سال با وی صحبت داشت انس گفت مر خیر را اهلاً اند و ثابت از کلیدهای خیر است قال
سئل انس عن خضاب النبی گفت ثابت بنانی پرسیده شد انس بن مالک از خضاب پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقال پس گفت انس لو شئت ان اعد اگر میخواهم

که شمار کنم شمطات کن فی رأسه مویهائیکه سفید بوده‌اند در سر مبارک وی و لحیت شمار میکردم و شمط بفتح شین و میم موی سفید که در سیاه باشد اشمط مرد دو گونه را
گویند که مویهای سیاه و سفید ممزوج دارد یعنی آنحضرت جز چند موی سفید معدود نداشت خضاب برای چه کند و لهذا گفت و لم یختضب و خضاب نکرد آنحضرت زاد
فی روایة زیاده کرد انس تا ثابت از انس در روایتی این عبارت را که و قد اختضب ابوبکر بالحناء و الکتم و بتحقیق خضاب کرد ابوبکر رضی الله عنه بحنا و کتم هردو و اختضب
عمر و خضاب کرد عمر رضی الله عنه بالحناء بحتا بحنا تنها متفق علیه و عن ابن عمر انه کان یصفر لحیته بالصفرة و مرویست از ابن عمر که زرد میکرد لحیهٔ خود را بالصفرة که نام
نوعی از طیب است که در وی زردی است حتی تمتلی ثیابه من الصفرة تا آنکه پر میشد جامهای وی از صفرة فقیل له پس گفته شد ابن عمر را لم تصبغ بالصفرة چرا رنگ میکنی
بصفرت قال انی رأیت رسول الله گفت ابن عمر زیرا که من دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم یصبغ بها رنگ میکرد بصفره و لم یکن شیئ احب الیه منها و نبود چیزی
محبوبتر بسوی آنحضرت از صفرت یعنی از رنگ کردن بصفرت و قد کان یصبغ بها ثیابه و بتحقیق بود آنحضرت که رنگ میکرد بصفرة جامهای خود را کلها همه جامها را
حتی عمامته تا آنکه رنگ میکرد عمامهٔ خود را رواه ابوداود والنسائی و شراح اختلاف کرده‌اند که مراد بقول ابن عمر که گفت رنگ میکرد آنحضرت چیست آیا رنگ کردن
مویها مراد است یا جامه‌ها ظاهر از سیاق کلام آنست که رنگ کردن موی مراد باشد زیرا که رنگ کردن جامه بعد از وی بیان کرده است مگر آنکه مقصود
از آن تعمیم ثیاب باشد بعد از بیان صبغ ثیاب مطلقا و مبهما و بقرینهٔ آنچه سابقا گذشت و کان یصفر لحیته بالورس و الزعفران اما چون مقرر شده است که آنحضرت
خضاب نکرده پس باید که رنگ کردن جامه مراد باشد مگر تاویلی که سابقا بدان اشارت کردیم که مراد برنگ کردن مالیدن و شستن بقصد تطهیر و تنظیف است اما آنکه
گفت کان یصبغ بها ثیابه کلها چون مراد بصفرت نوعی از طیب است که در آن صفرت است اشکالی بود و باید که از آن طیب خلوق مراد نباشد که در وی زعفران
است چه بعد از آن اجتناب کلی معلوم شد و جواب سلام نداد آنرا که بدان مخلوط بود و امر شستن آن کرد بمبالغه و فرمود که مقبول نیست نماز آنکه در جسد او
چیزی از خلوق است پس مراد بدان ورس و مانند آن باشد و اگر این را حمل بر زمان سابق از نهی کنند و منسوخ دارند نیز صورتی دارد و الله اعلم و طیبی گفته
که حسن بصری رنگ میکرد لحیهٔ خود را بصفرت و وقتی بیشتر ترک کرد آنرا و روایت کرده شده است که ابوامامه و جریر بن عبدالله و مغیرة بن شعبه رنگ
میکردند بصفرت و سعید بن جبیر گفت قصد میکنند یکی از شما بنوری که پیدا کرده است خدا در روی وی پس دور میکند و میپوشانند آن نور را و بود وی رضی الله
عنه سخت سفید موی سر و روی از اینجا معلوم شد که در سلف نیز اختلاف بود در خضاب اگرچه بصفرت باشد و این سخن سعید بن جبیر مؤید آنست که
سابقا نقل کردیم که خضاب مرکسی راست که پیری وی خوش نما و نورانی نباشد اما آنرا که نه چنین بود خوب نیست و از امام نووی نقل کرده‌اند که گفت مختار
آنست که آنحضرت در وقتی رنگ کرد و در اکثر اوقات آنرا ترک داد و نقل کرد هر یکی آنچه دید و وی در نقل خود صادق است و گفت نووی که این تاویل
متعین است ارتکاب آن از جهت جمع میان احادیث که در صحیح آمده‌اند والله اعلم و عن عثمان بن عبدالله بن موهب بفتح ها ابوعبدالله الاعرج التیمی مولای
ابوطلحه بن عبدالله رضی الله عنه در عراق میبود معدود است در تابعین ثقه است روایت دارد از ابوهریره و ابن عمر و جابر بن سمره و ام سلمه و روایت
میکنند از وی ابوحنیفه و ثوری و غیرهما قال گفت عثمان دخلت علی ام سلمة درآمدم بر ام سلمه رضی فاخرجت الینا شعرا من شعر النبی پس بیرون آورد ام سلمه موی
را از مویهای پیغمبر صلی الله علیه و سلم مخضوبا خضاب کرده شده رواه البخاری منکران خضاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم این را تاویل میکنند که ام سلمه آنرا خضاب
کرده بود تا محکم بایستد و باقی ماند یا بجهت کثرت خلط طیب بدان در رنگ مخضوب مینمود چنانکه در حدیث دیگر آمده است که دیدیم موی آنحضرت را نزد انس
بن مالک مخضوب نیز همین تاویل کرده‌اند و عن ابی هریرة قال اتی رسول الله آورده شد نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بمخنث مخنثی را که قد خضب یدیه و رجلیه بالحناء
بتحقیق رنگ کرده بود آن مخنث دست و پای خود را بحنا و مخنث مردی را گویند که تشبه از زنان کند در لباس و حرکات و سکنات و مانند آن بفتح نون
و کسر آن و ذکر این مخنث در کتاب نکاح در باب نظر المخطوبه و بیان عورات گذشته است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ما بال هذا
چه حال دارد این شخص که این چنین میکند قالوا یتشبه بالنساء گفتند که وی مشابهه مینماید خود را بزنان و مخنث است فامر به فنفی الی النقیع پس فرمود آنحضرت
براندن و دور کردن و برآوردن او را پس رانده شد و برآورده شد بسوی نقیع بنون مفتوحه و قاف که نام موضعی است در مدینه مطهره فقیل پس گفته شد
یا رسول الله الا تقتله آیا نمی‌کشی او را یعنی اگر بفرمائی بکشیم او را که باعث فتنه و فساد است فقال انی نهیت پس گفت آنحضرت بدرستیکه منع کرده شده‌ام از جناب
الهی تعالی عن قتل المصلین از کشتن نمازگذارندگان ظاهر اکنایت از اسلام است و بقولی که مسلمان اگر نماز نگذارد واجب القتل است محمول بر ظاهر است
رواه ابوداود و عن الولید بن عقبة ولید بن عقبه بضم عین و سکون قاف بن ابی معیط بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه و طای مهمله قرشی اموی برادر عثمان
بن عفان از یک مادر که نام او اروی است از طلقا است اسلام آورد روز فتح و نزدیک رسیده بود ببلوغ والی گردانید او را عثمان بکوفه و بود از
مردان قریش و شعرای ایشان پس حد زد او را عثمان رضی الله عنه در شرب خمر و عزل کرد از کوفه مات فی ایام معویة قال لما فتح رسول الله صلی الله علیه و سلم
مکة برکه فتح کرد آنحضرت مکه را جعل اهل مکة یاتونه بصبیانهم آوردن گرفتند اهل مکه نزد آنحضرت خردان خود را فیدعو لهم بالبرکة پس دعا میکرد آنحضرت

مرحزدان ایشان را برکت و مزید خیر و مسح رو سهم ؤ دست بشفقت فرود می آورد بر سر حزدان فجئ بی الیه پس آورده شد مرا نیز نزد آنحضرت و انا مخلّق من
خلوق آلوده بودم که طیبی است مشهور مخلوط بزعفران و غالب است بروی سرخی و زردی چنانکه گذشت فلم یمسنی لاجل الخلوق پس دست نرسانید بمن بسبب
آلوده مرا آنحضرت از جهت آلایش خلوق رواه ابوداؤد وعن ابی قتادة انه قال لرسول الله ومرویست از ابی قتاده که صحابی مشهور است که وی گفت مر پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم ان لی جمة بدرستیکه مرا موئی است مجتمع و بسیار افارجلها آیا پس شانه کنم مرا آنرا و متعهد اصلاح آن شوم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم
آری شانه کن آنرا و اکرمها و بزرگ و عزیز دار آن را فقال ای پس گفت راوی شنید از ابی قتاده فکان ابو قتادة ربما دهنها بتشدید ها فی الیوم مرتین پس بود
ابو قتاده بسا که تیل میمالید بموی های خود در روزی دو بار اگرچه مبالغه و افراط در ادهان و ترجیل موی محمود نیست ولیکن میکرد ابو قتاده آنرا من اجل
قول رسول الله از جهت گفتن و امر کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نعم اکرمها باکرام جمه و گرامی داشتن آن و نامحمود بودن مبالغه در ادهان و ترجیل بجهت
شغف بتزئین و تکلف است اما بملاحظه امر و اهتمام بامتثال محمود گردد چنانکه تطویل ام انس ذوابه را بجهت مد و اخذ آن حضرت چنانکه گذشت رواه مالک
وعن الحجاج بن الحسان تابعی است معدود در بصریین صدوق است و گفت احمد یکبار که ثقة است و بار دیگر گفت لا باس به و گفت یحیی صالح الحدیث است
روایت میکند وی از انس بن مالک و عکرمه و عبدالله بن بریده و روایت میکند از وی یحیی بن سعید و یزید بن هارون قال دخلنا علی انس بن مالک
گفت در آمدیم ما بر انس بن مالک فحدثتنی اختی المغیرة پس حدیث کرد مرا خواهر من که نام وی مغیره است یعنی من یاد دارم که با جماعه بر انس درآمدم ولیکن
کیفیت دخول و تفصیل احوال آن را یاد ندارم پس خواهر من آنرا حکایت کرد قالت گفت وانت یومئذ غلام و تو دران روز پسر کی بودی خرد و لک قرنان و بود
مر ترا آنوقت دو گیسوی بافته او قصتان یا گفت قصتان شک راوی است که قرنان گفت یا قصتان گفت و قصه بقاف مضمومه و صاد مهمله موی
ناصیه که آنرا قصاص نیز گویند فمسح راسک و برک علیک پس مسح کرد انس سر ترا و دست برآورد بر سر تو و قال احلقوا هذین و گفت تراشید این دو
گیسو او قصها یا پست کنید و بلند نگذارید آن را فان هذا زی الیهود پس بدرستیکه این هیات یهود است رواه ابو داؤد وعن علی رضی الله عنه قال
نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن تحلق المرأة راسها نهی کرد آنحضرت از تراشیدن زن موی سر را اگرچه در احرام باشد و بر زنان قصر واجب است رواه
النسائی وعن عطاء بن یسار قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المسجد گفت عطاء بن یسار که تابعی مشهور است بود آنحضرت در مسجد فدخل رجل ثائر الراس
واللحیة پس در آمد مردی ژولیده موی سر و ریش فاشار الیه رسول الله پس اشارت کرد بسوی آمرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بیده بدست مبارک خود کانه
یامره باصلاح الشعر واللحیة و همچنین اشارت کرد بدست که از آن مفهوم گشت که گویا امر میکند آنحضرت آنمرد را به نیکو کردن و آراستن موی سر وی و آراستن
ریش وی گویا که دست شریف را بر سر و ریش مبارک فرود آورد و دو موی را گرد آورد و اصلاح داد و او را بدان اشارت و تنبیه کرد که همچنین کن ففعل
پس فهمید آنمرد اشارت آنحضرت را و اصلاح کرد موی سر و ریش خود را ثم رجع پس برگشت و برفت فقال پس گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم الیس
هذا خیرا آیا نیست این حال یعنی اصلاح سر و ریش و بودن باین هیات بهتر من ان یاتی احدکم وهو ثائر الراس از در آمدن یکی از شما ژولیده موی بدهیات کانه
شیطان گویا که وی شیطان است یعنی چنین بدروی و بدمنظر رواه مالک روایت کرد این حدیث را مالک از عطا و چون او تابعی است نیز حدیث
مرسل است وعن ابن المسیب و مرویست از سعید بن المسیب که نیز تابعی است بزرگ سمع یقول شنیده شد ابن المسیب که میگفت ان الله طیب بدرستیکه
خدای تعالی پاک است یحب الطیب دوست میدارد پاکی را نظیف پاکیزه است یحب النظافة دوست میدارد پاکیزگی را در صراح طیب را بمعنی پاک و
نظیف را بمعنی پاکیزه گفته و شک نیست که هر دو معنی قریب و مساوی هم اند گویا پاکی بباطن متعلق داشته و پاکیزگی بظاهر و در قاموس گفته الطیب بمعنی و فی
النظافة و ظاهر این نیز باعتبار همین است که گفتیم والله اعلم و در معنی طیب و توصیف الله تعالی بدان کلامی نفیس است که در شرح آنرا نقل کرده ایم
کریم یحب الکرم الله تعالی بزرگ و عزیز است دوست میدارد بزرگی و عزیزی را جواد یحب الجود بخشاینده است دوست میدارد بخشش را فنظفوا پس
چون حق تعالی دوست میدارد نظافت را شما نیز تنظیف کنید و پاکیزه دارید همه چیز خود را اراه قال راوی از ابن المسیب میگوید گمان میبرم او را
یعنی ابن المسیب را که گفت افنیتکم یعنی پاک دارید صحنهای پیش خانه را یعنی خانها و پیش درها و آستانه ها را پاک و بی خاشاک وا دید و لا تشبهوا بالیهود
و مشابه نشوید بیهود که صحنهای خانه را چرکین و ناپاک میدارند و در روایتی دیگر زیادت کرده این عبارت را که یجمعون الاکبار فی دورهم یعنی جمع
میکنند یهود خاشاک و سرگین را بر در سراها و خانهای خود و گفته اند که پاکیزه داشتن صحن خانه کنایت است از کرم و جود زیرا که در خانه و صحن سرای
چون نظیف و پاکیزه بود مردم را و مهمانان را رغبت و داعیه نزول و ورود بیشتر و قوی تر گردد فذکرت ذلک لمهاجر بن مسمار راوی این حدیث از ابن
المسیب میگوید که چون شنیدم از وی این حدیث را ذکر کردم آنرا مر مهاجر بن مسمار که نیز تابعی بزرگ است مولای سعد بن ابی وقاص و پرسیدم که تو نیز این
حدیث که ابن المسیب میگوید رسیده است قال گفت مهاجر بن مسمار حدثنیه حدیث کرد مرا این حدیث را عامر بن سعد عن ابیه از پدر خود که سعد بن ابی

و قاص است رضی الله عنه و عامر بن سعد تابعی ثقه است عن النبی روایت کرده پدر وی که سعد است از پیغمبر صلی الله علیه و سلم مثله مانند این حدیث الا انه قال مکرمین لفاف
که گفت مهاجرین بسمار باین عبارت نظفوا افنیتکم پس در روایت وی افنیتکم بصریح مذکور است و کمان مراد از ان مدخل منبسیت چنانکه در روایت ابن المسیب بود
رواه الترمذی و عن یحیی بن سعد انه سمع سعید بن المسیب یقول و روایتیست از یحیی بن سعد انصاری مدنی که تابعی ثقه است و روایت از صحابه و تابعین دارد
و بعضی تابعین نیز از وی روایت دارند که وی شنید سعید بن المسیب را که میگفت کان ابراهیم خلیل الرحمن اول الناس ضیف الضیف اول از آدمیان که گرفت
مهمان یعنی رسم مهمانی اول از وی بوجود آمده و اول الناس اختتن و اول کسی از مردمان که ختنه کرد و اول الناس قص شاربه و اول کسی است که پست کرد بروت
خود را و اول الناس رای الشیب و اول کسیکه دید پیری و موی سفید را فقال یا رب ما هذا پس چون ناگهان پیری او را دریافت گفت ای پروردگار من این
چیست قال الرب گفت پروردگار تبارک و تعالی وقار یا ابراهیم این پیری باعث حلم و وقار و گران باری است که از سبکی در لهو و لعب و ارتکاب معاصی باز
دارد ای ابراهیم قال رب زدنی وقارا گفت ابراهیم ای پروردگار من زیادت گردان مرا موجب وقار را که پیریست رواه مالک و سیوطی در حاشیه
موطا چیزهای دیگر از اولیات ابراهیم زیاده کرده و گفته که وی اول کسی است که بگرفت ناخنان خود را و اول کسی که در موی سر فرق نهاده و اول
کسیکه خضاب کرد بحنا و کتم و اول کسیکه خطبه خواند بر منبر و اول کسی که کارزار کرد در راه خدا و اول کسیکه ترتیب داد و بپا راست لشکر را در جنگ میمنه
و میسره و مقدمه و قلب و اول کسیکه معانقه کرد یعنی با مردم نزد ملاقات و اول کسیکه اسکنه ساخت و بجوز را بنید آن را و الله اعلم باب التصاویر جمع
تصویر یعنی صورت ساختن و مراد اینجا صورتها است فی الصراح تصاویر صورتهای برانگیخته از چوب و گل و جز آن الفصل الاول عن ابی طلحة قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم لا تدخل الملائکة گفت ابو طلحه انصاری که از مشاهیر صحابه است که گفت آنحضرت در نمی آیند فرشتگان بیتا فیه کلب خانه را که در وی سگ است
و لا تصاویر و در نمی آیند فرشتگان در ان خانه که در وی صورتها است متفق علیه و گفته اند که مراد کلب و صورتی است که حرام است نگاه داشتن آن
و آنکه نه چنین است چنانکه سگ نگاه دارند برای شکار یا برای محافظت و حراست زراعت و گوسفندان یا صورتی که خار و پامال باشد مثل بساط و وساده
مثلا وجود آن مانع دخول ملائکه نبود و بعضی گفته اند که این حکم عام است وجود کلب و صورت در خانه مانع از درآمدن فرشتگان است مطلقا اگرچه در صورتی
باشد که نگاه داشتن آن حرام نبود زیرا که احادیث وارده درین باب مطلق اند و مقید باین قید نه و نیز گفته اند که مراد فرشتگان غیر کتبه و حفظه که مفارقت
نکنند آدمی را در هیچ حال و عن ابن عباس عن میمونة ابن عباس روایت میکند از میمونه که از امهات المومنین است و خاله اوست ان رسول الله صلی الله علیه و سلم
اصبح یوما که آنحضرت صبح کرد روزی و اجما خاموش و اندوهگین فی الصراح الوجوم خاموش شدن از اندوه و خشم و قال گفت آنحضرت در بیان سبب
دلگیری خود و خطاب به میمونه یا یکی از امهات المومنین کرده یا بنفس خود بطریق تعجب و تحیر فرمود ان جبرئیل کان وعدنی ان یلقانی اللیلة که جبرئیل وعده کرده بود
مرا که ملاقات خواهد کرد مرا امشب که گذشت فلم یلقنی پس ملاقات نکرد مرا ام حرف تنبیه است اصلش اما حذف کرده شد الف چنانکه از ما استفهامیه
حذف میکنند در لم و بم وا الله سوگند بخدا ما اخلفنی خلاف وعده نکرد جبرئیل مرا مگر بجهة سببی و عذری یا معنی آن بود که هرگز بمن خلاف وعده نکرده الان
چرا کرد ثم پیشتر چون تفکر کرد در سبب آن وقع فی نفسه افتاد در دل شریف وی جرو کلب سگ بچه که افتاده بود و فی القاموس جرو بتثلیث جیم سگ بچه
و شیر بچه تحت فسطاط زیر خیمه که بود مر ان حضرت را فسطاط در اصل نام خیمه ایست کوچک در سفر باشد و مراد اینجا پرده ایست که در خانه جدا باشد چنانچه حجله و مانند
آن کذا قیل و در بعضی روایات آمده که در خانه آنحضرت بود زیر سریر و از خاطر شریف وی رفته بود فامر به فاخرج پس امر کرد آنحضرت به برآوردن آن
سگ بچه پس بیرون آورده شد ثم اخذ بیده ماء پس گرفت بدست شریف خود آبی را فنضح مکانه پس آب پاشید آنحضرت در جائیکه نشسته بود آن سگ
بچه و نشست آنجا را فلما امسی پس هرگاه شام کرد آنحضرت یعنی چون شام درآمد لقیه جبرئیل پیش آمد آنحضرت را جبرئیل فقال پس گفت آنحضرت به جبرئیل لقد کنت
وعدتنی هر آینه بتحقیق بودی تو که وعده کرده بودی تو مرا ان تلقانی البارحة که ملاقات خواهی کرد مرا دیشب در زبان عرب بر آنست که شب گذشته را
اگر پیش از زوال ما و گیرند اللیلة گویند چنانکه در اول حدیث گفت وعدنی ان یلقانی اللیلة و چون بعد از زوال گویند البارحة خوانند چنانکه اینجا گفت
قال گفت جبرئیل در جواب آنحضرت و بیان عذر و تقصیر و تاخیر خود اجل آری وعده کرده بودم و لکنا لا ندخل بیتا فیه کلب او صورة لیکن ما فرشتگان در
نمی آییم خانه را که در وی سگ است یا صورت از اینجا معلوم گردد که وجود کلب در خانه مانع از دخول ملائکه بود اگرچه در صورتی باشد که نگاه داشتن آن
حرام نباشد چه پنهان شدن آن سگ بچه در خانه و فراموش شدن آن عذری صریح بود در وجود وی و با وجود آن جبرئیل نه درآمد فاصبح رسول الله پس صبح کرد
پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یومئذ آن روز که شنید از جبرئیل این سخن را فامر بقتل الکلاب پس امر کرد بکشتن سگان حتی انه یامر تا آنکه خیال آن کرد امر میکند بقتل کلب
الحائط الصغیر بکشتن سگ بوستان خرد که در وی چندان احتیاج بوجود سگ و محافظت آن نبود و یترک کلب الحائط الکبیر و میگذاشت سگ بوستان
بزرگ را که در وی زیادت احتیاج است بمحافظت و پاسبانی از اینجا ظاهر میشود که سگی که احتیاج است به نگاه داشتن وی مانع نیست از دخول ملائکه رواه مسلم و عن

کسیکه استعمال صابون کرد یعنی با صابون موی عانه و جز آن را بسترد و اول کسیکه سراویل پوشید و اول ۱۲

عائشة

عائشه ان النبی صلی الله علیه وسلم لم یکن یترک فی بیته کفت عائشه نبود آنحضرت که میکذاشت درخانه خود شیئا چیزی را از جنس ظرف یا جامه یا مانند آن فیه تصالیب
که دروی تصاویر بود الا نقضه مکر آنکه می شکست آنرا و ابطال مینمود و الا قصه نیز آمده رواه البخاری و تصالیب جمع تصلیب است یعنی صورت صلب و صلیب چلیپای
ترسایان که دو چوب را برهم نهند که هریکی تقاطع کنند دیگری را بر صورت شخصی که او را بردار کشیده باشند و اصل وی آنست که نصاری کمان برند که عیسی علیه السلام را بچوب
بردار کشیده اند دیگر این شکل را در اکثر چیزها رعایت کنند و درکردن آویزند و پرستند بجهت احضار الصورت عزیزه و تحسر بران و توب مصلب کویند انجامه که
دروی صورت صلیب را کشیده باشند و کفته اند که مراد به تصالیب اینجا تصاویر و تماثیل است مطلقا وعنها انها اشترت نمرقة و هم از عائشه آمده است که وی خرید
نمرقه را بضم نون و را و بکسر هما و در بعضی حواشی بنقل از سیوطی مثلثة النون والراء و ساده یعنی بالین و جمع وی نمارق چنانکه در قرآن مجید آمده که و نمارق مصفوفة پس
عائشه رضی الله عنها بخرید نمرقه را که فیها تصاویر دروی صورتها بود فلما رآها رسول الله پس هرگاه که دید آن نمرقه مصور را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قام علی الباب
فلم یدخل ایستاد بر در پس در نیامد درخانه که نمرقه بود در وی فعرفت پس شناخت عائشه و در بعضی نسخ فعرفت بضم تا بر صیغه متکلم یعنی کفت عائشه پس شناختم
فی وجهه در روی مبارک آنحضرت الکراهیة ناخوشی را از وجود آن نمرقه قالت کفت عائشه فقلت پس کفتم یا رسول الله اتوب توبه میکنم و باز میکردم بعذر
خواهی الی الله والی رسوله بسوی خدا و بسوی رسول وی ماذا اذنبت چه کناه کرده ام و چه تقصیر واقع شده از من که درون خانه در نمی آئی بیت اخرای بهوی
مشکین که رسیدی از ما چه خطا رفت و چه کردیم و چه دیدی از ما فقال رسول الله پس کفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما بال هذه النمرقة چیست حال این نمرقه
و از کجا آورده این را قالت قلت اشتریتها لک کفت عائشه کفتم خریده ام این را از برای تو لتقعد علیها تا بنشینی تو بران و توسد بالین کیری او را و
تکیه کنی بران فقال رسول الله پس کفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اصحاب هذه الصور بدرستیکه سازندکان این صورتها یعذبون یوم القیمة عذاب کرده میشوند
روز قیامت و یقال لهم و کفته میشود مر ایشان را بطریق امر تعجیزی احیوا ما خلقتم زنده کردانید و جان دهید چیزهائیرا که پیدا کرده اید آنرا از تصویر
نموده اید و قال و کفت آنحضرت بعد از بیان قبح صنعت تصویر از برای بیان کراهت استعمال و نکاهداشتن آن درخانه ان البیت الذی فیه الصور بدرستیکه خانه
که دروی صورتها است لا تدخله الملائکة در نمی آیند آنخانه را فرشتکان و محروم میکردانند از انوار و برکات ایشان اهل آنخانه را متفق علیه از ین حدیث نیز
معلوم میکردد که وجود صورتها درخانه اکرچه حرام نباشد چنانکه شیخ محیی الدین نووی بران رفته مانع است از دخول ملائکه چه تصویر بر ساده و مانند آن
حرام نباشد کذا قال الطیبی وعنها انها کانت و هم از عائشه آمده که بود وی رضی الله عنها قد اتخذت بتحقیق کرفته بود علی سهوة لها بر صفه که پیش خانه بود
مر اورا و بعضی کفته اند که سهوه خانه خردی فرو رفته در زمین بلند سقف شبیه بخزانه که در وی متاع نهند سترا فیها تماثیل پرده که در وی صورتها بود فهتکه
النبی پس بدرید آن پرده را پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاتخذت منه نمرقتین پس ساخت عائشه از آن جامه مصور که از این پرده کرفته بود دو بالین و کانتا فی
البیت و بودند آن دو بالین در خانه یجلس علیهما می نشست آنحضرت بران دو بالین متفق علیه این حدیث بظاهر با حدیث سابق منافات دارد زیرا که از
حدیث سابق معلوم شد که تصویر بر وساده مانع است از دخول ملائکه اکرچه حرام نباشد پس کذاشتن نمرقتین در بیت چکونه باشد جوابش میکویند که این
تماثیل صور محرمه که صور حیوانات است بود و هتک ستر از جهة آنست که در حدیث پایان بیاید که خدایتعالی نفرموده است که سنک و کل را بجامه بپوشیم
و اکر فرضا صور محرمه بود سرهای آن از نمرقتین بریده شده بود و بعضی کفته اند معنی هتک قطع و محو صور است که در وی بود کذا قال الطیبی وعنها ان النبی صلی الله
علیه وسلم خرج فی غزوات و هم از عائشه است که آنحضرت برآمد برای غزوه فاتخذت نمطا پس کرفتم بعد از برآمدن آنحضرت برای غزا نمطی را و نمط بفتح
نون و میم نوعی از بساط لطیف است که ریشهای باریک دارد و آنرا بر هودج می اندازند و از ان پرده نیز میکیرند جمعه انماط فسترته علی الباب پس پوشیدم
آنرا بر در فلما قدم پس هنکامیکه از سفر باز آمد آنحضرت و در آمد بر من فرای النمط پس دید نمط را که پوشیده بودم در در ابدان فجذبه پس کشید آنحضرت
آن نمط را بزور حتی هتکه تا آنکه پاره کرد آنرا و بعضی کفته اند که بود در آن نمط صورتهای اسپان بال دار پس تلف کرد و محو ساخت آن صورتها را اما سیاق
حدیث ناظر بر آنست که منع و هتک از جهة صورت نبود بلکه از جهة کراهت پوشیدن در و دیوار بود بجامه چنانکه کفت ثم قال ان الله تعالی پس
کفت آنحضرت که خدایتعالی لم یامرنا امر نکرده است ما را ان نکسو الحجارة و الطین که بپوشانیم سنک و کل را و طیبی کفته که کراهت تنزیهی است نه تحریمی
چه عدم امر الهی بدان دلالت بر نهی نکند و باوجود آن تغییر داد و غضب نمود و پاره کرد از جهة عظم شان اهل بیت شریف وی در تورع و تقوی و درین
و در حدیث اتخاذ وساید مذکور نشد متفق علیه وعنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال و هم از عائشه است از آنحضرت که فرمود اشد الناس عذابا
یوم القیمة سخت ترین مردم از روی عذاب روز قیامت الذین یضاهئون آن کسانی اند که مشابهت میکنند بخلق الله به پیدایش خدایتعالی یعنی مصوران
که پیکری میسازند چنانکه حق تعالی صورتی را می آفریند و لهذا عذاب میکنند ایشان را که چرا جان نمی بخشند متفق علیه وعن ابی هریرة قال سمعت رسول الله صلی
الله علیه وسلم یقول قال الله تعالی کفت ابو هریره شنیدم آنحضرت را که میکفت کفت خدایتعالی و من اظلم ممن ذهب یخلق کخلقی و کیست ظالم تر از کسی که رفت پیدا میکند همچو

پیدا کردن من یعنی چیزی که پیکری می‌سازند چنانکه من میکنم و این در حقیقت پیدا کردن نیست از همان اجزا و مواد که پیدا کرده خدا است ترکیبی میسازند و پیکری می‌نمایند و گمان میبرد
که من ساخته‌ام اگر در اینجا دعوی پیدا کردن دارند فلیخلقوا ذرة پس باید که پیدا کنند و از عدم بوجود آرند ذره را که بمعنی مور چه خورد است یا آنچه در هوا مینماید
از غبار در روزن خانه از شعاع آفتاب و ظاهر آنست که مراد اینجا معنی اول است چه ذره های هوا در حقیقت جزو جود و همی نیست و اطلاق خلق بروی حقیقی
ندارد مگر مقصود مبالغه باشد او لیخلقوا حبة او شعیرة یا پیدا کنند دانه را از دانها یا دانه جوی را و این تخصیص بعد از تعمیم است در عرف مذکور میگردد و از میان حبوب
برای بیان قلت و تواند که مراد بحبه دانه سنج باشد که در وزن از نصف طسوج میدارند و جو نیز نام وزن است کمتر از حبه مذکور و حبه بمعنی پاره از شی نیز
آمده چنانکه در قاموس گفته متفق علیه وعن عبد الله بن مسعود قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اشد الناس عذابا عند الله المصورون سخت‌ترین مردم
از روی عذاب نزد خدا صورت کرانند یعنی از جمله آن جماعه که برایشان عذاب سخت کنند ایشان باشند بقرینه آنکه در بعضی روایات بکلمه من که افاده تبعیض کند
نیز آمده متفق علیه و بعضی گفته اند که این وعید در حق کسی است که تصویر اصنام میکند تا عبادت کرده شوند از غیر حق تعالی و این شخص کافر است پس اگر بروی عذاب
سخت رود دور نباشد و بعضی گفته اند کسی که بقصد مضاهات و مشابهت بخدا صورت کند وی نیز کافر است و عذاب بروی سخت است و هر که نه باین
قصد کند فاسق است نه کافر و حکم وی حکم سائر معاصی است و اتفاق است بر آن که مراد تصویر حیوانات است نه اشجار و مانند آن و متعارف اطلاق مصور بر
اول است و دوم را نقاش گویند و مجاهد تصویر درخت بار دار را نیز مکروه داشته و نزد محققین جمله این باب بی کراهتی نیست و داخل لهو و لعب و ما لا یعنی است
وعن ابن عباس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ابن عباس گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کل مصور فی النار هر صورتگر در آتش دوزخ است یجعل له
پیدا کرده میشود مر او را بکل صورة صورها بهر صورتیکه ساخته است آن نفس ای شخصی فیعذبه فی جهنم پس عذاب میکند آن نفس آن صورتگر را در دوزخ
و در اکثر نسخ اصول نفسا منصوب آمده و برین تقدیر یجعل بلفظ معلوم است یعنی پیدا میکرد اند خدای تعالی برای وی نفسی را قال ابن عباس فان کنت
لا بد فاعلا پس اگر هستی ناچار سازنده صورت را فاصنع الشجر و ما لا روح فیه پس بساز صورت درختان را و چیزیکه نیست جان در وی و در تصویر ثیاب برای
لعب بنات رخصتی هست لیکن امام مالک مکروه داشته خریدن آن مر مردان را و بعضی گفته اند که اباحت آن منسوخ است متفق علیه وعنه قال سمعت رسول الله
وهم از ابن عباس است که گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول که وی میگفت من تحلم بحلم لم یره کسیکه دعوی کند و بدروغ بربندد خوابی را که ندیده
آنرا و حلم بضم حا و سکون لام و ضم آن آنچه کسی در خواب بیند کلف ان یعقد بین شعیرتین تکلیف کرده میشود و الکس بقصد تعجیز که بربندد و پیوند دهد میان دو جو
و لن یفعل و هرگز نتواند کرد آنرا یعنی او را عذاب میکنند و بر آن میدارند که دو جو را بیکدیگر پیوند دهد و یکی گرداند و چون نمی کند باز عذاب میکنند پس چنین
در عذاب میباشد و مناسبت میان فعل وی که بدروغ بربستن خوابیست و میان بستن دو جو بیکدیگر آنست که چنانچه سخنان را بدروغ بهم بربست و پیوند کرد میان
دو جو نیز پیوند کند و بربندد و بدروغ بربستن در خواب اگر چه قسم دروغ است ولیکن شدت عذاب بر آن بجهت آن است که وی متعلق بعالم غیب است و خواب
جزویست از نبوت و حکم وحی دارد پس گویا بر حق تعالی دروغ بر می‌بندد و شک نیست که این اشد اقسام کذب است و بعضی گفته که این وعید در حق بعضی
است که دعوی نبوت یا ولایت میکنند و ادعای ورود امر و نهی الهی و علوم و حقایق از جانب خدا و رسول خدا مینمایند چنانکه بعضی از مدعیان کاذب میکنند ومن استمع الی
حدیث قوم و کسیکه گوش نهد بسوی سخن قومی و خواهد که آنرا بشنود و بداند که چه میگویند وهم له کارهون و حال آنکه آن قوم مر آن شخص را و شنیدن او سخن ایشان را کاره اند
و ناخوش دارند او را و یفرون منه یا میگریزند آن قوم از وی تا نزدیک نیاید و سخن ایشان را استماع نماید صب فی اذنیه الانک یوم القیمة ریخته میشود در هر دو گوش آن
مستمع سرب روز قیامت و در قاموس گفته که آنک بمد همزه و ضم نون سرب ابیض یا اسود یا خالص آن و در مجمع البحار تفسیر آنک برصاص کرده یا تردید میان ابیض
و اسود و خالص من صور صورة و کسیکه تصویر کند صورتی را عذب عذاب کرده میشود و کلف و تکلیف کرده میشود ان ینفخ فیها که روح در دمد در آن و لیس بنافخ و
نیست دمنده روح و قدرت ندارد بر آن لا بد عذاب میکشند تا وقتی که پروردگار تعالی خواهد رواه البخاری وعن بریدة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من لعب
بالنردشیر کسیکه بازی کند بنردشیر و نردشیر نام نرد است و معرب است او وضع اردشیر بن بابک است که از ملوک فارس است و آنرا نردشیر از این جهت گویند کذا فی
القاموس و ممیز باید که هر که بازی کند بنرد فکانما صبغ یده فی لحم خنزیر و دمه پس گویا رنگ کرد دست خود را گوشت خوک و خون او و در بعضی روایات فکانما غمس یده
و در این کلام تمثیل و تصویر قبح این فعل است و تنفیر قلوب است از آن مسلم بدانکه لعب بنرد حرام است مطلقا و لعب بشطرنج اگر قمار نکنند و نماز را از وقت تاخیر ننماید و زبان
از لغو و فحش نگاهدارد نزد بعضی رخصتی هست و مختار حنفیه کراهت و حرمت اوست مطلقا زیرا که از باب لهو و لعب است و در وی تضییع وقت است و نزد شافعی لعب
بشطرنج مباح است ولیکن مع اطیبت بر آن مکروه است کراهتی شدیده کذا فی مطالب المؤمنین نقلا عن الغزالی الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم اتانی جبرئیل آمد مرا جبرئیل قال آتیتک البارحة گفت جبرئیل آمده بودم ترا دیشب فلم یمنعنی ان اکون دخلت پس منع نکرد مرا از در آمدن در خانه هیچ چیز الا انه کان علی الباب
تماثیل مگر همین که بود بر در صورتها و کان فی البیت قرام ستر فیه تماثیل و بود در خانه جامه رنگین منقش که از آن پرده گرفته بودند و در وی صورتها و کان فی البیت کلب و بود

در خانه

درخانه سکی فمر برأس التماثیل الذی علی باب البیت پس امرکن ببریدن سر صورتی که بر در خانه است فیقطع فیصیر کهیئة الشجرة پس بریده شود سر الصورت وبگردد مانند صورت
درخت یعنی هیئت وشکل الصورت نماند فیقطع وفیصیر را برفع ونصب هر دو خوانده اند ومر بالستر فلیقطع فلیجعل وسادتین وامرکن تا بریده شود پرده پس ساخته شود دو بالش از آن
منبوذتین انداخته شده برای نشستن وتکیه کردن ودو وساده را منبوذه میگویند بکسر میم که انداخته میشود در خانه از نبذ بمعنی طرح کردن وانداختن تو طان پی سپر کرده شوند در
استعمال که دو شوند آن دو وساده ومر بالکلب فلیخرج وامرکن تا بیرون آورده شود سگ از درون خانه ففعل رسول الله صلی الله علیه وسلم پس کرد آنحضرت آنچه گفت جبرئیل
رواه الترمذی وابوداود وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم وهم از ابی هریرة است که گفت گفت آنحضرت یخرج عنق من النار یوم القیمة بیرون می آید طایفه
از آتش دوزخ یعنی پاره از آتش جدا میگردد وبیرون می افتد روز قیامت لها عینان تبصران مر آن طایفه آتش را دو چشم است که می بینند واذنان تسمعان ودو گوش
است که میشنوند ولسان ینطق وزبانیست که سخن میکند یقول میگوید آن آتش انی وکلت من وکیل ساخته شده ام یعنی پروردگار تعالی مرا وکیل ساخته است بثلثة
بسه کس که آنها را عذاب کنم وبسوزم بکل جبار عنید بهر متکبر سرکش عنید معاند حق که با وجود علم بدان قبول نکند آنرا واو براه راست نرود وبکل من دعا مع الله الها آخر
وبهر کسیکه بخواند با خدا عزوجل خدای دیگر را وشرک ورزد وتوجه بغیر او آرد وبالمصورین وبصورت گران که ایشان نیز نوعی از اشراک دارند رواه الترمذی
وعن ابن عباس عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله تعالی حرم الخمر گفت آنحضرت که خدایتعالی حرام گردانیده است می را والمیسر وقمار را والکوبة بضم
کاف یعنی طبل لهو ولعب وقال کل مسکر حرام وگفت آنحضرت هرچه مستی آرنده است حرام است وکوبه را تفسیر کرده اند بنرد یا طبل یا بربط بیه قول است کذا فی
النهایة ودر شرح جامع الاصول گفته که طبل صغیر که دو سر دارد ومؤلف از بعضی رواة حدیث نقل کرده وگفته قیل الکوبة الطبل یعنی طبل لهو ولعب طبل
غازیان رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عمران النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن الخمر والمیسر والکوبة والغبیراء بضم غین معجمه وفتح بای موحده وسکون یای تحتانیه
وراء ممدوده والغبیراء شراب تعمله الحبشة من الذرة وغبیراء شرابی است که میسازند آنرا حبشه از ذرة بضم ذال وفتح راء مخففه دانه ارزن ویقال لها السکرکة
وگفته میشود مر غبیرا را اسکرکه بضم سین مهمله وکاف اولی وسکون راء وغبیرا از آن جهة گویند که در وی غبرتی وکدورتی وکثافتی هست رواه ابوداود وعن ابی موسی
الاشعری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من لعب بالنرد کسیکه بازی کند بنرد فقد عصی الله ورسوله پس تحقیق که گناه کرد آنکس خدا عزوجل وپیغمبر او را صلی الله
علیه وسلم رواه احمد وابوداود وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رای رجلا روایت میکند ابوهریره که آنحضرت دید مردی را که یتبع حمامة که دنبال
میکند کبوتری را ودر پی او میرود وبا این طور که کبوتر میپرد وبا بر زمین میرود فقال پس گفت آنحضرت شیطان یتبع شیطانة این مرد شیطانیست که در پی میرود شیطانه
آن مرد را شیطان خوانده که بازی میکند واشتغال بما لا یعنی دارد وکبوتر را نیز شیطان گفت که باعث بازی ولهو ولعب وی شده است واز ذکر خدا وکار دین
ودنیا باز داشته است وتانیث در شیطانة باعتبار لفظ حمامه است ازینجا معلوم میشود که بازی کردن بکبوتر حرام است رواه ابوداود وابن ماجه والبیهقی
فی شعب الایمان طیبی گفته که نگاهداشتن کبوتران برای بیضه وچوزه وحمل آن وفرستادن نامه جائز است بی کراهت اما بازی کردن با آن وپرانیدن صحیح آنست که
مکروه است واگر ضم کند با آن قمار را رد کرده شده است شهادت وی ودر مطالب المؤمنین گفته که لعب حمام نزد شافعی مکروه است کراهت تنزیهی الفصل الثالث
عن سعید بن ابی الحسن قال کنت عند ابن عباس سعید بن ابی الحسن که یکی از ثقات تابعین است برادر حسن بصری مولای زید بن ثابت وابوالحسن کنیت پدر ایشان است
ونام او یسار گفت بودم من نزد ابن عباس رضی الله عنهما اذ جاءه رجل ناگهان آمد ابن عباس را مردی فقال پس گفت آمرد یا ابن عباس انی رجل انما معیشتی
من صنعة یدی ای ابن عباس من مردی ام که نیست زندگانی من مگر از پیشه دست من وانی اصنع هذه التصاویر وبدرستیکه من پیشه میکنم این صورتها را یعنی چکار کنیم شارع
این پیشه را حرام میدارد ومرا غیر این پیشه از دست نمی آید آیا روا باشد مرا بحکم ضرورت این پیشه کردن یا نه پس ابن عباس چون دید که تعلق او باین کار سخت
است وشاید که بمنع وی باز نیاید روایت کرد بوی از قول رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت ابن عباس لا احدثک الا ما سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم
نمیگویم ترا مگر آنچه شنیده ام از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم سمعته یقول شنیدم آنحضرت را که میگفت من صور صورة کسیکه صورت گری کند صورتی را فان الله
معذبه پس بدرستیکه خدایتعالی عذاب کننده آنکس است حتی ینفخ فیه الروح تا آنکه در دمد مصور در آن جان را ولیس بنافخ فیها ابدا ونیست آنکس در دمنده
جان را در آن صورت هرگز وممکن نیست که در دمد فربا الرجل پس بلند شد دم آن مرد وتنگ شد سینه وی ربوة شدیدة تنگ شدن سخت وربوة بفتح را
وسکون با بلند شدن نفس واصل وی در اسپ است که از دویدن وترسیدن دم وی بلند گردد وبفارسی آنرا تلواسه گویند ودر هندی سانس خوانند واصفر وجهه
وزرد گشت روی او بمجرد شنیدن این وعید وترتب این عذاب بر پیشه صورتگری فقال پس گفت ابن عباس ویحک وای تو ان ابیت الا ان تصنع اگر ابا
میکنی وسرکشی میورزی از همه پیشها مگر آنکه پیشه کنی صورتگری را یعنی البته میکنی وباز نمی آیی ازین کار فعلیک بهذا الشجر پس بر تو باد این قسم صورت گری که صور
درختان است وکل شیء لیس فیه روح وصورت هر چیز که نیست در وی جان یعنی صور غیر حیوانات رواه البخاری وعن عائشة رضی الله عنها قالت گفت عائشه
لما اشتکی النبی وقتی که بیمار شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذکر بعض نسائه کنیسة یاد کرد بعضی از زنان آنحضرت کنیسه را یقال لها ماریة که گفته میشد مر آن کنیسه را ماریه که بسبب

را و خفت تحتانیه و کنیسه بفتح کاف و کسر نون و سکون تحتانیه و سین مهمله معبد یهود و نصاری و وی معرب کنشت است کذا قال الطیبی و در قاموس گفته کنیسه معبد یهود و نصاری
یا معبد کفار و کرمانی گفته که مشهور آن است که کنیسه یهود را است و بیعه بکسر با و سکون یا نصاری را ولیکن در لغت کنیسه معبد نصاری را نیز گویند و جوهری کنیسه و بیعه هر دو معنی
را گفته مقصود آن که در بیماری حضرت بتقریب حکایتها و سخنان که نزد بیماری بجهت مشغولی خاطر وی گویند بعضی از نساء مطهره که ام سلمه و ام حبیبه باشند ذکر کنیسه که در زمین حبش
دیده بودند کردند چنانکه گفت و کانتا ام سلمه و ام حبیبه اتتا ارض الحبشة و بودند این دو ام المؤمنین که رسیده بودند بزمین حبشه که بر دین نصاری اند فذکرتا من
من حسنها از خوبی و زیب و زینت آن کنشت و تصاویر فیها و یاد کردند از صورتگریها که در ان کنیسه بود فرفع راسه پس چون شنید آنحضرت صلی الله علیه و سلم
این حکایت را از ام سلمه و ام حبیبه برداشت سر مبارک خود را فقال پس گفت آنحضرت اولئک اشارة الیهم یعنی اهل حبشه یا نصاری و در کاف اولئک فتح و
و کسر هر دو جائز است و شراح بکسر تصحیح کرده اند و ظاهر همین است زیرا که مخاطب نساء اند و همچنین لفظ تلک اذا مات فیهم چون بمیرد در ایشان و در بعضی نسخ فیهم
الرجل الصالح مرد صالح بنوا علی قبره مسجدا بنا کنند بر سر گور او مسجدی را ثم صوروا فیه تلک الصور پس تصویر کنند در ان مسجد آن صورتها را یعنی از ایشان اولئک
شرار خلق الله آنها بدترین خلق خدا اند هم از جهت تصویر صور و هم از جهت بنای مسجد بر قبر و نماز گذاردن بجانب آن چنانکه در احادیث دیگر آمده است متفق علیه
وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان اشد الناس عذابا یوم القیمة بدرستیکه سخت‌ترین مردم از روی عذاب روز قیامت من قتل نبیا کسی است که کشت
پیغمبر را زیرا که البته کشتن کسی پیغمبر را بنا حق است او قتله نبی یا کسی که کشت او را پیغمبر زیرا که کشتن پیغمبر کسی را بحق است و وی واجب القتل است حقا و طیبی گفته
که مراد فی سبیل الله است چنانکه در روایت دیگر صریح آمده است زیرا که وی قاصد قتل نبی بود و این احتراز است از قتل حدا و قصاصا و قتل احد والدیه
یا کسی که کشت یکی از پدر و مادر خود را والمصورون و دیگر سخت‌ترین مردم در عذاب صورتگران اند و عالم لم ینتفع بعلمه و عالمیکه سود مند نشد بعلم خود اللهم انا نعوذ
بک من علم لاینفع وعن علی رضی الله عنه انه کان یقول مرویست از امیر المؤمنین علی که بود وی رضی الله عنه میگفت الشطرنج بکسر شین معجمه و سین مهمله لغتی است
در وی هو میسر الاعاجم آن شطرنج قمار مردم عجم است و عجمی مردم غیر عرب را گویند و اعجم و اعجمی آنکه سخن پیدا و فصیح نتواند گفتن اگرچه از عرب باشد و اعاجم
جمع اوست و مراد از اعاجم اینجا عجمیان اند چه در غالب عجمیه از غیر عرب باشد وعن ابن شهاب ان ابا موسی الاشعری قال مرویست از ابن شهاب زهری که
از مشاهیر تابعین است که ابو موسی اشعری که از کبار صحابه است گفته است لا یلعب بالشطرنج الا خاطئ بازی نکند بشطرنج مگر گناهکاران بدکردار وعنه انه و هم از وی
روایت است که بدرستی که ابا موسی اشعری سئل عن لعب الشطرنج پرسیده شد از بازی شطرنج که چه حکم دارد فقال پس گفت ابو موسی هی من الباطل این بازی
کردن بشطرنج و لعبتهای وی از جنس باطل و خلاف حق است و لا یحب الله الباطل و دوست نمیدارد خدا تعالی باطل را ظاهر در فهم کاتب حروف آن می آید
که این عبارت کنایت است از آنکه مبغوض میدارد وی تعالی باطل را و نزد اهل محبت چیزیرا که حق تعالی دوست نمیدارد مبغوض است اگرچه ظاهر عبارت
در عدم محبت است و آن عام‌تر است از بغض والله اعلم روی البیهقی الاحادیث الاربعة فی شعب الایمان وعن ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله
علیه و سلم یاتی دار قوم من الانصار بود آنحضرت که می آمد سرای قومی را از انصار و خانهای ایشان را و دونهم دار و حال آنکه ورای القوم و سرای ایشان دار
و سرای یهودی و خانهای قوم فشق ذلک علیهم پس دشوار آمد آن آمدن آنحضرت در سرای القوم و نه در آمدن در سرای این دیگران فقالوا پس گفتند این قوم یا رسول الله
تاتی دار فلان می آئی تو سرای فلان کس را و لا تاتی دارنا و نمی آئی سرای ما را فقال النبی صلی الله علیه و سلم گفت آنحضرت در بیان عذر نا آمدن بسرای این قوم
که من در نمی آیم در سرای شما لان فی دارکم کلبا از جهت آنکه در سرای شما سگ است و از برکت دخول ملائکه خالی و محروم است قالوا گفتند الجماعة ان فی دارهم
سنورا بدرستیکه در سرای ایشان گربه است و آن نیز از جنس سبع است چنانکه سگ و فرق چیست میان سگ و گربه فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه
و سلم السنور سبع یعنی آری گربه سبع است اما نجاستی و شیطنتی ندارد که مانع از در آمدن فرشته گردد بخلاف سگ که نجس است و در وی چیزی از معنی شیطنت است
که ضدیت بملکیت دارد و طیبی گفته که ممکن است که حمل کرده شده این عبارت را بر استفهام انکاری و برین تقدیر گربه از جنس سبع نباشد والله اعلم رواه
الدارقطنی کتاب الطب والرقی طب بحرکات ثلاثه علاج کردن و بفارسی پچشکی و طبیب پچشک و طب بفتح طا طبیب و هر حاذق در کار خود و متطبب علم طب
خواننده و عمل کننده بدان که هنوز حاذق نشده باشد و طب بکسر بمعنی سحر نیز آمده و مطبوب بمعنی مسحور و طب جسمانی بود و نفسانی جسمانی علاج بدن بحفظ صحت و
دفع مرض و نفسانی علاج نفس بازاله اخلاق ردیه مهلکه و ادویه نیز دو قسم اند حسیه طبیعیه مفرده یا مرکبه و روحانیه ربانیه که قرآن است و آنچه در معنی او است و
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم علاج میکرد امت را هم بطبیعیه و هم بروحانیه و رقی جمع رقیه بضم را و سکون قاف و تخفیف تا بعربی عوذه خوانند و بفارسی
افسون و رقیه بقرآن و اسمای الهی تعالی جائز است باتفاق و ماسوای آن از کلمات اگر معلوم باشد معانی آن و مخالف نبود دین و شریعت را نیز جائز و بجز آن جائز
نه یا رب مگر موثوق باشد و صحیح بود و در روایت آن آورده اند که یکی افسون میخواند بدانچه معلوم نبود او را معنی آن یکی از اهل کتاب که آنجا حاضر بود بخندید و میگفت که شنید
این هر دو را که دشنام میکنند خدا و رسول خدا را و آنچه اهل عزایم و تکسیر کنند از اعمال مثل تحضیر و تلوین و حفظ ساعات نیز مکروه و حرام است نزد اهل دیانت و تقوی کذا

کما قال العلماء الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما انزل الله تعالی داء فرو نفرستاده و پیدا نکرده خدای تعالی هیچ دردی را الا انزل له شفا
مگر آنکه فرو فرستاده و پیدا کرده برای دفع آن شفائی را یعنی دارویی که شفا بخشد از آن رواه البخاری وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لکل داء دواء
مر هر دردی را دوائیست فاذا اصیب دواء الداء پس چون که رسانیده شود دوا در درد برء باذن الله به میشود باذن پروردگار تعالی یعنی دارو علت شفا
نیست شفا باذن خداست و دارو در اسباب عادی آن ساخته و برء بفتح بدا است و گفته اند که اهل حجاز بکسر را و ضم آن خوانند رواه مسلم وعن ابن عباس قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم الشفاء فی ثلث شفا در سه چیز است فی شرطة محجم یکی در خون کشیدن است او محجم بکسر میم و سکون حا و فتح جیم آلتی که بوی خون مکنند و خون حجامت
در وی می افتد چنانچه کدو و شاخ و مراد اینجا آلتی است که زده میشود بوی شرط بفتح نشتر زدن بر موضع حجامت تا خون بر آید و آن را مشرط گویند بکسر میم یعنی نشتر
او شربة عسل یا شفا در نوشیدن عسل است او کیة بنار یا داغ کردن بآتش است وانا انهی امتی عن الکی و من منع میکنم امت خود را از داغ کردن رواه البخاری
صاحب سفر السعادة گفته که علما گویند که این حدیث اشارتست بمعالجه جمیع امراض مادی چه امراض مادی یا دموی است یا صفراوی یا بلغمی یا سوداوی اگر دموی است
علاج آن بیرون آوردن خون است و آن قسم است که دیگر است علاج آن باسهال است پس بعسل تنبیه کرد بر مسهلات و بمحجم بر فصد و حجامت و تنبیه کرد
بداغ کردن بآتش بر حالتی که طبیب از معالجه عاجز آید و در ماند زیرا که مندفع میشود بداغ کردن خلط باغی که تحسم نمیگردد ماده وی مگر بداغ و لهذا گفته اند که
آخر الدواء الکی انتهی واما نهی از داغ نابودن وی علاج بجهة آنست که عرب عظیم میداشتند شان آن را و میگفتند که وی حسم میکند ماده علت را بالقطع و اگر
نکنند بسبب هلاک گردد و مشهور بود در میان ایشان این که آخر الدواء الکی پس نهی کرد از آن تا در دام شرک خفی نیفتند و نهی ایشان نهی تنزیهی ست والا اگر کنند و بیند
شفا از حق دارد جائز باشد و بعضی گویند که نهی از داغ کردن در موضع خطر و تردد است یعنی آنجا که در داغ کردن بیم هلاک و سرایت است و جزم نیست
که سود کند و تفصیل کلام آنست که احادیث و اخبار در باب کی مختلف آمده بعضی دال بر جواز که از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن را بعضی اصحاب
عظام رضی الله عنهم معلوم میگردد چنانچه آن احادیث در کتاب مذکور خواهد شد و بعضی دال بر نهی از آن چنانکه این حدیث و حدیثی که ترمذی و ابو داود
از عمران بن حصین آورده اند که گفت نهی میکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از داغ کردن پس مبتلا شدیم و داغ کردیم و نیافتیم فلاح و نجاح و مسلم از عمران
بن حصین رضی الله عنه آورده که گفت میشنیدم من سلام ملائکه را چون داغ کردم از آن محجوب شدم پس توبه کردم از آن و رجوع کردم من از آن که داغ
و در بعضی احادیث آمده که دوست نمیدارم که داغ کنند و در جائی مدح و ثنا کرده بر ترک آن و در وجه تطبیق میان این احادیث گفته اند که
فعل دلالت بر اصل جواز دارد و عدم محبت دلالت بر منع آن میکند و مدح و ثنا بر ترک دلالت دارد بر اولویت ترک و افضلیت آن و اما نهی
محمول بر آنکه بسبیل [illegible] اختیار بود و بی باعثه مرض یا در دفع مرض احتیاج بآن نبود و بعلاجی دیگر میسر گردد و بر آنکه تقریر کرده اند که نهی از ارتکاب آن بسبب وقوع
در ورطه شرک خفی است و بعضی گفته اند که فرمودن آنحضرت داغ را بعضی صحابه بجهة فساد جراحت و قطع عضو بود و بیرون و صحت در اینجا متیقن
و بالجمله داغ کردن و سوختن عضو مکروه است مگر بحکم ضرورت و انحصار علاج در آن بقول طبیب حاذق والله اعلم و مؤلف چون حدیث نهی امت
از کی ذکر کرد احادیث دیگر آورد که نیز به جواز دلالت دارد و گفت وعن جابر قال رمی ابی یوم الاحزاب گفت جابر تیر رسیده شد ابی بن کعب را
در روز غزوه احزاب که آن را غزوه خندق گویند علی اکحله بر رگ اکحل و آن رگی است در مفصل ذراع و ساعد که غالب است فصد وی
و وی را عرق حیات و نهر حیوة گویند و عامه رگ هفت اندام نامند و در هر عضوی شعبه ایست از وی و نامی جدا دارد و در دست اکحل و در آن انسا بفتح
نون که عرق النسا که نام مرض و درد مشهور است ببیت با واست و در پشت ابهر و چون ابی بن کعب را دین رگ تیری رسید خون میرفت فکواه
رسول الله پس داغ فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آن زخم او را بایستاد خون وی و کواه بتخفیف واو است رواه مسلم وعنه قال وهم از جابر است
که گفت رمی سعد بن معاذ فی اکحله سعد بن معاذ را نیز هم در دین غزوه تیری رسید در اکحل فحسمه النبی پس داغ کرد او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیده بدست مبارک خود
بمشقص به پیکان تیر بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح قاف و فی الصراح مشقص پیکان پهن دراز ثم ورمت پس آماس کرد دست سعد بن معاذ فحسمه الثانیة پس
بار دیگر داغ کرد او را رواه مسلم وعنه قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم الی ابی بن کعب طبیبا و هم از جابر است که گفت فرستاد آنحضرت بسوی ابی بن کعب طبیبی فقطع
منه عرقا پس برید آن طبیب از ابی رگی را ثم کواه علیه پس داغ کرد ابی را بر آن رگ رواه مسلم و نیز در حدیث صحیح آمده که داغ فرمود جابر را بر اکحل و اسعد بن
زراره را داغ فرمود از مرض شوکه چنانکه بیاید در فصل دوم وعن ابی هریرة انه سمع رسول الله از ابی هریره آمده که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم
یقول میگفت فی الحبة السوداء شفاء من کل داء در سیاه دانه شفا است از هر درد الا السام مگر مرگ قال ابن شهاب السام الموت گفت ابن شهاب سام مرگ است
والحبة السوداء الشونیز و حبه سوداء نام شونیز است بفتح شین و ضم آن و شینیز و شونوز و شهنیز آمده کذا فی القاموس متفق علیه بدانکه طیبی گفته که اگر چه لفظ حدیث
عام است که در حبة السوداء شفا است از هر درد ولیکن مخصوص است بامراضی که از رطوبت و بلغم زاید زیرا که وی حار یابس است پس نفع کند امراضی که ضد آنست

وبعضی گفته اند که هم بر عموم محمول است و حبة السوداء داخل میشود در هر دو ترکیب و کرمانی گفته متعین است عموم بدلیل استثنا و صاحب سفر السعادة گفته که جمعی از اکابر در
مجموع امراض معالجه بحبة السوداء کردندی و بعضی در مجموع امراض عسل بکار داشتندی و ببرکت حسن اعتقاد آن امراض دفع شدی وعن ابی سعید الخدری قال جاء رجل الی النبی گفت
ابو سعید خدری آمد مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آمرد ان اخی استطلق بطنه بدرستیکه برادر من بسیار رود شکم وی و در روایتی اشتکی بطنه و اشتکاء شکایت
و شکوی و شکوی یعنی مرض است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اسقه عسلا بیاشامان او را شهد فسقاه پس بیاشامانید او را عسل ثم جاء پس آمد
نزد آنحضرت فقال پس گفت سقیته بیاشامانیدم او را عسل فلم یزده الا استطلاقا پس زیادت نکرد آشامانیدن عسل او را مگر رفتن شکم را فقال له ثلاث مرات پس گفت
آنحضرت مر او را سه بار بیاشامانش او را عسل یعنی هر بار میفرمود بیاشامان او را عسل و وی می آشامانید و زیاده میشد رفتن شکم پس می آمد و عرض میکرد که عسل آشامانیدم
و رفتن شکم زیاده شد ثم جاء الرابعة پس آمد چهارم بار و گفت زیاده شد رفتن شکم فقال پس گفت آنحضرت این بار نیز اسقه عسلا بیاشامان او را عسل فقال سقیته فلم یزده
الا استطلاقا پس گفت آمرد بتحقیق بیاشامانیدم او را پس زیادت نکرد او را مگر استطلاق فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم صدق الله راست گفت
خدا تعالی یعنی در قول خود که فرمود فیه شفاء للناس همچنین گفته اند اکثر شراح و بعضی گفته اند که بآنحضرت وحی آمد که شفاء بطن وی از شربت عسل است و گفته اند که این
توجیه اولی است زیرا که قول وی سبحانه فیه شفاء للناس دلالت ندارد که در عسل شفا است مر هر درد را پس فرمود راست گفت خدا تعالی در وحی که فرستاد و کذب
بطن اخیک و دروغ گفت شکم برادر تو که خطا کرد و قبول شفا نکرد و عرب استعمال کنند کذب را در موضع خطا چنانکه کذب سمعه دروغ گفت گوش وی یعنی خطا کرد و در
نیافت حقیقت آنچه شنید و امام فخر الدین رازی گفته که آنحضرت بنور وحی دریافت که نفع عسل در استطلاق بطن وی آخر ظاهر شدنی است و چون در حال ظاهر نشد
گفت گویا شکم یا صاحب شکم که او را نفع میبیند و دروغ گفت ازین جهة اطلاق کذب بران کردند فاسقه فسقاه فبرء پس بیاشامانید آن مرد برادر خود را این بار نیز
عسل پس به شد برادر وی متفق علیه بدانکه بعضی مردم را در امر کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسقی عسل درین ماده توقفی و حیرتی میبیت یعنی عسل خود مسهل و مطلق
شکم است پس امر بسقی آن در دفع استطلاق مخالف مذهب طب باشد و لهذا هر بار که داد استطلاق زیاده شد پس شاید که حصول شفا ببرکت دعای آنحضرت و علو معجزه او بود
صلی الله علیه وسلم و خصوص ماده پس مداوای دیگر اقیاس ان نتوان کرد و این نیز اگرچه مسلکی حسن است مر اهل ایمان را و لیکن بعد از تحقیق و امعان نظر ظاهر کرد که امر بسقی
عسل درین ماده موافق مذهب اهل طب و دلیل بر کمال حذاقت است زیرا که استطلاق شکم آن شخص از بدهضمی و امتلای ماده فاسده بود پس سقی عسل که دافع ماده بود
آن کند موافق مذهب طب باشد و گفته اند که در تکرار امر باشامانیدن عسل نکته لطیف است چه دوا می باید که از مقداری و کمیتی بحسب حال مرض باشد تا اگر از ان
قاصر آید بکلی مرض را زایل نکند و اگر از ان زیاده آید قوی را ساقط کند و مرض را زیاده گرداند و چون در هر نوبتی چندان عسل نداده که مقاوم مرض شدی لاجرم
اطلاق زیاده میشد و امر باعادت شرب عسل میفرمود تا بحد خویش رسید لاجرم فرمود صدق الله و کذب بطن اخیک و کذب بطن عبارتست از کثرت مواد
فاسده و چون در آخر انقدر داده که در اخراج ماده و دفع مرض وی کافی و وافی آمد نفع آن در آخر ظاهر شد و صاحب سفر السعادة گفته که طب نبوی بطب اطبا نسبت
ندارد و چه طب نبوی متیقن النجح است قطعا چه صادر است از وحی الهی و مشکات نبوت و کمال عقل و اما طب غیر وی در غالب ماخوذ است از حدس و ظن و تجربه که مشار
خطر و مظان خطا است و هر کس که بطب نبوی منتفع نشود یقین باید دانست که از نقص ایمان اوست و هر که آنرا بقبول و صدق تلقی کند و باعتقاد پاک فرا گیرد البته از ان
منتفع شود و چنانکه قرآن کریم که شفای قلوب صدور است هر که آنرا باخلاص و قبول تلقی نکند سبب زیادت مرض و وبال حال وی شود و لهذا بعضی کذب بطن او را بر عدم صدق نیت
و خلوص اعتقاد وی حمل کرده اند فافهم و بالله التوفیق وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان امثل ما تداویتم به بدرستیکه فاضلترین چیزیکه تداوی میکنید شما بدان حجامة
والقسط البحری خون کشیدن و قسط بحری است متفق علیه بدانکه قسط بضم قاف و سکون مهمله از ادویه مشهوره است و از عقاقیر بحر است و خوشبو است بخور میکنند زنان
نفسا بدان و در وی منافع بسیار است میکشاید حیض و بول بسته را و دفع میکند زهر را و تحریک میکند شهوة جماع را و میکشد کرمهای معده را و نفع میکند تب ربع
و دور میکند طلا کردن آن کلف و بهق را و نفع میکند بخور کردن آن زکام را و سحر و وبا را و غیر آن منافع بسیار دارد که در کتب طب مذکور است و گویا ازین جهة او را افضل ادویه
داشت و قسط دو نوع است بحری و هندی و بحری سفید است و وی افضل از هندی است و گرمی وی کمتر است و وصف وی بعربی نیز آمده و در روایات قسط
هندی نیز آمده و او را بعود هندی نیز تفسیر کرده اند و کسط بکاف نیز میگویند و گاهی قسط را نسبت بلفظ زنیز کنند که شهریست بر ساحل بحر از زمین قریب بمین هند که آنرا
از هند بانجا برند و غیره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تعذبوا صبیانکم و هم از انس است که گفت آنحضرت عذاب مکنید کودکان خود را بالغمز بر کردن و ته نشاندن
من العذرة از جهة عذره بضم عین مهمله و سکون ذال معجمه و را در آخر آن حمی است که کودکان را در حلق پیدا می آید از جوشش دم و ابها کام کودک را بانگشت بهام غمز میکنند و
فشار مینهند و خون از ان بیرون می آید از ان نهی کرده و فرمود عذاب مکنید کودکان خود را بالغمز از عذره و علیکم بالقسط و بر شما باد که علاج کنید آنرا بقسط متفق علیه و در مسند
امام احمد آمده که در آمد رسول الله ۲ بر عایشه و نزد وی کودکی بود که خون از بینی وی میرفت فرمود این چیست گفتند عذره دارد یا درد سر دارد فرمود وای بر شما
مکشید اولاد خود را هر زنیکه برسد ولد او را عذره یا درد سر باید که بگیرد قسط هندی را و حل کند آنرا باب و بچکاند آنرا در بینی وی پس همچنین کردند و به شدن اکبر کودک و

۲ صلی الله علیه وسلم

دارو

و دارو در بینی چکانیدن را سعوط خوانند و طریق سعوط آنست که بیمار را بر پشت بخوابانند و دارو را آب کرده بدماغ فرو ریزند و سر او را منخفض گردانند و چون دارو
بدماغ برسد عطسهای بسیار آرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم مدح سعوط فرموده و تداوی به سعوط را و خود نیز استعاط کردی و بعضی از متطببان بطلب علاج عذره بقسط استبعاد نمایند
گویند که قسط حار است و عروض عذره مر صبیان را از حرارت است خصوصا در قطر حجاز که حار است و علما در جواب آن گفته اند که ماده عذره خونیست که بلغم بر وی غالب
بود پس معالجه بقسط موافق بود و آنچه قسط مجفف است و مقوی عضو گاهی نفع دهد و اختصاصیت نیز بود و یا تواند که آن از معجزات باشد والله اعلم و عن ام قیس قالت قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم علی ما تدغرن اولادکن بنا بر چه زیر میکنید بغمز حلق با انگشت اولاد خود را و دغر بدال مهمله و غین معجمه غمز حلق باصبع بجهت عذره از باب منع که نهی کرد از آن
در حدیث سابق و اینجا نیز بطریق انکار فرمود برای چه غمز مینمائید و زیر میکنید حلقهای طفلان را بهذا العلاق باین علاق بفتح عین و در بعضی نسخها بکسر و بضم نیز نوشته اند و در بعضی
بهذا العلق نیز آمده و معنی وی همین غمز است که مذکور شد و در بعضی روایات اعلاق آمده بکسر همزه از باب افعال گفته اند که این روایت اولی و اصوب است و بعضی ادعای اشهریت
این روایت نیز کرده اند با آنکه روایت اولی در بخاری و مسلم است و روایت ثانی در مسلم آمده و معنی علاق همان علاج مذکور است و بعضی گویند که این اعلاق بمعنی ازاله و دفع
کردن علوق است و علوق بمعنی داهیه و حادثه است و اگر بمعنی ازاله علق که بمعنی خون بسته است از دهان نیز وجهی دارد و بعد از آنکه نهی کرده از دغر بیان علاج آن کرد و فرمود علیکن
بهذا العود الهندی لازم گیرید این عود هندی را که مراد بدان قسط باشد و در بیان منافع آن فرمود فان فیه سبعة اشفیة زیرا که در وی هفت شفا است یعنی شفا است از هفت
علت منها ذات الجنب یکی از آن هفت ذات الجنب است و آن ورم حار است در نواحی صدر در عضلات باطنه و حجاب داخل یا حجاب حاجز میان آلات غذا و آلات نفس
و این اخص الخاص است و این اعظم و اخوف اقسام است یا در عضلات خارجه ظاهره یا حجاب خارج بمشارکت جلد و از اعراض ذات الجنب حمی حاره و سعال و ضیق نفس و وجع ناخس و
عطش و اختلاط ذهن است و وی از امراض شدیده مهلکه است و علاج آن خالی از عسری نیست و آنحضرت صلی الله علیه وسلم علاج فرموده آنرا بقسط بحری و در فصل ثانی
از حدیث ترمذی از زید بن ارقم بیاید که دوا فرمود ذات الجنب را بقسط بحری و زیت پوشیده نماند که منافع قسط بحری بسیار است چنانکه بعضی از آن بیان کرده شد و آنحضرت
اشارت بهفت از آن جمله کرد و از اینجا لازم نیاید که زیاده بر آن نباشد شاید که هفت نفع از آن بیان شد و اعظم باشند و لهذا ذات الجنب را که از امراض شدیده مهلکه است
تخصیص ببیان فرمود و بعضی گفته اند که مراد بسبعه اینجا کثرت است نه عدد مخصوص سبعه بمعنی در کلام عرب می آید چنانچه سبعین والله اعلم بعد از آن بیان کرد فرق در علاج
ذات الجنب و عذره بقسط بحری و فرمود یسعط من العذرة سعوط کرده شود از عذره یعنی از راه بینی چکانیده شود و طریق آن معلوم شد و یلد من ذات الجنب و لدود
کرده شود از ذات الجنب و لدود دارو در از راه دهن چکانیدن و بیان آن در فصل ثانی از باب الترجل گذشت متفق علیه و عن عائشة و رافع بن خدیج عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال الحمی من فیح جهنم تب از جوشش و پراکندگی گرمی دوزخ است بعضی گفته اند که مقصود تشبیه حرارت تب است با آتش دوزخ یعنی نشانی و نمونه از واست و نزد بعضی
محمول بر حقیقت است چنانکه در صحیح آمده است که شکایت کرد آتش دوزخ نزد پروردگار تعالی و تقدس از شدت گرمی و گفت که خورد بعض من بعض را پس اذن داد او را
به تنفس این حرارت صیف اثر آنست که ابراد وقت ظهر در صیف بجهت آن میکنند پس تواند که حرارت حمی نیز اثر آن باشد والله اعلم فابردوها بالماء پس سرد گردانید آنرا باب و در
روایت ابن ماجه بالماء البارد و ابردوا بهمزه وصل و ضم را خوانده اند از باب نصر و بقطع همزه و کسر را نیز خوانده اند و طیبی از جوهری نقل کرده که این لغت ضعیفه است
متفق علیه بدانکه این علاج نیز از جنس اعتسال متطببان بیرون مینماید چه میگویند که تجربه و مشاهده معلوم است که محموم اگر آب سرد استعمال کند منتشر گردد و جواب است که این
خطاب خاص است با اهل حجاز یا علی الاکثر و اغلب چه اکثر حمیات که ایشان را عارض شدی از نوع حمی یومی بودی که از شدت حرارت آفتاب و امثال آن مانند استعمال
دوای گرم و یا حرکت مفرطه یا غضب یا بیداری مثلا بودی و شک نیست که حمی صفراوی را تبرید با آب نفع آید بعد از آن اختلاف کرده اند که تبرید با آب شامل اغتسال
هم باشد یا بشرب مانند آن بود و پس بعضی میگویند که شامل شرب و اغتسال هر دو است بدلیل حدیثی که آمده است گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون تب زده میشد
میگفت تا بیارند که پاشیده شود بروی آب سرد سه شب وقت سحر و در حدیث دیگر در مسند امام احمد آمده که بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون تب زده میشد میطلبید مشکی
آبی و میریخت بر سر مبارک و اغتسال میفرمود و در جامع ترمذی ثابت است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون برسد یکی از شما را تب و تب نیست مگر پاره از آتش
پس باید که سرد کند آنرا باب سرد و باید که پیش آید جوی روان را و باید که استقبال کند جانب رفتن آب را بعد از نماز صبح پیش از برآمدن آفتاب و باید که بگوید بسم الله اللهم
شفا ده بنده خود را و راست گو گردان پیغمبر خود را یعنی درین علاج که او فرموده است و غوطه زند در آن آب جاری سه غوطه تا سه روز الحدیث پس این احادیث صریح است
در آن که تبرید با آب شامل اغتسال است و چون مراد درینجا حمی صفراوی است که اهل مزاج گرم را عارض شود و بجهت شدت حرارت تبرید نیز شدید بود و طیبی نقل کرده است
که معنی حدیث تبرید حمی صفراوی است بنوشانیدن آب سرد و نهادن دست و پای محموم در آن و این انفع علاج است برای آن و اسرع است باطفای آن و تسکین
زبانه آن و مامور به نیست مگر اطفای حمی و تبرید او با آب و اطبا قائل اند بنوشانیدن صاحب حمی صفراوی را آب بارد شدید البرودة و بنوشانیدن برف و بشستن
دست و پای او با آب سرد و از اسماء یا عائشه آورده اند که زنی را دیدند تب زده پس ریخت آب سرد را در جیب وی و خواندند این حدیث را و عایشه و امثال وی عارف اند بمراد
رسول الله صلی الله علیه وسلم و جواب میدهند از حدیث امام احمد که مذکور شد که این معجزه بود از معجزات آنحضرت و لهذا در آخر فرموده است که راست گو گردان پیغمبر خود را

انتهی و پاشیدن آب صریح نیست در غسل و غسل آنحضرت بمشک آب که گذشت از خصائص باشد و الانصاف آنست که هرگاه استعمال آب بارد شدید البرودة و برف بسبقی غسل اطراف و اعضا علاج باشد اگر بعد از شدت حرارت و تجاوز آن ازین مرتبه غسل نیز جائز بود و علاج کرد و مانع است و تحقیق و تجربه پیوسته انفع غسل باب سرد از حمی صفراوی حاد از گرمی آفتاب والله اعلم و عن انس قال رخص رسول الله گفت انس رخصت کرد و اذن داد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی الرقیة در افسون کردن من العین از چشم زخم والحمة بضم حاء مهمله و تخفیف میم و از حمه یعنی نیش زهردار و مراد بآن عقرب است و گزیدن او در حکم آنست و در بعضی روایات ذکر لدغه جدا در مقابل حمه آمده والنملة و از نمله که نام قرحه است که در پهلو و غیر آن بر آید تشبیه کرده اند آنرا بمورچه در انتشار و سرایت او مثل رفتار مورچه رواه مسلم بدانکه رقیه جائز است در جمیع علل و آلام و تخصیص باین سه چیز ندارد و وجه تخصیص اینها بذکر گفته اند که رقیه در اینها اولی و انفع است نسبت بامراض دیگر و در بعضی روایات بحصر آمده که نیست رقیه مگر درین سه چیز و محمل آن نیز همین تأویل است و تواند که چون در اول از رقیه نهی بود از جهت الفاظ جاهلیت بعد از آن رخصت شده باشد درین سه چیز بجهت اهتمام بشان آن و کمال نفع مردم بدان بعد از آن رخصت شده علی الاطلاق والله اعلم و عن عائشة قالت امرنی گفت عائشه گفت امر کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم ان استرقی من العین که طلب رقیه کنیم از چشم زخم و برین تقدیر استرقی بنون باشد بصیغه متکلم معلوم و ان یسترقی بیاء بصیغه مجهول نیز خوانده اند یعنی امر کرد که رقیه کرده شود از عین و غالباً مراد از امر اباحت است که بمعنی اذن و رخصت است متفق علیه و در حدیث تخصیص بذکر عین کرد و وجهی که در تخصیص سه چیز بذکر گفته شد مثل آن درینجا نیز جاری است و عن ام سلمة ان النبی صلی الله علیه و سلم رأی فی بیتها جاریة آنحضرت دید در خانه ام سلمه کنیزکی را که فی وجهها سفعة در روی آن جاریه سفعه است بفتح سین مهمله و سکون فاء و عین مهمله یعنی صفرة یعنی میخواهد از سفعه زردی روی بدانکه اثر نظر جن و علامت آن بود و سفعه بمعنی علامت و ضربت و لطمه و عین و سوختن آتش و سموم روی را و سفعه بالضم بمعنی سیاهی بروی که بسرخی زند آمده و راوی تعبیر بزردی کرده و آن مناسب است بمعنی علامت یا تعبیر کرده باثر ضربت و لطمه و عین کذا قیل فقال پس فرمود آنحضرت استرقوا لها طلب رقیه کنید برای دفع علت وی فان بها النظرة پس بدرستیکه بوی نظری رسیده است متفق علیه ظاهر حدیث مطلق است که آنچه رسیده بود بآن کنیزک اثر نظر جن باشد یا انس و لیکن شارحان آنرا بنظر جن تفسیر کرده و گفته اند که نظر ایشان تیزتر از انسان است و در بعضی حواشی نظر را مردود ساخته و نظر جن یا انس و در حدیث دیگر آمده که در خانه ام سلمه در آمده و در روی کودکی بود و گفتند که بوی چشم زخم رسیده است فرمود چرا افسون نمیکنید او را از عین و عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الرقی گفت جابر نهی کرد آنحضرت از افسونها فجاء آل عمرو بن حزم پس آمدند اهل و اولاد عمرو بن حزم که کار ایشان رقیه بود فقالوا پس گفتند این جماعه یا رسول الله انه کانت عندنا رقیة بدرستیکه شان این است که بود نزد ما افسونی که نرقی بها من العقرب افسون میکردیم بدان از نیش عقرب و انت نهیت عن الرقی و تو نهی کرده از افسونها فقال اعرضوها فعرضوها علیه پس عرض کردند ایشان آن افسون را بر آنحضرت تا معلوم کند که درست است آن افسون کار کردن یا نه فقال پس فرمود ما اری بها بأسا نمی بینم بآن افسون باکی و محذوری پس رخصت کرد ایشان را و فرمود من استطاع منکم کسیکه میتواند از شما ان ینفع اخاه که نفع رساند برادر خود را فلینفعه پس باید که نفع رساند او را بهر وجه که باشد چه رقیه و چه غیر آن بعد از آنکه محذور شرعی در آن نباشد رواه مسلم و عن عوف بن مالک الاشجعی صحابیست و اول مشاهد وی خیبر است و بود با وی رایت بنی اشجع روز فتح سکونت کرد شام را و وفات یافت در آن سنه ثلث و سبعین قال کنا نرقی فی الجاهلیة گفت فقلنا پس گفتیم یا رسول الله کیف تری فی ذلک چگونه رای میبرنی درین رقیه کردن یعنی چه میفرمائی که رقیه کنیم یا نه فقال پس گفت آنحضرت اعرضوا علی رقاکم عرض کنید بر من رقیهای خود را تا به بینیم که معانی آن چیست و کلیه این است که لا بأس بالرقی باک نیست برقیها ما لم یکن فیها شرک مادام که نباشد در وی چیزی که مستلزم شرک و کفر است یعنی اسمای جن و شیاطین نباشد و از معانی آن کفر لازم نیاید و لهذا گفته اند که آنچه معنی او معلوم نباشد رقیه بآن نتوان کرد مگر آنکه بنقل صحیح از شارع آمده باشد رواه مسلم گفته اند که جن را بجهت عداوتی که بالطبع با آدمیان دارند باین علاقه با شیاطین دوست اند پس چون خوانده شود عزایم باسمای شیاطین اجابت میکنند آنرا و بیرون میروند از جای خود و همچنین مار گزیده چون این نیز گاهی اثر جن میباشد بتمثل وی بصورت مار هرگاه خوانده شود افسون باسمای شیاطین میلان میکنند سموم آن از بدن انسان و مندفع میگردد و از این جهت مکروه است رقیه که بقرآن و اسماء الله و صفات وی خاصه نباشد و بالجمله اجماع دارند علما است بر کراهت رقیه بغیر کتاب الله و اسماء و صفات وی تعالی شانه و اعظم رقیها قرآن عظیم است و افضل آن فاتحة الکتاب و قراءت معوذتین و آیة الکرسی و آیاتیکه مشتمل اند بر معنی استعاذه و تعویذات نبوی صلی الله علیه و سلم که در احادیث صحیحه ثابت شده و در کتب احادیث مذکور است و جمله از آن در کتاب سفر السعادة آورده و در حدیث آمده که چون یکی را نظر بر مال یا فرزند خود یا بهر چه خوش آید او را افتد باید که بگوید ما شاء الله و لا قوة الا بالله و مرویست از عثمان رضی الله عنه که دید کودکی ملیح را فرمود که سیاه کنید گوی زنخدان او را تا نظر بوی نرسد و از جا بدآمده که باک نیست که نوشته شود قرآن و شسته شود و نوشانیده شود آب آن مریض مراد مطلق قرآن است یا آیاتی که مشتمل است بر معانی شفا یا مشتمل بر اسماء و صفات الله تعالی و هو الانسب و از رقیهای مشهوره آیات شفا است نقل است از شیخ امام ابو القاسم قشیری رح که گفت که بیمار شد ولد من بیماری سخت تا آنکه مشرف شد بر موت و سخت شد کار بر وی پس دیدم پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در خواب پس شکایت کردم و قصه

قصه ولد را فرمود کجائی تو از آیات شفا پس بیدار شدم و تفحص کردم در قرآن آیات شفا را و یافتم در شش موضع قوله تعالی وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ وَشِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ
يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَشِفَاءٌ پس نوشتم
این آیات را و حل کردم به آب و بنوشانیدم او را آن آب پس شفا یافت فی الحال گویا بند از پای وی گشاده شد کذا فی المواهب اللدنیه و قاضی بیضاوی در تفسیر کریمهٔ
وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنين اشارت با آیات شفا کرده و سعد چلپی در حاشیهٔ بیضاوی آیات مذکوره را تعیین کرده و حکایت استاد ابی القاسم قشیری
آورده و در رؤیت وی حق سبحانه را در منام ذکر کرده و قرارت آیات مذکوره را بر مریض و کتابت آنها را در ظروف چینی و شستن آنها به آب و نوشانیدن بیمار را
آورده و از شیخ تاج الدین سبکی نقل کرده که گفت دیدم بسیاری از مشایخ که می‌نوشتند این آیات را از برای بیمار و طلب عافیت را و کاتب حروف از حضرت
شیخ عبد الوهاب متقی مکی رحمة الله علیه نیز این عمل را برای بیماران مشاهده نموده مانند آنکه این مذکورات که اجزای آیات اند همین‌ها را بنویسد یا تمام آیات را
آنچه دیده شده است نوشتن همین اجزاست والله اعلم وعن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم قال العين حق چشم رسیدن و کار کردن وی در آدمی و در هر چیزی که
باستحسان در وی نظر کنند ثابت و واقع است بتقدیر الهی و حق تعالی این خاصیت در بعضی نفوس نهاده چنانچه در سحر و اجرای این عادت سبب تضرر و هلاک آنچیز
ساخته است فلو کان شيء سابق القدر و در بعضی روایات ولو کان و اگر می‌بود چیزی که پیشی و غلبه میکرد تقدیر الهی را سبقته العین و در روایتی لسبقته العین هر آینه سبقت میکرد
تقدیر را عین و تغییر میداد آن را و این مبالغه است در شدت تاثیر عین و سرعت نفوذ وی در اشیاء و اذا استغسلتم و چون طلب شستن کرده شوید شما فاغسلوا پس
بشوئید عادت بود مردم را که عائن یعنی آنکه چشم رسانیده می‌شست دست و پای خود را و ما تحت الازار خود را و میریختند آن را بر معیون و این را سبب شفا میدانستند
پس آنحضرت درین باب رخصت داده و خواص اشیا که مودع است در آن منکر نتوان شد و ادنی فائده که حاصل است در آن دفع وهم است و بعضی از آن که تجویز
شارع مقرون گردد ثابت و مقرر است و طریق این غسل در آخر فصل ثانی از حدیث ابی امامه که بروایه مسلم و لابد است اینجا که بیان کرده شود حقیقت چشم زخم و کیفیت
آن بدانکه جمهور علما از اهل حق بر آنند که اصابت بالعین و تاثیر چشم زخم امری ثابت و محقق است در نفوس و اموال و در غیر آن از اشیا که بوجه استحسان در آن نظر
کنند اگرچه بعضی مردم از معتزله و غیرهم آن را منکر اند چنانکه تاثیر دعا و صدقه را و میگویند که هرچه تقدیر بر آن رفته شدنی است چیزی دیگر را در آن دخل نیست و این را
ندانند که تقدیر منافات بعالم اسباب ندارد چنانچه در محلش تقرر یافته است و تاثیر و سببیت عین را آن معنی است که پروردگار تعالی این خاصیت در وی نهاده
و بطریق جری عادت آن را خلق فرموده و آن را سبب ساخته است و حدیث العین حق دلیل ایشان است یعنی آن امری ممکن است و چون شارع بدان خبر داد واجب
گردد اعتقاد آن بعد از آن تکلم کرده اند در کیفیت آن که چگونه میرسد و ضرر میرساند و از بعضی از آن جماعه که این صنف را داشته اند منقول است که میگفتند هرگاه ما نظر
کنیم بچیزی بروجه استحسان حرارتی را احساس کنیم که از چشم ما برآید و بعضی گفته اند که از چشم عائن قوت سمیه منبعث شود و متکیف گردد بدان هوا و متصل گردد بمعیون و باعث
گردد بر هلاک و فساد مثل زهری که از افعی و عقرب بلدیغ رسد. و از بعضی افاعی گویند که بمجرد نظر تیز زهری میرسد و هلاک میکند و بالجمله بر مثال تیر چیزی از عاین بجانب
معیون روانه گردد اگر مانعی که حفظ و وقایت وی کند در میان نبود برسد و کارگر افتد. و اگر مانع در میان بود که عبارت از حرز و تعویذ و دعا است وصول و نفوذ
نیابد و اگر حرز سخت و قوی بود تواند که هم بجانب وی برگردد بر مثال تیر محسوس بر تقدیر سختی و قوت سپر و همچنانکه در نفوس جماعه قوت و خاصیت عین نهاده اند
نفوس کامله را قوت و تصرف و دفع آن نیز داده اند و بعضی گفته اند که تحقیق آنست که چشم نمیرسد بچیزی مگر بعد از کمال آن و هر کمال را نقص و زوال بتقدیر الهی در دنبال است
و هرگاه که ظهور تقدیر بعد از اصابت عین آمد نسبت کردند بدان الفصل الثاني عن اسامة بن شريك قال گفت اسامه ابن شریک بفتح شین معجمه و کسر را صحابی است
سعدی و کوفیین قالوا گفت رسول خدا نعم یا عباد الله تداووا ای بندگان خدا تداوی کنید فان الله لم یضع داء زیرا که خدا تعالی ننهاده و پیدا نکرده دردی
الا وضع له شفاء مگر آنکه نهاده برای آن درد دوائی که سبب شفا است غیر داء واحد الهرم جز یک درد و آن پیریست که آن دردی بی دوا است رواه احمد والترمذی
و ابو داود وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت عقبة بن عامر که صحابی مشهور است و احوال وی مکرر نوشته شده است که گفت آنحضرت لا تکرهوا
مرضاکم علی الطعام اکراه و تکلیف نکنید بیماران خود را بر طعام ذکر شراب نکرد زیرا که آن تابع طعام است فان الله تعالی یطعمهم ویسقیهم زیرا که خدا تعالی میخوراند
و مینوشاند بیماران را یعنی قوت میبخشد و مدد میکند بآنچه فایده میدهد بمثل فایده طعام و شراب و ابقای تقویت بقدرت الهی تعالی است نه بطعام و شراب و با محل
نفس بچیزی مشغول است که احتیاج بطعام ندارد و اگر بجریان عادت سببی برای تقا باید رطوبات بدنیه که حرارت غریزی تحلیل آن کند کافی است رواه الترمذی
و ابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن انس ان النبي صلى الله عليه وسلم کوی اسعد بن زرارة عن الشوکة داغ فرمود آنحضرت اسعد بن زراره را از علتی که نام
او شوکت است و آن سرخی است که بالا میرود و بدن را و روی را و معلوم نشد که داغ ازین علت در کجا کرده باشند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب
وعن زید بن ارقم قال امرنا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان نتداوی من ذات الجنب بالقسط البحری والزیت امر کرد ما را آنحضرت از تداوی کردن از درد
الجنب بقسط بحری و زیت رواه الترمذی وعنه قال کان النبي صلى الله عليه وسلم بود آنحضرت ینعت الزیت والورس من ذات الجنب بیان میفرمود و مدح میکرد

زیت را و ورس را بفتح واو و سکون را که گیاهیست زرد که بدان رنگ کنند مثل زعفران از جهة علاج ذات الجنب ظاهر آنست که علاج ذات الجنب باینها بطریق لدود
باشد که بچکانیدن دارو است در دهان رواه الترمذی وعن اسماء بنت عمیس بضم عین وفتح میم صحابیه خثعمیه جمیله عاقله که نخست در تحت جعفر بن ابی طالب بود بعد از آن تحت
ابی بکر صدیق آمد بعد از وی پیش علی مرتضی رسید و از هر کدام از این بزرگان او را فرزندی شد ان النبی صلی الله علیه وسلم سألها روایت میکند که آنحضرت پرسید او را بما
تستمشین بچه چیز اسهال طبیعت میکردی تو و مشی بفتح میم و کسر شین و تشدید یا بروزن فعیل داروی مسهل را گویند مشتق از مشی بمعنی راه رفتن چه داروی مسهل در مشی می آرد
آدمی را برای قضای حاجت گفت اسماء بالشبرم بضم شین معجمه و سکون بای موحده و رای مضمومه گیاهیست که اسهال آرد و بعضی گفته اند دانه ایست مانند نخود که
پخته میشود و نوشیده میشود آب او را و در سفر السعادة گفته که گیاهی است معروف در حجاز که پوست و بیخ آنرا بکار میبرند قال گفت آنحضرت حار جار اول بجای
سهل و ثانی بجیم از باب اتباع است و اتباع آنست که لفظی مهمل را بعد لفظ موضوع که متناسب باشد بیارند برای مبالغه مثل حسن بسن و بعضی هر دو را بجا خوانند بطریق
تاکید و بر هر تقدیر معنی آنست که شبرم بغایت گرم است گویند که حار در درجه رابع است و اطبا منع کرده اند از استعمال وی از جهة خطر و فرط اسهال وی قالت گفت
اسماء دیگر باره ثم استمشیت بالسنا پس طلب اسهال کردم بسنا بفتح سین مقصورا و بعضی بمد نیز نقل کرده اند نبت حجازی است و افضل وی مکی است و وی دوائی شریف
است که اصلا در وی هیچ ضرر نیست و قریب است باعتدال و حار است در درجه اول اسهال میکند صفرا و سودا و بلغم را و تقویت میکند جرم قلب را و از
خاصیتهای او است نفع از وسواس سوداوی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مدح سنا لو ان شیئا کان فیه الشفاء من الموت اگر ثابت میشد که چیزی
هست که در وی شفا است از مرگ یعنی مرده را زنده کند یا هر که آن را بخورد هرگز نمیرد لکان فی السنا هر اینه میبود این خاصیت در سنا و این مبالغه است در ثنای
سنا و شفای وی از امراض و در حدیث دیگر آمده است که در وی شفا است مگر از مرگ رواه الترمذی وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن ابی
الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله انزل الداء والدواء خدا تعالی فرو فرستاد یعنی پیدا کرد درد را و دارو را وجعل لکل داء دواء و گردانید مر هر درد را
داروی فتداووا پس تداوی کنید اگر خدا خواسته است شفا خواهد بخشید ولا تداووا بالحرام و لیکن تداوی نکنید بچیزی که حرام است بر شما مثل خمر و خنزیر و امثال
آن رواه ابو داود بدانکه در نهی از تداوی بمحرمات علی الاطلاق و بخمر علی الخصوص احادیث متعدده آمده ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرد که خدا تعالی
نگردانیده است شفای شما را در آنچه حرام گردانیده بر شما و چون طارق جعفی سوال کرد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از خمر ساختن نهی فرمود و او گفت برای دوا
میسازم فرمود آن دوا نیست بلکه درد است و فرمود من تداوی بالخمر فلا شفاه الله و بعضی از محققین اطبای اسلامیه میگویند که قول حق تعالی که در شان خمر فرمود
ومنافع للناس مراد منفعت بدن و صحت وجود نیست بلکه انتعاش و نشاط طبیعت است که در تناول آن پیدا میشود و در آخر مضر است بدن و مهلک است چنانکه
از حال اهل دمان ظاهر گردد انتهی و ما که این سخن بر تقدیر تنزل گفت و الا این آیت منسوخ است بقول وی عز و جل رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه و در بعضی روایات
فقهیه آمده است که اگر اطبای حاذق اتفاق کنند که این درد را غیر از این دوا شفا نیست جائز است تداوی بآن و لیکن پوشیده نماند که وجود حذاق و اتفاق ایشان بر آن
دوا در یک چیز متعذر است وعن ابی هریرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الدواء الخبیث گفت ابو هریره نهی کرد آنحضرت از داروی پلید که نجس و
حرام باشد یا مراد بخبیث داروی بدطعم بدبو است که طبع از استعمال آن متنفر باشد اینچنین نیز خوب نیست و نفع در وی کمتر از قبول طبیعت دورتر بر این تقدیر
نهی تنزیهی خواهد بود رواه احمد وابو داود والترمذی وابن ماجه وعن سلمی خادمة النبی صلی الله علیه وسلم در اصل مولاة عمه آنحضرت بود که صفیه بنت عبد المطلب
باشد و وی امراة ابی رافع است که مولای آنحضرت بود و دایه اولاد فاطمه رضی الله عنها و دایه ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بود قالت گفت سلمی ما کان
احد یشتکی الی رسول الله نبود هیچ یکی که شکایت میکرد و اظهار مینمود نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وجعا فی راسه دردی را در سر خود الا قال احتجم مگر آنکه میگفت
آنحضرت خون بکش ولا وجعا فی رجلیه و شکایت نمیکرد هیچ یکی درد را در پایهای خود الا قال اختضبهما مگر آنکه میگفت آنحضرت خضاب کن پاها را یعنی بحنا رواه ابو داود
وعنها قالت و هم از سلمی است که گفت ما کان یکون برسول الله نبود که میشد به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قرحة بضم و فتح ریش و همچنین قرح و بمعنی مصدر نیز آمده
و بعضی گویند که قرح لغت حجاز است و بعضی گویند که بضم اسم است و بفتح مصدر ولا نکبة بفتح نون و سکون کاف رنج و مصیبت و مراد اینجا زخمی و جراحتی که
بعضو برسد و بقرحه آنچه بر آید از بدن از جوشش خون و غیره و در مجمع البحار گفته که نکب بفتح نون و سکون کاف جراحت بسنگ یا خار الا امرنی مگر آنکه امر میکرد
مرا ان اضع علیها الحناء که نهم بر وی حنا را رواه الترمذی وعن ابی کبشة بفتح کاف و سکون بای موحده و شین معجمه الانماری بفتح همزه و سکون نون صحابی است
نزول کرد بشام ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یحتجم علی هامته بود آنحضرت که حجامت میکرد بر فرق سر خود و بین کتفیه و حجامت میکرد میان دو شانه خود و هو
یقول و آنحضرت میگفت من اهراق من هذه الدماء کسیکه بریزد و کم کند از این خونها ظاهر آنست که مراد خونهای این اعضای مذکوره باشد یا مطلق خونها از هر عضو
که باشد فلا یضره ان لا یتداوی پس ضرر نمیکند او را که تداوی نکند بشیء لشیء بهیچ دوائی مر هیچ دردی را رواه ابو داود وابن ماجه وعن جابر ان النبی صلی الله علیه
وسلم احتجم علی ورکه که آنحضرت حجامت میکرد بر ورک خود بفتح واو و کسر را فوق ران من وثء کان به از کوفتگی که بود وثء بفتح واو و سکون مثلثه بعد آن همزه درد

وکوفتی که بعضو برسد بلی انکه میکشند کذا قال الطیبی رواه ابو داود وعن ابن مسعود قال حدث رسول الله صلی الله علیه وسلم عن لیلة اسری به خبر کرد مارا آنحضرت از اخبار شب اسرا
انه لم یمر علی ملأ من الملائکة که وی صلی الله علیه وسلم نگذشت بر هیچ جماعتی از فرشتگان الا امروه مگر آنکه امر کردند آن جماعت آنحضرت را یعنی رسانیدند بوی امر الهی را که
مر امتک بالجحامة امر کن امت خود را بحجامت رواه الترمذی وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب ظاهر آنست که مراد بحجامت خون کشیدن است
شامل فصد وغیره چنانکه در حدیث الشفاء فی ثلث شرطة محجم معلوم شد وبعضی شراح آنرا بمقابل فصد داشته وگفته که سبب فضیلت حجامت آنست که حجامت خون را
از نواحی جلد استخراج میکند ومجموع اطبا قائل اند بآنکه در بلاد گرم حجامت افضل است از فصد زیرا که خون ایشان رقیق است ونپخته وبر سطح بدن می آید وبحجامت
بیرون می آید نه بفصد وفصد اعماق بدن را نافع است وبلاد بارده مناسب وما ناکه امت عرب مراد داشته اند که در آن وقت موجود از امت ایشان
بود ندیا مرا واز امتک قوم مک داشته وطیبی گفته که وجه در مبالغه ملائکه در حجامت ورای آنچه مشهور است در روی از منافع بدنی آن است که خون اصل قوای
حیوانیه است وقتی که کمتر شود در بدن سست خواهد شد قوای نفسانیه که مانع است از مکاشفات غیبیه انتهی واین وجه افاده نفع خراج دم کند مطلقا اما آنچه
اول گفتیم افاده بیان نفع حجامت کند بخصوصها فافهم وعن عبد الرحمن بن عثمان ان طبیبا سأل النبی عبد الرحمن بن عثمان بن عبید الله بن تیمی برادرزادهٔ طلحه بن
عبید الله که از عشرهٔ مبشره است صحابی است که اسلام آورده یوم بیعة الرضوان وبعضی گفته اند یوم الفتح وکشته شد با ابن الزبیر در یکروز روایت میکند
که طبیبی سوال کرد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن ضفدع یجعلها فی دواء از گردانیدن غوکی در داروکه درست است یانه وضفدع بکسر ضاد وکسر دال وفتح آن
ودر قاموس گفته که بر وزن زبرج وجعفر وجندب ودرهم فنهاه النبی پس نهی کرد او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن قتلها از کشتن ضفدع وبکار بردن آن در دوا
از جهة نهی تداوی بحرام ودر کتب احادیث این را در باب نهی از تداوی بمحرمات آورده اند ومراد نیست که قتل او بالذات منهی عنه است وتداوی بدان
مستلزم قتل او است زیرا که از برای تداوی قتل حیوان حلال منهی عنه نبود پس مراد به نهی از قتل نهی از استعمال او باشد در دارو وتداوی بدان فافهم رواه ابو
داود وعن انس قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یحتجم فی الاخدعین حجامت میکرد در دو رگی که در دو جانب گردن اند والکاهل بکسر هاء
میان دو شانه رواه ابو داود وزاد الترمذی وابن ماجه وزیاده کرد ترمذی وابن ماجه این عبارت را که وکان یحتجم وبود آنحضرت که حجامت میکرد بسبع
عشرة در هفدهم از ماه وتسع عشرة ونوزدهم واحد وعشرین وبیست ویکم وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یستحب الحجامة بود آنحضرت که دوست
میداشت حجامت را لسبع عشرة وتسع عشرة واحدی وعشرین بهفدهم ونوزدهم وبیست ویکم رواه فی شرح السنة وعن ابی هریرة عن رسول الله صلی
علیه وسلم قال من احتجم کسیکه حجامت کند لسبع عشرة وتسع عشرة واحدی وعشرین کان شفاء من کل داء باشد الحجامت سبب شفا از هر درد رواه ابو داود
واهل حکمت گفته اند که خون در اول ماه در جوش وغلبه بود وچون بر آید با فراط بر آید ودر آخر ماه در انحطاط باشد وکم بر آید پس اوسط ماه اصلح باشد برای
وافق بود ومصلحت با رعایت اتیار وچون ذکر ایام ماه را احادیث آورد در بیان ایام هفته که کدام از این ها اصلح است گفت وعن کبیشة بخنین اقع
شده است در نسخ مشکوة بباء ساکنه موحده وشین معجمه وگفته اند که صواب کیسة بتحتانیه مکسوره مشدده وسین مهمله بنت ابی بکرة ان اباها روایت است
از کیسه بنت ابی بکر که پدر وی یعنی ابی بکره کان ینهی اهله بود که نهی میکرد اهل وعیال خود را عن الحجامة یوم الثلثاء از خون کشیدن روز سه شنبه ویزعم عن رسول الله
ومیگفت ابو بکره ونقل میکرد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یوم الثلثاء یوم الدم که روز سه شنبه روز خون است وفیه ساعة ودر روز سه شنبه ساعتی است
لایرقا ساکن نمی شود ونمی ایستد خون پس اگر درین روز خون بکشند شاید که موافق آن ساعت افتد وهلاکت انجامد رواه ابو داود وعن الزهری مرسلا عن
النبی الزهری که از مشاهیر تابعین است از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت میکند بطریق ارسال من احتجم یوم الاربعاء وکسیکه حجامت کند روز چهارشنبه او یوم
السبت یا روز شنبه فاصابه وضح پس برسد او را وضح بفتحه واو وضاد معجمه یعنی برص آید فلا یلومن الا نفسه پس باید که ملامت نکند مگر نفس خود را رواه احمد وابو
داود وقال وگفت ابو داود وقد اسند بتحقیق اسناد کرده شده است این حدیث ولا یصح وصحیح نیست اسناد وی وعنه مرسلا وهم از زهری است بطریق ارسال قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احتجم کسی که حجامت کند او اطلی یا طلا کند واندوده کند عضو خود را بدوا یوم السبت او الاربعاء روز شنبه یا چهارشنبه فلا یلومن
الا نفسه پس باید که ملامت نکند مگر خود را فی الوضح در عروض برص رواه فی شرح السنة تنبیه صاحب سفر السعادة گوید که در باب حجامت واختیار آن در بعضی
ایام نه در بعضی چیزی ثابت نشده وآنچه درین باب ثابت شده آنست که مر امتک بالحجامة وحدیث صحیحین که ان کان فی شیء شفاء ففی شرطة حجام او شربة
عسل او لدغة نار انتهی ودر شرح آن تکلم درینجا کرده شده است فلینظر ثمه وعن زینب امرأة عبد الله بن مسعود ان عبد الله رأی فی عنقی خیطا روایت است از
زینب که زن عبد الله بن مسعود است ومثل زوج خود از مقربان ومقبولان درگاه نبوت بود که عبد الله بن مسعود دید در گردن من رشته را فقال ما هذا پس گفت
عبد الله چیست این فقالت پس زینب میگوید قلت گفتم خیط رقی لی فیه این رشته ایست که افسون کرده شده است برای من در وی قالت گفت زینب
فاخذه پس گرفت عبد الله آن رشته را فقطعه پس پاره کرد آنرا ثم قال انتم آل عبد الله پس گفت شما آل عبد الله لاغنیاء عن الشرک بتحقیق بی نیاز بید از شرک و

محتاج نیستید که در دفع امراض و مضار تمسک باین افعال کنید که مشرکان میکنند و متضمن شرک است چه متعارف در ان زمان رقیهای عهد جاهلیت بود که مشتمل بود بر آنچه متضمن
شرک ست و نیز تمسک باین امور دلالت میکند بر اعتقاد تاثیر در آن که مقتضی شرک است سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت ان الرقی
بدرستیکه رقیها که در جاهلیت بود و آنرا باعتقاد تاثیر کنند والتمائم جمع تمیمه و آن مهرها که زنان در گردن اولاد خود میاویزند و اعتقاد کنند که آن دفع چشم زخم کند و
او تجعین تعویذ در گردن و بستن در بازو و نیز بعضی علما را سخن است اما آنرا اسندی از حدیث عبد الله بن عمر است که آنحضرت او را دعائی برای دفع بیخوابی آموخته بود و
وی رضی الله عنهما اولاد خود را که کلان بودند یاد میدوخت و حرز آن را نوشته در گردن آویخت و نقشهای کثیر و حیله ها که در وقت شرف آفتاب و جز آن بسازند نیز
مکروه است و خود مردان را لبس نقره در نقش خاتم حرام است والتوله بکسر تا و فتح واو و لام و آن نوعی از سحر است که در رشته یا کاغذ کنند از برای دوستی مرد و زن
شرک انجا همه کار اهل شرک و متضمن نوعی از شرک اند فقلت زینب میگوید پس گفتم بعبد الله لم تقول بکذا چرا میگوئی این سخن و منکر میشوی آنرا لقد کانت عینی تقذف
بود چشم من تقذف بصیغه مجهول یعنی بیرون افکنده میشد از غایت وجع یا بلفظ معلوم یعنی می انداخت اشک را و چرک و کنت اختلف الی فلان الیهودی و بودم
من که آمد و شد میکردم بسوی فلان یهودی فاذا رقاها سکنت پس چون افسون کردان یهودی آرام یافت چشم و بیرون شد از وی درد فقال پس گفت عبد الله انما
ذلک عمل الشیطان نیست این درد چشم و به شدن آن به سبب افسون آن یهودی مگر کار شیطان کان ینخسها بیده بود شیطان که میخست و میخلانید چشم ترا بدست خود اصل
نخس دفع و حرکت و در خستن و ابه چوب از باب فتح یفتح فاذا رقی پس چون افسون کرده شد کف عنها باز داشت شیطان درد از چشم یا باز ماند شیطان از چشم کف
بمعنی باز داشتن و باز ماندن هر دو آمده انما کان یکفیک ان تقولی جز این نیست که بس بود ترا که میگفتی کما کان رسول الله چنانچه بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یقول
میگفت اذهب الباس رب الناس ببر و دفع کن این عذاب و سختی را ای پروردگار آدمیان واشف و شفا ده تاکید ما قبل است انت الشافی توئی شفا دهنده
لا شفاء الا شفاءک نیست شفا مگر شفای تو شفاء لا یغادر سقما شفائی که نگذارد سقمها هیچ بیماری را و سقام بفتح سین و سقم بفتح و ضم مثل حزن و حزن بیماری رواه ابو داود
وعن جابر قال سئل النبی صلی الله علیه وسلم عن النشرة گفت جابر پرسیده شد آنحضرت از نشره فقال پس گفت هو من عمل الشیطان نشره از کار شیطان است نشره بضم نون
و سکون شین معجمه نوعی از افسون که جن گرفته را کنند و در باب سحر نیز آمده که نشره کردی به قل اعوذ برب الناس فی القاموس النشرة بالضم رقیة که علاج کرده شود بدان
مجنون و مریض را و در صراح گفته نشره افسون کردن و نشره تعویذ بذو بالجمله حاصل معنی او رقیه و تعویذ است پس مراد بانچه او را از عمل شیطان داشته رقیه خواهد بود که
از عمل جاهلیت است مشتمل بر اسمای اصنام و شیاطین یا بزبان عبرانی که معلوم نیست معنی آن نه بقرآن و اسماء الله تعالی رواه ابو داود وعن عبد الله بن عمرو و در بعضی نسخ
مشکات بضم عین است و بعضی از شراح گفته که صواب عمرو است بواو چنانکه در جامع الاصول است قال سمعت رسول الله گفت عبد الله بن عمرو شنیدم پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم یقول میگفت ما ابالی ما اتیت باک ندارم از هر عملی که بکنم ان انا شربت تریاقا اگر بنوشم من تریاق را مشهور بکسر تا است و بضم نیز گفته اند نام
دوا مرکبی است مشهور که نافع است از سموم و امراض دیگر او تعلقت تمیمة یا بیاویزم تمیمه را و تمسک کنم بدان مراد تمائم جاهلیت است مثل مهرها و ناخن درندها
و استخوانهای ایشان و اما آنچه بقرآن و اسماء الهی باشد خارج است ازین حکم و مستحب است تعلق و تبرک بدان او قلت الشعر من قبل نفسی یا بگویم شعر را از جانب
نفس خود یعنی بقصد و اختیار کنم در گفتن آن و اگر بی قصد و اختیار از زبان موزون بر آید آن دیگر است و آن داخل شعر گفتن نیست و مذموم نه و اهل عرف و
اصطلاح آنرا داخل شعر ندارند و معدود ق و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له نباشد و احتمال دارد که مراد انشاد شعر بود از خود نه انشاد شعر غیر و این معنی نزدیکتر است بفهم
از عبارت چنانکه از قول لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل خوانده و بعضی گفته اند که صورت انشاد نیز از آنحضرت بموجب حکمت الهی موزون صادر نمیشد والله اعلم
رواه ابو داود و معنی حدیث تتمیم و تقبیح ارتکاب این اشیا است یعنی اگر یکی ازین اشیا از من صدور یابد دیگر من از آنها شدم که باک ندارند از هرچه بکنند و ملاحظه
نکنند از نامشروع مقصود آنکه کردن ازین اشیا کار کسی است که بی قید و بی مبالات است در ارتکاب نامشروعات اما تریاق از ان جهت که در وی گوشت مار
و خمر افتد که حرام است اگر فرضا نوعی از تریاق باشد که در وی از محرمات چیزی نباشد لا باس به است و بعضی گفته اند که اولی ترک آنست عملا باطلاق حدیث و اما
تعلق به تمیمه چون معلوم شد که مراد بآن تمائم اهل جاهلیت است ظاهر است اما شعر اگرچه مذموم و منهی از ان شعر زور و مالا یعنی است اما چون حق تعالی و تقدس
ساخت عز و جلال رسول خود را از ان منزه و معصوم داشت مطلق آن در حق وی صلی الله علیه وسلم داخل نقص و بال آمد و این کمالی است خاص مخصوص آنحضرت و اگر
تریاق و تمیمه محمول بر مطلق باشد مقصود بیان توکل خاص آنحضرت بود یا غرض تنبیه است بر توکل و ترک علاج و حیل ما لا یعنی و تعریض به بیان حال ایشان باشد دور نباشد
چنانکه ازین دو حدیث آینده معلوم میشود که گفت وعن المغیرة بن شعبة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم من اکتوی کسیکه داغ سوخت او استرقی و یا طلب رقیه کرد
فقد بری من التوکل پس بتحقیق بیزار شد از توکل رواه احمد والترمذی و ابن ماجه ظاهر بفهم ازین حدیث آنست که میفرماید داغ کردن و رقیه طلب داشتن اگرچه
مباح است نزد حاجت ولیکن مقام توکل بالاتر از ان است بدلالت حدیثی که در صفت متوکلان آمده که آن کسانیکه رقیه نمیکنند و داغ نمیسوزند و کار خود را
به پروردگار خود میگذارند و اگر اعتقاد مؤثریت و علیت حقیقی دارند آن خود شامل است تمامه اسباب و معالجات را بداغ و رقیه مخصوص نه و کلام در کی

بعضی

بتطبیق احادیث وارده دران گذشت وعن عیسی بن حمزة قال دخلت علی عبد الله بن عکیم گفت عیسی بن حمزه که از تابعین است در آمدم بر عبد الله بن عکیم بلفظ تصغیر
که از مخضرمین جاهلی اسلامی است ودریافت زمان آنحضرت را ودر صحبت او اختلاف است وشناخته نشده است اورا رویت ونه روایت وبه حمرة وحال آنکه
عارض بود بوی علت سرخی بدن فقلت الا تعلق تمیمة پس گفتم یا وی آیا تعلق نمی کنی تمیمه چرا نمی آویزی تعویذ را فقال پس گفت عبد الله نعوذ بالله من ذلک فان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال گفت آنحضرت من تعلق شیئا کسیکه تعلق وتمسک کند بچیزی از دوا وسبب واعتقاد شفا از وی وکل الیه گذاشته شود وسپرده شود بوی
یعنی محروم گردانیده شود از اعانت وامداد الهی وهرگز شفا ونجح نیابد چه همه اشیا سوای حق لا یضر ولا ینفع اند مقصود تحریص وترغیب بر تفویض وتوکل است رواه
ابو داود وعن عمران بن حصین ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا رقیة الا من عین نیست افسون مگر از چشم زخم او حمة یا از نیش زهر دار چنانچه عقرب ومانند آن رواه
احمد والترمذی وابو داود ورواه ابن ماجة عن بریدة وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا رقیة الا من عین او حمة او دم رواه ابو داود ودرین
حدیث او دم زیادت کرده ومراد بدان رعاف داشته اند واگر عام تر ازان مراد دارند از آنچه از علتهای جرحی بود خواه سبب بد نشدن خون گردد
یا بجهة فساد خون بود نیز جایز نماید والله اعلم ودر روایتی برای ابو داود الا فی بعض آمده بجای الا فی عین وگفته اند که مراد ببعض عض است وبجای او دم او لدغة آمده
که بمعنی گزیدن بدندان است چنانکه مار ومانند آن ورقیه از هر درد وعلت نافع بود چنانچه در صداع ودرد دندان وجز آن چنانکه آمده است ودر صحیح مسلم ثابت است
که جبرئیل علیه السلام نزد پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم وآنحضرت خستگی داشت جبرئیل گفت بسم الله ارقیک من کل داء یؤذیک ومراد ومقصود درین حدیث مبالغه
ومراد آنست که رقیه درین سه چیز اولی وانفع است از غیر آن وشایع ومتعارف است میان مردم وعن اسماء بنت عمیس قالت گفت اسماء بنت عمیس که زن
زوجه جعفر طیار بود رضی الله عنه گفت یا رسول الله ان ولد جعفر بدرستیکه اولاد جعفر تسرع بضم تا وکسر را بر صیغه معلوم یعنی شتاب میرسد وبفتح را بصیغه
مجهول نیز خوانده اند بمعنی زود رسانیده میشود الیهم العین بسوی ایشان چشم زخم افاسترقی لهم آیا تعقد حال ایشان نکنم پس طلب رقیه کنم برای ایشان قال گفت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نعم آری بکن که عین بغایت موثر است فانه لو کان شیء سابق القدر زیرا که بدرستی اگر می بود چیزی که سابقت وغلبه میکرد تقدیر الهی را لسبقته
العین هر آینه سبقت میکرد او را چشم زخم رواه احمد والترمذی وابن ماجة وعن الشفاء بنت عبد الله بکسر شین معجمه بنت عبد الله بن عبد شمس بن خالد قرشیه عدویه
نام او لیلی است وشفا لقب اوست که غالب آمده بروی وآنحضرت نزد وی می آمد ودر بیت وی قیلوله میکرد وفراشی وازاری از حضرت که در وی
خواب میکرد نزد وی میبود ومروان بن الحکم آنرا از اولاد او بگرفت روایت کرده اند از وی جمعی وام المؤمنین حفصه از ایشان است واز عقلا وفضلای نسا
بود اسلام آورد پیش از هجرت واز مهاجرات اول بود قالت دخل رسول الله گفت در آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وانا عند حفصة وحال آنکه من حاضر بودم
نزد حفصه فقال پس گفت آنحضرت الا تعلمین هذه آیا نمی آموزی این را یعنی حفصه را رقیة النملة افسون نمله را ونمله ریشها است که بر پهلو ظاهر میشود وثابت
معلوم است ومریض از وی احساس حرکت نمل میکند واین شفا بنت عبد الله در مکه رقیه میکرد این زخم را چون با آنحضرت هجرت کرده بمدینه آمد ومسلمان
شد گفت یا رسول الله من در جاهلیت افسون نمله میکردم میخواهم که بر تو عرض کنم پس عرض کرد وآنحضرت تجویز نمود وفرمود تعلیم کن آنرا بحفصه کما علمتها الکتابة
چنانچه تعلیم کردی تو او را نوشتن را وبعضی گویند که این کلام از آنحضرت تعریض بود بحفصه که افشا سر آنحضرت نموده بود چنانچه قصه آن از تفسیر سوره تحریم
معلوم میگردد ومراد برقیه نمله کلماتی است که مشهور بود میان ایشان این نام وزنان عرب آن را رقیه نمله میگفتند بمعنی که ظاهر مفهوم میگردد وآن کلمات
این است العروس تنتعل وتختضب وتکتحل وکل شیء تفتعل غیر ان لا تعصی الرجل حاصل مضمون این کلمات این است که زن می آراید خود را وهمه چیز میکند غیر نافرمانی مرد
پس آنحضرت تعریض کرد بحفصه وتادیب نمود او را به بی فرمانی کردن ومر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم افشا نمودن طیبی از توربشتی این توجیه را نقل کرده
واین توجیه بتقدیر صحت آنچه نقل کرده حسن است وطیبی دلیل آورده آنرا بعدم اراده رقیه نمله بر معنی ظاهر که آن معنی منهی عنه است پس چگونه امر کند به
تعلیم آن را تعلیم کتابت مر زنان را در حدیثی دیگر نهی از ان آمده چنانکه فرموده لا تعلم الکتابة وازین حدیث جواز آن مفهوم گردد واین مگر پیش از نهی
باشد وبعضی گفته اند که نسا آنحضرت مخصوص اند از آن ببعضی احکام وفضائل ونهی از کتابت محمول بر نسا عامه است که خوف فتنه در انجا منظور است و
اینجا چنین نیست رواه ابو داود وعن ابی امامة بن سهل بن حنیف بضم حاء مهمله وفتح نون انصاری است نام او سعد بن سهل مشهور است بکنیت وولادت وی در زمان
سعادت نشان آنحضرت است پیش از وفات بدو سال ونشنیده از حضرت از جهت صغر وازین جهت ذکر کرده اند او را در انجماعه که معدود از صحابه اند ولیکن
اثبات کرده ذکر او را ابن عبد البر وذکر صحابی بیشتر گفت که وی از اجله علما است از خیار تابعین شنیده از پدر خود واز ابی سعید خدری قال گفت ابو امامه
رای عامر بن ربیعة سهل بن حنیف دید عامر بن ربیعه که صحابیست که هجرتین رفته وبدر را حاضر شده وتمامه مشاهد با اسلام آورده پیش از عمر رضی الله عنه
سهل بن حنیف را یغتسل در حالی که غسل میکرد وسهل بن حنیف در حسن بدن او نگریست وتامل کرد واستحسان نمود فقال والله پس گفت عامر سوگند بخدا ما رأیت
کالیوم ندیدم بپوست مردی در خوبی در حسن ولطافت مثل پوستی که دیدم امروز یعنی اندام سهل بن حنیف ولا جلد مخباة ونه پوست دخترکی مستوره غیر شوهر

که در درون خانه خود پنهان نشسته میماند و مخباره بضم میم و فتح خای معجمه و بای مشدده و بهمزه دختری عذرا که هنوز تزوج نکرده زیرا که حفظ و صیانت او مر نفس خود را ابلغ
میباشد و پوست او نرم‌تر و پاکیزه‌تر قال گفت ابوامامه که راوی این حدیث است چون گفت عامر بن ربیعه این حرف را چشم زخم رسانید ولبط سهل بصیغه مجهول
یعنی در ساعت بسر در آمد و بر زمین افتاد و سهل بن حنیف لبط درست و لبط بزمین بشدت در افتادن فاتی رسول الله پس آورده شد خبر بر زمین افتادن سهل و
چشم زخم رسیدن او را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه فقیل له پس گفته شد مر آنحضرت را یا رسول الله هل لک فی سهل بن حنیف آیا هست ترا میل و رغبت در تدبیر
حال سهل بن حنیف و علاج و مداوات وی والله بخدا سوگند آنچنان بر زمین افتاده است که ما یرفع راسه نمیتواند بر داشت سر خود را فقال پس گفت آنحضرت
هل تتهمون له احدا آیا تهمت میکنید بجهت وی کسی را و گمان میبرید بر کسی که چشم رسانیده بوی فقالوا پس گفتند نتهم عامر بن ربیعه تهمت میکنیم و گمان میبریم بر عامر بن
ربیعه که وی نظر کرده و چشم زخم رسانیده قال گفت راوی فدعا رسول الله صلی الله علیه و سلم عامرا پس طلبید آنحضرت عامر را فتغلظ علیه پس درشتی کرد آن
حضرت بر عامر و خشم گرفت بر وی بجهت چشم زخم رسانیدن او سهل را و قال علام یقتل احدکم اخاه بنا بر چه هلاک میکند و بکشتن میرساند یکی از شما برادر خود را بچشم
زخم رسانیدن پس خطاب بعامر بن ربیعه کرد و گفت الا برکت علیه یعنی اگر خوش آمده بود بدن وی در نظر تو یا نظر بد از تو بجانب وی متوجه گشته چرا دعا
ببرکت نکردی او را و نگفتی اللهم بارک فیه اغتسل له بشوی اعضای خود را برای سهل بن حنیف و بریز بر وی فغسل له عامر پس بشست برای وی عامر وجهه روی خود را
و یدیه و هر دو دست خود را و مرفقیه و هر دو آرنج خود را و رکبتیه و هر دو زانوی خود را و اطراف رجلیه و سرهای انگشتان هر دو پای خود را و داخلة
ازاره و اعضای درونی ازار خود را از مذاکیر و رانها و سرین و بعضی گویند که مراد بداخله ازار طرف ازار است که متصل جسد است از جانب راست فی قدح این
اعضا را نشست عامر و گرفت آب او را در قدحی ثم صب علیه پس ریخته شد بر سهل بن حنیف فراح مع الناس پس رفت سهل با مردم لیس به باس در حالی که نیست او را
المی و آفتی یعنی هم در حال صحت یافت و برفت و در کیفیت غسل تفصیلی است که در سفر السعادة و در شرح آن مذکور است رواه فی شرح السنة و رواه مالک
و فی روایة و در روایت مالک اینچنین آمده است که قال گفت آنحضرت بعامر بعد از طلبیدن وی العین حق توضأ له چشم زخم رسیدن حق است و ثابت است وضو کن برای
سهل یعنی بشوی اعضای خود را و بریز بر وی فتوضأ پس بشست عامر اعضا را چنانکه معلوم شد بدانکه امثال این علاجات از اسرار و حکم است که عقل در یافت آن عاجز است
قاضی ابوبکر بن العربی که از اعاظم علمای مالکیه است گفته اگر متشرعی در اینجا توقف کند با وی باید گفت که بگو الله و رسوله اعلم و اگر متفلسف توقف کند رد
وی آسان‌تر است چه نزد فلاسفه دواها گاهی بفعل بقوت و کیفیت خود کنند و گاهی بخاصیت و درک معنی آن ممکن نه یعنی بمقتضای صورت نوعیه وی چنین واقع شده
چنانکه مثل آن در جذب مغناطیس کاه ربا گویند که این نیز از آن قبیل باشد و عن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یتعوذ پناه
بخدا و اسما و صفات و کلمات وی من الجان از جن و شیطان جان اسم جمیع جن چنان چه قوم و رهط از آدمیان و جان گویند ابو الجن است چنانچه آدم مر آدمیان را و بمعنی
شیطان نیز آمده و عین الانسان و تعوذ میکرد آنحضرت از چشم آدمیان که از ایشان زخم و چشم زخم گویند حتی نزلت المعوذتان تا آنکه فرود آمد قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ
برب الناس که مشتمل اند بر استعاذه از مکاره و شرور جسمانی و روحانی فلما نزلتا پس هرگاه که نازل شد این اعوذه که معوذتان اند اخذ بهما گرفت و عمل کرد آنحضرت و
تمسک کرد باین دو سوره و ترک ما سواهما و گذاشت چیزی را که غیر این دو سوره بود از معوذات و این دلالت میکند بر فضیلت این دو سوره در باب تعوذ
و نزول این دو سوره بسبب سحر یهود بود مر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم چنانکه قصه آن در کتاب المعجزات بیاید انشاء الله تعالی رواه الترمذی و ابن ماجه
و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و عن عائشة رضی الله تعالی عنها قالت قال لی رسول الله عائشه گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم هل رای فیکم المغربون
آیا دیده شده میان شما یعنی جنس آدمیان مغربون بتشدید را مکسوره از تغریب بغین معجمه گفت عائشه قلت و ما المغربون گفتم من و پرسیدم از آنحضرت چیست
مغربون یعنی چه جنس و چه حقیقت است مغربون و کدام اند این طائفه قال گفت آنحضرت الذین یشترک فیهم الجن مغربان آن طائفه اند که شرکتی و مدخلی دارند در جماع
ایشان جن رواه ابوداود و این حدیث را بچند وجه تفسیر کرده اند اول آنکه مراد مشارکت جن است در انساب و اولاد آدمیان بترک ذکر الله تعالی در وقت
جماع با زنان چنانکه در صحیحین آمده است که چون جماع کند یکی از ایشان با زنان خود باید که استعاذه کند از شر شیطان و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اللهم جنبنا الشیطان و جنب
الشیطان ما رزقتنا خداوندا دور دار ما را از شر شیطان و دور دار شیطان را از چیزی که روزی کنی تو ما را از ولد و چون ترک کند ذکر حق را و نخواند این دعا را و
جماع کند بغفلت راه یابد شیطان و شریک گردد درین جماع و فرزندی که بیاید بی‌رشد آید و شیطان را در وی نصیبی باشد و باین است اشارت بقول حق سبحانه که
بشیطان فرموده و شارکهم فی الاموال و الاولاد و از اینجا قیاس باید کرد که کدام یکی باشد که در هر وقت هشیار باشد و بذکر خدا تعالی مشغول و لهذا از شرکت شیطان خلاص آید لاجرم از
اینجاست فساد و بنای روزگار اعاذنا الله منه پس معنی مغربون تجاوز کنندگان از ذکر خدا و دور افکننده نفس خود را از ذکر حق در وقت جماع یا دور افکننده ولد را از جنس خود
و در آرنده رگ غریب یا در نسب دور افکننده نسب از جنسیت بمداخلت نسب بعید و ماده غریب در اصل بمعنی دوری است و وجه ثانی آنکه مراد بمشارکت شیطان ایشان را
امر کردن او است ایشان را بزنا که یأمرهم بالفحشاء و المنکر و زنا سبب در آوردن عرق غریب و نسبت بعید است در نسب پس مراد بمغربون زانیان اند که در آرنده اند رگ

غریب

غریب بعید را و در نسب وجه ثالث آنکه مراد بمشارکت جن آدمیان را زنهای جن است چنانکه در حدیث آمده که گاهی یافته میشود میان آن زنیکه جماع میکند
او را جن چنانکه جماع میکند شوهر وی و چنانکه مشهور است که عاشق میگردد جن بر زنی و غلبه میکند بروی و گاهی میپرد او را آنجا که میخواهد و در کتب فقه نیز نوشته اند
که بجماع جن غسل بر امرأة واجب میشود یا نه و نوشته اند که مذهب حنیفه آنست که نمی شود و در تزوج میان جن و انس نیز مسائل نوشته اند و شیخ جلال الدین سیوطی از یکی از علما نقل
کرده که گفت جن عاشق بود بر یکی از جاریات روزی غریو کرد و نزد ما که تا کی نکنم ما با این جاریه عقد بندید مرا با وی و در جماع انس بجن نیز اخبار آمده و در تفاسیر آمده که مادر
بلقیس جنیه بود و پدر وی انس و سیوطی در التقاط الدرر المرجان فی احکام الجان در ینباب عجائب و غرایب نوشته والله اعلم اما بر این وجه معنی مغربون و ذم ایشان بیان کرده اند
که حیثیت مگر آنکه مراد تبعید آدمیان باشد خود را یا نساء خود را از تطهیر و تقصیر ایشان در استعاذه از شر جن و شیاطین بتلاوت قرآن و ادعیه و اذکار که سبب عدم نفوذ و تصرف
جن است در انسان و وجه رابع آنکه مراد از مغربون طائفه اند که ایشان را قرنا اند از جن که القا میکنند بایشان اخبار و اصناف کهانت را و شریک اند ایشان را در قبائح
و شرور و دور اند از بنده اند ایشان بسبب آن ذوات خود را از مقام ایمان و اسلام و سلامت احوال و اولی و اظهر وجوه وجه اول است والله اعلم بحقیقة الحال
و چون در فصل ثانی از کتاب طب رقی حدیث ابن عباس در مصابیح مذکور بود و مصنف آن را اسقاط کرد در باب ترجل فرو گذاشت و اعتذار آن را گفت و ذکر حدیث ابن عباس
و ذکر کرده شده حدیث ابن عباس که اولش اینست خیر ما تداویتم فی باب الترجل در باب ترجل بجهة مناسبت آن بدان الفصل الثالث عن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم المعدة بفتح میم و کسر عین و بکسر میم و سکون عین و بفتح میم و سکون عین و بکسر هر دو مجتمع طعام و شراب مر آدمی را چنانکه شکنبه مر بقر و غنم را میگویند معده
آدمی حوض البدن نسبت بدن بشکل حوض است نسبت بشجر و العروق الیها واردة و رگها در شکم آدمی که از اعضای اویند آمده اند بسوی معده و پیوسته اند بوی چنانکه کسی برای
آبخوردن بر حوض میآید و ورود فرود آمدن است بر آب برای خوردن چنانکه صدور را بخورده برگشتن است فاذا صحت المعدة پس چون صحیح و تندرست است معده
و در گرفته است طعام صالح صدرت العروق بالصحة باز میگردد رگها از معده بسوی اعضا برطوبات جیده و غذای صالحه که سبب صحت بدن و قوت اوست و اذا فسدت
المعدة و چون فاسد و تباه است معده و در گرفته است غذای ردی فاسد را صدرت العروق بالسقم باز میگردد رگهای بسوی اعضا برطوبات ردیه فاسده که
سبب بیماری بدن و ضعف اوست بر مثال حوض که رگها و ریشها از درخت بجانب وی رفته رطوبات را جذب میکنند اگر آب صافی و شیرین است سبب نضارت
شجر و تازگی و نشو نمای درخت شود و اگر آب کدر و شور است سبب خشکی و پژمردگی و ذبول او گردد این حدیث را چنانچه مصنف خواهد گفت بیهقی در شعب الایمان
آورده و محدثین را در صحت و رفع وی سخن است و نزد بعضی از موضوعات است و از کلام حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم نیست و قد بیناه فی الشرح وعن علی رضی
الله عنه قال بینا رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات لیلة یصلی گفت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه که در اثنای آنکه آنحضرت شبی نماز میگذارد فوضع یده علی الارض پس نهاد
دست مبارک خود را بر زمین فلدغته عقرب پس بگزید آنحضرت را کژدم در انگشت دست فناولها رسول الله صلی الله علیه وسلم بنعله پس گرفت آنحضرت
عقرب را بنعل خود فقتلها پس کشت او را فلما انصرف پس هنگامیکه برگشت آنحضرت از نماز قال گفت لعن الله العقرب لعنت کند خدا تعالی کژدم را زیرا
که وی ما تدع مصلیا و لا غیره نمیگذارد نمازگذارنده را و نه غیر وی را او نبیا و غیره یا گفت پیغمبری را و غیر پیغمبری را ثم دعا بملح و ماء پس تر طلبید آنحضرت نمک
و آب را فجعله فی اناء پس تر کرد و ایند نمک و آب را در آوندی ثم جعل یصبه علی اصبعه پس تر شروع کرد آن را بر انگشت خود حیث لدغته آنجا که گزیده بود
عقرب او را و یمسحها و مالیدن گرفت انگشت خود را و یعوذها بالمعوذتین و تعوید کردن و دعا خواندن گرفت انگشت را بقل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ
برب الناس رواهما البیهقی فی شعب الایمان روایت کرد این دو حدیث را بیهقی در کتاب شعب الایمان اما در صحت حدیث اول سخن است چنانکه گفتیم وعن عثمان بن
عبدالله بن موهب بفتح ها مولای طلحة بن عبیدالله تابعی ثقه است قال ارسلنی اهلی الی ام سلمة بقدح من ماء گفت عثمان فرستاد مرا اهل خانه من بسوی ام سلمه رضی الله عنها
بقدحی از آب و کان اذا اصاب الانسان و بود شان بر عادت چون میرسید آدمی را عین چشم زخمی او شیء شک راوی است یا گفت بجای عین شیء و احتمال
دارد که او شیء شک راوی نباشد یعنی وقتی که میرسید آفت چشم زخم یا بشد چیزی دیگر جز آن بعث الیها مخضبة فرستاد آن انسان بسوی ام سلمه مخضبة بکسر میم و سکون خای
معجمه و فتح ضاد معجمه تغاریکه در وی جامه شویند و آن را برگن نیز گویند یعنی ظرف آبی میفرستاد فاخرجت من شعر رسول الله پس بیرون می آورد ام سلمه بعضی از
موهای پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم و در آن ظرف می انداخت و کانت تمسکه و بود ام سلمه که نگاه میداشت موی آنحضرت را فی جلجل من فضة در جلجل
نقره و جلجل بضمتین در اصل بمعنی جرس صغیر که در گردن دواب آویزند مراد اینجا حقه ایست بر شکل جرس فخضخضته له پس میجنبانید ام سلمه مخضب را که در وی آب بود
و موی شریف را در وی انداختی تا چیزی از وی در آب جدا گردد و خلط شود برای آن آدمی بیمار فشرب منه پس مینوشید آن آدمی از آن آب قال گفت عثمان
بن عبدالله فاطلعت فی الجلجل پس مطلع شدم در جلجل تا به بینم آنچه در وی است و بدانم صفات آن را فرأیت شعرات حمراء پس دیدم چند موی سرخ را سرخی مو
یا بجهة آنکه در اصل مخضوب بود یا ام سلمه آن را مخضوب ساخته بود تا قوی گیرد و دیر پا گردد و یا بجهة خلط طیب سرخ مینمود چنانکه تاویل آن در باب خضاب گذشت
رواه البخاری وعن ابی هریرة ان ناسا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم قالوا لرسول الله صلی الله علیه وسلم ابو هریره روایت میکند که جماعه مردان از

اصحاب با آنحضرت گفتند که الکماة بفتح کاف وسکون میم وفتح همزه که آنرا شحم الارض نیز گویند و کلاه خوانند و در روایة چیزیرا گویند ومعنی آن شرح در فصل اول از کتاب الاطعمه
گذشت غالبا ذکر نی ازوی درحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم گذشت پس صحابه مذمت وتقبیح وی کردند وگفتند الکماة جدری الارض تشبیه کردند کماة را بجدری
که براندام کودکان برآید یعنی چنانچه جدری فضلات ردیه ومواد بلغمیه است که از درون پوست کودکان بیرون می افتد همچنین این کماة نیز فضلاتیست که بیرون
می اندازد زمین پس گویا وی جدری ارض است فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس آنحضرت آن را از جمله مذمت برآورد ومدح کرد ومنفعت آنرا بیان کرد
وگفت الکماة من المن یعنی از جمله عطایا است که منت نهاده خدا تعالی بر بندگان خود بدان که بی مؤنت ومشقت کاشتن وآب دادن از زمین برآید وماکول
ایشان گردد واگر مراد من قرین سلوی است که بر قوم موسی علیه السلام فرود می آمد مراد تشبیه وی است بدان یعنی چنانکه من برای آن قوم از آسمان فرود
آمد این نیز برای شما از زمین بیرون می آید چنانکه سابقا گذشت سخن اینجا در آنست که قول وی که فرمود وماؤها شفاء للعین وآب وی سبب شفا است چشم را
بچه معنی است آیا شفا است مخلوط بادویه یا تنها بی خلط بادویه دیگر اکثر بر آنند که ترکیب کرده شود با کحل وتوتیا وامثال آن از ادویه که چشم را کنند زیرا
که بتجربه پیدا است که استعمال او در چشم تنها ایذا میکند چشم را وضرر میرساند بوی وبعضی گویند ظاهر حدیث استعمال او است منفردا وامام نووی نقل کرده
که بعضی از شایخ زمان خود دیدم که مطلقا بصروی رفته بود وبمجرد آب کماة سرمه کرد باعتقاد بحدیث وتبرک بدان شفای کامل یافت وبعضی گفته اند
که اگر استعمال وی برای تبرید حرارت عین است تنها شافی است واگر علت دیگر است بترکیب شک نیست که ظاهر حدیث علی الاطلاق است وتقیید آن
بخلط وترکیب باادویه دیگر خلاف ظاهر است وآنچه از قول ابی هریره آورده نیز ناظر در آنست والعجوة من الجنة وعجوه که نوعی از خرما است از بهشت است
که از انجا بدنیا آورده اند یا مقصود مدح او است گویا از بهشت است وهی شفاء من السم وعجوه شفا است از زهر شرح این نیز در فصل اول از کتاب الاطعمه گذشت
قال گفت ابو هریره در بیان شفا بودن کماة مر چشم را و بتجربه کردن او آنرا اخذت ثلثة اکمؤ بر وزن اسحر یعنی گرفتم کماة را سه او خمسا او سبعا یا پنج یا هفت
کماة را این شک راویست که از ابو هریره روایت کرده یا شک از ابو هریره که عدد آنرا در وقت روایت فراموش کرده والله اعلم بصحته
میگوید بعد از آن ترکرفتم فعصرتهن پس فشردم وبرآوردم آب آنها را وجعلت ماءهن فی قارورة وکردانیدم وکرفتم آب آنها را در قاروره وکحلت به
جاریة لی عمشاء وسرمه کردم بدان آب کنیزکی را که بود مرا ضعیف البصر ومیدوید از چشم وی اشک فبرأت پس بهشد آن جاریه وقوی شد بصر او
ورفت علت از چشم او رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن وعنه وهم از ابی هریره است که قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لعق العسل کسیکه بلیسد
عسل را یعنی بخورد ثلث غدوات سه بامداد فی کل شهر در هر ماه لم یصبه نرسد اورا عظیم من البلاء هیچ امر عظیم که بلا است یا نرسد بلای عظیم چه جای بلای
حقیر یعنی ببرکت وخاصیت عسل بلای عظیم مندفع گردد چه جای حقیر فافهم وصاحب سفر السعادة آورده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر روز یکقدح عسل را با آب
آمیخته بجرع مینوشیدی انتهی وگفته اند که در نوشیدن عسل ممزوج با آب حفظ صحتی است که راه نیابد بمعرفت آن الا فضلای اطبا چه شرب عسل ولعق آن بر ناشتا
ازاله میکند بلغم را ومیشوید معده را ودور میکند لزوجت را ودور میکند از وی فضلات را وگرم میکند معده را با اعتدال ومیگشاید سدها را وآن آب بارد
رطب است که جمع میکند حرارت را وحفظ میکند صحت بدن را وآورده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر صباح شهد را با آب سرد آمیخته کردی وقدحی
از آن آشامیدی بعد از آن چون اشتهای طعام پیدا شدی هر چه حاضر آمدی از آن تناول کردی وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
علیکم بالشفائین العسل والقرآن بر شما باد باستعمال وتعلق بدو شفا که یکی عسل است بحکم قول وی سبحانه فیه شفاء للناس ودیگر قرآن که فرمود هدی وشفاء لما فی
الصدور ولیکن عسل شفا است از دردهای ظاهر وقرآن از ظاهر وباطن ولهذا گفت هدی وشفاء تفاوت دیگر آنکه در عسل فیه شفاء گفت وقرآن را عین
شفا خوانده رواهما روایت کرد این دو حدیث را ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان وقال وگفت بیهقی الصحیح ان الاخیر صحیح آنست که حدیث دوم که
علیکم بالشفائین است حدیث مرفوع نیست بلکه موقوف علی ابن مسعود وحدیث موقوف است وقول ابن مسعود است وعن
ابی کبشة الانماری صحابی است وحدیث او در فصل ثانی در احتجام بر هامه گذشت واینجا میگوید که ان رسول الله صلی الله علیه وسلم احتجم علی هامته آنحضرت
خون کشید بر بالای سر خود من الشاة المسمومة بجهت دردی که آنحضرت را از خوردن گوسفند زهر دار حادث شده بود وحقیقت آن مشهور است قال معمر
گفت معمر که یکی از رواة این حدیث است فاحتجمت انا من غیر سم پس حجامت کردم من از غیر علت زهر کذلک همچنین که آنحضرت کرده بود در میان سر
یا تاکید است از قول وی من غیر سم فی یافوخی بیان کذلک است او یافوخ میانه سر ونیز بمعنی هامه است فذهب حسن الحفظ عنی پس رفت یعنی سبب خون کشیدن میان سر نیکوی قوت حافظه از من حتی کنت
القن فاتحة الکتاب فی الصلوة تا بحدیکه بودم من که تعلیم وتلقین کرده میشدم سوره فاتحه در نماز غایت مبالغه است در ذهاب حفظ از اینجا معلوم میشود که خون کشیدن در سر علتی باشد که بیمار
گردانید بسوی آن سبب ضرر در حفظ است رواه رزین وعن نافع قال قال ابن عمر گفت نافع مولای ابن عمر که گفت ابن عمر رضی الله عنهما یا نافع ینبغ بی الدم ای نافع غلبه کرده است بر من خون مجد
جوش میزند در تن من چنانکه آب در چشمه میجوشد فاتنی بحجام پس بیار برای من حجامی را که خون بکشد واجعله شابا وبگردان آن حجام را جوان یعنی اختیار کن حجام جوانی که قوت داشته باشد

و بزور رفتہ اندکہ حجام را خون کشید و لا تحملہ شیخا و لا صبیا و کردان حجام را پیر و نہ صغیر قال کنت نافع و قال ابن عمر سمعت رسول اللہ شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم
یقول کہ میگفت الحجامۃ علی الریق امثل خون کشیدن بر ناشتا فاضلتر و نافع تر است و ہی تزید فی العقل و حجامت بر ناشتا زیادہ میکند در عقل و تزید فی الحفظ و زیادہ میکند در
و تزید حافظ حفظا و زیادہ میکند کسی را کہ زیادہ حفظ دارد و کمال و نہایت حفظ را فمن کان محتجما پس کسیکہ بہت خواہند حجامت را فیوم الخمیس علی اسم اللہ پس باید
کہ حجامت کند روز پنجشنبہ بر نام خدا و اجتنبوا الحجامۃ یوم الجمعۃ و یوم السبت و یوم الاحد و پرہیز کنید از خون کشیدن روز جمعہ و روز شنبہ و روز یکشنبہ فاحتجموا
یوم الاثنین و یوم الثلثاء پس خون بکشید روز دوشنبہ و روز سہ شنبہ و اجتنبوا الحجامۃ یوم الاربعاء و پرہیز کنید از خون کشیدن روز چہار شنبہ کہ روز نحس
و روز بلا است فانہ الیوم الذی اصیب بہ ایوب فی البلاء و پس بدرستیکہ روز چہار شنبہ روزی نحس است کہ رسیدہ شد و افتاد در ان روز ایوب علیہ السلام
در بلا و روز ہلاکت عاد چنانکہ از تفاسیر معلوم شود و نیز روز چہار شنبہ است کہ آنرا روز نحس مستمر خواندہ و ما یبدا جذام و لا برص الا فی یوم الاربعاء او لیلۃ
الاربعاء و ظاہر نمیشود جذام و نہ برص مگر بخون کشیدن در روز چہار شنبہ یا شب چہار شنبہ و ظاہر آنست کہ حصر باعتبار غالب و طریق مبالغہ است واللہ اعلم
رواہ ابن ماجہ و در ینجا گفتہ اند کہ از حدیث کبشہ بنت ابی بکرہ کہ در فصل ثانی گذشت معلوم شد کہ خون کشیدن روز سہ شنبہ خوب نیست و در ینجا بر خلاف
آن آمد جواب گفتہ اند کہ بر تقدیر صحت حدیث کبشہ مراد اینجا آنست کہ سہ شنبہ کہ بعد ہم ماہ باشد چنانکہ ازین حدیث آیندہ ظاہر میگردد کہ فرمود و عن معقل
بن یسار قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الحجامۃ یوم الثلثاء لسبع عشرۃ من الشہر خون کشیدن روز سہ شنبہ در ہفدہم از ماہ دواء الداء السنۃ دوا است
مر درد تمام سال را رواہ حرب بن اسمعیل الکرمانی صاحب احمد یعنی صاحب امام احمد بن حنبل و لیس اسنادہ بذلک و نیست اسناد این حدیث آنچنان قوی کہ توان
اعتماد بران کرد و ہکذا فی المنتقی ہمچنین گفتہ در منتقی کہ کتابیست مر ابن جارود و روی رزین نحوہ عن ابی ہریرۃ و روایت کردہ است رزین مانند این حدیث با مخالفت
در بعضی الفاظ از ابی ہریرہ واللہ اعلم باب الفال والطیرۃ فال بہمزہ و مشہور بر زبانہا بی ہمزہ است غالب استعمال وی در نیکی است چنانچہ مثلا بیماری در
ہنگام تصور و اندیشیدن کہ صحت یابد یا نہ بشنود کہ کسی میگوید یا سالم یا طالبی بشنود یا واجد و گاہی در بدی نیز استعمال یابد چنانکہ گویند فال نیک و فال بد و طیرۃ
بکسر طا و فتح یا مصدر است از تطیر چنانکہ خیرۃ از تخیر و گویند کہ جز این دو لفظ مصدر برین وزن نیامدہ و مستعمل نگردد مگر در فال بد و گاہی بمعنی مطلق فال آید نیک
یا بد کذا قیل و فال نیک گرفتن محمود است و سنت و آنحضرت فال نیک بسیار میگرفت خصوصا از نامہای آدمیان و جاہا و فال بد گرفتن منہی و مذموم
است و اصل تطیر و وجہ تسمیہ بدان بجہت آنست کہ عادت عرب بود کہ شگون میگرفتند باین طریق کہ چون قصد کاری میکردند و بجایی میرفتند طیر را
یا آہو را از جای بر میانگیختند اگر بجانب دست راست میپرید آن را مبارک میداشتند و فال نیک میگرفتند و بآن کار بر می آمدند و اگر بدست چپ
میرفت شوم میگرفتند و از ان کار باز می ماندند و در آمدن صید را از سوی چپ سنوح گویند و از سوی راست بروح و سنوح را مبارک دارند و بروح را شوم
و این است معنی فال گرفتن بسوانح و بوارح کہ در عبارات واقع است و نکتہ در مدح فال و ذم تطیر آن است کہ چشم داشت نیکی از جناب الہی و نیکی اندیشیدن
و امیدوار فضل و رحمت وی بودن بہر حال بہتر است اگرچہ خطا کند و غلط افتد و قطع رجا از حق و نا امید شدن و بد اندیشیدن بنقد مذموم است عقلا و
شرعا بعد از ان خود ہرچہ ارادت اوست ہمان خواہد شد این است تحقیق معنی فال و طیرہ و مؤلف احادیث دیگر نیز آوردہ در باب عدوی و با
امثال آن کہ در معنی تطیر اند و گفت الفصل الاول عن ابی ہریرۃ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لا طیرۃ فرمود شگون بد گرفتن را تاثیری
و دخلی نیست در جلب منفعت و دفع مضرت و اعتقاد آن نباید کرد و بدان اعتباری نباید نمود ہرچہ شدنی نیست نخواہد شد و شارع آنرا سبب اعتبار نکردہ
و دخل ندادہ و بعد از انکہ نفی کرد تطیر را و نہی فرمود از ان مدح کرد فال را و فرمود و خیرہا الفال و بہترین اقسام طیرہ و تفاؤل فال نیک گرفتن است اینجا طیرہ
بمعنی مطلق فال گرفتن آمدہ و لیکن اشکال در ینجا این است کہ ازین عبارت چنان مفہوم گردد کہ فال نیک گرفتن بہتر است و فال بد نیز بہ است و حال
آنکہ فال بد قطعا بہی ندارد و جوابش آنست کہ لفظ خیر اینجا بمعنی بہ است نہ بمعنی بہتر چنانکہ گویند و الآخرۃ خیر و ابقی و اصحاب الجنۃ خیر یا این کلام مبنی بر زعم و اعتقاد عرب است
کہ در طیرہ نیز اعتقاد بہی دارند یا مراد آنست کہ اگر فرضا ممکن بودی کہ طیرہ بہ است فال بہتر از ان خواہد بود قالوا و گفتند و پرسیدند صحابہ کہ و ما الفال چیست
و صورت آن چہ قال فرمود الکلمۃ الصالحۃ یسمعہا احدکم سخن نیک کہ بشنود آن را یکی از شما و تفؤل گیرد از ان چنانکہ جوینده بشنود یا واجد یا گم را کہ بشنود یا راشد
متفق علیہ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا عدوی ثابت نیست تجاوز علت از یکی بدیگری و اعتقاد جاہلیت آن بود کہ بیماری کہ در پہلوی
بیماری نشیند یا ہمراہ وی بخورد سرایت بیماری او بوی گفتہ اند کہ بزعم اطبا این سرایت در ہفت مرض است جرب و جدری و حصبہ و بخر و رمد و امراض
وبائیہ پس شارع آنرا نفی کرد و ابطال نمود یعنی سرایت کردن بر مرض و رسیدن از یکی بیکی نباشد بلکہ قادر مطلق ہمچنانکہ او را بیمار کرد این را نیز کرد و لا طیرۃ
و نیست طیرہ معنی این معلوم و لا ہامۃ و نیست ہامہ بتخفیف میم و بعضی بتشدید نیز خوانند و در اصل بمعنی سر است و مراد اینجا نام طایریست کہ بزعم عرب از جسم آن
میت پیدا گردد و بپرد و میگفتند کہ بیرون می آید از سر قتیل طایری کہ نام وی ہامہ است و ہمیشہ فریاد میکند کہ آب دہید مرا تا آنکہ کشتہ میشود کشندہ

وبعضی گویند روح وی طایر میگردد و فریاد میزند تا کینه خود از کشنده میستاند و چون کینه ستد بپرد و برود و صدی نیز نام اوست پس شارع این اعتقاد را نیز
باطل گردانید و حکم کرد که این چیزی نیست و بعضی گویند مراد بهامه بوم است که بر خانه یکی می افتد و آواز میکند و بموت و هلاک وی خبر میدهد و این داخل
طیره است و مختار همان قول اول است ولا صفر و نیست صفر درینجا اقوال بسیار است نزد بعضی مراد ماه مشهور است که پس از محرم بیاید و عامه آن را
محل نزول بلایا و حوادث و آفات دانند این اعتقاد نیز باطل است و اصلی ندارد و نزد بعضی ماریست در شکم که بزعم عرب در وقت گرسنگی میگزد و ایذا میکند
و گویند المی که نزد جوع رسد از وهست و از یکی بدیگری سرایت میکند و نووی در شرح مسلم گفته که آن کرم است در شکم که میگزد نزد جوع و گاهی درد میکند
بدن آدمی را و هلاک میگرداند او را پس حکم کرد که این همه باطل است و بعضی گویند که مراد بدان نسی است که تاخیر محرم است بصفر و گردانیدن او شهر
حرام چنانکه در تفسیر کریمه انما النسی زیادة فی الکفر الآیة حقیقت آن در محلش معلوم شده است و با وجود آن که عدوی نفی کرد و فرمود و فر من المجذوم
کما تفر من الاسد و بگریز از مجذوم که علت جذام دارد چنانکه میگریزی از شیر و وجه تطبیق در نفی عدوی و امر بفرار مجذوم در آخر فصل بیان کنیم رواه البخاری
وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا عدوی ولا هامة ولا صفر فقال اعرابی چون آنحضرت نفی این اشیا کرد پس گفت اعرابی چون در عدوی خلاف
این تجربه کرده بود گفت یا رسول الله فما بال الابل تکون فی الرمل پس چیست حال شتران که میباشند جدا در ریگستان لکانها الظباء برانیه گویا که آن
شتران آهوانند در تندرستی و پاکیزگی پوست فیخالطها البعیر الاجرب پس می آمیزد آنها را شتر گرگین فیجربها پس گرگین میگرداند اینها را فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت در رد و ابطال حکایت اعرابی فمن اعدی الاول پس که گرگین گردانید شتر اول را از کجا رسید جرب بوی مانا
گر از اول شتری مراد داشت که بر همه مقدم و سابق بود و چرا اگر باول شتر اراده کند که از وی بواسطه جرب باین شتر رسید شاید بگوید که بوی از شتر دیگر
رسید و از وی بدیگران و لا آخر درینجا شتری فرض توان کرد بر همه سابق که نرسیده بوی مگر ابتدا از حق پس باید گفت که باین شتر اخیر نیز از وی رسیده تعالی
رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا عدوی ولا هامة ولا نوء ولا صفر رواه مسلم معانی این کلمات هم معلوم شد الا نوء بفتح نون و سکون
واو و در آخر همزه جمعه انواء که بمعنی منازل قمر است و آن بست و هشت منزل است که کریمه والقمر قدرناه منازل اشارت بدان دارد و عرب از
اسناد میکردند نزول باران را بدان و میگفتند که علت باران و مؤثر در آن نزول قمر است در بعضی ازین منازل پس شارع آن را ابطال کرد و فرمود نزول
مطر بتقدیر الهی است تعالی و تقدس نه بچیزی دیگر و نفی و ابطال بمعنی اعتقاد تاثیر و علت است اما اگر سبب داند باین معنی که حق سبحانه باران میفرستد درین
وقت نیز نفرستد چنانکه حکم سائر اسباب عادیه است باطل نباشد و کفر نبود و امام نووی گفته که با وجود آن مکروه است زیرا که شعار کفر است و توهم
علیت و طیبی گفته که مکروه است کراهت تنزیهی نهی و این در نزول مطر و امثال آنست که مدخلیت و سببیت عادی درینجا بتجربه معلوم شده است و اما
حکم سعادت و نحوست سائر افعال عباد چنانچه منجمان کنند خلاف ادب شرع و طریقه سلف صالحین است والله اعلم وعن جابر قال سمعت النبی صلی الله علیه
وسلم یقول گفت جابر که شنیدم آنحضرت را که میگفت لا عدوی ولا صفر ولا غول بضم غین معجمه و سکون واو جمع او غیلان در نهایه میگوید جنسی است از جن و شیاطین
بود زعم عرب آن بود که غول در بیابانها ظاهر مینماید مردم را بشکلهای گوناگون و گمراه میکنند ایشان را و هلاک میگردانند پس نفی کرد آن را شارع و گفته اند مراد نفی
ذوات غول و عین وی نیست بلکه نفی تلون و تلبس آنها بصور مختلفه و هلاک گردانیدن آدمیان را یعنی آنها را بی اذن الهی تعالی بر اضلال و اهلاک مردم قدرت
نبود بلکه تلبیسی و تخییلی بیش نیست و بعضی گفته اند که احتمال دارد که مراد بنفی غول منع آنها باشد از نمودن و گمراه ساختن و هلاک گردانیدن ببعثت نبینا صلی الله علیه وسلم
چنانکه استراق سمع که جنیان را از آن ممنوع گشتند رواه مسلم وعن عمرو بن الشرید عن ابیه قال کان فی وفد ثقیف گفت بود در ایلچیان ثقیف که نام موضعی است
و پیش آنحضرت آمده بودند رجل مجذوم مردی گرفتار بعلت جذام فارسل الیه النبی صلی الله علیه وسلم پس فرستاد آنحضرت بسوی او مرد که درنیاید در مردم و هم آنجا
که هست باشد و فرمود انا قد بایعناک فارجع ما بیعت کردیم با تو و قبول کردیم از تو پس برگرد حاجت بصورت بیعت نیست رواه مسلم از نحو حدیث
معلوم کرد که دور بودن و اجتناب نمودن از صحبت مجذوم و همچنین از حدیث فر من المجذوم چنانکه گذشت و علما را در تطبیق این احادیث و حدیث لا عدوی که بظاهر
و باعث بر عدم اجتناب است دو مسلک است اکثر برآنند که مراد نفی عدوی و ابطال اوست مطلقا چنانکه ظاهر احادیث وارد است و بعضی برانند که مراد نفی عدوی
نفی مؤثریت حقیقی است چنانکه معتقد اصحاب طبیعت است که علل معدیه را مؤثر دانند البته پس تنبیه کرد بر حقیقت حال که نه چنین است که ایشان توهم کنند بلکه متعلق بمشیت
حق است ان شاء کان و ان لم یشا لم یکن و اشارت کرد بقول خود فر من المجذوم و امثال آن که مخالطت و مداناة صاحب این مرض از اسباب حدوث اوست و حکم عادی
ابتدا اتقا و اجتناب از آن لازم باشد چنانکه اتقا از جدار مائل و سفینه معیوب و این وجه تطبیق مختار شیخ ابن صلاح است و غیر وی از علما و حاصل وی آنست که امراض بطبع معدی نیست
و لکن حق تعالی مخالطت مبتلا را از اسباب اعدا ساخته و گاهی تخلف نیز کنند چنانکه حکم سائر اسباب عادیه است پس نفی عدوی و امر بفرار هر دو درست آید و توربشتی گفته که بقول فر من المجذوم اولی است و موجب
تطبیق است میان احادیث و قول اول بعضی به تعطیل اصول طبیه شرع وارد نشده و ابطال آن بلکه اثبات آن کرده و تقریر نموده است و با یقین جمع حاصل شود و تطبیق میان قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم مر مجذوم

[illegible]

ثقیف را قد بایعناک فارجع و بمجذوم دیگر کل ثقة بالله و توکلا علیه و باول اشارت کرد برعایت اسباب و ثانی تنبیه کرد بر مقام توکل که باعث بر ترک اسباب است و در اول
تعلیم است و رخصت ضعفا است که هنوز قدم ایشان در مقام صدق ثابت نشده و ثانی خود مقام شریف او ست صلی الله علیه و سلم و شیخ ابن حجر عسقلانی در شرح
نخبه گفته که اولی در وجه تطبیق آنست که گفته شود که نفی عدوی باقی است بر عموم و اطلاق خود و مخالطت اصحاب این امراض اصلا سبب عدوی نه و لیکن امر
بفرار از مجذوم از باب سد ذرایع است تا کسی در دام شرک نیفتد یعنی اگر یکی مخالطت مجذوم کرد و ناگهان بتقدیر الهی بعلت جذام مبتلا گشت اعتقاد کند
که بسبب مخالطت شد پس امر کرد بتجنب تا درین وهم نیفتد و لهذا خود با مجذوم طعام خورد از جهة ثبوت حقیقت توکل و عدم توهم پس امر بفرار مر کسی راست که در
نفس خود صدق و یقین نیابد و بر تقدیر اصابت مرض در ورطه شرک خفی نیفتد انتهی و کرمانی گفته که جذام مستثنی است از قول لا عدوی و نووی گفته که جذام را
رائحه ایست که بیمار میگرداند کسی را که دراز شود صحبت و مواکلت و مضاجعت پس این از باب طب است و عدوی عنبیست چنانکه ضرر میکند طعام ناخوش
و بوی ناخوش مر آکل را فان الله این کلام علما است درین مقام والله اعلم الفصل الثانی عن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یتفاءل و لا یتطیر گفت ابن
عباس بود آنحضرت فال میگرفت باسماء آدمیان و اماکن و جز آن و ذکر آن در احادیث بسیار است اما فال بد نمیگرفت و وجه محبت آنحضرت فال را
نه تطیر را در اول فصل در ضمن بیان معنی فال و تطیر معلوم شد و کان یحب الاسم الحسن و بود آنحضرت که دوست میداشت نام نیک را چنانکه اگر یکی را نام بد
بودی تغییر دادی و نام نیک نهادی و این نیز نوعی از تفاول است و نام نیک حلیه جمال و تتمه کمال و داخل ذکر جمیل است چنانکه بالله مسمی او وصف جمیل
موصوف نماید نه آنکه آن را در اتصاف محامد اخلاق و صدور محاسن افعال تاثیری واقع باشد چنانکه بعضی ادعا کرده اند این سخن در شرح صراط مستقیم سفر
السعاده بتفصیل بیان کرده شده است آنجا باید نگریست رواه فی شرح السنة و امام احمد در مسند خود نیز آورده و عن قطن بفتح قاف و طای مهمله و نون
ابن قبیصة بفتح قاف و کسر با و سکون یا و صاد مهمله تابعی است معدود در اهل بصره و الی سجستان و صحابیان ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات
و نسائی گفت لا باس به و ذکر کرده است او را ابوداود و نسائی یک حدیث عن ابیه از پدرش ان النبی صلی الله علیه و سلم قال آنحضرت فرمود که العیافة
بکسر عین مهمله و یای تحتانیه و فا و الطرق بفتح طای و سکون را و قاف در آخر و الطیرة من الجبت از جمله جبت اند بکسر جیم و سکون موحده هرچه عبادت
کرده شود جز خدا یعنی سبب شرک و از اعمال مشرکان است و بعضی جبت را بسحر و کهانت تفسیر کرده اند و معنی کهانت در باب آینده معلوم گردد
ان شاء الله تعالی و بعضی گویند جبت ساحر را گویند و آن که نزد وی چیزی نبود پس مراد آن باشد که این امور از اعمال ساحران و بدکاران است رواه ابوداود
اما عیافت راندن پرندگان بآن طریق که در بیان معنی تطیر در فصل اول معلوم شد و فال گرفتن باسماء و اصوات و صفات ایشان و عرب را درین باب قصص
و حکایات و وقایع بسیار است و طرق بفتح طاء مهمله و سکون را در آخر قاف سنگریزه زدن که از عادات نساء عرب است در فال گرفتن و بعضی گفته
خط در ریگ کشیدن چنانکه عادت رمالان است و در قاموس گفته که طرق زدن کاهن است سنگریزه ها را و در مجمع البحار گفته طرق نوعی از تکهن است
چنانکه منجم و رمال از برای اخراج ضمیر و مانند آن کنند و عن عبد الله بن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الطیرة شرک فال بد گرفتن از اعمال شرک
است و موجب شرک خفی و اگر بجزم اعتقاد کنند که البته چنین خواهد شد آن خود بیشک کفر است قاله ثلثا این سخن را سه بار مکرر فرمود و ما منا
الا و نیست هیچ یکی از ما مگر یعنی مگر آنکه گاهی در خاطر وی از فال بد چیزی از جنس تردد و خلجان راه می یابد و لکن الله یذهبه بالتوکل و لیکن خدای تعالی میبرد
آن خاطر و آن خلجان را بسبب توکل یعنی اگر بحکم بشریت شکی و وهمی در خاطر آید باید که توکل بر خدا کند و بدان کار برود و تابع آن وهم نگردد رواه ابو
داود و الترمذی و قال و روایت کرد این حدیث را ابوداود و ترمذی و گفت ترمذی سمعت محمد بن اسمعیل یقول شنیدم بخاری را که میگفت کان
سلیمان بن حرب که شیخ بخاریست یقول فی هذا الحدیث میگفت درین حدیث که و ما منا الا و لکن الله یذهبه بالتوکل هذا عندی قول ابن مسعود این سخن
نزد من قول ابن مسعود است نه قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و الحق چنین سزد زیرا که وجدان خلجان در خاطر شریف وی که سید ارباب یقین و مهتر بهتر اهل
توکل و تمکین است چه صورت دارد و اگر فرضا قول آنحضرت باشد مراد تواضع و تنزل از مقام ارفع خود کرده برای تنبیه بر حال است و تعلیم ایشان گفته باشد و الله
اعلم بالصواب و عن جابر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اخذ بید مجذوم جابر گفت آنحضرت گرفت دست مجذومی را فوضعها معه فی القصعة پس نهاد دست
مجذوم را با خود در کاسه و قال کل ثقة بالله و توکلا علیه و گفت و امر کرد مجذوم را که بخور اعتماد میکنم بخدا و توکل مینمایم بروی اشارتست که بعد از حصول
یقین و تمکین فرار لازم نبود چنانکه معلوم شد رواه ابن ماجه و عن سعد بن مالک نام ابوسعید خدری که صحابی مشهور کثیر الحدیث است سعد است و مالک ابن
سنان نام پدر او است و او نیز صحابیست و خدره بضم خا بطنی است از انصار که از اصحاب شجره است و اول مشاهد او خندق است و غزا کرد با آنحضرت دوازده
غزوه و روایت کرده اند از وی جماعه از صحابه و تابعین مات سنة اربع و سبعین در زمن عبد الملک بن مروان و دفن بالبقیع ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا هامة
و لا عدوی و لا طیرة و ان تکن الطیرة فی شیء و اگر فرضا باشد طیره در چیزی ففی الدار پس در سرا و خانه باشد و الفرس و در اسپ و المراة و در زن رو

ابو داؤد بدانکه احادیث وارده درباب طیره مختلف آمده از بعضی نفی تاثیر طیره ونهی از اعتقاد واعتبار آن مطلق مفهوم کرده واین بسیار است واز بعضی ثبوت آن در
مراة ودابه ودار وبصیغه جزم چنانکه درحدیث بخاری ومسلم آمده انما الشوم فی ثلث الفرس والمراة والدار ودر روایتی در ربع وخادم وفرض یا بلفظ شرط چنانکه درین
حدیث ومانند آن آمده واز بعضی انکار ثبوت شوم درین امور مثل سائر امور چنانکه درحدیث ابن ابی ملیکه از ابن عباس آمده ودر بعضی احادیث آمده که اعتقاد شوم درین امور
از اهل جاهلیت بود چنانکه درحدیث عائشه آمده ووجه تطبیق آنکه تاثیر بالذات منفی ست واعتقاد آن از امور جاهلیت است ومؤثر در کل اشیاء الله تعالی است
وهمه بخلق وتقدیر اواست واثبات آن درین اشیا بجریان عادة الله است که پیدا کرده وانهارا اسباب عادیه ساخته وحکمت در تخصیص این اشیا بخصائص و
احوال موکول ومفوض بعلم شارع است پس نفی راجع بتاثیر ذاتی است واثبات بسببیت عادی چنانکه در عدوی وجذام ومانند آن گفته اند وبعضی گفته اند که مراد
آنست که تطیر درهیچ چیز نیست واگر فرض کرده شود ثبوت وی این اشیا مظنه ومحل آنست وجای آن دارد که درین ها ثابت باشد بر طریقه قول آنحضرت صلی الله
علیه وسلم لو کان شئ سابق القدر لسبقته العین چنانکه گذشت وبرین طریق است کلام قاضی که گفته تعقیب قول وی لا طیرة باین شرط دلالت دارد که شوم وتطیر
منفی است از انها یعنی اگر شوم را وجودی وثبوتی میبودی درین اشیا میبود که قابل تر اند آنرا ولیکن وجود وثبوت نیست درین ها پس اصلا وجود ندارد انتهی و
بعضی گویند که شوم در زن ناسازگاری اوست وآنکه زاینده نباشد واطاعت زوج نکند یا کرده ومستقبح باشد نزد وی ودر سرا وخانه تنگی جا وبدی همسایه
وناخوشی هوا است ودر اسپ حرون وگرانی بها وناموافقی غرض ومصلحت ومثل این در خادم نیز ودر یا شوم محمول بر کراهت وناخوشی است بحسب شرع یا طبع
پس نفی شوم وتطیر بر عموم وحقیقت محمول باشد والله اعلم وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یعجبه اذا خرج لحاجة انس میگوید که آنحضرت را خوش می آمد چون
بیرون می آمد برای حاجتی وکاری ان یسمع یا راشد یا نجیح شنیدن این الفاظ واسما که از جای بشنود یا راشد یا نجیح که یافتن رشد وهدایت ونجاح مرام وحصول
مقصد میباشد رواه الترمذی وعن بریدة ان النبی صلی الله علیه وسلم کان لا یتطیر من شئ روایت است از بریدة اسلمی که صحابی مشهور است که آنحضرت بود
فال بد نمیگرفت از هیچ چیز فاذا بعث عاملا سأل عن اسمه با وجود آن چون میفرستاد کسی را بعملی میپرسید از نام وی فاذا اعجبه اسمه فرح به پس چون خوش می آمد آنحضرت را
نام وی خوش میشد بان ورئی بشر ذلک فی وجهه ودیده میشد خوشی وگشاده روئی بسبب آن در روی مبارک وی وان کره اسمه واگر مکروه وناخوش میداشت
نام او رئی کراهیة ذلک فی وجهه ودیده میشد ناخوشی آن در روی شریف وی واذا دخل قریة سأل عن اسمها وچون در می آمد دهی را میپرسید نام آن را فان
اعجبه اسمها فرح به پس چون خوش می آمد آنحضرت را نام وی خوشحال میشد بدان ورئی بشر ذلک فی وجهه وان کره اسمها رئی کراهیة ذلک فی وجهه واین تطیر نیست
زیراکه بجهت آن نه کاری که میداشت باز نمی آمد با وجود آن اثر کراهت وقبح آن در روی شریف ظاهر میشد چه نیکی وبدی را تاثیر طبیعی است در خوشی وناخوشی
با قطع نظر از تطیر وتفاؤل فافهم رواه ابو داؤد وعن انس قال قال رجل گفت انس گفت مردی یا رسول الله انا کنا فی دار کثیر فیها عددنا واموالنا بدرستی ما بودیم
در سرائیکه بسیار بود وبا برکت بود در ان سرا عدد ومالهای ما فتحولنا الی دار قل فیها عددنا واموالنا پس باز گردیدیم وآمدیم بسوی سرای که کم شد در وی عدد
ما ومالهای ما فقال پس فرمود آنحضرت ذروها ذمیمة بگذارید آن سرا را در حالتی که قبیح ومذموم است واین نه بجهت تطیر است ولیکن چون در نفوس ایشان چنین
نشسته که این نقصان وخرابی بجهت سکونت این مکان است فرمود از ان برآیند تا ماده وهم انقطاع پذیرد ودر ورطه شرک خفی نیفتند بر طریقه توجیهی که بعضی در
فرار از مجذوم کرده اند وموافق آنچه بعضی گفته اند که مراد از شوم درین اشیا کراهت داشتن چنانکه گذشت وبر قولی که اثبات سببیت عادی کند در خصوص این
اشیا فلا اشکال رواه ابو داؤد وعن یحیی بن عبد الله بن بحیر بفتح بای موحده وکسر حای مهمله وسکون تحتانیه ورا در آخر مبنی تابعی واعظ ثقه است وبعضی گفته اند مستور
الحال است قال اخبرنی من سمع فروة بن مسیک گفت یحیی خبر داد مرا کسیکه شنید فروه بن مسیک را بضم میم وفتح سین وسکون یا وفروه بن مسیک صحابی است از
اهل یمن قدوم آورده بر آنحضرت سال نهم وبعضی گفته اند سال دهم پس انتقال کرد بکوفه وساکن شد آنجا از وجوه وسران ایشان وبود شاعر محسن روایت کرد از
وی شعبی وجماعه یقول میگفت فروه قلت گفتم یا رسول الله عندنا ارض یقال لها ابین نزد ما زمینی است که او را ابین میگویند بفتح همزه وسکون موحده وفتح تحتانیه
وسکون نون گویند که ابین نام مردیست که عدن که بلده معروف است نسبت بوی دارد ولهذا او را عدن ابین گویند وهی ارض ریفنا ومیرتنا وآن زمین کشت وزرع
ما است وزمین طعام است یعنی زمینی است که آن زمین از جاهای دیگر یا از ان زمین بجاهای دیگر طعام میکشند ریف بکسر را وسکون تحتانیه زمین با کشت وعلف
ومیره بکسر میم وسکون یا خواربار یا طعام خواربار آوردن وانها وبائه یا شدید گفت گوبای ان زمین سخت است بجهت فساد هوا وناسازگاری او بطبیعت فقال پس
گفت آنحضرت دعها عنک بگذار ان زمین را وجدا کن از خود فان من القرف التلف زیراکه از قرف پیدا میشود تلف وهلاک وقرف بفتح قاف ورا ملابست ومخالطت
ورود ومقاربت ومقارنت وبا ومرض فی الصراح قرف بفتحتین نزدیک آمدن بیماری وفی القاموس القرف بالتحریک مقارفة الوباء والعدوی ومن الاراضی
المحمة وطیبی گفته که این باب عدوی نیست بلکه از باب طب وعلاج است چه هوای صالح موافق از اعوان اشیاست بر صلاح بدن وفساد هوا وعدم موافقت آن سبب سقام وهلاک است رواه ابو داؤد
وشاید که گریزیدن از وبا وطاعون بمضمون این حدیث متمسک نمایند که آمرد شکایت از وبا کرد که در ان زمین میباشد وآنحضرت فرمود که بگذار آنرا وجدا کن واز ان زمین برآ که ملابست ومخالطت مرض

وبا بهلاک می انجامد ولیکن تمسک بدان تمام نیست زیرا که امروز شکایت کرد از واقع شدن وبا در این زمین و آن را شوم و مکروه می پندارد و آنحضرت نظر بر ضعف حال وی و خوف وقوع ورود در شرک خفی او را به برآمدن از آنجا و از سکونت کردن در آن رخصت داد و تا آنکه وبا آنجا واقع شد و بعد از وقوع تجویز فرار کرد و سخن در این است و وظیفه در بلاد از وقوع احتراز و اجتناب است او بعد از وقوع صبر و رضا است که بدعا و تضرع که امر بدان فرموده اند بدلیل ورود احادیث صحیحه در صحیحین و غیرهما بمنع و نهی از خروج و فرار از وبا و مدح و ترغیب بر صبر و ثبات و نیز این حدیث در سنن ابی داود است که معارض و مصادم احادیث صحیحین نمی آید شد و گفته اند که از فروه بن مسیک خبر که دو حدیث مروی نیست و آن هم از مردی مجهول است که معلوم نیست نام وی که از وی شنیده و روایت کرده و در یحیی بن عبدالله بن بحیر نیز اختلاف است که ثقه است یا نه و بعضی فرق هم کرده اند در وبا و طاعون اگرچه صواب آنست که مراد بوبا و طاعون یکی است یعنی بلاء شایع و مرگ عام چنانکه ابوذر رضی الله عنه فرموده و ایاک والفرار عن الزحف واذا اصاب الناس موت وانت فیهم فاثبت و در حدیث جابر و عائشه فرار از طاعون را تشبیه بفرار از زحف داده و بالجمله فرار از آن منهی عنه و ممنوع و معصیت است و اگر نیز اعتقاد کند که به تقدیر صبر البته میمیرد و اگر فرار کند البته نجات می یابد کافر گردد و علی این اعتقاد عاصی و قیاس آن بر خروج از قعود از خانه در زلزله و وقوع نار فاسد است از جهة ورود نص بر خلاف آن و نیز هلاک در صورت زلزله و افتادن آتش در خانه غالب بلکه یقینی است عادة بخلاف مردن نزد عدم خروج از وبا که مشکوک و موهوم است اگر گویند که فضیلت و عزیمت در توکل و صبر است و بیرون آمدن رخصت و مباح است گوییم که تشبیه بر زحف و وعد و وعید منافی آنست چه فرار از زحف باتفاق ممنوع و گناه کبیره است تشبیه آن مثبت اشتراک و مساوات است یا چیزی از آن کم باشد و قول حق تعالی و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة ظاهر در رفتن بجایی است که در آن وبا است نه در بودن در جایی که هست اگر گویند که توکل و رضا بر تقدیر در هر دو صورت راست است هم در بودن اینجا که وبا است و هم در رفتن در آنجا که وبا است جوابش آنکه در برابر حکم شارع این سخن نامسموع و باطل است حکم آنست که اینجا که هست نه برآید و آنجا که هست نرود و عقل را در این جا مدخلی نیست والله اعلم الفصل الثالث عن عروة بن عامر قال ذکرت الطیرة عند رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده شد طیره و حکم وی نزد آنحضرت فقال احسنها الفأل پس فرمود بهترین اقسام طیره فال است این کلام مبنی است بر اطلاق طیره بر فال بد و نیک چنانکه در حدیث اول از فصل اول گذشت که و خیرها الفأل و کلامیکه در آن حدیث گذشت از سؤال و جواب اینجا نیز جاریست ولا ترد مسلما و باید که رد نکند و باز ندارد طیره مسلمانی را از کاری که قصد آن کرده فاذا رای احدکم ما یکره پس چون ببیند یکی از شما چیزی را که مکروه و ناخوش میدارد یعنی چیزی را که از وی فال بد میگیرد و طلجان و وسواسی بخاطر راه یابد فلیقل پس باید که بگوید این کلمات را اللهم لا یأتی بالحسنات الا انت ولا یدفع السیئات الا انت یا بار خدایا نمی آرد نیکها را هیچ یکی مگر تو و دفع نمیکند بدیها را هیچ یکی مگر تو و لا حول و لا قوة الا بالله و نیست بازگشتن از بدی و نه قوت بر نیکی مگر بقدرت خدا و توفیق او رواه ابوداود مرسلا زیرا که عروه بن عامر تابعی است باب الکهانة کرمانی گفته کهانت بفتح و کسر و در صراح گفته کاهن فال گوی و در قاموس گفته که کهانت بالفتح فال گوئی کردن و بکسر صنعت وی جمعه کهان و کهنه و طیبی گفته کاهن آنکه خبر گوید از حوادث و کائنات در زمان آینده و دعوی کند معرفت خبایا و اسرار را و در عرب کاهنها بودند بعضی ایشان را تابعی بود از جن که میرسانید مر او را اخبار را بطریق استراق چنانکه در احادیث بیاید و حقیقت آن مناسبت جوهر روح است با بعضی ارواح خبیثه از جن و شیاطین و استفاده کواذب و مضلات از آنها و بعضی را معدها و اسباب علامات از افعال و اقوال و احوال العارف مینمودند و آنها مخصوص اند باسم عراف که مکان مسروق و گمشده را دریابند چنانکه رمالان دریابند و گاهی اطلاق کاهن شامل عراف و منجم نیز افتد و این افعال حرام است و گرفتن مال بدان نیز حرام و گیرنده و دهنده هر دو آثم و مجلسش ممنوع و تأدیب ایشان لازم الفصل الاول عن معویة بن الحکم صحابیست نزول کرد بمدینه و سکونت کرد در آن و روایت میکنند از وی ابوسلمه و عطا بسیار قال قلت یا رسول الله امورا کنا نصنعها فی الجاهلیة گفت معویة بن الحکم گفتیم با آنحضرت کارها بود که ما میکردیم در عهد جاهلیت یکی از آن کارها این است که کنا نأتی الکهان بودیم ما که می آمدیم کاهنان را و میپرسیدیم از ایشان خبرها و کارها را قال گفت آنحضرت فلا تأتوا الکهان پس میایید پیش کاهنان و در دین نیایید کاهنان را قال گفت معویة قلت گفتم دیگر از آن کارها این است که کنا نتطیر بودیم ما که تطیر میکردیم و شگون بد میگرفتیم چنانکه دانسته شد قال فرمود آنحضرت ذلک شیء یجده احدکم فی نفسه آن شگون گرفتن و در پی آن رفتن وهمی و طلجانی است که می یابد آن را هر یکی از شما در نفس خود و وسواسی است که می افتد در دل فلا یصدنکم پس باید که منع نکند و باز ندارد شما را از کاری که قصد کرده اید آن را و شروع کرده اید در آن قال قلت گفت معویه گفتم یکی از آن کارها که در جاهلیت میکردیم این است که و منا رجال یخطون و از ما مردانند که خطها میکشند بر زمین و مراد بیان خطها است که رمالان برای دریافت ضمائر و خبایا میکشند و فال میزنند و بدان احوال دریابند و حکم کنند قال گفت آنحضرت کان نبی من الانبیاء یخط بود پیغمبری از پیغمبران که اینچنین خط میکشید مراد دانیال پیغمبر است و بعضی گویند ادریس فمن وافق خطه پس کسیکه موافق افتد خط او خط این پیغمبر را یعنی چنانکه راست بر صواب افتد و موصل بمقصود گردد فذاک پس آن کس مصیب است او را اعطی یا آن موافقت که اتفاق افتاد مطلوب و محمود است چنانکه گویند اگر چنین باشد فبها و الا فلا ضایع و عبث است اینجا صریح نهی نکرد و منع نفرمود و معلق گذاشت بامری که بوجود آن راه نتوان برد و جزم نتوان کرد و آن موافقت خط آن پیغمبر است و چون علم بدین مفقود و معدوم است عمل بدان و دیدن آن حرام و ممنوع بود یعنی چه توان دانست که آن پیغمبر چنین که ایشان میکشند خط میزد و عمل میکرد و شرح این حدیث سابقا در باب ما لا یجوز من العمل فی الصلوة

و افتادن خانه

گذشته است رواه مسلم وعن عائشة قالت سأل اناس رسول الله گفت عائشه پرسیدند مردمان پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم عن الکهان از حال کاهنان که سخن ایشان صدق است ودروغ
شاید یا نه فقال لهم رسول الله پس گفت وجواب داد مر این مردم را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لیسوا بشیء چیزی نیستند کاهنان که براستی اعتماد توان کرد بر گفتار ایشان قالوا گفتند
ای قوم یا رسول الله چون چنین میفرمایی که اصلا بر قول ایشان اعتماد نتوان کرد فانهم یحدثون احیانا زیرا که ایشان سخن میکنند وخبر میدهند گاه گاهی بالشیء یکون حقا بچیزی
که میباشد راست فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تلک الکلمة من الحق آن کلمه حق که گاهی کلمه حق میباشد اما صرف حق نیست زیرا که آن کلمه حقست یخطفها
الجنی میرباید آن کلمه را او میدزدد وبسرعت میگیرد جنی ودر بعضی روایات بجای من الحق من الجن آمده ودرین روایت لفظ الجنی نیست فیقرها الجنی بفتح یا وضم قاف یعنی میریزد آن
کلمه را جنی فی اذن ولیه در گوش دوست خود که آن کاهن است که این جنی تابع اوست وبضم یا وکسر قاف نیز آمده واول انسب است بقوله قر الدجاجة بمعنی آواز
کردن ماکیان که میطلبد ماکیان دیگر را برای دانه ودر بعضی روایات فتقر قر کقر قرة الدجاجة قرقرة نیز بمعنی آواز ماکیان است ولیکن با تکریر میدو ترددی بی تردد قر
گوینده ودر بعضی روایات قر الزجاجة بزا بمکان دال آمده بمعنی شیشه یعنی چنانکه شیشه را بزدن وتحریک ریختن آنچه در او ست در بعضی آواز میکند یا چنانچه آبی یا گلابی که در شیشه
میریزند وبر اطراف وجوانب آن می نشیند وآواز میکند وبعضی این روایت زجاجه را ترجیح کرده اند بقرینه آنکه در روایتی دیگر آمده کما تقر القارورة وبعضی گویند صحیح روایت
دجاجه است بدال وزجاجه تصحیف است والله اعلم وبعضی تقر بضم قاف بمعنی پوشیده گفتن راز داشته اند چنانکه گویند قر الخبر فی اذنه ویقر بکسر قاف بمعنی ایداع
چون کلمه را که از عالم ملکوت ربوده واستراق نموده در گوش کاهنان میریزند فیخلطون فیها پس خلط میکنند ومی در آرند کاهنان در آن کلمه اکثر من مائة کذبة بیشتر از صد
دروغ از پیش خود واین مبالغه است در کثرت کذب پس بر سخن ایشان اعتماد نتوان کرد وکذبه بفتح کاف وکسر ذال وکسر کاف وسکون ذال بهر دو وجه آمده متفق علیه و
عنها قالت سمعت رسول الله وهم از عائشه است که گفت شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول ان الملائکة تنزل فی العنان بفتح عین وکسر آن گفت عائشه که
آنحضرت فرمود فرشتگان فرود می آیند در عنان راوی تفسیر کرد آنرا بقول خود وهو السحاب ودر قاموس گفته عنان بفتح سحاب که نگاه دارد آب را وبکسر آنچه بداید ترا
چون نظر کنی بجانب آسمان وبعضی مفتوح را نیز باین تفسیر کرده حاصل آنکه ملائکه چون در جو آسمان فرود می آیند فتذکر الامر الذی قضی فی السماء پس ذکر میکنند کار
تقدیر کرده شده است در آسمان فتسترق الشیاطین پس میدزدند شیاطین که تا فرود آسمان دنیا صعود میتوانند کرد بعد از آنکه از بر آمدن بآسمان بعد ولادت
شریف حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم ممنوع گشته السمع میدزدند سمع را یعنی دزدیده وپنهان گوش بران اخبار ملائکه مینهند فتسمعه پس میشنوند آنرا مر آنکه تقدیر
کرده شده است در آسمان فتوحیه الی الکهان پس میرسانند آنرا بسوی کاهنان ووحی کلام خفی را گویند فی الصراح وحی اشارت وپیغام ودر دل افکندن وسخن پوشیده بچیز
بدیگری فرستی وانداختن فیکذبون معها مائة کذبة من عند انفسهم پس دروغ میگویند وبرمی بندند کاهنان با آن کلمات که از شیاطین شنیده اند صد دروغ را از پیش
خود رواه البخاری وعن حفصة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اتی عرافا کسی که بیاید عراف را که از خفایا خبر میدهد مراد بوی اینجا شامل کاهن ومنجم واشباه
فسأله عن شیء پس بپرسد آن عراف را چیزی از غیوب لم تقبل له صلوة اربعین لیلة مقبول کرده نشود برای آنکس نماز چهل شب وروز واین غایت ضرر وخسارة اوست که
که افضل عبادات واشرف اعمال است ضایع ونامقبول افتد ومراد آنست که چون نماز قبول نشد اعمال دیگر بطریق اولی نامقبول خواهد شد ومراد عدم ترتب اجر
وثواب است بران اگرچه ابرای ذمه که آن قضا واجب نشود حاصل است کذا قالوا اما نداکه اگرچه تخصیص شب کرد اما تمام روز وشب مراد است وچنین بسیار افتد
که شب یا روز را ذکر کنند ودیگری را تابع آن دارند ومحتمل که مراد نماز شب باشد که نماز تهجد است وثواب کامل بان مترتب پس پرسیدن عراف موجب نقص فضائل شود
نه حبط فرائض واین وجه در همین وقت در دل کاتب حروف ریخته والله اعلم رواه مسلم وعن زید بن خالد الجهنی قال صلی لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة الصبح بالحدیبیة
زید بن خالد که صحابی مشهور است گفت بگذارد برای ما آنحضرت یعنی امامت کرد نماز بامداد را در حدیبیه علی اثر سماء کانت من اللیل بعد از باران که بود در شب اثر بکسر
همزه وسکون ثا وبفتح همزه وثا هر دو میخوانند فلما انصرف اقبل علی الناس پس چون بازگشت آنحضرت از نماز روی آورد بر مردم فقال هل تدرون ماذا قال ربکم
پس گفت آیا میدانید شما چه گفت پروردگار شما اشارت بوحی کرد که بحضرت وی آمده یا مقصود آنست که پروردگار تعالی وتقدس درین باران فرستادن
گویا اشارتی بحال اختلاف بندگان کرده در شکر نعمت وکفران وثبات واستقامت بعضی در مقام ایمان وتوحید ووقوع بعضی در ورطه کفر واشراک قالوا گفتند
صحابه الله ورسوله اعلم خدا ورسول خدا داناتر اند بدانچه گفت قال گفت آنحضرت که قال گفت خداوند تعالی اصبح من عبادی مؤمن بی وکافر صبح کردند ودر
پگاه برخاستند از بندگان من دو قسم یکی ایمان آرنده بمن ودیگری کافر شونده فاما من قال اما کسی که گفت مطرنا بفضل الله ورحمته باران داده شدیم بفضل خدا
ورحمت او فذلک مؤمن بی کافر بالکوکب پس آنکس ایمان آرنده است بمن کافر ومنکر شونده بستاره واما من قال مطرنا بنوء کذا وکذا واما کسی که گفت باران داده
شدیم بتاثیر منزل قمر که چنین وچنین است فذلک پس آنکس کافر بی کفر ورزنده است بمن مؤمن بالکوکب ایمان آرنده است بکوکب متفق علیه وعن ابی هریرة عن رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال ما انزل الله من السماء من برکة فرو نفرستاده خدا تعالی از آسمان برکتی الا اصبح فریق من الناس بها کافرین مگر آنکه گشتند گروهی از آدمیان بسبب
آن کافر ینزل الله الغیث فرو میفرستد الله تعالی باران را ینزل از باب افعال تصحیح کرده اند فیقولون پس میگویند مردم مطرنا باران داده شدیم بکوکب کذا وکذا

چنین گویند ظاهر آنست که مراد برکت باران است و این قول او وینزل الغیث بیان آن بود و احتمال دارد که عام بود و انزال غیث مثل بیان فردی باشد از ان باشد و الله اعلم و انکه
علما اختلاف کرده اند در کفر کسیکه این کلمه گوید حق آنست که اگر باعتقاد مؤثریت کواکب گوید کافر است و اگر نه باین اعتقاد گوید بلکه مراد آن دارد که پروردگار
تعالی باران میفرستد در وقت کفر نباشد ولیکن مکروه بود از جهت بودن آن موهم تردد میان کفر و ایمان و بعضی آن از شعار جاهلیت پس مراد بکفر کفران نعمت باشد
الفصل الثانی عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقتبس علما من النجوم کسیکه بیاموزد و حاصل میکند پاره از علم نجوم اقتبس شعبة من السحر حاصل میکند شاخی و
قسمی از سحر تشبیه کرد علم نجوم بسحر بقصد تذمیم و تقبیح آن گویا عامل بدان از جمله ساحران و کاهنان است که عملهای شنیع میکنند و خبرهای غیب میگویند زاد ما زاد و زیادت
کرد اقتباس سحر را چندانکه زیادت کرد اقتباس نجوم را و از بعضی حواشی مفهوم میگردد که این قول ابن عباس باشد یعنی گفت ابن عباس زیادت کرد آنحضرت
در تذمیم و تقبیح نجوم بر آنچه روایت کردم یعنی من روایت نکرده ام تمامه آنچه آنحضرت فرموده و الله اعلم رواه احمد و ابو داود و ابن ماجة و عن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اتی کاهنا هر که بیاید کاهن را و سوال کند از خبر غیب و جواب دهد آن کاهن بدان فصدقه بما یقول پس تصدیق کند
وی است که کرد اند سائل کاهن را در آنچه میگوید او اتی امراة حائضا یا بیاید و وطی کند زن خود را در حالت حیض که صفت خاصه نسا است جائز است در وی ترک
تا مثل طالق و حامل و مرضع و قد بیناه فی الشرح او اتی امراته فی دبرها و یا وطی کند زن خود را در دبر او فقد برئ مما انزل علی محمد پس تحقیق بیزار شد از آنچه فرود آمده
شده است بر محمد از قرآن و دین و شریعت مراد استحلال آنهاست یا گویا بری شد یا این تغلیظ و تشدید است بر عمل این شنایع رواه احمد و ابو داود و الفصل
الثالث عن ابی هریرة ان نبی الله صلی الله علیه وسلم قال روایتست از ابو هریره که آنحضرت گفت اذا قضی الله الامر فی السماء چون حکم کند الله تعالی
کاری را در آسمان ضربت الملائکة باجنحتها بزنند فرشتگان بازو بالهای خود را یعنی طپرند و بترسند از هیبت و عظمت حکم الهی تعالی خضعانا لقوله بضم خاء مصدر بر وزن
غفران یعنی از جهت خوف و خضوع مر قول و احکام حق تعالی را و بکسر نیز روایت کرده اند و خضعانا بضم خاء و تشدید ضاد نیز آمده جمع خاضع چنانکه رکع و سجد جمع راکع و ساجد
یعنی در حالتیکه خاضع و خائف اند از عظمت کلام وی سبحانه کانه سلسلة علی صفوان گویا قول حق و کلام وی در خفا و دقت و عدم ظهور و تعسر فهم و استماع آن در
رنگ زنجیری است که کشیده شود بر سنگ صاف املس و این تعبیر بدان نکت آمده است که در حدیث وحی واقع شده است که گاهی می آید بمن مثل صلصلة
الجرس است و این سخت ترین انواع وحی بود بر من پس دور کرده شد این حالت از من و حال آنکه محفوظ میگشت آنچه وحی کرده میشد بدل من و این است که فرموده
فاذا فزع بتشدید بلفظ صیغه مجهول و صیغه تفعیل اینجا برای کشف و ازاله است مثل تقشیر یعنی ازاله قشر یعنی چون دور کرده میشود ترس و هیبت عن قلوبهم از دلهای
ملائکه قالوا گویند سایر ملائکه که فروتر اند در درجه کمال قرب و فهم احکام الهی و مراد وی سبحانه مر مقربان حضرت را از ملائکه و میپرسند از ایشان ماذا قال ربکم چه گفت
و چه حکم کرد پروردگار شما قالوا گویند مقربان للذی قال مر آن چیزی را که گفت پروردگار و حکم کرد یا گویند مر آنکس را که گفت و پرسید ماذا قال ربکم الحق برفع یعنی
حق است آنچه گفت پروردگار و بنصب نیز خوانده اند و وجه آن در شرح مبین شده است و هو العلی الکبیر تتمیم و تاکید حقانیت قول است چنانکه در آیت
قرآنی همچنین از ایشان آمده است فیسمعها مسترقوا السمع پس بشنوند این حکایت ملائکه را که بیکدیگر از احکام الهی عزوجل میکنند دزدی کنندگان سمع که جن
و شیاطین اند و دزدیده گوش بر آواز ایشان مینهند و سخنان ایشان را میدزدند بعد از آن بیان کرد هیئت ایستادن ایشان در دزدیدن در جو آسمان که جماعه
بالای جماعه دیگر ایستاده اند بقول خود و مسترقوا السمع هکذا و مسترقان سمع همچنین اند که بعضه فوق بعض بعضی از جنس مسترق که مذکور اند بالای بعضی اند و وصف
سفیان و وصف و بیان کرد و نمود سفیان برای نمودن هیئت ایستادن ایشان بالای یکدیگر بکفه بکف دست خود فحرفها پس بگردانید و مایل ساخت کف
دست را بجانب چپ و بدد بین اصابعه و فرق کرد سفیان میان انگشتان خود فیسمع الکلمة پس میشنود مسترق سخن را فیلقیها الی من تحته پس القا میکند وی اندازد
مسترق آن کلمه را بسوی دیگری که زیر او است ثم یلقیها الآخر الی من تحته بیشتر می اندازد آن کلمه را آن دیگری بسوی دیگری که زیر او است حتی یلقیها علی لسان الساحر
او الکاهن تا آنکه می اندازد آن کلمه آن دیگر بسوی ساحر یا کاهن شک راویست یا مراد بساحر منجم است چنانکه از حدیث من اقتبس علما من النجوم معلوم شد و بر
تقدیر اگر شک راوی نباشد نیز درست است و کلام طیبی ناظر بر این است فربما ادرک الشهاب پس بسا است که در می یابد شعله از آتش که جدا میشود از ستاره
و می افتد برای راندن شیاطین و سوختن ایشان مسترق را یا در می یابد مسترق شهاب را و شهاب مرفوع و منصوب هر دو آمده قبل ان یلقیها پیش از آنکه القا کند کلمه را بسوی
ساحر یا کاهن و ربما القاها قبل ان یدرکه و بسا است که القا میکند کلمه را پیش از آنکه در یابد شهاب پس میرسد کلمه بکاهن فیکذب معها مائة کذبة پس میبندد
کاهن با آن کلمه که بوی رسیده صد دروغ را فیقال پس گفته میشود یعنی میگوید کسی که تصدیق کاهن میکند و اعتقاد دارد بوی یا کسیکه انکار میکند او را و تکذیب مینماید الیس
قد قال لنا یوم کذا و کذا کذا و کذا آیا نیست و نمیدانی که گفت برای ما و خبر داد ما را کاهن روز چنین چنین خبر چنین و چنین فیصدق بتلک الکلمة التی سمعت من السماء
پس تصدیق کرده میشود کاهن بسبب آن کلمه که شنیده شد از آسمان و راست گو افتاده در ان و آن صد دروغ دیگر را منظور نمیدارد از جهت زیغی و ضلالی که در باطن مردم است
چنانکه این بیچارگان که صد بار دروغ گو برآمده اند یکبار که سخن اتفاقی است اتفاق افتاده دنیا داران بایشان معتقد و مولع شده اند از جهت غایت محبت دنیا و زیغی که در دل

ایشانست والله اعلم رواه البخاری وعن ابن عباس رضی الله عنه قال اخبرنی رجل من اصحاب النبی ابن عباس گفت خبر داد مرا مردی از یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم من الانصار که آن مرد
از قبیلهٔ انصار بود انهم بینما هم جلوس لیلة مع رسول الله صلی الله علیه وسلم این خبر داد که یاران پیغمبر در اثنا آنکه نشسته بودند شبی با آنحضرت رمی بنجم واستنار انداخته شد ستاره
و بسیار روشن گشت فقال لهم رسول الله پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ماکنتم تقولون فی الجاهلیة اذا رمی بمثل هذا چه میگفتید شما در جاهلیت
چون انداخته میشد مانند این ستاره که چیست و برای چیست قالوا الله ورسوله اعلم گفتند صحابه خدا و رسول او دانا تر است بحقیقت حال آن کنا نقول ولد
ما که می گفتیم ولد اللیلة رجل عظیم زائیده شد امشب مردی بزرگ ومات رجل عظیم و مرد مردی بزرگ یعنی این را علامت یک امر عظیم می پنداشتیم از ولادت
و موت بزرگی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فانها لا ترمی بها لموت احد ولا لحیوته خطا میکردید شما زیرا که بدرستی که انداخته نمی شود
این شعله از جهت مرگ کسی و نه از حیات وی ولکن ربنا ولیکن پروردگار ما تبارک اسمه اذا قضی امرا چون حکم و تقدیر کند کاری را سبح حملة العرش تسبیح میکنند و
بپاکی یاد میکنند خداوند تعالی را فرشتگان که بردارندهٔ عرش اند و در وصف ایشان آمده است که هشت فرشته اند که در بزرگی بحدی اند که مسافت میان نرمه
گوش و دوش ایشان هفتصد ساله راهست و بروایتی هفت هزار ساله ولله العظمة ثم سبح اهل السماء الذین یلونهم پس تسبیح میکنند اهل آسمان که نزدیک اند بحمله
عرش و متصل اند با ایشان حتی یبلغ التسبیح اهل هذه السماء الدنیا تا آنکه میرسد تسبیح اهل این آسمان را که فرود تر است از همه ثم قال الذین یلون حملة العرش لحملة
العرش پس میگویند آن کسانی که نزدیک بحملهٔ عرش اند مر حملهٔ عرش را ماذا قال ربکم چه چیز گفت و حکم کرد پروردگار شما فیخبرونهم ما قال پس خبر میدهند حملهٔ عرش این
پرسندگان را بآنچه گفت پروردگار تعالی فیستخبر بعض اهل السموات بعضا پس همچنین استخبار و استکشاف میکنند و میپرسند بعض اهل آسمانها بعضی را بهمین ترتیب حتی
یبلغ هذه السماء الدنیا تا آنکه میرسد خبر اهل این آسمان را که فرود تر است فیخطف الجن السمع پس میربایند و میدزدند جن که تا فرود این آسمان رسیده اند جمع
شده اند سمع را یعنی کلمات و اخبار را بدزدی فرا میگیرند فیقذفون الی اولیائهم پس می اندازند و میرسانند آن اخبار را بسوی دوستان خود از کاهنان
و یرمون و انداخته میشوند بسوی ایشان این ستاره ها و رانده میشوند بآن پس سبب در رمی این نجوم این است نه آنکه شما اعتقاد میکردید از ولادت و موت
بزرگان فما جاؤا به علی وجهه پس چیزیکه آوردند آن چیز را بر آن وجهی که هست راست و درست فهو حق پس آن چیز راستست ولکنهم یقرفون فیه ویزیدون ولیکن
این کاهنان دروغ میگویند و زیادت میکنند از پیش خود بر آنچه شنیده اند قرف بتهمت کردن و معارف آمیزش کردن بگناه رواه مسلم وعن قتادة قال
خلق الله تعالی هذه النجوم لثلاث قتاده که از کبار تابعین است و اکثر روایت او از انس است گفت پیدا کرد خدای تعالی این ستاره ها را برای سه فائده یعنی
عمده در پیدا کردن آن و آنچه منتفع شوند بدان اهل دین و معرفت چنانکه ناطق است بدان کتاب الله این سه چیز است و الا فوائد و حکمتهای الهی در خلق اشیا
خصوصا مثل این اجرام عظام که نمی توان حصر و احصا کرد غالبا مقصود سد ذریعت است تا مردم بطریقه که اهل تنجیم بدان حکم کنند بحوادث کائنات مواقع نشو
و وجود آنها را بواسطه بقدرت الهی دانند و اگر نیز مدخلی داشته باشد اسناد بآن منافی طریقهٔ ایمان و توحید و خلاف روش سلف صالح است و شک نیست
که در اختلاف فصول و وجود امطار و نضج فواکه و اثمار و امثال آن اجرام علوی را بجز این عادت دخلی بطریق سببیت هست اما اعتبار آن و اخذ بدان در
اختیار ساعات و احکام و اعتقاد سعادت و نحوست در ان خلاف طریقهٔ اسلام و توحید است و اگر باعتقاد موثریت باشد کفر و الا حرام یا مکروه و
آن سه چیز که قتاده گفت که پیدا کرده است خدای تعالی نجوم را برای آن یکی آنست که گفت جعلها زینة للسماء گردانیده است الله تعالی نجوم را سبب
زیب و زینت آسمان که نظر در آن جز تعجب و تحیر نیفزاید و آن باعث استدلال گردد بر کمال صنع و قدرت او تعالی و رجوما للشیاطین دوم آنکه گردانیده
آنها را رجوم شیاطین که قصد صعود سماوات کنند تا استراق سمع نمایند و علامات یهتدی بها سیوم آنکه گردانیده است آنها را نشانها که راه یافته
میشود بدان در ظلمات بر و بحر فمن تاول فیها بغیر ذلک پس کسیکه تاویل کرد در وی بغیر این سه چیز اخطأ خطا کرد و از منهج صواب و سلامت بیرون رفت
و اضاع نصیبه ضائع کرد بهرهٔ خود را از عمر و تکلف ما لا یعلم و بزور بر خود گرفت کاری را و رنج نهاد بر خود بی حاجت بطلب علم چیزیکه نمی توان دانست
آنرا یعنی در اصل کار که طاعت و عبادت مولی است و تهذیب نفس است با خلاق حمیده دانستن این امور ضروری نیست و حاجتی بدان نیست تکلف کردن
در دانستن این علوم و رنج و محنت کشیدن در تحصیل آن ضائع کردن است رواه البخاری تعلیقا روایت کرد این اثر را بخاری از قتاده بطریق تعلیق که عبارتست از
حذف اول که اسناد عادت بخاریست که در تراجم صحیح خود احادیث و آثار ذکر میکند و اسناد آنرا حذف مینماید و این قول از قتاده در بخاری روایت کرده
و فی روایة رزین و در روایت رزین که این قول را روایت کرده از قتاده چنین آمده که گفت و تکلف ما لا یعنیه و تکلف کرد چیزیرا که سود مند نیست
و نباید خواست اثر او و ما لا علم له به و تکلف کرد در دانستن چیزی که نیست او را علم بدان و نمی توانند دانست آنرا کما هو حقه و ما عجز عن علمه الانبیاء والملائکة و چیزیکه
عاجز اند از علم و احاطت بکنه آن پیغمبران و فرشتگان که خلاصهٔ موجودات و مقربان درگاه اند ازینجا معلوم میگردد که غوامض علوم و اسرار در خلق این اجرام
بسیار است و منع از آن بجهت تعذر و صعوبت حصول بکنه آنست بر قیاس حال متشابهات قرآنی که آسمان علم و معرفت است مشتمل بر کواکب ثواقب آیات نیر المحکمات که

ور وشن است طریق وصول بدان واطلاع بر معانی ومقاصد آن بر مثال سته فائده مذکوره در خلق نجوم ونیز مشتمل است بر آیات دیگر که متشابهات اند ومیسر نیست اطلاع بر
کنه حقائق معانی آنچنانکه فرموده وما یعلم تاویله الا الله بر مثال دقایق حکم وحقایق علوم که مودع اند در خلق اجرام علوی وبکنه آن نتوان رسید وبکریمه ربنا ما خلقت هذا
باطلا اشارت میکند که بعد از تفکر در خلق سماوات وارض وعجز از وصول بکنه حقایق آن نصیبه عارف جز این نیست که مجملا بداند که دریشان حکم واسرار وحقایق ابداع
یافته که عبث وبطلان را گرد سراپرده وجود شان راه نیست پس اعتراف بدان نموده وحقیقت حال ان بعلم ازلی سپرده وبارگاه عزت وجلال را از تقدیس وتنزیه
نموده استعاذه از نار قهر وعذاب که سبب الم بعد وحجاب است نماید ودست تمسک بایمان واتباع رسل زند تا بموقف اجابت وقبول ودر مقام قرب ووصول
جا یافته از عذاب بعد وحجاب نجات یابد وذلک طریقة المسلمین اللهم ارزقنا وعن الربیع مثله ومنقول از ربیع بن زیاد که بروزن وضد حذیف که نیز از تابعین است
نیز مثل این قول آمده وزاد وزیاده کرده است ربیع بر آنچه مذکور شد این کلام را که والله سوگند بخدا ما جعل الله فی نجم نکرده ونهاده است الله تعالی
در هیچ کوکبی حیوة احد زندگانی هیچ یکی را ولا رزقه ونه رزق هیچ یکی را ولا موته ونه موت هیچ یکی را انما کواکب کائنات ومظهرات اینها سبب حیات وممات
ودیگر حادثات وکائنات باشد بلکه همه بواسطه بقدرت اوست جل جلاله وعظم شانه وانما یفترون علی الله الکذب وجز این نیست که بر می بندند بر خدا
دروغ را که چیزی دیگر را شریک وواسطه در خلق وتقدیر روی میگردانند ویتعللون بالنجوم وبهانه میجویند ومشغول میگردند بنجوم آخر ذوات این نجوم را و
حرکات واحوال وصفات ایشان را که پیدا کرده ومؤثر در آنها کیست همان کس مؤثر است در وجود کائنات چنانکه ذوات وصفات وافعال آدمیان
پس مؤثر وخالق جز واجب الوجود نبود تعالی شانه وتقدس صفاته وبعضی فلاسفه که اینها را حکما مینامند نیز از اینهای که حق سبحانه ایشان را راه نموده وبر
ایشان در معرفت کشوده باین معنی رسیده اند که بهمنیار که شاگرد ابوعلی بن سیناست میگوید وان سألت الحق فلا فاعل الا الاول اشارت کرده به
اسقاط وسائط واسباب وآلات وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقتبس بابا من علم النجوم لغیر ما ذکر الله کسیکه بداند وحاصل کند علم نجوم — حاصل کرد
برای غیر کاری که ذکر کرده است الله تعالی در کتاب خود که این سه چیز مذکور است فقد اقتبس شعبة من السحر پس تحقیق شعبه از سحر چنانکه گذشت ونیز فرمود
المنجم کاهن منجم حکم کاهن دارد که بعلامات وامارات خبر از غیب میدهد والکاهن ساحر وکاهن حکم ساحر دارد که اعمال غریبه شنیعه ارتکاب مینماید ومایه
ضرر بخلق میرساند والساحر کافر وهر که عمل سحر کند واعتقاد بدان دارد کافر است حاصل آنکه نجوم وکهانت وسحر همه از یک وادی اند واز اعمال کافران
وبی دینانند نعوذ بالله من ذلک رواه رزین وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو امسک الله القطر عن عباده خمس سنین اگر نگاه دارد
الله تعالی باران را از بندگان خود مدت پنج سال ثم ارسله پس بفرستد باران را لاصبحت طائفة من الناس کافرین هر آینه بگردند طائفه از مردم
که معتقد اند بنجوم واحکام آن کافر یقولون سقینا بنوء المجدح میگویند آب داده شدیم ما بمنزل قمر که نام وی مجدح است بکسر میم وسکون جیم وفتح دال واین
نزد عرب از منازل قمر است که البته از اسباب مطر است وهرگز خطا نکند ودر قاموس میگوید مجدح نام دبران است که از منازل قمر است یا کوکبی است صغیر میان
دبران وثریا ومجدح در اصل بمعنی چوبیست که گوشها دارد واین منزل قمر نیز سه کوکب است از شکل مجدح ومینامند این گونه نظر ان که مجدح خود دایم بود چرا درین چند سال باران نیامد
پس معلوم شد که فرستادن باران بمحض قدرت الهی است اما مردم چنین وچندان بشرک وکفر ونجوم مولع اند که از اسناد حوادث بدان خبر ندارند رواه
النسائی کتاب الرؤیا رؤیا در اصل مصدر است بمعنی رؤیت پس از آن نام چیزی شده که دیده میشود در خواب از صراح وفی القاموس الرؤیا ما رأیته فی منامک
ورؤیا مقصور مهموز است وگاهی همزه را بواو بدل کنند بجهة تخفیف ودر تحقیق رؤیا اختلاف است میان عقلا بجهة اشکالی که وارد میشود در پیدا آن این است
که نوم ضد ادراک است پس آنچه دیده میشود چیست اکثر متکلمین از اشاعره ومعتزله میگویند که آن خیالی است باطل نه حقیقت ادراک اما نزد معتزله از جهة آنکه دید
را شرائط است مثل مقابله وخروج شعاع از باصره وتوسط هوا شفاف وامثال آن واین جمله مفقود است در منام پس نباشد مگر خیالات فاسده واوهام باطله واما نزد اشاعره
از جهة آنکه نوم ضد ادراک است وجاری نشده عادت الهی تعالی بخلق ادراک در نائم پس آنچه دریافته میشود حقیقت ادراک نباشد بلکه خیالی بود وباطل باید که مراد ایشان ازین بطلان همین
باشد که حقیقت ادراک نیست بلکه چیزیست مشابه بدان نه عدم صحت واعتبار آن بتعبیر یعنی تعبیر زیرا که بر صحت رؤیای صالحه وحقیقت آن اجماع است مر اهل حق را پس گویا
که میگویند که رؤیا حقیقت ادراک نیست ومحض خیالی است ولیکن با وجود آن ثبوتی دارد ومر او را تعبیری هست واولی ترک لفظ باطل است واگر بجای آن لفظ
محض وامثال آن بیارند بهتر است فقد بر استاد ابو اسحق اسفراینی از اشاعره گوید که رؤیا ادراک است حقیقة بی شبهه زیرا که هیچ فرق نیست میان آنچه در می یابد انسان
در نوم وآنچه در می یابد بیدار در بیداری از ادراکات پس تشکیک در ادراک نائم حکم تشکیک در حال یقظان دارد واین مستلزم انکار بدیهی است واستاد نیز قائل هست بضدیت نوم مر ادراک
را اما میگوید که نوم قائم است ببعضی از اجزای انسان وادراک ببعضی دیگر پس اجتماع ضدین ومحل واحد لازم نیاید کذا فی المواقف وشرحه وطیبی گفته که حقیقت رؤیا آنست که پیدا کند حق تعالی است در دل
علوم وادراکات را چنانکه در دل یقظان وی سبحانه قادر است بر آن نه یقظه موجب آن نه نوم مانع از آن وخلق این ادراکات در نائم علامت است بر امور دیگر که عارض میشود در ثانی الحال که تعبیر آن باشد
چنانکه ابر دلیل است بر وجود باران انتهی وبرین تقدیر رؤیا حقیقت ادراک است ومنافی نوم وادراک ضدیت نه بتحقیق حکماء رؤیا موقوف است بتحقیق حواس باطنه واین کتاب محل بیان آن نیست

و آنچه مجملا ازان درینجا توان گفت اینست که در آدمی قوتی است که آن را متصرفه گویند و از شان او ست ترکیب صور و معانی اگر در معانی تصرف و ترکیب کند آن را متفکره گویند
و اگر در صور کند آن را متخیله خوانند و این قوت در یقظه و نوم همیشه در کار خود است و نفس ناطقه انسانی را از عالم ملکوت اتصالی معنوی روحانی است و صور جمیع کائنات
از ازل تا ابد در جواهر مجرده آن عالم مرتسم و ثابت و چون نفس را در حالت نوم فراغی از تدبیر بدن و از شغله بعالم جسمانی حاصل آید بجهت اتصالی که با آن جواهر عالیه دارد بعضی
صور که مرتسم است دران در نفس ناطقه نیز انتقاش پذیرد و از نفس در حس مشترک افتد و از وی قوت متخیله گرفته تفصیل و ترکیب دهد پس گاهی خیال آن را لباسی و کسوتی
دیگر بپوشاند و بعلاقه تماثل و انتقال از نظیر بنظیر دیگر کند چنانکه صورت مروارید در امثال لباس دانه های انار دهد و گاهی بعلاقه تضاد از ضدی بضدی دیگر رود
چنانکه خنده را کسوت گریه بخشد و درین قسم احتیاج بتعبیر افتد و گاهی بجنس بی تغییر و تلبیس آید و این را احتیاج بتعبیر نبود و آنچه دیده است بعینه وقوع یابد و گاهی قوت
متخیله این صور را از خیالی گیرد که در یقظه در وی محفوظ شده اند و لهذا در اکثر احوال در خواب همان بیند که در بیداری در فکر و خیال آن باشند و گاهی بجهت بعضی
امراض نیز صور دیده شود چنانکه دموی مزاج رنگهای سرخ بیند و صفراوی آتشها و رنگ زرد و سوداوی کوهها و دودها و دریاها و بلغمی آبها و رنگهای سفید بیند و
دیدن این هر دو قسم در خواب اعتبار را نشاید و تعبیر ندارد و این را اضغاث احلام خوانند و طائفه صوفیه را که قائلند بعالم مثال درین مقام تحقیقی دیگر است مذکور است در
محل خود و فرزند دلبند نور الحق درین مطلب رساله مختصری تالیف کرده بس معقول و موجه و مبین بلغه الله الی مرتبة الیقین التمکین الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لم یبق من النبوة باقی نماند از آثار مقام نبوت و از آنچه دانسته شود بدان اخبار و احوال غیب الا المبشرات بضم میم و کسر شین مشدده یعنی خوابهای بشارت
دهنده مر صاحب خود را و بشارت بضم با و کسر آن مژده کذا فی الصحاح و استعمال بشارت اکثر در خیر باشد و گاهی در شر نیز استعمال یابد کذا قال الطیبی و در صحاح گفته که
مطلق میباشد گر بخیر و استعمال در شر مقید بدان واقع شود چنانکه فبشرهم بعذاب الیم انتهی و بعضی مفسران گویند که این بطریق استهزا است و بشره بفتح با و شین پوست
مردم که در موی پنهان نبود چنانکه رو و جز آن و چون خبر خوش رسد بشره ظاهر شود ازین جهت آن را بشارت گفتند قالوا گفتند صحابه و پرسیدند از آن حضرت که و ما المبشرات
مبشرات چیست قال فرمود آنحضرت در جواب ایشان الرؤیا الصالحة مبشرات خوابهای نیک است اکثر اطلاق رؤیا بر خواب نیک آید و خواب بد را حلم گویند بضم حا
چنانکه معلوم کردی اما این تخصیص شرعی است و در لغت بمعنی مطلق خوابست و اینجا بآن معنی است و اگر رؤیا نام خواب نیک بود توصیف بصالحه برای بیان و ایضاح است
یا صالحه بمعنی صادقه بود یعنی خوابهای صحیح مطابق واقع و معنی اول اگر چه اظهر و اوفق است بمعنی مبشرات که غالبا یا کلیا در خبر نیک شادی بخش استعمال یابد و اگر چه در وی صدق
نیز معتبر است چنانچه طیبی گفته و لیکن سیاق حدیث ناظر بمعنی ثانیست چه در نبوت خبر صدق معتبر است خواه مبشر باشد یا منذر و برین تقدیر اطلاق مبشرات باعتبار تغلیب
یا حمل بر معنی مطلق کلمه مخبرات باشد رواه البخاری روایت کرد این حدیث را بخاری همین قدر که مذکور شده و زاد مالک و زیادت کرد امام مالک بروایت عطا
بن یسار این عبارت را که یراها الرجل المسلم او تری له می بیند آن خواب را مرد مسلمان یا دیده شود برای وی یعنی مسلمانی دیگر می بیند برای او و عن انس قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزء من النبوة ظاهر این است که مراد برؤیای صالحه اینجا صادقه باشد چنانکه گفتیم میسر باید که خواب راست
و درست یکپاره است از چهل و شش پاره از پیغمبری متفق علیه درین حدیث بچند وجه اشکال آمده یکی آنکه جزء نبوت یا نبوت باشد پس باید که غیر نبی را نباشد و حال آنکه
رؤیای صالحه غیر نبی را نیز میباشد دیگر آنکه نبوت نسبتی و معنی است و بودن رؤیای صالحه جزء از آن چه معنی دارد و اگر باشد رؤیای صالحه جزو دیگر صفات و حالات که انبیا راست
از نتایج و آثار نبوت باشد نه اجزاء آن پس وجه جزئیت وی از نبوت چیست دیگر آنکه دور نبوت گذشت و رؤیای صالحه باقیست پس جزئیت او مر نبوت را چگونه
درست بود دیگر آنکه وجه تجزیه نبوت بچهل و شش جزء و اعتبار کردن رؤیا یکجزء از آن چیست جواب اشکال اول گفته اند که مراد آنست که جزء است از نبوت در حق انبیا
چه ایشان را وحی در منام میباشد و این جواب منتقض است بآنکه در حدیث دیگر آمده که رؤیا المؤمن جزء من ستة و اربعین الحدیث و جواب اشکال دوم و سیوم آنکه مراد آنست
که رؤیا جزویست از اجزاء علوم نبوت بلکه اجزاء طرق علوم آن است و علوم نبوت باقیست چنانکه در حدیث آمده است ذهب النبوة و بقیت المبشرات و هی الرؤیا
الصالحة و بعضی گفته اند که مراد آنست که رؤیا می آید بر وفق نبوت نه آنکه وی جزویست حقیقت و باقی بعد از وی و جزء نبی کل میباشد اما در ان حالت جزء آن کل نمیتوان
گفت مگر باعتبار ما کان و چنین است عبارت ایشان و ظاهر مراد آنست که چنانکه حضرت واهب العطایا یکی را موهبت نبوت بمحض فضل خود مخصوص میسازد و بعطیه وحی
و القاء علوم از طریق آن نیز ممتاز میگرداند و بعضی میگویند نبوت اینجا بمعنی انبیا است یعنی رؤیا اخبار صدق است که کذب نیست در وی و در بعضی احادیث تصریح باین
معنی آمده و این معنی جزئیت مناسبت ندارد و اثبات آن نمیکنند یا آنکه مناسبت نیست عدد مذکور را در حدیث و بعضی گفته اند که در اخذ نهایة هر حدیث جرحی نیست
نبوت نباشد پس منافات بذهاب نبوت ندارد و این کلام قوم است درین مقام و ظاهر آنست که مراد بجزئیت حقیقه اینی که متعارف و مصطلح اهل معقول است نیست بلکه مراد
آنست که رؤیای صالحه از لواحق نبوت و صفات انبیا است علیهم الصلوة و السلام و صفات انبیا بعد از انبیا باقی بود و غیر انبیا بدان موصوف مقصود و هر رؤیا و اعلا
درجه او ست یعنی پرتوی از آن عالم است و مشابه بدان است اگر چند صاحب وی نبی نباشد چنانکه در حدیث دیگر آمده است که راه روشن نیکو و حلم و کرانباری و
میانه روی از نبوت است بلکه جمیع صفات کمال اصل از اینجا است و تخصیص بجهة مزید اختصاص و امتیاز خواهد بود و شک نیست که اینها در غیر انبیا موجود است

اگر ولایت سایهٔ نبوتست هرچه آنجا است پرتوی از ان درینجا می افتد اما وجه تخصیص بعدد ستة و اربعین آنست که زمان نبوت بیست و سه سال است و ابتدای وحی برؤیای
صالحه بود و آن در مدت شش ماه بود و نسبت شش ماه با بیست و سه سال نسبت یکی بچهل و شش است این سخن مشهور است میان مردم اما توربشتی گفته که حصر مدت وحی در بیست
و سه سال مسلم است و وارد است در روایات معتد بها با اختلافی که در و است یعنی این مبنی است بر آنکه مدت اقامت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مکه سیزده سال بود چنانکه
مشهور و مختار است و بروایتی ده و پانزده روز نیز آمده است اما بودن زمان رؤیا درین مدت شش ماه چیزیست که قائل این کلام در نفس خود اندازه کرده و تخمین نموده است
بی آنکه مدد نص و روایت انتهی حاصل آنکه این قول که در مدت شش ماه وحی در منام بود اصلی ندارد و آنرا سندی صحیح نه نعم مذهب محدثان آنست که آنحضرت صلی الله
علیه و سلم در مدت شش ماه بمرتبهٔ نبوت مخصوص بود و مکلف بود بتهذیب نفس شریف خود خاصه پس از ان مامور گشت بدعوت و ابلاغ که نزد ایشان معنی رسالت است
و نبی بمذهب ایشان لازم نیست که داعی و مبلغ باشد بلکه اگر وحی کرده شود بسوی وی در خاصه نفس وی بس است کما تقرر فی موضعه پس اگر ثابت شود که وحی درین مدت
در منام بود و ثابت شود مقصود قایل اما این محل کلام بمذهب ایشان است و شیخ محی الدین نووی نیز در شرح صحیح مسلم در بودن زمان رؤیا شش ماه قدح کرده و گفته که آن ثابت
نشده والله اعلم پس سبیل در تخصیص عدد تسلیم و تفویض است بعلم نبوت چه امثال این علوم از خواص انبیا است و بقیاس عقل و استنباط وی نکتهٔ آن نتوان رسید همچنین است
حکم اعداد در جمیع مواضع مثل اعداد رکعات و تسبیحات و امثال آن و در روایتی جزء من خمسة و اربعین و در روایت دیگر من اربعین آمده و توجیه روایت خمس
و اربعین چنین کرده اند که رحلت شریف در اثنای سنهٔ ثالثه بود بعد ستین و توجیه اربعین آنکه این مبنی است بر روایت آنکه عمر مبارک شصت سال بود اما راجح
و مختار همان اول است و در روایتی مر مسلم را از ابن عمر سبعین آمده ظاهر مراد مبالغه در تقلیل و خطا و ست از درجه نبوت تنبیه در مواهب لدنیه میگوید که وحی را مراتب
متعدده بود که یکی از آنها رؤیای صادقه بود هرچه میدیدند و یا ظاهر میشد مثل سفیدهٔ صبح در ظهور و حقانیت و گاهی چنان بود که جبرئیل در دل وی می انداخت بی آنکه
او را ببیند چنانچه فرمود روح القدس نفث در دل من که نمیرد هیچ یکی مگر آنکه تمام و کمال استیفا کند رزق خود را پس تقوی ورزید و جمال کنید در طلب و گاهی
می آمد او را ملک و تمثل میکرد بصورت مردی و خطاب میکرد و خوانا بصورت دحیه یا جزوی و گاهی می آمد وحی او را مثل آواز صلصلهٔ جرس که تیز نمیشد و این سخت ترین انواع
وحی بود تا آنکه ناقه در زیر بار وی می نشست و گاهی میدید جبرئیل را در صورت خاصهٔ وی که ششصد بازو داشت و این دو بار پیش نمود دیگر آن بود که بالای هفت
آسمان در شب معراج وحی کرد و نماز پنجگانه فرض شد و گاهی کلام میکرد با وی پروردگار تعالی بی واسطه جبرئیل چنانکه با موسی کرد این هفت مرتبه شد و بعضی مردم مرتبه
هشتم هم بران افزوده اند و آن کلام الهی است آشکارا بی حجاب و شیخ ولی الدین عراقی گفته که این همان حال است که در شب معراج بود بی مدخلیت جبرئیل تعوی لیکن
گویند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دید پروردگار خود را بچشم سر و بعضی کلام رب العزت با وی صلی الله علیه و سلم در منام نیز زیاده کرده اند چنانکه در حدیث
زبری است که فرمود آنحضرت آمد مرا پروردگار من در بهترین صورتی و گفت میدانی یا محمد در چه چیز خصومت میکنند ملاء اعلی چنانکه در اوایل کتاب در فصل
مساجد گذشت اما پوشیده نماند که چون این حال در منام است داخل رؤیا شد و بعضی اجتهاد آن حضرت را صلی الله علیه و سلم که بالقطع صوابست و احتمال خطا
ندارد نیز یکی از صور وحی داشته اند و وحی چون باجتهاد است غیر دمیدن ملک در دل است که در قسم اول گفته شد الغرض طرق وحی انتهااست که ذکر
کرده اند و بعضی از علما چهل و شش نوع نیز ذکر کرده و حجر در فتح الباری گفته که تعداد اکثر انواع باعتبار تعدد صفات حامل وحی است و مجموع آن داخل و راجع
بانچه ذکر کرده شد والله اعلم وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من رآنی فی المنام فقد رآنی فرمود کسی که دید مرا در خواب پس بتحقیق دیده
مرا فان الشیطان لا یتمثل فی صورتی زیرا که شیطان تمثل نمیکند و نمی نماید خود را در صورت من یعنی شیطان را مجال آن نیست که در خواب یکی در آید و در خیال
وی افکند که من آنحضرت ام و بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم این دروغ بربندد متفق علیه بعضی از ارباب تحقیق گفته اند که شیطان بمثال حق میتواند تمثیل نمود و رائی را
در وسواس افکند که این تمثل حق است سبحانه و تعالی اما بصورت آنحضرت صلی الله علیه و سلم هرگز نتواند بر آمد و بر وی دروغ بست چه آنحضرت مظهر هدایت
است و شیطان مظهر ضلالت و میان ضلالت و هدایت ضدیت است و حضرت حقتعالی و تقدس مطلق است جامع صفت اضلال و هدایت
و جمیع صفات متضاده و نیز دعوی الوهیت مخلوقات صریح البطلان است و محل اشتباه نه بخلاف دعوی نبوت و لهذا اگر یکی دعوی الوهیت کند صدور خارق
عادت از وی متصور است و اگر مدعی دعوی نبوت کند معجزه ظاهر نگردد و عن ابی قتادة صحابی مشهور است احوال او در مواضع نوشته شده است قال
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من رآنی فقد رای الحق کسیکه دید مرا یعنی در خواب پس بتحقیق دیده است دیدنی حق و ثابت یا دیده امری ثابت و محقق را متفق علیه
بدانکه این احادیث با تعدد طرق و اختلاف الفاظ آن دلالت کنند بر آنکه هر که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در خواب دید حق دید و بتحقیق آنحضرت را
دید و کذب و بطلان را گرد سراپردهٔ عزت و حقانیت وی راه نیست و شیطان که تمثل و تلبیس بصور مختلفه نموده بر آمدن چه در خواب و چه در بیداری کار او است
نمیتواند که بصورت آنحضرت بر آید و خود را در صورتی نماید و دروغ بربندد و آن را در خیال بیننده در آرد سنت الهی برین جاری شده و علما این را از خصایص بعض
آنحضرت شمرده اند و ازینجا ظاهر میشود که این حکم در غیر وی صلی الله علیه و سلم جاری نیست اکنون جماعه بر آن رفته اند که محل این احادیث آنست که کسی آنحضرت را

صلی الله علیه وسلم بصورت و حلیهٔ مخصوص که آنحضرت داشت دیده باشد پس بعضی ازین جماعه توسعه کرده و گفته که بشکلی و صورتی بیند که وقتی از مدت شریف بر آن بوده خواه در جوانی یا کهولت و آخر عمر و بعضی دایره را تنگ تر ازین گرفته و گفته لابد است که بصورتی بیند که در آخر عمر آن صورت از عالم رفته تا آنکه عدد موی سفید که در راس و لحیهٔ مبارک پیدا شده بود و به بیست نرسیده اعتبار کرده و از حماد بن زید آورده اند که ابن سیرین چون یکی نزد وی آمدی و گفتی که دیدم آنحضرت را در خواب نزد وی بر خواندی گفتی بیان کن که بچه صورت دیدی چون نه بحلیهٔ مخصوص بیان کردی گفتی برو که آنحضرت را ندیده و گویند سند این اثر از ابن سیرین بصحت رسیده است و حاکم از طریق عاصم بن کلیب آورده که از پدر خود روایت کرده که گفت گفتم من ابن عباس را که من آن حضرت را در خواب دیدم گفت بیان کن که بچه صورت دیدی پس من حسن بن علی رضی الله عنهما را نشان دادم که بصورت وی دیدم و بود وی رضی الله عنه مشابه ترین مردم با آنحضرت پس ابن عباس گفت راست است دیده تو آنحضرت را ابن شیبه و سند این حدیث نیز جید است اگرچه طریقی دیگر از ابی هریره آمده که آنحضرت فرمود که هرکه مرا در خواب دید بتحقیق مرا دید زیرا که من دیده میشوم در هر صورت ولیکن گفته اند که در سند این ضعفی هست والله اعلم و جماعه بر آن رفته که دیدن آنحضرت بحلیهٔ مخصوص و صفات معلومه دیدن آنحضرت بحقیقت و ادراک ذات کریمهٔ اوست و دیدن بر غیر آن صفات ادراک مثال است و هردو رؤیای حق است و از اضغاث احلام نه و تمثل شیطان در آن مجال نه لاکن اول حق است و حقیقة و تحقیق و ثانی حق است و تمثیل و تاویل اول را احتیاج بتعبیر نیست از جهة عدم تلبیس بصور تخیلیه و ثانی محتاج است بتعبیر چنانکه در تحقیق حقیقت رؤیای تصویر نموده شد پس معنی فقد رآنی یا فقد رأی الحق آن باشد که بهر صورت که دیده شود حق است و از حق است نه از جانب شیطان و امام محی الدین نووی گفته که این قول نیز ضعیف است و صحیح آنست که آنحضرت را بالحقیقه دیده خواه بر صفت معروفهٔ وی دیده یا غیر آن و اختلاف در صفات موجب اختلاف ذات نبود چنانکه اختلاف زمان و مکان پس مرئی در هر لباس و هر صفت ذات است و صفات پرده ذات و تخیل و مرئی تحقیق ذات است و امام غزالی را درین مقام تحقیقی است مبنی بر آنکه حقیقة انسان عبارت است از روح مجرد و نفس ناطقهٔ وی و بدن آلت است که میرساند دیدن او را و ادراک آن حقیقت و مراد آنحضرت از آن که فرمود مرا دید نه آنست که جسم مرا دید و بدن مرا دید بلکه مثالی دید که آن مثال آلتی است که میرسد آن معنی که در نفس من است بوی پس آن آلت و بدن جسمانی در حقیقه نیز آلت نفس من نیست و آلت گاهی حقیقی است و گاهی خیالی و نفس غیر مثال تخیل و مثال متشخص است پس آنچه دیده است از شکل و صورت مثال روح مقدسهٔ اوست که محل نبوت است نه روح وی و شخص وی و مثل این است دیدن ذات اقدس ربی تعالی در منام که منزه است از شکل و صورت ولکن منتهی میشود تعریفات الهی به بندگان خود بواسطه مثال محسوس نورانی یا غیر آن از صور جمیله که صلاحیت دارد که مثال جمال حقیقت معنوی گردد که نه صورت دارد و نه شکل و نه لون و این مثال آلت میگردد در تعریف و میگوید بیننده که خدا را در خواب دیدم و نه بمعنی آنکه ذات اقدس او را دیدم زیرا که وی تعالی منزه است که او را به بیند در خواب یا بیداری و همچنین دیدن پیغمبر که ذات پاک و روح منور او مجرد است از شکل و صورت ولیکن او را در حال حیات بدنی بود که روح مقدس و بدان متعلق بود و آلت و واسطه ادراک روح میشد و بعد از پوشیده شدن آن بدن و ایداع او در روضهٔ مقدسه در منام ابدان خالی الالات و وسایط ادراک روح میشوند پس مرئی نه روح است و نه آن شخص بدن مودع در مدینه چه حضور یک شخص متمکن در مکان مخصوص در یک زمان بصفات متعدده مختلفه صورت نه بندد الا بطریق تمثل پس مرئی در منامات مثالات روح مقدسه اوست که حق است و بطلان را در آن مدخل نه این است حاصل و خلاصهٔ کلام غزالی و برین تحقیق حقیقة حال یکی شد و محل اختلاف نماند و مرئی حقیقت آنحضرت بود ولیکن بتبع اختلاف امثله بجهة آنست که با وجود آنکه مرئی ذات پاک مصطفی است و آن یکی است احوال مرایای قلوب بینندگان را نیز مدخل هست و اختلافی و تفاوتی که در صور و اشکال مرئیه در حسن و جمال پیداست ناشی از اینجا است چنانکه تفاوت حال صور از تفاوت احوال مرایا ظاهر میگردد پس هرکه او را در صورت حسن دید از حسن دین اوست و هرکه بر خلاف آن مشاهده نمود از نقصان دین و ایمان او و همچنین یکی پیر دیده و دیگری جوان و یکی راضی دیده و دیگری غضبان و یکی با وی ضاحک و یکی خوش و یکی ناخوش همه مبنی بر اختلاف حال رائی است پس دیدن آنحضرت معیار معرفت احوال باطن بیننده است و درینجا ضابطه مفید است مر سالکان را که بدان احوال باطن خود دریابند که تا کجا است و در چه مقام اند و علاج آن بکنند بلکه به حقیقت آنحضرت آئینه ایست صیقل که همه صورت حال را در آنجا می بینند و ازینجا معلوم کرد معنی سخن بعضی از عرفا که گفته اند هفتاد بار آنحضرت را در خواب دیدم آخر یقین شد که همه خود را دیده بودم و معلوم شد که این سخن نه بآن معنی است که رؤیت آنحضرت محض انخیال است و هر کس خیالی از خود می بیند بلکه مرئی حقیقت منورهٔ اوست ولیکن معیار معرفت احوال رائی است و رائی را در آنجا مدخلی هست و بهمین قیاس بعضی ارباب تمکین گفته اند که کلامی که از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در منام شنود آنرا بر سنت قویمهٔ وی باید عرض کرد اگر موافق است حق است و اگر مخالفتی دارد از مر خللی است که در سامعهٔ آورا است و اینکه آن ذات کریمه و آنچه از وی دیده یا شنیده شود حق است و تحقیق است تفاوت و اختلافی که هست از نسبت حقیقت از شیخ اجل عبدالوهاب متقی رحمة الله علیه شنیدم که یکی از فقرای مغرب آنحضرت را بخواب دید که او را بشرب خمر امر میفرمایند دفع اشکال آن از مشائخ وقت نمود و استفتا کرد که حقیقت حال چیست هر کس از مشائخ آنرا محملی و تاویلی کردند در مدینه مطهره عزیزی بود از مشاهیر وقت خود که نشان از شیخ محمد بن عراقی میگفتند در غایت اتباع و استقامت چون استفتا در نظر ایشان در آمد فرمود آنچنین نیست که وی شنیده است در سامعهٔ آن شخص خللی بوده آنحضرت لا تشرب الخمر فرموده اند وی لا تشرب را اشرب شنیده اما دیدن آنحضرت را در حقیقه بعد از

مشائخ ۲ صح

دعوی

مدینۃ مبنیۃ بلبن ذهب و فضۃ پس رسیدیم بشهری که بنا کرده شده است بخشتهای طلا و نقره و لبن بفتح لام و کسر بای موحده و گاهی بکسر لام و سکون با نیز گویند لبنة واحد وی فاتینا باب المدینۃ پس آمدیم بر در آن شهر فاستفتحنا پس طلب کشادن در کردیم ففتح لنا پس کشاده شد در برای ما فدخلناها پس در آمدیم در آن شهر فتلقانا ... ال پس پیش آمدند ما را در آن شهر مردان شطر من خلقهم کاحسن ما انت راء و نصف بدن هر یک از ایشان مانند بهتر آنچه بیننده تو آنرا و شطر منهم کاقبح ما انت راء و نصف بدن از ایشان مانند بدتر آنچه بیننده تو آنرا قال قالا لهم گفت آنحضرت گفتند آن دو مرد مر آن مردان را اذهبوا بروید فقعوا فی ذلک النهر پس بغتید در آن جوی قال گفت آنحضرت واذا هو معترض گاه در آنجا جوئی بود پهنا و رحائل شده یجری که روان میرود و آن جوی کان ماءه المحض فی البیاض چنانستی که آب وی شیر خالص است در سفیدی فذهبوا پس رفتند آن مردان فوقعوا فیه پس افتادند در آن جوی ثم رجعوا الینا پس باز آمدند بسوی ما قد ذهب ذلک السوء عنهم در حالیکه بتحقیق رفته است آن بدی صورت از ایشان فصاروا فی احسن صورة پس گشتند در بهترین صورتی وذکر فی تفسیر هذه الزیادة و ذکر کرد در بیان این زیادت که در حدیث مذکور در فصل اول بود بقول خود که گفت واما الرجل الطویل الذی فی الروضة واما مردی دراز که در روضه است فانه ابراهیم پس بدرستی که وی ابراهیم خلیل است علیه الصلوة والسلام واما الولدان الذین حوله واما خردان که گرد اویند فکل مولود مات علی الفطرة پس هر زائیده که مرده است بر فطرت اسلام که زائیده میشود بر آن قال گفت راوی فقال بعض المسلمین پس گفتند بعضی مسلمانان یا رسول الله واولاد المشرکین و خردان مشرکان هم در آنجا اند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم واولاد المشرکین و خردان مشرکان هم در آنجا اند واما القوم الذین کانوا واما گروهی آنکه بودند باین صفت که شطر منهم حسن و شطر منهم قبیح که نصف بدن از ایشان نیک است و نصف بدن بد فانهم قوم پس بدرستی که ایشان گروهی اند که قد خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا بتحقیق خلط و جمع کردند کار نیک را و کار دیگر را که بد است تجاوز الله عنهم در گذرانید خدای کریم جل و علا از ایشان چنانکه در قرآن مجید فرموده است خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم رواه البخاری وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان افری الفری از دروغ ترین دروغها ان یری الرجل عینیه مالم تریا آنست که بنماید مرد دو چشم خود را چیزی را که ندیده اند یعنی دروغ بر بندد بر دو چشم که آنها دیده اند و حال آنکه در واقع هیچ ندیده اند مقصود گفتن خواب [illegible] دروغ است زیرا که خواب در معنی وحی است پس گویا بر خدا افترا کردن است و در حدیث آمده است که حقتعالی فرشته را میفرستد که خواب بنماید رواه البخاری و در بعضی نسخها رواه الترمذی است و در بعضی نسخ رواهما البخاری یعنی حدیث اول و این هر دو را بخاری روایت کرده وعن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اصدق الرؤیا بالاسحار راست ترین خوابها خوابی است که در سحرها بینند که وقت سعادت و اجابت است رواه الترمذی والدارمی ثم الجلد الثالث من شرح المشکوة و یتلوه کتاب الآداب بعون الله و توفیقه

بعون الله تعالی والمنة که صورت طبع پذیرفت جلد ثالث ترجمه مشکوة شریف که از تصانیف مولانا شیخ عبدالحق دهلوی است در بندر بمبئی در کارخانه

محمدی حسب الفرمایش عالیجناب مقدس القاب علام فهام ذوی المجد والاحترام فخر الحاج حاجی شیخ

عبدالوهاب ولد مرحمت و غفران پناه جنت و رضوان آرامگاه المستغرق فی بحار رحمت

الله الملک المنان مرحوم شیخ محمد مؤمن غفرالله له و بنهایت سعی و اهتمام در تصحیح

آن نموده و صورت اتمام پذیرفت فی بیست و نهم شهر

رمضان المبارک سنه هجری

نبوی یکهزار و دو صد و هفتاد

هشت فی سنه ۱۲۷۸

تمت

جلد سیوم

غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۶	کتابی	کتاب	ایضاً	۱۹	الاالضاری	الانصاری	ایضاً	۱۸	آت	آنرا	ایضاً	۳۴	والمتجرک	والمتحرک
۳	۷	لردن	بودن	ایضاً	۲۱	[illegible]زست	لزدست	ایضاً	۳۰	غلام[illegible]	غلام اوحجام	۸	۲۴	اوباد	کرباد
ایضاً	۱۵	وشیدنی	نوشیدنی	ایضاً	۳۳	ماب	باب	۷	۲۹	الدنیا	الدینار	ایضاً	۳۴	کرذه	کرده
ایضاً	۱۷	کدلک	کذلک	۵	۷	حقیقی	حقیقتی	ایضاً	۳۰	میکردام	میکردم	۹	۱۸	تکردیج	ترویج
۴	۱۴	مرادانیجا	مرادبهراینجا	۶	۱۲	اختیاری	اختیار	ایضاً	۳۳	لاتقعد	لاتفعل	۱۰	۶	رفته که	رفته است که